آل بویه

و اوضاع زمان ایشان

با

نموداری از زندگی مردم آن عصر

تألیف

علی اصغر فقیهی

آل بویه و اوضاع زمان ایشان

با

نموداری از زندگی مردم در آن عصر

تألیف

علی اصغر فقیهی

حق تجدید چاپ و افست ، مخصوص مؤلف است

این کتاب بسرمایه انتشارات صبا درچاپخانه گیلان درسال ۱۳۵۷ بچاپ رسید

مقدمه ناشر

انتشارات صبا، خوشوقت ومفتخراست که بعدازچاپ کتاب وهابیان که مورد توجه اهل تحقیق ومطالعه قرار گرفت کتاب دیگری ازنویسنده عالیقدر آن بحضور دانش پژوهان تقدیم نماید ، که اگردرنوع خودبی نظیرنباشد، مسلماً کم نظیر است وصدق این مدعا بعد ازمطالعه آن آشکار خواهد شد همین امر باعث شد که این موسسه با همه مشکلاتی که امروزه درراه چاپ کتاب آن هم کتابی که بیش از نهصد صفحه می باشد ، باشوق ورغبت وبمنظور خدمت به علم وادب به چاپ و نشر آن اقدام نمایدوازهیچ کوششی در راه بهتر ازکار در آمدن آن ، مضایقه نکند . پس از شروع به کار ، برخلاف آنچه تصورمیشد ،بافضل خداوند بزرگ ، چاپ کتاب به خوبی وسرعت وبدون هیچگونه وقفه انجام یافت. امابامشکل دیگری مواجه شدیم وآن تهیه فهرستهائی بود که برای چنین کتابی ضرورت داشت واین امر از لحاظ فنی وبا توجه به حجم کتاب کارآسانی نبود . این مشکل هم بحمدالله و المنه به بهترین وجه حل شد به این ترتیب که دانشمند ارجمند جناب آقای اسدالله اسماعیلیان باصمیمیتی که نسبت به مؤلف وبالطفی که نسبت به این مؤسسه دارند، این مهم راتقبل نمودند وبا صرف وقت زیاد ، وبا دقت و مهارتی که خاص ایشان است فهرستهای کتاب راتهیه کردند، ودراینجا برخودلازم می دانم که دراین باره ازایشان صمیمانه تشکر وتوفیق روزافزون ایشان را ازخداوند متعال خواستار شوم .

علی اکبر صبائی

فهرست مطالب کتاب

(مطالبی که در پاورقی توضیح داده‌شده ، از این فهرست خارج است .)

فهرست مطالب	صفحه
چند کلمه	۳۳
مقدمه ـ دربارهٔ دیلم و دیلمیان	۳۶
سرزمین دیلم	۳۸
اصل و منشأ دیلمیان	۴۰
لهجه وزبان دیلمی ها	۴۱
نامهای خاص دیلمیان	۴۲
وصف مردم دیلم	۴۳
وصف دیلم ودیلمیان ، ازنظر استخری	۴۵
ازنظر مقدسی	۴۶
وصف‌دیلم ازنظر یك نویسنده معاصر	۴۷
دیلم و دیلمیان درشعر قدیم‌فارسی	۴۹
وضع دیلم درزمان ساسانیان	۵۰

صفحه

دیلم بعداز ظهور اسلام	۵۲
اسودعنسی و دیلمیان مقیم یمن	۵۴
حملات مسلمانان به‌دیلم	۵۶
نمایندگان دیلم وحجاج بن‌یوسف	۵۷
دست‌اندازی دیلمیها به‌نواحی‌اطراف	۵۷
ارتباط برامکه بادیلمیان	۵۹
اسلام‌آوردن دیلمیان وتمایل ایشان ازابتدا به‌مذهب شیعه	۶۰
مردان‌دینی ورجال علم‌وادب که‌درعصر اسلام ازدیلم برخاستند	۶۴
تنی‌چند ازامیران‌دیلمی ، مقارن‌روی‌کار آمدن‌آل‌بویه	۶۷
اسفار	۶۷
علت نافرمانی مرداویج	۶۸
فرمانروایی مرداویج	۶۹
علت شکست سپاه مرداویج درهمدان	۶۹
ستمگریهای مرداویج	۷۰
مقاصد مرداویج وغرور عجیب‌او	۷۱
آمدن‌وشمگیر درنزد مرداویج وابتدای کاراو	۷۲
مرداویج وخلیفه	۷۳
کشته‌شدن مرداویج وعلت‌قتل‌او	۷۵
لشکری دیلمی	۸۰
بخش‌اول ـ مروری برتاریخ آل‌بویه	۸۲
تلفظ کلمه بویه	۸۲
نسب آل‌بویه	۸۵
تردید درنسب آل‌بویه	۸۶
وضع بویه وپسرانش درابتدای‌کار	۸۸

صفحه

چگونگی روی‌کار آمدن آل‌بویه	۹۱
آغاز قدرت و فرمانروایی علی پسر بویه	۹۲
علی در کرج	۹۳
در اصفهان	۹۴
مرداویج و علی	۹۴
عزیمت علی به‌طرف فارس	۹۵
نخستین اطلاع دستگاه خلافت از پیدایش آل‌بویه	۹۶
به طرف شیراز	۹۶
تصرف اموال و ذخائر سلاطین ساسانی	۹۷
نبرد علی با یاقوت	۹۷
نقلی دیگر در خصوص کیفیت پیشرفت علی	۹۹
ورود علی به‌شیراز	۱۰۲
لواء و خلعت خلیفه	۱۰۳
تصرف اموال یعقوب و عمرو لیث صفاری	۱۰۴
اقدام مرداویج در برابر علی	۱۰۴
نمونه‌ای از فتنه‌گری در آن زمان	۱۰۶
رفتن احمد پسر بویه به کرمان و قطع شدن دست او	۱۰۸
داستان بریدیها	۱۱۰
مرگ الراضی و جلوس متقی	۱۱۲
آغاز حملهٔ احمد بن بویه به‌عراق و تسلط بر دستگاه خلافت	۱۱۲
وضع خلافت عباسیان ، مقارن حملهٔ آل‌بویه به‌عراق	۱۱۳
افراط در شهوترانی	۱۱۶
کنیزکان غلامگونه (جواری الغلامیات)	۱۱۷

صفحه

کنیزکان غلامگونه در اوایل قرن چهارم ۱۱۷
اسراف بیش از اندازه ۱۱۸
وحشت خلفا از دیلمیان و جواز ورود و خروج قراردادن در شهرها ۱۱۹
قیام خلیفه‌زادگان در مقابل خلفا ۱۲۰
علل پیشرفت آل‌بویه ۱۲۱
صفات آل‌بویه ۱۲۷
آل‌بویه به‌خلفا اعتقاد نداشتند ۱۲۹
مقایسه‌ای میان سامانیان و آل‌بویه ۱۳۱
دنبالهٔ مطلب ۱۳۳
زنی شیرازی که خلیفه‌ای را خلع و خلیفهٔ دیگری را نصب کرد ۱۳۳
حملهٔ دوبارهٔ احمد به‌عراق و ورود وی به‌بغداد و القابی که خلیفه به‌او و برادرانش داد . ۱۳۵
سخنی دربارهٔ لقب ۱۳۷
سلب اختیارات خلیفه ۱۳۹
خلع مستکفی و جلوس مطیع ۱۴۱
شمه‌ای از گرفتاریهای معزالدوله (احمد پسر بویه) ۱۴۲
گردش معزالدوله در کاخ خلیفه ۱۴۳
حملهٔ علی‌بن‌محتاج به‌ری و تدبیری که عمادالدوله (علی پسر بویه) به‌کار برد ۱۴۴
رفتن معزالدوله به‌دیدار عمادالدوله ۱۴۵
رکن‌الدوله (حسن پسر بویه) و امیر خراسان و وشمگیر ۱۴۶
درگذشت عمادالدوله و آغاز فرمانروایی فناخسرو (عضدالدولهٔ بعدی) ۱۴۸
کیفیت سوگواری رکن‌الدوله برای عمادالدوله ۱۵۰
لقب امیرالامرایی ۱۵۰

صفحه

داستان عمران‌بن‌شاهین	۱۵۲
حملهٔ منصور پسر قراتکین به‌ری واصفهان	۱۵۳
یاری‌خواستن وشمگیر ازامیر خراسان	۱۵۴
رکن‌الدوله ومرزبان بن‌محمد	۱۵۵
تدبیری که ابن‌عمید به‌کاربرد	۱۵۶
کار مرزبان وسپاه او به کجا انجامید ؟	۱۵۷
انتخاب معزالدوله ، مهلبی‌رابه‌وزارت خودوعلت این‌انتخاب	۱۵۸
بیماری‌معزالدوله و طغیان ابن‌شاهین	۱۵۸
حملهٔ پسر ماکان به‌اصفهان	۱۵۹
بی‌وفایی‌دیلمیان‌بامعزالدوله	۱۶۰
عقد زنانوشویی میان پسرعمو و دخترعمو	۱۶۱
توبیخ‌نامهٔ معزالدوله برای ناصرالدوله حمدان	۱۶۱
اندیشهٔ تغییر پایتخت	۱۶۳
بنای‌قصرمعروف معزالدوله	۱۶۴
درگذشت مهلبی وعلت آن ورفتار معزالدواه	۱۶۶
نیروی‌دویایی معزالدوله و عضدالدوله وفتح‌عمان	۱۶۸
جیش‌الماء یانیروی دریایی	۱۶۹
مجاهدان خراسانی ورکن‌الدوله	۱۷۰
تدبیری که رکن‌الدوله به‌کاربرد	۱۷۱
علل ناکامی خراسانیها	۱۷۲
درگذشت معزالدوله	۱۷۳
صفات معزالدوله	۱۷۴
تندی وناز کدلی معزالدوله	۱۷۶

صفحه

دستور قتل مهلبی	۱۷۷
تازیانه زدن به‌مهلبی	۱۷۸
عکس‌العمل مهلبی‌درمقابل‌تندی‌وخشونت معزالدوله	۱۷۹
جلوس عزالدوله	۱۸۰
حملهٔ وشمگیر به‌رکن‌الدوله	۱۸۱
مرگ وشمگیر	۱۸۲
وزارت ابوالفضل ، عباس‌ابن‌الحسین	۱۸۴
نافرمانی حبشی پسرمعزالدوله	۱۸۴
فتنه‌ای که‌پسر مستکفی به‌پاکرد	۱۸۵
فتح کرمان ازطرف عضدالدوله	۱۸۷
وفات ابن‌العمید وشمه‌ای‌ازصفات او	۱۸۹
داستان درخت عظیمی که‌ابن‌عمید باکمك علم‌الحیل ازجادرآورد	۱۹۲
ابوالفضل بن‌العمید ومتنبی	۱۹۲
ابوحیان توحیدی وابوالفضل بن‌العمید	۱۹۳
پدر ابن‌العمید	۱۹۳
یکی از تدابیر بی‌ثمرعزالدوله	۱۹۴
سوء تدبیر عزالدوله در برابر عمران بن‌شاهین	۱۹۵
آشفتگی وضع بغداد وناتوانی عزالدوله و تجدبد دشمنی میان ترکان و دیلمیان	۱۹۷
تدبیر عزالدوله برای دستگیری سبکتکین و افدام سبکتکین در بر انداختن او	۲۰۰
عضدالدوله‌وامیر سامانی	۲۰۱
خلع‌مطیع‌وجلوس‌طائع	۲۰۲

صفحه

بازهم آشفتگی اوضاع بغداد و تعصب میان سنی و شیعه ۲۰۳
یاری خواستن عزالدوله از رکن‌الدوله و عضدالدوله و دیگر امرای اطراف
وجواب توهین آمیز ابن‌شاهین ۲۰۳
پاسخ رکن‌الدوله ۲۰۴
عضدالدوله و عزالدوله ۲۰۵
ورود عضدالدوله به‌بغداد و رفتار او باعزالدوله و ملاقات اول او با خلیفه ۲۰۷
خشمناك شدن رکن‌الدوله برعضدالدوله و وادار ساختن او به بازگشت
به‌شیراز ۲۱۰
داستان کم‌نظیر رکن‌الدوله و عضدالدوله ۲۱۱
آشتی عزالدوله وابن‌بقیه ووقایع دیگر ۲۱۵
رفتن عضدالدوله بدیدن رکن‌الدوله و فروتنی او درمقابل پدر و وصیت
رکن‌الدوله درباره پسران خود ۲۱۵
وفات رکن‌الدوله وشمه‌ای ازصفات او ۲۱۸
دینداری رکن‌الدوله ۲۱۹
**جلوس مؤیدالدوله و وزارت ابوالفتح وداستان ابوالفتح وصاحب
بن عباد** ۲۲۰
عاقبت کار ابوالفتح ۲۲۰
عهد یافرمان خلیفه برای فخرالدوله ۲۲۱
حملهٔ دوبارهٔ عضدالدوله به‌عراق ۲۲۲
داستان غلامی از عزالدوله ۲۲۳
دنبالهٔ مطلب ۲۲۴
قتل عزالدوله ۲۲۶
صفات عزالدوله ۲۲۷

صفحه

کامیابیهای عضدالدوله ۲۲۸

ملاقات رسمی عضدالدوله باخلیفه و تفویض اختیارات خلیفه به او ۲۲۹

تشریفات ورود عضدالدوله به دربار خلافت ۲۳۱

تفویض اختیارات ۲۳۲

امتیازاتی که خلیفه به عضدالدوله داد : ۲۳۳

۱ ـ سه نوبت یا پنج نوبت برای او طبل بزنند ۲۳۳

۲ ـ بنام او خطبه بخوانند ۲۳۴

۳ ـ فرمان والیان و قضات را صادر میکرد ۳۳۵

۴ ـ افزوده شدن جمله‌هایی در نامه‌ها ، مبنی بر بزرگداشت عضدالدوله ۲۳۶

۵ ـ خوانده شدن فرمان در حضور جمع ۲۳۶

۶ ـ دولواء برای عضدالدوله ۲۳۶

۷ ـ اعطای دو لقب ۲۳۷

پایتخت عضدالدوله ۲۳۸

تدبیری که عضدالدوله برای انتقال خلافت به آل بویه به کار برد ۲۴۰

اقدامات عضدالدوله پس از استقرار در بغداد ۲۴۱

عضدالدوله و فخرالدوله ۲۴۳

پناه بردن فخرالدوله به قابوس و دیگر وقایع به روایت ابن اثیر ۲۴۵

غلبه عضدالدوله بر گرگان و گریختن قابوس و فخرالدوله به خراسان ۲۴۶

درگذشت عضدالدوله ۲۴۷

مدفن عضدالدوله ۲۴۸

شمه‌ای از صفات و خصوصیات اخلاقی و اعمال عضدالدوله ۲۴۹

تحصیلات و معلومات ۲۵۳

چند کتاب که به نام و برای عضدالدوله تألیف یافته است : ۲۵۴

صفحه

۱ - کتاب الایضاح والتکمله ۲۵۴
۲ . کتاب التاجی ۲۵۵
۳ - صورالکواکب ۲۵۷
۴ - کامل الصناعه یاطب ملکی ۲۵۸
۵ -جامع شاهی ۲۵۸
۶ - کتاب الموازنه بین العربی والعجمی ۲۵۹
عضدالدوله و شاعران ۲۵۹
توجه عضدالدوله به‌علما و طالبان علم ۲۶۰
اشاره‌ای به‌قسمتی ازتدابیر عضدالدوله ۲۶۱
فرمانروایی صمصام‌الدوله درعراق وشرف‌الدوله درفارس ۲۶۳
رفتن صمصام‌الدوله به‌حضور خلیفه ۲۶۵
درگذشت مؤیدالدوله وفرمانروایی دوباره فخرالدوله ۲۶۵
مختصری ازسیرهٔ مؤیدالدوله ۲۶۶
چندواقعه مربوط به‌صمصام‌الدوله وفخرالدوله وشرف‌الدوله ۲۶۷
تسلیم صمصام‌الدوله دربرابر شرف‌الدوله ۲۶۹
اختلاف میان‌دیلم‌وترك وپاره‌ای‌ازاقدامات شرف‌الدوله ۲۷۱
رفتن شرف‌الدوله درنزد خلیفه ۲۷۲
وفات ابوعلی فارسی ۲۷۲
وفات‌شرف‌الدوله وکورکردن صمصام‌الدوله وحوادث دیگر ۲۷۳
فرمانروایی بهاءالدوله پسر عضدالدوله ۲۷۵
رفتن خلیفه الطائع به تعزیت بهاءالدوله وبازدید بهاءالدوله ازخلیفه ۲۷۵
رهسپارشدن فخرالدوله به‌سوی‌عراق وناکام شدن‌او ۲۷۶
وفات شیخ صدوق (ابن‌بابویه) ۲۷۸

صفحه

علت اقامت شیخ صدوق در ری ۲۷۸
حیله‌ای که خلف‌بن‌احمد برای حمله به‌کرمان به‌کار برد ۲۷۹
وقایعی که‌میان بهاءالدوله و صمصام‌الدوله رخ‌داد ۲۸۰
درگذشت ابواسحاق‌صابی ۲۸۱
کشتن صمصام‌الدوله ترکان را ۲۸۳
وفات صاحب‌بن‌عباد و رفتارفخرالدوله ۲۸۴
احترامی که صاحب ازآن برخوردار بود ۲۸۵
شمه‌ای‌ازکمالات‌صاحب ۲۸۷
پاره‌ای ایرادها وخرده‌گیریهایی که برصاحب واردشده است ۲۸۷
توبه خانهٔ صاحب ۲۸۹
کشته شدن صمصام‌الدوله وعلت‌آن ۲۹۰
گرفتار شدن‌خلیفه بدست بهاءالدوله ۲۹۳
غلبه بهاءالدوله بر خوزستان وفارس ۲۹۳
کشته شدن ابونصر درکرمان ۲۹۵
وفات‌فخرالدوله و پادشاهی مجدالدوله ودیگر وقایع ۲۹۵
وفات شریف رضی ۲۹۸
ابوجعفر علاءالدولهٔ کاکویه ۲۹۹
وفات بهاءالدوله وسلطنت سلطان‌الدوله ۳۰۱
فرمانروایی مشرف‌الدوله درعراق ۳۰۱
درگذشت سلطان‌الدولـه و سلطنت پسرش ابـوکالیجار ومناقشات میان
ابوکالیجار و ابوالفوارس ۳۰۳
داستان ابوالفوارس به‌روایت عتبی وابن خلدون ۳۰۴
وفات شیخ مفید ۳۰۶
وفات مشرف‌الدوله وجلوس برادرش جلال‌الدوله ۳۰۷

صفحه

طغیان ترکان برجلال‌الدوله ۳۰۹
وفات ابوعلی مسکویه ۳۱۰
پایان‌کار مجدالدوله وغلبه سلطان‌محمود غزنوی برری‌وبلادالجبل ۳۱۱
نامه محمود به‌خلیفه دربارهٔ مجدالدوله ۳۱۵
چندمطلب‌درحاشیه‌نامهٔ محمود ۳۱۷
مرگ القادربالله وجلوس القائم بامرالله وکیفیت بیعت ۳۱۹
وضع جلال‌الدوله ۳۱۹
قسم‌خوردن‌جلال‌الدوله‌برای‌خلیفه وعمل نکردن به‌قسم ۳۲۰
رفتن قاصد خلیفه درنزد ابوکالیجار ۳۲۱
بقیه جریان کار جلال‌الدوله ودرگذشت او ۳۲۲
وفات شریف مرتضی ۳۲۴
پایان کار آل‌بویه ۳۲۵

بخش دوم

وضع دستگاه خلفا وسلاطین وکیفیت دیوانها و تشکیلات اداری و اوضاع اقتصادی در زمان آل‌بویه ۳۲۸
فصل‌اول ـ وضع دربار خلفا و سلاطین ۳۳۱
قصر خلیفه ۳۳۱
تشریفات ورود به‌حضور خلیفه یاپادشاه ۳۳۳
وضع‌خلیفه ۳۳۷
توضیح درباره اشیاء منسوب به‌پیغمبر (ص) ۳۳۸
یکی از رسوم دربار عضدالدوله ۳۳۹
صفت رفتن وزیر نزد خلیفه ۳۳۹
اسب خواستن ۳۴۰
لباس خلیفه وپادشاه ۳۴۰

صفحه

خلعت خلیفه ۳۴۲
محل‌پذیرایی ازمیهمانان و قاصدان‌خارجی ۳۴۳
طرز پیغام‌فرستادن ۳۴۳
چگونگی فرستادن نامه ـ مجلس‌بحث درحضور پادشاه ۳۴۴
بریدن انگشت برای استواری پیمان ۳۴۵
برنامهٔ روزانهٔ‌عضدالدوله ۳۴۵
جشن‌تولد ۳۴۷
هرنوع ازاثاثهٔ دارالخلافه ، مسؤولی‌داشت ۳۴۷
حرمسرا وخواجه‌سرایان ۳۴۸
فصل‌دوم از بخش دوم ـ تشکیلات‌حکومتی ودیوانی‌درزمان‌آل‌بویه ۳۵۰
وزیر تفویض و وزیر تنفیذ ۳۵۱
وزیران‌آل‌بویه ۳۵۲
تشریفات پس‌از انتخاب وزیر ـ طرزکار وزیر ۳۵۳
رئیس دیوان رسائل ۳۵۴
کاتبان دیوان رسائل ۳۵۵
دیوانهای دیگر ۳۵۶
دیوان‌برید ۳۵۸
وسائل حمل‌اشیاء ونامه‌ها واخبار ۳۵۸
۱ ـ برید ۳۵۹
۲ ـ کبوتر نامه‌بر ۳۶۰
چگونگی استفاده ازکبوتر ۳۶۲
۳ ـ پیکهای دونده ۳۶۲
قاضی‌القضاة ۳۶۴

صفحه

سفارشهایی که‌درعهدنامه‌ها به قاضی‌القضاة میشد	۳۶۴
محتسب	۳۶۶
قسمتی ازکارهایی که محتسب انجام‌میداد	۳۶۷
صفات ووظائف محتسب ازنظرابن‌الاخوه	۳۶۹
صاحب‌شرطه	۳۷۳
صاحب‌شرطهٔ معزالدوله وکیفیت کاراو	۳۷۴
ترتیب کارصاحب شرطه	۳۷۵
وضع زندانیان	۳۷۶
نقابت علویان	۳۷۶
فرمان نقابت	۳۷۸
ادارهٔ مواریث	۳۷۹
خاندانهای دیوانی در فارس	۳۷۹
تقدیم پیشکشی برای باقی‌ماندن درشغلی یابدست آوردن‌شغلی دیوانی	۳۸۰
پیشکشی حکمرانان ولایات	۳۸۲
کسانی که شغلی‌را به‌اکراه قبول‌میکردند ، مواجب‌هم‌نمیگرفتند	۳۸۲
تعطیلات	۳۸۳
حقوق ومقرری وزیران ومتصدیان‌امور	۳۸۳
سپاهیان	۳۸۴
مفردان	۳۸۷
سپاه روزوشب ـ چندمطلب درخصوص سپاهیان	۳۸۸
فصل سوم از بخش دوم ـ اوضاع اقتصادی ومالی	۳۸۹
وضع مسکوکات	۳۸۹
در زمان آل‌بویه	۳۹۰

صفحه

نوشتهٔ روی سکه‌های آل‌بویه	۳۹۱
چك وسفته	۳۹۲
پاره‌ای ازهزینه‌های جاری دستگاه خلافت ، مقارن‌پیدایش آل‌بویه	۳۹۴
درآمد سلطان	۳۹۷
درآمدهای اتفاقی	۳۹۸
مصادرهٔ اموال	۳۹۸
آل‌بویهٔ ومصادرهٔاموال واملاك	۴۰۲
یك‌نوع مصادره عجیب	۴۰۳
چندرقم از دریافتهای اتفاقی خلیفه‌المقتدر	۴۰۴
ثروتها واندوخته‌های کلان	۴۰۵
نتایجی که‌این گونه‌ثروتها به‌بارمی‌آورد	۴۰۹
۱ ـ اسراف وولخرجی	۴۰۹
مقتدر ، جواهرات خزانهٔ خلفا را به‌باد‌داد	۴۱۰
اسراف وزیران ورجال وثروتمندان	۴۱۱
کسانی که اصرارداشتند ، ارث‌پدر راهرچه زودتر به‌باددهند	۴۱۲
۲ ـ تجملات‌زندگی	۴۱۳
دونمونه ازکارهای متوکل	۴۱۵
۳ ـ عطاهای‌بی‌جهت‌وغیرلازم	۴۱۸
تدابیر صحیح اقتصادی	۴۲۰
تأسیس بازار مخصوص‌برای عمال دیوانی	۴۲۱
قیمت پاره‌ای ازاجناس	۴۲۲
حراج	۴۲۳
سیاست‌مالی عضدالدوله	۴۲۴

صفحه

خرخ‌سفر ۴۲۷
تجارت خارجی و جهانگردی ۴۲۸
دریا نوردی ۴۳۲
نام‌چندتن از ناخدایان و دریا نوردان آن‌روز ۴۳۴

بخش سوم

بررسی گونه‌هایی از زندگی مردم ازخاصه وعامه درزمان آل‌بویه ۴۳۷
فصل اول ـ اوضاع دینی ومذهبی ۴۳۸
مذاهب تسنن ۴۳۸
ظاهریه ۴۴۰
اختلافات مذهبی ۴۴۱
کسانی‌که ادعاهایی داشتند ۴۴۴
مسجدبراثا ۴۴۵
اعتقادات خلیفه ۴۴۸
داستان بربهاری ۴۴۸
تشیع در زمان آل‌بویه ـ شهرها و محله‌های مخصوص شیعه ۴۵۰
وضع‌شیعهٔ ایران وعراق درقرنهای چهارم وپنجم ۴۵۲
خلاصه‌ای از یکی‌ازنامه‌های ابوبکر خوارزمی ۴۵۳
داغ‌کردن پیشانی شیعه ۴۵۵
مناقب خوانان وفضائل خوانان ۴۵۵
قومی‌که‌خودرا به‌دیوانگی‌میزدند ۴۵۶
شعارهای شیعه درزمان آل‌بویه ـ جملهٔ **حی علی خیرالعمل** دراذان ۴۵۷
شهادت به‌ولایت علی (ع)دراذان ۴۵۸
به‌یاد واقعه کربلا ۴۵۹

صفحه

زیارت مشاهد متبرکه	۴۶۱
عضدالدوله وزیارت کربلاونجف ـ کشته‌شدن زوار کربلا	۴۶۴
شعار به‌رنگ سفید	۴۶۵
تعطیل وسوگواری در روزعاشورا	۴۶۶
شبیه جنگ جمل وواقعهٔ کربلا	۴۶۷
جشن‌وسرور در عیدغدیر	۴۶۹
معارضه ورقابت اهل تسنن باشیعه	۴۷۰
قهرو آشتی میان اهل تسنن وشیعه	۴۷۲
روش سلاطین آل‌بویه بااهل تسنن	۴۷۶
دودستگی میان سنی‌وشیعه ـ فضلی ومرعوشی	۴۷۷
مذهب آل‌بویه	۴۷۹
صوفیه	۴۸۲
پیروان دینها یا آیین‌های دیگر ، غیراز اسلام	۴۸۵
آل‌بویه واهل‌ذمه	۳۸۷
فصل دوم ـ از بخش سوم ـ کیفیت تحصیل و وضع علماوادبا	۴۹۰
مکتب	۴۹۰
درس خصوصی	۴۹۵
حق‌التدریس	۴۹۶
مکتب ضمیمهٔ مدرسه	۴۹۷
توجه به‌حال کودکان	۴۹۷
اسباب بازی برای کودکان	۴۹۹
بازی کودکان ونوجوانان	۵۰۰
وضع علما	۵۰۰

صفحه

چندنمونه ازاهانت هایی که به‌این دسته ازادبامیشد ۵۰۳
دستهٔ سوم ازعلما وادبا ۵۰۵
توجه به‌علما و کمك مالی به‌طالبان علم ۵۰۹
حلقه‌های درس و وظائف معید ۵۱۱
دربارهٔ مدرسه مستنصریه ۵۱۳
محلهای تدریس ومناظره ۵۱۴
مسافرت برای مناظرهٔ علمی ۵۱۷
خودنمایی درعلم وعبادت ۵۱۷
احترامی که ازعلمامیشد ۵۱۸
درسوگواری علما ۵۱۹
واعظان ۵۲۰
داستان عضدالدوله ویکی ازوعاظ ۵۲۱
قصه خوانان وقوالان ۵۲۳
ادبا و شعرا ۵۲۵
تفنن‌های نویسندگان وادیبان ۵۲۶
شاعران ۵۲۸
آل‌بویه وعلم وادب ۵۳۰
کتاب و کتابخانه ـ کتابخانهٔ عظیم عضدالدوله در شیراز ـ تصویر هـا ومثالها ۵۳۳
کتابخانه‌های‌دیگر ۵۳۴
تشکیلات کتابخانه ۵۳۷
ترتیب قراردادن کتاب در کتابخانه ـ فهرست کتابها ۵۳۸
روزنامه وتذکره (کتابخانه فاطمیهای‌مصر ، درپاورقی) ۵۳۹

صفحه

تحولی درادب وفکر ۵۴۲
فصل‌سوم از بخش سوم ـ زبانی که مردم‌ایران در آن زمان‌با آن‌سخن میگفتند ۵۴۴
آل‌بویه وزبان‌فارسی ۵۵۰
امتحان کردن صاحب ، بدیع‌الزمان همدانی‌را ۵۵۱
کیفیت‌عربی حرف‌زدن رجال‌ایرانی‌درزمان آل‌بویه ۵۵۲
فصل‌چهارم از بخش سوم ـ طبقات مردم ۵۵۶
طبقات یادسته‌هایی که‌مزاحم یاسربارجامعه‌بودند ۵۵۸
۱ ـ طفیلی‌ها ودلقك‌ها ـ علت پیدایش طفیلیگری ۵۵۹
حیله‌ای که‌یك‌طفیلی درمقابل همکارانش به‌کاربرد ۵۶۱
طفیلی‌عزالدوله ـ دلقکها ۵۶۲
۲ ـ عیاران ۵۶۳
تفاوت میان عیاران بغداد وعیاران خراسان ۵۶۵
تفاوت میان عیار وفتی (جوانمرد) ۵۶۶
۳ ـ صعالیك یاسالوکان ۵۶۶
۴ ـ شطار یاشاطران ۵۶۷
۵ ـ گدایان ۵۶۷
گدای‌ادیب ۵۶۹
حیله‌هایی که‌گدایان به‌کار میبردند وانواع آنها ۵۷۰
ساسانی یاساسی ۵۷۸
۶ ـ دزدان ۵۸۲
اقدامات عضدالدوله درمقابل دزدان و راهزنان ۵۸۵
قراردادی که‌میان یکی ازدزدان وسردارخلیفه ، بسته‌شد ۵۸۷

صفحه

مجازات دزدان ـ سفارش یکی‌از رؤسای دزدان ۵۸۸
دزدان توبه کار ۵۸۹
فصل پنجم از بخش سوم ـ وضع‌شهرها و بازارها وراهها و وسائل ارتباط ۵۹۰
شاهراههای عریض ودیگر تأسیسات شهری ۵۹۱
آبادانی‌شهر ، موجب گرانی زمین‌ورقابت درزمین‌داری شده‌بود ۵۹۲
شهرکی که عضدالدوله ، درنزدیکی شیراز بناکرد (سوق‌الامیر) ۵۹۳
کلیاتی درخصوص وضع‌شهرها ۵۹۵
امنیت وناامنی درشهرها ۵۹۹
بناهای مجلل ولوله‌کشی آب ۶۰۰
چندتوضیح ۶۰۲
طرز جلوگیری ازشن‌روان ۶۰۳
اشاره‌ای به‌طرائف وخصوصیات پاره‌ای ازشهرها ونواحی ۶۰۴
طرائف هرشهری راهمراه باخراج ، برای‌سلطان میفرستادند ۶۰۵
یك‌نظر کلی به‌شهرها ونواحی ایران‌درزمان آل‌بویه ۶۰۶
بازار وبازاریان ۶۱۶
نظری به‌پاره‌ای از رسته بازارها ۶۱۸
بازار وراقان یاکتابفروشان ۶۱۹
بازار برده‌فروشان ۶۲۱
چگونگی برده‌خریدن ۶۲۲
بردگی‌دراسلام‌ـمدعیان مسلمانی که مسلمانان‌دیگررابه‌بردگی‌میگرفتند ۶۲۳
دربارهٔ پاره‌ای ازبرده فروشان ۶۲۴
فروشندگان دوره‌گرد وجارزدن آنها ۶۲۴

صفحه

بازارهایی که عضدالدوله تأسیس کرد ۶۲۶
مهمانخانه ۶۲۶
وضع راهها و کیفیت مسافرت ۶۲۷
اقدامات پاره‌ای از جوانمردان برای آسایش مسافران ۶۲۸
راههای آبی ۶۲۹
کیفیت سفر ۶۳۰
جواز عبور ـ روابط اجتماعی ۶۳۱
فصل ششم از بخش سوم ـ چگونگی زندگی مردم از جهات مختلف ۶۳۴
چهره و قیافه ۶۳۵
لباس ۶۳۷
وضع ظاهر و آرایش ۶۴۰
هیئت علویان هنگام قیام ـ وضع ظاهر و قیافهٔ پهلوانان ۶۴۱
منزل و اثاثهٔ آن ۶۴۲
تفریحات و سرگرمی‌ها ۶۴۳
۱ ـ جمع آوری مجموعه‌ها (کلکسیون) ۶۴۳
۲ ـ حکایت صدا و قیافهٔ دیگران و مانند حیوانات صدا کردن ۶۴۴
۳ ـ تماشای حرکات بوزینگان ۶۴۵
۴ ـ حیوانات را با یکدیگر به جنگ انداختن ـ ۵ ـ ـ نگهداری حیوانات وحشی ۶۴۶
خلفا و سلاطین ، حیوانات وحشی را وسیله شکوه خود قرار میدادند ۶۴۷
باغ وحش ۶۴۸
حیوانات وحشی تربیت‌شده ۶۴۹
هدیه دادن مرغان و حیوانات ، بیکدیگر ۶۵۰

صفحه

کیفیت شکارشیر وحیوانات‌دیگر ۶۵۱
گریز حیوان ازقفس ۶۵۲
چندمطلب وداستان درخصوص حیوانات ۶۵۳
بوزینه‌ای که‌از احترام زیادی برخوردار بود ۶۵۴
علاقه‌به‌مرغان زیبا ۶۵۵
۶ ـ رفتن‌به‌شکار حیوانات وحشی ۶۵۶
۷ ـ نمایش‌وبازیگری ۶۵۷
۸ ـ نمایشهای سیار ۶۵۸
۹ ـ شعبده بازی‌وتردستی‌وجن گیری وبازیگری ۶۶۰
۱۰ ـ کسانی که کارهای خارق‌العاده میکردند ۶۶۲
۱۱ ـ خوشگذرانی و لهو ولعب ۶۶۵
میگساری وقمار ۶۶۷
شهوترانی ۶۷۰
پیشامدهای ناگوار وناملایمات ـ قحطی ۶۷۱
قحطی‌نیشابور ۶۷۴
سیل‌وزلزله ۶۷۶
وبا وبیماریهای دیگر ۶۷۷
خودکشی ۶۷۹
فصل هفتم از بخش سوم ـ وصف‌مجالس انس و میهمانی و فهرستی ازخوراکیها ۶۸۱
صفت‌ندیمان ۶۸۲
میهمانی وپذیرایی ازمیهمانان ۶۸۴
خوان‌نهادن و وسائل‌سفره ۶۸۶

صفحه

وسائل روشنایی ۶۸۷
کیفیت خوردن و آشامیدن ۶۸۹
کسانی که غذاخوردنشان نفرت‌آور بود ۶۹۰
وصف خوان نهادن یکی‌از وزیران ۶۹۱
میهمانیهای باشکوه ۶۹۲
وصف پاره‌ای ازخوراکیها وفهرستی ازآنها ۶۹۳
انواع میوه ۶۹۹
انواع گل ۷۰۲
فصل هشتم از بخش سوم ـ اخلاق وعادات و صفات مردم از خاصه وعامه ۷۰۴
تعارف بایکدیگر وتواضع دربرابر همدیگر ۷۰۶
سربرهنه بودن برخلاف ادب‌بود ۷۰۷
نزاعها ومناقشات‌جاهلانه ۷۰۸
اخلاق صنوف مختلف ۷۰۹
صلاح و دینداری ۷۱۰
جوانمردی ۷۱۱
فساد اخلاق ۷۱۲
تقلب‌وتزویر ۷۱۳
مردانی‌که درمواردی، مزوررا رسوا نمیکردند ۷۱۴
کسانی‌که پول میگرفتند تا کسی را به‌کاری بگمارند ـ جعل کتاب‌ودفتر قدیمی ۷۱۶
مردی‌که خودرا شبیه دیلمیان کرد ـ مرد اصفهانی وابوطاهرقرمطی ۷۱۸
تقلب درمواد غذایی ۷۱۹

صفحه

چاقوکشی و کاردبندی	۷۲۰
بدگویی و تهمت وفتنه گری	۷۲۱
مکانهای فساد	۷۲۳
به‌کاربردن الفاظ زشت ورکیك	۷۲۴
اذیت کردن برای تفریح وخوشمزگی	۷۲۵
لقب ساختن برای رجال ومعاریف	۷۲۶
کسانی که گرفتاروسواس بودند	۷۲۷
اعتیادات	۷۲۹
نمونه‌ای ازعادات وحالات پاره‌ای ازافراد	۷۳۱
یادگارنوشتن به‌درودیوار	۷۳۲
فصل نهم ازبخش سوم ـ بهداشت وورزش درزمان آل بویه	۷۳۵
توجه به‌بهداشت طبقهٔ عامه	۷۳۶
امتحان کردن پزشکان وداروسازان	۷۳۷
پاره‌ای ازموارد توجه به‌بهداشت	۷۳۹
آب آشامیدنی و کیفیت تصفیه آن	۷۴۰
تشخیص آب خوب وسبك ازآب بد وسنگین	۷۴۱
آب آشامیدنی عامهٔ مردم	۷۴۲
توجه به‌آب سالم	۷۴۴
همگانی بودن آب برای آشامیدن	۷۴۵
بیمارستان	۷۴۵
بیمارستان عضدی	۷۴۶
محمد زکریا وبیمارستان عضدی	۷۴۸
سخن ابی‌اصیبعه دربارهٔ پزشکان بیمارستان عضدی	۷۵۰

صفحه

بیمارستان عضدی بعد ازعضدالدوله	۷۵۰
دارالمجانین	۷۵۱
دیوانگان با معلومات واهل معرفت	۷۵۳
بیمارستان خصوصی	۷۵۲
هزینهٔ بیمارستانها	۷۵۴
وضع اطبا واشاره‌ای به‌توجه ایشان به‌حساسیت ودرمان ازراه روانی	۷۵۴
پاره‌ای ازاموری که با سلامتی مردم مربوط میشد ـ حمام	۷۵۶
حمام خصوصی	۷۵۷
حمام وسیلهٔ سرشماری	۷۵۸
وسیلهٔ جلوگیری از گرما وسرما	۷۵۸
طب عامیانه وافسون	۷۵۹
مخالفت‌با علم طب	۷۶۱
ورزش درعصرآل‌بویه ـ گوی وچوگان	۷۶۱
کشتی ـ جایزه برای کشتی گیران	۷۶۳
شنا	۷۶۴
دوندگی	۷۶۵
وزنه برداری ـ شمشیربازی ـ اسب دوانی	۷۶۶
خودنمایی درورزش	۷۶۷
ورزش درآن عصرازنظرپزشکان	۷۶۷
ورزش سالخوردگان	۷۷۰
فصل دهم ازبخش‌سوم ـ مصنوعات ومحصولات ومعادن	۷۷۱
مصنوعات	۷۷۱
ذوب آهن ـ کارخانهٔ کاغذسازی ـ محصولات کشاورزی	۷۷۹

صفحه

معادن ۷۸۲

فصل یازدهم از بخش سوم - آبیاری وزراعت ۷۸۶

سدبندی درزمان آل بویه ۷۸۸

بند امیر ۷۸۹

سد مروونقاط دیگر ۷۹۰

کاریزیا قنات ۷۹۲

نحوهٔ تشخیص وجود آب درزیرزمین ۷۹۳

چگونگی حفرقنات وچاه ۷۹۴

دستورساروج ۷۹۵

دیوان‌الماء یا ادارهٔ آبیاری ۷۹۶

کیفیت تقسیم آب ۷۹۷

طرزتقسیم آب میان مالکین اراضی قم ۷۹۸

تقسیم آب درسد مرو ۷۹۹

طرجهاره ۸۰۰

نوعی دیگرتقسیم آب ۸۰۱

نحوهٔ آبیاری زمینهای زراعی ۸۰۱

دربارهٔ نحوهٔ زراعت - بیل‌زدن یا شخم‌کردن زمین ۸۰۲

چند سفارش دربارهٔ امورمربوط به‌زراعت ۸۰۳

جلوگیری ازشن روان ۸۰۴

فصل دوازدهم از بخش سوم - کلیاتی ازآداب ورسوم ۸۰۶

سوگند یادکردن - شهرت پاره‌ای ازاجناس بنام یکی ازمعاریف ۸۰۶

علامت عنایت امیر - حرکت ولیعهدان - سفارتهای مهم - اعانه‌فرستادن ازشیرگرفتن بچه - برای نشان دادن زیبایی عروس - تدبیرمادر - رسیدن مژدهٔ فتح ۸۰۷

۸۰۸

صفحه

چند رسم درسو گواری ۸۰۹
تشییع جنازهٔ نصربن احمد درزمان حیات او ۸۱۳
جریانی که باعث به‌همخوردن مجلس سو گواری شد ۸۱۳
شبه مومیایی ۸۱۴
تکیه کلام ـ به‌خاك افتادن ـ علامت بالابردن مقام ـ مناظره درشبهای ماه رمضان ـ عطرالفطر ۸۱۵
رسم نثاردرجلوخلعت ـ یکی از طرق مجازات ـ ورود اسیران درشهر کشیدن سپردرجلوامیر ـ رسمی درمورد تعهد ـ رسمی درعید قربان ۸۱۶
رسمی شبیه به‌پانسیون ـ رسمی درماه رمضان ـ رسم مردم خراسان ـ گفتن اذان با آهنگ ـ قرآن خواندن درمناره ۸۱۷
دادن شاخه‌ای ریحان به‌رسم تهنیت ۸۱۸

* * *

اسناد ومدارك کتاب ـ اسنادی که امروزدردست نیست ۸۱۹
فهرست مدارك ومآخذی که درتهیه وتدوین این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است ۸۲۱
فهرستهای کتاب : ۸۴۰

۱ ـ اعلام

۲ ـ اماکن

۳ ـ فرق‌وقبایل

۴ ـ کتب

۵ ـ اعلام جغرافیائی که درپاورقی‌ها نسبت به‌آنهاتوضیحی داده شده‌است.

۶ ـ لغات واصطلاحاتی که درپاورقی‌ها ، نسبت به آنها، توضیحی داده شده است .

تصحیحات واستدراکات

صفحه	سطر	بعداز کلمه	صحیح
۳۴	۱۱	نویسنده	کوشش
۳۹	۲۴	عدد ۵	دشتبی
۴۲	۱۹	دختران	پولاددریدیه
۴۳	۱۳	آخرسطر	بطر
۴۵	۶	این جمله (هنگام ذکرصفات آل بویه، بازدراین زمینه‌سخن خواهد رفت) زائد است .	
۷۸	۱۹	ودرصفحهٔ ۸۰سطر۲و۸ - بجکم	
۸۵	۱۰	پرداخته‌اند	نسب
۸۶	۱۲	خصوص	نسب‌آل‌بویه
۸۸	۱۴	ایشان یکصدوبیست‌وهشت	
۹۱	۶	دستور	داد
۱۰۰	۱۹	همهٔ	صنوف
۱۰۱	۱۷	مردی زیرك‌وکاردان	
۱۰۲	۹	کردند کلمهٔ(ازطرف)زائداست	
۱۰۳	۱	مسیحی (ظ—یهودی)	ازاهل‌ری
۱۱۱	۱۴	سرسطر	شیاطین
۱۴۹	۱۵	آمد	رکن‌الدوله‌نیز
۱۸۵	۱۸	اهل بیت	پیغمبراست
۲۴۲	۱۸	به‌کار	برند
۲۷۶		پاورقی شماره ۱ رصافیه	(به‌ضم‌راء)
۲۷۸	۱۹	گفته است	ازرکن‌الدوله
۲۷۹	۱	مکن جملهٔ(چون‌بازگشت)حذف شده‌است	

صفحه	سطر	بعداز کلمه	صحیح
۲۸۸	۲۱	شهود	دارالقضای ری
۲۹۰	۱۵	که	هم به‌انساب
۳۱۴	۱۰	سلطان	مسعود
۳۱۴	۱۱	کرد جملهٔ(بتاریخ بیهقی صفحهٔ ۱۷۸ مراجعه فرمایید) حذف شده است .	
۳۵۴	۲۳	زده	ومهلبی
۳۵۸	۱	ذکر	میشود
۳۶۳	۱۸	پیرو	تسنن
۳۶۷	۶	حسیت	مداخله
۳۷۳		پاورقی۲ القربه	فی‌احکام‌الحسبه
۳۷۴	۱۵	سرسطرودرسطر۱۹	میخارانید
۳۷۹		سرسطر	فخرالدوله
۳۸۴	۸	یکی از	حاجبان
۴۰۵	۱۶	سرسطر	ثروتها
۴۲۳	۲۳	میخرم	پیغمبر(ص)گفت:
۵۰۵	۹	چندتن	ازعلمای‌آن‌زمان
۵۰۶	۳	وخود	وقتی‌بمجلس‌درس‌میرفت
۵۳۳	۹	صورت‌ها	(نقشه‌ها]
۵۳۴	۶	امور درکتابخانهٔ عضدی‌وجود داشته است	
۵۴۶	۶	میگویند :	بکردکم‌قوبکفتکم‌ق
۵۴۷		آخرسطرآخر	پاورقی موبد
۵۴۸	۷	لسار	بترجمان

صفحه	سطر	بعدازکلمه	صحیح
۵۴۹	۱۸	عبارت	وشعر
۵۵۱	۳ و۴	به‌جای‌سخریر، نحریر، صحیح‌است	
۵۵۱	۶	ایرانی	بودند وازادبا
۵۵۲	۵	گفت	اسیر
۵۵۲	۷	تدلج	النمل
۵۵۳	۳	سرسطر	النادره
۵۵۳	۸	شاهك	وسر
۵۵۵	۳	مولای من	به‌جای (چون سخن میگوید و) هنگام سخن‌گفتن صحیح است .
۵۵۷	۱	هردو	ارتباط
۵۵۷	۲۵	نمایند	تا درمجالس
۵۵۸	۱۰	سخن	گفته شده‌است
۵۵۹	۳	سرسطر	خطیب
۵۵۹	۵	چنین	کسی
۵۶۵	۱۱	در	اختلافات
۵۷۹	۱۱	عبدالرحمن	ابن،زائداست
۵۸۰	۱۱	ساسانیان	جمعی
۵۸۰	۱۲	در	شهرها
۵۸۱	۱۹	ابن	المعتز
۵۸۳	۱۱	دزد	روبه‌صاحبخانه
۵۹۹	۶	توزین	کالاها
۶۰۸	۱۸	استوار	درمقابل روم

صفحه	سطر	بعدازکلمه	صحیح
۶۱۷	۱۳	جمعه	صرف غذا
۶۱۹	۱۴	سرسطر	وراقان
۶۲۲	آخر	(پاورقی۴)تاریخ	المستبصر
۶۴۸	۴	انتهای‌آن	چین
۶۵۸	۱۳	سرسطر	درزمان
۶۶۷	۱۲	تشکیل	میدهد
۶۸۷	۱۱	سرسطر تا میهمانان	
۶۸۸	۶	میسوخت	ودرمشاهد
۷۱۵	۶	بگویم	تا تورا
۷۱۵	۹	او	عطا
۷۷۲	۱۱	ازهمین	دیبا درشوشتر
۸۰۶	۱۵	جمشك	کفش
۸۰۹	۸	سیاه	پوشید
۸۲۳	۱۸	بغدادی	جملهٔ (معروف به‌ابن حوقل) حذف شده است
۸۳۲	۷	رومی	حموی

استدراك ــ درصفحهٔ ۱۰۴۷۹ سطر بعدازلفظ(که)این عبارت افزوده میشود : شهرستانی گفته است (ج ۱ صفحهٔ ۱۵۶) که ناصراطروش هنگامی که دیلمیان هنوز مسلمان نشده بودند ، به دیلم رفت و مردم را به‌اسلام مطابق مذهب‌زیددعوت‌کرد وآنان پذیرفتند. دیگرآنکه،

و به نستعین

چند کلمه

۱ـ کتاب حاضر، بررسی مختصر وتحقیق گونه‌ای است در بارهٔ آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان از جهات مختلف.

۲ـ در تهیه مطالب این کتاب ، مانند آثار دیگر نویسنده، تاجایی که امکان داشته، از مدارك اصلی ودست اول استفاده شده استو از میان این‌گونه مدارك، نوشته‌های کسانی که خود دست‌اندر کار بوده و در جریان وقایع قرار داشته، یا به‌زندگی روزمرهٔ مردم آن زمان، چه طبقهٔ خاصه وچه طبقهٔعامه، توجه کرده‌اندو آنچه خود دیده یا از افراد مورد اعتماد، شنیده‌اند ، در آثارخود ثبت نموده‌اند، بیشتر مورد استناد قرار گرفته است، در هر حال، سند هرمطلب، در ذیل صفحات کتاب ارائه شده ودر پایان کتاب، مدارك و مستندات وخصوصیات لازم در مورد هریك، ذکر گردیده است.

۳ ـ در خلال مطالب ، خوب و بدو زشت و زیبا هر دو آمده است، وبه گوشه‌هایی از آنچه به زندگی مردم از خاصه وعامه تعلق دارد، اشاره شده است، این،خواننده است که خود میتواند، از روی اینها، دربارهٔ هر کس ودر خصوص هرواقعه وهرچیز داوری کند.

۴ـیکی از امتیازات مربوط به‌تاریخ آل‌بویه، غنی بودن آن است‌از لحاظ مدارك اصلی‌و معتبر که این‌امر، گرچه ازطرفی باعث‌کندی کارمیشود، زیرا برای دست یافتن به‌نکات ودقایق مورد نظر، ناگزیر میبایست کتاب‌های متعدد که بیشتر آنها در مجلدات متعدد است، با دقت از اول تا آخر، بررسی گردد. اما از طرف دیگر، این امتیاز را دارا است که اگر حوصله به‌خرج داده شود وتمام محتویات کتابهای مربوط مورد دقت قرار گیرد، میتوان به بسیاری ازمطالب تازه و جالب، مخصوصا در زندگی طبقات مختلف مردم دست یافت . نویسنده کوششی کرده است‌که از این‌امتیاز،به‌قدر توانایی خود،بهره بگیرد،اگر چه‌مستلزم سالها صرف وقت باشد.

۵ـنوشتن تاریخ آل‌بویه به‌طورکامل، وبا شرح وتفصیل دربارهٔ هر مطلب، مستلزم تدوین آن، در مجلدات متعدد است، اما چون نظر این بود که دریك‌مجلد باقطع‌وقطر متوسط، تهیه شود، از این جهت به‌ذکر مطالب مهم ولازم اکتفا شدو از شرح جزئیات غیرضروری به خصوص شرح جنگها و مبارزات ، تا حد ممکن ، صرف‌نظر گردید، ودرهرحال، کوشش شده است که نمایی از تاریخ آل بویه‌و اوضاع زمان ایشان، به‌خوانندگان گرامی ارائه شود، در حقیقت، این کتاب باید فهرست‌گونه‌ای از تاریخ آل‌بویه واوضاع زمانشان به حساب‌آید.

۶ـآل‌بویه، عراق را بتصرف آوردند و در بغداد استقرار یافتند و خلیفه را زیر نفوذ خود قراردادند،بنابراین، تاریخ‌عراق درقرنهای چهارم‌وپنجم هجری،از تاریخ آل‌بویه، جدا نخواهد بود ، به همین جهت، قسمتی از مطالبی که در این کتاب ملاحظه میشود، چه در جریان تاریخ آل‌بویه وچه در بحث از اوضاع زمان

ایشان مربوط به‌عراق‌و بغداد است .

۷ـپاره‌ای از مطالب کتاب، مربوط به‌پیش از آل‌بویه یابعد ازاین خاندان است. این‌گونه مطالب یا به‌طور استطراد ومتناسب‌با سیاق سخن ذکر گردیده یا به‌موجب قرائنی ، احتمال داده شده است که چنین جریان‌هایی در زمان آل‌بویه هم‌وجود داشته است.

۸ـ کتاب از یك مقدمه وسه بخش تشکیل یافته وهر بخش مشتمل بر چند فصل یا چند قسمت است:**مقدمه** دربارهٔ دیلم ودیلمیان ، **بخش‌اول**مروری‌برتاریخ آل بویه ، **بخش‌دوم** تشکیلات دیوانی و اداری، **بخش‌سوم** بررسی گونه‌هایی از اوضاع زمان‌آل بویه.

۹ـدر بخش سوم، هنگام بحث ازاوضاع اجتماعی وزندگی مردم، مطالبی ذکر گردیده‌که در آثار نویسندگان اخیر، کمتر به‌آنها توجه شده است،داوری واظهار نظروبه‌جا یابیجا بودن آنها ، با خوانندگان ارجمند است‌که با تذکرات خود، نویسنده را راهنمایی فرمایند.

۱۰ـ نویسنده اذعان دارد که کتاب خالی از نقص و اشتباه نیست بلکه ، نارسایی‌ها ومطالب قابل تذکر ، فراوان درآن یافته میشود. از مطالعه کنندگان و صاحبنظران، درخواست میکند که با یادآوری اشتباهات ولغزش‌ها وبطور کلی، هر چیزی که تذکر آن را لازم میدانند، وی را رهین منت خود قرار دهند، ونیز تقاضا دارد، قبل از مراجعه بکتاب بفهرست مطالب توجه نمایند و هنگامی دربارهٔ کتاب اظهار نظر وداوری فرمایند که آن را مطالعه کرده باشند.

پنجشنبه۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۹۵ (روز تولد پیغمبر اکرم (ص) و امام جعفرصادق (ع)مطابق ۲۸اسفند ۱۳۵۴ ـ علی اصغرفقیهی

مقدمه

دربارهٔ دیلم و دیلمیان

کلمهٔ دیلم

دیلم درلغت ، ابزاری است برای سوراخ کردن سنگ و دیواروغیره به‌طول تقریبی یك‌مترو قطردو سانتیمتر یا بیشتر و نیز ابزاری است که باهوای متراکم کار کند . (۱)

این کلمه در زبان‌عربی در معنی دشمن به‌کار رفته ووقتی گفته شود که‌فلان کس ازدیالمه است یعنی از دشمنان است، کلمهٔ دیلم همچنین در عربی به معنی گروه بسیاری از مردم واز هر چیز دیگر، استعمال شده به معنی سیاهی هم آمده است. (۲)

از کلمهٔ دیلم، گاهی به‌طور مجازی ، دربان وزندانبان وخدمتکار اراده‌شده است ازجمله در این‌بیت خاقانی:

این است همان درگه ، کورا ، ز شهان بودی
دیلـم ملك بـابـل ، هند و شه ترکستان

میتوان گفت که کلمهٔ دیلم ، درزبان عربی.اگر درمعنی سیاه‌وسیاهی به‌کار رود.ریشه عربی‌دارد واگر به معنی دشمن یا جماعت بسیار باشد، از زبان فارسی گرفته شده و مفهوم تشبیه درآن وجود دارد: وقتی کسی به عنوان دیلم یا دیلمی

۱ـفرهنگ معین درکلمهٔدیلم. ۲ـلسان‌العرب وتاج‌العروس در مادهٔ دلم.

وصف‌میشود ودشمن اراده میگردد، مقصود این است که در دشمنی و کینه توزی مانند دیلمیان است و چون جماعتی به دیلمی بودن توصیف شوند ، ممکن است مقصود کینه توزی آنها، یا کثرت عددشان باشد.

باید توجه داشت که‌عربها در عصراسلام، دیلمیان را که تا آغازقرن‌چهارم اکثر شان قبول اسلام نکرده بودند، مردمی شجاع و متهور و در دشمنی ، بسیار خطرناك وبی باك میدانستند واین امر با مراجعه به‌کتب ادب‌ولغت وتاریخ ،مسلم میگردد،جاحظ گفته است که عربها وقتی بخواهند به دشمنی سخت ، مثل بزنند میگویند: ماهم‌الاالترك‌والدیلم.(۱)(ایشان‌باترکان‌ودیلمیان، تفاوتی‌ندارند) در مورد استعمال کلمهٔ دیلم به معنی دربان وزندانبان، ممکن است علت این‌باشد که‌دیلمها باآنکه زیر بار حکومت ساسانی نمیرفتند، مورد اعتماد بودند، از طرفی دلاوری ایشان هم زبانزد بود ،از اینروی آنان‌را به‌خدمت میگرفتند ووظیفهٔ دربانی پادشاه یازندانبانی را به‌ایشان واگذار میکردند.

در قرون بعد تاقرن هفتم وهشتم، از دیلم و دیلمی طبقهٔ جنگجو و سپاهی و مردم توانگر، اراده میشده است. (۲)

درهرحال ، دیلم‌نام تیره‌ای ایرانی ، ساکن دیلمستان است. این تیره تا قرن هشتم(هجری) وجود داشته و از تیرهٔ گیل جدا بوده است. درقرن مذکور، سادات کیایی، گروه بسیاری از ایشان‌راکشتند،ظاهراً آنچه بازماندند، بامردم گیل‌درهم آمیختندو گیلکان امروزی فرزندان و بازماندگان هردو تیره‌اند .چند نقطه هم بنام دیلمو دیلمان (در ایران) وجود دارد : ۱ـ دیلم یکی از بخشهای شهرستان بوشهر واقع درشمال غربی آن شهرستان،قصبه بندر دیلم، مرکز بخش مزبور ودر ۲۳۲ کیلومتری شمال غربی‌بوشهر(واقع است)۲ـ دیلمان مرکب ازدیلم و(آن)پسوند مکان یعنی مکان دیلمها، دهستانی از بخش سیاهکل شهرستان لاهیجان. ۳ـ سراسر

۱-رسائل جاحظج۱ صفحه۷۶ -

۲-به‌تاریخ گیلان ودیلمستان سیدظهیرالدین مراجعه فرمایید .

گیلان را در قدیم ، دیلم و دیلمستان نامیده‌اند ۴ ـ دیلمستان نام محلی از توابع سلماس که امروز، دیلمقان میگویند. (۱)

یاقوت حموی گوید: بعضی از اهل تاریخ برآنند که نام تیرهٔ دیلم، ازنام سرزمینشان گرفته شده است.(۲)

سرزمین دیلم: سر زمین دیلم ، امروز جزو گیلان محسوب میشود اما در روزگار قدیم مخصوصا در قرنهای چهارم و پنجم هجری (زمان فرمانروایی آل‌بویه) گیلان جزوی از دیلم به‌حساب میآمد. علمای مسالك و ممالك (۳) آن‌روز ، گاهی از دیلم ، مازندران و گرگان را هم اراده میکرده‌اند : مقدسی گوید که دیلم دارای پنج کوره (شهرستان) است، از جانب خراسان، قومس (درحدود دامغان) سپس گرگان (گنبدقابوس فعلی و نواحی اطراف آن از جمله استرآباد که اکنون گرگان نامیده میشود) وطبرستان (مازندران) و دیلمان (گیلان فعلی) و خزر که دریاچه (دریاچهٔ خزر) درمیان این نواحی قرار دارد به‌استثنای قومس که‌درقسمت کوهستانی میان ری و خراسان واقع است وناحیهٔ مازندران بین آنجا و دریاچه‌فاصله است . (۴)

در کتاب حدود العالم نیز چنین آمده است که دیلم از مشرق به ناحیت خراسان ، از جنوب به نواحی جبال (تقریباً همان جاکه سابقاً عراق عجم نامیده میشد) از مغرب به آذربایجان،از شمال به دریای خزرمحدود میشود(۵)

اما بیشتر نویسندگان مسالك وممالك، از دیلم ناحیهٔ کوچکی را در حدود رودبار فعلی (همانجا که در سرراه قزوین به رشت واقعشده و به رود بار زیتون معروف است) وصل به‌ناحیهٔ گیل، (رشت‌و اطراف آن) در نظر داشته‌اند که میان

۱ـ ماخوذازفرهنگ‌معین(قسمت‌اعلام) کلمهٔ‌دیلم

۲ ـ معجم‌البلدان ج ۲ صفحه۷۱۲

۳ـ مقصود ازمسالك و ممالك تقریباً همین است که امروز جغرافیا نامیده میشود ، نویسندگان این‌نوع کتابها، عموماًدر زمرهٔ جهانگردان‌بوده‌اند .

۴ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۵۳ ـ

۵ـ صفحهٔ ۸۳

آن وقزوین کوهی فاصله‌بوده است.(۱)

گاهی ناحیهٔ گیل را جزو دیلم به حساب میآوردند ، ابن الفقیه ضمن ذکر حدود آذربایجان، حدشرقی آنرا دیلم نوشته است(۲)در حالی که اگر گیل رااز دیلم جدا میدانست ، میبایست حدشرقی آذربایجان را گیل نوشته باشد. استخری نیز حدود دیلم را چنین معین کرده است که از جنوب به قزوین وطرم (ظ تارم) و قسمتی از آذربایجان (این سخن قابل تأمل است : ممکن است مقصود حدود خمسه باشد) و گوشه‌ای ازنواحی‌ری، ازمشرق قسمتی دیگر از ری وطبرستان، از شمال، دریای خزر و از مغرب ، گوشه‌ای دیگر از آذربایجان و نواحی ران (۳) (یعنی اران که جزو قفقاز بوده است) . گاهی حد جنوبی را وسعت داده، طالقان قزوین را جزو دیلم محسوب میداشته‌اند . (۴) محتمل است منظور استخری از اینکه قسمتی ازری را جزوحد جنوبی دیلم‌قرار داده، همین باشد، زیرا طالقان از توابع‌ری هم به‌شمار میآمده‌است.

از پاره‌ای از نوشته‌های قرن سوم و چهارم معلوم میشود که مقارن فتوح اسلامی ری زیر نفوذ دیلم بوده است، ابن‌الفقیه گوید که‌عمر به عمار یاسر، عامل کوفه نوشت‌که عروة بن‌زیدالخیل‌را باهشتهزار سپاهی‌به‌ری ودشتبی (۵) بفرست عروه بدانسوی حرکت کرد.دیلمها در مقابل او، سپاه جمع آوری کردند ، اهل ری‌نیز به‌یاری ایشان شتافتند. (۶)

همچنین ازجمله‌ای ازابن‌الفقیه معلوم میشود که قزوین نیز در اختیاردیلمیان

۱ـ به کتاب خراج قدامة بن جعفرومختصرالبلدان ابن‌الفقیه همدانی و فتوح‌البلدان بلا ذری مراجعه فرمایید .

۲ ـ مختصر البلدان‌صفحه۲۸۵

۳ـالمسالك والممالك صفحهٔ ۱۲۱ ـ

۴ـ ابوحیان توحیدی در مثالب الوزیرین صفحهٔ ۸۲

۵ـ دشتهی ناحیه‌ای بوده است میان‌ری وهمدان(مراصدالاطلاع) که بین ری وهمدان قسمت‌شده‌بود،سهم‌ری‌را،رازی‌وازآن‌همدان‌را،همدانی مینامیده‌اند. (فتوح‌البلدان‌صفحهٔ۳۹۴)

۶ـ مختصرالبلدان صفحهٔ ۲۶۸و۲۶۹ -

قرار داشته است. ونیز درکتاب‌ابن‌الفقیه چنین آمده است که از ناحیهٔ دیلم ، پنج فرسنگ به آمل مانده ، شهری است که آن را ناتل مینامند و چون از این شهر بگذری به چالوس که جزو مرزهای دیلم است، میرسی. (۱)

از مجموع آنچه نوشته شد و با توجه به نقشه‌ای که در مسالك و ممالك استخری رسم شده، میتوان چنین نتیجه گرفت که‌دیلمستان ناحیهٔ وسیعی بوده که شامل نواحی جنوبی گیلان فعلی تا قزوین میشده ورود بار زیتون که در سر راه قزوین به‌رشت قرار دارد ورودبار الموت وهمهٔ کوهستانهای اطراف تا مازندران را در برمیگرفته‌است.

اصل‌ومنشأدیلمیان

دیلمیها همواره جزو اقوام‌ایرانی به حساب میامده‌اند امادر بارهٔ اصل آنها واینکه چگونه در کوهستان دیلم ، سکونت اختیار کردند ، چیزی بنظر نویسنده نرسیده جز آنچه ابن الفقیه درکتاب خود ذکر کرده است ، وی‌چنین گوید که‌چون فریدون در روزمهر از ماه‌مهر(مهر گان) ضحاك‌را بند کرد، کسی که‌متصدی کشتن‌جوانان بود گرفتارشد. (معروف‌است که ضحاك برروی شانه‌های خود دو زخم دردناك داشت که مغز سر جوانان مرهم‌ومسکن‌آن بودوهرروزباید دوجوان‌قربانی‌شوند) فریدون به او گفت تورا به همانگونه میکشم که‌آن‌نو جوانان رامیکشتی،وی گفت من‌کاری کرده‌ام که حقی برایم ایجادنموده است،فریدون پرسید، آن‌کارچیست؟ گفت درهرروز ضحاك فرمان قتل‌دونفررامیداد،امامن‌یکی‌رامیکشتم ودیگری راآزادمیکردم،فریدون‌پرسید آن‌آزادشدگان کجایند؟ گفت‌سوارشو تانشانت‌بدهم، فریدون سوار شد وآن مرد وی‌را به کوهستان دیلم برد و آن افراد آزاد شده راکه توالدوتناسل کرده بودند به او نشان دادو گفت: اینها هستندکه من ازمرگ آزادشان‌کرده‌ام فریدون گفت: **وس‌ماناکند آزاز کردی** (۲) تو را به فرمانروایی ایشان بر گزیدیم

۱ــ مختصرالبلدان صفحهٔ۳۰۳

۲ــابن‌الفقیه جملهٔ مزبور را عیناً ذکر کرده یعنی همینها را که آزاد کردی ما را بس است .

(۱) . این مردنخستین فرمانروای دیلم است .هنوز شواهد تاریخی این نقل افسانه مانندرا تأییدنمیکند، اماممکن است روزی اماراتی مبنی برصحت آن به‌دست آید.

لهجه وزبان دیلمی‌ها

درزمان آل‌بویه، همانطور که گفته خواهد شد، دیلمیان و فرمانروایان این خاندان به زبان فارسی معمولی سخن میگفته‌اند ، لیکن از پاره‌ای قرائن چنین معلوم میشود که لهجه‌ای مخصوص به خود نیز داشته‌اند .استخری‌میگوید که زبان مردم دیلم نه عربی است نه . فارسی (۲) که بدون تردید و با توجه به الفاظی که از آن زبان باقی است ، باید آن را یکی از لهجه‌های زبان فارسی به حساب آورد ومسلماً لهجهٔ گیلکی امروزی بازمانده‌ای از لهجه دیلمی است، زیرا درقرنهای هشتم ونهم هجری، دیلمها با گیل‌ها یك‌تیره‌به‌شمار آمدند وبتدریج دیلم در گیل مستهلك شد . مؤید اینکه لهجه دیلمی یکی از لهجه‌های فارسی به حساب میآمده، نوشتهٔ ناصرخسرو است که‌میگوید در سمنان مردی از اهل علم که او را استاد علی نسایی‌میگفتند، سخن به‌زبان فارسی میگفت به زبان اهل دیلم (۳)مؤید دیکر پاره‌ای ازدوبیتی‌هایی است که امروز ازلهجهٔ دیلمیها باقی است که باوضوح معلوم میدارد که این لهجه ازلهجه‌های زبان فارسی است.

اینك یکی از دو بیتی‌های دیلمی و معنی آن به نقل از مجلد اول کنگرهٔ

۱ـ مختصرالبلدان صفحه ۲۷۸ـ بعضی ازنویسندگان عرب به‌نقل ازابن کلبی ودیگر نسب سازان قدیم‌عرب، برای دیلمیها اصل ونسبهای عجیبی ساخته‌اند،نویسندهٔ تاج‌العروس درضمن‌مادهٔدلم گوید که‌دیلم هموزن حیدر، قومی‌معروفند. ابن‌کلبی آنها را ازاولاد مضر (ازقبایل معروف عرب) خوانده گفته است که پاره‌ای از پادشاهان ایران ، ایشان را در کوهستان دیلم جای داد ونیز ابن عبدالبر در کتاب القصدوالامم (صفحه ۳۷) گفته است که‌دیلمان از فرزندان یافث‌بن‌نوح هستندوابن‌قتیبه میگوید که‌باسل پسر ضبه (جدبنی‌ضبه) جد دیلمها است گویند کمان باسل‌وجهاز شتراوهم اکنون(قرن سوم هجری) در نزد مردم دیلم‌است(المعارف‌صفحه۷۴)

۲ ـ المسالك‌والممالك صفحهٔ ۱۲۱ ـ

۳ ـ سفر نامه صفحه ۳

تحقیقات ایرانی (۱)

ششه در آسمین با هاز و نازی بگیهتم تـازه یـار نگودم بازی
خدایاتوبکوش ای‌شئری‌قاضی نو یسد پوچ کند روده درازی

(یعنی خوشهٔ پروین در آسمان با طنازی، خرامان است، یاری تازه گرفتم ولی با او نتوانستم به‌سربرم .خدایا این‌چنین قاضی (یا قاضی این شهر) را بکش، که‌پوچ مینویسدو روده درازی میکند.)

ازنوشتهٔ حدود العالم چنین برمی‌آید که در دیلم و گیل، لهجه‌های مختلف وجود داشته است ، درکتاب مزبور آمده است که دیلم ناحیتی است با زبانها و صورتهای مختلف که معلوم است مقصود، دیلم‌به‌معنی عام است که شامل گیلان ومازندران و گرگان هم میشده است.

نامهای‌خاص دیلمیان

نامهایی که‌از دیلمیها مقارن نفوذ اسلام در دیلم در کتب اسلامی باقیمانده ، تا حدی برالفاظی از لهجهٔ مخصوص آنان، دلالت میکند، معلوم است که نام کودکان خود را از کلمه‌های لهجهٔ خود انتخاب میکرده‌اند . مسعودی نام چند تن از سرداران ماکان پسرکاکی دیلمی را ذکر کرده است که عیناً نقل میشود : مشیز ، تالجین ، شرکلهٔ اشکری،هشونه پسر اومکر.(۲) در کتابهای تجارب الامم مسکویه ورسوم دارالخلافه و معجم‌الادبا نامهای دیگری دیده میشود از قبیل: کردویه، وهسودان ، جستان؛ شهرکویه، درنتا ،شیری، زیار، خواشاذه، لشکری، مردی، فولاد، مانادر، کبات، دیکونه (از نامهای خاص دختران) پولاد دریدید یا پولاد ذرید (نام تیره یا دسته‌ای از دیلمیها) شیرك ، نیباك، ماکرد، امیدوار، شیرزاد ،کورموش ، شیردل ، اسبهام ، لشکر ستان شهرستان (به سکون را ، وکسر سین مرخم شهر ستاننده) روستاباش، سرخاب،شیرانگبین،روزمان، جوانگوله، دزبر، وندانسفجان، میشکی، شهپیروز، شیراسفار (شیر سوار) لشکرورز ، پیاده، ولکین، خورشید ، جوانمرد، سرهنگ، سیاهجنگ، سیامرد،بلکا، ربنبز،بورریش،روزبهان، وندا خورشید.

۱ـ از مقاله آقای‌عبدالرحمن عمادی
۲ـمروج الذهب‌ج۴صفحهٔ۳۷۳ـ

تنوخی نیز نامهایی از دیلمیان و گیلها را ذکر کرده‌است،ازجمله: سوریل، نام یکی از فرماندهان دیلمی و کردك،نقیب دیلمی و ابوالحسن شیر مردی پسر بلعباس قاضی دیلم وحلوزپسرباعلی وتکیدارپسر سلیمان قائد گیلی (۱) ابن‌الفوطی هم‌چندنام از دیلمیان را در کتاب خود آورده است،از جمله: شیرویه پسرشهردار دیلمی ، گرشاسب پسر مرد آویج پسر لیاشیر دیلمی، از سپهسالاران قرن پنجم(۲)

از الفاظی که دیلمیها به‌کار میبردند کلمهٔ **اشتلم** است به معنی زور و شدت عمل(۳) که امروزهم درهمین معنی استعمال میشود ، دیگر کلمهٔ لوك یعنی‌خوب . مقدسی گوید که من‌زمانی که دردیلم بودم آنهابه زبان خود بمن‌میگفتند: **لوك معلم** یعنی‌عالم‌خوبی‌است .(۴)

وصف مردم دیلم

ابوالفضل بن عمید، وزیرر کن‌الدوله که ازنزدیك با دیلمیها تماس ومعاشرت داشته ، در وصف آنها گفته است که مردمی حسودوطمع کارند، هیچکس‌نتوانسته‌استبرآنان‌حکومت کند مگرآنکه زینت و خود آرایی و خود پسندی را ترك نماید و ایشان رابه‌نظر (غروردرنتیجهٔ مال ومقام) نکشاند وبه حسد بردن بریکدیگروادارشان نسازد و در مقابل آنها خود نمایی‌نکند وخودرا همانند افراد متوسط الحال نشان دهد. هرکس ایشان را (به سوی خود) دعوت کند و خود را ازآنچه هست ، بیشترنشان دهد . برنعمت اوحسدمیبرندودرازمیان بردن وی کوشش مینمایند ودنبال فرصت‌میگردند تا اوراغافلگیرسازند ودروقتی که خودرابیشترازهمه وقت، درامان می‌بینند، ناگهان بروی میتازند .(۵)

دیلمیها مردمی بسیاردلاور وبی‌باك بودند وقبل‌ازاینکه دین اسلام رابپذیرند، جزوخطرناکترین دشمنان مسلمانان محسوب میشدند ازهمین‌جهت ،کسانی که‌نذر

۱ـ نشوار المحاضره ج ۱ در صفحات متعدد وج۳صفحه ۲۴۹
۲ـ معجم‌الالقاب ج۴ ق۳ صفحهٔ۱۸۳ و۲۸۶
۳ـ مسکویه ج۶صفحهٔ ۱۵۴
۴ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۵۳
۵ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۷۲

میکردند به مرزهای‌حد فاصل میان کفارومسلمانان بروند تا به دفاع ازثغوراسلامی بپردازند وجلوحمله کفاررابگیرند ، بیشترترجیح میدادند، درشهرقزوین که سرحد معروف دیلم بود، اقامت کنند زیرادیلمان ازهمه کفارمهیب‌تربودند . بهمین‌مناسبت است که دربارهٔ قزوین و اقامت درآن ، احادیث واخباربسیاری وارد شده وآن را باب‌الجنه گفته‌اند .

از پاره‌ای روایات معلوم میشود که دیلمیها، مسلمانان را به اسیری میگرفتند و پس‌ازگرفتن فدا (یا فدیه که مقصود ازآن مبلغ معینی پول است) آنان را آزاد میساختند . ابوالفرج اصفهانی‌میگوید که مردی (درکربلا) به لشگرگاه امام حسین (ع) آمد وبه یکی‌از اصحاب آن حضرت گفت که دیلم، پسرت را اسیرکرده ، بیا با هم برویم و در دادن فدیه ، سعی کنیم. امام حسین (ع) به او اجازه داد برود و حتی گفت که فدیهٔ فرزندت را هم میدهم، اما آن مرد فداکاراظهارداشت: هیهات که من بروم وازتوجداشوم ، هرگزچنین‌چیزی‌نخواهد شد، سپس‌به سپاه ابن‌سعد حمله برد وجنك‌کرد تا به شهادت رسید (۱)

درموردااینکه عربها دیلمیان را ازهردشمنی‌خطرناکترمیدانستند وآنها را از هرکس، بیشتردشمن میداشتند، بازابوالفرج گفته است که ابن‌سعد ، پیشنهاد های امام حسین (ع) را نزد ابن‌زیاد فرستاد وضمناً بوسیلهٔ قاصد به او پیغام دادکه اگر یکی‌ازدیلمیان چنین چیزهایی ازتوخواسته بود وتو ازپذیرفتن آنها دریغ‌میکردی به او ظلم‌کرده بودی (۲) درعبارتی‌ازبلاذری هم معلوم میشود که بدترین دشمنان را بادیلم وترك مقایسه میکرده‌اند .(۳)

ازصفات بارزدیلمیها که درضمن‌ذکرصفات‌آل بویه هم، ازآن سخن‌خواهد رفت ، اطاعت محض کوچکترها از بزرگترها و تواضع بیش‌ازاندازهٔ کهتران در برابرمهتران بود که کوچکترا گرچه دارای مقام پادشاهی بود درمقابل پدر یا برادر

۱ـ مقاتل‌الطالبیین صفحهٔ ۱۱۶ ۲ـ مقاتل‌الطالبیین صفحهٔ ۱۱۴

۳ـ انساب الاشراف ج ۵ صفحهٔ ۲۵۴ قبلا دربحث ازکلمهٔ دیلم جمله‌ای ازجاحظ در این‌زمینه، نقل شده‌است .

بزرگ ، به خاك می‌افتاد ودرحضور او نمی‌نشست و باکمال ادب ، دست به‌سینهٔ می‌ایستاد . ازجمله مرزبان‌بن محمد معروف به سالار، ازفرمانروایان دیلمی ویکی از رقیبان رکن‌الدوله ، هنگامی که میخواست به ری حمله ورشود ، درنظر گرفت که دراین باره با پدرش محمد وبرادرش و هسودان، مشورت کند ، چون نگاهش به پدرافتاد ، به‌خاك افتاد وزمین را بوسید ، سپس پدر را در صدرمجلس نشانید و خود درمقابلش‌ایستاد وازنشستن امتناع کرد .(۱) هنگام ذکرصفات آل‌بویه، بازدر این زمینه سخن خواهد رفت .

استخری از معروفترین جغرافی‌دانان نیمهٔ اول قرن چهارم ،

وصف‌دیلم ودیلمیان دیلم و دیلمیان را چنین وصف کرده‌است :

ازنظراستخری دیلم دوقسمت است ، جلگـه وکوهستان . در قسمت جلگه گیلهاسکونت‌دارندوسرزمین آنهاازکوهستان‌دیلم‌تادریاامتداد دارد.قسمت کوهستان‌مخصوص‌دیلم‌است واین‌قسمت‌ازکوههای بلند وصعب‌العبور تشکیل‌یافته‌است.پادشاه دیلم‌درناحیهٔرودبار اقامت‌دارد(مقصود،رودبار گیلان‌میباشد) واکنون آل‌جستان درآن فرمانروایی میکنند(۲) . (ازقرون اولیهٔ هجری چند سلسله در دیلم فرمان رانده‌اندکه نام پاره‌ای از افراد آنهـا ، درکتب تاریخـی اسلامی دیده میشود).

درسرزمین دیلم، مخصوصاً درناحیهٔ گیل، درخت و جنگل، بسیاراست ، در این قسمت ، آبادیها و قراء درزمین هموارقراردارد . شغل مردم دیلم کشاورزی و دامداری‌است، زبانشان نه عربی‌است، نه فارسی(مقصودلهجهٔ مخصوص‌آنهااست) شنیده‌ام بعضی‌ازگیلانیان به زبانی سخن میگویندکه نه‌لهجهٔ گیلکی‌است ونه‌دیلمی مردم دیلم اغلب لاغر اندام ، تنك مو ،عجول‌وکم مبالاتند . دیلم تا زمان حسن بن زید ، ناحیه‌ای غیراسلامی‌بود ، درآن زمان گروهی ازآنان ایمان آوردند وجمعی

۱ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۳۲

۲ـ ازاین شرح معلوم میشودکه سرزمین دیلم. همانطورکه قبلا هم‌گفته شده است، شامل ناحیهٔ گیل نیزمیشده است.

دیگر ، هنوز (نیمهٔاول قرن‌چهارم)غیر مسلمان باقی‌هستند . (۱)

ازنظرمقدسی

مقدسی‌از بزرگترین علمای مسالك‌وممالك در قرن‌چهارم در وصف مردم دیلم ، چنین گفته است : دیلمیها بزرگان خود را احترام میکنند ، با ضعیفان مهربانند ، درفقه وحدیث،مقام بلندی دارند ، درجنگ‌شجاع‌ونیرومند هستند ، همه پاکدامنند ، رسمهای نیکویی دارند . چهره‌هایشان زیبا ومحاسنشان نیکواست . این مردم رسمهای عجیبی‌دارند ازجمله اینکه دختران خودرا به ازدواج غیردرنمی‌آورند . روزی من در سرایی بودم، دختری رادیدم که میگریخت ومردی‌باشمشیر آخته به دنبال او میدوید،علت را پرسیدم آن مرد گفت چون شوهرغیردیلمی‌اختیار کرده قتلش واجب شده است

دیلمیها ، هنگام سوگواری ، سرهای خود را برهنه میکنند وگـرد یکدیگر برمی‌آیند .

درکوچه وبازار، مکانهای مرتفعی‌است که مردم دیلم درآن جمع میشوند ، درحالی که زوبین (نیزه‌ای کوتاه ، مخصوص دیلمیان) دردست دارند. دیلمیها، به عالم،معلم میگویند، گاهی‌به‌من (مقدسی)رومیکردند ومیگفتند**لوك معلم،لوك معلم** یعنی عالم خوبی است . در میان دیلم فروش نان معمـول نیست . هرکه به نان یا خوراکی دیگراحتیاج داشته باشد ، به رایگان دردسترس او قرارمیدهند .

در هر روز جمعه ، دریك‌ده، بازار ترتیب میدهند ، پس از تمام شدن‌بازار، زن ومرد در میدانی گرد می‌آیند وجوانان با همدیگر کشتی میگیرند . در مراسم زناشویی، مردم بعد ازمغرب جمع میشوند، هرکس یك شیشهٔ گلاب باخود همراه دارد . در جلوخانهٔ داماد وعروس ، آتش میافروزند . یکی از ریش سفیدان، از طرف داماد، خطابه‌ای بلیغ ایراد میکند، یکی دیگر. ازطرف عروس،با خطابه‌ای بلیغ‌تر، جواب اورا میدهد (بیشتردیلمیان، ادیب وسخنورند) سپس صیغهٔ نکاح خوانده میشود . دراین هنگام، شیشه‌های گلاب را، به‌دیوارمیزنند ، به‌هرکس که که شیشهٔ گلاب دردست داشته باشد،طبقی پرازآفروشه (یکنوع شیرینی که ازآرد

۱ــ المسالك والممالك صفحهٔ ۱۲۱

وروغن وشیرهٔ انگورتهیه میکردند. نوعی کلوچه) میدهند .

زنان دیلم ، روزها ازخانه بیرون نمی‌آیند ، فقط شبها خارج میشوند ، در حالی که خودرادرچادرسیاهی، پوشانیده‌اند . زنی که شوهرش مرده باشد ، دیگر شوهراختیارنمیکند واگرشوهر کند، کودکان . درخانه اورا باخزف میکوبند. (۱)

وصف دیلم ازنظر یك مرحوم عباس اقبال آشتیانی، وصف خوبی از دیلم و مردم آن کرده که درعین اختصار، سودمند وپرمعنی میباشد ونقل **یك نویسندهٔ معاصر** آن دراینجا مناسب است :

غرض ازدیلم که آنرا بردیالمه جمع بسته‌اند، یك طایفه از سکنهٔ قسمت غربی ولایات ساحلی بحرخزراست که تقریباً همه وقت ذکرشان بـا طایفهٔ دیگر یعنی طایفهٔ گیل یا جیل یـا گیله یا گیلك، درکتب قدیمه می‌آید واین دوقوم، مواقعیکه قدرتی داشته، حدوداقتدارخودراازمساکن خویش حتی‌تا گرگان ازمشرق واران تا شمال وقزوین تا جنوب، بسط میداده‌اند .

اراضی ساحلی بحرخزر، چنانکه معلوم است، ازلحاظ طبیعت جغرافیائی، بدوقسمت مشخص منقسم است یکی نواحی کوهستانی، دیگرقسمت جلگه‌ای بین کوهستان البرزودریا . ازدوقوم گیل ودیلم، طایفهٔ اول در هامون ساکن بوده‌اند و طایفهٔ دوم درکوهستان . سرزمین مسکونی طایفهٔ گیل را ، گیلان و مسکن دیلم را دیلمان میخوانده‌اند، بتدریج گیلان توسعهٔ مفهوم‌پیدا کرده وبرسراسرمساکن گیل ودیلم‌اطلاق گردیده است ودیلمان فقط درنام یك قصبه‌دراین‌ناحیه‌باقی‌مانده‌است.

قسمت دیلم، پیش مسلمین، بمعانی مجازی چند، معمول شده، از یکطرف چون دیالمه تا مدتها اسلام نیاورده وبثغوربلاد اسلامی میتاختند وموجب زحمت کلی بوده‌اند، دیلم درزبان عربی معنی دشمن را پیدا کرده، چنانکه میگفتند : هو دیلم من‌الدیالمه . ازطرفی دیگرچون مسلمین درجنگهایی که با دیالمه میکردند،از ایشان اسیرانی میگرفتند، بغلامی وخادمی‌میفروختند،دیلم مثل هندووزنگی‌ورومی

۱ ــ احسن‌التقاسیم صحفهٔ ۳۵۳ ــ مقدسی ، خود مدتی دردیلم به‌سربرده است .

وترك وصقلابی، معنی غلام وخادم‌را یافته چنانکه خاقانی میگوید :

اینست همان‌درگه، کورازشهان بودی دیلم ملك بابل، هند وشه ترکستان

مؤلف عقدالعلی درتاریخ کرمان گوید : (دربردسیر ، پادشاه وقت با چند غلام ودیلم معدود . . .) ازطرفی دیگرچون درایام قدیم ، مردم دیلم ، موی سر خودرا مجعد میساختند، موی دیلمی بمعنی موی شکسته و مجعد در اشعار فارسی مورد تشبیه ومثل شده، خاقانی گوید :

روی دیلم دیدم، ازغم موی زوبین شد مرا

همچو موی‌دیلم‌اندرهم شکست اعضای‌من

کلاه دیلمی وزوبین دیلمی نیزدرقرون اولای اسلامی، شهرتی بسزاداشته و ازاین میانه زوبین‌دیلمی که آنرا بعربی (زانه)و(مزراق)میگفته‌اند، بسیارمعروف بوده و دیالمه بهزوبین اندازی اشتهارتام داشتند . اینك چند مثال برای تعبیرات فوق، معزی گوید :

زخامهٔ تو عطارد همی سر افرازد چنان کجا عرب‌ازرمح‌ودیلم ازمزراق

خاقانی گفته:

مرا شد گلشن عیسی وزین رشك آفتاب آنگه

سپر فرمود دیلم وار و زو بین کرد ماکانی

ایضاًازهمو:

خیل بنفشه رسید باکلهٔ دیلمی سوسن کان دیدکردآلت‌و زوبین‌عیان (۱)

* * *

از داستانی که تنوخی ذکر کرده وخلاحهٔ آن درضمن فصل مربوطبه‌تقلب وتزویردرآن زمان خواهدآمد. چنین برمی‌آید که آرایش‌موی‌سر دیلمیان به‌طرز خاصی بوده و چون سیر زیاد میخورده‌اند ، دهانشان همواره بوی بد میداده

۱ـمجلهٔ یادگارسال دوم‌شمارهٔ ۹صفحهٔ ۶۲و۶۳

است(۱) همچنین ازنوشتهٔ مسکویه معلوم میشود که‌دیلمیها از لباس مخصوصی که دربر میکردند، شناخته‌میشدند .(۲)

دیلم و دیلمیان درشعرقدیم فارسی

نام دیلم و مردم آن در اشعار قدیم فارسی و عربی مکرر آمده است که در اینجا به‌ذکر چندبیت فارسی‌اکتفامیشود: در منظومهٔ ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی (شاعر زبردست قرن پنجم هجری) که اصل این منظومه از زبان پهلوی گرفته شده‌ومربوط به‌عصر ساسانی است، بارها ازسرزمین دیلم و مردانی از این‌سرزمین یادشده است،از جمله:

گزیده هرچه در ایران بزرگان — از آذر بایگان و ری و گرگان
همیدون از خراسان و کهستان — ز شیراز و و صفاهـان و دهستان
چو بهرام و رهـام اردبیلـی — کشسپ دیلمی ، شاپـور گیلی

* * *

ز کـوه دیلمـان چندان پیاده — که گویی کوه سنگند ایستاده

* * *

درآمد لشکری از کوه دیلم — گرفته از سپاهش دشت تارم
سپهداری که‌آنجابودبگریخت — ابا دیلم به کوشش در نیاویخت

* * *

دیگرره خنجر پرخون برآهیخت — به جنگ شاه دیلم لشکرانگیخت

* * *

ز قزوین در زمین دیلمان شد — درفش نام او بر آسمان شد
زمین‌دیلمان جایی است محکم — بدو در، لشکری از گیل‌ودیلم

ناصر خسرو:

۱ـ نشوارالمحاضره‌ج اصفحهٔ ۱۷۵
۲ـ تجارب‌الامم‌ج ۶ صفحه۲۲۷

به پیغمبر عرب یکسر مشرف گشت و فر او
ز ترك‌و رومی و هندی و سندی ، گیلی و دیلم

* * *

مهمان و جریخوار قصر اویند هم قیصر و هم امیر دیلم

خاقانی :

مرا شد گلشن عیسی وزین رشك آفتاب آنگه
سپر فـرمود دیلم وار و زوبین کـرد ماکانی

چند بیت دیگر هم در ضمن نوشتهٔ مرحوم عباس اقبال که جلوتر نقل شد ذکر گردیده است.

وضع دیلم درزمان ساسانیان

ازوضع دیلم‌ودیلمیان،قبل از ساسانیان،نویسنده اطلاع‌دقیق و مستندی نیافت اما در عصر ساسانی آنچه تقریبا مسلم میباشد این است که دیلمیها زیر فرمان سلاطین این سلسله نبودند. کوهستان ایشان طوری بود که فتح‌آن به آسانی میسر نمیشد،ازطرفی خود آنها مردمی‌دلیر وجنگجو وبی‌باك بودند، حتی گاهی که فرصت می‌یافتند، به‌سر زمینهای مجاور حمله میبردند وبه قتل و غارت میپرداختند. فرمانروایان ساسانی برای جلوگیری از هجوم دیلمیها دو دژ استوار در مرزهای دیلم داشتند، یکی قزوین‌ودیگری چالوس که این دوشهر در عصر اسلام هم،مرز دیلم محسوب میشدوهمواره گروهی ازمبارزان اسلامی‌ومرابطین(۱) در آنها آماده نشسته بودند.

به‌موجب داستانی که دینوری نقل کرده ، در زمان ساسانی ، سرزمین دیلم

۱ـ کسانی که به‌قصد قربت ونیل به درجهٔ شهادت در مرزهای فاصل میان سرزمینهای اسلامی‌وکفار آماده می‌نشستندو اسبان خودرا در مرز می‌بستند تاهرگاه کفارحمله‌کردند باآنان‌به جنگ پردازند و ثغور اسلامی را حفظ کنند. کلمهٔ مرابط مأخوذ ازآیه‌شریفه: واعدوالهم ما استطعتم من‌قوة ومن‌رباط الخیل (آیه۶۱ ازسوره ۸ـ انفال)

پناهگاه کسانی بوده است که مورد بی‌مهری پادشاه قرار میگرفتند (۱)واین دلیل دیگری است براینکه دیلمیها تحت حکم ساسانی‌نبودند.

دیلم در آن وقت فرمانروایانی هم داشته است که وضع آنها و نامهایشان درست روشن نیست ، آن‌طورکه سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان نوشته . در زمان یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، مردی بنام گاو باره در ممالك گیل ودیلم ورویان(۲)، حاکم گشت، یزدگرد به موبدان‌دستور داد در بارهٔ نسب او استفسار کردند، ایشان گفتند که‌وی نبیرهٔ جاماسب واز بنی‌اعمام اکاسره است ، یزدگرد حکومت طبرستان به‌او تفویض کرد . (۳) از این نقل معلوم میشود که سلاطین ساسانی،نوعی حکومت در دیلم داشته‌اند.

آنچه مسلم میباشد ، این است‌که دیلمیها با همه نافـرمانی ، مورد اعتماد ساسانیان بوده‌اندواز این جهت خسرو پرویز ،چهار هزار تن از آنان‌را به‌پایتخت آورد که خادمان و خواص اوهمین‌ها بودند . (۴)

دیلمیان جزو سپاهیان ساسانی هم قرار داشته،پاره‌ای از فرماندهان سپاه نیز دیلمی بوده‌اند، ازجمله وهرز که به‌فرمان انوشیروان با سپاهی از مردم دیلم‌به یاری سیف‌بن ذیزن به یمن شتافت، و آنجا را فتح کرد و سیاهان را که از حبشه (اتیوپی‌فعلی) به‌یمن‌حمله‌ور شده و آن‌رادردست گرفته بودند ، بیرون راند وسیف را به حکومت نشاند.وهرز وافرادش،دریمن رحل اقامت افکندند. (۵)

۱ـ اخبارالطوال صفحه۱۰۱ .

۲ـ رویان‌نام‌شهروشهرستان‌وسیعی است‌در قسمت‌کوهستانی‌طبرستان (ازمعجم البلدان)

۳ـ سیدظهیرالدین‌صفحهٔ۹ـ

۴ ـ بلاذری ـ فتوح‌البلدان صفحه ۳۴۴

۵ـ المعارف ابن‌قتیبه صفحه۶۶۴ـ در بارهٔ ایرانیان مقیم یمن در فصل‌بعدسخن خواهد رفت. بعضی ازمورخان نوشته‌اند که سپاهی که‌باوهرزبه یمن گسیل شدند،زندانیانی بودند که بایدبه‌کیفرقتل‌برسند.

بلاذری میگوید: خسروپرویز فرستادتاازدیلم‌چهارهزارتن دیلم، بعدازظهوراسلام نزد او آوردند و ایشان‌را جزو خادمان وخواص خویش قرارداد . این گروه بعد از خسروهم‌در همان‌مقام‌بودند تا جنگ قادسیه که در سلك‌سپاهیان رستم (رستم فرخزاد، سردار سپاه ایران) قرار داشتند. پس از شکست‌سپاه‌ایران، این‌چهار هزار نفر،ازدیگر ایرانیان جدا شدند، وبا یکدیگر گفتند که‌ما،مانند دیگران نیستیم، پناهگاهی نداریم وسپاه ایران،نظر خوشی‌به‌ماندارند،صواب آن‌است که‌دین مسلمانان ر ابپذیریم تا عزت یابیم . سعد وقاص،چون‌جداشدن این گروه را از دیگر سپاهیان ایران ،مشاهده کرد، سبب را جویا شد. مغیرةبن‌شعبه نزد ایشان آمدوازوضعشان پرسید ،چگونگی حال‌خویش را برای اوشرح‌دادند و گفتند که مادین شمارا می‌پذیریم.

مغیره باز گشت وسعد را آگاه ساخت، وی به‌آنان امان داد و ایشان اسلام آوردند (۱)بلاذری در مورد دیگـر گفته است که چهار هزار تن مذکور به این شرط،امان‌خواستند که در هر کجا مایلند فرود آیند وباهر که میخواهند هم قسم شوند وازبیت‌المال،سهمی برای ایشان مقرر گردد. مسلمانان این‌شروطراپذیرفتند محلی‌را که خود آن گروه، خواسته بودند ، برای سکونتشان اختصاص دادند، و هزار هزار(یك‌ملیون‌ـظـدرهم) برای آنها، مقرر کردند و سرپرستی که دیلم نامیده میشد ،برای آنان،معین نمودند. این جمع، از این‌پس،حمراء دیلم نامیده‌شدند(۲) زیادبن ابیه(فرمانروای عراق ازسوی معاویه) دسته‌ای ازآن گروه را به شام فرستاد که‌در آنجا به‌آنها فرس (ایرانی) میگفتند، جمعی دیگررا به بصره فرستاد که‌آنجا درزمرهٔ ایرانیان دیگر(اساوره) (سواران و جنگجویان ایرانی، در زمان ساسانیان عنوانی بوده است.) درآمدند.ابومسعود گفته است که عربها به ایرانیان (ایرانیان

۱ـفتوح‌البلدان صفحه۳۴۳و۳۴۴

۲ـدینوری گوید که درکوفه بیستهزار ایرانی میزیستند(بعدازجنگ‌قادسیه) که‌به‌آنها حمراءمیگفتند(اخبارالطوال‌صفحه۲۸۸) میتوان گفت که‌برای مشخص شدن این چهار هزار دیلمی از دیگرایرانیان ،حمراء دیلم برایشان اطلاق شده‌است.

مقیم کوفه وبصره ودیگر سرزمینهای عربی) حمراء میگویند(۱)

این گروه ایرانی مقیم کوفه ، ازاین پس منشأ آثاری شدند از جمله اینکه پاره‌ای ازالفاظ فارسی را در آنجا رواج دادند، مثلا به چهار راهها، شهارسوج (چهارسو)میگفتند (۲) دیگر آنکه‌در قیامهایی که بعد از واقعهٔ کربلا، در مقابل خلفا وعمال بنی امیه میشد، شرکت مؤثری داشتند.

دینوری گوید که در سپاه ابراهیم مالك اشتر که به‌فرمان مختار، به جنگ عبیدالله زیاد میرفت،بیستهزار ایرانی شرکت داشتند که به‌آنها حمراء گفته‌میشد، دراین‌لشکر گاه‌جززبان‌فارسی ، لفظ دیگری به گوش نمیخورد(۳)بایددانست که ورودديلميها به‌دین‌اسلام وسکونت‌درسرزمینهای‌عربی‌اززمان‌پیغمبر اسلام(ص) آغاز میگردد ،قبلا گفته شده‌است که در زمان انوشیروان یك سردار دیلمی بنام و هرز باسپاهی از دیلم به یمن شتافت وجشیان را از آنجا بیرون‌راند وسیف بن‌ذی‌یزن را به‌پادشاهی نشاند. سپاه‌مزبور در یمن ماندند ومردم یمن، ایشان را بنی‌الاحرار و گاهی ابناء مینامیدند.ابناءبه فرزندان‌این‌سپاه گفته‌میشد (۴)یعنی‌ابناء احرار.

پس‌از ظهوراسلام،نمایند گانی ازیمن‌نزدپیغمبر(ص) آمدندواسلام‌آوردند، ازسوی آن‌حضرت نیز نمایند گانی به یمن گسیل شدند تا تعالیم دین اسلام را به مردم بیاموزند.در این‌وقت، ایرانیان‌مقیم یمن به‌دین خود که‌پیروی اززردشت بود باقی بودند، پیغمبر (ص) مقرر فرمود که ازهریك از مجوس یمن (زردشتیان) که به‌حدبلوغ‌رسیده باشند،چه‌مردوچه‌زن،یك‌دینار به عنوان جزیه، دریافت گردد. (۵)

۱-فتوح‌البلدان صفحه ۳۴۳و۳۴۴

۲-به‌صفحهٔ۳۴۵ فتوح‌البلدان مراجعه فرمایید ونیز به‌فصل مربوط به‌زبان فارسی

۳-اخبارالطوال‌صفحهٔ۲۹۴

۴-فتوح‌البلدان صفحهٔ ۱۲۶

۵-فتوح‌البلدان صفحهٔ۸۶

مردکاهنی بنام‌عیهله که‌چون چهره‌ای‌سیاه‌داشت ، به‌او اسود میگفتند، دریمن ادعای پیغمبری کردوجمعی گرداوبر آمدند پیغمبر(ص) درهمان سالی که وفات یافت (سال یازدهم هجری) جریربن عبدالله بجلی رانزدوی‌فرستاد تااسلام‌رابر او عرضه کند.جریروی‌رابه‌اسلام‌دعوت کرداما‌اسودنپذیرفت.اسودمردی‌مغروربود، وایرانیهای‌مقیم یمن‌راخوارمیداشت.دراین‌وقت. که وی‌درمقابل‌دعوت‌اسلام،سرفرود نیاورد، پیغمبر(ص) مردی بنام‌قیس‌بن‌هبیره ملقب به مکشوح‌را به جنگ او فرستاد پیغمبر (ص)به‌قیس دستورداده بود تا از ایرانیان (ابناء)دلجویی کند.قیس نخست نزد فیروزبن دیلمی که درآن‌هنگام ایمان آورده بود ، رفت سپس نزد باذام که‌در راس ابناء (ایرانیها) قرار داشت ، آمد . بعضی بر آنند که باذام در آنموقع وفات یافته بود و سرپرست ایرانیان مردی به‌نام دادویه بود که با رفتن قیس در نزد او ، ایمان آوردو کسانی‌را از سوی خود، نزد دیگر ایرانیها فرستاد، آنها نیز ایمان آوردند ودر جنگ با اسود و غافلگیر کردن وی با قیس هماهنگ شدند.سحر گاهان، ازراه نهری و بقولی ازنقبی، به‌خانهٔ اسود راه یافتند درحالی که او،مست لایعقل خفته بود،قیس گردنش‌را بریدواوهمچون گاوی نعره میکشید، فریادش ، نگهبانان را به‌هراس افکند وپرسیدند که رحمان یمن‌را چه‌شده است؟زن اسود(که ایرانی بودو مرزبانه نام داشت واسود، اورابه زوربه ازدواج خود درآورده بودو از این‌روی آن‌زن کینه وی‌را به‌دل‌داشت) در پاسخ گفت که چیزی‌نیست،وحی براو نازل میشود.یاران اسود ساکت شدندوقیس سر اورا ازتن جدا ساخت وبه‌بام‌حصار شهر برشد،بامدادان فریادبرآورد که: **الله اکبرالله اکبر اشهدان لااله‌الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله و ان‌الاسود کذاب عدو الله** چون‌پیروان اسود ،جمع‌شدند.قیس سر اورا به‌سویشان افکند وایشان متفرق‌شدند بعضی از راویان گفته‌اند که قاتل اسود ، فیروز بن دیلمی است ، و قیس ، چون برکشتهٔاو گذشت ، سرش را جدا کرد(۱)

اسودعنسی‌ودیلمیان مقیم‌یمن

۱ - بلاذری (فتوح‌البلدان) صفحهٔ ۱۲۵

طبری. داستان اسودرا بتفصیل نوشته وخلاصه سخن اوچنین است :

بعد ازبیست شب ازپیدایش اسود، شهرپسرباذام (ازایرانی‌های مقیم یمن) بروی تاخت، اسود، شهررابقتل رسانید وایرانیان همراه اورا، هزیمت کرد وامور ایرانیها را به‌فیروزدیلمی و دادویه سپرد . اما چون اسود درکار خود استوارشد ، نسبت به‌فیروزودادویه، خفت روا داشت وزن شهررا که دخترعموی فیروز بود ، به‌ازدواج خود درآورد . یکنفردیلمی که جشیش‌بن دیلمی نامیده میشد چنین گفت که وبرپسریحنس از طرف پیغمبر(ص) نامه‌ای نزد ما آورد که درآن نامه‌به‌ماامر میکرد که‌دردین خود پایدار باشیم (جشیش ویارانش، قبلا ایمان آورده بودند)و به‌جنگ با اسودبرخیزیم .من(جشیش) نزد زن اسود که‌آزاد نام داشت‌رفتم‌و گفتم ای دخترعمو، رنجی که قوم توازاین مرد (اسود) بردند ، از توپوشیده نیست ، شوهرت را کشت ودرکشتن‌مردان‌قومت، زیاده‌روی کرد وباقیماندهٔ آنهاراخفیف شمرد وزنان‌را بی‌سیرت کرد . زن اسود، سوگند یادکرد که در جهان از هیچکس به‌اندازهٔ اسود نفرت وکینه ندارد،و گفت که مرا ازقصد خویش آگاه سازید تا از پایان‌کارآگاهتان سازم . من ازخانه بیرون‌آمدم وفیروزودادویه را در انتظار خود دیدم، دوباره نزد آزاد (زن اسود) بازگشتم وقصد خود را مبنی برکشتن اسود، به‌اطلاع وی رسانیدم . آزاد گفت همه جای قصر را نگهبانان احاطه کرده‌اند جز این اطاق (اطاقی را نشان داد) که پشت آن به‌فلان راهست ومحافظی در آنجا وجود ندارد .

شما ، پس ازمغرب، ازپشت دیوارنقبی بزنید ووارد شوید، دراین صورت با هیچ مانعی درراه‌کشتن اسود، روبرو نخواهید شد . دراین هنگام خواستم از خانه بیرون آیم، به‌اسود برخورد کردم، گفت : چه‌کسی تورا وارد خانهٔ من کرد ؟ آن‌گاه چنان برسرمن کوفت که فروافتادم، اسود مرد نیرومندی‌بود چون زنش‌این منظره را دید فریاد برآورد و گفت : پسرعموی من است که بدیدنم آمده .خلاصه مطلب‌آنکه ، جشیش وفیروزویارانشان،شامگاهان به دیوار نقب زدند و فیروز که

دلاورترونیرومندترازدیگران بود، اسود را بقتل رسانید . هنگام دمیدن صبح ، من (جشیش) به‌اذان گفتن پرداختم و چون پیروان اسود جمع شدند فریاد برآوردم که : **اشهدان محمداً رسول‌الله وان‌عیهلة** (نام اسود بود) **کذاب** . آن‌گاه سر اسود را به‌سوی‌آنان افکندیم، وجریان امررا به‌پیغمبر(ص) نوشتیم .(۱)

حملات مسلمانان به‌دیلم

در فتوح اسلامی، مسلمانان بارها به‌دیلم حمله‌ورشدند ولی فتح آن به‌طورکامل میسرنشد،از جمله، همانطور که جلوتر اشاره شد، عمر، پس ازدوماه ازواقعه نهاوند به‌عماربن‌یاسر عامل کوفه نوشت که عروةبن زیدالخیل طایی‌را با هشتهزار سپاهی به‌ری ودشتبی بفرستد . عروه به‌آنجا رفت، دیلمیها دربرابراو گرد آمدند ، مردم ری هم به‌ایشان یاری کردند، اما سپاه اسلام فیروزشدند . در آغاز سال ۲۵ هجری سعد وقاص به ری آمد و با دیلم به‌جنگ پرداخت (۲) . بار دیگر ، براء بن‌عازب (ازسرداران اسلامی) با دیلمیان نبردکرد . در زمان عثمان، ولیدبن عقبه والی کوفه، به‌ناحیه‌ای ازدیلم که متصل به‌قزوین بود، حمله برد،سپس سعیدبن العاص که بعد ازولید بوالیگری کوفه منصوب شده بود ، با دیلمیها درآویخت و نیزدرآبادانی قزوین که‌مرزاهل کوفه بود (دربرابر دیلم ـ مقصود سپاه کوفه‌است) کوشش کرد . از اسماعیل‌بن مرهٔ همدانی روایت شده‌که (امیرالمؤمنین) علی گفت : هرکس مایل نیست با معاویه به‌جنگ پردازد، عطای خویش را بگیردوبه جنگ دیلم برود، به‌روایت دیگر، (امیرالمؤمنین) علی (ع) ربیع‌بن‌خثیم ثوری را با چهارهزارتن به‌جنگ‌دیلم گسیل داشت . حجاج(والی کوفه !زطرف‌عبدالملك مروان) به‌عمروبن هانی که‌با سپاهی ازمردم دمشق به‌جنگ عبدالرحمن‌بن‌محمدبن الاشعث رفته بود دستورداد با دیلم نبردکند . (۳)

---

۱ ـ تاریخ طبری خلاصه‌ازصفحه۱۸۵۴ تا ۱۸۶۳ حلقه اول چاپ‌هلند . بنابرنوشته مؤلف‌الاصابه (ج۱ صفحه ۴۶۷) این فیروزدیلمی‌جزوراویان حدیث بشمارآمده است.

۲ ـ هنگام سخن ازسرزمین دیلم، باستناد این مطلب، گفته شدکه درآن‌وقت ، ری و اطراف قلمرودیلم بوده است .

۳ ـ بلاذری درفتوح‌البلدان ازصفحهٔ ۳۸۹ تا صفحهٔ ۳۹۷ .

نمایندگان دیلم وحجاج‌بن یوسف

نمایندگانی ازدیلم درنزد حجاج‌بن یوسف (والی عراق از طرف عبدالملك مروان) بودند، (۱) حجاج به آنان تأکید کرد که یا اسلام بیاورند، یا جزیه بپردازند، دیلمیها هیچیك ازدوپیشنهاد حجاج را نپذیرفتند، وی دستورداد نقشهٔ سر ـ زمین دیلم‌را کشیدند، وکوه وبیابان و پستی وبلندی آن‌را رسم کردند ، آن‌گاه نمایندگان دیلم‌را حاضر کرد وآن‌نقشه وصورت را به ایشان نشان داد و گفت : یا پیشنهاد مرا قبول کنید یا با این نقشه‌ای که ازسرزمین شما دارم میفرستم تمام‌شهرها را خراب کنند، مردان‌را بکشند وزنان وکودکان را اسیرنمایند ، دیلمیها در پاسخ گفتند که صورت ونقشه سرزمین ما درست است،فقط یك‌نقص دارد وآن‌این‌است که جوانمردانی که ازآن دفاع خواهند کرد، درنقشه دیده نمیشوند، اگرمیخواهی امتحان کن . حجاج سپاهی به‌سرداری پسرش‌محمد،به‌دیلم فرستاد، امامحمدکاری ازپیش نبرد وبه‌قزوین بازگشت . (۲)

دست‌اندازی دیلمیهابنواحی‌اطراف

ازتاریخ قدیم قم(تألیف درقرن چهارم‌هجری) چنین برمیآید که در نیمهٔ دوم قرن اول هجری ، دیلمیها هر وقت فرصت مییافتند به‌نواحی‌اطراف حمله‌میبردند وقتل وغارت‌میکردند.

درکتاب مزبور، ضمن شرح آمدن عربهای اشعری به قم ، پس ازشکست‌خوردن ازسپاه‌حجاج (۳) چنین آمده است :

خربنداد، ازاشراف ناحیت ابرشتجان (ازمحله‌های هفتگانهٔ قم درآن‌روز) نزد احوص (ازرؤسای اشعری‌ها) آمد، احوص اورا اعزازواکرام کرد وبفرمود تا به‌پیش خربنداد نان‌مله که به‌شیر سرشته بودند و ریسمانها از گوشت پختهٔ قدید

---

۱ ـ زیرا دیلم وقسمتهای دیگری ازایران، زیرنظروالی کوفه بود .

۲ ـ ابن‌الفقیه صفحهٔ ۳۸۳ .

۳ ـ اشعری‌ها جزوسپاه عبدالرحمن‌بن محمدبن الاشعث بودندکه درمقابل‌حجاج‌قیام کرد وپس ازوقایعی شکست خورد، جمعی ازاشعریها به‌ناحیهٔ قم آمدند ودر آنجا اقامت کردند (به‌شرحی‌که نویسنده درتاریخ مذهبی قم ذکر کرده است).

(خشك یا به‌زبان مردم قم قرمه) کرده وبه‌آلات گرم مثل زعفران وابازیرودارچینی وغیرآن استعمال نموده وشراب عرق آوردند . خربنداد گفت : این موضع بس مبارك است، نشاید درآن شرب کردن ومثل نای وبربط ودف ونی وچنگ و سایر آلات لهوزدن . بعدازآن حباب (مردی که‌همراه‌احوص‌بود ودرفارسی‌به‌اوخوشنما میگفتند ولغت عربی وفارسی‌را نیکومیدانست) ازخربنداد پرسید که نام‌توچیست؟ گفت : خربنداد: حباب، احوص را گفت : بشارت بادکه معنی و تفسیر این مرد (ص ـ نام این مرد) جدالسعید است یعنی نیکبخت . (۱) درآن‌وقت (سال۹۴ هجری) دیلم به‌بلاد جبل (۲) درمیآمدند وغارت میکردند وبرده میبردند وکشش میکردند ، اتفاقاً که قومی از دیلم روزنیروز (نوروز) برعادت‌خویش‌بدین ناحیت درآمدند زیراکه معلوم داشتند که دراین روزمردم‌به‌کدوزدن ولهب ولعب و گوی‌ـ بازی‌کردن مشغول باشند .

احوص ویارانش با ایشان درآویختند وآنهارا شکست دادند ومردم قم در مقام قدردانی ازاین‌کارشان‌برآمدند وپول‌وزعفران برسرشان نثارکردند. ازاین‌پس احوص ویارانش، آماده نشستند تا هرگاه دیلم حمله‌ورشوند، جلوشان را بگیرند وبتدریج دیلم ازآن ناحیت، منقطع شدند . (۳)

دیلمیهابه‌اطراف ساوه وپاره‌ای ازنواحی نزدیك به‌قم نیزحمله‌می‌کردند.باز درتاریخ قدیم قم‌آمده است که درهمان‌زمان (نیمه دوم قرن اول هجری) دیلم‌هر سال به ناحیه‌ای در مقابل ساوه میآمدند و اهـل آن ناحیت را غارت مینمودند وبـرده میبردند . ایـن گـروه دیلم ، دیه طخـرود (تقرود فعلی در چهـار فرسخی

---

۱ ـ ازاینجا می‌توان احتمال قوی‌داد که تلفظ درست، خربنده لقب‌سلطان محمداولجایتو همان خربنداد میباشد که‌بمعنی نیکبخت است .

۲ ـ بلادالجبل تقریباً همان عراق عجم‌است که شامل شهرهای استان مرکزی امروز واستانهای اصفهان وهمدان میشود .

۳ـ ترجمهٔ‌تاریخ قم‌صفحهٔ ۲۴۸ اصل‌کتاب به زبان‌عربی بوده که‌امروز دردست نیست وقسمتی از ترجمه‌آن‌که درقرن نهم انجام یافته موجود میباشد به‌چاپ هم‌رسیده است.

شمال غربی قم ـ ظ دراصل تلخه‌رود) را غارت کردند وایشان‌را ببردگی بردند ، درآنجا نیزعربهای اشعری ازقم رفتند وایشان‌را تارومار کردند . (۱)

ظاهراً غارتگران دیلمی از بیراهه و راههایی که خودشان میدانستند به این نواحی حمله‌ورمیشدند،ودرغیراین‌صورت‌سپاه‌قزوین‌ومرابطین جلوشان‌رامیگرفتند.

ارتباط برامکه با دیلمیان

از نوشتهٔ ابوالفرج اصفهانی ، چنین برمی‌آیدکه برامکه با امرای دیلم ، نهانی ارتباط داشته‌اند و علویانی‌که از ناحیهٔ خلفا، جانشان در خطربود، با راهنمایی و توصیهٔ‌آل برمك، به دیلم پناه میبردند . ابوالفرج چنین‌گویدکه یحیی بن عبدالله‌بن الحسن، پس از واقعهٔ فخ، (۲)مدتی در نهان میزیست و گمنام در شهرها میگشت، باشدکه پناهگاهی بیابد ، فضل‌بن یحیی برمکی از مکان او مطلع شد،به وی پیغام دادکه ازآن مکان خارج گردد وآهنگ دیلم بنماید و فرمانی نوشت تا کسی‌در راهها متعرض‌او نشود. یحیی به طور ناشناس به دیلم رفت. (۳)ابوالفرج درجای دیگرمیگوید از یحیی پرسیدند ، چرا از نواحی مختلف ، دیلم‌را انتخاب کردی؟ گفت‌چنان میدانم‌که دیلمیان به همراهی یکی از ما برخلفا خروج خواهند کرد، امید داشتم آن‌کس، من باشم، ابوالفرج، به دنبالهٔ این مطلب، جریان رفتن فضل‌بن یحیی برمکی به ولایت ری و نواحی اطراف وامان دادن به یحیی‌علوی‌و آوردن اورا ببغداد و اینکه فضل برمکی، یحیی علوی را بدون اطلاع رشید،آزاد کرد واین‌امر، یکی ازعلل‌برافتادن برامکه بود، شرح میدهد. (۴) بیهقی نیزداستان یحیی علوی و تلطف فضل‌بن یحیی برمکی، نسبت به او وامان نامه‌ای‌که هارون‌

۱ـ ترجمهٔ تاریخ قم خلاصه از صفحهٔ ۲۶۱

۲ـ فخ محلی است درنزدیکی مکه‌که درآنجا میان حسین‌بن علی‌بن‌الحسن باهادی عباسی، درسال ۱۶۹هجری واقعهٔ معروف رخ‌داده است.

۳ـ مقاتل‌الطالبیین صفحهٔ ۴۶۵

۴ـ مقاتل‌الطالبیین صفحهٔ ۴۷۰

الرشید، با خط خود برای وی نوشت، بتفصیل ذکر کرده است. (۱)

درزمان مأمون‌ومعتز

در زمان‌مأمون، ابودلف قاسم عجلی، به جنگ دیلم‌رفت وقلعه‌هایی بنام اقلیسم، بومج، ابلام،انداق‌وچند قلعهٔ‌دیگر را فتح کرد. در سال ۲۵۳ هجری المعتزخلیفه، موسی‌بن بغارا به دیلم فرستاد تا باآل ابی‌طالب که درآنجا در مقابل خلفا، قیام کرده بودند، به‌جنگ پردازد، درآن موقع، دیلمیان، اطراف یك نفرعلوی بنام کوکبی، (حسین بن احمد ازاولاد علی‌بن الحسین (ع)) گرد آمده بودند ودر مقابل سپاه خلیفه، از او دفاع میکردند (۲).

آل ابیطالب، از اوایل خلافت بنی‌العباس کـه از ناحیهٔ خلفا و عمالشان، سخت در رنج وشکنجه بودند، مهمترین پناهگاهشان، ایران، بخصوص ناحیهٔ‌دیلم بود که‌هم صعب‌العبور بود وهم مردم‌دیلم، از ایشان نگهداری وطرفداری‌میکردند، پناه بردن سادات علوی به دیلم، در زمان متوکل عباسی، شدت پیدا کرد.

اسلام آوردن‌دیلمیان و تمایل ایشان ازابتدا به مذهب شیعه

دربارهٔ نخستین‌دیلمیانی که‌در خارج‌از قلمرو دیلم (ازجمله در یمن) اسـلام‌آوردند. قبلا تحت عنوان (دیلـم بعد از اسلام) شرحی داده شده است. از اوایل خلافت‌آل‌عباس که دیلم بتدریج پناهگاه آل‌علی (ع) شد، طبعاً اسلام در آن راه یافت و جمعی از ملوك و امیران دیلم، دین اسلام را پذیرفتند وکسانی از آل ابیطالب راکه در طبرستان قیام کرده بودند، یـاری میکردند (۳).

هرچند، اکثرمردم دیلم با راهنمایی‌آل ابیطالب، با اسلام آشنا شدند وآن را پذیرفتند، اما جمعی ازآنان ظاهراً از طرق دیگری به اسلام گرویدند، می‌بینیم

۱ـ تاریخ بیهقی صفحهٔ ۴۱۴

۲ـ فتوح‌البلدان صفحهٔ ۳۹۸

۳ـ مروج‌الذهب ج۴ صفحهٔ ۲۸۰

که در قرن چهارم در حدود پنجاه هزار تن در دیلم دارای مذهب حنبلی بوده وبه اصحاب جعفر الثومی‌حنبلی شناخته میشده‌اند (۱). وباز، با اینکه دیلم و گیل‌تقریباً یکی بوده و اغلب، گیل، جزوی از دیلم به حساب‌میامده، طبق نوشتهٔ مقدسی، در قرن چهارم، نواحی دیلم، شیعه وبیشتر گیل تابع تسنن بوده‌اند (۲).

از اینها گذشته، تا قرن چهارم،جمعی‌از رجال دینی‌وعلمی ازدیلم‌برخاسته‌اند که‌نامشان در کتب رجال وتراجم ثبت‌است و تحت عنوان‌جداگانه‌ای،به ذکرچند تن از ایشان، مبادرت خواهد شد.

از اینها ونظائرآنها چنین برمی‌آیدکه برخلاف نظرپاره‌ای از مورخان که، نفوذ اسلام را در دیلم، مربوط به اول قرن چهارم و بوسیلهٔ حسن اطروش علوی دانسته‌اند، سالها قبل ازاین تاریخ، اسلام از راههای گوناگون ، وارد دیلم ، شده بوده است.

میتوان گفت که جمع کثیری‌ازمردم دیلم که‌هنوز اسلام اختیار نکرده بودند، بدست اطروش مسلمان شدند.

دربارهٔ اطروش ، مسعودی چنین گفته است: در نـواحی طبرستان و دیلم ، حسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب (۳)، ملقب به اطروش ، قیام ومسوده(۴) را ازآنجا بیرون راند و این امر درسال‌سیصد ویك‌هجری،وقوع یافت. اطروش، دیلمیان را به دین اسلام دعوت‌کرد، دعوت اورا اجابت‌کردند و جمع قلیلی به دین خود باقی ماندندکه این گروه هنوز (درزمان مسعودی، در قرن

۱ـ عمدةالطالب صفحهٔ ۸۶

۲ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۶۷

۳ـ در ریحانةالادب، نسب‌اطروش چنین‌آمده است: ناصرالحق حسن‌بن علی‌بن عمر اشرف‌بن الامام‌السجاد علی‌بن‌الحسین(ع) مکنی‌به ابومحمد ملقب به ناصرالحق و ناصرکبیر و موصوف به اطروش واصم، جد مادری سید مرتضی وسید رضی واوست که دین مقدس اسلامی را دربلاد دیلم ، نشرداد... (ریحانةالادب درکلمهٔ ناصرالحق)

۴ـ مقصود از مسوده (به‌صورت‌اسم فاعل ازمصور تسوید) پیروان‌آل‌عباس است،زیرا شعارآنان، لباس وعلم سیاه بود.

چهارم) در کوهستانهای بلند و صعب‌العبور دیلم، زیست میکنند . اطروش در بلاد دیلم، مسجدهای متعدد، بنا کرد. (۱)

ابن حزم گوید که حسن‌بن علی‌بن عمربن علی‌بن ابیطالب(ع) معروف به اطروش‌در حدود سال سیصد هجری به دیلم وارد شد، مردم دیلم، همه به دست‌او مسلمان شدند، بنابراین، همه شیعه و مسلمانند، ابومحمد گفته است که پاره‌ای از دیلمیها به دست حسن‌بن زید، فرمانروای طبرستان، اسلام‌آوردند (۲).

مقریزی دراین خصوص‌میگوید که اطروش، مدت چهارده سال درمیان‌مردم دیلم ماند و آنان را به دین اسلام دعوت کرد، خلق بسیاری ایمان آوردند و او به (الناصرللحق)ملقب شد، وی دیلمیان را برانگیخت تا با او به مازندران حمله‌برند وپس از جنگی که با والی مازندران کرد، اورا شکست داد و مازندران‌رامتصرف شد، درماه جمادی‌الآخر سال ۳۰۱ به شهر آمل وارد گردید. مازندران، ازاین پس تا دوازده سال درتصرف علویان بود و بعد ازآن ، امیران دیلم ، آن را بتصرف آوردند (۳).

ابن‌اثیر گفته است که درسال ۳۰۱، حسن‌بن علی‌بن‌الحسن‌بن عمربن علی‌بن الحسین برطبرستان، چیره شد، وی که به ناصرملقب بود به این علت به‌این کاراقدام کرد که ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح که از طرف احمدبن اسماعیل (امیر سامانی) فرمانروای طبرستان بود، بامردم خوشرفتاری میکرد، وسادات علوی‌مقیم آنجارا گرامی میداشت و سخت به آنها نیکی مینمود، به رؤسای دیلم هم ، نامه مینوشت وبرای‌آنان هدیه میفرستاد و در دلجویی ایشان میکوشید . حسن‌بن علی اطروش بعد از قتل محمدبن زید وارد دیلم شده و سیزده سال در آنجا ماند که دراین مدت، آنان را به اسلام دعوت‌میکرد، جمع کثیری ایمان‌آوردند و گرد او جمع شدند و اطروش، چندین مسجد برای ایشان بنا کرد. مسلمانان، در برابر

۱ــ مروج‌الذهب ج۳صفحهٔ۳۷۳

۲ــ جوامع‌السیره ــ رساله چهارم صفحهٔ ۲۵۰

۳ــ السلوك لمعرفةدول‌الملوك ج۱ صفحهٔ ۲۴

دیلم مرزهایی همانند قزوین (۱) وچالوس داشتند، درچالوس قلعهٔ استواری‌بود که اطروش، پس ازاسلام دیلم‌و گیل، آن‌را ویران ساخت. اطروش، دیلمیهارادعوت میکردکه بااو به به طبرستان، حمله‌ور شوند وآنها زیربار نمیرفتند. قضارا، احمد (سامانی) عبدالله مذکور را از ولایت طبرستان عزل‌کرد، و مردی بنام سلام‌رابه جای او قرارداد، دیری نپایید که‌سلام بواسطهٔ سوء سیاست‌در اعمال و رفتارخود، معزول شد و دوباره عبدالله آمد، اما او بعد از مدت‌کوتاهی، وفات یافت و امیر سامانی، ابوالعباس محمدبن ابراهیم صعلوك را به این مهم برگزید.

وی بدسلوکی را پیشهٔ خود قرار داد و رسوم عبدالله را از میان برد و هدایایی‌که برای رؤسای‌دیلم، فرستاده میشد، قطع‌کرد. اطروش، فرصت‌راغنیمت شمرد و به تهییج دیلم و دعوتشان به حملهٔ به طبرستان پرداخت،آنان دعوتش را اجابت‌کردند وبه طبرستان حمله‌ور شدند و در جنگی‌که در محلی به نام نوروز، در یك منزلی چالوس در ساحل دریا، میان طرفین اتفـاق افتاد ، صعلوك شکست خورد و قریب به چهار هزار تن از مردان او، کشته شدند.

دیلمیانی‌که بدست اطروش اسلام‌آوردند، آنهایی بودند که از پشت سفید رود، تا ناحیهٔ‌آمل سکونت داشتند واسلامشان همراه با تشیع بود، خود اطروش، از مذهب زید پیروی میکرد، وی شاعری زبردست و در عداد دانشمندان بـزرگ بود و در فقه و دین در شمار پیشوایان قرار داشت. علت اینکه اطروش خوانـده میشد، این بودکه درجنگ بامحمدبن زید، با شمشیر، ضربه‌ای به سرش وارد آمد که دراثرآن، گوشش کر شد(۲).

۱ــ وبگفتهٔ مسعودی، درتلفظ فارسی،کشوین (ج۴ صفحهٔ ۲۸۰).

۲ــ الکامل ج۶ خلاصه ازصفحهٔ ۱۴۶ ــ اطروش در زبان عربی بمعنی‌کر است. در فصل مربوط بمذهب، درباره اینکه دیلمیان وآل‌بویه، شیعهٔ امامی بودند یا زیدی مذهب ، سخن خواهد رفت.

مردان دینی ورجال علم وادب که‌درعصر اسلام ازدیلم برخاستند

با اینکه دین مبین اسلام ازآغاز قرن چهارم در دیلم، توسعه یافت، دیده میشود که کسانی از مردم دیلم ، قبل از قرن چهارم، در عداد محدثان و علما و ادبا قرار گرفته‌اند، که‌به ذکرچندتن از ایشان، مبادرت میشود ، با تذکر این معنی که اغلب این افراد ، ازکسانی بوده‌اند که در خارج از دیلم، میزیسته‌اند:

۱- **دیلم حمیری** - دیلم‌بن فیروز که چون در قبیلهٔ حمیر (از قبایل یمن) فرودآمده بود، به‌حمیری معروف شد. وی در عداد صحابهٔ پیغمبر (ص) است که درخصوص اشربه‌ازآن حضرت، سؤالی کرده‌است. دیلم به مصر رفت واهل‌مصر از اونقل روایت کردند. او نخستین کسی است که به نمایندگی ازطرف مردم‌یمن، به‌حضور رسول‌الله « ص » رسید ، درکشتن اسود ، کذاب یمنی هم سهم بسه سزایی داشت وهم اوست که سراسودرا به مدینه حمل کرد ، اما هنگامی به مدینه رسید، که پیغمبر(ص) از دنیا رحلت کرده بود. حاصل این است که آن دیلمی که از پیغمبر(ص) درخصوص‌اشربه‌ای که از گندم گرفته میشود، سئوالی کرده، دیلم‌بن هوشع است وآن که پسرش عبدالله از او روایت کرده، نامش فیروز است وهمو است که اسود عنسی راکشت. (۱) ابن‌عبدالبر گفته است که دیلم حمیری‌حبشانی، دیلم‌بن ابی‌دیلم است که به او دیلم‌بن فیروزهم میگویند و با پیغمبر(ص) صحبتی داشته (وبنابراین جزو صحابه است) وتنها یك حدیث دربارهٔ اشربه از او روایت شده است.(۲)

درکتب رجال شیعه هم، فیروز دیلمی، جزو صحابه، به حساب‌آمده است.

۲- **ضحاك‌بن فیروز دیلمی** - سمعانی گوید که ، ضحاك از پدرش فیروز روایت کرده و ابووهب جیشانی از ضحاك ، نقل حدیث، نموده است.(۳)

۱- الاصابه ج۱ خلاصه ازصفحهٔ ۴۶۶ و۴۶۷

۲- الاستیعاب ج۱ صفحهٔ ۴۶۶

۳- الانساب ورق ۲۳۷

۳ـ **نافع دیلمی** ـ متوفی درسال۱۱۷ هجری، از علمای حدیث،محسوب میشود .

۴ـ **یحیی‌بن زیادبن دیلمی ـ معروف به‌فراء** ـ فراء ازتمام اهل کوفه در نحو و لغت، برتری داشت. اونحو را ازکسایی فراگرفت و در ایام مأمون وارد بغداد شد وبدستور مأمون کتابی در اصول نحو تألیف کرد ، مأمون همچنین ازاو خواست که به دو پسرش (امین و مأمون) نحو بیاموزد و در همین ایام بود که دو پسر مأمون ، برای گذاشتن کفش ، در مقابل پای استادشان ، با یکدیگر به نزاع میپرداختند که شرح آن در تاریخ ابن خلکان آمده است. (۱)

۵ـ **حمادبن‌ابی‌لیلی**، شاپور دیلمی کوفی، معروف به‌حماد راویه، ازمشاهیر علمای تاریخ و لغت در زمان بنی‌امیه و در طبقهٔ اول از علمای لغت کوفه قرار دارد.(۲)

از قرن چهارم ببعد نیزجمعی کثیر از علما و ادبا ، از دیلم برخاسته‌اند که به ذکرچندتن پرداخته میشود :

بعد ازقرن چهارم

۱ـ **ابومحمد حسن‌بن‌موسی‌بن بندار دیلمی** که بنابرنوشتهٔ سمعانی، جوانی فاضل بود و درسال ۳۶۳ وارد بغداد شد و از چندتن روایت کرد وابوبکربرقانی ازوی روایت نمود.(۳)

۲ـ **ابویعلی عثمان‌بن حسن دیلمی** معروف به‌طوسی ازفضلاواهل‌معرفت که درسال ۳۶۷ وفات یافت.(۴)

۳ـ **حمزةبن عبدالعزیز دیلمی طبرستانی** معروف به سلار (عربی شدهٔ کلمهٔ سالار) از فقها واعاظم شیعهٔ اثنا عشری، وی از شاگردان شیخ مفید و دارای

۱ـ وفیات الاعیان ج۵صفحهٔ ۲۴۵

۲ـ خصوصیاتی مربوط به حماد،در ریحانةالادب، تحت‌عنوان‌راویه، ذکرشده‌است.

۳ـ الانساب ورق ۲۳۷.

۴ـ الانساب ورق۲۳۷.

تألیفات متعدداست ونام‌اودر عموم کتب رجال‌شیعه ، ذکر شده است .

۴ـشیرویه‌پسرشهرداردیلمی، موصوف به‌حافظ ازافاضل عصرخود و دارای تألیفات درحدیث و تاریخ، وفاتش درسال ۵۰۹ه .(۱) ابن‌الفوطی گوید که‌اوخود را از اولاد فیروز دیلمی، صحابی، میدانست.(۲)

۵ـ **امیر کیکاوس پسردسمر، پسریاردیلمی** طبری. عالم فاضل‌وازمشایخ اجازه شیخ منتجب‌الدین صاحب‌فهرست، متوفی درسال ۵۸۵ است، وی کتابی‌در نجوم و کتاب دیگری دراوقات نماز دارد.(۳)

۶ـ **کوشیار دیلمی گیلی**،ازبزرگترین‌علمای‌نجوم‌وهیئت‌درقرن‌چهارم‌است.

۷ـ **حسن‌بن‌ابی‌الحسن دیلمی** ازعلما وعرفا وزهاد قرن‌هشتم ودارای‌تألیفات متعدد ازجمله کتاب ارشادالقلوب معروف به ارشاد دیلمی.

۸ـ**ابوالحسن مهیاربن مرزویه دیلمی** ، از بزرگترین شاعران قرن‌چهارم که دیوانش در چهار مجلد به چاپ رسیده‌است. مهیار قبلا زردشتی بود ودرسال ۳۹۲ بدست شریف رضی اسلام‌آورد و به مذهب تشیع گرایید ، وفاتش در سال ۴۲۸ هجری.

* * *

به‌طور کلی، دیلمیها، پس ازبیرون‌آمدن ازکوهستان دیلم، استعداد ولیاقت خودرا، چه در مقامهای علمی وچه در سمت سرداری سپاه و امور دیگـر ، بروز دادند، و در دستگاه خلفا وبعداً آل‌بویه منشأ خدمات بسیاری شدند، درهمان‌اوایل کار، در سال ۳۱۷ یکنفردیلمی بنام منصور، از طرف خلیفه، حجاج را بدرقه‌کرد و ایشان را، سالم به‌مکه رسانید.(۴) ابن‌اثیر گوید که منصور دیلمی ، امیرالحاج

۱ـ ریحانةالادب درکلمهٔ دیلمی، شیرویه.

۲ـ معجم‌الالقاب ج۴ق۳ صفحهٔ ۱۸۳.

۳ـ ریحانةالادب عنوان طبری.

۴ـ مسکویه ج۵ صفحهٔ ۲۰۱ـ مقصود ازبدرقه کردن این‌بود که بدرقه‌کننده در راه مواظب‌راهزنان باشد تا ازناحیهٔ آنها خطری متوجه کاروان نشود، ازخطرات دیگرنیز جلوگیری کند. منصوردیلمی، حجاج‌را سالم به‌مکه رسانید امادرآنجا، ابوطاهرقرمطی حمله کرد وحجاج را درمسجدالحرام ودرکوچه‌ها ودره‌های اطراف‌مکه قتل‌عام کرد.

بود .(۱)

تنی چند از امیران کارآمدن آل‌بویه ، در خارج از سرزمین دیلم ، نوعی دیلمی مقارن روی کارآمدن آل‌بویه

مقصود، افرادی‌از امیران دیلمی است که قبل یا مقارن روی فرمانروایی یافته‌اند وامارت‌آنان با تشکیل حکومت‌آل‌بویه به وجهی، ارتباط وتأثیر داشته است. موضوع فرمانروایان دیلمی که ازایام قدیم تا پیدایش‌آل بویه، در سرزمین‌دیلم، حکمفرما بوده‌اند، ازسخن ماخارج است:

مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۱۵ هجری گفته است که دراین سال‌دیلمیها پیدا شدند. نخستین کس از ایشان‌که بری چیره شد، لیلی‌بن نعمان(۲) بودوپس ازوی ماکان پسر کاکی . امیرخراسان (امیر سامانی) به ماکان نامه‌ای نوشت واو را نزد خود خواند، ماکان زیرفرمان امیرخراسان رفت و رهسپار آن دیارشد، بعد ازرفتن ماکان، اسفار پسرشیرویه، بری غلبه‌کرد.

اسفار

اسفار قزوین را نیزبدست‌آورد و پس ازتصرف این شهر، اموال بسیاری از مردم مطالبه‌کرد و ظلم فراوانی نسبت به مردم‌روا داشت، اززمان تسلط دیلم (یاران اسفار)برقزوین، چنان سختی و رنجی برجان و مال مردم واردآمد، که دلهاراکباب ونفسها راتنگ کرد، جان‌همه به‌لب رسید ومردم از زندگی نومید شدند وآرزوی مرگ‌کردند،

۱ـ الکامل ج۶ صفحهٔ ۲۰۳

۲ـ همانطورکه ملاحظه‌میشود، این‌دونام (لیلی‌ـ نعمان) هردوعربی است‌وبه‌نامهای دیلمیان نمیماند ، این‌دلیل دیگری‌است‌براینکه قبل‌از قرن‌چهارم، دین‌اسلام ودرنتیجه زبان عربی دردیلم‌راه یافته بوده‌است. طبق نوشتهٔ ابن‌اثیر، ابن‌لیلی یکی‌ازسرداران اولاداطروش علوی بود ودرنامه‌های خود، عنوان‌اورا المؤیدلدین‌الله المنتصرلآل رسول‌الله، قرار داده بودند. وی‌مدتی ازطرف اولاداطروش، والی جرجان(گرگان = گنبدقابوس فعلی) بود و درجنگی‌که باامیرخراسان (نصربن احمدسامانی) کرد، درسال ۳۰۹ کشته شد (شرح مطلب درکتاب الکامل ج۶ صفحه۱۶۷) .

مردان و زنان و کودکان به مصلی رفتند و به درگاه خدا استغاثه نمودند تا از شر اسفار رها شوند . روز دیگر، مرداویج (که از سرداران اسفار بود) نسبت به او نافرمان‌شدوبروی غلبه یافت، اسفار گریخت، مرداویج‌اورا تعقیب کرد تادرآسیایی به وی دست یافت و سراز تنش جدا ساخت، سپس به قزوین بازگشت وبه مردم آرامش ونوید داد.(۱)

اسفار، به دین اسلام معتقد نبود، هنگامی‌که برقزوین غلبه یافت، آن شهر را به این‌علت‌که مردمش، سپاه خلیفه راکه به جنگ با اسوارآمده بودند ، یاری کرده بودند ، ویـران ساخت ، در همان اوقـات ، صدای مؤذن از مأذنه مسجد جامع به‌گوشش رسید، دستور داد، مؤذن‌را با سرفرو افکندند و مسجدرا خراب کردند. (۲)

علت نافرمانی مرداویج

ظاهراً علت عمدهٔ نافرمانی مرداویج نسبت به اسفار ، جاه‌طلبی او بود و اینکه خود را در فرمانروایی از اسفار لایقتر میدانست ، علت دیگری را نیز مسعودی نوشته است و آن ضدیت اسفار، نسبت به دین اسلام بود . مسعودی گوید که اسفار، مرداویج را نزد یکی ازملوك دیلم که در حدود قزوین در محلی به نام‌طرم، فرمانروا بود فرستاد تااورا به‌اطاعت ازوی دعوت کند.

مرداویج و این امیردیلمی که سالار پسر اسوار نام داشت و دایی علی پسر وهسودان بود، چون بایکدیگرملاقات کردند، هردو از اسفار بواسطهٔ‌کارهای زشتی که‌کرده و صدماتی که به اسلام وارد ساخته بود ، اظهار ناخوشنودی کردند و با یکدیگربرای مبارزه بااسفار، هم‌پیمان شدند. بااین قرار مرداویج بسوی‌لشکرگاه اسفار بازگشت‌وبا ارسال نامه‌هایی چند، سرداران سپاه اورا، به طرف خوددعوت نمود.سرداران‌که از اعمال اسفار به‌ستوه‌آمده بودند ، دعوت مرداویج را،اجابت کردند، اسفار، احساس خطرکرد و گریخت، مرداویج برسپاه وی تسلط یافت و

۱ـ تجارب‌الامم ج۵ صفحهٔ ۱۶۱.

۲ـ مروج‌الذهب ج۴ صفحهٔ ۲۸۰ و ۲۸۱.

اموال و ذخایرش را متصرف شد و بانیکیهایی که‌به افراد سپاه کرد و جوایزی که به ایشان عطا نمود، توجه‌آنان را به‌سوی خود، معطوف داشت.

مرداویج اندکی بعد براسفار دست یافت و (همانطور که گفته شد) او را به قتل رسانید و از آن پس درمیان دیلم و گیل، فرمانروای مطلق شد. آوازهٔ نیکیها و احسانهای مرداویج به اطراف و اکناف رسید ومردم از هرشهرو ناحیت، بطرف او روآوردند.

فرمانروایی مرداویج

مرداویج شروع به توسعهٔ متصرفات خود نمود و به این منظور، سپاهیانی از سوی خود برای تصرف‌شهرهای قم- کرج - برج (۱) - همدان - ابهر - زنجان، گسیل داشت.

در همین اوان، سپاه او در همدان شکست خورد و خود با سپاهی گران، از ری رهسپار همدان شد ، و در دروازه معروف به دروازهٔ شیرمستقر گردید.

علت شکست سپاه مرداویج درهمدان

مسعودی که خود درآن زمان میزیسته واین مطالب ازاونقل میشود، در اینجا به وصف شیرسنگی همدان پرداخته و میگوید: این شیردر جلو دروازهٔ ری است ، و راه ری و خراسان به این دروازه، منتهی میشود . شیرعظیمی است ، همانندکوهی است که زانو زده باشد، ازدور گمان میبری که شیرزنده‌ای است‌اما چون نزدیك شوی، آنرا از سنگ می‌یابی ، سنگی که صورت شیر را به خوبی می‌نمایاند. مسعودی، آن گاه دربارهٔ سابقهٔ تاریخی آن‌شیر، طبق روایات قدماسخن میگوید و این مطلب را یادآور میشود که مردم همدان ، از اینکه کسی آن شیر را ازجای‌حرکت‌دهد یا گوشه‌ای ازآن را بشکند، سخت اندیشناك وناراحت‌میشوند. از این روی، چون سپاه مرداویج که به سرداری پسرخواهرش، برای فتح همدان فرستاده‌بود، شیررا به‌زمین افکنده وآنرا شکسته بودند، خشم مردم همدان،نسبت به سپاهیان‌مرداویج، به سختی برانگیخته شده بود. (وهمین امرعامل عمدهٔشکست

۱ـ کرج شهری‌بوده است که درمیان‌همدان واراك فعلی‌درنزدیکی کره رودقرارداشته وبرج ناحیه‌ای دراطراف اصفهان بوده است

سپاه مرداویج بود).

در هرحال، مرداویج، این‌بار برهمدان غلبه یافت ویکی از سرداران خود، به نام ابن‌علان قزوینی را به سوی دینور که تا همدان سه روز راه فاصله دارد (در حدود کرمانشاهان فعلی) فرستاد. ابن‌علان را خواجه میگفتند ، خراسانیها چون بخواهند کسی را به عظمت یاد کنند به‌او خواجه میگویند.(۱)

مرداویج چون در بیرون شهر همدان ، قتلگاه سپاهیان خود **ستمگریهای مرداویج**را، مشاهده کرد به خصوص از یادآوری اینکه مردم همدان، پسرخواهرش (که از سرداران سپاهش بود وابوالکرادیس پسرعلی نام داشت) را بقتل رسانیده‌اند ، آتش خشمش زبانه‌کشید ، مطابق آنچه به من (مسعودی) گفته‌اند، در روز اول، دست‌کم ، چهل‌هزار کشته از مردم‌همدان به شمار آمد ، سپاه مرداویج در مدت سه روز ، میکشتند و میسوزانیدند و اسیر میگرفتند. روزسوم دستور داد که از کشتن دست بازدارند وبه‌بقیهٔ مردم همدان‌امان داد وندا دردادند که بزرگان و محترمین شهرنزد مرداویج آیند. آنان به امیداینکه گشایشی درکار پیدا شود . درمصلای شهرحاضرشدند.

دراین موقع، مرداویج به دژخیم خود یا بگفتهٔ مسعودی به صاحب‌عذابش که سقطی نامیده میشد ، دستور داد که سپاه دیلم و گیل را از جلو او عبور دهد و افراد سپاه‌با زوبین‌ها وخنجرهای خود،همه را بقتل رسانند وبه‌این ترتیب‌هیچکس ازآن جمع زنده نماند . از طرفی ابن‌علان هم که از طرف مرداویج به دینوررفته بود ، در روز اول هفده هزار تن (تا بیست و پنجهزار تن نیز گفته انـد) به قتل رسانید. زاهدان و صوفیه و بزرگان شهرنزد او آمدند، در میان آنان مردی که به‌او ابن مشاد میگفتند و قرآن را بازکرده و در دست داشت ، خطاب به خواجه ابـن علان گفت: ای مرد پیراز خدا بترس و شمشیر را از روی ایـن مردم مسلمان بـاز گیر، اینان گناهی نکرده‌اند وجنایتی که کیفرآن‌چنین رنجی باشد مرتکب‌نشده‌اند.

۱ـ گویا این مورد ازموارد اولیه‌ای است که استعمال کلمه خواجه به‌این معنی دیده میشود.

ابن‌علان دستور داد قرآن را از دست او گرفتند و آن را به صورتش‌زدند ، سپس ابن مشاد را سربریدند ، بعد ازآن به سپاهش اجازه داد که مردم را اسیر کنند و اموال‌آنان را ببرند و خونشان را بریزند و بناموسشان تجاوز نمایند . (۱) وی و یارانش در نواحی دیگرنیز از این گونه ستمگریها ، فراوان مرتکب شدندکه مسعودی و دیگرمورخان، به شرح‌آنها پرداخته‌اند . مسکویه‌گویدکه مرداویج با مردم اصفهان‌نیزبسیار بدرفتاری کرد، به‌گرفتن اموال مردم دست‌گشود وبه‌نوامیس مردم بی‌حرمتی کرد.(۲)

مقاصدمرداویج وغرور عجیب او

پس ازآنکه مرداویج سرزمین‌های وسیعی بتصرف آورد و فتوح بسیاری نصیبش شد و خزائنش از مال انباشته‌گردید، دستور داد تختی از طلاکه مرصع‌به جواهر بود ونیزتاجی از طلا، آراسته به انواع جواهر، برایش تهیه‌کردند . او قبلا ازکیفیت تاجهای سلاطین ساسانی پرسیده بود، صورت و مثالهای آنها را به وی نشان داده بودندو از میان همهٔ‌آنها تاج انوشیروان را ، پسندیده وبرگزیده بود .

مرداویج‌قصد داشت به بغداد رود ، خلیفه را دستگیرکند و تمامی‌شهرهای اسلامی راکه در مشرق و مغرب بلاد اسلام در اختیارآل عباس قرار داشت ، در اختیار مردان خود قرار دهد.(۳)

مؤلف‌الفخری گوید که‌مرداویج میخواست بغداد را بگیرد ودولت‌آل‌عباس را به‌خود منتقل سازد(۴) وی به‌ابن وهبان والی خود در اهواز نوشت‌که ایوان مدائن و طاق‌کسری را تعمیرکند تا درآنجا فرود آید و سکونت نماید و دستور

۱ـ خلاصه ازمروج‌الذهب ج۴ ازصفحهٔ ۲۸۳ تا۲۸۶

۲ـ تجارب‌الامم ج۵ صفحه ۱۶۲ ـ حمدالله مستوفی‌گفته است‌که اتباع مرداویج‌در همدان قتل‌عام ونهب وغارت‌کردند، چنانکه دوخروار بندابریشمین ازشلوار مقتولین‌بیرون کردند (تاریخ‌گزیده صفحهٔ ۴۰۹) .

۳ـ مروج‌الذهب ج۴ خلاصه ازصفحه‌های ۲۸۷ و۲۸۸.

۴ـ الآداب السلطانیه معروف به‌الفخری‌صفحه ۲۰۸ .

داد که آن را به همان صورت وهیئتی که قبل از اسلام داشته در بیاورد. مرداویج برروی تختی از زر می‌نشست، پایین‌تر از آن تخت، تخت دیگری از نقره گذاشته بودند ، پایین‌تر از آن، کرسی‌های زراندود ، قرار داشت تا رجال دستگاه او ، هر یك به‌فراخور حال خود، برروی آنهاقراربگیرند ، مردم معمولی در فاصلهٔدوری از او، خاموش وساکت می‌ایستادند ، اگرسخنی میگفتند بسیارآهسته بود، (۱)در روزهای سلام ، سپاهیان ، در فاصلهٔ دوری از تخت او صف میکشیدنـد . یاران مرداویج، سخت ازاو بیمناك بودند، میگفت : من سلیمانم واینان (یاران‌واتباعش) شیاطین هستند. (۲)

مرداویج در مدتی کوتاه قدرت فراوانی بدست آورد و آرزوهایی در سر می‌پرورانیدکه دلالت برهمت بلند او میکند ، اما سبکسریها و تحقیر فوق‌العاده‌ای که نسبت به‌یاران خودروامیداشت ، بخصوص خوار شماردن ترکان و قتل‌عامهاو سفاکیهایی که از او و عمالش سرمیزدکه سرانجام همانطورکه شرح داده خواهـد شد، به‌کشته شدن خود او منتهی شد ، همهٔ اینها باید از علائم سبکروحی و کـم ظرفی وعدم دقت او درعواقب امور ، بشمارآید، وهمین امور باعث شدکه‌نتواند کاری اساسی از پیش ببرد یا درزندگی آرامشی داشته باشد.

آمدن وشمگیر درنزد مرداویج وابتدای کاراو

ابن‌اثیر در ضمن وقایع سال ۳۲۰ هجری میگویدکه در این سال مرداویج،ابن‌الجعدرا به قاصدی نزد برادرش‌وشمگیر که در بلادگیلان بود، فرستاد، واو را نزد خود فراخواند. ابن‌الجعد حکایت‌کردکه مرداویج مرا فرستاد و دستورداد تابا مهربانی، برادرش وشمگیررا نزداو ببرم، چون‌به‌گیلان رسیدم، از محل وشمگیرجویا شدم ، و پس ازگرفتن نشانی به محل‌کار وی رفتم، دیدم‌که او با جمعی دیگر ، همه تن و پا برهنه با شلوارهایی کـه با پارچه‌های رنگارنگ وصله شده بود ورداهای پاره پاره، سرگرم کاشتن برنج هستند ، چون

۱ـ مسکویه ج۵ صفحه ۳۱۷ و۳۱۸.

۲ـ مسکویه ج۵ صفحه۱۶۲.

مرا دید به سویم آمد. پیغام برادرش را رسانیدم و به او اطلاع دادم که مرداویج، چه مایه از شهرها و اموال و چیزهای دیگر، در اختیار دارد. وشمگیر با دهانش صدایی درآورد و حوالهٔ ریش برادرش کرد و گفت: او جامهٔ سیاه پوشیده و در خدمت سیاه جامگان، یعنی خلفای بنی‌العباس، درآمده است(۱). من به قدری او را امیدوار ساختم و به طمع انداختم که سرانجام با من حرکت کرد، چون به قزوین رسیدیم، سعی کردم که وشمگیر، جامهٔ سیاه دربرکند لیکن او امتناع میکرد، عاقبت بعد از کوشش فراوانی که من در این راه کردم، به پوشیدن لباس سیاه، تن در داد. ابن‌الجعد، سپس گفت که من از نادانی وشمگیر، چیزها دیدم که از گفتن آنها شرم دارم، اما ستارهٔ بخت او که نهان بود، آشکار شد ودر تدبیر مملکت‌داری و به‌کار بردن سیاست درامور رعایا، در عدادلایقترین سلاطین قرار گرفت.(۲)

مرداویج وخلیفه

به عنوان توضیح دربارهٔ مطلب مزبور یعنی در آمدن مرداویج در خدمت سیاه جامگان (آل عباس) نقل این سخن مسکویه مناسب است که درسال ۳۱۹ مردی ازطرف مرداویج نزدخلیفه (المقتدر) آمدتاخلیفه نواحی مشرق را که درتصرف مرداویج بود، به‌مقاطعهٔ او قراردهد. هارون بن غریب، فیصله این امررابه‌عهده گرفت ومقررشد که مرداویج اعمال ونواحی ماه‌الکوفه(۳) وهمدان را تسلیم خلیفه کند و بقیهٔ سرزمینهایی که در تصرف داشت، در اختیار وی باشد، و هرسال مالی نزدخلیفه بفرستد. طبق این قرار، خلیفه منشور حکومت را برای او نوشت ولواء و خلعت هم برایش فرستاد (۴). خلعت خلیفه جامه‌ای سیاه بود که این نوع لباس، شعار عباسیان محسوب میشد.

ابن‌اثیر در این باره گوید که در سال ۳۱۹، مرداویج، گروهی از سپاه خود

۱ــ این دلیل دیگری است برمخالفت وضدیت مردم دیلم، باعباسیان.

۲ــ الکامل ج۶ صفحه ۲۲۳.

۳ــ مقصود ازماه الکوفه، دینور (درحدودکرمانشاهان) واطراف آن است (به‌معجم ـ البلدان درکلمه ماه‌الکوفه ونهاوند، مراجعه فرمایید)

۴ــ تجارت‌الامم ج۵ صفحهٔ ۲۲۸

را فرستاد تا اصفهان را بدست گرفتند وخانه‌ها و باغهای احمدبن عبدالعزیزبن‌ابی دلف عجلی(۱) را برای سکونت وی‌آماده کردند ، مرداویج با چهل هزاروبقولی پنجاه هزار سپاهی وارد اصفهان شد و ازآنجا قاصدی نزد خلیفه فرستاد ودر قبال سرزمینهایی که در تصرف داشت، به‌عهده گرفت که سالی، دویست هزاردینار برای خلیفه بفرستد، خلیفه‌هم ، درخواست اورا پذیرفت. (۲)

بازمسکویه درضمن وقایع سال ۳۲۱ گفته است که قاهر خلیفه (که بعداز مقتدربه‌خلافت رسیده‌بود) به‌مرداویج‌نوشت که‌دست از اصفهان‌بازداردتاحکومت ری وبلاد الجبل را به او واگذارد و او را جزو دوستان خود به شمار آرد و نا فرمانی‌وی‌را به فراموشی بسپارد. مرداویچ به‌برادرش وشمگیر نوشت که‌ازاصفهان صرف‌نظر کند.(۳)

درضمن تاریخ عمادالدوله، گفته خواهدشد. که اوبر والی اصفهان ازطرف خلیفه چیره شد واصفهان را بدست گرفت ،سپس روانهٔ خوزستان شد طبق نوشته ابن‌اثیر، درهمین‌حال ، وشمگیروسپاه مرداویج وارد اصفهان شدند، اما خلیفه‌قاهر چون از ماوقع اطلاع پیدا کرد، به مرداویج نوشت که برادرش وشمگیر را باز خواندو اصفهان را به‌محمدبن یاقوت واگذارد. (۴)

از این‌مطالب ونظائر آنها معلوم میشود که مرداویج از خلیفه فرمان میبرده وخود را ازطرف او میدانسته است .محتمل است که اظهارات او در بارهٔ حمله‌به بغدادو برانداختن آل‌عباس، مربوط به اوایل کار او بوده‌ودر سالهای آخرصلاح خود را دراین‌میدیده است که باخلیفه کنار آید، به‌خصوص که حریفی قوی پنجه‌و

۱ــ ظاهراً ابن‌احمد نوادهٔ ابودلف عجلی است که از رجال وسرداران بزرگ عصر مأمون بود وهموست که خود وپدرش شهر کرج‌را درنزدیکی اراك فعلی بنا کردند و در اصفهان‌هم املاك و مستغلاتی داشته‌اند.

۲ــ الکامل ج۶ صفحهٔ۲۱۵.

۳ــ تجارب‌الامم ج۵صفحهٔ۲۶۵

۴ــ الکامل ج۶ صفحهٔ ۲۳۲

کاردان همچون علی‌بن‌بویه (عمادالدوله) در برابر او قرار داشت، که شرح آن خواهد آمد.

کشته‌شدن مرداویج وعلت قتل‌او

مسکویه گوید که چون خبرقتل مرداویج به بغداد رسید ، محمدبن‌یاقوت(که‌مدتی ازطرف خلیفه‌والی اصفهان بود) خوشحال‌شدو آن‌رااز تدبیر خوددانست واظهار داشت که یکی از غلامان‌خود را فرستاده‌است تابه مرداویج پناهنده شودو اینکه متجاوز ازده‌بار ،دربارهٔ کشتن مرد اویج ،باآن‌غلام مکاتبه کرده‌است. محمد، نامه‌هایی مربوط به قتل مرداویج ،از خود انشا کرد که بعضی ازآنهارادر مسجد جامع خواندند. همچنین به‌والیان اطراف‌نامه نوشت‌وبه آنها اعلام داشت که ترتیب قتل مرداویج را، اوداده‌است.

مسکویه پس ازذکر این‌مطلب میگوید که تمام اینها دروغ است، زیرا ما شرح قضیه‌را از اول تاآخر شنیده‌ایم، جریان به نحوی بوده که نمیتوان آن را از تدبیر یك بشر دانست . آن‌گاه به‌دنبال این سخن، داستان قتل مرداویج را چنین نوشته است که استاد رئیس حقیقی ، ابوالفضل بن‌العمید، به من خبر داد که شب آتش‌افروزی یعنی سده فرا رسید، مرد اویج از مدتی دراز قبل از این ، دستور داده بود ازکوهها ونواحی‌دوردست هیزم گرد آورندو به اطراف رودخانهٔ زرین رود(زاینده‌رود)حمل کنند، همچنین فرمان‌داد نفت اندازان‌وآتش افروزان‌وکسانی که‌در افروختن آتش ،مهارت داشتندومیدانستند وسائل آتشبازی را فراهم سازند در آنجا جمع‌شوند. فرمان داد تاشمعهای بزرگ مجلسی آماده کنند.در اطراف اصفهان،کوهی وتلی باقی‌نماند که درآن هیزم‌و بوته‌های خار تعبیه نکرده باشند، تعداد زیادی کلاغ و مرغان دیگر به چنگ آوردند و به منقار و پاهای آنها ، گردوهایی که ازنفت‌ومواد سوزان انباشته شده بود ، بستند (۱) در محل جشن، مجسمه‌ها وستونهای بزرگی ازشمع ساختندکه هیچکس مانند آنها را ندیده بود

۱ــ ابن‌الوردی گوید که‌متجاوز از دوهزار کلاغ برای این منظور گرد آوردند (ج ۱ صفحهٔ۳۵۹)

کتابخانه تخصصی ادبیات

مقصود از همهٔ این کارها،چنین بود که در یك زمان ،آتش، از قله‌کوهها وبالای بلندیها ودر صحرا ودر مجلس جشن که خود مرداویج در آن حضور می‌یافت، بوسیلهٔ مرغانی که رها میساختند، زبانه کشد.

چون‌همهٔ این وسائل فراهم‌شد، سرا پرده‌های مرداویج رادر نزدیکی سفرهٔ عظیمی که کسی مانندآن‌را بیاد نداشت، برپاکردند وهنگام آن فرا رسیدکه‌مردم برای خوردن و آشامیدن حاضرشوند.

درآن‌وقت ،مرداویج ازمنزل‌خود (که‌درآن‌نزدیکی قرارداشت)بیرون‌آمدو گرداگرد سفره‌ای که گسترده بودندو اطراف وسائل آتش افروزی گردش کرد همهٔ آنها درنظرش حقیرو ناچیز آمد، ابن‌عمید در اینجا توضیح داد که‌علت‌حقیر آمدن این اشیاء در نظر مرداویج ،وسعت صحرا بود، زیرا چشم وقتی به فضای وسیع وافق دوری نگاه بکند، آن‌گاه متوجه اشیاء مصنوعی وساخته دست بشر بشود، این اشیا هرقدرهم‌عظیم باشد، بنظر انسان‌کوچك واندك‌مینماید.

درهر صورت ،مرداویج خشمناك شد وبانخوتی که‌داشت،یك کلمه‌باکسی سخن نگفت‌ودر سراپردهٔ‌خود ،به‌درون خیمهٔ بزرگی رفت و به‌پهلو افتادوپشت‌به درخیمه کرد وخود را در ردایی پیچید تا کسی با او سخن نگوید .امرا ورجالو سرداران وسپاهیان، گرد آمدند اماهیچیك‌جرئت نمیکرد با اوسخن بگوید، به‌این ترتیب وقت مقرر برای جشن سپری شدو مردم شروع کردند به‌سخنان‌بی اساس گفتن‌وسربگوشی کردن وبیم آن میرفت که‌فتنه‌ای به‌پا شود.عمید (پدر ابوالفضل بن‌العمید را وی داستان‌وی سمت‌وزارت مرداویج راداشته است) ناگزیربه‌حوالی خرگاه مرداویج رفت و سخنانی برزبان راند که مرداویج علی‌القاعده میبایست جواب بدهد، اما اولب به‌سخن‌نگشود. عمید، مرتب حرف میزد و به‌مرداویج دعا میکرد، سرانجام وارد خیمه‌شدو گفت: اکنون وقت نشاط است و زمانی است که دوست مسرور میشود ودشمن رسوا، چه وقت کسالت است ؟

مرداویج درپاسخ عمید اظهار داشت که‌بااین اهانتی که درنتیجه کوتاهی‌در

انجام دستورم به‌من‌وارد شد،چه نشاطی خواهدبود؟ من بدانگونه مفتضح شدم که هیچ آبی ،هرگز نمیتواند آنرا بشوید وازمیان‌ببرد. عمید گفت : به خداسوگند ای‌امیر در انجام امرتو،وسائلی فراهم شده‌است‌که تا کنون نه کسی مانند آنرا دیده‌ونه شنیده است، اکنون برخیز تابه مجلس‌انس وجشن تو برویم که دشمنان مشغول پراکندن اراجیف هستند. مرداویج از جا برخاست وبا غیظ و خشم تمام سوارشد وبا حال خشم ،به‌همان اندازه که مردم اورا به‌بینند، گردشی کرد و به حال اول،بازگشت، سه‌روز به‌همین منوال گذشت ، روز سوم دستور داد، اسبان را زین‌کنند تا از آنجا به‌منزلش‌برود. غلامان، دستور او را انجام دادند و بردر محلی که مرداویج در آن توقف داشت،جمع شدند. فریاد غلامان و شیهه اسبان در هم آمیخت ومرداویج را ناراحت کرد ، پرسید که متصدیان چهار پایان چه چه‌کسانی هستند، گفتند: غلامان ترك. فرمان داد. زین اسبها را بر پشت غلامان استوار کنندوبه آنها افسار ودهنه بزنند وباهمین حال، اسبان را به‌اسطبل ببرند. منظرهٔ زشتی بود که‌معلوم بود،نتیجهٔشومی به‌دنبال‌خواهدداشت.

خود مرداویج سوارشد وبه‌سوی منزل خود درشهر (اصفهان)حرکت کرد درحالی‌که سخنان تهدید آمیزی، نسبت به‌غلامان میگفت. نزدیك وقت عشاوارد منزل شد، در آن هنگام ،منزل تقریباً خالی بود وجز چند کودك ویك غلام سیاه، کس دیگری درآن یافته نمیشد.

مرداویج داخل حمام‌شد تالباسش را عوض کند. وی قبلا به‌غلامان ترکی که در دستگاه او مقام وعظمتی داشتند، تندی کرده بود و آنان کینهٔ او را به‌دل داشتند و به دنبال فرصت مناسب میگشتند (۱) در این هنگام از فرصت استفاده کردند وبایکدیگر گفتند که‌هیچ‌علتی‌ندارد که‌ما در مقابل این شیطان، بیش‌ازاین تحمل کنیم وبرکشتن اوهماهنگ شدند.(رسم مرداویج این بود که هر وقت به حمام میرفت،دشنه‌ای را درپارچه‌ای می‌پیچیدند ودر گوشه حمام می‌نهادند)ترکان

۱ـ مسکویه درجای‌دیگر از کتاب‌خود(ج۵صفحهٔ۱۶۲) نیز گفته‌است که مرداویج‌ترکان را خوار میداشت‌وهمین امر، موجب کشته‌شدن‌اوشد.

به‌خادم سیاه گفتند دشنه را به داخل حمام نبرد، خادم گفت من جرئت نمیکنم، گفتند، پس ما تیغهٔ آنرا می‌شکنیم وتو دستهٔ آنرا در پارچه به پیچ وهمین کاررا کردند. آن گاه ترکان به‌حمام هجوم‌بردندو(به شرحی که‌معروف است‌و مسکویه‌هم به‌تفصیل ذکر کرده) اورا کشتند.

ابوعلی‌حسن‌بن‌بویه (رکن‌الدوله‌بعدی) که نزد مرداویج گرو گان بود(ودر ضمن تاریخ عمادالدوله به آن اشاره خواهد شد) بالطایف‌الحیل ، خود راازبند رها ساخت ونزد برادرش علی (عمادالدوله) به‌شیرازرفت(۱)

مسکویه درجای دیگر گوید که‌شمارهٔ غلامان ترك که‌مرداویج را درحمام کشتند، سیصد تن بود که آنان بعد از قتل مرداویج به‌حسن‌بن هارون والی ناحیهٔ جبل (تقریباً عراق عجم) ازطرف وزیر(وزیر خلیفه) پناهنده شدند و پس از مدتی براوشوریدندو دستگیرش ساختند وبعداً رهایش کردند. اما وزیرچون ازگرفتار شدن حسن آگاه شد،محمدبن خلف نیرمانی را به‌جای او به‌حکومت بلادالجبل فرستاد .مدت حکمرانی محمد، اندك‌بود.(۲)

مسعودی گوید : در حدود چهار هزار تن از ترکان ، غلامان مخصوص مرداویج بودند واینها غیر از ترکانی‌بودند که‌در سلك سپاهیان‌او به‌شمارمیآمدند. مرداویج، باترکان بدرفتاری میکرد وبسیاری از ایشان‌را کشت، آنان نیزبه‌قتل‌او کمر بستندوهم قسم شدند،واین‌درهنگامی بود که اومیخواست به‌بغداد رودوخلیفه را دستگیر کند. وی روزی شادان به شکار رفت ، و شادمانه برگشت و در قصر احمدبن‌ابی دلف‌عجلی در اصفهان به‌حمام رفت، یکی ازوجوه ترکان بنام بحکم‌با سه‌تن دیگر که‌گمان‌میبرم یکی ازآن‌سه‌تن توزون بود، داخل حمام شدند و او را کشتند،این امردرسال۳۲۳ هجری ودرزمان خلافت الراضی اتفاق‌افتاد(۳)

ازاوراق صولی‌هم‌چنین نقل شده که‌علت قتل مرداویج این‌بود که اوسپاه

۱ـ تجارب‌الامم ج۵صفحهٔ ۳۱۰تا۳۱۵

۲ـ تجارب‌الامم ج۵ صفحهٔ۳۳۱

۳ـ مروج‌الذهب‌ج۴ صفحهٔ ۲۸۸

خودرا به‌دودسته کرده بود: یك‌دسته گیلها و دیلمها که هم ولایتی‌اوبودند و جزو مخصوصان وی‌محسوب میشدند وبایاری ایشان‌ری‌و اطراف آن‌را به‌دست‌آورده بود.دستهٔدیگر ترکان وخراسانیان.

مرداویج، چندتن از ترکان راهم ،جزو خواص خود قرارداد، دیلمهابراین امراعتراض کردند،مرداویج‌درجواب اعتراض آنها گفت‌که من‌ترکان‌را برای‌این میخواهم که به‌جای شما جنگ‌کنندوشما بوسیلهٔ آنها جانتان درامان باشدو گرنه خواص من‌شما هستید، من ازشما هستم و شما ازمن میباشید. ترکانا ز این سخن آگاه‌شدند وتصمیم به قتل او گرفتندوبه زبان‌ترکی ،غلامان کوچکی (یعنی آنها که‌دردستگاه مرداویج مقامی نداشتند)را که درخدمت او بودند متوجه کردندکه وی‌را به‌طور ناگهانی‌بکشندوآنان‌او را درحمام‌کشتند.(۱)

دراینکه ترکان به‌دلیل تحقیری که مرداویج از آنان میکرد، او را کشتند، سخنی‌نیست اما در نحوه کشتن وی همانطور که ملاحظه شد !ختلاف است که مسلماقول مسکویه،به‌صواب‌نزدیکتر است زیرا اوازقول ابوالفضل‌بن‌العمید واواز قول پدرش عمید که عنوان وزارت مرداویج‌را داشته وخود دست‌اندر کار بوده‌و جریان را اززدیك مشاهده کرده، نقل نموده است. با توجه به‌مقام شامخ علمی‌و ادبی ابن‌عمید وپدرش ،خیلی بعید بنظر میرسد که سخنی به‌گزافه گفته باشند ،از طرفی خود مسکویه که داستانهای تاریخی را برای تجربه اندوزی دیگران به تحریر در آورده، درصحت مطالب دقت کافی میکرده است . وی در ضمن شرح وقایع‌سال۳۴۰ گفته است‌که بیشتر وقایعی‌را که‌از این پس ذکرمیکنم.مشاهدات خودمن است یا از گفتهٔ کسانی است‌که آنچه میگویند مثل این‌است که‌خودمن دیده‌ام از قبیل استادرئیس ابوالفضل بن‌العمیدوابومحمد مهلبی ...(۲)

وبارها به‌درستی و صحت اخباری که‌نقل میکند، اشاره کرده‌است.

۱ـذیل‌صفحهٔ۳۱۳ج۵ تجارب الامم

۲ـتجارب‌الامم‌ج۶ صفحهٔ ۱۳۶

مطلب دیگری که باید به‌آن اشاره‌شود، این است که آیا خلیفه‌هم در کشتن مرداویج دست داشته‌است یانه ؟ ظاهراً دوتن ازوجوه اتراك یعنی بحکم وتوزون باخلیفه‌سروسری داشته‌اند وهمین‌ها از کینهٔ‌ترکان نسبت به‌مرداویج بهره گرفته‌اند زیرا این دوتن پس از کشتن مرداویج، به عراق رفتند وجزو سپاهیان خلیفه قرار گرفتند.(به‌شرحی که درکتب تاریخ ذکرشده است) وخیلی‌به‌سرعت مدارج ترقی را پیمودندوبه‌بالاترین مناصب نائل آمدندومنشأ آثار مهمی شدند وهردو عنوان امیرالامرایی که با اهمیت ترین‌مقامهای آن روز بود وجداگانه در خصوص آن سخن خواهد رفت،پیدا کردند ،به بحکم از طرف خلیفه الراضی در سال ۳۲۶ (سه‌سال بعدازقتل مرداویج)وبه توزون درسال ۳۲۹ ازطرف المتقی خلیفه، عنوان مزبور عطا گردید:(۱)

درهر حال بعد ازقتل مرداویج، سپاهیان گیل‌ودیلم، به مشورت پرداختند و گفتند که اگر بدون سرپرست بمانیم ، نابود خواهیم شد، سرانجام رأیشان بروشمگیر برادر مرداویج قرار گرفت واو را به جای مرداویج برگزیدند . (۲) سپس جنازهٔ مرداویج را ازاصفهان به ری حمل کردند و از چهار فرسنگ به‌ری مانده تا ورود به شهر،دیلمیان،پای‌برهنه در اطراف تابوت او حرکت‌میکردند(۳).

بقیهٔ مطالب مربوط به مرداویج و وشمگیر ، تا آنجا که‌با آل بویه‌ارتباط دارد ، در ضمن تاریخ عمادالدوله و برادرانش، ذکر خواهد شد .

لشکری دیلمی

مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۱۹ گوید که در این سال لشکری دیلمی آهنگ اصفهان را کرد . احمدبن کیغلغ (فرمانروای اصفهان از طرف خلیفه) با او به جنك پرداخت اما احمد شکست خورد ولشکری، اصفهان را متصرف شد. این لشکری از یاران اسفار پسر شیرویه بود ، سپس در سلك سپاهیان ابن‌الخال که از طرف

۱ــ سیوطی (تاریخ‌الخلفا) صفحهٔ ۲۶۰ و ۲۶۲

۲ــ مسعودی ج ۴ صفحهٔ ۲۸۸

۳ــ همدانی صفحهٔ ۹۰

خلیفه مأمور جنك با مرداویج بود درآمد ، ابن‌الخال ، اورا با جمعی از غلامان ازنهاوند به دینورفرستاد ، تامال‌آنجا را به سوی همدان حمل‌کند و همانجا بماند تاوی به‌اوملحق شود. لشکری، چون به‌نهاوند رسید وثروت مردم و کثرت اموال را درآنجا مشاهده‌کرد . درجمع مال طمع بست ، ودرمدت یك هفته به مبلغ سه هزارهزار (سه‌ملیون) درهم ، مردم‌را مصادره‌کرد وسپاهی فراهم ساخت ورهسپار کرج (میان همدان واصفهان درنزدیکی اراك فعلی) شد، درکرج هم به‌همین‌منوال رفتارکرد ، ابن‌الخال به طلب او برخاست واو (همانطورکه‌گفته شد) به اصفهان رفت. نخست یاران اووارد شهرشدند ودرخانه‌های مردم وکاروانسراها وحمامها فرودآمدند، خود او هنگامی‌که هنوز بیرون شهربود، به احمدبن کیغلغ برخورد کرد ودرجنگ تن به‌تن‌که میان آن دورخ داد . لشکری‌بقتل رسید(۱).

۱ـ تجارب‌الامم ج۵ صفحه ۲۱۳ و۲۱۴

بخش اول

مروری بر تاریخ آل بویه

تلفظ کلمهٔ بویه

کلمهٔ بویه یك‌لفظ فارسی است وبه ضم اول وسکون واو و فتح یاء بر وزن مویه تلفظ میشود ، و بـه معنی امید و آرزو است .

دقیقی طوسی گفته است :

کرابویهٔ وصلت ملك باشد　　یکی جنبشی بایدش آسمانی

عثمان مختاری گوید :

آن دولت و بخت و سلب و سنجق بویه

یك‌رویه‌شده‌عالمش‌ازبخت‌دورویه(۱)

درنسبت به بویه‌بویی گفته شده است. عثمان مختاری، اشعاربسیاری‌درمدح عضدالدوله دیلمی بویی گفته ودربسیاری ازآنها کلمهٔ بویی و بویه آمده است ، ازجمله دراین بیت :

خونا به شدستی دلم از درد ولیکن　　خرسندیم ازدولت‌شاهنشه بویی‌است

واین بیت :

۱ـ بیت مزبور ازفرهنگ انجمن آرا نقل شده است .

شاه جهان شهنشه بویی ، پناه مـلك
آن خسرو هزار فریدون آبتین (۱)

این کلمه درتلفظ عربی، معمولا به ضم باء وفتح واووسکون یاء دونقطه که درزیرقرار گرفته‌وپس‌ازواواست‌میباشد.(۲)تلفظ‌مزبور راذهبی نیز، به همین نحو ضبط کرده‌است . (۳)

ازاین گذشته درشعرعربی هم با همین ضبط استعمال شده است وآن را در ردیف الفاظی از قبیل سیبویه نفطویه وخالویه (با تلفظ عربی) قرار داده‌اند (۴) از جمله ابن‌الحجاج ، حسین بن احمد درمرثیهٔ مهلبی (وزیر معزالدوله) گفته است :

فلیعلمن بنو بویه انما فجعت به‌ایام‌آل‌بویه (۵)

(خاندان بویه باید به خوبی بدانندکه روزگارشان ، با مرگ مهلبی ، مصیبت بارشد)

درقصیدهٔ دیگری که ابن‌الحجاج مذکور در مدح ابن بقیه وزیر عزالدوله گفته ، این کلمه، چندبار باهمین تلفظ آمده است . (۶)

ناگفته نماندکه کلمهٔ بویه، درعربی هم گاهی‌مانندفارسی تلفظ شده ازجمله ذهبی درچند مورد، آن را باسکون واووفتح یاء (به همان گونه که درفارسی‌تلفظ

۱ــ ازدیوان عثمان مختاری . آقای جلال همایی‌که دیوان مختاری راتصحیح وچاپ کرده‌اند، چنین‌گفته‌اندکه ممدوح مختاری عضدالدوله معروف متوفی درسال۳۷۲ نمیباشد زیرا زمان اوباعصرمختاری به هیچوجه سازگارنیست . ممدوح مختاری شخص دیگری‌است که‌اتفاقاً ازهمان خاندان آل بویه بود وبهمان القاب خوانده میشده است.

۲ــ الاکمال ج۱ صفحهٔ۳۷۲

۳ــ المشبته من‌الرجال درهمین‌کلمه

۴ــ درحالی‌که لفظ (ویه) درآخراین الفاظ ونظائرآنها به احتمال قوی، پسوندودر کلمه بویه، جزوکلمه است.

۵ــ معجم‌الادباج ۹ صفحهٔ ۳۹

۶ــ قصیدهٔ مزبور درصفحهٔ ۲۳۱ و ۲۳۲ تکملهٔ تاریخ طبری آمده است.

میشود) ضبط کرده است (۱)

سیداحمد زینی دحلان نیز گفته است که کلمهٔ بویه درعربی گاهی باسکون واو وفتح یاء تلفظ میشود . (۲)

درشعرعربی نیز، این کلمه با تلفظ فارسی دیده میشود ، ابوبکر خوارزمی (معاصر ومداح آل‌بویه) چنین گفته‌است:

لعمرك لولا آل بوية فی‌الوری لکان نهاری مثل‌لیل المتیم (۳)

(به جان تو سوگند که اگر آل بویه درجهان نبودند ، همانا روزمن‌همانند شب دیوانگان عشق بود)

ممکن است کلمهٔ بویه دربیت مزبور با تشدید واو وباتلفظ عربی خوانده شود که این ازابوبکر خوارزمی بعید بنظر میرسد ، باتوجه به اینکه الفاظی‌همانند عمرویه ونفطویه درشعر عربی باتلفظ فارسی آمده است . ابن بسام، شاعر معاصر معتضد عباسی دربارهٔ عمرویه خراسانی گفته است:

لعن‌الله الـذی قـلد عباس الـوزارة

والذی ولی‌ابن عمرویه‌ببغداد الامارة(۴)

(لعنت خدا برکسی باد که به عباس وزارت و به ابن عمرویـه در بغداد امـارت داد)

یاقوت حموی گوید که ابن‌بسام، نفطویه را دراین‌بیت به ضم‌طاوسکون‌واو وفتح یاء تلفظ کرده است :

رایت فی‌النوم ابی آدماً صلی علیه‌الله ذوالفضل

فقال ابلغ ولـدی کلهم من کان فی‌حزن وفی‌سهل

بـان حوا امهـم طـالق ان‌کان‌نفطویة من‌نسلی(۵)

۱ـ المشتبه صفحهٔ ۱۰۴

۲ـ الفتوحات الاسلامیه ج۱ صفحهٔ ۳۲۸

۳ـ ثعالبی درخاص‌الخاص صفحهٔ ۱۹۱ وکتاب‌الایجاز والاعجازصفحهٔ ۹۲

۴ـ مروج‌الذهب ج ۴ صفحهٔ ۲۰۸

۵ـ ارشاد یاقوت ج ۱ صفحهٔ ۳۰۷

نسب آل بویه

آل بویه‌ازاخلاف سلاطین ساسانی بودندکه چون زمانی طولانی در سرزمین دیلم اقامت داشتند ، به آنان دیلمی گفته شد (۱)این مطلب‌را، بسیاری‌ازمورخان‌نـوشته‌اند .

سید تاج‌الدین حسینی نقیب از علمای نسابه قرن هشتم به نقل ازابواسحاق صابی درکتاب التاجی چنین گوید که عضدالدوله (مقتدرترین پادشاهان آل بویه) ازنسب خود جستجو کرد و دراین باره با مهلبی (وزیر معزالدوله) مکاتبه نمود . مهلبی ازسالخوردگان دیلم وموبدان ووجوه مردم ایران ، تحقیق کرد، همه‌نوشتند وتأییدکردند ونسب اوراکه به ساسانیان میرسد ، صحیح دانستند . (۲) ظاهراً همین نوشتهٔ صابی است که نویسندگان بعد ازاو، ملاك قرارداده‌اند .

عموم مورخانی که به ذکرنسب آل‌بویه پرداخته‌اند. لقب ایشان‌رابه‌سلاطین ساسانی میرسانند، امادر اینکه به‌کدامیك از ساسانیان متصل میشوند، بین‌مورخان اختلاف است .

ابوریحان بیرونی ازکتاب‌التاج (ص‌ـالتاجی، در نسبت به تاج‌الملةازالقاب عضدالدوله) نوشتهٔ ابراهیم صابی ، اجداد بویه را چنین نوشته است : بویه پسر فناخسروپسرشان پسرکوهی،پسر شیرزیل (ظ ـ شیردل) کوچك، پسرشیرکده‌پسر شیرزیل بزرگ پسر شیرانی شاه، پسر شیرفنه پسر سسنان شاه پسر سس خره پسر شوزیل پسر سسناذر پسربهرام‌گور، ابوریحان، آن‌گاه چندقول دیگر رادرخصوص نسب‌آل بویه ذکر کرده است . (۳) بعد از ابوریحان، ابن ماکولا از قدیمترین کسانی است که نسب عضدالدوله را (ظ ـ بنقل از صابی) تا با بك پسر ساسان بزرك (جد ساسانیان) رسانیده است (۴)، لیکن میان نوشتهٔ این دونویسنده مختصر تفاوتی وجوددارد. قلقشندی، نسب آل بویه‌را به‌یزدگرد پیوسته میکند.(۵).

۱ـ الفخری صفحهٔ ۱۴۲
۲ـ غایةالاختصار صفحهٔ ۵
۳ـ الآثارالباقیه صفحهٔ ۳۸ .
۴ـ الاکمال ج ۱ صفحهٔ ۳۷۱.
۵ـ صبح‌الاعشی ج ۴ صفحهٔ ۴۱۷ .

شاعران آن زمان هم از قبیل ابن نباته و مهیار دیلمی در خطاب به پادشاهان آل بویه به نسب ساسانی ایشان اشاره کرده‌اند . از میان نویسندگان ، مقریزی ، پس از آنکه نسب آل بویه را به بهرام گور میرساند ، میگوید که فرزندان بویه از قبیله‌ای از قبایل دیلم هستند که آن قبیله را ، شیر دل اوندازه مینامیدند (۱) . ممکن است، مقصود این باشد که ، آنان در اثر توقف زیاد در سرزمین دیلم،یکی از قبایل دیلم به حساب آمده‌اند .

چند تن از کسانی که به تحقیق در مسائل تاریخی وبه‌تجزیه

تردید درنسب آل بویه وتحلیل درخصوص پاره‌ای از اموری که در کتب تاریخ وسیر ثبت شده، پرداخته‌اند، درنسب آل‌بویه تردید کرده وحتی آن را ساختگی دانسته‌اند. قدیمترین کسی که در این زمینه بحث کرده و در بارهٔ مجعول بودن اینگونه نسب‌نامه‌ها، استدلال نموده، ابوریحان بیرونی است.(۲) و چند قرن بعدازاوابن‌خلدون با روش خاص خود، تردیدخودرا درخصوص آل‌بویه بیان داشته است. (۳)خلاصهٔ سخن‌ابوریحان، چنین است :

دشمنان همواره کوشش میکنند تا در انساب دیگران ، طعنه بزنند و آبروی آنهارا لکه‌دار بکنند، همانطور که دوستان وپیروان، با علاقهٔ هرچه‌تمامتر زشتیهارا زیبا جلوه میدهند و سخنانی‌مبنی‌بر ستایش ممدوحان خود جعل مینمایند ونژاد بلندی برای آنان میسازند. چنین نسب بی‌اساسی را برای ابن عبدالرزاق طوسی در شاهنامه، ساختند و اورا به منوچهر نسبت دادند. (۴) در بارهٔ آل‌بویه هم، چنین کاری را کردند و ابراهیم صابی نسب ایشان را به اینگونه نوشته است (قبلا نقل شد) اما اگر کسی به راه‌افراط و تفریط نرود و جانب اعتدال‌رارعایت نماید در می‌یابد که نخستین کسی که از این قبیله (قبیلهٔ بویه) شناخته شد، بویه

۱ـ السلوك لمعرفة دول‌الملوك ج ۱ صفحهٔ ۲۵.

۲ـ الآثارالباقیه صفحهٔ ۳۷ و۳۸

۳ـ تاریخ ابن خلدون ج ۳ صفحهٔ ۳۹۵ .

۴ـ ظ ـ مقصود شاهنامه ابومنصوری است که مقدمهٔ آن در دست است.

پسر فناخسرو است و درمیان این قبیل قبایل، حفظ انساب معمول نبود و دلیلی به جاودان ساختن نسب، از طرف آنها در دست نیست و قبل از انتقال سلطنت بـه آل بویه، چنین نسبی برای ایشان، شنیده نشده است و چون زمان برای جماعتی به درازا کشید، کم اتفاق می‌افتد، که به حفظ انساب خود بپردازنـد . تنها دلیـل متقن بر صحت نسب ، اجماع امت بردرستی آن است، مانند نسب سرورفرزندان آدم، محمد(ص) که‌هیچکس از عرب وعجم دراینکه آن‌حضرت ازاولاداسماعیل‌بن ابراهیم (ع) میباشد، شك نکرده است .

ابوریحان، در حالی که نسب آل بویه را به نحوی که ذکر شد ، مـردود میداند ، در صحت نسب شمس‌المعالی (قابوس وشمگیر) و اصالت‌او را ازطرف پدرومادرواینکه، اخوال وی‌سپهبدان‌مازندرانند که بـا اکـاسره هم‌نـژاد هستند ، پافشاری میکند. وی همچنین سلسلهٔ نسب امیران سامانی‌را به بهرام چوبینه می ـ رساند وشروان شاهان را از اولاداکاسره میداند و در درستی این انساب ، اصرار میورزد. (۱) بنابراین بایدابراهیم‌صابی را معذور بدارد. قبلا بنقل ازسیدتاج‌الدین حسینی، نسابهٔ قرن هشتم، گفته شد که خود عضدوالدوله، در بارهٔ نسب‌آل بویه تفحص کرد و مهلبی وزیر، ازریش‌سفیدان دیلم و وجوه مردم ایران ، درخصوص صحت نسب مزبور نوشته گرفت . درصورتی که خود بویه و سه پسراو که بعداً هرسه به سلطنت رسیدند ، پیش از بیرون آمدن از دیلم ، همانطور که گفته خواهد شد، در نهایت تنگدستی و گمنامی بسر میبردند و ابداً فکر نمیکردند کـه روزی به‌فرمانروایی برسند واصلا پیش ازتشکیل سلطنت آل بویه، کسی نامی از این خاندان‌نشنیده و ظاهراً در کتابی هم قبل از قیام عمـادالـدولـه اشاره بـه چنین خاندانی نشده بوده است .

از میان مورخان، حمدالله مستوفی، گفته است که بویه، نژاد خودراازمردم نهان میداشت ، (۲) مستوفی روشن نکرده است که سندوی در ایـن سخن کتاب

۱ـ الآثارالباقیه صفحهٔ ۳۹.

۲ـ تاریخ گزیده صفحهٔ ۴۰۹.

ابراهیم صابی است یا کتاب ونوشتهٔ دیگری ؟ واللهاعلم

وضع بویه و پسرانش درابتدای کار

بویه پسرفناخسرو، در دیلم (دیلم به معنی عام که شامل گیلان‌فعلی‌هم‌میشود) با گمنامی‌وتنگدستی زندگی‌میکرد . از اینکه‌عموم تاریخنویسان، نوشته‌اند که روزی اوازصید ماهی بود،چنین‌فهمیده میشود، که مسکن‌اودر ناحیه گیلان فعلی ودریکی‌ازسواحل‌دریا،یادر ساحل رودخانه‌ای بوده است . وی‌سه‌پسرداشت که‌بعداً هرسه‌به‌سلطنت‌رسیدند. پسربزرك‌علی‌نام‌داشت(عمادالدوله‌بعدی) پسردوم، حسن(رکن‌الدولهٔ بعدی) وسومی‌احمد (معزالدوله‌بعدی) . این سه پسر ، پس از تحمل شدائد و باکوشش فراوانی که به‌کاربردند، به ترقی وپیشرفت فوق‌العاده‌ای نائل شدند و بنابگفته ابن‌ابی‌الحدید ، چنان سلطنتی تشکیل دادند که در عظمت وشکوه ، ضرب‌المثل بود(۱) سلطنت آل‌بویه درزمان عضدالدوله به اوج قدرت وعظمت رسید و از آن پس، روی به انحطاط نهاد . آغازآن ذیقعده سال ۳۲۱ ه ونهایت آن بنابرقول صحیح وبه شرحی که خواهد آمد ، سال ۴۴۸ بود. سلطنت ایشان یکصدوبیست‌سال ادامه داشت وهفده‌تن ازآن خاندان به‌حکومت رسیدند.

درآغازکار ودرهنگامی که هنوز این پدروسه‌پسر در دیلم میزیستند، دردهی ازناحیه دیلمان ، سکونت داشتند که کیاکلیش خوانده میشد . (۲) ازمیان سه‌پسر بویه، احمد (معزالدوله) درهنگامی که دراوج قدرت بود ، اصرار وعلاقه‌داشت که ازگذشته رقت‌بار، خود وبرادرانش، درزمانی که‌هنوزدردیلم‌بودند، درحضور جمع سخن گوید واین شاید برای ادای شکرنعمت وموهبتی بود که خدا به او وخاندانش ارزانی داشته بود .

ابوالفضل شیرازی وزیر از قول معزالدوله نقل‌کرده است‌که من در دیلم، برای خانواده‌ام ، هیزم حمل میکردم . روزی خواهر بزرگم گفت که هیزمی‌که

۱- شرح نهج‌البلاغه ج ۷ صفحهٔ ۴۹

۲- تاریخ‌گزیده صفحهٔ ۴۰۹ درداستانی‌که بعد ازاین ذکر خواهد شد، به سکونت آنها درکنار دریا تصریح شده است .

امروز آورده‌ای، کافی نیست، یك‌پشتهٔ دیگربیاور، گفتم دیگرنمیتوانم وتاتوانایی داشتم، آوردم . گفت اگر بیاوری، دو گردهٔ نان از نانی که میپزم ، زیادتر به تو میدهم . یك‌پشتهٔ دیگر آوردم وازخستگی نزدیك بود تلف شوم . خواهرم گفت : اگر یك پشتهٔ دیگربیاوری، علاوه بردو گرده نانی که برجیرهٔ نانت اضافه میکنم . یك‌بستهٔ پیازهم به‌توخواهم داد . من بازیك پشتهٔ دیگرهیزم بردم و خواهرم وظیفه روزانهٔ نانم را داد و گرده‌ای نان دیگرویك بسته پیازهم برآن علاوه کرد . بعداز آن به لطف خداوند ، حالم تغییر کرد ودروضعی که می‌بینی‌قرار گرفتم. ابوالفضل شیرازی گفت که معزالدوله، داستان مزبوررا، بارها درمجالس انباشته ازجمعیت، درمقام افتخار، بیان میکرد وهیچ نهان نمیداشت واگر جزاین میبود ، من آن را نقل‌نمیکردم (۱). باز دربارهٔ‌چگونگی کاربویه وپسرانش‌دردیلم،ابن‌الجوزی وابن طاوس از تنوخی ازپدرش از ابوالقاسم علی‌بن‌حسان انباری (وبنقل ابن‌طاوس، علی‌بن‌حماد) کاتب ، که‌او گفت : هنگامی که معزالدوله مرا از بغداد به دیلمان فرستاد تادرشهری ازآن ناحیه، برای او سراهایی بناکنم ، به من گفت که درآنجا مردی است بنام ابوالحسین پسر شیرکوه ، چون او را یافتی وی را گرامی دار وسلام من (معزالدوله) را به او برسان و بگو که من درکودکی شنیده بودم که پدرم خوابی دیده بود و او وتوبرای تعبیر آن خواب ، به خوابگزاری در دیلم مراجعه‌کردید ، کیفیت خواب مزبور را برای من بیان‌کن . ابوالقاسم گفت که چون به دیلمان رسیدم، ابوالحسین را یافتم و پیغام پادشاه را به او رسانیدم گفت بین من وبویه دوستی محکمی بود وخانهٔ من‌واو ، همانطورکه اکنون می‌بینی،در برابرهم ، قرار داشت . روزی بویه به من گفت خوابی دیده‌ام که مرا به وحشت انداخته است، کسی را پیداکن تاخواب مرا تعبیرکند، گفتم دراین صحرا ، چه

۱- نشوارالمحاضره ج ۲ صفحهٔ ۹۷ - اما سالها بعد یعنی در سال ۳۵۴ یکی از خواهران‌معزالدوله ازجهان رفت‌وازجمله اموالی‌که ازاو باقی‌ماند، تعداد بسیاری‌کمربند ازطلا بودکه خدمتکاران اوبرکمرمی‌بستند (نشوار ج ۳ صفحهٔ ۸۳)

کسی رامیتوان یافت که بتواند خواب تعبیر کند ؟ بایدصبر کرد تامنجمی یاعالمی از اینجا عبور کند و از او درخواست کنیم تعبیرخواب تورا بگوید . چندماه از این ماجرا گذشت، روزی من وبویه به ساحل دریا رفتیم تاماهی صید کنیم، اتفاقاً ماهی بسیاری صید کردیم و آنها را برپشت گرفته ، به خانه‌های خود باز گشتیم ، بویه به من گفت که من کسی را درخانه ندارم تاماهیها را پاکیزه کند وبریان‌سازد. (ظ ـ زنش مرده بوده است) توهمهٔ آنها را به خانه ببرتا درآنجا برای خوردن آماده شوند . ماهیها رابه‌خانهٔ ما بردیم . من وبویه وزن‌من‌نشستیم وبه‌نظیف کردن وپختن وبریان کردن آنها، پرداختیم ، قضا را ، مردی در کوچه فریادمیزد که‌منجم هستم، خواب تعبیرمیکنم. بویه به‌من گفت که خواب من‌را به‌خاطرداری ؟ گفتم : آری و برخاستم ومرد منجم را وارد خانه کردم . بویه خواب خود را برای او چنین شرح داد که ، درعالم رؤیا، دیدم که نشسته‌ام و مشغول بول کردن هستم ، از احلیلم، آتش‌عظیمی همچون ستونی ، خارج شد ، سپس از راست وچپ وجلو وپشت‌سر، پخش شد تاهمهٔ دنیا را پر کرد وازخواب بیدارشدم . تعبیراین خواب چیست ؟ مرد گفت تاهزار درهم ندهی، تعبیر نمیکنم . ما اورا به‌ریشخند گرفتیم و گفتیم که مامردمی فقیرهستیم و از صیدماهی گذران میکنیم ، تاکنون ، این مبلغ بلکه یکدهم آن را هم ندیده‌ایم . فقط میتوانیم یك‌ماهی بزرك به‌توبدهیم، منجم راضی‌شد وبه‌بویه گفت توپسرانی داری که دردنیا پخش‌میشوند وهمه‌جا رابه‌دست میگیرند وبه‌سلطنت بزرگی میرسند وبه اندازه همان آتشی که در خواب دیدی، ملکشان وسعت خـواهـد داشت . ما به پشت گردن مرد منجم زدیم و گفتیم که توما را استهزا میکنی ؟ آن ماهی که ازما گرفتی به‌توحرام است. بویه‌هم به او گفت که من صیاد فقیری هستم به همین گونه که می‌بینی وفرزندان من اینها هستند واشاره کرد به علی (عمادالدوله) که تازه ازکودکی وارد نوجوانی شده بود . سالها گذشت و من خواب را فراموش کردم تابویه به‌خراسان رفت‌وعلی‌به امارت برخاست و ما شنیدیم که ارجان (بهبهان) را مالـك شده وپس از آن به فرمانروایی تمام فارس نایل گردیده است که ازآن ببعد جوائز او به خانواده‌اش

وبه‌بزرگان دیلم میرسید . روزی قاصدش آمد ومرا طلب کرد، من نزد علی رفتم، ازقدرت وحکومت اودچارشگفتی شدم وخواب (خواب بویه) را به فراموشی سپرده بودم . علی‌سخت به‌من‌نیکی کرد وجوائزعظیمی به‌من عطانمود. دریکی از روزها ، هنگامی که جزمن واو، کس‌دیگری نبود گفت ای‌ابوالحسین خوابی‌راکه پدرم دیده‌بود وخوابگزار تعبیر کرد وبه او پس گردنی زدید، به خاطرداری ؟ آن گاه دستورداده هزاردینار آوردند وبه‌من‌داد و گفت این قیمت آن ماهی میباشد ، (آن ماهی که به‌منجم داده بود) . علی (عمادالدوله) جوائزوعطاهای دیگری هم به‌ابوالحسین داد و اوبه دیلم‌باز گشت. ابوالقاسم، تمام‌داستان رابه‌خاطرسپرد ونزد معزالدوله مراجعت کرد وآنچه شنیده بود برای وی باز گفت . (۱)

چگونگی روی کار آمدن آل بویه

دربارهٔ کیفیت روی‌کارآمدن آل‌بویه ، مسکویه چنین گفته است که ابوالحسن‌علی پسربویه وبرادرش ابوعلی‌حسن، ازسرداران‌ماکان‌پسرکاکی بودند. (۲) بین‌ماکان‌ومرداویج، همواره مناسبات نیکو برقرار بود و برای یکدیگر هدیه ونامه‌های دوستانه میفرستادند ، تا اینکه مرداویج (همانطورکه گفته شد) اسفار (پسرشیرویه) را کشت وری وناحیه جبل (مقصود از جبل قبلا گفته شده است) را بتصرف آورد وکارش بالا گرفت ، از طرف دیگر، ماکان ، آمل و طبرستان را متصرف شد ودامنه نفوذ او تانیشابور امتداد یافت . از این پس اختلاف میان آن دوآغاز گردید وبه‌جنگ انجامید درنتیجه مرداویج برماکان غلبه کرد وطبرستان را به‌جنگ آورد وازآنجا به‌جرجان (گنبدقابوس فعلی) رفت، شیرزیل (شیردل) پسرسلار (سالار) وباعلی پسرترکی که از سوی ماکان فرمانروای آنجا بودند ، گریختند ومرداویج آن ناحیه را متصرف شد و سرخاب پسربلـــوس را درآن ،

۱- المنتظم ج ۶ از صفحهٔ ۲۶۸تا ۲۷۰ و فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم صفحهٔ ۱۹۵

۲ــ حمدالله مستوفی گویدکه خود بویه هم به خدمت ماکان پیوسته بود (تاریخ گزیده صفحهٔ ۴۰۹)

گماشت ، وخود، ظفریافته وغنیمت گرفته، به‌اصفهان باز گشت . بعداز وقایعی که رخ داد ، ماکان به‌نیشابور رفت ودرفرمان ابوعلی محتاج، سپهسالارخراسان قرار گرفت واز اویاری خواست (پس‌ازچندی) ابوعلی وماکان به‌سوی گرگان‌حرکت کردند . والی گرگان ازمرداویج استمداد کرد،وی بیشترسپاه‌خودو وجوه‌سرداران را به‌یاری اوفرستاد . درجنگی که رخ داد، ابوعلی محتاج‌وماکان شکست خوردند وبه‌نیشابورباز گشتند .

اما ابوالحسن‌علی وبرادرش ابوعلی‌حسن، پسران بویه، درشکست نخستین ماکان، وضعفی که از اومشاهده کردند ، ازوی اجازه گرفتند که درخدمت مرداویج درآیند وبه‌او گفتند : اصلح آن است که ما از توجدا شویم ، تادرخرجت تخفیفی حاصل‌شود وزحمت‌ما به‌عهدهٔ دیگری قرار گیرد، وهنگامی که قدرتی یافتی نزدتو بازمیگردیم ، ماکان اجازه داد ، جمعی از بزرگان سپاه ماکان هم ، از علی‌بن بویه پیروی کردند وبه مرداویج پیوستند . مرداویج ، آن دوبرادر را به خوبی پذیرفت وآنها را گرامی داشت و به آنان خلعت داد وبهریك از قائدان دیلمی ، حکومت ناحیه‌ای ازبلاد جبل راتفویض کرد. به‌علی‌بن‌بویه فرمانروایی کرج‌را داد (نزدیك اراك فعلی ـ کره‌رود . کرج‌عربی شده کلمه کره است) ، لشکری پسرمردی (از بزرگان دیلم)رابه حکومت دماوند که قبلاهم آنجا رادرعهده‌داشت، باقی گذاشت، فرمانروایی همدان رابه (یکی‌دیگر از بزرگان دیلم‌بنام) سلیمان پسرسرکله‌سپرد وبهمین ترتیب هریك را به‌حکومتی منصوب نمود . (۱)

آغاز قدرت و فرمانروایی علی پسر بویه

سرداران دیلمی ازجمله علی پسر بویه ، چون هریك به حکومتی منصوب شدند و فرمان حکومت را دریافت داشتند (ازمازندران) به ری آمدند . فرمانروای ری ، وشمگیر برادر مرداویج بود وحسین بن محمد ملقب به عمید (پدر ابوالفضل بن‌العمید وزیر رکن‌الدوله) درامور مربوط به ری ، نظارت داشت .

۱ـ تجارب الامم ج ۵ صفحهٔ ۲۷۵ تا ۲۷۷

قضا را قاطری برای خرید به عمید عرضه شد ، این قاطر ازعلی‌بن بویه بود که میخواست آن را بفروشد و قیمت آن را که سه هزار درهم بود، کمك خرج خود قرار دهد . عمید قیمت قاطررا برای علی فرستاد ، اما علی چون دانست که خریدار ، عمید است، قاطررا نزد اوبرد وسوگند یادکرد که‌پولی بابت آن‌دریافت نخواهدکرد . علی به دنبال این‌کار، نیکی‌های دیگرنیزنسبت به عمید انجام داد.

ازسوی دیگر، مرداویج ازاینکه حکومتهایی به قائدان دیلمی تفویض کرده پشیمان شد وبه برادرش وشمگیر وحسین عمید نوشت که از خروج قائدان دیلمی از ری، جلوگیری کنند واگر بعضی از آنها رفته‌اند ، آنان که باقی مانده‌اند ، از رفتن منع شوند .

رسم براین مقرر بودکه نامه‌ها، نخست بدست عمید میرسید واومیخواند، سپس به وشمگیر عرضه میکرد . عمید، چون برمضمون نامهٔ مرداویج‌وقوف یافت درنهانی به علی اطلاع دادکه فوری حرکت کند و فردا صبح که وشمگیر از نامه واقف شد، علی ، مسافت زیادی را پیموده بود ، لیکن از رفتن بقیه مانع شدند و بدینوسیله ، علی برای فرمانروایی‌به شهری میرفت که مقدمهٔ پیشرفت وفرمانروایی اوبود. برای جریان مذکور ، بعد ازارادهٔ خداوند، جزسخاوت وسعهٔ صدرعلی ، علت دیگری نمیتوان شناخت . (۱)

علی درکرج

علی، چون واردکرج شد، بابزرگان شهر به نیکی رفتار نمود و نسبت به آنان ، احسان کرد . سپس چند قلعه از قلعه‌های آن اطراف را که در دست خرمیان بود ، بتصرف آورد درهمین مواقع، میان صاحبان قلعه‌ها، اختلاف افتاد ودرنتیجه پاره‌ای‌ازآنها نزد علی‌آمدند ونشانی اندوخته‌های بسیاری رابه اودادند. علی تمام آنها رابدست

۱ـ مسکویه ج۵صفحهٔ۲۷۷و۲۷۸ـ درشرح کیفیت روی کارآمدن‌آل‌بویه وفرمانروایی امرای اولیه این خاندان ، ترجیح داده شدکه بیشترمطالب ازابوعلی مسکویه نقل‌شودکه هم خود تقریباًدرهمان زمانهامیزیسته ومصدرامورمهمی بوده وهم‌دردرستی مطالب دقت کافی میکرده وازمقام علمی بزرگی برخوردار بوده است

آورد ودرراه دلجویی بزرگان سپاه واعیان شهر وجلب قلوب مردم ، به مصرف رسانید .

ازطرفی مرداویج به ری بازگشت وبه جمعی از فرماندهان سپاهش دستور داد، مقرری خودرا ازاموال کرج دریافت کنند. اینان چون به کرج آمدند، علی از ایشان دلجویی کرد ومورد احسانشان قرارداد، آنهاهم ، فرمان اورا گردن نهادند. دراین میان ، یکی ازسرداران دیلمی بنام شیرزاد ، با چهل تن دیگر از گلپایگان به علی پناهنده شد . علی دراین وقت، مردان خودرا شماره کرد، سیصدتن وکسری بودند وهمه آنها ازاعیان وبرگزیدگانی بودند که میتوانستند بااسلحه وسپاه، اورا یاری دهند .

دراصفهان

علی ازکرج روبه‌اصفهان‌نهاد، حکمران اصفهان،ابوالفتح بن یاقوت بود (پدرش یاقوت، ازطرف‌خلیفه، فرمانروای فارس بود) درمیان یاران ابوالفتح ششصد مرد دیلمی و گیلی وجود داشتند که چون آوازهٔ بخشندگی وهمت بلند علی را شنیده بودند ، به اوپناهنده شدند واین امر، یکی ازموجبات ضعف وشکست سپاه ابوالفتح‌شد. عامل دیگراین بود که دیلمیها درجنگ پایداری میکردند، اما سپاه‌ابوالفتح‌متزلزل وناپایدار بودند . ابوالفتح، پس ازشکست، به شیراز (نزد پدرش) گریخت وعلی اصفهان را متصرف شد. بااین پیروزی،کارعلی، بالاگرفت ودرنظرمردم ، بزرگ جلوه کرد زیرا بادویست نفر هزاران تن ازسپاهیان ابوالفتح(یعنی سپاهیان‌خلیفه) را، شکست داده بود . (۱)

مرداویج وعلی

چون داستان علی به‌گوش‌مرداویج رسید، سخت‌ناراحت شد وازاینکه کسانی ازیاران خودرانزدعلی بفرستدبیمناك بودزیراآوازهٔ بزرگواری وبخشندگی‌علی به‌همه‌جارسیده بود و امکان داشت فرستادگان وی، به علی به پیوندند. روش مرداویج درست برعکس رفتار علی بود، او بسیار خشونت به خرج میداد و سختگیری میکرد و

۱- تجارب‌الامم ج ۵ خلاصه ازصفحه‌های ۲۷۸ و۲۷۹

کسانی که روح آزادگی داشتند، نمیتوانستند رفتار اورا تحمل کنند. به این ملاحظات مرداویج در نظر گرفت نامه‌ای هم عتاب آمیز وهم دوستانه برای علی بنویسد واز وی جواب بخواهد. نامه را فرستاد وبه دنبال آن، سپاهی عظیم وانبوه به‌سرداری برادرش وشمگیر به اصفهان، گسیل داشت. (۱)

عزیمت علی به طرف فارس

علی چنین سلاح دید که از اصفهان به فارس برود ، پس ازیك ماه که خراج اصفهان‌راهم جمع آوری کرده بود به سوی ارجان (۲)حرکت کرد، فرمانروای آن شهرابوبکر پسریاقوت‌مذکوربود که‌بدون مقاومت به‌رامهرمز گریخت، وعلی‌شهررا بتصرف آورد. دراین‌وقت نامه‌هایی‌ازابوطالب،زیدبن‌علی نوبندجانی به دست علی رسید که اورا برای تصرف شیراز تشویق میکرد . وی نوشته بود که غلبه‌بر یاقوت (والی فارس ازسوی خلیفه) دشوار نیست، اواموال مردم را بابی‌باکی ، میستاند، مخارج خود وسپاهش گزاف است، وجود وی ویارانش برمردم شیراز ، سنگینی میکند ، ازاینها گذشته ، سپاهیانش درجنگ، سست و بی‌ثباتند . علی که‌مرد دوراندیشی بود، نخست ، پیشنهاد نوبندجانی‌را نپذیرفت‌امانوبندجانی دست بردار نبود و سر انجام درنامه‌ای به‌علی نوشت که اگر در حمله به شیراز ، درنگ کنی بیم آن میرود که یاقوت ومرداویج، همداستان شوند وبه‌مبارزه باتو برخیزند.علی سخن نوبندجانی را قبول کرد و به سوی نوبندجان (۳) درحرکت آمد . (۴)

۱ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۸۰

۲ـ ارجان (به تشدید راء) تقریباً همین بهبهان فعلی‌است خصوصیات و فاصله‌ایی‌که یاقوت میان آن ونواحی اطراف ذکر کرده ، براین معنی دلالت میکند .

۳ـ نوبندجان شهری بوده است در۲۶ فرسنگی‌ارجان بطرف شیراز(معجم‌البلدان)

۴ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۸۰

نخستین اطلاع دستگاه خلافت از پیدایش آل بویه

در روزدوشنبه چهارم ذیحجه سال ۳۲۱ هجری، نامه‌ای از علی‌بن خلف بدست خصیبی «وزیر خلیفه‌الراضی» رسید که در آن‌چنین نوشته شده بود که مردی ازوجوه‌سرداران دیلم که همراه مرداویج بودند، بنام علی پسر بویه که از طرف مرداویج ، ضامن اموال نواحی ماه‌البصره(۱) بود. چون اموالی از مرداویج درعهدهٔ وی بود واوآن اموال راکسرآورد. بیمناك شد وبه نافرمانی پرداخت وباچهارصدتن ازمردم دیلم برارجان غلبه کرد. (۲) و باز در چهارم محرم سال ۳۲۲ « یك‌ماه بعد » نامه‌ای از ابوجعفرمحمد بن‌القاسم کرخی ، متصدی‌امور خراج‌وضیاع دربصره‌واهواز «به بغداد» رسیدحاکی ازاینکه‌مرداویج وارد اصفهان شد ومردی بزرگ از سرداران اوکه علی پسربویه نامیده میشود و عهده‌دار ماه‌البصره بود ، به اموالی عظیم دست یافت و به‌ارجان گریخت و اینکه علی به او «ابوجعفر کرخی» نوشته است که درفرمان سلطان «خلیفه» میباشد و از وزیر اجازه میخواهد که یا به بغداد بیاید یابه شیراز برود ودرسلك یاران یاقوت قرار گیرد . (۳)

بطرف شیراز

علی درنوبندجان بادوهزارتن ازمقدمة الجیش سپاه‌یاقوت روبرو شد ، بسیاری ازوجوه سپاه ودلاوران‌یاقوت ازقبیل کورمردخراسانی‌وابن‌خرکوش‌درمیان‌این‌سپاه‌قرارداشتند علی با آنها درآویخت وسرانجام سپاه یاقوت شکست خورد، آن‌گاه خودیاقوت به نوبندجان آمد . ابوطالب نوبندجانی (که ازنعمت وقدرت فراوانی برخوردار بود اوهمان‌کسی است که علی‌را واداربه حملهٔ به شیراز کرد) به ظاهر خودرا کنار کشید، لیکن نهانی به همه نوعی ، علی را یاری میکرد، راه صحیح را به‌اونشان

۱ــ مقصود از ماه البصره ، شهرهای نهاوند و همدان و قم است (معجم البلدان در همین کلمه)

۲ـ مسکویه‌ج۵ صفحهٔ ۲۷۵

۳ــ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۸۴

میداد، ووی را ازاخبار آگاه میساخت ودرپیمودن جاده‌ها و راهها او را راهنمایی مینمود، وبه اندازه‌ای که رفع احتیاجات علی بشود، به او کمك مالی میکرد. حتی درمدت چهل روز، علی وتمامی سپاهش ، مهمان وی بودند که گفته میشد،دویست هزاردینار ازاین بابت ، خرج اوشده است . درهمین ایام ، علی برادرش ابوعلی (رکن‌الدوله بعدی) را به کازرون ونواحی اطراف ، فرستاد.

تصرف اموال‌وذخائر سلاطین ساسانی

خاندانی درکازرون میزیستند که اموال وذخائر بسیاری‌از اکاسره (جمع عربی کسری = سلاطین ساسانی)نزدآنها بود که آن اموال وذخائر را، نسلی ازنسلی به ارث‌میبرد. ابوعلی ، همه آنها را دریافت کرد، اموال مزبور، ازتمام آنچه علی تاآن وقت بدست آورده بود فزونی داشت . در همین ایام که ابوعلی درکازرون بود ، یاقوت ، سپاه عظیمی به جنگ او فرستاد ، اما ابوعلی با سپاه اندکی که همراه داشت ، سپاه یاقوت را هزیمت کرد . وسپس نزد برادرش ، بازگشت . (۱)

نبرد علی بایاقوت

سرانجام، یاقوت ووشمگیر ومرداویج دربرانداختن‌علی، هماهنگ شدند . علی چنین اندیشید که بهتراست رهسپار کرمان شود. وبه این‌منظورازنوبندجان روانه‌استخر (۲) شد وازآنجا به‌بیضا(۳)رفت ،یاقوت‌هم باهمهٔ سپاه خود اورا تعقیب میکرد، درراه علی‌به‌کرمان‌پلی‌بود که‌بایدازروی آن عبورکند ، یاقوت براوپیشدستی کرد وراه عبور از پل را براو بست و علی ناگزیر از جنك شد . در ماه جمادی‌الثانیه سال ۳۲۲ ه ، میان علی و یاقوت، جنك درگرفت. در روز چهارشنبه، نبرد به‌سختترین

---

۱ ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۸۱ .

۲ ـ استخرتقریباً همین تخت‌جمشید ومرودشت امروزی است .

۳ ـ بیضا که درعصرساسانی درسفید نام داشت، جزوناحیهٔ استخربه‌حساب میآمده و تا شیرازهشت فرسنگ فاصله داشته است (اقتباس ازمعجم‌البلدان) .

وجهی، جریان یافت ، در روز پنجشنبه ، علی به یارانش اعـلام کـرد کـه پیاده خواهد شد و مانند یکی از آنها خواهد جنگید و آنـان را بـه پیروزی امیدوار ساخت .

از حسن اتفاق برای علی این بود که دو نفر از وجوه دیلم و ازیاران علی، به یاقوت پناه بردند و او بی درنك دستور داد ، گردنشان را زدند، دیلمیها ازاین جریان ، یقین کردند که اگر به یاقوت پناهنده شوند ، در امان نخواهند بـود . اتفاق دیگری هم رخ داد که باز به نفع علی تمام شد، اتفاق مزبور این بود که در روز پنجشنبه در میدان جنك، نفت و آتش به کار رفت. وزش باد باعث شد کـه قسمتی از لشکرگاه یاقوت به آتش کشیده شود، سپاه دیلم از فرصت بهره گرفتند و به سپاه یاقوت حمله‌ور شدند و ایشان را شکست دادند. یاقوت، بالای یك‌بلندی رفت و پرچم خودرا بالا نگاهداشت، چهار هزار تن از سپاه شکست خورده،در اطراف او گرد آمدند . یاقوت امید داشت که چون دیلمیها سرگرم جمع آوری غنائم شوند، برآنان بتازد . (۱) علی ، قصد یاقوت را دریافت و یارانش را آگاه ساخت که از هم دور نشوند ونظم خود را به‌هم نزنند، و گفت که دشمن منتظر است تا شما سرگرم جمع کردن غنائم شوید، آنگاه به‌شما حمله ور شود، واین تنها تدبیری است که برای او باقی مانده است .

یاقوت چون پایداری سپاه علی و عدم توجه ایشان را به نهب و غـارت ، مشاهده کرد ، فرار را برقرار ترجیح داد وعلی تمام آن نواحی را متصرف شد . درهمین‌جابود که علی‌به صندوقهایی ازیاقوت‌دست یافت که وسائل شکنجه‌اسیران درآن‌ها قرار داشت (و شرح آن‌درضمن بیان علل موفقیت آل‌بویه خواهد آمد).

۱ــ مسکویه که این مطالب ازاو نقل‌میشود در اینجا چنین اظهارنظر کرده و به‌جان خود، سوگند یاد نموده که این کید ومکری است که چه بسا بعد ازشکست قومی ، باعث پیروزی آنها شده است. (منظور اصلی مسکویه از تألیف کتاب پرارج تجارب‌الامم‌این‌بوده که خوانندگان کتاب او از هر جریانی تجربه بیند وزند و بهمین جهت، چنین نامی‌رابر کتاب خود قرار داده‌است.)

علی در روزجمعه به زرقان رفت وشنبه رهسپار دینکان شد. درآنجاجمعی از مردم و شحنه‌ها و اعیان وبزرگان به اوپناه بردند، وی همه را پذیرفت وانواع نیکی به ایشان روا داشت و از خطاهایشان و حتی از ناسزاهایی که بـه او گفته بودند، درگذشت و چنان روش امیدبخشی درپیش گرفت که همگان به لطف او اطمینان پیدا کردند ، دشمنان هم از وی ایمن شدند.

علی، آن گاه ، سپاهش را در بیرون شهر شیراز فرود آورد و به دستور او ندا دردادند که عدل وی شامل همه خـواهـد شد ، تمام مـردم از هرپیش آمـد ناخوشایندی در امان هستند ، همگان به دنبال کسب و کار خود بروند و با خاطر آسوده، به امور زندگانی خویش بپردازند . (۱)

نقل دیگر درخصوص کیفیت پیشرفت علی

مسکویه در جای دیگر ازکتاب خود ، بـاز کیفیت روی کار آمدن علی‌را نوشته است که‌هر چند قسمتهایی از آن با آنچه نقل شد تفاوتی ندارد، اما چون مشتمل برمطالب تازه‌ای است، به ذکر خلاصه‌ای از آن مبادرت میشود :

ابوالحسن علی‌بن بویه در حدود طبرستان به مرداویج پیوست . مرداویج سرکردگی سپاه خودرا به او سپرد وجمعی را زیر فرمان وی قرارداد، سپس‌اورا به ری که برادرش وشمگیر درآن فرمانروا بود، فرستاد . درآن وقت چنان اتفاق افتاد که عامل (۲) کرج، دست طمع به اموال آنجا دراز کرد، به این مناسبت ، علی را درحالی که کمتر از یکصدتن، همراه داشت، به کرج گسیل داشتند،وی در مدت کوتاهی ، پیش ازپانصد هزار (درهم یا دینار، معین نشده است)دریافت داشت. مرداویج ازکار علی بیمناك شد وبا وشمگیر، چاره اندیشی کردکه‌چگونه اورا دستگیر سازد. یکی ازیاران علی بنام احمدکه حاجب او بود (ودراین‌وقت) درخدمت وشمگیر قرار داشت،علی را از این امر آگاه ساخت. وی از اینکه‌اورا

۱ـ مسکویه ج ۵ خلاصه از صفحهٔ ۲۷۸ تا ۲۸۴

۲ـ مقصود ازعامل کسی بود که امور مالی ناحیه‌ای را به عهده داشت .

دستگیر سازند ، دچار بیم شد و به اصفهان رفت تا به ابوالفتح مظفربن یاقوت پناهنده شود. در سپاه مظفر هفتصد تن دیلمی وجود داشتند که رئیس ایشان مردی بود. بنام فناخسره (فناخسرو) و پسر این مرد که حسن نام داشت ، درشرطهٔبغداد قرار داشت. علی چون به‌اصفهان نزدیك شد، مظفر با چهار هزارتن به‌جلواورفت تا از ورودش به شهر مانع شود ، اما میان یاران مظفر اختلاف افتاد واونا گزیربه فارس نزد پدرش یاقوت گریخت. مسکویه سپس رفتن علی را بـه ارجان شرح میدهد و میگوید که علی به یاقوت نامه‌نوشت(تا او اجازه دهد) که وی ازارجان به کرمان رود تابه‌ماکان کاکی دیلمی که در آنجا بود،پناه برد، اما یاقوت،جواب نامهٔ اورا نداد . علی دوباره‌نامه‌ای نزدیاقوت فرستادو درآن نامه اورا امیرخطاب کرد و اظهار اطاعت نمود و یکی از این دو کار را از وی درخواست کرد: یا او را در شیراز، نزد خود بپذیرد یا اجازه دهد در بغداد نزد خلیفه رود . یاقوت این را هم، نپذیرفت و با پسرش مظفر به جنك او آمد. علی به نوبندجان رفت، و باز دراینجا به یـاقوت نامه نوشت و امان خواست ، یاقوت به گمان اینکه وی قصد حیله‌گری دارد، از او در حذر بود . علی از هنگامی که از ارجـان بیرون آمـده بود تا این وقت، از کازرون و شهر شاهپور ، نزدیك بـه پانصد هـزار دینار بـا گنجهای فراوان، بدست آورده بود، درنوبندجان هم، ابوطالب نوبندجانی درهر روز پانصد دینار به‌او کمك میکرد.

درهرحال، علی از جنك با یاقوت، سخت اندیشناك شد، زیرا شمارهٔ سپاه یاقوت بر هفده هزار تن بالـغ میشدکه از همهٔ صفوف سپاهیان بغداد از ساجیه و حجریه وپیادگان جنگی ودیلمی‌هایی که‌در سپاه‌خلیفه‌خدمت میکردند و افراددیگر تشکیل یافته بود، درحالی‌که شمارهٔ سپاه علی هشتصد تن بود. علی باز از یاقوت خواهش‌کرد راه راباز کند تاوی به هرجاکه میخواهد، برود . یاقوت این را هم قبول نکرد.سپاه اندك علی،(وسپاه فراوان خود او) یاقوت را مغرور ساخته‌وپول زیاد علی، اورا به طمـع انداخته بود. علی برای پرهیز از جنك با یاقوت، روی‌به بیضا نهاد ، اما یاقوت از رفتن او مانـع‌شد، دیگر چاره‌ای جزجنك نبود، مدت دو

روز نبرد در جلو دروازهٔ استخر جریان یافت.

دراین دوروز، پیروزی با یاقوت بود. (در روز سوم که) پنجشنبه ۱۲ ماه جمادی الاخره سال ۳۲۲ بود، پیروزی نصیب علی شد. کسی که خود شاهدواقعه بود. برای من (مسکویه) نقل کرد که شش تن از دیلمیان، پیاده شدند وبی‌پروابه سپاه یاقوت زدند و آنها را به عقب راندند وپیش رفتند. ابوالحسین احمدبن بویه (معزالدوله بعدی که‌در آن‌وقت خیلی جوان بود) هم‌باسی‌تن برسپاه یاقوت‌حمله‌ور شد. عاقبت درنیمروز همان روز یاقوت وهمه سپاهش، شکست خوردندوبه‌شیراز بازگشتند. علی، نخست، این عقب‌نشینی را یك حیله جنگی به‌حساب‌آوردواورا تعقیب نکرد، اما هنگام عصر براو ثابت شدکه یاقوت واقعا شکست‌خورده است. به دنبال شکست یاقوت، علی رهسپار زرقان در شش فرسنگی شیراز شد. بامداد شنبه از زرقان به دینکان رفت. گمان علی این بودکه یاقوت با آن سپاه انبوه که جنك نکرده گریخته بودند، ازشهر دفاع‌خواهدکرد، اما چون بیك فرسنگی‌شیراز رسید و درآنجا خیمه زد ، خبریافت که یاقوت از شیراز گریخته و شهر خالی و بیدفاع است (۱)

همانطور که ملاحظه شد، علی درابتدای کار، قصد جنك با عمال خلیفه و حمله به‌بغداد را نداشت‌بلکه‌میخواست با موافقت خلیفه، حکومت کوچکی‌تشکیل دهد، اما چون مردی بسیار بزرك وکاردان وموقع شناس بود، درجریان کار، بخوبی توجه پیداکردکه دستگاه خلافت به‌آن عظمت و استحکامی که او گمان میبرده نیست وعمال خلفا مردمی سست عنصر وبی‌اعتقادندکه جز منافع‌خودبه‌چیز دیگری نمی‌اندیشند ، سپاه خلیفه‌هم، از عناصر مختلفی تشکیل یافته که هر دستهٔ، معارض بلکه دشمن دستهٔ دیگر است. توجه به این مسائل، هنگامی در علی قوت گرفت که سپاه انبوه ومجهز یاقوت، درمقابل عدهٔ قلیلی بارسوایی فرارکردند، و بعد ازآن، یاقوت باآن همه سپاه درشیراز نماند وشهررا بی‌هیچگونه دفاعی، رها

۱ــ تجارب الامم ج ۵ خلاصه ازصفحهٔ ۲۹۵ تا ۲۹۸

کرد ورفت که منشأ آن جز سست‌عنصری وبی‌اعتقادی وایمن بودن ازبازخواست چیز دیگری نمیتواند باشد، گویا آل بویه از روی همین قرائن به ضعف دستگاه خلافت پی‌بردندوحمله ببغداد وغلبه برخلیفه بنظرشان آسان آمد.

در اینجا درخصوص علل شکست سپاه یا قوت، گذشته از عوامل مذکوربه عامل دیگری‌هم باید توجه شود وآن اینکه دیلمیها هرچند اندك بودند امادرمقابل دشمن، هراندازه، انبوه ومجهز بود، به‌طرز عجیبی پایداری میکردند. بارهااتفاق افتادکه همه کشته میشدند، لیکن فرار نمیکردند. ازجمله، مسکویه درضمن وقایع سال ۳۳۲ گوید که دراین سال روسها به‌شهر بردعه(بادکوبه یاباکوی فعلی) حمله کردند. ازطرف مرزبان (مرزبان مرز میان ایران وروس) سیصد دیلمی ودر همین حدود ازکردها و پنجهزار داوطلب در برابر سپاه روس فرستاد روسها بیك حمله، همگی را گریزانیدند، اما دیلمیها آنقدر پایداری کردند تاهمه کشته شدند(۱)

ورود علی به شیراز

علی، چون دانست که یاقوت ازشیراز بیرون رفته، گروهی از دیلمیها وجمعی‌دیگر از افراد سپاه‌خود را فرستاد تاآنجا بمانند وشهر راضبط کنند. این‌عده وارد شیراز شدند و در حالی که در بازارهای شهر پراکنده بودند ، عامه مـردم و جمعی ازپیادگان سپاه پوست‌وغلامان ، به ایشان تاختند وهفتاد دیلمی راکشتند . چون علی ازاین خبر اطلاع یافت ، برادرش ابوالحسین احمد را که درآن وقت نوزده ساله بود ، با هشتاد تن از سپاه دیلم فـرستاد . احمد درحدود هزار تن از سپاه پوستان را به‌قتل‌رسانید وندا در دادکه از یاران یاقوت‌واز سپاهیان،هیچکس در شهر نماند وهریك از آنان ، بعد ازاین دیده‌شود ، خون ومالش مباح است . دیگر کسی‌ازآن گروه‌در شیراز باقی نماند وعلی‌بن‌بویه وارد شهرشد وچندتصادف نیکو برای او !تفاق‌افتادکه‌موجب پایداری حکومت اوشدکه چندمورد از آنهادر ضمن شرح علل موفقیت آل‌بویه ، ذکرخواهد شد .

۱ـ تجارب الامم ج ۶ صفحهٔ ۶۲ـ

دراین وقت که علی وارد شیراز شد ، کاتب او مردی مسیحی از اهل ری بود که ابوسعد اسرائیل‌بن موسی نامیده میشد. علی پس از مدتی اورابه قتل‌رسانید و یك‌تن دیگر بنام ابوالعباس احمدبن محمد قمی معروف به حناط را به جای او قرار داد . (۱)

لواء وخلعت خلیفه

علی، پس از آنکه در شیراز تمکن یافت، از خلیفه‌الراضی خواست که اورا ازطرف خود والی فارس شناسد. خلیفه قبول کرد به این شرط که علی هرسال مبلغ هشتهزار هزار درهم (هشت ملیون) به بغداد بفرستد. علی، نامه‌ای هم به ابوعلی بن مقله وزیر خلیفه نوشت ودر آن بامحکمترین سوگندها ، دوستی خود را نسبت به‌وزیر وپسرش ابوالحسن واینکه یار ویاور آنان خواهد بود، ابراز داشت. ابن مقله، درشوال سال ۳۲۲ ه خلعت‌ولواء (۲) همراه ابوعیسی یحیی‌بن ابراهیم مالکی کاتب برای او گسیل داشت، وبه ابوعیسی، سفارش کرد که تاپول را دریافت ندارد، خلعت ولواء را تسلیم نکند. ابوعیسی، چون به‌شیرازنزدیك‌شد علی درفاصلهٔ زیادی ازشهر به استقبال او رفت وتابیرون شهر باهم آمدند ، علی درآنجا، خلعت ولواء را از ابوعیسی مطالبه کرد وابوعیسی موضوع پول‌رابه‌میان کشید. علی با خشونت وتندی (بی‌آنکه پولی بدهد) خلعت ولواء را ازاو گرفت خلعت رادربر کردودرحالی که لواء رادرجلواو میکشیدند، واردشهرشد. ابوعیسی مرتب به مطالبهٔ پول میپرداخت اما علی حتی یکدرهم به او نداد. مطالبهٔ ابوعیسی ونپرداختن علی، تاسال۳۲۳دوام یافت، دراین سال، ابوعیسی‌بیمارشد ودر گذشت وتابوت اورا به‌بغداد،حمل کردند.(۳)

۱ـ مسکویه ج ۵ صفحه ۲۹۸ و۲۹۹

۲ـ رسم‌بود که‌چون خلیفه کسی‌رابه حکومت ناحیه‌ای بزرك یا مقامی پرارج،منصوب میکرد، به او خلعت که‌جامه‌ای مخصوص به‌رنك‌سیاه بود میپوشانید ولوایی (پرچم‌مخصوص) برای‌آن حکومت یامقام بنام اومی‌بست

۳ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۹۹ و۳۰۰

پس از آن درهای ذخائر و اموال به روی علی گشوده شد، و جوه

تصرف اموال یعقوب و عمرو لیث صفاری

مردم شیراز از قبیل ابوالفضل عباس بن فسانجس (که بعداً به وزارت رسید) وابن مرداس وابوطالب زیدبن علی، بقایای مال سالانه را به مبلغ چهارهزار هزاردرهم (چهار ملیون) به عهده گرفتند. گنجها وودایع عمروبن لیث و یعقوب بن لیث (صفاری). همچنین اموال یاقوت وپسرش واموال علی بن خلف ودیگر عمال واتباع خلیفه که قبلا در شیراز بودند، بتصرف وی درآمد، درنتیجه، اموال او فزونی گرفت وخزانه‌اش آباد شد، ازامور دیگری که موجب نیرومندی واستواری کار علی شد، این بود که یاران ماکان کاکی، از کرمان به او پناه آوردند. (۱)

اقدام مرداویج دربرابر علی

مرداویج، چون از این اخبار آگاه شد، سخت خشمناك و اندیشناك شد وشیرج بن لیلی، سپهسالار خویش را باشابشتی، حاجبش ودوهزارتن، گیلی و دیلمی وجمعی ازسرداران بزرك خود از قبیل بکران واسماعیل گیل، به اهواز (خوزستان) گسیل داشت. مقصودوی از اعزام سپاه مزبور؛ این بود که با تصرف اهواز؛ میان علی و خلیفه؛ مانعی به وجود آورد تا علی نتواند؛ نزد خلیفه رود وجز راه کرمان ومکران وخراسان راههای دیگر بر او بسته باشد. سپاه مرداویج؛ چون به ایذه رسیدند؛ یاقوت ازاین بیمناك شد که مبادا میان مرداویج وعلی توافقی حاصل شود از این روی به اهواز آمد. یاران مرداویج درغرهٔ شوال سال ۳۲۲ وارد رامهرمز شدند ونمازعید (عیدفطر) را درآنجا گزاردندوخطبه بنام مرداویج خواندند. پس ازآن روانه اهواز شدند. ازطرف دیگر؛ یاقوت؛ سپاه خودرا دراطراف پل رودخانهٔ اربق، (۲) فرود آورد وراهرابرسپاه مرداویج، بست. جریان آب رودخانه بسیار شدید بود و عبور فقط از روی پل، امکان داشت. بنابراین سپاه مرداویج، مدت

۱- مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۳۰۰

۲- اربق، بفتح همزه وسکون راء وفتح باء، ناحیه‌ای از توابع رامهرمز درخوزستان (معجم البلدان)

چهل روز، دربرابر یاقوت متوقف شدند. بعدازآن ، سپاهیان مرداویج از پل‌اربق کوچ کردند تا از نهر مسرقان (۱) به عسکر مکرم (۲) بروند. یاقوت غلام‌خود، مونس‌را با چهار هزار تن به عسکر مکرم فرستاد تـا مانع عبور سپاه مرداویج از روی رودخانهٔ مسرقان بشوند. اما پس ازعبور پنجاه تن از سپاه مرداویج ازروی پل موقتی که از چوب برروی رودخانه تعبیه کرده بودند ، مونس گریخت .

چون خبر ورود سپاه مرداویج به خوزستان ودیگر وقایع به‌گوش علی‌بن بویه رسید، در مقام آشتی با مرداویج برآمـد و دستور داد خطبه بنام مـرداویج خواندند و مالی را به عهده گرفت که برای او بفرستد، گروگانهایی هم نزد وی ارسال داشت. دراین میان خبر کشته شدن مرداویج به یاقوت کـه درآن وقت، در بصره بود، رسید، فوری، یکی‌از یاران خودرا به‌اهواز فرستاد، ازطرفی‌ابراهیم‌بن کاسك، والی ارجان، از سوی علی‌بن بویه، چون دانست که در اهواز(۳) کسی از سپاهیان مرداویج و یاقوت، وجود ندارد، درصدد بـرآمد ، بـه آنجا حمله‌ور شود، اما علی به اونوشت که در رفتن شتاب نکند و منتظر بماند تـا او سپاهـی بیاریش بفرستد . در میان سپاه یاقوت ، گروهی دیلمی وترك و خراسانی بودند که یاقوت گمان میکرد که میتواند به آنها اتکاء کند. در ارجان میان یاقوت و علی، جنگی رخ داد، و یاقوت شکست خورد و دیگر نتوانست در مقابـل علی ، کمر راست کند ، و معلوم شد که سپاهیان ایرانی و دیلمی که همراه او بودند ، بـه حالش سودی نداشته‌اند ، علی تارامهرمز، یاقوت را تعقیب کرد، آن‌گاه به‌شیراز بازگشت.

۱ـ مسرقان، بفتح میم وسکون سین وضم راء، بموجب وصفی که یاقوت ازآن کرده همان رودکارون است،

۲ـ عسکرمکرم، شهری بوده‌است در خوزستان که (پس‌ازغلبه مسلمانان‌برخوزستان) مرد عربی بنام مکرم آن را درجای شهر رستم‌کواد که درصدر اسلام عربها آن‌را خراب کرده بودند، بنا کرد. (معجم‌البلدان)

۳ـ در آن زمان، دراغلب موارد، از اهواز، همهٔ خوزستان را اراده میکرده‌اند.

عمال خلیفه از این بیم داشتند که علی خوزستان را بتصرف آرد، از این جهت، از در آشتی درآمدند وعلی پذیرفت. (۱).

جلوتر گفته شده است که کاتب(۲) علی‌بن بویه مردی بنام ابوسعد مسیحی بود.این ابوسعددرعلی، نفوذ بسیاری‌داشت ودر نزد او سخت گرامی بود. ابوسعد (به رسم وزیران) قبا میپوشید وشمشیر و کمربند می‌بست. وی زمانی باياقوت جنك کرده و اورا شکست داده بود. ابوالعباس حناط (که قبلا به‌او اشاره‌ای‌شده است)همواره‌دربارهٔ ابوسعدسخن‌چینی‌میکردومیخواست، نظر علی رانسبت به او تغییر دهد لیکن علی نمی‌پذیرفت، حتی ابوالعباس را از سخن گفتن در خصوص ابوسعد، نهی کرد و در موردی به‌او گفت که این مرد (ابوسعد) در زمانی که من فردی کوچك و بدحال بودم، با من یاربود، زینهار ازاینکه دربارهٔاو، بامن‌سخنی بر زبان آری.

نمونه‌ای ازفتنه‌گری درآن زمان

میان ابوسعد و یکی از حاجبان علی که خطلخ نامیده میشد. دشمنی‌برقرار بود. خطلخ، گذشته از حاجبی، ریاست سپاه علی‌را هم به عهده داشت. وی‌شبی درخواب دید که ابوسعد، قصد کشتن اورا دارد ، خشمناك برخاست ودشنه‌ای‌در موزهٔ (کفش ساقه‌دار) خود قرارداد و به آهنك کشتن ابوسعد، روانهٔ خانهٔ او شد به ابوسعد خبردادند و او از آمدن بدون جهت خطلخ در نزد وی بدگمان‌شد وبه غلامان خود دستور داد، باتبرزین آماده باشند تا هرگاه او فریاد کشید ، بیایند و کار خطلخ را بسازند،خطلخ واردشد و به‌عربده کشیدن پرداخت ، سپس دشنه را بیرون آورد، ابوسعد فریاد کشید وغلامان با دبوس (۳) و تبرزین شتافتند و اورا

۱ـ مسکویه ج ۵ خلاصه ازصفحه‌های ۳۰۰ تا ۳۰۳

۲ـ کاتب در آن وقت، تقریباً به مفهوم وزیر بود.

۳ـ دبوس (به‌فتح دال وتشدیدباء) عمود آهنین، گرز آهنی، چوبدستی تبرکه‌سرآن کلفت وگره‌دار باشد، (فرهنك معین)

ازپا درآوردند. ابوالعباس‌حناط ، بی‌درنك نزد علی رفت و با اینکه او در خواب بود، با فریاد خود، بیدارش کرد و گفت که ابوسعد: خطلخ ، حاجبت راکشت. علی نخست باور نکرد، اما بعداً متوجه شد که حقیقت دارد. چون ابوسعد نزداو رفت، علی کارش را زشت نشمرد و سبب را پرسید، ابوسعد ، ماجرا را شرح داد. علی،حق را به جانب‌او داد،لیکن‌ابوالعباس‌که دست بردار نبود، به علی گفت که ابوسعد، از سرداران سپاه، بیعت میگیرد و ناگزیر روزی نسبت به تونافرمان خواهد شد . دراین میان، ابوسعد دستور داد صندوقهای او را از اطاقها به وسط سرای بیاورند تا آنهارا درجای مناسبی نهان سازد و با موسی فیاذه (ظ ـ معرب پیاده) خلوت‌کرد و با او به مشورت نشست. در این حال ، ابوالعباس حناط نـزد علی رفت و گفت هم‌اکنون ابوسعد ، سرگرم قسم دادن سرداران است و آخـر کسی‌را که قسم داده موسی فیاذه است . او همچنین صندوقهای خـود را بیـرون آورده وهمین‌لحظه، نافرمانی خویش را آشکار خواهد ساخت . علی ، کسی را فرستاد تا درستی گفتار ابوالعباس را معلوم سازد ، رسول اوصندوقها را دید و نیز مشاهده‌کرد موسی فیاذه از نزد ابوسعد بیرون‌آمد .

بنابراین‌علی‌درصدق‌سخن‌ابوالعباس،شك‌نکردودستورداداابوسعدرا،دستگیر واموالش را ضبط‌کردند. ابوسعد زندانی بود، تایکی ازسرداران ترك، ازیکی از نواحی فارس، دررسید، ابوالعباس اورا وادارکردکه باهمراهانش‌که شمارهٔ آنها به پنجاه تن بالـغ میشد، جامه‌های‌خودرا بدرند وچهره‌هایشان را سیاه‌کنندوبااین حال، نزد علی روند وبرقتل خطلخ بدست ابوسعد، ضجه وشیون نمایند وسخنان تهدیدآمیز برزبان جاری‌سازند. سردارمزبور چنین کرد ودرحالی‌که علی،سرگرم میگساری بود، وارد مجلس اوشد، علی بی‌درنك دستورکشتن ابوسعد را داد ،

اما؛ پس از هشیاری؛ ازکردهٔ خود پشیمان شد.

پس‌ازکشته‌شدن ابوسعد، علی، ابوالعباس حناط را به جای اوقرارداد واو

تامرك علی به این سمت باقی بود.(۱)

آن‌طور که معلوم میشود، در آن‌زمان، حسدبردن برجاه‌ومقام کسی و بدنبال آن، فتنه‌گری وسخن‌چینی، تانابودی آن کس وبدست‌آوردن مقام‌او، درمیان‌رجال آن روز، رایج بوده است.

رفتن‌احمدپسربویه به کرمان و قطع شدن دست او

چون‌علی‌بن بویه‌درفارس‌وبرادرش‌حسن در اصفهان‌استقرار یافتند، رای دوبرادر براین قرار گرفت که برادر کوچکتر خود، احمدرابه‌کرمان فرستند، ازاین روی، علی، احمدرا بایکهزاروپانصدتن از بزرگان دیلم و پانصدتن از ترکان به سوی کرمان گسیل داشت.

کاتب احمدبن بویه، احمدبن محمد رازی بود که چون ازیك‌چشم، نابینا بود، به‌او کوردبیرمی گفتند. احمد وارد سیرجان‌شد، مال (خراج) آنجارادریافت داشت وبه‌مصرف سپاهش رسانید. در آن‌وقت، ابراهیم‌بن سیمجور از سوی امیر خراسان (امیرسامانی) محمدبن الیاس، امیر کرمان را درمحاصره داشت که پس‌از اطلاع‌از آمدن احمد، دست‌ازمحاصره کشید وبه‌خراسان باز گشت. محمدبن‌الیاس هم از محاصره خارج شد، ورهسپاربم گردید. احمد به‌جیرفت، مرکز کرمان‌رفت فرستادهٔ علی‌بن زنگی، معروف‌به علی‌بن کلویه، رئیس قبائل‌قفص وبلوچ نزداو آمد ومال مقرری که به‌حکام میپرداختند،تقدیم داشت، امااحمد، دریافت آن‌را،موکول به اجازهٔ برادرش علی، کرد و گفت که‌من ناگزیر باید وارد جیرفت شوم؛ بعد از مذاکرات ومکاتباتی که جریان یافت، قرارشد که علی‌بن زنگی ، گروگانهایی نزد احمد بفرستد ودرهرسال یکهزار هزار درهم،(یك ملیون) به او بپردازد . یکصد هزار درهم نیز، فوری به عنوان هدیه، پرداخت، خطبه‌هم بنام احمدخواند(۲)

۱ــ مسکویه ج ۵ خلاصه ازصفحهٔ ۳۰۳ تا ۳۰۵

۲ ــ یعنی دستورداد خطیب‌درروزجمعه بنام احمد خطبه بخواند ، خطبه خواندن‌بنام کسی، ازعلائم فرمانروایی اوبود ،

کور دبیر، احمدرا به پیمان شکنی وادار کرد و امرعلی‌بن زنگی را ناچیز شمارد، احمد که جوان ومغرور وناآزموده بود، تحت تأثیر سخنان کوردبیر ،قرار گرفت‌ومصمم شد که‌عصر همان‌روز حرکت کند تابامدادان‌به‌علی‌بن‌زنگی‌ویارانش برسد وبرآنان بتازد. علی‌بن زنگی درکارخود بیدار بود وبوسیلهٔ جاسوسانی که درسپاه احمد داشت، خیلی‌زود ازنیت اوآگاه شد، درنتیجه، خود وهمراهانش‌در تنگه‌ای، بین‌دو کوه که درمیان راه قرار داشت، کمین کردند و هنگامی که احمد و سپاهیانش دردل شب به تنگهٔ مزبور رسیدند ، برآنها تاخت وجز عدهٔ قلیلی کـه گریختند، همه‌راکشت واحمد زخمهای بسیاری برداشت ودست چپ وپاره‌ای‌از انگشتان دست راستش‌قطع‌شد (۱) ودرمیان کشتکان افتاد. بامدادان علی‌بن کلویه، دستورداد، احمد را ازمیان کشتگان پیداکنند، اما اورا زنده یافتند. بدستور علی، وی‌را به جیرفت بردند ودر راه درمان او کوشش فراوان کردند. سپس علی‌به‌عذر خواهی از احمد پرداخت وازاین پیشامد، اظهار اندوه نمود.

علی‌بن بویه، چون ازماجرا آگاه شد، سخت اندوهناك گردید ودستورداد تاکور دبیر را (که علت اصلی، پیشامد مذکوربود) دستگیر ساختند وبه جای او ابوالعباس حناط، وخطلخ (۲) حاجب خودرا بادوهزار کس به‌کرمان‌فرستاد تـا بقیه سپاه‌احمد را درسیرجان گردآرند.علی‌بن کلویه هم فرستادگانی‌را نزدعلی‌بن بویه ارسال داشت تاعذرخواهی کنند وحقیقت امر را برای اوبیان نمایند. علی‌بن بویه، عذر اورا پذیرفت وهمان قرار قبلی را امضاکرد، گروگانها راپس فرستادو پیمان تازه‌ای باوی بست. ابن کلویه نیز احمد وسپهدوست (ازسرداران‌احمد) و دیگر اسیران را رها ساخت.

بعد از چندی، احمد، ابوعلی‌بن الیاس راکه دوباره به‌کرمان حمله‌ور شده بود، شکست‌داد، وبه‌انتقامجوئی، باعلی‌بن کلویه‌هم، نبردکرد واورا گریزانید، آن

۱ــ به‌همین جهت پاره‌ای از نویسندگان عرب یاعربی نویس به‌او لقب اقطع(بریده دست) داده‌اند .

۲ــ این جریان، قبل‌ازکشته شدن خطلخ (به شرحی که ذکر شد) اتفاق افتاده‌است

گاه خبر پیروزیهای خودرا به برادرش علی، نوشت. علی‌درجواب، به‌اودستورداد که‌هرجاهست، همانجا درنگ کند وجلوتر نرود، سپس یکـی‌ازسرداران خود که مرزبان پسرخسرو گیلی نامیده‌میشد،نزد احمد گسیل‌داشت تااورابه‌فارس‌بر گرداند احمد، ناراحت ازاینکه نتوانسته است، آن گونه که میخواسته ، ازابن کلویه،انتقام بگیرد، به فارس باز گشت ودرشهر استخر، اقامت جست(۱)

داستان مزبور را مسکویه درضمن وقایع سال ۳۲۴ ذکر کرده است.

از این تاریخ ببعد، عمادالدوله علی وبعد از او عضدالدوله، مکرر اقدام‌به فتح کامل کرمان، نمودند تاسال ۳۵۷ ه عضدالدوله، تمام کرمان را بتصرف آورد وقلعهٔ بردسیر راکه خزانه‌های ابوعلی‌بن الیاس درآن قرار داشت، فتح کرد (۲)

در سال۳۲۴ه ابوعبدالله‌بریدی،فرمانروای‌اهواز(خوزستان)

داستان بریدی‌ها وبصره که حکومت او مورد تجاوز محمدبن رائق و بجکم (عمال‌خلیفه) قرار گرفته‌بود به‌علی‌بن بویه، پناه‌آوردوازوی یاری خواست وبه‌علی‌اظهار داشت که اورا درتصرف عراق تمکن خواهد دادواز اهواز، اموال فراوانی، برای او خواهد فرستاد، ودوپسرش را، به عنوان گرو گان نزد وی، باقی خواهد گذاشت.

علی دراین وقت، برادرش احمد را از استخر طلب کرد و باتمامی سپاه به استقبال اورفت، وبیشتر ازآنچه، احمد فکر میکرد، ازاو دلجویی‌نمود. علی‌سپس احمد را باسپاه نیرومندی، همراه ابوعبدالله‌به‌اهواز فرستاد،احمد پس‌ازجریانهاو وقایعی که رخ داد، برابن رائق وبجکم، چیره‌شد. (۳)

دربارهٔ بریدی‌ها، این توضیح دراینجا مناسب است که‌آنها، چند برادرجاه طلب بودندکه در ابتدا مشاغل کوچکی بدست آوردند ، سپس منشأ آثار مهمی شدند ودر زمان معزالدوله از میان‌رفتند. مسکویه گوید که ابوعبدالله بریدی،درسال

۱ـ مسکویه ج ۵ خلاصه ازصفحهٔ ۳۵۲ تا۳۵۶

۲ـ تفصیل مطلب درمسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۴۹

۳ـ تفصیل مطلب درمسکویه ج۵ از صفحهٔ ۳۵۶ ببعد.

۳۱۵، ضامن ضیاع خاصه واقطاع وزرا بود و ابویوسف بریدی، خراج‌رامهرمز را به عهده داشت (۱) چندی بعد، ابوعبدالله بریدی؛ چون اطلاع یافت که‌علی‌بن عیسی وزیر، فرمانروایی اهواز (۲) را به‌ابن مابنداد وابن‌سلاسل ، تفویض کرده است، گفت: به‌اینان تصدی‌اهواز واطراف آن‌داده میشود، اما برادر من ابویوسف بایدبه سرق (۳) اکتفاکندوخودمن ضامن ضیاع خاصه باشم، به‌زودی‌وبعد ازچند روز دیگر طبل‌من صدایی‌خواهدکـرد که‌آن‌را خواهیـد شنید. به‌دنبال این امر، ابوعبدالله اطلاع یافت که‌کار علی‌بن‌عیسی (وزیر خلیفه) به‌پریشانی گرائیده است، برادرش ابوالحسین را به‌بغداد فرستاد تا باجانشین علی‌بن‌عیسی، ترتیب‌حکومت اهواز را برای او بدهد.

بعد از علی‌بن عیسی، ابوعلی‌بن‌مقله (خوشنویس معروف) به وزارت‌رسید. ابوالحسین با پرداخت بیستهزار دینار، فرمان حکمفرمایی اهواز را ، بـه استثنای شوش وجندیشاپور،برای ابوعلی گرفت واو به شوشتر (مرکز آن روزخوزستان) رفت، مسکویه در ضمن شرح اعمال ابوعبدالله بریدی گفته است که او یکی از شیقاطین روزگاربود .(۴)

از این پس ، لیاقت و کفایت برادران بریدی در زبانها افتاد و کارشان بالا گرفت، خلیفه میخواست، کارهای مهمتری بعهدهٔ آنان واگذارد ،اما آنهابه‌کاری که دون‌مقامشان‌بود، اکتفا کردند. (۵) بریدی‌ها در دسیسه‌کاری و خیانت‌دردوستی (در مواقعی که منافعشان اقتضا میکرد) و ظلم و ستمگری وجاه طلبی و فتنه گری، معروفند. سرانجام درسال ۳۳۳ ابوالحسین بریدی که فقها هم به قتل او فتوا داده

۱ـ تجارب‌الامم ج ۵ صفحه ۱۵۲

۲ـ خوزستان درقدیم، اهواز نامیده میشد (مقدسی صفحه۴۰۴)

۳ـ سرق. به‌ضم سین وفتح راء مشدد، شهرستانی در خوزستان‌که مرکزآن، دورق بوده است (یاقوت)

۴ـ تجارب‌الامم ج ۵ صفحهٔ ۱۵۸.

۵ـ صلة تاریخ الطبری صفحهٔ ۱۳۸.

بودند، در حضور مکتفی خلیفه کشته شد و سراورا دربغداد گرداندندو تنش را، به دار آویختند و به این ترتیب قدرت ونفوذ بریدیها، پایان یافت . (۱) امـا بازهم اظهاروجودی میکردند .

در سال ۳۳۷ ابوالقاسم بریدی ببغداد آمد و از معزالدوله امان خواست و در مقابل او بخاك افتاد ، معزالدوله گذشته از اینکه اورا عفو کرد، آب و ملکی هم در اقطاع او قرار داد . (۲) همدانی گوید که معزالدوله اقطاعی در نهر ملك (ناحیه‌ای در حوالی بغداد) به او عطاکرد و مزرعه‌ای که در فرخ‌آباد داشت بـه وی بر گردانید و سرای معروف بـه موزه را برای سکونت او معین کرد ، لیکن جانب احتیاط را هم دربارهٔ او از دست نداد. (۳)

مرك الراضی و جلوس متقی

خلیفه‌الراضی درسال ۳۲۹ به بیماری استسقا از جهان رفت، در این وقت ، بجکم ترك (امیرالامرا) در کوفه بود. وی‌از کوفه نامه‌ای (ببغداد) نوشت و دستور داد کـه علویان و قضـات وآل عباس و وجـوه شهر و ابـوالـقاسم سلیمان وزیرالراضی ، گردهم برآیند تا فرستادهٔ وی در بارهٔ کسی که شایستگی خلافت دارد با ایشان به مشورت بنشیند. این امر انجام یافت وهمه برخلافت ابراهیم پسر مقتدر خلیفه همداستان شدند و با او بیعت کردند و اورا المتقی‌لله خـوانـدنـد . متقی، از خلافت، فقط، نام آن را داشت و تمامی کارها زیر نظر بجکم بود.(۴)

آغاز حملهٔ احمدبن بویه به عراق و تسلط بر دستگاه خلافت

قبل از اینکه، به شرح حملهٔ احمدبن بویه به عراق و بدست آوردن بغداد

۱ـ همدانی صفحهٔ ۱۴۵ .
۲ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۱۵.
۳ـ تکملة تاریخ‌الطبری صفحهٔ ۱۶۰ .
۴ـ ابن‌العبری صفحهٔ ۱۶۳ و۱۶۴ .

و تسلط بر خلیفه ، پرداخته شود، مناسب بلکه لازم بنظر میرسد که بـه شمه‌ای از اوضاع حکومت آل عباس، مقارن حملهٔ آل بویه به عراق، اشاره شود ، تا معلوم گردد چه عواملی موجب شد که آل بویه به آسانی بر بغداد دست یابند و خلیفه را زیر نفوذخود قرار دهند ؟

وضع خلافت عباسیان مقارن حملهٔ آل‌بویه به عراق

تنوخی گوید: نخستین چیزی که از نظام سیاست آل‌عباس در زمان ما ، (مقصود اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم است) به انحلال گرایید ، امر قضاءبود ، که کسانی را که هیچ علم و اطلاعی از این کار نداشتند،از روی خصوصیت وبرای رعایت‌دوستی ، متصدی حکومت میان دعاوی مردم کردند و آنان را قاضی خواندند.

ابن‌الفرات وزیر (وزیر خلیفه المقتدر ، در اوایل قرن چهارم) به ابوامیهٔ بصری که مردی بزاز بود، امرقضاءرا سپرد. این‌ابوامیه ، درزمانی که ابن‌الفرات مورد غضب خلیفه قرار گرفته بود، او را در خانهٔ خود، نهان‌کرد. در همان ایام ، ابن‌الفرات از ابوامیه پرسید که اگر من به وزارت رسیدم، چه پاداشی ازمن می‌خواهی؟ گفت یکی ازکارهای خلیفه را . ابن الفرات گفت،این کارها ازعهدهٔ تو برنمی‌آید، تو نمیتوانی، عامل‌یا امیر یاصاحب شرطه‌یاکاتب یا امیر سپاه باشی . ابو امیه گفت ، من نمیدانم ، توهرشغلی مناسب میدانی،به‌من واگذار. ابن‌الفرات گفت تورامتصدی امر قضاء میکنم وابوامیه، قبولی خود را اعلام داشت . چون ابن الفرات به وزارت رسید، امور قضایی بصره وواسط و هفت شهرستان‌اهواز را به او تفویض کرد.

بعد از مبتذل شدن امر قضاء،کار وزارت به ابتذال کشید، کسانی به‌وزارت میرسیدند که هیچ نوع شایستگی‌نداشتند: در سال سیصدوسی‌واند هجری،وزارت متقی‌خلیفه را ، ابوالعباس کاتب اصفهانی که صلاحیت این کاررا نداشت ؛ بـه عهده گرفت. با پایین آمدن مقام وزارت، مقام خلافت هم، پایین آمد وبا انحلال

امر قضاء ،خلافت از میان رفت ،(۱)

سیوطی گفته است که درسال ۳۰۶ زنان حرمسرای خلیفه، امر و نهی می‌کردند، کار به جایی رسید که ما درخلیفه‌المقتدر، به قهرمانه (یکی از کنیزانش) دستور داد هرجمعه در مظالم(محل دادخواهی) به‌نشیند وبه نامه‌های مردم‌رسیدگی کند. او می‌نشست وقضات واعیان حاضر میشدند وفرمان میدادو فرمانها را با خط خود توقیع میکرد.(۲)

درحالی که‌قبلا برای قاضی چنان اهمیتی قائل بودند که‌درسوق‌الاهواز(از شهرهای خوزستان) عامل (متصدی خراج) چون قاضی راباکنیه خواند، قاضی آن را توهین گونه‌ای تصور کرد وبه خلیفه نوشت وخلیفه دستورداد، عامل‌را در جلو مسجد جامع اهواز، هزارتازیانه بزنند(۳)وباز درزمانهای جلوتر، کسانی‌همچون ابوحازم امرقضاء رابه‌عهده‌داشتند که‌زیرنفوذخلیفهٔباقدرتی مانند معتضدنمیرفتند(۴)

دیگرآنکه، عمال خلفا به‌مردم ستم میکردند، از جمله عامل خراج مکتفی خلیفه درشهر ارجان (بهبهان فعلی)، در خانهٔکسی راکه ازاو مطالبهٔ خراج شده و وی غائب گردیده بود، سوزانید، امامکتفی چون ازاین امرآگاه شد ، مأموری را فرستاد تا عامل مزبور را درجلومسجد شهر، هزار تازیانه‌زد(۵)

خود خلفادرستمگری‌وشکنجهٔکسانی که‌مورد مصادره قرار میگرفتند،افراط میکردند .

قاهر خلیفه (متوفی درسال ۳۳۹ ه) در سنگدلی وآدم‌کشی شهره بود. وی پس‌ازآنکه به‌جای برادرش مقتدر، به‌خلافت نشست، مادر مقتدر را(آن دوبرادراز مادرجدا بودند) مصادره کرد و انواع عذاب وشکنجه را بر او روا داشت، دستور

۱ـ اقتباس ازنشوارالمحاضره ج ۱ ازصفحهٔ ۲۳۱ تا۲۳۳

۲ـ تاریخ الخلفا صفحه ۲۵۳

۳ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۲۳

۴ـ تفصیل مطلب درتاریخ بغداد خطیب ج۱۱ صفحهٔ ۶۲و۶۶

۵ـ نشوارالمحاضره ج ۲ صفحهٔ۲۴

داد اورا وارونه آویختند ووادارش ساخت که برای فروش املاك خودو کالت دهد(۱) بار دیگر قاهر از مادر مقتدر خواست تا در حضور قضات و عدول شهادت دهد واقرار کند که املاکی راکه وقف فقرا ومساکین مکه وثغور اسلامی نموده، ازحال وقف بودن،خارج است، آن زن نپذیرفت لیکن خودقاهراین کارراعملی ساخت(۲)

دیگر ازکارهای قاهر این بود که دستور داد ابواحمد پسر مکتفی خلیفه را دردر گاهی قرار دادند وجلودر گاه را با گچ و آجر بستند(۳) همچنین به دستوراو دونفر از رجال دستگاهش رابنامهای اسحاق بن اسماعیل وابوالسرایا نصربن حمدان زنده زنده درچاهی سرنگون ساختند ، وچاه را باخاك انباشتند. گناه آن دو مرد این بود که قبل از آنکه او به خلافت برسد،دو کنیزمورد علاقهٔ وی را خریده بودند(۴)

قاهر خلیفهٔ مزبور، حربه‌ای داشت که آن‌را باخود حمل میکردوتا یکنفر را باآن نمیکشت به‌زمین نمی‌نهاد (۵)

ناگفته نماندکه قاهرهم سرانجام مقهور شد، در سال ۳۲۱ علی‌بن یلبق. از امرای ترك براوسخت گرفت ومردی بنام احمدبن زیرك را بردرخانهٔ او گماشت تا هر کس وارد خانه میشود،چه‌مرد وچه زن، تفتیش کند، کاربه‌جایی رسید که آن‌مرد دستش را در داخل ظرف شیری که برای خلیفه میبردند، فروبردتا مبادا نامه‌ای در آن باشد. (۶)

عاقبت، درسال ۳۲۲ قاهر ازخلافت خلع شدوبه‌چشمانش میل کشیدندوچند سال‌بعد درمسجد جامع ازمردم صدقه طلب میکردکه شرح آن‌خواهد آمد.

۱ـ نشوارج ۳صفحهٔ ۷۶و۷۷و۷۸

۲ ـ مسکویه‌ج ۵ صفحهٔ ۲۴۴ و۲۴۵ ـ مسکویه شکنجه‌ها وستمگریهای‌قاهررا نسبت به‌مادر مقتدر، مشروحا نوشته‌است.

۳ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۶۶

۴ ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۸۴ .

۵ ـ یافعی ج ۲ صفحهٔ ۲۸۴ .

۶ ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۵۹ .

خلفای دیگر آن عصرهم، درستمگری و سنگدلی، دست کمی ازقاهر نداشتند مثلا الراضی خلیفه درسال ۳۲۶، فرمانداد دست راست ابن‌مقله(خطاط معروف) راکه باآن دوقرآن نوشته بود، ازبازو قطع کردند، سپس زبان‌اوراهم بریدند،از عجایب اینکه، ابن مقله، قلم‌را به‌بازومی‌بست وباآن مینوشت. (۱)

پاره‌ای از صاحبان شغلهای بزرك اموال بیت‌المال را میدزدیدند ، از جمله حسن بن مخلد (متصدی دیوان ازمه (۲) وتوقیع وبیت‌المال) سی‌هزار دینار،وابن الفرات (وزیر خلیفه المقتدر) در وزارت اول‌خود ، هزارهزار (یك‌ملیون) دینار از بیت‌المال ، سرقت کردند. (۳)

ابن‌الفرات مذکور، در ولخرجی واسراف زبانزد بود: درآشپزخانهٔ او، هرروز، آن مقدار گوشت، پخته میشدو درخانه‌های او،آن اندازه یخ وشربت به مصرف میرسید که نه کسی قبل از وی چنین کرده ونه کسی بعدازوی چنین‌خواهد کرد. هرگاه‌ابن‌الفرات به‌وزارت میرسید، قیمت‌شمع وبرف ویخ‌وکاغذبالامیرفت وچون از وزارت می‌افتاد، قیمت این اجناس، پایین میامد، اودرعید نوروز،اموال عظیمی به‌چندتن از غلامان وخادمان خود، عطا کرد که هیچکس تاآن روز، چنین بخششی نکرده بود.(۴)

دربارهٔ فساد اخلاق رجال دستگاه خلافت، دربخش سوم درفصل مربوط‌به اخلاق، بتفصیل سخن خواهد رفت.

افراط‌درشهوترانی کتب ادب وتاریخ، ازشهوترانی ومیگساری وانواع فسق‌و فجور خلفای بنی‌امیه‌وبنی‌العباس، مشحون است واحتیاجی به‌تکرارآنها نیست ، در اینجا به‌عنوان نمونه ، فقط به‌ذکر نوعی تفریح خلفااشاره میشودکه ظاهراً مبتکر آن خلفای عباسی هستند:

---

۱ ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۳۸۶ ببعد .

۲ ـ ظ ـ مقصود ازدیوان ازمه، دیوان‌مربوط به‌اعطای شغل بوده است .

۳ ـ القاضی‌التنوخی‌وکتاب‌النشوارصفحهٔ ۷۲ ـ ابن‌الفرات چندبار به‌وزارت رسید .

۴ ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۱۲۰ ضمن وقایع سال ۳۱۲ . در خصوص ولخرجی خلفا وعمالشان به‌فصل مربوط به‌وضع مالی واقتصادی مراجعه فرمایید .

صفت زشت علاقه به همجنس ، اززمـان خلافت امین پسر

کنیزکان غلامگونه هـارون الرشید ، رواج یـافت کـه دراین باره داستانهـای

(جواری الغلامیات) فراوانی درآثار تاریخی وادبی یافته میشود. شیوع این امر،

موجب شدکه قبح آن ازمیان برود وبی‌پروا درخصوص آن

سخن گفته شود ودراشعار شاعران راه یابد. ازمیان شعرای آن‌زمان، ابونواس در پرداختن به‌مضامینی‌درموضوع مزبور،شهرت بیشتری دارد. درکتاب‌مختارالاغانی ابن منظور، متجاوز از سیصدصفحه به‌شرح حال ابونواس واشعار او ، اختصاص یافته‌که قسمت مهمی ازآن دربارهٔ همین امراست.

درهرحال، بنابرنوشتهٔ مسعودی چون خلافت به محمد امین پسرزبیده‌رسید خادمان وغلامان را برگزید وبه‌آنها توجه‌کرد ومقامشان را بالابرد. چون ام‌جعفر (زبیده) علاقهٔ اورا به غلامان مشاهده‌کرد، گروهی ازکنیزکان خوش‌قدوقامت و زیبا روی را انتخاب کرد، وبه رسم غلامان، دستـار برسرشان بست و طرهٔ مو و گیسوان درطرفین صورتشان قرار داد وبه‌آنها، قبا وپیراهن پوشانید وکمربند بـه میانشان بست وآنان را نزد امین فرستاد، وی، این‌کار را پسندید وآن‌کنیزکان‌را از مردم، چه خواص وچه عامهٔ‌مردم، نهان‌نداشت. دیگران هم ازامین‌پیروی کردند وکنیزکان را به صورت پسران درآوردند وایشان را غلامیات نامیدند.(۱)

محمدبن‌علی‌خراسانی ناقل‌داستان جواری الغلامیات، برای

دراوایل قرن‌چهارم قاهر خلیفه (۲) ، میگویدکه چون قاهر وصف غلامیات را

شنید، طرب وسرور او را از خود بیخودکـرد و با صدای خیلی‌بلند فریادکشیدکه ای غلام قدحی (شراب) به‌مناسبت وصف غلامیات‌بیاور. ناگهان‌کنیزکان بسیاری، همه به یك قدو قامت‌که قبا پوشیده وطرهٔ مو از صورت

---

۱ ـ مروج‌الذهب ج ۴ صفحهٔ ۲۲۶ ـ درخصوص جواری‌الغلامیات به‌مختارالاغانی ج ۳ صفحهٔ ۱۶۶ نیزمراجعه فرمایید .

۲ ـ همان خلیفه‌ای‌که به‌ستمگریهای او وخلعش درسال ۳۲۲ وبه‌گدایی افتادنش در مسجد، قبلا اشاره شده است .

آویخته و کمربند از طلا و نقره برمیان بسته بودند، به‌طرف اودویدند و من ابتدا آنها را غلام تصور کردم. (۱)

درباره اسراف وولخرجی خلفا، درضمن بحث از امورمالی **اسراف بیش ازاندازه** واقتصادی، سخن‌خواهدرفت،در اینجامقصوداشاره‌ای است به‌اسراف بیش‌ازحدخلفای‌عباسی‌مقارن‌پیدایش آل‌بویه که‌باید این‌امریکی ازعوامل‌مهم،انحطاط‌امرخلافت‌به‌حساب آید:مقتدرخلیفه (مقتول‌درسال ۳۲۰) گذشته از وجوهی که درجای خود مصرف کرد، مبلغ هفتاد وچندهزارهزار دینار (هفتاد وچند ملیون)تلف کرد ودرراههای بیهوده مصرف نمود(۲) وی‌دستور داد، دراطراف بوته‌های گل نرگس، به‌جای کود، مشك ساییده بریزند.(آن گاه‌به تفرج ایستاد) وپس ازآنکه تفرجش به پایان رسید، اجازه داد غلامان، مشك‌ها را از باغچه بربایند ودرنتیجه گلستان تبدیل به بیابان‌شد ونیز الراضی خلیفه ، روزی از میگساری دریك‌باغ پرمیوه، اظهار دلتنگی کرد وفرمان‌داد تا محلی‌را که نام‌برده بود، فرش کنند ودرآن فقط ریحان ونیلوفر بریزند ، چون مجلس آماده شد، بـه متصدیان شراب گفت رنگ ریحانها را باکافور تغییر دهند، آنها بیشتر از هـزار مثقال کافور بر روی ریحانها ریختند تا مانند پـارچهٔ سبزی‌شدکه برروی آن پنبهٔ رقیقی زده باشند.الراضی همچنین درمحلی که‌ساختمان میکردند ویاران او،هریك برروی آجری نشسته بودندوکار بنایان را تماشا میکردند، دستور داد هموزن‌هر آجر، به‌کسی که برروی‌آن نشسته بود، درهم بدهند.(۳)

---

۱ ـ مروج‌الذهب ج۴ صفحهٔ ۲۲۷ .

۲ ـ مسکویه‌ج ۵ صفحهٔ ۲۳۸ .

۳ ـ در نشوارالمحـاضره ج۱ ازصفحهٔ ۲۹۳ تا ۳۰۱ ـ درخصوص اسراف خلفا و بستگانشان وازجمله سیده‌مادرمقتدرعباسی، سخن رفته‌است، داستان مزبور هم‌ازهمین‌صفحات نقل شد .

وحشت خلفا از دیلمیان و جواز ورود و خروج قرار دادن

خلفای عباسی، پس از آنکه از پیدایش دیلمیان اطلاع یافتند حتی پیش از آن، سخت از آنها در وحشت بودند. جلوتر در هنگام سخن از دیلم و دیلمیها، (در مقدمه کتاب) گفته شد که آنان پیش از آنکه دین مبین اسلام را بپذیرند، چه اندازه در دلها ایجاد رعب و وحشت کرده بودند و خلفا تا چه حد از آنان در وحشت بسر میبردند. بهمین مناسبت به شهر قزوین که شهر مرزی میان قلمرو خلیفه و سرزمین دیلم بود، اهمیت خاصی میدادند و در حفظ آن از هیچ کوششی دریغ نمیکردند. خلفا در آن شهر، مأموران سری داشتند که کوچکترین خبر مربوط به دیلم را به اطلاع آنها میرسانیدند. طبق نوشتهٔ تنوخی یکی از این مأمورین به معتضد عباسی خبرداد که مردی دیلمی در قزوین به طور ناشناس وارد شده است. این خبر هنگامی به خلیفه رسید که سرگرم باده گساری بود، به محض اینکه از این امر آگاه شد، میگساری را کنار گذاشت و عیش او منغص گردید، فوری عبیدالله بن سلیمان (وزیر خود را) طلب کرد و گفت همین لحظه به امیر سپاه و متصدی خراج (در قزوین) بنویس و برای آن دو قیامت بپا کن (یعنی در عتاب و خطاب و تهدید، از هیچ چیز فروگذار مکن) و از سوی من ایشان را به قتل تهدید کن، اگر مرد دیلمی را اگرچه در اعماق دیلم باشد بدست نیارند و آگاهشان ساز که جانشان در گرو این کار است. همچنین به آنان بنویس که برای جلوگیری از ورود نهانی افراد دیلمی، به قزوین، جواز قرار دهند تا هر کس وارد شهر میشود یا از آن خارج میگردد، جواز عبور نشان دهد(۱) و در هر حال بر بیداری خود در امر دیلم و حذر کردن از دیلمیها بیفزایند. عبیدالله گفت فرمانبردارم، بخانه میروم و نامه را مینویسم، معتضد گفت در همین جا با خط خود بنویس و به من نشان ده. نامه نوشته شد و خلیفه آن را پسندید و بقزوین فرستاد. وی که از این بابت، بسیار ناراحت شده

۱ ـ جواز عبور قرار دادن، در موارد خاصی، در آن زمان، کم و بیش، معمول بوده است.

بود، بـه مجلس باده گساری بازگشت ، ساعتی به پشت خوابید ، سپس به شرب پرداخت .

راوی داستان، علت این همه اضطراب وپریشان خاطری خلیفه راجویاشد، خلیفه جواب‌دادکه دیلمیان، شرترین‌ومکارترین وشجاعترین وقوی قلب‌ترین‌مردم روی زمین هستند، من، وقتی بشنوم‌که ایشان نهانی وارد قزوین که‌سرحد میان‌ما و آنها است،میشوند، ازترس، عقل ازسرم‌میپرد، زیرا هر گاه جمعی دیلمی‌درقزوین گردآیند،آن را مالك میشوند وبه‌آسانی ازآن بیرون نمیروند واین امر،حکومت مارا، به‌شدت سست میکند و سرانجام، باعث از میان رفتن آن میشود ، من پیش خود، فکر کردم که اگر همین‌ساعت، درچاره‌جویی‌نکوشم، فرصت ازدست‌میرود ودیلمیها،قزوین را تصرف میکنند، به‌خدا قسم که اگرآنها، قزوین رابدست گیرند ناگهان از زیر تخت من ، سر در میاورند و پایتخت مرا مالك میشونـد ، هر گاه یك لحظه ازکار دیلم غافل بمانم ، نه میگساری برایم گواراست ، نه جانم آرام خواهد داشت. (۱)

قیام‌خلیفه‌زادگان در مقابل خلـفـا

دراین زمان‌که وضع خلفا آشفته شده ومیرفت که‌امورآنها از هم، گسیخته شود، پاره‌ای از فرزندان خلفای گذشته، به عناوین مختلف با خلیفهٔ وقت، به مخالفت برمیخاستند ودر برابر ایشان قیام میکردند، ازجمله درسال ۳۴۹ پسرعیسی‌بن المکتفی بالله، درناحیهٔ ارمنستان، خودرا المستجیر بالله نامید وبه‌رضی ازآل‌محمد دعوت کرد، وی‌جامهٔ پشمینه‌پوشید وشروع به‌امر به‌معروف کرد ورهسپار کوهستان دیلم شد واز دیلمیان یاری خواست. گروهی ازمردم دیلم، به‌یاری او شتافتند، وبا وی به‌آذربایجان رفتند وچندشهررا بتصرف آوردند، سرانجام، سالار دیلمی‌با او به نبرد پرداخت ووی را هزیمت کرد. (۲)

---

۱ - نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۳۱۹ تا ۳۲۱ .

۲ - ابوالمحاسن ج ۳ صفحهٔ ۳۲۳ .

دیگر، ابوطالب مأمونی، از فرزندان مأمون خلیفه که به بخارا (مقر امرای سامانی) رفت ومورد احترام قرار گرفت. در آن وقت، چندتن دیگر نیز، از خلیفه زادگان، ازجمله ابن‌المهدی وپسر مکتفی خلیفه دربخارا میزیستند. ثعالبی گوید که من درسال ۳۸۲ مأمونی‌را دربخارادیدم،مردی سخت فاضل وادیبی شاعربود،قطعه شعری هم از او شنیدم، وی همتی بلند داشت ومیخواست که باسپاهی، ازخراسان به بغداد رود وآنجا را فتح کند و خلافت را به عهده گیرد، اما اجل مهلتش ندادو درسال ۳۸۳، درحالی که هنوز به چهل سالگی نرسیده بود، به بیماری استسقا از جهان‌رفت. (۱)

دیگر ابومحمد واثقی، از فرزندان واثق خلیفه بود که او نیز رهسپار بخارا شد، باشد که مقامی بدست آرد، اما به مقصود نرسید وخشمناك درترکستان، نـزد بغراخان رفت واورا به برانداختن آل‌سامان تشویق کرد، بغراخان، امورمملکت‌را به عهدهٔ او گذاشت وقرارشد که به‌خلافت باوی بیعت کندوخراسان(پس‌ازبرافتادن سامانیان) تحت‌فرمان بغراخان‌درآید، امابابیمار شدن پادشاه‌ترك، اوضاع دگرگون شد وواثقی به طورناشناس به‌نیشابور بازگشت.(۲)

علل پیشرفت آل بویه

آل بویه چنان‌باسرعت، پیش‌رفتندوبه کیفیتی روی‌کارآمدند که هیچکس تصورآن را نمیکرد (۳) واین‌امر، معلول‌عللی بود که بـه پاره‌ای از آنهـا اشاره‌میشود: نخست، لیاقت و استعداد و هوشیاری‌وحسن‌سیاست وحسن تدبیر و دلاوری ونیك نفسی و اینگونه خصال که در پادشاهـان نخستین آن سلسله وجود داشت.

---

۱ ـ دربارهٔ مأمونی، جزآنچه ثعالبی نوشته است نویسنده مطلب دیگری نیافت . در بخش سوم درفصل مربوط به‌فساد اخلاق ، بازهم مطلبی در خصوص مأمونی، از ثعالبی نقل خواهد شد .

۲ ـ یتیمةالدهرج۴ خلاصه ازصفحهٔ ۸۴ تا۱۱۲ .

۳ ـ الفخری صفحهٔ ۲۰۵ .

آوازهٔ نیکی ایشان بامردم، در همه جا پیچیده بود ومردم از همه‌جا به آنان روی میآوردند .

صفت بسیار پسندیده‌ای که در آل بویه وجودداشت وبیش ازهرچیزدرجذب قلوب مردم ومحبت عموم نسبت به ایشان تأثیر داشت، خوشرفتاری با اسیران و نیکی درباره کسانی بودکه انتظار عقوبت داشتند، قتل عام نمیکردند، و گذشته از اینکه اسیران ومغلوبین را مورد شکنجه قرار نمیدادند، به‌آنان احسان‌نیزمیکردند هنگامی که یاقوت، فرمانروای فارس‌ازطرف خلیفه، از عمادالدوله، شکست‌خورد صندوق‌هایی ازاو به دست سپاه عمادالدوله افتاد، آن صندوق‌ها ازوسایل شکنجهٔ اسیران ازقبیل کنده وزنجیر که به پای آنان ببندند وکلاههای آهنین که برسرشان بگذارند،وبه‌این نحو ایشان‌را درلشکرگاه‌بگردانند، انباشته‌بود. جمعی‌ازسرداران به عمادالدوله پیشنهادکردند آن وسائل برای شکنجهٔ اسیرانی که ازسپاه یاقوت در اختیار دارند، به‌کار رود، عمادالدوله نپذیرفت‌و گفت: مابه شکرانهٔ این‌پیروزی که خدای بزرگ نصیب ما کرد، به‌جای شکنجهٔاسیران، به‌عفومیگراییم، این‌کارنعمت مارا افزون میکند وازظلم وسرکشی دورمان نگاه میدارد، وی‌تمام دشمنان را عفو کرد وبه‌آنان امان داد وازهرکسی که نسبت به او جسارت کرده وناسزایی گفته و بی‌ادبی کرده بود، در گذشت درنتیجه، مردم‌حتی دشمنان ازاو مطمئن شدندوبه‌وی روی‌آوردند. دستورداد درهمه‌جا ندا در دادندکه عدل پادشاه شامل عموم است ، هیچکس از هیچکس وهیچ چیز واهمه نداشته باشد وهمه به‌کسب وکارخویش، سرگرم شوند.(۱) معزالدوله، همچنین پس از فتح بغداد ، رسم زندان وشکنجه ورسمهای‌بدکه‌ترکان(یاران سبکتکین) نهاده بودند، برداشت(۲) عامل دیگراطاعت محض سپاهیان از ایشان بودکه امکان نداشت ازفرمانهای آنان سرپیچی کنند ویا در انجام آنها، سهل‌انگاری نمایند: در موقعی که سپاه یاقوت از مقابل عمادالدوله

---

۱ ــ مسکویه‌ج ۵ صفحهٔ ۲۸۳ .

۲ ــ گردیزی صفحهٔ ۸۷ .

گریختند، یاقوت امید داشت که چون سپاه دیلم به‌جمع آوری غنائم سر گرم‌شوند به‌ایشان حمله کند وبه‌آنها شکست قطعی بدهد (که‌این امر بارها اتفاق افتاده ودر نتیجه، سپاه غالب، مغلوب شده است) اما عمادالدوله باهوشیاری، قصد یاقوت‌را دریافت وبه‌افراد سپاه دستور ادامهٔ حمله را داد و گفت که دشمن نگران شما است که بجمع غنائم مشغول شوید تا غافلگیرتان سازد، غنائم در جای خود باقی است وازدست نمیرود، سپاهیان فوری اطاعت کردند ویاقوت که از دورمراقب‌بود،چون چنین دید، یکسره گریخت وفارس بتصرف قطعی عمادالدوله درآمد.(۱)

عامل‌دیگر، ناخشنودی بسیاری ازمردم وبزرگان‌دولت‌ووزیران‌وکارگزاران از وضع آشفتهٔ خلافت عباسی بود که ازآدم‌کشی‌ها و ستم‌هایی که خلفا برمردم روا میداشتند بستوه آمده بودند، حتی درآغاز روی‌کار آمدن آل بویه و اواخر خلافت الراضی، خزانةالرووس (محلی که سرهای بریده درآن نگهداری میشد) از سرها، انباشته شده بود که همهٔ‌آنها را در دجله انداختند، این سرهادر زنبیل‌یا صندوقهای مخصوصی قرار داشت وباهرسر ورقه‌ای همراه بود که صاحب آن را مشخص‌میکرد. ظاهراً،بجز سر،دست وپای‌قطع شده‌هم درخزانةالرووس‌نگهداری میشد، از جمله دست بریدهٔ ابن مقله (وزیر وخطاط معروف) در آن محل قرار داشت(۲) این اوضاع ونظائر آنهاکه قبلا بطور جداگانه تحت عنوان (خلافت عباسیان قبل از حملهٔ آل‌بویه به‌عراق) ذکرشده است، باعث شده‌بود که پاره‌ای‌از رجال دستگاه خلافت ازجمله ابن‌مقله مذکور،نهانی باآل‌بویه، ارتباط‌برقرارسازند وباآنان مکاتبه‌کنند واز حقیقت وضع درهم وبرهم خلافت،آگاهشان‌نمایند

عامل چهارم که شاید ازجهت توجه مردم به‌آل‌بویه ازدیگر عوامل مؤثرتر باشد، انتظار وعلاقهٔ مردم به تشکیل چنین حکومتی بود، این انتظار معلول پیش گوئیهایی‌بود که‌دراین زمینه شده بود ودر اذهان جای داشت: دریکی ازخطبه‌های

۱ ـ مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۳ .

۲ ـ ابن‌الوردی ج۱ صفحهٔ۳۷۴ - برای‌اینکه سرمدتی بدون تغییر باقی بماند،مقدار معینی صبروکافوربرآن میریختند . (مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۵۸ پاورقی) .

ملاحم (خبردادن از وقایع بزرك) منسوب به‌حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) چنین آمده است که: یخرج من دیلمان بنوالصیاد. (از دیلم، پسران صیاد بیرون‌می آیند) ابن ابی‌الحدید گوید که‌این‌جمله اشاره به پیدایش آل‌بویه است که‌پدرشان‌ماهیگیر بود وباندازهٔ‌خوراك خودوفرزندانش، ماهی صید میکرد وبفروش میرسانید (۱)

ابوریحان بیرونی گوید که کنگهٔ هندی ، منجم هارون‌الرشید ، پیشگویی کرده بود که‌حکومت آل‌عباس بمردی منتقل میشود که ازاصفهان برخواهد خاست وی حتی تاریخ قیام عمادالدوله را دراصفهان ، معین کرده بود ، (۲) وی درمورد دیگر گفته است که منجمان وعده میدادند که‌پادشاهی ایران، همانند عصرساسانی، بازخواهد گشت و باروی کار آمدن عمادالدوله ؛ این امر تحقق یافت . (۳)

این سخن ابوریحان ازچندجهت قابل تأمل است ، اول آنکه برای منجم چنین پیشگوئی‌هایی باذکر جزئیات حتی تاریخ وقوع پیشامدی ، مقدور نیست ، همانطور که امروز باهمه ، پیشرفتهایی که درعلم نجوم شده ، هیچ‌منجمی ادعای این گونه پیشگوییهارا ندارد . دیگر آنکه‌اگرمنجم هارون چنین پیشگویی راکرده بود، جانشینان هارون ناگزیرازاین امراطلاع داشتند و درصدد جلوگیری ازخطر برمیآمدند درصورتی که نه خودهارون و نه اخلافش ، هیچگونه تدبیراحتیاطی‌در این زمینه‌به‌کارنبردند ، تنهاچیزی که مسلم میباشد ، وحشت خلفا ازدیلمیان است که درفصل‌جداگانه‌ای تحت‌عنوان وحشت خلفا ازدیلمیان‌ذکرشده و علت آن‌هم بیان گردیده است . سوم‌اینکه‌حکومت آل‌عباس به‌آل‌بویه منتقل نشد بلکه تاحدود سیصدسال دیگردوام یافت . بنابراین تنها ، پیدایش پسران بویهٔ ماهیگیرازدیلم که درسخن منسوب‌به علی (ع) ذکر گردیده ، مسلم و ثابت گردید ودرهرحال میتوان

---

۱ ـ شرح نهج‌البلاغه ج ۷ صفحه ۴۹ خطبه‌ای که جمله مزبوردرآن است ظاهراً در متن نهج‌البلاغه وجود ندارد، اما جمله‌های دیگردرخصوص ملاحم درنهج‌البلاغه‌آمده است . معلوم است که سیدرضی خلاصه‌ای ازخطبه‌ها و نامه‌ها وکلمات قصارامیرالمؤمنین (ع)را در نهج‌البلاغه گردآورده است، نه همهٔ آنهارا .

۲ ـ آثارالباقیه صفحهٔ ۱۳۲ .

۳ ـ آثارالباقیه صفحهٔ ۲۱۳ .

احتمال داد که مردم (بهردلیل) انتظار پیدایش چنین حکومتی را داشته و چون طلیعه آنرا مشاهده کرده‌اند ، در تقویت آن کوشیده‌اند .

عامل پنجمی هم میتوان در این زمینه ذکر کرد و آن اتفاقات و پیش آمدهای نیکی بود که در آغاز کار برای آل‌بویه، پیش آمد از جمله درهنگامی که عمادالدوله درشیراز ، سخت دچار مضیقهٔ مالی بود ، خیاط کری را برای دوختن لباس طلب کرد ، خیاط که یاقوت والی خلیفه درشیراز، مبالغ زیادی از اموال خودرا ، نزد او به‌امانت گذاشته بود، بگمان اینکه عمادالدوله ازاین امر اطلاع یافته و میخواهد اموال‌را باشکنجه ازاو بگیرد ، بدون مقدمه شروع به‌سوگند خوردن نمود که از والی قبلی، جزدوازده صندوق که نمیداند در آنها چیست، چیزدیگری نزد او وجود ندارد و صندوقهارا که مملو ازدرهم ودینار واشیاء نفیس بود ، تحویل عمادالدوله داد . و داستان خوابیدن عمادالدوله درزیرسقفی و بیرون آمدن ماری از سقف و شکافتن سقف و دست یافتن به‌چندین صندوق پرازاموال (۱)، یا فرورفتن پای اسبش درزمینی و کندن زمین و یافتن گنجی (۲) ، وداستان حملهٔ خوك به‌وشمگیر(دشمن سرسخت آل‌بویه) و کشته‌شدن او که در کتب تاریخ ثبت است .

یاداستانی که تنوخی از ابوالحسن قزوینی ، در این زمینه نقل کرده است که روزی در حضور عمادالدوله (در شیراز) ایستاده بودم، به‌او گزارش دادند که در حجره‌ای در یکی از کاروانسراهای بازار ، ودیعه‌های بسیاری متعلق به‌یکی از یاران یاقوت، وجود دارد . عمادالدوله بمن گفت که بروم و آنها را بدست آورم ، رفتم ، دررا باز کردم و اموال بسیاری یافتم، کاتبی را خواستم و شروع به‌صورت‌برداری از آن اموال کردیم ، دراین‌میان چشمم به‌حجرهٔ‌دیگری افتاد که چندقفل به‌در آن زده بودند و با مرورزمان کهنه شده بود. از کاروانسرادار پرسیدم که دراین‌حجره‌چیست ؟ گفت نمیدانم، سی‌سال است که در آن بسته‌است، دستوردادم در آنرا باز کنند ، درنظراول چیزی در آن یافته نشد ، اماسرانجام پنج

۱ ـ تفصیل مطلب درتاریخ ابن‌خلکان ج۱ صفحه۳۹۹ ومسکویه ج۵صفحه ۲۹۸.
۲ ـ تاریخ‌الخلفاصفحهٔ ۲۵۷ .

قمقمه مملو ازدینار، در آن یافتم ، همه آنهارا نزد عمادالدوله بردم و او هزاردیناراز آن اموال را بمن عطا کرد . (۱)

همچنین ابوالحسن دامغانی ، دوست نزدیك معزالدوله گفت که مردی (در بغداد) نزد معزالدوله آمد و اظهارداشت که درناحیهٔ مدائن به‌صیدماهی مشغـول بودم ، دام ماهیگیری من ، درزیررودخانه ، به‌چیزی گیر کردوهرچه کوشش کردم، ازآن جدا نشد ، ناگزیربه‌زیرآب‌رفتم ، متوجه شدم که‌قلاب دام به‌دسته‌ای آهنین، افتاده است ، اطراف آن‌را کندم ، قمقمه‌ای پرازاموال‌پیدا شد ، آن‌را به‌جای‌خود نهادم و آمدم تابه‌امیر اطلاع دهم، معزالدوله به‌من دستورداد که فوری بروم ومال را بیاورم ، رفتم ودستوردادم اطراف‌را بکنند ، هشت قمقمهٔ دیگرپیدا شد ، همه‌را نزدمعزالدوله بردیم، دستوداد که هزاردرهم به‌مردصیاد بدهند، اما اوبه جای پول، درخواست کرد که صید آن‌ناحیهٔ به‌او منحصرشود و معزالدوله پذیرفت . (۲)

دربررسی علل پیشرفت آل‌بویه ، به‌عامل دیگری نیز باید توجه شود و آن ضعف‌دستگاه خلافت، مقارن روی کارآمدن آن خاندان است. هنگامی که‌آل‌بویه به‌قدرت رسیدند و به‌عراق حمله‌ورشدند، ازقدرت خلیفه ، چیزی باقی نمانده بود وازسرزمینهای وسیع ، جزقسمت کمی ازعراق ، جای دیگری دراختیاراو نبود . وضع‌سرزمینهای اسلامی، درآن‌وقت چنین بود : واسط و بصره واهوازدردست ابوعلی بریدی‌بود، (۳) درفارس عمادالدوله‌ودر کرمان ابوعلی‌بن‌الیاس، حکومت میکردند . ری و اصفهان و بلادجبل (عراق عجم : تقریباً استان مرکـزی امروز و همدان) دراختیار رکن‌الدوله و وشمگیر ، قرارداشت .

درموصل و بلادربیعه و دیاربکر ، (۴) آل‌حمدان ، درمصروشام ، محمدبن

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحه۳۴۴ .

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحه۳۴۵ و۳۴۶ .

۳ ـ داستان بریدیها قبلا ذکرشده است .

۴ ـ امروزموصل جزوعراق ودوناحیه دیگرجزوترکیه است .

طغج ، درمغرب (مراکش) و افریقیه (لیبی ، تونس ، الجزائـر) بنی‌تمیم ، در اندلس ، (۱) امویان ، درخراسان (و ماوراءالنهر) نصربن احمد سامانـی ، در طبرستان و گرگان ، دیلمیان ، دریمامه و بحـرین ، ابوطاهرجنابـی (قرمطی) فرمانروایی میکردند . (۲)

درسال ۳۲۴ ﻫ محمدبن رائق ، امیرواسط ، برخلیفه‌الـراضی چیـره شد و برشهرها حکمروا گردید ، وی سمت وزارت و رسم دیوانها را برداشت و خود وکاتبانش ، همهٔ اموررا دردست گرفتندو اموال‌درنزد او برده میشد ، بیت‌المال‌ها ازمیان رفت و برای الراضی ، ازخلافت، جزنامی باقی نماند . درسال ۳۲۵امور خلافت، سخت به‌اختلال گرایید، شهرها یادردست کسانی‌بود که برآنها غلبه کرده بودند ، یادردست عاملی که اموال را تحویل نمیداد ، همه‌جا مانند ملوك‌الطوائفی شده بود . درسال ۳۲۶ ، بجکم (ترك) برابن رائق پیروزشدوداخل بغداد گردید ، خلیفه‌الراضی ، اورا گرامی داشت و مقامش‌را بالابرد و به‌او لقب امیرالامرایی ، عطاکرد و امارت بغداد و خراسان‌را به‌اووا گذاشت . (۳)

دردنبالهٔ بررسی‌علل پیشرفت‌آل‌بویه ، مناسب بنظر میرسد،

صفات آل‌بویه که‌به‌شمه‌ای ازصفات‌آنان نیزاشاره شود:صفت بارزآل‌بویه (درابتدای‌کار) اطاعت محض و فرمانبری کامل و احترام فوق‌العادهٔ کوچکترهانسبت به‌بزرگترهابود که‌به‌این کیفیت که درآل‌بویه دیده‌شده ، درهیچ خاندانی ، مشاهده نگردیده است ، حتی همانطورکه دراوایل‌کتاب گفته شد در مقام پادشاهی‌هم‌که بودند، درمقابل پدر، یابرادربزرگ، بانهایت‌خضوع و خشوع‌رفتارمیکردند و دربرابرآنان ، می‌ایستادند و دست ادب برسینه مینهادند وگاهی به‌خاك می‌افتادند و زمین را میبوسیدند ، ازجمله معزالدوله چون درارجان

---

۱ ــ اندلس یا اندولزیا یکی ازایالات‌اسپانیا است‌که چون مسلمانان درحمله به‌آن سرزمین، نخست‌آنجارا فتح‌کردند، به‌همه‌اسپانیا اندلس اطلاق نمودند .

۲ ــ همدانی صفحهٔ ۱۰۱ .

۳ ــ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۶۰ و۲۶۱ .

به‌حضور برادر بزرگش عمادالدوله رسید ، به‌خاك افتاد وزمین را بوسید وهراندازه عمادالدوله کوشش کرد که اورا درمقابل خود بنشاند ، نه‌نشست و تمام مدتی که درنزد برادربزرگتر بود ، صبح وعصردرمجلس اوحضورمی‌یافت و دربرابر وی می‌ایستاد (۱) .

همچنین عضدالدوله ، بار اول که ببغداد رفت ، بمحض اینکه فرمان پدرش رکن الدوله را دائر به بیرون رفتن از بغداد ، دریافت کرد از آن شهر خارج شد وچون دراصفهان به حضور پدر رسید، به خاك افتاد و دست پدررا بوسید . (شرح این مطلب بعداً خواهد آمد) دیگر علاقهٔ آنان به امور دینی و اعمال نیك است ، چنانکه معزالدوله ؛ کمی قبل از مرك ، بیشتراموالش را صدقه داد، غلامان وکنیزانش را آزادکرد و وجوه بسیاری به عنوان رد مظالم،پرداخت نمود . (۲) در خصوص این صفت آل‌بویه ، در فصل مربوط به آل‌بویه و مذهب تشیع، سخن خواهد رفت .

دیگر ازصفات امرای نخستین آل‌بویه، حسن سیاست وخوشرفتاری بامردم بود به طوری که همه بسوی ایشان متمایل شدند، عجیب این است که باوجوداین صفت درآنها که دشمنان خود را نیز مورد عفو قرار میدادند و اسیران را آزار نمیکردند بلکه آزادمیساختند، طوری برامورمسلط بودند وبه‌حدی مردم،بخصوص گردنکشان و زورمندان از ایشان واهمه داشتند که هیچکس را قدرت و جرأت کمترین سرپیچی ازدستورهای آنان نبود.

دیگر از صفات ایشان ، دقت در امور مالی و ذخیره نهادن برای روزهای مبادا بود که شاید علت آن، دشواریهایی بود که در ابتدای کار، ازلحاظ‌نداشتن اموال کافی برای‌آنها، پیش‌آمد. آل بویه به‌آسانی حاضر نبودند بدون‌جهت به کسی پولی بپردازند، یابی‌مورد خرجی بکنند، تنها در مورد علما وترویج علم،از

---

۱ - مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۱۳ .

۲ - همدانی صفحهٔ ۱۹۳ .

خرج مضایقه نداشتند، به‌شاعران هم گاهی صله وجائزه‌میدادند. (۱)

آل بویه دارای صفات زشتی هم بودند ازقبیل عهدشکنی و به سو گند خود وفا نکردن و در راه منافع خویش، همه چیز را زیر یا نهادن و گاهی سنگدلی و صفات دیگری از این نوع که هریك درجای خود ازایـن کتاب، شرح داده شده است .

آل‌بویه به خلفا اعتقاد نداشتند

قبل از غلبهٔ‌آل‌بویه بردستگاه خلافت، خلفا دچار انواع بی‌احترامی میشدند : امرای ترك بدلخواه خـود با آنان رفتار مینمودند، خلیفه‌را به‌آسانی ازتخت خلافت پایین‌میکشیدند و اورا شکنجه وعذاب میدادند واین امـر، سالها جـریـان داشت، کار به جایی رسیده بود که خلیفه‌القاهر ، چون از خلافت خلع شد، چنان گرفتار تنگدستی و گرسنگی شد که در مسجد از مردم سؤال میکرد ، مسکویه در این باره گفته است که قاهر(پس‌از خلع از خلافت) در روز جمعه‌ای از سال۳۳۴ در مسجد جامع شهر منصور (بالای بغداد) شروع به صدقه گرفتن از مردم کرد، ابو عبدالله‌بن ابوموسی هاشمی ، اورا ازاین کار منع نمود و پانصد درهم به وی عطا کرد. (۲)

با همهٔ اینها به اساس خلافت لطمه‌ای وارد نمیشد و احتـرام خلیفهٔ منصوب برقرار بود زیرا غلبه کنندگان بـرخلافت به لزوم وجـود خلیفه اعتقاد داشتند و

---

۱ ـ ظاهراً سلاطین معروف آل بویه، درزمانهای بعد، مثالی‌بوده‌اندبرای‌پادشاهانی جامع شرایط سلطنت ودراین باره داستانهایی میتوان یافت، ازجمله بنقل‌کتاب‌رستم‌التواریخ (صفحه ۳۰۱) هنگامی‌که‌کریمخان زند درزندان قلعه شیرازسخت غمگین ومأیوس بود، درخواب دید که‌کلاه عضدالدوله را برسرش نهادند وشمشیرصمصام‌الدوله‌را بکمرش بستندو انگشتری رکن‌الدوله‌را باوسپردند وگفتند فرمانروایی ایران برتومبارك باد .

رستم‌التواریخ، شاید کتاب بسیارمعتبری نباشدامادا داستان مزبور درزمان‌مؤلف‌آن‌اتفاق افتاده است .

۲ ـ تجارب‌الامم ج ۶ صفحه ۸۱ .

نمیخواستند اصل خلافت را از میان ببرند، اما آل‌بویه به واسطهٔ دارابودن‌مذهب تشیع، معتقد به خلیفه و خلافت نبودند و از ایـن جهت گـذشته از اینکه اختیار خلیفه در دست پادشاه بود و به میل خـود میتوانست او را عـزل یا نصب کند ، امتیازات و اختیارات اونیز بتدریج از میان برده شد و به طرزی منطقی (به‌شرحی که در ضمن شرح سلطنت عضدالدوله خواهد آمد) میخواستند اساس خلافت‌را براندازند. ازجمله دلائل بی‌اعتقادی آل‌بویه نسبت به خلفا مطلبی است که‌ابن‌اثیر دراین زمینه نوشته است.

وی چنین گفته که دیالمه شیعه بودند و در اعتقاد خود غلو میکردند، اعتقاد ایشان این بود که خلافت، حق علویان است و عباسیان به غصب، آن منصب را ازکسانی کـه استحقاق آن را داشته‌اند ، گـرفته‌انـد ، هیچ عامل دینی در میان نبود تاآنان را وادار به اطاعت ازخلیفه بکند ، حتی طبق اخباری کـه به من (ابن اثیر) رسیده، معزالدوله با یارانش مشورت کرد که خلافت را از آل عباس خارج سازدوباالمعزلدین‌الله علوی‌یا یکی دیگر ازعلویان بیعت کند، همهٔاصحابش این رای را پسندیدند، جز یکنفر که اظهار داشت ایـن رای درستی نیست زیـرا امروز تو باخلیفه‌ای هستی‌که اعتقاد تـو ویارانت ایـن است که خلافت حـق او نیست و اگر فرمان قتل اورا بدهی، اطاعت میکنند اما اگر یك علوی‌را به‌خلافت بنشانی گروهی از اصحابت به صحت خلافت او اعتقاد خواهند داشت و اگر او فرمان قتل تو را بدهد ، آنان اجرا میکنند . معزالدوله با این سخن از قصد خـود منصرف شد. (۱)

همدانی دراین باره گوید که معزالدوله در همان آغاز ورود ببغداد ، قصد داشت با یکی از سادات بنام ابـوالحسن محمدبن یحیی‌الزیدالعلوی ، بیعت کند لیکن ابوجعفر صیمری، از نزدیکان او ، با دلیلهایی که آورد، وی‌را از این کار منصرف نمود. (۲)

۱ ـ الکامل‌ج۶ صفحهٔ ۳۱۵ .

۲ ـ تکملة تاریخ‌الطبری صفحهٔ۱۴۹ .

در کتاب روضة‌الصفا، ضمن ذکر داستان مزبور ، چنین آمده است که‌وزیر (صیمری) به معزالدوله گفت اگر سیدی که لایق امامت باشد ، متصدی خلافت گردد، مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی؟ معزالدوله جواب داد که مهماامکن در تراضی خاطر او بکوشم وزیر گفت اگر باتو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و به اسم امارت قانع باش قبول فرمایی یا نه؟ معزالدوله گفت که با من‌چنین نگوید وزیر گفت اگر چنین گوید چه‌کنی ؟ معزالدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سرپادشاهی بگذرم والاعصیان ورزیده بدوزخ روم، وزیر گفت که چرا زمام‌خلافت‌در دست‌کسی نباشدکه به مجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع ننماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحهٔ حال او کشیده دیگری برجای وی نصب‌توانی کرد ؟ (۱)

دلائل دیگری هم برعدم اعتقاد آل‌بویه نسبت به‌خلفا وجود دارد که هریك درجای خود ذکر شده است .

مقایسه‌ای میان سامانیان وآل‌بویه

سامانیان جزو نخستین سلسله‌هایی هستند که بعد از اسلام ، درایران حکومت مستقلی تشکیل دادند و پس از متجاوز از دویست‌سال در ترویج زبان فارسی کوشیدند و نویسندگان وشعرا را تشویق کردند ، تا به زبان فارسی بنویسند و شعر بسرایند، اما آل‌بویه، نسبت به ادب وشعر فارسی توجه زیادی نداشتند وتوجهشان نسبت به ادب و زبان عربی بیشتر بود.

تفاوت عمدهٔ دیگری که میان این دو سلسله وجود داشت ، این بود که سامانیان قصدشان از میان بردن خلیفه نبود بلکه دوستی خود را نسبت به خلیفه با فرستادن نامه و پیشکشی ثابت میکردند و خود را تحت‌الشعاع او جلوه میدادند و

---

۱ ـ ج ۳ صفحهٔ ۵۲۰ .

هرچند خطبه بنام خلیفه‌نمیخواندند ، (۱) با وی مخالفت هم نمیکردند، اما آل‌بویه همانطور که گفته شد ، به خلفا اعتقاد نداشتند و میخواستند ، نخست اختیارات آنان را را بکلی سلب نمایند، سپس آنهارا با لطایف‌الحیل، براندازند.

دیگر آنکه آل‌بویه دوستدار آل علی وطرفدار مذهب تشیع بودند که این امر در موارد خود از این کتاب شرح داده شده است اما سامانیان چنین نبودند و احیاناً با علویان دشمنی هم میکردند. دربحث از تشیع در ایران، بنقل از یکی از نامه‌های ابوبکرخوارزمی گفته خواهد شد که صدماتی از آنان به آل علی‌رسیده است . مرزبانی گوید که درسال ۳۰۸ یکی از معاریف شیعه بنام لیلی‌بن نعمان در نیشابور از فرمان خلیفه سرپیچی کرد ومردان نصربن احمد (سامانی) اوراکشتند و سرش را ببغداد نزد خلیفه فرستادند، یکی از شعرای شیعه در رثای او قصیده‌ای انشاء کرده و سوگواری آل ابیطالب را در قتل او یادآور شده است .(۲)

سامانیان با آل‌بویه، مخالفت و مبارزه هم میکرده‌اند که در جای خودشرح داده شده است .

باهمهٔ اینها، بموجب قرائنی آل‌سامان درمواردی به‌مذهب شیعه وآل‌علی، توجهی نشان‌میداده‌اند وبازبموجب قرائنی، نسبت‌به‌آل‌عباس درباطن، نظرخوشی نداشته‌اند، درفصل مربوط به‌خلیفه‌زادگانی که باخلفا به‌مبارزه برمیخاستند، گفته‌شد که پناهگاه چندتن ازآنان، دربار سامانیان بود.

---

۱ ــ مسکویه درضمن شرح داستان سرپیچی ابوعلی محتاج، سردارامیرنوح‌سامانی ازوی وفرستادن قاصد ببغداد درنزد معزالدوله، میگویدکه خلیفه فرمان‌حکومت خراسان را بنام ابن محتاج صادرکرد واورا به‌جای نوح‌بن نصرقرارداد . ابن‌محتاج در نیشابور بنام خلیفه‌المطیع خطبه خواند .

مسکویه سپس میگویدکه تا این تاریخ (سال ۳۴۳) درهیچیك ازشهرهای‌خراسان خطبه بنام خلیفه، خوانده نشده بود . (تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۱۵۷) ـ گویا بعداً بعضی ازامیران سامانی بنام خلیفه خطبه‌خوانده‌اند، زیرا بطوری‌که اشاره خواهد شد،درمواردی خلیفه برای امیرسامانی، خلعت ولوای حکومت میفرستاد .

۲ ــ معجم‌الشعرا صفحهٔ ۴۲۸ .

برگردیم به دنبالهٔ مطلب وسیاق تاریخ آغاز حملهٔ احمدبن بویه به‌عراق

درسال ۳۳۱ ابوالحسین احمد پسر بویه، درمحلی بنام عسکرابی جعفر، درمقابل بصره، رفت، به این عنوان که سلطان (خلیفه) به اونوشته است که با بریدیها، بـه جنگ پردازد. مدتی در آنجاماند وبابریدیهانبرد کرد، سپس به اهوازباز گشت.(۱)

درسال ۳۳۲، احمد تا واسط،(۲) پیش‌رفت. توزون (همان کسی که جزو قاتلان مرداویج بود وپس از کشتن مرداویج بابحکم وجمعی‌دیگر نزد خلیفه رفت ودرسلك سرداران اودرآمد) درمقابل اوقرار گرفت، مدت هفده روز میان‌طرفین، جنگ برقرار بود، سرانجام احمد باطرز فجیعی شکست خورد وبا بدترین حال، به‌شوش مراجعت کرد.(۳)

مسکویه درضمن وقایع سال ۳۳۳ ازقول ثابت (طبیب) و او از قول ابوالعباس تمیمی رازی که از خواص توزون(از **خلیفه‌ای راخلع وخلیفهٔ** امرای ترك) بود، نقل میکند کـه ابراهیم پسر زبنبذ دیلمی **دیگری را نصب کرد** روزی مرا به‌خانهٔ خود، دعوت کـرد، منزل‌او کـه درکنـار دجله قرار داشت،مفروش‌وآراسته بود.من به ابراهیم گفتم، گمان میبرم که ازدواج کرده‌ای ؟ گفت من از خانواده‌ای خواستگاری کردم وبه اقوام عروس گفتم که درنزد امیر (توزون) مقامی‌دارم وازخواص اوهستم. زنی کـه من ازاو خواستگاری کرده بودم اظهار داشت که اگر تو چنین مقامی داری، آیا میتوانی مطلبی راکه صلاح امیر وصلاح‌تو وصلاح مسلمانان است، به‌اطلاع‌امیر

---

۱ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۳۷ .

۲ ـ واسط نام چند محل‌است ودراینجا مقصود یکی‌از شهرهای عراق‌است که‌در میان کوفه وبصره واقع بوده وبا هریك ازآن دوشهر پنجاه فرسنگ فاصله داشته‌است.(یاقوت)

۳ ـ مسکویه‌ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۵۰ و۵۱ .

برسانی؟ گفتم میتوانم. زن گفت این خلیفه (یعنی المتقی) باشما دشمنی کرد، شماهم بااو دشمنی کردید، تادنیا باقی است قلب اوباشما خوب نخواهدشد. وی درنابودی شما کوشش کرد، اماکاری ازپیش نبرد. درحالی که دراینجا مردی است از اولاد خلافت که فهم وعقل ودین ومردانگی اوچنین وچنان است، اورابه خلافت برگزینید ومتقی را ازمیان ببرید. این خلیفه زاده‌ای که اورا معرفی کردم از اموالی اطلاع دارد که جزوی کس دیگری قدرت دست یافتن به آنها راندارد، او آن اموال رانثار شما خواهد کرد. هر گاه شما چنین کاری بکنید، ازدشمنی که بایدهمواره ازاودرحذر باشید، در امان میمانید ومردی راکه از جانب خودشما خواهدبود، ونسبت به‌شما حقشناس میباشد، به خلافت برقرار میسازید. آن زن دراین باره سخن بسیار گفت اما من میدانستم که درنزد توزون، آن مقامی را ندارم که بتوانم چنین مطلبی را با وی درمیان بگذارم، ازطرفی نمیخواستم، ادعایی راکه نزد آن زن کرده بودم (مبنی بر اینکه از خواص توزون هستم) تکذیب نمایم، ازاین جهت دست به‌دامن توزدم ، چون جزتو، کس دیگری، قدرت انجام این کار راندارد. من به‌او گفتم که میخواهم سخن آن زن را بشنوم، زنی را نزد من آورد که ازاهل شیراز بود وبه‌عربی وفارسی با فصاحت سخن میگفت، زنی با شهامت وفهمیده بود، وی همان سخنانی راکه با آن مرد گفته بود، برای من تکرار کرد. اظهار داشتم که باید خلیفه‌زاده را به‌بینم و سخنش را بشنوم، گفت فردا درهمین جا اورا خواهی دید، روزدیگر درهمان منزل مردی را درجامه‌های زنانه دیدم که خودرا عبدالله پسر مکتفی(خلیفه قبلی) معرفی کرد، مردی بود خردمند وبافهم که اظهار تشیع میکرد ودریافتم که به امور دنیامعرفت دارد. وی ششصدهزار دینار بعهده گرفت به‌من بدهد تاکارها را روبراه کنم ودویست هزار دینار برای امیر توزون عهده‌دارشد. من نزد توزون رفتم ودر مکان خلوتی اورا سوگند دادم که آنچه میشنود مکتوم دارد، آن گاه داستان را ازآغاز تا انجام برای او نقل کردم، سخن من در قلبش نشست و آن را صواب دانست و گفت باید آن مرد را به‌بینم وسخنش را بشنوم. درشب یکشنبه چهاردهم ماه صفر (سال ۳۳۳)

عبدالله پسر مکتفی به‌خانهٔ موسی‌بن‌سلیمان کاتب آمد وتوزون در آنجا اوراملاقات نمود وباوی سخن گفت ودرهمان شب بااو بیعت کرد، مااین امر رانهـان داشتیم، چون متقی از رقه، (۱)بازآمد، توزون به‌ملاقات او رفت وضمن جریانهایی که‌رخ داد (ومسکویه نقل کرده) متقی از خلافت خلع‌شد وعبدالله پسر مکتفی که‌مستکفی لقب یافت، به‌خلافت نشست. وی‌زن شیرازی راکه به‌حسن شیرازی معروف و از بستگان ابواحمد فضل بن‌عبدالرحمان‌شیرازی‌بود، علم نامید وپیشکاری خود را به عهدهٔ او گذاشت، واوبه همهٔ امور تسلط یافت(۲)

حملهٔ دوبارهٔ احمدبه عراق وورودوی به بغداد والقابی کـه خلیفه‌به‌اوو برادرانش داد

بار دیگر، احمد پسربویه‌ازاهواز (خوزستان) به‌قصدتصرف بغداد، حرکت کرد. ترکان ودیلمیانی که درسپاه‌خلیفه‌بودند ازاین خبرپریشانحال شدند، خبر رسیدن‌احمدبه‌باجسرا(۳) رسید، اضطراب دربغدادفزونی‌یافت. ابن‌شیرزاد کاتب‌خلیفه وخود خلیفه المستکفی مذکور، نهان شدند، ترکان چون‌از نهان شدن خلیفه وکاتبش، آگاه شدند، روی به موصل‌نهادند وبارفتن آنها، خلیفه ازنهانگاه بیرون‌آمد و به امور خلافت پرداخت. دراین وقت ابومحمد مهلبی دوست‌نزدیك احمدبن بویه، واردبغدادشد وبه ملاقات خلیفه رفت، خلیفه ازآمدن احمد، اظهار شادمانی کرد وبه‌مهلبی اعلام داشت که نهان شدن اوبرای این بوده است که‌کارترکان از هم گسیخته شود و امیر احمد بدون مزاحمتی به‌مقصودبرسد.

در روزشنبه یازدهـم جمادی الاخره (سال ۳۳۴) احمداز دروازهٔ شماسیه

---

۱ ـ رقه (به‌فتح‌را،) شهرمشهوری درعراق درکنارفرات (یاقوت) .

۲ ـ تجارب‌الامم ج۶ خلاصه ازصفحهٔ ۷۲تا ۷۵ ـ بعداً نیزدرباره علم شیرازی‌سخن خواهد رفت . طبق شرحی‌که درذیل صفحهٔ ۷۵ج۶ مسکویه ازکتاب عیون نقل شده، زن مزبور دست به‌اموال مردم‌گشود و مال زیادی را به‌ناحق و به‌زور از بازرگانان ودیگر مردم‌گرفت .

۳ ـ باجسرا، شهرکوچکی درمشرق بغداد (یاقوت)

(دربالای بغداد) که لشکرگاه اوبود ، نزد مستکفی خلیفه رفت وبااو بیعت نمود. خلیفه، احمدرا بهغلیظترین سوگندها،قسمدادودرضمن قسم ، مصون بودن ابواحمد شیرازی کاتب وعلم پیشکارخود وچندتن دیگررا خواستار گردید .

آن گاه بهاحمد خلعت پوشانید و اورا بهمعزالدولـه و برادرش علی را به عمادالدوله وبرادردیگرش حسن را بهرکن‌الدولـه ملقب گردانید و دستور داد ، لقبها و کنیه‌های ایشانرا بردینار ودرهم ضرب کنند . (۱)

دیلمیها و گیلها و ترکان (ترکانی کـه جزوسپاه معزالدوله بودنـد) در خانه‌های مردم فرودآمدندوازاین‌رهگذر ، مردم سخت ناراحت شدند و این رسم (فرودآمدن‌سپاهیان درخانه‌های مردم) تابه‌امروز (زمان مسکویه) باقـی مانـده است . (۲)

باید توجه داشت که قبل‌از ورود معزالدوله ببغداد ، جمعی ازمردم دیلم در سلك‌سپاهیان خلیفه قرارداشتند یاجزو فرماندهان سپاه اوبودنـد ، درجنگهایی‌هم که میان خلیفه و مرداویج رخ داد ، گروهی ازافراد سپاه مرداویج امان خواستند وبه‌سپاه خلیفه پیوستند اما سرداران سپاه خلیفه به‌آنان اعتماد نداشتند (۳) شایـد بتوان بودن‌این دسته ازدیلمیان‌را دربغداد، مقارن حملهٔ معزالدوله به‌عراق ،یکی‌از عوامل ، موفقیت اوبه‌شمار آورد .

باری ، معزالدوله ازخلیفه خواست که ابن شیرزاد از استتار بیرون آید و

---

۱ ـ ازاین پس، خلفا بهامرای‌آل بویه وفرزندانشان مرتب لقب میدادند که موارد هریك ذکرخواهد شد .

۲ ـ مسکویه‌ج۶ خلاصه ازصفحه‌های۸۴و۸۵ ـ ابوالمحاسن گویدکه در سال ۳۲۹ (درزمان تسلط بجکم ترك) مردم جمع شدند و از فرود آمدن دیلم در خانه‌هایشان تظلم کردند وچون‌کسی به‌حرفشان‌گوش نداد بهمسجد رفتند وامام جماعت را از خواندن نماز منع‌کردند ومنبررا شکستند دیلمیها ایشان‌را از این‌کارمانع شدند و جمع‌کثیری از طرفین بقتل‌رسیدند (النجوم‌الزاهره ج۳ص ۲۷۲) .

۳ ـ بهصفحهٔ ۲۳۴ ج۵ تجارب‌الامم مراجعه فرمایید .

کاتبی اورا بعهده گیرد، خلیفه‌هم پذیرفت . (۱)

سخنی دربارهٔ لقب

درتاریخ اداری‌واجتماعی ایران‌وبسیاری‌ازکشورهای دیگر، لقب و اعطای آن ازطرف خلفا و پادشاهان اهمیت بسزائی داشته و در شؤون مختلف‌مملکت ، تأثیر فراوانی دارا بوده است، ازاین‌روی بسیاری ازنویسندگان بزرگ قدیم و پاره‌ای ازمتأخرین دربارهٔ القاب گوناگون سخن گفته و خصوصیات هرنوع لقب را ذکر کرده‌اند حتی کتابهای‌مستقلی‌هم‌دراین‌زمینه‌تألیف یافته است. از قدیمترین کتبی که درآنها راجع به‌لقب بحث شده است ،کتابهای رسوم دارالخلافه و الوزرا ، هلال‌صابی وآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی و کتاب‌الاکمال ابن‌ماکولا و چندقرن بعدازآنها ، کتاب تلخیص مجمع‌الآداب فی‌معجم‌الالقاب ابن‌الفوطی و کتاب‌صبح‌الاعشی قلقشندی است‌که در دو کتاب اخیر ، بتفصیل تمام در خصوص القاب سخن رفته است . ابن خلدون نیزدرمجلداول (مقدمه) ازکتاب تاریخ خود، به‌بحث ازالقاب پرداخته است. اخیراً یکی‌ازنویسندگان‌عرب‌بنام دکترحسنی‌پاشا،کتابی تحت‌عنوان‌الالقاب الاسلامیه تألیف و منتشرکرده و حق مطلب‌را دراین‌باره ادا کرده است .

درمتون فارسی و کتابهای تاریخی که بزبان فارسی تألیف یافته ، میتوان مطالب سودمندی درخصوص‌القاب یافت ، ازجمله درسیاستنامهٔ خواجه‌نظام‌الملك فصلی مربوط به‌القاب وجود دارد در کتاب دستورالکاتب محمدبن هندوشاه و جامع‌التواریخ رشیدی و بسیاری ازکتب دیگربه‌بحث‌ازالقاب پرداخته شده است درزمان صفویه‌هم کتابی تحت‌عنوان تذکرةالملوك که‌قسمتی ازآن‌نیزبچاپ رسیده تألیف یافته‌که موضوع آن ، القاب رسمی و دولتی است .

لقب به‌صورتهای مختلف از قدیم وجود داشته و بردونوع بوده است ، یکی‌القابی‌که درزمان حیات به‌کسی داده میشد یابراواطلاق میگردید مانند لقبهای خلفا وبسیاری ازپادشاهان‌وامرا و رجال معاصرایشان ، دیگرالقابی‌که پس‌ازمرگ

---

۱ ـ مسکویه‌ج۶ صفحهٔ ۸۵ .

ازطرف مردم به کسی داده میشد ازقبیل الملك الماضی ، الملك السعید، الملك الشهید وامثال آنها که به امرای سامانی بعداز وفاتشان داده شده است . (۱) به احتمال قوی لقب انوشیروان هم ازهمین قبیل القاب است .

گاهی لقب دادن برای جلب محبت طرف ودرحکم رشوه بود و منظور از این بحث، همین نوع لقب است که ازطرف خلفا به آل بویه داده میشد. خلیفه چون قدرت مبارزه و معارضه با آل بویه را نداشت، مرتب برای آنها فرمان صادرمیکرد ولقب عطا مینمود و رفته رفته اعطای لقب عمومیت پیدا کرد و درنتیجه ، لقب به ابتذال گرایید و کمتر کسی به آن اهمیت میداد، ابوبکر خوارزمی ادیب وشاعر بزرگ قرن چهارم درخصوص ابتذال لقب چنین گفته است :

قل الدراهم فی کیسی خلیفتا و صار ینفق فی الاقوام القابا (۲)

(پول درجیب های خلیفهٔ ماکم شده است ، درعوض ، به جای پول به مردم لقب میدهد .)

گفته شد که خلیفه المستکفی به احمد و علی و حسن پسران بویه ، لقبهای معزالدوله و عمادالدوله ورکن الدوله، عطا کرد وازاین پس اعطای لقب به پادشاهان وشاهزادگان این خاندان ادامه یافت، اززمان عضدالدوله، رسم شد که خلیفه به هر پادشاهی دو لقب عطا کند و به دنبال لقب عضدالدوله ، تاج الملهم افزوده گردید . این نخستین بار است که این نوع لقب یعنی لقبی که به کلمهٔ (الدوله) ختم میشود ، بپادشاهان داده شده است. قبلا ازطرف مکتفی خلیفه، لقب ولی الدوله ، بیکی از رجال بزرگ داده شده بودو جلوتر ازطرف مقتدر خلیفه نیز لقب مزبور به یکی دیگر از رجال

---

۱ ـ مقدسی صفحهٔ ۳۳۷ .

۲ ـ ارشاد یاقوت ج۶ صفحهٔ ۱۴۱ ـ درباره ابتذال و بی معنی بودن القاب، مناسب است که این دو بیت ابن ابی شرف از ابن خلدون نقل شود (مقدمه صفحهٔ ۲۹۹) .

مما یز هدنی فی ارض اندلس اسماء معتمد فیها و معتضد

القاب مملکة فی غیر موضعها کالهر یحکی انتفاخا صولة الاسد

(آنچه مرا ازسرزمین اندلس دور نگاهمیدارد، لقبهایی ازقبیل معتمد ومعتضد است که درغیرمورد بکاررفته همچون گربه ای که به خود باد میکند تا همانند شیر بشود .

عطا گردیده بود اما آنان سمت پادشاهی نداشتند . (۱)

باید توجه داشت که مقصود از (الدوله) دولت آل‌عباس است ، خلیفه با دادن یکی‌ازاین لقبها به‌کسی ، میخواست نوعی انتساب میان اووخلافت برقرار کند ، یکی‌را ستون دولت خود قرارمیداد ، دیگری را باعث عزت وآن‌یکی را بازوی دولت خود میخواند ، الی‌آخر .

بعداز آل‌بویه ، سلاطین سنی مذهب که به‌خلیفه اعتقاد داشتند ، از قبیل غزنویان و سلجوقیان روی‌کارآمدند ، خلیفه چون ازفرمانبری ایشان نسبت‌به‌خود اطمینان داشت ، دردادن لقب امساك میکرد . ازجمله پادشاهانی که در گرفتن لقب اصرارداشت‌وخلیفه‌ازدادن‌لقب‌به‌وی‌خودداری میکرد ، سلطان محمودغزنوی‌است که شرح آن در سیاستنامه‌خواجه نظام‌الملك آمده است . (۲)

سلب اختیارات خلیفه

ازاین‌پس، معزالدوله‌صاحب‌اختیاربغدادشدوهرروزپنج‌هزار درهم خرجی برای خلیفه المستکفی قرارداد. واین امریعنی مقرری‌برای‌خلیفه قراردادن،ادامه‌یافت. معزالدوله(وبعد ازاو عضدالدوله‌بشرحی که‌خواهد آمد)اختیارات‌خلیفه‌رابکلی از اوسلب کردند، فقط‌درخطبه‌نام‌اوذکرمیشد.(۳) کارخلیفه‌دراثر غلبهٔ‌دیالمه‌به‌اندازه‌ای به ضعف گرایید که هیچکس به‌خود خلیفه ودستورهایش، اعتنایی نمیکرد.(۴)ابن اثیر گوید که درزمان معزالدوله، هیچ احترامی برای‌خلیفه باقی‌نماند، وی‌ازداشتن وزیر محروم شد، کاتبی داشت که‌به اقطاعات ومخارج اورسیدگی میکرد ، اما

---

۱ - صبح‌الاعشی قلقشندی ج ۵ صفحهٔ ۴۴۲ .

۲ - صفحهٔ ۱۸۹ ببعد ـ مقارن پادشاهی آل‌بویه، خلفای فاطمی مصرنیز به‌وزیران و اتباع خود لقب میدادند وگاهی علاوه‌برلقب کنیه هم به‌آنان عطا می‌کردند (کسی‌را به‌کنیه خواندن، ازعلائم احترام به‌اوبود) اما نوع لقبهایی‌که ازطرف خلفای فاطمی داده میشد، همچنین هدفشان ازاعطای لقب، با خلفای عباسی بکلی تفاوت داشت . برای اطلاع ازتفصیل مطلب به‌کتاب‌الاشاره‌الی‌من‌نال‌الوزاره،ابن‌الصیرفی مراجعه فرمایید .

۳ - همدانی صفحهٔ ۲۱۱ .

۴ - مقدسی دراحسن‌التقاسیم صفحهٔ ۱۳۱ .

معزالدوله هر کس را که میخواست به وزارت خود، انتخاب مینمود (۱) ، همچنین معزالدوله درعزل ونصب قضات وصاحبان مشاغل دیگر به خلیفه اعتنایی نداشت، همدانی گفته است که درسال ۳۵۰ ه خلیفه ازتفویض منصب قضاء به‌ابوالعباس‌بن ابی‌الشوارب، امتناع کرد لیکن معزالدوله بادریافت دویست‌هزار درهم ازاودرهر سال، وی‌را به‌آن مقام گماشت.(۲)

ابوریحان بیرونی گوید که دولت وملك خلفا درآخر خلافت متقی وآغاز خلافت مستکفی از آل عباس به‌آل‌بویه انتقال یافت وخلیفه از این‌ببعد مانند رأس الجالوت یهود بود که تنها ریاست دینی داشت.(۳) مسعودی گفته است که امور پیشگاه خلافت، امروز بعهدهٔ احمد بن‌بویهٔ دیلمی‌مسمی (ملقب) به‌معزالدوله‌است که برمطیع خلیفه چیره شده وطبق آنچه مادر اینجا (درمصر) میشنویم، در زمان‌ما یعنی سال ۳۴۵، بیشتر رسوم خلافت ووزارت ازمیان رفته است، متقی ومستکفی ومطیع (سه‌تن از خلفای عباسی درآغاز غلبهٔ آل بویه) همچون دست نشاندگانند واز خود اراده ونفوذی ندارند.(۴)

آل‌بویه، برای‌اینکه خلیفه از اخبار ووقایع، آگاه‌نشود، برید وپیکهای‌خبر بررا از او قطع کردند.(۵) (گویا آل‌بویه، هنگامی که قصد حمله ببغدادرا‌داشتند، به‌این‌کار دست زده‌بودند) دراین مورد نقل سخن تنوخی‌نیز مناسب است که گوید ابومحمد مهلبی وزیر معزالدوله به‌یکی از رجال که درسخن گفتن تندی‌و گستاخی کرده بود گفت:تو گمان میبری که مقتدر خلیفه برتخت‌تکیه زده ونمیدانی که‌صاحب تخت، امیر معزالدوله دیلمی است ومن وزیر اوهستم؟ (۶)

---

۱ ـ الکامل ج۶ صفحهٔ ۳۱۵ .
۲ ـ تکمله صفحهٔ ۱۷۹ .
۳ ـ آثارالباقیه صفحهٔ ۱۳۲ .
۴ ـ التنبیه والاشراف‌صفحهٔ ۳۹۹ و۴۰۰ .
۵ ـ صبح‌الاعشی ج۱۴ صفحهٔ ۳۶۹ .
۶ ـ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۸۷ .

خلع مستکفی و جلوس مطیع

سبب ظاهری خلع مستکفی این بود که علم (همان زن شیرازی که کوشش او در خلع متقی و جلوس مستکفی قبلا ذکر شده است) پیشکاروی، میهمانی عظیمی بپاداشت و جمعی از بزرگان دیلم را در آن میهمانی دعوت کرد، معزالدوله، آن زن را متهم ساخت به اینکه مقصود او از این دعوت، بیعت گرفتن از بزرگان دیلم برای مستکفی و ازمیان بردن امارت وی (معزالدوله) بوده است، این گمان و اتهام، بمناسبت سابقه‌ای بود که معزالدوله از آن زن در خصوص خلع متقی و نصب مستکفی داشت.

دراین میان، مستکفی، شافعی؟ (۱) رئیس شیعه را در باب الطاق (از محله‌ها ودروازه‌های بغداد) دستگیر کرد و شفاعت سپهدوست، (یکی از سرداران ظدیلمی) را دربارهٔ رهایی او، نپذیرفت. این امر و جریانهای دیگری که آشکار نیست، باعث شد که معزالدوله، تصمیم به خلع مستکفی از خلافت بگیرد: در روز پنجشنبه بیست و دوم جمادی‌الآخر (سال ۳۳۴) معزالدوله به قصد خانهٔ خلیفه حرکت کرد، خلیفه بر تخت برآمد، ابوجعفر صیمری و ابوجعفر بن شیرزاد، و دیگر کسانی که حضور داشتند، هریك در جای خود قرار گرفتند، معزالدوله وارد شد و مطابق معمول خود، اول به خاك افتاد؛ سپس دست خلیفه را بوسید و با او سخن گفت، آن گاه برروی تخت نشست و به قاصد امیر خراسان و رسول ابوالقاسم بریدی اجازهٔ ورود داد.

دراین وقت دوتن دیلمی جلو آمدند و دست به سوی خلیفه دراز کردند و باصدای بلند به زبان فارسی، سخنانی گفتند، خلیفه به گمان اینکه میخواهند دستش را ببوسند، دست خود را بطرف آنها دراز کرد، اما آن دومرد دیلمی دست خلیفه را کشیدند و اورا به زمین انداختند و عمامه‌اش را بگردنش افکندند و او را کشان کشان و پیاده، به خانهٔ معزالدوله بردند. دیلمیها، ابواحمد شیرازی و علی بن ابوموسی هاشمی (از نزدیکان خلیفه) راهم دستگیر ساختند و داخل حرم خلیفه شدند و علم و دخترش را نیز دستگیر کردند. معزالدوله درهمان روز، ابوالقاسم فضل بن مقتدر را

۱ ــ نویسنده در کتب رجال و تاریخ، نامی و شرح حالی از شافعی نام که در آن زمان رئیس شیعه بغداد باشد، نیافت.

به دارالخلافه احضار کردواورا خلیفه خواند،باوی بیعت کرد وبه‌المطیع‌لله،ملقبش ساخت، درهرروز دوهزار درهم برایش مقرر داشت و خلافتش را بهمهٔ اطراف نوشت. (۱) بقولی دوتن از امیران دیلمی وارد شدند واز خلیفه مقرری خود را مطالبه کردند، آن‌گاه او را از تخت به‌زیر آوردند.(۲)

مسکویه گفته است که‌درهمین سال (۳۳۴) به چشمان علم پیشکار خلیفه‌میل کشیدند، وزبانش را بریدند.(۳)

شمه‌ای‌ازگرفتاریهای معزالدوله

از این پس برای معزالدوله گرفتاریهایی پیش‌آمد : از یك طرف ناصرالدوله حمدان ازشمال عراق بـا او به مبارزه برخاست‌وتا بغدادپیش‌آمدوجمعی‌ازیاران خلیفه‌به‌اوپیوستند ازطرف دیگر شیوع قحط وغلا ومصائبی ازاین قبیل که در ضمن شرح ناگواریها، ذکر خواهد شد. نبودن پول وعقب افتادن مقرری‌سپاهیان هم‌موجب طغیان آنهاونهب‌وغارت اموال مردم گردید.معزالدوله‌برهمهٔ‌این‌مشکلات فائق‌آمد ودرآخر محرم سال ۳۳۵ ناصرالدوله ازاو تقاضای آشتی کردوباپیروزی او برناصرالدوله، بقیهٔ مشکلات، خیلی‌زود از میان رفت، اما سوء سیاست وی در امور مالی واقطاعات ودریافت اموال از وجوه غیرصحیح موجب نوعی از هم ـ گسیختگی‌امورشد که حل‌آن‌به‌آسانی میسرنبود، درنتیجهٔ این اعمال، بیشتردیوانها از میان رفت وکارها فقط دریك دیوان تمرکز یافت، دیگر رقابت و اختلاف میان دیلمیها که ازنظر مالی در وضع بدی بسر میبردند باترکان که وضع مالیشان خوب بود، پدیدار گشت. سرانجام ضرورت ایجاب کرد که معزالدوله ترکان را به خود نزدیك سازد وبه‌جای دیلمیان آنان را پشتیبان خودقراردهد. (۴)

---

۱ ـ مسکویه ج صفحهٔ ۸۶ و۸۷ .

۲ ـ تاریخ‌الخمیس ج ۲ صفحهٔ ۳۵۳ .

۳ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۰۰ .

۴ ـ مسکویه ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۹۶ تاصفحهٔ ۱۰۰ .

تنوخی از قول علی‌بن احمد ، معروف به ابن‌الخراسانی ،

گردش معزالدوله در کاخ خلیفه

حاجب معزالدوله میگوید که روزی دردارالخلافه،(۱)همراه با معزالدوله درحضور مطیع خلیفه بودیم، چون مجلس به هم‌خورد، معزالدوله به‌من گفت به‌خلیفه‌بگو من‌میخواهم در سرای توبگردم‌وباغ‌وبستان وصحنهای آن‌را به‌بینم، یك راهنما همراه‌من بفرست .

من این سخن معزالدوله را برای خلیفه به عربی ترجمه کردم، (۲) خلیفه شاهك خادم خود وابن ابی‌عمرو، حاجب خودرا برای این‌کار معین کرد . چون از خلیفه دور شدیم ، آن دونفر به معزالدوله گفتند بیشتر از دونفر نباید همراهت باشد، معزالدوله صیمری کاتب خود و دوغلام را نگاهداشت و بقیهٔ یاران را برگردانید و شتابان وارد دارالخلافه شد. من(ابن‌الخراسانی) از پشت‌سرجامهٔ وی را کشیدم و به‌زبان فارسی گفتم: چرا این قدرشتاب میکنی؟ تو در خانه‌ای‌هستی که هزار امیر و وزیر در آن بقتل رسیده‌اند، اگر ده نفر در این راه روهای تنك جلو مارا بگیرند و همه‌را بکشند چه میشود؟ من بفارسی بااو سخن میگفتم‌ویاران خلیفه سخن ما را نمی فهمیدند . صیمری هم بزبان فارسی ، سخنان مرا تصدیق می کرد .

معزالدوله گفت اگر من در همین لحظه برگردم ، آنها در می‌یابند که ترسیده‌ام و در نتیجه از شکوه من کاسته میشود و به چشم یك انسان ترسو به‌من نگاه میکنند، سپس به سرعت به راه خویش ادامه داد، به سرایی رسیدیم که‌بتی‌رویین بشکل زنی، درآن قرار داشت، که من زیباتر ازآن تاآن وقت ندیده‌بودم، معزالدوله درشگفت ماند و از داستان آن بت جویاشد، گفتند که این بت راشغل

---

۱ ــ مقصود ازدارالخلافه محل قصرهای خلیفه دربغداد است .
خطیب گوید که بونصرخواشاذه خازن عضدالدوله در دارالخلافه گردش کرد وگفت مساحت آن به‌اندازهٔ شیرازاست (تاریخ بغداد ج۱ صفحهٔ ۹۹) .

۲ ــ درفصل مربوط به‌زبان فارسی گفته خواهد شدکه معزالدوله چون واردبغدادشد عربی نمیدانست ومترجم داشت .

(بضم‌شین وفتح‌غین بروزن‌صرد) مینامند و از یکی ازشهرهای هند که مسلمانان آن را فتح کردند ، برای خلیفه المقتدر آورده‌اند ، معزالدوله گفت با اینکه من به کنیزکان علاقه‌ای ندارم، اگر کنیزی بصورت این بت بود ، آن را به صد هزار دینار میخریدم. ماشتابان گردش کردیم وبه‌سرعت‌ازکاخ خارج شدیم‌ومعزالدوله به شکرانهٔ اینکه سالم از سرای خلیفه بیرون آمده، دستور داد، ده‌هزار درهم نزد نقیب آل ابیطالب ببرند تا درمیان علویان قسمت کند.(۱)

رکن‌الدوله در اصفهان وری حکومت میکرد، در سال ۳۳۴

حملهٔ علی‌بن محتاج به‌ری و تدبیری که عمادالدوله بکار برد

علی‌بن محتاج در نزد امیر نوح سامانی به‌عهده گرفته بود که ری‌را فتح کند، وی‌به‌ری حمله کرد لیکن ازرکن‌الدوله شکست خورد، امیر سامانی برای‌او مددفرستاد واوباسپاهی انبوه دوباره به ری حمله‌ورشد، رکن‌الدوله از برادرش عمادالدوله کمک خواست، عمادالدوله به اونوشت که راه را دربرابر ابن محتاج بازگذارد وخودهم نزد او رود ودرنامه یادآورشد که در این کار مصلحتی است . رکن‌الدوله بدستور برادر عمل کرد و خراسانیان وارد ری‌شدند.

عمادالدوله نهانی به امیر نوح نوشت که ری برای تو فائده‌ای نداردوسپاه سنگینی که‌درآن نگاه خواهی داشت، هزینهٔ هنگفتی خواهد داشت، تو درمدت ده سال، ری واطراف وتوابع آن را بمن واگذار ومن صدهزار دینار علاوه برآنچه ابن‌محتاج به‌عهده گرفته، بتو خواهم پرداخت، یکی از افراد مورد اعتماد خودرا نزد من بفرست تاپیمان نامه‌را امضا کند وپول را دریافت دارد. امیر نوح که نسبت به ابن‌محتاج نظر خوشی نداشت، نامهٔ عمادالدوله را باحسن قبول پذیرفت وعلی بن‌موسی معروف به زرار راکه از بزرگان دستگاهش بود، نزد عمادالدوله گسیل داشت. عمادالدوله، از طرف دیگر، نامه‌ای‌به‌ابن محتاج نوشت وآمدن‌قاصدامیر نوح وعلت‌آمدن اورا به وی اطلاع داد واورا از امیر نوح ترسانید، ابن محتاج

۱ ـ نشوارالمحاضره ج۳ صفحهٔ ۹۱ .

هم قاصدی نزد ابراهیم بن احمد، عموی امیر نوح که درموصل میزیست ودرسلك سرداران سپاه ناصرالدوله بود فرستاد که من از یارانم برای تو بیعت گرفته‌ام که حکومت خراسان از آن تو باشد، نزدمن آی تا باهم باامیر نوح مبارزه کنیم و در آمدن شتاب کن. ابراهیم، دعوت ابن محتاج را پذیرفت وبه‌راه افتاد، ابن‌محتاج درهمدان از او استقبال کرد وباهم به ری آمدند وازآنجا به رکن الدوله نوشتند که ما به‌خراسان میرویم و برای ورود تو به‌ری مانعی نیست. رکن‌الدوله بدستور عماد الدواه، رهسپاررری شد و امور خراسان برامیر نوح به اختلال گرایید. عمادالدوله نیز قاصد امیر نوح را با نامه‌ای باز گردانید وعدهٔ کمك هم به اوداد. درسال ۳۳۵ ابن محتاج وابراهیم برامیر نوح چیره شدند وابراهیم سیمجور ومنصوربن قراتکین وبسیاری‌دیگر ازبزرگان سپاه اورا اسیر کردند، ابن محتاج، این پیروزی رادرضمن نامه‌ای به‌عمادالدوله‌مژده داد.(۱)

رفتن معزالدوله به‌دیدار عمادالدوله

درسال ۳۳۶ خلیفه مطیع ومعزالدوله ببصره رفتند وآن‌رااز دست‌ابوالقاسم بریدی (که ازچند سال قبل برآن‌چیره‌شده بود) خارج‌ساختند، معزالدوله ازآنجابه اهواز (خوزستان) رفت تابرادرش‌عمادالدوله‌را(که به ارجان‌آمده بود)ملاقات کند. چون معزالدوله بدیدن برادر نائل‌آمد، درمقابل او زمین را بوسید وهرقدر عمادالدوله‌کوشش‌کرد اورا وادار به‌نشستن بکند مؤثر واقع نشد، هرروز صبح وشام به حضور برادر می‌آمدودربرابر اومی‌ایستادونمی‌نشست. ابوالحسن‌مافرخی گفت‌که من بامعزالدوله بودم، او وعمادالدوله در ارجان (بهبهان فعلی) با هم ملاقات‌کردند. عمادالدوله مرا خواست و گفت به‌من گزارش داده‌اند که به گمان پاره‌ای ازافراد، من به‌اینجا آمده‌ام تاقسمتی ازاطراف اهواز رااز معزالدوله باز-

۱ ـ مسکویه ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۱۰۰ تا ۱۰۲ ـ امیر نوح پس ازمدتی‌دوباره‌به‌تخت وتاج خودبرگشت.

ستانم، وی‌دراین وقت، دست به محاسن خودزد و گفت: چه‌جهت دارد که من شهرهای زیادی را گردآرم واموال بسیاری را ذخیره کنم، این (یعنی معزالدوله) و برادرش (رکن‌الدوله) فرزندان من هستند، من دنیا را برای خاطرآنها میخواهم، سوگند به‌خدا من اینجا نیامدم مگر برای اینکه ریاست رامیان آن‌دو طوری قرار دهم که هرگاه برای من پیش آمدی‌شد،میان آن‌دوبرادر مخالفتی پیش نیاید،می‌بینی که‌من‌علیلم، قصدم‌این‌است که از او(یعنی‌معزالدوله)بخواهم،بهمان گونه که‌عادت‌ما است، بزرگتر را برخود مقدم دارد. خدا شهرها ومتصرفاتش را براو مبارك کند. هرگاه اوقسمتی ازفارس رابخواهدبه وی‌تفویض خواهم کرد، هربامداد وشامگاه ازخداوند، عافیت وسلامتی وبقای‌آن دورا طلب میکنم، زیرا آنان در نسب برادر من ودرتربیت پسران‌من‌هستند. مافرخی گفت که‌آن‌گاه نزد معزالدوله رفتم‌وماوقع رابه او گفتم، وی(مطابق معمول‌خود) گریه کرد.هنگام‌غروب آفتاب،نزدعمادالدوله رفت وفراوان از او سپاسگزاری کرد وبه‌وی دعانمود وسخن صبح را یادآورشد ودر حضور برادر گریست وعمادالدوله اورا درآغوش گرفت . سپس معزالدوله ببغداد بازگشت. (۱)

رکن‌الدوله وامیر خراسان‌ووشمگیر

درسال ۳۳۷ سپاه خراسان برای جنك بارکن‌الدوله حرکت کرد، رای سه‌برادر: عمادالدوله، رکن‌الدوله، معزالدوله ، براین قرار گرفت که امور خراسان را ازطرف‌خلیفه‌به رکن الدوله واگذار کنندولوای این‌حکومت برای‌اوبسته‌شود(۲) تاجنگی که باامیر خراسان میکند، مبنی‌براصل وولایت (ازطرف خلیفه) باشد.در همین اوقات، خبر رسید که مرزبان پسر محمدبن مسافر، معروف به سالار (برادر

۱ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۱۲ و۱۱۳ .

۲ ـ رسم بود که چون کسی ازطرف خلیفه به‌حکومتی بزرگ منصوب میشد، با تشریفاتی لوای مربوط به‌آن حکومت‌را بنام اومی‌بستند . (لواء نوعی پرچم بودکه‌نسبت به‌انواع دیگر، اهمیت بیشتری داشت) .

ابو منصور وهسودان از امرای دیلم) ازفرصت استفاده کرده وعازم جنگ‌بارکن‌الدوله است. معزالدوله، سبکتکین حاجب را با عموم سپاهیان خود و سرداران بزرگی همانند بور ریش وروزبهان وعدهٔ زیادی ازترکان وسه‌هزارتن ازدلاوران معروف عرب راکه ابراهیم‌بن‌المطوق معروف‌به ابن‌بارد وعمارمجنون و احمدبن صالح کلابی، درمیان ایشان بودند، به‌یاری رکن‌الدوله گسیل داشت وفرمان‌ولایت رکن‌الدوله را برخراسان ولوایی که به‌این عنوان‌برای اوبسته شده‌بودوخلعت‌های مربوط را، یکی از حاجبان خلیفه، همراه سبکتکین حمل میکرد. در بیرون شهر دینور (۱) بورریش که از اینکه زیر فرمان سبکتکین باشد عار داشت، از فرمان‌او سر، باززد، اما باحسن سیاست سبکتکین، غائله زود برطرف‌شد. چون به همدان رسیدند، رکن‌الدوله به‌آنجا آمده بود وسبکتکین دردروازهٔ ری بااو ملاقات کرد رکن‌الدوله خلعت‌های خلیفه را دربر نمود ومردم اورا بهمان حال مشاهده کردند، فرمان خلیفه هم مبنی برولایت اوبرخراسان، درحضور قاضیان وفرماندهان سپاه‌و وجوه مردم خوانده‌شد. درهمین اوقات از شیرازهم برای‌وی مدد رسید.

رکن‌الدوله، نخست به‌دفع مرزبان پرداخت و محمدبن عبدالرزاق را که بدستوراودردامغان اقامت داشت به‌جنگ وی فرستاد. محمد برمرزبان پیروز شد و اسیرش کرد. درسال ۳۳۸ (منصور) پسرقراتکین، غلام امیرخراسان (وفرمانده سپاه خراسان) هم به‌نیشابور بازگشت و سپاه او پراکنده شدند، تنها وشمگیر درطبرستان باقی مانده بود که رکن‌الدوله خود به‌عزم نبرد بااوحرکت کرد، اما چون به‌وی نزدیك شد، وشمگیر بی‌آنکه جنگی بکند، عقب‌نشست، یکی‌از سرداران سپاه رکن‌الدوله بنام علی پسرسرخاب، سرراه براو گرفت و باسپاهش درآویخت، سرانجام، بیشتریاران‌وشمگیربه‌رکن‌الدوله پیوستند واو(رکن‌الدوله) وارد آمل شد.

---

۱ ـ دینور (بروزن حیله‌گر) شهرکی بوده است ازناحیه جبل، نزدیك کرمانشاهان در بیست‌وچند فرسنگی همدان (یاقوت).

درگذشت عمادالدوله و آغاز فرمانروائی فناخسرو (عضدالدوله بعدی)

عمادالدوله درسالهای اخیر زندگانی خود علیل المزاج بود، و ازقرحه‌ای که در کبد داشت ، رنج میبرد ، درسال ۳۳۸ مرگ خودرا نزدیك دید ، چون فرزندزکوری نداشت، ازبیم آنکه مبادا پاره‌ای ازبزرگان دیلم که دردستگاه او هستند، درمملکت وی طمع ورزند ، نزد رکن الدوله فرستاد تا پسربزرگش فناخسرو (عضدالدوله بعدی) را بفارس بفرستد تا او را برای زمامداری ، تربیت کند و آماده سازد و سرداران و سپاهیان باوی آشنا گردند و انس گیرند ، رکن الدوله پذیرفت و فناخسرو را (که درآن وقت چهارده ساله بود) باجمعی ازمعتمدان خود روانهٔ شیراز کرد، چون وی به شیراز نزدیك شد ، عمادالدوله با گروهی ازاطرافیان، به استقبال اورفت . پس از آن اورا درخانهٔ خود برتختی نشانید و دستورداد، مردم به سلام او آیند وخود ایستاد تامبادا کسی ازاین دستورتخلف کندو آن روز ، روزی بزرگ و تاریخی بود ، آن گاه سلطنت را به فناخسرو سپرد . (۱) ابن اثیر گوید که آمدن فناخسرو به فارس ، یکسال قبل از مرگ عمادالدوله بود . (۲)

عمادالدوله ، جمعی ازسران سپاه خودرا متهم کرد که طالب ریاست هستند و خودرا ازلحاظ مقام ، ازاو گرامیترودرحکومت ، شایسته‌ترمیدانند ، ازاین روی سپاه خویش را از ایشان پاك کرد و گروهی را دستگیرساخت، ازجمله دستگیر شدگان، سرداری بنام شیرنجبین (شیرانگبین) بود، چندتن ازوجوه یاران عمادالدوله، آزادی شیرنگبین را ازوی خواستند ، عمادالدوله گفت من داستانی برای شما نقل میکنم ، پس از آن اگر مصلحت دیدید ، رهایش میسازم :

ما در خراسان با عدهٔ کمی دیلمی درخدمت نصربن احمد (سامانی) بودیم وی در هرهفته دو روز برای سلام می‌نشست ، روزی جلوس کرده بود ، گذشته ازسپاهیان، بیش از ده‌هزار تن از غلامان خود وپدرش در اطراف او بودند، دیدم

۱ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۲۱ .

۲ ـ الکامل ج۶ صفحهٔ ۳۳۲ .

شیرنجبین دشنه‌ای را در زیر عبای‌خود نهان کرده است، پرسیدم که این‌چیست؟ پاسخ داد که امروز میخواهم کاری بکنم که تا قیامت از آن سخن گویند:مانند یك‌نفر دادخواه یا حاجتمند به‌نصر نزدیك میشوم و ناگهان او را از پا در میاورم ، بعد ازآن هم اگر کشته شوم، باکی نیست، من از ایستادن در مقابل این پسربچه عار دارم (نصر درآن وقت،بیست داشت وریشش درآمده‌بود)، سپس عمادالدوله گفت من پیش خودفکر کردم که‌اگراوچنین کاری بکند، ما همه کشته خواهیم‌شد دیلمیهارا گرد آوردم وآنان را از ماجرا آگاه ساختم ، آنها دست شیرنجبین را گرفتند ودشنه‌راازدستش‌بیرون‌آوردند،عمادالدوله‌آن‌گاه به‌کسانی که ازشیرنجبین شفاعت کرده بودند، رو کرد و گفت آیا شما صلاح میدانید من چنین کسی را آزاد بگذارم تا در مقابل‌این کودك (فناخسرو) بایستد. همه رای اورا پسندیدندو شیرنجین درزندان ماند تا ازجهان رفت.(۱)

مرك عمادالدوله درهمان سال ۳۳۸ در ماه جمادی‌الاخره‌در سن ۵۹ سالگی اتفاق‌افتاد،مدت فرمانروایی اوشانزده سال بود وفقط یك‌دختر ازوی باقی‌ماند.(۲)

پس از مرك عمادالدوله ، ابوجعفر صیمری بدستور معزالدوله از عراق به شیراز آمد، رکن‌الدوله از اصفهان رسید وباهم به‌منظم ساختن امور ومرتب‌کردن وضع شهر واصلاح امرسپاه ، پرداختند ، چون کارها روبراه شد واستقامت پیدا نمود ، امور مملکت را به فناخسرو سپردند و به محلهای خود بازگشتند . (۳) عمادالدوله ، مردی حلیم و کریم، خردمند وعادل بود و درزمان حکومت او،مردم درآسایش میزیستند .

---

۱ ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۲۱ و۱۲۲ .

۲ ــ مقریزی درکتاب‌السلوك ج ۱ صفحهٔ ۲۸ .

۳ ــ ابن‌اثیرج۶صفحهٔ ۳۳۲ .

مسکویه ازقول ابن‌عمید گوید که هنگام مرگ عمادالدوله ،

کیفیت سوگواری رکن‌الدوله برای عمادالدوله

رکن‌الدوله در نـواحی گرگان بـود و وشمگـیر را تعقیب میکرد و تا چالوس وی را فراری داد، چون ازفوت برادر آگاه شد ، پریشانحال گردید وبی تابی کرد و دانست که اوضاع فارس بر پسرش فناخسرو، (جانشین عمادالدوله)به اضطراب خواهد گرایید ، از این روی شتابان به ری آمد و علی‌بن کامه را در آنجا قرارداد وخود رهسپارشیراز شد، به محض رسیدن به‌شیراز، نزدقبربرادرش که در دروازهٔ استخر (۱) (دروازهٔ قرآن یا دروازهٔ اصفهان امروزی) رفت (۲) درحالی که پای وسررا برهنه ساخته بود ، تمام افراد سپاه خود او و سپاه فارس هم، سر وپای خودرا برهنه کردند. رکن‌الدوله سه روز به عزاداری نشست.بعد‌ـ از آن، بنا به خواهش امراو رؤسا ، به شهرآمد. وی ششماه درشیراز ماند و از ماترك عمادالدوله ، سهمی برای معزالدوله فرستادکه در جملهٔ آن یکصد و هفتاد غلام وصد خروار اسلحه و تعدادی لباس و وسائل زندگی‌بود، ارجان را هم‌جزو ابوالجمعی خود قرار داد و به ری بازگشت. (۳)

لقب امیرالامرایی

عمادالدوله‌دارای لقب امیرالامرایی بود وچون ازجهان‌رفت رکن‌الدوله دارای این لقب‌شد،(۴) معزالدوله هم ،ملقب به امیرالامرا، بودوچون درمحرم سال ۳۴۴ ه به بیماری‌سختی

---

۱ ـ استخرتقریباً درحدود مرودشت بوده است .

۲ ـ ابن‌الوردی‌گوید : به‌محض اینکه رکن‌الدوله ازدورچشمش به‌قبر برادر افتاد سروپای خودرا برهنه‌کرد ونوحه‌کنان تا مقابل قبر به‌پیش‌رفت (ج۱ صفحهٔ ۳۹۳) .

۳ ـ تجارب الامم ج۶ صفحهٔ ۱۳۷ و۱۳۸ ـ ابن‌اثیرگوید که توقف رکـن‌الدوله در شیرازنه ماه بود (ج۶ صفحهٔ ۳۳۲) اما نقل مسکویه باید صحیحترباشد، زیرا اززبان ابن‌عمیدکه خود شاهد ونـاظربوده ، نقل‌کرده است، مسکویه خودگویدکه آنچه از ابن عمید وابومحمد مهلبی شنیده‌ام، مثل این است‌که خود دیده‌ام . (ج ۶ صفحهٔ ۱۳۶) .

۴ ـ ابن اثیرج ۶ صفحهٔ ۳۳۲ .

مبتلا شد وصیت کرد ومنصب مذکوررا به فرزندش ابومنصور بختیار(عزالدوله) داد . (۱)

ظاهراً خلفا چون میخواستند عالیترین عنایت خود را به کسی ابرازدارند، به او لقب امیرالامرایی که تقریباً مرادف با رئیس‌الوزرایی بوده ، عطا میکردند . از جمله کسانی که قبل ازنفوذ آل بویه، عنوان امیرالامرایی یافتند، یکی‌ابن‌رائق بود که درسال ۳۲۴ خلیفه‌الراضی، فرماندهی سپاه ولقب امیرالامرایی به‌اوتفویض کرد (به این امر قبلا اشاره شده است) ودستور داد درتمام منابرو در همه ممالك تحت نفوذ خلیفه بنام او خطبه بخوانند . (۲) قلقشندی گوید که خلیفه بعد از اعطای منصب امیرالامرایی به‌ابن‌رائق، طوق بگردنش انداخت‌ودست‌بند بدستش بست(۳)همچنین‌درسال ۳۲۶، بحکم‌ازطرف‌الراضی و درسال۳۲۹ توزون ازطرف المتقی، لقب‌امیرالامراء دریافت داشتند . (۴) این دوتن از امرای معروف ترك در دستگاه خلیفه قبلا درسلك غلامان مرداویج بودند ودرکشتن او دست داشتند . در همین سال ۳۲۹ متقی خلیفه به کورتکین دیلمی لقب و عنوان امیرالامرایی ، عطا کرد . (۵)

خلفا، کسی را که عهده‌دار دولتشان بود ، امیرالامرا مینامیدند ، (۶) که به اصطلاح امروز، همان نخست وزیر میشود.(۷)

---

۱ ـ مسکویه‌ج۶ صفحهٔ ۱۵۸ .

۲ ـ مسکویه ج ۵صفحهٔ ۳۵۱ .

۳ ـ مآثرالانافه ج ۱ صفحهٔ ۲۹۵ ـ این امور جزو تشریفات منصب امیرالامرایی بوده است .

۴ ـ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۶۰ و۲۶۲ .

۵ ـ ابوالمحاسن ج ۳ صفحهٔ ۲۷۱ .

۶ ـ تاریخ ابن‌خلدون ج۳ صفحهٔ ۴۲۰ .

۷ ـ اخیراً یکی ازنویسندگان عراقی بنام تقی‌الدین عارف‌الدوری کتابی مفصل و سودمند .تحت عنوان عصرامرةالامراء فی‌العراق تألیف و درسال ۱۳۹۵ ه دربغداد به‌چاپ رسانیده است .

داستان عمران‌بن شاهین

عمران‌بن شاهین، مردی بود از اهل جامده (ازقرای‌واسط) که چون جنایتی مرتکب شده بود، به بطیحه (۱) گریخته و در میان‌بیشه‌ها مسکن جسته بود، وبخوردن ماهیهایی که‌صید میکرد ، اکتفا مینمود ، پس ازچندی به راهزنی پرداخت و جمعی ازماهیگیران به او پیوستند، پس از آن درسلك یاران ابوالقاسم بریدی‌قرار گرفت، (داستان بریدیها،جلوتر گفته شده است) و ازطرف او به فرمانروایی‌جامده رسید . رفته رفته، اطرافیان او زیاد شدند ونیرویافت و بر آن نواحی غلبه کرد.

در سال ۳۳۸ ابوجعفر صیمری (از بزرگان دستگاه معزالدوله) چندباربه‌او حمله برد و اهل وعیالش‌را اسیر کرد.ابن شاهین خود گریخت ونهان شد، دراین میان خبر درگذشت عمادالدوله رسید و در سپاه صیمری پریشانحالی رخ داد و معزالدوله به او (صیمری) نوشت به شیراز رود (همانطور که جلوتر اشاره‌شد) و امور آنجا را اصلاح کند ، صیمری ناگزیر از تعقیب ابن‌شاهین منصرف شد و رهسپار شیراز گردید. (۲)

درسال ۳۳۹ معزالدوله ، روز بهان (یکی ازسرداران) را به‌جنگ عمران فرستاد ، روزبهان وسائلی که برای جنگ درآب لازم بود تهیه کرد و مردان را آمادهٔ کارزارنمود،عمران درکمین گاههای خود پنهان بود وخودرا نشان نمیداد ، تاروزبهان خسته شدواورا بمبارزه‌طلبید ، عمران براو تاخت و سپاهش‌را شکست داد و هرچه داشتند به غنیمت برد بعد از آن عمران چون خود را نیرومند دید ، درحملهٔ ببغداد طمع بست‌وهرگاه یکی‌ازبزرگان و امرای دیلم یاترك ازآن‌حدود میگذشت یاران عمران ، او را بباد استهزا میگرفتند و باج راه مطالبه میکردند .

---

۱ - بطیحه که جمع آن بطایح است، سرزمین وسیعی بوده است درمیان واسط‌وبصره که درزمان خسروپرویزچون آب دجله بسیارزیاد شد، آب فرات هم برخلاف‌معمول،زیاد شد، آب آن اراضی را فرا گرفت وبه‌نیزاورمرداب تبدیل‌گردید و کم‌کم پناهگاه دزدان ونافرمانان شد .

۲ - مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰ .

معزالدوله ازاین امر ناراحت شد وبه‌مهلبی وزیر نوشت که با لشکری جرار بااسلحهٔ فراوان به‌دفع عمران‌برود. مهلبی که مرد عاقل ودوراندیشی‌بود، میدانست که نباید نسنجیده حمله‌ورشود. دربطیحه تنگه‌ای‌بود که‌جزعمران کس‌دیگری‌ازراههای آن آگاه نبود، روزبهان که میخواست مهلبی‌هم مانند اوشکست بخورد، به‌معزالدوله‌نوشت که مسامحهٔ مهلبی برای این است که خرج بیشتری به حساب آرد ، معزالدوله دوباره به‌مهلبی نوشت واودوراندیشی‌راکنار گذاشت و باهمهٔ سپاه به‌عمران حمله کرد، سپاه عمران که دردوطرف تنگه کمین کرده بودند . پیرون جستند و بسیاری ازسپاه مهلبی‌راکشتند یا اسیر کردند و خود اوباشنا ازمعرکه گریخت ، معزالدوله ناگزیر باعمران آشتی کرد و همهٔ پیشنهاد های او را پذیرفت و کار عمران بالا گرفت . (۱)

حملهٔ منصور پسر قراتکین به ری و اصفهان

در اوایل سال ۳۳۹ ، هنگامی که رکن‌الدوله در مازندران بود، خبر رسید که (منصور) پسر قراتکین ، غلام امیر ـ خراسان ، وارد ری شده است و همهٔ یاران رکن‌الدوله از ری بیرون رفته‌اند، و اینکه پسر قراتکین بر همهٔ بلادالجبل مستولی گردیده است . (۲)

در این میان، (همانطورکه گفته شد) خبر وفات عمادالدوله به رکن‌الدوله رسید و اوبا شتاب به شیراز رفت .

سبکتکین حاجب که برای یاری رکن‌الدوله، از بغداد به طرف همدان‌می‌رفت ، درکرمانشاهان تمام‌یاران پسرقراتکین را اسیر کرد (۳) و چون‌رکن‌الدوله از شیراز روانهٔ‌همدان شد، منصور پسر قراتکین از ری رهسپاراصفهان گردید.(۴)

---

۱ ـ مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحهٔ ۱۲۹ تا ۱۳۱ ـ بقیه داستان ابن شاهین بعداً خواهد آمد .

۲ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ۱۲۳ .

۳ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۲۶ .

۴ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۲۹ .

سال ۳۴۰ فرا رسید ، در محرم این سال در میان رکن‌الدوله و منصور در رودبار خان لنجان (از توابع اصفهان) جنگی رخ داد که هفت روز متوالی ادامه یافت و به شکست منصور وعقب نشینی او انجامید. ابن‌اثیر گوید که علت‌شکست منصوراین بود، که با تنگی غذا وعلوفه، دیلمیها صبر میکردند وبه‌کم قانع‌بودند وهرگاه گوسفند یاشتری را ذبح میکردند، گروه کثیری آن را میان خود قسمت مینمودند . خراسانیها برعکس دیلم، درمقابل غذای‌کم شکیبا نبودند وبه‌آن‌اکتفا نمیکردند، لاجرم بر منصور شوریدند ومیانشان اختلاف افتاد و به ری‌باز گشتند .

اسب‌سواری رکن‌الدوله دراین جنك فیروز نام داشت وانگشتری که نگین آن فیروزه‌بودوآن را درراه یافته بودبرانگشت‌میکرد ونام فیروز را برای پیروزی بردشمن بفال نیك میگرفت . (۱)

یاری‌خواستن‌وشمگیر از امیر خراسان

درسال۳۴۲ وشمگیربرای نبرد بارکن‌الدوله، ازامیرخراسان (امیر نوح) یاری خواست. امیرخراسان، ابوعلی‌بن محتاج را باسپاهی فراوان، بیاری‌اوفرستاد، ابوعلی به این امیدکه رکن‌الدوله‌را خیلی‌زود، شکست خواهد داد، روانهٔری‌شد، رکن‌الدوله چنان صلاح دیدکه ری را درپشت سرخود قراردهد وفقط ازیك‌طرف به‌جنك‌پردازد ومیدان‌جنك‌راقلعهٔ طبرك(۲)قرارداد، جنك تا فرارسیدن فصل‌زمستان طول‌کشید ، خراسانیها از ترس اینکه مبادا برف برآنها ببارد اظهار ناراحتی‌کردند ودر جنك سستی نشان دادند و از درآشتی درآمدند.

واسطهٔ صلح‌ازطرف خراسانیها، ابوجعفر خازن ازعلمای ریاضی و نویسندهٔ کتاب زیج‌الصفایح بود . کاربرآشتی قرار گرفت و هرچه یاران رکن‌الدوله او را نصیحت کردند و گفتند که دشمن، شکست خواهد خورد وآشتی صلاح نیست،

---

۱ ــ الکامل ج ۶ خلاصه واقتباس ازصفحهٔ ۳۳۵ و۳۳۶ .

۱ ــ دربارهٔ قلعهٔ طبرك وآنچه به‌این قلعه واین نام تعلق دارد، به‌کتاب ری باستان نوشته آقای دکتر حسین کریمان (ج ۱ ازصفحهٔ ۴۸۱ تا۵۱۶)مراجعه فرمایید .

نپذیرفت . چون سپاه خراسان باز گشتند، رکن‌الدوله ، وشمگیر را تعقیب کرد و اورا از مازندران و گرگان بیرون راند .

وی تا اسفراین عقب‌نشست ودر آنجا دوباره ازامیرنوح یاری خواست(۱) و باز به مازندران برگشت. درسال ۳۵۱ رکن‌الدوله بمازندران رفت و وارد شهر ساری شد ، وشمگیر از برابر او به گرگان گریخت و سه‌هزارتن از یاران او به رکن‌الدوله پیوستند. (۲)

رکن‌الدوله و مرزبان بن محمد

گفته شد که مرزبان‌بن محمد معروف به سالار، درفکرحمله به ری بود، وی برای انجام ایـن منظور، پـدرش محمد و برادرش وهسودان را(ازدیلم) دعوت کرد تاباآنان‌به‌مشورت بنشیند، چون پدرش وارد شد (به رسم دیلمیان) درمقابل‌پدر به خاك افتاد و اورا درصدر مجلس نشانید و خود در برابروی ایستاد ، وهسودان هم در مقابل پدر نه‌نشست. شب هنگام، سه‌نفری‌به مشورت پرداختند، محمد،حمله به ری را صلاح ندید، اما مرزبان (برخلاف رسم دیلمیها که کوچکتر بی‌چون و چرا از بزرگتر، فرمان میبرد) صلاحدید پدر را نپذیرفت و گفت بیشتر بزرگان دستگاه رکن‌الدوله تمایل خود را درفرمانبری از من، نوشته‌اند . پدر وپسرناگزیر از یکدیگر جدا شدند، هنگام خداحافظی، محمد گریست واز مرزبان پرسید که‌از این پس ترا درکجا بجویم ؟ مرزبان پاسخ داد که یا در دارالامارهٔ ری یا درمیان کشتگان.از آن سوی، چون رکن‌الدوله ازعزیمت مرزبان آگاه شد، به‌این‌منظور که از برادرانش یاری جوید، راه خدعه درپیش گرفت و به مرزبان نوشت که از حمله به ری صرف‌نظر کند و در مقابل، ابهر وزنجان و قزوین را متصرف شود ، مکاتبه‌میان طرفین ادامه یافت تااینکه بارس حاجب بادوهزارتن ازطرف‌عمادالدوله وسبکتکین حاجب بادوهزارتن دیگر ازسوی معزالدوله به‌مدد اورسیدند، کمکهای

---

۱ - مسکویه ج۶ خلاصه ازصفحهٔ ۱۵۴ و۱۵۵ .

۲ - مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۹۰ .

دیگر نیز به او رسید .

در این وقت ، رکن‌الدوله، نخست کسانی‌را که به‌آنها بدگمان بود،دستگیر ساخت آن‌گاه باهمهٔ سپاهش به طرف قزوین درحرکت آمد. مرزبان دانست که طاقت برابری بارکن‌الدوله را ندارد، اما حمیت او باعث شدکه به جنك‌برخیزد. وی خیلی زود شکست خورد و جمعی از یارانش کشته شدند و خـود وی اسیر گردید، رکن‌الدوله او را به ری برد واز ری به اصفهان و ازآنجا به قلعهٔ سمیرم فرستاد ودرآنجا زندانی شد.(۱)

تدبیری که ابن‌عمید به‌کاربرد

متصدی بردن مرزبان به‌قلعهٔ سمیرم ، ابوالفضل بن‌العمید بود ، مسکویه گوید که ابن‌العمید خود برای من حکایت کرد که درفاصلهٔ میان ری و اصفهان ، برمن مسلم شد که دیلمیها با مرزبان مکـاتبه میکنند و قصدشان این است کـه او را بربایند و بنداز دست‌وپای او بگشایند و مرا ناگهان بقتل رسانند ، من ، چون دیدم نزدیك است کارازکاربگذرد و دیگرکاری ازدستم برنیاید، بفکرچاره‌جویی افتادم : به‌مرزبان نزدیك شدم و بانرمی باوی سخن گفتم وازاینکه اورا به‌آن‌حال و با کنده‌وزنجیر می‌بینم ، اظهارناراحتی نمودم مرزبان گفت اگرراست‌میگویی بندهای دست‌وپای مرا بازکن ، من‌طوری وانمود کردم که گویی ازتوطئه دیلمیها ، چیزی نمیدانم ، و گفتم میترسم همراهانم دراین کاربامن موافقت نکنند ، گفت توخبرنداری ، همهٔ همراهان‌توبه‌رهاساختن‌من‌و کشتن توهمداستانند ، گفتم اگرمن به‌این امر اطمینان پیدا کنم ، اول بندهٔ غلامان تو هستم وهمراه توخواهم بود تابه‌مقصودت برسی. من‌دراینجا سخنانی که برناراحتی‌من ازرکن‌الدوله‌و کینه‌ام‌نسبت به‌اودلالت‌میکرد، برزبان جاری ساختم ، مرزبان دراین‌وقت ، یکایك سردارانی که بامن بودندطلب کردو باسربگوشی، آنهارا متوجه ساخت که‌من‌هم با اوهستم ، کم کم طوری‌بمن اعتماد پیداکرد که درتدبیر کارها بامن مشورت میکرد چون بمنزل‌رسیدیم و خیمه

۱ - مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۳۲ و۱۳۳ .

وخرگاههای خودرا برپا ساختیم ، مرا خواست و خلوت کرد و گفت بفرست تا فلان‌وفلان بیایند . گفتم من تدبیردیگری میدانم که آنرا میگویم اگرمایل بودی آنرا به‌کاربندیم: حرم رکن‌الدوله و فرزندان و خزائن او، همه دراصفهان‌هستند ، من‌هم وزیرومورد اعتماد اوهستم ، اگربهمین‌صورت که هستیم تااصفهان برویم ، کسی به‌ما بدگمان نمیشود و من میتوانم همهٔ آنها را بدست‌آرم ، ازاین گذشته ، حرم وفرزندان امرا و بزرگان دستگاه رکن‌الدوله هم دراصفهان هستند و ماچون آنها را بدست آریم ، تمام آن بزرگان درمقابل ما تسلیم خواهند شد ، مرزبان باشنیدن این سخنان ، چهره‌اش از خوشحالی باز شد و گفت رای درست ، همین است .

به‌این‌ترتیب وارد اصفهان شدیم و درآنجا باسپاه و مردانی که داشتیم ، سردارانی راکه بامرزبان همراه بودند ، دستگیر ساختیم و مرزبان‌را باافراد مورد اعتماد خود به‌قلعهٔ سمیرم فرستادم . (۱)

کارمرزبان‌وسپاه او به‌کجا انجامید

مرزبان بعدازچندی باحیله‌گری بندوزنجیرپای‌خودرا باز کردومتصدی‌قلعه‌رابقتل‌رسانیدوبه‌آذربایجان گریخت.(۲) سپاهیان اوهم که ازبرابرکن‌الدوله گریخته بودند ، گرد محمدبن مسافر (پدرمرزبان) برآمدند ، بزرگان سپاه مرزبان ازقبیل جستان پسر تیرمزن و علی‌بن‌الفضل وشهفیروزپسرکردویه ، درمیان آن‌جمع بودند ، محمد با آن سپاه به‌اردبیل‌رفت وبرهمهٔ آذربایجان تسلط یافت ، پسرش وهسودان چون از کینه‌جویی و بدرفتاری پدرش آگاه بود ، گریخت و درقلعه‌ای در طارم تحصن اختیارکرد. محمد خیلی‌زود دچارغروروجبروت شد و بابدترین وضع با دیلمیها رفتارمیکرد ، آنها نیزبراو شوریدند و میخواستند بقتلش رسانند اما وی گریخت و بفرزندش و هسودان پناه برد و بدستورفرزند بزندان افتاد .

---

۱ ـ تجارب‌الامم ج۶ خلاصه ازصفحهٔ ۱۳۳ تا ۱۳۵ .

۲ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۱۴۸ .

رکن‌الدوله بعدازدستگیرشدن مرزبان ، محمدبن عبدالرزاق را به‌حکومت آذربایجان فرستاد . (۱)

انتخاب معزالدوله ، مهلبی‌را به‌وزارت خودوعلت‌این‌انتخاب

درروز دوشنبه ۲۷ جمادی الاولی سال ۳۳۹ ، معزالدوله، کتابت خودرا (که درآن زمان مرادف وزارت بود) و تدبیر کارهای‌مربوط‌به‌خراج‌ودریافت اموال‌را به ابومحمد مهلبی سپرد و به‌او خلعت پوشانید، علت انتخاب او این بود که تمام لوازم ریاست دروی جمع بود بامعزالدوله‌هم ازدیرباز انسی داشت ، از اینها گذشته ، معاونت و قائممقامی صیمری درامور وزارت به‌عهدهٔ مهلبی بود واودرآن‌مدت ازغوامض کارواسرارمملکت‌داری آگاهی یافته بود. صفت دیگری که درمهلبی وجود داشت، این‌بود که خودرا خوب نشان میداد (یعنی میتوانست خودرا ، همانطور که بود و بلکه زیادتر ، به‌دیگران نشان دهد) فصیح و باهیبت و باشخصیت بود ، ازرسوم وزارت درقدیم خوب آگاهی داشت، سخی وشجاع و ادیب بود ، بزبان فارسی بافصاحت سخن میگفت وی بااین خصال و صفات ، بسیاری ازرسوم وزارت راکه کهنه شده بود ، تازه کرد وآثار نیکی ازخود باقی گذاشت . (۲)

مهلبی از اولاد مهلب‌بن ابی‌صفره ، (ازرجال و سرداران معروف عصر اموی) ، (۳) و مهلب ازمردم جزیره خارك (ازجزائر معروف ایران در خلیج فارس) بود . (۴)

بیماری معزالدوله و طغیان ابن شاهین

درسال۳۴۴ معزالدوله بیمارشدکه طبق نوشتهٔ مسکویه نام بیماری‌اوفریافسمس بود، درنتیجهٔ این بیماری نعوظ دائم همراه بادرد شدید ، عارض بیمار میشود . معزالدوله ،

---

۱ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۳۵ .

۲ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۲۴ ـ مسکویه از دوستان مهلبی بوده است .

۳ ـ یتیمةالدهر ثعالبی ج۲ صفحهٔ ۸

۴ ـ ابن رسته دراعلاق‌النفسیه صفحهٔ ۲۰۵ .

هنگام بیماری، زود خودرا میباخت و ضعف نشان میداد ، دراین‌موقع که بیماری مزبور عارض او شد ، وصیت کرد وپسرش (بختیار = عزالدوله) را به‌جای خود ، قرارداد. عمران‌بن‌شاهین (که جلوترشرح عصیان ، سپس صلح معزالدوله با اوداده شده است .) به‌گمان‌اینکه معزالدوله در گذشته است (درحالی که اواز آن بیماری بهبودی یافت و تاسال ۳۵۶ زنده بود) جلو کاروانی را که از اهواز میآمد وحامل صدهزار دینار برای معزالدوله بود، گرفت و مبلغ مزبوررا بااموال فراوانی که از بازرگانان همـراه آن کاروان بود ، به غارت بـرد . معزالدولـه ابوالحسین کوکبـی ، نقیب آل ابیطالب‌را با نامه‌ای نزد او فرستـاد ، درنتیجه ، ابن‌شاهین پولهای معزالدوله‌را ردکرد اما اموال تجار را به‌یغما داد و حاصل این کاراو ازمیان رفتن آشتی میان طرفین بود. (۱)

حملهٔ پسر ماکان به اصفهان

درهمین سال ۳۴۴ امیرسامانی ، سپاهـی به‌ری فرستاد ، رکن‌الدوله‌ازمعزالدوله یاری‌خواست،معزالدوله‌سبکتکین حاجب‌را که باسپاهی‌مجهز به‌عراده(۲)و منجنیق، به شهر زور ، (۳) حمله‌ورشده بود ، بیاری برادر گسیل داشت . ازسوی‌دیگرپسر ماکان ازخراسان ، ازراه بیابان (مفازه = کویر) به‌اصفهان هجوم بردوابومنصور بویه ، پسررکن‌الدوله باعیال و خانوادهٔ رکن‌الدوله و تمام یاران اورا باوضع بسیاربدی به‌خان‌لنجان راند ، ابن‌عمید که درآن‌وقت ، درارجان بود با گروهی عرب وعدهٔ کمی دیلمی روی به‌اصفهان آورد، پسرعمید هنگامی به‌اصفهان‌رسید که پسرماکان درتعقیب ابومنصوروحرم‌رکن‌الدوله بود وچیزی نمانده‌بود که کارشان به‌رسوایی واسیری بکشد . ابن عمید ، درآغازکارشکست خورد اماموقعی که سپاه پسرماکان سرگرم جمع‌آوری غنائم بودند ، برآنان تاخت و همه را تارومار نمود و خود

---

۱ ـ تجارب‌الامم ج ۶ صفحهٔ ۱۵۸ و۱۵۹ .

۲ ـ عراده یکی ازوسائل جنگی قدیم، همانند منجنیقی کوچك (لسان‌العرب) .

۳ ـ شهرزور، شهرستانی میان اربل (درشمال عراق) وهمدان،درناحیه کردستان.

پسرماکان اسیرشد ، لیکن باچابکی گریخت . (۱)

درهمین‌سال میان رکن‌الدوله وعبدالملك‌بن‌نوح امیرخراسان، پیمان صلح بسته شد و با میانجیگری‌رکن‌الدوله ، خلیفه ، خلعت و لواء حکومت خراسان‌را برای عبدالملك فرستاد . (۲)

بی وفایی دیلمیان با معزالدوله

در سال ۳۴۵ روزبهان پسر وندا خورشید دیلمی ، از فرمان معزالدوله سرپیچی کرد، برادر روزبهان بنام بلکا درشیراز و برادر دیگرش بنام اسفار در اهواز، نیز نافرمانی کردند. روزبهان به اهواز آمد، مهلبی وزیرمعزالدوله دراهوازبود، اما سپاهیان او به روزبهان پیوستند ودر نتیجه وی کاری از پیش نبرد.

از این پس، دیلمیهامرتب از فرمان معزالدوله بیرون میرفتند ودرسلك‌یاران روزبهان قرار میگرفتند ، کار به جایی رسید که معزالدوله از ترس اینکه مبادا بقیهٔ دیلمیان بروزبهان ملحق شونـد ، بر روی جسر بغداد مأمورانی قرار داد تـا از بیرون رفتن دیلم جلو گیری کنند .

معزالدوله به غلامان ترکی که در خانهٔ خود تربیت کرده بود، اعتمادنمود و در مقام تشویق آنها گفت: شما فرزندان من هستید زیرا من شمارا همچون‌اولاد خود تربیت کرده‌ام، اکنون موقعی است که هنر خودرا بمن نشان دهید. آن‌گاه خود باآن غلامان به سپاه روزبهان حمله‌ور شد، غلامان مانند کودکان که از هیچ چیز باك ندارند ، حمله کردند ، هیچ چیز نمیتوانست مانع حملهٔ ایشان شود ، در نتیجه ، روزبهان ویارانش گریختند و خود او درحالی که چند زخم برداشته‌بودو دوتن از سردارانش بنامهای فتح لشکری وارسلان کور، اسیر شدند.

---

۱ ـ مسکویه ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۱۵۹ تا ۱۶۱ مسکویه پس ازشرح دستگیری‌پسر ماکان‌گوید‌که اومردی بسیارقوی وزورمندبود، من زره اورا که سخت محکم بود دیدم‌که ازپاره‌ای ازجوانان زورمنددیلمی میخواستند آن‌را بپوشند اما آنان که‌حمل آن‌زره‌بر ایشان دشواربود، ازپوشیدن آن عذرمیخواستند .

۲ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۶۱ .

معزالدوله ، برای اینکه مردم بغداد ، روزبهان و دیگر اسیران را به بینند ، خود بر زبزبی (نوعی کشتی) سوار شد و روزبهان وارسلان کور هم، هریك‌در زبزبی روباز درحرکت بودند. مردم درکنار شط (دجله) گرد آمده بودند و به روزبهان نفرین میکردند . اهـل بغداد ، بمناسبت خدماتی که معزالدوله از لحاظ سدبندی به‌آنها کرده بود(به شرحی که گفته خواهد شد) او را دوست میداشتند. ازسوی دیگر، خبر رسید که ابن‌عمید، بربلکا برادر روزبهان (که درشیراز طغیان کرده وآن‌شهررابتصرف آورده‌بود) پیروزشده وسلطنت فناخسرو(عضدالدوله) را به‌وی باز گردانیده‌است. روزبهان راهم،نخست به‌زندان افکندند، سپس‌دردجله غرق کردند.(۱)

عقدزناشویی‌میان پسرعموو دخترعمو

درسال ۳۴۷ابومنصور پسر رکن‌الدوله، درحالی که ابوعلی پسر ابوالفضل کاشانی به‌عنوان وزیر وابوالقاسم اسماعیل‌ـ بن‌عباد (صاحب‌بن‌عباد) به عنوان کاتب، همراه وی بودند ببغدادآمد تادخترمعزالدوله را خواستگاری کند (تشریفات خواستگاری وازدواج انجام یافت) ودرشب شنبه دوم جمادی الاولی زفاف واقع شد، پس‌از آن‌عروس را به اصفهان بردند.(۲)

توبیخ‌نامه‌معزالدوله برای ناصرالدوله حمدان

جلوتر به مبارزات ناصرالدوله حمدان که درشمال‌عراق(در حدود موصل) حکومت میکرد بامعزالدوله و صلحی که در سال ۳۳۵ میانشان برقرار شد، اشاره گردیـده است. صلح مزبور پایدار نبود ومرتب ازطرف ناصرالدوله، نقض‌میشد.

از عوامل مهم پیمان‌شکنی ناصرالدولـه، پسران جوان و نا آزمودهٔ او (بنامهای ابوالمرجی‌وهبةالله) بودند. یکی‌ازمواردعهدشکنی‌ناصرالدوله درسال ۳۴۷ اتفاق افتادکه دراین‌سال ناصرالدوله وپسرانش، در سرزمینهای تحت تصرف معزالدوله، طمـع، بستند. معزالدوله در ضمن اینکه آمادهٔ برابری‌بااومیشد

۱ـ مسکویه ج ۶ خلاصه‌واقتباس ازصفحهٔ۱۶۲ تاصفحهٔ ۱۶۶
۲ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۶۸

دستورداد نامه‌ای توبیخ آمیز نوشتند که‌درنامهٔ‌مزبور، ناصرالدوله رابمناسبت‌تخلفها ونقض عهدها درمقابل آن همه محبتی که به او ، کرده بود سرزنش نمود از جمله نوشت: توفراموش نکرده‌ای که تکین شیرازی چه به‌روزت‌آورد، نعمت‌را گرفت ونزدیك بود جانت را هم بگیرد توباهمه‌دشمنی‌ها که بامن داشتی وبعدازمنازعاتی که در راه تصرف شهرهایی که‌هیچیك از آن تو نبود، بامن کرده بودی،به من‌پناه آوردی‌ومن کینه‌توزی‌را کنار گذاشتم‌واز خطاهای‌تودر گذشتم‌وبااینکه‌تکین‌شیرازی خدمتگزار وفرمانبرمن بود، تورا براو برگزیدم ووی‌را بتو تسلیم کردم.معزالدوله در توبیخ‌نامهٔ مفصل خود موارد متعددی ازاین قبیل را بابیانی توبیخ آمیزبناصر- الدوله یادآورشد.

ناصرالدوله در پاسخی که بنامهٔ معزالدوله‌داد، همهٔ مواردی راکه معزالدوله نوشته بود، تصدیق کرد وسوگند یاد نمودکه تخلفاتی که شده ازرای وامراو نبوده است، ونوشت که من مردی سالخورده‌هستم‌وپسران جوان‌من باتدابیرمن‌مخالفت میکنند ودرکارها بدنبال هوی وهوس میروند.

معزالدوله که به سخنان‌وپیمانهای ناصرالدوله، اعتماد نداشت، ناگزیراورا تعقیب کرد، وپس اززد وخوردهایی،ناصرالدوله‌ازموصل‌به‌نصیبین(۱)،عقب‌نشست سپس رهسپار میافارقین،(۲) شد وازآنجابه‌حلب‌رفت (۳) وبه‌برادرش‌سیف‌الدوله پناه‌برد. سیف‌الدوله مقدم برادر راگرامی‌داشت وخود درخدمت او ایستاد، حتی کفش وی را بادست خود ازپایش بیرون‌آورد.

ناصرالدوله بازهم دم ازآشتی‌زد وقاصدان میان او ومعزالدوله شروع‌به‌آمد ورفت کردند اما به‌نتیجه نرسید، سرانجام، سیف‌الدوله وساطت کردوپس ازچند بار مکاتبه قرارداد صلحی میان طرفین، منعقدشد.(۴)

۱ـ نصیبین، شهری‌درکنارراه‌کاروان، ازموصل‌به‌شام. (یاقوت)

۲ـ میافارقین باتشدید یاوکسرقاف شهری دردیاربکر (اکنون‌جزوترکیه است)

۳ـ حلب ازشهرهای عمدهٔ شام که سیف‌الدوله حمدان درآن‌وقت درآن‌حکومت‌میکرد

۴ـ مسکویه ج ۶ اقتباس وخلاصه ازصفحهٔ ۱۶۸تا۱۷۲

گفته‌شد که معزالدوله چون درسال ۳۴۴ بیمارشد ، وصیت کرد وبه فرزندش ابومنصور بختیار، منصب امیرالامرایی وعطای لقب عزالدوله عطا نمود. درسال ۳۴۸ خلیفه (ظ بدستور معزالدوله) به ابومنصور بختیار ابومنصور مذکور، خلعت پوشانید وبنام اولواء بست (۱) ومنصب امیرالامرایی به‌وی تفویض نمود واورا به‌عزالدوله ملقب کرد.(۲)

اندیشهٔ تغییر پایتخت

درسال ۳۵۰ کسالت معزالدوله که جلوتر به آن اشاره شد ، شدت یافت وحبس‌البول شد واومطابق معمول خود،بیتابی مینمود واضطراب نشان میداد، دراین حال، ابومحمدمهلبی وسبکتکین حـــاجب را طلب کرد و آن دوراکه نسبت بیکدیگر، کدورتی قدیمی داشتند، آشتی‌داد وطبق عادت خودگریه‌کرد وبه رسم مردم دیلم برخود ندبه‌نمود، آخرشب از مجرای ادراراو، همراه بادردی شدید ، خون وبدنبال آن مقداری شن دفع‌شد ودرداو تسکین یافت .

بامداد روزپنجم محرم، خانه ودستگاه وغلامان خود را به پسرش عزالدوله سپردامورخود راهم‌به او واگذارکرد وباتعدادکمی از غلامان وخواصش روی به اهوازنهاد این کاربدین علت بودکه معزالدوله، گمان میکرد کسالتهای او درنتیجه اقامت دربغداد حادث شده‌است وی، ایام‌جوانی خودراکه دراهواز بسرمیبرد واز نیروی‌بدنی فراوانی برخوردار بود، بیادمیاورد وفکرمیکردکه اکنون‌هم ، اگربه اهواز بازگردد، سلامتی وی بازخواهدگشت .

درمیان راه مهلبی وزیربه‌اوپیشنهادکردکه دربارهٔ تصمیمش، کمی‌بیندیشد . معزالدوله درصددبرآمدکه دریکی دو نقطه ازآن‌اطراف قصری برای‌خود بناکند

۱ــ رسم‌بودکه چون‌کسی ازطرف‌خلیفه به حکمرانی ایالتی بزرك یامقامی بلند یـا منصبی عالی نائل میشد، خلیفه بنام اولوایی (پرچمی مخصوص می‌بست)

۲ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۷۶ــ ازنوشته‌مسکویه وابوالمحاسن(ج۳صفحهٔ ۳۱۲)چنین برمی‌آیدکه معزالدوله خود وبدون دخالت خلیفه به‌عزالدوله عنوان امیرالامرایی‌عطاکرد

بازمهلبی اورا منصرف کرد. همچنین درنظر گرفت درناحیه قطربل(۱) که دربالای بغداد قرارداشت وطبعاً آب وهوای آن ازبغداد پاکتربود، قصری بسازد وبه آنجا منتقل شود، مهلبی به‌این عنوان که دربنای این قصرباید هزینه گزافی متحمل شود واینکه برای سپاهیان واطرافیان، انتقال از وطنشان (بغداد) به آنجا دشوار است، وبازبه‌این عنوان که اگرپایتخت به‌آن مکان منتقل‌شود، بغداد ویران‌خواهدشد،وی را ازآن فکربازداشت . (۲)

بنای قصر معزالدوله

مهلبی دریافت که معزالدوله، ناگزیر قصری خواهد ساخت واندیشید که چه‌بهتر که این‌قصردربالای بغداد ومتصل به‌آن باشد تاضمن برخورداری ازآب وهوایی پاك، خارج ازآن شهرهم نباشد. بنابراین، اورا درباغ معروف به صیمری، که بالاترین محله‌های بغدادبود، فرود آورد، (۳) آن‌گاه به‌خریدن خانه‌ها واراضی واملاك اطراف وخراب کردن آنها، پرداخت، میدان بزرگی درطول دجله‌ترتیب دادوکوره‌های آجرپزی، احداث‌نمود ووسائل ساختمان و گچ‌وآهك، گردآورد ودراستواری‌بنا، دقت‌فراوانی‌بکاربرد. جمعی بناواستادکارحاذق ازشهرهای‌بزرگ مانندا‌هواز، موصل ، اصفهان، بلادجبل(مقصدازآن جلوترتوضیح داده شده‌است) وسایرشهرها به‌آنجاآورد، پی‌بعضی ازساختمانها راتا۳۶ذراع، (۴) درعمق زمین قرارداد وباآجروآهك تاارتفاع چندذراع اززمین، استوارکرد .

هزینهٔ بنای‌مزبور ازشروع ساختمان تامرگ معزالدوله، سیزده هزار هزار (سیزده ملیون) درهم شده بود .

۱ــ قطربل، بفتح‌قاف وسکون طا وفتح‌را وضم‌با، ناحیه‌ای‌نزدیك بغداد که‌مرکزلهوو لعب وجای میگساران بوده است (یاقوت)

۲ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۸۲ و۱۸۳

۳ــ دردروازهٔ شماسیه ودیر درمالس که محلی باصفا وپرباغ ودرخت‌بود (شابشتی‌در الدیارات صفحهٔ ۳) قصری که معزالدوله درآنجا بناکرد، بعداً به‌الدارالمعزیه، معروف‌شد

۴ــ ذراع واحد طول، ازسرانگشت وسطی تاآرنج

معزالدوله، درروز دوشنبه هشت‌روز ازماه ذیقعده باقیمانده سال ۳۵۰ قبل‌از اینکه بنای‌قصرپایان پذیرد، بدانجا منتقل‌شد. (۱) برای تمام‌شدن‌بنا، پول لازم بود اما درخزانه پولی وجود نداشت، مهلبی چندتن را که نسبت به‌ایشان کینه بدل داشت، از قبیل ابوعلی‌خازن وابومخلد وابوالفرج محمدبن‌العباس صاحب دیوان را به‌معزالدوله معرفی کرد و گفت میتوان ازدریافت اموالی که اینهاذخیره کرده‌اند، ساختمان راتمام نمود وبه‌پول دیگری احتیاج نیست . معزالدوله دستور داد، آن چندتن را دستگیر کردند ودراختیارمهلبی قراردادند. مهلبی (طبق‌معمول) شروع کرداز آنهاسئوال کردن‌و آنان‌رامورد‌خطاب‌قراردادن. ابومخلد گفت‌من‌در آن‌وقت که به‌خدمت امیر آمدم، جزردا، ودواتی، مالك هیچ چیزنبودم واکنون از نظر ثروت واثاثهٔزندگی، همانند بزرگترین ملوك اطراف‌هستم. وزیر گفت توباید پانصدهزار (ظردینار) بدهی، اوقبول‌کرد ونوشته‌ای داد وسالم به‌خانهٔخود بازگشت، بقیهٔهم، هریك بدستاویزی رها شدند، لیکن ابوعلی‌خازن ، مطابق معمول خود، اظهارفقر کرد ، اما وزیر از او دست بازنداشت و دستور داد درآغل گوسفندان زندانیش کردند، دریکی ازشبها، حشره‌ای اورا گزید وپس ازچند روز ازرنج حیات‌آسوده گشت. مهلبی بازهم‌دست ازطلب برنداشت وباتهدید غلامان ابوعلی، ازحجره‌ای نشان‌یافت، پس‌ازکندن‌کف آن مبلغی مال بدست‌آورد که من (مسکویه) درنیافتم که چه‌مبلغی بوده است، وآن اموال را بخانهٔ معزالدوله حمل‌کردند . جز اموال مزبور، صفحه‌ای ازچوب ساج (۲) هم‌بدست‌آمد که درروی آن خطوطورموزی نقش بسته بود که از آنها نامهایی استخراج میشد، مهلبی شك نکرد در اینکه آن نامها مربوط بکسانی است که ابوعلی نزدآنها مالی بودیعه‌گذاشته است . یکی از نامهای مزبور ، احمدبود ، مهلبی گفت این‌نام صرافی است که درنزدیکی خانهٔ ابوعلی‌دکان دارد، او را حاضرسازید ، صراف حاضر شد ، مهلبی به‌او گفت که ما

۱ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۸۳

۲ــ درختی مرغوب ومقاوم که چوب‌آن درساختن‌کشتیها بکار میرود (مأخوذ از فرهنگ معین)

نوشته‌ای بخط ابوعلی پیدا کرده‌ایم که مبلغی بنام تودر آن ثبت شده است. هم‌اکنون پول را حاضر ساز، صراف انکار نمود، مهلبی به اوتندی کرد ودستور داد وی را در زندان افکندند و کندی بپایش بستند که سی من وزن داشت، عاقبت پس از آزارها وتهدیدهایی که دربارهٔ او بعمل آمد، پنجاه هزار دینار، پرداخت، مهلبی به‌این ترتیب، دویست هزار دینار از ودایع ابوعلی به‌چنگ آورد وبدان سبب درنزد معزالدوله، حرمت یافت ومقبول‌القول شد. (۱)

ابن‌اثیر گوید که در سال ۴۱۸ قصرمعزیه که معزالدوله، هزار هزار (یك ملیون) دینار خرج آن کرده بود، خراب شد. نخستین کسی که شروع به ویران ساختن آن‌نمود، بهاءالدوله (پسرعضدالدوله) بود که چون خانهٔ خود را درسوق الثلاثا (ظ سه‌شنبه بازارشیراز) بنا میکرد، قسمتی از مسالح قصرمعزیه را به آنجا منتقل کرد ومیخواست که یکی ازسقفهای آن رابه‌شیرازمنتقل سازد که این کاربرای اوممکن نشد. مردی ازبهاءالدوله اجازه گرفت که طلاهای قصرمعزی رابتراشد واز این بابت هشتهزار دینار به‌بهاءالدوله پرداخت. کاخ مزبور، هم‌اکنون (زمان ابن اثیر ـ اوایل قرن‌هفتم) ویران‌شده ومسالح آن بفروش رسیده است(۲).

درگذشت مهلبی وعلت مسکویه گوید که درسال ۳۵۲ مهلبی وزیرمعروف معزالدوله باسپاهی به عزم‌فتح عمان ازبغداد بیرون رفت، چون بکنار **آن ورفتار معزالدوله** دریا رسید، بیمارشد. من (مسکویه) ازفیروز پزشك او می شنیدم که وی مسموم شده است اما فیروز به‌من نمیگفت که چه کسی اورا مسموم کرده است؟ مدتی ازاین موضوع گذشت، من‌دوباره دربارهٔ کسی که مهلبی رامسموم کرده‌بود، ازفیروزپرسیدم. گفت که فرج خادم درآن‌سفر همراه مهلبی بود، فرج‌پیشکاری اورابعهده داشت وبه‌امورخصوصی وی‌مسلط‌بود. جمعی‌ازخادمان نیزهمراه بودند که‌ازفرج‌اطاعت میکردند. فرج‌میدید که‌از آسایش

۱ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۸۵ و ۱۸۶

۲ـ الکامل ج۷ صفحهٔ ۳۳۰

وخوشیهای زندگی جداشده و به‌جای زیستن درزیر خیشهای(۱) خنك کننده و نوشیدن آب یخ و برخورداری از نعمتهای فـــراوان ، اینك باید در گرمای شدید بسربرد وسختیهای سفرجنگی راتحمل کند. (۲)فرج برای اینکه‌ازرنج آن‌سفر آسوده‌شود (وبنازو نعمتی که به آن عادت کرده بود باز گردد) باخادمان مزبور قرار گذاشت، مهلبی رامسموم کنند وازآن سفرراحت گردند.

درهرحال، چون مهلبی وهمراهان واردابله (۳) شدند، بیماری مهلبی شدت یافته وعقلش‌را ازدست داده‌بود، وسیله‌ای شبیه بتخت روان برای اوتهیه کردند که چهل‌مرد، آن‌رابنوبت حمل میکردند، عاقبت دراواخر ماه شعبان همانسال (۳۵۲) در گذشت وتابوت اودراوایل ماه رمضان وارد بغداد شد . معزالدوله دستور داد ، اموال‌واثاثیه وتمامی افرادخانواده وفرزندان وهرکسی‌را که حتی یك روز بمنزل مهلبی رفته‌بود وچهارپاداران ودریانوردانی که درخدمت اوبودند، همه را توقیف ومصادره کردند. رفتارمعزالدوله دراین مورد، همانند رفتارکسی بودکه بردشمنش غلبه یافته‌است ومردم، این‌عمل را ازمعزالدوله، زشت‌شماردند. (۴) زیرا مهلبی به بهترین وجه، به‌معزالدوله، خدمت کرده بود .

از این گذشته پس از مرگ مهلبی ، ابوالفضل وابوالفرج (که دردستگاه معزالدوله بجای‌وزیربودند) دیوان راخلوت کردندتایاران مهلبی راشکنجه‌وعذاب کنند ودستوردادندکه هرکس به‌خانه (دیوان) نزدیك‌شود، جامهٔ اورا بانفت آلوده سازند.مهلبی‌هم درزمان حیاتش چنین کاری کرده‌بود.(۵)همچنین، بعدازدر گذشت

۱ــ خیش پرده‌ای ازکتان بودکه آن را دراطاق می‌آویختند و برای خنکی آن را نمناك میکردند (از فرهنك معین) دربخش مربوط به‌اوضاع اجتماعی ووسائل‌خنك کننده‌در تابستان، دربارهٔ خیش سخن خواهد رفت.

۲ــ معروف‌است که کریمخان‌زندهرگاه جنگی درکار نبود، برای‌اینکه مباداسپاهیان به‌خوشگذرانی وتن‌پروری عادت کنند، به‌طریقی معقول ومنطقی، جنگی‌بوجود میاورد

۳ــ ابله، بضم همزه وبا وتشدیدلام، شهرکی بسیارباصفا نزدیك بصره.

۴ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۹۶تاصفحهٔ ۱۹۸

۵ــ ثعالبی در یتیمةالدهر ج ۲صفحهٔ ۲۵۳

مهلبی تجنی کنیز اوراکه مادرپسرش ابوالغنائم بود، دستگیر ساختند وابوالغنائم را در حضور او مضروب ساختند. تجنی گفت این کار را، مهلبی آن‌روزبامن کرد که دستورداد وسائل‌شکنجه برای‌زن ابوعلی‌طبری، حاضر سازند. (۱) مقصود او این‌بود که کاراینها عکس‌العمل کاری است که مهلبی کرده بود .

از وقایع مهم این سال ۳۵۲، اقدام معزالدوله برای علنی ساختن شعارهای شیعه، ازقبیل بپاداشتن جشن درروزعیدغدیروعزاداری درعاشورا بود که دربخش مربوط به‌مذهب، بتفصیل، مورد سخن قرارخواهد گرفت .

نیروی دریایی معزالدوله و عضدالدوله‌وفتح‌عمان

معزالدوله، پس‌ازاستقراردربغداد، بفکرفتح عمان‌بودومرتب نیروی دریایی خودرا بدانجا اعزام‌میداشت درداستان‌مرگ مهلبی گفته شد که او به‌عزم فتح عمان رهسپار آن ناحیه شده بود . درسال ۳۵۴ معزالدوله، کردك نقیب (یکی ازسرداران دیلمی) را به‌عمان فرستاد، کردك بانافع ، امیرعمان ملاقات نمود، نافع موافقت کرد تحت فرمان معزالدوله قرار گیرد وخطبه‌بنام او بخواند ونامش‌را دردرهم ودینارضرب کند . وی امورمزبوررا به‌مرحلهٔ عمل رسانید، اما چون کردك از عمان خارج شد، مردم عمان‌برنافع تاختند و ازشهر بیرونش کردند وشهررا بقرامطه واگذاشتند . (۲)

درسال ۳۵۵ معزالدوله، سپاهی بایکصد کشتی به‌همراهی سرداری معروف بنام‌عبدالله جب‌بعمان فرستاد ، چون این سپاه به بندرسیراف، (۳) رسیدند سپاه عضدالدوله وکشتیهای او که برای‌یاری عمویش‌آماده ساخته بود، به‌آنها پیوستند، عبدالله‌بااین سپاه به‌عمان‌رفت، شهررابتصرف آورد وجمع کثیری رابقتل رسانید،

۱ــ همدانی‌درتکمله‌صفحهٔ ۱۸۵

۲ــ تجارب الامم ج ۶ صفحهٔ ۲۱۳

۳ــ بندر سیراف ازمهمترین بنادر ایران‌در خلیج فارس وازمراکزعمده کشتی‌سازی بوده است. بندر طاهری امروز بجای بندرسیراف‌است.

و کشتیهای مردم عمان را که بالغ بر هفتادونه کشتی بود، سوزانید . (۱)

جیش الماء یا نیروی دریایی

از سیاق سخن مسکویه معلوم میشود کـه در آن وقت سپاه مخصوص جنگ دریایی وجودداشته است. وی مکرر ازاین سپاه به عنوان **جیش الماء و عسکر الماء** یاد کرده است . از جمله گوید : **وکانت له (لمعزالدولة) اخبار واحـوال ، منها انفاده جیش الماء والدیلم الی عمان** (۲) (معزالدوله، دارای اخبار و حالاتی بود، ازجمله اینکه سپاه آب (نیروی دریایی) وسپاهی از دیلم را، به عمان فرستاد) .

دیگر : **وقد کان عضدالدولة عزم علی انفاد عسکر الماء لفتح البصرة** (۳) (عضدالدوله تصمیم گرفت سپاه آب را برای فتح بصره بفرستد .)

درهرحال، عمان تابعدازوفات عضدالدوله، درتصرف آل بویه بودوچون از آن پس حکومت آل بویه، از رونق افتاد و میان فرزندان عضدالدوله اختلاف رخ داد، عمان گاهی دردست این و گاهی دردست آن بود. درسال ۳۷۴ ابوجعفر استاد هرمز ازطرف شرف الدوله درعمان فرمانروا بود امابه علل ی ازشرف الدوله رو گردانید وازصمصام الدوله اطاعت کرد ودرمنبرها بنام او خطبه خواند، این برای صمصام الدوله آن قدراهمیت داشت که جلوس کرد ومردم به تهنیت اورفتند، شرف الدوله چون آگاه شد، ابونصرخواشاذه را به عمان فرستاد و اواستاد هرمز را شکشت داد واسیر کرد . (۴)

۱ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ۲۱۸ ازنامه‌ای که عبدالعزیز بن یوسف به صاحب بن عباد نوشته معلوم میشود که درآن وقت زنگیانی درعمان میزیسته‌اند که آدم‌خوار بوده ودرهنگام میگساری بجای نقل کف دست وانگشت انسان میخورده‌اند (تفصیل مطلب و متن نامـه در یتیمة الدهر ج۲ صفحهٔ ۹۲)

۲ـ تجارب الامم ج ۶ صفحهٔ ۲۳۲

۳ـ تجارب الامم ج ۶ صفحهٔ ۳۴۷

۴ـ ابوشجاع صفحهٔ ۱۰۰

مجاهدان خراسانی ورکن‌الدوله

درسال ۳۵۵ ـ دررى به‌ركن‌الدولـه خبررسيد كه گروهى درحدود بيستهزارتن كه‌خودرامجاهدوغازى‌نشان‌ميدهند،(۱) از خراسان بسوى رى در حركتند . اين عده چون بمرز خراسان‌ورى (مرزميان اميرخراسان وركن‌الدوله)رسيدند، مرزبان (مرزبان ركن‌الدوله) كه اسفوزپسرابراهيم ناميده ميشد ، نسبت به آنها بدگمان شد، زيرا پس‌ازاينكه وارد مرزشدند ، به‌فساد پرداختند، وسيرهٔ مجاهدين درآنها ديده نميشد. آن جمع كثيردارای سرپرست وكسى كه از او فرمان ببرند، نبودند، بلكه مردم هرشهر ازخود رئيسى داشتند . مرزبان دربارهٔ آن‌تازه واردها، نامه‌ای به‌ركن‌الدوله نوشت . ابوالفضل بن‌العميد، وزيرركن‌الدوله چنين صلاح انديشى كردكه‌اجازه داده‌نشود همهٔ‌آن بيستهزارنفرباهم واردرى شوند وپادشاه به آنان بنويسد كه به گروههای دوهزارنفرى قسمت شوند وگروه گروه وارد شهر گردند وتاگروه قبلى ازشهرخارج نشده، گروه بعدى‌وارد نشود. ليكن‌ركن‌الدوله اين‌راى‌را، نپذيرفت، ابن‌عميد اظهارداشت كه ممكن‌است اميرخراسان بااين گروه قرارى گذاشته باشدكه بنام‌مجاهد، مسلحانه وآمادهٔ جنگ واردرى‌شوند، درحالى كه تودرری سپاه اندكى دارى ، بفرست وسپاهت را كـــه دراصفهان وبلادجبل پراكنده هستند، به‌رى‌فراخوان، ركن‌الدوله اين‌صلاح انديشى را هم قبول نكرد وبمرزبان نوشت‌كه اجازهٔ ورود به‌خراسانيان بدهد. تمامى‌آن جماعت‌كه چندفيل وازجمله فيل عظيمى همراه داشتند ، وارد رى شدند، رؤساى ايشان نزد ابن‌عميد رفتند واز او خواستندكه ازركن‌الدوله، برای آنها پولى طلب كند ، ابن‌عميد ، نخست گمان بردكه اينان نيزمانند ديگرمجاهدان به‌پول‌كمى قانع‌خواهند شد. اما

۱ـ درآن وقت روميان (روم‌شرقى‌كه‌مركز آن قسطنطنيه « اسلامبول فعلى بود » به سرزمينهای اسلامى حمله ميبردند وزنان وكودكان را اسير ميكردند و ببردگى‌ميبردند و مساجد راآتش ميزدند ياتبديل به‌اسطبل‌ميكردند، سپاه سيف‌الدولهٔ حمدان، امير حلب هم كارى از پيش نميبرد، اين‌گروه خراسانى چنين جلوه ميدادندكه برای‌حفظ ثغوراسلامى‌به جنگ روميان ميروند.

بعداً توجه پیدا کرد که خراج تمام سرزمینهای زیرفرمان رکن‌الدوله‌را میخواهند ، مجاهدان مزبور که جمعی از علمای خراسان ازقبیل‌قفال (ازعلمای‌شافعی) همراه آنان بودند ، درمقام خطاب فریاد میکشیدند، اما ابن‌عمید باملایمت باایشان رفتار میکرد وراه بهانه‌ای برای فتنه‌گری آنان باقی نمیگذاشت . مجاهدان از این پس بتکفیرولعنت کردن دیلمیها پرداختند، ازاین گذشته، درآن‌وقت که ماه رمضان بود، شبهاباسلاحهای‌خودبیرون میامدند وبنام‌امربه‌معروف، عمامه‌های مردم‌رامیربودند، ودرصورت امکان هرچیزی که همراه کسی بـود از او میگرفتند ، سرانجام میان خراسانیان ودیلمیان‌زدوخورددر گرفت، غلبه باخراسانیها بود، آنهابخانهٔ ابن‌عمید حمله‌بردند وهرچه‌یافتند بغارت بردند، جزکتابخانهٔ نفیس او که مصون ماند (که درضمن وصف کتابخانه‌ها ذکر آن خواهد آمد)

رکن‌الدوله بهرزحمتی بود از شهر بیرون رفت ، یاران او

تدبیری که رکن‌الدوله به‌کاربرد

از کثرت عدد دشمن ، خـــود را باخته بودند وبایکدیگر میگفتند که ازپشت سرمورد حملهٔدشمن قرارخواهیم گرفت، رکن‌الدوله به آنان گفت دل‌خوش دارید که کسانی پشت‌سر ماهستند که ازخودمامیباشند ورسیدن علی‌بن‌کامه (یکی ازسرداران دیلمی) را به آنها مژده داد، آن‌گاه به‌غلامان رکابی دستورداد درراهی که مسیرعلی‌بن‌کامه است بروند ودرآنجا اسب بتازند و گردوخاك برپاکنند. دیلمیها چون ازدور گرد وغبار مشاهده کردند ، به این گمان که علی‌بن‌کامه بیاری ایشان می‌آید ، خوشدل شدند وتکبیر گفتند، رکن‌الدوله نیزابرازشادمانی کرد وبه‌آنان گفت پیش ازآنکه علی‌بن کامه برسد، شما حمله‌کنید. دیلمیها بااستظهار به آمدن مدد، وبانشاط وخوشحالی حمله‌کردند، رکن‌الدوله‌هم پاره‌ای ازرؤسای خراسانیها راباوعدهٔ امان‌وبذل‌مال، بطرف خود متمایل ساخت ، به این ترتیب و بااین مقدمات ، خراسانیان شکست خوردند وجمع بسیاری ازایشان کشته شدند یابه‌امان آمدند. درهمین حال گروهی ازخراسانیها که درداخل شهرباقی مانده بودند، هرکس را که درلباس مردم دیلم

بود، بقتل میرسانیدند وهر گاه یك‌دیلمی را میکشتند، مانند اینکه کافری را دربلاد کفر کشته‌باشند، تکبیرمیگفتند . (۱)

دراین وقت سپاه دیلم که درخارج شهربرخراسانیها پیروزشده بودند، وارد شهرشدند، وبکشتارخراسانیان پرداختند، سپس بدستوررکن‌الدوله‌به‌بقیه‌امان‌دادند وشب‌هنگام خراسانیها روی‌بطرف قزوین نهادند .

علل ناکامی خراسانیها

مسکویه میگوید از ابن‌عمید شنیدم میگفت که من‌هیچ‌قومی را از این مجاهدان خراسانـــی قویترندیدم ، تنها چیزی که موجب پراکندگی جمع ایشان‌شد، کثرت‌رؤسای آنهابود که بریکدیگرحسد میبردند .

فرصتهایی برای آنها پیش آمد که اگـر مغتنم شمرده بودند ، از نخست پیروزی باآنان‌بود: یکی آنکه درروز ورودشان بەری که‌همهٔ‌آنها باموکبهای‌خود، ازبرابرخانهٔ رکن‌الدوله عبور میکردند، هر گاه براوهجوم میبردند، کارتمام بود ، زیرارکن‌الدوله ازکارایشان غافل‌بود وسپاهی دراطراف خودنداشت که ازوی‌دفاع نمایند ودرصورت حملهٔ خراسانیها، کسی‌نبود که جلوآنها رابگیرد .

دیگرآنکه درآن‌شب که وارد شهرشدند، اگر به‌دارالاماره حمله‌ور میشدند هیچ‌مانعی دربرابرشان، قرارنداشت: شب‌نیمهٔ‌ماه‌بود ونورماه، همه‌جارا مانندروز، روشن‌میکرد. ازاین پیشامدها که همه‌بسود رکن‌الدوله بودمعلوم میشود که اومورد نظر خداست از این جهت که وی دارای حسن‌نیت میباشد، و دعای مردم، همراه اوست . (۲)

۱ــ ازاین امر میتوان دریافت که‌پیش‌آمد مزبور مربوط به‌اختلاف مذهبی ونوعی نزاع مذهبی بوده است.

۲ــ تجارب‌الامم ج۶ خلاصه ازصفحهٔ ۲۲۲ تا صفحهٔ ۲۲۸ــ مجاهدان‌براه‌خودادامه دادند تابه میافارقین رسیدند ودرآنجامورد اکرام‌سیف‌الدوله حمدان قرارگرفتند، سپس‌با رومیان به جنگ پرداختند و غنائمی بدست آوردند ودرسال ۳۵۶ به بلاد خود بازگشتند. (پاورقی صفحهٔ ۲۲۸)

درگذشت معزالدوله

درسال ۳۵۶ معزالدوله درصدد برآمد بـه عمران بن‌شاهین (که داستان او جلوتر ذکرشده است) حمله‌ورشود وهیچ تقاضای صلحی یامالی را از او نپذیرد و درصورتی از وی راضی‌شود که به‌حضورش‌بیاید. قضارادرهمین ایام‌به‌بیماری ذرب (فساد معده) مبتلاشد واحساس ضعف کرد ، از این روی بواسط بازگشت وسبکتکین حاجب را به‌جای خود به‌امارت سپاه برگماشت. معزالدوله گمان‌میبرد که‌بهبود خواهدیافت وبه‌میدان جنگ‌بازخواهد گشت، لیکن کسالت اوشدت‌یافت بطوری که هیچ‌غذایی درمعدهٔ اونمیماند، بتدریج مرگ را احساس کرد وببغداد ، مراجعت وبه‌پسرش بختیار(عزالدوله) سفارشهای لازم را نمود وبه‌توبه پرداخت . وجوه‌متکلمین وفقها را احضار کرد وازحقیقت توبه واینکه آیاتوبهٔ اوصحیح‌است یانه‌ازآنان استفسارنمود. آنهافتوا دادندکه توبهٔ اوصحیح میباشد، آن‌گاه‌سخنانی راکه بایدبگوید واعمالی راکه میبایست انجام‌دهد، به‌وی تلقین کردند . (۱)

همدانی گفته است که معزالدوله، ابوعبدالله‌بصری راخواست وبدست او توبه کرد ، ابوالقاسم واسطی که باابوعبدالله دوستی داشت، بااوهمراه بود ، چون وقت‌نماز فرامیرسید؛ آن‌دوبرای ادای‌فریضه به‌مسجدمیرفتند. علت‌این‌کارازایشان پرسیدند ، ابوعبدالله پاسخ دادکه بنظرمن نماز درخانهٔ غصبی باطل است . و باز همدانی گفته است‌که معزالدوله ازابوعبداله دربارهٔ عمربن‌الخطاب و دیگرصحابه سؤال‌کرد ، وی به‌اوجواب داد و درضمن گفت‌که عمربن‌ام‌کلثوم دخترعلی (ع) ازدواج نمود ، معزالدوله ازاین‌سخن درشگفت‌ماند و اظهارداشت‌که من هرگـز چنین‌سخنی نشنیده بودم . (۲)

درهمین اوقات معزالدوله بیشترامـوالش را صدقه داد ، و غلامان و کنیزان خودرا آزادکرد و اموال بسیاری بعنوان رد مظالم پرداخت . وی درشب هفدهم ربیع‌الاول (سال ۳۵۶) چهار ساعت ازشب‌گذشته ، رخت از جهـان بربست .

۱ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۳۱

۲ـ تکمله صفحهٔ ۱۹۲

تولداودرسال۳۰۳ هجری بود و درحدود پنجاه‌وچهارسال درجهان زیست . (۱)

معزالدوله ، گذشته ازعزالدوله بختیار ، پسردیگری داشت بنام حبشی که درسال ۳۵۵ از طرف خلیفه‌به‌سندالدوله ملقب شد ، (۲) وهموست که‌بابرادرش عزالدوله به‌مخالفت برخاست‌وشرح آن خواهدآمد. پسردیگری‌هم بنام ابواسحاق ابراهیم داشت که مسکویه تاریخ تولد او را سال ۳۴۲ ثبت کرده است ، (۳) دختری‌هم‌داشت که همانطور که گفته شد، به‌عقد ابومنصورپسرر کن‌الدوله درآمد، نویسنده ازفرزندان دیگرمعزالدوله ، اطلاعی نیافت .

صفات معزالدوله

معزالدوله به‌سادات علوی سخت معتقد بـود ، قبلا گفته شده است که‌میخواست یکی‌ازعلویان‌را به‌خلافت‌بنشاند، وزیرش بادلائلی اورا ازاین کارمنصرف ساخت. وی در موقعی که به‌مرضی دچار شده بود ، ابوعبدالله محمدبن‌حسن علوی را نزد خـود خواند و ازاوخواست که برایش قرآن و دعا بخواند ، ابوعبدالله باجمعی از آل ابوطالب آمد و همه باهم شروع به‌قرائت قرآن کردند ، ابوعبدالله درحال تلاوت قرآن‌دستش‌رابصورت معزالدوله میکشید،چون تلاوت‌وقرائت‌قرآن‌بپایان رسید ، معزالدوله دست راست ابوعبدالله راکـه درحین قرائت قرآن به‌صورتش کشیده بود ،برای شفا بوسید . (۴)

معزالدوله اجازه‌داده بود که ابوعبدالله درهروقتی که مایل‌بود ، بدون‌اجازه نزد اوبرود .

قبلا اشاره شد که معزالدوله چون سالم ازقصرخلیفه بیرون آمد ، ده‌هـزار درهم نزد نقیب آل ابیطالب فرستاد ، تامیان علویان قسمت کند .

معزالدوله به آبادانی و توسعه زراعت و سدبندی و ورزش مخصوصاً شنا

۱ــ همدانی صفحهٔ ۱۹۳

۲ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۱۶

۳ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۴۸

۴ــ عمدةالطالب صفحهٔ ۸۵

علاقهٔ وافر داشت ، وی مردی دلاور و خوش‌قلب و دل‌نازك بود و به‌اندك‌چیـزی گریه میکرد .

درسال ۳۵۵ به‌طاهرك پسرموسی ، دستورداد درمحل زندان‌جدید دربغداد، بیمارستانی بنا کندوموقوفاتی برای آن قرارداد ، ازجمله ، مستغلی درمحلهٔ رصافهٔ بغداد و مزرعه‌هایی درناحیهٔ کلواذی و قطربل و جرجرایا(۱) که درآمد آنهـا ، ششهزاردیناربود ، اما وی قبل‌از تمام‌شدن بنادر گذشت . (۲)

مسکویه گوید که عموم مردم ، ایام فرمانروایی معزالدوله‌را دوست داشتند زیرا اوشکاف‌نهررفیل ونهربادوریا (۳) را گرفت، حتی درهنگام بستن آن دونهر، خود بیرون آمد (و برای تشویق سپاهیان) خاك دردامن قبای خـود میریخت و بطرف سد میبردو درنتیجه ، همهٔ افراد سپاه همین کاررا کردند ، پس‌از آن به‌سوی نهروانات (۴)رفت وتمامی سدهایی که شکست خورده وشکاف برداشته بودوقابل استفاده نبود ، ترمیم‌وتعمیر کرد . این‌سدبندیها ، باعث آبادانی بغداد وفراوانـی ارزاق گردید ، به‌حدی که نان‌پاکیزهٔ اعلا ، هربیست‌رطل (هررطل عراقـی تقریباً یك‌کیلو به‌حساب امروز) به‌یك‌درهم فروخته میشد . دراثراین اعمال ، مردم ، به روزگارفرمانروایی معزالدوله‌متمایل شدند و دوستدارخود او گردیدند.(۵)

معزالدوله برخلاف دیگرامرای آل‌بویه ، تندخو بود ، خیلی زود از جا در

۱ـ کلواذی (کلواذا) بفتح‌کاف وسکون‌لام، مزارعی در یك فرسنگی شرقـی بغداد، قطربل جلوتر گفته‌شد، جرجرایا بفتح جیم وسکون راء اول، شهری ازتوابع نهروان، در میان واسط و بغداد. (معجم‌البلدان)

۲ـ ابن‌الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۳۳

۳ـ رفیل بضم‌را، بلفظ تصغیر، نهری است‌که به‌دجلهٔ بغداد میریزد، بادوریا،با تلفظ واو،ناحیه‌ای در روستای طرف غربی بغداد

۴ـ مقصود از نهروانات سه‌نهروان بالا ووسط وپایین است‌که شهرستان وسیعی در میان بغداد وواسط میباشد وحدبالایی آن، متصل ببغداد است(یاقوت)

۵ـ تجارب الامم ج ۶ صفحهٔ ۱۶۵

میرفت و دشنام میداد ، حتی وزیران و بزرگان دربارش ، از دشنامها و گاهی ضربه‌های تازیانهٔ او درامان نبودند (۱) که این‌امرتحت عنوان جداگانه‌ای ذکر خواهد شد .

وی باتندخویی ، دل‌نازك بود و زود گریه میکرد و بگفتهٔ مسکویه ، کثیرالدمعه‌بود،(۲)بطوری که گاهی‌درمقابل سپاهیان‌وغلامان خود، میگریست.(۳)

ازمعزالدوله‌درپاره‌ای ازمواقع، اعمالی سرمیزدکه باعث تعجب میگردید، ازجمله اینکه طبق نوشتهٔ ابراهیم صابی درکتاب‌التاجی ، وی غلامی ترك داشت بنام تکین‌جامه‌دار که غلامی امردوزیباروی‌بود ودرمیگساری افراطمیکردوهمواره مست‌بود و گرد لهو ولعب میگشت، معزالدوله دراثرعلاقه‌ای که به‌آن غلام‌داشت، سپاهی به‌اوسپرد و به‌جنك یکی‌ازآل‌حمدان فرستاد ، مهلبی وزیرکه او نیز چهره غلام را می‌پسندیدومیدانست که‌وی درشمارهوسرانان است نه جنگجویان، ابیات ظریفی‌دربارهٔاووااینکه‌به‌درد فرماندهی‌سپاه نمیخورد، سرود.معلوم‌است‌همانطورکه مهلبی پیش‌بینی کرده بود، آن غلام، خیلی زودشکست‌خورد وجنك راباخت.(۴)

تندی و نازکدلی معزالدوله

تنوخی گوید که عادت معزالدوله این بودکه چون سخت خشمناك‌میشد، فرمان قتل میداد،درصورتی که ازآدم‌کشی کراهت داشت وازاین‌جهت اگرکسی درچنین وقتی ، از اودرخواست عفو مینمود، خشنودمیگردیدو این امربارها اتفاق افتاد. نخستین‌بارکه فکریافتن کسی که ازوی طلب عفو کند ، دراو پیدا شد، این‌بودکه‌مردی‌بنام ابن‌کردم اهوازی، هنگامی که‌معزالدوله دراهوازبود، ازطرف اوعمل سکه‌زدن (ضرب مسکوکات) را بعهده گرفت . دینارهایی که‌ابن‌کردم ،

۱ـ ازامیران دیلمی، مرداویج نیز وزیران خودرا میزده است

۲ـ فراوان اشك میریخت.

۳ـ تجارب‌الامم ج ۶ صفحهٔ ۱۶۴

۴ـ ثعالبی دریتیمة‌الدهرج ۲ صفحهٔ ۹و۱۰ ابیات‌مهلبی درصفحهٔ ۱۰ ذکرشده‌است،

ضرب کرد، ازنوع پست ونامرغوب بود، معزالدوله، از این امر آگاهی نداشت و ازآن پولها ببصره فرستاد تا برایش، چهارپا بخرند، اما پولهای فاسد را کسی قبول نکرد، چون معزالدوله اطلاع یافت، ابن کردم را بحضور طلبید وموردعتاب وخطاب قرار داد، خشم او لحظه به لحظه شدت پیدا میکرد، سرانجام دستور داد وی را درمقابل پل هندوان، (۱) خفه کنند، دستور معزالدوله اجرا شد و ابن کردم از جهان رفت و مأمور اجرای حکم، باز گشت، معزالدوله از اوپرسید که ابن کردم چه‌شد؟ مأمور پاسخ داد که اورا خفه کردیم ومرد. معزالدوله بشدت خشمناك شد و به مأمور و حاضران مجلس دشنام‌داد واظهار داشت که آیا در میان‌شما کسی‌نبود که درخواست عفو ابن کردم را از من بنماید؟ سپس شروع بگریستن کرد. اهل مجلس گفتند ما نمیدانستیم که باید چنین کاری بکنیم و از تو میترسیدیم. ازاین پس هر گاه معزالدوله، بکشتن کسی فرمان میداد، حضار مجلس از او درخواست عفو میکردند و او میپذیرفت. (۲) حتی یکبار دستور خفه کردن مهلبی را داد امابا شفاعت بزرگان سپاه واعیان واشراف، از خون او در گذشت.

دستور قتل مهلبی

داستان قصر عظیمی که معزالدوله در بغداد بنا کرد، جلوتر شرح داده شده است، این قصر بقدری وسیع وپرخرج بود که درآمد خزینه برای هزینه‌های آن کافی نبود. معزالدوله مرتب از مهلبی وزیر پول میخواست اما پولی در کار نبود زیرا هزینه بیشتر از درآمد بود. (حتی دریك مورد، مهلبی در مقابل طلب پولی که از او شده بود، جواب مستهجنی‌داد).

معزالدوله که به پایان یافتن بنای قصر، علاقهٔ زیادی داشت، امورساختمانی آنرا بعهدهٔ مهلبی وکاتبانش قرار داد.

تنوخی گوید که به معزالدوله گزارش دادند که مهلبی و یارانش، تنها به

۱ــ هندوان نام نهری درمیان خوزستان وبهبهان (ارجان)

۲ــ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۱۴۲ ـ همدانی گوید که معزالدوله از خونریزی کراهت داشت ودرآدم کشی شتاب نمیکرد (التکمله صفحهٔ ۱۷۱)

ظاهر و اطراف‌بنا میپردازند تادرصورت ظاهر به سرعت پیشرفت کند و بباطن‌امر توجهی‌ندارندوبقیهٔ هزینه‌را خودبرمیدارند (میدزدند). چون‌این سخن‌برمعزالدوله مسلم شد، به شدت خشمناك گردید، (و به اصطلاح امروز، از کوره در رفت) مهلبی را احضار کرد و دستور داد تازیانهٔ بسیاری به او زدند و دستور خفه‌کردن اورادادند. ریسمانی‌بگردنش بستندوغلامان رکابی، اورا بالای باروبردندتاآویزانش بکنند و خفه شود، خبر بفرماندهان سپاه وترکان وخواص رسید، بحضورمعزالدوله شتافتند، زمین را بوسیدند و درخواست عفو کردند ومعزالدوله پذیرفت. (۱)

تازیانه زدن به مهلبی

مسکویه درضمن شرح وقایع سال ۳۴۱ گوید که‌دراین‌سال، معزالدوله، به مهلبی وزیرتازیانه زد، علت، این بود که‌مهلبی به جنك امیر عمان رفت وهزینهٔ بسیاری متحمل شد، لیکن شکست خورد. معزالدوله در نظر گرفت اورا توقیف کند، در این میان، سپاه خراسان (به شرحی که ذکرشد) وارد ری شد و ابوالعباس‌حناط از سوی رکن‌الدوله، برای دریافت کمك مالی نزد معزالدوله آمد. معزالدوله، ناگزیر، به مهلبی که از امیر عمان گریخته و در واسط بسر میبرد، نوشت که به اهواز رود وهزارهزار درهم (یك‌ملیون) به حناط بپردازد ونیز افراد سپاهی را از راه اهواز و اصفهان، به ری گسیل دارد. مهلبی همهٔ این دستورها را انجام داد، اما ناراحتی معزالدوله از او همچنان باقی بود، درهمین اوقات، یوسف‌بن‌الوجیه امیر عمان ببصره حمله‌ور شد و مهلبی بروی پیشدستی کـرد و شکستش داد و یارانش‌را اسیرنمود وکشتیهایش را بدست‌آورد، این پیشامد، تااندازه‌ای‌ناراحتی

۱ــ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۱۳۸ تا ۱۴۱ جلوتر اشاره‌شدکه مرداویج گاهی بوزیران خود تازیانه میزد. بنابگفتهٔابوالحسن صابی، بهاءالدوله (پسر عضدالدوله)دستور داد بیکی از رجال صاحب مقام که‌سوء ادبی از اوسرزده بود، بیست عصا زدنـد (الهفوات صفحهٔ ۳۴۱) وزیران هم‌گاهی به عمال تندی‌میکردند وآنهارا میزدند. ازجمله ابوالحسن بن‌الفرات، درمجلس خود دستورداد، یکی‌ازعمال رازدند (القاضی التنوخی‌وکتاب‌النشوار ص ۶۱)

معزالدوله رااز مهلبی، تسکین داد، لیکن بازپاره‌ای ازامورمالی، موجب‌رنجیدگی مجدد معزالدوله از مهلبی گردید بطوری‌که اورا از نزد خود راند و گفت تا تورا طلب نکنم، نزد من‌میا. قضارا، موضوع دیگری مربوط به امورمالی، رخ داد که باعث شد، مهلبی نزد معزالدوله برود ، چون در مجلس حضور یافت ، معزالدوله با او تندی کرد ویکصدوپنجاه تازیانه به او زد (دستور داد زدند) آن‌گاه امر کرد دست از او بازدارند تاوی را توبیخ کند وکارهایش‌را برخش بکشد، سپس‌دوباره به زدن او بپردازند. میخواست وی را بدجله افکند، اما از این‌کار منصرف شد و اورا بمنزلش فرستاد .

معزالدوله بعد از این ماجـرا ، درصدد برآمد کس‌دیگری‌را به‌جای مهلبی انتخاب کند ، اما هیچکس نظرش را نگرفت ، زیـرا مهلبی مـردی باشهـامت و قوی‌النفس بود که هیچ‌پیشامدی و هیچگونه مصیبتی اورا ازخودبیخود نمیکرد و ازجای بدرنمیبرد . معزالدوله به‌مشورت پرداخت و به‌مشاوران خود اظهار داشت که آیا میتوانم به‌کسی کـه چنین صدمات و اهانتهایـی از من براو وارد شده ، اعتماد کنم ؟

ابومخلد عبدالله‌بن یحیی که‌جزوحاضرین بود گفت که‌مرداویج‌پس‌ازآنکه، وزیرش ابوسهل را بیشتراز آنچه توبه مهلبی زدی ، کتك‌زد ، اهانتهایی نیز به‌او واردساخت ، خلعت برایش فرستاد واورا درحالی‌که ازشدت ضرب ، طاقت‌راه رفتن‌وقدرت نشستن نداشت ، به‌کارخود باز گردانید . معزالدوله پس‌ازشنیدن این سخن ، به‌مهلبی نوشت که سوارشود و نزد اوبرود ، وی بعدازچندروزازتازیانه‌خوردن ، به‌حضورمعزالدوله رسید و خلعت یافت وبه‌کارخود پرداخت . (۱)

عکس‌العمل مهلبی درمقابل تندی و خشونت معزالدوله

مسکویه‌گوید که معزالدوله تندمزاج بود ، زود ازجـا در میرفت و به‌خشم میامد و به‌وزیـران و بزرگـان دستگـاهش بسیار دشنام میداد ، تهمت‌هم به‌آنها وارد میساخت . دراین میان، مهلبی چنان مورد دشنام وناسزاگویی معزالدوله قرار

۱ــ تجارب‌الامم ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۱۴۳ تا۱۴۶

میگرفت که جزاوهیچکس دیگرقدرت تحمل‌چنین اهانتهایی‌را نداشت . تحمل‌او ازنوع تحمل کسی بود که به‌چیزی اهمیت‌ندهد وبه‌آن اعتنا نکند . من (مسکویه) درآن اوقات با او همنشین بودم و میدیدم که آن دشنامها و تندیها دروی اثری نمیگذاردودرمجلس انس خود با خوشحالی و نشاط شرکت میجوید . صاعدبن ثابت که بامهلبی مأنوس بود ، درحالی که من میشنیدم به‌او عتاب کرد و گفت که امیر(معزالدوله) چون می‌بیند که تو درمقابل غضب او و دشنامهایی که میدهد ، اعتنایی نمیکنی ، گمان میبرد که به‌او اهانت روا میداری و رفتارش را شدیدتر میکند ، مهلبی گفت آنچه تو میگویی برمن نهان نیست ، لیکن اومرد شتابزده‌ای است که جلوزبانش‌را نمیتواند بگیرد ، اگر من از رفتار اواظهار دلتنگی بکنم ، تصورمیکند که من‌دیگر، خیرخواه اونیستم و این‌چیزی است که دراندیشهٔ من راه ندارد ، بنابراین ، جز تجاهل و کم‌فکرکردن دربارهٔ این امور ، چاره دیگری نیست .

ابوبکربن ابوسعید گفت که روزی به‌اتفاق مافروخی (ماه فرخ) به‌مجلس مهلبی رفتیم ، او را سربه‌زیر افکنده و اندوهناك دیدیدیم ، مافروخی به‌او گفت ، آیا امرتازه‌ای پیش‌آمده که موجب ناراحتی وزیر شده است ؟ گفت چند روزی است که امیر (معزالدوله) ازسخنانی که عادت کرده است بمن بگوید (مقصود . ناسزاودشنام است) چیزی برزبان نرانده است . میترسم پیشامد ناگواری فکر او را مشغول کرده باشد. متفکربودن من برای‌همین است. وقتی ازخانه بیرون‌آمدیم مافروخی بمن گفت آیا زیرکتر وباتوجه‌ترازاین مرد ، هرگزدیده‌ای ؟ (۱)

جلوس عزالدوله

ازحسن اتفاق، بعدازمرگ معزالدوله ، چنان بارانی باریدن گرفت که مردم را از آمدورفت بازداشت و تا سه‌روز دوام پیداکرد ، دراین‌سه‌روز، پیامها و مذاکراتی با رؤسای سپاه انجام یافت و رضایت همه (از سلطنت عزالدوله) بدست آمد . از این‌روی

۱ــ تجارب‌الامم ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۱۴۶ و۱۴۷

هنگامی که آسمان بازشد و باران ایستاد ، سپاهیان همه آرام بودند و رضایت داشتند .

عزالدوله (پسروجانشین معزالدوله) به‌سبکتکین‌نوشت باعمران‌بن شاهین آشتی کند و ببغداد بازگردد ، با فرمانروای موصل نیز صلح برقرار گردید . (۱)

حملهٔ وشمگیر به‌رکن‌الدوله

در سال ۳۵۶ پس از آنکه عضدالدوله بکرمان حمله برد (جلوتر شرح داده شده است) ابوعلی محمدبن الیاس (امیر کرمان) به‌خراسان رفت‌وامیرخراسان‌راملاقات‌کرد ، وی بتدریج درشمارندیمان امیرخراسان قرار گرفت و با او معاشرومأنوس گرید. دراین‌حال، ابوعلی، امیرراتحریك نمود که قصد سرزمینهای دیلم‌را (۲) بکندو نیزبه‌اووانمود کرد که‌سران سپاهش (که برای‌حمله‌به‌رکن الدوله فرستاده بود) خیرخواه اونیستند و هدیه و رشوه قبول میکنند (ودرنتیجه کاری ازپیش نمیرود) ، اتفاقاً سخنان ابوعلی باسخنانی که وشمگیر قبلا به‌امیر خراسان گفته بود ، مطابقت داشت (و بیشترمؤثرواقعشد .)

امیرخراسان، ابتدا باوشمگیروحسن پسرفیروزان مکاتبه کردوقرارشدامارت تمام سپاه باوشمگیرباشد ، سپس محمدبن‌ابراهیم سیمجور راکه امیرکلیهٔ سپاه او بود ، باسپاهیان خراسان نزد وشمگیروحسن فیروزان فرستاد .

رکن‌الدوله ، پس‌از آگاهی‌یافتن ازاین امر ، سخت ناراحت شد و از عضدالدوله یاری خواست . عضدالدوله ، سپاهی به‌ریاست ابوجعفر پسرروزمان بیاری پدرفرستاد و خود (ازشیراز) تااستخر پیش‌آمد تا به‌خراسان بتازد و سپاه خودرا متوجه کردکه اکنون تمامی‌سپاه خراسان به‌ری‌رفته‌اندو درحمله به‌خراسان هیچ مانعی در برابر ، وجود ندارد . این سخن عضدالدوله ، چون به‌خراسانیان رسید ، کمی ناراحت شدند .

اما عزالدوله کوشش کرد سبکتکین حاجب‌را به‌یاری رکن‌الدوله بفرستد ،

۱ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۳۲

۲ــ مقصود ازسرزمینهای دیلم، سرزمینهای تحت تصرف رکن‌الدوله است.

لیکن سبکتکین اطاعت نکردواین امرموجب وحشت و اضطراب عزالدوله گردید زیراکس دیگری نبود که به‌فرمان او گردن نهد تا اینکه البتکین که در مقام ورتبت همسنگ سبکتکین ، به‌علاوه رقیب اوهم بود ، پذیرفت که به‌کمك رکن‌الدوله برود . عزالدوله سپاهی همراه اوکرد و البتکین با آن سپاه حرکت کرد تا وارد ری شد .

مرگ وشمگیر

دراین‌میان ، حادثه‌ای رخ دادکه درنتیجهٔ آن، اوضاع بنفع رکن‌الدوله تغییر کرد. جریان ازاین قراربودکه وشمگیر به تماشای اسبان خود واسبانی که امیرخراسان فرستاده بود ، ایستاد،اسب‌سیاه وزیبایی رادیدوازآن‌خوشش آمد ، دستور داد زین‌برآن بنهند تا سوارشود و باآن درآن‌روزبه‌شکاررود . منجمش اورا ازاین‌کارنهی کرد اما وی نپذیرفت وسواربراسب مزبور به‌صحرا رفت . گراز تیرخورده‌ای درراه بود ، ناگهان به‌وشمگیر حمله‌کرد، اسب اورمید و وشمگیر را باسربزمین زد ، خون از بینی و دوگوشش جاری شد وجسد بی‌جان اورا به‌میان سپاه بردند ، این پیشامد دراول‌محرم سال ۳۵۷ اتفاق افتاد . (۱)

ابن‌عمید دراین‌باره نامه‌ای نوشت که بااین جمله شروع میشد : **الحمدلله الذی اغنی‌بالوحوش عن‌الجیوش** . (۲) (سپاس خدایی راکه بوسیلهٔ حیوانات وحشی ازلشکرکشی بی‌نیازکرد) .

سوءتدبیر عزالدوله وروشهای ناپسند او

معزالدوله درمرض موتش به‌عزالدوله سفارش‌کرده بود که ازعمویش‌رکن‌الدوله اطاعت‌کند و درهرمهمی که برای او پیش میآید بااو مشورت نماید ، همچنین از پسرعمویش عضدالدوله که از لحاظ سن ازاو بزرگتر و درسیاست و مملکت‌داری داناتراست، فرمان‌برد، ونیزدوکاتب خود، ابوالفضل عباس‌بن‌حسین و ابوالفرج‌محمدبن‌عباس‌را درکارشان‌برقراردارد، بادیلمیها مداراکندوحوائجشان

۱ــ مسکویه‌ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۲۳۲ تا ۲۳۴

۲ــ همدانی صفحهٔ ۱۹۶

را برآرد تا گرد شورش وفتنه‌جویی نگردند ، باترکان هم نیکی کند و بزرگان وزیردستان و حواشی و اطرافیان را به‌هرحال وسمت که هستند و باهرمقرری که دریافت میدارند ، باقی بگذارد .

عزالدوله ، به‌هیچیك ازاین‌سفارش‌ها عمل نکرد و به‌لهوولعب و معاشرت بادلقکها ، سرگرم شد ، اوقاتش‌راباخوانندگان و نوازندگان وزنان میگذرانید و رفتاراوطوری‌بودکه، دوکاتبش ازاو به‌وحشت افتادند ، دراقطاعات (۱) اطرافیان مخصوصاً سبکتکین ، طمع بست، درصورتی‌که معزالدوله وصیت‌کرده بودهیچ کاری را بدون مشورت باسبکتکین انجام ندهد ، سبکتکین ، مردی هوشیار و باسیاست و پرقدرت بود وازسالها قبل ، ریاست سپاه را بعهده داشت ، همه از او واهمه داشتند ودرفرمانش بودند .

دیگرآنکه عزالدوله بواسطهٔ اشتغال به‌خوشگذرانی‌وباده‌گساری همیشگی، به‌امرسپاه‌نمیپرداخت و افراد سپاه اورا نمیدیدند . وی‌همچنین باعضدالدوله‌آغاز مخالفت کرد ، و فرستادهٔ او را که مطابق معمول برای خرید چهارپایان و وسایل نگهداری‌آنها،دربغدادبسرمیبرد ازاین‌کارمانع‌شد، درهیچ‌کاری‌هم بارکن‌الدوله، مشورت نمیکرد .

سبکتکین چون دانست‌که عزالدوله دراموال اوطمع بسته ، ازرفتن بنزداو خودداری‌کرد ودیگربه‌وی اعتماد نداشت .

عزالدوله برای‌اینکه اقطاعات بزرگان دیلمی‌را ضبط‌کند ، آنان را به‌نقاط دورفرستاد ، زیردستان دیلمی از او خواستند برحقوقشان بیفزاید و درخواستشان همراه باتندی بود ، عزالدوله ناچارازتسلیم شد ، اما نتوانست آنهارا راضی‌کند.

ترکان چون چنین دیدند ، آنها نیزبنای خشونت وتندی‌گذاشتند،درنتیجه اختلافات و دسته‌بندیها آغاز گردید . عزالدوله‌هم‌سرگرم عیش‌ونوش بودوازادارهٔ امورناتوان ، معزالدوله چیزی‌درخزانه برای عزالدوله به‌جا نگذاشته بودزیراتمام

۱ــ مقصود از اقطاع که‌جمع‌آن اقطاعات میشود،قطعه زمین‌یا مزرعه‌ای‌است که‌ازطرف خلیفه یا پادشاه به‌کسی‌واگذار میشد تا ازدرآمدآن زندگی‌کند.

موجودی خزانه‌را صرف بنای قصر کرده یابه‌ترکان (ترکانی که آنان‌را دربرابر دیلمیها برگزیده بود) پرداخته بود ، هنگام مرگ او ، فقط چهارصدهزاردینار در خزانه قرارداشت که عزالدوله دراندك‌مدتی تمام آنها را بمصرف رسانید .

وزارت ابوالفضل عباس بن الحسین

دیلمیان و ترکان، همداستان شدند و پیمان بستند که در درخواست مال (از عزالدولـه) اختلاف و تعارضی با یکدیگر نداشته باشند . عزالدوله ناگزیر، هرچه آنان خواسته بودند بعهده گرفت ، درحالی که پولی درخزانه نبود .

وی برای رفع این‌مشکل بایارانش به‌مشورت نشست که مال را از کجا و چگونه بدست آرد ؟

ابوالفضل عباس بن حسین کاتب، پرداخت این‌پول‌را بگردن گرفت و از شیرزاد پسر سرخاب، کاتب زبان فارسی که به‌عزالدوله‌نزدیك بودودراو نفوذ داشت ، یاری خواست و متعهد شد کـه همه‌ساله مبلغی پول به‌او (به‌شیرزاد) بپردازد (منظـور ابوالفضل بدست آوردن وزارت بود) شیرزاد ، ضمن دادن وعدهٔ وزارت به‌او ، گفت که اگر کفایت و لیاقت‌خویش‌را درآنچه بعهده گرفته‌ای نشان‌دهی وموجب خشنودی سپاه‌شوی ، وزارت بتومنحصرخواهد شد .

ابوالفضل شروع به‌مصادرهٔ اموال اطرافیان کرد و برای هرکس مبلغی مال که میدانست ازعهدهٔ انجام آن برمی‌آید و براو اجحافی نیست ، مقرر داشت . به دریافت خراج هم آغاز نمود ، و به‌این‌ترتیب ، آنچه درباره دیلمیهـا و ترکـان ، تضمیـن شده بود پرداخت و کارهـا موقتـاً روبراه شد و ابوالفضـل به وزارت نائل آمد . (۱)

نافرمانی حبشی پسر معزالدوله

درسال ۳۵۷ حبشی پسرمعزالدوله که دربصره حکمروا بود ، بتحریك‌جمعی ازسپاهیان، نسبت به‌برادرش‌عزالدوله‌نافرمان شد و نامهٔ تندی به‌اونوشت، اما عزالدوله درپاسخ او نامهٔ محبت‌آمیزوملایمی فرستاد و درهمانحال ابوالفضل وزیررا

۱ـ مسکویه ج ۶ خلاصه‌ازصفحهٔ ۲۳۴ تاصفحهٔ ۲۳۸

به‌صورت ظاهر برای رفتن به‌اهواز و در باطن برای دفع حبشی اعزام داشت . ابوالفضل پس از ماجراهایی (که مسکویه بتفصیل نوشته است) حبشی را دستگیر ساخت ، وی مدتی درقلعهٔ مهدی ، پس از آن در اهواز و از آنجا در رامهرمز ، زندانی بود ، آن گاه او را از زندان رها کردند و نزد عمویش رکن‌الدوله بردند ، سپس نزد عضدالدوله ، رفت ، عضدالدوله ، قطعه‌زمینی را در اقطاع وی قرارداد که درآمد آن برای او و همراهانش کافی بود ، حبشی بدستور عضدالدوله در ناحیهٔ شاپور از نواحی فارس که بسیار با صفا و پر درخت و دارای چشمه‌سارهای بسیار و از شکارگاههای فارس بود ، اقامت گزید تا سال ۳۶۹ که وفات یافت .

و اما ابوالفضل وزیر ، پس از دستگیر ساختن حبشی، بصره‌را بتصرف آورد و عزالدوله خلعتهای فاخری برای او فرستاد . ابوالفضل ، یاران حبشی و کاتبان و اطرافیان اورا، مصادره کرد، و مال فراوانی بدست آورد، به‌خزائن اوهم دست یافت که ازجملهٔ آنها خزانهٔ کتابهای وی بود که پانزده‌هزار کتاب جلد شده وتعدادی کتاب‌های جلدنشده در آن وجود داشت ، همچنین خزانهٔ اسلحه‌و فرش‌وجامه‌های فاخرواشیاء دیگر که همهٔ آنهارا نزد عزالدوله فرستاد .

عزالدوله ، فرزند هشت‌سالهٔ خود مرزبان را به‌فرمانروایی بصره معین کرد و مفضل پسرمهلبی وزیررا ، به‌کاتبی اوبرقرارساخت . (۱)

فتنه‌ای که پسر مستکفی بپا کرد

درهمین سال ۳۵۷ کسانی ، بطور آشکارا بمردی دعوت میکردند که ادعا میشدازاهل بیت‌پیغمبر(ص)ومحمدبن‌عبدالله قائم‌نام‌داردواینکه‌وی همان کسی است که‌نام‌اودر اخبار آمده واکنون به‌امربمعروف ونهی‌ازمنکر پرداخته است،بادشمنان اسلام به‌جهاد برمیخیزد وآنچه از رسوم دین ازمیان رفته دوباره بپامیسازد .

عامهٔ مردم به این دعوت توجه کردند وافرادی که به سوی او دعوت می‌نمودند، از مردم برای وی بیعت میگرفتند . آن کس که میخواستند از او بیعت بگیرند، هر گاه از اهل تسنن بود به او میگفتند که این مرد از آل عباس است‌واگر

۱ـ مسکویه ج ۶ خلاصه‌از صفحهٔ ۲۶۲ تاصفحهٔ ۲۶۷

شیعه بود، میگفتند از آل علی (ع) است.

اوراقی (و به اصطلاح امروز، اعلامیه‌هایی) هم از طرف او در مساجد و ومحافل افکندند که برامور‌ی که به آنها دعوت میکرد، مشتمل بود. یکی از آن اوراق بدست ابوالفضل وزیرعزالدوله رسید واو دستورداد کسانی‌که وارددعوت مذکور شده‌اند مورد رسیدگی قرار گیرند و دستگیر شوند. پس از تحقیق، معلوم شد که جمعی از وجوه کاتبان و اعیان و گروه کثیری از دیلمیان وترکان وعربها با نمایندگان آن مرد، بیعت کرده‌اند. سبکتکین بزرگترین امرای معزالدوله که‌پیرو مذهب تشیع بود، نیز دعوت مزبور را پذیرفته بود، به او گفته بودند که این مرد، علوی است و تورا بدرجهٔ امیرالامرایی، منصوب خواهد کرد.

مردی که این فتنه را بپاکرد، کسی نبود، جز محمد پسرمستکفی خلیفه که قبلا به مصر رفته بود، کافوراخشیدی (۱) اورا پذیرفته و به وی نیکی کرده بود و به جمعی از یارانش نوشته بود تا دعوت مذکوررا بپا دارند. درهر صورت چون کار او بالا گرفت و استحکام یافت و مرد پرقدرتی همچون سبکتکین از وی طرفداری کرد ، به او نوشتند تا به عراق باز گردد چون به حدود عراق رسید ، سبکتکین به استقبالش شتافت و در برابر او از اسب پیاده شد، قصد سبکتکین‌این بود که در شب نوروز معتضدی، (۲) با ایجاد آتش‌سوزی وبرپا کردن فتنه،مردم را سرگرم سازد و برعزالدوله هجوم برد، گروهی از افراد سپاه هم با او در این امر همآهنك شدند، اما قبل از اینکه نوروز فرا رسد، سبکتکین اطلاع یافت که‌آن مرد عباسی است نه علوی واینکه وی مردی دروغکو و نیرنك باز است ، از این

۱ـ کافور غلام محمدبن طغج (بروزن برج) بودکه بعدازاو بفرمانروایی‌مصررسید. محمد ازطرف خلیفه‌الراضی ملقب به اخشید شده وبفرمانروایی مصر رسیده بودکه کم‌کم قدرتی یافت وحکومت اخشیدیها را تشکیل‌داد.

۲ـ مقصود ازنوروز معتضدی، تغییری است‌که معتضد عباسی در سال ۲۸۲ ه در عید نوروزداد وآن را به‌روز یازدهم حزیران (درحدود تیرماه) به‌عقب انداخت (ابن‌الجوزی درالمنتظم ج ۵ صفحهٔ۱۴۹)

جهت از یاری کردن به او خودداری کرد و از کردهٔ خود پشیمان شد. محمدبن‌المستکفی چون چنین دید، بیمناك شد ویاران او بوحشت افتادند وهر گروهی بناحیه‌ای گریختند. عاقبت، محمد و برادرش دستگیر شدند وپس ازآنکه جریان امررا برای عزالدوله شرح دادند ، اورا امان داد و آن دو را (محمد وبرادرش) نزد خلیفه‌المطیع فرستاد، خلیفه هم ایشان‌را امان داد، اما بدستور او بینی هردورا بریدند.طرفداران محمدرا نیز بدست آوردندومصادره کردند و آنهارا به‌کیفرهای گوناگون رسانیدند .

دربارهٔ سبکتکین و همراهانش ، اقدام شدیدی معمول نگردید و به عتاب مختصری نسبت به او اکتفاشد وچون وی، طرفداری خودرا ازمحمد، انکارکرد از خطای او وسپاهیانش چشم پوشی کردند . (۱)

فتح کرمان از طرف عضدالدوله

پس از حملهٔ احمدبن بویه (معزالدوله) به کرمان و احضار او از طرف عمادالدوله (که قبلا شرح داده شده است) آشفتگی‌هایی‌در کرمان‌رخ داد.(۲)چون نوبت به‌عضدالدوله رسید، او نخست، زمینهٔ را برای فتح آن ناحیه آماده کرد.

یکی از اقدامات او این بود که با تدابیری، مردان ابن‌الیاس (فرمانروای کرمان) را میفریفت وآنان را از وی برمیگردانید ، در نتیجه، بیشتر دیلمیهاوترکان (که‌از اتباع ابن‌الیاس بودند) به عضدالدوله پیوستند .

ابن‌الیاس در این وقت در خراسان به سرمیبرد و امیر خراسان را برای فتح دیلم برمی‌انگیخت (که شرح آن جلوتر آمده است) . در ماه رمضان سال ۳۵۷، عضدالدالدوله وارد کرمان شد و تمامی اطراف آن را بتصرف آوردوقلعهٔ عظیم بردسیررا که در داخل آن چندین قلعه متصل بهم قرار داشت، به چنك‌آورد والیسع (پسرابوعلی‌بن الیاس) به خراسان گریخت . چون خبر فتح کرمان در

۱ـ مسکویه ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۲۴۷ تا ۲۴۹

۲ـ که شرح آن درتجارب‌الامم مسکویه ج ۶ ازصفحهٔ ۲۴۹ تا ۲۵۳ داده‌شده‌است

سیستان به ابو احمد خلف‌بن ابوجعفر، معروف به ابن بانو (خلف بانو) رسید ، نامه‌ای به عضدالدوله نوشت و از درآشتی در آمد و بنام او خطبه خواند.

خلیفه نیز از بغداد ، فرمان حکومت کرمان را با خلعت‌های معمول از قبیل طوق و دستبند برای عضدالدوله، ارسال داشت، عضدالدوله، فرزند ارشد خود ، ابوالفوارس شیردل را بفرمانروایی کرمان بـرقرار ساخت و بزرگترین سرداران خودرا بنام کورکر پسرجستان به نیابت او برگماشت . (۱)

چندی بعد، سلیمان پسر محمدبن الیاس که در خراسان بود، امیر خراسان را بطمع انداخت که کرمان وبلوچستان‌را بتصرف آرد. امیرخراسان (امیرسامانی) سپاهی همراه او کرد وسلیمان بکرمان آمد ودوطائفه قفس و بلوچ را فریفت تابا طوائف دیگر که با عضدالدوله ، مخالفت میکردند، همگی به‌نافرمانی اوبرخیزند کورکردرراه‌میان‌جیرفت‌وبـم‌باسلیمان‌به‌جنك‌پرداخت ، سلیمان و دو پسر برادرش الیسع ،بنامهای‌بکروحسین‌وجمع‌بسیاری‌ازسرداران‌خراسانی‌بقتل‌رسیدند که کورکر، سرآنهارانزد عضدالدوله‌فرستاد وعضدالدوله،سرهارا نزد پدرش‌رکن‌الدوله‌ارسال داشت. اماقبیلهٔ منوجانی وسایرافراد قفس و بلوچ‌ازجمله‌ابوسعیدبلوچ‌وفرزندانش ودیگر رؤسای آنها، دست ازمخالفت برنداشتند وبرپایداری درمقابل‌عضدالدوله هماهنك شدند . عضدالدوله ، عابدبن علی را بیاری کورکر فرستاد . در ماه صفر سال ۳۶۰ در جیرفت، میان دو سپاه نبرد رخ داد وبه گریختن قبائل نافرمان‌وکشته شدن پنجهزار تن از وجوه ایشان و اسیری جمعی دیگر، منتهی شد. عابدبن‌علی، برای اینکه آنهارا بکلی قلع وقمع کند، تاجزیرهٔ هرمزپیش رفت وآن‌رابتصرف آورد و بر بلاد تیز (۲) و مکران (بلوچستان) چیره شد. آنان به امان‌آمدندوتعهد کردند که ازآن پس درآشتی بسر برند و گرد جنك نگردند و به حلیت مسلمانان در آیند، روزه بگیرند و نماز بپا دارند و زکات بپردازند و به دیگر لوازم ایمان

۱ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۵۳

۲ــ تیزشهری درساحل دریای مکران (امروز دریای عمان گفته میشود) درمقابل‌سر زمین عمان (معجم‌البلدان)

تمسك جویند عابدبن علی، به دیگر قبائلی که گرد شر وفتنه میگشتندودرخشکی و دریاراهزنی‌میکردند،حمله‌بردوباکشتن بسیاری‌ازایشان ، تا مدتی فتنه‌و ناامنی‌در آن حدود ازمیان رفت . (۱)

پس‌از مرك عضدالدوله و آشفتگی کار آل‌بویه در سال ۳۸۱ خلف‌بن احمد امیر سیستان، پسر بانو دختر عمرو لیث صفاری (که بهمین جهت به خلف بانو معروف است) پسر خود عمرو را فرستاد و کرمان را از دست تیمورتاش که از طرف صمصام‌الدوله، حاکم آنجا بود، خارج ساخت . (۲)

وفات ابن‌العمیدو شمه‌ای‌از صفات‌او

در سال ۳۵۹ ابن‌العمید بدستور رکن‌الدوله، همراه باسپاه برگزیده‌ای، ازری‌برای جنگ باحسنویهٔ‌کرد که فتنه‌بپا کرده بود، بیرون رفت، پسرش ابوالفتح او را همراهی میکرد. ابوالفتح‌جوانی‌بود که درغیاب‌پدرش، درخدمت‌رکن‌الدوله به‌انجام وظائف وزارت میپرداخت و به این سبب بتدابیر مربوط به‌کشورداری و سیاستی که برای رفتاربا سپاهیان ضرورت داشت، آشنا شده‌بود. وی‌با هوشیاری‌و تندی ذهن وسرعت در انجام‌کارها، در رکن‌الدوله نفوذ پیداکرده بود، اما در اثر ناآزمودگی وجوانی وبی‌باکی درامور، به‌کارهایی اقدام میکرد که پدرش از آن کارها اباداشت: ابوالفتح میخواست خواص دیلمی، درکوچه وبازار، جلو او راه بروند (بدوند)، اوبه این‌منظور، به‌رؤسای دیلم، خلعت میداد و به آنها اسب عطا میکرد، قصدش این بود که دل‌آنان را بدست‌آورد تاوی را به‌ریاست بردارند واز به‌خاك افتادن درمقابل او و بوسیدن زمین و دویدن جلواسب او، عارنداشته‌باشند. ابن‌العمید از این اعمال ناراضی بود لیکن هرچه پسر را نصیحت میکرد، سودمند واقع نمیشد، ناگزیر اورا دراین سفر جنگی باخودبرد. بازهم درمیان راه‌کارهایی

۱ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۹۸ و ۲۹۹

۲ــ ابن اثیر ج ۷ صفحهٔ ۱۴۹

از ابوالفتح سرمیزد که پدررا دچار رنج واندوه مینمود. رنج و مرارت پی‌درپی که ابن‌عمید تحمل میکرد، موجب شدت یافتن بیماری نقرس اوشد، تاسرانجام درماه صفر سال ۳۶۰ در همدان به‌همین بیماری وفات یافت و ابوالفتح به جای او قرار گرفت.

ابن‌عمیددرمجالس خصوصی خودمیگفت که این‌بچه (یعنی‌ابوالفتح)موجب نابودی آل‌عمید خواهد شد و در هنکام بیماری گفته بود که غصه‌هایی که از دست ابوالفتح خوردم، عاقبت مرا کشت. (۱)

ابن‌العمید در نویسندگی وشرایطی که میباید دریك کاتب (ازکاتب یا دبیر، مقصود نویسندهٔ دربار خلفا و سلاطین است) جمع باشد ، در عصر خود نظیری نداشت.(۲)هیچکس‌مانندا واز لغت‌و الفاظ غریب‌ودوراز ذهن‌ونحووعروض‌واشتقاق، آگاه‌نبود، همچنین درحفظ دیوانهای شاعران، چه از زمان جاهلیت، چه در عصر اسلام، همانندی نداشت. هر قصیده‌ای راکه‌کسی از شاعری میخواند، او تمامی آن‌را ازحفظ بود.

مسکویه میگوید که من‌مدت هفت سال، شب‌وروز باابن‌العمید بودم، هرگز ندیدم که‌کسی شعری از شاعری انشاءکند و او تمام دیوان آن شاعر را از حفظ نداشته‌باشد، میدیدم که او اشعاری از شاعران گمنام میخواند، روزی از او پرسیدم که‌تو چه‌وقت فرصت پیدامیکنی تااین اشعار را از حفظ کنی؟ گفت تو گمان‌میبری که‌من درحفظ آنها دچار رنج میشوم، همین قدر که یکبار بگوشم بخورد، خودبه خود ازحفظ میشوم.

ابن‌عمید، گذشته از شعروادب، درتأویل وتفسیر قرآن واطلاع از مشکلات ومتشابهات قرآن و آشنایی به‌اختلافات فقها ، درمقام شامخی قرار داشت.

در هندسه ومنطق وعلوم فلسفه و آلهیات، کمترکسی بپای اومیرسید.

وی کم حرف میزد وتاچیزی ازاو سؤال نمیشد، لب به‌سخن نمیگشود و در

۱ــ عاقبت‌کار ابوالفتح درضمن شرح سلطنت مویدالدوله، ذکر خواهدشد.

۲ــ وازهمین‌جهت گفته‌اند: **بدئت‌الکتابة بعبدالحمیدو ختمت بابن‌العمید**

پاسخ به‌سؤالهای علمی دادسخن میداد. ازاینها که بگذریم، ازعلوم غریبه ودشوار مانند علم‌الحیل- (مکانیك) که لازمهٔ اطلاع از آن، دانستن علوم هندسه وعلوم‌طبیعی عالی‌است وعلوم مربوط به‌حرکات غریب و جرائقال وشناختن مراکز ثقل وازقوه بفعل آوردن بسیاری از اموری که قدما از آن عاجز بودند و ساختن آلات عجیب برای‌فتح‌قلعه‌ها وحصارها وبه‌کاربردن حیله‌ها وتدابیری‌درجنگ وساختن‌سلاحهای عجیب وتیرهایی که از فاصلهٔدور، اثری‌عظیم وعمیق داشت و ساختن آیینه‌هایی که ازمسافت دور میسوزانید واموری ازاین‌قبیل، دارای معلوماتی بود که‌کس دیگری از آن‌معلومات‌برخوردارنبود. به‌دقایق‌فن‌تصویرهم وقوف‌کامل‌داشت، من(مسکویه) در مجالس انسی که فقط از خواص او تشکیل یافته‌بود، میدیدم که سیبی یامیوه‌ای دیگر، شبیه به‌سیب رابرمیداشت ولحظه‌هایی با آن بازی میکرد، آن‌گاه دیده میشد که‌باناخن، صورتی رادرروی آن‌نقش‌کرده که اگردیگری درچندین روز،باوسائل مخصوص، میخواست چنین تصویری را بوجود آورد، نمیتوانست.

درجنگ‌وفنون لشکرکشی وآشنایی به‌استفاده‌ازفرصت وبه‌کاربردن‌حیله‌های جنگی وپایداری دربرابر دشمن ودر دلاوری، ازهمهٔ اقران وامثال، ممتاز بود.

درمقام وزارت واطلاع از تدابیر کشورداری وملایمت ومتانتی که لازمهٔاین شغل است و چاره جویی در برطرف‌کردن مشکلات گوناگون و امثال این امور، قدرت ودرایت‌اوبه حدکمال بود وهمواست که درشیراز رموز مملکت‌داری‌وفنون حکمروایی رابه‌عضدالدوله یادداد وعضدالدوله (به‌شرحی که خواهدآمد) همواره نام اورا به‌عظمت ونیکی یادمیکردووی را استاد میخواند. (۱)

ثعالبی گفته است که ابوالفضل‌بن‌العمید، عماد و تکیه‌گاه سلطنت آل بویه و صدروزیران ایشان ودر نویسندگی ودارابودن تمام وسائل ریاست ووزارت،یگانهٔ زمان بود. (۲)

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه واقتباس ازصفحهٔ ۲۷۰ تا ۲۸۲

۲- یتیمةالدهر ج ۳ صفحهٔ۲

رکن‌الدوله میخواست دری بنایی احداث کند، درمحل‌بنا درخت‌عظیمی بود که در گردا گرد فضای بزرگی‌سایه‌افکنده وریشه‌های آن‌درزیرخاك آن زمین‌پخش شده‌بود، رکن‌الدوله تخمین‌زد که برای کندن درخت‌وبیرون آوردن ریشه‌های آن، خرج وفرصت زیادی لازم است و تازه اطمینان نداشت که به‌طورکامل از زمین کنده‌شود. ابن‌عمید گفت من‌به‌آسانترین وجه ودرکمترین مدت و فقط به‌کمك چندتن، این درخت رابا ریشه‌های آن ازجا درمیاورم، رکن‌الدوله چنین‌کاری رابعید شمرد وازروی استخفاف به‌او گفت تاآن کار را انجام دهـد. ابن عمید دستـور داد مقداری ریسمان و میخ آوردند واز راه جراثقال شروع بکارکرد، چون ریسمانها رابست ومیخها راکوبید، از توقف‌مردم تاچندجریبی درخت، منع کرد، سپس به‌چندتن‌دستورداد ریسمانها رابکشند،طولی نکشیدکه زمین‌زیر درخت بلرزش افتاد وازهم بازشد وقسمت‌بزرگی ازآن‌زیرورو گردید ودرخت با همه ریشه‌هایش از جا درآمد و برزمین افتاد. رکن‌الدوله‌که با موکب خود ایستاده بود ونظاره میکرد متعجب شد وآن راکاری بزرگ شمردوبه چشم عظمت به‌ابن‌عمید، نگاه‌کرد. (۱)

داستان درخت عظیمی که‌ابن‌عمید باکمك علم‌الحیل از جا در آورد

متنبی، شاعر معروف عرب وستایشگر عضدالدوله، چون‌ابن عمیدرا دید، قصیده‌ای درمدح او سرودکه سه بیت از آن‌در اینجا ذکر میشود:

ابوالفضل‌بن‌العمید و متنبی

من‌مبلغ الاعراب انی بعدها شاهدت رسطالیس والاسکندرا

* * *

وسمعت‌بطلمیوس‌دارس‌کتبه متمـلـکا، متبدیـا ـ متحضـراً

و لقیت کل الفاضلین کانمـا ردالالـه نفـو سهـم والاعصرا

(کیست از قول‌من، بتازیان بگویدکه من‌چون از میان آنان به‌ایران آمدم،

۱ـ همدانی درتکمله صفحهٔ ۲۰۷

ارسطو واسکندر رادیدم، (مقصود ازارسطو، ابوالفضل بن‌العمید ومرادازاسکندر، رکن‌الدوله است)شنیدم بطلمیوس (یعنی ابن‌عمید) کتابهای خودرا درس میداد در حالی که شکوه پادشاهان وفصاحت بدویان وظرافت شهرنشینان راداشت، دانش و کمال تمام‌فضلای روزگار رادراو دیدم، گویی خداوندبزرگ، زمان همهٔ دانشوران وروح تمامی آنان‌را به‌او برگردانیده‌است.) (۱)

ابوحیان توحیدی و ابوالفضل بن‌العمید

با همهٔ اینها، ابوحیان توحیدی به مناسبت آزردگی‌ها و ناراحتیهایی که ازابن‌العمیدوصاحب‌بن‌عباد، دووزیرمشخص آل‌بویه، داشته، کتاب مثالب الوزیرین‌یااخلاق الوزیرین را که‌مجموعه‌ای است ازضعفها وعیوب‌اخلاقی‌و صفات زشت آن‌دو وزیر که قسمتی‌از آنها از مشاهدات خود ابوحیان میباشد، تألیف کرده‌است هرچند بنظر میرسد که نوشتهٔ ابوحیان آلوده به‌غرض باشد،لیکن بسیاری از حقایق تاریخی راهم میتوان از خلال آنها دریافت که شمه‌ای از مطالب‌مذکور، در محل خود ازاین کتاب ذکر خواهدشد.

پدر ابن‌العمید

ثعالبی گوید : پدر ابوالفضل بن‌العمید، ابوعبدالله حسین‌بن محمد معروف به‌کله بود. وی در نویسندگی مقام شامخی داشت ورسائل (نامه‌ها) او در خراسان (به صورت کتابی) تدوین‌شده‌است. ابواسحاق‌صابی درکتاب التاجی گفته است که رسائل ابوعبدالله دربلاغت، از رسائل پسرش ابوالفضل، چیزی کم ندارد، امابنظرمن (ثعالبی) این سخن از صابی نسبت به‌ابوالفضل، بسیاربی‌انصافی است، **والقاص لایحب‌القاص.** ازجمله اخبار مربوط به‌ابوعبدالله این‌است که اصلش ازشهر قم‌بود ودبیری ماکان پسرکاکی رابعهده داشت، بعدازکشته شدن ماکان (بدست سپاهیان امیرسامانی)وی را به‌اسیری به‌بخارا بردند ودرآنجا از برکت فضل‌وکمالش، آزادشد و از طرف امیرنوح، دیوان رسائل به‌او سپرده‌شد ولقب شیخ که (در القاب دیوانی) به‌کسی

۱ـ تمام قصیده درشرح دیوان متنبی‌ج ۲ صفحهٔ ۲۷۶

اطلاق میشد که متصدی دیوان رسائل باشد، به‌او دادند. وی‌تا هنگام مرگ بهمین سمت باقی‌بود. (۱)

ابوحیان‌توحیدی درمقام طنز گوید که پدرعمیددربازار گندم فروشان‌قم نخال(کسی که سبوس آرد را میگیرد) بود. (۲)

یکی از تدابیر بی‌ثمر عزالدوله

گفته شد که عزالدوله ، اوقات خود را به‌خوشگذرانی و لهوولعب میگذرانید، مسلم است که چنین کسی نمیتوانست به‌امورمملکت و حل‌مشکلات بپردازد . وی محیط آرامی میخواست که باخاطری آسوده به‌میگساری‌ومعاشرت‌با زنان وندیمان سرگرم باشد .

اما اختلاف میان دیلمیان و ترکان و رنجیدگی سبکتکین حاجب آرامش اورا بهم میزد ، طبق نوشتهٔ مسکویه ، عزالدوله برای برطرف‌شدن این اختلافات وامورزنج‌آور،درسال۳۶۰چنین اندیشید که‌برای ایجاد آرامش، علقهٔ‌خویشاوندی میان بزرگان ترك و دیلم ، برقرارسازد ، تا بدینوسیله دشمنیها بدوستی بدل‌شود . برای این‌منظور ، اول ، دختر بختگین معروف به‌آزاد روی (از غلامان بزرگ معزالدوله) را به‌ازدواج پسرش مرزبان درآورد ، سپس عقد زناشویی میان دختر بکتجور (یکی‌دیگرازغلامان باقدرت معزالدوله) وپسردیگرخود سالار ، برقرار ساخت و بهمین منوال ، پیوندهای ازدواج بوجود آورد (۳) و دیلم و ترك را بایکدیگر ، آشتی داد و همه‌باهم برای دوستی باعزالدوله و سبکتکین حاجب ،

۱ــ یتیمة الدهر ج ۳صفحهٔ ۳و۴

۲ــ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۸۲

۳ــ درآن زمان، این‌ازدواجهای مصلحتی زیاد وقوع می‌یافت وگاهی عروس‌یاداماد بسیار خردسال بودند چنانکه دروصلت‌میان‌دختر عزالدوله وپسر ابوتغلب (حمدان)درهمین سال ۳۶۰ سن‌عروس سه‌سال‌بودو مبلغ صداق (مطابق معمول) صدهزاردینار (همدانی‌صفحهٔ ۲۰۸)

سوگندیاد کردند ، عزالدوله و سبکتکین هم‌دربرابریکدیگر قسم خوردند(۱) ، و بصورت ظاهر کدورتها ازبین رفت ، لیکن درحقیقت و درباطن به‌حال خود باقی بود . (۲)

سوءتدبیر عزالدوله دربرابر عمران‌بن شاهین

ابوعلی مسکویه فیلسوف و مورخ معروف عصر آل بویه ، هرواقعه‌ای را طوری نقل میکند که هرکس میخواند یا میشنود ، تجربه‌ای از آن بیندوزد ، وی به‌علل پیروزیها و شکستها وناکامیها و روابط پیشامدهای تاریخی بایکدیگر به خوبی توجه میکند و درضمن ذکر داستانی که خود شاهد بوده یا ازافراد موثق شنیده ، جابجا بتجزیه وتحلیل میپردازدودرراهنمایی کسانی که‌ممکن‌است‌درجریان تاریخ‌قرار گیرند ، میکوشد. مسکویه‌رابه‌حق‌بایدازنخستین افرادی بشمارآورد که بفلسفهٔ تاریخ پرداخته‌اند ونام‌تجارب‌الامم خود گویای همین معانی است‌و بهمین‌مناسبات‌درتدوین‌این کتاب‌هم‌ترجیح‌داده‌شد که‌اهم‌وقایع‌مربوط به‌بنیاد گذاری‌فرمانروایی آل‌بویه‌وجریان‌سلطنت‌پادشاهان نخستین این خاندان‌بیشتر ازاین نویسنده نقل شود .

درهرحال ، مسکویه درضمن شرح مبارزهٔ عزالدوله باعمران‌بن‌شاهین (که قبلا دربارهٔ او سخن رفته است) میگوید که چون عزالدوله از بغداد بعزم جنگ باعمران بیرون رفت ، چنین جلوه داد که برای شکاربه ناحیهٔ نعمانیه (۳) میرود ، مقصودش این بود که عمران در اشتباه افتد و غافلگیر شود و دربرابر او بفکر آمادگی نیفتد .

مسکویه دراینجا چنین اظهارنظرمیکند که پادشاهان گاهی باین گونه کارها میپردازند ولی بارعایت همهٔ جوانب وخودداری و شکیبایی درتدابیر و حیله‌هایی

۱ــ درطول تاریخ آل‌بویه، سوگند خوردن دونفردر مقابل یکدیگر وبعداً به‌سوگند عمل‌نکردن رایج بوده است (پاره‌ای از مواردآن ذکر خواهدشد)

۲ــ تجارب‌الامم ج ۶ صفحهٔ ۲۸۲

۳ــ نعمانیه شهرکی در میان بغداد وواسط درکنار دجله (یاقوت)

که برای اغفال دشمن به‌کار میبرند نه‌مانند عزالدوله که در ابتدا رفتار او همانند کسانی‌باشد که اندیشه‌های محکم‌واستواردارند اما دردنبال‌آن‌به‌لهوولعب‌وکارهای بیهوده سرگرم شوند و ازوضع سپاه غافل مانند و هیبت ایشان در نزد افراد سپاه به‌سستی گراید ، سپاه خودرا درمقابل دشمن، نافرمان و ناآزموده درجنگ معرفی کنند ، به‌جای کوشش به‌بخت و اقبال اعتماد نمایند و دشمن را متوجه سازند که طالب صلحند نه مبارزه .

عزالدوله ، نخست باتظاهر به‌صید ، خواست درمقابل دشمن کیدی بکار برد ، لیکن صید درناحیهٔ نعمانیه‌بنظرش خوش‌آمد وخود و سپاهش یکماه‌درآنجا ماندند ، سپاهی‌که عمران میدانست قصد او را دارند نه دیگری را . کار دیگر عزالدوله این‌بود که به‌وزیرش دستورداد مجرای نهرهارا مسدودکند تاآب بطرف بطایح (محل‌عمران‌بن شاهین) سرازیرشودونیزسدی‌درمقابل‌آب بسازد تا سپاهیان دیلم از روی آن عبورکنند و به‌پناهگاه عمران حمله برند ، این اعمال او با آنچه در ابتدا تظاهربه‌آن‌کرده بود که قصد شکاردارد و آهنگ حمله به‌عمران‌را ندارد، منافات داشت .

رسم عمران این بودکه دشمن را به‌حال خود میگذاشت تااموالش راخرج کند وسپاهش خسته‌شوند وهنگام زیادشدن‌آب‌وجاری‌شدن سیلاب، اقدام‌به‌خراب کردن سدها میکرد، برای این‌امرکافی بودکه سوراخ‌کوچکی درسد ایجادکندکه دراین‌صورت‌فشارآب‌باعث‌میشد که‌زحمت‌یکسال‌سدسازی‌دریك‌ساعت‌ازمیان‌برود، زیرا این‌گونه سدها را (سدهای موقتی) در هنگام‌کمی آب، بانی و خاك، بنا میکردند وچون آب زیاد میشد وقوت میگرفت، ویران ساختن آن به‌آسانی میسر بود، وگاهی سوراخ‌کردن یك موش‌کافی بودکه به‌ویرانی سد بینجامد. خلاصهٔ سخن‌اینکه باتوجه به‌این مقدمات، عزالدوله نتوانست درمقابل عمران‌کاری ازپیش ببرد وسرشکسته از بطایح بازگشت وسپاه او (که به‌تن پروری عادت‌کرده بودند) ازهجوم‌پشه‌وشدت‌گرما خسته ودلتنگ شدند ودیلم وترك همداستان شدندکه‌بیش

از آن در آنجا نمانند. عزالدوله، ناچار از عمران درخواست صلح کرد، عمران‌هم بابی اعتنایی وباوساطت سهل بن‌بشر، کاتب بختگین، صلح‌را پذیرفت. (۱)

آشفتگی وضع بغداد و ناتوانی عزالدوله و تجدید دشمنی میان ترکان و دیلمیان

در سال ۳۶۱ خبر رسید که رومیان به‌بلاداسلام حمله کرده‌و شهر نصیبین (۲) را بتصرف آورده‌اند، مردان راکشته،زنان وکودکان را اسیر کرده و شهررا آتش زده‌اند. در این میان جمعی از مردم دیار ربیعه ودیاربکر، (۳) وارد بغدادشدندو و در مساجد جامع و بازارها، مسلمانان را به دفاع از بلاد اسلام برمی‌انگیختند و میگفتند که راه برای رومیان بازاست و هیچ مانعی در برابر (هجوم) آنان، وجود ندارد . جمع کثیری از بغدادیان به آنها پیوستند و همگی به در خانهٔ مطیع خلیفه رفتند، میخواستند به خانهٔ خلیفه هجوم برند، سخنان زشت برزبان راندند وخلیفه راناتوان خواندند.

عزالدوله دراین وقت به‌عنوان زیارت مشهد (مشهد امیرالمؤمنین علی «ع» در نجف) به‌کوفه رفته بود اما مقصود اصلی او پرداختن به‌شکار بود. وجوه مردم بغداد نزد او رفتند و از اینکه به مصالح مسلمین نمیپردازد و رو میان راکه دشمن اسلامندرها کرده وبه‌جنگ باعمران بن‌شاهین که ازاهل‌قبله ومسلمان است پرداخته و بواسطهٔ اشتغال به صید ولهو ولعب از رسیدگی به‌مهمات مملکت، غافل مانده، (واینگونه اموررا) براوزشت شماردند.

عزالدوله وعده داد ببغداد بازگردد وبا عمران آشتی کند ودر برابر رومیان برود. وی هنگامی ببغداد بازگشت که فتنه وفساد سراسرآن را فراگرفته بود،مردم هر محله با محله‌های دیگر، جنك میکردند و به غارت اموال همدیگر میپرداختند،

۱ـ تجارب‌الامم ج ۶خلاصه ازصفحهٔ ۲۹۵ تاصفحهٔ ۲۹۷

۲ـ نصیبین ، شهری‌آباددرسرراه موصل‌به‌شام ودرشش منزلی‌موصل بوده‌است(یاقوت)

۳ـ این دوناحیه ظاهراً امروزجزوترکیه است .

هر محله دراختیار چندتن از عیاران(۱) بود که از محلهٔ خود دفاع میکردند،ترکان به خونریزی وطمع در اموال مردم و هتك ناموس ، سرگرم بودند و خمار نام ، صاحب شرطهٔ (۲) عزالدوله را به بهانهٔ ناچیزی، کشتند، وجسد اورا بـه عـوام الناس تسلیم کردند ، آنها بدن وی را قطعه قطعه نمودند و هـریك ، قطعه‌ای برداشت. در زندانهارا گشودند وهمهٔ افراد شرور را آزاد ساختند و زندان رابـا خاك یکسان کردند.

عزالدوله ، در کار خود درمانده شده بود وچون از فتنهٔ تـرکان میترسید ، دیلمیهارا درخانهٔ خود گردآورد . دیلمیان میخواستند به خانهٔ سبکتکین، (رئیس ترکان) حمله برند اما عزالدولـه آنها را خاموش ساخت و از کشته شدن صاحب شرطه‌اش بدست ترکان صرف‌نظر کرد وبرای تسکین فتنه، ازسبکتکین یاری‌خواست سبکتکین صاحب شرطگی بغداد را بیکی‌ازحاجبان‌خود سپرد و فتنه‌هافرونشست، اما چون‌سبکتکین در مقابل شیعه ازاهل تسنن جانبداری میکرد، پیروان تشیع‌براو شوریدند و فتنه و جنك دوباره باشدت بیشتری جریان یافت. عزالدوله هم (مطابق معمول‌خود) به صید وخوردن وآشامیدن وشنیدن نغمات موسیقی و بازی نرد وبه جنك انداختن سك و خروس و کبك، سرگرم بود . وی دچار مضیقهٔ مالی بود و چون دیگر بدست‌آوردن مال از راه صحیح‌برای‌اومیسر نمیشد، از راههای‌زشت و نا صحیح وارد شد ، از جمله اینکه نزد خلیفه‌المطیع فرستاد که برای جنك بـا رومیان محتاج بپول هستم وانجام این امر برای توکه خلیفه هستی، واجب است. خلیفه جواب داد که جهاد در صورتی برمن واجب است کـه در مـال و سپاه ، اختیاری از خود دارا باشم، در حالی که اکنون جز جیرهٔ خوراکی کـه آن هم بدست تو ویارانت میباشد، چیز دیگری دراختیار من نیست ، تنها در منابرتان بنام من خطبه میخوانید که این هم برای تسکین رعایایتان میباشد، اگر مایلید این را

۱ــ درفصل مربوط به طبقات اجتماع، ازطبقه‌عیاران بتفصیل سخن خواهد رفت .

۲ــ در ضمن شرح اوضاع اداری ودیوانی، صاحب‌شرطه‌ووظائف او مورد سخن‌قرار خواهد گرفت .

نیز بگیرید. به این ترتیب چندبار میان عزالدوله و خلیفه، نامه ردوبدل شد تا کار بتهدید کشید و خلیفه ازروی ناچاری با فروش جامه وباقیماندهٔ خانه و اثاث‌البیت خود ، چهارصد هزار درهم بعهده گرفت ، ابوالفضل وزیر هم به مصادرهٔ اموال مردم پرداخت و کار خودرا از اهل ذمه شروع کرد، آن‌گاه به مسلمانان‌پرداخت‌و به عناوین مختلف‌از مردم،پول دریافت میکرد ، طوری شد که در مساجدمسلمانان و کنیسه‌های یهودیان و کلیساهای مسیحیان به او نفرین میکردند . یکی از حاجبان وزیر، مردی بسیار بدخو وپست بود که چون نسبت بمذهب تسنن تعصب داشت، با شیعه دشمنی میکرد ، از این روی محلهٔ کرخ را که شیعه نشین بغداد و مرکز بازرگانان بود، آتش زد وسرمایهٔ تجار را از بین برد. ابو احمد حسین‌بن موسی موسوی (پدر سیدرضی و سید مرتضی) نقیب‌آل ابوطالب، به کارهای ابوالفضل وزیر اعتراض‌کرد و در نتیجه، ابوالفضل اورا از نقابت عزل نمود .(۱)

این شمه‌ای از وضع بغداد در اواخر ایام فرمانروایی عزالدوله بود وهمین اوضاع آشفته ، یکی از عوامل مهم و عمدهٔ پیروزی سریع عضدالدوله در حمله بعراق وسپس برانداختن عزالدوله، محسوب میشود.

در مورد جنك عزالدوله با مهاجمان رومی ، نقل ایـن سخن ابوالمحاسن مناسب است که وجـوه بغداد از قبیل ابـوبکر رازی و علی بن عیسی نحوی و ابوالقاسم دارکی، نزد عزالدوله رفتندواز این مصیبت بزرك (شکست مسلمانان از رومیان) به او شکایت کردند، عزالدوله فرمان جنك داد وجمع بیشماری از عامهٔ مردم گرد آمدند .

عزالدوله، آنهارا برای جنك بارومیان تجهیز کرد، سپاه مزبور با سپاه‌روم به نبرد پرداخت ، رومیان شکست خوردند ، جمع کثیری از ایشان کشته شدند و امیر و گروهی از بطارقهٔبزرگان دینشان (بطارقه جمع بطریق عربی شدهٔپتریاپیر) اسیر گشتند وسرهای کشتگان ببغداد فرستاده شد ومسلمانان‌به این پیروزی شادمان

۱ــ مسکویه ج ۶ خلاصه واقتباس ازصفحهٔ ۳۰۳ تا ۳۰۹

گردیدند . (۱)

عزالدوله ازسبکتکین رئیس پرقدرت ترکان، سخت‌اندیشناك

تدبیرعزالدوله‌برای دستگیری‌سبکتکین واقدام سبکتکین‌در برانداختن او

بود و چون از هیچ راهی نمیتوانست براو تسلط و نفوذی پیدا کند، تدبیری به خاطرش رسید که مانند تدبیرهای دیگر او بزیانش تمام شد:

ازبغداد به‌قصد اهواز حرکت کرد وقبل از حرکت بامادر و برادرش قرار گذاشت که چون‌وی فاصلهٔ زیادی ازبغداددور شود، آنان مرگ‌اورا شهرت دهند، سبکتکین ناگزیر برای‌تعزیت نزدایشان‌خواهد آمد ودرآن وقت اورا دستگیر نمایند.

مادر و برادر عزالدوله، همین‌کار راکردند و آوازهٔ مرگ عزالدوله را در دادند و گمان داشتند که سبکتکین بی‌درنگ به تسلیتشان میشتابد اما او عاقلترازاین بود که‌کاری را نسنجیده انجام دهد، ازاین روی در رفتن بخانهٔ مادر عزالدوله‌عجله نکرد ودرصدد کشف درستی و نادرستی خبربرآمد وچون از حقیقت امر آگاه‌شد، ترکان راگـرد آورد و آنان را از ماجرا آگاه ساخت و به ابواسحاق، پسر دیگر معزالدوله نوشت که دیگر میان او (سبکتکین) و عزالدوله، آشتی برقرار نخواهد شد واینکه بیشتر سپاهیان از عزالدوله، روگردان شده‌اند، بنابراین امور، سلطنت رابرای وی (ابواسحاق) برقرارخواهد ساخت‌وهمهٔ ترکان، تحت‌فرمان اوخواهند بود. ابواسحاق درابتدا، پیشنهاد سبکتکین را پذیرفت لیکن مادرش وی را از این کار منع کـرد ، و بدنبالهٔ آن ابواسحاق باکمك دیلمیهای مقیم بغداد به جنگ با سبکتکین پرداخت، سبکتکین براو غالب شد، ابواسحاق ویارانش امان‌خواستندو سبکتکین به‌احترام معزالدوله، پذیرفت وآنها روانهٔ واسطشدند. این‌امر درذیقعدهٔ سال ۳۶۳ وقوع یافت. (۲)

۱ـ النجوم الزاهره ج ۴ صفحهٔ ۶۶

۲ـ مسکویه ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۳۰۳تا۳۰۹

ناپایداری وضع بغداد واختلاف میان ترکان ودیلمیان باعث شده بود که در آن ایام وقتی مردم بغداد بیکدیگر میرسیدند، از هم میپرسیدند که چه خبرداری ؟ (خبر تازه چه‌داری؟) ما، دردست دیلمیها هستیم یا ترکان؟ (۱)

عضدالدوله و امیر سامانی

میان آل بویه و امرای سامانی اختلافات و مناقشاتی بود که قبلا به‌قسمتی از آنها اشاره گردیده‌است، اما از کتاب تاریخ عتبی (تاریخ یمینی) چنین برمی آید که ملوك آل‌بویه، جانب امیران سامانی را رعایت میکرده و در خشنود ساختن آنان میکوشیده‌اند ازجمله عتبی گوید که عضدالدوله وتاج‌المله، باهمه‌جلالت قدری که داشت، درآن چه امیر نوح میخواست، رضایت اورا میجست، عتبی سپس ازقول احمد خوارزمی که از خواص امیرنوح بود و از طرف او برای حمل اموال و اشیاء وجامه‌هایی که برای کسوهٔ کعبه حمل میشد واموالی که برای مجاوران مکه وساکنان‌مدینه هرسال‌ازطرف امیرنوح‌فرستاده میشد، مأمور بود، میگوید که‌روزی نزدعضدالدوله رفتم، وی‌مطابق رسم‌خود ازحال شیخ (یعنی ابوالحسین‌عتبی‌وزیر) جویا شد، آن‌گاه گفت آنچه او خواسته‌است، عرضه‌کن. من صورتی راکه وزیر داده‌بود به‌او نشان دادم، ابوالحسین درآن صورت، چیزهایی راکه مقرر بودمن‌از عراق‌برای او ببرم، نوشته‌بود، از جملهٔ آنها یکهزار جامهٔ‌مطرز، (۲) بنام امیرنوح وپانصد جامهٔ مطرز بنام شیخ ابوالحسین عبیدالله‌بن‌احمد وپانصد جامهٔ معلم (۳)به اسم‌ابوالعباس‌تاش‌حاجب بود، چون عضدالدوله در آن صورت تأمل کرد، سخت خشمناك شد و من از وحشت به منزل خود، باز گشتم، اما هنگامی که کوچ حجاج نزدیك شد، قاصد عضدالدوله در رسید ومن‌نزداو رفتم، گفت مادراین مدت‌دستور

۱ـ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۳۲۵

۲ـ مقصود ازمطرزجامه‌های‌نقش‌ونگاردار، همانندجامه‌های گلدوزی‌شده‌امروزی است رسم مطرزکردن لباس از زمان ساسانیان معمول بوده است

۳ـ معلم‌بروزن مرتب، جامه‌نشاندار . هنگام سخن ازمصنوعات عصرآل‌بویه ازاین دونوع‌جامه، سخن‌خواهد رفت

دادیم تا آنچه درصورت ذکرشده، تهیه نمایند، و آنها رابمن تحویل داد. (۱)

آن‌طور که ازخلال تاریخ آل‌بویه معلوم‌میشود، آنان‌برای استمالت یاایجاد وداد والفت میان خود و مخالفانشان با آنها علقهٔ زناشویی برقرار میساختند که‌بارها دراین کتاب به‌این امر اشاره شده‌است. درمورد سامانیان هم، عضدالدوله به چنین تدبیری دست‌زد: بنابگفتهٔ مسکویه درسال ۳۶۱ میان عضدالدوله و منصوربن نوح سامانی آشتی برقرار شد از این گذشته، علقهٔ مصاهرت هم بین ایشان بوجود آمد به‌این معنی که دختر عضدالدوله به‌ازدواج منصور درآمد.

عضدالدوله، عابدبن‌علی را باده‌تن‌از اشراف وقضات به‌خراسان گسیل داشت،امیر خراسان‌برای پذیرایی ازآنها، هزینهٔ زیادی‌متحمل شد وهدایایی برای عضدالدوله فرستادکه هیچکس مانند آنهارا برای او نفرستاده بود، همچنین پیمان صلحی‌میان طرفین بسته‌شد وخطوط شهود عراقی که در خراسان بودند و شهود خراسانی، در آن پیمان نامه ثبت گردید. (۲)

خلع مطیع وجلوس طائع

مطیع‌خلیفه ازمدتی‌قبل، دچار فلج شده‌بود اماآن راپوشیده میداشت، وی دراثر این بیماری بدشواری سخن میگفت و بسختی راه میرفت، سبکتکین از وضع او آگاه‌شدواز وی خواست که خلافت را به پسرش عبدالکریم که بعداً ملقب بطائع‌شدوا گذار کند،مطیع‌پذیرفت ودرروز سیزدهم‌ماه ذیقعده سال۳۶۳ درحضور شهود، خود رااز خلافت خلع کرد. (۳)

تنوخی گفته‌است که یکی‌از شهود مقبول‌القول دربغداد که اکنون زنده‌میباشد وازمن خواسته است نام اورانهان‌دارم، به‌من چنین گفت که من‌یکی ازچهارشاهدی بودم که همراه ابومحمد، قاضی‌القضاة که درآن وقت شغلی بعهده نداشت، در نزد مطیع‌خلیفه رفتیم تابرخلع او از خلافت، شاهد باشیم، ابوبکر اصفهانی از طرف

۱ـ تاریخ عتبی ج ۱ صفحهٔ ۹۰و۹۱ (درحاشیهٔ شرح‌منینی)

۲ـ تجارب‌الامم ج ۶صفحهٔ ۳۱۱ و۳۱۲

۳ـ ابن‌اثیرج۷صفحهٔ ۵۳

سبکتکین ترك، غلام معزالدوله که در آن وقت برامور غلبه کرده وخودرا امیرنامیده بود، باما بود. نامهٔ مربوط به خلع مطیع را خواندیم و از او به پذیرفتن آنچه در نامه‌بود اقرار گرفتیم وبیرون آمدیم، مارا به‌سرای دیگر از دارالخلافه نزد ابوبکر عبدالکریم پسر مطیع بردند وبا اوبه خلافت بیعت کردیم. (۱) عبدالکریم، پس‌از رسیدن به‌خلافت به طائع ملقب شد.

خطیب گوید که مطیع بدون اینکه کسی اورا مجبور کرده باشد، از خلافت کناره گرفت. (۲)

بازهم آشفتگی اوضاع بغداد و تعصب میان سنی و شیعه

عامهٔ مردم یعنی اهل تسنن بااتکاء به‌سبکتکین، به شیعهٔ محلهٔ کرخ که‌در اقلیت‌بودند،حمله‌ور شدند وشیعه‌در کرخ‌تحصن اختیار کردند. چه خونهایی که ریخته‌شد وچه ناموسهایی‌بباد رفت، اهل سنت محلهٔ کرخ‌را آتش زدند، بازرگانان گرفتار فقرشدند وعیاران برآنان غلبه کردند واموال‌وسرمایهٔ آنهارا بغارت بردند، عصبیت در میان دوفرقه سنی و شیعه رواج یافت، شیعه‌بنام‌عزالدوله بختیار و (جمعی) ازدیلمیان واهل تسنن، بنام سبکتکین‌وترکان، شعارمیدادند. (۳)

یاری خواستن عزالدوله‌ازرکن‌الدوله وعضدالدوله‌ودیگر امرای‌اطراف‌وجواب توهین‌آمیز عمران‌بن‌شاهین

عزالدوله که هرکاری‌میکرد وهر تدبیری می‌اندیشید،بزیانش تمام میشد، چاره‌ای ندید جزاینکه ازعمو وعموزاده، حتی‌از دشمنانش،یاری بطلبد. دونامه‌یکی‌برای رکن‌الدوله (دررری) و دیگری برای عضدالدوله به‌شیراز فرستاد، نامه‌ها برشرح گرفتاریها و درخواست اقدام در برطرف شدن دشواریها و آشفتگی‌هایی که‌اورا احاطه کرده‌بود، دلالت میکرد،بافزونی یافتن مشکلات، نامه‌های عزالدوله برای رکن‌الدوله، افزون

۱ـ نشوارالمحاضره ج ۳ صفحهٔ ۲۰۶ـ درحاشیهٔ صفحهٔ۲۰۷ از کتاب مزبور متن نوشتهٔ مربوط به‌خلع‌مطیع، ذکرشده است .

۲ـ تاریخ بغداد ج ۱۱ صفحهٔ ۷۹وج۱۲ صفحهٔ ۳۷۹

۳ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۲۷و۲۲۸

میشد. همچنین او درصدد برآمد به‌عمران بن‌شاهین، (دشمن دیرینهٔ خود وپدرش) پناه‌ببرد، به‌این منظور، خلعت واسب بازین وبرگ ازطلا وفرمانی مبنی‌بر معاف شدن عمران از مال‌الصلحی که در قرار دادآشتی مقرر شده‌بود، برای وی فرستاد و دخترش را خواستگاری کرد و از او خواست که سپاهی‌ازراه دجله نزدوی‌فرستد تابایاری آنها، باترکان بجنگ‌برخیزد. عمران بفرستادهٔ عزالدوله که یکی ازحاجبان اوبنام ابراهیم بن‌اسماعیل بود، گفت که‌توپیامها واشیایی برای‌ما آورده‌ای که مناسب حال‌مانیست، ماهمواره ازدختران کسان دیگر، برای پسرانمان خواستگاری میکنیم، اما دختران خود را بدیگری نمیدهیم، حتی بعضی از اولاد ابوطالب که ما دوستدار ایشان هستیم، دختر از ما خواستگاری کردند و ماندادیم، کفو دختران ما، پسر عموهایشان هستند. در مورد خلعت واسب، من کسی نیستم که لباس شمارا دربرکنم وبراسب سوارشوم، اسب من، کشتی است، لیکن پسرم ابومحمد آنها را قبول خواهد کرد، در خصوص فرستادن سپاه، چون سپاهیان من‌درطول زمان، بسیاری از مردان شمارا کشته اند، هنگام آمیخته‌شدن آنها باافراد شما، آرامش نخواهند داشت. (به عزالدوله بگو) توبزودی بمن پناهنده خواهی شد و من برخلاف تو و پدرت، باتو نیکی خواهم کرد. (۱)

پاسخ رکن‌الدوله

رکن‌الدوله‌در جواب عزالدوله نوشت که برطرف شدن‌این گرفتاریهای بزرگ که تورا احاطه کرده، نیازمند به‌مردومال وتدبیر صحیح وهیبت ووجودکسی است که همه ازاوفرمان ببرند، من‌خود پیرشده‌ام وحرکت برایم سنگین است، برای رفع این مشکلات به پسرم عضدالدوله که جامع همهٔ صفاتی است که ذکرشد، اعتماد دارم، اوبا سپاهی گران بیاری تو خواهد آمد و از سوی من، وزیرم ابوالفتح بن‌العمید به‌کمك تو

۱ــ مسکویه ج۶خلاصه‌ازصفحه‌های ۳۲۹و۳۳۰ ــ اماپس ازچندی یعنی‌دراواسط‌سال ۳۶۶میان‌عزالدوله وعمران مصاهرت واقعشد به‌این نحوکه‌عزالدوله، دخترعمران وحسن پسرعمران‌دخترعزالدوله را به‌ازدواج خود درآوردند . (ج۶صفحه ۳۶۶)

خواهد شتافت .

عضدالدوله که روزبروز از اوضاع عراق آگاه میشد (بوسیلهٔ جاسوسانی که داشت) و هر پیشامدی را بپدرش اطلاع میداد، آرزو داشت که روزی عراق را بتصرف آرد، بخصوص که از عزالدوله آزرده خاطربود و کینهٔ او را بدل داشت زیرا تعدادی دفتروکتاب وچیزهای دیگر طلب کرده بود اما عزالدوله چون سخت به‌آن اشیاء علاقه داشته نفرستاده بوده‌است و نیز چندکنیزك وچند اسب عربی که عزالدوله ازاینکه آنهارا برای عضدالدوله بخرند، مانع‌شده‌بود. (۱)

عضدالدوله‌وعزالدوله

عضدالدوله به پدرش رکن‌الدوله چنین وانمودکردکه از طرف او دررفع مشکلات عزالدوله، نیابت خواهدکرد وبه عزالدوله نوشت که هرکجا هستی همانجا باش و از واسط پای خودرا فراترمگذارتامن‌نزد تو برسم. عضدالدوله (برای اینکه‌کار بر عزالدوله تنك‌تر شود ،) در رفتن‌بیاری او مسامحه میکرد.

از طرف دیگر، ترکان و دیگر افراد سپاه که طرفدار آنان بودند،کار رابر عزالدوله، تنگ گرفتند واورا در واسط محاصره کردند. عزالدوله در برابر دشمن خویشتن‌داری میکرد وشکیبا بود، دشمن‌هم‌حشمت‌اورا نگاهمیداشت، بارها اتفاق افتادکه یکی‌از ترکان‌براو قدرت میبافت ومیتوانست دستگیرش کند یابقتلش‌رساند، اما عزالدوله بنوعی بااو سخن میگفت که آن مرد برحال او رقت‌میکرد وشرمناك میشد و برمیگشت.

عضدالدوله با اینکه مرتب نامه‌های عزالدوله راکه از او یاری جسته بود، دریافت میکرد، بازهم، بمسامحه میگذرانید به‌این امید وانتظارکه عزالدوله، دراین گیرودار، نابود شود ، اما فشار واصرار رکن‌الدوله، اورانا گزیر ازحرکت‌بطرف عراق کرد، ابوالفتح بن‌العمید (پسر ابوالفضل بن‌العمید) نیز بدستور رکن‌الدوله، ازری رهسپار عراق شد. سپاه و تجهیزات ابوالفتح نسبت به سپاه ووسائل جنگی عضدالدوله ناچیز بود.

۱ــ مسکویه ج۶ خلاصه ازصفحهٔ ۳۳۰ و۳۳۱

عضدالدوله بدانگونه راهی عراق شد که همه کس درمی‌یافت که قصد او ماندن در عراق است نه اینکه پسر عمویش را یاری دهد و بفارس باز گردد. وسائلی که با خود حمل میکرد از قبیل خیمه‌های مخصوص اقامت و آلات و فرش بسیار و آرایش کامل، همهٔ آنها بر این معنی دلالت میکرد.

از طرفی، سبکتکین به عزالدوله، نامهٔ توبیخ آمیزی نوشت و ضمن آن به او پیشنهاد کرد بغداد و واسط را به او واگذارد و بصره و اهواز از آن وی (عزالدوله) باشد. عزالدوله، این نامه را بدیلمیها نشان داد و آنان بسیار برآشفته شدند و سرانجام، کار میان طرفین (دیلمیان و ترکان) به جنگ کشید. قضارا در این میان، سبکتکین، بیمار شد و پس از چهار روز، درگذشت. (۱) ترکان، البتکین غلام دیگر معزالدوله را که او هم مرد مقتدری بود برياست برداشتند و در نیت ایشان در جنگ با عزالدوله تغییری حاصل نشد. عزالدوله هم آمادهٔ نبرد گردید که یا ترکان را شکست دهد یا آنقدر پایداری کند تا از ری و شیراز برای او مدد برسد.

ترکان برای حمله به واسط، پلی با قایق برروی دجله بستند و با کشتی جنگی بسیار و سپاه دریایی (۲) به سوی واسط در حرکت آمدند، در فاصلهٔ کمتر از یك فرسنگی واسط، زدوخورد میان دو طرف در گرفت و مدت پنجاه روز ادامه یافت، در این مدت، عوام‌الناس که طرفدار ترکان یا دیلمیان بودند، رکیکترین فحشها و زشتترین دشنامها را، نثار یکدیگر میکردند.

جنگ همچنان جریان داشت و غلبه با ترکان بود، چندبار نزدیك آمد که دیلمیها شکست بخورند و بگریزند، گروه بسیاری از ایشان هم بقتل رسیدند.

عزالدوله پی‌درپی به عضدالدوله نامه مینوشت و ازاو میخواست که زود بیاری او بشتابد و اینکه مملکت میرود که از دستش بیرون رود و در این صورت تو در بدست

۱ــ این سبکتکین را با سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی، که هردو ترك بودند و تقریباً همزمان نباید اشتباه کرد.

۲ــ در بارهٔ سپاه آب یا نیروی دریایی در آن زمان، قبلا در ضمن شرح فتح عمان، اشاره‌ای شده است.

گرفتن آن، از دیگران، شایسته‌تری. عضدالدوله به‌اهواز رسید ودر آنجاابوالفتح بن‌العمید به‌او پیوست، البتکین چون ازرهسپار شدن عضدالدوله بعراق آگاه‌شد، از ترس دلش فروریخت ودرنظر گرفت در بغداد بماند.

مسکویه میگوید که من ازکسانی بودم که از ری، همراه ابوالفتح حرکت کردند، ما از این بیم‌داشتیم که ترکان برما پیشدستی کنند و پایین واسط یعنی محل معروف به‌بادبین را اشغال نمایند ودجله وشهر واسط راپشت سرخود قراردهند و ماناگزیرشویم دربیابان‌بی‌آب و گیاه، درجایی که پشت‌سرمان،هیچ آبادانی‌نیست، در برابر آنها قـرار گیریم، از حسن اتفاق، آنها چنین‌کاری را نکردند و به بغداد باز گشتند وما بی‌هیچ مانعی وارد واسط شدیم. عزالدوله و دوبرادرش و محمدبن بقیه (وزیرعزالدوله) عضدالدوله را ملاقات کردند ودر برابر او از اسب پیاده‌شدند و در بزرگداشت وی بنحو شایسته‌ای کوشیدند، عضدالدوله خود از طرف مشرق بسوی بغداد درحرکت آمد وبه عزالدوله پیشنهادکرد از طرف مغرب روانه شود.

البتکین وترکان در بغداد محاصره شدند، راه‌رسیدن ارزاق به‌شهر بسته‌شد، هیچ‌چیز خوراکی درشهربغداد یافته نمیشد، البتکین درنظر گرفت، درصحرای‌میان دیالی‌ومدائن، آمادهٔ جنگ باعضدالدوله شود.

عزالدوله که عهده‌دارمیسرهٔ سپاه‌بود، برای‌اینکه خودی‌نشان داده‌باشد،بدون اجازه و موافقت عضدالدوله، در حملهٔ بدشمن عجله‌کرد ونتیجهٔ آن شکست او و کشته شدن جمع کثیری از سپاهش بود، لیکن عضدالدوله، خیلی‌زود این شکست را جبران‌کرد وترکان را شکست قطعی داد. این‌وقایع درسال ۳۶۴ اتفاق افتاد.(۱)

ورود عضدالدوله ببغدادورفتاراوبا

پس‌از برطرف شدن غائلهٔ ترکان، عضدالدوله بابهترین‌لباس و آراستگـی‌کامل، در حالی‌که جمعـی همراه او بودند، از دروازهٔ شماسیه (۲)وارد بغداد شد. ترکان‌که خلیفه‌الطائع‌را

۱ـ مسکویه ج۶ خلاصه واقتباس از صفحهٔ ۳۳۲ تاصفحه ۳۴۱

۲ـ شماسیه، بفتح‌شین وتشدید میم درنسبت به‌یکی از راهبان مسیحی، نام دروازه‌ای دربالای‌بغداد که قصرمعروف معزالدوله (جلوترشرح‌داده‌شد) دراین قسمت بناگردیده بود. (معجم‌البلدان درهمین کلمه)

عزالدوله وملاقات اول او با خلیفه نیز باخود میبردند، درحال بسیار بدی، شکست خورده باجامه‌های پاره‌پاره واردتکریت (۱) گردیدند.

عضدالدوله دراین اندیشه بود که خلیفه همراه ترکان است و آنچه آنها بخواهند، انجام میدهد. برای باز گردانیدن خلیفه ببغداد، قاصدها فرستاد ولطف ومهربانیهای بسیار بکاربرد. عاقبةالامر، خلیفه ازتکریت روانهٔ بغداد شد.

پس از این پیروزی، هیچکس شك نداشت در اینکه عضدالدوله عراق را ضمیمهٔ ملك خود خواهد کرد، اماوی (بااینکه درباطن چنین قصدی داشت) اندیشید که اگر چنین کاری بکند، مردم ازوی بدگویی خواهند کرد و نیز این عمل برای پدرش رکن‌الدوله، قابل تحمل، نخواهدبود، ازاین روی، یك مجلس خداحافظی ترتیب داد و عزالدوله وبرادرانش و محمدبن بقیه وزیر را دعوت کرد و بهر کس مطابق مرتبه ومقامش، خلعتی عطانمود وچنین تظاهر کرد که بفارس برمیگردد، لیکن بنابنوشتهٔ مسکویه نهانی باسران سپاه قرار گذاشت که برعزالدوله شورش کنند و طلبهای خودرا ازاو مطالبه نمایند، درصورتی که دست عزالدوله ازمال تهی بود. از سوی دیگر، عضدالدوله باز در نهان به عزالدوله نوشت که باسران سپاه تندی کند و آنها را به کناره گیری خود از سلطنت تهدید نماید و اینکه در چنین صورتی او وساطت خواهد کرد وکارها بروفق مراد ، ترتیب خواهد یافت. عزالدوله بدستور عضدالدوله عمل کرد وازکار کناره گرفت، اماعضدالدوله، او وبرادرانش ورجال و سران سپاه‌را احضار کرد و(خطاب به‌سپاهیان) اظهار داشت که کناره گیری عزالدوله ایجاب نمود که من‌شما را جزو سپاه خود قرار دهم‌وبه شما نیکی‌نمایم، ازاین‌پس عهده‌دار امورشما، من‌خواهم بود، بختیار (عزالدوله) ازسوی من وپدرم بود، او اکنون استعفا کرده واستعفای او پذیرفته شده‌است. عضدالدوله، سپس عزالدوله و برادرانش راتحت نظر قرارداد وچندتن‌از افرادمورد اعتماد خودرا مأمورمواظبت ازایشان کرد.

۱ــ تکریت، بفتح‌تا (وعامه‌با کسرتا تلفظ‌میکنند) شهری‌مشهوردرمیان بغداد وموصل درسی‌فرسنگی بغداد (معجم‌البلدان)

اقدام دیگر عضدالدوله در آن ایام این بود که دستور داد درعمارت و ترمیم وتجدید بنای خانهٔ خلیفه کوشش کنند، آن را تروتازه نمایند وفرش و دیگر وسائل دارالخلافه را عوض کنند، وضع خادمان آنجارا مرتب نمایند ودر راه انجام این امور، مال گزافی بمصرف رسانید. (درهمین اوقات) خلیفه ببغداد نزدیك شده‌بود، عضدالدوله، سپاه‌رابه استقبال او فرستاد، خود نیز در روز پنجشنبه هشتم ماه‌رجب سال ۳۶۴ در بیرون شهر ،به استقبال اورفت. این نخستین‌بار بود که عضدالدوله و خلیفه‌الطائع یکدیگر را میدیدند. (۱)

پس از ملاقات، هر دو باهم وارد بغداد شدند. به دستور خلیفه یك کرسی برای نشستن عضدالدوله ، در برابر تخت‌او قرار دادند. عضدالدوله به خاك افتاد، آن گاه بر کرسی قرار گرفت، کشتیهای جنگی وقایقهای مخصوص، اطراف آنان‌را احاطه کرده‌بود (از سیاق سخن معلوم است که جلوس خلیفه وعضدالدوله دربرابر یکدیگر،در روی دجله ودر کشتی یاقایق مخصوصی بوده‌است) افراد سپاه‌درساحل رود دجله در حرکت بودند، بعداز این ملاقات، خلیفه بخانهٔ خود رفت وبر سریر خلافت نشست .

عضدالدوله، مال بسیار وجامه وفرش‌های گرانبها ازهرنوع وچند رأس‌اسب بازین و برگ و تعدادی غلام وکنیز برای خلیفه فرستاد، از این گذشته، مزارع و آبادیهایی که قبلا دراختیار خلفا بود ودر زمان معزالدوله وعزالدوله، حیف ومیل شده‌بود، دراختیار طائع نهاد. آن گاه بدستور خلیفه به‌تمام‌نواحی واطراف‌نوشتند که‌کار خلافت به‌استقامت آمده وفتنه‌ها خاموش شده وآثار فساد ونابسامانی،محو ونابود شده است. (۲)

۱ــ دربازگشت دوبارهٔ عضدالدوله به عراق ، بشرحی که خواهد آمد، مکرر خلیفه را بطوررسمی ملاقات کرد .

۲ــ مسکویه خلاصه واقتباس ازصفحهٔ ۳۴۱و۳۴۴ .

خشمناک شدن رکن‌الدوله بر عضدالدوله و ادار ساختن او ببازگشت به شیراز

مرزبان پسر عزالدوله که از طرف پدر فرمانروایی بصره را به عهده داشت، با اینکه خیلی جوان بود، رفتار عضدالدوله را با پدرش نپذیرفت و باوی به‌مخالفت برخاست و نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت و او را ازماجرا آگاه ساخت، به‌او اطلاع داد که آنچه عضدالدوله و ابوالفتح بن‌العمید دربارهٔ عزالدوله مینویسند، دروغ و تزویر است و اینکه عزالدوله در دست ایشان گرفتار است.

ازسوی‌دیگر، محمدبن‌بقیه‌وزیر عزالدوله که‌بدون‌داشتن‌لیاقت، باحیله‌گری، در عزالدوله نفوذ کرده بود، وارد دستگاه عضدالدوله شد، اما عضدالدوله کسی نبود که چنین کسانی رادر عداد وزیران‌خود قراردهد، او وزیری همچون سهل‌بن هارون داشت که درآن زمان، شیخ‌الکتاب (مقدم برهمهٔ‌کاتبان) بود، اگر ابن‌بقیه‌را به وزارت برمیگزید، مردم آن را بربی‌اطلاعی او حمل میکردند، لیکن چون نمیخواست اورا نا امیدکند، وزارت پسرش ابوالحسین را به وی تفویض کرد وبا میل خود ابن‌بقیه، اموروا‌سط و تکریت وچندنقطهٔ دیگر را در عهدهٔ او قرار داد. ابن‌بقیه همچنین درخواست کرد لقب‌و کنیهٔ سلطانی (لقب‌و کنیه‌ای که ازطرف‌خلیفه عطا میشود) وپوشیدن قبابرسم وزیران برای او برقرار شود وعضدالدوله پذیرفت، به‌علاوه، خلعتهایی نفیس وچند رأس اسب باسازوبرگ زرین وپانصد هزار درهم مقرری به‌او عطا کرد واجازه‌داد در مجالس‌انس او حضوریابد. باهمهٔ اینها، ابن‌بقیه کینهٔ عضدالدوله را در دل میپرورانید وقصد مخالفت داشت وچون بواسط رسید، مخالفت خود را آشکار ساخت.

از طرفی، عمران بن‌شاهین وابوتغلب، فرمانروای موصل، از عضدالدوله درخواست کردند، فرمان حکومت سرزمینهایی که در اختیارشان قرار دارد، صادر کند تاحکومت ایشان ازطرف اوباشد، عضدالدوله هم قبول کرد. (۱)

۱ــ همهٔ‌این‌امور براین معنی‌دلالت میکرد که قصدعضدالدوله ماندن‌درعراق است.

اما رکن‌الدوله، چون ازحال پسران برادرش (عزالدوله وبرادرانش) آگاه شد، خودرا از تخت بزیرافکند وبرخاك غلتید وتا چند روز از خوردن و آشامیدن خودداری کرد، وازغم واندوه بیمارشد وتاآخر عمر از این بیماری بهبودی نیافت.

میگفت: گویی می‌بینم برادرم معزالدوله، انگشت بدهان در برابرم ایستاده و میگوید: برادر، بدینگونه بعد ازمن از فرزندانم نگهداری کردی؟

رکن‌الدوله برادربزرگتربود و معزالدوله‌را تربیت‌و بزرگ کرده بود و او را همچون فرزند خود دوست میداشت.

درهرحال، رکن‌الدوله درپاسخ نامهٔ مرزبان به‌او نوشت که تودربصره بمان و دربرابرعضدالدوله مقاومت کن تا من‌خود ببغداد آیم و عزالدوله‌را به‌حکومت باز گردانم.

این جریانات، کارعضدالدولـه‌را پریشان ساخت ودشمنان ازهرجهت براو گستاخ شدند وآنچه ازفارس وازراه‌دریا برای اومیرسید، قطع شد و جزبغداد، جای دیگری دردستش باقی نماند.

داستان کم‌نظیر رکن‌الدوله و عضدالدوله

عضدالدولـه، چون خـود را در وضع بدی دیـد، چنین اندیشید که نامه‌ای‌همراه ابوالفتح‌بن‌العمید، به‌پدرش‌بنویسد وبه‌اواطلاع‌دهد که سرزمین عراق‌را دوباره بسامان رسانیده وخلافت‌را به‌حال خود برگردانیده است و اینکه عزالدوله کسی نیست که‌بتواندمملکتی‌را اداره کندواگراو(عضدالدوله) ازعراق بیرون رود، بیم‌آن میرود که وضع آنجا دوباره پریشان شود. عضدالدوله درضمن، به‌ابوالفتح گفت ببین که پدرم به‌این سخن‌قانع و راضی میشود یا نه؟ واگرنشد و به‌فکرخود باقی ماند به‌اوبگو که تواکنون ازجهت مال‌فقیری‌ومن‌هرسال سی‌هزارهزار درهم (سی‌ملیون) برای تومقررمیدارم و ده‌هزار هزار(ده‌ملیون) آن‌را هم‌اکنون برایت میفرستم و بختیار(عزالدوله) و برادرانش را نزد توروانـه میکنم تابه‌آنان اختیار دهی درهرجا ازمملکت توکه مایل هستند، یادرهرنقطه از فارس کـه بخواهند،

اقامت گزینند و من مخارج ایشان را به‌فراوانی میپردازم ، اجازه مده که او دراین دیار که وی را ضعیف میشمارند ، بماند که اگر بماند حکومت ازدست ما خارج خواهد شد، اگرتو خود مایلی ، رهسپارعراق شو ، من اموراینجارا بتو میسپارم وخود بفارس باز میگردم و توبختیار را به‌ری بفرست . عضدالدوله ، آن‌گاه به ابوالفتح گفت که اگرپدرم این پیشنهادرا هم نپذیرفت ، ازطرف من به‌اوبگو که تو پدری بزرگ هستی‌و آنچه بگویی پذیرفته میشود ، لیکن برای رهایی بختیار و یارانش‌راهی‌وجود ندارد، آنهاهرگزبامن آشتی نخواهندکرد و اگرتوهیچیك ازاین پیشنهادهارا قبول نکنی، من گردن این سه‌برادر (عزالدوله‌و دوبرادرش) را خواهم زدوازعراق، بی‌آنکه محافظی داشته باشد، بیرون خواهم رفت . ابوالفتح گفت که مرا یارای رساندن این پیغامها به رکن‌الدوله ، بااطلاعی که از اخلاق و صفات او دارم و بامقام‌و منزلتی که درخدمت اودارا هستم ، نیست ، بهتراست‌قبلا یکنفردیگراین سخنان را از جانب توبه‌او بگوید ، سپس من به‌عنوان میانجی و مشاور درکار مداخله کنم ، عضدالدواله ، گفتهٔ او را پسندید و قرار شد ازطرف عضدالدوله ..... (۱) و ازطرف ابوالفتح ، ابوالعباس‌بن بندارکه ازقدیم بارکن‌الدوله انس‌والفتی داشت ، برای ادای پیغام قبلا به‌حضور رکن‌الدوله بروند .

قاصدها به‌ری‌رسیدند ونزدرکن‌الدوله رفتند وشروع به‌ادای پیغام نمودند ، چون به‌قسمت آخرآن (سرپیچی عضدالدوله ازرهاساختن عزالدوله) رسیدند ، رکن‌الدوله اجازه نداد تمام کنند و دست‌به‌حربه برد وآنرا به‌حرکت آورد ، دو قاصد ازبرابراو گریختند چون خشمش فرونشست ، آن‌دورا احضار کرد و به‌آنها گفت به‌او (رکن‌الدوله‌دراینجا برای تحقیرعضدالدوله ، نام دیگری‌غیرازنام اصلی براو اطلاق‌کرد) بگویید توبیاری‌برادرزادهٔ من رفتی یابه‌قصد تصرف مملکت او؟ تو ندانسته‌ای‌که من بارها بیاری حسن پسرفیروزان‌که ازمن بیگانه بود ، بی‌هیچ چشم‌داشتی شتافتم و خودرا به‌خطرافکندم و باوشمگیروامیرخراسان نبرد کردم ،

۱ـ دراصل‌نسخه (تجارب‌الامم) جای‌نام قاصدعضدالدوله سفیداست.

چون بردشمنان اوپیروزشدم، بی آنکه حتی به‌مقداریکدرهم ازاوچیزی قبول کنم، متصرفات اورا تسلیم وی کردم، مقصودم نام نیك‌ونگاهداری جوانمردی‌بود ،(۱)

اکنون تومیخواهی بادودرهم که برای من بفرستی یاخرج برادرزادگان من بکنی ، درمملکت ایشان طمع‌ورزی ؟

غیظ وخشم رکن‌الدوله ، چنان شدید بود که نزدیك آمد روح‌از بدن آن دوقاصد خارج شود وهردو ازنزداو بیرون آمدند .

اما ابوالفتح (که بعدازآن دوقاصد رهسپاررری شده بود) چون‌وارد آن‌شهر شد ، رکن‌الدوله اورا بارنداد وبازشتترین وجهی اورا ازدارالاماره بیرون رانـد و گفت به‌او بگویید تو به‌عنوان یاری بختیارازنزد ما بیرون‌رفتی تاکاربرادرزادگان مرا مرتب سازی ، اکنون بااین‌صورت قبیح که همراه داشتن نامهٔ فناخسرو (نام عضدالدولـه است) باشد ، نزد من آمده‌ای ، فنا خسروی که میخواهد درجـای برادروپسران برادر من قرار گیرد . اوازمن طمع و انتظار دارد که در دستگیری برادرزادگانـم وازمیان‌بردن نعمت ایشان به‌او رخصت دهم و مرا به‌نافرمانی خـود تهدید میکند . توهم ، فنا خسرو را برمن برگزیدی ، وزارت عراق و صفای رود دجله ، تو را فریفته است ، نزد او (عضدالدوله) برگـرد ، به‌خدا سوگند ، مادر و اهل‌وعیالت‌را بردرخانه‌أت بدارمیزنم و خاندانت وهرکس‌را که از جهتی باتـو بستگی دارد ، نابود میکنم و تو واین ..... (رکن‌الدوله دراینجا نام عضدالدولـه را بزشتی برده است) به‌حال خود وا میگذارم و خود تنها باسیصد جمـازه سوار به‌سوی شما می‌آیم ، آن‌وقت اگرمیتوانید ، پایداری کنید . رکن‌الدوله دراینجا سوگند یادکردکه هنگامی‌که من به‌قصد شما حرکت‌کنم ، جزمخصوصان خیلی نزدیکتان ، حتی یکنفردراطراف شما باقی نمیماند .

مسکویه دردنبالهٔ مطلب میگویدکه این قسمتی ازماجرا بود و تمام داستـان ازاین‌بیشتروسخنانی که‌رکن‌الدوله (درخطاب‌به‌عضدالدوله‌وابوالفتح)، گفته‌است از

۱ــ محافظةعلی‌الفتوة، ازاین‌جمله واین‌جریان معلوم میشودکه رکن‌الدوله درتاریخ جوانمردی ،مقامی‌دارد .

آنچه گفته‌شد، شنیعتر میباشد، آن گاه مسکویه‌میگوید که‌جمعی ازمردم‌میان‌رکن‌الدوله و ابوالفتح وساطت کردند و گفتند که مقصود او آنچه تو گمان برده‌ای نبوده است و اینکه ابوالفتح ازاین‌جهت عهده‌دار آوردن نامهٔ عضدالدوله شده که به‌این‌بهانه ازدست او رها شود و غرض اصلی وی این بوده که نزد تو آید تا به‌بیند نظرت چیست ؟ رکن‌الدوله کم کم نرم‌شد و اجازه داد ابوالفتح بااوسخن گوید و پس‌از مذاکرات طولانی قرارشد ابوالفتح به‌عراق برگردد ، عزالدوله و برادرانش را رها سازد و سلطنت را به عزالدوله بازگرداندوسپاه ری و فارس به‌مکانهای اصلی خود بازگردند .

ابوالفتح نزد عضدالدوله برگشت و با او خلوت کرد و حقیقت‌امر را به‌او گزارش داد ، عضدالدوله‌چون وضع‌را چنین دید ، چاره‌ای ندید جزاینکه بفارس برگردد و عزالدوله‌را آزاد سازد وهمین کارراکرد . (۱)

با میانجیگری ابوالفتح درمیان عموزادگان آشتی برقرارشد و عضدالدوله بر عزالدوله خلعت پوشانید و عزالدوله زمین را بوسید و از خانهٔ عضدالدوله بیرون رفت .

عضدالدوله با او شرط کرده بود که حکومتش در عراق به‌نیابت از وی (عضدالدوله) باشد خطبه‌هم بنام او بخواند ، اما عزالدوله و برادرانش چون به خانه‌های خود رسیدند ، بی‌درنگ مخالفت باعضدالدوله را ازسر گرفتند .

عضدالدوله در روز جمعه پنجم شوال ۳۶۴ از بغداد بعزم فارس بیرون آمد و قرارشد ابوالفتح بعدازسه‌روزدیگرحرکت کند ، لیکن بعداز رفتن عضدالدوله ، بغدادبرای‌ابوالفتح‌خوش آمد وترجیح دادکه درعیش‌ونوش و انواع خوشگذرانی باعزالدوله ، دمسازشود ، درکنار دجله سراهایی تهیه‌کرد و کنیزکان خوش‌آواز ،

۱ــ بموجب نوشتهٔ‌یاقوت، ابوالفتح ازطرف رکن‌الدوله دستور داشت‌که عضدالدوله را ازعراق بازگرداند واوبه‌حکم‌جوانی وغرور، دراین راه باعضدالدوله تندی‌کردواین یکی ازعوامل‌عمدهٔ‌قتل‌او بدستورعضدالدوله بود(به‌شرحی که خواهدآمد) به‌ارشادیاقوت ج۵ازصفحه ۳۴۷ ببعدمراجعه فرمایید

اورا سرگرم میداشتند. عزالدوله وزارت خویش را براو عرضه کرد، اماابوالفتح قبول آن را به بعد از مرگ رکن‌الدوله که بعقیدهٔ او بزودی رخ میداد، موکول کرد. وی درآن ایام لقب ذوالکفایتین رااز خلیفه دریافت کرد وباخلعتهایی که‌خلیفه به‌او عطا کرده بود،درکوچه وبازار بغداد، سوار براسب همراه‌باابن بقیه،حرکت میکرد. عضدالدوله باعواملی که دربغداد داشت،ازتمام این‌امورآگاه میشدومطابق عادت خود، نهان میداشت تا در موقع مناسب ، ابوالفتح را بکیفر اعمالش برساند . (۱)

آشتی عزالدوله‌و ابن‌بقیه‌ووقایع‌دیگر

محمدبن‌بقیه از عزالدوله وحشت داشت، از این جهت در واسطماند، ابوالحسن محمدبن عمرعلوی و ابونصر سراج درمیان آن‌دو، وساطت میکردند ، عاقبةالامر ، (مطابق رسم آل‌بویه) هریك برای اطمینان‌خاطر دیگری قسم‌خورد وابن بقیه ببغداد آمد وبیش‌از پیش مورد عنایت عزالدوله قرارگرفت.

ابن‌بقیه بنای‌کار خودرا برتشدید دشمنی‌میان عزالدوله وعضدالدوله قرارداد ودربارهٔ عضدالدوله بدانگونه سخن گفت که دیگر راهی برای آشتی باقی‌نماند.

یکی ازکارهای‌وی‌درآن ایام‌این بود که‌ابن‌ابی‌عقیل، صاحب شرطهٔ‌سبکتکین راکه ازاهل سنت بودو (از روی‌تعصب) جمعی از شیعهٔ محلهٔ کرخ رابقتل‌رسانیده بود به‌انتقام‌این‌کار، دروسط محلهٔ کرخ مقتول‌ساخت. دیگراینکه میان خلیفه‌الطائع و عزالدوله، علقهٔ مصاهرت برقرار ساخت. (۲)

رفتن عضدالدوله

گفته شدکه رکن‌الدوله، پس از اطلاع‌از رفتار عضدالدوله باپسران معزالدوله، از شدت ناراحتی بیمارشد، عضدالدوله

۱ــ مسکویه‌ج۶ خلاصه واقتباس ازصفحهٔ ۳۴۴ تاصفحهٔ ۳۵۵

۲ــ مسکویه ج۶صفحهٔ۳۵۵ـدرذیل همین‌صفحه ازذهبی نقل‌شده‌است که‌دخترعزالدوله که‌شاه‌ناز نام‌داشت‌درسال۳۶۴ به‌ازدواج طائع‌خلیفه درآمد، صداق‌عروس صدهزاردینار بود (طبق‌معمول‌آل‌بویه) وخطبه‌عقدرا قاضی‌ابوبکربن قریعه، خواند.

بدیدن رکن‌الدوله از بیم اینکه مبادا پدرش از دنیا برود و مملکت او به‌چندقسمت و فرو تنی او در مقابل پدر و وصیت رکن‌الدوله پدر برود. به‌این منظور، برای ابوالفتح بن‌العمید (با اینکه **دربارهٔ پسران خود** کینهٔ اورا بدل داشت) نامه‌نوشت واز او (که در رکن‌الدوله نفوذ بسیاری داشت) خواست که میان او و پدرش میانجی شود تاحال پدر و پسر به وضع سابق برگردد. ابوالفتح که مایل بود کاری بکند که قلب عضدالدوله، نسبت به او صاف شود، از فرصت بهره گرفت و با مذاکرات پی‌درپی بارکن‌الدوله، دل او را (نسبت به عضدالدوله) نرم‌ساخت و وی را قانع نمود که چون عضدالدوله از پسران دیگر او بزرگتر است، وی را بولیعهدی برگزیند. رکن‌الدوله پذیرفت که عضدالدوله بدیدن او برود و گفت که این،اندیشهٔ درستی است لیکن در خزانهٔ من آن مبلغ مال موجود نیست که از عهدهٔ پذیرایی از عضدالدوله وسواران وسرداران وغلامان او برآیم، ابوالفتح گفت که پس توبه شیراز رو تاباآن نواحی که سالها است ندیده‌ای، دیداری تازه بکنی و سپاهی را که‌خودپایه گذار آن بوده‌ای به‌بینی، رکن‌الدوله موافقت‌نکرد واظهار داشت که‌این کارزشتی‌است‌وملوك‌اطراف وپادشاهان آینده‌خواهند گفت که‌فلان(یعنی‌رکن‌الدوله) دربارهٔ پیشامدی برپسرش‌خشم گرفت وقصد تأدیب او را داشت، اما برای تحصیل رضایت او بنزدش رفت .

ابوالفتح تمام ماوقع را برای عضدالدوله نوشت. عضدالدوله به او پاسخ داد که راه سومی نیز وجود دارد و آن راه این است که پدرم به اصفهان که جزو حکومت اوست برود، من‌هم از شیراز به اصفهان می‌آیم که در این صورت همهٔ مخارج بعهدهٔ من‌خواهد بود وهیچ محظوری هم وجود نخواهد داشت.

رکن‌الدوله بااین پیشنهاد موافقت کرد وبا حالت ضعف و کسالتی که‌داشت ازری، بطرف اصفهان رهسپار شد، عضدالدوله هم‌از شیراز عازم اصفهان شده‌بود، (رکن‌الدوله به اصفهان رسید وعضدالدوله به‌آن شهر نزدیك شد.) رکن‌الدوله در

بیرون شهر به‌استقبال عضدالدوله رفت ودر مکان مرتفعی ایستاد. پسر در برابر پدر از اسب پیاده‌شد وچندبار به خاك افتاد سپس نزدیك اورفت و دستش را بوسید. بدنبال به خاك افتادن عضدالدوله ، تمام سرداران و امیران و بزرگان سپاه ، به احترام رکن‌الدوله به‌خاك افتادند، آن‌گاه رکن‌الدوله وعضدالدوله، باهم، به‌دارالا ماره‌ای که مؤیدالدوله (پسر دیگر رکن‌الدوله که از طـرف او فرمانروای اصفهان بود) بنا کرده‌بود فرود آمدند، ابوالفتح میهمانی بزرگی ترتیب داد و رکن‌الدوله وعضدالدوله وهمهٔ وجوه امرا وسرداران را دعوت کرد، درآن مجلس رکن‌الدوله در خطاب به‌حاضران گفت: عضدالدوله، ولیعهد وجانشین من است و فخرالدوله و مؤیدالدوله (دوپسر دیگرش) ازطرف اودر سرزمینهایی که تحت اختیارشان‌میباشد، فرمانروایی میکنند.

ابوالفتح دراین‌میهمانی، هزینهٔهنگفتی‌متحمل‌شد وبرای‌هریك ازرکن‌الدوله وعضدالدوله واولاد وبزرگان درگاهشان، پیشکشی لایق فرستاد، از جمله‌چیزهایی که به‌عنوان خلعت به خواص دیلم‌داد، هزارقبا وهزارکسا بود.

به این ترتیب، از میان فرزنـدان رکـن‌الدوله، ریاست برعضدالدوله قرار گرفت ودو برادرش، فخرالدوله به‌ریاست او اعتراف نمودند وطبق رسمی که در ایران معمول بود، با شاخـه‌های ریحان به او خدمت کردند. (۱) همدانی گوید که رکن‌الدوله، فارس وارجان رابه عضدالدوله، ری‌و اصفهان‌رابه مؤیدالدوله،همدان ودینوررابه فخرالدوله، تفویض کرد. (۲) وطبق‌نوشتهٔ ابوالمحاسن، فارس‌وکرمان را به عضدالدوله، ری واصفهان رابه مؤیدالدوله، همدان و دینور را به فخرالدوله اختصاص‌داد وپسرکوچکش ابوالعباس راتحت‌سرپرستی عضدالدوله قرارداد(۳)

سخن نویسنـدهٔ حبیب‌السیر در این‌باره چنیـن است که رکن‌الدوله تمامت

۱ـ مسکویه ج ۶خلاصه ازصفحهٔ ۳۶۱ تاصفحهٔ ۳۶۴ـظاهراً رسم‌تقدیم شاخهٔریحان برای‌احترام، درمیان دیلم، معمول‌بوده است.

۲ـ تکملة تاریخ الطبری صفحهٔ ۲۲۸

۳ـ النجوم‌الزاهره ج۴صفحهٔ ۱۱۰

ولایت فارس و کرمان واهواز (خوزستان) را تاسرحد بغداد به عضدالدوله‌ارزانی داشت وحکومت همدان واعمال جبال و ری و طبرستان را به فخرالدوله تفویض نمود ومؤیدالدوله رابراصفهان وتوابع آن والی گردانید. (۱) اما صحیح این‌است که ری وتوابع‌به مؤیدالدوله تفویض شده‌بود.

معلـوم است‌که این‌کار صرفاً جنبهٔ تشریفاتی داشته والا حکومت فارس و اطراف، از طرف عمادالدوله به‌عضدالدوله تفویض شده بود و رکن‌الدوله در آن حدود، دخل و تصرفی نداشت. در هـر حال، سلامی شاعر معروف عضدالدوله، بمناسبت این‌امر: قصیده‌ای سرود ودر آن رکن‌الدوله رابه یعقوب وعضدالدوله‌را بیوسف و برادرانش رابه برادران یوسف تشبیه‌کـرد و در خطاب به عضدالدوله گفت‌که‌اما برادران‌تودربکاربردن مکروپیمان شکنی، همانند برادران یوسف‌نیستند وازکسانی هم نیستند که‌کینهٔ تورا به‌دل‌گیرند. (۲)

وفات رکن‌الدوله وشمه‌ای ازصفات او

در محرم سال ۳۶۶، رکن‌الدوله بدنبالهٔ مرضی‌که از هنگام دستگیری عزالدوله‌ازطرف عضدالدوله، عارض‌وی‌شده‌بود، درگذشت ، متجاوز از هفتاد سال عمر و چهل و چهار سال فرمانروایی کرد.

ابن‌اثیر گوید که همهٔ صفات‌نیك‌در رکن‌الدوله وجود داشت، بردبارو کریم وبخشنده بود، بارعیت وسپاه، خوشرفتاری میکرد وباآنان، مهربان‌بود ودرداوری میان ایشان، جانب عدالت را میگرفت، همتی بلندواقبالی نیکوداشت، ازستمگری روگردان بود ویاران خودرا ازآن منع‌میکرد، از خونریزی اباداشت وحفظ‌خون را جز درمواردی‌که چاره‌ای نبود، واجب‌میدانست، به‌خاندانهای شریف (علویان وسادات) توجه مینمود وبرای آنها مقرری معین میکرد، در ماه رمضان برای ادای نماز به مسجد جامع میرفت و به علویان مال بسیار میداد، به نیازمندان هم اموال بسیاری عطا میکرد،برخوردش باخواص وعوام، ملایم‌بود، بعضی از نزدیکانش‌در-

۱ـ حبیب‌السیر ج۲ صفحهٔ ۴۲۵

۲ـ قصیدهٔ سلامی در یتیمة‌الدهر ج۲ صفحهٔ ۱۸۲

بارهٔ ملایمت‌او وخشونت مرداویج سخن گفتند، رکن‌الدوله اظهار داشت که‌نتیجهٔ سختگیری مرداویج این‌بود که نزدیکترین یارانش اوراکشتند درحالی که من‌عمر طولانی کرده‌ام و مردم برای همین ملایمت مرا دوست دارند. کمال جوانمردی و درست پیمانی رکن‌الدوله در داستان عزالدوله و عضدالدوله ، به خوبی آشکار شد .(۱)

دربارهٔ رکن‌الدوله و شیخ صدوق هنگام ذکر وفات صدوق

دینداری رکن‌الدوله و در قسمت مربوط به مذهب ، سخن گفته خواهد شد ، در اینجا داستانی از خلوص او که ابن‌عمید برای ابوعلی مسکویه نقل کرده است، ذکر میشود: در هفتمین‌روز نبرد میان رکن‌الدوله و ابن قراتکین درخان‌لنجان (به‌شرحی که گفته شد) رکن‌الدوله، مرا(ابن‌عمیدرا) نزدخود خواست، چون رفتم ازسختی کارزار ودشواریهایی که به‌آن دچارشده‌بود، شکایت کرد، گویی راه چاره‌ای میجست تابگریزد، من به‌او گفتم ای‌امیر، تویك هفته قبل مالك بیشتر قلمرو خلیفه بودی واکنون از روی زمین، جز آنجاکه خرگاه خودرا برروی آن‌زده‌ای مالك هیچ‌جای دیگرنیستی، اینك‌جز خداپناهگاه دیگری‌نداری، بانیت‌خالص برای‌خدا وعزم صحیح برصدق نیت، برای مسلمانان‌وکافهٔ خلق‌خدا، گمان‌خیر درنظرگیر وباخدا عهدکن که به‌آنچه ازاعمال نیك درنظر گرفته‌ای‌عمل خواهی کرد. رکن‌الدوله لبخندی‌زد و گفت پیش ازآنکه‌تواین سخنان رابگویی، من‌همهٔ این‌امور را انجام داده‌ام به‌علاوهٔ نذرهایی که‌کرده وکارهای دیگر ازاین‌قبیل که به جا آورده‌ام. ابن عمید آن‌گاه پس از نقل خوابی که‌رکن‌الدوله در شب قبل دیده بود، سوگند یادکردکه هنوز صبح ندمیده بودکه خبر آوردند سپاه خراسان کوچ کرده است، مااول باورنکردیم تاخبر بتواتر رسید ویقین حاصل‌شد.(۲)

۱ـ الکامل ج۷ صفحهٔ ۸۰

۲ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۴۱و۱۴۲

جلوس مؤیدالدوله ووزارت ابوالفتح وداستان ابوالفتح وصاحب بن عباد

بعداز وفات رکن‌الدوله، پسرش مؤیدالدوله در حالی که صاحب بن‌عباد همراه او بود، از اصفهان رهسپار ری‌شد تا به نیابت ازطرف عضدالدوله به‌جای پدر بنشیند، چون وارد ری شد، به ابوالفتح بن‌العمید خلعت پوشانید و کلیدهای مملکت‌رابدست‌اوسپرد، صاحب‌بن‌عبادهم، کاتب مؤیدالدوله و از نزدیکترین کسان نسبت به وی بود، این مقام صاحب، برای ابوالفتح قابل تحمل نبود ونسبت‌به او گمان بدداشت، ازاین روی، سپاه‌رابر صاحب شورانید. مؤیدالدوله (ناگزیر) صاحب را به اصفهان باز گردانید و کینهٔ ابوالفتح رابدل گرفت، عضدالدوله نیز به‌عللی (که به‌مختصری از آن اشاره شد) برابوالفتح خشمناك بود، از جمله علل دیگر خشم عضدالدوله برابوالفتح یکی تمایل اوبه عزالدوله، دیگرعلاقهٔ شدید سران‌سپاه نسبت به‌او، وتواضع کافی‌نکردن در برابر او (عضدالدوله)، بودکه دو برادر (عضدالدوله و مؤیدالدوله)، تصمیم به زندانی کردن و گرفتن اموال او گرفتند.(۱)

عاقبت کارابوالفتح

سرانجام، ابوالفتح رادر قلعه‌ای زندانی کردند، وی‌درآنجا نیز سخنانی برزبان راندکه‌مطابق معمول بگوش‌عضدالدوله رسید وخشمش‌را نسبت‌به‌او افزون ساخت ودرنتیجه کسی‌را از سوی خودفرستاد تاوی را شکنجه دهد واموالش را مطالبه نماید، و او را مثله کند. (۲) میگویندکه یکی از دوچشمش راکندند وبینی اورا بریدند و ریشش را تراشیدند وی درحالی‌که ازجان خود مأیوس بود، اجازه خواست دورکعت نماز

۱ـ ثعالبی دریتیمةالدهر ج ۳ صفحهٔ ۳۰ ـ یاقوت گویدکه مؤیدالدوله، پس از ورود به‌ری، نخست‌برای سوگواری مرگ پدرش، نشست، سپس‌به‌ابوالفتح جامهٔ وزارت پوشانید (ارشاد ج۵ صفحهٔ۳۵۵) جامه‌یاخلعت وزارت‌عبارت‌بود ازقباوشمشیروکمربند (همان‌کتاب صفحهٔ۳۵۶)

۲ـ مثله بروزن خفة این بودکه اعضای‌بدن‌کسی راچه‌زنده وچه‌مرده، برای‌شکنجه قطع کنند و بیشتر درمورد چشم‌وگوش‌وبینی بکارمیرفت .

بگزارد وپس از ادای نماز دوات وکاغذ خواست و چندبیت به‌این مضمون‌نوشت که اگر چهره‌ام دگرگون شد، از احساس وادراك بهمان گونه که قبلا بود،برخوردارم، من‌اندوه گذشته را نمیخورم، به‌کسی که ازاین حال من خوشحال است بگو که تو هم ناگزیر ، روزی این راه را می‌پیمایی. ابوالفتح چون دانست که مقصود کشتن اوست، آسترجبه‌ای که در برداشت، درید، نامه‌ای که اموال وذخائربیشمار خود وپدرش در آن ثبت بود، بیرون آورد و آن را در منقل آتشی که در مقابلش بود، انداخت و به‌کسی که مأمور کشتن وی بود گفت: هرکاری که میتوانی بکن، بخدا سوگند ازاموال نهانی من، دیناری‌به صاحب وسرورت (مقصود عضدالدوله است) نخواهد رسید .

به این‌ترتیب،شکنجه‌دادن‌ومثله کردن،ابوالفتح‌ادامه‌یافت تااز جهان‌رفت.(۱) از وصفی که یاقوت از ابوالفتح کرده و شرح حالی که از او نوشته ، معلوم میشود، وی از استعدادی سرشاروحتی نبوغی عجیب برخوردار بوده‌است، حتی دربیست وچندسالگی بوزارت رسید ودرعداد ادبای بزرگ قرار گرفت، اماغرور جوانی وناآزمودگی وشاید نداشتن ظرفیت‌برای آن مقامهاباعث شد که به‌کارهای خطرناك دست بزند و از روی بی‌باکی سخنانی بگوید و اعمالی مرتکب شود که سرانجام به‌قیمت‌جان او تمام گردد ودر بحبوحهٔ جوانی وعزت‌به فجیعترین وجهی بقتل برسد. (۲)

عهدیافرمان خلیفه برای‌فخرالدوله

بعداز درگذشت رکن‌الدوله، خلیفه‌الطائع به پایمردی عزالدوله، عهدوفرمان مفصلی‌به انشای ابواسحاق‌صابی‌برای فخرالدوله‌صادر کرد.خلیفه‌دراین‌فرمان‌بعدازذکراطمینان‌خود

۱ــ یتیمةالدهر ج ۳ صفحهٔ ۳۰و۳۱ـ ابیات‌ابوالفتح که خلاصه مضمون آن‌گفته شد، درصفحهٔ ۳۰یتیمه آمده است

۲ــ شرح‌حال ابوالفتح‌درارشادیاقوت‌ج۵ازصفحهٔ ۳۴۷تاصفحهٔ ۳۷۵ چاپ‌موگلیوث آمده‌است آنچه‌دربارهٔ ابوالفتح‌مسلم‌است، عزت‌نفس، شخصیت، شجاعت واینگونه صفات‌است که‌درسختترین حالات‌خودرانباخت وترس‌به‌اوراه نیافت .

از دینداری ودرستی نژاد فخرالدوله واینکه معرف اودراین امور ، عزالدوله بوده وهمواز وی خواسته است که به فخرالدوله نیکی کند ، تصدی‌این‌امور را به عهدهٔ او قرار داده‌است :

۱ـ نمازجماعت بپادارد ۲ـ به‌امورمربوط به‌جنگ بپردازد. ۳ـامورمربوط به خراج واعشار وصدقات و جزیه ودیگر جبایات وعطاونفقه و مظالم را در دست گیرد. ۴ـ ببازار برده فروشان رسیدگی کند ۵ـ عیاردارالضرب را زیر نظر داشته باشد. ۶ـامورحسبهٔهمدان واسترآباد (گرگان‌فعلی) ودینور(درحدودکرمانشاهان) وآذربایجان وموقان (مغان فعلی) را بعهده گیرد. (۱)

اقدامات عزالدوله‌وابن‌بقیه دربرابر عضدالدوله ودلجویی آن

حملهٔدوبارهٔعضدالدوله‌به‌عراق

دو از امرا وصاحب نفوذان اطراف از قبیل حسنویهٔ کرد(۲) وفخرالدوله وابوتغلب حمدان وعمران‌بن‌شاهین وهمداستان شدن برای دشمنی باعضدالدوله، همچنین دشنامها وسخنان زشتی که‌عزالدوله‌وابن‌بقیه‌دربارهٔ عضدالدوله‌برزبان میراندند،همهٔاین‌امور بگوش‌او میرسید،زیبایی وصفای‌عراق‌وعظمت حکومت درآن‌هم، جلب‌توجه اوراکرده‌بود، مجموع‌این عوامل‌واینکه رکن‌الدوله نیزازجهان رفته‌بود، باعث شدکه‌عضدالدوله درسال۳۶۶ (کمی بعداز وفات رکن‌الدوله) باتجهیزات‌کامل، دوباره رهسپارعراق گردد. عزالدوله هم به‌عزم جنگ باعضدالدوله بواسط رفت واز آنجا باصوابدید ابن‌بقیه روانهٔ اهواز شد .

درماه‌ذیقعدهٔ (همین‌سال) در جنگی که میان‌طرفین رخ داد، عزالدوله‌شکست

۱ـ متن عهدنامه دررسائل صابی از صفحهٔ ۱۴۱ ببعد.ازاین عهدنامه وعهدنامه‌های دیگری‌که دررسائل صابی وجود دارد بخوبی معلوم میشودکه وی درنوشتن اینگونه نامه‌ها عهدنامهٔ حضرت‌امیرالمؤمنین علی(ع) رابه‌مالک‌اشتر، درنظرداشته است.

۲ـ مسکویه‌گویدکه حسنویه نفع‌خودرا دراین‌میدیدکه میان‌امرای‌اطراف اختلاف کلمه بیندازد (تجارب‌الامم ج۶صفحهٔ ۳۶۶)

خورد و به واسط گریخت (۱) و به‌عمران بن‌شاهین پناه‌برد، دراینجا پیش‌بینی عمران که به‌او گفته بود، بزودی بمن پناهنده خواهی‌شد، درست در آمد.

عضدالدوله، سپاهی هم‌ببصره فرستاد و آن را متصرف شد، علت‌اینکه‌بصره زود بتصرف سپاه او درآمد این بود که قبیلهٔ مضر ساکن بصره طرفدار او بودندو قبیلهٔ ربیعه طرفدار عزالدوله، چون عزالدوله شکست خورد، مضریها قویدل شدند واز عضدالدوله خواستند سپاهی بفرستد وشهر را متصرف شود. عضدالدوله خود ببصره رفت وبین دوقبیلهٔ مضر وربیعه، پس از صدوبیست سال که جنگ و آشوب میانشان برقرار بود، آشتی ودوستی برقرار ساخت. (۲)

داستان غلامی از عزالدوله

درجنگ اهواز، غلامی ترک‌از غلامان عزالدوله، بنام‌تکین، اسیرشد، عزالدوله بااینکه قبلانسبت به‌آن غلام محبتی‌نشان نداده‌بود، در این وقت از فراق او همچون دیوانگان شد و جز به‌او به هیچ‌چیز و هیچکس نمی‌اندیشید، از خوردن و آشامیدن امتناع کرد، آرامش و آسایش از او سلب شد. میگریست وفریاد میکشید وبرای اینکه دائم بگرید از مردم کناره گرفت وبکسی بارنمیداد و میگفت از اسیر شدن غلام، مصیبتی به‌او رسیده که از مصیبت از دست‌رفتن مملکت وزوال نعمت او شدیدتر است. هرگاه وزیر یایکی ازکاتبان و سرداران یایکی از خواص برای امر مهمی نزد او میرفت، سخنشان را قطع میکرد و از رنج و اندوهی که در نتیجهٔ اسیری غلام به‌او رسیده‌بود، سخن میگفت، او دیگر در صدر مجلس نمی‌نشست و به‌مخده تکیه نمیداد.

بااین حرکات واعمال، از چشم مردم افتاد و او را سبك شمردند، سرداران سپاه نزد ابن‌بقیه (وزیر عزالدوله) رفتند و گفتند برای‌کار ما چاره‌ای بیندیش، ماازاز

۱ــ مسکویه درضمن وصف‌این جنگ میگویدکه بختیار (عزالدوله) سپاه‌سواره را درجلوپیادگان قرارداده‌بود (واین‌کاری‌است که هیچکس‌حتی‌عوام‌الناس تاکنون‌نکرده است) (ج۶ صفحهٔ ۳۶۸)

۲ــ ابن‌اثیر ج۷ صفحهٔ ۸۱

توفرمان میبریم، وی دربارهٔ عزالدوله، سخنان اهانت‌آمیزی برزبان جاری‌ساخت و او را ناتوان شمرد .

عزالدوله به‌این امور اهمیتی نمیداد وجز به‌غلام به‌چیز دیگری فکرنمیکرد ودر همانحال‌که میان او وعضدالدوله، جنگ برقرار بود وعضدالدوله درصددبود مملکت اورا متصرف شود وخودش را نابود سازد، نامه‌ای به‌عضدالدوله نوشت‌و خواستار آزادی‌غلام شد وبدنبال آن نامه، ابواحمد حسین‌بن‌موسی‌موسوی رانزد عضدالدولـه فرستاد و به او پیغام دادکه حاضر است در مقابل آزاد ساختن غلام، دوکنیز راکه در نواختن عود بی‌مانند بودند و ابوتغلب حمدان، یکی ازآن‌دورابه صدهزار دینار خواسته واو نداده بوده‌است، به‌عضدالدوله ببخشد، وباز عزالدوله به ابواحمد گفت هرچه او (عضدالدوله) میخواهد قبول‌کن، من راضی هستم‌که با دریافت غلام، آنچه دردست دارم بدهم وبه دورترین نقاط جهان بروم. ابواحمد پیغام را رسانید و مشاهده‌کردکه غلام مورد نظر عزالدوله بادیگر اسیران است و هیچ امتیاز و تفاوتی باسایرین ندارد .

عضدالدوله، چون از داستان عزالدوله وغلام مطلع شد، بسیار تعجب‌کرد و دستور داد غلام را نزد او برگردانیدند. (۱)

مسکویه داستان‌مزبور را ذکرکرده تامعلوم داردکه عزالدوله به‌چه علت‌آن گونه زبون وناتوان بود و به چه سبب عضدالدوله توانست به آسانی ، ملکش را بگیرد وجانش را تباه سازد.

دنبالهٔ مطلب

عضدالدوله در جواب نامـهٔ عـزالدوله نوشت‌که آنچه تو خواسته بودی ماپذیرفتیم ودرآن‌نامه، عزالدوله‌رابه‌فرمانبری تشویق‌کرده بود. وی نامهٔ مزبور وچند نامهٔ دیگر را همراه

۱ـ مسکویه ج ۶صفحهٔ ۳۷۱و۳۷۲ ـ عضدالدوله‌که درمقابل عزالدوله قرارداشت، همانطورکه در شرح حال اوگفته خواهد شد ، کسی است‌که چون‌کنیزی‌که سخت به‌وی علاقمندبود،لحظاتی‌اورا ازاندیشیدن درکارمملکت‌بازداشته‌بود، دستورداد آن‌کنیزرادردجله غرق‌کردندکه این‌امریکی ازقساوتهای اونیزمحسوب میشود .

ابواحمد موسوی و ابوسعد بهرام پسر اردشیر کاتب، نزد عزالدوله فرستاد و گفت این نامه‌ها را درنهان‌وبدون حضور واطلاع ابن‌بقیه، به‌بختیار برسانید. آنان‌چنین کردند وابن بقیه از این امر، سخت بوحشت افتاد و گمان برد که عضدالدوله در برابر آزادساختن غلام از عزالدوله خواسته است که او را (ابن‌بقیه را) دستگیر و تسلیم وی کند واینکه عزالدوله از شدت محبتی که به‌غلام دارد، به‌چنین کاری‌دست خواهد زد.

ابن‌بقیه‌بااین توهمات (وبازمینه‌ای که درذهن‌او فراهم‌بود) تصمیم به‌نافرمانی و دستگیر ساختن فرستادهٔ عضدالدوله (بهرام بن اردشیر) گرفت، وی از واسط به طرف‌غربی بغداد فرودآمد درحالی‌که اموال واسلحه وجامه وهرچیز دیگر که‌بود، در اختیارش قرارداشت، عزالدوله هم که صاحب اختیار هیچ چیز نبود، در سمت شرقی شهر مستقر شد. عزالدوله (درظاهر) باابن‌بقیه نرمی کرد واو راازمضمون نامهٔ عضدالدوله آگاه ساخت و چنین جلوه دادکه به آنچه او (ابن بقیه) بگوید عمل خواهدکرد واز ارادهٔ او خارج نخواهد شد. ابن‌بقیه آرامش خاطر پیداکرد، اما طولی نکشید (در ذیحجهٔ سال ۳۶۶ یعنی کمتر از یکماه) که هنگامی که ابن‌بقیه بدیدن‌او میرفت وباحضور ابواحمد نقیب‌وبهرام بن‌اردشیر، دوفرستادهٔ عضدالدوله دستور داداورا دستگیر کردند، آن‌گاه فرستادگان عضدالدوله را نزد اوبرگردانید و دوکنیز عود زن راکه در عوض آزاد ساختن غلام قرار بود نزد عضدالدوله بفرستد، همراه ایشان روانه‌کرد.

غلام رهاشده ببصره رسید و پیکهای پی‌درپی این مژده رابه عزالدوله رسانیدند، وی بسیار شادمانی کرد و گفت مثل این است که به‌تمام خوبیهای دنیاو و آخرت دست یافته‌ام. در ربیع‌الاول سال ۳۶۷ عزالدوله دستور داد ابن‌بقیه را نابینا کردند وپس ازآن مرددماندکه تحت‌فرمان عضدالدوله درآید یابحال‌نافرمانی وجنگ باقی‌بماند، دوقاصد عضدالدوله (که هنوز حرکت نکرده بودند) و جمعی از مشاوران او گفتندکه تو از مقاومت در برابر عضدالدوله عاجزی، نه بقدرکافی

مال داری، نه‌سپاه. گروهی دیگر او را بپایداری و جنگ تشویق کردند، عاقبت، فرمانبری و سلامتی را برگزید وسوگند یادکردوخلعتهای عضدالدوله‌را دربرنمود و روانهٔ طرف‌غربی بغداد شد تااز آنجا بشام رود و نام عضدالدوله را به رایتهای خود بنویسد ووارد هرشهری میشود بنام او خطبه بخواند. دربغداد ندادر دادند که عزالدوله در فرمان عضدالدوله است.

باهمهٔاینها، درراه موصل، بتحریك ابوتغلب بن‌حمدان، دوباره پیمان‌شکنی کرد وبه مخالفت با عضدالدوله پرداخت، عضدالدوله هم کسی نبود که چیزی از نظراو پنهان بماند وروزبروز ازهرپیشامدی خواه از طرف دشمنان‌وخواه ازناحیهٔ دوستان، آگاه میشد، بنابراین، ازمخالفت عزالدوله خیلی‌زود باخبر گردید وسپاهی برای سرکوبی او فرستاد. عـزالدوله شکست خـورد و بسیاری از یاران او بقتل رسیدند. در این میان، ابن‌بقیه را با چشمان نابینا، نزد عضدالدوله که ببغداد رسیده بودبردند، دستور داد، نخست اورا زیردست وپای‌فیلان افکندند، سپس گردنش‌را زدند وجسدش را درکنار دجله‌بدار آویختند. (۱) (در شوال سال ۳۶۷) درجنگ دیگری که میان عزالدوله و عضدالدولـه در بغداد رخ داد، دوباره سپاه عـزالدوله شکست خورد، خود او خواست بگریزد، مردی کردکه او را نمی‌شناخت بروی چیره شد و جامه‌اش را ربود، غلامی ترك بنام ارسلان‌کورموش،وی را شناخت و ضربه‌ای به‌او وارد ساخت وخواست ضربهٔ دومی را بزند، عزالدوله گفت مرا نزد پسرعمویم ببر وجائزه‌بگیرواو پذیرفت. عضدالدوله چون برعزالدوله دست‌یافت، ابتدا نمیخواست او را بکشد امـا چند تن از یارانش درکشتن او اصرار کردند، عضدالدوله در حالی‌که اشك از دیدگانش جاری‌بود گفت خود دانید وآنان‌سراز تن عزالدوله جدا ساختند. (۲)

۱ــ دربارهٔنگهداری حیوانات وازجمله فیل‌برای منظورهای مختلف درفصل‌مربوط‌به نگهداری حیوانات وحشی‌سخن خواهد رفـت ونیزدرضمن بحث ازشعر دوستی عضدالدوله، بازهم‌بقتل ابن‌بقیه اشاره خواهد شد.

۲ــ مسکویه ج ۶خلاصه واقتباس‌ازصفحهٔ ۳۷۳تا۳۸۱

اما ابن اثیر گفته است که عزالدوله را نزد عضدالدوله بردند، اجازهٔ ورود به‌او نداد و دستور قتلش را صادر کرد، مدت پادشاهی عزالدوله یازده سال و چند ماه (۱) ومدت عمرش سی‌وشش سال ومادرش دختر یکی ازبزرگان دیلم‌بود.(۲)

صفات عزالدوله

در ضمن شرح سلطنت عزالدوله، شمه‌ای از صفات او ذکر گردید، و گفته‌شد که او،تقریباًجز بلهوولعب وخوشگذرانی به‌چیز دیگری نمی‌اندیشید گذشته از سرگرمیهای مذکور، به قمار هم علاقهٔ شدید داشت واین امر یکی ازعلل‌تباهی ملك او به حساب آمده است. ابوالحسن‌بصری، یکی‌ازپزشکان عضدالدوله که شعر نیز نیکو میگفته هنگام عزیمت عضدالدوله‌ببغداد برای جنگ با عزالدوله درخطاب به عضدالدوله چنین گفته است:

یسوس‌الممالك ر ای الملك　　و یحفظهـا السید المحتنك

فیا عضـدالدولـة انهض‌لـها　　فقدضیعت بین شش‌ویك(۳)

که بولع عزالدوله ببازی نرد و اینکه همین علاقه به اینگونه بازیها موجب از میان رفتن مملکت او شده‌است، اشاره میکند.

دیگر اینکه وی از نیروی جسمانی خارق‌العاده‌ای برخوردار بود، بطوری که‌شاخهای گاو نر عظیم‌الجثه‌ای‌رادردست‌میگرفت‌وآن‌راازحرکت‌بازمیداشت،(۴) و گاهی پاهای گاوی چابك و نر را میگرفت وآن را بزمین میزد و نیز در حالی که ایستاده بود و دو غلام هم ایستاده بودند، پشت گردن آن غلامها را میگرفت و آنها را از زمین بلند میکرد، آن‌دو فریاد میکشیدند واضطراب میکردند وخلاصی برایشان ممکن نبود.

عزالدوله، قوت قلب عجیبی داشت، درشکارگاهها چندین بار باشیر مبارزه

۱ـ الکامل ج۷ صفحهٔ ۹۲

۲ـ مواردالاتحاف ج۱ صفحهٔ ۶۳

۳ـ قفطی صفحهٔ ۴۰۳

۴ـ المنتظم ابن‌الجوزی ج ۷صفحهٔ ۸۹

کرد و در یکنوبت، شیری بر روی کفل اسبش جست و او با یکضربت چوب ، حیوان را کشت . (۱)

عزالدوله دارای صفات نیکی هم بود از جمله توجه به علم وعلماو تشکیل مجالس علمی که درقسمتهای مربوط ، شرح داده خواهد شد.

کامیابیهای عضدالدوله

عضدالدوله، پس ازپیروزی برعزالدوله، بسوی موصل‌رفت و آن را مالك شد . ابوتغلب حمدان فرمانروای موصل و اطراف گمان برد که عضدالدوله هم مانند کسان دیگری که به موصل حمله‌ور میشدند، پس اززمان کوتاهی، مجبورمی‌شود ببغداد باز گردد . با این توضیح که رسم آل حمدان (فرمانروایان موصل در آن زمان) این بود که چون در مقابل دشمن عاجز میماندند ، تمام غلات و چهارپایان‌وسایراموال‌وذخایر موجود را به قلعه‌های خود حمل میکردند، کاتبان و دفاتر حکومتی را هم به قلعه‌ها میبردند و خود ویارانشان در اطراف موصل متفرق‌می‌میشدند ، دشمن وقتی وارد شهر میگردید، چیزی درآن نمی‌یافت، کاتب محلی‌هم در دسترس او نبود که کارهایش را انجام دهد، ناگزیر تقاضای صلح میکرد یا به شهرهای خود برمیگشت.

اما عضدالدوله از کسانی نبود که گرفتار چنین وضعی شود، او درهرکاری احتیاطها وپیش‌بینی‌های لازم را میکرد، دراین مورد نیز ، آنچه وسائل و علوفه و چهارپا لازم داشت با خود حمل کرد و از کاتبان موصلی مقیم بغداد و مستخدمین دیگری که در موصل لازم داشت ، همراه خود برد و بـه ایـن تـرتیب، ابوتغلب دانست که دیگر برای باز گشت او بموصل، راهی وجود ندارد، از این جهت‌پس از تحمل رنجهایی بشام رفت و در آنجا بقتل رسید. (۲)

۱ـ همدانی صفحهٔ ۱۹۶

۲ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۳۸۲ و۳۸۳ (خلاصه واقتباس) دراینجا این توضیح مناسب است که شام، پناهگاه مخالفان عضدالدوله‌بود، همانطورکه البتکین‌که دردیالی باعضدالدوله جنگ‌کرد وشکست‌خورد بشام‌گریخت ، مادر عزالدوله ودوبرادروپسرش مرزبان ودیگر یاران شکست خـوردهٔ عزالدوله هم ، همه بشام‌گریختند ودرآنجا بامصائبی دچارشدند . (تفصیل مطلب درمسکویه ج ۶ازصفحهٔ ۳۸۴ ببعد)

پس ازمدت کوتاهی از فتح موصل، عمران بن شاهین دشمن دیرینهٔ آل بویه که در مدت چهل سال کسی نتوانسته بود براو چیره شود وحسنویهٔ کرد (یکی دیگر از مخالفان عضدالدوله) هردو با سکته از میان رفتند و به این ترتیب، عضدالدوله با قدرت کامل و بی آنکه دشمن قابل اعتنایی در برابر او باشد ، دربغداد برتق و فتق امور پرداخت .

ملاقات رسمی عضدالدوله باخلیفه و تفویض اختیارات خلیفه به او

از پاره‌ای ازقرائن چنین برمی آید که عضدالدوله هنگامی که‌درشیرازاقامت داشت وازسالها قبل از حمله‌به عراق‌میان او و خلیفه پیغامهایی رد و بدل میشده است از جمله طبق نوشتهٔ‌همدانی درسال ۳۴۹ ابو احمد شیرازی، کاتب‌مستکفی خلیفه به شیراز آمد، عضدالدوله‌اوراباحسن‌قبول پذیرفت و مبلغ صدهزار دینار دراقطاع پسرش ابوالفضل (که بعداً به وزارت رسید) قرار داد . (۱)

از این روی همانطور که در ملاقات اول او با خلیفه، هنگامی که بیاری عزالدوله آمده بود ، گفته شد و در ملاقاتهای بعدی که ذکر آن خواهد آمد ، برخورد خلیفه با او بسیار دوستانه و از روی احترام بود . حتی در جریان جنك با عزالدوله ، خلیفه الطائع و عضدالدوله با هم به تماشای صحنه‌های جنگ رفتند . (۲)

درهرحال، بدانگونه که ازسیاق سخن ابن‌الجوزی معلوم میشود، عضدالدوله دوبار بطور رسمی و با تشریفات کامل، به ملاقات خلیفه رفته است، یکی در سال ۳۶۷ دیگری درسال ۳۶۹ ابن‌الجوزی ملاقات اول را باختصار وملاقات دوم را با کمی تفصیل نوشته وکیفیت دوملاقات‌راهمانند یکدیگر ذکرکرده است ودرضمن هردو ملاقات‌متذکر شده است که خلیفه به عضدالدوله لقب تاج‌الملة عطا کرد.(۳)

۱ـ تکمله صفحهٔ ۱۷۸

۲ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۳۸۳

۳ـ المنتظم ج ۷ صفحهٔ ۸۷و۸۸

اما عموم مورخان، تنها ملاقات سال ۳۶۷را شرح داده‌اند که دراینجابذکر خلاصه‌ای از کیفیت این‌ملاقات، مبادرت میشود: عضدالدوله مقدمات کاررا ازابتدا طوری قرار داده بود که خلیفه‌بنظر عظمت به اونگاه کند و آنگونه خود رابزرك جلوه داده بود ، که خلیفه نمیتوانست درخواستها و تمایلات او را اجابت نکند ، قبل از اینکه به عنوان یك سلطان فاتح وارد بغداد شود، ابوالحسن محمد بن عمر علوی را از لشکرگاه خود، نزدالطائع خلیفه فرستاد، وی نیمه شب بدر خانهٔخلیفه رسید و به او اطلاع داد که برای کاری مهم آمده است، خلیفه نشست و اورابار داد، ابوالحسن به‌خلیفه گفت که این پادشاه که بدر بغداد فرود آمده است،همچون یکی از سلاطین بزرك‌پیشین وهمانند اکاسرهٔ پر قدرت ساسانی است، میل دارد ، خلیفه میان او ودیگر پادشاهان و امراء گذشته امتیاز بگذارد و به استقبالش بشتابد که این امر نشانهٔ حسن‌نظر خلیفه به او خواهد بود، خلیفه گفت ما خود به‌عظمت او معتقدیم وقبل ازاینکه وی درخواست کند ، خودچنین قصدی داشتیم، تو پادشاه را از این امر آگاه ساز، روز دیگـر خلیفه در روی دجله بـه استقبال عضدالدوله رفت . (۱)

عضدالدوله، بعد از استقرار در بغداد، وپس‌از اطمینان یافتن ازاینکه،هرچه بخواهد، خلیفه بی‌چون وچرا خواهد پذیرفت، به طائع خلیفه پیغام فرستاد و ازاو خواست که بتواند سواره واردصحن دارالخلافه شود تا این امربرای او امتیازی و برای عنایت خلیفه نسبت به وی ، دلیلی باشد، درخواست دیگر او این بود که میان خلیفه و دیگر حاضران‌پرده‌ای آویخته‌باشد تا قبل‌ازوی‌نظر کس‌دیگری‌به‌خلیفه

۱ـ المنتظم ج۷صفحهٔ ۱۰۴ ـ ابن‌الجوزی دردنبالهٔ مطلب‌مذکور گوید که عضدالدوله بعدازآن به‌محمدبن‌عمرعلوی دستورداد اقدامی معمول دارد تامردم درهنگام ورودو ببغداد فریادنکشند وبه‌اودعا نکنند وعلوی باتهدید مردم بقتل، ایشان را ازاین‌کارمنع کرد. علت دستورمنع مردم‌ازفریادودعا این‌بود که هنگام‌بیرون رفتن‌وی ازبغداد درپاراول، مردم‌عوام درسرراه بداوسخنان‌ناروا گفته بودند .

نیفتد . (۱)

تشریفات ورود عضدالدوله به دربار خلافت

دربارهٔ تشریفات دربار خلفا، دربخش دوم سخن گفته‌خواهد شد وتشریفات ورود عضدالدوله به مجلس‌الطائع خلیفه‌راهم نویسنده درتاریخ شاهنشاهی عضدالدوله بتفصیل ذکر کرده است و دراینجا به ذکر خلاصه‌ای از آن بنقل از هلال‌صابی درکتاب رسوم دارالخلافه اکتفا میشود:

خلیفه در سدلی (۲) در محلی که معمولا مراسم سلام وبارعام در آن انجام میشد ، نشست‌و در اطراف خلیفه نزدیك به یکصد غلام با هیئتهای نیکو و قباهای رنگین در حالی که کمربند و شمشیرهای مرصع بجواهر بکمر بسته و گرز و تبرزین بر دست داشتند، ایستاده بودند. در دوطرف تخت خلیفه خادمان پیر با باد بزنهایی که در دست داشتند، مگسهارا از اطراف خلیفه دور میکردند .

در مقابل خلیفه مصحف عثمان قرار داشت، بردهٔ پیغمبر (ص) را بردوش، عصای آن حضـرت را بـردست و شمشیر آن حضرت را همراه داشت (۳) ، و

۱ــ رسوم دارالخلافه صفحهٔ ۸۰ـهلال‌صابی درضمن بیان‌این مطلب گفته‌است که‌مقصود عضدالدوله این‌بود که دیگران به‌خاك افتادن اورا دربرابر خلیفه نه‌بینند .

۲ــ ازسیاق سخن ابوشجاع معلوم‌میشود که سدلی‌اطاقی مجلل‌وزرنگار بوده است که‌در اوقات تشریفاتی تخت‌خلیفه یاپادشاه رادرآن قرارمیداده‌اند، درهای این‌اطاق(که‌شایدشبیه عمارت کلاه فرنگی قرن‌اخیر بوده) به‌باغ و گلکاریهای اطراف بازمیشده‌است (ذیل تجارب الامم صفحهٔ۱۱۲) صاحب‌لسان‌العرب گوید که سدیرهمان است که درفارسی سهدلی(سه‌دلی) گویندیعنی اطاقی که سه‌قسمت است‌یاسه مدخل دارد. ابن‌الجوزی درموردی ازبیت الستینی نام‌برده ودروصف آن‌گفته است که آن‌دروسط رواقهاقراردارد وازپس‌آن رواقهای‌دیگری است‌واطراف آن‌قبه‌هایی وجوددارد. درهای‌غربی‌آن به‌دجله ودرهای‌شرقی به‌صحنی که‌پشت آن، باغ‌ونخلستان است، بازمیشود. (المنتظم ج ۷ صفحهٔ۷۷) ازاین وصف‌معلوم میشود که مقصود همان سدلی است.

۳ــ دربارهٔ اشیاء مزبورواشیاء دیگرمنسوب‌به‌پیغمبر(ص) که امروزدرموزهٔ توپ‌قاپی اسلامبول نگهداری میشوددربخش‌دوم این‌کتاب ودرکتاب وهابیان تألیف‌نویسندهٔ این‌سطور، سخن رفته است .

جامهٔ سیاه پوشیده ورصافیه (نوعی کلاه) برسرنهاده بود .

درمیان ستونهای وسط، پارچه‌ای ازدیبا که عضدالدوله فرستاده بود ، کشیده بودند تاچشم احدی ازسپاهیان قبل‌ازعضدالدوله به‌خلیفه نیفتد .

سپاه دیلم وترك‌بدون کمترین سلاحی‌داخل مجلس شدند ، دیلمیان درسمت چپ وترکان درطرف راست ایستادند ، اشراف و قضات و افراد عالیمقام هریك بفراخورحال خود ، درطرفین قرار گرفته بودند . حاجبان خلیفه که سه‌تن بودند و بیست‌وهشت نفر معاونان ایشان ، باقباهای سیاه و کمربند وشمشیر و نیز حاجبان عضدالدوله ، درجلوطنابهایی کـه به‌پرده بسته‌شده بود ، قرارداشتند ، دراین‌وقت خلیفه اجـازه داد عضدالدولـه وارد شود ، پادشاه به‌صحن دارالخلافه قدم نهاد ، بفرمان خلیفه پرده‌را کنارزدند ، عضدالدوله وارد شد و احترامات معموله‌را انجام داد و بااصرارخلیفه برروی کرسی مقابل کرسی اونشست .

خلیفه پس‌ازآنکه اشتیاق خود را بدیدن عضدالدولـه اظهار **تفویض اختیارات** داشت گفت :

رأی من‌براین قرار گرفته است که‌آنچه‌را خداوند ازاصلاح امورمردم درشرق‌وغرب زمین بعهدهٔ من گذاشته ، بجز آنچه به‌امور خصوصی و خانه‌ام تعلق‌دارد ، بتو تفویض کنم، ایـن کارهارا بعهده گیر وازخداوند طلب‌خیر وصلاح کن، عضدالدوله درپاسخ گفت که‌خداوند مرا درانجام آنچه خلیفه بعهده‌ام گذاشته ، یاری فرماید ، من میل دارم که خلیفه آنچه‌را اکنون برزبان راند ، ومرا بااظهار آن، قرین مباهات ساخت، درحضورمطهربن عبدالله‌و عبدالعزیزبن یوسف و دیگرامرایی که بامن آمده‌اند ، تکرار کند. خلیفه علاوه‌برکسانی که عضدالدوله اسم برده بود ، جمعی‌ازبزرگان دربارخودرا نیز احضار کرد وعین‌آن سخنان را درحضورهمه ، اظهارنمود . آن‌گاه به‌خادم خود طریف دستورداد به‌عضـدالدوله خلعت بپوشاندو تاج برسرش نهد ، وی خلعت پوشید و تاج برسر نهاد و برروی تخت نشست ، آن‌گاه خلیفه به‌مونس فضلی، متصدی لواء ، دستورداد لواء حاضر کند ، مونس دولواء آورد ، یکی برای مشرق ، یکی بـرای مغرب (یعنی‌اینکـه

خلیفه فرمانروایی شرق‌وغرب را به‌اووا گذارمیکند) خلیفه ، پس‌ازطلب‌خیرازخدا و درود برپیغبر(ص) ، آن دولواء را (بنام عضدالدوله) بست و به‌او دعا کرد .

امتیازاتی که خلیفه به‌عضدالدوله داد

دولوایی که خلیفه برای عضدالدوله بست یکی برنگ سفید که معمولا برای امرا می‌بستند دیگری طلایی‌رنگ بود که بولیعهدان اختصاص داشت و نیزدستورداد وی را سوار براسبی بکنندکـه ساخت آن از طلا بود واسب دیگری را باهمان ساخت جنیبت کشند ، آن‌گاه اورا دراموری که به‌شخص خلیفه اختصاص داشت ، بدین‌شرح باخود شرکت داد :

۱ـ سه‌نوبت یا پنج نوبت فقط برای او طبل بزنند

تازمان آل‌بویه‌رسم بود که دراوقات نمازصبح‌ومغرب وعشاء کار مجاز نبود مگر ولیعهدان و امرای سپاه که هنگامی کـه درسفربودندیادرشهری‌غیرازپایتخت اقامت داشتند، بردرخانهٔ آنها طبل زده میشد. پس‌ازآمدن معزالدوله ببغداد ازخلیفه‌المطیع اجازه خواست بردرخانهٔ اوکـه در همسایگی خانهٔ خلیفه بود، طبل‌زده شود اما خلیفه بااینکه بادرخواستهای‌معزالدوله مخالفت نمیکرد ، این اجازه‌را ندادو گفت تاکنون‌سابقه نداشته است که بردرخانهٔ کس دیگری غیراز خلیفه ، طبل بزنند ، تااینکه معزالدوله قصر معروف معزیـه را (به‌شرحی که ذکرشد) درمحل شماسیه بناکرد و بدانجا منتقل شد ، باز از خلیفه دستوری خواست تا بردرخانهٔ او طبل زده شود ، خلیفه باتوجه به‌اینکه قصر اودر کنارشهر ودرمحل توقف سپاهیان است ، اجازه داد مشروط براینکه طبل دربرابر دری‌زده شودکه به‌بیرون‌شهرباز میشود. معزالدوله دستورداد خیمه‌ای برای طبالان درآنجا برپاشود تا درسه‌نوبت بوظیفهٔ طبل‌زنی بپردازند .

چون عضدالدوله بربغداد و برخلیفه تسلط یافت ، ازخلیفه‌الطائـع اجـازه خواست بردرخانهٔ اوکه‌جزودارالخلافه بود،طبل بزنند، خلیفه پذیرفت. ازآن‌پس برای عضدالدوله و اخلافش درهمان مکان طبل زدند . (۱)

۱ـ رسوم دارالخلافه خلاصه ازصفحهٔ۱۳۶ و۱۳۷ ـ هلال‌صابی گویدکه هنگام ورود عضدالدوله برای‌عزالدوله، طبل‌زده میشد. (صفحهٔ۱۳۷)

سه‌نوبت یا پنج‌نوبت

درخصوص اینکه برای عضدالدوله وجانشینانش درسه‌نوبت یا پنج‌نوبت طبل‌زده میشد، درمیان مورخان اختلاف است: مسکویه گوید که دراوقات نماز برای عضدالدوله طبل‌زده میشد . (۱) ذهبی گفته است که در سال ۳۶۸ برای عضدالدوله درسه نوبت طبل زدند و این امر ، بی‌سابقه بود . (۲) سیوطی ، صبح و مغرب‌وعشاء رامعین کرده است . (۳) ابن‌اثیر درضمن وقایع سال ۴۰۸ چنین گفته که دراین‌سال سلطان‌الدوله (نوادهٔ عضدالدوله) وارد بغداد شد و درپنج نوبت برای او طبل زدند ، و چنین‌چیزی (که برای کسی درپنج نوبت‌طبل بزنند) سابقه نداشت ، برای عضدالدوله نیزدرسه‌نوبت طبل میزدند ، (۴) ازکسان دیگری از اخلاف عضدالدوله که برای او پنج‌نوبت طبل زده شد ، ابوکالیجار پسر سلطان‌الدوله مزبور بود . (۵)

۲ ـ بنام او خطبه بخوانند

دراوقاتی که پادشاه سوگوار بود ، طبل‌زدن برای او موقوف میشد . (۶) قبل‌ازورود عضدالدوله ببغداد ، درخطبه‌هایی که در روزهای جمعه یااعیاددربغداد ایراد میشد،جزنام‌خلیفه نام کس‌دیگری برده نمیشد. فقط‌امکان‌داشت که‌نام‌امیرانی که‌درخدمت خلیفه بودنددرشهرهایی که تحت‌ولایتشان‌بود، درخطبه ذکر گردد ، حتی درسال ۳۲۳، که محمدبن یاقوت‌رئیس حاجبان و فرمانده سپاه ازطرف خلیفه که قدرت فوق‌العاده‌ای بدست آورده بود، موافقت خطبای بغداد را بدست‌آورد تابه او دعاکنند وبعداز نام‌خلیفه نام اورا ذکر نمایند ودر روز جمعه‌ای در مساجد

۱ـ تجارت‌الامم ج۶ صفحهٔ ۳۹۶
۲ـ العبرذهبی ج۲ صفحهٔ۳۴۶
۳ـ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ۲۷۰
۴ـ الکامل ج۷ صفحهٔ ۲۹۹
۵ـ الکامل‌ج۷ صفحهٔ۳۲۹ وابن‌الجوزی ج۸صفحهٔ ۱۱۹
۶ـ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ۱۳۶

بغدادبه‌او، دعاکردند، خلیفه‌الراضی آن راکاری زشت شمرد، وخطیبانی‌که به او دعاکرده بودند،ازکار برکنارکرد وکسان دیگری را به‌جای آنان گمارد. (۱)

تنها موردی‌که قبل از فرمان الطائع برای عضدالدوله، بنظر نویسنده‌رسیده است‌که بدستور خلیفه بنام‌کسی خطبه خوانده باشند ، نوشتهٔ مسکویه است‌که در ضمن وقایـع سال ۳۲۴ گفته است‌که در این سال خلیفه الراضی، ماکرد دیلمی را نزد ابن‌رائق فرستاد وبه او اطلاع دادکه امارت سپادرا به‌وی تفویض کرده‌وعنوان امیرالامرایی و تدبیر مملکت را بعهدهٔ او گذاشته و دستور داده است در همهٔ منابر بنام او خطبه بخوانند. (۲)

درمورد عضدالدوله باید گفته شود، که خلیفه در مقابل امرانجام شده‌ای‌قرار گرفت به‌این معنی‌که عضدالدوله چون وارد بغداد شد، هارون بن‌المطلب‌خطیب، در مسجد جامع رصافه (از محله‌های بزرگ بغداد) در خطبه‌ای‌که ایرادکرد ، نام اورا ذکر نمود، (۳) عضدالدوله چون از این امر آگاه شد، به خلیفه نوشت و از او خواست‌کـه نامش در خطبه ذکر شود، خلیفه هم پذیرفت واین امرتا زمانهای بعد جریان یافت. (۴)

۳ـ فرمان والیان وقاضیان راصادر میکـرد

صادرکـردن فرمان برای والیان وقاضیان از مختصات خلیفه بود اما عضدالدوله برای اینکـه مـردم بدانندکه همهٔ امور بتدبیرو تصدی‌او بستگی دارد، به‌کاتبش عبدالعزیزبن‌یوسف دستور دادکه فـرمان و عهدوالیان وقضات را از طـرف او بنویسد (خلیفه‌هم‌که قدرت‌مخالفت نداشت، ناگزیرموافقت کرد) این امر تازمان صمصام‌الدوله (پسروجانشین عضدالدوله) معمول بود، درآن

۱ـ رسوم‌دارالخلافه صفحهٔ ۱۳۳

۲ـ تجارب‌الامم ج۵ صفحهٔ ۳۵۱

۳ـ متن‌خطبهٔ هارون‌بن‌المطلب راهلال صابی درصفحهٔ ۱۳۴ رسوم دارالخلافه ذکر کرده، نویسنده‌هم آن‌رادرکتاب تاریخ‌عضدالدوله نقل‌نموده است .

۴ـ رسوم‌دارالخلافه صفحهٔ۱۳۴و۱۳۵

وقت ابراهیم صابی گفت که این کارها منحصراً باید از سوی خلیفه باشد وازطرفی نمیخواست رسمی راکه عضدالدوله بپا داشته بود از میان ببرد ، از این جهت در فرمانها مینوشت که این عهد را صمصام‌الدوله پسر عضدالدوله بدستور خلیفه‌برای فلان، مینویسد. (۱)

۴ـ افزوده‌شدن جمله‌هایی‌درنامه‌ها مبنی‌بربزرگداشت عضدالدوله

در نامه‌هایی که از طرف خلیفه به عضدالدوله نوشته میشد ، در آغاز نامه دولقب عضدالدوله وتاج‌الملة ذکر میگردید ، سپس بنابدرخواست عضدالدوله ، جمله‌هایی که بردعای خلیفه به‌او دلالت میکرد، افزوده شد ودرخلال نامه‌هم هرجا به‌نام او میرسیدند جملهٔ ادام‌الله عزه را مینوشتند وجمله‌های دیگری نیز مبنی بربزرگداشت او از طرف خلیفه و عنوان امیرالامرایی‌وی‌را،دربارهٔاو، میگفتند. واین رسم بعداز اوهم باقی‌ماند. (۲)

۵ـخوانده‌شدن‌فرمان در حضور جمع

فرمان‌هایی که‌ازطرف خلیفه‌صادرمیشد، بدون اینکه‌درمجلس خلیفه خوانده شود به صاحب فرمان تسلیم میگردید اما پس‌از ورود عضدالدوله ببغداد چنین رسم شدکه فرمانی که ازطرف خلیفه برای اوصادر میشود، در مجلس خلیفه، ودر حضور جمع‌بخوانند، سپس تسلیم وی کنند. (۳)

۶ـ دولواءبرای عضدالدوله

پس ازآنکه نخستین فرمان ازطرف خلیفه برای عضدالدوله صادر شد ، دولواء (نوعی پرچم) برای او حاضر کردند، پارچهٔ این دولواء از حریرسفید بودکه بریك طرف آنها نوشته شده‌بود: لااله‌الاالله وحده‌لاشریك‌له‌لیس کمثله‌شیئی‌و هوخالق کل‌شیئی وهواللطیف الخبیر (۴) ومحلی از پارچه‌که باید بسته‌شود، سفید

۱ـ اقتباس ازرسوم دارالخلافه صفحهٔ۱۲۵ـدر نقل مطلب‌القاب وعناوین‌حذف‌شد.
۲ـ اقتباس ازکتاب‌رسوم دارالخلافه صفحهٔ۱۲۱
۳ـ رسوم‌دارالخلافه صفحهٔ ۹۵
۴ـ مأخوذ ازآیه ۱۰۳ ازسورهٔ انعام

گذاشته بودند ودر طرف دیگر، این جملات نقش بسته بود: محمدرسول‌الله ارسله بالهدی ودین‌الحق لیظهره علی‌الدین کله‌ولو کره‌المشرکون (۱)ودر آخر، نام‌خلیفه نوشته شده‌بود. (۲)

منینی‌در شرح تاریخ عتبی‌از قول کرمانی گوید که یکی از دولواء نقره‌کاری بود وبه امیران اختصاص داشت ولقب عضدالدوله به آن نوشته شده بود، دیگری طلاکاری ومخصوص ولیعهدان بود ولقب تاج‌المله درآن دیده میشد. (۳)

تا زمان عضدالدوله،رسم‌بود که‌ازطرف خلیفه،تنها یك‌لقب‌به

۷ـ اعطای‌دولقب پادشاه(ازسلسلهٔ آل‌بویه)عطاشود،به‌عضدالدوله‌هم،درسال۳۵۱ درهمان‌وقت که‌درفارس‌اقامت‌داشت،همین‌لقب(عضدالدوله) از طرف خلیفه (المطیع) عطا گردید و در خصوص آن نامه‌ای هم نوشته شد. (۴) عضدالدوله از هنگام بقدرت رسیدن علاقه داشت که به تاج‌الدوله ملقب شود، اما عمویش معزالدوله بااین لقب موافقت نکرد. در سال ۳۶۴ پس‌از آنکه واردبغداد شد، دراین‌باره با ابراهیم صابی سخن گفت و اظهار داشت که اکنون زشت است دولقب‌هردو به‌کلمهٔ (دوله) ختم‌شود، صابی گفت چرا به‌جای تاج‌الدوله، تاج‌المله گفته نشود نادر دولقب پشت سرهم، دولت وملت، جمع گردد (عضدالدوله و تاج المله) عضدالدوله ، این سخن را پسندید و بصابی گفت این امر را مکتوم دار تا موقعش برسد.

در سال ۳۶۷ خلیفه در ضمن تشریفاتی ودر فرمانی که صادر کرد، لقب تاج

۱ـ مأخوذ ازآیهٔ ۲۹ سورة‌الفتح

۲ـ رسوم‌دارالخلافه صفحهٔ ۹۵

۳ـ شرح‌منینی برتاریخ عتبی‌ج۱ صفحهٔ۴۸ ـ این‌گونه لواءها برای غیرآل‌عباس‌بسته میشد امالواء مخصوص عباسیان به‌رنگ‌سیاه‌بود وبموجب‌نوشتهٔ یعقوبی درکتاب‌مشاکلة‌الناس لزمانهم(صفحهٔ۲۶) اززمان هارون‌الرشید وبدستوراو باخط سفیدبروی پارچهٔ‌آن‌نوشته‌میشد: لااله‌الاالله . محمدرسول‌الله ،

۴ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۹۲وتکمله‌صفحهٔ ۱۸۳

الملة را به عضدالدوله عطا کرد، از این ببعد رسم شد که بپادشاهان از طرف خلفادو لقب پشت سرهم داده شود.(۱) پس از آنکه خلیفه الطائع لقب تاج الملة را به عضدالدوله داد، وی اموال وهدایای نفیسی که جزء به جزء آن را هلال صابی ذکر کرده، برای خلیفه ارسال داشت . (۲)

ابن خلکان (۳) وقلقشندی، (۴) گفته اند که لقب تاج الملة را ابو اسحاق صابی در نوشته های خود، (ودر کتاب التاجی) بدنبال لقب عضدالدوله آورده است ولی نوشتهٔ هلال صابی باید صحیحتر باشد، زیرا او تقریباً، باعضدالدوله معاصر بوده و جدش ابراهیم صابی در کارهای معزالدوله وعزالدوله وعضدالدوله، دست اندر کار بوده است. (۵)

عضدالدوله، به غیراز تاج الملة، دارای القاب دیگری هم بوده است ازجمله لقب شاهنشاه که این لقب به چندتن دیگراز آل بویه نیز گفته میشد، دیگر کلمهٔ سلطان بود که این لقب به خلفاهم اطلاق میگردید. مقریزی گوید که نعت عضدالدوله چنین بود: الملك السید شاهنشاه الاجل ـ المنصور ولی النعم تاج الملة ـ عضدالدوله ـ اباشجاع فناخسرو بن رکن الدوله ابی علی الحسن بن ابی شجاع بویة بن فنا خسرو بن ثمان بن کوهی . (۶)

از زمان تسلط عضدالدوله برعراق واز میان بردن اختیارات خلیفه، مقرخودرا دربغداد قرارداد، لیکن پایتخت ومرکز اصلی پادشاهی خود راشیراز میدانست، بهمین جهت، وزیربزرگ

پایتخت عضدالدوله

۱ـ رسوم دارالخلافه صفحهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲

۲ـ رسوم دارالخلافه صفحهٔ ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲

۳ـ وفیات الاعیان ج ۱ صفحهٔ ۴۵۴

۴ـ صبح الاعشی ج ۵ صفحهٔ ۴۴۱ و ۴۴۲

۵ـ متن فرمان خلیفه دائر بر اعطای لقب تاج الملة به عضدالدوله وعظمتی که دراین فرمان برای عضدالدوله قائل شد. دررسائل صابی از صفحه ۲۷۹ ببعد آمده است .

۶ـ السلوك ج ۱ صفحهٔ ۲۸

او نصر بن‌هارون در شیراز اقامت داشت و عضدالدوله کسی را معین میکرد تا از طرف وزیر مقیم‌در شیراز، در بغداد به‌امر وزارت بپردازد. (۱) همچنین، ابوسعد بشر بن‌الحسین، قاضی‌القضاة او در شیراز بود واو (قاضی‌القضاة) ازطرف خود ، چهار نفررا معین کرده بود تا در چهار گوشهٔ بغداد به‌امر قضاء مشغول باشند. بشرتا هنگام وفات عضدالدوله به‌این سمت باقی‌بود.

نام‌چهار قاضی که از طرف بشردر چهار گوشهٔ بغداد به‌امر قضاءمیپرداختند، چنین بود: ابوبکر محمدبن‌عبدالله معروف به ابن‌صبر در قسمتی از جانب شرقی، ابوالحسن عبدالعزیز بن‌احمد در قسمتی دیگر از جانب شرقی ابومحمد عبدالله بن‌محمدمعروف به‌ابن‌الاکفانی‌در مدینهٔ منصور (قسمت‌اصلی بغداد) وجانب‌غربی، ابومحمد عبدالرحمن بن محمد در طرف غربی دجله . (۲)

بشربن‌الحسین طبق نوشتهٔ ذهبی از پیشوایان مذهب ظاهری بود، و از این جهت به داودی معروف است، (۳) وی قاضی‌القضاة فارس وعراق وجمیع‌نواحی تحت تصرف عضدالدوله بود. (۴)

گذشته از اینهاکه از طرف عضدالدوله، در شیراز اقامت داشتند، کسانی‌هم که مورد غضب او قرار میگرفتند یا بدستور او دستگیر میشدند به شیرازمیفرستاد تادر آنجا نگاهداری شوند، ازجمله در سال ۳۶۹ بفرمان‌او ابواحمد موسوی‌نقیب آل ابوطالب وبرادرش ابوعبدالله، همچنین قاضی‌القضاة عبیدالله بن‌احمد، (۵) را پس از دستگیری به شیراز فرستادند، (۶) و در همین سال محمد بن عمر علوی را

۱ـ مسکویه‌ج۶ صفحهٔ ۴۱۲

۲ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۳۹۹و۴۰۰

۳ـ زیرانام پیشوای‌مذهب‌ظاهری داود بود،دربارهٔ مذهب ظاهری واینکه پاره‌ای از نویسندگان‌عضدالدوله راظاهری‌مذهب‌میدانستند درفصل‌مربوط به‌مذهب، سخن‌گفته‌خواهدشد

۴ـ آثارالبلادزکریای قزوینی صفحهٔ ۲۱۲

۵ـ درهنگام بحث ازاوضاع اداری‌گفته خواهد شد، که دونوع قاضی‌القضاة وجود داشته است .

۶ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۳۹۹

(که در جنگ باحسن بن‌عمران بن‌شاهین، خطایی ازاو سرزده‌بود) دستگیرو روانهٔ شیراز کردند. (۱)

در سال ۳۶۹ عضدالدوله این‌طور اندیشید که میان اووخلیفه **تدبیری که‌عضدالدوله برای انتقال خلافت به‌آل‌بویه به‌کاربرد** وصلتی واقع شود وبه‌این منظور دختر بزرگ خودرا، (۲) به ازدواج الطائع خلیفه در آورد. عقدزناشویی در حضور اعیان‌وقضات دربارخلافت وقوع‌یافت‌وکابین راصدهزاردینار قرار دادند، مقصود عضدالدوله این بود که از دخترش درنتیجهٔ این ازدواج پسری‌متولد شود واین پسر ولیعهد باشد ودر نتیجه،پادشاهی و خلافت هر دو به دیلمیان انتقال یابد. (۳) هلال صابی گوید که قاضی محسن بن علی تنوخی هنگام وقوع‌عقد، خطبهٔ نکاح را خواند، صابی متن خطبهٔ نکاح راذکر کرده‌است. (۴) وکیل عضدالدوله در این ازدواج،ابوعلی فارسی، صاحب کتاب ایضاح وتکمله بود. (۵)

درشب یازدهم جمادی‌الآخره ، سال ۳۷۰ عروس را باجهیزیهٔ بسیار ازمال وجامه وظرف وفرش، به‌خانهٔ داماد بردند. (۶)

خلیفه (که ظاهراً قصد عضدالدوله را دریافته بود) از این‌بیم داشت که مبادا فرزندی از او بوجود آید و در نتیجه، دیلم برخلافت چیره شوند، از این جهت، بااینکه به‌آن دختر، سخت علاقه داشت، به‌او نزدیك نشدوبرای اینکه مبادا درحال مستی به‌وی نزدیك شود، در هنگام میگساری، در اطاق دختر را قفل میکرد و کلید

۱ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۴۱۲

۲ــ نام‌این‌دختررا به‌اختلاف، شاهناز، شاهباز، شاه‌زنان، ذکر کرده‌اند (ذیل‌صفحهٔ ۱۳۹ رسوم‌دارالخلافه)

۳ــ مسکویه‌ج۶ صفحهٔ۴۲۴

۴ــ رسوم‌دارالخلافه صفحهٔ۱۳۸

۵ــ ابن کثیر ج۱۱ صفحهٔ ۲۹۴

۶ــ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۱۰۵

رابه خادمان خودمیداد ومیگفت اگردر حال مستی، کلید را از شما خواستم ندهید. چون مست میشد، قدرت خودداری در او باقی نمیماند، به‌در اطاق میامد ودستور بازکردن آن‌را میداد وتهدید میکرد، اما خادمان ازاو نمی‌پذیرفتند واز محل کلید، اظهار بی‌اطلاعی میکردند تا خلیفه منصرف میشد.

عضدالدوله (چون دید مقصودش حاصل نمیشود) به ابوعلی تنوخی دستور داد تانزد خلیفه‌رود واز قول مادر دختر،دراین زمینه بااو سخن گوید، تنوخی‌اظهار اطاعت کرد، لیکن چون به خانه رفت، خود را به بیماری زد، عضدالدوله دانست که او تمارض کرده تانزد خلیفه نرود، از این‌روی بروی خشم گرفت ودستور داد، از خانه بیرون نیاید، تنوخی تاوفات عضدالدوله، بهمین حال باقی‌بود (۱)

دختر عضدالدوله در سال ۳۸۶ (بی‌آنکه فرزند از او متولد شده باشد) از دنیا رفت و اموال وی ببرادرش بهاءالدوله رسید. (۲)

از میان‌سلاطین آل‌بویه، معزالدوله‌و عضدالدوله، به‌آبادانی **اقدامات عضدالدوله** وزیبایی شهرها و بناهای مجلل وتأسیسات عام‌المنفعه،سخت **پس‌ازاستقراردربغداد** علاقمندبودند. دربارهٔ‌کارهای معزالدوله، درضمن شرح‌حال وصفات‌او، شمه‌ای ذکرشده‌است. در خصوص‌عضدالدوله، و بناهای عظیمی‌که در شیراز برپانمود وشهرکی‌که در بیرون آن‌شهر بناکرد،در فصل مربوط به وضع شهرها در زمان آل بویه ، سخن خواهد رفت. اما در بارهٔ اقدامات او، بعداز استقرار یافتن در بغداد، مسکویه درضمن وقایع سال ۳۶۹ گفته است: در بغداد نهرهای بسیاری‌بودکه باغها ومزارع زیادی ازآنها مشروب‌میشد، مردم نیز از آن نهرها میاشامیدند، با مرور زمان، تمام آنها از میان رفت و مردم،

۱ـ ارشادیاقوت ج۶ صفحهٔ۲۶۶

۲ـ منتظم‌ج۷ صفحهٔ ۱۹۰ـنام‌ونسب مادراین‌دختر بر نویسنده معلوم نشد، احتمال‌دارد دختر بهستون فرزندوشمگیر باشدکه عضدالدوله داماداوبود (به‌ارشادیاقوت شرح‌حال‌قابوس وشمگیرمراجعه فرمایید) احتمال‌دیگر آنکه دخترما نادرازامیران دیلمی باشدکه عضدالدوله داماداونیز بود(به‌نکت الهمیان‌صفدی صفحهٔ۲۸۸ مراجعه فرمایید)

ناچار، آب سنگین چاهها راکه مخل مزاج بود، میاشامیدند، یا راه دوری را طی میکردند وبا ظرف از دجله ، آب میبردند .

عضدالدوله، پس‌از ورود ببغداد، دستور داد، تمام آن نهرها را پاك کردندو آب در آنها جاری نمودند، در هرجا لازم بود، پل‌ساخت، پلهای شکسته راتعمیر کرد و پلهای کم عرض راکه باعث سقوط کودکان و زنان و افراد ضعیف در آب میشد، وسعت‌داد،جسر بزرگ‌بغداد را بقدری عریض کردکه همانند شارع(خیابان و شاهراه) وسیعی شد، در دو طرف جسر، نرده قرار داد، تاکسی از عابرین، در دجله‌سقوط نکند، افرادمورد اعتمادرا معین کرد تابه‌امر زراعت وبرداشت‌محصول وبه امور مربوط به‌کشاورزان، نظارت نمایند، در نتیجه، میزان برداشت محصول، بسیار بالا رفت. عضدالدوله ، نسبت به آبادانی و احداث باغ و پیشرفت در امور زراعت و سدبندی وامور دیگری که موجب رفاه و آسایش مردم میشد ، همواره کوشش میکرد، دیگران‌را هم، دوستانه وادار مینمود تابقدر توانایی، درآبادکردن اراضی و املاکـی که در اختیار دارند بکوشند و در این راه ، انـواع تشویق را بعمل میاورد.

مردم راتحریض میکرد تا برای زیبایی شهرخود، باغهاو مزارعی که‌خراب شده واز میان رفته‌بود آباد نمایند ودرخت‌در آنها بنشانند، اعیان و ثروتمندانی که منزلهایشان در دوطرف دجله‌بود، وادار میکرد درزیبایی ساختمان ومنظرهٔ‌خانه‌های خود، دقت بسیاری بکار بردند .

صاحبان املاك و اراضی وباغهایی راکه در ایام عزالدوله وجنگهای میان‌او و عضدالدوله، سوخته و بی‌مصرف شده بود، ملزم‌کردکه آنها را به بهترین حال آبادانی وزیبایی برگردانند وبه هرکس ازمالکان که دست تنگ بود، از بیت‌المال (بقدرکافی) قرض میداد تاهنگام توانایی، دین‌خودرا اداکند، نتیجهٔ اقدامات‌مزبور این بودکه بغداد به نیکوترین وآبادترین صورتی که ممکن بود، در آمد. (۱)

---

۱ ـ تجارب‌الامم‌ج۶خلاصه‌واقتباس‌ازصفحهٔ۴۰۴تاصفحهٔ۴۰۸

دیگر کارها و اقدامات عضدالدوله در امر آبادانی و تعمیر یا احداث بناهای عظیم و آثار نیك، دربخش سوم ذکر خواهد شد.

عضدالدوله و فخرالدوله

گفته شد که رکن‌الدولـه ، عضدالدوله را به جانشینی خود انتخاب کرد و دوپسر دیگرش فخرالدوله (۱) و مؤیدالدوله را تحت فـرمان عضدالدوله قـرار داد ، اما فخـرالدوله با عضدالدوله به مخالفت برخاست و بیاری عزالدوله شتافت.

عضدالدوله، چون از امر عراق آسوده خاطر شد، در همین سال ۳۶۹ ، به بلادالجبل (مقصود قسمتی‌از غرب ومرکزایران است) آمد تابرهمدان ودینور(۲) و نهاوند چیره شود و قلعه‌های حسنویهٔ کرد را فتح کند و نیز تدبیرکار فخرالدوله را بنماید و چون حسنویهٔ کرد که مایهٔ اختلاف و فتنه‌انگیزی میان او و برادرانش بود، از جهان رفته بود ، امید داشت که اختلاف فیمابین از میان برود. وی (برای اینکه تکلیفش با برادران و با قابوس وشمگیر که او نیز با عضدالدوله سرمخالفت داشت، روشن شود) ابونصر خورشید پسر یزدیارخازن راباسه‌نامه، نزد آن‌سه‌تن فرستاد: نامهٔ مؤیدلدوله، جنبهٔ سپاسگـزاری از او را داشت که در فرمانبری قصور نکرده ودگرگونی در حال اورخ نداده‌بود، در نامهٔ فخرالدوله، هم‌عتاب بود، هم مدارا، نامهٔ قابوس مشتمل برصلاح اندیشی بودکه در پیمان دوستی، وفادار بماند و خـود را در معرض هلاکت قرار ندهد. مؤیدالدوله در جواب ، پاسخ محکم و مناسبی داد و نوشت که بوظیفهٔ خود آشنا است ودر خشنودی وخشم، تابع برادر بزرگ‌است. جواب‌فخرالدوله‌همانند جواب کسی‌بودکه خودراباو (عضدالدوله) درمقام، برابر میداند وبرادر بزرگتر وولیعهد پدر بودن عضدالدوله موجب‌مزیتی برای‌وی نخواهد بود و اینکه قصد فرمانبری ازاورا ندارد. پاسخ قابوس همچون پاسخ کسی بودکه هم بیمناك است، هم مراقب.

۱ــ علی‌پسرر رکن‌الدوله، درسال ۳۶۴ لقب‌فخرالدوله را ازخلیفه دریافت داشته بود (مسکویه‌ج۶ صفحهٔ ۳۵۴)

۲ــ دینوربروزن پیله‌ور، شهری‌بوده است درحوالی کرمانشاهان .

درهر حال عضدالدوله به‌آسانی، همدان را متصرف شد و گروه بسیاری از یاران فخرالـدوله از وی امـان خواستند، گروه دیگری نیز قبلا به او پناهنده شده بودند، کار فخرالدوله از هم گسیخته شد واو ناچار به‌بلاد دیلم‌رفت وبه داعی‌علوی که‌در آن وقت‌بر آن نواحی مستولی شده‌بود، پناه‌برد ودر خانه‌ای که معزالدوله‌در ناحیه هوسم (۱)، بنا کرده بود، اقامت کرد.

از طرف دیگر، بعداز مرگ حسنویهٔ کرد، میان پسرانش اختلاف افتاد و بعضی از آنها نسبت به عضدالدوله، اظهار اطاعت کردند وفتح قلاع او به آسانی میسر شد و بگفتهٔ مسکویه، قلعه‌ها کلید خود را نزد عضدالدوله انداختند. در همین سفربود که مرضی شبیه به‌صرع، عارض عضدالدوله شد وبه دنبال آن‌نوعی بیماری دماغی که آن را لیترغس (۲)، مینامیدند ودر اثر آن حالت فراموشی دست میداد، دروی پیدا گردید، اما عضدالدوله این حالات را از دیگران نهان میداشت. بعضی گفته‌اند که بیماری شبیه به‌صرع درسفر موصل عارض او گردید لیکن به‌هیچکس، ابراز نداشت. (۳)

و باز در همین سفر همدان بود که صاحب بن‌عباد از سوی مؤیدالدوله نزد او آمد که شرح آنو احتراماتی که عضدالدوله از صاحب کرد، درضمن ذکروفات صاحب گفته خواهد شد.

۱ـ هوسم ـ بفتح‌ها، وسکون واو (بروزن‌هودج) شهری‌ازنواحی بلادالجبل بوده که درپشت‌طبرستان وبلاددیلم، قرارداشته است. (معجم‌البلدان)

۲ـ لیترغس‌یالیثرغس، کلمه‌ای‌یونانی، به‌معنی فراموشی ودراصطلاح‌پزشکی، عارضه‌ای است که باخواب‌ممتد وبسیارعمیق وفقدحرکات عضلانی وهوش وحواس، همراه است واگر مدتی‌کوتاه خواب‌بیمارقطع‌شود، وی‌ازوضع‌خود، بکلی‌بی‌اطلاع میماندوحافظه ودیگرحواس مغزی خود را ازدست میدهد (ازفرهنگ‌معین)

۳ـ تجارب‌الامم ج ۶ خلاصه واقتباس ازصفحهٔ ۴۱۴ تاصفحهٔ ۴۱۶

قاصد عضدالدوله در نـزد برادرانش و قابوس ، خـواشاذه

پناه‌بردن فخرالدوله به‌قابوس و دیگر وقایع بروایت‌ابن‌اثیر

(ابونصر) ازبزرگان دستگـاهش بود ، خواشاذه به‌دلجویی اطرافیان فخرالدوله پرداخت و برای هریك اقطاعی به‌عهده گرفت. چون وی بازگشت ، عضدالدوله به عزم بلادالجبل (که قسمتی از آن، جزو متصرفات فخرالدوله بود) ازبغداد بیرون آمد و قبل از اینکه خود رهسپار شود، چندسپاه بتدریج، اعزام داشت، از جمله،سپاهی به سرکردگـی ابوالوفا و سپاهی دیگر همراه خواشاذه و سپاهی به ریاست ابوالفتح محمدبن‌المظفر وخود عضدالدوله به دنبال این‌سپاهها، پای‌درراه نهاد. درراه‌به‌او مژده دادند که سپاهش همدان رافتح کرده وجمع کثیری ازرؤسای سپاه فخرالدوله و بزرگان سپاه حسنویهٔ کرد، امان خواسته‌اند.

ابوالحسن عبیدالله بن‌محمد بن‌حمدویه وزیر فخرالدوله واکثر یاران اونیز به حضور عضدالدوله رسیدند وکار فخرالدوله از هم گسیخته شد. وی بایادآوردن داستان عزالدوله، از برادرش بیمناك گردید وببلاد دیلم گریخت (همانطورکه‌بنقل از مسکویه گفته شد) و از آنجا درگرگان (گنبد قابوس فعلی) به قابوس وشمگیر پناهنده شد ، قابوس خیلی بیشتر از آنچه فخرالدوله انتظار داشت ، از او احترام کرد ومقدمش راگرامی داشت و او را در مملکت‌داری باخود شریك کرد.

ازسوی‌دیگر، عضدالدوله، همدان‌وری وتمام‌نواحی تحت فرمان‌فخرالدوله را متصرف شد وآنها را به برادر دیگرش مؤیدالدوله سپرد و او را جانشین‌خود در آن بلاد قرار داد.

عضدالدوله‌ازهمدان به‌نهاوند و دینوررفت وقلعه‌ها و ذخائر حسنویهٔ کرد را به‌چنگ آورد . ابن اثیر جریان مذکور را در ضمن وقایع سال ۳۶۹ ذکر کرده است . (۱)

۱ـ الکامل ج۷ صفحهٔ ۱۰۱و۱۰۲

عضدالدوله، چون ازپناهنده‌شدن فخرالدوله به‌قابوس آگاه شد ، از قابوس خواست که فخرالدوله را نزد او فرستد و درمقابل ، همه‌نوع وعده‌ای ازقبیل بخشیدن بهترین شهرها و بذل اموال فراوان و دادن هرگونه تعهدی ، به‌وی داد ، اما قابوس نپذیرفت . عضدالدوله ، ناگزیر ، مؤیدالدوله‌را به‌جنگ اوفرستاد، قابوس‌هم دربرابرمؤیدالدوله‌آمد و درجمادی‌الاولی سال۳۷۱، درناحیهٔ استرآباد (گرگان فعلی) جنگی میان دوطرف رخ‌داد که نتیجهٔ آن شکست قابوس و گریختن او به‌خراسان وشهر نیشابوربود ، فخرالدوله‌هم به‌او پیوست . والـی خراسان دراین‌وقت ، حسام‌الدولـه تاش بود ، (از طرف نوح‌بن منصور سامانی) تاش جریان امررا به‌امیرنوح (دربخارا) نوشت ، قابوس و فخرالدولـه نیزچگونگی‌وضع خودرا به‌او نوشتند . امیرنوح به‌تاش دستورداد دربزرگداشت آن‌دونفربکوشد و باآنان بگرگان رود و ملکشان‌را بازستاند .

غلبهٔ عضدالدوله بر گرگان و گریختن قابوس و فخرالدوله بخراسان

تاش باسپاه انبوهی ، همراه قابوس و فخرالدوله ، به‌طرف گرگان حرکت کرد ، چون به‌گرگان رسیدند آن‌را محاصره‌کردند ، مؤیدالدوله باسپاهیان خود و سپاه عضدالدوله ، درداخل‌شهر بودند ، لیکن به‌سپاه خراسان نزدیك نمیشدند ، محاصرهٔشهردوماه به‌طول‌انجامید ، کار آذوقه بسیارتنگ شد ، بطوری‌که مردم ، نخالهٔ جورا باخاك می‌آمیختند و میخوردند ، هنگامی‌که کاربرمحاصره‌شـدگان ، بسیارتنگ گردید، هماهنگ‌شدند که‌باراستی‌وباجدیتی‌هرچه تمامتربه‌نبردبرخیزند، یا بکلی شکست‌دهند یاشکست بخورند، مؤیدالدوله هم‌درنهانی بایکی‌ازسرداران خراسانی بنام فائق مکاتبه‌کرده‌واورا تطمیع نموده بود ، فائق درمقابل،وعده داده بود که هنگام حملهٔ سپاه مؤیدالدوله بگریزد . به‌این‌ترتیب ، سپاهیان ازشهربیرون ریختند و به‌خراسانیان حمله‌ورشدند، خراسانیها، نخست گمان بردند که این‌بارهم مانند روزهای گذشته است که سپاه مؤیدالدوله ، خودی نشان دهند و به‌شهـر باز گردند، اما درجریان کارزارمتوجه شدند که این حمله باحمله‌های‌قبلی تفاوت دارد. فائق نیزبوعده وفا کرد و گریخت ، سرانجام درپایان روز، سپاه خراسان شکست

خوردوهزیمت شد ومقدار بیشماری غنائم ومواد خوراکی نصیب سپاه مؤیدالدوله گردید و تاش و فخرالدوله و قابوس به‌نیشابور باز گشتند . (۱)

درگذشت عضدالدوله

عضدالدوله درروزهشتم‌ماه شوال سال ۳۷۲ درسن چهل‌وهفت سالگی به‌بیماری صرع ، چشم ازدنیا فروبست ، درحال احتضار ، فقط این دوآیه برزبانش جریان داشت : مااغنی عنی‌ماليه،هلك‌عنی‌سلطانیه (آیه‌های۲۹و۳۰ از سورهٔ ۶۹ ـ حاقه) (۲) مرگ ، اورا نهان داشتند وجسدش‌را درمحلی ازسرای‌سلطنتی به‌امانت گذاشتند و مثل‌اینکه هنوز زنده است ، ازطرف او ، فرزندش ابوکالیجار مرزبان (صمصام‌الدوله) به‌کاخ سلطنتی احضار شد . (۳)

چون ابوکالیجارحاضر گردید، فرمان ولایتعهد و نیابت سلطنت وی ووالی بودن ابوالحسین احمد (پسردیگرعضدالدوله) درفارس، صدوریافت‌وطبق‌معمول، ازطرف عضدالدوله، دراین‌باره بهمه‌جا نامه نوشتند و باهرنامه نسخه‌ای ازقسم‌نامهٔ بیعت برای‌ابوکالیجار به‌عنوان حکام و امرا فرستادند . آن‌گاه ازخلیفه‌الطائع خواستند برای ابوکالیجار ، فرمان بضمیمهٔ خلعت‌والقاب ولواء ، صادر نماید ، خلیفه پذیرفت و اورا صمصام‌الدوله لقب داد . (۴)

چون پادشاهی برصمصام‌الدوله ، مقررشد ، مرگ عضدالدوله را آشکار ساختند و این درروز عاشورا یادوازدهم‌محرم سال ۳۷۳ یعنی متجاوزاز سه‌ماه ، بعدازوفات اوبود .

صمصام‌الدوله به‌عزاداری پدرپرداخت و به سوگ او برروی زمین نشست و جامهٔ سیاه دربر کرد، خلیفه به‌تسلیت او آمد ، چندین‌روزدربازارها و درخانه‌های

۱ـ الکامل ج۷ صفحهٔ ۱۰۸

۲ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۱۱۳

۳ـ بگفتهٔ ذهبی، ابوکالیجار درشیرازبود و ببغداد دعوت شد (دول‌الاسلام ج۱ صفحهٔ ۱۶۷)

۴ـ ذیل‌تجارب الامم صفحهٔ ۷۷

عضدالدوله مردم به‌سوگواری اومشغول بودند و بسروروی خود میزدند .

روز بیست‌وسوم محرم، صمصام‌الدوله، به‌حضور خلیفه‌رسیدو مراسم‌معمولی برای پادشاهی او انجام یافت . (۱) مدت سلطنت عضدالدوله از زمان مرگ عمادالدوله ، درشیرازسی‌وچهارسال ودربغداد پنجسال‌وششماه‌وچهارروزبود .

عضدالدوله وصیت کرده بود اورا درنجف اشرف درجوار

مدفن عضدالدوله مرقد مطهرحضرت‌امیرالمؤمنین علی (ع) دفن کنند ، پس‌از آنکه درروزعاشورای سال ۳۷۳ ، همانطور که گفته شد ، مرگ او آشکار گردید ، جنازه‌اش بنجف‌حمل گردیدو درمحلی که قبلا آماده‌شده بود ، به‌خاك سپرده شد ، متصدی حمل جنازهٔ او ازبغداد به‌نجف و انجام مراسم دفن ، نقیب سادات ، ابوالحسن علی‌بن‌احمدبن اسحاق علوی بود ، در روی قبر او برروی تخته‌ای صاف و محکم ، این جمله‌هارا نوشتند : هذاقبر عضدالدولة و تاج‌الملةابی‌شجاع‌بن رکن‌الدولة ، احب‌مجاورة هذالامام‌التقی لطمعه‌فی‌الخلاص (یوم‌تاتی کل‌نفس‌تجادل عن‌نفسها) (۲) و الحمدلله و صلی‌الله‌علی محمد وعترته الطاهرة . (۳)

عضدالدوله ، نخستین‌کس از آل‌بویه بود که درنجف دفن شد و بعداز او دو پسرش شرف‌الدوله و بهاءالدوله درجنب قبر او آرمیدند . قبور دیگری نیز از آل‌بویه دراطراف مرقدمطهرامیرالمؤمنین (ع) و در قبرستان بیرون شهر (وادی‌السلام) وجود داشته است . قبور مزبور بنابرنوشتهٔ سیدتاج‌الدین نقیب از علمای نسابهٔ‌قرن‌هشتم،درسال۷۵۳سالم باقی بوده‌است. (۴) علامه سیدمحمدعلی هبةالدین در مجله اعتدال (۵)، هنگام ذکر عضدالدوله گفته است که قبراو درزمان‌ما، حوالی

۱ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۱۲۰

۲ـ آیهٔ۱۱۱ ازسورهٔ ۱۶ (نحل)

۳ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۱۲۰

۴ـ غایةالاختصارصفحهٔ ۱۶۱

۵ـ ج۵ صفحهٔ ۲۵۰

سال ۱۳۲۵ هجری‌قمری آشکار شد که در روی آن سنگی بود و آیهٔ و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید (۱) و نام فناخسرو عضدالدوله برروی آن نقش شده و به دفن او در آن مکان و دفن جمعی دیگر از آل بویه در حوالی آن، تصریح گردیده بود. محل قبر عضدالدوله بنابر نوشتهٔ مؤلف معارف‌الرجال از نویسندگان معاصر، اهل نجف، در زاویهٔ سمت چپ کسی است که از ایوان طلا، جنب باب‌الرحمه، بقصد تشرف به‌حرم داخل میشود و در فاصلهٔ میان درگاه اول، همانجا که اذن‌دخول میخوانند و درگاه دوم واقع است. (۲)

شمه‌ای از صفات و خصوصیات اخلاقی و اعمال عضدالدوله

بسیاری از نویسندگان دربارهٔ عضدالدوله، جملاتی نوشته اند که عموماً در ستایش اوست، شاید صحیحتر از همهٔ آنها، نوشتهٔ ابوعلی مسکویه باشد که خود سالها با عضدالدوله و پدرش رکن‌الدوله معاشرت داشته و از نیک و بد او آگاه بوده است، خلاصهٔ سخن وی پس از ذکر قسمتی از اقدامات نیک عضدالدوله چنین است: ما درصدد بودیم بیش از این بنویسیم اما امر خدا که از آن گزیری نیست در رسید (مقصود مرگ عضدالدوله است) اینها که شرح دادیم برای این است که کسانی که بعد ازما می‌آیند، در آن نظر کنند و پادشاهان آن را بخوانند یا برای آنان خوانده شود تا مانند آن عمل کنند و نام نیکشان بهمه‌جا برسد و با نیت خیری که دارند، خدا یاریشان کند. اگر پاره‌ای از صفات که من دوست ندارم، آنها را بیان کنم، در عضدالدوله نبود، با فضایل بسیاری که دارا بود، در دنیا بهمهٔ آرزوهای خود میرسید و من امید داشتم که در آخرت خشنود باشد، خداوند پاداش اعمال نیک او را بدهد و از اعمال دیگر او در گذرد. (۳) مسکویه تلویحاً به‌بیرحمی‌ها و قساوتها و پاره‌ای از اینگونه اعمال عضدالدوله اشاره کرده است. هرچند برخی از مورخان از جمله ابوشجاع، نویسندهٔ ذیل تجارب الامم در مقام دفاع از عضدالدوله

۱ــ آیهٔ ۱۸ از سورهٔ کهف

۲ــ ج۲ صفحهٔ ۷

۳ــ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۴۰۸

کارهای مورد ایراد او را توجیه نموده و محملی برای آنها بیان داشته‌اند، امابرای پاره‌ای از اعمال او هیچگونه وجهی نمیتوان یافت، ابوشجاع، پس از نقل‌داستان غلامی که بواسطهٔ گرفتن یك خربزه بزور از دیگری ، بدستور عضدالدوله بقتل رسید،(۱) میگوید که ممکن است غلام قبلامرتکب قتلی شده وقصاص براوواجب گردیده لیکن عضدالدوله برای مرعوب ساختن افراد متجاوز، اورا بعنوان گرفتن یك خربزه، کشته است. این توجیه را تاحدی میتوان پذیرفت اما برای غرق کردن کنیزك بیگناه، چه‌وجهی میتوان‌یافت؟ داستان کنیز چنین است که عشق‌وعلاقه‌نسبت به‌آن زن، چنان برعضدالدوله چیره شد که از تدبیر مملکت بازماند و خلل درکار او پیدا شد.

روزی در محلی مشرف بردجله نشسته بود، کنیز را احضار کرد وغفلة او را در دجله افکند تاغرق شد واز عشق او آسوده خاطر گردید. مردم این‌کاررا بزرگ شمردند وآن‌رااز علائم استواری نیروی ارادهٔ اودانستند. ابن طباطبا مؤلف کتاب آداب‌السلطانیه ، معروف به الفخری که این داستان از او نقل میشود، در اینجا بدینگونه اظهار عقیده کرده است که من، این‌کار را دلیل سستی ارادهٔ عضدالدوله میدانم ، اگر کنیزك را زنده میگذاشت ، آن‌گاه از وی اعراض میکرد ، قوهٔ ارادهٔ خودرا ثابت کرده بود. (۲)

درهرحال آنچه مسلم‌است، این است که عضدالدوله جزو سه‌سنگدل‌قرنهای سوم وچهارم بحساب آمده ودوتای دیگر، یکی معتضد خلیفه ودیگری قاهر خلیفه است که در فصل مربوط به سنگدلی و قساوت، از آنها سخن خواهدرفت.

عضدالدوله درکیفردادن به مخالفان خود، گاهی کینه‌توزی به خرج میداد چنانکه در مورد ابوالفتح بن‌العمید شرح داده شد. گاهی دستور میداد محکوم را در زیردست‌وپای پیلان (پیلانی که برای این منظور تربیت کرده بودند) بیفکنند،از جمله مردی بنام عبدالعزیز کراعی راکه نسبت به‌اوزبان درازی کرده و گریخته‌بود

۱ــ تفصیل‌مطلب درمنتظم‌ابن‌الجوزی ج۷ صفحهٔ۱۵ وذیل‌تجارب‌الامم صفحهٔ۵۱

۲ــ الفخری صفحهٔ ۲۸و۲۹

بالطایف‌الحیل بدست آورد واو را در زیردست‌وپای فیلان انداخت تاتنش رانرم کردند. (۱) ابن‌بقیه راهم، همانطور که قبلا گفته شده‌است، بهمین‌نحو از میان‌برد. وکارهای دیگر ازاین قبیل که درکتب تاریخ ثبت‌است، حتی برای ارعاب مردم و مراجعین ، تعدادی شیر و فیل و پلنگ با قلاده و زنجیر در اطراف مجلس خود قرار میداد. (۲)

باهمهٔ اینها عضدالدوله از درایت وهوشیاری وشایستگی خاصی برخوردار بود، مخصوصاً از لحاظ توجه وعلاقهٔ خاصی که نسبت به‌علم وعلما داشت، مورد ستایش عموم مورخان قرار گرفته است. سیوطی اورا در عدادعلمای نحوقرارداده (۳) وابن الجوزی از هوشیاری سرشار اوسخن گفته وداستانهایی دراین زمینه‌ذکر کرده(۴)، خواجه نظام‌الملك هم داستان مفصلی از هوشیاری عجیب عضدالدوله نقل نموده است. (۵)

ابوشجاع ، عضدالدوله را چنین وصف کرده است : پادشاهی بود با عقلی کامل وفضلی شامل، باسیاستی نیکو، درکارها و اقدامات خودکمتر اشتباه میکرد ، همتی بلندو هیبتی شدید داشت ، دارای اندیشه‌ای استوار و تدبیری درست بود ، دوستدار فضائل ودشمن رذائل بود،در جای خود چنان عطا میکردکه بالاتر ازآن گمان نمیرفت وهنگام دوراندیشی، بدانگونه بودکه گویی بویی‌از بخشندگی‌نبرده است،کارهای‌بزرگ وپیشامدهای شگرف دربرابر همت او،کوچك مینمود،عمال و سرداران عضدالدوله چنان از او حساب میبردند و رعب او بنحوی در دل آنان جایگیر شده بودکه کمتـرین کوتاهـی در انجام وظیفه را ، حتی در مواردی که از اختیارشان خارج بود، گناهی غیرقابل بخشایش میدانستند، چنانکه مطهربن‌عبدالله،

۱ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۴۱۴

۲ـ الفخری صفحهٔ ۲۴

۳ـ بغیةالوعاة ج۲ صفحهٔ۲۴۷

۴ـ کتاب‌الاذکیا ازصفحهٔ ۴۹ ببعد

۵ـ سیاستنامه ازصفحهٔ ۹۵ ببعد

یکی از وزیران او، چون در جنگی که سرداری سپاه را بعهده داشت، شکست خورد، خود را کشت.(۱) خودکشی او به این نحو بود که رگهای بازوانش را گشود، خون از رگهایش جریان یافت تا از جهان رفت. (۲)

منهاج سراج در وصف عضدالدوله گفته است: فناخسرو (عضدالدوله) در غایت ضبط و تکبر و علو همت بود و از موت، خائف، عظیم بود، چنانچه نام گوردشتی، کسی از آفریدگان، پیش تخت او نتوانستی گفت و گفته اند که جمله مقابر بفرمود تا دیوارها بلند کنند، چنانچه چشم او بر هیچ گور نیفتادی و از تکبر او، یکی آن بود که بعداز فوت او، هفتهزار دستارچهٔ پادشاهانه یافتند، همه دیباو کتان و توزی(۳) و مصری و زرکشیده وزربافته، مرصع که دست و دهان و بینی پاك کردی ، چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ برآمد. (۴)

ابن اسفندیار در این باره گوید: بباید دانست که در دولت اسلام، هیچ پادشاهی بشرف ذات و بسطت ملك و نفاذ حکم و قهر و استیلا ورای و دها و فروبها ، چون عضدالدوله نبود، چه، روز بازار اهل فضل و بلاغت، عهد او بود، گویی جهان بجملهٔ علوم آبستن ماند تا بعهد او رسید، طلق وضع کرد و بزاد (وضع حمل کرد) از فقه و کلام و حکمت و بلاغت و طب و نجوم و شعر و سایر علوم که بازجویی، مبرزان را همه در روزگار او بودند، الی آخره (۵)

نویسنده در خصوص عضدالدوله کتاب جداگانه‌ای تحت عنوان شاهنشاهی عضدالدوله تألیف و منتشر کرده و در بارهٔ خود او و اوضاع زمانش، مطالب لازم را در آن ذکر نموده است و در اینجا بمناسبت مقام، به بیان چند قسمت، اکتفا میشود:

۱ــ ذیل تجارب الامم صفحهٔ ۳۹

۲ــ تجارب الامم ج۶ صفحهٔ ۴۱۱

۳ــ توز بروزن هوز نام شهری بوده است درفارس

۴ــ طبقات ناصری ج۱ صفحهٔ ۲۲۳

۵ــ تاریخ طبرستان ج۱ صفحهٔ ۱۴۰ عباراتی که ازمنهاج سراج و ابن اسفندیار نقل شد، عین عبارات خود آنها است وهیچگونه تغییری در آن داده نشد .

تحصیلات و معلومات

عضدالدوله از درس بهترین معلمان زمان خود بهره گرفت، وی همواره به این معلمان افتخار میکـرد و میگفت: هر گاه لازم باشد به علم و معلمان خود فخر کنم (خواهم گفت که) معلم من در نحو، ابوعلی فارسی و در حل‌زیج ، شریف ، ابن‌الاعلم و درستار گان ثابت و مواضع آنها، ابوالحسین صوفی، هستند. (۱)معلم ومربی او درامور کشورداری ورتق‌وفتق امور، ابوالفضل بن‌العمید بود و از همین جهت، هر گاه میخواست ازابن عمید سخنی گوید، میگفت: استاد ما یااستاد رئیس یاتنهابکلمهٔ استادا کتفا میکرد وهمواره‌راهنماییهای اورابرزبان جاری میساخت.(۲)

عضدالدوله، هنوز طفل بود که بفرا گرفتن انواع علوم پرداخت، ودرهمین مواقع، سنان بن‌ثابت (ریاضی‌دان وپزشك معروف) مقاله‌ای در خصوص‌شکلهایی که دارای خطـوط مستقیـم است هنگـامی که در درون دائره قرار گیرد، برای او فرستادکه از روی آن بسیاری از مسائل هندسی را استخراج کرد. (۳) وی نسبت به مسائل ریاضی و هندسی به آن اندازه علاقه داشت که برای حل‌مسائل پاره‌ای از کتابهای هندسی، مبالـغ گزافی‌نذر میکرد، ابن‌الجوزی میگویدکه عضدالدوله‌نذر کردکه‌چون از حل‌مسائل کتاب اقلیدس‌فارغ شود، بیستهزار درهم صدقه‌بدهد.(۴)

به‌علم هیأت ونجوم نیز علاقهٔ وافری داشت وبهمین مناسبت، علمای هیأت آن زمان هدایای‌مناسبی دراین زمینه برای اوتهیه میکردند، از جمله ابراهیم‌صابی، درروزعید مهر گان، اسطرلابی بضمیمهٔ قطعه‌شعری به‌وی هدیه‌کرد وباردیگرزیجی را باقطعه شعر مناسبی به‌او تقدیم داشت ودر عید نوروزی، رساله‌ای در هندسه‌که

۱ـ قفطی، اخبارالحکما صفحهٔ۲۲۶

۲ـ تفصیل‌مطلب درتجارب‌الامم ج۶صفحهٔ ۲۸۲

۳ـ قفطی‌صفحهٔ ۱۹۵

۴ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۱۱۵ ـ در خصوص اعتقادآل بویه بنذر، جداگـانه سخن خواهد رفت

استخراج خود او بود، بازبا چندبیت دروصف رسالهٔ مزبور، نزدوی فرستاد. (۱)

همچنین ابوالحسین صوفی منجم معروف، کره‌ای از نقره برای او ساخت که سه‌هزاردرهم، وزن داشت. (۲)

عضدالدوله ، همانطور که گفته شد ، در علم‌نحو و عربیت ، در عداد علما محسوب شده‌است ومیان او واستادش ابوعلی فارسی، مناقشات ومباحثاتی جریان یافته است. (۳)

چندکتاب که بنام وبرای عضدالدوله تألیف یافته است

عضدالدوله چون خود ، اهـل علم بود و در شمار فضلای زمان خود قرار داشت، جمعی از علمای درجهٔ اول آن روز در رشته‌های مختلف، بااو معاشر بودند وباوی به بحثهای علمی میپرداختند و هم آنان بنام او (وشاید به درخواستش) کتابهایی تصنیف یا تألیف کرده‌اند که هریك از آنها در نوع خود از آثارکم نظیر به حساب می‌آید که در اینجا به معرفی چند کتاب، مبادرت میشود:

۱ـ کتاب الایضاح والتکمله

این کتاب را ابوعلی فارسی فسوی (درنسبت به‌فسای‌فارس) در هنگامی که عضدالدوله در نزد او علم نحو فرامیگرفت ، تألیف کرد ، به این ترتیب که ابتدا کتاب الایضاح راکه بر ۱۹۶ باب (۱۶۶ باب درنحو، بقیه در صرف) مشتمل است، نوشت، چون عضدالـدوله آن را از نظر گـذرانید، گفت این کتاب برای کودکان مناسب است ، ابوعلی پس از مدتی کتاب تکمله را تألیف کرد و نزد عضدالدوله برد، چون آن‌را مطالعه کرد گفت: شیخ خشمناك شد و کتابی نوشت که نه‌مامیفهمیم

۱ـ ثعالبی دریتیمةالدهر ج ۲ صفحهٔ ۵۶

۲ـ قفطی دراخبارالحکما صفحهٔ ۴۴۰

۳ـ بتاریخ‌وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان ج۱ صفحهٔ۱۴۳ مراجعه فرمایید .

نه‌خود او. (۱) ابوشجاع ازقول ابوطالب احمدبن‌بکر عبدی، شارح‌ایضاح، گفته است که عضدالدوله به‌اندازه‌ای نسبت به‌کتاب ایضاح علاقه داشت که نمیخواست جز خود او کس دیگری آن‌کتاب را در اختیار داشته‌باشد واینکه مردی بالطایف الحیل توانست یك نسخه از آن را باخط خود بنویسد و عضدالدوله چون ازاین امر اطلاع یافت، دستور بریدن دست او را داد وچون گروهی شفاعت‌کردند، از مجازات او در گذشت . (۲)

این گفتهٔ ابوشجاع با آنچه قبلا از قول عضدالدوله نقل شد (که این کتاب برای کودکان مناسب است) منافات دارد، اما سخن ابوشجاع باید صحیحترباشد، زیرا هم‌زمان‌او بزمان عضدالدوله نزدیك است وهم‌کتاب ابوعلی همواره‌ازامهات کتب نحو به‌حساب میامده است .

کتاب الایضاح‌والتکمله، تاجایی‌که نویسنده اطلاع دارد، تاکنون به چاپ نرسیده‌است لیکن نسخه‌های متعدد خطی ازآن وجود دارد، از جمله چند نسخه‌در کتابخانه‌های اسلامبول‌که تاریخ‌کتابت قدیمیترین آنها سال ۵۰۵ هجری است و دونسخه در خزانهٔ مصر که یکی در تاریخ ۵۶۶ و دیگری ۵۸۱ نوشته شده است و نسخهٔ دیگری در اسکوریال (اسپانیا) بتاریخ ۶۰۵ وچند نسخهٔ دیگر . (۳)

۲ـ کتاب‌التاجی ـ کتاب التاجی راکه ابن‌الندیم نام آن راکتاب دولةبنی‌بویه و اخبارالدیلم معروف به‌التاجی (۴) نوشته و سخاوی‌آنرا بنام‌اخبارالدولةالبویهیه (۵)ذکرکرده، ابراهیم صابی‌حرانی کـه در شرح حال وی (در هنگام ذکر وفاتش) خواهد آمـد ، پس از آنکه از

۱ـ کشف‌الظنون ج۱ صفحهٔ ۲۱۱ و ۲۱۲ .

۲ـ ذیل‌تجارب‌الامم صفحهٔ ۶۸

۳ـ برای‌تفصیل‌بیشتر بکتاب‌تذکرة النوادر (کتابهای نادرالوجود خطی عربی)چاپ حیدرآباد صفحهٔ ۱۳۶ و۱۳۷ رجوع فرمایید .

۴ـ الفهرست صفحهٔ ۱۹۴

۵ـالاعلان‌بالتوبیخ لمن‌ذم‌التاریخ صفحهٔ۱۸۳

خشم عضدالدوله رها شد ، بنابه‌امر او تألیف کرد . نام‌التاجی از یکی از القاب عضدالدوله (تاج‌الملة) گرفته شده است . ابوشجاع وزیر گوید که صابی‌هر جزواز کتاب راکه مینوشت ، آن‌جزورا نزد عضدالدوله میبرد واو اصلاحات لازم را درآن میکردومطالب راکم‌وزیاد مینمود . (۱) روزی‌یکی ازدوستان صابی در حالی که وی‌سر گرم منظم کردن کتاب‌التاجی بود ، براو وارد شد و پرسید که چه میکند ؟ صابی‌درپاسخ گفت: اباطیل‌انمقهاواکاذیب الفقها (سخنان بیهوده‌ای‌است که آنهارا می‌آرایم‌ودروغهایی است که بهم میبافم) سخن او مطابق معمول به عضدالدوله رسیدودستورداد اورا زندانی کردندوتامر گ‌عضدالدوله درزندان‌بود ، سپس رها شد . (۲)

کتاب التاجی آنطور که ابوشجاع گفته، همانند کتاب تجارب‌الامم مسکویه بوده و مطالب آن‌هم در همانجایی خاتمه یافته که مطالب تجارب‌الامم خاتمه یافته است . (۳)

کتاب‌التاجی اززمان تألیف ببعد ، همواره جزو مآخذ عمدهٔ تاریخ آل‌بویه به‌حساب میآمده و تاقرن هشتم هجری‌هم وجود داشته است ، زیرا سیدتاج‌الدین نقیب ، ازعلمای نسابهٔ این‌قرن ازآن‌نقل کرده است . (۴) اما ازقرن مزبور ببعد اگر نسخه‌ای ازآن وجود داشته است ، نویسنده اطلاعی ندارد . مؤلف کتاب حبیب‌السیر کتاب‌التاجی‌رادراختیار نداشته و گفته است که درنسخ معتبره، از کتاب‌التاجی مروی است که نسب آل‌بویه ببهرام گور اتصال میبابد . نویسندهٔ کشف‌الظنون‌هم باهمهٔ احاطه‌ای که به‌کتابهای موجوددرزمان‌خود (قرن یازدهم هجری) داشته ، ظاهراً بکتاب التاجی دست نیافته و وصف آن را از ابن‌خلکان نقل کرده است .

۱- ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ۲۳

۲- ابن‌خلکان ج۱ صفحهٔ ۱۲

۳- ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ ۲۳

۴-در کتاب‌غایةالاختصارصفحهٔ۵

امروز ، باهمه تفحصی که بوجوه مختلف دریافتن کتب گمشده میشود و بسیاری ازآنها را یافته‌اند ، هنوزازکتاب التاجی نشان واثری بدست نیامده است اما چون تاقرن هشتم نسخه‌های متعددی ازآن وجود داشته میتوان امید داشت که نسخه یانسخه‌هایی ازآن ، درگوشه یاگوشه‌هایی ازجهان موجود باشد .

سالها و شاید قرنها بعدازصابی ، نویسنده‌ای کتاب‌التاجی را خلاصه کرده است که نسخهٔ خطی قسمتی از این خلاصه درمکتبةالمتوکلیه درجامع‌الکبیرواقع درشهرصنعای یمن وجوددارد‌وعنوان‌آن‌چنین است : کتاب‌المنتزع‌من‌الجزءالاول من‌الکتاب المعروف بالتاجی فی‌اخبارالدولةالدیلمیه . (۱) طبق نوشتهٔ مجلهٔ رسالةالاسلام ، نشریه دانشکده اصول دین بغداد ، (۲) دوفیلم از کتاب مزبور ، یکی در کتابخانهٔ جامعهٔ عربیه درقاهره بشمارهٔ ۱۲۶۲ و دیگری جزو مخطوطات دارالکتب‌المصریه بشمارهٔ ۲۳۵ نگهداری میشود .

۳ـ صورالکواکب این کتاب دربارهٔ ۴۸ صورت فلکی است که ریاضی‌دان و ستاره‌شناس بزرگ قرن چهارم ، ابوالحسین عبدالرحمن‌بن محمد رازی معروف به‌صوفی، یکی‌ازاستادان عضدالدوله ، بنام اوتصنیف کرده است، کتاب صورالکواکب درسال ۱۹۵۴ م درمطبعهٔ مجلس دائرةالمعارف عثمانیه در حیدرآباد دکن ، از روی نسخه‌ای که به‌امیرالغ‌بیك گورگان ، (۳) تعلق داشته به‌چاپ رسیده است و ارجوزه‌ای درخصوص مسائل

---

۱ ـ برای اطلاع ازخصوصیات نسخهٔ مذکور، به‌مقالهٔممتع س ـ م خان باترجمهٔ‌آقای احمدآرام‌که درشماره‌های ۱ و۲ و۳ سال یازدهم مجلهٔ راهنمای‌کتاب (خرداد ۴۷) چاپ شده است، مراجعه فرمایید .

۲ ـ شماره‌های ۵ و۶ سال دوم صفحهٔ ۹۴ مورخ رمضان ۱۳۸۷ ه .

۳ ـ الغ‌بیك ازپادشاهان فاضل تیموری است ونسبت به‌علوم نجوم وهیئت وهندسه‌علاقهٔ وافری داشت، درزمان اوشهرسمرقند، مجتمع بزرگترین علمای ریاضی ونجوم آن زمان بودکه یکی ازآنان غیاث‌الدین‌جمشیدکاشانی‌بود . برای‌آگاهی ازمعلومات الغ‌بیك‌وبحثهای علمی‌که درمجلس اوجریان می‌یافت وکیفیت تصنیف زیج الغ‌بیکی، بنامهٔ مفصل وتاریخی‌که غیاث‌الدین ازسمرقند به‌کاشان برای پدرش،نوشته است مراجعه فرمایید . متن‌نامهٔ مزبور را، حاج فرهادمیرزا درکتاب زنبیل خود ذکرکرده است . وبا توجه به‌اینکه حاج‌فرهاد میرزا خود ازریاضی‌دانان ومورخان‌معروف زمان خود بوده است ، میتوان نسبت به‌اصالت نامهٔ مزبورتا حدزیادی، اعتماد داشت .

نجومی ، ضمیمهٔ آن میباشد .

صوفی در مقدمهٔ کتاب مزبور ، به این ترتیب آن را به عضدالدوله تقدیم داشته است:
و نستعین بالله علی التوفیق و العون علی ما یرضی الامیر الجلیل عضدالدولة اطال الله بقائه وتقرب الیه وهو حسبنا و نعم الوکیل . (۱)

کتاب کامل الصناعه را علی بن عباس اهوازی معروف به

۴ ـ کامل الصناعه یا طب ملکی ـ مجوسی یا ، ابن المجوسی بنام عضدالدوله نوشته و از همین جهت به طب ملکی شهرت یافته است ، کناش عضدی هم به آن گفته میشود . کتاب مزبور بر طب نظری و عملی مشتمل است و همواره مورد توجه علاقمندان به علم پزشکی بوده است اما چون ابن سینا کتاب قانون را تصنیف کرد ، همه به قانون رو آوردند . کتاب کامل الصناعه از لحاظ عملی و قانون از لحاظ طب نظری ، دارای اهمیت هستند . (۲) کامل الصناعه مکرر در لیدن و لاهور (هند) به چاپ رسیده است .

مجموعه‌ای مرکب از پانزده رساله در علم نجوم و اختیارات

۵ ـ جامع شاهی ـ وزایرجات طالع و نحوها . در موزهٔ بریتانیه لندن یك نسخهٔ بسیار ممتازی از آن موجود است. این کتاب تألیف احمد بن عبدالجلیل سجزی (در نسبت به سیستان) از مشاهیر ریاضیین و معاریف منجمین قرن چهارم هجری است که در علم نجوم و حساب و هندسه و هیئت تألیفات کثیره دارد، وی ظاهراً غالب اوقات خود را در شیراز در کنف حمایت عضدالدوله دیلمی بسر برده و بسیاری از تألیفات خود را بنام او موشح نموده است (۳)

در بارهٔ رسائل سجزی ، حاج خلیفه ، تحت عنوان رسالة فی الاسطرلاب ،

---

۱ ـ صور الکواکب صفحهٔ ۲۶ چاپ حیدرآباد .

۲ ـ قفطی در اخبار الحکما صفحهٔ ۲۳۲ .

۳ ـ قسمتی از مقالهٔ مرحوم علامهٔ قزوینی در باره احمد بن عبدالجلیل . تمام مقاله در صفحات ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ تعلیقات چهار مقاله عروضی است که بهمت و قلم مرحوم دکتر معین جمع آوری و چاپ شده است .

اشاره‌ای کرده است . (۱)

تألیف حمزهٔ اصفهانی. قفطی گوید کتاب جلیل‌القدری است

۶ ـ کتاب‌الموازنه‌بین العربی‌والعجمی ـ که براطلاع حمزه از لغت و اصول آن دلالت میکند و هیچکس مانند آن‌را تألیف نکرده است. حمزه کتاب مزبور را برای عضدالدوله فناخسرو تألیف کرده است . (۲)

عضدالدوله و شاعران

عضدالدوله گذشته ازمقام علمی که داشت، خودشعرمیسرود، شعرشناس‌هم بود بنابراین‌هرشاعری‌جرئت نمیکرددرمدح‌او شعری بگوید وبرایش بخواند ، شاعرانی که دربارهٔ اوزبان به‌شعر گشوده‌اند ، از مبرزترین شعرای آن زمان محسوب میشوند ، ازقبیل ابوالطیب متنبی که قصاید غرایی در مدح او سرود و از جوائز هنگفتی برخوردار شد . دیگرمحمدبن عبدالله سلامی بود که درشیراز و بغداد ، عضدالدوله‌را مدح گفت‌وعضدالدوله دربارهٔ اومیگفت که هر گاه سلامی رامی‌بینم، بگمانم‌میرسد که‌ستارهٔ عطارداز آسمان نزد من فرود آمده است. ابواسحاق صابی وعبدالعزیزبن یوسف‌وابن‌نباتهٔ سعدی و صاحب‌بن عباد و ابوالقاسم زعفرانی‌وابن علاف شیرازی و ابن خلاد رامهرمزی نیز هریك در مدح عضدالدوله اشعاری سروده‌اند . (۳)

گذشته ازکسانی که نامشان ذکر شد وبه‌زبان عربی ، عضدالدوله را مدح گفته‌اند، چندشاعرفارسی‌زبان‌هم‌اوودیگرآل‌بویه‌راستوده‌اند اما شعری‌ازآنها دراین

---

۱ ـ کشف‌الظنون‌ج۱ ستون ۸۴۵ ـ

۲ قفطی در کتاب انباه‌الرواة علی انباء النحاةج ۱صفحهٔ ۳۳۵ ـ گذشته ازکتابهای مذکور، کتب دیگری نیزبنام وبرای عضدالدوله تألیف یافته است، ازجمله کتاب قوافی که علی‌بن‌هارون‌ازمنجمان‌نامی قرن‌چهارم ومؤلف کتاب نوروزومهرگان برای اونوشته است. (ارشاد یاقوت، شرح حال علی بن‌هارون) .

۳ ـ برای اطلاع ازشرح حال ونمونهٔ اشعارکسانی‌که نامشان ذکرشد به‌یتیمةالدهر ثعالبی مراجعه فرمایید، قصائد طولانی متنبی هم درمدح عضدالدوله دردیوان اوثبت‌است.

زمینه ، گویـا بـاقی نباشد . مؤلف چهار مقاله ، بنداری رازی و غضائری رازی و منطقی رازی را از مداحان آل‌بویه شمرده است. ابن اسفندیار، چند شاعررانام برده که به لهجهٔ دیلمی، عضدالدوله را مدح کرده‌اند از قبیـل استادعلی پیروزه و دیواره مردکه او را مسته مرد نیز گویند واز دیواره مرد، چند بیت‌نیز ذکر نموده است . (۱)

از عضدالدوله، گذشته از ابیاتی که باقی است، تذکره‌ای هم‌بجا مانده بوده است که ابن‌الجـوزی قسمتی از آن را ذکر کـرده‌است. (۲) این تذکـره ظاهراً یادداشتهای روزانهٔ اوست. در آن زمان داشتن دفاتر یادداشت روزانه، بنام تذکره وروزنامجه (روزنامه) معمول بوده است. (۳)

توجه عضدالدوله به علما وطالبان علم

عضدالدوله در قصر خود ، در جنب مجلس خاص، خانه‌ای را به حکمـا و فلاسفه اختصاص داده بود که دور از غوغای عوام بنشینند وببحث وتحقیق‌بپردازند، در نتیجهٔ این‌کار او، علوم‌فلسفی و طبیعی که درحال مرگ‌بود، زنده‌شد واستادان این علوم که‌پراکنده بودند، گردهم برآمدند،جوانان بفراگرفتن علوم راغب‌شدند و استادان به آموختن پرداختند، قریحه‌ها به جنبش آمد وبازار علم که به‌کسادی گراییده بود، از نو رونق گرفت. (۴)

عضدالدوله به نوجوانان مال بسیار عطـا میکرد تا بتحصیل علم و ادب رو آورند، (۵) بطورکلی درهر جوانی استعدادکافی برای‌فراگرفتن علوم، میدید،در تربیت او میکوشید ووسائل لازم دراختیار او قرار میداد: در یکی‌از سفرهای‌خود در اصفهان، به نوجوان بسیار بـا استعدادی برخوردکرد، این نوجوان طاهر نام

---

۱ ـ تاریخ طبرستان ج۱ صفحهٔ ۱۳۷ تا ۱۳۹ .

۲ ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ۱۱۵ .

۳ ـ دربارهٔ تذکره وروزنامجه، جداگانه سخن خواهد رفت .

۴ ـ مسکویه ج۶صفحهٔ ۴۰۸ .

۵ ـ ابن‌الکازرونی صفحهٔ۱۹۳ .

داشت و خود رااز اولاد ابومسلم خراسانی میدانست، بااینکه بیش از چهارده‌سال نداشت، اما از هوش وادراك و حافظهٔ فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. عضدالدوله‌او را با خود ببغداد برد، وی در یکسال فقه‌رانزدابی عبدالله بصری فرا گرفت و بعداز مدت کوتاهی باشش زبان عربی، فارسی، ترکی، هندی، زنگی، رومی، که سخن گـویان به این زبانها در بغداد فراوان بودند، تکلم میکرد، آن جوان در حضور عضدالدوله با صاحب بن عباد ، مناظره میکرد و صاحب را شرمنده میساخت (۱) عضدالدوله برای طبقات مختلف علمااز فقیهان، مفسران، متکلمان، محدثان،علمای نسابه، شاعران، نحویان علمای عروض، پزشکان، منجمان، حسابدانان، مهندسان ، مقرری مخصوص معین کرده بود . (۲)

در خصوص اقدامات عضدالدوله برای امنیت‌راههاوبسیاری

اشاره‌ای به‌قسمتی از تدابیر عضدالدوله

ازکارهای دیگر او، در بخش سوم این کتاب، سخن‌خواهد رفت، در اینجا تنها به ذکر چندجمله از تدابیر واقدامات‌او اکتفا میشود :

۱ـ قبائل بیابان گرد و کوچ‌نشین را در میان فارس و کرمان سکونت داد(۳) تابه امر کشاورزی بپردازند.

۲ـ از گدایی وقصه خوانی، به‌شرحی که در ضمن بخش مربوط به اوضاع اجتماعی، بتفصیل گفته خواهدشد، جلو گیری کرد.

۳ـ از تمام امور مربوط به دشمنان ودوستانش، روزبروز آگاه میشد. (۴)

۴ـ هنگامی که احساس میکرد چندتن از فرمانروایان یارؤسای قبایل برای ایجادفتنه ومزاحمت، بهمدیگر نزدیك شده‌اند، بوسایل گوناگون میانشان‌اختلاف ایجاد میکرد. (۵)

۱ ـ محاسن اصفهان‌ما فروخی صفحهٔ ۲۵و۲۶ .
۲ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۴۰۸ .
۳ ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۱۱۴ .
۴ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۳۸۰ .
۵ ـ ابن‌اثیرج ۷ صفحهٔ ۱۰۶.

۵ـ مقرری عمال راقبل ازموعد مقرر میپرداخت تادر صدد مطالبه برنیایندو این امر موجب گستاخی ایشان نشود (۱)

۶ـ هر گاه یکی از عمال ازکار بر کنار میشد، بقدر احتیاج به‌او میپرداخت و چون وی دوباره ، به‌کار مشغـول میشد ، آنچه پرداخته بود ، از مقـرری وی کم میکرد. (۲)

۷ـ در مواقعی که مصلحت اقتضا میکرد، شدت عمل و گاهی قساوت بخرج میداد (که بگوشه‌ای از آن قبلا اشاره شده‌است) ودر این‌راه هیچ ملاحظه‌نمیکرد وشفاعت وسفارش هیچکس را درکاری که به‌او مربوط‌نبود نمی‌پذیرفت. (۳)یکی ازعموزادگان‌خودرا که‌برخلاف‌عادت‌وادب، عملی ازاو سرزده‌بود، تبعید کرد،(۴) دیلمی دیگری راکه کاری دور از ادب کرده بود ، دستور داد پایش را بر زمین کشیدند وهمان وقت اورابدیلم بر گرداندند. (۵) حتی گاهی به‌ندیمان خودتازیانه میزد ، از جمله دستور داد به ابوعلی ندیم (که‌مردی فاضل و ادیب بود) بمناسبت اینکه سخن اهانت آمیزی برزبان رانده بود ، بیست تازیانه زدند ، وچون ابوعلی بعـداز تازیانه خوردن گفته بود: خیرتان فزون‌باد و این سخن بگوش عضدالدوله رسیده‌بود، این‌بار دستور داد یکصد تازیانهٔ عدلی (۶) به‌او زدند، ابوعلی بازدست از زبان‌درازی برنداشت و گفت: دربارهٔ شما چه‌میتوانم گفت که جایزه‌تان هرصد، هفتاداست و کیفرتان هرصد، صدوبیست، بازاین سخن به‌اطلاع عضدالدوله،رسید، اظهار داشت اورا بحال خود گذارید واینگونه سخنان‌اورا بمن گزارش ندهید.(۷)

---

۱ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۴۵ .

۲ ـ ابن اثیرج۷ صفحهٔ ۲۱۴.

۳ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۱۱۴ .

۴ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۴۳ . مقصود ، افراد دیلمی است .

۵ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۴۶ .

۶ ـ تازیانهٔ عدلی این بود که بجای صدتازیانه، صدوبیست تازیانه بزنند تـا اگر بعضی ازضربه‌ها بقدرکافی دردناك نبوده است، بیست تازیانهٔ دیگر بجای‌آنها قرارگیرد .

۷ ـ بغیةالوعاة ج۲ صفحهٔ ۲۴۸ .

۸ـ گاهی تشخیص میداد که نرمی ، نتیجهٔ بهتری دارد، بدانگونه با ملایمت رفتار میکرد که طرف بشدت متنبه میشد ووظیفهٔ خود را به نیکوترین وجهی انجام میداد . (۱)

۹ـ همهٔ مردم را، جز آنان که مجاز بودند، از حمل سلاح منع کرد و اگر سلاحی نزد کسی دیده‌میشد، آن کس به کیفر میرسید، هیچکس حق نداشت،دست خودرا برای زدن، بطرف دیگری بالا برد، واگر کسی، دیگری را میزد، به‌حبس و پرداخت غرامت محکوم میگردید ، این فرمان بقدری شدید بود که دیگر، هیچ فتنه گری جرئت نمیکرد، دست تعدی بطرف کسی دراز کند . (۲)

۱۰ـ مراقبت او در امور طوری‌بود مثل‌اینکه درهمه‌جا حاضر است‌وقدرت وچیرگی‌او در فارس ونقاط دوردست، همانند قدرت وچیرگی اودر بغدادبود.(۳)

برگردیم به‌سیاق تاریخ آل‌بویه

فرمانروایی صمصام‌الدوله در عراق‌وشرف‌الدوله در فارس

گفتـه شد که بعداز وفات عضدالدولـه ، سلطنت به پسرش صمصام‌الدوله، تفویض شد ، وی در همان آغازکار ، برادر خودابوالحسین رادستگیر ساخت، مادر ابوالحسین که‌دختر امیر دیلـم بود، در هنگامی که دیلمیان جمع بودند، بطور ناشناس وارد خانهٔ صمصام‌الدوله شد، و از مردان دیلم پناه خواست، آن گاه‌بطرف‌صمصام‌الدوله‌شتافت‌ورهایی‌فرزندش را خواستار شد ، صمصام بیمناك شد و به آن زن (که نا مادریش بود) وعده داد، پسرش رارها سازدوحکومت فارس راهم به‌وی تفویض کند، بعدازآن ابوالحسین

---

۱ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۴۸ و۴۹ .

۲ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۹۵ .

۳ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۷۰ .

را رها ساخت. (۱)

صمصام‌الدوله ، سپس به ابوالحسین و برادر دیگرش ابوطاهر فیروز شاه خلعت پوشانید و آن دورابولایت فارس بر گماشت و فرمان داد که در رفتن شتاب کنند تاقبل‌از رسیدن برادرشان شرف‌الدوله (ابوالفوارس شیردل که‌از سوی‌پدرش عضدالدوله والـی کرمان بود وطبعاً پس از مرگ پدر، آهنگ فارس راکه مرکز اصلی فرمانروایی پدرش بودمیکرد) از کرمان بفارس‌وارد شیراز شوند، اماهنگامی که‌آن‌دو وارد ارجان (بهبهان) شدند، اطلاع یافتند که شرف‌الدوله وارد شیرازشده است وآنان ناگزیر به اهواز بازگشتند .

شرف‌الدوله درکرمان، خبر درگذشت پدرش راشنیده بود وشتابان‌رهسپار فارس‌شده‌آن‌را بتصرف آورده‌بود. وی‌در فارس، نصربن‌هارون وزیر مسیحی‌پدر خود راکه در روزگـار پـدرش باوی بدرفتاری کرده بود، بدست آورد و بقتل رسانید . آن‌گاه شریف ابوالحسین محمدبن عمرعلوی وابواحمد موسوی نقیب پدرشریف‌رضی‌وقاضی‌ابومحمدبن معروف‌وابونصرخواشاذه که بفرمان‌عضدالدوله در فارس زندانی بودند (و قبلا به این امر اشاره شده‌است) آزادکرد وبا برادرش صمصام‌الدوله به مخالفت برخاست، بنام خود خطبه‌خواند ولقب تاج‌الدوله‌برخود نهاد . بعداز آن ، بصره را متصـرف شد و حکومت آن را ببرادرش ابوالحسین سپرد .

چون صمصام‌الدولـه ازکارهای شرف‌الـدوله آگـاه شد ، سپاهی بریاست ابوالحسن بن‌دبعش حاجب عضدالدوله به جنگ سپاه او فرستاد لیکن این‌سپاه از سپاه شرف‌الدوله شکست خورد وابوالحسن اسیر شد. دراین وقت ابوالحسین که والی بصره بود، بر اهواز چیره شد، و اموالی بدست آورد و در پادشاهی طمع بست، این امر در ربیع‌الاول سال ۳۷۳ وقوع یافت. (۲)

---

۱ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۷۹ ـ امیردیلم پدر مادر ابوالحسین : مانادرپسرجستان پسر مرزبان بود (پاورقی صفحهٔ مذکوربنقل ازمرآت‌الزمان).

۲ ـ ابن اثیرج ۷ صفحهٔ۱۱۵ .

در همین سال صمصام‌الدوله به قصر خلیفه رفت، خلیفه‌هفت خلعت و عمامه‌ای سیاه به او عطا کرد، بدستش دست‌برنجن (دست بندی که خلیفه در ضمن دادن خلعت، بدست خلعت گیرنده می‌بست) بست واز گردنش طوق آویخت ودولواء بنام او منعقد ساخت وبراسبی بازین وبرگ زرین سوارش کرد (چنین اسبی رابه وی‌عطا کرد) که آن‌اسب اسب دیگری راباهمین کیفیت وخصوصیات، یدك‌میکشید، (سپس) فرمان ولایت صمصام‌الدوله را خواندند وبیعت با او تجدید شد، سکه را هم تغییر دادند. (۱)

رفتن‌صمصام‌الدوله به‌حضورخلیفه

درماه‌شعبان سال۳۷۳ مؤیدالدوله ابومنصور پسرر کن‌الدوله به بیماری تنگ‌نفس، در گرگان، در سن ۴۳ سالگی، ازدنیا رفت. صاحب بن‌عباد، قبل از مرگ وی، از او خواسته‌بود جانشینی برای خود معین کند، اما او حاضر به این‌کار نشده بود، بنابراین بعداز وفات مؤیدالدوله، بزرگان دستگاه‌وی به مشورت نشستند، که چه‌کسی رابه‌فرمانروایی قرار دهند. صاحب بن‌عباد، اظهار داشت که فخرالدوله بزرگتر خاندان بویه است، قبلا هم فرمانروای این نواحی بوده، نشانه‌های مملکت‌داری وپادشاهی هم از ناصیهٔ او هویداست، او را دعوت کنید و برتخت سلطنت بنشانید، (این گفته را همگان پسندیدند) وصاحب بن‌عباد ، فخرالدوله راکه در نیشابور بود ، (۲) دعوت کرد و او رهسپار گرگان شد، چون بدانجا رسید، سپاهیان در برابرش اظهار فرمانبری کردند .

درگذشت‌مؤیدالدوله وفرمانروایی‌دوبارهٔ فخرالدوله

صاحب بن‌عبادبپاداش خدماتی که به‌فخرالدوله کرده بود،ازوی درخواست کرد ازخدمت درسپاه معاف شود ودرخانه به استراحت پردازد، لیکن فخرالدوله نپذیرفت و گفت که من، سلطنت را برای خاطر تو میخواهم وکار من جز به وجود تو، راست نیاید، اگر تو کناره گیری کنی، من هم کنار میروم، صاحب، زمین را

۱ ــ ابوشجاع صفحهٔ ۸۴ .

۲ ــ جلوتر به‌شکست اوازعضدالدوله وگریختنش به‌خراسان اشاره شده است .

بوسید و گفت فرمان تراست، وفخرالدوله، وزارت خود را به‌او تفویض کرد.

از طرفی ، چون خبر درگذشت مؤیدالدوله ببغداد رسید، صمصام‌الدوله به سوگواری او نشست والطائع خلیفه به تسلیت وی آمد، ملاقات آن دو در قایقی برروی‌دجله بود. خلیفه پس‌ازآن برای فخرالدوله، خلعت‌وفرمان حکومت‌فرستاد. فخرالدوله و صمصام‌الدوله با یکدیگر متحد شدند و حکم دست واحدی را پیدا کردند . (۱)

ابوشجاع گوید که ابوعبدالله بن‌سعدان، در اصلاح میان‌صمصام‌الدوله و فخرالدوله کوشش کرد ودر این‌باره باصاحب بن‌عباد به مکاتبه پرداخت، سرانجام، ابوالعلاءبن سهلویه بعنوان سفیر فخرالدوله ببغداد آمد و قرار شد، دوسپاه (سپاه فخرالدوله و صمصام‌الدوله) در هرکاری با یکدیگر هماهنگی داشته باشند و همان روشی که‌دراتفاق واتحاددر میان سه‌برادریعنی عمادالدوله ورکن‌الدوله ومعزالدوله برقرار بود، در میان فخرالدوله و صمصام‌الدوله، برقرار شود. از این زمان ببعد، فخرالدوله و صمصام‌الدوله ، تمام امور را با اطلاع و صوابدید یکدیگر، انجام میدادند. (۲)

مختصری ازسیرهٔ مؤیدالدوله

مافرخی گوید که مؤیدالدوله عادت داشت هرشب ازبالای قصرش به‌حرکات وصداهایی که ازشهر(اصفهان) برمیخاست گوش فرادهد، اگر آهنگهای موسیقی وفریادهای شادی و نغمه‌های آوازخوانان،بگوشش میرسید، دلش آرام‌میگرفت و به مجلس خود بازمیگشت و به‌لهوولعب میپرداخت و اگر چنین صداهایی را نمی‌شنید، در اندیشه فرو میرفت و اندوهناك وپریشان خاطر میشد و تا صبح بیدار میماند،آن‌گاه دستور میداد تاعلت ناراحتی مردم را جویا شوند وتا علت‌خاموشی مردم را در نمی‌یافت ، آرام نمی‌نشست وچون از علت این امرآگاه میشد، همت خودرا در برطرف کردن موجبات‌ناراحتی مردم، مصروف میداشت. کار دیگراو

۱ ـ ابن اثیرج ۷ خلاصه واقتباس ازصفحهٔ ۱۱۷ و۱۱۸ .

۲ ـ ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ ۹۸ .

این بود که هنگام نیمروز در قصر خود ، در اصفهان گردش میکرد و به سخنان آهسته‌ای که شاگردان (کارکنان) دیوان و کاتبان، بایکدیگرمیگفتند وبه‌آرزوهایی که میکردند، گوش‌میداد، سپس آنهارا نزد خودمیخواندوحوائجشان‌رابرمیاورد(۱) درزمان مؤیدالدوله رسم براین قرار داشت که وزیران وبزرگان دولت، دروقت سحر وقبل از دمیدن صبح باشمع ومشعل به دارالاماره پادشاه بروند . (۲)

چند واقعه‌مربوط به صمصام‌الدوله و فخرالدوله‌وشرف‌الدوله‌او

درسال ۳۷۴ صمصام‌الدوله ، زیاربن شهراکویه، بزرگترین سرداران‌خود رابه جنك بادکردکه (بعداز مرك عضدالدوله) بر موصل چیره شده بود، فرستادکه بشکست باد و گریختن او ، منتهی شد . در همین سال ابوالحسین پسر عضدالدوله در اهواز و ابوطاهر پسر دیگر عضدالدوله در بصره ، بنام فخرالدوله، خطبه خواندند ونام اورا در درهم ودینار ، نقش کـردند. در عمان ، استادهرمزبه‌نیابت‌ازطرف شرف‌الدوله،فرمانروایی میکرد، اما وی از شرف‌الدوله روی برتافت وبه صمصام‌الدوله روآورد وبنام او خطبه خواند. چون شرف‌الدوله از این امرآگاه شد، سپاهی به جنك استاد هرمزفرستاد، سپاه مزبور، استادهرمز را شکست دادند و اوراسیر کردند و عمان دوباره زیرفرمان شرف‌الدوله‌درآمد.

در سال ۳۷۵ اسوار پسر کـردویه از سرداران بزرگ دیلمی به مخالفت با صمصام‌الدوله برخاست وبسیاری از سپاهیان به‌او پیوستند. رای اسوار ویارانش براین قرارگرفت‌که از شرف‌الدوله فرمانبری‌کنند وبهاءالدوله ابونصر پسر پانزده سالهٔ عضدالدولـه را به نیابت از طرف شرف‌الدوله برقرار سازند. صمصام‌الدوله چون از ماجرا آگاه‌شد به اسوارنامه نوشت، لیکن سودمند نیفتاد و برجسارت او افزوده شد، صمصام‌الدوله (ناگزیر)از خلیفه‌الطائع، درخواست‌کردکه باوی‌سوار شود (تا مردم ، همراهی خلیفه را باوی به بینند) اما خلیفـه از این‌کار امتناع‌کرد،

---

۱ ـ محاسن اصفهان صفحهٔ ۹۶ و۹۷ـمشابه رفتارمؤیدالدوله، به‌کریمخان زند نیز نسبت داده شده است .

۲ ـ ارشاد یاقوت ج۵ صفحهٔ ۳۵۷ .

صمصام‌الدوله در صدد دلجویی یکی دیگر از سرداران بنام فولاد زماندار برآمد. فولاد بااسوار هماهنگ بود لیکن خود را بالاتر از آن میدانست که از او متابعت کند. وی دعوت صمصام‌الدوله را پذیرفت و با اسوار جنگ کرد و او را شکست داد، دراین جنگ ابونصر بهاءالدوله اسیرشد وچون برادرش صمصام‌الدوله اورا دید بحالش رقت کرد ودانست که آن نوجوان پانزده‌ساله گناهی ندارد، دستور داد وی را بااحترام زندانی کردند، اسوارهم، پس از شکست خوردن، در اهواز نزد ابوالحسین رفت. (۱) در همین سال ۳۷۵، دو تن از شش تنی که با هم برقرامطه فرمانروایی میکردند، واردکوفه شدند و آن شهر را بتصرف آوردند و خطبه بنام شرف‌الدوله خواندند، صمصام‌الدوله سپاهی فرستاد واین سپاه، پس از وقایعی، قرامطه را شکست دادند وازکوفه گریزانیدند، ازاین وقت هیبت قرمطیان رفته‌رفته از میان رفت.

باز درهمین سال ۳۷۵، شرف‌الدوله به قصد اهواز از شیراز حرکت کرد و درصدد دلجویی از برادرش ابوالحسین برآمد واو را آگاه ساخت که مقصودش رفتن به‌عراق‌ورهاساختن برادرش ابونصر(بهاءالدوله) اززندان‌است. اماابوالحسین به‌حرف او اعتنایی نکرد و آهنگ جلوگیری از او را نمود، جزاینکه سپاهش به سوی شرف‌الدوله متمایل شدند و ابوالحسین بطرف ری گریخت تانزد عمویش فخرالدوله برود، چون‌به اصفهان رسید، فخرالدوله اموالی برای او فرستاد ووعدهٔ یاری به‌وی داد، ابوالحسین پس ازآنکه مدتی‌در اصفهان ماند، درنظر گرفت‌آنجا رابدست گیرد وبنام‌شرف‌الدوله شعار داد، سپاهیان، اورا دستگیر ساختند، ودرری به فخرالدوله، تسلیم کردند، فخرالدوله وی را بزندان انداخت و او همچنان در زندان بود تا فخرالدوله بمرضی که بمرگش انجامید مبتلا شد، درآن‌وقت، فرستاد ابوالحسین را در زندان بقتل رسانیدند.

واقعهٔ دیگری که درآن سال اتفاق افتاد این بود که صمصام‌الدوله، وردرومی

---

۱ ـ ابن‌اثیرج ۷ خلاصه ازصفحهٔ ۱۲۳ تا۱۲۶.

را آزاد کرد مشروط براینکه (چون بفرمانروایی رسد) جمع بسیاری از اسیران مسلمان را رها سازد وهفت‌قلعه ازبلاد روم باجمیع روستاهای آنها را به او تسلیم نماید وخود و یارانش هرگز قصد بلاد اسلام را ننمایند. (۱)

شرف‌الدوله، همانطور که گفته شد، اهواز را بتصرف آورد،

تسلیم صمصام‌الدوله در برابر شرف‌الدوله

پس‌ازآن سپاهی‌فرستاد وبصره‌رانیز بدست گرفت وبرادرش ابوطاهررادستگیرساخت. چون خبربه‌صمصام‌الدوله‌رسید ، باشرف‌الدوله از در صلح‌درآمدوکاربراین،قرار گرفت که‌در عراق‌بنام‌شرف‌الدوله‌خطبه‌خوانده‌شودونام‌اودرخطبه قبل ازنام صمصام‌الدوله ذکر گرددوحکومت صمصام‌الدوله درعراق به نیابت‌ازطرف‌شرف‌الدوله‌باشدبهاءالدوله نیز از زندان رها شود. در دنبال این قرار داد، در عراق بنام شرف‌الدوله خطبه خواندند وخلیفه خلعت ولقب برای او ارسال داشت و امرای سپاه از او فرمانبری کردند، اما شرف‌الدوله به‌این امور قانع نشد ودر صدد تصرف بغداد برآمد.وی

---

۱ ـ ابن اثیرج۷ خلاصه ازصفحهٔ ۱۲۶ و۱۲۷ ـ ورد (سقلاروس) ازبزرگان‌روم (روم شرقی) بودکه‌درفرمانروایی‌طمع‌بست اما شکست خورد وبه‌ثغوراسلامی گریخت وبه‌ عضدالدوله پناهنده شد (سال۳۷۱ ه) عضدالدوله به‌وی پناه داد، اما اووبرادروپسرش را زندانی‌کرد . وردهمچنان درزندان بودتاسال ۳۷۵ وزمان فرمانروایی صمصام‌الدوله(ورد چون دراین سال زمینه‌را برای بازگشت به‌روم مساعد یافت) از صمصام‌الدوله درخواست آزادی‌کرد وصمصام‌الدوله با شرایطی‌که شمه‌ای ازآن‌دربالاذکرشد، اورا رها کرد وبه‌وی نیکی‌بسیارهم نمود ورد به‌روم بازگشت وباوردیس‌که درروم قدرتی داشت مصالحه کردکه قسطنطنیه(استانبول)ونواحی‌بالای‌آن‌ازوردیس وطرف پایین، به‌سمت دریا درتصرف‌وردباشد. پس ازمدتی میان وردیس وباسیل وکنستانتین‌که با هم درروم پادشاهی میکردند، اختلاف‌و جنگ‌رخ داد، دوپادشاه ازپادشاه‌روس‌کمک‌خواستندواودادن کمک‌را بازدواج باخواهرآن‌دو مشروط‌کرد ، اما دختردرصورتی حاضربازدواج میشدکه سلطان روس دین‌مسیح‌را بپذیرد واوپذیرفت وپس ازازدواج، سلطان‌روس به‌دوپادشاه روم یاری‌داد،الی‌آخر(برای‌اطلاع‌از تفصیل مطلب مربوط به‌وردووقایعی‌که دراین زمینه رخ داد وتشریفات ورود ورد به‌مجلس صمصام‌الدوله به‌ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ ۱۱۲و۱۱۳و۱۱۲ تا۱۱۷ مراجعه فرمایید)

درسال ۳۷۶ از اهواز رهسپار واسط شد و آن شهررا متصرف گردید، در این میان سپاه صمصام‌الدوله از فرمان او سرپیچی کردند وکار براو تنگ شد، در خصوص رفتن‌زیرفرمان شرف‌الدوله بایارانش مشورت کرد، آنان وی‌راازاین‌کار نهی کردند، یکی از آنها گفت رای درست آن است که مابه عکبرا (۱) برویم در آنجا معلوم خواهدشد که چه‌کسی باما وچه‌کسی دربرابر ماخواهد بود، اگرهمراهان مابسیار بودند، باشرف‌الدوله نبرد میکنیم و گـرنه بسوی موصل میرویم، شبهه‌ای نیست که میان دیلم وترك اختلاف و دشمنی رخ خواهد داد ودر این صورت، ما به مقصود خود رسیده‌ایم، یکی دیگر، اظهـار داشت که‌کار صحیـح این است که ما بطرف کرمانشاهان برویم وبا عمویت فخرالدوله مکاتبه‌کنیم واز او یاری بخواهیم وتواز راه خراسان (راهی که از عراق به‌خراسان میرود) واصفهان به‌فارس میروی وبر خزاین‌و ذخایرشرف‌الدوله‌دست‌مییابی‌زیرااکنون درآنجا مدافع ومزاحمی‌نیست، دراین صورت، شرف‌الدوله ناگزیر ازبازگشت بفارس‌میشود وتن به‌آشتی‌میدهد. صمصام‌الدوله هیچیك از این رای زنی‌ها را نپذیرفت وبا خواص خود نزد شرف الدولـه رفت اما به محض اینکه از مجلس او بیرون آمـد، بدستور شرف‌الدوله دستگیر شد. شرف‌الدوله در رمضان سال ۳۷۶ در حالی که صمصام‌الدوله را دربند کرده بود، وارد بغداد گـردید. امارت صمصام‌الدوله در عراق سه‌سال و یازده ماه بود . (۲)

ابوشجاع گـوید که چون صمصام‌الدوله در برابر (برادرش) شرف‌الدوله رسید سه‌بار به‌خاك افتاد وزمین رابوسید، همچنین درعید فطر همین سال که شرف الدوله جلوس عام داشت وهمهٔطبقات به تهنیت او میرفتند، صمصام‌الدوله واردشد ودر مقابلش به‌خاك افتاد ودر طرف راست تخت نشست، دراین مجلس، شعرا در اشعار خودگاهی تعرضی به صمصام‌الدوله میکردند که شرف‌الـدوله این امـر را انکار کرد. (۳)

---

۱ ــ عکبرا بروزن مبتلا، محلی درده فرسنگی بغداد .
۲ ــ ابن اثیرج۷ خلاصه ازصفحهٔ ۱۲۸ تا ۱۳۰ .
۳ ــ ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ ۱۳۱و۱۳۴ .

اختلاف میان دیلم و ترك و پاره‌ای از اقدامات شرف‌الدوله

در همین سال ۳۷۶ درمیان دیلمیان وترکانی که همراه شرف الدوله بودند، اختلاف وپیکار رخداد، شمارهٔ دیلمیها پانزده هزارتن وشمارهٔ ترکان، سه‌هزار تن‌بود. شروع نزاع، ابتدا میان چند تن بود، سپس دامنهٔ آن وسعت یافت و بیك نبرد عمومی تبدیـل شد. دیلمیهاکه تعدادشان بیشتر بود نخست برترکان پیروز شدند وقصدشان این‌بودکه صمصام‌الدوله را به پادشاهی برگردانند وچون شرف‌الدوله از قصد آنان آگاه شد، کسی را برصمصام‌الدوله موکل کردتا هرگاه دیلمیها آهنگ بیرون آوردن اورا بکنند، آن‌کس وی را بقتل رساند. در زدوخورد دوباره‌ای که میان دوطرف روی داد، غلبه باترکان بود وبیش ازسه هزار نفر از دیلمیها راکشتند. بامداد دیگر، شرف‌الدوله (که در خارج از بغداد بود) با دیلمیهایی که به‌او پناه‌برده بودند وارد بغداد شد، خلیفه به‌استقبال وی‌رفت ولقبی‌به او عطـاکرد و سلامتیش را تهنیت گفت، شرف‌الدوله هم در برابر خلیفه زمین را بوسید .

(در این وقت) یاران شرف‌الدوله به او گفتند صمصام‌الدوله را بقتل رساند زیرا ممکن است او را بسلطنت نشانند ، اما شرف‌الدوله، پس از اینکه طرفین را آشتی داد، صمصام‌الدولـه را بفارس فرستاد واو را در قلعـه‌ای زندانـی ساخت. شرف‌الدوله، پس از آن تمام املاك شریف محمدبن عمر راکه درهر سال دوهزار هزار (دوملیون) وپانصدهزار درهم خراج آن املاك بود، به‌وی برگردانید املاك دیگری هم برآن افـزود، املاك ابواحمد موسوی راهـم به او بازگردانید (۱) و صاحبان هرشغل ومقامی را به‌حال خودگذاشت، مردم رااز سخن‌چینی منع کرد و سخـن چینی هیچکس را نمی‌پـذیـرفت و این امر موجب آسوده خاطری مردم شد . (۲)

---

۱ ــ املاك این‌دوتن را عضدالدوله مصادره کرده بود .

۲ ــ ابن اثیرج ۷ صفحهٔ ۱۳۰ و۱۳۱ .

رفتن شرف‌الدوله در نزد خلیفه

در کنار دجله برای شرف‌الدوله، سراپرده و قبه‌هایی برپا نمودند، خانه‌هایی که درسرراه اوقرار داشت، به‌بهترین‌وجه آراستندو آذین بستندواو باقایق مخصوصی نزد خلیفه رفت، خلیفه که بارعام داده بود، خلعتهای سلطانی به‌او پوشانید و تاج برسرش نهاد و بدست او، دست برنجن(دست‌بندمخصوص)وبه گردنش طوق بست ودستورداد، دولواء، یکی سیاه‌ودیگری‌سفید، بنام او بستندو فرمانی که خلیفه برای وی صادرکرده بود در حضور جمع‌خواندند.

شرف‌الدوله، آن‌گاه ازنزد خلیفه بیرون‌آمد ونزد خواهرش که در ازدواج خلیفه بود رفت وتاوقت عصر آنجاماند، سپس رهسپار خانهٔ خودشد، مردم در راه منتظر بازگشت او بودند. (۱)

وفات ابوعلی‌فارسی

شیخ‌ابوعلی، حسن‌بن احمد فارسی فسوی (در نسبت‌به‌فسای فارس) درفسا تولدیافت و در بغداد اقامت‌گزید. مقامش در نحو بقدری بالاگرفت که جمعی از شاگردانش او را از مبرد، (۲) بالاتر دانستند. ابوعلی در نزد عضدالدوله مقام بلندی یافت بطوری‌که میگفت: من در نحو، غلام ابوعلی هستم. ابوعلی در ربیع‌الاول سال ۳۷۷ وفات یافت. (۳) وی همانطورکه قبلا گفته شده است در هنگامی‌که عضدالدوله در نزد اوعلم نحو را فرامیگرفت، کتاب معروف ایضاح را (بنام عضدالدوله) تألیف‌نمود، آن‌کتاب بر۱۹۶ باب مشتمل بود، ۱۶۶ باب در بارهٔ مسائل نحوی، بقیه مربوط به صرف بوده عضدالدوله چون آن رادید ومطالعه‌کرد، بنظرش کوچك آمدو گفت در این‌کتاب، معلوماتی جز آنچه من میدانم، یافته نمیشود، و برای کودکان مناسب است.

---

۱ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۱۴۱.

۲ ـ ابوالعباس محمدبن یزید ملقب به‌مبرد، متوفی درسال۲۸۵، از علمای بزرگ نحووعربیت ومؤلف‌کتابهای‌بسیار، ازجمله‌کتاب‌الکامل‌که ازارکان‌چهارگانه‌ادب‌عرب‌است.

۳ ـ المنتظم ج ۷ صفحهٔ ۱۳۸.

ابوعلی بعدازمدتی کتاب تکمله‌را تألیف کرد، عضدالدوله آن‌راازنظر گذرانید و گفت: شیخ خشمناك شد و کتابی تالیف کرد که نه‌ما میفهمیم ونه خوداو. (۱)

میان عضدالدوله و شیخ ابوعلی، گاهی مباحثاتی هم در مسائل نحوی رخ میداد از جمله روزی ابوعلی‌در میدان (یکی از میدانهای شیراز) همراه‌عضدالدوله بود، پادشاه از او پرسید درجملهٔ **قام‌القوم الازیداً** نصب مستثنی (زیداً) به‌چیست؟ ابوعلی جواب داد، تقدیر جمله **استثنی‌زیداً** میباشد، عضدالدوله گفت به‌چه‌علت **استثنی زیداً** تقدیر میگیری که مستثنی منصوب شود، چرا **امتنع‌زید** نمیگیری تازید مرفوع گردد؟ ابوعلی گفت جوابی که اکنون دادم، یك جواب میدانی وسر-دستی بود وپس از مراجعت جواب دقیقتری خواهم داد. (۲) وی‌پس‌از بازگشت، جوابی قانع کننده تهیه کرد وعضدالدوله آن‌را پسندید. (۳)

ابوعلی، در هنگامی که عضدالدوله عازم جنگ باعزالدوله بود، نزد او رفت، پادشاه پرسید عقیدهٔ تودربارهٔ همراهی باما، در میدان جنگ چیست؟ پاسخ داد، من‌مرد دعا هستم نه‌مرد میدان جنگ (۴)

وفات شرف‌الدوله وکورکردن صمصام‌الدوله وحوادث دیگر

در اول جمادی‌الآخر سال ۳۷۹ شرف‌الدوله ابوالفوارس، شیردل پسر عضدالدوله به بیماری استسقا از دنیا رفت، ابوالحسن محمدبن عمرعلوی براو نماز گزارد وجسدش را به‌مشهد امیرالمومنین‌علی(ع) حمل ودر آن مکان شریف‌دفن کردند، بیست‌وهشت سال‌وپنج‌ماه زندگانی کرد وحکومتش در عراق دوسال وهشت‌ماه بود. (۵)

---

۱ ـ کشف‌الظنون ج۱ صفحهٔ ۲۱۱ و۲۱۲،

۲ ـ معجم‌الادبا ج۷ صفحهٔ ۲۳۷ .

۳ ـ ابن‌خلکان ج۱ صفحهٔ ۱۴۳ .

۴ ـ معجم‌الادبا ج۷ صفحهٔ ۱۳۶ ـ ابوالعلای‌معری در رسالة‌الغفران (صفحهٔ۲۴۶) نسبت به‌ابوعلی فارسی طعن وطنزی واردآورده است .

۵ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۱۵۱ ـ درخصوص علم دوستی شرف‌الدوله ورصدخانه‌ای که‌بنا کرد، دربخش سوم درفصل مربوط به‌آل بویه وعلم وادب، سخن خواهد رفت .

قبل از اینکه شرف‌الدوله بیمار شود، نحریر خادم، مصلحت اندیشی میکرد که برادرش صمصام‌الدوله رابقتل رساند وشرف‌الدوله این مصلحت‌اندیشی را نمیپذیرفت. چون بیمار شد و بیماری او شدت یافت باز نحریر در خصوص کشتن صمصام‌الدوله پافشاری کرد واظهار داشت که بابودن صمصام‌الدوله، دولت تو درخطر است واگر اورا نمیکشی، میل‌به چشمانش بکش ، (۱) شرف‌الدوله‌این سخن را پذیرفت و برای این منظور ، محمد شیرازی فراش را بفارس فرستاد اما قبل از اینکه محمد شیرازی به قلعه‌ای که صمصام‌الدوله درآن زندانی بود، برسد شرف‌الدوله درگذشت واو ازکورکردن صمصام‌الدوله خودداری کرد ودراین‌امر با ابوالقاسم علاء بن‌حسن ناظر مشورت کرد، ابوالقاسم گفت مأموریت خود را به انجام‌رسان ومحمدشیرازی صمصام‌الدوله را نابینا کرد.

صمصام‌الدوله بعداًمیگفت که علاءمراکورکرد زیرا اوبودکه دربارهٔاجرای فرمان پادشاهی که مرده‌بود، رای داد.

متصدیان قلعه، چون از مرگ شرف‌الدوله آگاه شدند، صمصام‌الدوله و برادرش ابوطاهر رارهاساختند وآن دوبه‌بندرسیراف رفتند ودر آنجا گروه‌بسیاری از دیلمیها گردشان برآمدند. از سوی دیگر ابوعلی پسر شرف‌الدوله که از طرف پدرش (در مرض موت‌او) بامادر وکنیزانش درحالی که اموال بسیار با خود حمل میکردند، رهسپار شیراز شده‌بود، دربصره خبر درگذشت پدررا شنید، ازاین‌روی از راه دریا به ارجان رفت، ترکانی که در آنجا بودند، گرد او جمع شدند و او با آنها بسوی شیراز حرکت کرد. درآن شهر، میان ترکان ودیلمیان جنگ درگرفت، ترکان طرفدارابوعلی پسرشرف‌الدوله ودیلمیها هواخواه صمصام‌الدوله بودند.(۲)

---

۱ ــ درکورکردن، رسم این‌بود که میله‌ای باریك وآهنین را درآتش‌سرخ میکردند وبه‌چشمان محکوم میکشیدند .

۲ ــ خلاصه واقتباس ازابن اثیرج۷صفحهٔ ۱۳۸ و۱۳۹ .

فرمانروایی بهاءالدوله پسر عضدالدوله

اطرافیان شرف‌الدوله، چون از بهبودی او نا امید شدند، بزرگترانشان نزد او رفتند و از وی خواستند کسی را برای جانشینی خود معین نماید و گفتند که اگربرادرت بهاءالدوله را تعیین نمایی، فتنه‌ای برپا نخواهد شد، شرف‌الدوله قبول کرد. بهاءالدوله هم، پس از کمی درنگ، جانشینی ازشرف الدوله را پذیرفت. روز بعداز مرگ شرف‌الدوله، افراد سپاه جمع آمدند تا با بهاءالدوله بیعت کنند وعطاهای خود رادریافت‌دارند. بهاءالدوله خود باآنان‌سخن گفت و اظهار داشت که در خزانه ، مالی که بتوان به‌همه عطا کرد ، موجود نیست ووعده داد که ظروف زرین وسیمین که در خزانه وجود دارد بشکنند واز آنها دینار ودرهم ضرب کند وعطایای ایشان را بدهد. روزدیگر، سپاهیان بقصد مطالبهٔ مال‌به درخانهٔ بهاءالدوله آمدند اما چون اورا دیدند که به رسم سوگواری نشسته چیزی نگفتند . (۱)

رفتن‌خلیفه‌الطائع به تعزیت بهاءالدوله و بازدید بهاءالدوله از خلیفه

در آغازکار، میان بهاءالدوله وخلیفه نامه‌هایی رد وبدل شد، سرانجام، هریك در مقابل دیگری سوگند وفاداری وصفای قلب یادکرد. (۲) یك‌روز پس از ادای سوگند، خلیفه برای تعزیت‌گویی بهاءالدوله سوارشد، غلامان خردسال ترك با شمشیر وکمربند در اطراف مجلسی که در داخل یك کشتی مخصوص ترتیب داده‌شده بود ، قرار داشتند، حاجبان با جامه‌های سیاه وشمشیر وکمربند، هریك درقایق مخصوص به‌خود، توقف داشت، کشتیهای بسیاری هم که به عامهٔ مردم تعلق داشت، در اطراف گرد آمده بود (ظ ـ برای تماشا) .

---

۱ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۱۵۱.

۲ ـ سوگند وفاداری میان‌آل‌بویه وخلفا وبه‌آسانی، پیمان‌وسوگندرا زیرپاگذاشتن یك امرمعمولی بود ومکرردراین‌کتاب، به‌آن اشاره شده است .

خلیفه درحالی که قبایی سیاه دربر وعمامه‌ای از خز سیاه که بررصافیه‌ای(۱) بسته شده‌بود، درسر داشت وشمشیر بردست براسبی سوار بود و پنج رأس اسب بازین‌بندهایی ازدیبا درجلو او میکشیدند، از خانه‌بیرون آمد ودرکشتی مخصوص سوار شد، چون به‌مجلس مذکور رسید، وارد شد و در صدر مجلس قرار گرفت، آن‌گاه کشتی حرکت کرد تامقابل دارالملك‌ابونصر (بهاءالدوله) رسیده بهاءالدوله درحالی که کسایی مازندرانی دربرداشت ودیلمیان وترکان جلو او درحرکت‌بودند به‌کشتی فرود آمد و در برابر خلیفه زمین را بوسید ، ابـوالحسن عبدالعزیزکاتب خلیفه نزد او رفت و نامهٔ خلیفه را مبنی برتعزیت‌گویی به او ابـلاغ‌کرد، ابونصر (بهاءالدوله) دوباره زمین را بوسید وبه خلیفه دعاکرد واز وی سپاسگزاری نمود، ابوالحسن بازگشت و دعا وسپاس بهاءالدوله را به خلیفه اطلاع داد ، ابوالحسن دوباره نزد بهاءالدوله آمد واز طرف خلیفه خداحافظی‌کرد. بعدازپنج روز دیگر، بهاءالدوله به حضور خلیفه رسید. خلیفه خلعتهای سلطانی ولقب بهاءالدوله وضیاء المله را به‌او عطاکرد (۲) و فرمان خلیفه دربارهٔ تصدی وی (مقصود تثبیت سلطنت او میباشد) خوانده شد واسبی بازین‌وبرگ از طلاکه آن اسب، اسبی‌دیگر را با همان زین‌وبرگ، یدك میکشید برای او آوردند وبه این ترتیب به دارالملك (قصر محل حکومت) خود بازگشت.

بهاالدوله ، ابومنصوربن صالحـان را کـه وزیر شرف‌الدوله بود و دیگـر صاحبدیوانها و متصدیان مشاغل‌را درسمت‌های خود باقی‌گذاشت . (۳)

رهسپارشدن فخرالدوله‌به‌سوی عراق‌وناکام‌شدن او

درهمین‌سال۳۷۹ فخرالدوله، ازری به‌همدان‌رفت تاازآنجا آهنگ عراق‌کند وآنرا به‌چنگ آرد . علت‌حرکت اواین بود که وزیرش ، صاحب‌بن عباد ، عراق ،بخصوص‌بغدادرا دوست میداشت و دنبال فرصت میگشت تا بتواند به عراق دست یابد . با مرگ شرف‌الدولـه ، این فرصت پیدا شد ،

---

۱ ـ رصافیه (بفتح‌راء) نوعی‌کلاه بود که درمحلهٔ رصافیهٔ بغداد (در سمت غربی دجله)که هنوزهم به‌همین نام باقی است تهیه می‌شد .

۲ ـ بهاءالدوله قبلا باکنیه یعنی ابونصرخوانده میشد .

۳ ـ ابوشجاع‌خلاصه‌ازصفحهٔ ۱۵۲ و۱۵۳ .

اما صاحب نمیخواست خود دراین‌امرپیش‌قدم شود ، تامبادا گرفتار عواقب سوء آن گردد ، ازاین‌روی، کسانی‌را برگماشت تاعظمت ملک عراق و آسانی تصرف آن‌را درنظرفخرالدوله جلوه دهند ، درهمین ایام، بدرپسرحسنویهٔ کرد ودبیس‌بن عفیف اسدی‌نزد فخرالدوله آمدند وکار براین قرار گرفت که‌صاحب‌وبدرازجاده (مقصودراه کرمانشاهان و قصرشیرین است) وخود فخرالدوله از راه خوزستان ، رهسپارعراق گردند .

پاره‌ای ازهمراهان‌فخرالدوله اورا ترسانیدندو گفتند که‌ممکن است فرزندان عضدالدوله ، صاحب‌را ازتو برگردانند و به‌طرفداری ازخود متمایل سازند ، این سخنان درفخرالدوله‌مؤثرواقع شدو درنتیجه، صاحب‌را باخود به‌اهواز برد. چون اهوازبتصرف اودرآمد باسپاه بنای بدرفتاری‌را گذاشت و ازبذل مال به‌افراد سپاه خودداری کرد. صاحب‌هم‌بواسطهٔسخنی که دربارهٔ او گفته‌شده بود خاموشی‌اختیار کردودرامورمداخله نمیکرد و باسکوت وی ، کارها ازراه درست منحرف میشد . ازآن‌سوی ، چون بهاءالدوله ازرسیدن فخرالدوله به‌اهواز آگاه شد ، سپاهی در برابراوفرستاد ، دوسپاه درحدود اهوازبه‌یکدیگررسیدند. دراین هنگام رودکارون (یابقول ابن‌اثیر، دجلةالاهواز) به‌شدت‌طغیان کرد و آب، سدهارا سوراخ‌نمود، سپاه فخرالدوله به‌گمان‌اینکه افتادن‌آب دراراضی اطراف، یکی‌از حیله‌های دشمن است ، گریختند . فخرالدوله که استبداد رای به‌خرج داده بود ، دراین‌وقت به رای صاحب باز گشت .

صاحب‌به‌او گفت باید ازبذل مال به‌سپاه وپرداختن به‌احتیاجات آنها مضایقه نکنی و دراین‌صورت ، من به‌عهده میگیرم ، پس ازیکسال ، چندبرابرآنچه خرج خواهی کرد، عایدت‌بشود. فخرالدوله سخن‌صاحب‌را نپذیرفت و درنتیجه بسیاری ازافرادسپاه متفرق شدندو کاربروی‌سخت شد، ناگزیربه‌ری باز گشت وبهاءالدوله اهوازرا بدست آورد . (۱)

---

۱ ـ ابن‌الاثیرج۷ صفحهٔ ۱۳۹و۱۴۰.

وفات شیخ صدوق (ابن بابویه)

درسال ۳۸۱ رئیس المحدثین ابوجعفر محمدبن علی بن الحسین بن بابویه قمی ملقب به صدوق، در ری از جهان رفت و درهمانجا درمحلی که اکنون زیارتگاه اوست به خاك سپرده شد ، خاندان بابویه ازخاندانهای علمی قم بود که جمعی ازعلمای بزرگ شیعه ، چه قبل از شیخ صدوق و چه بعداز او از آن برخاستند اما مقام وی از تمام افراد آن خاندان والاتر است و ازبزرگترین علمای شیعه به حساب می آید .

شیخ صدوق درحدود سیصد کتاب تألیف کرده و یکی از کتابهای او ، جزو کتب اربعهٔ عالم تشیع است . (۱)

علت اقامت شیخ صدوق در ری

آوازهٔ فضائل و کمالات صدوق به گوش رکن الدوله رسید، ازوی دعوت کرد ازقم به ری برود، اوپذیرفت ورهسپار ری شد ، هنگام نزدیك شدن به ری رکن الدوله وی را باتعظیم و احترام وارد شهر کرد و چون شیخ وارد مجلس او شد رکن الدوله وی را پهلوی خود نشانید و ازاوسؤالهایی درموضوع نبوت و امامت نمود . از این پس رکن الدواله مجالس متعددی برای بحثهای مذهبی تشکیل داد و صدوق در آن مجالس مباحثات طولانی باپیروان ادیان و مذاهب مختلف کرد و خود اودر کتاب اکمال الدین (یا کمال الدین) قسمتی ازاین مباحثات را که درمجلس رکن الدوله (و باحضور او) جریان یافته ، شرح داده است .

ورود صدوق به ری در سال ۳۵۰ و در سنین جوانی بود ، در سال ۳۵۲ همانطور که خود در کتاب عیون اخبار الرضا گفته است ، رکن الدوله خواست که بارفتن اوبه مشهد علی بن موسی الرضا (ع) درخراسان موافقت کند . رکن الدوله اظهارداشت که آن ، مشهد مبارکی است و من بزیارت آنجا رفته ام وحوائجی از آن مرقدشریف خواسته ام که برآورده شده است، تودرآنجا مرا ازدعا فراموش

---

۱ ــ مقصود کتاب من لایحضره الفقیه میباشد، سه کتاب دیگر عبارت است از کتاب الکافی محمدبن یعقوب کلینی، و کتابهای تهذیب واستبصار هردوتألیف شیخ الطائفه محمدبن حسن طوسی.

مکن . چون رکن‌الدوله پرسید بمن دعا کردی و از طرف من زیارت نمـودی ؟ گفت آری ، رکن‌الدوله ، گفت خوب کردی ، بمن ثابت شده که دعا در آن‌مکان شریف مستجاب است . (۱)

درسال ۳۵۵ شیخ‌صدوق ببغدادرفت و درحالی که هنوزجوان بود، بزرگان علما ازاوحدیث می‌شنیدند . (۲)

ظاهراً شیخ‌اقامت خودرا دررری قراردادو بهرسفری‌میرفت‌بدانجا بازمیگشت ودرهمان‌شهرازدنیا به‌سرای باقی شتافت .

حیله‌ای که خلف‌بن احمد برای‌حمله به‌کرمان‌به‌کاربرد

خلف‌بن احمد،فکرتصرف کرمان‌را درسرمی‌پرورانیدوبرای موجه جلوه دادن حملهٔ خود به کرمـان ، نامه‌ای از معتضد عباسی ارائه میداد . بموجب آن‌نامه ، معتضد ، کرمان را دراقطاع‌عمروبن لیث جد خلف قرارداده بود . (۳) خلف برای‌اینکه مردم‌را نسبت‌به‌استاد هرمزوالی کرمان (ازطرف صمصام‌الدوله‌بدبین کند ، ابویوسف بزازقاضی سیستان‌را که مردی‌مقبول‌القول‌بود ودرمیان مردم احترام زیادی داشت نزد استاد هرمز فرستاد ، یکنفر صوفی را نیز باوی همراه کرد. این‌مرد (بظاهرصوفی)مأمور بودکه چون‌نزداستاد هرمزمیرسند، قاضی را مسموم کند وشهرت دهدکه استاد هرمز اورا مسموم کرده است ، صوفی بدستورخلف عمل کرد،قاضی مسموم شدودر گذشت وخود اونزد خلف‌باز گشت. خلف قاضیان وشهود عدل‌ووجوه مردم را درمجلسی جمع کردوصوفی طبق‌دستور خلف، اظهار داشت که استاد هرمز، قاضی راکشت ، میخواست مرا نیزبکشد اما من ازدست او گریختم . هنوزسخن صوفی تمام نشده بودکه فریاد وشیون خلف برخاست و گریه را سرداد وحملهٔ به‌کرمان‌را برای خونخواهی قاضی شهید،اعلام داشت .

---

۱ ـ عیون‌اخبارالرضاج۲صفحهٔ۲۷۹ چاپ قم.

۲ ـ روضاتج ۶صفحهٔ۱۳۶.

۳ ـ خلف پسربانووبانودخترعمرولیث صفار(ابن‌اثیرج۷صفحهٔ۱۴۹) بنابراین‌عمرو. جد مادری خلف میشود.

آن گاه پسرش طاهر معروف به شیربابك را باچهارهزار غلام و پنجهزار سپاهی سیستانی به کرمان فرستاد . استاد هرمز ازبردسیر به جیرفت عقب نشست و طاهر بردسیررا محاصره کرد ، سرانجام پس اززمانی دراز، استاد هرمز،بیاری محاصره شدگان شتافت وسپاه خلف، شکست خورده به‌سیستان باز گشتند. حملهٔ سپاه‌خلف به کرمان درسال ۳۸۱ وقوع یافت (۱) .

وقایعی که میان بهاء الدوله وصمصام الدوله رخ داد

درسال ۳۸۰ بهاءالدوله ازبغداد به خوزستان رفت تا از آنجا آهنگ فارس کند ، چون به ارجان رسید ، بر آن چیره شد واموال موجود درآن راکه بریکهزار هزار(یك ملیون) دینار وهشتهزارهزار (هشت ملیون) درهم بالغ میشد، بعلاوهٔ مقادیربیشماری‌جامه وجواهر، بدست آورد. سپاهیان چون ازاین اموال خبریافتند ، براوشوریدند، بهاءالدوله، ناچارهرچه‌بود به آنها داد وبرای خودش چیز قابل توجهی باقی نماند .

مقدمهٔ سپاه بهاءالدوله به‌ریاست ابوالعلابن‌فضل‌به نوبندجان (۲) که سپاهی از صمصام الدوله در آنجا بود ، رسید و آن سپاه را شکست داد . صمصام الدوله سپاهی به ریاست پولاد زماندار دربرابر ابوالعلا فرستاد ، این سپاه ، ابوالعلا را وادار به گریز کرد . عاقبةالامرکاربه آشتی کشید وقرار شد فارس وارجان متعلق به صمصام‌الدوله وخوزستان وعراق ازبهاءالدوله باشد (۳) .

درسال ۳۸۲ صمصام‌الدوله ، اطلاع یافت که بهاالدوله درنهان برای‌تصرف بلاد فارس آماده میشود ، ازاین روی براو پیشدستی کرد وخوزستان را متصرف شد (۴) .

---

۱ ـ تفصیل مطلب‌درذیل تجارب‌الامم ازصفحهٔ ۱۹۳ تا۱۹۸ .

۲ ـ نوبندجان، بضم نون وسکون واووفتح‌با، شهری بوده است دربیست‌وچندفرسنگی شیرازدرحدودبوانات (شعب بوان) .

۳ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۱۴۵ .

۴ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۱۶۰ .

درسال ۳۸۴ بهاء الدوله هفتصد تن را به سرداری طغان ترك به خوزستان فرستاد و چون این عده به شوش رسیدند ، سپاه صمصام الدوله پراکنده شدند ، صمصام الدوله ، خود متوجه خوزستان شد وبعد ازوقایعی که رخ داد، خوزستان بتصرف سپاه بهاءالدوله درآمد وصمصام‌الدوله درحالی که جامهٔ سیاه دربرداشت به شیراز برگشت، مادرش چون اورابا آن لباس دید، لباسی به رنگ دیگربرایش آورد تادربرکند . (۱)

درسال ۳۸۵ سپاه صمصام‌الدوله دوباره وارد اهواز شد (مقصود خوزستان است) وبهاء الدوله که ازاین خبر اندیشناك ونگران شده بود ، ابوکالیجار مرزبان پسر شهپیروز را به خوزستان فرستاد سپس خود نیز روانه آنجا شد اما کاری از پیش نبرد وببصره بازگشت .(۲)

در سال ۳۸۶ صمصام الدوله ، یکی از سرداران سپاه خود بنام لشکر ستان (به‌کسرسین) رابصره فرستاد وچون سردارمزبور بدانجا رسید ، یاران‌بهاءالدوله ازشهر بیرون رفتند (۳) .

درگذشت ابو اسحاق صابی

درسال ۳۸۴ابواسحاق ، ابراهیم‌بن هلال‌صابی‌حرانی(۴) درگذشت صابی یکی از بزرگترین‌کاتبان آل بویه‌بود که بعضی مقام او را در کتابت از صاحب بن عباد ، بالاتر دانسته‌اند. وی درسال ۳۴۹ درزمان‌فرمانروایی‌معزالدوله، متصدی دیوان رسائل شد ، صاحب چنین شغلی درآن زمان ، همپایهٔ وزیر بود . بعد از معزالدوله در خدمت پسرش عز الدوله باقی ماند درآن اوقات ، نامه‌هایی از طرف عزالدوله به عضد الدوله نوشت،که باعث آزردگی خاطرعضدالدوله

---

۱ - ابن‌اثیرج۷صفحهٔ۱۶۴و۱۶۵ ـ پوشیدن جامهٔ سیاه علامت‌جانبداری‌ازخلیفه‌بود.

۲ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ۱۷۲ .

۳ ـ ابن اثیرج۷ صفحهٔ ۱۸۰ .

۴ - حران (به‌فتح حاء وتشدید راء) مرکزدیارمضر(به‌ضم میم وفتح ضاد) در آسیای صغیردرسرراه موصل بشام ویکی ازمراکزصابئین بوده است .

گردید . یکی از آن نامه‌ها ، به حدی عضدالدوله را خشمگین ساخت که کینهٔ او را به دل گرفت و پس از قتل عزالدوله دستور داد خودش را زندانی و اموالش را مصادره کردند (۱) .

خشم عضدالدوله نسبت به او بقدری شدید بود که میخواست وی را زیر دست و پای فیلان بیفکند ولی چون جمعی از وی شفاعت کردند، از خون او در گذشت مشروط براینکه کتابی در تاریخ آل بویه بنویسد که شرح آن درضمن ذکر حالات وصفات عضدالدوله داده شده است . قفطی، صابی را ستوده و گفته است که در بغداد به کسب علم و ادب پرداخت ، درشعر ونثر بلیغ بود ، درعلوم ریاضی مخصوصاً هندسه وهیئت ، ید طولایی داشت، هنگامی که شرف‌الدوله پسر عضدالدوله باتصدی بیژن کوهی ، دربغداد رصدخانه ساخت ، صابی درانجام این مهم مداخله داشت (۲) .

صابی ، صابئی مذهب بود و ریاست صابئین بغداد را بعهده داشت . ثعالبی گوید :

خلفاو پادشاهان ووزرا، بسیار کوشش کردند صابی اسلام آورد، حتی عزالدوله، در صورت اسلام آوردن، وعدهٔ وزارت به او داد، اما صابی حاضر به پذیرفتن اسلام نشد، معهذا، بامسلمانان به نیکوترین وجهی معاشرت و هماهنگی میکرد، تمام ماه رمضان روزه میگرفت، همهٔ قرآن را از حفظ داشت و آیه‌های قرآن مرتب برزبانش جاری میشد ، به احکام و آداب مذهبی خود هم پایبند بود. در مذهب صابئین، خوردن باقلا وماهی و گوشت خوك و گوشت شتر حرام است، روزی در سفرهٔ مهلبی (وزیر معزالدوله) باقلا بود ، مهلبی هرچند به صابی اصرار کرد باقلا بخورد، قبول نکرد و گفت نمیخواهم برای یك خوراکی، معصیت خدا رامرتکب شوم . (۳)

۱ ـ متن نامهٔ مزبور را هلال صابی، نوهٔ ابراهیم صابی مذکور ، درکتاب رسوم دارالخلافه (ازصفحهٔ ۱۱۳ ببعد) ذکر کرده است .

۲ ـ اخبارالحکما صفحهٔ ۷۵ .

۳ ـ یتیمةالدهر ج۲ صفحهٔ ۲۴ .

چون صابی در گذشت شریف رضی قصیدهٔ معروف خود را که با این بیت شروع میشود :

ارایت من حملوا علی الاعواد ارایت این حبا ضیاء النادی

در رثاء او گفت، اما سید مرتضی، برادر سید رضی جمله‌هایی در نکوهش صابی برزبان راند. (۱)

از صابی به‌جز کتاب التاجی که امروز دردست نیست، مجموعهٔ رسائل باقی است که منتخبی از آن تحت عنوان **المختار من رسائل الصابی** باحواشی و تعلیقات امیرشکیب ارسلان در لبنان در ۴۱۵ صفحه به‌چاپ رسیده‌است. از این مجموعه بخوبی آشکار است که صابی در نامه‌نگاری بخصوص، در نوشتن عهدنامه‌ها، از نامه‌های حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) پیروی میکرده است.

مجموعهٔ دیگری دربارهٔ اشعار و نامه‌هایی که میان صابی و شریف رضی ردوبدل میشده دردست است که در سال ۱۹۶۱ در کویت چاپ شده‌است.

ابن‌الندیم هم، چند اثر ازصابی ذکر کرده ازجمله مجموعهٔ مراسلات شریف رضی و دیوان اشعار. (۲)

کشتن صمصام‌الدوله ترکان را

در سال ۳۸۵ صمصام‌الدوله فرمان قتل همهٔ ترکان مقیم فارس را صادر کرد، گروهی از آنان را در شیراز کشتند. جمعی از ایشان از شیراز بیرون رفتند و در شهرهای دیگر فارس به‌فساد و فتنه‌جویی پرداختند. صمصام‌الدوله سپاهی فرستاد تا آنها را از فارس بیرون راندند. ترکان رهسپار کرمان شدند. اما استاد هرمز والی کرمان هم به‌ایشان راه نداد، ناگزیر به‌سند رفتند، امیر سند به صورت ظاهر، آنها را پذیرفت لیکن به یاران خود دستور کشتن همهٔ آنان را داد وجز تنی چند که در میان مقتولین باقی ماندند و در دل‌شب جان بدربردند، کس دیگری باقی نماند. (۳)

---

۱ ـ اخبارالحکما قفطی صفحهٔ ۷۵ ـ تمام قصیده در یتیمة الدهر ج ۲ از صفحهٔ ۸۱ ببعد.

۲ ـ الفهرست صفحهٔ ۱۴۴.

۳ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۲۶۴ و ۲۶۵.

ظاهراً علت عمدهٔ قتل‌عام ترکان و بیرون کردن ایشان از فارس بدستور صمصام‌الدوله، این بود که آنها همانطور که قبلا گفته‌شده‌است، درمقابل صمصام‌الدوله، از ابوعلی، پسر شرف‌الدوله، طرفداری میکردند.

در سال ۳۸۵ صاحب بن‌عباد بیمار شد، امرای دیلم صبح و **وفات صاحب بن عباد** عصر در مقابل خانهٔ او میرفتند و دعا میکردند و برمیگشتند.

ورفتار فخرالدوله فخرالدوله هم چندبار به عیادت او رفت. چنین گویند که چون صاحب از بهبودی خود ناامید شد، به‌فخرالدوله گفت که من بنوعی بتو خدمت کردم که نظرها به‌سوی تو جلب شد وهمهٔ مردم نام تورا به‌نیکی یاد میکنند، اگر همان روش را دنبال کنی، مردم، همهٔ این کارهای پسندیده را ازتو خواهند دانست ومن فراموش میشوم واگر جزاین کنی، مردم، همه را ازمن میدانند وسپاسگزار من خواهند بود وروش‌های ناپسند بعداز من‌را ازتو به‌حساب میاورند. فخرالدوله سخن او را پذیرفت و صاحب در همان روز از جهان رفت. ابومحمد، خازن کتابخانهٔ صاحب که در سلك جاسوسان فخرالدوله قرار داشت. خبرمرگ صاحب رابه‌او اطلاع داد، فخرالدوله، چندتن ازافراد مورد اعتمادخود را فرستاد تاخانه و خزائن صاحب را در نظر بگیرند، آن افراد، کیسه‌ای در خانهٔ صاحب یافتند که بموجب اوراقی که در آن کیسه بود، مبلغ یکصدو پنجاه هزار دینار درنزد کسانی که آن اوراق به‌خط آنان بود، به‌امانت قرار داشت. فخرالدوله همه‌را طلب کردواموال را از ایشان‌دریافت نمود به‌علاوه آنچه درخانه‌وخزینه‌های صاحب بود، به خانهٔ فخرالدوله انتقال یافت. اما جنازهٔ صاحب، پس‌از غسل‌دادن وکفن کردن، ابوالعباس‌ضبی برآن نماز گزارد ومراسم سوگواری به‌جاآورده‌شد. (تابوت او را بیرون آوردند) چون نظر مردم به‌تابوت صاحب افتاد، همه برای بزرگداشت او بپاخاستند ودر برابر جنازهٔ او به‌خاك افتادند وبروی‌نماز خواندند، سپس تابوت را بازنجیری از سقف اطاقی آویختند تاوقتی که جسد اورا (از ری)

به‌اصفهان حمل کردند ودر مقبره‌ای که برای وی تهیه شده‌بود، به‌خاك سپردند.(۱)

دربارهٔ‌صاحب بن‌عباد،سخن، بسیار گفته شده‌است حتی کتابهای جداگانه‌ای در خصوص شرح حال‌او تألیف یافته‌است وچندتن از شاعران درجهٔ اول‌قرن‌چهارم ازقبیل ابوالعباس‌ضبی وابوسعد رستمی وابوالحسن جرجانی وابوالقاسم زعفرانی وابوبکر خوارزمی وابوالقاسم بن‌ابوالعلا وابوالحسن سلامی و ابومحمدخازن و ابودلف خزرجی وعبدالصمد بن‌بابك نه‌فقط در مدح خود اوبلکه درخصوص‌خانهٔ مجللی که‌در اصفهان بنا کرده‌بود ودر مرثیهٔ قاطری که از آن‌او مرده بود ودروصف فیلی که در واقعهٔ گرگان از سپاه خراسان به‌غنیمت گرفته بود، قصائد غرایی سروده اند که،ثعالبی آنهارادر کتاب خود آورده است. (۲)

صاحب بدگویانی هم داشته است که اورا مورد طنز واستهزا قرار داده اند وتکبر وخودخواهی وی‌را برزبان گرفته‌اند که از این گروه، ابوحیان توحیدی از همه مشخص‌تر است و کتابی که دراین زمینه تألیف کرده اکنون دردست است(۳) وشمه‌ای‌از سخنان اودراین‌باره، دربخش‌سوم هنگام‌بحث ازطبقهٔ‌علماونویسندگان، ذکر خواهد شد.

احترامی که‌صاحب ازآن برخورداربود

عضدالدوله برای صاحب احترام زیادی قائل بود: هنگامی که درسال ۳۷۰ صاحب ازطرف مؤیدالدوله‌نزد عضدالدوله که در همدان بود میرفت، پادشاه تافاصلهٔ دوری از شهر به استقبال او شتافت ودر احترام وبزرگداشت او مبالغه کردو به اطرافیان و دبیران عالیقدر خود دستور داد در رعایت احترام او بکوشند. دد

---

۱ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۲۶۲ ـ یاقوت گوید که‌چون‌تابوت صاحب‌را برای‌نمازخواندن برجنازهٔ‌او، بیرون‌آوردند، همه‌دربرابرآن بخاك‌افتادند وجامه‌های خودرا دریدند وبصورت خود زدند وبا شدت تمام‌گریستند . (ارشادج۲ صفحهٔ۳۳۲) .

۲ ـ یتیمةالدهرج۳ ازصفحهٔ۴۴ ببعد .

۳ ـ کتاب اخلاق‌الوزیرین یامثالب‌الوزیرین که نویسنده دراین کتاب بارها بدان استناد جسته است .

مدتی که صاحب‌در همدان بود، رجال واعیان مرتب به‌دیدن اومیرفتند اماوی‌بدیدن هیچکس نرفت وهنگـامی که عضدالدوله بقصد باز گشت ببغـداد از همدان بیرون رفت به‌صاحب خلعتهای فاخر ویك اسب باساخت طلاعطا کرد ودستور دادخر گاه صاحب را باوسائل‌کامل درجنب سراپرده‌های خود او برپا دارند. (۱) عضدالدوله در مکاتبات خود باصاحب، جمله‌هایی به‌کار میبرد که نظیر آن جمله‌ها را برای کس دیگری به‌کار نمیبرد. (۲)

تمام‌امرای‌دیلم‌درمقابل صاحب‌به‌خاك‌می‌افتادندوهر کس‌درهرمقامی که‌بود،در راه چون به‌او میرسید، از اسب پیاده میشـد ، تنها یکبار اتفـاق افتادکه عبدالجبار قاضی‌القضاة همدانی به‌او رسید واز اسب پیاده نشد و خطاب به‌او گفت: صاحبا ، میخواستم پیاده شوم و خدمت‌کنم ولی دانش و فضلم، مانـع شد . زمانی که مادر صاحب از جهان رفت تمام امیرانواعیان پابرهنه وسربرهنه به تسلیتش رفتند،بعداز سپری شدن روزهای مقرر سو گواری، صاحب به رسم آن روز، برای آنان کفش فرستاد تااز عزابیرون آیند .

ابونصرخواشاذه گفت آن‌قدر که به‌صاحب‌عباد حسرت بردم به‌مقام واحترام هیچکس‌حسرت‌نبردم،درجنگ مؤیدالدوله بافخرالدوله‌بیرون شهر گر گان بودیم، روزی‌صاحب برای‌حضوردرمجلسی که جهت‌علمامنعقدمیکرد. بخانهٔ خود درشهـر میرفت، مشاهده کردم که وجوه مردم دیلم‌وبزر گانشان‌که همه‌از امیرزاد گان‌بودند، درجلو اسبش میدویدند، بهمان گونه‌که غلامان رکابی میدوند (۳)

فخرالدوله، هر گاه به‌صاحب، بارمیداد، اگر در مجلس انس‌بود، به‌مجلس رسمی میرفت و صاحب را در آنجا می‌پذیرفت. خود صاحب گفت که فخرالدوله هر گز بامن مزاح‌نکرد وسخن مبتذلی نگفت جز یکبار که بعداز آن، تاچندبارعذر

---

۱ ـ ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ ۱۰و۱۱ .

۲ ـ ممکن است احترام فوق‌العاده‌ای که عضدالدوله ازصاحب میکرد برای این‌بوده باشدکه مقام مؤیدالدوله را(که صاحب قاصد اوبود) دربرابرفخرالدوله بالابرده باشد.

۳ ـ ارشادیاقوت ج۲ صفحهٔ۳۲۵ .

نخواست، به‌مجلس او نرفتم. (۱)

شمه‌ای از کمالات صاحب

دربارهٔ مقام علمی وادبی صاحب و کتابهایی که تألیف کرده، سخنان بسیاری گفته شده‌است که احتیاجی به‌بیان آن نیست، حتی ثعالبی رساله‌ای هم در طب از او نقل کرده است. (۲) علاقهٔ او به امر تدریس به اندازه‌ای بود که در جبههٔ جنگ نیز جلسهٔ درس تشکیل میداد ودراین حال، لباس رزم را ازتن خارج میکرد وبه رسم‌علما طیلسان‌میپوشید وتحت‌الحنك می‌انداخت.

در مجلس درس او دانشمندان بـزرگ حضـور می‌یافتند و تقریرات او را مینوشتند. صاحب‌به همنشینان خود میگفت ما (یعنی من) درروز، سلطان ودر شب همچون برادرانیم.

وی در مقام وزارت، از لحاظ حسن تدبیر و درایت ودور اندیشی، کم‌نظیر بود، ازهمین جهات مؤیدالدوله‌وفخرالدوله(که‌وزارت آنان‌رابعهده داشت) برای اواحترام‌زیادی‌قائل‌میشدند. وبدون‌مشورت‌وموافقت او، کاری انجام نمیدادند.

صاحب در مقام لشکرکشی و امـور جنگی و تدبیر سپاه، چنان مهارت و کاردانی از خود نشان میداد که باعث تعجب همگان میگردید ، کمتر اتفاق افتاد که در جنگی شکست بخورد، در زمان فخرالدوله، پنجاه قلعه را فتح کرد ودرتصرف وی قرارداد.

پاره‌ای ایرادها وخرده‌گیریهایی که برصاحب وارد شده است

صاحب باهمه فضائل ومعلوماتی که داشت، مردی خودخواه و مغرور بود، که این‌امر بافروتنی وخفض جناحی که علم و کمال باید در انسان پدیدار سازد، منافات دارد. وی‌در برابر هیچکس‌نمی‌ایستادوچون درشهرصیمره(نزدیك کرمانشاهان) در برابر شیخی از زهادمعتزله قیام‌کرد ، خود گفـت که من

۱ - یتیمةالدهرج۳ صفحهٔ۴۱ ـ مزاحی‌که فخرالدوله با صاحب‌کرد که مشتمل بر طنزی هم‌بود، دریتیمةالدهرآمده‌است.

۲ ـ یتیمةالدهرج۳ ازصفحهٔ۴۲ ببعد .

بیست‌سال است در مقابل کسی، این‌طور بپا نخاسته‌ام. (۱)
ثعالبی وياقوت در خصوص خودپسندی وغرور صاحب مطالب بسیاری گفته‌اند که احتیاجی به‌ذکر آنها نیست.

این خودخواهی ، بدین‌سبب بود کـه وضع زندگـی و تشخص صاحب و مقام او، بنوعی بود که‌هرگز کسی‌نسبت خطا به‌او نمیداد و بابدی به‌وی‌برخورد نمیکردوهمه ، هرچه میگفت با احترام وتواضع تصدیق میکردند و بگفته ابوحیان توحیدی صاحب به‌کسانی نیکی میکرد که ازاوتملق میگفتند و سخنانش را هرچه بود ، درست می‌پنداشتند و اگر راست میگفتند و دربحثهـای علمی در مقـابلش می‌ایستادند ، طردشان میکرد . (۲)

غروری که دراثر عامل مزبوردروی بوجود آمده بود ، حس کینه‌توزی و انتقامجویی‌را بدنبال‌داشت که‌چون از کسی کاری‌برخلاف‌میل‌اوسرمیزد،میخواست بهرنحوشده ازاوانتقام بگیرد: ازجمله‌اینکه صاحب طبق نوشتهٔثعالبی علاقه داشت که متنبی (شاعرزبردست عرب‌وازمداحان عضدالدوله) بدیدن‌او برود وقصیده‌ای درمدحش بگوید ودراین‌باره نامه‌ای‌هم به‌متنبی نوشت، اما اواعتنا نکرده جواب نامه‌اش راهم نداد ، ودرشیرازنزد عضدالدوله رفت . صاحب درمقام انتقامجویی ، رسالـهٔ الکشف عن‌مساوی شعرالـمتنبی را نوشت و در آن عیبهـایی بـرشعر متنبی گرفت . (۳)

ایراد دیگری که براو گرفته شده،علاقهٔشدیدوی به‌سجع گویی‌است که چون سجعی بنظرش میرسید برزبان جاری میساخت ، هرچند موجب عزل کسی شود . سجع اودربارهٔ قاضی قم کـه گفت ایهاالقاضی بقم‌قدعزلناك‌فقم‌وقاضی معزول کـه میگفت : انامعزول‌السجع معروف است. همچنین‌دربارهٔ یکی ازشهوددارالقضاری بنام ابومحمدصفارنوشت:ان‌کان‌ذاك دأب ابی‌محمدالصفارفالری‌لیست‌له‌بدارقرار ،

---

۱ ـ ارشادیاقوت‌ج۲صفحهٔ ۳۰۹ .
۲ ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ۴۹۱ .
۳ ـ رسالهٔ مزبوردردست‌است‌ودربغداد بچاپ رسیده است.

اما ابومحمد اهمیتی نداد و گفت او برای سجع این جمله‌را نوشته و نظربدی به من ندارد . (۱)

ابوحیان توحیدی بسیاری از سجعها و مغلق‌گویی‌های صاحب را به‌طرز طنزآمیزی ذکر کرده است از جمله‌اینکه روزی به‌فیروزان مجوسی (زردشتی) گفت : انت‌مخش ـ مجش ـ محش ـ لاتهش و لاتبش ولاتمتش. مقصود او اشاره به‌اخلاق خشن و تند فیروزان بود . فیروزان چون این کلمات عجیب و نامأموس را شنید گفت: ازآتش بیزارباشم اگربدانم‌تو چه‌میگویی ؟ اگرقصدت ناسزا گفتن به‌من است ، بزبانی بگو که‌من بفهمم، من نه‌زنگی هستم نه بربری و نه ازقبیلهٔ غز، بزبانی‌حرف‌بزن که‌معمولا باآن‌حرف‌میزنیم وبه گفت‌وشنود باآن عادت کرده‌ایم . به‌خدا سوگند ، اجداد تو زبانشان این نبود ، من بامسلمانان وعرب‌زبانان‌آمیزش کرده‌ام ، این‌نوع سخن ازآنان نشنیده‌ام. بگمانم اگربا این‌زبان دعا بکنی ، خدا جوابت‌راندهدواگرباابن‌زبان‌چیزی‌ازاوبخواهی ، آن‌را بتو عطا نکند واگرباآن، ازاوآمرزش بخواهی ، تورا نیامرزد . (۲)

ابن‌الجوزی گوید که صاحب رشته‌های بسیاری از علوم را میدانست وازاین‌حیث هیچ وزیری بااو همپایه نبود ، باعلما و ادبا معاشرت داشت و به‌آنان میگفت :

تو به خانهٔ صاحب

ما (یعنی من) در روز سلطان اما درشب برادران یکدیگر هستیم . وی از محدثان ، حدیث شنید وحدیث املاکرد (یعنی گفت و دیگران نوشتند) صاحب در آن‌هنگام درصدد املاکردن حدیث برآمد که سمت وزارت داشت . روزی طیلسان پوشیده و تحت‌الحنك (۳) انداخته ، بالباس علما از خانه بیرون آمد و (به‌علمای حاضر) اظهارداشت که‌آیا سابقهٔ‌مرا درعلم میدانید ؟ همه تصدیق کردند،

---

۱ ـ الهفوات صفحهٔ ۳۰۰ .

۲ ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۱۰۴ .

۳ ـ تحت‌الحنك این است که یك سرعمامه را اززیرچانه بگذرانند وبه پشت شانه بیندازند .

آن گاه گفت : بااینکه من هرچه از کودکی تا امروزخرج کرده‌ام ، ازاموال پدر و جدم بوده ، معهذا خالی‌ازلغزش نبوده‌ام ، من ، خدا و شمارا به‌شهادت میطلبم که ازهر گناهی که مرتکب شده‌ام ، بدر گاه خدا توبه میکنم .

صاحب، آن گاه خانه‌ای (اطاقی)رابه‌خوداختصاص‌دادونام آن‌را بیت‌التوبه گذاشت ویك‌هفته در آن ماند، بعدازآن، دستخط فقهارا مبنی‌بردرستی توبهٔ خود ، دریافت داشت وپس‌ازهمهٔ اینها به‌املا گفتن (املای حدیث) پرداخت وخلق کثیری درمجلس املای اوحاضرمیشدند . (۱)

کشته‌شدن صمصام‌الدوله و علت آن

درسال ۳۸۸ مشاوران صمصام‌الدوله ، چنین مصلحت دیدند که به وضع دیلمیها ، در هر شغل و مقامی که هستند ، رسیدگی شودوهر کس نسب‌صحیح دیلمی ندارد و خود را به‌غلط وارد آنها کرده است ، نامش ازشمار دیلمیان حذف و اقطاع او گرفته شود، فرمانی ازصمصام‌الدوله هم دراین‌باره صادرشد . مشاوران صمصام‌الدوله، همچنین به‌او گفتند که‌دیلمیهای‌مقیم فسا ازلحاظ کثرت‌عددودلاوری، ازدیگردیلمیان ممتازند، تنها کسی که میتواندبه‌وضع آنهارسیدگی کند، ابوجعفر ، استاد هرمز است که به‌انساب معرفت دارد ، (۲) هم هیبت‌او درچشمها و دلها جایگزین است . کاربراین قرار گرفت که استاد هرمز که درکرمان بود ، برای انجام این‌منظوربه‌فسا برود. وی بدانجارفت و به‌تصفیهٔ دیلمیها پرداخت، نتیجه کار اواین‌بود که ششصدوپنجاه‌تن، نامشان‌ازجمع‌دیلمیان‌مقیم‌فسا حذف‌شد، نام‌چهارصد تن دیگرنیزبه‌ترتیب‌دیگری‌ازصورت‌دیلمیها حذف گردید. این گروه که همه‌نیرومند وصاحب مقام بودند ، درصدد برآمدند مکانی‌را برای فرودآمدن خود پیداکنند . قضارا درهمین‌اوقات دوپسرعزالدوله، بنامهای ابوالقاسم اسبام‌و ابونصرشهفیروز ،

---

۱ ـ المنتظم‌ج۷صفحهٔ۱۸۰ ومعجم‌الادبا ج۲صفحهٔ۳۱۲ .

۲ ـ درآن‌وقت کسان دیگری هم‌بودندکه ازکارها وسوابق وانساب واسراردیلمیها اطلاع داشتند، ازجمله مردی بنام‌ابوالفتح‌بن‌ابوالفرج که‌نقیب‌نقبای دیلم بودوبواسطهٔ‌اطلاع اوازاین امور، دیلمیها درسال ۳۸۹ اورا کشتند.(ابوشجاع صفحهٔ۳۲۱)

موکلان قلعه‌ای‌را که در آن زندانی بودند، فریب دادند واززندان رها شدند . (۱) آن‌دو ، جمعی‌ازافراد کردرا دورخود جمع کردند . دیلمیهای مطرود نیز چون از داستان پسران عضدالدوله آگاه شدند ، به‌آنان پیوستند .

ابوالقاسم به‌ارجان رفت وآنجارا بدست آورد و ابونصر به‌گردآوری مال ومردپرداخت، صمصام‌الدوله‌ازماجرا اطلاع‌یافت اما کسی که به‌تدبیر کارش‌بپردازد درنزدش حاضرنبود و درکارخود سرگردان ماند .

ابوجعفراستاد هرمزدراین‌وقت درفسا بسرمیبرد ، چون پسران عزالدوله در برابرصمصام‌الدوله قیام‌کردند ، جمعی‌اززنان بزرگان دیلم ، مقیم خوزستان نزد استاد هرمزآمدند ، این‌زنان‌که درنیروی اندیشه و استواری رای و درتدبیرامور، همانند مردان بودند، به‌او گفتند که امروزتوو پسرت‌صاحب اختیاراین‌دولت (دولت صمصام‌الدوله) هستید ، پیشامدهایی‌شده‌که مارا بیمناك ساخته است ، کاردرست آن است که این اموال و اسلحه‌ای که دراختیارداری ، میان دیلمیانی‌که دراینجا هستند پخش‌کنی و همراه آنها به‌شیرازروی و صمصام‌الدوله را ازخطررها سازی و اورا به‌اهوازببری ، هرگاه توچنین‌کاری بکنی، حق نعمت‌را اداکرده‌ای و اگر سربازززنی، دیلمیهای‌مقیم فسا برتوشورش میکنند، اموالت‌را به‌یغما میبرندوخودت را تحویل پسران عضدالدوله میدهند . استاد هرمز که بخل و مال دوستی، دیدهٔ بصیرت اورا پوشانیده بود، این‌پیشنهاد عاقلانه‌را نپذیرفت،وبهمان‌گونه‌که‌پیش‌بینی شده بود ، (دیلمیها) خانه واسطبل اورا غارت‌کردند ، خود اونهان‌گردید ، اما به‌وی دست یافتند و نزد پسران عزالدوله بردند ، لیکن با حیله و مکر خود را رها ساخت .

بنابراین مقدمات ، یاران صمصام‌الدوله صلاح‌اندیشی‌کردند که اودرقلعه‌ای دردروازهٔ شیرازمتحصن شود تا برای وی‌کمك برسد . صمصام‌الدوله این رای‌را پسندید اما چون ازقلعه بالا رفت ، قلعه‌بان ، دررا به‌روی اونگشود . سرگردانی‌او

---

۱ - صمصام‌الدوله، ابوالقاسم وابونصروچهارتن دیگرازاولاد عزالدوله را درقلعه‌ای درفارس زندانی‌کرده بود .

افزون شد ، اطرافیانش گفتند ما سیصدنفریم و آن‌نیرو درما وجود دارد که در راه ازتودفاع کنیم ، تو و مادرت‌را درتخت روانی (۱) مینشانیم و دراهواز نزد ابوعلی پسر استاد هرمز میبریم (ابوعلی از طرف صمصام‌الدوله والی اهوازبود) مصلحت اندیشی دیگر که صمصام‌الدوله‌بدان عمل کرد، این بود که کردان (هواخواه‌صمصام الدوله) رانزدخود بخوا نند وهمراه آنان (به‌اهواز) بروند. چنین کردند و باجمیع خزائن وذخایردر حرکت آمدند، چون ازشهر دور شدند، همراهان صمصام‌الدوله براو تاختند واموالش را غارت کردند ونزدیك بود خودش را دستگیر سازند اما او گریخت ودر ناحیه‌ای‌در دومنزلی شیراز بنام دودمان فرودآمد. ابونصر چون‌از ماوقع آگاه‌شد، بطـرف شیراز تاخت و رئیس قریهٔ دودمان‌که طاهر دودمانی نام داشت ، صمصام‌الدوله را دستگیر ساخت تایاران ابونصر در رسیدند و او را بقتل رسانیدند (ذیحجهٔ سال ۳۸۸).

مدت زندگانی او سی‌وپنجسال وهفت‌ماه بود. (ونه‌سال وهشت‌ماه درفارس حکومت کرد) چون صمصام‌الدوله کشته شد سراو را در طشتی نهادند و در مقابل ابونصربردند، ابونصر خطاب به‌سر صمصام‌الدوله گفت: این سنتی است که‌پدرت نهاد (اشاره به‌نهادن‌سرعزالدوله پدرابونصر درجلو عضدالدوله‌پدر صمصام‌الدوله) آن‌گاه دستور داد طشت را برداشتند. زنی از مردم دودمان بنام فاطمه اقدام‌کرد تا جسد صمصام‌الدوله را غسل دادند و کفن کردند وبه‌خاك سپردند.

مادر صمصام‌الدوله را هـم به لشکرستان‌کور (یکی از امرای دیلمی) تسلیم کردند ولشکرستان بعداز شکنجه، او را بقتل رسانید، (۲) ودر خانهٔ خود درروی جسد او دکه‌ای بناکرد، اما چون بهاءالدوله شیراز را بتصرف آورد جسد آن‌زن

---

۱ - تخت‌روان تختی بودمستطیل شکل همانند صندوقی بزرگ که چهار دسته داشت، دودسته درجلوبه‌قاطریا شتری بسته میشد ودودسته درعقب که آن دوهم به‌قاطریاشتری‌دیگر بسته میشد .

۲ - ذیل‌تجارب‌الامم خلاصه‌ازصفحهٔ ۳۱۲ تا۳۱۵ - مادرصمصام‌الدوله‌زنی‌بسیارمقتدر بود ودرفرزندش نفوذ بسیاری داشت ودرکارها مداخله میکرد .

را بیرون آورد ودر مقبرهٔ آل‌بویه دفن کرد. (۱)

گرفتار شدن خلیفه به‌دست بهاءالدوله

درسال ۳۸۱ بهاءالدوله از لحاظ مالی درمضیقه قرار گرفت، ابوالحسن بن‌المعلم که سخت دراو نفوذ داشت، دستگیری خلیفه‌الطائع وضبط اموال اورا در نظر وی جلوه‌داد و آنرا کاری آسان دانست. بهاءالدوله برای انجام این منظورفرستاد و از خلیفه بارخواست تا در خدمت او تجدید پیمان کند. خلیفه پذیرفت و مطابق معمول جلوس کرد، بهاءالدوله باجمع کثیری برخلیفه واردشد ودر مقابل او زمین را بوسید وبر کرسی نشست، یك‌تن دیلمی واردشد، گویی میخواهد دست‌خلیفه‌را ببوسد، اماچون نزدیك شد، خلیفه راگرفت و از تخت فرو کشید (تکرار کاری که در زمان معزالدوله وقوع یافته‌بود) خلیفه میگفت: **اناللهوانا‌الیه راجعون** واستغاثه میکرد، لیکن کسی به‌او توجه نداشت. آنچه از اموال وذخائر در خانهٔ خلیفه بود، ضبط کردند وخود او را بخانهٔ بهاءالدوله بردند. خلیفه در آنجا خود رااز خلافت خلع کرد و بهاءالدوله، ابوالعباس احمدبن اسحق بن‌المقتدر را به جای او نشانید وخلیفهٔ جدید ، القادر بالله خوانده شد. (۲)

غلبهٔ بهاءالدوله بر خوزستان وفارس

پس از کشته شدن صمصام‌الدوله، ابوعلی پسر استاد هرمز (که ازطرف صمصام‌الدوله والی خوزستان بود) وجوه‌دیلم راگرد آورد و در خصوص نامه‌ای که از دوپسر عزالدوله، مبنی براعتماد ایشان نسبت به‌او، رسیده‌بود، باآنان مشورت کرد، همه به طرفداری ازپسران عزالدوله وجنگ بابهاءالدوله رای دادند، ابوعلی که صلاح خودرا در پیوستن به بهاءالدوله میدانست، گفت حال که عقیدهٔ شماچنین است، من از مال و سپاه، هر چه در اختیار دارم، به شما وامیگذارم و میروم، شما خود دانید. ابوعلی ازاین پس باتدابیری که به‌کار برد، اعتماد بهاءالدوله را نسب‌به خود جلب کرد و وجوه دیلم راکه از بهاءالدوله و ترکان اطراف او بیمناك بودند،

---

۱ ـ ابن‌اثیرج۷صفحهٔ ۱۹۳ .

۲ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۱۴۷ و۱۴۸ (خلاصه) .

بتدریج آرام‌ساخت سرانجام بهاءالدوله درحضور جمعی از بزرگان دیلم‌سوگند یاد کرد که از همهٔ بدیهای گذشتهٔ آنان صرف‌نظر کرده است، وابوعلی دراین‌باره‌از بهاءالدوله امان‌نامه گرفت. این گروه از دیلمیانی که شاهد وناظر این ماجرابودند، کیفیت‌کار را به دوستان خود در شوش نوشتند.

روزدیگر بهاءالدوله به‌دروازهٔ شوش رفت به‌این امید که همهٔ دیلمیان از راه آشتی وارد شوند، اما ناگهان مشاهده کرد که دیلمیها از دروازه بیرون آمدند و به جنگ شدید وبی‌سابقه‌ای بااو پرداختند، بهاءالدوله ازدیدن این‌امر، سینه‌اش‌تنگ شد و گمان برد که پیشامدی باعث پیمان شکنی شده‌است، وجوه دیلم که در نزد او حاضر بودند گفتند دل‌خوش‌دار که اینان هم‌اکنون تسلیم امرتو میشوند، عادت‌مردم دیلم این است که هنگام تسلیم شدن، به‌شدیدترین جنگها دست میزنند تا گمان‌نرود که از روی عجز وضعف تسلیم شده‌اند. این سخن به حقیقت پیوست و روز سوم سوگندنامهٔ خود را نزد بهاءالدوله فرستادنـد و او و وجوه ترکان ، آن را امضاء کردند .

به‌این ترتیب، بهاءالدوله در حالی که سپاه دیلم وترك بااو بودند واردشوش شد (۱) واز آنجا سپاهی برای فتح شیراز فرستاد. جنگ میان طرفین آغاز شد ، درروز سوم‌جنگ، دیلمیانی که همراه‌سپاه‌پسران عزالدوله بودند، به‌سپاه‌بهاءالدوله پیوستند و دو پسر عـزالدوله گـریختند ، ابونصر رهسپار بلاد دیلم شد و آن دیگر (ابوالقاسم) نزد بدر حسنویهٔ کرد رفت .

چون بهاءالدوله در فارس استقرار یافت، دستور داد قریهٔ دودمان را غارت کردندوسوزانیدند وازمردمش آنچه‌یافتند کشتند. سپس‌استخوانهای صمصام‌الدوله (برادرش) را بیرون آورد وکفنهای او را تجدید کرد و در شیراز در مقبرهٔ آل‌بویه به خاك سپرد، به‌فاطمهٔ دودمانی (زنی که اقدام به‌غسل وکفن و دفن صمصام‌الدوله کرده‌بود)هم،احسان ونیکی بسیار نمود.(۲)

۱ ــ ابوشجاع (ذیل تجارب‌الامم) خلاصه ازصفحهٔ ۳۱۹ تا ۳۲۱ .

۲ ــ ابوشجاع صفحهٔ ۳۲۷ .

در سال ۳۹۰ بهاءالدوله، ابوعلی پسر استاد هرمز رابه حکومت خوزستان منصوب کرد وبه او لقب عمیدالجیوش داد، وی باروشهای پسندیده وعدالت‌بامردم رفتار نمود واموال بسیاری برای بهاءالدوله فرستاد. (۱)

کشته‌شدن‌ابونصر در کرمان

گفته شد که ابونصر پسر عزالدوله، پس از شکست از سپاه بهاءالدوله به‌دیلم گریخت . وی از آنجا برای دیلمیان مقیم فارس و کرمان نامه نوشت وآنها را به‌یاری خود خواند ، آنان نیز در مقابل ، نامه نوشتند و اورا دعوت کـردند . ابونصر نخست‌به‌فارس رفت و گروه انبوهی دوراو جمع شدند، پس ازآن‌رهسپار کرمان شد ، دیلمیهای مقیم‌کرمان که در رأس آنها ابوجعفر پسر استاد هرمز قرار داشت، اورا نپذیرفتند، ناگزیر میان همراهان ابونصر ویاران ابوجعفر استاد هرمز زدوخورد درگرفت، ابوجعفر شکست خورد وبه سیرجان گریخت وابونصر جیرفت وبیشتر نواحی کرمان را متصرف شد .

بهاءالدوله، علی‌بن اسماعیل ملقب به موفق را به جنگ ابونصر فرستاد،در جنگی که در نزدیکی جیرفت رخ داد، ابونصر بقتل‌رسید وموفق، کرمان رابدست آورد، مردی بنام ابوموسی سیاهگـل را در آنجا گماشت و خود نزد بهاءالدوله بازگشت . (۲)

وفات فخرالدوله و پادشاهی‌مجدالدوله و دیگر وقایع

درماه شعبان سال ۳۸۷ فخرالدوله ابوالحسن‌علی، پسرکن الدوله‌در قلعهٔ تبرك (یاطبرك‌بفتح سه‌حرف اول درحدودری) وفات یافت، در این وقت، کلیدهای خزائن ری در نزد مادر ابوطالب رستم (مجدالدوله، پسر فخرالدوله) بود.

وسیلهٔ کفن کردن فخرالدوله در آن قلعه میسر نشد، آمدن به شهرهم بواسطهٔ شورش دیلمیان در امکان نبود، ناچار از خادم مسجد جامع قلعه ، پارچه‌ای گرفتند واو راکفن کردند، بواسطهٔ اینکه شورش دیلمیها شدت یافته بود، به‌خاك سپردن‌اوهم ممکن نشد، جسدوی آن‌قدر روی‌زمین ماند تامتعفن شد،سپس

۱ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۲۰۷ .
۲ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۲۰۶.

به‌خاك‌سپردند. (۱) ابوشجاع گوید که‌جسد فخرالدوله به‌حدی عفونت پیدا کرد که کسی نمیتوانست به‌آن نزدیك شود ناگزیر آن را باریسمان بستند وبه پله‌های قلعه کشیدند تاشکسته وقطعه قطعه شد. (۲)

سن او هنگام مرگ چهل‌وشش سال و مدت حکومتش سیزده سال وده ماه بود . (۳)

پس از درگذشت فخرالدوله، امرا وبزرگان دستگاه او، پسر چهارساله‌اش ابوطالب رستم (مجدالدوله) را به‌جای‌او نشاندند وبرادرش را (برادر مجدالدوله) به‌حکومت همدان وکرمانشاهان تا حدود عراق برقرار کردند. تدبیرکارها با مادر مجدالدوله بود که دستورهای خودرا بوسیلهٔ ابوطاهر و ابوالعباس ضبی (دوتن از نزدیکان فخرالدوله) ابلاغ میکرد. (۴)

ابن‌الجوزی گفته است که درسال۳۸۸ قادرخلیفه بنابه‌درخواست بهاءالدوله، به ابوطالب رستم پسر فخرالدوله ، لقب مجدالدوله وکهف‌الامه عطا کرد و فرمان حکومت ری و اطراف را برایش صادر نمود و لوا بنامش بست و خلعت برایش فرستاد . (۵)

در سال ۳۹۷ مادر مجدالدوله او را دستگیر ساخت. علت این‌امر چنین‌بود که چون ابوعلی بن‌علی‌بن‌قاسم (۶) به وزارت مجدالدوله رسید، از امرا دلجویی کرد وآنان را در برابر مادر مجدالدوله‌که به جای او فرمانروا بود، برانگیخت و

---

۱ ـ ابن اثیرج۷صفحهٔ۱۸۵ .

۲ ـ ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ ۲۹۶ .

۳ ـ ابن کثیرج۱۱صفحهٔ۳۲۲ .

۴ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۱۸۶ .

۵ ـ المنتظم‌ج۷ صفحهٔ ۲۰۲ .

۶ ـ همین ابوعلی است که پاره‌ای ازنویسندگان‌اورا به‌ابوعلی‌سینا اشتباه‌کرده‌اند. ابن‌سینا مدتی در ری نزد سیده مادر مجدالدوله بود و بیماری مجدالدوله را که بواسطهٔ غلبهٔ خلط سودا عارض او شده بود درمان کرد (ابن‌ابی اصیبعه صفحهٔ ۴۴۰) اما سمت وزارت نداشت .

مجدالدوله را از مادرش که او را مانند محجوران نگاهداشته بود، برحذر داشت، با این جریان، مادر مجدالدوله، به‌قلعه رفت (ظ ـ طبـرك) و از آنجا نزد بدر بن حسنویهٔ کرد گریخت و از او یاری خواست تا وی را به ری باز گرداند. از سوی دیگر، پسر دیگرش شمس‌الدوله از همدان با سپاه خود در رسید، بدر حسنویه‌هم بیاری او برخاست و به اتفاق، به‌ری حمله‌ور شدند. مدتی دراز درمیان دو طرف، جنگ برقرار بود، عاقبت، بدر پیروزشد وداخل شهر گردید ومجدالدوله را اسیر کرد،مادر مجدالدوله، اورا به‌غل وزنجیر کشید ودر قلعه (ظـطبرك) زندانیش‌نمود وبرادرش شمس‌الدوله را بجای او برقرار ساخت ومانند گذشته،کارها را دردست گرفت، بدرحسنویه هم به‌محل خود باز گشت.

شمس‌الدوله نزدیك به یك سال برتخت سلطنت تکیه داد، بعداز این مدت، مادرش احساس کرد در وضع او دگرگونی راه‌یافته وزیربار حکومت او نمیرود وازطرفی متوجه شد که مجدالدوله طبیعتی ملایمتر دارد ودر مقابل‌او مطیعتراست از این روی دو باره مجدالدوله را به پادشاهی نشاند و شمس‌الدوله را به همدان فرستاد . (۱)

در سال ۴۰۵ شمس‌الدوله که‌کارش بالا گرفته و قلعه‌های بدربن حسنویه را بتصرف آورده بود ، رهسپار ری شد، مجدالدوله و مادرش به دماوند گریختند و سپاه ری به‌اطاعت شمس‌الدوله در آمد، وی بقصد مادر و برادرش از ری بیرون آمد، اما سپاهیان براو شوریدند وکار بروی سخت شد، ناگزیر به‌همدان باز گشت ومادر وبرادر بدستور او به ری باز گشتند. (۲)

در سال ۴۱۱ ترکان در همدان برشمس‌الدوله دست بشورش زدنـد ، آنها قبلا نیز بارها شورش کرده بودند و شمس‌الدوله بردباری نموده بود . در این‌بار از وی خواستند ، امرای کوهی ، (مقصود امرای کرد است) را بیرون راند اما

---

۱ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ۲۲۷ .

۲ ـ ابن اثیرج۷ صفحهٔ ۲۷۴.

شمس‌الدوله نپذیرفت، ترکان درنظر گرفتند بدون اجازهٔ او، بـر کوهیان بتازند ، کوهیان به‌اتفاق تاج‌الملك ابونصربن بهرام وزیرشمس‌الدوله‌درقلعهٔ برجین‌محاصره شدند. وزیر از ابوجعفر کاکویه فرمانروای اصفهان (از طرف مادر مجدالدوله‌و شمس‌الدوله) یاری خواست و شبی را معین‌کرد که سپاه ابوجعفر در آن شب برسند خود او نیز آماده باشد تا بطور ناگهانی به ترکان حمله کنند و کارشان را بسازند. ابوجعفر دوهزارتن فرستاد و این سپاه، راهها را زیر نظر گرفتند تا مبادا کسی جلو بیفتد وترکان از جریان کار مطلع گردند ، سحرگاهی ، سپاه ابوجعفر ترکان را غافلگیر ساختند ، وزیر و کوهیان هم از قلعه بیرون تاختند و شمشیر در ترکان نهادند و بیشترایشان را از دم شمشیر گذرانیدند ، شمس‌الدوله نیز ترکان مقیم همدان را بیرون راند، ازاین رانده شدگان، سیصدتن به کرمان رفتند و به ـ ابوالفوارس پسر بهاءالدوله، پیوستند . (۱)

وفات شریف رضی

در سال۴۰۶ ابوالحسن‌محمدبن‌حسین‌بن موسی‌بن‌ابراهیم‌بن موسی‌بن جعفر (ع) معروف به شریف رضی و سیدرضی ، وفات یافت.پدرش‌ابواحمدحسین‌بن‌موسی نقیب‌آل‌ابیطالب وناظر مظالم ومتصدی امور حج بود ، در سال ۳۸۰ همهٔ این امور را به فرزندش ابوالحسن رضی‌تفویض‌کرد،شریف که‌بنا بگفتهٔ ثعالبی از سن ده سالگی ببعد شعر میگفت و مقامش در شعر از همهٔ شاعران آل ابیطالب بلکه از تمام شاعران قریش والاتر بود ، قصیده‌ای در تهنیت به پدرش و سپاسگزاری از وی سرود،(۲) تولد شریف رضی درسال ۳۵۹ بود. وی قرآن را بعداز سن سی‌سالگی، درمدتی کوتاه از حفظ کرد، معلومات بس‌فراوانی درفقه وفرائض داشت، عالم وفاضل و نویسنده وشاعربود. بهاءالدوله (پسر عضدالدوله) اورا به رضی ذوالحسبین‌وبرادرش‌را به مرتضی ذوالمجدین ملقب ساخت.

وفـات شریف رضی در روز یکشنبه ششم محرم سال مذکور اتفاق افتاد ،

۱ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۳۰۷ .

۲ ـ یتیمةالدهرج ۲ صفحهٔ ۲۹۷ و۲۹۸ .

فخرالملك وزیر (وزیر بهاءالدوله) و تمام اشراف وقضات وشهود (شهود محضر قاضی) واعیان در هنگام دفن او حضور یافتند، ودر خانه خود به خاك سپرده شد . شریف مرتضی، حضورنیافت وبه‌مشهد درمقابر قریش (مقصود،مشهد امام‌موسی‌بن جعفر و امام محمد تقی در کاظمین یا کاظمیهٔ فعلی است که در آن زمان مقابر قریش نامیده میشد) رفت‌زیرا نمیتوانست تابوت و به خاك سپردن برادرش رابه‌بیند ابوعبدالله‌بن‌المهلوس‌علوی برجنازه نماز خواند وفخرالملك و جمعی دیگر به او اقتدا کردند، سپس مردم دسته‌دسته میآمدند و براونماز میخواندند . در پایان روز فخرالملك (به مشهد کاظمیه) رفت و به شریف‌مرتضی تسلیت گفت واورابه‌خانه‌اش برگردانید . (۱)

مرحوم مدرس تبریزی ۲۶ تألیف از شریف رضی ذکر کرده (۲) که مسلماً از همهٔ آنها معروفتر کتاب نهج‌البلاغه است که برگزیده‌ای از خطبه‌ها ونامه‌ها و کلمات حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است و دربارهٔ آن گفته شده است که مادون کلام خالق و مافوق کلام مخلوق است و جزو کتابهای مشهورجهان به شمار می‌آید.

ابوجعفر علاءالدولهٔ کاکویه

ابوجعفردشمنزیارملقب‌به‌کاکویه، پسر دایی‌مادرمجدالدوله، از طرف مادر مجدالدوله ، فرمانروای اصفهان بود . (۳) اما در آن اوقات‌که مادر مجدالدوله از ری گریخت وضع ابوجعفر دگرگون شد (ونتوانست در اصفهان بماندنا گزیر در بغداد) نزد بهاءالدوله رفت و مدتی آنجا ماند ، چون مادر مجدالدوله به ری برگشت، ابوجعفر گریخت و به ری آمد و باز از طرف مادر مجدالدوله رهسپار

---

۱ ـ المنتظم‌ج۷ خلاصه‌ازصفحهٔ۲۸۱ تا۲۸۳.

۲ ـ ریحانةالادب ج۲ صفحهٔ ۲۶۱ و۲۶۲ .

۳ ـ کاکویه درزبان مردم فارس بمعنی برادرمادریا دایی است وبمناسبت اینکه‌اوپسر دایی مادر مجدالدوله بود باین نام شهرت یافت و در اصل ابن کاکویه یا پسر کاکویه بوده است .

اصفهان شد وکارش بالا گرفت . (۱)

در سال ۴۱۴ ابوجعفر کاکویه، برهمدان چیره شد. علت غلبهٔ او برهمدان این بود که‌سماءالدوله ابوالحسن، پسرشمس‌الدوله (برادر مجدالدوله) به‌بروجرد که در اقطاع فرهاد پسر مرداویج دیلمی بود حمله برد ، فرهاد از کاکویه یاری خواست، وی بیاری او شتافت وسماءالدوله را از بروجرد بیرون راند ، آن گاه هردو (کاکویه وفرهاد) به همدان رفتند وپس‌ازجنگی که میان‌آن دوباشمس‌الدوله رخ داد وبعد ازوقایع دیگری که پیش‌آمد ، کاکویه همدان را بتصرف آوردو از آنجا به دینور وشاپور خواست (۲) تاخت وآن نواحی را نیز متصرف شد ، کار دیگر او این بود که امـرای دیلمی مقیم همدان را دستگیر ساخت و در قلعـه‌ای نزدیك اصفهان زندانی کرد ، به این ترتیب ، هیبت او دردلها، جاگرفت.(۳)

در سال ۴۱۵ مشرف‌الدوله پسر بهاءالدوله، دختر علاءالدوله کاکویه رابه ازدواج خود در آورد ، پنجاه هزار دینار صداق قرار داد و صیغهٔ عقد را شریف مرتضی جاری ساخت . (۴)

بعداز ابوجعفر پسرانش در غرب وقسمتی از ناحیهٔ مرکزی ایران حکومت کردند تا سال ۴۴۳ که سلجوقیان این نواحی‌را متصرف شدند ناچار تحت فرمان سلاطین سلجوقی درآمدند .

ناگفته نماند که طبق نوشتهٔ ابن خلکان و نویسندگان دیگر ، ابـوعلی سینا مدتی وزارت شمس‌الدوله را به عهده داشت (۵) و در همین اوقات سپاهیان بر او

۱ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۲۳۹ .

۲ ـ شاپورخواست، شهری میان اصفهان وخوزستان دربیست ودوفرسنگی نهـاوند واقع بوده است (یاقوت) محل وضبط دینورجلوتر گفته شده است .

۳ ـ ابن‌اثیرج۷ خلاصه ازصفحهٔ ۳۱۳ و۳۱۴ .

۴ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۳۱۸ .

۵ ـ برای اطلاع از برنامهٔ روزانهٔ ابوعلی‌سینا درهنگام وزارت و اینکه درهمـان اوقات هم پیش ازطلوع فجر به‌امرتدریس میپرداخت، به‌چهار مقالهٔ عروضی (مقالهٔ طب) مراجعه فرمایید (هرچند مطالب تاریخی چهار مقاله، چندان اعتباری ندارد) . وزارت ابن‌سینا جزرنج وخواری، ثمرهٔ دیگری برای اونداشت، گویا اگربه‌مقام شامخ علمی‌خود اکتفا میکرد، بهتربود .

شوریدند وخانه‌اش‌را غارت کردند وخودش‌را دستگیر ساختند و ازشمس‌الدوله قتل اورا خواستار شدند اما او نپذیرفت. درآن میان شمس‌الدوله به قولنج مبتلا شد و اورا برای‌درمان، احضار کرد وازوی عذرخواست ودوباره وزارت‌خودرا به او تفویض نمود. پس از مرك شمس‌الدوله، پسرش تاج‌الدوله وزارت خود را به‌ابن سینا نداد واو در اصفهان نزد ابوجعفر کاکویه رفت. (۱)

وفات بهاءالدوله و سلطنت سلطان‌الدوله

درجمادی‌الاخر، سال ۴۰۳ بهاءالدوله پسر عضدالدوله به بیماری صرع، همان مرضی که باعث مرك پدرش شده‌بود، در ارجان درگذشت وجسد اورا به حرم‌مطهرامیرالمؤمنین علی(ع)حمل کردندودر آنجادرجنب‌قبرپدرش‌به‌خاك‌سپردند.

وی چهل‌ودوسال ونه‌ماه‌ونیم عمر وبیست وچهارسال پادشاهی کرد.

پس از مرك بهاءالدوله، پسرش سلطان‌الدوله ابوشجاع درجای اونشست و از ارجان به شیرازرفت. وی‌برادرش‌جلال‌الدوله ابوطاهررا ببصره وبرادردیگرش ابوالفوارس را به‌کرمان فرستاد. (۲)

فرمانروایی مشرف‌الدوله‌درعراق

نایب سلطان‌الدوله در عراق ووزیراو، فخرالملك ابوغالب بود. فخرالملك درسال ۴۰۶ بدستور سلطان‌الدوله بقتل رسید وابومحمد حسن‌بن سهلان به‌جای او برقرارشد وبه عمید اصحاب‌الجیوش، ملقب گردید.(۳)

درسال۴۱۱کارمشرف‌الدوله پسربهاءالدوله درعراق‌بالا گرفت و ملقب به‌امیرالامرا شد. وی بتدریج برعراق تسلط یافت‌و دست‌برادرش‌سلطان‌الدوله‌راازآن‌سرزمین کوتاه کرد. علت پیشامدمزبوراین‌بود که سلطان‌الدوله ومشرف‌الدوله دربغداد

---

۱ ـ وفیات‌الاعیان ج۱ صفحهٔ ۴۲۱ ـ دربارهٔ زندگی ابن‌سینا، گذشته ازمتون‌تاریخی کتاب‌های‌جداگانه‌ای نیز نوشته شده است. در خصوص‌وزارت‌اوهم‌ازطرف شمس‌الدوله‌هم، تردیدوجود دارد.

۲ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۲۶۸

۳ ـ ابن اثیرج۷ صفحهٔ ۲۷۹.

بایکدیگر قرار گذاشتند که هیچیك از آن‌دو ، ابن‌سهلان‌را به‌وزارت انتخاب نکند، پس‌ازاین‌توافق‌سلطان‌الدوله بقصد اهوازازبغداد بیرون‌رفت‌وبرادرش مشرف‌الدوله را به‌جای خود درعراق، قرارداد . سلطان‌الدوله چون به‌شوشتررسید وزارت خود را به ابن‌سهلان تفویض کرد و اورا برای بیرون‌راندن مشرف‌الدوله ازعراق روانه آنجا نمود . ابن‌سهلان ازمشرف‌الدوله شکست خورد ودرواسط به‌محاصره افتاد.

کارمواد خوراکی در واسط به‌اندازه‌ای سخت شد که قیمت یك‌کر (۱) طعام‌به‌هزاردینار کاشانی‌رسید ومردم چهارپایان حتی سگهارا خوردند، ابن‌سهلان ناچارشهررا تسلیم کرد .

سلطان‌الدوله ، چون ازماجرا آگاه شد از اهواز به‌ارجان رفت ، نام او در عراق از خطبه حذف شد و خطبه بنام برادرش مشرف‌الدوله خواندند . بعدازاین دیلمیان ازمشرف‌الدوله خواستند به‌خانه‌های خود درخوزستان برگردند، مشرف‌الدوله اجازه دادوبه‌وزیرش ابوغالب دستورداد باآنان برود. چون دیلمیها به‌اهواز رسیدند ، بنام سلطان‌الدوله شعار دادند و ابوغالب وزیر را بقتل رسانیدند ، سلطان‌الدوله ، چون از قتل ابوغالب اطلاع یافت ، خاطرش آرام شد و پسرش ابوکالیجاررا به‌اهوازفرستادو ابوکالیجارآنجارا بتصرف آورد . (۲)

درسال ۴۱۳ سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله باوساطت وکوشش ابومحمدبن مکرم ومؤیدالملك‌رخجی (۳) وزیرمشرف‌الدوله بایکدیگرآشتی کردند به‌این‌نحو که تمام عراق‌به‌مشرف‌الدوله‌وفارس‌وکرمان به‌سلطان‌الدوله تعلق داشته باشد . (۴)

---

۱ ـ مقصود ازکردراینجا واحد وزنی است‌که درنقاط مختلف متفاوت بوده است و دراینجا مقصودکرعراقی است‌که بوزن امروز، کمی ازسی من زیادتراست .

۲ ـ ابن‌اثیرج ۷صفحهٔ ۳۰۹ .

۳ ـ درنسبت‌به‌رخج (بضم راء وتشدید خا) شهری درنواحی‌کابل (یاقوت) .

۴ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۳۱۱ و۳۱۲ .

درشوال سال ۴۱۵ سلطان‌الدوله ابوشجاع ، پسر بهاءالدوله

درگذشت سلطان‌الدوله در سن بیست‌ودوسالگی در شیراز بدرود زندگی گفت .

و سلطنت پسرش پسرش ابوکالیجار در این‌وقت دراهواز بود ، ابومحمدبن

ابوکالیجار و مناقشات المکرم که هواخواه ابوکالیجاربود ، اورا ازاهواز به‌شیراز

میان ابوکالیجار طلب کرد تابعدازپدرش به‌فرمانروایی بنشیند . ترکان که

و عمویش ابوالفوارس به ابوالفوارس عموی ابوکالیجار توجه داشتند ، از او درخواست کردند از کرمان به‌شیراز آید. ابوالفوارس‌زودتر از ابوکالیجار در رسید و شیراز را مالك‌شد و ابومحمد مکرم را بقتل رسانید ، ابوالقاسم‌پسرابومحمدنزد ابوکالیجار شتافت وابوکالیجار به‌پایمردی ابومزاحم صندل خادم ، مربی خود ، به‌تجهیزسپاه پرداخت و به‌طرف فارس ، رونهاد .

ابوالفوارس‌هم سپاهی همراه وزیر خود ابومنصورحسن‌بن‌علی فسوی (در نسبت به‌فسا) دربرابراوفرستاد . سپاه ابوالفوارس ، خیلی زود ، شکست خورد و خود بسوی کرمان رفت (گریخت) و ابوکالیجارفارس را بدست آورد و وارد شیرازشد . (۱) سپاهیان ابوکالیجاربه‌آزار دیلمیهای مقیم شیراز پرداختند و چنان برآنها سخت گرفتند که آنان آرزو میکردند درسپاه ابوالفوارس میبودند و کشته میشدند وچنین‌رنجی‌را نمیدیدند. دراین‌میان جمعی از دیلمیان مقیم فسا که‌درفرمان ابوالفوارس بودند درنظر گرفتند به‌ابوکالیجاربه‌پیوندند ، دیلمیهای مقیم شیراز ، چون ازاین امر اطلاع یافتند ، بواسطهٔ رنجیدگی شدیدی که ازسپاه ابوکالیجار داشتند ، ازدیلمیان مقیم فسا خواستند که ازفرمان ابوالفوارس خارج نشوند. دراین اثناء سپاه ابوکالیجارازاو به‌مطالبهٔ مال پرداختند (وچون اومالی که آنهارا قانع کند دراختیار نداشت) بر وی شوریدند ، دیلمیهای شیرازهم فرصت یافتند وکینهٔ خودرا آشکارساختند، ابوکالیجارنتوانست درشیرازبماندوبه‌نوبندجان (۲) رفت و ازآنجارهسپارشعب‌بوان (بوانات) گردید . دیلمیهای مقیم شیرازهم نزد عمویش ابوالفوارس فرستادند و اورا به‌آمدن به‌شیراز برانگیختند . ابوالفوارس

۱ - ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۳۲۵ .

۲ - محل نوبندجان جلوتر گفته شده است .

به‌شیراز آمد واز آنجا به‌قصد جنگ باابو کالیجار، به شعب‌بوان حرکت کرد ، اما چون هردو سپاه ، طالب صلح بودند ، کاربراین قرار گرفت که کرمان و فارس ازابوالفوارس وخوزستان ازابو کالیجارباشد .

زمانی نگذشت که بازمیان‌طرفین اختلاف بروز کرد وبه‌زدوخورد انجامید، ابوالفوارس شکست خورد و به‌دارابجرد گریخت و ابو کالیجار وارد شیراز شد . ابوالفوارس بازبه گردآوری سپاه پرداخت جمعی ازکردان که شمارهٔ آنها برده هزارتن بالغ میشد ، گرد اوبرآمدند . درناحیه‌ای میان شهر بیضا و استخر ، میان دوطرف جنگی‌رخ داد که بازبه‌شکست ابوالفوارس منتهی‌شدواوبه کرمان گریخت و ابو کالیجار درفارس باقی ماند (در سال ۴۱۷) ، درحالی که مردم شیراز بااو خوشدل نبودند . (۱)

داستان ابوالفوارس به‌ روایت عتبی و ابن‌خلدون

گفته شد که ابوالفوارس ازطرف سلطان‌الدوله فرمانروای کرمان بود، وی درآنجا بایاری دیلمیهای‌مقیم کرمان به‌فکر استقلال افتاد و در نتیجه میان او و برادرش سلطان‌الدوله ، مشاجراتی‌رخ‌داد که‌به‌زدوخوردانجامید.عاقبت، ابوالفوارس شکست خورد وبه‌سیستان‌رفت، قصدش این‌بود که ازسلطان محمود غزنوی یاری بخواهد . سلطان چون ازورود اوآگاه شد، نایب سپهسالار خودرا نزد وی فرستاد و درپذیرائی ازاو، هیچ کوتاهی نکرد و ده‌هزاردیناربه‌وی بذل کرد، هنگامی که ابوالفوارس ازسیستان به‌پایتخت‌رفت، محموددربزرگداشت اوکوشش کرد و خود به‌استقبالش آمد و ازدینارودرهم و اسب و چارپایان دیگر آنچه لایق شأن ابوالفوارس بود، به‌اوعطا کرد. وی‌مدت سه‌ماه درنزد محمودماند وپس از این مدت از او یاری خواست، محمود، گذشته از اموال فراوان که در اختیار او قرار داد ، یکی از بزرگترین و فاضلترین کاتبان خود را بنام ابوسعید، عبدالرحمن بن‌محمد طایی که از سرداران بزرگ او نیز محسوب میشد با سپاهی

---

۱ - ابن اثیرج۷ خلاصه ازصفحهٔ ۳۱۷ و۳۱۸ .

دلاور که درهر جنگی شرکت میکرد، پیروز میشد، همراه وی کرد. ابوالفوارس با آن سپاه وجمعی از خواص که بااو بودند، رهسپار کرمان شد، فرمانروایان کرمان (ازسوی سلطان‌الدوله) دانستند که تاب‌مقاومت ندارند، ناچار کرمان راترك کردند و ابوالفوارس دوباره به فرمانروایی نشست.

سلطان‌الدوله، چون از ماجرا اطلاع یافت، سپاهی برای استخلاص کرمان فرستاد، این بارهم، ابوالفوارس شکست خورد و به همدان نزد شمس‌الدوله پسر فخرالدوله گریخت، شمس‌الدوله حق خویشاوندی را ادا نمود و در لوازم مهمان نوازی ، سعـی فـراوان کرد. (۱) علت اینکه ابوالفوارس در این نوبت از سلطان محمود یاری نخواست این بود که دربار اول باابوسعید طایی (کاتب وسردارسپاه محمود که قبلا از او یاد شده‌است) بدرفتاری کرده بود، ازاین‌روی، رهسپارهمدان شد. وازآنجا در بطایح، (۲) نزد مهذب‌الدوله، امیربطیحه (از جانشینان عمران‌بن شاهین) رفت.

برادرش جلال‌الدوله، از بصره برای او مال وجامه فرستاد واز او خواست ببصره رود لیکن وی از رفتن بدانجا امتناع کرد. برادر دیگرش سلطان‌الدوله(که ابوالفوارس ازجلو سپاه او گریخته بود) به‌اوپیشنهاد نمود دوباره به‌کرمان‌باز گردد (پس‌از مراسلاتی که میان آن‌دو ردوبدل شده‌بود) ابوالفوارس به‌فرمانروایی کرمان باز گشت وسلطان‌الدوله خلعت و فرمان برای او ارسال داشت. (۳)

ابوالفوارس درسال ۴۱۹ در گذشت وسپاهش بنام ابوکالیجار شعار دادند و از او خواستند به‌کرمان برود. ابوکالیجار باشتاب تمام‌به‌کرمان رفت وبدون‌جنگ وخونریزی آن‌رابتصرف آورد وخاطرمردم کرمان که ازظلم‌وبدرفتاری‌ابوالفوارس، ناراحت بود، آرامش یافت. (۴)

---

۱ ـ تاریخ عتبی درحاشیهٔ شرح منینی خلاصه ازصفحهٔ ۲۰۶ تا۲۱۵ ج۲ .

۲ ـ مقصود ازبطایح قبلا گفته شده است (درداستان عمران‌بن شاهین) .

۳ ـ تاریخ ابن‌خلدون ج۴ صفحهٔ ۴۷۲ .

۴ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۳۳۳ .

وفات شیخ مفید

در رمضان سال ۴۱۳ محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی ملقب به مفید و مشهور به ابن المعلم، وفات یافت. ابن الجوزی گوید که وی شیخ و بزرگ و عالم فرقهٔ امامیه بود که مطابق این مذهب کتابهایی تصنیف کرد و یکی از شاگردان او شریف مرتضی بود. ابن المعلم در خانهٔ خود، جلسهٔ درس و مناظره داشت که عموم علما در آن حضور می‌یافتند، او در نزد امرای اطراف دارای احترام و منزلت بود و کوشش میکرد، آنان را به مذهب خود متمایل کند، چون از جهان رفت، شریف مرتضی قصیده‌ای در مرثیهٔ او گفت. (۱)

ابن الندیم گفته است که من خود، ابن المعلم را دیدم، او سرآمد اقران بود و ریاست متکلمان شیعه را به عهده داشت، در علم کلام پیشرو و سخت هوشیار و حاضر الذهن بود. (۲)

شیخ مفید نزدیک به دویست کتاب و رسالهٔ کوچک و بزرگ تألیف کرد و بسیاری از علمای بزرگ سمت شاگردی او را داشتند که از جملهٔ آنان سید رضی و سید مرتضی و سالار دیلمی هستند. وی با پیروان مذاهب مختلف مناظراتی داشت که بسیار حائز اهمیت است، یکی از این مناظرات که میان مفید و قاضی عبدالجبار معتزلی رخ داد، به سمع عضدالدوله رسید، او را طلب کرد و از چگونگی مناظره جویا شد، شیخ، مطلب را شرح داد، عضدالدوله به غایت وی را گرامی داشت و جوائز بزرگی برای او مقرر داشت. (۳) عضدالدوله، چه بسا که در خانهٔ شیخ مفید به دیدن او میرفت و چون مریض میشد از وی عیادت میکرد. (۴)

مرحوم مدرس تبریزی گوید که اساتید و مشایخ مفید، شیخ جعفر بن محمد بن قولویه و شیخ صدوق ابن بابویه و ابو غالب زراری و احمد بن محمد بن حسن بن ولید

---

۱ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۱۱ .

۲ ـ الفهرست صفحهٔ ۲۵۲ .

۳ ـ روضات الجنات صفحهٔ ۵۳۸ چاپ اصفهان .

۴ ـ لسان المیزان ج۵ صفحهٔ ۳۶۸ .

وجمعی دیگر از اکابر مشایخ فریقین بوده‌و سیدرضی وسیدمرتضی وشیخ‌ابوالفتح کراجکی وشیخ طوسی‌وسلار(سالار)بن‌عبدالعزیز دیلمی‌وجمعی وافرازمعاصرین ایشان‌نیز از تلامذهٔ مفید بوده‌واز وی‌روایت مینمایند. مصنفات مفید بسیاروبتصدیق بعضی از اهل فن از دویست متجاوز ونجاشی (صاحب رجال معروف)صدوهفتادو چند ازآنها را مذکور داشته. وفات او در شب جمعه‌سیم (سوم) ماه مبارك رمضان ۴۱۳ درهفتاد وشش یاهفت یاهشت سالگی در بغداد واقع (شد) وسیدمرتضی علم الهدی در میدان‌اشنان برجنازه‌اش نماز خواند و هشتادهزار نفر از شیعه در نماز و تشییع جنازه‌اش حاضر بودند وعلم‌الهدی و مهیار دیلمی قصائدغرایی در مرثیهٔ او گفتند وقبر شریفش در سمت پایین پای حضرت امام موسی بن جعفر (ع) نزد قبر استادش جعفربن قولویه، مشهور است. (۱)

وفات مشرف‌الدوله وجلوس برادرش جلال‌الدوله

درسال۴۱۶ ماه‌ربیع‌الاول مشرف‌الدوله‌ابوعلی‌پسربهاءالدوله در سن بیست و سه سالگی درگذشت. مدت پادشاهی او پنجسال وکسری‌بود. پس‌از مرگ وی‌بنام برادرش‌ابوطاهر جلال‌الدوله‌در بغداد خطبه‌خواندند. جلال‌الدوله درآن‌وقت در بصره‌بود، ازاو دعوت کردندبه‌بغدادرودوبرتخت‌سلطنت جلوس کند. وی تا واسط آمد لیکن دو باره ببصره بازگشت و در نتیجه، خطبه خواندن بنام او دربغداد، قطع شد وبنام‌پسر برادرش، ابوکالیجار پسر سلطان‌الدوله خطبه خواندند. ابوکالیجار ، در این هنگام فرمانروای خوزستان بود و میان او و عمویش ابوالفوارس که‌فرمانروایی کرمان رابه‌عهده داشت، زدوخورد برقراربود. چون جلال‌الدوله از قطع خطبه بنامش آگاه شد، رو به بغداد نهاد، سپاهیانش خواستند اورابه‌بصره‌بازگردانند، سودمندنیفتاد، بطرفش تیراندازی کردندوقسمتی از خزائنش را به‌غارت بردند، ناچار ببصره برگشت.

ازآن سوی، بزرگان وامرای بغداد از ابوکالیجار درخواست کردند ببغداد آیدوبه پادشاهی به‌نشیند اما او بواسطهٔ جنگ باابوالفوارس، نتوانست این‌دعوت

۱ ـ ریحانةالادب درعنوان (مفید.)

را اجابت کند. (۱)

درسال ۴۱۷ در بغداد، فتنه گری وهرج ومرج توسعه یافت، امرا و عقلای سپاه اندیشیدند که از آمدن ابوکالیجار خبری نیست و شهرهای عراق روبویرانی میرود ، عربها و کردان همسایهٔ عراق در آن طمع بسته‌اند ، به این ملاحظات ، به جلال‌الدوله نامه‌نوشتند واز وی‌خواستند ببغداد آید واودرسال ۴۱۸ وارد(حوالی) بغداد شد. (۲) ترکان به استقبال او رفتند وخلیفه، ابوجعفر سمنانی قاضی را نزداو فرستاد و خود برای ملاقات وی ، (مطابق معمول) باکشتی (بر روی دجله) حرکت کرد.

درآن زمان کشتی‌های تشریفاتی بسیارزیبا باهزینهٔ گزاف تهیه میکردند،بنابر نوشتهٔ ابن‌الجوزی برای همین جلال‌الدولهٔ مورد سخن، یك کشتی بنام طیار (۳) جلالی، ساختند که ده هزار دینار خرج آن شد. (۴)

(خلیفه‌هم، در این مواقع سوار یکی از همین کشتیهای مجلل میشد). جلال الدوله به‌محض‌اینکه نگاهش به‌خلیفه افتاد، زمین رابوسید ودرکشتی خود درمقابل اوایستاد، سپس بااشارهٔ خلیفه نشست.

پس‌ازآنکه از نزد خلیفه بیرون‌آمد، قبل‌ازرفتن به‌سراهای سلطنتی،رهسپار حرم حضرت موسی بن‌جعفر (ع) شد واز آنجا به دارالسلطنه رفت ودستورداددر پنج نوبت برایش طبل بزنند، اما خلیفه اورا ازاین‌کار منع کرد (و گفت که به‌جای پنج‌نوبت در سه نوبت بزنند) جلال‌الدوله از روی خشم طبل‌زدن را قطع کرد و خلیفه ناگزیر اجازهٔ اجرای آن‌را داد. (۵) (درپنج نوبت)

۱ - ابن اثیرج۷ صفحهٔ ۳۲۲ .

۲ - ابن اثیرج۷ صفحهٔ ۳۲۵ .

۳ ـ طیارنام نوعی کشتی بوده که ظاهراً ازکشتیهای دیگرسرعت بیشتری‌داشته است.

۴ ـ المنتظم‌ج۸ صفحهٔ ۱۱۹ .

۵ ـ ابن اثیرج۷ صفحه۳۲۹ ـ خلفارعایت حال‌آل‌بویه را میکردند، القادرخلیفه در نامه‌ای که به‌ترکان نوشته تصریح کرده است که خاندان بویه به‌گردن ما عهد وپیمانهائی دارند که عدول ازآن جایز نیست (متن نامه درمنتظم‌ابن‌الجوزی ج۸صفحهٔ ۲۹)

طغیان ترکان برجلال‌الدوله

درسال ۴۱۹ ترکان برجلال‌الدوله شورش کردند وخانهٔ ابن ماکولاوزیر او و خانه‌های کاتبان واطرافیان‌او حتی‌خنیاگران ومخنث‌ها را غارت‌نمودند وخود جلال‌الدوله رادرخانه‌اش به محاصره انداختند واز رسیدن خوراکی وآب به‌اومانع شدند، اهل حرم‌وی از روی ناچاری آب‌چاه مینوشیدند و از میوهٔ درختان داخل سرای میخوردند. جلال‌الدوله از ترکان خواست اجازه دهند از بغداد بیرون رود، آنها یك کشتی برای اووخانواده‌اش اجاره کردند.

برای اینکه چشم کسی به حرمش نیفتد، درحد فاصل میان خانه و کشتی، سراپرده کشید، (۱) تاافراد خانواده‌از وسط آن عبور کنند. چندتن‌ازترکان به‌سراپرده نزدیك شدند، جلال‌الدوله به‌گمان اینکه آنان قصد حرم‌اورا دارند درحالی که‌طبری دردست داشت، فریاد کشید که‌کارتان به‌جایی رسیده که داخل حرم‌من‌شوید؟ در این وقت غلامان کوچك وعامهٔ مردم به نفع جلال‌الدوله شعاردادند. شعارشان این‌بود: **جلال‌الدوله یامنصور** و یکی از آنان او را براسب خود سوارکرد و همه در مقابلش به خاك افتادند. سرداران ترك چون چنین دیدند، برجان خود ترسیدند و گریختند.

جلال‌الدوله از قادر خلیفه خواست تامیان او وترکان آشتی دهد، خلیفه نزد ترکان فرستاد وآشتی برقرار شد، ترکان، قسم خوردندودربرابر جلال‌الدوله، زمین را بوسیدند، این آشتی، بیشتر از چند روز ادامه نیافت و ترکان باز به حال خود برگشتند، جلال‌الدوله ناگزیر،فرش‌وجامه‌وسراپرده‌های‌خودرافروخت‌وپولش‌رابه آنها داد تاآرام گرفتند. (۲)

---

۱ ـ کلمهٔ سرادق به‌سراپرده‌معنی‌شده‌است که‌مقصوداز آن‌دراینجاهمان‌است که‌درفارسی تجیر نامیده میشود وآن دیواری است ازکرباس ضخیم که دراطراف خیمه‌ها میکشیدند وبه مجموع آن‌دیوارکرباسی وخیمه‌هاسراپرده گفته میشد.

۲ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۳۳۲.

وفات ابوعلی مسکویه

درسال ۴۲۰ ابوعلی احمدبن محمد مسکویه رازی اصفهانی از جهان رفت، وی در جوانی از نزدیکان واطرافیان ابوالفضل بن العمید بود واز همین جهت قسمتی از مطالب تاریخی را که در کتاب تاریخ بزرگ خود ، تجارب الامم نقل کرده از قول ابن عمید است که یاخود اودر جریان واقعه قرار داشته یاازپدرش عمیدشنیده بوده است و پاره‌ای از آن مطالب دراین کتاب (تاریخ آل‌بویه) از کتاب تجارب الامم نقل شده است.

مسکویه بتدریج در خدمت سلاطین آل بویه در آمد و در سلك خواص بهاءالدوله پسر عضدالدوله قرار گرفت. یاقوت حموی در ضمن شرح حال مسکویه گفته است که او مجوسی (زردشتی) بود ، سپس اسلام آورد (۱) امابنابگفتهٔ مرحوم مدرس تبریزی این سخن بسیاربعید است وبامحمد بودن نام پدرش منافات دارد.(۲) وی به‌علوم اوایل (علوم یونان‌قدیم) معرفت‌داشت ودر این باره کتابهای فوزالاکبر وفوزالاصغر را نوشت ودر علم تاریخ کتاب تجارب الامم‌را تألیف کرد که ازبعداز طوفان نوح شروع میشود و به سال ۳۶۹ هجری پایان می‌پذیرد. (۳) دیگر از تألیفات او کتاب انس‌الفرید وترتیب العادات وجاودان خرد وچند اثر دیگر است. از تصنیفات معروف مسکویه ، کتاب‌الطهاره است در علم اخلاق که خواجه نصیر طوسی آن‌را بفارسی بر گردانیده‌ودوباب به‌آن‌افزوده واخلاق ناصری نامیده‌است (بنام ناصرالدین عبدالرحیم محتشم قهستان خراسان ازطرف اسماعیلیه)

مسکویه‌چون‌خازن کتابخانهٔ ابن‌عمیدبود، به‌خازن‌شهرت‌داشت، لقب‌مسکویه

---

۱ ـ معجم‌الادباج۲ صفحهٔ۹۱ .

۲ ـ ریحانةالادب درکلمهٔ ابن‌مسکویه .

۳ ـ مجلدات اولیهٔ کتاب‌تجارب‌الامم، ظاهراً هنوزبه‌چاپ نرسیده اما نسخه‌های‌خطی ازپاره‌ای ازآنها موجود است (نویسنده ازوجود نسخهٔ‌کاملی ازآن، اطلاعی ندارد) آنچه ازکتاب مزبوربا همت وتصحیح ه ـ ف آمدروزدرمصرچاپ شده ، دومجلد اخیر آن است (مجلد پنجم وششم) مشتمل بروقایع ازسال ۲۹۵ تا سال۳۶۹ بضمیمه ذیلی که ابوشجاع وزیر بر آن نوشته ودنبالهٔ تاریخ‌را تاسال ۳۸۹آورده است .

هم طبق گفتهٔ یاقوت (۱) و نویسندگان دیگر لقب خوداو بوده‌است نه پدرش بنابر این‌اطلاق ابن‌مسکویه بروی صحیح نیست.

ابن ابی‌اصیبعه گفته است که مسکویه در علم پزشکی خبیر بود و اصول و فروع آن را نیکو میدانست ، کتابهایی هم در این‌زمینه تصنیف کرد از جمله کتاب الاشربه‌و کتاب الطبیخ. (۲)

پایان کار مجدالدوله وغلبهٔ سلطان‌محمود غزنوی بری و بلادالجبل

سلطان‌محمود یکبار در زمان حیات مادر مجدالدوله از او مطالبهٔ خراج کرد واز وی‌خواست بنامش‌سکه بزندودستور دهد بنام‌او خطبه بخوانند ودر غیر این صورت آمادهٔ جنگ باشد. مادر مجدالدوله (ملقبه به‌سیده) جواب معروف رابه‌او داد که حاصل آن این است که اگر در جنگ مرا شکست دهی گویند سلطانی همچون محمود به‌جنگ زنی رفت واو را شکست داد و اگر شکست بخوری خواهند گفت که محمود غزنوی از زنی شکست خورد .

این جواب عاقلانه باعث شد که محمود تازمانی که سیده مادر مجدالدوله زنده‌بود حملهٔ به‌ری را از سربدر کند. (۳)

همانطور که جلوتر گفته شده است تا مادر مجدالدوله درحیات بود بتدبیر امورمملکت میپرداخت‌ومجدالدوله جزمعاشرت بازنان و مطالعه و استنساخ کتاب، کاردیگری نداشت . چون سیده وفات یافت ، امور مجدالدوله روبه اختلال رفت

---

۱ ـ معجم‌الادبا ج ۲ صفحهٔ ۸۸ .

۲ ـ عیون‌الانباء صفحهٔ ۳۳۱ .

۳ ـ تفصیل مطلب درتاریخ گزیده وروضة‌الصفا، دربارهٔ مطلب مزبور نویسنده دراسناد قدیمی‌ترچیزی نیافت . آنچه مسلم میباشد، این است که سلطان محمود درری واطراف طمع بسته بود وبرای اینکه حملهٔ خودرا موجه جلوه دهد، تهمت قرمطی‌بودن که درآن‌وقت گناه غیرقابل بخشایشی بشمارمی‌آمد، بمجدالدوله ومردم‌ری واردآورد واگرمادرمجدالدوله‌هم نمیمرد، اوکارخودش‌را میکرد . شاعران درباری اونیزازجمله فرخی (شاید بادستورخود او) وی‌را به حملهٔ به‌ری‌و کشتن دسته جمعی قرمطیان، تشویق میکردند .

و نزدیك آمد که ازهم گسیخته گردد . نامه‌ای به‌سلطان‌محمود نوشت و نزد او از سپاهیانش شکایت کرد . محمود سپاهی به‌ریاست حاجب خـود به‌ری فرستـاد ، دستوردستگیری‌مجدالدوله‌راهم‌صادرنمود.سپاه مزبورچون به‌ری‌رسید مجدالدوله به‌ملاقاتشان‌رفت ، سپاهیان ، اوو‌پسرش ابودلف‌را دستگیرساختند .

تا اینجانوشتهٔابن‌اثیر بودواما گردیزی گفته است که چون خبر به‌مجدالدوله رسید (خبرآمدن مقدمهٔ سپاه محمودبه‌سرداری‌علی‌حاجب) پنداشت که امیرمحمود به‌تن خویش آمده است ، پس باصدسوار از حشم وخویشان و نزدیکان خویش بیرون آمد، با پیاده‌ای چندازرکابداروسپرکش وزوبین‌داروآنچه بدان ماندوچون علی حاجب او را بدید ، کس فرستاد و گفت فرود باید آمد تا پیغامی کـه دارم ، بگذارم . علی حاجب فرمود تا درهای شهربگرفتند و هیچکس را رها نکردنـد و نگذاشتند که ازشهربیرون آمدی یا درشهر شدی تاخبرمجدالدوله پوشیده ماند و علی حاجب ، اورا درآن خرپشته (نوعی خیمه) موقوف کرد (توقیف کرد) و ابوطالب (مجدالدوله) چهارروزاندرآن‌خیمه موقوف بود، علی، سوی‌یمین‌الدوله (محمود) نامه نوشت و ازصورت حال ، خبرداد و جواب ، بازآمد . (۱)

برگردیم به‌نقل ابن‌اثیر:سلطان‌محمود،پس‌ازاطلاع‌از گرفتارشدن‌مجدالدوله، خود به‌ری آمد (ربیع‌الآخرسال ۴۲۰) و هزارهزار (یك ملیون) دینار ازامـوال ری وجواهراتی به‌قیمت پانصدهزاردیناروششهزارقطعه جامه‌واشیاء بیشماردیگر ، بدست آورد .

آن‌گاه‌دستورداد مجدالدوله‌را حاضرکردندوازاوپرسیدکه آیاکتاب‌شاهنامه راکه تاریخ ایران است ، وتاریخ طبری‌راکه تاریخ مسلمانان است، خوانده‌ای ؟ پاسخ دادکه خوانده‌ام . محمودگفت : حال تو مانند حال کسی کـه آن‌کتابها را خوانده باشد نیست. سپس خطاب‌به‌او گفت که آیا شطرنج‌بازی کرده‌ای ؟ جواب داد که کرده‌ام ، محمود اظهار داشت که هرگزدیده‌ای شاهی‌برشاهی وارد شود ؟

۱ - زین‌الاخبارصفحهٔ ۱۹۳ .

(مقصود مهرهٔ شاه است) گفت نه ، محمود پرسید که پس چه‌چیز باعث شد که خودرا به‌قویتر ازخود تسلیم کردی ؟

پس‌ازاین سؤال‌وجواب، محمود ، مجدالدوله‌را به‌خراسان فرستاد وخود، گذشته ازری، قزوین وقلعه‌های آن و ساوه و آوه (۱) را بتصرف آورد .

محمود،بعدازتصرف ری‌به‌قادرخلیفه نوشت(۲) که درحرمسرای‌مجدالدوله، بیشترازپنجاه زن‌آزاد (یعنی‌غیر کنیز) یافته شدکه سی‌وچند فرزند ازآنها به‌وجود آمده بود وچون‌علت‌این‌امرازاوسؤال‌شد ، پاسخ دادکه سیرهٔ گذشتگان من براین بوده است . (۳)

محمود بسیاری ازیاران مجدالدوله راکه باطنی مذهب بودند ، (۴) به‌دار

---

۱ ـ آوه شهری بوده است درمیان قم وساوه‌که امروزه اطلالی بزرگ و دهی‌کوچك بجای‌آن قراردارد .

۲ ـ خلاصه‌ای ازنامهٔ او، جداگانه ذکرخواهد شد .

۳ ـ اعتراض محمود این بودکه مجدالدوله چرا بیش از چهارزن بازدواج‌خوددر-آورده است ؟ وپاسخ مجدالدوله اشاره باین معنی بودکه اسلاف اوپیرومذهب تشیع‌بوده‌اند ودرآن مذهب میتوان علاوه برچهارزن با عقد دائم ، تعدادی هم به‌عنوان متعه یا ازدواج موقت به‌عقد خود درآورد .

۴ ـ سلطان محمود برخلاف‌آل‌بویه، بخلیفه اعتقادداشت واطاعت ازاوراواجب می-دانست ودرشهرهای تحت فرمان وی بنام خلیفه خطبه میخواندند (ابن‌کثیرج۱۲ صفحهٔ ۲۹) محمود همچنین درمذهب خودکه ابتداحنفی بود ، سپس به‌مذهب شافعی‌گرایید،بسیار متعصب بود . خلیفهٔ بغداد درآن وقت با خلفای فاطمی مصربسختی مخالفت می‌کرد ، حتی استشهادی بامضای جمعی ازعلما،مبنی‌برمجهول بودن نسب خلفای فاطمی‌که خودرا ازاولاد علی (ع) وفاطمه (ع) میدانستند،تهیه‌کرد (شرح مطلب‌درالبدایه‌والنهایه ج۱۱ صفحهٔ۳۴۵) سلطان‌محمود به‌تبعیت ازخلیفهٔ بغداد با خلفای فاطمی مصردشمنی میکرد . فاطمیهابرای‌وی هدیه میفرستادند واوفرستادگان ونامه وهدایای ایشان‌را میسوزانید (البدایه والنهایه‌ج۱۲ صفحهٔ ۲۹) درسال ۴۱۵ حسنك وزیرسلطان محمود به‌سفرحج رفت، خلیفهٔ فاطمی برای‌او خلعت وجائزه فرستاد . حسنك ازترس خلیفه،وارد بغداد نشد واین امررا بمحموداطلاع

بقیه‌پاورقی‌درصفحهٔ بعد

آویخت و معتزلی مذهبان را ، به‌خراسان تبعید کرد و کتابهای مربوط به‌عقاید فلاسفه و معتزله همچنین کتابهایی که درعلم نجوم بود ، سوزانید و جزاینها ، صدبارشتر کتاب به‌چنگ آورد . دربیشتر بلادجبل (شهرهای مرکزی ایران و کرمانشاهان) تاحدودارمنستان بنام‌اوخطبه خواندند. پسرش مسعود ، زنجان و ابهررا فتح کرد و علاءالدولهٔ (کاکویه) دراصفهان بنام‌اوخطبه خواند بعدازاینهـا ، محمود ، پسرش مسعودرا دررری گذاشت و خود به‌خراسان باز گشت ، مسعود به‌اصفهان رفت و آن را ازتصرف علاءالدوله (کاکویه)بیرون آورد . (۱)

بقیه‌پاورقی‌ازصفحهٔقبل

دادند، وی خلعتهای خلیفهٔ مصررا نزد خلیفهٔ بغداد ارسال داشت و بدستور اوآنها را آتش زدند (ابن‌الجوزی ج۸صفحهٔ ۱۶ ـ گویا سلطان محمود بدستاویزهمین امور بود که حسنك را بدار کرد) ابن اثیر گوید که محمودبه‌خلیفه نوشت من خادمی هستم که اطاعت از تورا فریضه میدانم، این خلعتهارا نزد توفرستادم تا دربارهٔ آنها چه فرمایی ؟ خلیفه ، آنهـارا سوزانید وطلای بسیاری ازاین راه بدست‌آمد که بفقیران بنی‌هاشم (مقصود، آل‌عباس‌است) دادند . با اینکه‌مورخانی ازقبیل‌ابن‌الجوزی وابن‌کثیر، محمودرا بدینداری‌وصف کرده‌اند. معهذا آن‌طورکه معلوم میشود، اوبفکرمنافع خود بود ودرراه بدست آوردن آنچه مورد علاقه‌اش بود، مخصوصا جمع‌آوری مال وثروت ونیزدرراه ازمیان‌بردن دشمنان ومخالفان خود وهرکس دیگری که ازجهتی اورا مزاحم خود تصورمیکرد، ازهیچ امری باك نداشت‌و چون درآن‌وقت، باطنی وقرمطی بودن، جزواتهاماتی بود که اگر به‌کسی وارد میشد،خلیفه واتباع او، آنکس‌را مهدورالدم میدانستند، سلطان محمود وبعد ازاوسلاطین سلجوقی، به‌هرکس که کشتن اورا لازم میدانستند، نسبت میدادند که ازباطنیان یا قرمطیان است‌همانطور که محمود، کسانی‌را که دررری به‌دارآویخت، باطنی جلوه داد .

ابن اثیر گوید (ج ۷ صفحهٔ ۳۴۸) محمود برای گرفتن مال به‌هرطریقی متوسل میشد، ازجمله اینکه شنید مردی نیشابوری ثروت هنگفتی دارد، اورا به‌غزنین احضار کرد وگفت به‌ما خبرداده‌اند که توقرمطی هستی، مرد پاسخ داد که من قرمطی نیستم لیکن مال وثروتی دارم (ازاین جمله معلوم میشود که محمود باتهام قرمطی‌بودن، ازثروتمندان پول میگرفته وهمه ، این‌را میدانستند) آنچه میخواهی ازثروت من برداروازداشتن این نام (قرمطی) مرامعاف‌دار .

محمود ، مالی ازوی دریافت داشت ونامه‌ای مبنی بردرستی عقیده‌اش بدستش داد .

۱ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۳۳۵ .

درسال ۴۲۱ مسعود، همدان‌را نیزمتصرف شد و عمال علاءالدوله را از آن بیرون‌راند. (۱) گردیزی گوید که علی‌حاجب، ابوطالب (مجدالدوله) راباشست مرددیگربراشترنشانید وبنزدیك امیرمحمود فرستاد، امیرمحمودفرمود تااورا سوی غزنین بردندوتاآخرعهد (یعنی‌تازمان‌مرگ) آنجابماند. (۲)بگفتهٔمستوفی،محمود، مجدالدوله وپسرش ابودلف را بقتل رسانید، مدت پادشاهی مجدالدوله، سی‌وسه سال‌بود. ازاین پس، ملك‌عراق (مقصودعراق عجم‌یانواحی مرکزی ایران است) درتصرف‌سلطان‌محموددرآمد(۳)، وحکومت آل‌بویه درری‌واطراف، پایان یافت.

نامهٔ‌محمودبه خلیفه دربارهٔ مجدالدوله

سلطان محمود، برای اینکه خلوص خود را نسبت به‌خلیفه بیشترثابت‌کند، جریان‌فتوحات خود و کارهایی‌که درضمن هرفتحی انجام داده بود، به خلیفه گـــــزارش میداد، گویی میخواست‌بگوید که‌این‌اعمال‌راازطرف‌او(خلیفه)انجام‌میدهد.

قسمتی از این گزارشها ، درکتابهای ابن‌الجوزی وابن‌اثیروابن‌کثیرآمده است‌که دراینجا به مناسبت مقام ، خلاصه‌ای از نامه‌ای راکه پس ازغلبه بری و دستگیر ساختن مجدالدوله وکارهای دیگری‌که مرتکب شد، برای خلیفه القادربالله نوشته است، ازابن‌الجوزی نقل میشود تاشمه‌ای ازطرزکارواعمال تعصب‌آمیز و رفتاراو باکسانی‌که آنها رامخالف خود می‌پنداشت ونسبتهایی که به‌آنان میداد وتحقیری که ازایشان مینمود ، تاحدی معلوم شود :

سلام برسرور ومولای‌ما، امام، القادربالله، امیرالمؤمنین، همانانامهٔ این بنده ازلشکرگاهش دربیرون شهرری بتاریخ غرهٔجمادی الآخره سال ۲۰ (یعنی ۴۲۰) صدوریافته است، درهنگامی که خداوند دست ستمگران را ازاین سرزمین کوتاه وآنرا ازدعوت باطنیان‌کافروبدعتگذارفاجر، پاك‌کرده است . خبرسعی‌بنده، دراز میان‌بردن‌کافران و گمراهان، ازفرقهٔباطنیه‌درخراسان وحقیقت‌حال، به‌پیشگاه مقدس

---

۱ ــ ابن‌اثیرج ۷ صفحهٔ ۳۴۵ .

۲ ــ زین‌الاخبارصفحهٔ ۱۹۳ .

۳ ــ تاریخ گزیده صفحهٔ ۴۲۲ .

رسیده است . شهرری پناهگاه آنان شده بود که به‌کفریات خود دعوت میکردند ودر آنجا همراه‌بامعتزلهٔ بدعتگذار ورافضیان‌غالی که مخالف کتاب و سنت هستند، آشکارا به‌شتم‌صحابه ، دهن میگشودند وبه کفریات ومذهب‌اباحه (مباح‌بودن مال وزن) اعتقاد دارند. پیشوای آنها، رستم‌پسرعلی‌دیلمی‌بود (مقصودمجدالدوله پسر فخرالدوله است که برای تحقیر، نام کوچك آن دورا ذکر کرده است) بنده باسپاه خود وارد گرگان شد ودر آنجا ماند تازمستان سپری گردید، آن گاه از گرگان‌به دامغان رفت.(۱) علی‌حاجب را از آنجا درمقدمهٔ سپاه‌به‌ری فرستاد، رستم بن‌علی، به‌عنوان تسلیم، ازلانهٔ خود بیرون آمد ، علی‌حاجب ، اوویاران باطنی مذهبش را دستگیر ساخت. رایات‌سپاه بدنبال مقدمه، دربامداد روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاولی‌به اطراف ری رسید، دیلمیها ازشهربیرون آمدند، درحالی که به‌گناهان خود اعتراف‌میکردند وبه‌کفرورفض خودشهادت میدادند ،درخصوص آنان از فقهااستفتا شد، به‌اتفاق حکم به‌کفرشان دادند واینکه به‌نسبت جنایاتی که مرتکب‌شده‌اندباید یا کشته‌شوند یادست وپایشان بریده گردد یانفی‌بلدشوند، این‌فقها گفتند که بیشتراین قوم‌نمازنمیگزارند وزکات نمیپردازند وازشرایط اسلام آگهی ندارند ومیان حلال وحرام تفاوتی نمیگذارند، بهترین ایشان‌کسانی هستند که مذهب اعتزال و مذهب باطنی رابرگزیده‌اند، درمیان آنها کسانی وجوددارند که به‌خدای عزوجل‌وملائکه وکتابهای آسمانی و آخرت ایمان ندارند و جمیع مذاهب را ساخته و پرداختهٔ فلاسفه میدانند واموال ونوامیس، ازنظرآنان مباح‌است. فقهاحکم کردند که رستم پسرعلی‌به‌پاکدامنی تظاهرمیکند وبااسلافش تفاوت‌دارد، درحالی که افزون‌ازپنجاه زن آزاد درحباله نکاح او هستند که سی‌وسه‌فرزند پسرودختربرای او آورده‌اند و هنگامی که ازوی سئوال شدکه چرا چنین کرده؟ وچه‌کسی اجازهٔ این‌کاررامیدهد؟ جواب داد که اینهازنان من وفرزندانشان فرزندان منند ورسم اسلاف من برهمین

۱ ــ جلوتر گفته شده است که مقصود ازگرگان گنبدقابوس فعلی است . بنا براین علی‌الظاهر باید مسیره‌محمود ازشاه‌پسند امروزی به‌شاهرود وازآنجا به‌دامغان بوده باشد.

جاری بوده است. (۱)

ناحیه‌ای از اطراف ری بـــه جمعی از مزدکیان اختصاص دارد که باادای شهادتین ادعای اسلام میکنند لیکن به‌ترك نماز وعدم پرداخت زکات و ترك روزه وغسل‌تظاهر مینمایند واکل‌میته میکنند ، نصرت‌دین اقتضاکرد که اینان از باطنیان جداشوندودر کوچهٔشهری که‌ازدیرزمانی آن‌راغصب کرده واموال آن را به غارت برده‌بودند، به‌دارآویخته شوند آنها اموال‌زیادی بذل کردند تاازخونشان‌در گذشته شود، امابعداً فهمیدند که غرض‌ما ازمیان بردن جانشان بوده‌است. پس‌ازاین‌کارها، رستم‌وپسرش و گروهی ازدیالمه وبزرگان معتزله وغلات ازرافضیان، به خراسان کوچ‌داده شدند تامردم ازدست‌فتنه گریهای آنان‌رهاشوند. بعدازآن، بنده‌به‌خزانهٔ رستم توجه کرد، قریب به‌پانصدهزاردینارجواهر ودویست‌وشصت‌هزاردینار نقد و از اشیاء زرین وسیمین‌بالغ‌برسی‌هزاردینار وپنجهزار وسیصدجامه‌و انواع‌پارچه، بیستهزاردینار واز خزانهٔ کتب‌اوپنجاه بارشتربه‌خراسان‌فرستاد، جز کتابهای‌معتزله‌و فلاسفه‌ورافضیان که اینها درزیرچوبه‌های‌دار به‌دارآویخته شدگان، سوزانیده شد. به‌این‌ترتیب ،این‌بقعه‌ازداعیان باطنیه واعیان معتزله ورافضیان خالی گردید. (۲)

چندمطلب‌درحاشیهٔ نامهٔ محمود

۱-درمورد اینکه ناحیه‌ای‌ازاطراف ری به‌مزدکیان‌اختصاص النديم، خرمیان نخستین که ایشان‌را محمره مینامیدند(چون شعار سرخ‌داشتند) درکوهستان میان آذربایجان و ارمنستان وبلاددیلم وهمدان ودینورودرمیان اصفهان وخوزستان پراکنده بوده‌اند . (۳) در قرنهای چهارم وپنجم، جمعی‌ازآنان دراطراف گرگان میزیسته‌اندکه بظاهرمسلمان ودرباطن دشمن اسلام بوده‌اند.(۴) خواجه‌نظام‌الملك گوید که زن مزدك‌خرمه بنت

---

۱ ــ کمی جلوتردراین خصوص درپاورقی توضیحی داده شده است .

۲ ــ متن عربی‌نامه‌درکتاب المنتظم ابن‌الجوزی‌ج۸ ازصفحهٔ ۳۸ تا ۴۰ درضمن‌وقایع سال ۴۲۰ .

۳ ــ الفهرست صفحهٔ ۴۷۹ .

۴ ــ بغدادی صفحهٔ ۲۷۸ ترجمهٔ فارسی .

فاده بگریخته بودازمداین بادوکس وبه‌رستاق ری‌افتاده ومردم را به مذهب شوهر میخواند تابازخلقی درمذهب اوآمدند از گبران ومردمان ایشان راخرم دینان لقب نهادندی ولیکن پنهان داشتندی این مذهب‌را .... (۱)

۲ـدرمورد روابط محمودباآل‌بویه، ابن‌الجوزی گفته است که درسال ۴۰۴ وی بافرستادن هدایایی با پنج فیل همراه ابوعمربسطامی برای بهاءالدوله (فرزند عضدالدوله) ازاودرخواست کرد که درخصوص صدور فرمان‌مربوط به‌تصدی‌او از طرف خلیفه‌با خلیفه‌سخن گوید. بهاءالدوله‌ابوعمربسطامی رانزدفخرالملك‌ابوغالب (وزیر) فرستاد وبه‌او(فخرالملك) دستورداد‌نزدخلیفه رودواین کاررا ازاوبخواهد، خلیفه‌هم درخواست بهاءالدوله را دربارهٔ محمود پذیرفت. (۲)

۳ـ درخصوص مال‌دوستی عجیب محمود که قبلاهم به‌آن‌اشاره شده است، بازنقل این‌مطلب ازابن‌الجوزی مناسب بنظرمیرسد که چون مرض موت او شدت یافت، دستورداد، جواهری که ازملوك خراسان وماوراءالنهر وبزرگان ترك وهند بدست آورده بود ، در فضای وسیعی درقصرش به ترتیب قرار دهند ، مقدار آنها هفتادرطل (درحدودسی‌وپنج من‌تبریز) بود، چون به‌آنها نگاه‌کرد ازحسرت‌اینکه آن دانه‌های قیمتی رامیگذارد ومیرود، گریه به اودست داد. (۳)

۴ـ درمورد کتابسوزی سلطان‌محمود که خود دراین نامه بدان اشاره کرده، بعداً درهنگام سخن از کتاب و کتابخانه گفته خواهد شد کـــه از جمله کتابهایی که سوزانید، کتابخانهٔ پرارج صاحب بن‌عباد بود .

---

۱ ـ سیاستنامه صفحهٔ ۲۶۰ .

۲ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۵۲ .

۳ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۵۴ ـ خواجه رشید داستان مزبوررامفصلترنقل‌کرده است. (جامع رشیدی قسمت غزنویان صفحهٔ ۱۵۹ و۱۶۰) .

درسال ۴۲۲ قادرخلیفه در گذشت وپسرش ملقب به‌القائم به

مرگ القادر بالله وجلوس القائم بامرالله و کیفیت بیعت

جای اوقرار گرفت قائم‌هنگام عصرازپشت پرده بیرون آمد و نمازمغرب را باحاضران ادا کرد سپس برپدرش قادرنماز گزارد وچهارتکبیر گفت آن گاه دردارالشجره،(۱) درحالی که پیراهنی به‌تن‌وردایی دربرداشت، بر روی تختی نشست ومردم بااوبیعت کردند . بیعت بدینگونه بودکه به کسی که برای بیعت آمده بود گفته‌میشدکه آیاباامیرالمؤمنین‌القائم بامرالله بیعت‌میکنی تابه‌امامت اوراضی‌باشی وخود را به شرایط اطاعت از اوملزم بدانی؟ آن مردمیگفت آری، آن‌گاه دست خلیفه رامیگرفت ومیبوسید . (۲)

وضع جلال‌الدوله

امیرقسمتی از عراق، دراین وقت جلال‌الدوله بودکه دراین قسمت‌فقط بنام اوخطبه خوانده میشدوهیچ قدرت‌واختیاری نداشت . درسال ۴۲۳ جمعی از سرداران رفتند وجلوخطبه خواندن‌بنام اوراهم گرفتند ووی‌را مجبورساختند ازبغداد بیرون‌رود، جلال‌الدوله احساس‌خطرکرد وباچندتن ازغلامانش به‌ناحیهٔ‌عکبرا،(۳) رفت. سپهسالاران ترك ازسوی خود وازطرف اصناف غلامان به‌ابوکالیجارنامه نوشتند واز اقدامات خود درراه خدمت به‌اوآگاهش ساختند واز اینکه همه‌درخدمت او همداستانند به وی تبریك گفتند. ابوکالیجاربه گفتهٔ ترکان اعتماد نکرد وجانب‌احتیاط رافرونگذاشت ودررفتن به‌بغداد شتاب‌به‌خرج نداد. ازطرفی، جلال‌الدوله دروضع بسیاربدی‌قرار داشت، هیچ مالـی به‌اونمیرسید، ناچارلباس و اثاث البیت خود را برای مخارج

---

۱ ـ دارالشجره، سرایی بوده است دردارالخلافه بزرگ دربغداد، از بناهای مقتدر خلیفه‌که‌چون درختی ازطلا ونقره‌دروسط برکهٔ بزرگی‌درآن قرارداشت، دارالشجره‌نامیده شد . درخت مزبوردارای بیست وهشت شاخه بود وازهرشاخه‌ای، شاخه‌های بسیاری منشعب میشد ومرغان زیادی اززروسیم برروی شاخه‌ها قرارداشت (معجم‌البلدان ج۲صفحهٔ ۵۲۰)

۲ ـ ابن‌الجوزی ج۸صفحهٔ ۵۸ .

۳ ـ دربارهٔ ناحیه عکبرا جلوتر توضیح‌داده‌شده‌است.

روزانه، دربازارمیفروخت. دیگرحاجب وفراش‌ودربانی نداشت وبیشتردرها بسته بود ، دراغلب روزها طبل بردرخانهٔ او نمیزدند، بزرگان سپاه در خصوص خطبه خواندن برای ابو کالیجارباهمدیگرمشورت کردند، پاره‌ای ازآنها گفتند تاکارمان برپایه‌ای قرارنگیرد، بنام کسی‌خطبه نمیخوانیم .

جلال‌الدوله ازعکبرا به‌حله‌رفت، کمال‌الدوله ابوسنان (امیرحله) به‌استقبال اوشتافت ودربرابرش به‌خاك افتادو گفت که خزائن‌واموال وشهرهایی که‌درتصرف من‌است به‌توتعلق دارد ومیان‌تووسپاهت هم‌وساطت میکنم. کمال‌الدوله، دخترش رانیزبه‌ازدواج جلال‌الدوله درآورد بعدازاین جریان، جمعی از سپاهیان‌نزد جلال الدوله رفتند وازکارهای خود عذرخواستند ودوباره بنام‌اوخطبه خوانده شد.

درروز۱۸ ماه ربیع‌الاول (سال ۴۲۳) قاصدانی که حامل‌نامهٔ خلیفه بودند، نزدجلال‌الدوله رسیدند، خلیفه درنامهٔ خودازرفتن اواظهارناراحتی کرده وسلامتی وی را، تهنیت گفته بود. (۱)

قسم‌خوردن جلال‌الدوله برای خلیفه وعمل ودیگری را به جای او قرار میدادند ، از اینروی برای نکردن به‌قسم

خلفا نسبت به‌آل‌بویه، اعتماد نداشتند زیرابارها اتفاق‌افتاده بود که‌بدون هیچ‌مقدمه‌ای، خلیفه‌ای را ازتخت‌فرومیکشیدند اطمینان خاطر، امرای آل‌بویه را مرتب قسم میدادند، خود نیزدربرابر آنان‌قسم‌میخوردندواین‌قسم‌یادکردن‌ها،اختصاص به‌خلفا وسلاطین نداشت .

سوگندی که بین‌امیران دیلمی‌وخلفا جریان داشت، اغلب ، تشریفاتی بود وهرگاه منافعشان اقتضامیکرد، سوگند وتعهدرا زیرپامیگذاشتند. گویا ازآل بویه نخستین کسی که‌برای آرامش‌خاطرخلیفه قسم‌یادکرد، معزالدوله بود، دربرابرمطیع خلیفه. درهرحال، دراین‌هنگام که جلال‌الدوله، پس‌ازتحمل رنج بسیار، بازبقدرت رسید،خلیفه که میدانست جلال‌الدوله، نظرمساعدی نسبت‌به اوندارد (همانطورکه

۱ ـ ابن‌الجوزی ج۸ خلاصه ازصفحهٔ ۶۰ تا۶۵ .

خلیفه‌هم نسبت به‌جلال‌الدوله، نظرخوشی نداشت ومیلش به‌ابو کالیجاربود)درصدد برآمد اورا قسم دهد: درماه ربیع‌الآخرسال ۴۲۳، جلال‌الدوله دردارالخلافه ، در حضورشریف مرتضی‌وقاضی القضاة وابن‌ماکولا وچندتن دیگر،برای‌خلیفه‌سوگند یادکرد. (۱)

اما بااین قسم‌خوردن وقسمنامه نوشتن، ناراحتی میان‌جلال‌الدوله وخلیفه ، ازمیان نرفت حتی‌چندماه بعد، جلال‌الدوله درنزدیکی خانهٔ خلیفه، میگساری کرد وآلات موسیقی برای اونواختند وخلیفه ازاین‌بی‌حرمتی که نسبت‌به‌اوشده‌بود، به شدت‌اعتراض نمود. (۲)

رفتن‌قاصد خلیفه درنزد ابو کالیجار

پس از استقرار (مجدد) جلال‌الدوله درفرمانروایی، خلیفه، نامه‌ای همراه ماوردی قاضی و بشرخادم ، به اهـــواز نزد ابو کالیجارفرستاد (ظ ـ ابو کالیجارازخلیفه‌درخواست‌لقب کرده‌بود) ماوردی گفت چون‌واردشدیم،مارادرسرایی‌بسیار نیکوفرود آوردند .

ووسائل‌کافی میهمانی برایمان آماده ساختند، سپس از ما دعوت‌کردند نزد پادشاه رویم، در دارالاماره فرشهای زیبا گسترده بودند، خواص ونزدیکان ابو کالیجار،هر یك درجای خود در طرفین تخت پادشاه، ایستاده بودند،افرادسپاه درصحن‌دارالاـ ماره در دو ردیف، صف‌کشیده بودند، صف‌ها بقدری منظم بودکه هیچیك، حتی یکقدم از دیگری جلوتر نبود ، در انتهای این دو ردیف ، ششصد غلام مخصوص خانهٔ پادشاه باجامه‌های زیبا وقباهای رنگارنگ قرار داشتند. ماواردشدیم وخدمت کردیم (مقصود تعظیم است) و سلام دادیم و نامهٔ خلیفه را تقدیم داشتیم. در روز هفتم اقامت مادر اهواز، اطرافیان ابو کالیجار، پیشنهادکردند لقب‌او (مقصود لقبی است‌که خلیفه‌بایدبه‌اوبدهد) السلطان‌المعظم، مالك‌الامم، باشد من گفتم این،ممکن

۱ ـ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ۶۶ ـ متن قسمنامه در کتاب ابن‌الجوزی (المنتظم) صفحهٔ مذکورآمده است.

۲ ـ ابن‌الجوزی ج ۸ صفحهٔ ۶۷ .

نیست زیر اتنها، خلیفه، ملك معظم و مالك امم است، آنان گفتند، پس ملك الدوله باشد، گفتم ممکن است خلیفه بااین لقب موافقت کند واشاره کردم که باتقدیم هدایایی، به‌خلیفه خدمت کنند، (یعنی خدمت واحترام خودرا نسبت به‌او ثابت نمایند) گفتند پس از اعطای لقب، هدایا تقدیم میگردد، گفتم بهتر است که هدایا جلوتر فرستاده شود وایشان‌پذیرفتندواین‌هدایارابرای خلیفه تقدیم‌داشتند: ده‌هزار دینارشاپوری(۱) و سی هزار در هم نقره (۲) وده من کافور وهزار مثقال عنبر وهزار مثقال مشك و سیصدقدح چینی وده قطعه خز شوشی و یکصد جامهٔ دیبای گرانقیمت و صد قطعه جامهٔدیبای متوسط وبیست‌من عودواشیاءدیگر. مابه‌بغدادباز گشتیم، من‌بدستور خلیفه، نزد جلال‌الدوله رفتم وماجرا رابه او اطلاع دادم، هرچند من درنقل داستان لقب، لطافت در سخن به‌کاربردم اما این امرخیلی براو سنگین آمد. (۳)

بقیهٔ جریان کار جلال‌الدوله ودرگذشت‌او

جلال‌الدوله، در وضع ناگواری بسر میبرد، هیچ قدرتی نداشت، سپاهیان ترك مرتب‌اورا ناراحت میکردند، درسال ۴۲۷ باز، افراد سپاه براو شوریدند و خواستند که از بغداد بیرون‌رود، سه‌روزمهلت خواست، نپذیرفتند و آجری‌بسوی اوپرتاب کردند، درنهان به‌خانهٔ شریف‌مرتضی‌رفت وحرمش را به‌خانهٔ خلیفه فرستاد. افرادسپاه خانهٔسلطنتی راغارت نمودند وازخلیفه‌خواستند نام جلال‌الدوله را از خطبه حذف کند، جلال‌الدوله، ناگزیر به‌کرخ سامره (۴)

---

۱ ـ ظ ـ دیناری‌که درناحیهٔ شاپور ضرب شده بود. شاپورشهرستانی درفارس، بیست وپنج فرسنگی‌شیرازمشتمل برچندین شهرازجمله‌کازرون ونوبندجان (ازمعجم‌البلدان)

۲ ـ نقره، زروسیم آب شده‌است‌گویامقصود ازدرهم نقره پولی است‌که دوثلث آن سیم(به‌اصطلاح امروز، نقره) ویك‌ثلث، مس باشد.

۳ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۶۵.

۴ ـ کرخ سامرا که به‌آن‌کرخ فیروزهم میگفتند، منسوب است به‌فیروزپسر بلاش‌پسر قباد (پادشاه ساسانی) این شهرازسامره قدیمتربود وچون سامره بنا گردید، شهر مزبور به‌آن متصل شد، درزمانهای بعدکه سامره ویران‌گردید، کرخ فیروزبه‌حال آبادانی باقی ماند (معجم‌البلدان‌ج۴صفحهٔ ۲۵۶).

رفت ، اما سپاهیان دوباره نزد او رفتند و معذرتخواهی کردند و اوضاع به صلاح آمد . (۱)

درسال ۴۲۸، شورش سپاه در برابر جلال‌الدوله تکرار شد وباز نام اوراازخطبه‌انداختند وخطبه‌بنام ابوکالیجار خواندند، آن‌گاه‌خطبه بنام هردو(جلال‌الدوله و ابوکالیجار) خوانده شد، پس از چندی دوباره‌کار جلال‌الدوله اصلاح پذیرفت و این‌بار خلیفه برای او قسم خورد. درسال ۴۲۹ جلال‌الدوله و ابوکالیجار برای همدیگر سوگند یادکردند مبنی‌براینکه هیچیك درصدد آزار دیگری برنیاید. (۲)

درسال ۴۳۵ نامه‌ای از طغرل (سلجوقی) از ری برای جلال‌الدوله رسید که اورا به‌عنوان ملك‌جلیل، مورد خطاب قرار داده‌بود، جلال‌الدوله هم (درنامه‌ای که درجواب طغرل نوشت) اورا به‌همین عنوان نام برد.

سپاه طغرل شهرری را ویران ساخته بودند وجز سه‌هزارتن، کس دیگری‌را باقی نگذاشته ودرهای مساجد رابسته بودند.

خلیفه چون از اعمال طغرل آگاه شد، نامه‌ای همراه ماوردی قاضی‌القضاة، برای‌او فرستاد ودرآن نامه،کارهای‌اورا (ازقتل‌عام وتخریب وبستن درهای‌مساجد) زشت شمارد وبه او امرکرد بامردم نیکی‌کند. طغرل برای بزرگداشت نامهٔ‌خلیفه، تاچهار فرسنگ به‌استقبال ماوردی (حامل نامهٔ خلیفه) رفت.

در همین اوقات شهرت یافت‌که جلال‌الدوله دراثر بیماری‌کبد، جان سپرده است. مردم از این‌خبر بی‌اساس بهم برآمدند و پریشان خاطر شدند. (کسانی‌که در اطراف بودند) اموال خودرا به دارالخلافه منتقل‌کردند (تااز شرولگردان وفتنه جویان‌درامان‌ماند)،جلال‌الدوله باشدت‌مرض،برای‌اینکه مردم‌بدانندکه زنده‌است، از خانه بیرون آمد وبرتختی نشست و مردم بادیدن او آرامش پیداکردند، لیکن پس از اندك زمانی ، جلال‌الدوله واقعاً از جهان رفت و با مرگ او دکانهای شهر بسته شد .

---

۱ ـ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ ۸۹ .

۲ ـ ابن‌الجوزی ج۸صفحهٔ۹۶.

فرزندان جلال‌الدوله از روشن (و به اصطلاح امروز، بالکن) به ترکان و سپهسالاران خطاب کردند و گفتند که شما یاران و بزرگان دولت‌ما و برای خودما به جای پدر هستید، رعایت حق‌مارا بکنید و در حفظ حرم‌ما بکوشید، شما میدانید که مالی‌هم دردست نداریم. ترکان پس‌از شنیدن این سخنان به خاك افتادند و با شدت هرچه‌تمامتر، گریستند وزاری کردند و اظهار اطاعت نمودند. وفات جلال‌الدوله‌در ماه شعبان سال ۴۳۵، از بیماری کبد بود، چون در گذشت، ابوالقاسم بن‌شاهین واعظ و عبدالقادر بن‌سماك، اوراغسل دادند. جسداو، نخست در خانه‌اش دفن‌شد (به امانت گذاشته شد) سپس در سال ۴۳۶ تابوت او و دختر بزرگش را در مقابر قریش (کاظمیین یا کاظمیهٔ فعلی)بردند و به خاك سپردند، مدت عمرش پنجاه‌ویکسال وحکومتش دربغداد، شانزده سال و یازده‌ماه بود. (۱)

وفات شریف‌مرتضی

در روزیکشنبه ۲۵ماه ربیع‌الاول سال ۴۳۶، شریف مرتضی در بغداد وفات یافت و در غروب همان‌روز در خانه‌اش به خاك سپرده شد. ابن‌خلکان، نسب او را چنین نوشته است: الشریف‌المرتضی، ابوالقاسم، علی‌بن‌الطاهر ذی‌المناقب ابی‌احمد حسین بن‌موسی بن‌محمدبن‌ابراهیم‌بن‌موسی‌الکاظم بن‌جعفرالصادق‌بن‌محمدالباقربن‌علی‌زین‌العابدین بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابیطالب (ع). ولادتش درسال ۳۵۵ بود و بنابراین در حدود هشتاد و یکسال زندگانی کرده است. وی نقیب آل ابیطالب بود. (۲) (پدرش‌ابو-احمد نیز نقابت علویان را عهده داربود ودر عداد اشراف و ثروتمندان زمان‌خود قرار داشت ودر تاریخ عضدالدوله، مکرر نام او آمده‌است) ودر علم کلام و ادب و شعر، پیشوای دیگران بود. شریف مرتضی کتابهایی مطابق مذهب شیعه تصنیف کرد، در اصول دین‌هم مقاله‌ای دارد، ودیوان شعربزرگی از اوباقی است، دربارهٔ کتاب نهج‌البلاغه که مجموعه‌ای از کلام امام (امیرالمؤمنین) علی است، اختلاف

---

۱ ـ المنتظم ج۸ ازصفحهٔ ۱۱۶ تا۱۱۸ .

۲ دربارهٔ نقابت دربخش دوم سخن خواهد رفت .

است که آیا شریف مرتضی آنرا جمع کرده یا برادرش شریف رضی (۱)؟ کتاب غررودرر از آثار شریف مرتضی است. این کتاب مجالسی است که وی املا کرده (واز این جهت به امالی مرتضی هم معروف است) ومشتمل برفنونی از ادب میباشد واز آن میتوان به‌وسعت معلومات شریف‌مرتضی وقوف پیدا کرد، ابن‌خلکان، سپس جمله‌هایی درفضائل شریف مرتضی ذکر کرده است. (۲)

شریف مرتضی یاسید مرتضی از علمای بزرگ شیعه درعصر آل‌بویه‌است، القاب دیگراو، علم‌الهدی وذوالمجدین وثمانینی (۳) است. مرحوم مدرس‌تبریزی نام هفتاد ودو کتاب از تالیفات اورا برشمرده است. (۴)

پایان کار آل‌بویه

پس‌ازمرگ جلال‌الدوله، بزرگان دستگاه او، به‌پسرش ابومنصور ملقب به‌ملک‌عزیز که درواسط بود، نامه نوشتند و اظهار فرمانبری کردند، در این میان ابوکالیجار به‌آنان نامه نوشت، درنتیجه‌ازملک‌عزیز، روگردان شدند وبه‌ابوکالیجارروکردند.

اما ملک‌عزیز به‌سوی بغداد حرکت کرده بود، در راه واسط به‌بغداد چون به‌نعمانیه (شهرکی مابین‌واسط و بغداد، درنیمهٔ راه) رسید، سپاهش به‌او خیانت کردند و به‌واسط بازگشتندودرآنجا بنام ابوکالیجار، خطبه‌خواندند. ملک‌عزیز، ناچار، نزد دبیس‌بن مزید (۵) (مزیدبروزن منبر،) رفت وازآنجا نزد ینال برادر طغرل (سلجوقی) رهسپارشد، عاقبت درسال ۴۴۱ درمیافارقین، (۶) وفات یافت.

---

۱ ـ دراینکه گردآورندهٔ نهج‌البلاغه شریف رضی است درمیان اهل تحقیق و عموم علمای شیعه تقریباً اختلافی وجود ندارد.

۲ ـ وفیات‌الاعیان ج۳ صفحهٔ۳.

۳ ـ علت ملقب‌شدن اوبه‌ثمانینی این است که بسیاری ازچیزهائی که بوی‌مربوط‌است دراطراف عدد هشتاد دورمیزند: مالك هشتاد قریه بوده، درحدود هشتاد سال عمرکرده و اموردیگری ازاین قبیل.

۴ ـ ریحانةالادب‌در کلمهٔ علم‌الهدی.

۵ ـ ازامرای موصل.

۶ ـ دربارهٔ میافارقین، قبلا توضیح داده شده است.

درسال ۴۳۶ دربغداد بنام ابو کالیجار خطبه خوانده شد و اوده‌هزار دینار و اموال دیگری برای خلیفه فرستاد و خلیفه لقب محیی‌الدین به اوعطا کرد . چندتن ازامرای اطراف و ازجمله ابومنصورپسرعلاءالدوله کاکویه (دراصفهان) بنام وی خطبه خواندند .

به‌این‌ترتیب، ابو کالیجاروارد بغداد شد وباطغرل سلجوقی ازدرصلح‌درآمد و دخترش را به‌ازدواج او درآورد . درسال ۴۳۹ میان ابو کالیجار و طغرل آشتی برقرار گردید . (۱)

درسال ۴۴۰ ابو کالیجار بیمار شد ، دراین‌وقت ، بیرون‌شهربود ، دریك‌روز سه‌بار رگ زد ، بواسطهٔ تبی که عارض اوشده بود، برتخت‌روان نشست ، اما سفر باتخت روان ، (۲) برای اودشواربود ، ناگزیر، تختی که برگردن مردان حمل میشد ، برای اوترتیب دادند . سرانجام، ابو کالیجارقالب‌تهی کرد، غلامان ، خزانه و اسلحهٔ اورا غارت کردند و کنیزان ، تمام خیمه‌ها وسرا پرده‌ها را ، بجزخیمه‌ای که نعش‌اودرآن قرارداشت ، آتش زدند .

پسرش ، ابونصر (خسروفیروز) را ملك رحیم نامیدند و او به‌جای پدر نشست و ازلشکرگاه به‌دارالخلافه رفت و درهمانجاکه عضدالدوله و دیگر امرای آل‌بویه فرود میامدند ، فرود آمد، دربرابرخلیفه زمین‌را بوسید و برتختی‌نشست. خلیفه هفت خلعت کامل و عمامه‌ای سیاه و طوق و دودست برنجن (دستبند) و شمشیرواسبی سیاه‌بازینی از طلا به‌اوعطا کرد و تاجی برسرش نهاد . (۳)

ابن‌خلدون گوید که ابونصر خسروفیروز ، ازخلیفه خواست بنام او خطبه خوانده شود ، خلیفه این درخواست را پذیرفت ، لیکن لقب (ملك‌رحیم) را ،

---

۱ ــ ابن‌خلدون ج۳ صفحهٔ۴۵۳ .

۲ ــ توضیح داده شدکه تخت‌روان نوعی عماری بودکه چهاردسته داشت، دودستهٔ‌جلو آن به‌قاطریا شتری ودودستهٔ عقب‌را به‌قاطریا شتردیگری می‌بستند .

۳ ــ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ ۱۳۶ .

بواسطهٔ اینکه منع‌شرعی داشت (۱) قبول نکرد. (۲)

ملك‌رحیم، درمدت شش‌سال، کروفری کرد و نقاطی ازجمله بصره وشیراز را بدست آورد.

درسال ۴۴۷ طغرل سلجوقی بربغداد چیره شد و بدستورخلیفه بنام اوخطبه خواندند. بااینکه طغرل قبلا باملك‌رحیم ازدرآشتی درآمده بود، به‌بهانهٔاینکه او قصد مخالفت داشته است، دستور داددستگیرش ساختند (۳) و به‌قلعهٔ طبرك ری فرستادند. ملك‌رحیم درآن قلعه زندانی بود تادر گذشت. (۴)

آخرین کس‌ازفرمانروایان آل‌بویه، ابومنصورفولادستون‌پسرابوکالیجاراست که بموجب وصیت پدرش‌ولایت فارس به‌عهدهٔ او گذاشته شده بود، درسال ۴۴۸ فضلویهٔ شبانکاره براوغلبه‌کرد و درقلعه‌ای زندانیش نمود، ازاین‌پس، فارس در تصرف فضلویه بود، تاسلجوقیان دست اورا ازآنجاکوتاه کردند. (۵) بنابراین سال انقراض آل‌بویه‌را بایدسال ۴۴۸ یعنی زمان غلبهٔ فضلویهٔشبانکاره‌برفولادستون دانست زیـرا ازاین سال ببعد، هیچیك از آل‌بویـه، گویا بالاستقلال حکومتی نداشته است.

---

۱ ـ ظ ـ زیرا رحیم ازصفات خداست واطلاق آن بر غیر خدا جایز نیست و باید عبدالرحیم‌گفته شود.

۲ ـ تاریخ ابن‌خلدون ج۳ صفحهٔ ۴۵۴.

۳ ـ تاریخ ابن‌خلدون ج۳ صفحهٔ ۴۵۶.

۴ و ۵ ـ تاریخ گزیده صفحهٔ ۴۲۵ ـ در پایان مطلب، ذکراین نکته ازابوالحسن صابی بنقل ازعمیدالملك‌کندری بی‌مناسبت نیست‌که وی (عمیدالملك) پس از آنکه شنید، ازابونصراحمد مستوفی ناظربغداد ازطرف طغرل،کاری برخلاف ادب سرزده گفت اینهـا افرادی پست وکوچك هستندکه با ما جلو آمده‌اند، علت این است‌که بزرگان و رؤسا در آغازکاردولت سلجوقی آن‌دولت را نپذیرفتند وازآن نفرت داشتند و خود را بالاتر ازآن میدانستندکه دردستگاه آنها وارد شوند، ناگزیراراذل واوباش وافرادکوچك‌جلوافتادند. (الهفوات صفحهٔ ۲۹۵).

پاره‌ای از مورخـان از جملـه ، حمدالله مستوفـی و به‌تبعیت از او مؤلف روضة الصفا ، آخرین کس از آل‌بویه‌را ، ابوعلی برادر فولادستون دانسته‌اند کـه مدت چهل‌سال بعدازبرادر بزیست و نوبندگان (نوبندجان) فارس و کرمانشاهان دراقطاع‌اوبود وسلاطین‌سلجوقی اوراعزیزمیداشتندودرسال۴۸۷ وفات یافت. (۱)

معلوم است که وی هیچ نوع استقلال وقدرتی نداشت و پادشاهان‌سلجوقی رعایت حال‌اورا میکردند وبموجب‌همین رعایت‌بود که نوبندگان و کرمانشاهان را دراقطاع اوقرارداده بودند تا ازدرآمدآن گذران‌کند وچنین کسی‌را نمیتوان جزو سلاطین آل‌بویه به‌حساب آورد .

۱ـ تاریخ گزیده صفحهٔ ۴۲۵

بخش دوم

وضع دستگاه خلفا و سلاطین و کیفیت دیوانها
و تشکیلات اداری و اوضاع اقتصادی درزمان آل‌بویه

این‌بخش برسه فصل مشتمل خواهد بود :

فصل اول ـ وضع دربارخلفا و سلاطین و تشریفات معمول درآنزمان .
فصل دوم ـ چگونگی دیوانها و تشکیلات اداری .
فصل سوم ـ اوضاع اقتصادی و مالی .

فصل اول ـ وضع دربارخلفا و سلاطین

دربارهٔ تشریفات و آداب رفتن به‌دربار خلفا و پادشاهان در زمان آل‌بویه (و زمانهای دیگر ،) در کتب تاریخ و ادب مطالب فراوانی نوشته شده ، حتی کتابهای مستقلی‌هم دراین زمینه تألیف یافته است . بهترین و مفیدترین کتاب از این‌نوع گویا کتاب رسوم‌دارالخلافهٔ هلال‌صابی باشدکه‌هم خود تقریباً درهمان زمان میزیسته‌وهم جدش ابراهیم صابی ازدست اندرکاران و کاتبان بزرگ درزمان عزالدوله‌وعضدالدوله بوده‌است .

دراینجا،قسمتهایی ازوضع‌دستگاه‌خلیفه و سلطان وتشریفات‌معمولی وامور دیگری‌که به‌آن مربوط میشود به‌طوراختصارذکرمیشود:

قصر خلیفه

هنگامی‌که عضدالدوله بربغداد غلبه‌کرد، قصرخلیفه ، ظاهراً همان قصری بودکه منصوردوانیقی،دروقت بنای شهربغداد، آن‌را احداث‌کرده بود . این‌قصر را (بدستورمنصور) در وسط میدان‌وسیعی‌بناکرده‌بودند.دورتادورمیدان‌مزبور،خانه‌هایی‌مخصوص‌فرزندان خردسال خلیفه و محل‌هایی برای بیت‌المال و انباراسلحه و دیوان‌رسائل و دیوان خراج و دیوان خاتم و دیوان سپاه و دیوان حوائج و دیوان احشام و مطبخ عمومی‌ودیوان‌نفقات،(دیوانهایی‌که درآن‌زمان وجود داشت) ساخته‌بودند . (۱)

---

۱ ـ البلدان یعقوبی، ضمیمةالاعلاق‌النفسیه صفحهٔ ۲۴۰ .

چون عضدالدوله بغداد را بتصرف آورد ، بیشتر بناهای سرای حکومتی راخراب کردوساختمانهاورواقهایی راباقی گذاشت. سرایی که این ساختمانهاورواقها درآن بود ، محل عمومی قرار داد واصل بنا به‌جلوس وزرا اختصاص یافت و رواقهای اطراف‌را برای دیوانها ، معین کردومقررداشت که صحن سرای مزبور ، محل خواب دیلمیان نوبتی درشبهای تابستان باشد . (۱)

باید توجه‌داشت که اززمان بنای بغدادتاقرنهای چهارم‌وپنجم (عصر آل‌بویه) قصرهاوبناهای مجللی، ازطرف خلفاوامرا درآن‌شهربنامیشد، بعنوان‌دارالخلافه‌هم، بناهای عظیم و پرخرجی احداث میگردید، ازجمله قصرالتاج که نام‌دارالخلافه‌ای بود که بدستورمعتضدخلیفه شروع به‌ساختن آن کردند که‌درزمان‌خودمعتضد تمام نشد وپسرش مکتفی ، آن‌را به‌پایان برد. دیگرقصرالخیل بود که جزو سراهای خلافت به‌حساب‌میآمد. صحن‌قصرمزبور،هزارذراع‌درهزارذراع‌بودودرروزهای‌عیدوهنگام آمدن‌قاصدانی‌ازاطراف،درهرطرف آن‌پانصد اسب‌بازین‌وبرگ‌زرین‌وسیمین، قرار میدادند که هراسبی در دست یك غلام بود. (۲)

به‌طورکلی، همهٔ این‌گونه بناها، در محوطه‌ای قرار داشت که آن‌را حریم دارالخلافه مینامیدند وبنا بگفتهٔ یاقوت حموی به‌اندازهٔ‌ثلث بغداد بود. این‌محوطه (همانطورکه گفته شد) در وسط شهر بغداد واقع بود و اطراف آن خانه‌های عامهٔ مردم قرار داشت وبا رویی، این قسمت را از قسمتهای دیگـر جدا میکرد. با روی مزبور به‌شکل نیمدائره‌ای بود که از دجله شروع میشد وبه‌دجله منتهی میگردید .

دارالخلافه دارای درهای متعددی‌بود، یکی ازدرها، باب‌العتبه نام‌داشت که هریك از قاصدان وفرمانروایان که واردبغداد میشدند، آن‌را میبوسیدند. خواشاذه، خازن عضدالدوله گفت: من در دارالخلافه گردش کردم وهمهٔ آن‌را چه آباد و چه ویران، مشاهده نمودم، دربزرگی همانند شهر شیراز بود. (۳) درهر قسمتی ازاین

---

۱ ــ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۷۷ .

۲ ــ غایةالمرام فی‌تاریخ محاسن بغداد صفحهٔ ۲۸ .

۳ ــ معجم‌البلدان ج۲ صفحهٔ ۲۵۵ .

مکان، نوعی تشریفات، انجام می‌یافت.

تشریفات ورود به حضور خلیفه یا پادشاه

خلیفه برروی تخت می‌نشست و چون میخواست توجه و احترام خود را به‌طور کامل به کسی ابراز دارد، دستور میداد، برای آن کس، تختی پهلوی تخت خود اوقرار دهند. خلیفه، این احترام را نسبت به همهٔ آل‌بویه، رعایت میکرد. (۱) و ازرجال دستگاه خلافت، جز حاجب‌الحجاب (حاجب‌بزرك) وامیرسپاه، کس دیگری حق نشستن روی تخت را نداشت. (۲)

ظاهراً خلفای عباسی، رسم بر روی تخت یا کرسی نشستن را مانند بسیاری از امور دیگر، از سلاطین ساسانی گرفته بودند. ابن عبدربه در ضمن شرح داستان آمدن نمایندگان عرب به‌دربار خسروپرویز، ازقول مدائنی گفته‌است که مرزبانان و بزرگان کشور در دو طرف پادشاه، برروی تخت نشستند. (۳) اما تشریفات رسیدن به‌حضور خلیفه‌را، هلال‌صابی بتفصیل تمام ذکر کرده که ماقسمتهایی ازآن را نقل میکنیم:

وزیران و امیران، چون به‌حضور خلیفه میرسیدند، خلیفه، دست خود راکه در داخل آستین بود، دراز میکرد (وبه اصطلاح تشریفاتی، دست خودرا به‌آنان، عطا میفرمود) تا ببوسند، و این امر، افتخاری بود که خلیفه به ایشان میداد. دست خلیفه ازاین جهت درآستین بود که مبادا دهان یالب کسانی که دست‌اورا میبوسند، بادست او تماس پیدا کند. (۴)

---

۱ ــ تختی که درآنزمان خلیفه وسلاطین و امرا برروی آن می‌نشستند، بطور دقیق نمیدانیم به‌چه‌شکلی بوده است، گویا نوعی‌شباهت بمبلهای امروزی داشته است، درفصل‌مربوط به‌صنایع ایران درآنزمان، گفته خواهد شد که درچند شهر، تختهای مرغوب‌میساخته‌اند.

۲ ــ رسوم دارالخلافه صفحهٔ ۸۵ .

۳ ــ عقدالفرید ج۲ صفحهٔ ۱۱ .

۴ ــ رسم دست‌دادن برای بوسیدن‌را غیرخلفا هم داشته‌اند واین جمله که در چهار مقالهٔ عروضی درداستان فرخی‌آمده‌است که (امیردست‌داد) گویا اشاره به همین‌معنی‌باشد.

این رسم بتدریج از میان رفت و به‌جای دست بوسیدن، به‌خاك افتادن وزمین بوسیدن معمول گشت. در رسم مزبور، همهٔ طبقات مشترك بودند، جز ولیعهدان و قاضیان وفقیهان وزاهدان وقاریان قرآن که از دست وزمین بوسیدن معاف بودندو به ادای سلام اکتفا میکردند. معاف بودن طبقات مذکور، نوعی احترام بود که از آنان میشد .

افراد طبقهٔ دیگری بودند که از روی تحقیر اجازهٔ چنین کاری را نداشتند، این طبقه عبارت بود از افراد سپاه‌ومردم عوام که حق زمین بوسیدن‌را نداشتندزیرا لیاقت داشتن چنین افتخاری در آنان نبود. (۱)

وزیران و کسان دیگری که هم طبقهٔ آنان بودند هنگام ورود به دربار خلیفه باید از لحاظ لباس‌وهیکل نظیف‌باشند باوقار راه‌بروند، وقدم بردارند، بوی‌خوش زده باشند بحدیکه رایحه آن ازخود و لباسشان بمشام برسد از زدن عطر هایی که میدانند خلیفه یاپادشاه دوست ندارد خودداری کنند پیوسته دندانها را مسواك بزنند تاهنگام سربگوشی دهانشان بوی‌بد ندهد .

چه درتابستان چه در زمستان جبه‌ای که داخل آن ازپنبه انباشته شده‌بپوشند تامانع از آشکار شدن عرق تنشان باشد. وزیر و دیگر حاضران مجلس، تاخلیفه یا پادشاه چیزی نپرسیده نباید لب بسخن گشایند؛ درموقع جواب دادن‌نه‌صدا رازیاد بلند بکنند ونه خیلی کوتاه بلکه بآن اندازه که سلطان بخوبی بشنود . موقع سخن گفتن بهیچ جانب التفات نکنند وجز بشخص سلطان‌نگاه نکنند، دست ودیگراعضا راحرکت ندهند، وپای خودرابرای استراحت بلندننماید، درمجلس سلطان‌با کسی سربگوشی ننمایند، ونامه وعریضه‌ای رانخوانندمگر آنچه ضرورت داشته‌وسلطان

۱ ـ بزرگان بهرکسی اجازه نمیدادند ازآنان احترام بکند ، ابوحیان توحیدی درمثالب‌الوزیرین (ص۱۴۱) گوید :من درگوشه‌ای ازدیوانخانهٔ منزل صاحب‌بن‌عباد نشسته بودم وچیزی می‌نوشتم، ناگهان صاحب‌را برابرخود دیدم، باحترام اوازجا جستم، صاحب نعره زدکه بنشین، وراقان (یعنی نسخه‌بردارندگان ازروی‌کتاب‌ها) پست‌تر از آنند که باحترام ما قیام‌کنند .

اجازه‌داده‌باشد. هیچگاه نخندند اگر چه موضوعهای خنده‌آورپیش آید، تاممکن است عطسه و سرفه نکنند، آب‌بینی و اخلاط گلو را بیرون نیندازند. در حضور سلطان کسی را بکنیه نخوانند مگراینکه خلیفه این افتخار را بوی عطا کرده باشد (یکی از علائم احترام‌بکسی این‌بودکه اورا باکنیه خطاب کنند) همچنین اگراسم کسی بانام خلیفه یکی‌است درحضور خلیفه اورا باآن اسم نخوانند.

حاجب پادشاه (۱) باید مردی میان سن ، باتجربه ، سرد و گرم روزگار چشیده ، خردمند ودوراندیش وخوش سیما باشد وبتواند حواشی مجلس پادشاه را مرتب کند وحد هرکس را باو یادآور شود .

کسانیکه درمجلس خلفای عباسی حاضر میشدند باید جامـــهٔ سیاه بپوشند واگرکسی لباس برنگی دیگر مخصوصاً سفید برتن داشت حاجب باوتذکرمیداد واز ورودوی بحضورخلیفه مانع‌میشد،چون علویان‌معمولالباس‌سفیدمیپوشیدند(۲) وکمتر حاضر میشدند جامهٔ سیاه برتن کنند گاهی میان آنان و حاجبان مشاجراتی درمیگرفت .

درموردلباس سیاه افراد بااحتیاط پارچه‌ای انتخاب میکردندکه رنگش‌ثابت باشد بعضی توجه نداشتند وپارچهٔ سفیدی را برنگ سیاه میکردند وبسرمی بستند درموقع عرق‌کردن دانه‌های عرق‌برنگ سیاه از سرشان سرازیر میشد وصورتشان را رنگ میکرد .

ونیزکسی‌که بمجلس خلیفه وارد میشد نباید موزه وکفش او برنگ‌سرخ باشد زیرا کفش سرخ پوشیدن مخصوص خلیفه بود ونباید موقع نشستن یك پای خود را روی پای دیگربیندازد. کسی مجازنبود دردربارپادشاهان سربرهنه بنشیند واگر چنین‌کاری میکرد مجازات میشد چنانکه مردی بنام‌ابوالهیثم روزی در دربار

---

۱ ـ حاجب واسطهٔ میان پادشاه ومردم بودکه‌عرایض مردم‌را باطلاع پادشاه‌میرساند واجازه میگرفت تا مردم بحضورپادشاه برسند (صبح‌الاعشی ج۵ص ۴۴۹) .

۲ ـ هنگام سخن ازمذهب تشیع گفته خواهدشدکه شعارشیعه، رنگ سفید بود.

عضدالدوله عمامه ازسربرداشت ودرنتیجه بانواع مجازات وحبس محکوم شد تا بعداً معلوم گردید که این کاراوبرای عمل نکردن بآداب نیست بلکه چون حرارت سرش زیاداست، نمیتواند درمدتی طولانی سرخودرا بپوشاند. پس از ثابت شدن این امرازحبس آزاد شد .

روزهای عیدوجلوس‌های رسمی باین ترتیب بودکه بزرگ حاجبان که او را حاجب الحجاب میگفتند بالباس تمام رسمی (باصطلاح امروزی) یعنی لباس وعمامهٔ سیاه وکمربند وشمشیرحاضرمیشد ودردهلیز (جلومحل سکونت خلیفه) درپشت‌پرده مینشست. وزیروفرمانده سپاه وهمهٔ کسان دیگری که در آنروز اجازهٔ حضورداشتند نیزمیآمدند. چون همه حاضرمیشدند، حاجب‌الحجاب بخلیفه اطلاع میداد؛ اگرقراربود خلیفه بارعام‌بدهد خادم مخصوص حرمسرابیرون‌میآمدوحاجب الحجاب رانزد خلیفه میخواند او بتنهائی تاصحن حیاط پیش میرفت وزمین را میبوسید سپس خلیفه باو دستورمیداد تاهرکس را مطابق مرتبه ومقامی که دارد بحضور وی راهنمائی کند حاجب‌الحجاب بیرون میآمد ابتدا ولیعهد را (اگر در آنوقت کسی‌دارای این‌سمت بود) سپس فرزندان خلیفه رابخدمت اومیبردآنگاه نوبت وزیرمیرسید، وزیردرحالیکه حاجبان جلو او حرکت میکردند بتخت خلیفه نزدیك میشد دراین‌وقت حاجبان خودراکنارمیکشیدند، وزیرپس ازبوسیدن زمین بخلیفه نزدیك میشد اگرخلیفه او را ببوسیدن دست خود بکیفتی که گفته شد مفتخر میساخت دست خلیفه را میبوسید وبعقب برمیگشت ودرسمت راست تخت خلیفه بفاصلهٔ پنج‌ذراع میایستاد بعدازاو سردار سپاه پس‌ازبوسیدن زمین‌طرف چپ‌تخت میایستاد آنگاه صاحب دیوانها وکاتبان می آمدند وهریك مطابق مقامی که داشت طرف راست یاچپ تخت میایستاد ، سپس بنی‌هاشم (مقصود آل‌عباس است) وکسانی که کلاه خمره مانند بسرمیگذاشتند یعنی‌خطیبان وافرادی مانند آنان به مجلس خلیفه دعوت میشدند وپس از سلام دادن درجلوبساط می ایستادند سپس قاضیان که جلوآنان قاضی‌القضاة حرکت‌میکرد بمجلس وارد میشدند دراین وقت

بارعام داده میشد وافراد سپاه دردوصف درمیان دوطناب که در صحنی که بروزسلام اختصاص داشت از دوطرف کشیده شده بود ، حرکت میکردنـد تا ازدحام نشود وخلیفه همه‌را بخوبی ببیند .

وضع خلیفه

چنین رسم بود کـه خلیفه (درروزهای رسمی وتشریفاتی) بر کرسی بلندی جلوس کند وی در محلی که با فرشهای ابریشمین‌بافت ارمنستان مفروش شده بود جلوس میکرد و قبائی سیاه یکرنگ از پارچه‌ای مخلوط از ابریشم و نخ یا خزدربرداشت . عمامه‌ای سیاه کـه بـر کـلاهـی ساخت محلهٔ رصـافه (۱) پیچیده شـده بود برسرمینهاد وکفش سرخ بپامیکرد. مصحف عثمان را دربرابرخود قرار میداد وبرده‌ای (۲) که (خلفای‌عباسی) مدعی‌بودند، متعلق به‌پیغمبر (ص) بوده است ، بردوش می‌افکند، عصایی راکه‌که بازادعا میکردند، عصای پیغمبر (ص) است ، دردست میگرفت . غلامان خاصه، پشت و اطـراف تخت می‌ایستادند، جمعی‌از غلامان پشت سرخلیفه قرار میگرفتند تامگس را ازوی دورکنند، گـروهی دیگر باکمانهای مخصوص که‌با آنها،بندق(۳) ،پرتاب‌میکردند ، مواظب بودند تاهرگاه

---

۱ ــ رصافه بضم راء نام یکی از محلات بزرگ بغداد بوده است که‌امروزهم بهمین نام است .

۲ ــ برده، بضم باءوسکون را وفتح دال بروزن خفته،ردایی خطدار، بوده که‌میگفتند، پیغمبر(ص) آنرا بکعب‌بن‌زهیر(شاعرمعروف) عطا فرموده وبعدا ازوارثان کعب‌خریداری شده است .

۳ ــ بندق : بروزن بلبل، گلوله‌ای ازگل یافلز که برای تفریح از کمان مخصوصی رها میکردند .

درزمان خلفای عباسی،بندق اندازی، جزوتشریفات جلوس‌خلیفه یا درتشریفات‌موقع حرکت‌خلیفه‌ازدارالخلافه‌قرارمی‌گرفت :

ابوالفرج اصفهانی گوید که هارون‌الرشید ، خادمان کوچکی داشت که به‌آنها نمل (مورچه) گفته میشد . این خادمان کمانهای بندق‌اندازبا خود داشتند وهرکس را سرراه خلیفه میدیدند با بندق اورا میزدند . (الاغانی ج۲صفحهٔ ۹۴ــ طبع بولاق مصر).

کلاغ یا مرغی دیگر به‌فریاد آید، آن‌را بزنند و دور کنند . (۱)

ازجملهٔ شعارهای خلافت، درزمان آل‌عباس، اشیایی بود که **توضیح دربارهٔ اشیاء منسوب به‌پیغمبر(ص)** خلفا ادعا میکردند که به‌رسول خدا تعلق‌دارد. این اشیاء در ابتدا سه‌چیز بـود، یکی برده‌ای که خلفا درروزهای رسمی دربر میکردند، دیگری قضیب (چوبدستی) سوم شمشیر که خلیفه درجلوسهای رسمی ، قضیب را در دست میگرفت ، وشمشیر را به کمر می بست .

طبق‌روایت مسعودی، هنگامی که مروان‌حمار، آخرین خلیفهٔ اموی ، کشته شد، پیرمردی که موکل حرمسرای مروان بود، عمال‌بنی‌العباس را راهنمایی کرد تااشیاء مزبوررا که مروان درزیرخاك نهان‌کرده بود، بدست‌آوردند وازاین پس، این اشیاء جزوعلائم خلافت، قرار گرفت (۲) درکتاب عنوان‌المعارف، منسوب به صاحب‌بن‌عباد چنین آمده است که‌عبدالله سفاح(نخستین خلیفهٔ‌عباسی) بردهٔ‌مزبور را به‌چهارصد دینار (ازورثه کعب‌بن‌زهیر) خریداری کرد. (۳)

درهرحال ، خلفای آل‌عباس، آن اشیاء را ازهرکجا بدست آورده باشند ، آنچه مسلم میباشد، این‌است که درقرن‌های چهارم‌وپنجم، (وقرنهای‌دیگرتاانقراض عباسیان دربغداد) اشیاء مزبورازشعارهای عمدهٔ خلافت بوده وهرکس به خلافت میرسید، باید آنها را دراختیار داشته باشد .

درآثارمعتبرادبی وتاریخی که از زمان آل‌بویه باقی است، مکرر به‌این امر تصریح‌شده‌است‌وشاعران بزرگ‌ازجمله ابوالحسن سلامی(ازمداحان‌عضدالدوله) که خود به‌مجلس خلیفه رفته‌بوده دراشعارخود به‌این شعارها اشاره کرده‌اند. (۴) دردنبالهٔ این‌سخن، یادآوری‌این‌مطلب مناسب است که همانطورکه‌نویسندهٔ

---

۱ ـ رسوم دارالخلافه ازصفحهٔ ۳۱ ببعد .

۲ ـ مروج‌الذهب‌ج۳ صفحهٔ ۲۶۲ .

۳ ـ عنوان‌المعارف صفحهٔ۵۲ .

۴ ـ به‌یتیمة‌الدهرثعالبی‌ج ۳ صفحهٔ ۱۸۲ و۱۸۳ مراجعه فرمایید .

این‌سطور، در کتاب وهابیان، بتفصیل ذکر کرده، بعد ازسقوط بغداد بدست مغولان یك‌خلافت عباسی که دست‌نشاندهٔ ممالیك‌بود درمصر تشکیل‌یافت، این‌خلفای‌دست نشانده مقداری ازاین گونه اشیاء دراختیارداشتند وآنهارا ازپیغمبر(ص)میدانستند. زمانی که سلطان سلیم‌عثمانی خلافت‌مزبوررا منقرض ساخت وخلیفه‌رابه‌اسلامبول فرستاد، آن‌اشیا واشیاء دیگرازآن قبیل را گردآورد. بعدازبرافتادن عثمانیهاوروی کارآمدن مصطفی کمال (آتاتورك) اشیاء مزبوررا که تعداد آنها زیاد بودوبه‌پیغمبر (ص) وخلفای راشدین منسوب‌بود، به‌قصرتوپ‌قاپی (درکناربسفور) دراسلامبول که به‌موزه تبدیل شده‌بودبردند وبهمین مناسبت، آن‌موزه امروز یکی ازجالبترین ودیدنی‌ترین موزه‌های جهان است .

یکی از رسوم دربار عضدالدوله

درمجلس عضدالدوله، رسم‌بود که هر گاه پادشاه به‌اطرافیان مجلس (که معمولاهمه از وزیران و ادیبان و دبیران و امرا بودند) نظر می‌افکند ، آنان میبایست بی‌حرکت بایستند تا موقعی که چشمش را ازآنها به‌طرف دیگری بگرداند . علی بن‌عیسی‌ربعی (ازبزرگان نحودرزمان‌عضدالدوله) گفت که شبی‌عضدالدوله‌مراطلب کرد، چون وارد مجلس اوشدم، دیدم درمقابلش، کتاب حماسه (ظ : حماسه ابی تمام) قراردارد، علی‌بن‌عیسی سپس‌شرح‌دادکه چگونه پادشاه معنی دوبیت را از وی پرسید واوجواب داد، آن‌گاه میگوید که عادت‌مااین بود که چون‌عضدالدوله به‌یکی ازمانظرمیکرد ، زمانی که نگاهش رابرنداشته بود، آن کس دربرابرش می ایستاد، تانگاهش رابه طرف دیگری معطوف دارد. (۱)

صفت‌رفتن وزیر نزد خلیفه

قبل از اینکه وزیر از انـــدرون بیرون آید، قضات وشهود (شهود دارالقضاء) واشراف وکاتبان به‌خانهٔ او میآمدند ودر ایوان منتظر بیرون آمدن اومیشدند، وزیربیرون میامد،لباس سیاه پوشیده وشمشیر به‌کمر بسته وعطر برخودزده، تابدار الخلافه رود، منتظران، برای سلام وزیروبوسیدن دستش هجوم میآوردند، بعد از

۱ ــ معجم‌الادباج۵ صفحهٔ ۲۸۶ .

این جزو موکب وزیر به‌طرف دارالخلافه حرکت میکردند. (۱)

اسب خواستن

در قرنهای چهارم و پنجم، (عصر آل‌بویه) رسم بود که وزیران و جانشینان آنان و صاحب دیوانها و سرداران سپاه و خواص چون به‌جلو در عمومی دارالخلافه یاقصر سلطنتی یا مجلس یکی از اعیان میرسیدند، ازاسب پیاده میشدند، هنگام بازگشت از دربار یامجلس، دربانان اسب وزیر را میخواستند، (۲) (یعنی با صدای بلند فریاد میکشیدند تاغلام وزیر یاهر کس دیگر که از دربار خارج شده‌بود، اسب اورا درمقابل درگاه‌حاضر سازد). تنوخی از ابن‌بهلول و او ازپدرش نقل کرده است که ازمجلس عبیدالله بن سلیمان وزیر، بطرف دهلیز بیرون آمدم، درهمین وقت، ابن‌ابی عوف مروزی از خانهٔ وزیر بیرون آمد ، دربانان و دیگران، فریادکشیدند که اسب ابوعبدالله (کنیهٔ ابن‌ابی‌عوف) را بیاورید. (۳) ظاهراً، اسب خواستن برای کسی به ترتیب مزبور، نوعی احترام بوده که ازاو میشده است.

دربارهٔ این رسم، در تاریخ عتبی و تاریخ بیهقی، درمواردمتعدد، اشاره‌شده‌است.

لباس خلیفه و پادشاه

در خصوص لباس خلیفه، جلوتر شرحی داده شده است، در اینجا به چگونگی لباس ووضع خلیفه هنگام رفتن به میدان جنگ پرداخته میشود: عریب قرطبی گوید که جمعی ازاهل بغداد، ازکسانی که شاهد رفتن خلیفه المقتدر بالله به جنگ مونس خادم (در سال ۳۲۰) بودنـد، به من گفتند که خلیفه خفتانی، (۴) از دیبای شوشتری نقره‌ای رنگ، دربر وعمامه‌ای سیاه درسرداشت. بردی که به‌پیغمبر(ص)

---

۱ ـ القاضی‌التنوخی وکتاب‌النشوارصفحهٔ ۶۶ .

۲ ـ کتاب‌الوزراء صابی صفحهٔ۱۶۹ .

۳ ـ نشوارالمحاضره ج۲صفحهٔ ۱۱۴ .

۴ ـ درفارسی به‌خفتان غژاگندگفته میشود وآن جامه‌ای‌آگنده ازریزه‌های ابریشم بود که درهنگام جنگ دربرمیکردند، ریزه‌های ابریشم ازاینکه حربهٔ طرف ببدن انسـان برسد مانع میشد .

تعلق داشت (مدعی بودند که متعلق به آن حضرت است) برروی شانه‌ها و پشت خود افکنده بود، شمشیر پیغمبر(ص) را که ذوالفقار (۱) نامیده میشد، و بندش از ادیم سرخ بود از کمر آویخته و دردست چپش انگشتری و چوبدستی قرارداشت(مقصود، انگشتری و عصایی است که به پیغمبر «ص» نسبت میدادند) براسبی سوار بود که اقبال و قابوس نامیده میشد(دو نام داشت)، درجلو خلیفه پسرش ابواحمد عبدالواحد، حرکت میکرد در حالی که خفتانی از دیبای رومی نقش‌دار برتن و عمامه‌ای سفید برسر داشت. همچنین درجلو خلیفه، لوایی سفید ورایتی سیاه ودوعلم سفید ودو علم زرد، در حرکت بود، همراه این علمداران نیزه‌هایی که قرآن در بالای آنها نصب شده بود، حرکت میدادند، (۲) علم خلافت بدانگونه که مسکویه نوشته است به لواء شباهت داشت، رنگ آن سیاه وبر آن باخط سفید نوشته شده بود : محمد رسول‌الله . (۳)

اما پادشاهان آل‌بویه، آن‌طور که ابن‌حوقل گفته قبایی دربر میکرده و گاهی مانند عربها دراعه (۴)، میپوشیده‌اند. در زیر عمامه، کلاه بلندی برسر میگذاشته‌اند و کمربندی به کمر می‌بسته و شمشیر حمایل میکرده اند، کفشهای کوچك (ساخت فارس) بپا مینموده‌اند. ابن‌حوقل سپس میگوید که در زمان ما (اواسط قرن چهارم) لباس سلطان واصحابش تغییر کرده وبیشتر اوقات لباس مردم دیلم را میپوشند. (۵)

از شعری از ابوالحسن سلامی، معلوم میشود که اطراف عمامهٔ سلطان مطرز بوده وبه طرز زیبایی گلدوزی میشده‌است. (۶)

---

۱ ـ ذوالفقار به‌هر شمشیری گفته میشد که برروی تیغهٔ آن برآمدگی‌هایی باشد، این نام، اغلب بشمشیر امیرالمؤمنین علی(ع) اطلاق شده است .

۲ ـ صلة تاریخ الطبری صفحهٔ ۱۷۷ .

۳ ـ تجارب الامم ج۵ صفحهٔ ۱۷۶ ،

۴ ـ دراعه جبه‌ای که بالای آن گشاد است .

۵ ـ صورة الارض صفحهٔ ۲۵۳.

۶ ـ شعر سلامی در یتیمة الدهر ج۲ صفحهٔ ۱۹۷ .

خلعت خلیفه

خلعت کاملی که خلیفه به پادشاهان (آل بویه) عطـا میکـرد، همانطور که در موارد مختلف گفته شده‌است، عبارت بود از هفت جامه وعمامه‌ای سیاه‌وطوق ودست‌برنجن (چیزی‌حلقه مانند که به‌بند دست میکردند) وشمشیر وتاج مرصعی که برسرشان مینهاد و دولواء که‌بنام آنان بسته میشد واسب سیاهی بازین‌طلا. (۱)

گاهی، کسی که خلیفه برای اوخلعت فرستاده بود، از پوشیدن آن‌خودداری میکرد، ازجمله سهلان بن‌مسافر وفخرالدوله (برادر عضدالدوله) بودند که‌عزالدوله درسال ۳۶۵ از خلیفه خلعتهایی برای آنان گرفت وفرستاد، اما آن دوتن ازپوشیدن خلعتهای مزبور، امتناع کردند. (۲)

از سیاق سخن مسکویه، معلوم میشود که گذشته از خلعتی که خلیفه به‌والیان وافرادی ازین قبیل میپوشانید، به پاره‌ای از والیان و امرای اطراف که میخواست عنایت بیشتری‌به‌آنهـا ابراز دارد خلعت دیگری عطا میکرد که به آن خلعت منادمه میگفتند، اعطای خلعت مزبور بدین معنی بود که خلیفه اورا به‌افتخار منادمت خود برگزیده است، درحالی که گاهی دربافت کنندهٔ خلعت منادمت کسی بود که باخلیفه دهها فرسنگ فاصله داشت و هیچگاه خلیفه را نمیدید. ازکسانی که خلعت منادمت دریافت داشت در صـورتی که هرگز خلیفه را از نزدیك ندید، عبدالملك بن‌نوح سامانی است که در خراسان میزیست وخلیفه خلعت مزبور رابرای او فرستاد.(۳) باید گفت که خلعت منادمت نوعی خلعت تشریفاتی بوده‌است.

درهرحال، خلعت‌بهرعنوانی فرستاده میشد، رسم‌بود که مردم درجلوخلعت، رسم‌نثار به‌جا میاوردند، (۴) ودرهم ودینار وچیزهای دیگر در پای آن میریختند.

---

۱ ــ ابن‌الجوزی‌ج۸ صفحهٔ ۱۳۶ .

۲ ــ همدانی صفحهٔ ۲۲۸ ،

۳ ــ به‌تجارب‌الامم ج۶صفحهٔ۱۶۱ مراجعه فرمایید .

۴ ــ به‌یتیمة‌الدهر ثعالبی ج۳صفحهٔ ۴۰ و۴۱ مراجعه فرمایید .

محل پذیرایی از میهمانان وقاصدان خارجی

از نوشتهٔ قاضی رشیدبن الزبیر چنین برمی‌آید که در قصور پادشاهان (وبه احتمال‌قوی در دارالخلافهٔ بغداد) محلی‌برای پذیرایی از فرستادگان سلاطین اطراف، اختصاص داشته و درآن محل، وسائل پذیرایی به‌بهترین‌وجه مهیا بوده است. قاضی رشید، در مورد آمـدن فرستادگـانی از سوی پادشاه چین درنزد نصربن‌احمد سامانی (در سال ۳۲۷) در ضمن ذکر شرح مبسوطی از عظمت وشکوه دستگاه امیرسامانی و اینکه چگونه آن را به رخ فرستادگان پادشاه چین کشید، چنین گفته است: و انزلوافی دارالرسل وقد اصلح لهم من‌الانزال فوق الوصف‌فمکثوابها اربعین‌یوما. (۱) (آن‌فرستادگان‌را درسرای مخصوص‌به‌قاصدان فـرود آوردند، درآن سرای، آن اندازه از وسائل میهمانی آماده شده بود که در وصف نمی‌گنجد، آنها، مدت چهل‌روز درآنجا ماندند.)

طرز پیغام فرستادن

رسم بود که چون پادشاه برای کسی پیغامی میفرستاد، یکنفر از افراد مورد اعتماد خود را همـراه قاصد میکرد تاپیغام در حضور آن فرد مورد اعتماد ادا گردد، پاسخ نیز درحضوراو داده‌شود: عضدالدوله در مسافرتی که درسال ۳۶۹ به همدان کرد، برای ابن‌حرنبار بوسیلهٔ ابن‌شاهویه پیغام فرستادکه توزیاد نزد ماماندی،دیگر از دیدن تو خسته شده‌ایم، بهتر است ببصره روی و در آنجا بمانی. مطابق رسمی که‌بود، یکنفر از معتمدان خودرا همراه ابن‌شاهویه‌کرد تاشاهد وناظر ادای‌پیغام و پاسخ طرف باشد. (۲)

---

۱ ـ کتاب‌الذخائروالتحف صفحهٔ۱۴۷ .

۲ ـ ابوحیان توحیدی در کتاب‌الامتاع والمؤانسه‌ج۳ صفحهٔ۱۴۸ - این‌یک‌رسم‌قدیمی بوده است : سلاطین ساسانی هرگاه ازجانب خود قاصدی نزد یکی ازپادشاهان‌میفرستادند. جاسوسی همراه‌آن قاصد میکردند تاآنچه قاصد میگوید ومیشنود، آن جاسوس بنویسد،پس ازبازگشت قاصد، سخن اورا باآنچه جاسوس نوشته بود ، تطبیق میکردند (کتاب‌الالمام نویری‌ج۱ صفحهٔ ۲۱۸)

رسم بود که نامه‌هایی که از طرف عضدالدولهٔ دیلمی نوشته میشد، نزد او میآوردند، یك یك آنها را رسیدگی میکرد و در موقع لزوم چیزی راحذف میکرد یامی‌افزود، سپس‌مهر میزد ودر اسکدار، (۱) قرار میداد وبه دیوان برید میفرستاد تافوری به‌محلی که باید فرستاده شود، ارسال دارند. (۲)

چگونگی فرستادن نامه

ابن‌خلدون‌میگوید که درزمان بنی‌العباس، کاتب تام‌خودرادر انتهای‌هرسجلی مینوشت وباخاتم سلطان (مقصود نگین انگشتری است که سجع مهر خلیفه برروی آن کنده شده‌بود) مهرمیزد، در خاتم‌نام سلطان باعلامت مخصوص، نقش شده‌بود. کاتب، خاتم‌را در گل‌سرخی که‌در آب حل کرده بودند، فرومیبرد، (۳) بعداز آنکه نامه را می‌پیچید (لوله میکرد) ومیچسبانید، مهر را به‌طرفین آن میزد. (۴) نخی یا رشتهٔ نازکی به‌دورنامهٔ لوله‌شده می‌بستند که سحاوةیاسحا نامیده‌میشد. (۵)

در خصوص مجالس بحث ومناظره‌ای که در حضور پادشاه تشکیل میشد، در جای خود ، سخن خواهد رفت، در اینجا مقصود ذکر این معنی است که در این گونه مجالس ، یکنفر معین‌میشد تامجلس‌را اداره کندونظم مجلس رابه عهده گیرد.

مجلس بحث در حضور پادشاه

ابوحیان توحیدی، یکی از مجالس مزبور راکه در حضور عزالدوله تشکیل یافته بود، وصف کرده و گفته‌است که نقیب و ناظم مجلس، ابوالوفاء مهندس (بوزجانی

---

۱ ــ اسکدار، به‌کسرهمزه وسکون سین وضم‌کاف، آنطورکه ازنوشتهٔ ابوشجاع بر- میآید، ظرفی یاکیسه‌ای بوده‌که نامه‌را در آن قرارمیداده‌اند : ثم‌تصلح‌وتختم وتجعل فی اسکدارها (آنگاه نامه اصلاح میشد ومهرمیخورد ودراسکدارمخصوص خود قرارمیگرفت) طبق نوشته صابی اسکدارهمان است که درعربی‌خریطه نامیده میشود (الوزرا صفحهٔ ۷۲)

۲ ــ ابوشجاع صفحهٔ ۴۱ .

۳ ــ گل‌سرخ مخصوص مهرزدن‌راازبندرسیراف میآوردند وگل‌ختم نامیده میشد(ابن خلدون، مجلد۱ «مقدمه» صفحهٔ ۲۶۶) .

۴ ـ ابن‌خلدون، مقدمه صفحهٔ ۲۴۶ .

۵ ـ به‌کتاب الوزراء صابی صفحهٔ ۷۲ رجوع فرمایید .

از علمای ریاضی) بود. (۱)

بریدن انگشت برای استواری پیمان

رسم سلاطین غزنوی ، این بود که در هنگام بستن پیمان بایکی ازپادشاهان اطراف ، برای اطمینان خاطر،ازطرف میخواستند ، یکی ازانگشتان خود را قطع کند و بدهد . سلطان محمود، تعداد زیادی انگشت بریده از کسانی که طرف صلح یا پیمان اوبودند، دراختیار داشت . ازجمله ، انگشت پادشاه هندبود که چون تقاضای آشتی کرد، کار براین قرار گرفت که وی پانصد فیل وسه هزار و یکصد گاوبدهد، محمودهم، یك‌قبا وعمامه وشمشیرو کمربند واسب‌وتخت‌سواری وموزه (کفش‌ساقه بلند) وانگشتری که اسمش بر آن نقش‌شده بود، برای اوارسال داشت و از وی خواست ، انگشتش را برای حصول اطمینان قطع کند . پادشاه هند، خلعت سلطان را پوشید وباکاردی، انگشت کوچك خود رابدون‌اینکه رنگ چهره‌اش تغییر کند ، قطع کرد ، سپس دوایی خواست و برانگشت بریده گذاشت وآن رابست . (۲)

درخصوص اینکه چنین رسمی درمیان آل بویه و خلفای عباسی نیز معمول بوده، نویسنده مطلبی نیافته است .

برنامهٔ روزانهٔ عضدالدوله

ابوشجاع‌وزیردربارهٔبرنامهٔ روزانهٔعضدالدوله‌چنین گوید: بامدادان پس از آنکه سرازبالین برمیداشت نخست به گرمابه میرفت سپس‌لباس میپوشید و فریضه صبح را بجا میآورد در این هنگام خواص و اطرافیان نزدیك خود را بحضور میپذیرفت ، کاتب او عبدالعزیزبن یوسف قلم ودوات را در مقابل خود میگذاشت آنگاه‌پادشاه ازوزیردربارهٔ دستورهائیکه روز گذشته‌داده‌بود ودرخصوص اجرای آنها پرسشهائی مینمود وزیر نیزدرمورد کارهائکه باید انجام دهدازپادشاه اجازه ودستوردریافت میکرد بعد ازآن پادشاه از مسئولان سپاه پرسشهای لازم را

۱ ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۲۰۴.

۲ ـ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ ۵۳ .

مینمود ودستورهای کافی بآنان میداد . (سپاه عضدالدوله دوقسمت بود یك قسمت دیلمیها وقسمت دیگر ترکان وعربها و کردان که هریك فرماندهی جداگانه داشتند). روز که بالا میآمد ازقاصدان وپیکان نوبتی جویا میشد : ساعت ورود قاصدانیکه از نواحی مختلف باید برسند معین بود اگراتفاقاً یکی ازآنان درساعت مقررنمیرسید پادشاه بشدت‌ناراحت وعصبانی میشد ودقیقاً رسیدگی‌میکرد وعلت تأخیررا هرچه بود بدست میآورد ومقصررا هرکه بود مجازات مینمود. (۱) نامه‌هایی که میرسید باید درحضور خود اومهرازآنها برداشته ونامه بازشود آنچه مربوط بدربارپادشاه بود همانجا نگاه میداشتند بقیه بدیوان برید فرستاده میشد تا هریك بجای خود ارسال گردد .

نامه‌ها رایکی‌یکی میخواندند وپادشاه دربارهٔهریك‌دستورلازم میدادوفرمان وی درذیل‌هرنامه نوشته میشد. آنگاه طعام حاضرمیکردند، هنگام صرف غذاپزشك مخصوصی که نوبت خدمت اوبود میایستاد ومرتب بسئوالهای پادشاه‌دربارهٔمنافع ومضارخوراکیها پاسخ میداد .

پس ازصرف غذا دستها را میشست ومیخوابید، چون ازخواب برمیخاست تجدید وضو میکرد وبعد از اداء نماز درمجلس انس باندیمان مینشست ، درهمین مجلس‌کاتب اوحضورمییافت ، نامه‌هائیکه نوشته بود عرضه میداشت وپادشاه آنها را اصلاح وکم وزیاد میکرد سپس دستور میداد مهرمیزدند ودراسکدار یا ظرف مخصوص قرارمیدادند و بدیوان برید میفرستادند تا هریك بجائیکه معین شده بود ارسال گردد ، تا پاسی از شب بهمین منوال میگذشت سپس پادشاه باستراحت میپرداخت .

درروزهای عیدوجشن برنامه عوض میشد، پادشاه با اطرافیان باگشاده‌روئی و انس و الفت توأم با وقار و عظمت روبرو میگردید وجواب ارباب حاجت را

۱ - به‌موجب همین سختگیریها بود که پیکهای نوبتی، هفت‌روزه از شیرازبه بغداد میرسیدند ومیوه‌های تازه بدست‌رسیده،(نوبرانه)ازفارس وخوزستان، تروتازه وسالم‌به‌بغداد وارد میشد (ابوشجاع صفحه ۴۰) .

آنگونه که مصلحت اقتضا میکرد میداد، نیمروز مردم پراکنده میشدند ولی دیوانیان وکاتبان دیوان تاغروب آفتاب میماندند. (۱)

جشن تولد

عضدالدوله روز تولد خودرا ازروی تاریخ شمسی هرسال جشن میگرفت یکساعت یا کمی زیادتر یا کمتر بلحظهٔ تولدش مانده درمجلس باشکوهی که بهمین منظور آمادهٔ شده بود ؛ وارد میشد ، دراین مجلس ، انواع میوه و گل فراهم شده بود وظرفها همه ازطلا ونقره بود ، منجم مخصوص جلومیامد، زمین را میبوسید وبه‌اوتهنیت میگفت، خوانندگان ونوازندگان وندیمان،هریك درجای خود، قرارداشت، کسی حق نشستن درحضورپادشاه را نداشت جزابوعلی فارسی (فسایی) وابـوالحسین صوفی (منجم وریاضی دان معروف) وعبدالعزیزبن یوسف صاحب دیوان رسائل رجال دولت وعمال ودبیران بزرگ ووجوه اهل شهر، برای عرض تبریك‌میآمدند وشاعران ، اشعاری که به‌این مناسبت انشاء کرده‌بودند میخواندند (۲) . عیدنوروز راهم ، جشن میگرفت ، جشن آبریزان را نیزبپامیداشته است . (۳)

هرنوع ازاثاثه دارالخلافه‌مسؤولی داشت

هرقسمت از اثاث‌البیت وفرش ولوازم دیگری که درقصرها واماکن مربوطبه‌خلیفه وجودداشت، به‌افراد معینی‌ازغلامان وخادمان، سپرده شده‌بود که هرگاه یکی از آنها گم میشد ، غلام یاخادم‌مسؤول بایدازعهده‌برآید. ازاین روی‌درمواقعی که خلیفه ازمیان میرفت، هرکس، هراثاثه‌ای که به‌اوسپرده شده وبنام او ثبت گردیده بود، ضبط‌میکرد، گاهی اتفاق می‌افتادکه جسد خلیفه ،

---

۱ ـ ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ ۴۰ تا ۴۲ ـ درمورد طبیب مخصوص قفطی گوید که اطبا برای انجام وظیفه نوبت‌داشتند ازجمله جبرئیل بن عبدالله، ازاطباءمعروف آنزمان، درهفته‌دوشبانه‌روز، نوبت داشت(اخبارالحکماصفحهٔ ۱۴۸) یکی‌ازندیمان عضدالدوله بنام ابوالقاسم صوفی، خوانسالار اورا برای تهیهٔ غذاهای پاکیزه، راهنمایی میکرد (خاص‌الخاص ثعالبی صفحهٔ ۵۷) .

۲ ـ معجم‌الادبا ج۶ صفحهٔ ۲۵۸ .

۳ ـ به‌قصیدهٔ ابوالحسن سلامی (ازمداحان عضدالدوله) دریتیمة‌الدهر ج ۲ صفحهٔ ۱۷۶ مراجعه فرمایید .

دراطاقی بدون فرش واثاثه میماند، حتی پارچه‌ای که روی جسد بکشند، باقی نمیماند ودیگی دردسترس نبود که برای غسل دادن جسدخلیفه، آب در آن گرم کنند .

هنگامی که الراضی خلیفه در گذشت (درسال ۳۲۹) هریك ازخادمان، آنچه درعهده اوبود، ضبط کرد، دیگر پارچه‌ای نبود که جسد خلیفه را با آن بپوشانند، ناگزیر، یکی از خادمان ، پارچهٔ خشن ونامناسبی که باخود داشت، برروی جسد انداخت ودیگی برای آب گرم کردن نیافتند. همچنین واثق خلیفه، به‌محض اینکه نفس آخررا کشید، فراشان، فرشی‌را که جسدبرروی آن قرارداشت ، کشیدند وبه خزانه‌بردند وجسدخلیفه دراطاق بدون‌فرش وبروی‌زمین باقی ماند. (۱)

حرمسرا وخواجه سرایان

دربارهٔ حرمسرا وغلامـــان متصدی آن واینکه چه عواملی موجب پیدایش حـرمسرا شد ، مطالب بسیاری نوشته شده است که‌تکرار آنها لزومی‌ندارد، ودراینجا بمناسبت‌موضوع این‌فصل، تنهابه‌اشارهٔ به‌چند مطلب اکتفا میشود :

گذشته ازخلفا وپادشاهان، وزیران واعیان وثروتمندان هم، دارای‌حرمسرا بوده‌اند،درحرمسرا، خواجگان ومردان اخته‌را میگماشتند.

غلام‌اخته‌ای که دارای‌این‌صفات‌بود، شایستگی خدمت درحرمسرارا داشت: سیاه‌پوست، ترش‌روی، درشت‌پوست، خشك‌اندام، تنك‌موی، باریك آواز، ستبر لب وپخج (پهن) بینی، کوتاه انگشت، منحدب (خمیده) قامت، باریك گردن.(۲) بعضی ازخلفا هزاران غلام اخته درقصرها وحرمسراهای خود نگاهمیداشتند ، از جمله، مقتدرعباسی (مقتول درسال ۳۲۰) به‌جزغلامان اسلاوی ورومی و غلامان

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ۷۲ و۷۳ ـ درزمان خلفای بنی‌امیه‌هم ، چنین رسمی بوده است :

هشام‌بن عبدالملك هنوزدرحال احتضاربود که تمام اثاث‌البیت‌را به‌خزانه‌ها بردند و درآنها قفل کردند . (همان‌کتاب صفحهٔ ۷۵) .

۲ ـ قابوسنامه صفحهٔ ۸۰ .

سیاه، یازده‌هزارغلام اخته درخانه خود داشت.(۱)

این غلامان درحضروسفر، خدمتکار ومراقب زنان حرمسرا بودند، حتی در کشتی مخصوص حرمسرا، کشتی‌بانان ازهمین غلامان انتخاب میشدند : حامدبن العباس (ازوزیران آل‌عباس دراوایل قرن‌چهارم) چون ازابله (۲) به‌طرف اهواز میرفت (برروی شط‌العرب) درکشتی حامل حـرمسرای او، تمام کشتی‌بانان از خواجگان سفیدپوست بودند ، وبرعرشه‌کشتی، پیرمردی به تلاوت قرآن مشغول بود، درحالی‌که میان اووحرمسرا، پرده‌ای کشیده بودند واودیده نمیشد. علت‌این امررا ازحامد پرسیدند، گفت: این کشتی حرمسراست وخوب‌نیست‌کارکنان آن، مردمردانه باشند . درخانه ابن‌الجصاص وزیر هم دربغداد ، آرایشگران وحجامت کنندگان، مردان اخته بودند. (۳)

---

۱ - تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۵۵ .

۲ - ابله به‌ضم همزه وباء وتشدیدلام، شهرکی بسیارباصفا ازتوابع بصره .

۳ - نشوارالمحاضره تنوخی‌ج۳ صفحهٔ ۴۳ .

فصل‌دوم از بخش دوم

تشکیلات حکومتی ودیوانی،درزمان آل‌بویه.

آن طور که از متون تاریخی و ادبی معلوم میشود ، در قرنهای چهارم و پنجم ، خلیفه یا سلطان ، دارای یک یا دو وزیر بوده‌اند . مقام وزارت بالاترین مقامات حکومتی محسوب میشد ، مگر در مواقعی که کسی از طرف خلیفه به‌مقام امیرالامرایی (که جداگانه دربارهٔ آن‌سخن گفته شده‌است) نائل‌میشد که این مقام از مقام وزارت بالاتر بود . گذشته از وزیر، کسان دیگری بودند که هریك متصدی یکی ازمهمات مملکتی بود. مرکزی که این افراد دررأس آن قرار داشتند، دیوان‌نامیده میشد ومتصدی هردیوان، صاحب آن دیوان به حساب میآمد، مثلاصاحب دیوان بریدیاصاحب دیوان جیش. صاحبدیوانان معمولا زیرنظر وزیر بودند،مگرصاحب دیوان رسائل که مستقیماً باخلیفه‌یاپادشاه،سروکارداشت‌وهمطراز وزیربود .

گذشته ازوزیروصاحب دیوان، مقام‌دیگری بود که شایدازپاره‌ای‌جهات، از وزارت‌وحتی‌امیرالامرایی‌هم‌بالاتروبااهمیت‌تربود وآن‌مقام قاضی‌القضاتی‌است(۱) که اکنون در خصوص هر یك از این مقامها و مشاغل اداری دیگری که در آن

---

۱ - البته درصورتی که‌این مقام با اهمیت بابتذال نمیکشید . درعنوان مربوط‌به‌وضع خلافت عباسی مقارن حملهٔ‌آل‌بویه به‌عراق گفته شدکه چگونه امرقضا مبتذل شد واین،یکی ازعوامل مهم انحطاط خلافت عباسیان بود.

زمان وجود داشت، بررسی مختصری میشود :

وزیر تفویض و وزیر تنفیذ

در آن زمان دونـــوع وزارت وجود داشت ، یکی وزارت تفویض، دیگری وزارت‌تنفیذ. وزیرتفویض، مقامش‌ازوزیر تنفیذ بالاتربود، زیرا اومیتوانست‌بارأی وتدبیرخود به‌انجام کارها بپردازد، به‌علاوه از شرایط وزیرتفویض این بود که مسلمان و آزاد باشد، درصورتی که وزیرتنفیذ حق‌نداشت اموررا بافکر ورای خود به انجام رساند ، بلکه واسطه میان سلطان و مردم بود ودستورهای او را درمورد انتصاب والیان‌واعزام سپاه واین گونه اموربه‌اطلاع‌مردم میرسانید. این‌وزیرممکن بود ازاهل ذمه یاغیرآزادباشد.

تفاوتهای میان این دونوع وزیر، طبق نوشتهٔ ابویعلی، چنین است :

۱- وزیر تفویض میتواند احکام شرعی را به انجام رساند و درمظالم اظهار نظرکند ووزیر تنفیذ نمیتواند.

۲ـ وزیر تفویض ، خود میتواند برای ولایات، والی تعیین کند وزیرتنفیذ، این حق را ندارد .

۳ـ وزیرتفویض حق‌دارد، درموقع لزوم، سپاه اعزام دارد وبه‌تدبیر جنگ بپردازد ووزیرتنفیذ، حق‌چنین کارهایی ندارد.

۴ـ برای وزیرتفویض ، جائزاست دراموال بیت‌المال تصرف کند وبرای وزیرتنفیذ جائز نیست . (۱) وزیران، چه وزیر تفویض وچه وزیر تنفیذ، هریك بستگان ویارانی داشتندکه درزمان، سرکارآمدن آن‌وزیر، به‌کاری گماشته میشدند وچون معزول‌میشد، این‌افراد به‌جمع بیکاران میپیوستند ومنتظرمیماندند تااودوباره برسرکارآید. (۲)

---

۱ ــ الاحکام‌السلطانیه خلاصه ازصفحهٔ ۲۹تا۳۲ .

۲ ــ کتاب‌الوزراء صابی صفحهٔ ۱۱۳ و۱۲۳ .

وزیران آل بویه

هنگامی که معزالدوله درسال ۳۳۴ وارد بغدادشد، رسم وزارت را به آن معنی که دردستگاه خلیفه معمول بود ، برانداخت و کاتب امیررا (که همان متصدی دیوان رسائل بود) عهده دار وظائف وزیر کرد . (۱) سلاطین بعد ازمعزالدوله مطابق معمول وزیرانتخاب میکردندوچندتن از آنان ازجمله عضدالدوله وصمصام الدوله وفخرالدوله وبهاءالدوله، دووزیر بر گزیدند .

درمیان آل بویه، گویا عضدالدوله نخستین کسی بود که دووزیرانتخاب کرد، ویکی از آن دووزیر که نصربن هارون، نام داشت، ازاهل ذمه ومسیحی بود.

قبلا گفته شده است که عضدالدوله درمدتی هم که دربغداد بود ، شیراز را پایتخت اصلی خود میدانست وازهمین جهت، مقرقاضی القضاة اودرشیرازبود، از این دووزیرنیز، نصربن هارون درشیرازقرارداشت ووزیردیگررا که مطهربن عبدالله، معروف بود، دربغداد نگاهداشت طبق آنچه درمورد وزیرتفویض ووزیرتنفیذ گفته شد، مطهرباید وزیرتفویض به حساب آید، نصربن هارون، وزیرتنفیذ، اماقدرت ونفوذ نصر، بمراتب، ازمطهر افزون بود. مطهرهمان کسی است که عضدالدوله اورا برای ریشه کن کردن راهزنان بطیحه فرستاد وچون به قلع وقمع آنان توفیق نیافت، رگهای دست خود را برید و خون آمد تادر گذشت (۲) ظاهراً عضدالدوله بعد ازمطهر عبدالعزیزبن یوسف حکاررا که بقول ثعالبی، ازصدور مشرق زمین وازبزرگترین نویسندگان واعیان زمان آل بویه محسوب میشود. (۳) بر گزید .

دووزیرصمصام الدوله، هردودریك پایه بودند، زیراباشرکت یکدیگر کارهارا

---

۱ ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ۸۷ مقصود این است که ابتدا رئیس دیوان رسائل را به جای وزیر بر گزید سپس وزیرانتخاب کرد، به شرح حال معزالدوله وصیمری کاتب اوومهلبی وزیرش دراین کتاب مراجعه فرمایید .

۲ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۴۱۲ .

۳ ـ یتیمة الدهرج۲ صفحهٔ ۸۶ .

انجام میدادند. (۱) فخرالدوله درسال۳۸۵ دووزیر انتخاب کرد ومقررداشت که هر دودرصدر به‌نشینند ودرهرروزیکی ازآن دو، نامه‌ها را توقیع کند. (۲) بنابراین، دووزیرفخرالدوله‌نیز، همپایه بوده‌اند .

از خصوصیات وزارت درزمان آل بویه ، مخصوصاً سلاطین اولیه خاندان مزبور، این‌بود که وزیران‌خودراازمیان بزرگترین‌دانشمندان واشراف‌زمان‌انتخاب میکردند که دربخش‌اول این کتاب شرح‌حال‌وطرزکاربعضی‌ازآنان ازقبیل‌ابوالفضل بن‌العمیدوابومحمدمهلبی وصاحب‌بن‌عباد، آمده است .

تشریفات پس از انتخاب وزیر

چون عزالدوله، ابـوالفضل (عباس‌بن‌الحسین) را درسال ۳۵۷ به وزارت خود برگزید، قبایی به‌اوخلعت داد، شمشیر وکمربندی که هردوبه طلاآراسته شده‌بود، به‌وی عطاکرد، دستور داد، اورا براسبی بازین وبرگی ازطلاسوار نمایند، ملکی هم که پنجاه‌هزاردینار درآمد داشت دراقطاعش قرارداد و جمع کثیری از مردم دیلم راجزوموکب اودرآورد. (۳) درزمان‌آل‌بویه، هرکس بوزارت میرسید تقریباً نظیرتشریفات مزبوردربارهٔ اوانجام می‌یافت .

طرز کار وزیر

وزیردردربار خلیفه (یاپادشاه) سرای مخصوصی داشت (که به‌آن دارالوزیر گفته میشد) درآنجا می‌نشست ، خواص و اطرافیان هم درمقابلش می‌نشستند، (۴) تاهرگاه از طرف خلیفه یاپادشاه، احضار میشود، فوْری به‌خدمت برسد . هنگامی که احضار میشد ، روبروی‌سلطان می‌نشست، اگرقراربود چیزی بنویسد،دواتی زیبابرای‌اومیآوردند، معمولادوات رابدست چپ‌میگرفت وبادست راست مینوشت . چون این‌کاربرای وزیر دشواربود، بخصوص، درمواقعی که میبایست‌نامهٔ مفصلی بنویسد ،زیادخسته

---

۱ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۱۰۲ .

۲ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۲۶۴ .

۳ ـ مسکویه ج۵ صفحهٔ۲۴۱ .

۴ ـ کتاب‌الوزراء هلال‌صابی صفحهٔ ۲۹۱

میشد، اززمان مقتدرخلیفه، چنین مقررشد که دوات رایکی از خادمان دردست گیرد تاوزیرازنوشتن فارغ شود .

پاره‌ای ازوزیران درانتخاب دوات و آراستن وزیبایی آن، دقتی مخصوص بکارمیبردند: ابومحمدمهلبی (وزیرمعزالدوله) دستورداده‌بود زرگرها دواتی باپایهٔ آن برای اوریخته وبطرزی گرانقیمت آراسته بودند، به‌طول یك‌ذراع وکسری و عرض‌یك‌وجب. (دوات‌مزبوربقدری زیباونفیس‌بود) که روزی مردی بنام‌ابواحمد، فضل‌بن عبدالرحمن شیرازی که‌درمجلس‌اوبود وآن‌دوات‌رادید، آرزوکرددوات‌از آن‌اوباشدتابفروشدوازقیمتش‌بهره‌مندشود. مهلبی ازاین امرآگاه‌شد، دوات‌واشیاء دیگروپنجهزاردرهم برای اوفرستاد. (۱)

رئیس دیوان رسائل از میان کاتبان بزرگ انتخاب میشد ، **رئیس‌دیوان‌رسائل** و دراین صورت بمنزلهٔ وزیربود وگاهی به‌جای وزیر قرار میگرفت : عبدالعزیز بن یوسف ، رئیس دیوان رسائل عضدالدوله،سمت وزارت او را نیزداشت. (۲)

نویسندگان آن‌زمان دربارهٔ صفات وخصال ووظائف رئیس دیوان رسائل ، بتفصیل تمام‌سخن گفته‌اند،ازروی‌مطالبی که درآثارآنان ثبت شده، میتوان‌به‌اندازهٔ اهمیت این‌شغل پی‌برد. ابن‌الصیرفی ازرجال وکاتبان بزرگ‌خلفای‌فاطمی(درقرن پنجم) بیست‌وچندصفحه ازکتاب خود را به بیان صفات کسی که به ریاست دیوان رسائل گمارده میشود، اختصاص داده است.ازجمله گوید که چنین کسی بایددیندار وپاکدامن وامین ومسلمان باشد ، زیرا بمنزله وزیر است و کلمهٔ وزیر ازموازره بمعنی یاری کردن ومعاونت است، یاری از مسلمان باید خواست . میبایست قرآن خوب‌بداند تابتواند درنامه‌های خود، به آیه‌های کلام‌الله، استشهادکند . مذهب او

---

۱ - ابن‌الجوزی‌ج۷ صفحهٔ ۹ و ۱۰ - درحالی‌که اودرخصوص مطالبهٔ دوات، حرف زشتی زده ومبهلی شنیده بود .

۲ ـ یتیمةالدهرج ۲صفحهٔ ۸۶ ،

بامذهب سلطان یکی باشد (ظ ـ ازلحاظ تشیع یاتسنن زیرالزوم مسلمان بودن او را قبلا گفته است) تابانیت خالص وصمیم قلب، وظیفهٔ خودرا انجام دهد، ازخردی کامل برخوردارباشد، درحداعلای فصاحت وبلاغت باشد، به طوری که هیچکس نتواند دراین باره بااوبرابری کند. دراطلاع ازفنون کتابت، سرآمد همهٔ اقران وحافظ قرآن مجیدواحادیث پیغمبر(ص) وائمهٔ اطهارباشد، ازتاریخ عرب وایران وملتهای دیگر اطلاع کامل وکافی دارا بوده، اشعاربسیاری هم ازحفظ داشته باشد تادرموقع لزوم به آنها استشهاد نماید، از حلال وحرام آگاه بوده ودرنحووصرف ولغت تبحر کافی داشته باشد، ازلحاظ خانوادگی شریف وخوشنام باشد، از چهره‌ای زیبا و زبانی گشاده برخورداروبه کارخودعلاقمند وجدی وباوقاروبرای اوقات کارخودبرنامه‌ای، داشته باشد، درکارها شتابزدگی نکند، کم بخندد، باهوش باشد، خوب سخن گوید وخوب گوش بدهد، دررازداری بی‌مانندباشد.... الی آخره، ابن‌الصیرفی، هریك ازصفات مذکوررا باشرح وتفصیل وباذکردلیل، بیان داشته است. (۱)

کاتبان دیوان رسائل

جمعی از دبیران زیرنظر رئیس دیـوان رسائل، به کارهای مربوط به‌آن دیوان که اهم آن رسیدگی به‌نامه‌هایی بود که ازاطراف میآمد وتهیه وتدوین نامه‌ها یانوشتن مطالبی بود که رئیس دیوان املامیکرد، مشغول بودند. (۲) گذشته ازپایتخت، درهرولایت وشهری هم، گروهی کاتب وجود داشتند که کارهای دیوانی والی‌را انجام میدادند.

عجیب این است که پاره‌ای از این کاتبان یاصاحب دواتان، امی بودند و خواندن ونوشتن نمیدانستند، ازجمله یکی ازکاتبان امیرهمدان(درزمان عمادالدوله)

---

۱ ـ ابن‌الصیرفی درقانون دیوان‌الرسائل ازصفحه۹۴ ببعد.

۲ ـ مقالهٔ اول ازکتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی درخصوص شرایط و صفات همین دبیران. است ازلحاظ اهمیتی که کتابت یا دبیری دیوانی داشت، دربارهٔ آن چه بعربی، چه به‌فارسی، چه به‌صورت کتابی مستقل چه در خلال مطالب کتابهای دیگر، سخن بسیار گفته شده‌است، از کتاب‌هایی که مستقلا بزبان فارسی درین خصوص تألیف یافته کتاب دستورالکاتب هندوشاه نخجوانی است که کتاب مفصلی است بچاپ هم رسیده است.

خواندن ونوشتن نمیدانست ونامه‌هایی که از اطراف میرسید، به کسی میداد که برای اوبخواند و پس از آنکه ازحفظ میشد، برای امیرمیخواند . روزی امیرفی المجلس، نامه‌ای به‌اوداد که بخواند، کاتب که مردی دیلمی‌بود، شروع به گریستن کرد و گفت اگر به خوبی میتوانستم بخوانم وبنویسم ، کـــاتب امیرعلی‌بن‌بویه (عمادالدوله) میشدم ، امیر ، زوبینی (۱) به‌طرف اوپرتاب کرد که مجروحش ساخت . (۲)

یکی‌دیگر از صاحب‌دواتان دراوایل قرن چهارم ، بنام ساکن همچنین امی وبیسوادبود. (۳) نامه‌هایی که به‌دیوان میرسید پاره‌ای ازصاحبدیوانها، میتوانستند، خود به‌بسیاری ازآنها پاسخ گویند، وجواب راتوقیع کنند (سجل کنندومهربزنند) بعضی ازنامه‌ها وعرایض‌بود که‌میبایست، بنظروزیریاصاحب‌دیوان‌رسائل‌برسد.(۴)

پاره‌ای ازپادشاهان وازهمه معروفترعضدالدوله، (همانطورکه درشرح حال او گفته شده‌است) چون میخواستند ازجزئی و کلی امورآگاه باشند، بنامه‌ها خود رسیدگی میکردند ودستور جواب میدادند ، وهرصاحبدیوانی ، ملـزم بود، همهٔ مطالب را به اطلاع آنان برساند .

دیوانهای دیگر

چندسال قبل از روی‌کارآمدن آل‌بویه، یعنی درسال ۳۱۵، وضع دیوانها بسیار آشفته وباعث حیف ومیل اموال بود ، دراین سال ، علی‌بن عیسی که مردی خردمند وبامعلومات و کاردان بود به‌وزارت مقتدرخلیفه رسید ودرصدد برآمد به وضع آشفتهٔ دستگاه خلیفه، سروصورتی بدهد وجلواتلاف اموال رابگیرد، بدین منظورامورديوانهارا مرتب ساخت ودر رأس هردیوان، مردشایسته‌ای را قرارداد: دیوان‌سوادرا (۵) که

---

۱ ـ زوبین نیزه‌ای کوتاه وازحربه‌های مخصوص دیلمیان بود .

۲ ـ الهفوات ابوالحسن صابی صفحهٔ ۲۲۳ .

۳ ـ کتاب الوزراء هلال صابی صفحهٔ ۱۲۳ .

۴ ـ بکتاب الوزرا صفحهٔ ۱۲۳ مراجعه فرمایید .

۵ ـ ظ ـ مقصود رسیدگی بامورمربوط بعراق است، باراضی میان‌دجله وفرات،سواد گفته شده است زیرا ازکثرت درختان وسبزه‌زارها ، سیاه بنظرمیرسد .

مهمترین دیوانها میدانست، به کلوذانی (۱) سپرد .

امورمالی را به عهدهٔ ابراهیم بن ایوب گذاشت که درحضور خود او به این مهم بپردازد ودرهرهفته روزنامهٔ(۲) اموال را ازمتصدی بیت‌المال مطالبه کند .

دیوانهای دیگررا به‌عهدهٔ این افراد گذاشت :

دیوان‌مشرق ، فضل بن جعفربن‌خنزابه، دیوان مغرب، محمدبن‌جنی، دیوان ضیاع‌خاصه (املاك‌مخصوص‌خلیفه) ومزارع جدیدالاحداث، ابوعلی‌بن‌مقله،دیوان مزارع اطراف فرات ، حسین‌بن‌احمد مادرایی، دیوان زمام خراج وضیاع عمومی درسواد (عراق) و اهواز (خوزستان) وفارس‌و کرمان ونواحی دیگرآن حدود ، ابومحمدبن روح ، دیوان زمام نفقات وخزائن، ابوالقاسم‌بن‌النفاط، دیـــوان دار (مقصود امورمربوط به‌سرایها وخانه‌های خلیفه است) ابوجعفر قمی، دیوان بریه وصدقات ، عبدالوهاب بن‌الحسن ، دیوان‌سپاه، محمدبن‌احمدقلنسوه ، دیوان‌حرم (ظـ امورمربوط به قصروحرمسرای خلیفه) محمدبن‌عیسی ، دیوان خاتم (امور مربوط به مهروسجلات خلیفه) ابویوسف. (۳)

همانگونه که ملاحظه میشود، وزیروقت، رؤسای دیوانها راانتخاب‌میکرده است (به‌غیرازرئیس دیوان‌رسائل که معمولاخلیفه یاپادشاه‌اورا انتخاب‌میکرده‌است) چندتن از کسانی که ذکرشدند بعداً مقام وزارت هم یافتند .

بنابراین نباید دیوان را باوزارت وصاحبدیوان را باوزیراشتباه کرد جلوتر گفته شده است که صاحب دیوان رسائل ، در مواردی سمت وزارت هـــم دارا بوده است .

---

۱ ــ محمدبن احمدکلوذانی ازرجال دستگاه مقتدرخلیفه ، درنسبت به‌کلواذی دریك فرسنگی بغداد .

۲ ــ مقصود ازروزنامه همانطور که دربخش سوم گفته خواهد شد، دفترچه‌ای بود که صورت دخل وخرج درآن ثبت میشد، این اصطلاح امروزهم دربازارهای ایران معمول‌است روزنامه‌گاهی بدفتریادداشت‌های روزانه بطورعموم نیزاطلاق میشده است .

۳ ــ مسکویه‌ج۵ صفحهٔ ۱۵۱ .

دیوان برید

علت اینکه دیوان برید، تحت‌عنوان جداگانه ذکرشد، این است که دارای وسعت و اهمیتی خاص بوده است وبه آن اندازه‌که درمتون تاریخی وادبی ازاین دیوان، نام‌برده‌شده، شاید ازدیوانهای دیگرنام برده نشده باشد .

دیوان‌برید، ازجهاتی، همانند پستخانهٔ امروزی بوده است(۱) صاحب این دیوان‌نامه‌ها و گزارشها، را ازصاحب بریدهرشهر وناحیه‌ای دریافت میکرد وبنظر خلیفه یاپادشاه میرسانید، به‌وضع راهها وراهداران و پیکان ونامه رسانان رسیدگی مینمود ، نامه‌هایی‌که باید ازطرف سلطان به‌اطراف فرستاده شود، باوسائلی‌که در اختیار اوبود، به‌محلهایی‌که معین شده بود، ارسال میداشت .

صاحب برید درهرشهری و محلی بمنزلهٔ خبرگـزار رسمی (به اصطلاح امروزی)بودوخبرنگاران‌مورداعتمادی که‌درآن‌زمان،منهی نامیده‌میشدند،معین‌کرده بودکه ازهرپیشامدی چه‌جزیی چه‌کلی ، حتی ازکارهای نهانی وازطرز رفتارعمال خراج وقاضیان ودیگرمتصدیان اموربامردم، او را مطلع میساختند .

سلاطین پیش‌بین وباتدبیرآل‌بویه، منهیانی از طرف خـــود درشهرها معین میکردند تامستقیما ایشان را از امورمطلع گردانند، این‌افراد از میان رجال بزرگ و باشخصیت انتخاب میشدند تاپادشاه بتواند به سخن آنان ، اطمینان پیدا کند . مثلامنهی رکن‌الدوله درخراسان ، ابوواقدکرابیسی بود کـه هنگام بحث وسخن گفتن، مردی همانند صاحب‌بن‌عباد، یارای مقاومت بااورا نداشت. (۲)

وسائل حمل اشیاءونامه‌ها و اخبار

صاحب‌بریدان‌برای‌کارخودازوسائل مختلف استفاده‌میکردندکه دراینجا به‌چند قسمت ازآنها اشاره میشود :

---

۱ ــ این اصطلاح امروزهم درکشورهای عربی معمول است وبادارهٔ پست‌وتلگراف، ادارة البرید والبرقیه، میگویند .

۲ ــ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۱۲۷ و۱۳۱ .

۱- برید

برید یاپیك ، وسیلهٔ معمولی بود که هم‌نامه وخبر را حمل میکرد، هم چیزهایی را که به سلطان تعلق داشت . یکی از تدابیری که مورد توجه خـاص سلاطین بادرایت وعاقبت اندیش قرارمیگرفت مرتب ومنظم کردن وضع بریدان بود، زیرا امربرید، بانبودن وسائل کسب خبردر آن زمان، ازلحاظ اطلاع از چگونگی وضع‌مردم ومملکت، اهمیت به‌سزایی داشت .

درزمان هیچکدام ازپادشاهان آل‌بویه، وضع برید، مانندزمان عضدالدوله، مرتب‌نبود، دراین‌زمان قاصد هرناحیه بایدباحساب دقیق‌ودرساعت معین، نزدپادشاه برسد. ترتیب‌کارچنان داده شده بود که نامه یااشیاء دیگردر کمترین مدت ازفاصله دور میرسید .

چنانکه خرایط (۱) فارس به‌مدت هشت‌روز (۲) وانواع میوه‌های تازه در هفت‌روز ازشیرازببغداد میرسید. (۳)

دربارهٔ اینکه، بریدیاپیك، چگونه راه پیمایی میکرد، درآثارآن زمان،مطلب مفصلی بنظرنویسنده نرسیده است، اماچندقرن بعد، ابن‌بطوطه دراین‌زمینه مطالبی نوشته‌است که چون میتوان احتمال داد که در زمان‌آل‌بویه نیزترتیباتی ، نظیرآنچه ابن‌بطوطه درمورد برید هندوستان نوشته، معمول بوده است، به‌ذکرخلاصه‌ای از آن مبادرت میشود :

برید دو گونه است، یکی سواره که آنرا اولاق (الاغ) نامند وآن اسب سلطانی است، این اسب مسافتی راکه طی میکند چهارمیل است (هردوهزارذرع رایك میل میگفته‌اند شاید باین علت کـه برای تعیین مسافت وراهنمایی کاروانها درشاهراهها، سرهردوهزارذرع یك‌میل ازسنگ یاآجرمیساخته‌اند، هرسه میل یك

---

۱ ـ مقصود ازخرایط که جمع خریطه است، کیسه‌های محتوی نامه است، گویـا هر خریطه، فقط یك‌نامه‌را دربرداشته، خریطه همان است که اسکدارهم نامیده میشود.

۲ ـ رسوم دارالخلافه صفحهٔ ۱۸ .

۳ ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۱۱۵ .

فرسنگ بوده است) دیگری پیاده که یك سوم میل که آن را داوه مینامند، راه می پیماید باین ترتیب که درهرثلث میل آبادی قراردارد ودرخارج آن‌سه قبه‌برپا است که مردانی آماده حرکت درآنها نشسته‌اند، این مردان کمر خود رامحکم بسته‌اند دردست هریك تازیانه‌ای است بطول دوذراع که دربالای آن زنگوله‌هایی ازمس بسته‌شده است، چون قاصد ازشهری بیرون آید، نامه‌را بایکدست ببالانگاه میدارد وبادست دیگر تازیانه را بحرکت درمیآورد وبامنتهای سرعت میدود قاصدانی که درقبه‌ها نشسته‌اند چون ازدورصدای زنگوله بشوند آماده می‌ایستند، بمحض‌اینکه قاصداولی‌برسد، یکی ازآنان نامه‌را ازاومیگیرد وباهمان سرعت میدود،این‌ترتیب ادامه دارد تانامه بمقصد برسد . قاصـدان پیاده سرعتشان از قاصدان سواره بیشتر است، همین‌هاهستند که‌میوه‌های‌تازه و کمیاب رابرای پادشاه ازخراسان‌بهندوستان حمل میکنند وبرای آشامیدن سلطان آب‌را ازرودخانهٔ گنگ درچهل منزلی برای اومیبرند وبوسیلهٔ ایشان‌است که خبر گزاران، تمام خصوصیات هر کس راکه وارد کشورشود، دراسرع اوقات باطلاع پادشاه میرسانند و گاهی جنایتکاران بزرگ راکه باید ازنقطه‌ای بمحلی دیگر منتقل شوند درسریری میگذارند وروی سرخود حمل‌میکنند .

۲ـ کبوترنامه‌بر

از وسائل ارتباط سریع که درآن زمان معمول بود وتقریباً استفادهٔ ازآن به‌خلفاو سلاطین اختصاص داشت، کبوترنامه بربودکه به آن، کبوتر رسائلی هم گفتهٔ میشد . دربارهٔ این نوع کبوترکه ازاهمیت خاصی برخورداربود و مورد شرط‌بندیهایی قرارمیگرفت (وبه‌احتمالی، منشأ کبوتربازی علاقه‌وتوجه به‌این‌نوع کبوتران بوده‌است) کتابهای مخصوصی تألیف‌یافته است، ازجمله آنها کتابیست بنام تمائم‌الحمائم تألیف محی الدین بن‌عبدالظاهردیگر کتابی که ابوالحسن بغدادی برای الناصرلدین‌الله عباسی تألیف کرده است (الناصرلدین‌الله به‌کبوتر و کبوتربازی علاقه داشته است. گویا رسم کبوتربازی درقرن چهارم وپنجم معمول بوده است وچون‌کبوتربازها برای

مردم ایجاد مزاحمت میکردند گاهی ازطرف فرمانروایان دستورجلو گیری از آنان داده میشد. چنانکه مقتدی عباسی (نیمهٔدوم قرن‌پنجم) ازاین کارمنع کرد (۱) ونیز دستورداد برجهای کبوتررا خراب کنند زیرا مشرف بخانه‌های مردم‌بود (۲).)

دردو کتاب مزبوردربارهٔ صفات کبوتران نامه‌بر ازجهت رنگ وشمارهٔ‌پرها حتی نژادونسب آنها بتفصیل بحث شده بوده است . این کبوترها بسیار پرارزش بودند و گاهی قیمت‌یکی‌از آنهابه‌هزاردینارمیرسید. درآنزمان کبوترداری‌وپرورش آن برای فروش و گفتگو دربارهٔ کبوتران درمیان همهٔ طبقات معمول بود زیرا در آنوقت‌که نه هواپیما بودنه وسائل سریع‌السیردیگر ؛ نه‌تلگراف و نه تلفن وجود داشت بسیارشگفت‌آور وپراهمیت‌بود که کبوتری ازقسطنطنیه یامصریکسره ببصره پرواز کند ونامه‌ببرد (۳) نامه رادرظرف کوچکی میگذاشتند وبپای کبوتر میبستند یامطلب رابپر کبوترمینوشتند اگر کبوترحامل خبرخوشی‌بود، پروبال‌آن‌وهمچنین ظرف‌محتوی‌نامه‌را بازعفران وعطریات دیگرخوشبومیکردند واگرخبربدی‌داشت، پروبال کبوتر وظرف نامه‌را سیاه‌مینمودند. (۴)ازکبوتردرموردی استفاده میشد که بخواهند خبری باسرعت باطلاع پادشاه یاخلیفه برسد چنانکـه درجنگ سامانیان باماکان کاکی دیلمی، تاش سردارمعروف سامانیان، دستورداد، شکست وقتل‌ماکان رانخست باکبوتر، سپس باپیکهای سریع‌السیربه‌اطلاع امیرسامانی برسانند. (۵)

سلاطین آل‌بویه ازکبوترنامه‌بر استفاده میکردند ازجمله هنگام ورود قاصد ونمایندهٔ قرمطیان به‌کوفه ، عضدالدوله دربغداد، به ابوالحسن‌علوی، دستورداد به پیشکاران خود درکوفه اطلاع دهد از رسول قرامطه خوب پذیرایی کنند . مطابق

---

۱ ـ ابن‌کثیرج۱۲ ص۴۱۱ .

۲ ـ سیوطی‌ص ۲۸۰ .

۳ ـ صبح‌الاعشی ج۱۴ص۳۹۱ دراین‌کتاب درباره‌کبوتر نامه‌بر بتفصیل تمام سخن رفته است .

۴ ـ بصفحهٔ ۶۹۷ ـ ج۱ السلوك مراجعه شود .

۵ ـ چهارمقالهٔ عروضی صفحهٔ ۲۷ .

معمول آن روز، رفتن نامه از بغداد به کوفه با پیك، بطور عادی شش روز مدت لازم داشت ، اما ابوالحسن علوی نامه را با کبوتر فرستاد و چند ساعت بعد، جواب نامه رسید. (۱)

همدانی گوید که ابومحمد مهلبی، طیوری (کبوترانی) به لشکرگاه معزالدوله فرستاد تا کسان او اخبار را به اطلاعش برسانند، یکی از آن کبوتران ، خبر مرگ صیمری را برای او آورد. (۲)

چگونگی استفاده از کبوتر

برای فرستادن نامه به هرشهر، کبوترانی (کبوتران تربیت شده) از همان شهر نزد خود نگاه میداشتند و چون ظرف محتوی نامه را به پای کبوتر مربوط می‌بستند، و آن را رها میساختند، کبوتر طبعاً باسرعت تمام به طرف شهر خود پرواز میکرد و نزد کسانی که میبایست نامه را از پایش باز کنند میرفت، معلوم است که جواب نامه به پای کبوتر شهری که نامه از آنجا آمده بود، بسته میشد. ابن‌الجوزی درضمن ذکر داستان ابوالحسن علوی مذکور گوید که ابوالحسن، نامه را در بغداد به پای کبوتر کوفی بست و وکیل او در کوفه جواب را با کبوتر بغدادی فرستاد .

۳- پیکهای دونده

اززمان قدیم کسانی بوده‌اند که فاصله‌های دور را بادویدن طی میکردند، حتی دراعراب زمان جاهلیت، چندنفر دردوندگی ضرب‌المثل بودند. (۳)

درآن وقت که وسیلهٔ سریعی برای رسانـدن خبری مهم بنقطهٔ دور دستی، وجود نداشت، احتیاج زمان، این افراد رابه وجود میاورد .

فرق میان پیکهای معمولی که کیفیت کار آنها شرح داده شد باپیکهای دونده این بود که پیك معمولی اگرسواره نبود ، به‌نوبت میدوید وپس از پیمودن فاصلهٔ

---

۱ - ابن‌الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۲۱۲ .

۲ - تکمله صفحهٔ ۱۶۳ .

۳ - به‌مجمع‌الامثال میدانی به‌شرح مثلهای : اعدی من شنفری واعدی من تابط شراً مراجعه فرمایید .

کوتاهی، توقف میکرد ودیگری به‌راه ادامه میداد، (نوعی‌دویدن امدادی بود) اما پیك‌دونده یك‌تنه وپیوسته میدوید همین‌ها بودند که خبرشکست سپاه‌امین‌رادرری، درسه‌شب‌درمرو به‌فضل‌بن‌سهل‌ذوالریاستین رسانیدند. طبری گوید که کیسه‌یاخریطهٔ حاوی‌نامهٔ طاهربن‌الحسین درشب جمعه وشب‌شنبه وشب یکشنبه درراه بود وروز یکشنبه به‌مرورسید درحالی که فاصله‌میان دومکان(ری‌ومرو)درحدود دویست‌وپنجاه فرسنگ است. (۱)

درزمان آل‌بویه، بخصوص ازهنگام تصرف بغداد از طرف معزالدوله، این افراد دونده موقعیت‌خاصی پیدا کردند. دربخش‌سوم هنگام‌سخن ازورزش‌درزمان آل‌بویه گفته خواهدشد که معزالدوله به انواع ورزش مخصوصاً دوندگی و کشتی وشناعلاقه داشت واینکه در زمان او ودرنتیجهٔ تشویقهایی که از دوندگان میکرد، استعدادهای عجیبی دراین زمینه پیداشد، ازجمله دوجوان بنام‌های فضل ومرعوش هریك، ازطلوع آفتاب تاغروب، سی‌وچندفرسنگ میدوید. فضل‌ومرعوش،مرتب درفاصلهٔ میان بغداد واصفهان (یاشهرری) میدویدند ونامه‌ها وپیغامهای‌معزالدوله‌را برای برادرش رکن‌الدوله میبردند وجواب میاوردند. ورفت وبرگشت‌آنان،هفت یاهشت‌روز طول میکشید .

بازدربخش سوم درفصل مربوط به مذهب گفته خواهد شد که داستان دوندگی فضل‌ومرعوش به‌اندازه‌ای ازنظرمردم تعجب‌آوربود که آن‌دوتن به‌دومرد افسانه‌ای تبدیل شدند ومنشأتعصبات واختلافاتی قرارگرفتند، وچون‌فضل پیروتنن ومرعوش شیعی مذهب بود، دواصطلاح فضلی ومرعوشی کنایه ازسنی وشیعه‌بود وازاین بابت چه‌اختلافات وزدوخوردهایی، پیش‌آمد .

غیر ازدیوانهایی که ذکرشد، دیوانهای دیگری نیز وجود داشته است ودر مواردی تعداد آنها به‌سی‌دیوان میرسید. (۲)

---

۱ ــ تاریخ طبری ج۱۱ صفحهٔ ۸۰۲ چاپ هلند .

۲ ــ در کتب تاریخ وادب، ازقرن‌چهارم ببعد، درخصوص دیوانها ووظائف‌هردیوان بتفصیل، سخن رفته است، گویا کتاب صبح‌الاعشی‌قلقشندی مفصلترین کتاب دراین‌زمینه‌باشد. موضوع کتاب مزبور که در۱۴ مجلد بزرگ است، کتابت‌دیوانی است .

درخصوص محل دیوانها درزمان آل‌بویه، در آغاز این بخش گفته شد که در اطراف قصریادارالخلافه بوده است .

قاضی‌القضاة

آن‌طور که ازعهدنامه‌ای که از طرف مؤیدالدوله با انشای صاحب‌بن عباد نوشته شده معلوم میگردد ، در آن زمان دو نوع قاضی القضاة وجود داشته است ، یکی آنکه در پایتخت بنشیند و برکار تمام قضات مملکت نظارت نماید ، مانند بشربن الحسین داودی ، قاضی‌القضاةعضدالدوله که مقراو در شیراز ، پایتخت اصلی عضدالدوله بود و از سوی خود قاضیانی به‌اطراف و نواحی میفرستاد ، جلوتر گفته شده است که او چهارقاضی برای چهارطرف بغداد ازسوی خود معین کرده بود .

نوع‌دیگر، قاضی‌القضاتی که ازطرف پادشاه، فقط برای چندشهرتعیین‌میشد، وظیفه چنین کسی این‌بود که برای هریك‌از آن‌چندشهر قاضی معین کند و تنها در کارقاضیان همان شهرها نظارت داشته باشد ، عهدنامهٔ (۱) مذکور که ازطرف مؤیدالدوله صادرشده درباره عبدالجباربن احمد است که بموجب همین‌نامه به قاضی‌القضاتی‌یا قضاءالقضاةشهرهای ری ، قزوین ، سهرورد(۲)،قم،ساوه وتوابع آنها ، (۳) منصوب گردیده بوده است .

سفارشهایی که در عهدنامه‌ها به قاضی‌القضاة میشد

درنامهٔ مزبور به‌قاضی‌القضاة ، سفارشهای فراوانی شده و وظائفی برای قاضیان تعیین گردیده که قسمتهائی ازآن ، فهرست‌وارذکر میشود :

---

۱ ــ مقصود ازعهد یا عهدنامه نوعی نامهٔ حکومتی‌بودکه برای والیان وعمال‌بزرگ نوشته میشد مشتمل بر برنامهٔ‌کارووظایفی‌که بایدانجام دهند وسفارش‌های‌گوناگون که‌رعایت آن ضرورت داشت .

۲ ـ سهروردکه درآن‌زمان شهری بود، امروزبصورت دهی است درنزدیکی زنجان وقره قوش نامیده میشود .

۳ ـ درصورتیکه مؤیدالدوله ، مالك نواحی دیگری هم‌بود.

۱ ـ ازخدا بپرهیزد تا گرد خطا نگردد و ازحق منحرف نشود .

۲ ـ درکارهاواحکام ، سنت پیغمبر (ص) را راهنمای خود قراردهد .

۳ ـ درمواردی که از کتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) یا اجماع نتواند (برای حکم) بهره بگیرد ، به‌اجتهاد خود عمل کند و نیز باشباه ونظائر آن‌مورد، توجه نماید .

۴ ـ هرگاه حکمی برای او دشوار آمد ، دربارهٔ آن فکر کند و باعلمای بزرگ ، مشورت نماید و ازآنان یاری خواهد .

۵ ـ وقار ومتانت را سیرهٔ خود قراردهد ، زورگویی وشدت نشان ندهد و رفتارش به‌گونه‌ای باشدکه مجالی برای طعنه زنان باقی نماند .

۶ ـ برای رسیدگی و صدور حکم ، زمانی را اختصاص دهد که هیچ دل نگرانی وتشویش‌خاطرنداشته باشد .

۷ ـ از سوی خود ، قاضیانی جامع شرایط به‌نواحی اطراف بفرستد .

۸ ـ در امر شهود و مزکیان دارالقضاء ، (۱) و صلاحیت آنها دقت کافی بکند .

۹ ـ درموردی که جرمی ثابت شد ، حد جاری سازد و تا ممکن است از صدورحکم قتل ، خودداری کند و اگرحکم قتل‌برکسی لازم آمد ، بدون ترحم ، اجرا کند .

۱۰ ـ دراموال و املاك و قف ، بیشترین احتیاط را بنماید و برای آنها ، هیئت امنای صالح ، برگزیند .

۱۱ ـ *درامرسکه و عیار ودارالضرب و جلوگیری ازسکهٔ مغشوش و قلب* ، مراقبت کند .

---

۱ ـ دردارالقضاء یا محکمه، چندتن به‌عنوان شاهد می‌نشستند وحکم درحضور آنان صادرمیشد، مزکیان هم کسانی بودند که دردارالقضاء راستگویی وامانت‌داری کسی را تصدیق میکردند، دربسیاری ازاوقات،حضورشهود ومزکیها درمحکمه، صرفاً جنبهٔ تشریفاتی‌داشت.

۱۲ ـ زنان و دختران بی‌شوهری که تحت ولایت او هستند ، به‌هم‌کفوان ایشان ، شوهردهد .

۱۳ ـ دراموال یتیمان احتیاط کند تاآنها به‌حدرشد برسند .

۱۴ ـ بستانکاری کـه تقاضای زندانی ساختن بدهکار خود را مینماید تـا بدینوسیله ، طلب خودرا وصول کند ، این تقاضارا برآورد و بدهکار را زندانـی سازد ، تاذمهٔ خودرا ازدین بری نماید ، یابرورشکستگی او ، اقامهٔ بینه شود .

۱۵ ـ حکم قاضیان قبلی‌را ، فسخ نکندو آنچه آنان، ابرام‌کرده‌اند ، نقض ننماید ، مگراحکامی‌که برخلاف اجماع و منافی ملت اسلام باشد که نقض آنها واجب است . (۱)

محتسب

محتسبی از مهمترین مشاغل آن‌زمان بود ، زیرا گذشته از وظیفهٔ امـربه‌معروف و نهی‌ازمنکر که وظیفهٔ اصلی‌واساسـی محتسب بود، تمام امورمربوط‌به‌شهرازتوجه به‌نظم ونظافت و رسیدگی به‌وضع کلیهٔ اصناف و صاحبان هرحرفه‌وشغل و اوضاع عمومی مردم و اینگونه امور، همه‌زیرنظراو قرار داشت و میبایست ، شب‌وروز مراقب باشد تا وظائف خودرا به‌نحو شایسته‌ای انجام دهد .

چون وظیفهٔ محتسب طوری بود که باهمهٔ طبقات سروکار داشت و گاهی ضرورت ایجاب‌میکرد که یکی ازصاحبان مشاغل بزرگ یایکی ازمتنفذین‌پرقدرت را ازکاری نهی یا به‌کاری امر کند، معمولا ازمیان‌رجال درجهٔ اول ومقتدر، انتخاب میشد تابتواند وظائف خودرا به‌آسانی و بدون پروا و ملاحظه ، انجام دهد .

تنوخی میگوید که محتسب اهواز ، جلو درخانهٔ قاضی که دیرازخانه بیرون آمده بود ، ایستاد و گفت : به‌قاضی بگویید، تو نمیتوانی این‌قدردرخانه بنشینی، به‌مسجد جامع برو،تابه‌همانگونه که درفرمانت نوشته شده ، دست‌قوی و ضعیف ، هردو بتو برسد . (۲)

---

۱ ـ متن عهدنامه دررسائل صاحب‌بن عباد ازصفحهٔ ۴۲ تا صفحهٔ ۴۶ .

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۱۱۰ .

در شهرهـای بزرگ ، محتسب ، شهر را به‌چندقسمت میکردوهرقسمت را به‌یك نفر میسپرد ،محتسبانی‌هم‌بودند که درچنین مواردی، خوددیگردرامورحسبت مداخله نمیکردند، ازجمله، حسین‌بن‌احمدبن‌الحجاج ، (۱) بود که محتسبی بغداد را ازطرف عزالدوله‌به‌عهده گرفت ، وی ، شش‌نفررا به‌جانشینی خود معین کرد که به‌امر حسبه بپردازند و خود به‌سرودن شعرپرداخت . (۲)

گاهی وزیران، خود مستقیماً درامور مربرط به حسبت ملاحظه میکردند ، مثلاعلی‌بن‌عیسی وزیر(وزیرخلیفه، المقتدر، ازسال۳۱۵) مردی رامأمور کرده بود، مواظب انگورفروشان باشد، تاهرگاه کسی ، بیشتر ازدوسبد انگور میخرد، روی انگورها نمك‌بریزد تانتوانند از آن، شراب بسازند. (۳) همچنین، مهلبی، وزیر معزالدوله، محمدحاجب، غلام‌قاضی‌القضاة ابوالسائب‌رابه‌سختی مضروب‌ساخت. مسکویه میگوید، موقع‌زدن او، من‌حاضربودم، مهلبی‌طوری اورازدکه نزدیك‌بود بمیرد،علت‌مضروب شدن‌اواین بود که وی،مردی‌بی‌حیا ومتجاهربه‌فسق‌بودومزاحم زنان‌مردم میشد. (۴)

محتسب انجام میداد قسمتی ازکارهایی که

محتسب ویارانش، شب‌وروزدر کوچه وبازار میگشتند ودر موارد لازم، هراقدامی یاهرتذکری ضرورت‌داشت، به‌انجام میرسانیدند . اینك شمه‌ای از اموری که محتسب بـه آنها میپرداخت :

۱ـ اگرمیدید، کسی درنماز، درموردی که بایدحمدوسوره‌راآهسته‌بخواند، بلندمیخواند، به‌اوتذکرمیداد .

۲ـ هرگاه مشاهده میکرد، امام‌جماعتی، نمازش را بیش ازحدطول‌میدهد، به‌طوری که افراد ضعیف وبیمار، ناراحت میشوند، وی را از این کار منع‌میکرد .

---

۱ ـ ابن‌الحجاج ازشعرای بزرگ‌زمان‌آل‌بویه، متوفی درسال ۳۹۱ .

۲ ـ ابن کثیرج۱۱ صفحهٔ ۳۲۹ .

۳ ـ ابن‌الجوزی درتلبیس‌ابلیس صفحهٔ ۱۳۳ .

۴ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۱۸۴ .

۳ـ اگرمیدید مردم، به‌جمعه وجماعت، حاضرنمیشوند، آنان را به آن‌کار وادار مینمود .

۴ـ کسانی را که در کوچه وبازار عربده میکشیدند وبدمستی میکردند ، تعزیر(تنبیه شرعی) میکرد یاحد میزد .

۵ـ از کاسبی که‌کم فروشی میکرد یاقسمتی از کوچه وبازار را گرفته بود مؤاخذه‌مینمود .

۶ـ اگرمشاهده میکرد ، ساختمان خانه‌ای، مشرف به‌خانهٔ همسایگان است وصاحب‌آن خانه، مزاحم‌همسایه‌هاست، اقدام لازم‌را معمول میداشت .

۷ـ هرگاه میدید، بارچهارپایان بیشتراز اندازهٔ معمولی است یا درکشتی، بیش از ظرفیت، بارحمل شده وممکن است، کشتی غرق‌شود، همهٔ اینها را منع میکرد . (۱) هنگامی که بادشدید میوزید، ازحرکت کشتیها، جلومیگرفت ، ودر صورتی که مسافران کشتی، هم‌مرد بودند، هم‌زن، دستور میداد میان‌زنان ومردان پرده‌ای کشیده شود ، ودرکشتیهای بزرگ دستورمیداد، آبریزگاه زنان از مردان جدا باشد .

۸ـ سیرت و امانت صاحبان مشاغلی را کـــه مشتری آنان، منحصراً زنان بودند ، میآزمود وچون صلاحیت آنـــان به‌ثبوت میرسید، اجازهٔ کسب دریافت میداشتند، وگرنه از چنین حرفه‌ای منع میشدند .

۹ـ مراقبت میکردکه وضع نشستن بازاریان وکیفیت‌قراردادن اجناس‌آنها، طوری‌نباشدکه ازلحاظ عبورمردم، زحمت وزیانی ایجادکند .

۱۰ـ اگرکسی درساختمان خود به‌شارع عام‌تجاوزکرده‌بود، محتسب‌او را وادار‌به‌خراب‌کردن آن قسمت مینمود. (۱)

---

۱ ـ ابویعلی دراحکام‌السلطانیه ازصفحهٔ ۲۴۰ ببعد وعقدالفرید للملك‌السعید از صفحهٔ ۱۷۵ ببعد .

۲ ـ ابویعلی صفحهٔ ۳۰۶ ،

گویا درمیان آثاری که بـه وظائف محتسبان پرداخته‌اند ، **صفات و وظائف محتسب** هیچیك به جامعیت کتاب معالم القربـهٔ ابن‌الاخوه نباشد .

ازنظر ابن‌الاخوه درکتاب مزبور گذشته ازآنچه به محتسب ووظائف او تعلق دارد که موضـوع اصلی کتاب است ، از چگونگی کسب وانواع حرفه‌هایی که درآن‌زمانها وجودداشته و گوشه‌هایی از اوضاع اجتماعی‌هم مطالب فراوانی میتوان یافت .

اکنون به‌مناسبت مقام، قسمتهایی‌ازآنچه درمعالم‌القربه آمده است ، ذکر میگردد :

۱ـ محتسب باید دردین صاحب رأی وقاطع وخشن وآشنا به احکام وامرو نهی‌شرع ودرامور‌دین عالم ومجتهد باشد.(۱) خود به آنچه میگوید، عمل کند نه اینکه مردم را ازچیزی نهی‌یابه‌چیزی امر کند وخود بدان عمل‌نکند. (۲) شارب خودرا بزند، موی‌زیربغل را بزداید، ناخن‌را بپیراید ودرپاکیزگی جامه بکوشد، وبامشك خود را خوشبو کند، نسبت به‌اموال مردم، پاکدامن باشد وهدیه ازکسی نپذیرد، بانرمی و خوش‌سخنی وگشاده رویی، خوگرفته باشد. (۳)

۲ـ محتسب باید مکانهایی راکه محل اجتماع زنان است مانند بازارپارچه فروشان وریسندگان وکنار نهرها وجلوحمامهای زنانه رازیرنظربگیردوچون‌به‌بیند که جوانی متعرض زنی‌است یااینکه خرید وفروشی درکارنیست وجوان‌بی‌جهت بازن سخن میگوید، یابه‌بیند که جوانی بزنی نگاه میکند، او را از این‌کارها منع کند.(۴) همچنین باید خنثی را از اینکه ریش‌خود رابتراشد ونزدزنان رود(یعنی خودرازن جلوه دهد) مانع شود . (۵)

---

۱ ـ صفحهٔ ۸ .

۲ ـ صفحهٔ ۱۲ .

۳ ـ صفحهٔ ۱۳و۱۴ .

۴ ـ صفحهٔ ۳۱ .

۵ ـ صفحهٔ۵۱ .

۳ـ محتسب میبایست سنگهای ترازورامهر کند ، سنگها باید از آهن باشد تاساییده نشود، رسیدگی وبازدید محتسب ازدکانها باید ناگهانی باشد. (۱)

۴ـ سقف دکانهای نانوایی، بایدبلند و دارای منفذهای وسیعی باشد تادود به‌آسانی ازآنها بیرون‌رود، برای خمیر کردن آرد، آب پاکیزه به‌کاررود، خمیر گیرباپاوزانووآرنج، خمیرنکند ودستاری سفید درجلوپیشانی‌ببندد تاعرق‌پیشانی‌او روی‌خمیرنریزد، همچنین درروی صورت (درمقابل دهان وبینی) دستاری ببندد تامبادا دراثرعطسه وسرفه، چیزی درخمیرافتد، اگردرروزخمیرمیکند، کسی بالای سرش بایستد وبابادبزن، مگس را از اودورکند، ریختن دانه‌های خوشبو از قبیل کنجد برروی‌نان، خوب است، مقدارپخت هرنانوایی بایدمعین ومعلوم‌باشد. (۲)

۵ـ قصابان دردکان خودگوسفند ذبح نکنند تاراه عبورمردم آلوده نشود ، بلکه کشتار، درکشتارگاه باشد. (۳)

۶ـ داروفروش باید کسی باشد کـــه نسبت به داروها معرفت داشته وامین باشد. (۴)

۷ـ برده فروش باید شناخته‌شده‌باشد،تامبادا آزادی رابه جای برده بفروشد یابرده‌ای را دزدیده باشد، خریدار میتواند به‌صورت وکفین کنیز وبه‌بدن غلام، به جززانوها تاناف، نگاه کند. (۵)

۸ـ هرگاه دراثرمعالجهٔ طبیبی، بیمار بهبودی نیافت و درگذشت ، اولیای بیمار نزد طبیب بزرك شهرروند و نسخه‌های آن طبیب را نشان دهند، چنانچه در معالجه اشتباه شده باشد . ازطبیب معالج، دیه‌بگیرند . محتسب بایداطبا را مطابق عهدنامهٔ بقراط، قسم بدهد. (۶)

---

۱ ـ صفحهٔ ۸۵ .

۲ ـ صفحهٔ ۹۱.

۳ ـ صفحهٔ۹۹ .

۴ ـ صفحهٔ۱۲۲.

۵ ـ صفحهٔ۱۵۲ ـ درباره برده فروشی، دربخش سوم بتفصیل سخن‌گفته‌خواهد شد ،

۶ ـ صفحهٔ ۱۶۷.

۹ـ معلم باید، حافظ قرآن وعفیف وامانت‌دار وخوش خط ومتاهل باشد ، محتسب نباید به‌مرد عزب (غیرمتاهل) اجازهٔ باز کردن مکتب بدهد ، مگر آنکه بسیارسالخورده وبه‌دینداری وخیرخواهی، معروف باشد ؛ معلم باید با کودکان به نرمی رفتار کند وسوره‌های کوچك قرآن‌را به‌آنان یاددهد وچون سن کودکان به هفت‌سال رسید ایشان را وادار به نماز جماعت کند وعقاید دینی ونامه‌نگاری‌واصول حساب‌را به‌آنها تعلیم‌نماید ونیز به‌آنان یاد دهد که به‌پدر ومادر نیکی کنند وفرمانبر ایشان باشند وبه آنان سلام کنند ودستشان راببوسند. هر گاه کودکان بی‌ادبی کردند وسخن‌زشت برزبانشان جاری شد، آنها رابزنند، همچنین اگر کودکان تخم مرغ بازی یاانواع‌نردوقمار مرتکب‌شوند، باچوب، متوسط به‌رانها وکف پایشان‌بزنند. چوب نه چندان محکم باشد که استخوان بشکند ونه چندان نرم که دردنیاورد . بچه‌ها را به‌کارهایی که پدرانشان ازآن عاردارند مانند زباله‌کشی، وادارنکند.(۱)

۱۰ـ واعظ باید درمیان مردم به دینداری وفضیلت وخیر خواهی ، معروف باشد، علوم‌شرعی وعلم‌ادب رابداند، حافظ‌قرآن واحادیث پیغمبر(ص)باشد،اخبار صالحین و حکایات متقدمان را بداند وقبلادربارهٔ این‌اموراز او امتحان‌شده باشد. اگرازعهده برآمد، منبررفتن اومانعی ندارد والا ازمنبررفتن منع گردد. (۲) اگر قسمتی ازمعلومات لازم را دارا بوده ومنبررفتن وسیلهٔ ارتزاق اوباشد، اجازه دارد وعظ‌کند مشروط براینکه بالای منبرنرود بلکه روی پابایستد ، زیرا بالای منبرمقام شریفی است‌که فقط افرادجامع‌شرایط، حق‌احرازآن‌رادارند.واعظ‌باید برای خدا کار کند ونیزباید مجتهد وقوال وفعال‌باشد.(۳) هر گاه واعظی جوان، برای جلب توجه‌زنان لباس، بپوشد وخودرا بیاراید، شعرزیاد بخواند واشارات وحرکات او بسیارباشد وزنان درمجلس اوحاضرشوند، این، کارزشتی است ومنع آن واجب است . درمجلس وعظ بایدمیان زنان ومردان، پرده وحائلی باشد تاهمدیگر را نه

۱ ـ صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱ ـ درباره مکتب دربخش سوم مفصلترسخن گفته میشود

۲ ـ صفحهٔ ۱۷۹ .

۳ ـ صفحهٔ ۱۸۰ .

بینند وهر گاه حضورزنان ایجاد فتنه کند، آنانرا ازآمدن درمسجدبرای ادای‌نماز یاحضوردرمجلس وعظ منع کنند. (۱)

۱۱ـ منجمان ودعانویسان، کنار کوچه وبازارنه‌نشینند، زیرا چون مراجعین به‌آنها، بیشترزنان هستند، جوانان نـــــزد ایشان جمع میشوند تازنان رابه‌بینند وصدایشان رابشنوند، محتسب، منجمان ودعانویسان را، قسم‌دهدکه دعای محبت وخون‌دماغ وچشم‌درد وزبان‌بندی واینگونه چیزها را ننویسند واگرکسی از آنها دربارهٔ این‌نوع امور، چیزی‌نوشت، اورامنع وتعزیرکنند .

۱۲ـ نامه نویسان فقط نامه‌های خصوصی و احوالپرسی واین‌قبیل نامه‌هارا بنویسند وحق‌ندارند،نامه‌ای درخصوص‌معاملات واجاره وتعهدنامه‌بنویسند،نوشتن این گونه نامه‌هااز وظائف عدول‌است. (مقصود، عدول دارالقضأ میباشد) همچنین نامه‌نویس حق‌ندارد برای‌زنی، نامه‌ای که مربوط بمردی اجنبی است‌بنویسد.

۱۳ـ محتسب باید دره‌ای (۲) درجلودکان (محل کار) خود آویزان کند تامردم به‌بینند وحساب‌کارخود رابکنند. دره ازپوست گاو یاشترباشد. (۳)

۱۴ـ هنگام اجرای حد یاتعزیر(تنبیه شرعی) حدخورنده یاتعزیر شونده، ایستاده باشدوباید تازیانه بهمهٔ‌بدن‌او، جزصورت‌وسرومواضع مخصوص، زده‌شود وتنهایك پیراهن دربرداشته باشد، متصدی زدن‌فقط مردان باشند، زیرا آنان به زدن آشناترند. امازنان، نشسته وبالباس، حدبخورند. (۴)

اگرازکسی، عملی سرزدکه مجازات آن، سنگباران است، گودالی بکنند ونصف‌تن اورا درآن قراردهند تا نتواند بگریزد و اگرگریخت به‌دنبال اوبدوند وسنگ بزنند تابمیرد. (۵)

---

۱ ـ صفحهٔ۱۸۲ .

۲ ـ دره، به‌کسردال وتشدید راء، نوعی تازیانهٔ بزرگ .

۳ ـ صفحهٔ ۱۸۳ و۱۸۴ .

۴ـصفحهٔ۱۸۵هنگامی که‌شحنه گناهکاری‌راچوب میزد مردم برای تماشا، جمع‌میشدند (اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۲۲) .

۵ ـ صفحهٔ۱۸۷ .

۱۵ـ محتسب چه‌نشسته باشد، چه‌سواره ودرحال حرکت، بقدرکافی، غلام و مأموروا‌عوان بااوباشند تادرنظر مردم ، شکوه بیشتری پیداکند . (۱)

۱۶ـ دیگرازوظائف محتسب این‌است که ازجنگ‌انداختن قوچ‌ها که‌باشاخ همدیگررا بزنند وخروسان که بامنقار، یکدیگررا زخمی سازند، جلوگیری کند، چه‌بسا که‌ازرهگذرجنگ انداختن حیوانات باهمدیگرجنگها برخیزد ولباسهادریده شود ودسته بندیها (ودشمنی) پدیدار گردد. (۲)

این‌منتخباتی بود که ازمعالم‌القربةابن‌الاخوه نقل‌شد، درکتاب‌مزبور،دربارهٔ قریب به‌شصت‌صنف ووظیفهٔ محتسب نسبت به‌هریك، سخن‌رفته‌است. گرچه کتاب معالم القربه، چندقرن بعد ازآل‌بویه تألیف‌یافته، اما از روی قرائنی میتوان گفت که درزمان‌آل‌بویه‌هم، محتسب تقریباً چنین وظایفی راداشته است.

صاحب شرطه

ابن‌خلدون گوید که اصل‌وضع‌شرطه‌دردولت‌عباسی‌برای‌این بود که کسی معین شود تااحکام جرائم‌را بپا داردوحدودرا استیفا کند، به‌چنین کسی صاحب‌شرطه گفتند. گاه اتفاق می افتاد که‌نظردرحدودوقتل‌هم‌به‌عهدهٔ او گذاشته میشد. رفته‌رفته، مقام‌صاحب شرطگی بالارفت وسرداران بزرگ، عهده‌داراین مقام‌شدند. (۳) درزمان آل‌بویه، متصدی شرطه (صاحب‌شرطه) ازمیان رجال بزرگ ومقتدر انتخاب میگردید واختیارات وسیع وفراوانی به‌اوداده میشد، دربخش سوم درفصل مربوط به‌دزدان گفته خواهد شد که اسکورج دیلمی، صاحب شرطهٔ بغداد ، درسال ۳۳۲ ، ابـن‌حمدی، دزد معروف آن‌روزگاررا که خواب وآرام رابرمردم حرام کرده بود، دستگیر ساخت واورا ازمیان به‌دونیم کرد، ابن‌حمدی، همان کسی بود که ابن شیرزاد، سردارخلیفه بااوقراردادبسته بود که آزادانه، به‌دزدی بپردازد وهرماه پانزده‌هزاردینار،پرداخت

---

۱ ـ صفحهٔ ۲۲۰.

۲ـ صفحهٔ ۲۴۲ ـ صفحات مذکور به‌کتاب معالم‌القربه، خ‌احکام‌الحسبه تألیف محمد بن‌محمد قرشی معروف به ابن الاخوه، چاپ دارالفنون کمبریج (انگلستان) درسال۱۹۳۷ مربوط است .

۳ـ العبرودیوان‌المبتداوالخبرج ۱ (مقدمه) صفحهٔ۲۰۹

کند، امااسکورج بدون‌ملاحظه ازابن‌شیرزاد، اورا بقتل‌رسانید. بازدربخش‌سوم، هنگام سخن ازاختلافات مذهبی، ازاین امرسخن خواهد رفت‌که درفتنهٔبربهاری، صاحب‌شرطه، مقررداشت‌که حتی دوتن ازاتباع او گردهم برنیایند .

دراوایل ورودآل بویه‌به‌عراق ، امیرالامراکه بالاترین مقامهای حکومتی‌بود وجداگانه ازاوسخن رفته است. درکارصاحب شرطه نظارت میکرد ومواظب بود که وی تمام احکام ودستورهایی که دریافت میداشت؛ کلا اجرا کند، برای این منظور، دستها وپاهای بریده شده راکه صاحب شرطه، مأموربریدن آنها بود، نزد امیرالامرامیبردند ودرحضوراومیشمردندتامبادا مأموران‌شرطه‌به‌جنایتکاریامحکومی ارفاق‌کرده واورارها ساخته باشند . (۱)

صاحب شرطهٔ معزالدوله مردی‌بود بنام‌ابوالحسن ابزاعجی

صاحب‌شرطه معزالدوله و کیفیت کار او

که بسیارسختگیروباهوش بود، وی‌درمورد اقرارگرفتن از دزدان ودیگرجنایتکاران ابتکارمخصوصی به‌کارمیبرد.به‌این توضیح که متهم را وادار میکرد درمیان دونفر بایستد چندتن تازیانه بدست هم، پشت‌سرا و می‌ایستادند، هرگاه صاحب شرطه سرخود را میخوارانید، یك تازیانه‌بسیار دردناك (ازپشت‌سر) به‌متهم میزدند، صاحب شرطه به کسی‌که تازیانه زده‌بود، تندی‌میکرد وبه او میگفت خدا دست وپایت را قطع کند (همراه چند دشنام) چه‌کسی به تو گفت اورابزنی وبرای چه او را زدی ؟ آن‌گاه به متهم رومیکرد ومیگفت: نترس، راست بگو، رها میشوی، وی اگراقرارمیکرد که‌کارتمام بود واگراقرار نمیکرد، بازسرش را میخوارانید وتازیانه فرود میآمد و این‌کار آنقدرادامه پیدا میکرد تامتهم، اقرارکند (۲) .

۱ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۳۸

۲ـ نشوارالمحاضره ج ۳ صفحهٔ ۲۱۷

ترتیب کارصاحب شرطه

صاحب شرطه، شهررا به چهارقسمت میکرد وبرای هر قسمت یکنفر معین مینمود وبازهرقسمت ازچهارقسمت به چند قسمت دیگر میشد وبرای هرقسمت ، مسؤولی تعیین میگردید . هریك ازاین متصدیان ، اخبارقسمت خودرابه متصدی‌مربوط‌به‌خود گزارش‌میداد، سپس‌متصدیان‌چهار گانه،خبرهارابه‌اطلاع‌عامل یاحاکم شهر میرسانیدند (۱) .

قاضی تنوخی ازمردی بنام ابوعبیده‌نقل میکند که اسحاق‌بن ابراهیم (برادر زاده طاهربن‌حسین معروف وصاحب شرطه بغداد ازطرف‌چندتن ازخلفا) نیمه‌شبی مرا احضار کرد چون‌رفتم نامه‌ها و گزارشهایی که ازصاحب شرطه‌های چهار گوشهٔ بغداد رسیده وهریك خبرهای همان‌روزرا نوشته بود، نزدمن انداخت، بیشترآنها برتجاوزهایی که به دختران وزرا ورؤسا وامرا شده بود، دلالت میکرد و متصدیان مربوط در خصوص آن زنان که زندانی شده بودند، کسب تکلیف کرده بودند . ابوعبیده میگوید که اسحاق ، سپس بمن گفت من پنج دختر دارم وازآن بیمناکم که آنها نیزبه چنین سرنوشتی دچارشوند، ازاینروی درنظر گرفته‌ام دخترانم راهم اکنون به قتل رسانم وازاین رنج آسوده شوم، عقیدهٔ تو دراین خصوص چیست؟ گفتم عقیدهٔ من این است که آنها را به جوانانی مناسب شوهردهی واگر پدرآن دختران‌هم چنین‌کاری کرده بودند، این امور اتفاق نمی‌افتاد ، بنظرمن توبایدفلان سرداررا نزد خود بخوانی ، اوپنج پسردارد ، همه خوبرو وباتربیت، دختران را به ازدواج ایشان درآوری. اسحاق همین‌کاررا کرد وبهریك‌پنجهزار دینار ومقدار زیادی اشیاء دیگر عطا نمود (۲) .

ازطرف صاحب شرطه، مأمورانی، شبها درکوچه وبازار، گردش‌میکردند و افراد مست ودیگرخلافکاران‌را دستگیرمینمودندونزدامیریاصاحب شرطه میبردند، به‌این‌مأموران، عسس‌یاطائف گفته میشد و در فارسی آنها را شبگرد مینامیدند . ابوحیان توحیدی چند داستان خوشمزه از برخورد عسسها با افراد مست ، ذکر

۱ــ مأخوذ ازحاشیه شمارهٔ ۴ صفحهٔ ۲۳۱ ج۱ نشوار

۲ــ نشوارالمحاضره ج ۳ صفحه ۱۰۱

کرده است (۱) .

وضع زندانیان

ظاهراً تاقرن چهارم ، برای مخارج زندانیها ، پولی معین نبوده است وبه آنها اجازه داده میشد که باغل و زنجیری که به گردن ودست‌وپا داشتند، بیرون بیایند وازمردم‌صدقه طلب کنند (۲) .

نقابت علویان

نویسنده، درخصوص نقابت علویان وعلت پیدایش آن و وظائفی که نقبا به عهده داشتند، در کتاب تاریخ مذهبی‌قم شرحی داده است، دراینجا مجال طول سخن نیست، تنها به مناسبت سیاق سخن به بیان مختصری دراین باره اکتفا میشود :

نقیب به معنی عام‌کلمه، به‌کسی اطلاق میشد که سرپرستی گروه معینی‌رابه عهده داشته باشد . قدیمترین موردی که نقیب دراین معنی به کاررفته (تاآنجاکه نویسنده اطلاع دارد) سال ۱۶۳ هجری در زمان خلافت مهدی عباسی است (۳). نقیب به سرپرست گروهی ازسپاهیان نیز اطلاق شده است : خواجه نظام الملك گوید که هرپنجاه سپاهی را نقیبی بود که به‌کارشان رسیدگی کند . (۴)

امانقابت‌درمعنی‌خاص کلمه، دراوایل خلافت آل‌عباس‌ایجاد شد که کسانی‌را به عنوان‌نقیب انتخاب میکردند تابه‌امورعلویان وعباسیان رسیدگی نمایند . منظور این است که یك نقیب‌از آل علی برای علویان ویك‌نقیب از آل عباس برای‌عباسیان معین مینمودند .

علت این امر ، آن طور که ماوردی نوشته ، این بوده است که‌کسی که از لحاظ نسب بااشراف علوی وعباسی برابرنیست، برآنها ولایت‌وتصدی پیدانکند. نقابت بردوقسم بود، یکی نقابت خاصه‌که دراین مورد ، نقیب منحصراً درامور

۱ـ کتاب البصائروالذخائرج۴ صفحهٔ۱۲۲

۲ـ به‌کتاب خراج ابویوسف صفحهٔ ۱۵۰ مراجعه فرمایید ـ دربارهٔ تبعیدگاه‌چاقو کشان‌وکاردبندان وافراد شرور ، دربخش‌سوم ، سخن خواهد رفت.

۳ـ زبیربن‌بکاردر کتاب جمهرة نسب قریش صفحهٔ ۱۱

۴ـ سیاستنامه صفحهٔ ۱۱۸

کسانی که تحت نظراوبودند، مداخله میکرد،وحق‌داوری واقامهٔ حد نداشت،وظیفهٔ عمدهٔنقیب، دراین‌نوع نقابت، این‌بودکه بادقت نظردرحفظ انساب خاندان‌مربوط، ازجهات مختلف بکوشد. نوع دیگر، نقابت عامه بودکه نقیب دراین مورد گذشته ازکوشش درحفظ انساب، به امور افراد خاندان رسیدگی میکرد ، اختلافات را فیصله میداد ودرصورت لزوم، حدجاری میساخت ، وکارهای دیگری ازاین قبیل‌را انجام میداد. شرط چنین نقیبی این بودکه عالم ومجتهد باشد . (۱)

ازآغازپیدایش ، سمت نقابت ، مخصوصاً درزمان آل بویه، اغلب از این کلمه، نقابت اشراف علوی (۲) ، اراده میشد و نقبای علویان بودندکه منشأ آثار مهمی قرارمیگرفتند .

درآن زمان کسانی بودندکه برای‌خود نسب میساختند وخودرا ازاولاد امام حسن وامام حسین (ع) میدانستند . (۳) وظیفهٔ نقیب این بودکه در صحت نسب اشراف دقت‌کند ومواظب باشدکه غیرشریف، خودرا درزمرهٔ اشراف قرارندهد.

نقبا ازطرف خلیفه یا پادشاه، ازمیان سادات عالیقدر وباشخصیت و صاحب نفوذ (وبامعلومات) انتخاب میشدند . ازجمله درسال ۳۹۴ بهاءالدوله ، ابو احمد موسوی (پدر شریف مرتضی وشریف رضی) را به‌نقابت علویان عراق منصوب کرد واورا به طاهرذوالمناقب، ملقب نمود . (۴) همچنین بهاءالدوله درسال ۳۹۶، نقابت علویان عراق را به شریف رضی، تفویض‌کرد وبه اولقب ذوالحسبین وبه برادرش ، شریف مرتضی لقب ذوالمجدین داد . (۵)

گذشته ازپایتخت درهرشهری هم‌که جمعی ازآل علی سکونت داشتند ،

۱ــ آداب السلطانیه صفحهٔ ۹۶

۲ـ مقصود ازشریف درآن زمان ، همان است‌که امروز درایران ازکلمهٔ سید اراده میشود ، یعنی منحصراً به اولاد علی (ع) گفته میشد . (وبه ندرت به افرادی ازآل عباس)

۳ـ تلبیس ابلیس‌ابن الجوزی صفحهٔ ۳۹۱

۴ــ ابن اثیر ج ۷ صفحهٔ ۲۲۴

۵ــ ابن اثیر ج ۷ صفحهٔ ۲۲۹

یکنفر از خودشان به‌عنوان نقیب معین میگردید تا غیر علوی در کار آنان مداخله نکند. درسال ۳۶۹ عضدالدوله ، ابوالحسن علی‌بن احمدبن اسحاق علوی را ، دربغداد و واسط وابوالفتح ، احمدبن عمربن یحیی‌رادرکوفه وابوالحسن احمدبن‌القاسم المحمدی را دربصره واهواز، به نقابت علویان، برقرارساخت (۱) .

فرمان نقابت

فرمان نقابت،ازطرف خلیفه یاپادشاه، برای یکی ازسادات واجد شرایط که برای نقابت آل‌علی درنظر گرفته شده‌بود صادر میشد : متن فرمانی که ابراهیم صابی از طرف مطیع خلیفه ، بنابرتوصیه معزالدوله ، برای ابواحمد حسین‌بن موسی(۲)، درسال ۳۵۴، صدور یافته، در رسائل صابی‌موجود است.(۳)درفرمان مذکوربه ابواحمدسفارش شده است که دربزرگداشت وتوقیرعلویان بکوشد وبه کوچکتران مهربان باشد ، هرگاه یکی ازعلویان خطایی‌مرتکب شود، درکیفردادن وعتاب به‌او، شتاب‌نکند، باشدکه وی به راه صواب باز آید و اگر بازنگشت اورا به موجب حکم خدا و پیغمبر (ص) مجازات کند .

درسخن گفتن ، آنان راگرامی دارد ، هیچگاه به ایشان دشنام ندهد ونام پدر و مادرشان را نبرد، نامهای آنان را (دردفاتر مخصوص) ثبت‌کند و به مأموران اطراف (۴) هم بگویدکه همین‌کاررا بکنند تاشبهه درنسب ایشان رخ ندهد . اگر کسی خودرا علوی دانست اما این امرباشهادت شهود، ثابت نشد، اورا به سختی عقوبت‌کند وباز گونماید تادیگری هوس چنین‌کاری را نکند. درازدواج اولادعلی دقت‌کند تاهرکس باکفوخود ازدواج کند .

اگرکسی ازیکنفرعلوی شکایتی بکند ، هیچ امتیازی برای علوی‌قائل نشود

۱ــ تعیین نقیب برای شهرهایی‌که جمعی ازسادات سکونت داشتند تازمانی متمادی معمول بوده است ، نویسنده درتاریخ مذهبی قم، اسامی جمعی ازنقیبان این شهر را تازمان جهانشاه قره قوینلو بدست داده است .

۲ــ انتصاب مجدد اوازطرف بهاءالدوله ، قبلا ذکرشده است.

۳ــ المختار من رسائل الصابی ازصفحهٔ ۲۱۷ ببعد

۴ــ مقصودکسانی است‌که ازطرف نقیب‌کل یانقیب‌النقبا، برای نقابت اشراف نواحی دیگر، انتخاب میشدند .

وحق را همانطور که هست، رعایت نماید.

ادارهٔ مواریث

ازخلال نوشته‌هایی که از آن زمان باقی مانده معلوم میشود که دستگاهی به نام مواریث (یا ادارهٔ مواریث) وجود داشته است .

درآن وقت مقرر بود که هریك ازاعیان ورجال دستگاه خلافت که ازجهان میرفت، خلیفه، اموال وماترك اورا ضبط میکرد واین کاربه عهدهٔ متصدیان (ادارهٔ) مواریث بود . قاضی تنوخی ازقول مردی که قراریطی نامیده میشد، گفته است که من درزمان مقتدر خلیفه، عهده‌دار، امور مواریث بودم، یکی از امرا وفات یافت وخلیفه مرا فرستاد ، تا اموال اورا ضبط وثبت کنم (۱) . همچنین خلیفه المتقی ، پس ازآنکه بجکم ترك را بقتل رسانید ، اموال اوراکه بیش ازیکهزار هزار(یك ملیون) دینار بود ، ضبط کرد . (۲)

خاندانهای دیوانی درفارس

ابن‌حوقل گفته است که درفارس این‌سنت وعادت پسندیده معمول است که برای بیوتات‌وخاندانهای قدیمی، فضیلت قائلند . درآنجا ، خاندانهایی هستند که کارهای دیوانی‌را، بطورموروثی، ازایام قدیم تازمان ما به عهده دارند .

ازجمله‌خاندان‌حبیب که اصلا ازمردم‌کام فیروزبودند ولی ازشیرازبرخاستند ومتصدی اعمال بزرگی شدند وخاندان ابی‌صفیة وخاندان مرزبان پسرداذبه که در خدمت یعقوب بن‌لیث و عمروبن‌لیث (صفاری) بودند ابن‌حوقل دراینجاازملاقات خود با ابوجعفربن سهل بن مرزبان وفضائل اوسخن میگوید (که در بخش سوم هنگام سخن ازوضع راهها ومسافرت، ذکرآن خواهد آمد) . افراد این خاندان

۱- نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۳۹ درضمن بحث از ثروتهای کلان به این داستان اشاره خواهد شد ونیزدرشرح وفات صاحب بن عباد ، گفته شدکه پس از درگذشت او ، رافخلدوله بلافاصله فرستاد تا اموال اورا ضبط کردند .

۲- نشوارالمحاضره ج ۳ صفحهٔ ۲۷۴

درفارس تا زمان ابن حوقل (نیمهٔ اول قرن چهارم) متصدی دیوانها بودند. (۱)

استخری دراین باره میگوید که درفارس، گروهی زیست میکنند که آنان‌را، اهل بیوتات (خاندانهای قدیمی) مینامند و کارهای دیوانی رابه طور توارث، عهده‌دار هستند. وی گذشته از خاندانهایی که ذکرشد، از آل مرد شاد هم نام برده است (۲).

استخری، ازکاتبان دیوانی قدیم فارس، عبدالحمیدبن‌یحیی و عبداله بن المقفع وسیبویه راذکر کرده، درحالی که سیبویه ازعلمای نحواست و گویا کتابت دیوانی را به‌عهده نداشته است. دربارهٔ سیبویه میگوید که درفارس ازجهان رفت وقبرش درشیراز، در دروازهٔ ابرذه درمحلی بنام مزدگان واقع است.

تقدیم پیشکشی برای باقی ماندن در شغلی یابه دست آوردن شغل دیوانی

صاحبان مشاغل، گاهی برای اینکه درشغل خودباقی‌بمانند به عهده میگرفتند، در هر سال، مبلغی به خلیفه یا امیر بپردازند، از جمله ابوالعباس، عبداله بن حسن بن ابی الشوارب، پس از آنکه به‌وسائلی شغل قضاء در دوطرف بغداد رابدست آورد، قرار گذاشت‌درهرسال‌دویست هزار درهم به خزانهٔ معزالدوله، تحویل دهد شغل‌محتسبی‌بغداد وصاحب شرطگی آن هم هریك به بیستهزار درهم، تضمین شده بود (۳).

ابن ابی‌الشوارب درماه رجب سال ۳۵۲ ازشغل‌قضاء، برکنارشد. قبل از معزول شدن، بمناسبت اینکه مبلغ مزبور را به عهده گرفته بود، ناظرخرجهای معزالدوله، چارپاداران ونفط اندازان را سراوحواله میدادند وآنها به درخانهٔ او میآمدند وداخل خانه میشدند وازوی مطالبهٔ پول میکردند.(۴)

گاه اتفاق می‌افتاد که شغلی‌به‌کسی واگذارمیشد، مشروط براینکه، مواجبی

۱- صورةالارض صفحهٔ ۲۵۶

۲- المسالك والممالك صفحهٔ ۸۹

۳- مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۸۸ و۱۸۹

۴- تکمله صفحهٔ ۱۸۴

دریافت ندارد (۱). افرادی هم بودند که برای بدست آوردن منصبی مبلغ هنگفتی میپرداختند وگاهی پیش میآمد که پول دریافت میشد وشغل تفویض نمیشد، مثلا مردی بنام حسن بن محمد طبری، پس ازدر گذشت صیمری، دروزارت معزالدوله طمع بست و مال عظیمی به عهده گرفت و قسط اول راکه سیصد هزار دینار بود پرداخت ، اما معزالدوله ، پول راگرفت و وزارت خودرا بهعهدهٔ ابومحمدمهلبی واگذاشت (۲) .

طالبان مقام ومنصب ، یاخود مبلغی را پیشنهاد میکردند، یا خلیفه وسلطان ، معین مینمودند، پادشاه، گاهی به طالب شغل تخفیف میداد، از جمله فخرالدوله به دووزیرخودابوعلی پسرحموله وابوالعباس ضبی کهاولی هشتهزارهزار(هشت ملیون) درهم ودومی، ششهزار هزار(شش ملیون)درهم ، تعهد کرده بودند، چهارهزارهزار (چهار ملیون) درهم ، تخفیف داد وجمعاً ازهردو وزیر ، ده هزار هزار (ده ملیون) درهم دریافت داشت (۳) .

درمواردی ، وزیری که پولی به عهده گرفته بود تابه خلیفه بپردازد ، از راه گران کردن ارزاق ، پول مزبور را بدست میآورد (یا مردم ، گرانی را ازطرف آن وزیر میدانستند) .

درسال ۳۰۸، نرخها دربغداد بالا رفت ، عموم مردم گمان بردند که باعث این گرانی، حامدبن العباس وزیر است که مالی را به گردن گرفته تا به مقتدرخلیفه بپردازد وبرای تهیهٔ آن مال، ازحمل مواد خوراکی به بغداد، جلوگیری کرده است. با این گمان، مردم براوشورش کردند وبه وی ناسزا گفتند ، درزندانها راگشودند وخانهٔ صاحب شرطه را غارت کردند. محمدبن عبدالصمد (صاحب شرطه) با سپاه انبوهی به شورشیان حمله برد و گروهی را به قتل رسانید . (درهمین ایام) خلیفه ، آرد فروشان را ملزم کرد، آرد را بانرخی که اوتعیین کرده بود بفروشند، این امر کاررا سخت‌تر کرد، نصر حاجب چنین صلاح دید که مردم به حال خود گذاشته

۱ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۹۶
۲ــ همدانی صفحهٔ ۱۶۳
۳ــ ابوشجاع صفحهٔ ۲۶۴

شوند ونرخ تعیین نگردد .

شورش‌مردم تاسال‌بعد به‌طول انجامید، عاقبةالامر حامد ازخلیفه درخواست کردکه‌اورا ازپرداخت وجه‌الضمان، معاف داردواجازه دهد ازعمال‌واسطخواسته شودتا هرچه ازمواد خوراکی (ارزاق) درآنجاهست به‌بغداد فرستندوبه این‌ترتیب گرانی ازمیان رفت(۱) .

پیشکشی حکمرانان ولایات

حکمرانان ولایات و نواحی اطراف ، میبایست درهرسال برای خلیفه وزوجهٔ بزرگ اووخاله وزنی‌که پیشکارخانهٔ خلیفه بودوغلام مخصوص وحاجب وکاتبان وملازمان‌آنها هدایایی ارسال دارند، والیان‌گذشته ازاینها مخارج‌کلان دیگری‌نیزداشتند، درصورتی‌که مواجب والیان‌سرزمین بزرگی مانند مصر، درماه سه‌هزاردیناربود. والی ناگزیر برای جبران مخارج خود به صورت سازی دست میزد وازراههای نامشروع وارد میشد ، مثلا برای تعمیریك سدکه ده دینارشده‌بود شصت‌هزار دینار ، صورت خرج تهیه میکرد وباخلیفه حساب مینمود (۲) .

کسانی که شغلی‌را به اکراه‌قبول میکردند مواجب هم نمیگرفتند

درمقابل افرادی‌که ذکرشدند، کسانی هم بودندکه‌شغلهای با اهمیتی ازقبیل قاضی‌القضاتی را بااکراه قبول میکردند وچون ازقبول کردن ناچار میشدند، حقوق (۳) دریافت نمیداشتند : درسال ۳۶۳ (درزمان عزالدوله) مطیع خلیفه امرقضاء را به‌ابوالحسن محمدبن صالح هاشمی، پیشنهاد کرد ، اما اواز پذیرفتن آن ، امتناع نمود سرانجام (با اصرار زیادی‌که به اوشد) قبول‌کرد ، مشروط براینکه ، نه برای‌گذران زندگیش حقوقی ومالی‌دریافت دارد، نه خلعتی به اوداده شود، نه شفاعتی را ازکسی‌بپذیرد به‌کاتب اوازبیت‌المال ، سیصد درهم وبه حاجبش ، یکصدوپنجاه درهم وبه دیگر

۱- قرطبی درصلة تاریخ‌الطبری صفحهٔ ۸۴و۸۵

۲- کتاب‌الوزراء هلال صابی اقتباس ازصفحهٔ ۳۴۶ و۳۴۷

۳- حقوق جمع حق ازکلماتی است‌که درفارسی به جای مفرد به‌کارمیرود .

کارکنان دارالقضاء مبالغی درهمین حدود (درماه) پرداخته شود(۱) درپایان این سخن اشاره به این معنی هم مناسب است که پاره‌ای ازعمال وکاتبان ، مدت اشتغالشان بسیارطولانی میشد، ازجمله ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی کاتب ابومنصورمحمد بن عبدالرزاق ، مدت پنجاه سال درشغل خود، دوام آورد (۲) .

تعطیلات

بموجب نوشتهٔ هلال صابی، قبل‌از روی کارآمدن آل‌بویه وتصرف بغدادازطرف آنان، درزمان معتضد عباسی،دستور صادرشد که تمام عمال و مأموران ، درهفته دو روز برای استراحت ، تعطیل کنند و سرکار خود حاضر نشوند ، یکی روز جمعه و دیگری سه‌شنبه (۳) میتوان احتمال داد که این رسم درزمان آل‌بویه هم، معمول بوده‌است.

ازتعطیلات دیگر ، اطلاع دقیقی بنظر نرسیده است . آنچه مسلم میباشد ، این است که روزهای عیدفطر وعیدقربان (اضحی) را تعطیل میکرده‌اند، واز زمان معزالدوله به شرحی که دربخش سوم درفصل مربوط به مذهب گفته خواهد شد ، روزهای عید غدیر وعاشورا هم تعطیل رسمی بوده است و در روز عاشورا کلیهٔ بازارها ودکان‌ها ، حتی دکانهای نانوایی وخوراك پزی راتعطیل میکردند .

حقوق ومقرری وزیران و متصدیان امور

وزیران گذشته‌ازحقوق نقدی که درهرماه‌دریافت میداشتند مقرری جنسی هم داشته‌اند . حقوق وزیران را خود آنان ، تعیین میکردند وازاین جهت، یکنواخت نبود، مثلا ابوالعباس خصیبی وزیرخلیفه‌المقتدر درهرماه پنجهزار دینار برای خود مقرر کرده بود (۴) وعلی‌بن عیسی که بعد ازاو به وزارت رسید، هفتهزار دینار درماه، مقرری داشت . (۵)

۱ــ همدانی صفحهٔ ۲۱۳

۲ــ یتیمةالدهر ج ۴ صفحهٔ ۶۹ و ۷۰ این محمد بن عبدالرزاق همان کسی است که شاهنامهٔ ابومنصوری که مقدمه‌اش اکنون باقی است، بنام اونوشته شده‌است.

۳ــ کتاب الوزراءصفحهٔ ۲۷

۴ــ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۱۵۵

۵ــ کتاب‌الوزراء صفحهٔ ۳۷۸

ابوالفرج بن فسانجس (ازوزیران آل بویه) درموقعی که وزیر بود ، در هر روز شصت وچند رطل (۱) . گوشت وسه بزغاله وده مرغ وچهار یاپنج جوجه و سه ظرف (جام) حلوای بازاری ازنوع زولوبیا یافالوده،مقرری داشت (۲). وابن بقیه وزیر عزالدوله ، درهرروز هزاررطل یخ ودرهرماه چهارهزار من شمع وظیفهٔ او بـود . (۳)

حامدبن‌العباس، درهنگامی که والی فارس‌بود ، سه هزاردیناردرماه،دریافت میداشت(۴) ومرداویج برای‌والی خوزستان، درماه دوهزار دینار قرارداده بود(۵) بعضی ازکاتبان دردیوان‌ضیاع درماه بیست دینار دریافت میداشتند ویکی ازحاجیان سالی پنجاه دینار میگرفت وخلیفه به بعضی ازخواص خود ، بی‌آنکه کاری انجام دهند، حقوق میداد. (۶)

دربارهٔ مقرری، طبقات دیگر ازحقوق بگیران ، درفصل بعد (فصل سوم از بخش دوم)کـه درخصوص اوضاع اقتصادی است ، سخن گفته خواهد شد.

سپاهیان

درآن زمان انتخاب افراد سپاه وچگونگی حمله بدشمن‌و دفاع در مقابل دشمن و کیفیت راندن سپاه و بکار بردن سلاحهای گوناگون هریك تحت قواعدی بوده و احتیاج بتمرین‌ها وفراگرفتن‌فنون ومعلومات بسیاری داشته است وپاره‌ای ازعملیات‌جنگی ازروی قواعد دقیق هندسی وریاضی بوده است . (۷)

۱ــ رطل پیمانه‌ای ووزنی بوده است که درنقاط مختلف متفاوت بوده، دراینجامقصود رطل عراقی است که باصطلاح امروزنزدیك به‌یك کیلووزن داشته است .

۲ــ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۲۰۷

۳ــ همدانی صفحهٔ ۲۱۳

۴ــ القاضی التنوخی‌وکتاب‌النشوارصفحهٔ ۷۱

۵ــ همدانی صفحهٔ ۹۰

۶ــ القاضی‌التنوخی وکتاب‌النشوار صفحهٔ ۷۱و۷۲

۷ــ درضمن شرح حال ابن‌عمید ازقول مسکویه گفته شدکه اوآلات غریبی برای گشودن قلعه‌ها اختراع‌کرد وهمچنین درامورجنگی تدابیر بسیاری بوجود آوردوسلاحهای عجیبی‌پدیدارساخت‌تیرهایی که‌ازفاصلهٔ دوررها میشد وبهدف اصابت میکرد ووسایل‌سوزاننده که ازمسافتهای خیلی‌دور، لشکرگاه دشمن را میسوزانید.

در آنوقت دو نوع سپاه وجود داشت یکی سپاهیکه افراد آن ورزیده و جنگ دیده و با اطلاع ازفنون جنگی بودند دیگر افرادیکه در مواقع گوناگون جزوسپاهیان‌قرار میگرفتند وبآنان‌حشری ویاوگی میگفتنددستهٔاول هریك بمناسبت لیاقت وآشنائی بفنون‌جنگ ومهارت درتیراندازی حقوق دریافت میداشت. بعضی ازپادشاهان وخلفا هرچند وقت یکبار سپاهیان را امتحان میکردند ازجمله آنطور که هلال صابی نوشته است معتضد خلیفهٔ عباسی در میدانی میایستاد وافراد سپاه را از روی تیراندازی درحال سواری امتحان میکرد هرگاه یك سپاهی خوب تیر میانداخت وباآرامش وبدون اضطراب ، استوار روی زین اسب نشسته بود وتیر اوبهدف‌یانزدیك بهدف اصابت میکردخلیفه باخط خود درمقابل نام اوعلامت (ج) میگذاشت که رمز کلمهٔ جید یعنی خوب ، بود واگر مهارت او قدری کمتر بود علامت (ط) یعنی متوسط میگذاشت ودر صورتیکه هیچ لیاقتی از خود آشکار نمی ساخت علامت (د)یعنی‌دون(بد)میگرفت . سپس ازروی این‌علامتها ؛ نامهای سپاهیان را درسه دفتر ثبت میکردند خلیفه آن دفترها را با یادداشت‌هایی‌که خود کرده بود تطبیق مینمود بعد ازآن‌کسانیکه بخوبی ازعهدهٔ امتحان برآمده بودند بعنوان سپاه مخصوص خلیفه تعیین میشدند وماه آنان را نودروز قرارمیداد (یعنی درهرنود روز مقرری دریافت میگردند) متوسطان را درشحنگی راه خراسان و نواحی دیگر معین مینمود و ماه ایشان ــ یکصد وبیست روزبود . هلال صابی در اینجا درخصوص وظایف هردسته ازسپاهیان ومواجبی‌که دریافت میکردندواینکه هرسپاهی بابت اسب یا قاطر یادرازگوش خود چه مبلغی میگرفت واینکه حقوق دیگر موظفین وعمال ازچه قرار بود بتفصیل تمام سخن گفته است (۱) .ودر فصل سوم ازبخش دوم ، خلاصه‌ای ازآن، ذکرخواهد شد.

اسلحه ووسائل جنگی بردونوع بود یکی برای تعرض دیگری دفاع اسلحه تعرض درمیدان جنگ عبارت بودازشمشیر که‌شریفترین سلاحها محسوب میشد و

۱ـ کتاب الوزراء ازصفحه ۱۷ ببعد .

درخصوص آن کتابهائی تألیف کرده‌اند ودونوع یمانی وهندی آن معروف بوده است دیگر نیزه وزوبین وتبرزین (زوبین وتبرزین ازسلاحهای جنگی ایرانی‌بوده است) کمان که آنهم انواعی‌داشته است. برای جنگ تن بتن شمشیر وخنجر و گرز بکار میرفته ودر موردیکه دو سپاه از یکدیگر فاصله داشته‌اند از تیر وکمان استفاده میشده است . ازجمله اسلحه تعرض درحمله بشهرها وقلعه‌ها دردرجهٔ اول منجنیق (۱) بوده است که باآن سنگهای بزرگ‌بطرف قلعه پرتاب میکرده‌اند‌دیگر قوچ (چون جلوی آن شبیه بدوشاخ قوچ بوده باین نام معروف شده است) که دیوارقلعه را باشاخهای آهنین آن سوراخ مینموده‌اند. پرتاب کردن کوزه‌های پر ازنفت ومواد‌سوزان(۲) واحیاناً کوزه‌ها وانبان‌های مملوازعقرب‌ومار وافعی‌بداخل قلعه‌ها کاهی انجام میبافته است . (۳)

وسائل دفاع عبارت‌بوده است از زره وغژاگند (لباسی که ریزه‌های ابریشم درخلال آن قرارمیدادند تاشمشیربآن اثرنکند) وسپروبرگستوان که نوعی زره‌برای اسب و فیل بوده است . وسائل و اسلحهٔ دفاع هنگام محصور شدن در قلعه‌ها ، دیوارهای محکم اطراف قلعه و خندقهای عمیق دورقلعه، تعرض بدشمن از بالای قلعه بوسیلهٔ تیراندازی وپرتاب سنگ و ریختن روغن داغ‌کرده بسرووروی دشمن وازاین قبیل بوده است .

درلشکرکشی وتعبیهٔ سپاه درمیدان جنگ قواعد و ترتیباتی داشتند ؛ در محلهایی که سپاه استراحت میکرد برای محفوظ‌ماندن ازغافلگیرشدن، دیدبان‌قرار میدادند واطراف خود خندقهای موقتی میکندند یاشاخهای بزرگ درخت با شاخ وبرگ درزمین‌کار میگذاشتند. درموقع عقب‌نشینی پشت سرخود درسرراه‌دشمن

۱ــ درباره‌انواع‌منجنیق وطرزاستفاده ازهرنوع‌ازآن‌ونیز کیفیت به‌کاربردن‌سلاحهای آتشین درمیدان جنگ، به‌کتاب‌تبصرة‌ارباب‌الالباب که‌مرضی‌بن علی طرطوسی(قرن‌ششم) بنام صلاح‌الدین ایوبی تألیف کرده ، مراجعه فرمایید ، کتاب مـزبور درسال ۱۹۴۸ بوسیلهٔ کلودکاهین، دربیروت چاپ‌شده است .

۲ــ درمیان اصناف سپاه ، صنفی بودکه نفاطین یا نفط اندازان نامیده میشد.

۳ــ تاریخ عتبی وشرح‌منینی ج ۱ ص۱۰۱

سیخهای نوك تیزآهنین درزمین فرو میبردند تامانع عبور سریع دشمن بشود در عملیات جنگی آن زمان کاریکه بسیار اهمیت داشت وازروی قواعد دقیق ریاضی انجام میبافت نقب زنی بود (۱) که به عهدهٔ مهندسان کارآزموده واگذارمیشد نقب را ازروی حساب طوری میزدند که از همان نقطه‌ایکه مایل بودند سر درمیآورد. نقب زنی درجنگ هنگام محاصره دشمن انجام میشد باین نحو که از فاصله معینی شروع میکردند واز وسط ارك یا محل دیگری که درنظر داشتند بیرون میآمدند. گاهی نقب‌برای خراب کردن قسمتی ازدیوار قلعه یایکی ازبرجها بود دراین‌مورد نقب را تازیرآن دیوار یا برج میبردند وبتدریج که خاکبرداری میکردند چوبهای کوتاه زیر دیوارقرار میدادند چون زیردیوار یابرج بکلی خالی میشد چوبهائیکه درزیرآن بود آتش میزدند ودرنتیجه دیوار یا برج فرومیریخت.

مفردان

ازتعریفی که نظام الملك ازمفردان کرده واوصافی که برای آنان ذکر نموده است میتوان گفت که درآن زمان مفردان بافرادی ازسپاه گفته میشد که بمنزله گارد احترام امروزی بودند، خلاصه سخن خواجه دراین‌باره چنین است:

وجود دویست مرد که ایشان را، مفردان گویند، دردرگاه پادشاه لازم است آنان باید ازچهره‌ای زیبا، قدوقامتی نیکو، دلاوری کامل، برخوردارباشند، صد نفرخراسانی، صد نفردیلمی، وباید درسفر وحضر، درخدمت باشند، و هیچگاه غائب‌نشوند وایشان رالباسهای نیکو بود ودویست دست اسلحه‌برای آنان، آماده نمایندکه بیست حمایل وسپرزرین ویکصد وهشتاد حمایل سیمین، وهرپنجاه مرد را نقیبی (سرپرست) بودکه به‌کارشان رسیدگی کند وهمواره باید، چهارهزارمرد ازهرجنس که نامشان دردیوان باشدبردرگاه باشند، هزارمرد برگزیده، مخصوص پادشاه وسه‌هزارنفردرخیل امیران وسپهسالاران (۲)

۱ــ درمیان سپاهیان آن روزصنفی بودکه نقابین نامیده میشد. کارافراد این صنف نقب زدن به قلعه‌ها یاحصارهائی بودکه کسی درآن‌ها درمحاصره قرارداشت.

۲ــ سیاستنامه ص۱۱۸

سپاه روز و سپاه شب

در آن زمان، گاهی سپاه را به دو دسته میکردند، یکی برای جنگ در روز، از طلوع فجر تا مغرب، دیگری برای جنگ در شب از مغرب تا طلوع فجر (۱)

چند مطلب دیگر در خصوص سپاهیان

رسم بود که چون سپاهی، به جنگی اعزام میشد، پادشاه، بیرون شهر می‌ایستاد و سپاهیان، دسته دسته، همراه سرداران خود، هر دسته و صنف جداگانه، از برابر او عبور میکردند تا پاشاه تعدادایشان و تجهیزاتشان را به‌بیند.

هنگامی که ابن العمید به دستور رکن‌الدوله، از ری به جنگ حسنویه کرد میرفت، رکن‌الدوله در بیرون شهر ری ایستاد و بهمین ترتیب عمل شد. (۲)

لباس سپاهیان، طبق نوشتهٔ ابن‌الفوطی، قبا بود و موزه (کفش ساقه دار) به پا میکردند (۳).

کسی که ده نفر سپاهی، تحت فرمان او بودند، عریف نامیده میشد، هر ده عریف زیر نظر یك نقیب و هر ده نقیب، تحت فرمان یك قائد و هر ده قائد، بفرمان یك امیر بودند. (۴)

در خصوص نیروی دریایی، در ضمن شرح حال معزالدوله، سخن گفته شده است.

۱ــ الاشاره الی‌من‌قال‌الوزاره ابن‌الصیرفی صفحهٔ ۴۴و۴۵

۲ــ تجارب‌الامم ج ۶ صفحهٔ ۲۷۱

۳ــ معجم‌الالقاب ج ۴ ق ۳ صفحهٔ ۱۸۷

۴ــ مأخوذ از مروج‌الذهب ج۳ صفحهٔ ۴۰۳ــ درخصوص جنگ و کیفیت آن، ازجهات گوناگون، ازفتوح اسلامی تاعصر آل بویه، گذشته از کتب فقه وحدیث ومتون تاریخی‌وادبی کتابهای مستقلی هم به عربی وفارسی تألیف یافته است. در کتابهای فارسی، شاید کاملترین و مفیدترین آنها، کتاب آداب‌الحرب والشجاعه، تألیف مبارکشاه معروف به فخرمدبر باشد که ازمتون خوب فارسی به شمارمیآید، به چاپ هم رسیده است.

فصل سوم از بخش دوم

اوضاع اقتصادی و مالی

چون دربحث ازاوضاع اقتصادی ومالی، همواره ازمسکوکات (پول)سخن بمیان می‌آید ، ترجیح داده شدکه این فصل ازوضع پول درآن زمان آغاز شود:

وضع مسکوکات

ابن خلدون سکه را چنین تعریف کرده است : سکه، آن است که با شیئی آهنین (آلت نقش) که تصاویر یا کلماتی به طور وارونه برروی آن نقش بسته (کنده شده) برروی دینار ودرهم زده شود و آن نقوش برروی آنها آشکار گردد . اگروزن دینار ودرهم معین باشد، معامله باشمارش خواهد بود واگر معین نباشد ، معامله با وزن انجام میگیرد . (۱)

مقصود این است که پول را به جای اینکه بشمارند ، باترازو میکشند .

ازظهور اسلام تا عصرآل بویه ، (وزمانهای بعد) پول رایج درهم و دینار بوده است ، همانطورکد معروف است ، تا زمان عبداله زبیروعبدالملك مروان ، درهمهای ایرانی ودینارهای رومی رواج داشت‌وازاین ببعد، سکه زدن درنواحی اسلامی معمول‌شد .

درهمهای ایرانی برسه نوع بود ، یکی درهمهایی که هـرده عدد از آن ده

۱ـ کتاب‌العبرج ۱ (مقدمه) خلاصه ازصفحهٔ ۲۱۷

مثقال وزن داشت، دیگر آنکه هرده درهم شش مثقال بود ، سوم اینکه هرده درهم پنج مثقال بود . هنگامی که خواستند دراسلام،درهم سکه زنند، وزن آن سه نوع را جمع کردند، بیست ویك شد، آن گاه ثلث بیست‌ویك راکه هفت میشود، ملاك قراردادند و وزن هرده درهم را ، هفت مثقال قراردادند . وزن هردرهم ، چهارده قیراط و وزن هرده درهم ، یکصد وچهل قیراط بود (۱) .

مقریزی گوید که (در آن وقت) یك مثقال نقره ، درهم ویك مثقال طلا، دینار نامیده میشد (۲) .

هرده درهم به وزن هفت مثقال طلا بود ، (۳) یعنی هرده درهم هفت‌مثقال وهرهفت دینار، هفت مثقال بود .

در زمان آل بویه

پول رایج ومعمولی درزمان آل بویه ، درهم ودیناربود ، به پول نقره ، درهم وبه پول طلا ، دینارمیگفتند ، ارزش این دونوع سکه، درمکانهای مختلف، حتی دریك ناحیه، متفاوت بود واین تفاوت یابواسطهٔ اختلاف درسبکی وسنگینی بود یا به علت زیاد یاکم‌بودن موادخارجی درآن ، هردوازده درهم، ارزش یکدینارداشت (۴). گاهی چهارده درهم یکدینار بود (۵). هردرهم به ششدانگ وهردانگ به دوازده قیراط وهرقیراط‌به بیست وچهار طسوج وهرطسوج به چهل‌وهشت حبه ، قسمت میشد.

درمواردی، پول را باوزن میدادند (۶) واین درصورتی بود که یامبلغ زیاد بود، یاوزن مسکوك بطوردقیق معلوم نبود .

۱ـ کتاب النقود بلاذری صفحهٔ ۹

۲ـ کتاب النقودالقدیمةالاسلامیه صفحهٔ ۲۵ مقصوداین است که درحال مسکوك بودن، درهم ودینار نامیده میشد .

۳ ـ النقودالقدیمةالاسلامیه صفحهٔ ۲۸ .

۴ـ عقدالفرید للملك‌السعید صفحهٔ ۱۵۷

۵ـ همدانی صفحهٔ ۲۲۱

۶ـ به‌تاریخ بغداد خطیب ج ۱۱ صفحهٔ ۶۵ و۶۶ و طبقات سبکی ج۳ صفحهٔ ۲۹۳ مراجعه فرمایید.

درآن زمان گاهی به مناسباتی ، دینارهایی ضرب میکردند که وزن آنها از دینارهای معمولی خیلی زیادتربود ، ازجمله دیناری بود که هزارمثقال وزن داشت وصاحب بن عباد آن را ضرب کرد ودراهواز به فخرالدوله ، هدیه داد و شش بیت مبنی برستایش و دعا به فخرالدوله ، در روی آن نقش بسته بود . (۱) همچنین دینارهایی ضرب میکردند که هردینار، ده‌دینار معمولی ارزش داشت . (۲) ظاهراً این نوع دینارها برای هدیه دادن وعطاکردن بوده است . از هنگامی که سکه زدن دراسلام معمول شد ، تصویر برروی سکه نقش نمیکردند ، (۳) درزمان آل بویه هم، تصویرمعمول نبود وسکه‌هایی که ازآن عصر ، اکنون دردست است ، گویا هیچکدام تصویر ندارد، اما دریك مورد سکه‌ای ضرب شد که دارای تصویربود: مسعودی گوید که درهم ودیناری بدست‌الراضی خلیفه (متوفی درسال۳۲۹) افتادکه تصویربجکم (۴) غرق دراسلحه درروی آن نقش شده ودراطراف تصویر چنین نوشته شده بود :

انماالعزفاعلم للامیرالمعظم سیدالناس‌بجکم

(همانا عزت وبزرگی، مخصوص امیربزرگ وسرورمردم . بجکم است)

ودرطرف دیگرسکه ، همان صورت، نقش بود . (۵)

نوشتۀروی سکه‌های آل بویه

نویسنده‌ازدونوع سکه مربوط به‌عضدالدولۀ دیلمی‌اطلاع یافته است یکی سکه تاجی (در نسبت به تاج الملة ، از القاب عضدالدوله)که در داستانی دربارۀهوشیاری وتدبیر عضدالدوله ، درذیل تجارب الامم آمده است . (۶)

۱ــ ارشاد یاقوت ج ۲صفحۀ۳۱۸ ـ ابیات مزبور درهمین صفحه‌ازارشاد آمده‌است.

۲ـ الذخائروالتحف صفحۀ ۴۷

۳ــ درمسکوکات آن عصر بندرت ، تصویر نقش شده است.

۴ــ بجکم همان کسی‌است که درقتل مرداویج شرکت داشت و بعداً در دستگاه خلیفه به‌مقام امیرالامرایی‌رسید که شرح‌آن قبلا داده شده‌است.

۵ــ مروج‌الذهب ج ۴ صفحۀ ۲۴۵ .

۶ــ صفحۀ ۶۰.

ازاین سکه اکنون هم موجود است ازجمله درموزهٔ ایران باستان . دریك روی سکهٔمزبور این کلمات دیده میشود : دربالا کلمهٔالله، درسطراول محمد رسول الله درسطردوم ، الطائع لله ، سطرسوم ، معلوم نشد ، سطرچهارم ، عضدالدوله، سطر پنجم ، وتاج المله ودرروی دیگر : لااله الاالله وحده لاشریك له محمد رسوله . دو کلمهٔ آخر نامعلوم ، دورتادور هر دوطرف سکه ، چیزهایی نوشته شده است که تشخیص آن میسر نشد . (۱) ناگفته نماند که در عصر آل بویه ، نام خلیفهٔ وقت و پادشاه یا امیر، باهم در درهم ودینار ، نقش میشد.

نوع دیگر، سکهٔ شجاعی (در نسبت به ابوشجاع ، کنیهٔ عضدالدوله) ابن ابی اصیبعه گوید: چون عضدالدوله، از شیراز وارد بغداد شد، جبرئیل بن عبدالله بن بختیشوع بااو بود . وی دومقرری دریافت میداشت: سیصد درهم شجاعی به‌عنوان طبیب خاص پادشاه، سیصد درهم شجاعی دیگر به‌عنوان پزشك بیمارستان که درهفته، دو روز ودوشب، درآن خدمت داشت(۲).

سکهٔ شجاعی گویا درشیرازضرب میشده است زیرا، هنگامی که عضدالدوله درشیراز اقامت داشت دارای کنیهٔ ابوشجاع بود، امالقب تاج المله را پس‌ازاقامت دربغداد، دریافت کرد، دیگرآنکه، درآن وقت درشیراز (مانند بسیاری از شهرهای دیگرایران) دارالضرب وجود داشت(۳).

چك و سفته

درمواردی که حمل پول بواسطهٔ زیادی آن یابه‌علل دیگر دشوار بود، یااینکه وجه موجود نبود ، چك یا سفته به‌کار میرفت: چك که در عربی به‌آن، صك گفته میشود، ورقه‌ای

۱ــ از سکه‌های دیگری که از عصر آل‌بویه باقی‌است وعکس قسمتی ازآنها درکتاب سکه‌های شاهان اسلامی ایران (ج۲)، تألیف آقای سیدجمال ترابی طباطبائی(صفحه‌های ۱۰و ۱۱و۱۲و۱۴و۱۵ و۱۶ و۱۸و۱۹و۲۰و ۲۱) چاپ شده است چنین برمی‌آید که در حاشیهٔ سکه‌ها عموماً این کلمات نقش بوده است: محمد رسول‌الله ارسله بالهدی ودین‌الحق لیظهره علی‌الدین کله ولو کره‌المشرکون (مأخوذ ازآیهٔ ۲۸ ازسورهٔ۴۸ فتح).

۲ــ عیون‌الانباء ج ۲ صفحهٔ ۷۴

۳ــ ابن‌حوقل صفحهٔ ۲۶۴.

بود که کسی در آن مالی را به‌عهده گرفته بود. سفته هم که در عربی سفتج تلفظ میگردد و به سفاتج جمع بسته شده‌است، کاغذ حواله بود. استعمال این دو لفظ در قرنهای سوم و چهارم و پنجم، معمول بوده و در رسائل بدیع‌الزمان همدانی و تاریخ یمینی عتبی (هردو از نویسندگان قرنهای چهارم و پنجم) مکرر آمده است(۱). در چك معمولا، امضای متعهد را، چند تن از عدول، تصدیق میکردند.

گاهی پادشاهی یا امیری، به‌شاعری یا کس دیگری که مورد لطفش قرار گرفته بود، چك میداد تا برای دریافت آن به پیشکار یا متصدی امور مالی او مراجعه کند.

یاقوت چنین نقل کرده است: که جحظهٔ شاعر (متوفی در سال ۳۲۴) گفت: یکی از امرا برای من چکی نوشت، کسی که باید پول را بپردازد (حواله برسر صرافی بوده‌است) مرا دورسر میگردانید و امروز و فردا میکرد، من خسته شدم و این دوبیت را به‌امیر نوشتم:

اذا کانت صلاتکم رقاعاً تخطط بالانامل و الاکف
ولم تکن الرقاع تجر نفعاً فها خطی خذوه بالف الف(۲)

(اگر جائزه‌های شما، کاغذپاره‌ای باشد که باانگشتان و کف دست نوشته شود و سودی هم از آن عائد نگردد، من برای هزارهزار (درهم یا دینار) به شما دستخط میدهم).

صرافی که چك یا سفته به‌او حواله شده بود، از هر دینار یکدرهم کسر می‌کرد(۳).

ازاینکه ثعالبی در وصف ابودلف خزرجی در خدمت به‌صاحب بن عباد گفته است که او درانجام کارهای صاحب، همانند سفته‌بود، معلوم میشود، که سفته انجام کارهای مالی را آسان میکرده است(۴).

۱ـ ازجمله در رسائل بدیع‌الزمان صفحهٔ ۱۹۷ وتاریخ یمینی درحاشیهٔ شرح منینی ج۱ صفحهٔ ۱۲۱.

۲ـ معجم‌الادبا ج۱ صفحهٔ ۳۸۵.

۳ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۳۹۹.

۴ـ یتیمة‌الدهر ج ۳ صفحهٔ ۱۷۵.

پاره‌ای از هزینه‌های جاری دستگاه خلافت مقارن پیدایش آل بویه

برای اینکه زمینهٔ مخارج در دستگاه خلافت بدست آید، قسمتی از صورتی که هلال صابی در خصوص هزینه‌های جاری در آن زمان بدست داده در اینجا نقل می‌شود، تا معلوم گردد که با غلبهٔ آل‌بویه بر خلیفه، به‌شرحی که گفته شد، چه تغییراتی از لحاظ مالی در دستگاه خلافت رخ داد. باتوجه به‌اینکه، مقرری وحقوق در آن وقت از نظر مدت یکنواخت نبود که همه درهر سی روز، مقرری خودرا دریافت دارند، بلکه شمارهٔ روزهای هردسته از حقوق‌بگیران، به‌تفاوت از بیست روز تا یکصدوبیست روز (و گاهی بیشتر) بود.

در این مورد، هر گاه، ماه به‌طور مطلق ذکر میشود، مقصود همان سی‌روز است.

اینك خلاصه‌ای از نسخهٔ صورت حساب مخارج خلیفه:

۱ــ نوبت‌چیان و کسان دیگری که مثل ایشانند از قبیل دربانان، در هرماه، سی‌هزار دینار درهر روز، هزاردینار(۱).

غلامان سفیدپوست و دربانان امرای مفلحی و دیلمی و طبری ومغربیان، جزو این‌دسته هستند وهرصد تن از دربانان، هفتصد دینار دریافت میدارند(۲).

۲ــ غلامان سیاه، اهل نوبه وسودان که ازمصر ومکه خریداری شده‌اند و زنگیان که گوشت انسان وچهارپایان مرده را میخورند وبا سفیدپوستان معاشرت نمیکنند وبه‌نوبت، در مقابل در مخصوص وحوالی قصر (قصر خلیفه) می‌ایستند، در هرروز، سیصد دینار، این غلامان، گذشتهٔ ازمقرری مذکور، جیرهٔ نان هم، دارند.

۱ــ تعداد آنها معین نشده است تا معلوم گردد که درهرماه یا هرروز، به‌هریك چه مبلغی میرسیده است.

ملاحظه میشود که برای هرروز هزاردینار مقررشده، پس شمارهٔ روزهای ماه حقوقی دراین مورد، سی‌روز بوده‌است.

۲ــ نفری هفت دینار.

۳ـ غلامان آزاد شده‌ای که معتضد خلیفه ، آنان را در ردیف افراد آزاد قرار داد وماهشان را (ماه حقوقی) شصت روز معین کرد، درهر ماه ، شصت هزار دینار، در هرروز، هزار دینار. حاجب خلیفه ونایبان حاجب که جمعاً بیست وپنج تن میشدند، جزو این دسته بودند، ازاین بیست وپنج نفر، پنج نفرهمواره ملازم خلیفه بودند وبیست نفردیگر به‌نوبت می‌ایستادند، اما اگرسفری پیش میآمد ، چه دور، چه نزدیك، همه‌آنها باید درهرمنزل ملازم باشند.

۴ـ سپاهیان سوار، ازغیر بردگان، که ایام ماهشان، پنجاه روز بود ومعتضد نود روز قرارداد، سپس‌ایشان را امتحان کرد(۱)، بعد ازامتحان، به‌سه دسته قسمت شدند : خوب ، متوسط، بد . خوبها بهمان ماه حقوقی نود روز باقی ماندند ، متوسطها ، ماهشان صد و بیست روز قرار داده شد، بدها را برای دریافت خراج به‌نواحی اطراف فرستاد ودستور داد که درهرناحیه‌ای که هستند ، حقوقشان را در هرسال دونوبت (هرششماه یکبار) دریافت دارند. سپاهیانی که نتیجهٔ امتحانشان خوب‌بود، درهرماه نودروزه، یکصدوبیست‌وپنجهزار دینار، دریافت میداشتند(۲).

۵ـ سپاهیان برگزیده ومعروف به‌شهامت وشجاعت که مخصوص موکب خلیفه و همواره ملازم قصر خلیفه هستند، ماهشان هفتاد روز و مقرری ماهانه‌شان ، (ماهانهٔ مجموع افراد) چهل ودو هزار دینار.

۶ـ جیرهٔ هفده صنفی که در دربار خلیفه ودیوانخانهٔ مخصوص ، خدمت میکنند وقاریان وصاحب‌خبران و اذان‌گویان ومنجمان و نامه رسانان وعلمداران و شیپورزنان و دلقك‌ها و کسانی که با اعمال خود ، دیگران را میخندانند و طبالان نوبتی که بعداً مقرری ماهانهٔ هرماه سی روز برای ایشان برقرار شد ، سه هزار و سیصد دینار .

۷ـ کسانی که به‌عنوان شرطهٔ بغداد، مقرری دریافت میدارند وجانشینان آنها وکدخدایان محله‌ها و زندانبانان وصنوفی ازاین‌قبیل، ایام ماهشان، یکصد و

۱ـ نحوهٔ امتحان آنها، درفصل دوم از بخش دوم، شرح داده شده‌است.

۲ـ چون تعدادشان معلوم نیست، مبلغ دریافتی هریك نیز معلوم نیست.

بیست روز ومقرری ماهانه‌شان ششهزاردینار.

۸ـ خرج آشپزخانه‌های خاص یا آشپزخانه‌های عمومی (ظ ـ مقصود آشپزخانهٔ مربوط به‌اطرافیان است) ونان‌پزیها و مهمانیهای حرم ومحل طبخ نان برای غلامان سیاه، ده هزار دینار در ماه.

۹ـ برای قیمت شراب مخصوص خلیفه و شراب برای دیگران و وسائل و آلات شرب وهزینهٔ لباس وخلعت و عطریات ولوازم شستشو وحمام ومخزن‌های اسلحه ومحل اصلاح‌انواع زره وتیر وپرچم ونیزه‌های کوتاه (مطرد) ومخزن زین ومخازن فرش وقیمت خیش (۱) وحصیر وپرده وسراپرده ومزد باربران واینگونه چیزها، سه هزاردینار، درماه.

۱۰ـ سقایانی که با مشك، درقصر ومطبخ‌ها ونانواییها (نانواییهای قصر) و خانه‌ها و حجره‌ها، یا برای وضوی مخصوص خلیفه آب میدهند وکسانی که مشکهای خیلی بزرگ (راویه) پرآب بر روی قاطرحمل میکنند، یکصد و بیست دینار در ماه.

۱۱ـ مقرری حشم وخدمی که ماهشان پنجاه روز است، یعنی صنعتگران، ازقبیل زرگر، خیاط، گازر، کفشدوز، آهنگر، رفوگر، پوستین دوز، زردوز و کسانی که کتاب نسخه‌برداری میکنند و داروفروش ونجار وخراط وصندوق‌ساز و افرادی که در اسلحه‌خانه و زین‌خانه، خدمت میکنند وکسان دیگری که مانند آنها هستند، سه هزاردینار در ماه.

۱۲ـ هزینهٔ حرمسرا، سه هزار دینار.

۱۳ـ هزینهٔ شمع و روغن چراغ، دویست وپنجاه دینار.

۱۴ـ مقرری شترسواران واسب سواران وکسانی که ازچارپایان مخصوص برید مواظبت میکنند، یکصد وپنجاه دینار، درماه.

۱۵ـ وظیفهٔ همنشینان وندیمان خلیفه وبازیگران حاذق ازقبیل قاسم بن‌زرزر

۱ـ وسیله‌ای که ازنوعی کرباس تهیه میشد وبرای خنك کردن اطاق، به‌شرحی که در بخش سوم گفته خواهد شد، از سقف می‌آویختند.

و وراد وابوعیسی، دوهزاردینار درماه چهل و پنجروزه.

۱۶ـ مقرری رؤسای پزشکان وشاگردانشان، هفتصد دینار درماه که سی‌دینار ازآن به‌مصرف دارو برسد .

۱۷ـ کسانی که کارشان پرداختن به امور مربوط به‌صید است امثال بازیاران وتربیت کنندگان یوز وسگ شکاری وهمچنین شکارچیها وقیمت غذا و مخارج درمان حیوانات شکاری واین‌قبیل چیزها ، دوهزاروپانصد دینار در هرماه سی‌وپنجروزه.

۱۸ـ مقرری کارکنان انواع زورق‌ها و کشتی‌ها، پانصد دینار.

۱۹ـ کاتبان بزرگ وصاحبدیوانها وخزانه‌داران ودربانان وقیمت دفتر و کاغذ، چهارهزار وهفتصد دینار درماه.

۲۰ـ هزینه‌های دیگری هم ازاین قبیل ، درنسخهٔ مزبور ثبت شده،ازجمله مقرری که هرماه به‌اولاد خلفا ومشایخ بنی‌هاشم (مقصود آل عباس است) ودیگران پرداخت میشده است(۱) .

درآمد سلطان

قسمت مهمی از درآمد خلیفه یا سلطان، اقلامی است که ابن‌حوقل ذکر کرده وعبارت است از خراج اراضی و صدقات (زکات) و ده‌یك که ازکشتیها گرفته میشد وپنج‌یك معادن و چراگاهها و واردات ودرآمد دارالضرب ودرآمد مزارع ومستغلات وقیمت آب ومالیات دریانوردی وجنگلها. ابن‌حوقل، به‌شرح اقسام خراج واینکه ازهرمحصولی از قبیل پنبه وانگور وخربزه و محصولات دیگر، به‌چه نحو خراج دریافت میشد ، نیز پرداخته است (۲).

۱ـ نسخهٔ مزبور درکتاب الوزراء هلال صابی، ازصفحهٔ۱۵ تا صفحهٔ۲۷.

۲ـ صورةالارض صفحهٔ۲۶۳ـ باید درنظرداشت که خلفا پاره‌ای ازنواحی را به‌طور ضمانی دراختیار کسی قرار میدادند وهرسال مبلغی ازاو دریافت میداشتند ودر این صورت، کلیهٔ امور مربوط به‌آن ناحیهٔ بعهدهٔ آن کس بود.

ازجملهٔ این افراد ابوالحسین علی بن‌احمد راسبی بود که از طرف خلیفه المقتدر، از حد واسط تا شهرزور (در کردستان) وچند ناحیه از خوزستان در ضمان او بود (یعنی پرداخت مبلغی‌را ضمانت کرده‌بود) وهرسال هزارهزار (یك ملیون) وچهار صد هزاردینار میپرداخت (معجم‌البلدان ج۳صفحهٔ ۶۱۷).

منابع درآمدی که ذکرشد مربوط به‌فارس بود اما معلوم است که در نقاط دیگرهم ، تقریباً به‌همان گونه بوده است .

غیرازمنابع مزبور، اموال دیگری نیزعاید خزانه میگردیده است ، ازجمله مالیات سرانه یا جزیه ازاهل ذمه که چون تعدادشان درآن زمان ، زیاد بود ، رقم قابل توجهی ازاین بابت به‌خزانه میرسید.

درآمدهای اتفاقی

گذشته از درآمدهای مذکور که به‌طور مرتب به خزانهٔ خلیفه یا پادشاه واصل میشد ، درآمدهای هنگفت دیگری بود که درموارد اتفاقی بدست می‌آوردند. یکی از موارد آن این بود که هر گاه یکی‌از وزیران یا رجال از جهان میرفت، از طرف خلیفه یا سلطان ، اموال او را ضبط میکردند که این‌امر درفصل دوم از این بخش ، تحت عنوان ادارهٔ مواریث ، ذکرشد .

دیگری ، مصادرهٔ اموال دیگران بود که در آن عصرمعمول بود وبه مواردی ازآن درخلال جریان تاریخ آل بویه (بخش اول) اشاره شده‌است.

مصادره ، بیشتر در یکی از این دو مورد انجام میپافت :

یکی‌اینکه خلیفه یا پادشاه به علتی (یا بدون علت) نسبت به‌کسی خشمگین میشد ودستور مصادرهٔ اموال اورا صادرمیکرد .

دوم اینکه خزانه تهی بود و هیچ منبع درآمدی وجود نداشت که احتیاج فوری خلیفه یا سلطان را از لحاظ مالی برطرف سازد ، ناگزیر ثروتمندان را مصادره میکردند (۱) .

مصادرهٔ اموال

مصادره به‌دو نحو انجام می‌یافت ، یکی اینکه کسی یا کسانی مأمور میشدند با شکنجه وعذاب ، ازکسی که باید مصادره شود ، مال دریافت دارند یا از محلی که اموال

۱ــ به‌داستان بنای قصر معزیه و تهی بودن خزانهٔ معزالدوله، (در این کتاب) مراجعه فرمایید .

خودرا درآن نهان کرده بود، نشان یابند، نوع دوم این بود که مصادره شونده را به‌یکی ازدشمنانش میفروختندیا وی‌را به‌اومیسپردندتاهرمبلغ وبه‌هرنحو که میتواند، مال از او بگیرد، دراین مورد، اگرهم فرد مورد مصادره در زیر شکنجه میمرد، زیاد اهمیت نداشت.

درسال ۳۲۴ چون ابوعلی بن مقله از وزارت افتاد و ابن‌الجراح به‌جای او قرار گرفت، الراضی خلیفه، ابن‌مقله را به‌ابن‌الجراح تسلیم کرد. ابن‌الجراح با انواع شکنجه از قبیل تازیانه زدن و وارونه‌آویختن اورا وادار کرد تا باخط خود، هزارهزار دینار (یك ملیون) به عهده گیرد (۱).

رسم بود که وزیری که‌باید دستگیر (ومصادره) شود. در روزی که‌به‌حضور خلیفه رسیده وبه‌او خدمت کرده بود، دستگیر نمیشد، بلکه اورا در روز دیگری، آن هم درراه وقبل‌از اینکه چشم خلیفه به‌او بیفتد، دستگیر میکردند (۲).

مصادره، اگرصرفاً برای این بود که مصادره شونده ثروت هنگفتی داشت ومیخواستند بوسیلهٔ مصادره، قسمتی از اموالش را دریافت کنند، دراین‌صورت، همهٔ اموال او را نمیگرفتند وقسمت زیادی از آن برای خود او باقی میماند:

یکی از بزرگترین ثروتمندان بغداد در اوایل قرن چهارم، مرد تاجری بود بنام ابن‌الجصاص(۳)، که بواسطهٔ ثروت هنگفتی که داشت، بدستورخلیفه، مصادره

۱ـ ابن‌خلکان ج ۴ صفحهٔ۱۹۹.

۲ـ کتاب الوزراء صفحهٔ۲۹۱.

۳ـ این‌ابن‌الجصاص بااینکه مرد بسیارزیرکی بود وبواسطهٔ همین‌زیرکی‌آن ثروت کلان را بدست‌آورده بود، خودرا به‌نادانی میزد وسخنان احمقانه میگفت، ازجمله اینکه روزی با مقتدرخلیفه نشسته بود درهمان حال به‌خواب رفت، خلیفه علت خواب رفتن اورا پرسید، در جواب گفت‌که بیرون خانهٔ من سگهایی هستند که (از بس سروصدا) میکنند، نمیگذارند شبها بخوابم، خلیفه‌گفت به‌غلامانت بگوآنها را طردکنند، ابن‌الجصاص سوگند خوردکه هریك ازآن سگان به‌اندازه دوبرابر من وتو هستند وکسی قدرت طرد آنها را ندارد، خلیفه خندید وگفت: فقط مثل تو هستند. (الهفوات صفحهٔ ۵۳). همچنین قرآن خوش‌خطی‌را دید وگفت: این درمتجاوز از پانصد سال پیش نوشته شده (درحالی‌که درآن وقت بیشتراز سیصد سال یاچند سال بیشتر، ازهجرت نگذشته بود)، (ابوحیان توحیدی در البصائر والذخائر)، ابوحیان داستانهای دیگری هم ازتجاهلهای اوذکر کرده است.

شد . قرطبی درضمن وقایع سال۳۰۲ گوید که در این سال ، شفیع خادم ، معروف به مقتدری با گروهی از سپاهیان وسواران، به‌خانهٔ حسین بن‌احمد، معروف به‌ابن الجصاص که در بازار یحیی واقع بود ، رفتند، بدر شرابی صاحب شرطه نیز به‌او پیوست. شفیع جلوهمهٔ درها مأمور گذاشت و آنچه درخانه بود از مال وجواهر و فرش و اثاث‌البیت و غلام وکنیز وچهارپا ، همه را بدست آورد واموال را با صندوقهای سربه مهر به‌خانهٔ خلیفه فرستاد . درخانهٔ ابن‌الجصاص فرشها (وقالیهای) سلطانی گرانقدری بافت ارمنستان وطبرستان یافته میشد که به‌قیمت درنمی‌آمد. پانصد صندوق محتوی جامه‌های قیمتی مصری یافتند. صحن خانه را کندند ، در باغچه ، اموال بسیاری پیدا شدکه درکوزه‌های سبز وقمقمه‌هایی که سرآنها را با سرب گرفته بودند ، قرار داشت، همهٔ آنها با همان صورت به‌خانهٔ مقتدر خلیفه، فرستاده شد .

خود ابن‌الجصاص رابا غل و زنجیری به وزن پنجاه رطل(۱) به‌بند کشیدند وبعد از همه اینها اورا به‌صد هزار دینار دیگر، مصادره کردند، سپس رهایش ساختند تا بمنزل خود برود .

مجموع آنچه از اموال ابن‌الجصاص جوهری دریافت شد، به‌غیر از املاك و مزارع و باغها ، مبلغ ششهزار هزار دینار (شش ملیون) بود (۲) . بعد از این مصادره ، یك هزار هزار دینار برای ابن‌الجصاص باقی ماند (۳) .

تنوخی میگوید که در سال ۳۴۹ از جعفربن ورقأ شنیدم که میگفت، بعد از چند روز از رهایی ابن‌الجصاص (تاجر) از درخانهٔ او که مشرف به‌دجله بود، میگذشتم، روز بسیار گرمی بود. اورا دیدم که سروپا برهنه (همچون دیوانگان) از اول تا آخر منظره (منظرهٔ مشرف به‌دجله) میدوید، من به‌مناسبت‌اینکه باوی‌دوست

۱ــ مقدار رطل درهمه‌جا، یکسان نبوده‌است. دراینجا چون مقصود، رطل عراقی‌است، به حساب امروز ، هر رطل با نزدیك به‌یك کیلو وطبق پاره‌ای از نوشته‌ها با نیم کیلو تطبیق میشود .

۲ــ صلة تاریخ الطبری صفحهٔ ۴۷ و۴۸.

۳ــ نشوار المحاضره ج۱، صفحهٔ ۲۸.

وخویشاوند بودم، قایق خود را جلو خانهٔ او نگاه داشتم وبی‌اجـازه داخل شدم. چون مرا دید شرمناك شد ودوید و در جای خود نشست. از او پـرسیدم، چه شده است؟ پس ازآنکه صورت وپای خودرا شست و ساعتی همانند بیهوشان بـرزمین خفت، پاسخ داد که باثروت عظیمی که از دستم خارج شده، بمن‌حق نمیدهی کـه دیوانه شوم؟ گفتم ای مرد، جمع مال را نهایتی نیست. آنچه باید بدانی این است که جان وعقل ودین،عوضی‌ندارد وچون این‌سه چیز، سالم باشد، منفعت‌برده‌ای. این‌بی‌تابی که تو میکنی، کسی باید بکند که از فقر واحتیاج و نداشتن خـوراك و لباس، بترسد یا ازکم‌شدن جاه و مقام، بیمناك باشد، در حالی که اکنون، بـااینکه مالت مصادره شده، ثروت هیچیك از طلیسان‌پوشان(۱) به‌اندازهٔ ثروت‌تو نمیرسد، اینك این خانهٔتو، بافرش‌واثاث‌البیت، بهمان حال قبل‌از مصادره باقی است . (۲) همچنین آب وملك تو درکرخ به‌قیمت‌پنجاه‌هزار دینار و دارالحریر، ده‌هزاردینار وآب وملك درباب الطاق (محله‌ای ودروازه‌ای در بغداد) سی‌هـزار دینار و چند بستان ومزرعهٔ دیگر به‌علاوهٔ اموالی که در بصره‌داری‌وصدهزار دینار ارزش‌دارد، همه در اختیارت قرار دارد. قیمت املاك واموال واثاث‌البیت و کنیزان و غلامان وعطریات وچهارپایان وچیزهای دیگری که مالك هستی ، جمعاً بـه یکهزار هـزار (یك‌ملیون) دینار بالـغ میشود، اکنون بگوکه چـه کسی در بغداد، چنین ثـروتی داراست ؟ ابن‌الجصاص، (پس‌از شنیدن این سخنان) به‌سجده افتاد و گریـه کرد و گفت، فکر چنان برمن چیره شد که تمام اینها را فراموش کرده بودم.(۳)

۱ ـ مقصود ازطیلسان‌پوشان، علما ورجال وتجاربزرگ‌وبا حشمت هستند، این افراد بودندکه حق داشتند طیلسان‌که جامه‌ای بودبلند وگشاد، و حاشیه‌دار با آستینهای بلند ، دربر کنند .

۲ـ نوشتهٔ تنوخی باآنچه ازقرطبی‌نقل شد،کمی‌منافات دارد، ممکن‌است ازاموال‌او بقدراحتیاجش باقی‌گذاشته‌باشند یاهمانطورکه ازپاره‌ای قرائن‌معلوم میشود، ابن‌الجصاص، مکررمصادره شده‌است.

احتمال دیگراین‌است‌که ابن‌الجصاص، درآن زمان، نام دوتن بوده‌است، یکی‌وزیر، دیگری تاجر .

۳ـ نشوارالمحاضره ج۱ ازصفحهٔ ۲۶ تا ۲۸.

افراد ثروتمند گاهی اموال خودرا در محلهایی نهان میکردند که امکان نداشت جز خودشان، کس دیگری بر آن، وقوف پیدا کند، مثلا حامدبن العباس وزیر، مبلغ چهارصدهزار دینار، درچاه مستراحی که در اطاق مخصوص خود بنا کرده بود ، قرارداد و چون در هنگام مصادره ، خیلی براو سخت گرفتند ، سرانجام بسروز داد . (۱)

در مواردی بامصادره شونده موافقت میکردند مبلغ مورد مصادره را، اقساطی بپردازد، از جمله، ابن الفرات وزیر، در یکی از دفعاتی که مصادره شد،(۲) مبلغ هزارهزار وششصدهزار دینار (یك ملیون وششصدهزار) به عهده گرفت و قرار شد در شانزده ماه پرداخت کند.(۳)

در آن وقت وزیران و کاتبان بزرگ، (وشاید دیگر ثروتمندان) زمین وملك بنام دیگران میخریدند (۴) تا هنگام مصادره، ضبط نشود.

آل بویه ومصادرهٔ اموال و املاك

در جریان تاریخ آل بویه (بخش اول) به چند مصادره اشاره شده است، ظاهراً بیشتر مصادراتی که آنان میکرده اند ، برای این بوده است که مالی بدست آورند و کم اتفاق می‌افتاد که برای انتقامجوئی مصادره بکنند . بهمین علت به مصادره شوندگان، دربسیاری از موارد، زیاد، سخت نمیگرفتند وحتی باملایمت ومدارا باآنها رفتار میکردند : ابوجعفر صیمری، کاتب ووزیر معزالدوله،هنگامی که کسی را برای مصادره نزد او بردند، گفت کفیلی بده وبیرون رو ومالرا آماده

۱ـ نشوارالمحاضره ج۱صفحهٔ۲۴.

۲ـ مسکویه گوید ابن الفرات ویاران اودرچند مصادره، جمعاً چهارهزارهزار(چهار ملیون) وچهارصد هزار دینار پرداختند (ج ۵ صفحهٔ۲۳۹) اما قرطبی گفته است که تنها در مصادرهٔ سال ۲۹۹ هفتهزار هزار (هفت ملیون) از او دریافت شد . (صلة تاریخ الطبری ، صفحهٔ ۳۷).

۳ـ نشوارالمحاضره، ج۲صفحهٔ۳۲.

۴ـ القاضی التنوخی وکتاب النشوار صفحهٔ۷۰.

ساز، مرداظهار داشت ای‌استاد(۱)هیچ کفیلی مطمئن‌تر از احسان تونیست،صیمری به‌حال او رقت کرد ودر مصادره‌اش، تخفیف داد و به‌وی نیکی کرد. (۲)

از مصادره‌های مهم ازطرف آل‌بویه، مصادرهٔ ابوالفضل عباس‌بن فسانجس کاتب عمادالدوله بود که در زمان تصدی خود در شیراز ، پنجاه‌هزار هزار درهم (پنجاه‌ملیون) بدست‌آورده بود وعمادالدوله اورا به‌ششصدهزار دینار مصادره کرد وفرزند همین ابوالفضل، بنام محمدبن‌العباس فسانجس، متصدی دیوانهای عراق واز وزیران معروف‌آل‌بویه،به‌هزار هزار (یك‌ملیون) ودویست هزار درهم.مصادره شد. (۳)

دیگر مصادرهٔ حسن‌بن‌محمد طبری از طرف معزالدوله بود که مبلغ پانصد هزار دینار از او دریافت داشت. (۴)

عضدالدوله هم، مخصوصاً در سفر اول خود به عراق در سال ۳۶۴ مبالغ هنگفتی از راه مصادره بدست آورد، از جمله از ابوعمروبن عمر،کاتب سبکتکین هزارهزار (یك‌ملیون) وپانصدهزار درهم واز ابوبکر اصفهانی دو هزارهزار (دو ملیون) درهم وازابن قریعه صدهزار درهم، دریافت داشت. (۵)

آل‌بویه ، خلفا را هم مصادره میکردند که چند مورد آن در بخش اول ذکر شد .

یك‌نوع‌مصادرهٔ‌عجیب

گفته‌شد که‌در آن عصر توانگران‌بدون هیچ‌علتی ،مصادره میشدند و از این رهگذر ، دچار انواع شکنجه‌وناراحتی میگردیدند. در زمان فخرالدوله ، دو وزیر او، ابوعلی‌بن حموله وابوالعباس ضبی، مقرر داشتند که ثروتمندان هرشهری مصادره شوند . در

۱- درآن زمان به‌وزیران وکاتبان بزرگ، استاد میگفتند.

۲- نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ۱۱۲.

۳- نشوارالمحاضره ج۳صفحهٔ۲۷۴.

۴- همدانی صفحهٔ ۱۶۳.

۵- همدانی‌صفحهٔ۲۲۳.

سال ۳۸۵ ابوبکربن رافع را برای انجام این مأموریت به‌استرآباد(گرگان فعلی) فرستادند، ابوبکر، وجوه مردم وتوانگران، آن شهر را، دعوت کرد، لیکن‌بارنداد تا به‌حضور او برسند،چون روز بالا آمد وهوابه‌شدت گرم شد، آنهاراپذیرفت(۱) آن‌گاه‌دستور داد باغذاهای پر نمکی از ایشان پذیرائی کنند، ازآوردن آب درسر سفره هم منع کرد . سپس از میهمانان خواست که هریك ، مبلغی را که حاضر به پرداخت آن هستند، باخط خود بنویسند .

ابوبکر در تعیین مبلغ مصادره، مبالغه میکرد ومهمانان از شدت‌عطش‌فریاد میکشیدند، عاقبت، ده‌هزارهزار درهم(ده‌ملیون) به‌عهده گرفتند. ثروت هنگفتی که به‌این ترتیب برای فخرالدوله گرد آمد، بعداز مرگش در مدت اندکی چنان بباد رفت که هیچ‌چیز از آن باقی نماند (۲) وبنابگفتهٔ ابوشجاع،این‌عاقبت هرمالی‌است که از راه نادرست بدست آید ، اگر خزانه‌هایش از زیادی مال آباد گشت ، نام نیکش ویران شد واگر مال جزیل بدست‌آورد، ذکر جمیل را از دست‌داد .(۳)

چندرقم‌ازدریافتهای اتفاقی خلیفه‌المقتدر

گویا ازخلفایی که درحدود روی‌کارآمدن آل بویه، خلافت میکردند ، هیچیك به اندازهٔ مقتدر، مردم را مصادره‌نکرد وهیچکدام به اندازهٔ او ولخرجی واسراف نکرد (۴) مسکویه صورتی از مصادرات او را به این شرح بدست داده است :

۱ـ ازاموال علی بن محمدبن‌الفرات ، درمصادرهٔ اووکاتبانش ، چهار هزار هزار (چهار ملیون) و چهارصدهزار دینار

۱ـ مقصودش‌این بودکه‌چند ساعت دربیرون، درآفتاب وگرمای شدید، بمانند وخوب تشنه شوند .

۲ـ درضمن‌تاریخ فخرالدوله گفته شدکه پس‌ازمرگ او بپارچه‌ای‌که اورا کفن‌کنند، دست نیافتند وبازگفته شدکه محمود غزنوی‌چگونه تمام این‌اندوخته‌هارا به‌یغمابرد.

۳ـ ابوشجاع صفحهٔ ۲۶۴.

۴ـ دربارهٔ اسراف وولخرجی، درهمین بخش، سخن‌خواهد رفت.

۲- ازابن‌الجصاص جوهری ، دوهزار هزار (دوملیون) دینار.(۱)

۳-ازاملاك عباس بن‌الحسن بعد ازکشته شدن او،دوهزار هزار (دوملیون) وهشتصدهزاردینار .

۴- از اموال حامدبن‌العباس ، دوهزارهزار (دوملیون) و دویست هـزار دینـار .

۵- ازاموال‌حسین بن‌احمد مادرایـی (۲) ودیگران ، هزارهزار (یك‌ملیون) وسیصد هزار دینار

۶- ازاموال علی‌بن عیسی وابن‌الحواری وکاتبان دیگر ، دوهـزار هـزار (دوملیون) دینار

۷- ازترکهٔ راسبی ، پانصدهزار دینار (۳)

۸- ازترکهٔ ابراهیم مسمعی ، سیصدهزاردینار.

۹- از اموال ام موسی وبستگانش دوهزار هزار (دوملیون) دینار .

واموال دیگرکه مجموع آنها ، شصت و هشتهزار هزار (شصت و هشت ملیون) وچهارصد هزاردینار میشود. (۴)

ثروتها و اندوخته‌های کلان

درآن زمان‌که درآمد اغلب مردم به زحمت کفاف خرج آنها را میداد ودرقحطی‌ها که پی درپی رخ میداد ، درهر قحطی‌ده‌ها هزار تن از گرسنگی میمردند، کسانی‌بودند که ثروتهای هنگفت‌ازپول‌وملك واثاث البیت‌دراختیارداشتند

۱- مصادره‌های ابن‌الفرات و ابن‌الجصاص درعنوان قبلی ذکرشد.

۲- مادرایی‌ها ، از خاندانهای فارس (شیرازی) بودندکه در دستگاه‌خلافت عهده‌دار شحنگی‌ومقامهای مهمی بودند (اصطخری صفحهٔ ۸۸).

۳- این‌فقط یك رقم‌ازوجوه نقدی راسبی‌است، درصورتی‌که درنسخه‌ای‌که یاقوت از ماترك اودر معجم‌البلدان (ج۲صفحهٔ۶۱۷) ذکرکرده، ارقام زیاد واشیاء گرانقیمتی‌ازاموال اوثبت شده‌است.

۴- تجارب‌الامم ج۵ صفحهٔ ۲۳۹و۲۴۰- باتوجه به‌اینکه هردینار ارزش یك مثقال طلا را داشته وباتوجه به‌ارزانی‌فوق‌العادهٔ اجناس درآن روز، (نسبت به‌امروز) معلوم میشود که این‌رقم چه مبلغ کلانی بوده‌است.

به غیر از مبالغ بیشماری که در دل خاك یا محلهای نهانی دیگر نهفته بودند و وجود همین ثروتمندان بود که خلفا و سلاطین را به فکر مصادره کردن آنها می‌انداخت.

سیده ، (۱) مادر خلیفه‌المقتدر ، هرسال هزارهزار (یك‌ملیون) دینار درآمد املاکش بود . (۲)

ثروت ابن‌الفرات وزیرالمقتدر ، به ده‌هزارهزار دینار (ده‌ملیون) بالغ‌میشد ودرهرسال یکهزار هزار دینار (یك ملیون) ازغلات خود درآمد داشت . (۳)

ابن الجصاص تاجرمذکور (درعنوان قبلی) گذشته ازاملاك واشیاء قیمتی ، دارای هفت بار هزار هزار دینار (هفت ملیون) بود. (۴)

یکی ازرجال عصرآل بویه بنام ابواسحاق قراریطی درمجلس ابـو محمد مهلبی (وزیر معزالدوله) اظهار داشته بود که مقتدر خلیفه مرا فرستاد تاماترك‌فلان امیر (ظ ـ یانس موفقی) راکه ازجهان رفته بود ، ضبط کنم، ثروت عظیمی بـود، ازجمله سی جام بجادی (سنگی قیمتی سرخ رنگ) بود که هرجام به صـد هزار دینارقیمت شد. خزانه دارآن امیر گفت که این جامها هشتاد عدد بود، پنجاه‌عدد آن به سلاطین ، هدیه داده شده است (۵) .

بجکم (از امرای ترك) پس ازآنکه بدستور خلیفه‌المتقی کشته شد، جمعی از حاجبان از طرف خلیفه به‌خانهٔ اورفتند تا اموالش را ضبط نمایند، مردی را هم که از محل اموال اطلاع داشت، حاضر ساختند، آن‌مرد ، فرستادگان خلیفه را به اطاقی که پولها درآن دفن شده بود برد، چند کارگر، زمین را میکندند و دیگهای بزرگی راکه محتوی طلا ونقره، چه‌مسکوك وچه‌غیرمسکوك‌بود، بیرون‌میآوردند. خاکهایی راهم که از حفاری زمین جمع شده‌بود شستند، سی‌وششهزار درهم‌ازآن

۱ـ ظاهراً درآن عصر به‌مادرخلفا وپادشاهان، سیده میگفته‌اند.

۲ـ ابن کثیر ج۱۱ صفحهٔ۱۷۵.

۳ـ صلة تاریخ‌الطبری صفحهٔ ۳۷.

۴ـ تنوخی ج۱صفحهٔ۳۱.

۵ـ نشوارالمحاضره ج۱صفحهٔ ۳۰۹و۳۰۶.

عاید شد. (۱)

خود بحکم گفته بود که چون از این بیم داشتم که مبادا، حوادثی مانع از این شود که به‌خانه‌ام بروم، از این‌جهت، مالها را در صحرا دفن میکردم و برای اینکه‌مبادا کسی‌ازمحل آنهااطلاعی‌پیدا کند، نحوهٔ کارم چنین بود که‌هر گاه میخواستم مالی را در زیر خاك نهان‌کنم استرهایی که صندوقهای خالی برپشت آنها، بار شده بود، به‌خانه میبردم، درپاره‌ای ازآن صندوقها، پول میگذاشتم ودرپاره‌ای دیگر، مردانی راکه برای‌کندن زمین وجودشان‌لازم بود، جای میدادم، آن‌گاه خود مهار استران راکه به‌طور قطار حرکت میکردند، دردست میگرفتم وبه تنهایی‌درجایی که در نظر داشتم، میرفتم، چون در وسط بیابان میرسیدم، درصندوقهارا بازمیکردم و مردان را بیرون میآوردم، در حالی‌که نمیدانستند در کجا از زمین خدا هستند، مالها را در زیر خاك میکردند ومن نشانه‌هایی برای محل دفن در نظر میگرفتم و دوباره آن مردان را درصندوق میکردم و بازمیگشتم وآنها را از صندوقها بیرون میآوردم. (۲)

فخرالدولهٔ دیلمی، برادر عضدالدوله، پس ازآنکه در سال ۳۸۷ (به‌شرحی که‌گفته شد) از جهان رفت، این اموال از او باقی ماند :

سه‌هزار هزار دینار طلا (سه‌ملیون) پانزده‌هزار قطعه جواهرکه قیمت آنها درحدود سه‌هزار هزار (سه‌ملیون) دینار طلا بود، ظروف طلا به‌قیمت هزار هزار (یك‌ملیون) دینار، ظروف نقره به قیمت سه‌هزارهزار (سه ملیون) درهم، جامه و پارچه، سه‌هزار بارشتر، درخزانهٔ اسلحه، یکهزار بارشتر، فرش یکهزارو پانصدبار شتر وتعداد بیشماری از متاعها وکالاهای شاهانهٔ دیگر.(۳)

خلفا، قبل‌از غلبهٔ آل‌بویه، عموماً از ثروتهای سرشاری برخوردار بودند ،

۱- این‌اموال، غیرازاموالی بود که درصحرا دفن کرده‌بود.

۲- مسکویه ج۶خلاصه ازصفحهٔ ۱۱و۱۲- درحاشیهٔ صفحهٔ۱۲ از ذهبی نقل شده‌که با مرگ بحکم‌این دفینه‌ها هم بی‌فائده ماند (زیرا کسی‌ازمحل‌آنها، اطلاعی‌نداشت).

۳- ابن‌کثیر ج۱۱صفحهٔ۳۲۲

مسعودی گوید که مکتفی خلیفه، چون (در سال ۲۹۵) در گذشت، ماترك او این اموال بود :

از عین (یعنی طلا) هشتهزار هزار (هشت ملیون) دینار واز ورق (یعنی نقره) بیست وپنجهزار هزار (بیست وپنج ملیون) درهم وازچهار پایان واستر و جمازه و جز آنها، نههزار رأس. وی باهمهٔ این ثروت کلان، مردی بخیل بود وبرخود و عیالش، سخت میگرفت، کسی را مأمور خوانهای طعامش قرار داده بود که نانهای باقیمانده را جمع کند، آن مقدار که پاره وقطعه قطعه شده برای آب گوشت، کنار بگذارد و آنها که درست است برای فردانگهدارد، وهمین خلیفه دستور داد در ناحیهٔ شماسیهٔ بغداد، برای او قصری بنا کنند وبه این منظور املاك ومزارع بسیاری از مردم گرفت، بی آنکه قیمت آنها را بپردازد. (۱)

دیگر از کسانی که در آن وقت از ثروت واندوختهٔ فراوان برخوردار بود، ابوعلی محمدبن الیاس امیر کرمان بود که چون درسال ۳۵۳ قلعهٔ محل سکونت خود را به پسرش ابوالمظفر الیسع تسلیم کرد وخودبه خراسان رفت، قبل ازحرکت، سیصد بدره زر به پسرش داد و از جمله اشیائی که باخود برد، هشتصد بار شتر و قاطر ، مال وجواهر و عنبر وسایر عطریات ودیگر اشیاء سبك وزن بود ومقادیر زیادی از چیزهایی که نتوانسته بود باخود ببرد، باقی گذاشت و تالار نشیمن او ، طلاکاری شده بود . (۲)

همدانی گوید، نسخه‌ای از اموالی که سبکتکین (سردار معزالدوله) ازخود باقی گذاشت، به خط شاپور، چنین است : یکهزار هزار (یك ملیون) دینار مطیعی (سکهٔ مطیع خلیفه) ده‌هزار هزار (ده‌ملیون) درهم نقره، دوصندوق دراز جواهر، شصت صندوق دراز، چهل وپنج عدد از آنها محتوی ظروف طلا ونقره وپانزده عدد بلور آلات، سی عدد (ص . یکصد وسی عدد : المنتظم ج ۷ - صفحهٔ ۷۷) مرکب (زین وبرگ) طلا که وزن پنجاه عدد از آنها هزار مثقال بود، ششصد مرکب نقره،

۱ ـ مروج الذهب ج ۴ صفحهٔ ۱۹۱ و ۱۹۲.

۲ ـ الذخائر والتحف صفحهٔ ۱۸۷ و ۱۸۸.

چهارهزار جامهٔ دیبا که دوهزاروپانصد عدد ازآنها، دیبای شوشتری و پانصد عدد دیبای سلطنتی رومی وباقی‌بغدادی بود، ده‌هزار شتر، سیصدغلام خانگی و چهل خادم . (۱)

نتائجی‌که این‌گونه ثروتها به بارمیاورد

قدرثروت راکسی میداندکه بازحمت وکاربدست آورده باشد ، وگـرنه ثروتهای بـی‌حساب وبادآورده و از راه مصادره وراههایی ازاین قبیل بدست آمـده ، خیلی زود و ازطرق گوناگون بباد میرود ، گویی ، مالك چنین اموالی، تاآنها را به هرطریقی که‌شده ، ازدست ندهد، آرامش‌خاطرپیدا نمیکند ، ناگزیر باید بیشتر ازاقتضا خرج کند، تازودتر تمام شود :

دراینجا به سه نوع ازکیفیت بباد دادن ثروتهایی ازآن‌گونه‌که ذکرشد ، اشاره میشود ، یکی ازراه اسراف وولخرجی، دیگری ازطریق ، تجملات بیش از حد زندگی سومی بوسیله دادن جوائز وعطاهای بی جهت وغیرلازم :

۱ـ اسراف وولخرجی

قبلا درخصوص اسراف خلفایی که قدرتشان بـا روی کار آمدن‌آل بویه ازمیان رفت، اشاره‌ای شده است. دراینجا نمونه‌های دیگری دراین زمینه ذکرمیشود :

خلفای عباسی که درحدود یامقارن، پیدایش آل‌بویه برسرکاربودند ، بیش ازافراد دیگرولخرجی میکردند.سیوطی گوید که مکتفی خلیفه(متوفی درسال۲۹۵) درمرض موتش میگفت، تنها غمی که من دارم این است که هفتصد هزار دینار از مال مسلمانان را دربناهایی مصرف کردم که به آنها احتیاج نداشتم (۲) . مسکویه گفته است که خلیفه‌المقتدر ، به غیرازخرجهای معمولی ، مبلغ هفتاد وچند هزار هزار (هفتاد وچند ملیون) دینارتلف کرد . (۳)

۱ـ تکمله صفحهٔ۲۱۶.

۲ـ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۵۱ .

۳ـ تجاربالامم ج۵ صفحهٔ۲۳۸.

بارها گفته شده است که مقتدر خلیفه (متوفی درسال ۳۲۰-

مقتدر ، جواهرات خزانهٔ خلفا رابه‌باددادد درحدودروی کار آمدن آل بویه) دراسراف کاری وولخرجی واتلاف مال، کمترنظیرداشت . ثعالبی گفته است که هنگامی که وی به خلافت رسید در خـزانه‌های خلیفه، آن اندازه جواهرنفیس وکمیاب وجود داشت که نه هیچ چشمی مانند آنها رادیده ونه هیچ گوشی شنیده‌بود، این جواهرات، قبلا به سلاطین ساسانی (اکاسره) و ملوك‌دیگر تعلق داشته است ، پس ازفتوح اسلامی به بنی امیه رسید ، سپس به عبداله سفاح (نخستین خلفای آل عباس) وبعد از اودراختیار منصور دوانیقی درآمد ومنصور، آنها را جزءشکوه وعظمت خلافت قرارداد . ازاین ببعد، خلفا، درهرجا گوهری نفیس و بسیار گرانبهامیدیدند میخریدند وجزوآن جواهرات قرارمیدادند . ازجمله مهدی عباسی ، نگین معروف به‌کوه را به سیصد هزار دینار خرید وبـه خـزینهٔ جواهرات سپرد .

خلفا ، همواره درحفظ این خزائن وافزودن به آن ، میکوشیدند، تانوبت‌به مقتدررسید، دراین وقت خزانه مالامال ازجواهربود وغیراز گوهرمعروف به‌کوه، گوهر دیگری بنام دریا هم، جزو آنها قرارداشت .

مقتدر دست به جواهرات مزبور گشود وآنها را بباد داد قسمتی ازآنها را به زنان حرمسرا بخشید ، قسمت زیادی را به وزیرش عباس بن‌الحسن، عطاکرد ، لیکن عباس ، آنها را به خزانه باز گردانید وبه اونوشت که این جواهرات، زینت اسلام وموجب عظمت خلافت است وجائز نیست ، بدینگونـه متفرق شود ، کار جواهرات مزبور به جایی رسید که یك عدد تسبیح (سبحه) که جزوآنها بودوسی‌هزار دینار، قیمت داشت دریکی ازبازارهای مصرخرید وفروش میشد . باقیماندهٔ آن خزائن که ازافراط‌کاریهای مقتدرمحفوظ مانده بود،بدست قاهرخلیفه‌والراضی جانشینان مقتدر بباد فنا رفت وچیزی ازآنها، برجای نماند . (۱)

مسکویه گوید که خلفای عباسی، قبل ازمقتدر ، ازقبیل معتضد ومکتفی، در

۱ـ ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب صفحهٔ ۱۹۴ و۱۹۵ .

هرسال، بعدازوضع مخارج، هزارهزار (یك ملیون) دینار درخزانه باقی میگذاشتند اماچون مقتدربه خلافت نشست، همهٔ آن اموال‌واموال فراوان دیگری راکه ازراه مصادره بدست آورده بود، به باد داد . (۱)

اسراف وزیران ورجال وثروتمندان

ابومحمد مهلبی (وزیر معزالدوله) دریك شب پنجهزار دینار میان ندیمان وخنیاگران و دیگر اصحاب لهوولعب، پخش کرد ، بارها به‌جهنی و ابوالفرج اصفهانی (صاحب کتاب آغانی) هربارپنجهزار درهم عطاکردواین بخششها همواره ادامه داشت و همو درسه روز متوالی ، هر روز هزار دینار گل خرید ودر استخر خانه‌اش ریخت (۲)

عبیداله بن عبداله بن طاهر، برای کنیزی که سخت‌به اوعلاقمند بود، چهار رطل یخ به مبلغ پنجاه هزار درهم خرید (۳) ، یخ فروش که بیش ازپنج رطل‌یخ نداشت ومیدانست که جز این پنج رطل درهیچ جا یخ پیدا نمیشود ، قیمت را آن اندازه بالابرد .

مرد دیگری‌بنام ابوالعباس بغدادی ، بادام ازطلا وشکر ازنقره وپسته وفندق ازعنبر وکشمش ازند (به‌کسرنون و تشدید دال ، نـوعی عطر) تهیه میکرد ونثار معشوقه وکنیزکانش مینمود (۴)

ابوالقاسم بریدی در یك مجلس میگساری بیستهزار درهـم گـل خرید و بیستهزار درهم درلابلای گلها قرارداد و مقدار زیادی عطریات تهیه‌کرد ودرپـایان مجلس به فراشان دستورداد ، آنها را غارت کنند . (۵)

ابوالفضل شیرازی در دعوتی که از معزالدوله‌کرد، در وسط بساط میهمانی

۱ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۴۱.

۲ـ نشوارالمحاضره ج۱صفحهٔ ۷۴و۳۰۳.

۳ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۲۵.

۴ـ نشوارالمحاضره ج۱صفحهٔ ۱۹۷ و۱۹۸.

۵ـ القاضی‌التنوخی وکتاب‌النشوار صفحهٔ ۶۸.

قصرهایی از شکر تعبیه نموده بود که مخنثان وخنیاگران ، بی‌آنکه دیده‌شوند،در میان آنها میخواندند و میرقصیدند ، خواننده و نوازنده‌ای در بغداد ، باقی نمانده بود که در این مجلس دعوت نشده باشد. ابوالفضل در یك میهمانی دیگر،دوهزار هزار (دوملیون) درهم، خرج کرد ودر آن میهمانی، به‌میهمانها، کنیز وغلام‌ومزرعه می‌بخشید. (۱)

کسانی‌که اصرارداشتند ارث پدررا‌هرچه زودتربه‌باددهند

گذشته از خلفا ورجال واعیان‌که اموال بادآورده خودرا به‌طرق‌گوناگون بباد میدادند، افراد عادی‌هم که زحمت نکشیده به ثروت هنگفتی دست می یافتند ، گاهی قدرت تحمل آن را نداشتند و تااموال خودرا بباد فنانمیدادند ، راحت نمیشدند . از جملهٔ این افراد ، کسانی بودند که مبالغ هنگفتی ارث پدر نصیبشان میگردید شاید به‌علت اینکه توانایی ضبط این ثروت را نداشتند، یا به‌علل دیگر وحتی علتهای روانی، نوعی ناراحتی در ایشان ایجاد میشد که تاآن اموال را حیف ومیل نمیکردند، آرامش نمی‌یافتند . از زمرهٔ این گونه افراد، مردی بود که اموال‌وافری از راه ارث به‌اورسید، هرقدرولخرجی وخوشگذرانی کرد، آن اموال تمام نشد، ناگزیر بادوستان وهمنشینان خوددربارهٔ اینکه چه بکند تااموالش هرچه زودتر تلف‌شود، به‌مشورت نشست . یکی چنین رای دادکه خرما از موصل (که خرمادرآن‌کم وگران است) بخرد وبه‌بصره(که مرکز خرمااست) حمل نماید، مردگفت در این معامله بازد و درهم ازهرده درهم باقی میماند و من‌میخواهم‌هیچ باقی نماند . سرانجام یکی از حاضران به‌اوپیشنهاد کردکه هرکالایی مایلی بخر ودرمیان اعراب (عربهای بدوی) ببر وبه آنها بفروش وسفته (حواله) برای اکراد بگیر وبرعکس به‌اکراد بفروش و برای اعراب حواله بگیر . وی به این‌پیشنهاد عمل‌کرد ودر نتیجه تمام اموالش تلف‌شد . مرد دیگری (که به‌او نیز ارث فراوانی رسیده بود)، هرقدر ولخرجی کرد،بازهم‌پنجهزار دینار

۱- همدانی صفحهٔ ۲۰۴.

برایش باقی ماند، برای تلف کردن آن، مشورت کرد، چندنظر ازطرف مشاورینش اظهار شد که هیچکدام را نپسندید تااینکه یکی از دوستانش چنین اظهار عقیده کرد که باچهارهزارو پانصد دینار از پنجهزار دینار، شیشهٔ تراشیده بخر و آنهارادرمقابل خود قرارده، پانصددینار بقیه رادریك روز به‌مصرف زنان آوازه‌خوان وخریدن میوه وعطریات وشراب ویخ وغذا برسان، چون مجلس روبه‌پایان میرود دوموش درمیان شیشه‌ها رهامیسازی وبه دنبال آنها گربه‌ای را رها میکنی ، دویدن گربه ازپی موشها، باعث میشود که همهٔ شیشه‌ها ، شکسته شود ، مرد این رأی را پسندید وهمین کار راکرد ، هنگامی که شیشه‌ها میشکست ، اومیخندید . (۱)

همچنین مرد دیگری بنام ابن دکینی از پدر تاجرش پانصدهزار دینارارث برد وباطرز بیسابقه‌ای شروع به‌مصرف کردن آن مال نمود، وی درانواع لذات و خوشگذرانیها از مقتدر خلیفه پیروی میکرد و پولهای گزافی به‌زنان خواننده‌میداد حتی یکبار به‌معشوقهٔ خود که رگش را زده بود (معشوقه، رگ اورازده بود) سه هزار دینار عطاکرد. پس‌از خرج کردن وتلف کردن چهارصدوپنجاه هـزار دینار از خواب غفلت بیدار شد وتوبه کرد وبه‌کارهای خیر پرداخت. (۲)

۲ ـ تجملات زندگی

مقتدر خلیفه، همانطورکه در اسراف . سرآمد دیگر خلفا بود، دربه‌کاربردن تجملات بیش‌از اندازه‌هم، کمترهمانندی داشت. یکی از کارهای او در زمینهٔ مزبور این‌بود که در قصر عظیم خود در بغداد، سرای وسیعی بـا با غچه‌های زیبـا ، بنانهـادکه به‌آن دارالشجره‌میگفتند، علت اطلاق دارالشجره‌برآنجا، این بود که همانطورکه‌جلوتر هم اشاره شده است، درختی‌از طلا ونقره در وسط حوض بـزرگی تعبیه کـرده بودند. آن درخت هیجده‌شاخه داشت، ازهرشاخه‌ای، شاخه‌های فرعی بسیاری که

۱ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۷۷ و۱۷۸ وکتاب الهفوات صابی صفحهٔ ۱۶۲ـ نویسندگان این دوکتاب که هردو، عصر آل‌بویه را درك کرده‌اند، بیشتر مطالبی‌که در کتابهای خود نوشته‌اند، مربوط به‌زمان خودشان است.

۲ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۸۴.

هریك به‌انواع‌دانه‌های جواهر،به‌شکل‌میوه، آراسته بود، جدا میشد، روی‌شاخه‌ها انواع مرغان ازطلا ونقره، قرارداشتند. باوزیدن نسیم وعبورآن ازدهان آن‌مرغان انواع چهچهه‌وبانگ‌کبوتر، ازآنها برمیخاست، دردو سمت راست وچپ‌حوض در هرطرف پانزده مجسمه‌سوار براسب،تعبیه‌شده بود، به‌سواران‌مزبور جامه‌هایی از حریر نقش‌ونگاردار ، پوشانیده بودند، هریك شمشیری حمایل‌کرده بودونیزهٔ کوتاهی در دست داشت وهمهٔ آنها، نیزه‌ها را دریك‌خط، حرکت میدادند.(۱)

درسال ۳۰۵ فرستادگان پادشاه روم،برای بستن پیمان صلح به‌بغدادآمدند، هدایایی هم برای خلیفه، همراه خود داشتند. مقتدر خلیفه موکبی بسیار با عظمت ترتیب داد :

از دروازهٔ شماسیه تادارالخلافه تعداد یکصد وشصت‌هزار ازافرادسپاه،همه مسلح ایستاده بودند، پس‌از آنها ، هفتهزارتن ازخادمان خلیفه وهفتصدتن حاجبان او قرارداشتند. سی‌وهشتهزار پرده ازدیبا به‌دیوارهای دارالخلافـه (قصر خلیفه) آویخته وبیست ودوهزار قالی، گسترده‌بودند.(۲)

ازخلفای عباسی، متوکل هم، در تجملات زندگی‌افراط میکرد . هرچند او درنیمهٔ اول قرن سوم وسالها قبل از پیدایش آل‌بویه میـزیست ، اما توجه به‌اعمال بی‌رویـهٔ او و دیگر اسلاف واخلافش ، وحیف ومیل‌ها وتفریطهایی که در اموال بیت‌المال مسلمانان روا میداشته‌اند، معلوم میداردکه خزائن بیت‌المال تاچه‌اندازه، سرشار ومعمور بوده واینکه خلفا ، همهٔ‌آن اموال را ملك طلق‌خود میدانسته وهر نوع تصرفی‌که مایل بودند درآن میکردند اگـرچه به‌صورت دور ریختن وآتش زدن باشد ، و نتیجهٔ همین‌اعمال بودکه‌آل‌بویه پس‌ازغلبه بر بغـداد، همـانطور که گفته شد، دست خلیفه را ازبیت‌المال، کوتاه‌کردند وجیرهٔ روزانهٔ مختصری برای اوقـرار دادند.

۱- معجم‌البلدان ج۲صفحهٔ ۵۲۰.

۲- تاریخ‌الخلفا صفحهٔ۲۵۳.

دو نمونه از کارهای متوکل

شابشتی (از نویسندگان قرن چهارم) گفته است که قادسیه «ناحیه‌ای در عراق، نزدیك کوفه» از بهترین و باصفاترین مکانها است، معدن شراب و مقصد اهل طرب است، هر چیزی که مردم خوشگذران بخواهند، در آنجا یافته می‌شود.

متوکل قصر معروف خود، برکوار(۱) را در آنجا بنا نهاد و آن را به پسرش، معتز بخشید.

این قصر از بهترین و بزرگترین قصرهای متوکل بود(۲) و در بنای آن بیست هزار «بیست ملیون» درهم، مصرف شد.

چون وی در نظر گرفت، پسرش عبدالله معتز(۳) را ختنه کند، به فتح بن خاقان «وزیرش» دستور داد، برای تشریفات و مقدمات این کار، آماده شود، و گفت در مخزن فرش، فرشی را بجویید، که باطول و عرض تالارقصر متناسب باشد، طول تالارقصر، یکصد ذراع و عرض آن پنجاه ذراع بود. درمیان قالیهایی که بنی‌العباس

۱ــ درذیل ۱۱ (صفحهٔ ۳۶۶) کتاب الدیارات شابشتی، دربارهٔ تلفظ این کلمه، وجوه مختلفی ذکر شده است و درخصوص معنی آن بعضی گفته‌اند دراصل بزرگوارا بوده (که دراین صورت ظاهراً معنی چنین میشود که چه قصر بزرگی)، بعضی دیگر، آن را از کلمهٔ گوارا گرفته‌اند، (چه خوش و گواراست) در هر صورت، گویا در فارسی بودن کلمه، تردیدی نباشد.

۲ــ درذیل ۱۱ (ازصفحهٔ ۳۶۴ تاصفحهٔ ۳۷۱) الدیارات، بیست قصر از بناهای متوکل ذکر شده که در بنای هریك، مبالغ هنگفتی، به‌مصرف رسیده بوده‌است.

۳ــ سیوطی گوید که عبدالله معتز و (ابراهیم) مؤید پسران متوکل، درنزد یعقوب بن السکیت از پیشوایان علوم عربیت و نحو درس میخواندند، روزی متوکل به‌ابن سکیت گفت: دو پسرمرا بیشتردوست داری، یاحسن وحسین‌را؟ ابن‌سکیت درپاسخ اظهارداشت که من قنبر (غلام علی) را ازدو پسرتو، بیشتردوست دارم. متوکل به‌غلامان ترك دستور داد، شکم ابن‌سکیت را پاره کردند تاازجهان رفت و بقولی، زبانش‌را ازقفا بیرون کشیدند. (تاریخ الخلفا صفحهٔ ۲۳۱).

از بنی‌امیه گرفته بودند، فرشی ابریشمین با رشته‌هایی ازطلا، به‌همان اندازه یافتند که جزو اثاثهٔ هشام بن عبدالملك بدست‌آمده بود. متوکل خواست قیمت آن را بداند، تجارفرش‌را حاضر کردند، به‌طورمتوسط‌به‌ده‌هزاردینارقیمت شد.

دربالای تالار، برای خلیفه تختی گذاشتند، درمقابل تخت خلیفه، چهارهزار صندلی‌ازطلا ومرصع به‌جواهر، قراردادند، فراشان، زنبیلهایی‌مملو از درهم‌ودینار آوردند .

پس‌از میگساری به‌حاضرین تکلیف کردند به‌آن مقدار که دستشان گنجایش دارد ، از پولها بردارند ، «به رسم آن روز ، پولها را درآستین جا میدادند» چون آستینها سنگین میشد، بیرون میرفتند وپولهارا تحویل غلامان خود می‌دادند و برمیگشتند. فراشان‌آماده بودند تا هراندازه از درهم ودینارها کم میشود، جای آنهارا پر کنند. به‌هریك ازحاضرین، سه‌جامه خلعت دادند ومتوکل ازطرف معتز، هزار بنده،آزاد ساخت وبه‌هریك، صد دینار وسه‌جامه، عطا کرد.

درجلو ایوان چهارصد زن خواننده ورقصنده، با جامه‌های گوناگون‌ایستاده بودند،دردست‌هریك‌خوانچه‌ای‌ازچوب خیزران‌بودکه انواع میوه ازقبیل بادرنگ ونارنج «بااینکه درآن وقت، فصل نارنج نبود» وسیب شامی‌ولیمووتعداد پنجهزار شاخه گل نرگس وده هزارشاخه، گل بنفشه، درآن خوانچه‌ها قرارداشت. به‌فرمان متوکل، وزیرش فتح بن‌خاقان، بیستهزارهزار «بیست ملیون» درهمی که برای نثار آماده شده‌بود، برسرزنان وخدام وحواشی، نثار کرد. کسی یارای برداشتن آنها را نمیکرد، تااینکه خود فتح، درهمی اززمین برداشت،آن‌گاه همه برای جمع کردن پولها، هجوم بردند.

قبیحه، «زن متوکل ومادرمعتز» دستورداده بود، به‌مناسبت ختنه کردن‌پسرش درهمهای مخصوصی ضرب کرده بودند ، نقش روی آن درهمها چنین بود : **برکة من‌الله لاعذار ابی‌عبدالله المعتز بالله** «برکتی‌است ازسوی‌خدا به‌مناسبت ختنه‌کردن ابوعبدالله المعتز بالله» مبلغ هزارهزار «یك ملیون» ازاین نوع درهم ،

سکه زده شد و همهٔ آنها، بر مزین «آرایشگر، ختنه کننده» و غلامان و پیشکاران و خادمان مخصوص ، نثار شد.

شابشتی دراینجا نام جمعی از خلیفه زادگان و اعیانی که در مجلس ختنه کنان حاضر بودند، همچنین نام مردان و زنان خنیا گر «خواننده و نوازنده» را ذکر کرده و گفته است که از ابوحرملهٔ مزین، «کسی که معتزرا ختنه کرده بود» پرسیدند که آن روز تا موقع صرف غذا، چه مبلغ عائد تو شد ؟ گفت: هشتاد و چند هزار دینار «به پول امروز نزدیك به دو ملیون تومان» غیراز اشیاء زرین و انگشتری و جواهر .

متوکل ، سه روز در برکوار ماند، سپس به قصر جعفری(۱) انتقال یافت و در آنجا صورت مخارج آن جشن «جشن ختنه کنان» را خواست، هشتاد و ششهزار هزار «هشتاد و شش ملیون» درهم، شده بود(۲).

بازشابشتی گوید که برج(۳)، یکی از زیباترین بناهای متوکل بود، صورت‌های عظیمی « ظ ـ مجسمه » از طلا و نقره، در آن قرار داده بودند ، حوضی «استخری» در آن وجود داشت که فرش «نمای» خارجی و داخلی آن، از صفحه‌های نقره بود، درختی از طلا ، آراسته به انواع جواهر ، در آن قرارداشت، متوکل ، نام آن درخت را، طوبی گذاشت ، تختی بزرگ که دو تصویر بزرگ شیر بر آن بود ، تعبیه کرده بودند؛ دراطراف تخت مزبور صورتهایی از درندگان و کرکسها و حیوانات دیگر، به‌همان گونه که در وصف تخت سلیمان (نبی) گفته شده است ، قرارداده شده بود، دیوارهای قصر را از داخل و خارج با فسیفسا (به اصطلاح امروز،

۱ـ قصر جعفری را متوکل در نزدیکی سامره بنا کرد (بنام خودش که جعفر بود) شهری را هم که بعداً از سامره بزرگتر شد، درهمان ناحیه بنا نمود و خود بدانجا منتقل گردید و به‌هریك از رجال دستگاهش، قطعه زمینی داد تا در آن برای خود، ساختمانی بنا کردند (معجم البلدان ج۲ صفحهٔ ۸۶).

۲ـ الدیارات خلاصه از صفحهٔ ۱۵۰ تا ۱۵۶.

۳ـ برج یکی از قصرهای متوکل بود که هزار هزار (یك ملیون) و هفتصد هزار دینار خرج بنای آن شده بود. (تاریخ یعقوبی ج ۲ صفحه ۴۹۱)،

موزائیك) وسنگ مرمر، آراسته‌بودند، هزینهٔ قصرمزبور، برهزارهزار(یك ملیون) وهفتصد هزار دینار بالغ شده بود.

متوکل، پس ازچند روزکه درقصر برج به‌لهوولعب سرگرم بود ، ازشدت بیخوابی و خستگی ، مریض گردید، از این روی دستور داد ، آن را ویران ساختند (۱).

۳ـ عطاهای بی‌جهت و غیر لازم

درخصوص این‌نوع اسراف وحیف ومیل‌احتیاجی به‌آوردن مثال‌های فراوان نیست، زیرا عموم خلفا وسلاطین ووزرا و امرا ، که اندوخته‌های بی‌حساب در اختیارشان بود ، در مواردی‌که طبعشان مایل میشد، خیلی بیشتراز اقتضا ولزوم، به‌کسانی‌که هیچ‌کار سودمندی نکرده بودند ، درهم ودینار وحتی املاك ومزرعه و غلام وکنیز وچیزهای دیگرعطا میکردند. داستان عروسی‌مأمون با دخترحسن بن سهل و مخارج و تشریفاتی که از طرف داماد و پدرزن به‌کار رفت، معروف است. همین مأمون دریك روز هزارهزار (یك ملیون) وپانصد هزار دینار، به سه نفرعطا کرد (۲) .

(نفری پانصد هزاردینار ـ یعنی به‌هر نفر به‌پول امروز متجاوز از ده‌ملیون تومان).

این گونه اموال‌که به‌نام عطا یا جائزه به‌کسی داده میشد، درهمهٔ عصرها و درمیان همهٔ سلسله‌ها معمول بوده است، بعضی‌ازفرمانروایان پیش‌بین ودوراندیش در این موارد رعایت اعتدال را میکردند ، حتی‌گاهی ، کمتر از حد معمول عطا میکردند یااصلا عطا نمیکردند. سخن ما دراینجا از مواردی است‌که بیشتر از حد لازم به‌کسی مال عطا میشدکه این‌نوع بخشش را بسیاری از نویسندگان آن زمان به‌حساب سخاوت و جوانمردی میگذاشتند اما در حقیقت ، این امر باید نوعی بی‌اعتنایی به‌اموال عمومی به‌شمارآید.

۱ـ الدیارات خلاصه از صفحهٔ ۱۶۰ تا ۱۶۲.

۲ـ یعقوبی در مشاکلة الناس لزمانهم صفحهٔ ۲۹.

شاید هم وضع زمان ، دادن این گونه هدایا یا عطاهای بزرگ را ایجاب میکرد زیرا می‌بینیم که سلاطین معروف آل‌بویه نیز که در حسابگری وامساکشان ، نمی‌توان تردید کرد، در مواردی، اموال فراوان عطا میکردند یا هدیه میدادند :

مسکویه میگوید که درسال ۳۵۵ ابراهیم سالار ، از ابوالقاسم، پسرمیشکی درآذربایجان شکست خورد، وخود تنها با اسب و تازیانه‌اش، در ری نزد رکن‌الدوله آمد. رکن‌الدوله که شوهرخواهر ابراهیم بود وازآن زن پسرش ابوالعباس را داشت ، در بزرگداشت ابراهیم کوشش بسیار کرد وعطاهای گزاف به‌او مبذول داشت وازهرچیز که درخزانهٔ سلاطین یافته میشود، نزد وی فرستاد. من (مسکویه) در آن وقت در ری بودم ، سوار شدم تا عطاهایی که رکن‌الدوله برای ابراهیم میفرستاد ، به‌بینم ، نزدیك دارالاماره، در جمع تماشاگران ایستادم (۱) : نخست دستهای جامه وبسته‌های پارچه وصندوقهای جامه از هرنوع ، بوسیلهٔ صد مرد ، حمل میشد، آن مردان، اشیاء مزبوررا برروی سرخود قرار داده بودند ، پس‌ازآن انواع عطریات که درسینی‌های سیمین قرارداشت ووسایل مربوط به‌طرز استفاده و به‌کاربردن عطررا، حمل‌میگردید، سپس‌بدره‌های مال و کیسه‌های طلا وبعد از آن کیسه‌های درهم را پنجاه مرد و کیسه‌های دینارررا که ازحریرسرخ بود بیست مرد، دردست داشتند . بعد نوبت به‌فرشهای سنگین وخیمه وخرگاه و سراپرده رسید که بر اشتران آراسته، بار کرده بودند، پیشاپیش‌این‌اشتران، اسبان یدك با زین وبرگ زرین وسیمین وغاشیه، درحرکت بودند، اموال مزبور ، هم خوب و مرغوب بود هم زیبا وخوش منظر، من تا آن وقت ندیده بودم که در یك زمان، چنین اموالی به‌کسی‌داده شده باشد(۲).

---

۱ - رسم بود که اموال هنگفتی‌را که بمناسبتی ازسوی سلطان‌برای کسی یا ازجانب امیری برای سلطان حمل میکردند، ترتیب حمل‌آنرا طوری میدادند که همه به‌بینند و در چنین مواقعی، مردم به‌تماشا میایستادند، داستان‌آوردن اشیائی ازطرف والی خراسان‌برای هارون‌الرشید ودرمعرض تماشاگذاشتن‌آنهارا بیهقی بتفصیل ذکر کرده است . (از صفحهٔ ۴۱۴ تا ۴۲۱ چاپ فیاض) .

۲ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۲۱۸ و ۲۱۹ .

همچنین عضدالدوله، پس از آنکه اختیارات خلیفه الطائع را به‌شرحی که در بخش اول گفته شد، بکلی ازاو گرفت، هدایایی برای خلیفه فرستادکه هلال صابی، جزء به‌جزء آنهارا ذکرکرده است، مقدارآن هدایا، بقدری زیاد بودکه به‌گفتهٔ ابن الکازرونی پانصد حمال ، آنها را بر دوش یا بر روی سرخود حمل میکردند (۱) .

این سه نوعی که ذکر شد ، در حقیقت به‌یك چیز بازگشت میکند وآن اسراف واتلاف مال است وتفاوت میان این‌سه نوع ، تنها ازنظرکیفیت میباشد.

تدابیر صحیح اقتصادی

درمقابل این اسراف‌کاریها ومال تلف‌کردن‌ها، کسانی بودند که بابه‌کاربردن تدبیرهایی درست در امردخل وخرج وکم‌کردن هزینه‌های زائد وایجاد موازنه، میان‌آنچه به‌بیت‌المال وارد میشد وآنچه از آن خارج میگردید ، سروصورتی به‌کارها میدادند، لیکن این تدابیر، دوامی پیدا نمیکرد واوضاع خیلی‌زود، به‌حال اول برمیگشت .

اینك به‌چند قسمت از تدبیرهای اقتصادی ومالی که مردان‌کاردان و دوراندیش، درآن زمان به‌کار بردند، دراینجا اشاره میشود:

صرفه‌جویی

علی بن عیسی وزیرکه دراین‌کتاب، مکررازاونام برده شده است ، چون برسرکار آمد، افراد لایق وباکفایت را به‌کار گماشت وبرای‌آنها، درهرسال، ده ماه حقوق قرار داد، حقوق صاحب بریدان را درسال ، هشت ماه مقررکرد ، حقوق سپاهیان چه پیاده وچه سواره را کسرنمود . مقرری کسانی ازکاتبان و بازرگانان وافراد دیگری‌که سلاح برنمیداشتند ، اما مقرری سپاهیان را دریافت میداشتند ، کم‌کرد.

همچنین از حقوق کودکان شیرخوار که پدرانشان حقوق‌بگیر بودند و خادمان و اطرافیان و هم‌نشینان وندیمان خلیفه وسلطان واز دریافتی خنیاگران و تاجران وکسانی که کارشان شفاعت کردن از محکومان بود وغلامان وملازمان

۱ ـ مختصرالتاریخ معروف بتاریخ ابن‌الکازرونی صفحهٔ۱۹۳ .

صاحب دیوانها ، مبالغی کسر کرد. (یا حذف کرد).

علی بن عیسی ، شب و روز ، کارهـا را زیرنظر داشت و شبها ، دیروقت به‌استراحت میپرداخت ، درنتیجه ، کارها به‌نظام آمد ومیان دخل وخرج ، توازن حاصل گردید .

از امور جالب وشگفتی که درآغاز وزارت علی بن عیسی ، پیش‌آمد ، این بود که به‌دستور خلیفه المقتدر، میان او وابوالعباس خصیبی (وزیرقبلی) مناظره‌ای جریان یافت که از آن، میتوان به‌فسادی که درزمان خصیبی‌مخصوصاً ازنظرمالی در دستگاه خلافت ، وجود داشته، تاحد زیادی وقوف پیدا کرد(۱).

تـأسیس بـازار مخصـوص برای عمال دیـوانی

دیگر ازکسانی که در امورمالی واقتصادی ، تدابیرصحیحی به‌کار میبرد ، بدر بن حسنویهٔ کرد از فرمانروایان کاردان و لایق کردستان بود که درضمن شرح تاریخ آل‌بویه (دربخش اول) مکررنام او وپدرش حسنویه ذکرشده است .

بدر منشأ آثار نیکی بود وتدابیر عاقلانه‌ای به‌کار میبرد کـه قسمتی‌ازآنها را ابوشجاع در ذیل تجارب‌الامم ، بیان کرده است(۲).

ازجمله‌کارهای بسیار پسندیدهٔ او ، این بود که بازاری تشکیل میداد که کلیهٔ اشیاء وموادی که درشهرها برای خرید ، عرضه میشد، درآن وجود داشت وآنچه مورد احتیاج بود به‌ارزانترین قیمت درآنجا گرد میآورد ، کسانی کـه از خـزانهٔ اموال (اموال دیوانی)، مقرری خودرا به‌طورسلف دریافت میداشتند ، تمام‌آن را در این بازار به‌مصرف خرید اجناس و اشیاء مورد احتیاج خـود میرسانیدند ودر نتیجهٔ این تدبیر، کلیهٔ پولی که دراول هفته‌ازخزانه خارج شده‌بود، درمدت کوتاهی به‌خزانه بازمیگشت(۳).

---

۱ ــ کارهای علی‌بن‌عیسی‌وجریان مناظرهٔ‌او با خصیبی، درتجارب‌الامم‌ج۵ صفحات ۱۵۱ و۱۵۲ و۱۵۳ ویکی دوصفحه بعدازآن ذکرشده است .

۲ ــ ازصفحهٔ ۲۸۷ ببعد .

۳ ــ ابوشجاع صفحهٔ ۲۹۰ .

قیمت پاره‌ای از اجناس

دراینجا مناسب است به‌قیمت چند نوع جنس‌در آن زمان پرداخته شود تا ارزش پول و کم بودن آن در دست مردم عادی ، تا حدی، معلوم گردد : در اهواز، هرپنجاه رطل(۱) نان، یکدرهم. مرغ، هرسه عدد، یکدرهم. جوجه مرغ، هر شش‌عدد یکدرهم. بهترین بزغاله، دو درهم(۲).

در جندیشاپور ، قیمت بزغاله یکدرهم و ده جوجه مرغ یکدرهم ، در تفلیس ، عسل هرصد من یکدینار ودر ارزن (ظ ـ ارزنةالروم) دویست من انگور یکدینار بوده است(۳).

هنگامی که معزالدوله وارد بغداد شد، به سدبندی وترمیم سدهای شکسته پرداخت، بغدادآباد شد واجناس خوراکی ارزان گردید، نان پاکیزهٔ مرغوب، هر بیست رطل به‌یکدرهم فروخته میشد، ازاین‌جهت ، مردم ، دوران فرمانروایی معزـ الدوله وخود اورا دوست میداشتند (۴).

درآذربایجان (درقرن چهارم) قیمت یك‌بره دو درهم وچند من‌نان به‌دانگی از یکدرهم (یك ششم درهم) بوده‌است، انواع میوه به‌اندازه‌ای فراوان بودکه قیمتی نداشت(۵).

درآن وقت‌که ناصرخسرو وارد اصفهان شد (درسال ۴۴۴) قحطی بتازگی به‌سرآمده ویك من ونیم‌نان گندم به‌یکدرم عدل(۶) وسه من‌نان جوین‌هم(به‌یکدرم

---

۱ ـ قبلاگفته شده است که مقدارِرطل درنواحی مختلف (و درزمانهای مختلف) متفاوت بوده واگررطل دراینجا رطل عراقی درنظرگرفته شود، هررطل به‌حساب امروز به‌احتمالی‌یك‌کیلو وبه‌احتمال دیگر درحدودنیم‌کیلو، باید به‌حساب‌آید .

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۱۰ .

۳ ـ سفرنامهٔ ناصرخسروصفحهٔ ۷ و۸ .

۴ ـ مسکویه‌ج ۶ صفحهٔ۱۶۵ .

۵ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۷۳ .

۶ ـ درعم عدل‌آن است که‌هرده درهم هفت مثقال باشد . (حاشیه ازصفحهٔ۲۳ کتاب النقودالعربیة وعلم‌الانمیات)

عدل) بوده‌است و مردم آنجا میگفته‌اند که هرگز بدین شهر، هشت من نان، کمتر به‌یکدرم، کس ندیده است(۱).

این امر یعنی کم بودن قیمت اجناس خوراکی، درقرنهای بعد هم بوده‌است: یاقوت حموی (درنیمهٔ دوم قرن ششم ونیمهٔ اول قرن هفتم) گوید که درشهر واسط (درعراق) که من بارها آن را دیده‌ام، همه چیز ارزان است، من درآنجا مشاهده کردم که یك کوزه کره را به دو درهم ودوازده مرغ خانگی به‌یك درهم وبیست و چهار جوجه مرغ به‌یك درهم و دوازده رطل روغن به‌یکدرهم وچهل رطل نان به‌یکدرهم و یکصد و پنجاه رطل شیر به‌یکدرهم وصد رطل ماهی به‌یکدرهم ، فروخته میشد وباقی اجناس را بااینها که گفته شد، مقایسه کنید(۲).

اجناس واشیاء غیرخوراکی هم به‌همین قیاس، کم بها بود ، لیکن زمین در شهرهای جدید الاحداث گاهی قیمت گزافی پیدا میکرد وثروتمندان درزمینداری با یکدیگر به‌رقابت برمیخاستند که دربخش سوم درفصل مربوط به شهرسازی ، از آن سخن خواهد رفت.

حراج

حراج جنس یااجناسی بهمین معنی که امروز معمول است در آن زمان معمول بوده است ، در آن عصر به‌حراج ، **من یزید** (۳) میگفتند ودر تعبیر عربی ، جنسی‌راکه مورد حراج قرار میگرفت ، میگفتند : **فنودی علیه** (۴) ، (دلالان برای فروش آن ندا

۱ ــ سفرنامه صفحهٔ ۱۲۴ .

۲ ــ معجم‌البلدان ج۴ صفحهٔ ۸۸۶ .

۳ ــ تعبیرمن‌یزید اززمان پیغمبر(ص) معمول گردیده است، بموجب روایتی یك‌تن‌از انصاراحتیاجی پیدا کرد وبه‌پیغمبر(ص) خبرداد، حضرت به‌اوفرمود: چیزی درخانه‌داری؟ آن‌مرد، یك‌جل شتروقدحی آورد، پیغمبر(ص) گفت، کسی هست که‌این دوچیزرا بخرد، مردی گفت من به‌یك‌درهم میخرم، پیغمبر(ص) : من‌یزید (چه‌کسی زیادترمیخرد) مرددیگری گفت من بدودرهم میخرم‌وخرید . (مجموعهٔ ورام چاپ‌اخیرصفحه ۳۴) اول کسیکه درمن یزید؛جل‌شتروقدحی‌را فروخت، پیغمبر(ص) بود (المحاس‌والمساوی ج۲صفحهٔ۶۷) .

۴ ــ کتاب‌الولاة کندی صفحهٔ۴۵۷ .

در دادند) واما کلمهٔ حراج ، در قدیمترین اثری که نویسنده اطلاع دارد در این معنی به‌کاررفته باشد ، کتاب النقود القدیمة الاسلامیهٔ مقریزی است که در آن کتاب چنین آمده است که درزمان امارت ظاهر برقوق (قرن هشتم) ضرب درهم از میان رفت‌ودرهم‌مانند کالاهای دیگرشد که در بازارها برای فروش آن فریاد میزدند : حراج ـ حراج (۱) .

سیاست مالی عضدالدوله

عضدالدوله کوشش میکرد ، درآمدش زیاد وخرجش کم باشد ، یکدرهم خرج بی‌مورد نمیکرد ودرمورد خرجهای غیرلازم بیش‌از اندازه ، امساك میکرد .

عواملی که موجب فزونی درآمد او شد ، در درجهٔ اول ، امنیت بی‌سابقه‌ای بود که درراهها ایجاد نمود که باعث رونق تجارت وداد و ستد شد ، دیگرتشویقی بود که در امر سدبندی وپیشرفت امرزراعت وباغداری ازمردم مینمود وکمکهایی که به‌عنوان مساعده برای اقدام به‌امور مربوط به‌کشاورزی به‌مردم میکرد و توجه مخصوصی که خود مستقیماً نسبت به‌آبادانی از جهات گوناگون ، مبذول میداشت که به‌شمه‌ای ازآنها درضمن شرح حال او ، اشاره شده است .

این امور، در بالابردن درآمد مردم، اثر به‌سزایی داشت که درنتیجهٔ آن‌رقم خراج ودیگر عایدات حکومت به‌طرزکم‌سابقه‌ای فزونی یافت به‌طوری که‌درآمد فارس در اواسط قرن چهارم نسبت به اوایل این قرن، نزدیك به‌شش برابر شد و درآمد سالانهٔ عضدالدوله به‌سی‌ودوهزارهزار (سی‌ودوملیون) ودویست هزار دینار یا سیصدو بیست وپنجهزار هزار (سیصدوبیست‌وپنج ملیون) درهم که درآن زمان مبلغ بسیار گزافی بود، بالغ گردید. (۲)

عضدالدوله گذشته از ثروت و درآمد فراوان، اشیاء بسیار نفیسی نیز در

---

۱ ـ صفحهٔ ۶۲ .

۲ ـ المنتظم ج ۷ صفحهٔ ۱۱۶ .

اختیار داشت، از جمله خوانی از فیروزه، آراسته (به انواع جواهر) که به قیمت در نمی‌آمد. (۱)

از خصوصیات عضدالدوله در امور مالی این بود که در رسیدگی به امر صندوق خرج منزل و آشپزخانهٔ و اینگونه امور مربوط به زندگی شخصی خود، همان نظارتی را به‌کار میبرد که درامور مهم مملکتی، به‌کار میبرد. وی نه‌یکدرهم، بی‌مورد خرج میکرد ونه هیچکس را از آنچه استحقاق داشت، محروم‌مینمود(۲)

ازکارهای دیگر عضدالدوله (وپاره‌ای از پادشاهان دیگر) این بود که چون قلعه یامکانی را فتح میکرد، کسی را میفرستاد تا از اموال موجود، صورت برداری کند، مسکویه میگوید که در هنگام حملهٔ عضدالدوله به قلعه‌های ابوتغلب حمدان (درشمال عراق) به‌من دستور داد، تاصورت چیزهایی که درقلعه‌هایی که فتح میشد وجود داشت، ثبت کنم. (۳) از قرار معلوم یکی از وظائف مسکویه در دستگاه آل‌بویه، همین کار بوده‌است.

دیگر از تدابیر عضدالدوله، همانطورکه در بخش اول گفته شده است، این بود که مقرری عمال دیوانی را پیش از موعد (قبل از سپری‌شدن‌ماه) میپرداخت‌و میگفت اگرمایك‌روزازماه (۴) باقی‌مانده،مقرری غلامان‌وخدمتگزاران رابپردازیم، فضل‌وبرتری ازآن‌ما خواهدبود، وهرگاه یك‌روز ازماه‌بگذرد وآنان درصددمطالبه برآیند، منت‌ما نسبت به‌آنها، ازمیان‌میرود وموجب گستاخی ایشان میگردد وزیانی که ازاین راه وارد میشود، بیش‌از سودآن میباشد.(۵) همچنین در هنگامی که‌یکی از عمال ازکار برکنارمیشد، به‌قدر احتیاج به‌او میپرداخت وچون‌به‌کار بازمیگشت،

---

۱ ـ الذخائروالتحف صفحهٔ ۱۹۶ .

۲ ـ ذیل تجارب‌الامم صفحهٔ ۴۳ .

۳ ـ تجارب‌الامم ج ۶ صفحهٔ ۳۹۳ .

۴ ـ ازسیاق سخن ابوشجاع، معلوم میشودکه مقصود، ماه‌قمری بوده است . بایدهم همین‌طورباشد، زیرا درآن عصر، ماه قمری معمول بود .

۵ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۴۵ .

از مقرری وی کسر میکرد. (۱)

عضدالدوله برای زیادشدن درآمد، مقررات ورسومی وضع کرد، جبایات(۲) و (به اصطلاح امروز) عوارضی مقرر داشت که قبل از او معمول نبود : برای آسیاها (۳) وبرای خریدوفروش چهارپایان مبلغی معین کرد که دریافت شود، وبرای کالاهای صادراتی وواردا تی هم، علاوه برآنچه دریافت میشد، مبلغ دیگری افزود، یخچال‌داری وعمل آوردن ابریشم را به‌خود اختصاص داد، درحالی که قبلا آزاد بود وهمه کس میتوانست یخ‌وابریشم تهیه کند وبفروش رساند.

ابن‌اثیر گوید که عضدالدوله کارهای عام‌المنفعه‌ای از قبیل بیمارستان وپل و جزاینها، انجام داد، مگر اینکه در اواخر عمر خود، رسوم ظالمانه‌ای احداث کرد ازآن جمله، (مالیات) برمساحت اراضی وبرخرید و فروش چهارپایان و چیزهای دیگری که ضرائب ومالیات‌های آنها راازآنچه‌بود زیادتر کرد واز تهیهٔ یخ‌وابریشم منع کرد وآن‌دورا جزو تجارتهای مخصوص خود قرارداد واز هرراهی برای‌پول در آوردن وجمع مال، بهره‌میگرفت. (۴)

اما مسکویه گفته است که او برای رعیت، (۵) رسوم صحیحی قرار داد و رسم‌های‌زائد وناراحت کننده راازمیان‌برد، ترتیبی داد که به‌دادستمدیدگان‌برسند، مالیاتی که‌ازکاروانهای‌حج گرفته‌میشدوتعدی‌هایی که‌نسبت به‌حجاج‌معمول‌میداشتند،

---

۱ ــ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۲۱۴ .

۲ ــ جبایات جمع جبایه است وجبایه دراصل بمعنی جمع‌آوری خراج بوده و بعد درمعنی خود خراج هم به‌کاررفته است . درخصوص جبایه به‌مجلد اول تاریخ ابن خلدون (مقدمه) صفحهٔ ۲۳۳ مراجعه فرمایید .

۳ ــ آنچه به‌آسیاها تعلق میگرفت، پس ازمرگ عضدالدوله وجلوس صمصام‌الدوله ، لغوشد (ابوشجاع صفحهٔ ۷۸) خودعضدالدوله‌آسیاهایی بنا کرد وباقیمانده‌ای ازآسیاهای اودربند امیرهنوزباقی است .

۴ ــ تاریخ‌الکامل ج۷ صفحهٔ ۱۱۵ .

۵ ــ مقصود از رعیت در ایام قدیم، همان است که بعد از استقرار مشروطیت ملت گفته شد ،

از میان برداشت. (۱)

ازکارهای دیگر عضدالدوله که در وضع خراج دهندگان تأثیر داشت ، این بود که شروع دریافت خراج رابه نوروز معتضدی انداخت. (۲) قبلاخراج به‌طور سلف، پیش‌از بدست آمدن غلات دریافت میشد. (۳) بااین توضیح که پیش ازاین اقدام، خراج را در نوروز معمولی یعنی‌بهار دریافت میداشتند، در صورتی که مدتی‌به برداشت محصول باقی مانده‌بود، اماپس از تغییر نوروز (از جهت‌خراج) به‌نوروز معتضدی که با اواخر تیرماه تطبیق میشد محصول‌کاملا بدست آمده‌بود و خراج گذار، دچار زحمت نمیگردید.

ابوریحان بیرونی گوید که در زمان‌ما، دیلم در فارس، خمسهٔ مسترقه را به آخر اسفندارمذماه نقل کرد (۴) (ظ- قبلا درآخر آبان‌ماه قرار داشته است) باتوجه به‌کارها واقدامات عضدالدوله، میتوان احتمال داد که‌این‌هم ازکارهای اوبوده‌است.

خرج سفر

آل‌بویه درامورمالی دقیق‌بودند، جزدر موارد نادر،بی‌جهت به‌کسی پولی نمیدادند وعطاها وجوائزشان جز در مواردی که مصلحتشان اقتضا میکرد، خارج از اندازه نبود، وظیفه‌و حق هرکسی را هم رعایت میکردند و آن مبلغ یا مقدارکه استحقاق داشت به او میپرداختند: درجریان‌تاریخ معزالدوله گفته شد، که چون‌دیلمیها براو طغیان‌کردند، به‌غلامان ترك توجه پیداکرد وباکمك آنان بردیلمیان پیروز شد. به‌پاداش خدمتی که ترکان به‌اوکرده بودند، مناصب بااهمیتی از قبیل امارت سپاه وحاجبی ونقابت (بمعنی‌عام) به‌ایشان‌تفویض کرد ومقررداشت که غلامان‌مزبور، دسته‌دسته وبه‌نوبت، به‌واسط وبصره واهواز بروند وحقوق خودرا در آن نواحی دریافت دارند و باز گردند. معزالدوله ، برای اینکه توجه خود را نسبت به غلامان ترك ، بیشتر ابراز

---

۱ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۴۰۷ .

۲ ـ مقصود ازنوروزمعتضدی قبلا گفته شده است .

۳ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۴۰۷ .

۴ ـ قانون مسعودی ج۱ صفحهٔ ۷۶ .

داشته‌باشد، دستورداد، درمدت سفر درهرروز به‌هرغلام، ده‌درهم وبه‌هر نقیب(۱)، بیست‌درهم (خرج‌سفر) پرداخت شود. غلامان به‌نفع خود تشخیص دادند که مدت سفرشان دراز شود تا علاوه براصل حقوق خود، از خرج سفر روزانه هم بهره‌مند شوند واین امر برای خزانه معزالدوله، سخت زیان آوربود. (۲) نویسنده دراین خصوص، غیراز مورد مذکور، مورد دیگری نیافت امااز قرائن پیداست که‌این‌کار از طرف معزالدوله، یك‌کار بی‌سابقه واستثنایی نبوده است.

تجارت‌خارجی و جهانگردی

دربخش سوم، هنگام سخن ازرسته بازارها، گفته خواهدشد که در شهرهای بزرگ، همچون بغداد وری واصفهان،همه گونه‌کالایی از هرجا یافته میشد وبازرگانانی دراین بازارها حجره‌داشتند وبه‌دادوستدکالا میپرداختند، حمل‌کالا ازشهری به شهری دیگر و از ناحیه‌ای به ناحیه‌ای دیگر و ازکشور و سرزمینی به‌کشور و سرزمینی دیگر، معمول بوده‌است. درمورد تجارت داخلی، دربخش سوم درفصل مربوط به صنایع و محصولات‌کشاورزی، اشاره‌ای خواهد شد (۳) و اما تجارت خارجی که دراینجا موضوع سخن میباشد درآن زمان رواج داشته وانواع‌کالا از شرق‌وغرب‌جهان به‌ایران‌وعراق میرسیده است. اغلب بازرگانانی‌که به این حدود میامدند، قصدشان عبور از ایران و عراق بود اما در ضمن،کالاهایی میفروختند یا میخریدند و بعضی از این بازرگانان درشمارجهانگردان‌هم، محسوب میشوند(۴)، بازرگانان مزبور ، زبان‌دان نیز بوده‌اند و پاره‌ای از آنها ، به‌چند زبان سخن

۱ ـ مقصود ازنقیب دراینجا کسی است که سرپرستی گروهی‌را بعهده دارد .

۲ ـ مسکویه ج ۶ خلاصه ازصفحهٔ ۱۷۳ و۱۷۴ .

۳ ـ حمل‌کالا ازناحیه‌ای به‌ناحیهٔدیگر، چه داخلی وچه خارجی، وتشکیل‌کاروانهای تجارتی، مستلزم ترتیبات وتشریفاتی بود تا ازدستبرد راهزنان وحرامیان محفوظ ماند ، معهذا کاروانها دربسیاری ازموارد، با خطرروبرومیشدند وجان ومالشان بباد‌میرفت .

۴ ـ ازآن زمان تا عصرصفویه، پاره‌ای‌ازبازرگانان(درهمه‌جا) جهانگردنیز بوده‌اند یعنی آنچه میدیدند یادداشت میکردند وبه‌صورت سفرنامه درمیآوردند .

میگفته‌اند.

ابن‌خرداذبه گوید که بازرگانان یهودی که به‌آنهاراذانیه (راهدانان) میگویند، به زبانهای عربی، فارسی، رومی، فرنگی، اندلسی، اسلاوی، (۱) تکلم میکنند. آنهااز مشرق تامغرب واز مغرب تامشرق، درخشکی ودریا، سفر میکنند. ازمغرب برده، چه کنیز وچه غلام ودیبا وپوست‌خز وسمور وشمشیر، میآورند، به‌سند وهند وچین میروند، از چین، مشك وعود وکافور ودارچینی و اشیاء دیگر حمل میکنند، با مال‌التجاره‌های خود به قسطنطنیه (اسلامبول) میروند و گاهی از آنجا رهسپار فرنگ میشوند، از فرنگ به‌بغداد و از آنجا، ازراه دجله به‌ابله (به‌ضم‌همزه وباءو تشدیدلام، شهری نزدیگ بصره) واز ابله به عمان وسند و هندوچین باز میگردند. بازرگانان روسی که پوست خزوپوست روباه‌سیاه وشمشیر، با خود حمل میکنند، رهسپار دریای گرگان (دریای خزر) میشوند، و در هریك از بندرهای آن‌که مایل باشند، پیاده میگردند ، چه بساکه اموال خود را باشتر به بغداد میبرند، در بغداد ، خادمان وغلامان اسلاوی، مترجمی آنان رابه عهده میگیرند.

بازرگانانی که از راه خشکی ازمغرب به‌مشرق می‌آیند، راهشان از اندلس به طنجه واز طنجه به‌شمال آفریقا ومصر ودمشق‌وکوفه و بغداد وبصره و اهواز و فارس وکرمان وسند وهندوچین میباشد. (۲)

ابن‌الفقیه گفته است که بازرگانان، مال‌التجاره‌های خود را از ارمنستان و

---

۱ ـ مقصود ازرومی، روم‌شرقی است ومقصود ازفرنگی یا افرنج، ابتدا فرانسه بود زیرا آنها ازقوم فرانك هستند لیکن‌بعداً به‌همهٔ مردم اروپای مرکزی وشمالی،فرنگی گفته شد، شاید دراینجا مقصود زبان فرانسه باشد . ازآندلس مقصود همهٔ اسپانیاست ازقبیل‌اطلاق جزء برکل، چون نخستین نقطه‌ای ازآن‌سرزمین که مسلمانان فتح کردند: ایالت‌آندولزیا بودکه درتعریب، اندلس شد، مقصود اززبان اسلاوی زبان روسی است .

۲ ـ المسالك والممالك خلاصه ازصفحه‌های۱۵۳ و۱۵۴ و۱۵۵ ـ ازاین‌شرح معلوم میشودکه راه بازرگانی وجهانگردی ازشرق به‌غرب وبالعکس درآن‌وقت از ایران‌وعراق بوده است .

آذربایجان وخراسان‌وخزر وبرجان،(۱) دررى فرود مى‌آورند. بازرگانان‌دریایی، ازمشرق به‌مغرب واز مغرب به‌مشرق، سفرمیکنند این بازرگانان، دیبا وخزمرغوب از بلاد فرنگ به‌شهر فرما (۲) میرسانند و از آنجا در دریای قلزم (دریای احمر) سوارکشتی میشوند و اموال خود را به چین حمل میکنند و از آنجا بادارچینی و دیگرکالاهای چینی به دریای سرخ برمیگردنـد و از آنجا به فرنگ میروند. تجار مزبورکه‌یهودی هستند، راهدانیان نامیده‌میشوند وبه‌زبانهای فارسی، رومی،عربی، فرنگی سخن میگویند. آنها،کالاهای خودرا به‌پادشاه فرنگ (۳) میفروشند بعداز آن‌به‌انطاکیه(۴)میروند وازآنجا رهسپار بغدادوابله میشوند. کلیهٔ این‌مال‌التجاره‌ها وکالاهای تجارتی دیگری که بازرگانان اسلامی از راه دریای خزر حمل میکنند به گرگان واز آنجا به‌ری میرسد. (۵)

در قـرون اولیهٔ اسلامی، مسلمانان و از جمله ایرانیها (که همانطورکه در سخن‌ازدریانوردی گفته خواهدشد، درامرکشتی‌سازی ودریانوردی تسلطومهارت داشته‌اند) به‌اطراف واکناف جهان سفر میکرده‌اند ودر مکانهایی‌که مورد پسندشان قرار میگرفت، رحل اقامت می‌افکندند، دربسیاری ازنقاط دورافتادهٔ جهان آن‌روز یك اقلیت مسلمان وایرانی وجود داشته‌است‌که امروز آثاری ازآن را در بسیاری ازکشورهای‌خاوردور وافریقا وامریکای جنوبی، میتوان یافت. اصطخری گفته‌است که‌من چه‌درخشکی، چه‌دردریا، شهری را ندیدم‌که‌گروهی از مـردم ایران در آن مقیم باشند، و جزواعیان آن شهر نباشند، اغلب آنها ثروتمند باوضعی متناسب و پاکدامن هستند. (۶)

---

۱ ــ برجان بضم باءوسکون‌راء، ازنواحی خزر.

۲ ــ فرما به‌فتح فاء وراء شهری درسواحل مصردردریای احمر.

۳ ــ مقصود ازپادشاه فرنگ معلوم نیست، محتمل است پادشاه فرانسه باشد.

۴ ــ انطاکیه، به‌فتح همزه وسکون نون وکاف مکسورویاء مخفف، شهری در حدود مرزآسیای صغیروشام، نزدیکی حلب.

۵ ــ مختصرالبلدان خلاصه ازصفحهٔ ۲۷۰ و۲۷۱.

۶ ـ اصطخری صفحهٔ ۸۴.

ابن‌خرداذبه گوید که درانتهای سرزمین چین، بلادسیلا است که در آن، طلا، فراوان وجود دارد، هر کس از مسلمانان که وارد آنجا شود، بقصد اقامت، در آن میماند. (۱)

مقدسی هم گفته است که جمعی از مسلمین در قسطنطنیه (اسلامبول فعلی که در آن وقت پایتخت روم شرقی واز مراکز عمدهٔ مسیحیت بود) و نواحی اطراف آن، اقامت دارند. (۲)

در هرحال آنچه مسلم میباشد این است که روابـط تجاری درمیان ایران و کشورهای مجاور مخصوصاً کشورهای شرقی، در آن عصر برقرار بوده و نمایندگانی ازسوی سلاطین اطراف به‌ایران می‌آمده‌اند و پیمانهای دوستی که به‌پاره‌ای از آنها، جلوتر اشاره شده، میانشان منعقد میشده‌است، و برای استحکام مودت گـاهی علقهٔ زناشویی هم به‌وجود میآمده‌است.

یاقوت حموی برای شرح اوضاع چین، رسالهٔ ابودلف، مسعربن‌مهلهل(۳) را عیناً ذکر کرده ودرستی آن رابه عهده نگرفته است لیکن مطالبی در آن رساله درخصوص نصربن احمدسامانی ذکر شده که قرائن دیگر هم آنها را تأییدمیکند. ابودلف (به‌نقل یاقوت) میگوید، در خراسان، (۴) پادشاه وامیر آن سرزمین یعنی نصربن احمد سامانی را دیدم، فرستادگان پادشاه چین‌نزد اوبودند. این‌فرستادگان آمده‌بودند، دختر اورا برای سلطان چین خواستگاری کنند، تاباهم نزدیکترشوند.

۱ـ المسالك والممالك . صفحهٔ ۷۰

۲ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۱۴۸ .

۳ ـ این رساله به‌فارسی هم ترجمه شده است . مسلماً سفرنامهٔ ابودلف ازقدیم وجود داشته وساخته وپرداخته‌قرون‌اخیر نیست‌یاقوت میگوید که من ازیك کتاب کهنه و قدیمی نقل میکنم که درآنجا گفته شده است که ابودلف بهما بدینگونه نوشت . . . سفرنامهٔ ابودلف وابن‌فضلان درآخریك نسخهٔ قدیمی از کتاب البلدان ابن‌الفقیه که درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی نگهداری میشود، وجوددارد. وی باآل‌بویه وسامانیان همزمان‌بوده است .

۴ ــ مقصود خراسان قدیم است که شامل بخارا وسمرقند وبسیاری ازشهرهای دیگر هم میشده است .

چون این امر منـــع شرعی داشت، نصر آن‌را نپذیرفت، عاقبت قرارشد، یکی از پسران او، دختر پادشاه چین را به‌عقد خود درآورد. (۱)

در بخش سوم هنگام سخن از وضع بازارها، بازهم از داد وستد و انواع اجناسی که درمعرض خریدوفروش قرار میگرفته، سخن خواهدرفت.

دریانوردی

دربررسی چگونگی‌تجارت ودادوستد، سخن‌از دریانوردی نیز، ضرورت دارد ، زیرا همانطور که گفته شد، بازرگانانی که از مغرب‌به‌مشرق وبرعکس سفر میکردند، بیشتر مسافتی که می‌پیمودند دردریا وباکشتی بود، (۲) بازرگانان درآن عصر،اغلب دریانورد بودند واز خودکشتی داشتند وگاهی‌کارخانهٔ‌کشتی سازی نیز دارا بودند .

این افراد به قدری بادریا انس میگـرفتند،که مایل نبودند قدم به خشکی بگذارندوعمرشان را در کشتی سپری میکردند : استخری گوید که تجار فارس نسبت به‌گردآوری مال، حریص هستند، مردم سیراف (۳) وسواحل (خلیج‌فارس) دردریا گردش میکنند،افرادی‌ازآنها، همهٔ‌عمررا دردریامیگذرانند. به‌من (استخری) گفتندکه مردی از اهل سیراف، طوری با دریا الفت گرفت‌که در حدود چهل سال از دریاخارج نشد وچون به خشکی‌وشهری نزدیك میشد، برای تهیهٔ احتیاجاتش، کسی را میفرستاد و اگرکشتی‌که او سوار بود شکسته میشد یا به‌تعمیر و اصلاحی احتیاج داشت، به‌کشتی دیگری میرفت. آنان بااین پشتکار وجدیت اموال‌بسیاری

---

۱ ــ معجم‌البلدان ج ۳ صفحهٔ ۴۴۵ و۴۴۶ .

۲ ــ تجاری هم بودندکه فقط درخشکی آمدورفت میکردند از جمله، تجار کازرون وفسا وپاره‌ای نواحی دیگر: تجارتشان درخشکی بود وازاین‌راه بهرهٔ وافری میبردندتجار مزبوردرتحمل رنج غربت صبورودرجمع‌آوری‌مال‌حریص وپاره‌ای ازآنها ازثروت هنگفتی برخوردار بودند (اصطخری صفحهٔ ۸۴) .

۳ ــ سیراف‌که امروزبه‌جای‌آن بندرطاهری (ازبنادرایران درخلیج فارس) قرار گرفته است، درآن‌وقت، شهربزرگ وآبادی‌بودواز بزرگترین بنادرخلیج فارس به‌حساب می‌آمد .

اندوختند، به‌طوری که ثروت یکی از آنها به‌چهار هزار هزار (چهار ملیون) دینار رسید و در زمان ما (نیمهٔ اول قرن چهارم) آن‌طور که بمن گفته‌اند دارایی دریانوردان بیشتر از این است که ذکر شد. افراد مزبور با ثروت فراوانی که داشتند، لباسشان با لباس مزدوران کشتی تفاوتی نداشت (۱)

درسال ۳۲۴ بازرگانان نامه‌هایی از عمان به بصره فرستادند، مبنی براینکه حریقی در بندر رخداد، علت، این بود که باد از جنوب به‌شمال، تغییر جهت داد، در این حریق تنها ازیك تاجرمعروف به‌نام ابومروان به‌جز بردگان سفید، دوازده‌هزار بردهٔ سیاه، سوختند وچهارصد برکه‌ازعطریات ومتاعهای دیگر اواز میان‌رفت.(۲)

ابن‌حوقل گوید که من درسال ۳۵۰ دربصره، یکی از مردم سیراف رادیدم که بیشتر کشتیهایی که میان‌ایران وچین وهند وزنگبار درآمد ورفت‌بود به‌وی‌تعلق داشت یااو درآن‌ها سهیم بود، این‌مرد درهنگام بیماری، نسبت به‌ثلث اموال خود وصیت کرد، نهصدهزار دینار، به حساب آمد. (۳)

بازابن حوقل در خصوص دریانوردی ایرانیها گفته است که در زمان ما (در قرن‌چهارم) کلیهٔ نهرها وشطهایی که به خلیج فارس میریزد در تصرف فرمانروایان ایران است وتنها کشتیهای ایرانی است که آزادانه از خلیج‌فارس به‌دریاهای دیگر، سفر میکنند. (۴)

دریانوردان اصطلاحاتی داشته‌اند و کشتی‌ها دارای انواعی بوده است که قسمتی ازاین اصطلاحات و نام چند نوع کشتی، درکتاب حکایة‌ابی‌القاسم‌البغدادی

---

۱ - المسالك والممالك صفحهٔ ۸۳ و۸۴ .

۲ ـ پاورقی شمارهٔ ۱ صفحهٔ ۸۴ اصطخری بنقل ازیك نسخهٔ خطی مسالك و ممالك درهمین نقل در بارهٔ برکه توضیح داده شده است که برکه نوعی زورق معروفی است که گنجایش بیست خروار را دارد .

۳ـ صورة‌الارض صفحهٔ ۲۵۴

۴ـ صورة‌الارض صفحهٔ ۲۴۴

(از آثار قرن چهارم) آمده است. (۱)

کتاب عجائب‌الهند را مهرمزی از آثار قرن چهارم، هرچند **نام‌چندتن‌ازناخدایان** مشتمل برمطالب اغراق‌آمیز ودوراز ذهن است، لیکن از **ودریانوردان‌آن‌روز** لحاظ اطلاع بروضع دریانوردی در آن عصر و تجارت دریایی به‌خصوص در خلیج‌فارس ودریای عمان و اقیانوس هند، از مآخذ بسیار خوب به حساب می‌آید، درکتاب مزبور نام چندتن از دریا نوردان و بازرگانان‌که عموماً از مردم جنوب ایران مخصوصاً بندر سیراف بوده اند، ذکرشده (۲) ازجمله: عبدالواحد فسایی‌که سالهای دراز دریانوردی کرد و عجایبی دید، ابوالحسن سیرافی ، ابوزهر برختی سیرافی ناخداکه زردشتی بود و مسلمان شد، محمدبن‌بابشاد ناخدای سیرافی‌که درتمام دریاها چنان نفوذی داشت که پادشاه هند دستور داده‌بود، تصویر او را، همانند تصاویر مردان بزرگ جهان برای او تهیه‌کنند، دیگر، احمدبن‌علی ناخدای سیرافی، ازکسانی‌که به‌همهٔ دریاها سفرکرده وآوازهٔ اوبه همه‌جا رسیده‌بود، دیگر، عبهرهٔ کرمانی‌که هفت‌سفر به‌چین کردوسالم برگشت‌واین،امر بی‌سابقه‌ای بود،دیگر محمدبن‌مسلم سیرافی ومردویه ومردانشاه ویونس پسر مهران، بازرگان سیرافی.

مسعودی گوید:دریای‌هندودریای عمان‌را،سیرافیهامی‌پیمایند، من(مسعودی) از شهر سنجار، مرکز عمان باجمعی از ناخدایان (نواخذه) سیرافی، سوارکشتی شدم ، این ناخداها مالك‌کشتیها هستند و نام چندتن از ایشان، چنین است: محمد پسر ریدوم سیرافی، جوهر پسراحمد، معروف به‌ابن‌سیره‌که‌کشتی او باخود او و

۱- صفحهٔ ۱۰۷و۱۰۸ یکی‌از این اصطلاحات کلمهٔشرتااست بمعنی بادموافق که در حکایةابی‌القاسم در یك‌موردودرعجائب‌الهند رامهرمزی درچند مورد آمده‌است .

نامها واصطلاحاتی که‌درکتاب حکایةابی‌القاسم ذکرشده بیشترمربوط به‌زورقهاو زورق با نان روی دجله است .

۲- خودرامهرمزی (بزرگ‌پسرشهریار) مؤلف عجایب‌الهند ،هم از ناخدایان و دریانوردان بوده است .

کلیهٔ سرنشینان غرق شد، دیگر احمد وعبدالصمد وعبدالرحیم پسران جعفر سیرافی(۱)

مطلبی که باید درخاتمهٔ این عنوان گفته شود این است که دریانوردی در آن وقت از روی اصول صحیح و دقیق علمی انجام می‌یافته و ناخدایان از معلومات مربوط به‌راندن کشتی ودریاپیمایی، ازجمله علم‌نجوم وهیأت وجغرافیا، کاملا آگاه بودند. ازروی همین معلومات بود که میتوانستند باکشتیهای غیر مجهز آن‌روز، در تمام‌دریاهای بزرگ‌واقیانوسها آمدورفت کنند ومال‌التجاره حمل‌نمایند، وبوسیلهٔ همین سفرهای دریایی بود که اسلام از قرون اولیهٔ هجری، در اقصی نقاط جهان نفوذ پیدا کرد.

در آثار مربوط به‌قرنهای سوم‌وچهارم وپنجم، کم وبیش مطالبی مربوط به دریانوردی میتوان یافت، محتمل است کتابهای مستقلی هم در این زمینه ، تصنیف شده باشد.

امروز کتابهایی مربوط به قواعد دریانوردی وعلوم مربوط به‌کشتیرانی در دست است که گرچه، در سالهای بعداز قرن چهارم وپنجم نوشته شده است، اما از آنهامیتوان دریافت که قواعد ومعلومات مربوط به دریانوردی که ازقدیم موردعمل دریانوردان قرار داشته تاچه‌اندازه دقیق وعمیق بوده‌است. نسخه‌هایی از این نوع کتابها، درکتابخانه‌های مهم‌دنیا موجود است وقسمت مطبوعات مجمع لغت‌عربی در دمشق به چاپ چند مجلد از آنها اقدام کرده‌است، ازجمله کتاب **العمدة المهریه**

۱ـ مروج‌الذهب ج ۱ صفحهٔ ۱۲۳ـ این دریانوردان از امر دریاها وخصوصیات آنهاسخت اطلاع‌داشتند مقدسی‌میگوید که من از اختلافی که درکیفیت‌شکل‌دریا (ازچین‌تاخلیج فارس‌و دریای احمر) درمیان‌مطلعین از دریاوجود داشت وصورتهائی که هریك‌به نوعی‌رسم کرده بودند ، ناراحت وسرگردان بودم درعدن شکایت‌این امر را به‌ابوعلی‌بن حازم بازرگان و دریانورد بزرگ کردم اوبادست‌خود روی‌شنهای ساحل‌صورت دریارا رسم کردو گفت که این صورت‌دریاست وهرصورتی جزاین‌باشد صحیح نیست. این دریانوردان دفاتری در امردریا نوردی دارندکه در کارهای خود به آنها اعتماد میکنند (اقتباس از صفحهٔ ۱۰ و ۱۱ احسن‌التقاسیم)

فی ضبط العلوم البحریه، و کتاب المنهاج الفاخر فی علم البحر الزاخر، هردو تألیف احمدبن سلیمان مهری و هردو در سال ۱۳۹۰ ق ـ ۱۹۷۰ م در دمشق چاپ شده‌است. دیگر کتاب الفوائد فی اصول علم البحر والقواعد نوشتهٔ شهاب‌الدین احمدبن ماجدنجدی که درسال ۱۹۷۱ در دمشق به‌چاپ رسیده‌است.

بخش سوم

بررسی گونه‌هایی از زندگی مردم از خاصه و عامه در زمان آل بویه

این بخش بردوازده فصل، مشتمل است:

۱ـ اوضاع دینی ومذهبی
۲ـ کیفیت تحصیل ووضع علما وادبا
۳ـ زبانی که با آن ، سخن میگفتند .
۴ـ طبقات مردم
۵ـ وضع شهرها وراهها ووسائل ارتباط
۶ـ چگونگی زندگی مردم از جهات مختلف
۷ـ وصف مجالس انس ومیهمانی وفهرستی از انواع خوراکی‌ها
۸ـ اخلاق وصفات مردم
۹ـ بهداشت وورزش
۱۰ـ مصنوعات دست‌مردم ومحصولات کشاورزی ومعادن
۱۱ـ آبیاری و زراعت.
۱۲ـ کلیاتی از آداب ورسوم و عادات.

فصل اول از بخش سوم

اوضاع دینی و مذهبی

درعصر آل‌بویه ، عموم مردم ایران‌وعراق ، متدین به‌دین‌اسلام ، ازمذاهب مختلف بودند ، اقلیتهایی‌هم ازپیروان ادیان دیگر، درآن نواحی وجود داشت .

مذاهب تسنن

بیشترمردم ایران‌وعراق تابع یکی‌ازچهارمذهب تسنن‌بودند، ازپیروان‌مذاهب اربعه،اکثریت باحنفیهابود، سپس‌شافعی‌ها، عده‌ای هم‌حنبلی مذهب بودند، مالکی مذهب دراین‌حدود، کمترازفرقه‌های دیگربوده است (۱) .

ازنظرعقایدکلامی، گروه کثیری معتزلی مذهب بودند و گروهی ازاشاعره هم،مخصوصاً درنواحی خراسان‌بوده‌اند. درآن‌عصرجمعی‌ازپیروان داود اصفهانی (ظاهریه) درنواحی‌جنوبی ایران ، میزیسته‌اندکه جداگانه ازآنها سخن‌خواهد رفت ، گروهی ازخوارج‌هم ، در پاره‌ای ازنواحی وجود داشته‌اند .

---

۱ ــ درآثارآن‌زمان به‌ندرت افراد مشخصی ازپیروان مذهب مالك دیده میشودابن‌ــ الانباری درشرح حال ابن‌فارس لغوی معروف قرن چهارم گویدکه او شافعی مذهب بود و زمانی‌که برای تعلیم پسرفخرالدوله به‌ری‌آمد، مذهب مالك‌را اختیارکرد، علت راپرسیدند گفت چون ری ازلحاظ مقالات‌واختلافات مذهبی سرآمد همهٔ شهرها است، حیفم‌آمدمالکی مذهب درآن نباشد (صفحهٔ۲۳۶) .

مقدسی گوید که مردم قومس (حدود دامغان) و بیشتر اهل گرگان و جمعی از مردم مازندران حنفی مذهب و بقیهٔ اهالی آنجا ، دارای مذهب حنبلی وشافعی هستند . (۱)

در آذربایجان ، اهل حدیث ، حنبلی مذهب و غالب مردم دبیل ، (۲) حنفی میباشند، پیروان مذهب حنفی، درشهرهای دیگر آذربایجان نیز وجود دارند،(۳) در ری ، غلبه باحنفیان است، حنبلی مذهب هم در آن شهر، بسیار یافته میشود ، اهل همدان و توابع آن ، اصحاب حدیثند . (۴) درخوزستان معتزلی مذهب ازهمه جا زیادتر است ، مردم عسکرمکرم (۵) و بیشتر اهل اهواز (مقصود شهر اهواز است) ورامهرمزودوره (۶) وجمعی ازمردم جندیشاپور، معتزلی هستند . درشوش واطراف آن مذهب حنبلی رائج است ، دراهواز پیروان مذهب حنفی بسیار است ، مالکی مذهب هم در آنجا کم وبیش یافته میشود . در فارس ، حنفی مذهبان فراوانند ، ظاهریه هم درفارس ، مجالس و دروسی دارند . (۷)

درکرمان ، مذهب شافعی رواج دارد ، مگردرجیرفت که غلبه با اهل حدیث است (۸) . درسیستان و ناحیهٔ هرات و اطراف آن ، گروه بسیاری از خوارج ،

---

۱ ــ احسن التقاسیم صفحهٔ ۳۶۵ .

۲ ــ دبیل شهری درحدود ارمنستال (یاقوت) ظ ــ جزو آذربایجان به حساب میآمده است .

۳ ــ احسن التقاسیم صفحهٔ ۳۷۹ .

۴ ــ اصحاب حدیث کسانی هستند که استنادشان درمسائل فقهی . نص وظاهر اخبارو احادیث است ودارای فرقه‌های مختلف هستند ، ظاهراً اخباری هارا میتوان نوعی از اهل حدیث محسوب داشت .

۵ ــ عسکرمکرم (بهضم میم وسکون کاف وفتح راء) شهری درخوزستان که درزمان حجاج بن یوسف مردی بنام مکرم بهجای شهررستم کواد بنا کرد (یاقوت) .

۶ ــ دوره یا دورق، مرکز ناحیهٔ سرق (بهضم سین وتشدید راء) درخوزستان (یاقوت) محتمل است درحدود مسجد سلیمان فعلی باشد .

۷ ــ احسن التقاسیم صفحهٔ ۴۳۹ .

۸ ــ احسن التقاسیم صفحهٔ ۴۶۸ .

زیست میکنند ، درنیشابور ، معتزلی مذهبان کم‌وبیش وجود دارند ، عده‌ای‌هم کرامی مذهبند ، دراقلیم خراسان، جمعی پیرومذهب ابوحنیفه هستند . مردم چاچ وایلاق (۱) و طوس ونسا و ابیورد وطرازواطراف بخارا و اسفراین وچند ناحیهٔ دیگر، همه شافعی مذهبند ودرپاره‌ای ازنواحی خراسان مردمانی زیست میکنند که ایشان را سفید جامگان مینامند و همانند زنادقه هستند . (۲) اغلب مردم سواحل سیراف تامهروبان (۳) واهل ارجان وبیشترمردم گرمسیر (فارس) تابع مذهب اهل بصره یعنی قدری مذهبند و عدهٔ قلیلی معتزلی هستند ، اهل جهرم بیشتر معتزلی مذهبند . (۴)

ظاهریه

ازجمله مذاهبی که‌درقرن چهارم درنواحی جنوبی ایران رونقی داشت مذهب ظاهریه بود . پیشوا و پدیدآورندهٔاین مذهب، ابوسلیمان، داودبن علی اصفهانی معروف به‌ظاهری (متوفی‌درسال ۲۷۰ ه) بود ، مبنای مذهب ظاهری ، تمسك به‌ظاهر کتاب و سنت است که ازاین‌حیث مانند حنبلی مذهبانند که‌آنان نیزبه‌ظاهر کتاب وسنت و دور از تأویل ، تمسك میجویند و پیروان مذهب وهابی‌هم به‌شرحی که نویسنده درکتاب وهابیان ذکر کرده ، سخنشان همین است .

ظاهریه درزمان عضدالدوله ، قدرتی یافتند ، زیرا قاضی‌القضاة عضدالدوله همانطورکه گفته شد ، یکی ازعلمای ظاهری مذهب بود واز این‌روی پاره‌ای از نویسندگان ازجمله مقدسی، عضدالدوله‌را متمایل به‌مذهب‌ظاهری دانسته‌اند . (۵)

---

۱ ــ چاچ یاشاش، شهری‌درماوراءالنهروایلاق شهری ازتوابع چاچ ودرده‌فرسنگی آن (یاقوت) (ظ ــ چاچ، همان تاشکند امروزی درتاجیکستان‌است) .

۲ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۲۳ .

۳ ــ مهروبان شهرکی درساحل دریا (خلیج فارس) درمیان عبادان (آبادان) و سیراف (یاقوت) ،

۴ ــ اصطخری صفحهٔ ۸۴ .

۵ ــ شیخ ابواسحق شیرازی، درکتاب طبقات‌الفقهاء، طبقهٔ ظاهریه را هم ذکر کرده است (صفحهٔ ۹۲) شرح حال داودظاهری: دروفیات‌الاعیان (ج۲ صفحهٔ ۲۶) آمده‌است.

ظاهریه ، جزومعتزله محسوب میشوند .

اختلافات مذهبی

قبل‌ازاینکه به‌بررسی وضع شیعه در زمان آل‌بویه پرداخته شود ، مناسب بنظر میرسد که شمه‌ای ازاختلافات مذهبی درآن‌زمان مورد سخن‌قرار گیرد :

مقصود ازاختلافات مذهبی‌دراینجا، بیان‌معتقدات گوناگون و کیفیت‌مناقشات و مباحثات علمای مذاهب مختلف بایکدیگرو اینگونه امور، نیست بلکه منظور ، ذکر گوشه‌ای ازنتایجی است که این اختلافات به‌بارآورد ودشمنی‌ها و تعصباتی که دراثرآن درمیان افرادوطبقات مردم به‌وجود آمد و درزمانهای بعدبه‌صورتهای گوناگون دوام یافت‌وچه‌خونهایی که ازاین‌بابت ریخته شد و چه‌زیانها وخساراتی که وارد گردید :

گویا درهیچ زمانی ، اختلافات مذهبی به‌شدت قرنهای‌چهارم و پنجم‌نبوده است . ازخصوصیات دوقرن مزبوراین است که تعصبات عوام‌الناس دراختلافات مذهبی‌راه‌یافت، که‌این‌امر گاهی‌موجب‌زدوخوردهای‌طولانی‌وخونین‌میگردید. (۱) حتی اختلاف‌عقیده (عقیدهٔ مذهبی) میان دوامیر، باعث اختلاف وزدوخورد میان دودسته ازعوام که هردسته طرفداریکی ازآن‌دو بودند ، میشد که سالها بایکدیگر

---

۱ ــ باید درنظرداشت که بواسطهٔرواج علم‌کلام درآنزمان و علاقهٔ مردم به‌مناظرات مذهبی، بسیاری ازمردم‌عوام دارای معلومات عمیق مذهبی بودند . ابن‌حوقل میگوید که‌من خود در خوزستان دوباربررا دیدم در حالی‌که بارهای‌گران بر دوش یاسرخودحمل‌می‌کردند ، دربارهٔ مسائلی ازعلم‌کلام با یکدیگر گفتگووبحث مینمودند (صورةالارض صفحهٔ ۲۳۰) همچنین عوام خوارزم عموماً ازعلم‌کلام اطلاع داشتند وچون عالمی وارد خوارزم میشد، گرد اوبرمیآمدند وباوی ببحث میپرداختند (آثارالبلاد قزوینی صفحهٔ ۳۷۸) ودر شیراز، هرروزبعد ازنمازصبح تاظهروبعد ازنمازعصرتا مغرب، علما برای عوام، سخن‌می‌گفته‌اند (صورةالارض صفحهٔ ۲۴۷) ــ درپاره‌ای ازنواحی، مردم عموماً با سواد بوده‌اند وتعدادی ازکسبهٔ بازار، جزوعلما قرارداشته‌اند . ابن‌سینا گفته است که پدرم مرانزدسبزی فروشی فرستاد تاحساب هند (اعداد معمولی وعملیات مقدماتی حساب که معتقد بودندازهند به‌ایران‌آمده است) را نزد اوبیاموزم (ابن‌ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۴۳۷) .

به‌جنگ میپرداختند ، (۱) ازجمله دوتن‌ازامرای صفاری که یکی یعقوب (این یعقوب با یعقوب‌لیث صفاری معروف نباید اشتباه شود)ودیگری طاهرنام داشت ، اولی به‌اصحاب رأی (پیروان ابوحنیفه) و دومی به‌اصحاب حدیث متمایل بود ، اختلاف‌عقیدهٔ مذهبی این دوامیر ، درشهر سیستان دودستگی ایجادکرد ، یکدسته بنام صدقی (بفتح‌صادودال) دستهٔ دیگر بنام سمکی ، درنتیجهٔ این اختلاف و دودستگی ، بسیاری ازطرفین ، کشته شدند . (۲)

درسال ۳۱۷ فتنهٔ بزرگی دربغداد بپا شد ، علت آن آیهٔ مبارکهٔ **عسی‌ان یبعثك ربك مقاماً محموداً** ، (۳) بود که‌حنبلیان میگفتند ، معنای آیه این است که خداوند پیغمبر (ص)را برروی‌عرش می‌نشاند وغیرحنبلیها میگفتندمقصود ، شفاعت است ، فتنه ادامه یافت و به‌جنگ انجامید و خلق بسیاری از دوطرف جانشان را ازدست دادند . (۴)

در ری و قزوین درخصوص مخلوق‌بودن یامخلوق‌نبودن قرآن ، دشمنی‌ها و مشاجراتی‌به‌وقوع‌می‌پیوست، (۵) دراهواز (خوزستان) میان‌مروشیها(طرفداران مرعوش که‌شیعه بودند) وفضلیها (۶) (که‌اهل سنت بودند) دشمنی‌و جنگ برقرار بود، درخوزستان‌اختلافات‌دیگری‌هم جریان داشت ازجمله مردم شوشتروشوش ، برسرتابوت دانیال ، اختلاف داشتند . (۷)

---

۱ ـ نظیرجنگهای حیدری ونعمتی که بعداً پیدا شد .

۲ ـ تاریخ سیستان صفحهٔ ۲۷۵ و۲۷۶ .

۳ ـ آیهٔ ۸۲ ازسورهٔ اسراء .

۴ ـ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۵۵ .

۵ ـ مقدسی صفحهٔ ۳۹۶ درمیان‌فرقه‌های اسلامی اختلاف است که آیا قرآن که کلام خداست مانند ذات احدیت، قدیم است یا مخلوق خداوندمیباشد.

۶ ـ دربارهٔ فضل ومرعوش درضمن بحث ازبرید (دربخش دوم) شرحی‌داده شدو بازدرهمین‌فصل،دربررسی‌مذهب آل بویه ودرفصل‌مربوط به‌ورزش‌ازآن‌دوسخن گفته‌خواهدشد.

۷ ـ مقدسی صفحهٔ ۳۱۷ .

درنیشابورمیان شیعه و کرامیها ، (۱) درسیستان (همانطور که اشاره شد) میان سمکیه‌که پیروابوحنیفه بودند و صدقیهاکه شافعی مذهب بودند ، نزاعهای خونین جریان داشت ، این نزاعها گاهی چنان شدت پیدا میکردکه سلطان درکار آنها مداخله مینمود ، درسرخس میان حنفیهاکه درآنجا عروسیه نامیده میشدند و شافعی‌ها که به‌نام اهلی معروف بودند ، اختلاف و نزاع برقرار بود . (۲)

گاهی به‌علت اختلاف درمذهب ، کسی‌یاکسانی‌را ازشهری بیرون‌میراندند، یکی ازاین افراد مردی بنام محمدبن فضل بودکه اورا ازبلخ بیرون کردند . (۳)

درسال ۳۹۳ ابوعلی‌بن استاد هرمز (دربخش اول بارها ازاو، نام برده‌شده است) ملقب به‌عمیدالجیوش سنی‌وشیعه‌را ازاظهارمذهبشان (مقصود علنی‌ساختن شعارهای مذهبی است) منع‌نمود و ابن‌المعلم فقیه شیعه (مقصود شیخ‌مفید است) را تبعید کرد . (۴)

درسال ۳۹۴ بهاءالدوله ابواحمد موسوی نقیب را به نقابت علویان عراق و قاضی‌القضاتی و امور حج و مظالم، منصوب‌کرد واز شیراز برای او فرمان صادر نمود وبه او لقب طاهر ذوالمناقب داد، اما خلیفه (الطائع) با قاضی‌القضاتی او (به علت اینکه دارای مذهب تشیع بود) مخالفت کرد و این شغل را به دیگری واگذاشت . (۵)

درسال ۳۹۷ یکی از عباسیان، به‌مسجد ابن‌المعلم (شیخ‌مفید) در محلهٔ کرخ رفت وبه آزار شیخ پرداخت، اصحاب شیخ به‌او حمله ورشدند واز آنجا به‌سراغ

---

۱ ــ کرامیه (به‌تشدیدراء) پیروان محمدبن کرام (متوفی درسال۲۵۵)ازمردم سیستان بودکه به‌نیشابورآمد وجمعی ازاوپیروی کردند، کرامیه به‌جسم‌بودن ذات‌باریتعالی معتقد بودند (تعالی‌الله‌عما یقولون) (بغدادی صفحهٔ۲۲۰ ترجمهٔ فارسی) .

۲ ــ مقدسی صفحهٔ ۳۳۶ .

۳ ــ طبقات‌الصوفیهٔ سلمی صفحهٔ ۲۱۲ .

۴ ــ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ۲۱۸ .

۵ ــ ابن اثیرج۷صفحهٔ ۲۲۴.

ابوحامداسفراینی وابن‌الاکفانی (دوتن‌از علمای‌تسنن) رفتندوبه آنان ناسزا گفتند، کم‌کم فتنه‌بالا گرفت تا با اقدامات سلطان، خاموش گشت. (۱)

درسال ۴۰۸ مجدداً میان شیعهٔ محلهٔ کرخ واهل‌سنت، اختلاف شدیدی رخ داد، ودرهمین سال قادر خلیفه،معتزله وشیعه وفرقه‌های دیگر رااز مناظره در امور مذهبی، نهی کرد و هرکه به‌مناظره پرداخت به‌کیفر رسانید. (۲)

ابوحیان توحیدی گفته است که شیوع اختلافات مذهبی در نتیجهٔ پیدایش متکلمان بود که در قرنهای سوم و چهارم نفـوذی پیداکرده بودند، آنها، مردم را به شبهه انداختند وبه‌اقامهٔ حجت پرداختند وزبان مردم را به‌انکار واداشتند. (۳)

کسانی‌که‌ادعاهایی داشتنـد

امر دیگری که به این گـونه اختلافات دامن میزد، پیداشدن افرادی بود که یا ادعایی داشتند یابه طرفی دعوت میکردند.

یکی از این افراد، محمدبن‌علی شلمغانی معروف به ابن‌ابی العزاقر است که شایع‌شده‌بود که‌او ادعای خدایی میکندوقادر برزنده کردن‌مردگان است. درسال ۳۲۲، شلمغانی وجمعی از یارانش بقتل رسیدند (۴) وجمعی دیگراز پیروانش، تبعید شدند. (۵) یکی از اتباع شلمغانی بنام ابراهیم بن‌ابی‌عون، چون حاضر نشد سیلی به‌صورت او بزند وآب‌دهان به‌چهره‌اش بیفکند، باوی کشته‌شد، (۶) امایکی دیگر بنام ابن‌عبدوس به صورت او سیلی‌زد و از مرگ‌رها شد، ابن عبدوس گفت که شلمغانـی ادعـای الوهیت نکـرد بلکه خود را باب امام منتظـر میدانست. (۷)

---

۱ ــ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۲۳۹ .

۲ ــ ابن اثیرج۷ صفحهٔ ۲۹۹.

۳ ــ البصائروالذخائرج۳ صفحهٔ ۴۷۵ .

۴ ــ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۶۰ .

۵ ــ مسکویه ج۵ صفحهٔ ۲۶۷ .

۶ ــ ابن‌الندیم صفحهٔ ۲۱۱ شرط رهاشدن یاران شلمغانی این‌بود که به‌صورتش‌سیلی بزنند وبه‌چهره‌اش آب دهان بیفکنند .

۷ ــ ابن‌خلکان ج۱ صفحهٔ ۴۱۹ .

درسال ۳۱۳ ابوالقاسم خاقانی در جستجوی مردی از مردم بغداد برآمد که باقرمطیان مکاتبه داشت وپیرو مذهب اسماعیلی بود، به‌او خبر داده بودند که مردی بنام کعکی درطرف‌غربی بغداد فرودآمده ورئیس را فضیان (۱) وازدعات قرمطیان است، دستور دستگیـری اورا داد، آن مرد گـریخت، لیکن مرد دیگری که از او نیابت میکرد، گرفتارشد. درخانهٔ این‌مرد، کسانی بودند که همچون شاگردانی، تعلیم میگرفتند. به‌مرد مزبور سیصد تازیانه زدند واو را برشتری سوار کردند و در شهر گردانیدند، منادی درمقابل اوفریاد میکشید وسخنانی میگفت. آن‌گاه اتباع اورابه زندان انداختند. (۲)

مسجد براثا

یاقوت گوید که براثا (بروزن بقایا) باثاء سه‌نقطه، محله‌ای‌در کنار بغداد در مقابل محلهٔ کرخ، ودر جنوبی دروازهٔ محول بوده‌است. دراین محل مسجدجامعی بود که شیعه درآن‌نماز میگزاردند. بعداً مسجد ومحله هردو ویران شدند و اثری از محله باقی نماند، اما، از دیوارهای مسجد آثاری باقی‌بود که من (یاقوت ـ درنیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم) آنرا دیدم.

بنای‌جامع براثا در سال ۳۲۹ پایان یافت و خطبه در آن برقرار گردید، در محل جامع مذکور، قبلا مسجدی بود که گروهی از شیعه درآن جمع میشدند وبه سب‌صحابه میپرداختند، خلیفه الراضی دستور داد به‌آن مسجد هجوم بردند و هر کس درآنجا بود دستگیر ساختند ومسجد رابا خاك یکسان نمودند. شیعه به‌بجکم ماکانی، امیرالامراء بغداد، (۳) اطلاع دادند، بجکم به اعادهٔ بنای مسجد و وسعت دادن واستحکام بنا فرمان داد ودر بالای آن، نام الراضی را نوشت وازاین پس،تا

---

۱ ـ کلمهٔ رافضی‌را اهل تسنن درمقام طعن ودشمنی، عموماً به‌شیعهٔ جعفری‌اطلاق‌می‌کردند اما بطوراستثنا، بدیگران هم اطلاق‌کرده‌اند، ازجمله دراینجا که‌مقصود ازرافضیان، قرمطیان واسماعیلیه است.

۲ ـ ابن‌الجوزی ج۶ صفحهٔ ۱۹۵.

۳ ـ به‌بخش اول رجوع فرمایید.

بعداز سال ۴۵۰ نماز در آن بپا میشد، واز آن ببعد، تعطیل گردید.

براثا قبل‌از بنای بغداد، قریه‌ای بود که میگفتند چون علی(ع) برای جنگ‌با خوارج نهروان میرفت، در موضعی از جامع مذکور، نماز گزارده است. (۱)

ابن‌الجوزی در دنبالهٔ داستان دستگیری پیروان کعکی گفته است که مقتدر خلیفه اطلاع یافت که رافضیان در مسجد براثا اجتماع میکنند و به شتم‌صحابه میپردازند. (۲) در روز جمعه‌ای از ماه‌صفر (سال ۳۱۳) فرستادگان خلیفه به‌مسجد حمله بردند تا هرکس را در آنجا می‌بینند دستگیر سازند، فرستادگان سی تن را مشاهده کردند که مشغول ادای نماز جمعه بودند، آن سی‌نفر، از کسانی که به‌مقتدر خلیفه در نماز اقتدا کنند، بیزاری میجستند. این‌عده دستگیر شدند و در تفتیشی که از آنان به عمل آمد، مهرهایی از گل سفید یافتند که برروی آنها چنین نقش شده بود: محمدبن اسمعیل‌الامام‌المهدی ولی‌الله.

آن جمع‌رابه زندان افکندند، سپس فتوایی رااز گروهی ازفقها ارائه کردند که‌مسجد براثا درحکم مسجد ضرار است واگر ویران نشود، محل دعوت قرامطه خواهد شد.

بموجب‌فتوای مزبور، بدستور مقتدر، مسجد راخراب کردند وآن راتبدیل به‌گورستان کردند تامردگان در آن دفن شوند. (۳) درسال ۳۲۸ (همانطور که گفته شد) به‌دستور بجکم ترك (امیرالامراء) مسجد براثا دوباره باآجر و گچ بنا گردیدو سقف آن‌را باتختهٔ نقش‌ونگاردار ازچوب درخت‌ساج پوشانیدند ودر بالای‌آن‌نام

---

۱ ــ معجم‌البلدان ج۱ صفحهٔ ۵۳۲ .یعنی‌جامعی که‌بعداً بناشد

۲ ــ مقصودازرافضیان دراینجا ومقصود ازشیعه درنقلی که ازیاقوت شد،پیروان کعکی داعی قرامطه است .

۳ ــ المنتظم ج ۶ صفحهٔ ۱۹۵ ـ درآن زمان که قرامطه خواب وآرامش رابرهمه حرام کرده بودند، تهمت قرمطی‌بودن به‌مخالفان،کم وبیش معمول بود ودرزمان سلجوقیان سخت شدت یافت. به‌قراری که دردو بخش گذشته در چند مورد اشاره شد ، بین آل‌بویه و قرامطه روابطی بوده است .

الراضی خلیفه را نوشتند. (۱)

ابن‌الجوزی خراب کردن مسجد براثا رابه مقتدر ویاقوت به الراضی نسبت داده‌است، نوشتهٔ ابن‌الجوزی باید صحیحتر باشد زیرابعید بنظر میرسد که خلیفه‌ای دستور خرابی بدهد و یکی از خدمتگـزارانش بلافاصله دستور تجدیدبناراصادر نماید.

در سال ۴۲۰ در خطبه‌ای که در مسجد براثا خوانده میشد سخنانی از زبان یکی از مذاهب شیعه ایراد میگردید، خلیفه (القادر) دستور داد خطیب را دستگیر کردند وخطیب دیگری بنام ابومنصور رابه جای او قرار دادند، ابومنصور، چون برفرازمنبر رفت، به‌رسم خطبای‌اهل تسنن، باپشت شمشیر به‌منبرزد ودر خطبهٔ‌خود نام علی (ع) را مقدم نداشت و سخن خودرا با این جمله به پایان برد که خداوندا مسلمانان وهر کسی راکه‌علی‌را مولای‌خود میداند، بیامرز. دراین وقت، عامهٔ‌مردم آجر به‌طرف او پرتاب کردند تاچهره‌اش خون آلود شد. خلیفه در خصوص این پیشامد نامه‌ای نوشته وپس از حملات شدیدی که به‌شیعه کرده، گفته است که آجر مانند باران به‌سروروی ابومنصور خطیب، فرو میریخت، کتفش ازجا درآمد، بینی او شکست وصورتش خون‌آلود شد. شیعه دربارهٔ خطیب مذکور به‌این که آجربه طرف او پرتاب کنند، اکتفا نکردند: درشب دوشنبه (دوشب بعداز حادثهٔ مذکور) سی‌مرد بامشعل وچراغ به منزل او رفتند وآنچه داشت، حتی لباسهای خود او و اهل‌بیتش را بردند.

در جمعهٔ بعدی برای اینکه مبادا بازفتنه‌ای بپاشود، از اقامهٔ جماعت وایراد خطبه درمسجد براثا، خودداری‌شد. (۲)

---

۱ ــ المنتظم ج۶ صفحهٔ ۳۱۷ .

۲ ــ تفصیل مطلب ومتن نامهٔ خلیفه درباره مسجد براثا، درمنتظم ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ ۴۱ و۴۲ و۴۳ .

اعتقادات خلیفه

خلفا گاهی توقیعاتی مبنی بر اعتقادات دینی و مذهبی خود صادر میکردند. این توقیعات در حضور اشراف و قضات وفقها و وعاظ و زهاد خوانده میشد. شاید منظور این بوده است که مردم، از معتقدات خلیفه آگاه شوند و به آن گرایش پیدا کنند و اختلافات مذهبی کم شود، اما آن طور که معلوم است، اینگونه توقیعات، در مردم و در کم شدن اختلافات اثری نداشته است.

یکی از این توقیعات را خلیفه الراضی در مقابل بربهاری صادر کرد که در عنوان جداگانه‌ای ذکر خواهد شد، یکی دیگر از طرف خلیفه القادربالله، در سال ۴۲۰ صدور یافت و ابوالحسن بن حاجب، آن را در حضور طبقات مذکور قرائت کرد. درنامهٔ مزبور که بنابگفتهٔ ابن الجوزی، بسیار طولانی بود، اعتقادات خلیفه در بارهٔ خلفا وقرآن وامور دیگر بیان گردیده وبه وعظ وامر به معروف ونهی از منکر، پرداخته شده است. پس از خوانده شدن نامه از حاضرین در خصوص اینکه آن را شنیده‌اند، امضا گرفته شد. (۱)

داستان بربهاری

داستان بربهاری وعقاید اورا، که بعداً ابن تیمیه وسعت داد و در قرون اخیر، و هابیان آن را به مرحلهٔ عمل در آوردند نویسنده در کتاب وهابیان (به خصوص چاپ دوم) بتفصیل ذکر کرده است، دراینجا به مناسبت موضوع سخن، به خلاصه‌ای از آن اشاره میشود:

در اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم، حنبلیان در بغداد نفوذ بسیاری داشتند وپی در پی به فتنه انگیزی برمیخاستند، یکی از اعمال آنها، حمله به محمدبن جریر طبری صاحب تاریخ بود، به این علت که طبری گفته بود که نشستن خداوند برروی عرش (به طور حقیقی) امری محال است. (۲)

---

۱ ـ المنتظم ج ۸ صفحهٔ ۴۱ .

۲ ـ تفصیل مطلب در ارشادیاقوت ج ۶ صفحهٔ ۴۳۶ ـ حنبلیان آیه‌های قرآن را حمل بر ظاهر میکنند ومیگویند بموجب آیهٔ مبارکه **الرحمن علی العرش استوی** (آیهٔ ۵ ازسورهٔ ۲۰ ـ طه) ذات خداوند حقیقة وبدون تأویل، برروی عرش نشسته است .

یکی از علمای حنبلی بنام ابومحمد حسن بن علی بربهاری که ریاست حنبلیان بغداد را عهده‌دار بود آراء وعقاید مخصوصی ابراز داشت و هر کس با عقاید او مخالفت میورزید، به آزار او میپرداخت، اتباع خودرا وادار میکـرد، باسختی و خشونت با مـردم رفتار کنند، خانه‌ها را غارت کنند و مزاحم مردم شوند و هر که سخنشان را نپذیرد، اورا به ترسانند.

یکی ازکارهای بربهاری این‌بود که نوحه گری و مرثیه‌خوانی برامام حسین (ع) ودر کربلا به زیارت قبر آن حضرت رفتن‌را منـع کرد وبه کشتن نوحه گـران دستور میداد. از جمله دستور قتل نوحه گری بنام خلب (به کسرخاوسکون‌لام) را صادر کرد.

اصحاب بربهاری در بغداد، مسجدی بنا کردند که مرکز فتنه ورنج بودواز همین جهت، مردم آن‌رامسجد ضرار نامیدند وبه‌علی‌بن‌عیسی وزیر شکایت کردند، او دستور ویـران کـردن آن‌را داد. (۱)کار فتنه‌انگیـزی یاران بربهاری بقدری بالا گرفت که بنابرنوشتهٔ مسکویه درضمن وقایع سال ۳۲۳، در این سال، بدرخرشنی (صاحب شرطه)دردوطرف بغداد،نادردادکه ازاصحاب ابومحمد بربهاری‌حنبلی، دوتن دریك‌جا گردهم برنیایند. خرشنی گروهی از پیروان اورا به‌زندان انداخت‌و خود بربهاری متواری شد.

علت اقـدام مزبور، این بود که بربهاری و یارانش، پیوسته، فتنه‌انگیـزی میکردند. در بارهٔ این گروه از طرف خلیفه الراضی، توقیعی صادر شد، خلیفه در توقیع خود،اعمال و معتقدات بربهاری رااز قبیل‌اینکه‌شیعیان اهل‌بیت پیغمبر(ص) رابه کفر وضلالت نسبت‌میدهند وزیارت قبورامامان وپیشوایان دینی‌را انکارمیکنند ذکر نموده و به سختی برآنان تاخته است و تهدید کرده است که هر گاه دست از اعمال خود برندارند، گردنشان را خواهدزد وخانه و محله‌شان رابه آتش خواهد کشید. (۲)

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج ۲ صفحهٔ ۱۳۴ .

۲ ـ تجارب‌الامم ج ۵ صفحهٔ ۳۲۲ ـ مسکویه متن توقیع خلیفه‌را ذکر کرده است .

میشده‌است) و کربلا وحله وبصره از مراکز عمدهٔ پیروان تشیع به‌حساب می‌آمده است . (۱)

در نقاط دیگر

مقدسی گوید که در گرگان‌ومازندران گروهی شیعه سکونت دارند، (۲) ونیمی‌ازمردم اهواز ، شیعه هستند ، (۳) در نیشابورهم جمعی‌ازشیعه زیست میکنند . (۴)

دراصفهان وساوه و همدان ودیگرشهرهای ایران ودربسیاری از شهرهای عراق جمع کثیری ازپیروان تشیع‌وجود داشته‌اندودرقرنهای پنجم‌وششم‌درپاره‌ای ازاین‌شهرها از جمله اصفهان و همدان و ساوه ، تعداد شیعه بقدری زیاد بوده که طبق نوشته شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب‌النقض ، مراسم عاشورا را آزادانه بپا میداشته‌اند .

وضع شیعه ایران و عراق‌درقرنهای چهارم و پنجم

عقیدهٔ شیعه این‌بود که خلافت حق‌آل‌علی است‌وبنی‌العباس مانند بنی‌امیه ، آن‌را به‌ناحق دردست گرفته‌اند . ازاینروی، چون‌آل‌عباس‌روی کار آمدندشیعه‌آل‌علی(ع)ازخلافت‌آنان خرسند نبودندومیگفتند ما ازرنج مروانیان، اکنون خلاص یافتیم ، مارا رنج آل‌عباس نمی‌باید ، فرزندان پیغمبر باید که خلیفهٔ پیامبر بود . (۵) ازطرفی بیشتر مردم ایران همانطور که گفته شد ، پیرو مذاهب تسنن و معتقد به‌خلیفه بودند ، ازاین‌جهت باشیعه بدشمنی برمیخاستند و انواع شکنجه‌وآزاررا دربارهٔ آنهاروا میداشتند. دشمنی باشیعه درنواحی مختلف

---

۱ ـ بصره قبل ازغلبهٔ‌آل بویه مرکزپیروان عثمان بود ولی در زمان این خاندان به‌یکی‌ازمراکزشیعهٔ علی تبدیل‌گردید به‌طوری‌که سیزده‌مشهد بنام علی درآن‌شهرزیارتگاه بوده است . (سفرنامهٔ ناصرخسروصفحهٔ ۱۱۶) .

۲ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۶۵ .

۳ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۵ .

۴ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۲۳ .

۵ ـ تاریخ بخارا صفحهٔ ۷۴ ـ دربخش اول گفته شدکه معزالدوله ، میخواست یکی ازعلویان‌را به‌خلافت بنشاند وبه عللی ازاینکارمنصرف شد .

متفاوت بود و ظاهراً درخراسان نسبت به‌نواحی دیگرشدت بیشتری داشت ، در نقاط دیگرهم وضع یکسان نبود، ونظرصاحب‌نفوذان وقت یا پیشامدهای اتفاقی ، درشدت یا ضعف این دشمنی ، سخت مؤثربود .

خلاصه‌ای ازیکی از نامه‌های ابوبکر خوارزمی

ازاین‌نامه که‌به‌انشای ابوبکرخوارزمی نویسندهٔبزرگ عصر آل‌بویه (متوفی درسال ۳۸۳ یا ۳۹۳ درنیشابور) ، دررسائل او موجود است ، تاحدی میتوان به‌وضع شیعه و آل‌علی درزمان خلافت آل‌عباس ، تانیمه‌دوم قرن چهارم وقوف یافت . ازنامهٔ مزبور چنین برمی‌آید که محمدبن ابراهیم والی‌نیشابور(ازطرف‌سامانیان) درصدد آزارشیعهٔ نیشابوربرآمده بوده‌وخوارزمی بانوشتن آن‌نامه شیعهٔ آن‌حدود را ، تسلی داده است . خلاصه‌ای ازنامهٔ مذکور چنین است :

اگرما درفرائض وسنن ، پیرو امامان خود هستیم ، در رنج و محنت‌هم ، باید پیروآنان باشیم ، خوارزمی ، پس‌ازذکرمصائبی که برای هریك از ائمه (ع) و اولاد ایشان ، پیش‌آمده. گفته است که علاوه‌براین ستم‌ها ومصیبت‌ها ، یعقوب لیث باعلویان طبرستان چه‌کرد و چگونه سامانیان ، محمدبن‌زید و حسن‌بن قاسم داعی‌را کشتند ؟ خوارزمی، سپس به‌کشته‌شدن‌رجال شیعه و شدائدی که به‌اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) وبزرگان شیعه ازطرف عمال جوروواردآمده ، اشاره‌میکند ومیگویدکه پیشوایی ازپیشوایان هدایت و سیدی ازسادات خاندان نبوت از دنیا میرود ، کسی جنازهٔ اورا تشییع نمیکند و قبراو گچکاری نمیشود ، اماچون دلقك و مسخره‌ای و بازیگری از آل‌عباس بمیرد ، تمام عدول (عدول دارالقضاء) و قاضیان ، درتشییع جنازهٔ او حاضرمیشوند ، و قائدان و والیان ، برای او ، مجلس عزاداری بپا میدارند ، دهریان وسوفسطاییان ، ازشر ایشان (آل‌عباس) درامانند، لیکن آنها هرکه را شیعه بدانند ، بقتل میرسانند ، هرکس نام پسرش را علی بگذارد ، خونش‌را میریزند ، شاعر شیعه ، چون درمناقب وصی و معجزات نبی ،

افرادی هم ازاهل تسنن، همین کار را میکردند وابیاتی در فضائل صحابه‌و طعن به‌شیعه باآواز بلند، درکوچه و بازار میخواندند وبه آنان فضائلی یا فضائل خوان، میگفتند. (۱) ابن‌الجوزی گـوید که درسال ۴۴۸، جمعـی وارد محلهٔ کرخ (بغداد) شدند واشعاری در مدح صحابه، انشادکردند. (۲)

شیخ عبدالجلیل رازی (از علمای قـرن ششم) دربارهٔ مناقبیان و فضائلیان، بتفصیل سخن گفته ونام چندتـن از مناقبیان از جمله ابوطـالب مناقبی و بوالعمید مناقبی را ذکر نموده و گفته‌است که مناقبیان، در بازارهای شهرهای اهل تسنن هم به‌مناقب‌خوانی میپرداختند واز این رهگذر، گاهی دچار رنجها و صدمات فراوان میشدند و اتفاق می‌افتادکه زبانشان را میبریدند، همانطورکه زبان ابوطالب مناقبی را بریدنـد، بموجب نوشتهٔ شیخ عبدالجلیل، رنجی‌که مناقب خوانان گاهی با آن مواجه میشدند، بیشتر دراثر سعایت سخن‌چینان بودکه درنزد امرا اتهاماتی‌به‌آنان وارد میساختند. فضائل خوانان هم در بازارها میگشتند و به فضائـل خلفـا دهـان میگشودند وشعر میخواندند، یکی از فضائلیان معروف، صدیق فضائلی بود (۳)

قومی‌که خود را به دیوانگـی میزدند

بنی‌امیه وبنی‌العباس درنهان داشتن مناقب وفضائل اهل‌بیت، کوشش بسیار میکردند و امربر مردم عامـی‌مشتبه‌بود، حتی مطالبی برخلاف واقع به‌آنها القا شده‌بود. افرادی ازشیعه، درنواحی مختلف، بانهایت جدیت‌وباکیفیات مختلف،مردم را متوجه حقیقت‌امر میکردند واهل‌بیت پیغمبررا همانطورکه بودند، به‌مردم‌می‌شناسانیدند، گاهی باخطراتی هم‌مواجه میشدند، همانطورکه درمورد مناقبیان گفته‌شد.

---

۱ ــ درهمین فصل گفته خواهد شد، که درآن‌زمان اهل تسنن دربسیاری ازامور، از جمله عزاداری عاشورا وجشن وسروردرعید غدیر، با شیعه معارضه میکردند یعنی آنها هم به عناوین دیگری عزاداری میکردند و جشن میگرفتند ، یکی دیگر از موارد این معارضه مسألهٔ مناقبی وفضائلی بود .

۲ ــ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۱۷۲ .

۳ ــ به‌کتاب‌النقض ازصفحهٔ ۷۷ تاصفحهٔ ۸۰ مراجعه فرمایید .

گروهی دیگـر، خود را بدیوانگی میزدند، لباسهای پاره میپوشیدند و ریششان را میتراشیدند (در آن‌زمان تراشیدن ریش، معمول نبود) وهرچه میخواستند، درفضائل اهل‌بیت میگفتند،مردم به گمان اینکه آنها دیوانه‌أند، متعرضشان نمیشدند، این‌افراد، به‌هرچه که احتیاج داشتند، از شیعه دریافت میداشتند. (۱)

شعارهای شیعه درزمان آل بویه

قبل از آل بویه، شعارهای شیعه، علنـی نبود و بندرت اتفاق می‌افتاد که بتوانند آشکارا، شعارهای خودرا برپا دارند. از زمان قدرت آل‌بویه و تسلط ایشان برعراق و از میان بردن، اختیارات‌خلیفه،شعارهای شیعه، کم‌وبیش،علنی‌شد ودرطول حکومت‌خاندان‌مزبور،این‌شعارها، گاهی‌علنی‌میگردید، گاهی‌هم‌از آنها جلو گیری میشد، وباروی‌کار آمدن سلجوقیان، ممنوع گردید، اماازمیان نرفت (۲)، که‌اکنون به‌چند مورد از آن شعارها اشاره میشود:

جملهٔ حی علی خیرالعمل دراذان

گفتن جملهٔ مزبور در اذان از شعارهای بارز شیعه است‌ودر هرشهر یاناحیه‌ای که در اذان دربالای مناره وبا صدای بلند، **حی‌علی‌خیرالعمل** گفته شود، مردم آن شهر یا ناحیه، پیرو مذهب‌تشیع هستند. سابقاًهر گاه یك حکومت شیعی‌مذهب، برمحلی، غلبه می‌یافت، یکی‌از نخستین‌کارهای آن حکومت، این‌بود که به‌مؤذن‌ها دستور میداد، در مناره‌ها،در اذان، جملهٔ **حی‌علی‌خیرالعمل** بگویند، همانطور که پس‌از غلبهٔ فاطمیها برمصر این‌شعار درآنجا برقرار گردید. در زمان آل‌بویه گاهی این شعار برقراربود، گاهی منع میشد. تنوخی از قول ابوالفرج اصفهانی (صاحب

---

۱ ــ ثعالبی دریتیمةالدهرج ۳ صفحهٔ ۱۸۳ .

۲ ــ مثلا عزاداری عاشورا به‌طورعلنی، درزمان سلجوقیان، در بغداد، مانند زمـان آل‌بویه انجام نمیشد، لیکن‌دربسیاری ازشهرهای بزرگ ایران‌حتی‌شهرهای‌سنی‌نشین ازقبیل اصفهان‌وهمدان‌وساوه‌آشکارا انجام میگردید ودرشهرهایی که ذکرشد،علمای تسنن،خود،آن مراسم‌را بپا میداشتند (به‌کتاب‌النقض شیخ عبدالجلیل رازی صفحهٔ ۴۰۲تا۴۰۵ و ۶۴۶ وصفحات دیگرمراجعه فرمایید .)

قرنهای سوم وچهارم و پنجم ثبت شده‌است، (۱) که در اینجا به‌ذکر چند نمونه از آنچه در زمینهٔ مطالب مذکور، به‌عصر آل‌بویه مربوط میشود، اکتفا میگردد:

ثعالبی گوید که از ابونصر سهل‌بن مرزبان شنیدم که صاحب بن‌عباد، هر گاه آب بایخ مینوشید، میگفت: **اللهم‌جددداللعن علی‌یزید** (۲) (خدایا دوباره، یزیدرا لعنت کن) درقرن چهارم کسانی بودند که‌ازخاك قبر امام‌حسین(ع) تسبیح (سبحه)و لوحه (ظـمهر) تهیه میکردند وبه شیعه هدیه میدادند. (۳)

کسانی بودند که‌کارشان نوحه گری برامام‌حسین(ع)بود، قبلا گفته شده‌است که‌در اوایل‌قرن چهارم، نوحه گری بنام خلـب (بکسرخاء وسکون‌لام) را بدستور بربهاری کشتند، قصیده‌ای که معمولا این نوحه گر درمرثیهٔ امام‌حسین(ع) میخواند بااین بیت شـروع میشد:

ایهاالعینان فیضا واستهلا لا تغیضا

بااینکه این نوحه گریها، فقطدربارهٔ شهدای کربلا بود وابدأتعرضی به‌سلف نمیشد، معهذا بربهاری دستور قتل نوحه گر را میداد وکسی از ترس حنابله‌جرئت نوحه‌خوانی به‌طور آشکارا را نداشت. (۴)

همچنین درزمان معزالدوله، مردی بود بنام ابن‌اصدق که برحسین(ع) نوحه گری میکرد وتنوخی دربارهٔ او داستانی نقل کرده است. (۵)

بسیاری از شاعـران عصر آل بویه، در خصوص واقعهٔ کربلا قصائدی‌انشاد

---

۱ ـ افرادی ازپیروان مذهب تشیع گاهی درگفته‌های خود ، بی‌پروایی میکردند و دچارخطراتی میشدند، به‌داستان ابن‌سکیت ومتوکل عباسی، قبلا اشاره شده است .

۲ ـ یتیمةالدهرج۳ صفحهٔ۳۸ .

۳ ـ یتیمةالدهرج ۳ صفحهٔ ۱۸۳ .

۴ ـ به‌نشوارالمحاضرهٔ تنوخی ج۲ صفحهٔ ۱۳۴ مراجعه فرمایید .

۵ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۲۳۰ تاصفحهٔ ۲۳۲ .

کرده‌اند که در آثار آن‌زمان ثبت است: (۱) دررسائل بدیع الزمان همدانی(متوفی درسال ۳۹۳) قصیده‌ای ذکر شده که در آن از به‌نیزه کردن سرمطهر امام حسین(ع) وباچوب به‌لب ودندان آن‌حضرت‌زدن‌ومظالم‌بنی‌امیه،یادشده‌است. (۲)ثعالبی گوید مردی بود بنام ابن کولان که جزو شعرای شیعه به‌شمار میآمد، این مرد که سخت به امام‌حسین(ع) علاقمند بود، چهل‌ونه قصیده دربارهٔ اهل‌بیت‌انشاد کرد وطبق نذری که کرده‌بود، شروع به گفتن قصیدهٔ پنجاهم کرد و چنین شروع نمود: **بنی‌احمد یا بنی‌احمد.** ودیگر نتوانست ادامه‌دهد، پیغمبر(ص) رادر خواب دید، وآن‌حضرت او را نزد امیرالمؤمنیـن علی (ع) فرستاد و علی دنبالهٔ قصیده را به او تلقین کرد: **بکت‌لکم‌عمدالمسجد** (۳) الی آخره‌ثعالبی‌همچنین، قصیده‌ای‌مربوط به‌واقعهٔ کربلا، از شاعری بنام ابوبکر خالدی، ذکر کرده است. (۴)

ابوعبیدالله مرزبانی از ادبای قرن‌چهارم واز نزدیکان عضدالدوله هم،نام‌چند تن ازاین گونه شاعران ومختصری ازشرح‌حال آنهارا درکتاب معجم‌الشعرای‌خود آورده است. (۵)

زیارت مشاهد متبرکه

یکی‌ازکارهای موردعلاقهٔ شیعه،زیارت اماکن متبرکه‌است، در درجهٔ اول حج بیت‌الله‌الحرام وزیارت‌روضهٔ مطهرپیغمبر (ص)، سپس زیارت قبورائمه دربقیع وعراق ومشهدعلی‌بن موسی‌الرضا(ع) در خراسان.

---

۱ ـ یکی ازنویسندگان معاصرمقیم نجف کتابی درچند مجلد تحت‌عنوان(ادب‌الطف) تألیف کرده ودرآن نام وشرح حال شعرایی که دربارهٔ واقعهٔ کربلا اززمان وقوع‌تا زمـان حاضر، اشعاری ازآنها باقی است ونمونه‌ای ازاشعارآنان‌را ذکرنموده است، مجلددوم‌آن مربوط است بقرنهای چهارم وپنجم که نام دهها شاعر که در این دو قرن درخصوص واقعهٔ کربلا شعر گفته‌اند وقسمتی ازاشعارآنان دراین مجلدآمده است .

۲ ـ رسائل بدیع‌الزمان صفحهٔ ۵۰ .

۳ ـ یتیمةالدهرج۱ صفحهٔ ۳۲۳ و۳۲۴ ،

۴ ـ یتیمةالدهرج۱ صفحهٔ ۵۱۲ .

۵ ـ ازجمله درصفحهٔ۴۲۸ .

در آن عصر، زیارت نیمهٔ شعبان، معمول بود، درنیمهٔ شعبان سال ۳۳۵ جمع کثیری برای زیارت قبر امام حسین(ع) ازبغداد بیرون رفتند ودرمحلهٔ باب‌الطاق از جهت استراحت آنان، خیمه‌های بزرگی برپاشد. (۱)

عضدالدوله وزیارت کربلا و نجف

در ماه جمادی الاولی سال ۳۷۱ عضدالدوله عازم زیارت کربلا ونجف گردید، پس‌از ورود به‌کربلا و زیارت مرقد امام حسین(ع) جوائز و عطاهای فراوانی میان تمام طبقات مردم پخش کرد ومبالغ هنگفتی‌در صندوق مطهر آن‌حضرت قرار داد تابین علـویان قسمت شود. شمارهٔ علویان درکربلا در آن وقت دوهزار ودویست‌نفر بود که به‌هریك سی‌ودودرهم رسید، ده‌هزاردرهم به‌مجاورین حرم اختصاص داد ویکصد هزار رطل‌خرما وآرد وپانصد طاقه جامه در میان‌مردم قسمت کرد. وی‌دربیست وپنجم آن‌ماه‌بکوفه ونجف‌رفت‌ومرقد مطهرامیرالمؤمنین (ع) را زیارت نمود و باز مبالغی در صندوق آن حضرت قرار داد تا میان علویان تقسیم گردد، شمارهٔ‌علویان مقیم نجف یکهزاروهفتصدتن بود که به‌هریك‌بیست‌ویك درهم رسید، پانصدهزار درهم میان مجاوران حرم پخش کرد، به‌طبقات دیگرهم‌به فراخور حالشان، جوائزی عطانمود. (۲)

کشته شدن زوار کربلا

در آن‌زمان حرکت کاروانهای زیارتـی ازنقاط دوردست، معمول‌بود، این کاروانها درمواقعی که میان‌سنی‌وشیعه آشتی بر قرار بود، (۳) اغلب بدون خطر به‌مقصد میرسیدند و درغیراینصورت دچار خطرات بسیار و زیانهای جانـی و

---

۱ ـ تکمله صفحهٔ ۱۵۹.

۲ ـ فرحه‌الغری صفحهٔ ۱۳۲ و۱۳۳ ـ عضدالدوله چندی قبل‌ازتاریخ مذکور، یکی ازافراد شریروراهزن‌بنام ضبة‌بن محمد اسدی را که نسبت به‌حرم‌حسینی، اساءةادبی کرده بود، به‌سختی‌تنبیه کرده‌وبه‌کیفراعمالش، رسانیده‌بود، (مسکویه ج۶ صفحهٔ ۴۱۴).

۳ ـ دربارهٔ قهروآشتی، اهل تسنن وتشیع درقرنهای چهارم وپنجم، درهمین فصل، سخن گفته خواهد شد. به‌طور کلی‌اختلاف میان‌سنی وشیعه درطول‌خلافت عباسیان، مخصوصاً زمان‌آل‌بویه‌وسلاجقه فصل مهمی ازتاریخ آن عصررا تشکیل میدهد.

مالی میشدند .

طبق نوشتهٔ ابن‌الجوزی و ابن‌اثیردرسال ۴۲۲ کاروانی ازقم به‌قصد زیارت کربلا ، وارد بغدادشد، دراین‌وقت نزاع میان سنی و شیعه به‌شدت جریان داشت، اهالـی‌باب‌البصره، (۱) (چون‌دانستند که‌آن‌کاروان‌برای زیارت علی‌وحسین «ع» آمده‌اند) به‌افرادکاروان‌حمله‌ورشدند، سه‌نفررا بقتل رسانیدند وجمعی‌را مجروح ساختند ودرهمین‌روززیارت مشهددرمقابرقریش (کاظمیه) ممنوع شد . (۲)

شعار به‌رنگ‌سفید

شعارآل‌عباس رنگ‌سیاه و شعارمخالفان ایشان رنگ سفید بـود ، طرفداران عباسیان ، سیاه‌جامگـان و مخـالفانشان ، سفیدجامگان نامیده میشدند . طبق نوشتهٔ شیخ عبدالجلیـل رازی، بموجب روایتی ، پیغمبر (ص)برای‌عمویش‌عباس درجنگ‌حنین،رایتی به رنگ سیاه (۳) و در جنگ دیگری برای علی (ع) رایت سفیدبست . (۴) از اینروی آل‌عباس ، رنگ سیاه وآل‌علی وشیعهٔ علی (ع) رنگ سفیدرا شعارخود قرار دادند . ابن‌سکره ازشاعران قرن چهارم و پنجم درچندبیت به‌شعارسفید مردم قم وکاشان وکرج (ازشهرهای شیعه‌نشین آن‌زمان) اشاره میکند و ازقدرت شیعه مینالد ودرآخرمیگوید :

یتلاقی‌بیاضهم بقلوب‌من‌السبج (۵) (شعاری‌سفید ودلی‌سیاه همچون سنگ شبه‌دارند) شیخ عبدالجلیل گفته است که‌زیدیه دربعضی ا زفروع ، مذهب بوحنیفه دارند مگربه دوسه‌مسأله فقهی که باشیعه باشند ؛ چون خیرالعمل (گفتن حی‌علی خیرالعمل دراذان) ودست‌ازنمازفروگذاشتن و علم سپیدداشتن و درجای دیگر گوید که رافضی رایت سفید دارد . (۶)

---

۱ ـ یکی ازدروازه‌ها ومحله‌های‌معروف بغداد که مردم‌آن درمقابل مردم محلهٔ کرخ که شیعهٔ متعصب بودند، درتسنن تعصبی مخصوص داشتند .

۲ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۵۷ والکامل ج۷ صفحهٔ ۳۵۶ .

۳ ـ النقض صفحهٔ ۶۰۸ .

۴ ـ النقض صفحهٔ ۴۵۲ .

۵ ـ یتیمةالدهرج۳ صفحهٔ ۲۰ .

۶ ـ النقض صفحه ۴۹۲ و۴۹۳ و۴۵۲ ـ درکتاب‌تاریخ مذهبی قم دربارهٔ شعارهای شیعه وشعارسبز برای آل علی، بتفصیل، سخن گفته شده است .

تعطیل وسوگواری درروزعاشورا

یك‌سال‌قبل ازاینکه معزالدوله دستورتعطیل وسوگواری در روزعاشورا را بدهد، یعنی درسال ۳۵۱ ، درماه ربیع‌الاول، عوام‌الناس بردیوارهای مساجد بغداد، شعارهایی مبنی‌برلعن معاویه و چیزهای دیگر ، نوشتند ، معزالدولـه ازاین‌کار ، منع نکردوبعداً اطلاع یافت که‌خود مردم‌آن‌شعارهارا ازدرودیوار، محو کرده‌اند، آن‌گاه دستورداد به‌لعن معاویه تصریح شود . (۱) ابن‌اثیر گفته است که شعارهای مزبوربه‌امرمعزالدوله نوشته شد ، خلیفه‌هم قدرت جلوگیری نداشت ، امـا مهلبی وزیر، اشاره‌کرد ، فقط لعن‌معاویه را بنویسند . (۲)

قبل‌ازتاریخ مزبورهم چندباربه‌لعن معاویه اقدام شده بوده است ، از جمله مأمون خلیفهٔ معروف عباسی ، به لعنت‌کردن برمعاویه تصمیم گرفته بـود ، (۳) معتضد خلیفه‌هم ، دستور داده بود معاویـه را درمنابرلعن کنند ، (۴) درسال ۳۲۱ علی‌بن‌یلبق (از امرای ترك دردربار خلیفه) و کـاتب اوحسن‌بن هارون ، به‌لعن معاویه درمنابر ، همت گماشتند ، (۵) بنابراین لعنت‌کردن معاویه درآن‌زمانها ، اختصاص به‌شیعه نداشته است .

یکسال بعد یعنی درسال ۳۵۲ معزالدولـه دستور داد مردم در عاشورا گرد یکدیگربرآیند و اظهارحزن‌کنند . دراین روزبازارها بسته شد ، خریـد و فـروش موقوف گردید ، قصابان گوسفند ذبح نکردند، هریسه‌پزها ، هریسه (۶) نپختند ، مردم ، آب ننوشیدند ، دربازارها خیمه بپاکردند و برآنها پلاس آویختند ، (۷)

---

۱ ـ ابن‌الجوزی ج۷صفحهٔ ۹.

۲ ـ الکامل ج ۷ صفحهٔ ۴ .

۳ ـ ابن طیفورصفحهٔ ۵۰ .

۴ ـ تاریخ‌طبری درضمن وقایع سال۲۸۴ .

۵ ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۶۰ .

۶ ـ هریسه غذایی‌که ازگندم‌کوبیده شده وگوشت تهیه میشود (حلیم) .

۷ ـ سید ظهیرالدین‌گوید‌که رسم دیلمیها درسوگواری، برسینه‌کوبیدن ونمد سیاه ازگردن آویختن است (تاریخ‌گیلان‌ودیلمستان صفحهٔ ۲۲۳) میتوان احتمال دادکه درآن روزها، به‌رسم دیلم، برسینه هم میکوبیده‌اندکه‌اکنون نیزدرعاشورا معمول است.

زنان به‌سروروی‌خودمیزدندوبرحسین ندبه میکردند، دراین‌روز برحسین‌نوحه گری شد و ماتم بپا گردید . (۱) همدانی گفته است که درروزعاشورای سال ۳۵۲ زنان ، موی پریشان ، درحالی که صورتهای خودرا سیاه کرده بودند ، درکوچه‌ها به‌راه افتادند و برای امام‌حسین (ع) سیلی به‌صورت خود میزدند . (۲)

یافعی دراین‌باره میگوید که درسال ۳۵۲ درروزعاشورا ، معزالدوله به‌اهل بغداد دستورداد ماتم بپا دارند ونوحه گری کنند ، دکانها را ببندند ودرجلو آنها پلاس بیاویزند ، طباخان‌را ازپختن طعام منع کرد ، زنها مویه‌کنان و موی‌کنان ، بیرون آمدند ، گویند این نخستین روزی بود که بر شهدای کربلا سوگواری شد . (۳)

ابن کثیردرضمن‌وقایع سال۳۵۲ پس‌ازذکرتعطیل وسوگواری درعاشورای سال مذکور گوید که اهل تسنن قدرت منع شیعه‌را ازاین اعمال نداشتند ، زیرا شمارهٔ شیعه بسیارو نیروی پادشاه نیزبا ایشان بود .

ازسال‌مزبوربعد تااواخرآل‌بویه، دربیشترسالها، مراسم عاشورا ، کم‌وبیش برپا میشد، واگرروزعاشورا باعید نوروزیامهرگان‌مصادف میگردید ، انجام‌مراسم عید یك‌روزبه‌تأخیرمی‌افتاد ، ازجمله درسال ۳۹۸ که روز عاشورا باعید مهرگان ، مطابق بود ، مراسم عیدرا به‌تأخیرانداختند . (۴)

ابن‌اثیر در ضمن وقایع سال ۳۶۳ گوید : **و وقعت فتنة شبیه جنگ جمل و عظیمه بین‌السنة‌والشیعه وحمل‌اهل‌سوق‌الطعام ـ و هم‌من واقعهٔ کربلا السنة ـ امراة علی‌جمل و سموها عائشه و سمی‌بعضهم نفسه طلحة و بعضهم‌الزبیر وقاتلو الفرقة الاخری و**

---

۱ ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۱۵ .

۲ ـ تکمله صفحهٔ۱۸۳ .

۳ ـ مرعاة‌الجنان ج۳ صفحهٔ ۲۴۷ ـ مقصود، عزاداری به‌طورآشکاراست والاسوگ شهدای کربلا، همواره درنهانی بپا میشده است .

۴ ـ ابوالمحاسن ج ۴ صفحهٔ ۲۱۸ .

جعلوا یقولون نقاتل اصحاب علی بن ابیطالب . (۱) (فتنه‌ای بزرگ میان سنی و شیعه برخاست، اهل محلهٔ سوق‌الطعام ، که از پیروان تسنن بودند ، زنی را سوار شتری کردند و اورا عائشه نامیدند ، یکی از آنان خودرا طلحه نامید ودیگری به‌جای زبیر ،قرار گرفت ، این گروه با گروه دیگر به‌جنگ پرداختند و میگفتند که بااصحاب علی‌بن ابیطالب جنگ میکنیم .) معلوم است که آنها شبیه جنگ جمل را ساخته بودند وچون مسلم است (وخواهیم گفت) که اهل تسنن ، دراین‌امور، همواره باشیعه معارضه میکرده‌اند ، میتوان احتمال قوی داد که شیعه کرخ ، شبیه واقعهٔ کربلا را ساخته بوده‌اند و اهل سوق‌الطعام ، در مقام معارضه ، شبیه جنگ جمل‌را بوجود آورده‌اند .

از این‌زمان تا انقراض آل‌بویه و روی کار آمدن سلجوقیان ، درسالهایی که مراسم‌عاشورا ممنوع نبودیا سنی‌وشیعه درحال آشتی نبودند ،شیعهٔ کرخ‌دسته‌جمعی بیرون میامدند و مردم محلهٔ سوق‌الطعام یا محله‌های دیگر بغدادهم بیرون میآمدند ، دوفرقه بهم میرسیدند ، زدوخورد آغازمیگشت و جمعی از طرفین کشته و مجروح میشدند و اموال و خانه‌های مردم به‌غارت‌میرفت .(۲)

---

۱ ـ الکامل ج۷ صفحهٔ ۵۱ .

۲ ـ درهمین سالها که تعطیل وسوگواری درروزعاشورا در بغداد معمول گردیده‌بود. درمصرهم که تازه بتصرف خلفای فاطمی اسماعیلی درآمده بود، همین مراسم معمول گشت ، مقریزی گوید که درروزعاشورای سال ۳۶۳ جمعی ازشیعه، مطابق معمول خود (معلوم‌می‌شود که‌درسالهای‌قبل‌هم‌چنین‌مراسمی‌درمصر معمول بوده‌است) به‌مشهد کلثوم و نفیسه رفتندودرآن دوزیارتگاه شروع به‌نوحه‌گری‌وگریه برحسین (ع) نمودند، دربازار، ظرفهای‌آب‌سقایان راشکستند، ومشکهای‌آب‌راپاره‌کردند.درزمان فاطمیها، مراسم‌عاشورا هرسال‌برقرارمیشد، بازارها رامی‌بستندومردم به‌حال دسته‌جمعی، درحالی‌که همه باهم، ابیاتی در مصیبت کربلا می‌خواندند ونوحه‌گری میکردند، به‌مسجد جامع قاهره‌میرفتند. (الخطط ج۲صفحهٔ۲۸۹ و۲۹۰) ـ ابوالمحاسن درضمن وقایع سال ۳۶۶ گفته است که‌درعاشورای این‌سال درمصر برحسین (ع) سوگواری‌شد واین امر، سالها دوام یافت (النجوم الزاهره ج۴صفحهٔ۱۲۶) بازمقریزی گوید که درسال ۳۹۶ درقاهره درروزعاشورا مطابق معمول بازارهارا تعطیل‌و نوحه‌کنان به‌طرف مسجد حرکت کردند (اتعاظ‌الحنفا ج۲ صفحهٔ ۶۷) .

درقرن چهارم که اختلاف میان‌سنی وشیعه دربسیاری ازاوقات و دربسیاری از نواحی به‌شدت برقرار بود ، درجریان این اختلافات اهل تسنن از کسی که نمیدانستند، سنی است یا شیعه ، میپرسیدند ، دایی تو کیست؟ اگر میگفت ،معاویه رهایش میساختند واگرساکت میماند ، جامه‌وهرچه‌همراه داشت ، میربودند . (۱) یاقوت درضمن شرح‌حال نفطویه نحوی (متوفی دربغداد درسال ۳۲۳) گوید که ازیکنفرشیعه پرسیدند که معاویه دایی تو است ؟ گفت نمیدانم ، مادرمن ، نصرانی است ، ازاوبپرسید . (۲)

جشن و سرور در عید غدیر

درهمان سال ۳۵۲ که‌بدستورمعزالدوله مراسم‌عاشورابرقرار گردید ، مراسم مربوط به‌عیدغدیرخم و برپاداشتن جشن‌و سروروچراغانی‌و آذین‌بندی‌دراین‌روزهم‌بدستورمعزالدوله، آغازشد وسالهای بعد ادامه یافت . همدانی درضمن وقایع سال ۳۵۲ گفته است که در شب پنجشنبه هیجدهم ذیحجه که شیعه آن را غدیر خم مینامند، در بازارها، آتش افروختند، (آتش بازی کردند) در آن‌شب، به‌همانگونه که در شبهای عید مرسوم است، دکانها تاصبح باز بود، نوبت‌چیان طبل و شیپور میزدند، بامدادان، شیعه به مقابر قریش (۳) رفتند، ونماز عید به‌جا آوردند. (۴)

---

۱ ـ الخطط ج۲ صفحهٔ ۲۹۰ ـ اشاره به این معنی است که چون یکی از زوجات پیغمبر(ص) ام‌حبیبه دخترابوسفیان‌وخواهرمعاویه‌بود،وزنهای پیغمبر(ص) ملقب‌به‌ام‌المؤمنین هستند، ازاین جهت معاویه‌رادایی یا برادر مادرمؤمنین میدانستند . لقب خال‌المؤمنین را یکی ازهواخواهان‌معاویه هنگامی که‌واردمجلس اوشد، بروی اطلاق کرد .

۲ ـ معجم‌الادبا ج۱ صفحه ۳۱۳ .

۳ ـ منصوردوانیقی چون درسال ۱۴۹ بغداد را بنا کرد، این محل (مقابرقریش) را قبرستان آن شهرقراردادونخستین کسی که‌درآن به‌خاك سپرده شد، جعفرپسرمنصوربود. قبرامام موسی‌الکاظم (ع) هم درمقابرقریش واقع است (یاقوت درهمین کلمه) قبرستان مقابرقریش، بعداً تبدیل به‌محلهٔ‌بزرگ وپرجمعیتی‌شدو بمناسبت‌مدفون‌شدن‌امام‌موسی‌الکاظم (ع) وامام محمدالجواد (ع) درآن‌نام کاظمین یا کاظمیه را پیدا کرد و امروز یکی از محله‌های بغداد محسوب میشود .

۴ ـ تکمله ج ۱ صفحهٔ ۱۸۷ .

ابن‌الجوزی دراین‌باره گوید که معزالدوله‌دستورداد درروز عیدغدیر، مردم، برخلاف روزعاشوراکه درحال اندوه وماتم به‌سر میبردند، اظهارسرور وشادمانی بکنند، خیمه‌ها بپانمایند و آنها را بیارایند. درشب عیدغدیر، درمحل شرطه، آتش افروختند وطبل‌وشیپور زدند، بامدادان، شتری قربانی کردند وبه‌زیارت مقابرقریش رفتند. (۱)

مراسم عیدغدیر، سالها به‌همین ترتیب برپا میشد، باز ابن‌الجوزی درضمن وقایع سال ۳۸۹ گفته است که شیعه درکرخ وباب‌الطاق بنابرعادت جاری خود در روز عیدغدیر خیمه‌های بزرگ برپاداشتند وجامه‌های زیبا برآنها آویختند واظهار سرور کردند، در شب عید، آتش افروختند وبامداد، شتری نحر کردند. (۲)

معارضه ورقابت اهل تسنن باشیعه

اهل تسنن درصدد برآمدند در مراسم عاشورا وعید غدیرو مراسم‌دیگری ازاین‌قبیل، باشیعه به‌معارضه ورقابت برخیزند. در مورد عاشورا و عزاداری شیعه برای امام حسین (ع)، آنها در مقام معارضه ، مدعی شدند که روز عاشورا و بقولی هشت روز بعد از عاشورا ، روز کشته شدن مصعب بن‌زبیر است و شروع به‌سوگواری برای مصعب کردندودرناحیهٔ مسکن‌به زیارت‌قبراو رفتند.(۳) در مقام معارضه با جشن و سرور در عید غدیر، گفتند که روز بیست‌وششم ذیحجه، روزداخل‌شدن پیغمبر(ص) وابوبکر به‌غارثور است،(۴) ودرآن روزجشن گرفتند. نخستین سالی که اهل تسنن درروز بیست‌وششم ذیحجه، جشن وسرور به‌پا داشتند،

---

۱ ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۱۶ .

۲ ـ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۲۰۶ ـ درآن ایام ، پلاس‌آویختن علامت سوگ و پارچه نفیس وزیبا آویختن علامت‌سروربود .

۳ ـ مصعب (به‌ضم میم وسکون صادوفتح عین) پسرزبیر، برادرعبدالله زبیراست که ازطرف برادر، دربصره فرمانروا بود . درجنگی‌که میان او وسپاه عبدالملك مروان، در ناحیهٔ مسکن (بروزن‌مشرق) درحدرد ده فرسنگی بغداد رخ داد، مصعب‌کشته شد و در همانجا مدفون گردید .

۴ ـ غارثوردرپنج شش‌کیلومتری مکه، غاری است‌که پیغمبر(ص) درراه هجرت به‌ مدینه درآن نهان‌گردید،ابوبکرهم‌باآن‌حضرت بود.

سال ۳۸۹ بود. (۱)

ابن کثیر حنبلی در این باره گفته است که در سال ۳۸۹ شیعه در نظر گرفتند مراسم آذین بندی را که در عید غدیر که روز هیجدهم ذیحجه است، معمولشان بود، به پا دارند، جمعی از نادانان منسوب به تسنن به مقابلی و معارضه با شیعه برخاستند و ادعا کردند که در چنین روزی، پیغمبر(ص) و ابوبکر در غار ثور محاصره شدند، این نیز نادانی دیگری از این گروه است، زیرا رفتن پیغمبر(ص) و ابوبکر در غار ثور، در اوایل ماه ربیع الاول، سال اول هجری بود، همچنین، به مناسبت اینکه شیعه در روز عاشورا، ماتم بپا میدارند و بر حسین محزون میشوند، جمعی دیگر از اهل سنت، با ایشان معارضه کردند و گفتند روز دوازدهم محرم، روز قتل مصعب بن زبیر است و بهمان گونه که شیعه بر حسین(ع) عزاداری میکنند و به زیارت قبر او میروند، آنها نیز برای مصعب ماتم بپا داشتند و به زیارت قبر او رفتند. (۲)

دیگر از معارضه‌های اهل تسنن با شیعه ، این بود که در مقابل منجنیق‌های مخصوصی که جوانمردان شیعهٔ کرخ، هنگام رفتن به زیارت کربلا در نیمهٔ شعبان، با خود حرکت میدادند، آنها نیز منجنیق‌هایی حرکت میدادند. (۳) در سال ۴۲۵ دو جوان اصفهانی که قبلا جزو عیاران بودند، سپس توبه کردند و به بغداد آمدند و در سلك فراشان خلیفه قرار گرفتند، منجنیق‌های طلاکاری شده، ساختند، تا آنها را هنگام رفتن به زیارت قبر مصعب بن زبیر، همراه خود ببرند، منجنیق‌ها را از زمین بلند کردند و در حالی که شیپور مینواختند و جمع کثیری همراه، آنان بودند، در بازار گردانیدند، بعد از آن در مقابل قصر خلیفه رفتند و به او دعا کردند. سرانجام (مطابق معمول) میان طرفین (سنی و شیعه) جنگ و خونریزی در گرفت و اموال به غارت رفت و دو جوان اصفهانی، آب را بر روی محلهٔ کرخ بستند و کار با مصالحه

---

۱ ــ ابن الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۲۰۶ .

۲ ــ البدایه والنهایه ج ۱۱ صفحهٔ ۳۲۵ و ۳۲۶ .

۳ ــ مقصود از منجنیق در اینجا، ظاهرا تختی محمل مانند بوده است که آن را با تشریفاتی حرکت میداده‌اند .

میان دو طرف، پایان پذیرفت. (۱)

ابن‌الجوزی درضمن وقایع سال ۴۴۹ گفته است که دراین سال اهل‌سنت به خانهٔ ابوجعفرطوسی (شیخ‌طوسی ازبزرگترین علمای‌شیعه درقرن پنجم) درکرخ حمله بردند و کتابها ودفاتر او ومنبری که هنگام تدریس بربالای آن می‌نشست‌وسه منجنیق سفیدراکه زوار محلهٔ کرخ، ازقدیم‌الایام، چون به‌زیارت امیرالمؤمنین‌علی (ع) میرفتند، باخود حمل میکردند، بردند وهمه‌را سوزانیدند. (۲)

قهر وآشتی میان‌اهل‌تسنن‌وشیعه

ازسال ۳۵۲ که سوگواری برامام‌حسین(ع) درروز عاشورا، آشکارا انجام می‌یافت تا انقراض‌آل بویه ، مراسم عاشورا مخصوصاً ازطرف شیعهٔ محلهٔ کرخ بغداد، کم‌وبیش دراغلب سالها، برقرار میشد، بدینگونه‌که شیعه ، دسته جمعی بیرون می‌آمدند، اهل سنت هم برای معارضه باشیعه، درکوچه و بازار به راه می‌افتادند، دو دسته به یکدیگر میرسیدند، و به زدوخورد میپرداختند وجمعی از دوطرف کشته وزخمی میگردیدند.

این اختلاف ونزاع، منحصر به‌عاشورا نبود، بلکه گاهی در هنگام بپا شدن مراسم عیدغدیر از طرف‌شیعه،نیز، زدوخورد میان طرفین، رخ میداد، ازجمله در سال ۳۷۱ در نزاعی که در عید غدیر میان سنی و شیعه رخ داد، گروه بسیاری کشته شدند. (۳)

---

۱ ـ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ ۷۸ .

۲ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ۱۷۹ .

۳ ـ ابن‌کثیرج۱۱ صفحهٔ ۳۰۹ ـ باید توجه‌داشت که نزاعهایی که منشأ آن تعصبات مذهبی بود، به‌سنی وشیعه اختصاص نداشت بلکه درمیان فرقه‌های اهل تسنن نیز، همانطور که درعنوان (اختلافات مذهبی) اشاره شده زدوخوردهای خونینی؛ جریان می‌یافت : در بغداد میان شافعیان وحنبلیان(ابن اثیرج ۸ صفحهٔ ۱۳۱) دروی میان شافعیان و حنفیان، همچنین دربغداد میان حنبلیها واشاعره زد وخورد برپا میشده است . (ابن‌الجوزی ج ۸ صفحهٔ ۱۶۳) .

این اختلافات وجنگ وخونریزیها، باعث میشد، که وزیران یاصاحب شرطه‌ها، دربعضی از سالها، از انجام مراسم جلوگیری کنند، مثلا در سال ۳۸۲ ابوالحسن علی بن محمد کوکبی، ازوزیران آل‌بویه، به‌شیعهٔ محلهٔ کرخ وباب‌الطاق، دستورداد که هیچیك از مراسم معمول درعاشورا را برپا نکنند، نه‌دکانها را به‌بندند، نه‌نوحه گری بکنند، آنان نیز از انجام مراسم مذکور، خودداری کردند. (۱) همچنین در سال ۳۹۲ عمیدالجیوش (ابوعلی پسر استاد هرمز) که ازطرف بهاءالدوله، متصدی امور عراق بود، عزاداری شیعه را برای امام‌حسین(ع) در عاشورا وعزاداری‌اهل سنت رابرای مصعب بن‌زبیر ونیز مراسم عیدغدیر رااز طرف شیعه، منع کردلیکن درسال ۴۰۲ فخرالملك وزیر اجازه‌داد در روز عاشورا، دکانها ازصبح تاشام، بسته باشد و مردم، مطابق معمول به سوگواری بپردازند. (۲)

اختلاف ونزاع، میان سنی وشیعه، اختصاص به‌عاشورا یاغدیر نداشت، در موارد دیگری هم، اختلاف وزدوخورد، میان دوطرف بروز میکرد: در سال ۴۴۳ بازاختلاف شدیدی درمیان فریقین پیداشد، درآن سال، شیعه، عقایدخودرا آشکارا ابراز داشتند و قسمتی از آن عقاید را بردر و دیوار نوشتند، اهل سنت به مبارزه برخاستند، خلیفه‌القائم، نقیب آل‌عباس‌ونقیب آل‌علی‌را، برای کشف حقیقت‌فرستاد، آن‌دو پس‌از بررسی، به سود شیعه رأی دادند، لیکن زدوخورد، ادامه یافت، اهل تسنن به‌مشهد کاظمیین همچنین به‌قبور آل‌بویه که درآنجابود، حمله‌بردند وخانه‌های فقهای شیعه را آتش زدند وکارهایی کردند که چون به‌گوش دبیس (پسر صدقه ـ امیرموصل) که خود ویارانش شیعه بودند، رسید، نام خلیفه رااز خطبه انداخت. درسال ۴۴۵ دوباره اختلاف وزدوخورد شدید، میان طرفین، رخداد. (۳)

---

۱ ـ ابن‌کثیرج۱۱ صفحهٔ ۳۱۱ .

۲ ـ ابن‌کثیرج۱۱ صفحهٔ ۳۴۴ و۳۴۵ ـ منع شیعه ازانجام مراسم عاشورا و غدیر گذشته ازجلوگیری ازجنگ وخونریزی، علتهای دیگری هم داشته است .

۳ ـ ابن‌خلدون ج۴ خلاصه ازصفحهٔ ۴۶۰ .

در بعضی از سالهـا، (۱) مخصوصاً از اواخر سلطنت آل بویه و در زمان سلجوقیان، سنی و شیعه با همدیگر، آشتی می کردند و با هم به زیارت میرفتند و برخوردشان بایکدیگر، دوستانه بود، از جمله درسال ۴۴۲ در غرهٔ ذیحجه، مردم درنظر گرفتند به زیارت مشهد حائر (مرقدامام حسین «ع» در کربلا) ومشهد کوفه (مرقد امیرالمؤمنین «ع» درنجف) بروند. مردم محلهٔ نهرالدجاج (در بغداد) و محلهٔ کرخ، پرچمهای رنگارنگ و زرین، بیرون آوردند، سنی و شیعه با همدیگر به طرف مسجد جامع رفتند، در آنجا اهالی محلهٔ باب الشام و کوچهٔ دارالرقیق باپرچمهای خـود به ایشان رسیدند، آن گاه، همه باهم درحالی که علمها در جلو ایشان حرکت داده میشد، بر گشتند، عبورشان از کرخ بود، مردم آن ناحیه، در جلو ایشان، پول نثار کردند، اهل سنت وترکان باهم به زیارت رفتند وچنین امری سابقه نداشت، درهمین سال که سنی و شیعه باهم آشتی وتوافق کرده بودند، درنتیجهٔ این توافق، شیعه درمشهد کاظمیین دراذان، **حی علی خیر العمل** ومؤذنان اهل تسنن درمسجد عتیق و مسجد بزازان، (دراذان صبح) جملهٔ **الصلوة خیر من النوم** ، گفتند، هردو فرقه با یکدیگر آمیزش و آمد ورفت کردند وبه اتفاق به زیارت مشهد حسین (ع) وعلی (ع) رفتند. (۲)

اما این اتفاق و دوستی قابل دوام نبود زیرا کینه‌هایی که طرفین از یکدیگر به دل داشتند، برقراربود ودیریازود بروزمیکرد: درغرهٔ صفرسال ۴۴۳ (دوماه بعداز آشتی و دوستی) دوباره اختلاف ونزاع شروع شد ، از سیاق سخن ابن الجوزی معلوم میشود که شیعه کرخ به دیوارها نوشتند : **علی خیر البشر**، اهـل سنت این امر را انکار کردند و مدعی شدند که آنچه شیعه به دیوارها نوشته‌اند چنین بوده است: **محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر**. اهل کـرخ سخن آنان را نپذیرفتند، فتنه وزدوخورد آغاز گشت، در کوچه‌ها، جامهٔ مردم را میربودند،

---

۱ ـ گویا نخستین بار که درزمان آل بویه میان سنی وشیعه توافق وآشتی برقرار گردید وهردوفرقه باهم به زیارتگاهها ومساجد رفتند، درسال ۳۶۹ ودرزمان عضدالدوله بود که دراین سال دشمنیها مبدل به دوستی گردید (مسکویه ج۶ صفحهٔ ۴۰۷) .

۲ – ابن الجوزی ج۸ صفحهٔ ۱۴۵ و۱۴۶ .

اهل محلهٔ باب‌الشعیر از بردن آب به‌محلـهٔ کرخ مانع شدند همچنین نهر عیسی را (که از دجله به‌محلهٔ کرخ جریان داشت) بستند ، مـردم کرخ سخت درمشقت قـرار گرفتند، دکانها بسته شد و زندگی مردم متوقف گردید، جمعی از جوانان کرخ، (۱) شبانه به‌کنار دجله رفتند و تعدادی مشك پر آب به کرخ بردند و درظرفهای بزرگ ریختند ، و آن‌ظرفهارا دربازارها نصب کردند و آب‌را با گلاب آمیختند ، سپس فریاد برآوردند که آب سبیل (یعنی درراه خدا مجانی) ، سرانجام مردم کرخ مجبورشدند آن‌نوشته را محو کنند ، لیکن اهل تسنن گفتند آجروسنگی که آن جمله بر آن نوشته شده ، باید کنده شود ، به‌این‌هم قانع نشدند و ازشیعه خواستند که‌دراذان جملهٔ **حی‌علی‌خیر العمل** را نگویند،ابن‌الجوزی پس‌ازشرح‌سختگیریها و کشتارهایی که دراین‌جریان نسبت به‌شیعه اعمال گردید ، و حملاتی که به‌ضریح کاظمیین شد ، میگوید درروزجمعه ده‌روز ازماه ربیع‌الآخرباقی مانده ، درمسجد جامع براثا ، خطبه خوانده شد و جملهٔ **حی‌علی‌خیر العمل** ازاذان حذف گردید . درموقع خطبه‌خواندن ، خطیب به‌رسم اهل تسنن (باشمشیر) به‌منبر کوبید و نام عباس را درخطبه ذکر کرد . (۲)

درسال ۴۴۴بازززدوخورد میان اهل‌محلهٔ کرخ ومحلهٔ قلایین، (قلیه‌فروشان) شروع گردید ودکانها سوزانیده شد ، و شیعه در مساجد خود-جملهٔ **محمدو علی، خیر البشر** را نوشتند ودراذان ، **حی‌علی‌خیر العمل** گفتند . (۳)

این وقایع وجریانات ، سالها ، تکرارمیشد ، (۴) و درخلال آن ، گاهـی آشتی و دوستی میان دوطرف برقرارمیگردید . ابن‌اثیردرضمن وقایـع سال ۵۰۲ پس‌ازسخن از آشتی میان سنی و شیعه و پس‌از شرح علت دوستی دوفرقـه چنین

---

۱ ـ ابن‌الجوزی ازآنها به(سفها) تعبیر کرده است .

۲ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۱۴۹ و ۱۵۰ .

۳ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۱۵۴ .

۴ ـ به‌کتابهایی که وقایع‌را به‌ترتیب سال، ضبط کرده‌اند،ازقبیل المنتظم ابن‌الجوزی والکامل ابن‌اثیر، مراجعه فرمایید .

گفته است که چون ماه شعبان این‌سال فرارسید ، اهل سنت با کمال آراستگی ، برای زیارت قبر مصعب‌بن زبیر، بیرون آمدند ، اهل هر محله ، جداگانه با زینت و آلات تمام ، حرکت میکردند ، اهالی محلهٔ باب المراتب ، فیلی که از چوب تعبیه کرده بودند ودرحالی که گروهی‌مردان مسلح‌برآن سواربودند، باخودحرکت میدادند ، چون به‌محلهٔ کرخ رسیدندشیعیان‌با بخوروعطریات و آب‌یخ ، از آنان استقبال کردند و شادمانی نمودند و ایشان را مشایعت نمودند تا از کرخ خارج شدند ، درنیمهٔشعبان‌همان‌سال ، شیعه به‌زیارت موسی‌الکاظم (ع) رفتند . (۱)

روش سلاطین آل‌بویه بااهل تسنن

سلاطین آل‌بویه که خود پیروتشیع بودند ، به‌هیچگونه از اعمال مذهبی اهل‌سنت جلو گیری‌نمیکردند وهیچ مزاحمتی ازاین حیث برای آنان فراهم نمیساختند ، بلکه درپاره‌ای ازموارد، درانجام آن اعمال، آنهارا یاری میکردند از جمله بنابرنوشتهٔ ابن‌الجوزی ، چون ابوالحسین پسربویه (معزالدوله) وارد بغدادشد، سه‌تن ازقاریان قرآن‌راکه‌درآن زمان ازلحاظ نحوه قرائت آیه‌های‌قرآن، همانندی نداشتند ، بنامهای ابوالحسین بن‌الرفاء و ابوعبدالله‌بن الدجاجی و ابوعبدالله‌بن البهلول معین نمود تابرای مردم (اهل‌سنت) به‌نوبت، نمازتراویح بخوانند، (۲) درحالی که نماز تراویح از آداب اهل تسنن در شبهای ماه رمضان و احیانا شبهای دیگراست .

به‌طورکلی‌روابط آل‌بویه بااهل سنت خوب‌بود ودرنزاعها وزدوخوردهایی که در روزهای عاشورا و مواقع دیگر ، میان سنی و شیعه رخ میداد ، مداخله‌ای

---

۱ ــ الکامل ج۸ صفحهٔ ۲۵۶ .

۲ ــ المنتظم ج۷ صفحهٔ ۲۲۸ ــ در آن زمان به‌خواندن قرآن با آهنگی خوش و تجویدی صحیح، بسیارتوجه میشد وقاریانی خوش‌صدا وجودداشتند : ابوالمحاسن در ضمن وقایع سال۳۴۹ گوید که دراین سال محمدبن‌جعفرقاری ازجهان رفت، وی قرآن را بسا آهنگهای مختلف میخواند وازخوش‌صداترین قاریان قرآن بود وصدایش از یك فرسنگی شنیده میشد (النجوم‌الزاهره ج۳ صفحهٔ ۳۲۴) جملهٔ اخیرمبالغه بنظرمیرسد، مگرآنکه مقصود ازفرسنگ، فاصلهٔ دوری باشد نه‌فرسنگ حقیقی .

نداشتند وهمواره درراه برطرف‌شدن اختلافات کوشش میکردند . درفصل مربوط به‌قصه‌خوانان گفته خواهدشد که چون ازعوامل اختلاف بودند عضدالدوله آنهارا ازقصه‌خوانی منع کرد وهمانطور که دریکی‌ازپاورقیهای عنوان قبلی‌ازمسکویه نقل شد ، باهمت عضدالدولـه ، دشمنیها از میان رفت و دوفرقـه به‌اتفاق یکدیگـر در زیارتگاهها و مساجد ، حاضرمیشدند .

باهمهٔاینها سلاطین آل‌بویه ، درمواردی ازاختلاف و دودستگی کـه خواه ناخواه ، وجود داشت ، بهره میگرفتند که درعنوان بعدی به‌این نوع دودستگی ، اشاره میشود :

دودستگی میان سنی وشیعه

این دودستگی باآنچه قبلا به‌عنوان اختلاف یاقهروآشتی ، ذکرشد ، تفاوت دارد به‌این‌معنی کـه پس‌ازغلبهٔ آل‌بویـه بر عراق و بغداد وازمیان‌بردن نفوذ خلیفه، سنی و شیعه کم‌کم به‌صورت دوحزب سیاسی (به‌اصطلاح امروز) درآمدند ، شیعه‌از آل‌بویه‌واهل تسنن از سبکتکین و ترکـان طرفداری میکردنـد (۱) و ایـن طرفداریها گـاهـی به‌زدوخورد می‌انجامیـد (این زدوخورد با زدوخوردهـای ایام عاشورا جدا بود) . (۲)

در سال ۳۶۳ مردم بغداد به‌دودستهٔ مشخص قسمت شده بودند : اهل سنت که برای سبکتکین شعارمیدادند و شیعه که شعارشان به‌سود عزالدوله بود .

فضلی‌و مرعوشی

دو دسته سنی و شیعهٔ بغداد ، گاهی فضلی و مرعوشی نامیده میشدند ، درفصل مربوطبه برید ، در بخش دوم ، دربـارهٔ فضل و مرعوش که دوپیك دونده بودند شرحـی داده شده

---

۱ ــ سبکتکین که‌دربخش‌اول بارها ازاوسخن‌گفته شده است، درمواقعی که مصلحتش اقتضا میکرد، متمایل به‌مذهب شیعه میشد .

۲ ــ المنتظم ج۷ صفحهٔ۶۸ ــ دربخش اول گفته شدکه عزالدوله برای رفع اختلاف تدبیری اندیشید وچند علقهٔ زناشویی میان طرفین برقرارساخت اما سودمند نیفتاد.

است ، درهمین بخش سوم هم درفصل مربوط به‌ورزش ، بازهم دربارهٔ آن سخن خواهد رفت .

بااینکه درآن‌زمان دوندگانی ازاین‌قبیل بازهم وجود داشتند اما سرعت دوندگی آن‌دوبه‌حدی بود که برای مردم ، بسیارشگفت‌آوربود و بتدریج آن‌دو جوان به‌دوموجود افسانه‌ای تبدیل شدند و منشأ تعصباتی قرار گرفتند . فضل پیرو تسنن‌ومرعوش شیعه بود ، به‌این‌مناسبت به‌جای اصطلاح سنی و شیعه ، رفته‌رفته، دو لفظ فضلی و مرعوشی قرار گرفت ، فضلی یعنی سنی و مرعوشی یعنی شیعه ، این تعبیرشیوع یافت و گذشته ازبغداد ، درنواحی دیگرهم راه یافت ، چنانکه در اهواز ، دودستهٔ مرعوشیین و فضلیین یعنی شیعه و سنی مشخص بوده‌اند و دزمان مقدسی (نیمهٔدوم قرن چهارم) دشمنی و زدوخورد ، میان آنها جریان داشته است . (۱)

جلوتر گفته شد که در هنگام اختلاف و نزاع میان سنی و شیعه ، برای تشخیص شیعه ازسنی ، پرسیده میشد که آیا دایی تو معاویه است ، یا اینکه دایی توکیست ؟ یك‌راه‌تشخیص دیگراین‌بود که میپرسیدندآیا مرعوشی هستی یافضلی؟ اگر جواب ، مطابق اعتقاد سؤال‌کننده نبود ، مزاحم‌کسی که مورد سؤال قرار گرفته بود میشد .

ابوحیان توحیدی‌میگوید که‌درمحلهٔ باب‌الطاق (دربغداد) یکی‌ازعیاران،(۲) دهنهٔ قاطر ابن‌معروف ، قاضی‌القضاة را گرفت و پرسید که ای قاضی بما بگو که تو مرعوشی هستی یا فضلی ؟قاضی متحیر ماند که چه‌بگوید ، چون میدانست که اگر جواب، برخلاف‌میل عیار باشد، چه‌سفاهت وفتنه‌ای برپا خواهد شد، از این جهت از یکی ازشهوددارالقضاکه همراهش بود، پرسیدکه مادرچه محله‌ای‌هستیم، گفت: محلهٔ مرعوش، قاضی خودرا مرعوشی نامید ورهاشد. فضل‌ومرعوش،دوتن

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۷ .

۲ ـ مقصود ازعیارداین‌گونه موارد تقریباً مرادف با جاهل است (جاهل محل) دربارهٔ عیاران بمفهومهای مختلف، درفصل چهارم ازبخش سوم. سخن خواهد رفت .

از طبقات پایین اجتماع بودند که منشأ تعصباتی قرار گرفتند و مردم دربارهٔ آن دو سخن میگفتند. (۱)

مذهب آل‌بویه

عموم مورخان، آل‌بویه را شیعی مذهب دانسته‌اند: ابن کثیر گوید که همهٔ آل‌بویه شیعه و رافضی بودند. (۲) ابوالمحاسن گفته است که آل‌بویه به تشیع و رافضی شهرت دارند، (۳) وی در جای دیگر از کتاب خود چنین میگوید که همهٔ آل بویه، رافضی بودند اما از ترس اینکه مبادا به فرمانروایی ایشان لطمه‌ای وارد آید، آن را آشکار نمیساختند. (۴) دراینکه آل‌بویه عموماً پیرو مذهب تشیع و دوستدار اهل‌بیت بودند، گویا تردیدی نباشد، سخن در این است که آیا شیعهٔ جعفری و اثناعشری بوده‌اند یا زیدی. شبههٔ زیدی بودن امرای اولیهٔ آل بویه شاید به این علت باشد که هنگام حملهٔ معزالدوله به‌عراق، پسر داعی علوی (محمدبن‌الحسن زیدی حسنی که در سال ۳۵۳ زیدیه در مازندران با او بیعت کردند) درسپاه او بود، (۵) صاحب عمدة‌الطالب گفته است که ابومحمد، حسن، ناصر کبیر (ملقب به‌اطروش) امیردیلم، (ظ ـ پدر محمد مذکور) امام زیدیه بود و پیروان او زیدیهٔ ناصر نامیده میشدند. (۶)

دربارهٔ عضدالدوله، سیدبن طاوس میگوید که او یکی از علمای نجوم‌بودو منسوب به‌تشیع است، شاید زیدی مذهب بوده‌است. (۷) از نوشتهٔ مقدسی معلوم میشود که عضدالدوله به‌مذهب ظاهریه،(۸) تمایل داشته است، (۹) مؤید این معنی

۱ ـ الامتاع والمؤانسه ج۳ صفحهٔ ۱۸۸ .
۲ ـ البدایه والنهایه ج۱۱ صفحهٔ ۳۰۷ .
۳ ـ النجوم‌الزاهره ج۳ صفحهٔ ۳۰۷ .
۴ ـ النجوم‌الزاهره ج۴ صفحهٔ ۱۴ ـ پاره‌ای ازسلاطین آل‌بویه ازجمله معزالدوله، مذهب خودرا آشکارمیساختند .
۵ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۷۸ .
۶ ـ عمدة‌الطالب ذیل صفحهٔ ۳۰۸ بنقل عمری ازمجدی .
۷ ـ فرج‌المهموم صفحهٔ ۱۴۵ .
۸ ـ درهمین فصل درخصوص مذهب ظاهری‌سخن گفته شده است .
۹ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۳۹ .

یکی این است که همانطور که گفته‌شد، قاضی‌القضاة خودرااز علمای مذهب‌مذکور برگزید، دیگراینکه قاضی ابوالحسن جزری از علمای مذهب ظاهری، از دوستان قدیم عضدالدوله بود، (۱) که از شیراز باوی به بغداد آمد.

باهمهٔ اینها مرجحاتی دردست است که شیعهٔجعفری بودن پادشاهان‌معروف آل‌بویه را تقریباً ثابت میکند، ازجمله، سخنان علمای بزرگ شیعه،معاصر آل‌بویه ونیز سخنان علمای زمانهای بعد دربارهٔ آن خاندان میباشد. در مورد شیخ صدوق ورکن‌الدوله، هنگام ذکروفات‌شیخ، شرحی داده‌شده‌است. صدوق درکتاب‌عیون اخبارالرضا بارها رکن‌الدوله رابه نیکی یادکرده است (۲) ودرکتاب‌اکمال‌الدین یاکمال‌الدین، درضمن شرح جریان مناظره ومباحثه‌خود بایکی از ملحدان (۳) در مجلس رکن‌الدوله، به‌دوازده امامی‌بودن رکن‌الدوله‌واعتقاد اوبه‌امام غائب‌تصریح شده‌است. خلاصهٔ سخن صدوق دراین‌باره چنین است:

درمجلس امیرسعید، رکن‌الدوله که خدااز او خشنودباد، یکی از ملحدان با من، سخن گفت واظهار داشت که برامام شما (مقصودولی عصرامام دوازدهم‌است) واجب است ظهورکند زیرا نزدیك آمده‌است که رومیان برمسلمانان چیره شوند، من پاسخ او را دادم، آن‌گاه آن ملحد به‌رکن‌الدوله روکرد وگفت ای‌امیر ببین این‌شیخ چه‌میگوید؟ میگوید که چون‌خداوند دیده‌نمیشود، امام ماهم دیده‌نمیشود. رکن‌الدوله به‌او گفت که توسخن شیخ‌را به‌جای خود ننهادی وبه‌او دروغ‌بستی که این نشانهٔ ناتوانی تودر بحث است، ومثل این‌است که به‌عجزخود اعتراف کرده‌ای و این روش تمام‌کسانی است کـه دربارهٔ امام زمان ما جدل میکنند. (۴) همچنین عضدالدوله‌هنگامی که مناظرهٔ میان شیخ‌مفید وقاضی عبدالجبار معتزلی را شنید،از

---

۱ - ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۲۱۱ .

۲ - ازجمله درج ۲ صفحهٔ ۲۷۹ چاپ قم ،

۳ - ملحد درآن زمان، مرادف بی‌دین ولامذهب بود .

۴ - اکمال‌الدین صدوق صفحهٔ ۵۲ چاپ تهران .

شیخ کیفیت مناظره را پرسید وچون شیخ شرح داد به‌غایت او را گرامی داشت و جوائز بزرگی برای او مقرر داشت، (۱) درضمن ذکروفات، شیخ‌مفید (در بخش اول) گفته‌شد که عضدالدوله چه‌بسا به‌دیدن او میرفت .

دیگر، اقدامات معزالدوله برای سوگواری وتعطیل درعاشورا وبرپاداشتن جشن وسرور در عیدغدیر که شرح داده‌شد.

دیگر، ارادت شدید آل‌بویه نسبت به‌امیرالمؤمنین(ع) ودیگر ائمهٔ اطهار و گنبد وبارگاه وساختمانهایی که درنجف وکربلا، بنا کردند، ازجمله عضدالدوله‌در تجدید بنای مرقد امام‌حسین(ع) وساختمان گنبدی برروی آن اقدام کرد (۲) ونیز درنجف باصرف اموال بسیار، بنایی بس‌نیکو در روی قبر مطهر امیرالمؤمنین(ع) واطراف آن، بنانمود، (۳) و اوقافی به‌آن اختصاص داد، بنای مزبور، تاسال ۷۵۳ برپا بوده است. (۴)

دیگر از علائم ارادت و محبت شدید ایشان به‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) این نوشتهٔ ابن‌ابی‌الحدید است که : چه‌بگویم در بارهٔ مردی که اهل ذمه بااینکه منکر نبوت پیغمبر (ص) بودند ، اورادوست میداشتند، وفلاسفه که معاندیننند ، برای اوعظمت قائلند ، پادشاهان فرنگ‌وروم صورت اورا درمعابد خود میکشند ، ملوك ترك‌ودیلم تصویروی‌را برشمشیرخود میکنند. برشمشیرعضدالدوله و پدرش رکن‌الدوله ، صورت علی‌نقش شده بود . همچنین شمشیر الب‌ارسلان و پسرش ملکشاه ، مزین به تمثال علی بود ، پادشاهان از تصویر آن حضرت، فتح‌وپیروزی امید داشتند . (۵) .

دیگراینکه ، سلاطین‌آل‌بویه ، به‌زیارت نجف‌وکربلاوکاظمیین میرفتند که

---

۱ ـ روضات‌الجنات صفحهٔ ۵۳۸ چاپ اصفهان .

۲ ـ تاریخ گزیده‌صفحهٔ ۴۶۱ .

۳ ـ ارشاد حسن‌بن‌محمد دیلمی‌ج ۲ صفحهٔ ۲۲۵ .

۴ ـ غایةالاختصارصفحهٔ ۱۶۱ .

۵ ـ شرح نهج‌البلاغه ج۱ صفحهٔ ۲۸ .

این امر قبلا درهمین فصل ، شرح داده شده است .

دیگر اینکه ، مرتب برای امامزادگان و علویان نذر میکردند ، دربخش اول گفته شد که معزالدوله چون سالم ازقصر مطیع خلیفه بیرون آمد، به‌شکرانهٔ سلامتی ، ده‌هزار درهم نزد نقیب آل ابیطالب فرستاد تامیان علویان قسمت شود ، از میان آل بویه ، عضدالدوله زیاد نذرمیکرد، ازجمله هزاردرهم نذرصندوق قبرعبیدالله بن محمدبن عمربن علی بن ابیطالب کرد. (۱) قبرعبیدالله مزبوردرقرن چهارم معروف به‌قبر النذوربود (ظ ـ چون مردم ، زیاد برای آن نذرمیکرده‌اند) درهمهٔ اوقات مردم به‌زیارت آن میرفتند ، تا سال ۶۴۶ که دراثر طغیان دجله ، منهدم شد .

ابن التعاویذی ، ازشاعران قرن ششم، آن‌را دراین دوبیت ذکر کرده‌است :

ورآنی اهل التشیع فی الکرخ بتاسومة و ذیل قصیر
زائراً قبرمصعب بعدما کنت اوالی دفین قبرالنذور (۲)

عضدالدوله برای غیرسادات‌هم نذرمیکرده است .

دیگر اینکه وصیت میکردند اجسادشان درجوار یکی‌از مراقد ائمه دفن شود یافرزندانشان اجساد آنهارادریکی ازمشاهد دفن میکردند که این‌موضوع دربخش اول ، درضمن ذکروفات چندتن از آنان شرح داده شده است . (۳)

صوفیه

مناسب بنظرمیرسد که دراین فصل کلیاتی دربارهٔ صوفیه در زمان آل‌بویه ، مورد سخن قرار گیرد . آن‌طور که معلوم میشود، آغازشیوع تصوف که درقرن ششم به‌اوج خودرسید

---

۱ تاریخ بغدادخطیب ج ۱ صفحهٔ ۲۲۴ .

۲ ـ مأخوذ ازادب الطف ج ۳ صفحهٔ ۲۳۱ .

۳ ـ درپایان این‌عنوان اشاره به‌این‌مطلب‌مناسب است که آل بویه به‌قرامطه نظرداشته‌اند ورعایت جانب آنهارا میکرده‌اند حتی درزمان عضدالدوله‌دربغداد نایبی (نماینده‌ای) داشتند بنام ابوبکربن شاهویه که مانندوزیران فرمان میراند و درزمان صمصام‌الدوله دستگیرشدو درجنگی کـه به‌مناسبت دستگیری ابن‌شاهویه ، درمیان صمصام‌الدولـه و قرامطه رخ داد ، قرامطه شکست خوردند و ازاین‌زمان ،شکوه و هیبتشان ازمیان رفت ، ازسلاطین آل‌بویه، عزالدوله و عضدالدوله، رعایت قرمطیان را میکرده‌اند (به‌کامل‌ابن‌اثیر ج ۷ صفحهٔ ۱۲۶ مراجعه فرمایید) .

درقرن چهارم و درهنگام قدرت آل‌بویه بوده است . درآن‌وقت ، صوفیه درایران مراکزعمده‌ای داشتند ، یکی‌ازاین مراکز، شیرازبود که بنابر گفتهٔ تنوخی هزاران مرد وزن صوفی درآن‌شهر میزیستند و شیخ ایشان ابن خفیف بغدادی (ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی معروف متوفی درسال ۳۷۱) بود که درحلقهٔ او (مجلس ذکراو) هزاران‌تن گرد میآمدند .

تنوخی سپس جریانی‌راذکرمیکند که موجب شد، عضدالدوله‌دستورپراکنده ساختن صوفیان شیرازرا بدهد . (۱)

یکی‌دیگرازمراکزصوفیه،خراسان‌بود،دیگرشهردینور(درحدود کرمانشاهان) که انبوهی صوفیان در آنجا ضرب‌المثل بوده و اعیان و بزرگان ایشان در آن سکونت‌داشته‌اند (۲).

درآن‌عصردربیشترشهرها،رباطها و خانقاههایی‌باموقوفات کافی‌وجودداشت وصوفیان درآنها به‌استراحت و وقت‌گذرانی و بپاداشتن آداب و مراسم خود ، میپرداختند . معمولا هررباطی به‌شیخی تعلق داشت ، بعضی ازاین رباطها ، بسیار وسیع و مجلل بود، رباط شیخ ابوسعداحمدبن‌محمد نیشابوری ، شیخ صوفیه (متوفی درسال ۴۷۷) درنیشابور، سردری بس‌بلند داشت که شتر باراکبش وارد آن میشد . ابوسعد وصیت کرد که پس از مرگ او، پسرش اسماعیل ، سرپرستی مشایخ رباطرا به‌عهده گیرد . (۳)

در خانقاهها،(هنگام‌سماع) چون‌صوفی به‌وجدوسماع‌می‌آمد،جامهٔ خود را بطرف مغنی پرتاب میکرد ، بعضی‌را سالم و بعضی‌دیگررا بعدازپاره کردن .

پاره‌ای ازصوفیه درخارج‌ازخانقاه‌هم ، حال وجد وازخودبیخودشدن،پیدا میکردند(یاتظاهربه‌این‌حالت‌مینمودند)،ازجمله‌جوانی‌صوفی‌دربازارراه‌میرفت‌ونعره

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج ۳ صفحهٔ ۲۲۷و۲۲۸ ـ مقدسی‌هم کثرت صوفیه شیراز را متذکرشده است ، (احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۳۹) .

۲ ـ ثمارالقلوب ثعالبی صفحهٔ ۲۳۸ .

۳ ـ ابن‌کثیر ج ۱۲صفحهٔ ۱۲۶ .

میکشید ، پسربچه‌ها به‌دنبال او افتاده‌بودند و او سخنانی نامفهوم و بیهوده برزبان جاری میساخت . جوان مزبور درنماز جمعه شرکت کرد و درحال نماز نیزفریاد میکشید .(۱)

صوفیان چون وارد شهری میشدند به خانقاهها و رباطها فرود میآمدند و از عایدات آنجاکه ازموقوفات یا نذورات وکمك مردم بود ، پذیرایی میشدند ، در پاره‌ای ازمکانهاکه خانقاه و رباطی وجود نداشت ، کسانی بودندکه درخانه‌های خوداز آنها پذیرایی میکردند ، ازجمله درقریهٔ ریکا دردوفرسنگی هرات ، مردی بود بنام‌شیخ ابوالعباس ریکایی‌که هرکس ازصوفیه که‌بدانجا میرسید ، به‌کوشك خود فرود میاورد و شرایط ضیافت را به‌انجام میرسانید . (۲)

در آن‌وقت درویشان دوره گردکه خودرا صوفی میدانستند ، به‌پرخوری و خوش‌اشتهایی‌ضرب‌المثل‌بودند.(۳)بعضی‌ازآنان‌آیه‌های‌مناسبی‌را به‌نگین‌انگشتری خود نقش‌کرده بودند ، مثلا نقش نگین یکی از آنها این‌آیه بود : **اکلهادائم** (۴) وازدیگری آیهٔ : **آتناغدائنا** (۵) وازآن‌دیگر، آیهٔ **لاتبقی‌ولاتذر.** (۶)

دربسیاری‌ازشهرها باصوفیه و مشایخ آنها ، از طرف علما مخالفت میشد و مبارزاتی ، رخ میداد ، گاهی ، کسانی کـه صوفی نبودند ، به‌لباس تصوف در می‌آمدند تا از اسرار صوفیان آگاه گردند ، مقدسی خود میگوید کـه درشوس ، به‌منظورآشنایی باطریقهٔ صوفیه، درحالی‌که‌جبه‌ای پشمین‌قبرسی دربرداشتم ولنگی ساخت بصره به‌میان بسته بودم ، به‌مجلس صوفیان رفتم و آنها شك‌نکردندکه من صوفی هستم . چون ازاسرارشان واقف شدم ، شبانه به بصره گریختم . (۷)

---

۱ ـ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۲۶۰ .

۲ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۴۱ و ۲۴۲ .

۳ ـ سعدی‌هم درگلستان‌به‌این‌معنی اشاره کرده است.

۴ ـ آیهٔ ۳۵ ازسورهٔ رعد .

۵ ـ آیهٔ ۶۲ ازسورهٔ کهف .

۶ ـ آیهٔ ۳۸ ازسورهٔ مدثر .

۷ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۵ .

درآن‌عصربه‌زنان نیزخرقه میپوشانیدند ، گاهی گفته میشد که فلان زن توبه کرد و شیخ به‌او خرقه پوشانید و آن زن درشماردختران شیخ درآمد . (۱)

لباس صوفیان به‌رنگ کبود بود که درچندمورد ازاسرار التوحید به‌این‌امر اشاره شده است‌از جمله‌اینکه مرقعی کبود پوشند و پندارند که همهٔ کارهاراست گشت . (۲)

صوفیان ازغزلخوانی و قول گفتن ، باك نداشتند و ازاین‌روی مورد انکار و اعتراض قرارمیگرفتند . (۳)

پیروان دینها یا آیین‌های دیگر غیراز اسلام

درقرنهای چهارم و پنجم (عصرآل‌بویه) درعموم شهرها و نواحی ایران و دربغداد ، تعدادی مسیحی و یهودی و زردشتی وجود داشته است، درخوزستان و عراق ، گروهی صابئی نیز میزیسته‌اند . (۴) اصطخری گوید که در فارس ، شمارهٔ زردشتیان زیادتراز مسیحیان و یهودیان است . ازنظر تعداد ، پس‌اززردشتیها ، مسیحیان و بعدازآنها ، یهودیان قراردارند . زردشتیان‌در فارس، کتابهای دینی‌و آتشکده‌هاوآنچه ازآداب‌وآیین‌های خودرادرزمان‌پادشاهان قدیم ، بپا میداشته‌اند ، به‌طورتوارث نگاهداشته‌اندوبدست دارند ، درهیچ‌نقطه‌ای شمارهٔ زردشتیها به‌اندازهٔ فارس نیست . (۵) مسیحیان درپاره‌ای ازشهرهای ایران محله‌ای مخصوص به‌خود داشته‌اند ، از جمله در زمان شیخ‌ابوسعید ابوالخیر (نیمهٔدوم قرن‌چهارم و نیمهٔاول قرن پنجم) درطوس ، کوی ترسایان (مسیحیان)

---

۱ ـ تلبیس‌ابلیس صفحهٔ ۳۷۴ و ۳۷۵ .

۲ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۹۴ .

۳ ـ درمواردمتعدد ازاسرارالتوحید ازجمله درصفحهٔ ۲۵۱ به‌این‌امراشاره شده است درطبقات الصوفیهٔ سلمی نام بیست‌وسه‌تن ازپیشوایان صوفیه قرن چهارم آمده است (در عنوان طبقهٔ پنجم)

۴ ـ امروزهم جمعی‌از صابئین درپاره‌ای ازنواحی خوزستان و عراق وجود دارند که به‌آنها صبی‌وصبه گفته میشود .

۵ ـ المسالك‌والممالك صفحهٔ ۸۴ .

بوده است ، (۱) درنیشابور نیز شماره آنها زیاد بوده و در آنجا کلیسایی داشته‌اند که صورت عیسی و مریم‌را در دیوار صفهٔ آن نقش کرده بودند و ترسایان درروز یکشنبه در آن کلیسا به‌مراسم خود عمل میکردند . (۲) درنیشابور گروهی یهودی‌هم سکونت داشتند ، و در روزهای شنبه ، برای عبادت به‌کنیسه‌ای که در آنجا بنا کرده بودند ، میرفتند . (۳)

شغل یهودیان ، در آن‌وقت ، بیشتر طبابت و صرافی و تجارت و خیاطی و و رنگرزی و نقاشی بود ، مسیحیان به‌طبابت و کتابت و امور کشاورزی میپرداختند که درموارد مختلف ازاین کتاب بدان اشاره شده است ، زردشتیان دارای مشاغل مختلفی بودند ازجمله زراعت و باغداری ، به‌امرطبابت نیز اشتغال میورزیدند ، زمانی که‌شیخ ابوسعید ، بیمارشد، طبیبی زردشتی برای اوحاضر کردند . (۴)

حکومتهای اسلامی در به‌پاداشتن شعائر و مراسم اهل‌ذمه، مداخله‌ای نمیکردند، ازاین‌جهت همانطور که ملاحظه شد ، به‌آنها اجازهٔ داشتن معابد (کلیسا و کنیسه) میدادند و مسیحیان درسرزمینهای اسلامی مخصوصاً درعراق تعداد زیادی دیر و صومعه ، داشتند ، (۵) اما برای آنها حدود و وظایفی معین کرده و علامتهایی قرار داده بودند تا شناخته شوند، به‌پرداختن جزیه‌هم ملزم بودند . ابن‌الجوزی درضمن

---

۱ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۶۷ .

۲ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۰۲ .

۳ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۴۱ ـ برای اطلاع ازشمارهٔ یهودیان درهرشهر و ناحیه درآن عصر به‌کتاب رحلهٔ بنیامین مراجعه فرمایید .

۴ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۲۳ .

۵ ـ دربارهٔ دیرهای مذکور واینکه چگونه مرکزعیش و نوش خلفاو مردم خوشگذران آن‌زمان بوده به‌کتابهای ادب قرنهای چهارم و پنجم ،مخصوصاً کتاب‌الدیارات‌شابشتی‌مراجعه فرمایید ، شعرای آن روزهم دروصف دختران تارک‌دنیا که درآن دیرها میزیسته‌اند ، اشعار بسیاری سروده‌اند ، شابشتی ازسرودهای مذهبی که مسیحیان دراعیاد خود دستجمعی درآن دیرها میخوانده‌اند نام‌برده است (الدیارات صفحهٔ ۲۴۱) نام بسیاری ازاین دیرها در معجم‌البلدان‌هم آمده است .

وقایع سال ۴۲۹ گوید که درسلخ رجب این سال ، قضات وشهود وفقها و وجوه مردم‌را دربیت‌التوبه(دردارالخلافه) گرد آوردند ، جاثلیق نصاراورأس‌الجالوت یهودراهم حاضر کردند ، آن‌گاه فرمان خلیفه (القائم) مبنی برملزم‌بودن اهل ذمه به‌بستن غیار، (۱) خوانده شد ، درضمن فرمان خلیفه چنین آمده است :

اهل ذمه لباس روی خودرا تغییردهند تابه‌محض‌اینکه کسی آنان‌را به‌بیند ، بشناسد . پیشوایان دینی نصارا و یهود ، دستورخلیفه را پذیرفتند و گفتند السمع و الطاعه . (۲)

خلفا و سلاطین، مسیحیان ویهودیان‌رابه‌پاره‌ای ازمشاغل میگماشتند و گاهی پاره‌ای ازخلفا ، ازاشتغال آنهاجلو گیری میکردند ، مثلا درسال ۲۹۶ مقتدرخلیفه ، به‌خدمت گماردن‌آنهارا منع نمود و دستورداد به‌جای زین ، برروی اسب سواری خود ، گلیمی بیندازند . (۳)

به جز از سه فرقهٔ مسیحی و یهودی و زردشتی ، جمعی از فرقه‌های دیگر و ازجمله تعدادی ازپیروان مزدك وخرم‌دینان، دربعضی ازنواحی ایران بوده‌اند. (۴)

آل‌بویه و اهل ذمه

درزمان آل‌بویه ، افرادی از اهل ذمه ، بخصوص مسیحیان ، مورد اعتمادقرار گرفتندو به مشاغل بااهمیت برقرار گردیدند که دربخش اول ، به‌مواردی از آن ، اشاره شده است ، از

---

۱ ــ غیار قطعه پارچه‌ای بود به‌غیراز رنگ لباس که‌اهل‌ذمه‌ملزم بودندآن‌را به‌جلو لباس‌خود بدوزند تا مشخص باشند .(ازفرهنگ معین) .

۲ ــ المنتظم ج ۸ صفحهٔ ۹۶ .

۳ ــ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۵۲ .

۴ ــ درخصوص مزدکیها و خرم‌دینان ، دربخش اول درضمن ذکرنامهٔ سلطان‌محمود به‌خلیفه، پس‌ازفتح‌ری‌ودستگیرساختن مجدالدوله‌شرحی‌داده‌شده‌است. برای اطلاع از احکام و مقررات مربوط‌به اهل ذمه به‌کتاب الاموال‌ابن سلام و کتاب‌الخراج ابویوسف و ازهمه مفصلتر کتاب احکام اهل الذمهٔ ابن‌قیم مراجعه فرمایید ، درعموم کتب فقه‌هم وضع‌اهل ذمه‌از نظرفقهی بیان گردیده است . درخصوص مسیحیان بغداد ، در کتاب احوال نصاری بغداد فی‌عهدالخلافةالعباسیه تألیف رفائیل ، بتفصیل بحث‌شده است . (چاپ بغداد ۱۹۶۰) .

جمله اینکه کاتب عمادالدوله درشیراز مردی مسیحی بود ، که ابوسعد نامیده میشد، آن مرد بمنزلهٔ وزیربود و به‌رسم وزیران قبا میپوشید و شمشیرو کمربند می‌بست و چون در جنگی با یاقوت ، (فرمانروای فارس ازطرف خلیفه) اورا شکست داده بود ، عمادالدوله‌وی‌رابسیار گرامی میداشت. (۱)همچنین یکی‌از کاتبان‌عضدالدوله ابن‌رزق نصرانی بود . (۲)

ازبزرگترین‌وزیران عضدالدوله ، همانطورکه دربخش دوم گفته شد، مردی نصرانی بنام نصربن هارون بود نصر همان کسی است که عضدالدولـه بواسطهٔ او اجازه داد تا مسیحیان کلیساهای خود را تعمیر کنند و دستور داد صدقات او شامل حال فقیران اهل ذمه‌هم بشود، (۳) مردی زردشتی بنام ابونصرخواشاذه ازمعتمدان عضدالدوله (۴) و بنابرنوشتهٔ خطیب بغدادی خازن اوبود، (۵)درمیان‌غیرمسلمانانی که دردستگاه آل‌بویه ، صاحب مقام بودند ، ازهمه معروفتر ابواسحاق صابی است که شرح‌حال اودربخش اول‌ذکرشده است .

دردستگاه وزیران بزرگ‌آل‌بویه‌هم کسانی ازمسیحیان و زردشتیان وجود ، داشته‌اند ، ازجمله مردی زردشتی بنام ابوسعید، ماهك‌پسربندارازی ، موردتوجه مهلبی ، وزیرمعزالدوله بود ، (۶) همچنین مردی مسیحی کـه ابوالعلاء عیسی‌بن حسن‌ابزونا نامیده میشد از کاتبان مهلبی بود و مهلبی ، سخت به‌وی اعتمـاد داشت واورا برتمام اسرارخود، واقف کرده بود . این مرد ، پس‌ازمرگ مهلبی ، حاضر شدکشته شود ، اما اسرارومحل دفائن اورا ، فاش نسازد وهمین وفاداری ، باعث رهایی او شد . (۷)

۱ ــ مسکویه ج ۵صفحهٔ ۳۰۳ .
۲ ــ همدانی صفحهٔ ۲۰۳ .
۳ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۴۰۸ گفته‌شدکه مقرنصربن هارون درشیرازبود .
۴ ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۵۴۵ .
۵ ـ تاریخ بغداد ج ۱ صفحهٔ ۱۰۰ .
۶ ـ الهفوات ابوالحسن‌صابی صفحهٔ ۳۲۲ .
۷ ــ همدانی صفحهٔ ۱۸۵ .

ازمسیحیانی که دردستگاه آل‌بویه به‌مقامهـای بلندی رسید ، مردی بود بنام ابوالعباس سهل‌بن بشر که واسط و اهواز به‌عهدهٔ او قرارداشت ، ازاین‌مرد گاهی کارهایی عجیب سرمیزد، ازجمله‌اینکه هر گاه ازکارزیاد ، خسته میشد به‌فکر فـرو میرفت ودرآن‌حال کاغذهایی‌راکه برای نوشتن ، درمقابل او قرارداشت ، لولـه میکرد وپس‌ازآنکه‌آنهارا به‌جای خلال دردهان و بین دندانها میبرد ، ازدهان‌بیرون می‌آورد و بو میکردودرمیان کسانی‌که درمجلس نشسته بودند ، می‌انداخت ، آن کاغذهای لوله‌شده کـه به‌جای خلال به‌کاررفته بود ، دردامن یاصورت یا ریش یا عمامهٔ اهل مجلس ، می‌افتاد ، روزی یکی از آنها درریش احمدبن عمرطالقانی کاتب افتاد ، وی صدایی مانند شیپورازدهان بیرون آورد ، سهل ناگهـان ازحال تفکری‌که داشت ، بیرون آمد و پرسید این صدا چه‌بـود ؟ و دردنبال این سؤال ، زشتترین ناسزاهارا نثارکاتب طالقانی نمود (سهل‌مرد بددهنی بود ومرتب سخنان زشت برزبانش‌جاری میشد) کاتب درجواب سؤال سهل گفت : هنگامی‌که سرور و استاد ما ، زوبین درریش‌من افکند ، گمان بردم‌که قصد سفردارد، من شیپورزدم تاهرکس باید دراین‌سفرهمراه باشد ، اطلاع پیداکند . (۱)

سهل، عادت‌داشت‌که به‌غلامان و اطرافیانش ، رکیکترین الفاظ را بگوید ، دریکنوبت به‌یکی‌ازفراشان ناسزایی گفت، فراش ، همان ناسزارا به‌اوبر گردانید ، وی به‌فراش حمله‌کرد ، او گریخت ، (چون نمیتوانست به‌فراش برسد) او را به پیغمبراسلام (ص) قسم دادکه بایستد ، فراش‌هم اورا به‌عیسی (ع) قسم دادکـه از تعقیب‌اوصرفنظرنماید .

هردو به‌دویدن اطراف بستان ادامه دادند ، پای فراش لغزید و عمامه‌ازسرش افتاد ، سهل عمامه‌را برداشت و بادندان و دست پاره‌کرد و پس‌از پاره‌کردن گفت اکنون آرامش پیداکردم ، (۲) الی‌آخره

---

۱ ـ الهفوات غرس‌النعمه صابی صفحهٔ ۳۱۵ .

۲ ـ الهفوات‌صفحهٔ۳۱۶ .

فصل دوم از بخش سوم

کیفیت تحصیل و وضع

علما و ادبا

دراین فصل به‌چگونگی تحصیل ازمکتب ببعد و وضع زندگی علما و ادبا واز وعظ و واعظان و از کتاب و کتابخانه که دست مایهٔ اصلی طالبان علم است و اموری‌ازاین‌قبیل، پرداخته‌میشود باتوجه‌به‌این‌معنی که درهیچیك‌ازعصرهای‌اسلامی، پیشرفت ووسعت علم‌وادب‌و تعداد علمای بزرگ دررشته‌های مختلف، مانندعصر آل بویه نبوده است.

آغاز این‌فصل ازمکتب خواهد بود:

مکتب

ازنظرقدما، چهارسالگی، سن تربیت و هفت‌سالگی، سن تعلیم بود، بنابراین چون سن کودك به هفت‌سال میرسید، اورا به‌مکتب میفرستادند، گاهی‌هم، قبل‌ازهفت‌سالگی، بچه به‌مکتب فرستاده میشد. (۱) مکتب اطاقکی بود درجنب‌مسجد یا بازار واحیاناً محلهای دیگر، محتسبان از تشکیل مکتب درداخل مسجد و تعلیم خط در مسجد

---

۱ ـ درآن‌زمان (حتی تا زمانهای اخیر) تعداد کسانی که کودکان خود را به‌مکتب میفرستادند، بسیار کم بود.

جلو گیری میکردنـد ، (۱) زیـرا بموجب حدیثی ازپیغمبر (ص) باید مسجد را از کودکان و دیوانگان، دور نگاهداشت ، که آنها دیوارمسجدرا سیاه و زمین آن را آلوده میکنند . (۲)

ازنظرمحتسب ، مکتب‌دار نمیبایست محل مکتب‌را درخانهٔ خود قراردهد ، بلکه مکتب میبایست دراطراف بازارها باشد .

معلم باید صالح و عفیف و امانت‌داروحافظ قرآن عزیـزوخوش‌خط باشد و حساب بداند ، اگر متأهل باشد بهتراست به‌مرد بی‌زن اجازهٔ بازکـردن مکتب ندهند ، مگراینکه پیری سالخورده بوده و اهلیت او برای این کار به‌ثبوت رسیده باشد . مؤدب ، (۳) شایسته است که با کودك به‌ملایمت رفتار کند ، پس‌ازآنکه شاگرد حروف الفبا و ضوابط مربوط به‌شکل حروف را بخوبـی فـرا گرفت ، سوره‌های کوچك قرآن را به‌اویاد دهد ، سپس عقاید و روشهـای دینی و اصول حساب و آنچه ازنامه‌نگاری ، مناسب‌حال اوست به‌وی بیاموزد ، معلم شاگـردان را وادارسازددراوقاتی که کارندارند ، از روی سرمشق ، بنویسند تا خطشان خوب شود و آنهارا مکلف سازد تا آنچه به‌ایشان املا شده ، ازحفظ به‌او ارائـه کنند . کودکان‌هفت‌ساله‌را به‌نمازجماعت وادارنماید ، به‌آنان دستوردهد ، به‌پدر و مادر نیکی کنند و فرمان ایشان‌را ببرند ، چون وارد منزل میشوند ، دست‌پدر و مادر را ببوسند ، بچهٔ بی‌ادب و ناسزا گوی‌وآنها که خارج‌ازموازین شرعی کاری ازایشان سرزده ، وبه‌قاب‌بازی و تخم‌مرغ‌بازی و نردباختن و دیگرانواع قمارپرداخته‌اند ، مضروب سازد،وسیلهٔ زدن چوبی باشد نه‌چندان کلفت که استخوان‌را بشکند و نـه چندان نازك کـه درد نیاورد ، بلکه چوب متوسطی باشد ، همچنین با تازیانهٔ پهن

---

۱ ــ معهذا گاهی مکتب درداخل مسجد ، قرارداشت .

۲ ـ ابن‌الاخوه صفحهٔ ۱۷۰ .

۳ ـ مؤدب کسی بود که پس‌ازتمام‌شدن دورهٔ مکتب، به‌شاگرد ادب می‌آموخت‌لیکن دراینجا به‌طوری که ازسیاق سخن معلوم میشود ، همان مکتب داراست .

به کفل و ران کودك بزند . (۱)

معلم نباید ، کودك را به کارهایی کـه خانوادهٔ او از آن عار دارند ؛ ازقبیل زباله کشی، وادارسازد، کودك را به‌خانه‌ای که خالی از سکنه‌است نفرستد که این کار ممکن‌است باعث تهمت شود ، ونیز او را برای نوشتن‌نامه ، همراه زنی روانه نکند ، زیرا افراد نابکار، برای دست‌یافتن به کودکان، حیله‌هایی به کار میبرند ، کسی که وظیفهٔ او این است که کودکان‌را صبح به‌مکتب ببرد و عصر بر گردانـد باید امین و مورد اعتماد و متأهل باشد . (۲)

آن‌طور که‌از آثار مختلف برمی آید، مکتب در آن زمانها، دو مرحله‌داشته‌است ، یکی برای تعلیم خط (و احیاناً تعلیم حساب و صرف و نحو) که چون طفل به‌سن تعلیم میرسید به‌این نوع مکتب فرستاده میشد ، به‌این مکتب ، کتـاب (بروزن تجار) هم گفته میشد. (۳) دیگری برای یاددادن قرآن و ازحفظ کردن آن که کودك، مطابق استعداد خود ، درهر رزمقداری از آیات کلام‌الله‌را به‌خاطر بسپارد .

در اصطلاح ، خط یاددادن را تکتیب و قرآن یاددادن‌را تلقین و کسی را که قرآن یاد میداد ملقن میگفتند . ملقن، همانطور که‌ازمفهوم‌همین کلمه معلوم میشود، معمولا قرآن‌را زبانی به کودك یاد میداد و روی لوحه نمی‌نوشت ، زیرا ممکن‌بود که درصورت نوشته‌شدن‌روی لوحه ، به‌آیهٔ قرآن درزیردست بچه‌و باپاك کردن آن ازروی لوحه ، اهانت وارد آید وبهمین مناسبت، تعلیم دهندهٔ خط ، هرگز آیه‌ای را به‌عنوان سرمشق برای بچه نمینوشت و سرمشق‌هـا از ابیات مناسب و گاهـی

---

۱ ـ ازبیتی در کتاب حکایة ابی‌القاسم (ازآثارقرن چهارم) معلوم میشود، که‌معلمین درآن زمان ، برای تنبیه شاگـردان ، گوش ایشان را در میان دو انگشت ، محکـم فشار میداده‌اند . (صفحهٔ ۸)

۲ ــ ابن‌الاخوه صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱ ــ قسمتی ازآنچه ذکرشد ، دربخش دوم درضمن سخن ازوظائف محتسب آمده است .

۳ ـ کتاب جمع کاتب ، یعنی کسانی که مقصود اصلی ایشان ازمکتب‌رفتن ، فراگرفتن خطو نوشتن بود. سعدی درحدود دوقرن بعد کلمه کتاب را در گلستان درهمین معنی به‌کار برده است .

جمله‌های مناسبی ازنثربود ، از قرار معلوم ، درایران و عراق یاددادن خط و تعلیم قرآن ، دریك محل انجام می‌یافته است .

کودکان ازمکتب گریزان بودند و به‌این‌جهت ، ازشنیدن نام شنبه ، تنفر داشتند(۱)وسیمای‌مکتب‌داردرنظرشان وحشتناك جلوه مینمود و این‌امراز کودکان به‌بزرگسالان تعمیم یافته بود وازآن ضرب‌المثلی ساخته بودند . (۲)

کودکان در مکتب ، گاهی برای یکدیگر لقب میساختند ، (۳) ازجمله به صاحب بن‌عباد ، درهنگامی که کودك بود و به‌مکتب میرفت ، لقب دیوچه داده بودند . (۴)

کودکان، برای‌مکتب‌دار، نان‌میبردند،این نانها به‌نسبت‌توانگری‌یاتنگدستی پدربچه ، بزرگ یاکوچك بود ، ازاین‌جهت گرده‌های نان معلم مثالی بود برای اختلاف و تفاوت زیاد درمیان چندچیز . (۵)

پاره‌ای ازمکتب‌داران ، میان اولاد اغنیا و فقرا تفاوت میگذاشتند از جمله ، مکتب‌داری‌را دربصره دیدند که فرزندان‌توانگران را درسایه‌واولاد تهی‌دستان را در آفتاب نشانیده بود ، به‌توانگرزادگان میگفت ای اهل بهشت به‌اهل دوزخ یعنی بچه‌های فقرا ، آب دهن بیندازید . (۶) باید دانست که درقرنهای سوم وچهارم برای رجال و اعیان‌که از ثروتهای سرشاری برخوردار بودند ، انواع سرگرمیها وجود داشت ، یکی‌ازتفریحات آنها این‌بود که درمجلسشان کسانی که باید نوعی دلقك به‌حساب آیند ، داستانهای خوشمزه و خنده آور نقل میکردند و چون ادبا

---

۱ ـ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۱۴۰ .

۲ ـ به‌رسائل بدیع‌الزمان همدانی صفحهٔ ۲۳ مراجعه فرمایید .

۳ ـ درهمین‌بخش درضمن ذکراخلاق‌وصفات‌گفته خواهدشد که درآن عصر ، لقب ساختن برای همدیگردرمیان بزرگسالان‌هم ، معمول بود .

۴ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۴۶۲ .

۵ ـ ثعالبی درثمارالقلوب صفحهٔ ۲۴۳ .

۶ ـ البصائروالذخائرابوحیان ج ۴ صفحهٔ ۲۱۹ .

کـه معمولا به‌یکی ازرجال بستگی داشتند ، علاقهٔ ایشان را به‌این گونـه داستانهـا میدیدند ، به جمع آوری آنها میپرداختند ، یا ازخود میساختند حتی جا حظ کـه ازبزرگترین ادبای قرن سوم به‌حساب می آید ، درخصوص مکتب‌داران ومطایبـات مربوط به‌آنان مطالب بسیاری درآثارخودذکر کرده که‌مسلماً بسیاری‌از آنها ساختگی و بی‌اساس است . آنچه مسلم میباشد این است که معلمی ازقدیم ، جزو عالیترین شغلها محسوب میشده است و درحدیثی آمده است که بهترین شما کسی است که به‌دیگران قرآن بیاموزد و بموجب حدیث دیگری بهترین کسانی که برروی زمین راه میروند ، معلمین هستند . (۱)

ازاین گذشته ، پاره‌ای ازمعلمان اطفال ، درعداد علما و فضلای زمان خود بوده‌اند ، ازجمله ابوزید بلخی (احمدبن سهل متوفی درسال ۳۷۲) که همهٔ علوم قدیم و جدید (مقصود علوم پیش‌از اسلام و علوم اسلامی است) را میدانست ، به کودکان درس میگفت . (۲)

جا حظ‌هم بااینکـه درخصوص پاره‌ای از معلمـان و مکتب‌داران ، مطالب زننده‌ای ذکر کرده ، ازجمعی ازعلما و ادبا و فقها و خطبای بزرگ وبادرایت نام برده که معلمی اطفال‌را به‌عهده داشته‌اند . (۳)

هرمکتب مهتری داشت (۴) که درکارها به‌معلم کمك میکرد ، چنین کسی، ازنظرسن بزرگتر ازدیگر کودکان بود و همان است که درقرون اخیـر به‌او خلیفه میگفتند و امروزدرمدارس ، مبصرنامیده میشود . یکی‌ازوظائف مهترمکتب یا مهتر جلسهٔ درس این بود که اسامی حاضران‌درمکتب‌یامجلس درس‌را ضبط کند و به‌بیند که چه کسی به‌درس گـوش میدهد و چه کسی گـوش نمیدهـد و هرگزبه دروغ

---

۱ ـ ابن‌الاخوه صفحهٔ ۱۷۰ .

۲ ـ معجم‌الادباج ۱ صفحهٔ ۱۴۱ .

۳ ـ البیان‌والتبیین ج ۱ صفحهٔ ۲۵۱ .

۴ ـ اسرارالتوحیدصفحهٔ ۲۲۷ .

نگوید که فلان کس درس‌را شنیده درحالی که اونشنیده بوده است . (۱)

درس خصوصی

خلفا و سلاطین و وزیران و اعیان ، کمتراتفاق می‌افتاد که کودکان خودرا بمکتب یا مدرسه‌ای که فرزندان عامهٔ مردم درآن بتحصیل مشغول بودند ، بفرستند ، ایشان معمولا برای اولاد خود معلم خصوصی انتخاب میکردند و این گونه معلمین ، بادقت و تحقیق کافی انتخاب میشدند (۲) و عموماً ازفضلا و ادبای بزرگ بودند . ازجمله ابوالحسین‌بن‌فارس ازبزرگترین‌علمای‌لغت‌درقرن‌چهارم، برای تعلیم پسرفخرالدوله بری دعوت شد . (۳) وی همچنین معلم ابوالفتح‌بن‌العمید ، (پسرابوالفضل‌بن . العمید معروف) بود . (۴)

معلم عضدالدوله ، درنحو همانطور که دربخش اول گفته شد ، ابوعلی فارسی بود ، که ازمشهورترین علمای نحو قرن چهارم است .

گاهی برای معلم خصوصی ، محلی‌را درقصریاسرای ولی کودك اختصاص میدادند ، درهنگامی که احمدبن‌یحیی‌نحوی،ملقب‌به‌ثعلب(متوفی‌درسال۲۹۱)برای درس‌دادن به‌طاهرفرزندمحمدبن عبدالله‌بن طاهر ، دعوت شد ، یك‌خانه در قصر محمد به‌او اختصاص یافت. درابتدای کار(ازصبح) تاچهارساعت ازروزبرآمده، به‌طاهردرس میداد و موقع غذای ظهربه‌منزل خود میرفت ، محمدچون ازاین‌امر آگاه شد ، گمان‌کردکه ثعلب ،خانهٔ مزبوروا‌ثاثهٔ آن‌را حقیرشماردہ وازاین‌جهت، ظهرها نمیماند ، دستورداد درتجمل و اثاثهٔ خانه افزودند و به‌اوپیغام داد که رفتن تو ازخانهٔ ما درهنگام صرف غذا ، زشت است . ثعلب ازآن‌پس ، برای صرف غذا همانجا میماند .

---

۱ ــ به‌معیدالنعم سبکی‌صفحهٔ ۱۱۲ مراجعه فرمایید ــ سبکی مطلب مزبوررا درمورد حلقات درس‌ذکر کرده و چون مکتب‌هم مهتری داشته میتوان احتمال دادکه مهترمکتب نیز چنین وظیفه‌ای‌را عهده‌دار بوده است .

۲ ــ حتی اگر ازمعلم واجد شرایطی درشهرهای دیگر اطلاع پیدا میکردند ، اورا دعوت مینمودند (همدانی صفحهٔ ۱۷۲ .)

۳ ـ ابن‌الانباری صفحهٔ ۲۳۶ .

۴ ــ معجم‌الادبا ج ۵ صفحهٔ ۳۴۸ .

وی درمدت سیزده‌سال در خانهٔ محمد بود ، هرروز انواع خوراکیها را به‌حدوفوربرای اومیبردند و درهرماه، هزاردرهم به‌اومیپرداختند . (۱)

کودکانی که از درس خصوصی درمنزل بهره‌مند میشدند ، برای هردرس ، معلم جداگانه‌ای داشتند، ابن‌سینا درشرح‌حال خود گفته است که چون ما به‌بخارا منتقل شدیم ، برای من معلم قرآن و معلم‌ادب فراخواندند . (۲)

اگرمعلمی که‌برای درس‌دادن به‌طورخصوصی، معین شده بود ، کریه‌المنظر بود ، خلیفه عذراورا میخواست ، جاحظ ، خود گفته است که برای درس‌دادن به پسران متوکل عباسی ، معرفی شدم ، درسامره به‌نزد او رفتم ، چهرهٔام را زشت شماردودستورداد هزاردرهم به‌من دادند و عذرم را خواستند . (۳)

رسم بود که چون خلیفه زاده‌ای قرآن را خوب یاد میگرفت ، جشنی‌برپا میکردند و درحضوربزرگان و معلمان ، اورا میازمودند ، اومکلف بود خطبه‌ای بخواند ، آن‌گاه رسم نثاربه‌جا می‌آوردند و خلیفه به‌معلمان و مؤدبان وی جوائز هنگفتی عطامیکرد . (۴)

حق‌التدریس

پاره‌ای ازافراد معمولی و کم‌بضاعت‌هم ، برای فراگرفتن رشته‌ای ازعلم‌یا ادب معلم خصوصی میگرفتندوحق‌التدریس میپرداختند ، ازجمله از قول زجاج نحوی (درنیمهٔدوم قرن سوم و اوایل قرن چهارم) گفته شده است که من شیشه‌گر بودم (زجاج یعنی

---

۱ ـ معجم‌الادبا ج ۲ صفحهٔ ۱۴۴ .

۲ ـ ابن‌ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۴۳۷ .

۳ ـ ابوالفدا ج ۲ صفحهٔ ۶۰ ـ جاحظ در زمان خود ازلحاظ ادب نظیری نداشت اما بسیار کریه‌المنظرو درزشتی ضرب‌المثل بود. ابوالفدا دردنبالهٔ مطلب مزبور نوشته‌است که عادت جاحظ این بود که کتابها را به‌طور قائم مانند دیواری به‌اطراف خود میچید ، روزی درهمانحال که‌وسط کتابها نشسته بود، کتابها براوفروریخت واوکه مردی علیل‌المزاج بود (ومتجاوزازنودسال ازسن اومیگذشت) درزیر کتابها خفه شد .

۴ ـ الذخائروالتحف صفحهٔ ۱۱۹ .

شیشه گر) لیکن به‌فرا گرفتن علم نحو علاقه پیدا کردم ، نزد مبرد (۱) رفتم تا به‌من نحو بیاموزد ، مبرد مجانی درس نمیگفت ، پرسید شغلت چیست ؟ گفتم شیشه گر هستم‌ودر آمدم‌درهر روزیکدرهم‌ودودانگ(یعنی‌یك‌سوم‌درهم) و گاهی‌یکدرهم‌ونیم است ، تو در درس‌دادن به‌من جدی باش و من‌روزی یك درهم به‌تو میدهم و تعهد میکنم که مادام‌العمر، این‌یکدرهم را هرروزبه‌تو بپردازم . من‌از آن‌پس ملازم‌مبرد شدم‌و گذشته ازپرداخت روزی یکدرهم‌خدمت اورا نیزمیکردم، زجاج سپس شرح میدهد که خود اوبعداً چگونه معلم خصوصی فرزندان ثروتمندان و اعیان شد واز این‌راه به‌ثروت رسید . (۲)

یکی‌دیگرازعلمای نحو ، بنام ابوبکرمحمدبن اسماعیل عسکری (ظ ـ در نسبت به‌عسکرمکرم‌درحدود اهواز) درمقابل تدریس‌الکتاب سیبویه ، یکصد درهم دریافت میداشت . (۳)

بعدازتأسیس مدارس‌بزرگ ازقبیل نظامیهٔ و مستنصریه ، مکتب ضمیمهٔ مدرسه مکتبی درجنب مدرسه قرارمیدادند و آن‌مکتب جزو مدرسه به‌حساب می‌آمد .ازشرایط (یا به‌اصطلاح‌امروز،اساسنامه) مدرسهٔ مستنصریه این بود که در خانهٔ متصل بمدرسه ، سی کودك یتیم ، قرآن مجیدرا از یك قاری متبحردرقرائت ، فرا گیرند و هرتوجهی که از مشتغلین به‌علم حدیث میشود، ازاین کودکان‌هم بشود. (۴)

دراینجا مناسب‌بنظرمیرسد که به شمه‌ای ازتوجهی که درآن

توجه‌به‌حال کودکان عصرنسبت به‌حال کودکان میشده است اشاره شود :

بااینکه پاره‌ای ازنویسندگان معروف قرن چهارم ، جمله‌های

---

۱ ـ ابوالعباس ، محمدبن یزید ، متوفی درسال ۲۸۵ ازعلمای‌بزرگ‌ادب.

۲ ـ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۲۷۴ و ۲۷۵ ونزهةالالباءابن‌الانباری صفحهٔ۱۸۳.

۳ ـ بغیةالوعاةسیوطی ج ۱ صفحهٔ ۱۷۵ .

۴ ـ الحوادث‌الجامعه منسوب به‌ابن‌الفوطی صفحهٔ۵۸و۵۹ـ بعداً به‌مدرسه مستنصریه اشاره خواهد شد .

تحقیر آمیزی درخصوص کودکان گفته و آنهارا ناچیزشمرده‌اند ، (۱) اما علمای اخلاق و علم‌النفس (روانشناسی) و اطبای بزرگ ، بطورخیلی دقیق و باتوجه به‌همهٔ جزئیات ، درخصوص کودکان سخن گفته و توجهی را که میبایست ازهنگام تولد و شیرخوارگی تارسیدن به‌سن‌تربیت و تاحد نوجوانی ، دربارهٔ او مبذول شود ، متذکرشده‌اند ، غزالی دراحیاء علوم‌الدین و خواجه‌نصیردراخلاق ناصری که اصل آن کتاب‌الطهارهٔ ابوعلی مسکویه از مورخان و علمای اخلاق قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است ، درخصوص کودك و نحوهٔ تربیت او و وظائفی که پدر و مادرنسبت به‌اولادخود دارند ، بتفصیل سخن گفته‌اند، همچنین ابن‌سینا درکتاب قانون ، ازلحظه تولدکودك تارسیدن به‌سنین جوانی دستورهای لازم‌را داده و گفته است که چگونه ناف اورا ببرند و وی‌را درپارچه‌های نظیف قرار دهند و اهمیت تغذیه ازشیرمادرواینکه دایه‌ای که برای شیردادن به‌بچه انتخاب میکنند باید دارای چه‌شرایطی ازنظراخلاقی و دارای چه‌صفاتی باشد و چه‌غذاهایی مناسب‌حال دایه است که بخورد، آن‌گاه ازبیماریهای اطفال وطرزمعالجهٔ آنها سخن به‌میان آورده است‌بعدازآن‌دربارهٔ‌توجه‌به‌اخلاق‌وتربیت‌طفل‌دستورهایی‌داده‌ویادآورشده است که بایدمواظب‌بود که‌خشم‌یا ترس شدید و غم‌واندوه و بیخوابی عارض کودك نشود به این‌ترتیب که درهرزمان ، آنچه کودك میخواهد و به‌آن میل دارد ، برایش حاضر سازند و هرچیزرا که زشت دارد ، ازوی دور نمایند . این‌کاربرای روح و جسم کودك سودمند است ، بهتراست که پس‌ازبرخاستن کودك ازخواب ، به‌حمام برده شود ، پس‌ازآن ، برای بازی‌کردن درچندلحظه او را آزاد گذارند ، سپس غذای کمی به‌اوبدهند ، دوباره برای بازی درمدتی طولانی‌تر ،آزادگذاشته شود ، باز حمام و غذا ، بعدازشش‌سالگی او را نزد مؤدب و معلم ببرند ، کم‌کم به‌درس و خواندن‌کتاب بپردازد نه‌اینکه یکباره وی‌را به‌درس‌خواندن وادارکنند . ابن‌سینا ، پس‌ازآنکه ، دربارهٔ‌کودکان وبهداشت ونحوهٔ بزرگ‌کردن و کیفیت تربیت آنها

۱ - به‌رسائل بدیع‌الزمان همدانی در حاشیهٔ خزانةالادب‌ابن‌الحجةحموی صفحهٔ ۱۴۸ و ۱۴۹ مراجعه فرمایید .

سخن گفته ، به‌کیفیت تندرستی وپرورش نیروی بدنی کودکان پس‌ازرسیدن به‌حد بلوغ پرداخته است کـه درفصل مربوط به‌بهداشت و ورزش ازآن سخن خواهـد رفت ، (۱) باید توجه داشت‌که دستورهای ابن‌سینا در مورد کـودکان ، به‌فرزنـدان سلاطین و وزراء واعیان اختصاص دارد و گرنه مردم عادی نه‌به‌کاربردن این گونـه دستورها برای ایشان مقدوربود و نه‌از آن اطلاعی داشتند .

اسباب‌بازی برای کودکان

اسباب‌بازی برای کـودکان وچیزهایی شبیه‌به‌عروسك بـرای دختربچه‌هاازروزگارقدیم‌وجودداشته‌است،هرچندنویسندگان آن زمانها ، برای این گونه امور، عنوانـی قرارنمیدادنـد و به‌آنها توجهی نداشتند اما ازخلال نوشته‌ها و اشعاری‌که از آن‌ایام دردست است ، میتوان به‌وجود این‌قبیل چیزهـا پی‌برد . از نوشتهٔ ابویعلی معلوم میشودکه ازقرون اولیهٔ هجری تاقرنهای چهارم و پنجم ، عروسك و بازیچه برای دختران‌وکودکان معمول بوده است ، (۲) همچنین ازفحوای سخن غزالـی چنین بدست می‌آیدکه‌درایام عید (نوروزوسده) تصویرحیوانات و شمشیروسپر چوبین و شیپورسفالین ، به‌عنوان اسباب‌بازی‌کودکان ، دربازارها فروخته میشده است . (۳) بازازنوشتهٔ ابویعلی معلوم میگردد کـه دربغداد ، بازاری مخصوص فروش اسباب‌بازی بچه‌ها وجودداشته است، وی‌گوید‌که ابوسعید اصطخری‌که در زمـان مقتدر خلیفه (اوایـل قرن چهـارم) متصدی حسبهٔ بغـداد بـود ، بـازار داذی (نوعی گیاه‌که شراب ازآن‌تهیه میکرده‌اند) را ازمیان برد ، و بازارفروش‌اسباب‌بازی را به‌حال خود باقی گذاشت (۴) .

---

۱ ـ قانون ج ۱ ازصفحهٔ ۱۵۰ ببعد .

۲ ـ الاحکام‌السلطانیه صفحهٔ ۲۹۴ .

۳ ـ کیمیای سعادت صفحهٔ ۴۰۷ .

۴ ـ الاحکام‌السلطانیه صفحهٔ ۲۹۵ .

کودکان و نوجوانان به‌انواع ورزش و بازیها میپرداختند ،

بازی کودکان و نوجوانان

دربارهٔ ورزش بعداً سخن خواهد رفت و در خصوص انواع بازی آن‌طور که معلوم میشود ، و نمونه‌هایی از آن تا این‌اواخرهم معمول بود ، گذشته ازسرگرمی ، نوعی ورزیدگی و آمادگی برای نبرد اعم‌از تعرض و دفاع وقلعه گیری‌واینگونه‌اموربوده است ، زیرا باتوجه به‌اوضاع آن‌روزوغافلگیرشدن دربرابرحملهٔ دشمن یاغارتگر ، لازم بود ازکودکی آمادگی برای ایستادن دربرابر مهاجم پیدا شود . ظاهراً این نوع بازیها ، درهمهٔ‌زمانها معمول بوده است : زکریای قزوینی گوید که از عادتهای مردم ساوه محاجزه است (یعنی ممانعت ازحملهٔ دشمن) وکیفیت آن چنین‌است که درموسم بهار، هرروزجمعه ، بعدازنماز، (ظ ـ نمازجمعه) ازدومحله ، از هر محله‌ای دویست یاسیصدپسربچه، درحالی که برهنه هستنددردوصف بیرون‌می‌آیند و دربرابریکدیگرقرارمیگیرند و به‌شدیدترین وجهی به‌یکدیگر سیلی میزنند . این کارآنقدرطول میکشد تایکی ازطرفین بگریزند . (۱)

مقصود ازعلما دراینجا ، تنها عالم دینی نیست، بلکه مقصود هرکسی است که دررشته‌ای ازعلوم تبحرداشته است . علما به‌معنی مذکور، درعصرآل‌بویه (وتقریباًدرعصرهای دیگر) ازنظر نزدیك‌بودن به‌ارباب قدرت و ثروتمندان ، یادوربودن ازآنان ، به‌سه‌دسته قسمت میشوند ، اول کسانی که خلفا و سلاطین و اعیان از آنها دعوت میکردند و دررضایت‌خاطر ایشان و رعایت احترامشان میکوشیدند . (۲) درکتب شرح‌حال و تراجم ، نام بسیاری ازاین‌دسته ذکر شده ، دراین کتاب‌هم (مخصوصاً دربخش

وضع علما

۱ ـ آثارالبلاد صفحهٔ ۳۸۹ .

۲ ـ درمیان این‌گروه ، کسانی بودندکه مقام وزارت راهم پذیرفتند و دچارتبعات آن‌هم شدند ، ازقبیل ابوالفضل سلمی شاعر و عالم و ابومحمد مزنی هروی ملقب به‌بازسفید (مقتول درسال ۳۵۶) که شرح‌وزارت وقتل اودرکتاب البدایه‌والنهایهٔ ابن‌کثیر (ج ۱۱ صفحهٔ ۲۱۵) آمده است .

اول) به‌نام‌چندتن از آنها اشاره شده است. آن‌عده ازعلما و ادباکه برای تدریس خصوصی به‌فرزندان خلفاو سلاطین واعیان انتخاب میشدند (به‌شرحی که گذشت) جزو این گروه هستند . **دسته دوم** ، کسانی که برای نزدیك‌شدن‌به‌دستگاه‌بزرگان اصرارمیورزیدند و به‌این‌وآن متوسل میشدند و اگربه‌آن دستگاهها راه می‌یافتند، اغلب جز خفت‌وخواری چیزدیگری نصیبشان نمیشد و گاهی بقول روانشناسان امروزی‌چنان عقدهٔ حقارتی‌درآنها به‌وجود می‌آمد ، که‌تاآخرعمرنسبت به‌همه‌کس بدبین بودند و همواره دررنج به‌سر میبردند . مثال بارز برای این دسته ، درزمان آل‌بویه، ابوحیان‌توحیدی است که باهمه فضل‌وکمالی که‌داشت ، به‌قصدبهره گیری ازدستگاه صاحب‌بن عباد ازبغداد به‌ری‌رفت وکارکوچکی به‌اووا گذارشد . خود ابوحیان جریان برخورد خودرا با صاحب‌شرح میدهد ازجمله میگویدکه صاحب ازمن پرسید که کلمهٔ ابوحیان ، منصرف است یاغیرمنصرف ، گفتم اگرمولانا اورا بپذیرد لاینصرف است . صاحب را این سخن خوش نیامد ، به‌کسی که پهلویش نشسته بود روکرد و به‌فارسی سخن زشتی گفت ، سپس به‌من گفت که درخانهٔ ما باش‌وازروی‌این کتاب (کتابی‌رانشان‌داد) نسخه‌برداری کن، گفتم‌شنواوفرمانبردارم . آن‌گاه من به‌یکی ازحاضران درخانه گفتم که من ازعراق تا اینجا آمده‌ام تا از بدبختی رها شوم و حالم بهترشود ، وگرنه‌کارورّاقی ، (۱) دربغداد ، کساد نبود ، این سخن‌را به‌صاحب رسانیدند ، بدبینی اونسبت به‌من زیادتر شد . (۲) صاحب همانطورکه درضمن تاریخ‌وفات او گفته شد ، ازکسانی‌که درمقابل اواظهاروجود میکردند ، تنفر داشت و اگر دربارهٔ یك‌موضوع ادبی اظهارنظری میکرد و کسی نظردیگری غیرازآنچه او گفته بود، ابراز میداشت ،کینهٔ آن‌کس را به‌دل‌میگرفت. ابوحیان‌هم مردی بامعلومات‌وسیع و صریح‌اللهجه بود و از صاحب باك نداشت و آنچه میخواست میگفت ، ازاین‌جهت ، صاحب اورا تحقیر میکرد .

---

۱ ـ وراق دراینجا بمعنی نسخه‌برداراست ، دربارهٔ معانی دیگرآن بعداً سخن گفته خواهد شد .

۲ ـ مثالب الوزیرین صفحهٔ ۳۰۶ .

بازابوحیان میگوید که روزی در گوشهٔ خانهٔ صاحب نشسته بودم و چیزی برای اومینوشتم ، ناگهان وی‌را دربرابرخود دیدم ، (به‌احترامش ازجا جستم) و ایستادم ، باگلوی دریده‌ای فریادزدکه بنشین ، وراقان ، پست‌ترازآنندکه درمقابل ما (بزرگان) به‌ایستند ، (۱) خواستم چیزی بگویم ، زعفرانی شاعر اشاره کرد که بردبارباش ، این‌مرد نادانی است ، خنده برمن غلبه نمود و ازسبکی او خشمم تبدیل‌به‌تعجب شد زیرا صاحب، آن‌جمله‌را درحال‌خشم خیلی شدید اداکرد . (۲) ابوحیان درحالی‌که علاقه داشت ، به‌بزرگان و اعیان نزدیك باشد ، باعامهٔ مردم هم معاشربود و ازطرز زندگی و نظروفکرمردم نیك‌آگاه بود ، ازاین‌روی درمواردی که‌وزیران میخواستند ازعقیده و نظرمردم نسبت به‌خود ، آگاه شوند از او جویا میشدند . (۳)

از کسانی که باکوشش و توسل به‌این‌وآن ، سرانجام نتوانست به دستگاه اعیان نزدیك شود و مقرری دریافت دارد ، علی‌بن سلیمان نحوی ، معروف به اخفش صغیر است (متوفی درسال۳۱۵) که ازشدت فقربه‌ابوعلی‌بن مقله متوسل شد تاازعلی‌بن‌عیسی وزیر، بخواهدکه درحق وی‌مقرری برقرارسازد ، لیکن‌وزیر نپذیرفت و کار براخفش چنان تنگ شدکه جز شلغم پخته به‌چیز دیگری دست نمی‌یافت و همین‌امرموجب مرگ اوشد . (۴)

---

۱ ــ به‌بخش دوم ، درعنوان تشریفات دربارخلفا ، مراجعه فرمایید .

۲ ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۱۴۱ ــ هرچند درنوشته‌های ابوحیان طنزهای نیشداری دیده میشود وممکن است درپاره‌ای ازآنها، غرض‌ورزی‌هم اعمال‌شده‌باشد، اما درنشان‌دادن اخلاق آن‌دو وزیر (صاحب‌وابن‌عمید) منتهای مهارت‌را به‌کاربرده است .

۳ ــ به‌کتاب‌الامتاع‌والمؤانسه ج ۲ صفحهٔ ۲۶ مراجعه فرمایید .

۴ ــ ابن‌کثیرج ۱۱ صفحهٔ ۱۵۷ .

چند نمونه از اهانت‌هایی که به‌این‌دسته میشد

ازرجال بزرگ آن زمان که به‌خست و تنگ‌نظری و اهانت به‌اهل‌علم، شهرت‌داشت ابوالفضل‌بن‌العمیدوزیرر کن‌الدوله است ، درحالی که خود او در عداد علمـا و ادبای بزرگ آن‌روزگاربود . صاحب‌بن‌عباد ، نقل کرده است که نزدیك غروب یکی‌ازروزهای ماه رمضان ، در مجلس ابوالفضل‌بن العمید حاضرشدم، من درآن‌وقت درعنفوان جوانی بودم . فقها و متکلمان ، برای مناظره درآن‌جا گرد آمده بودند ، چون هنگام افطارفرا رسید، مجلس به‌هم‌خورد وهمه بیرون‌رفتند، من‌پیش خودم این‌کار ابن‌عمیدرا که بادارابودن ریاست بزرگ و ثروت هنگفت ، حاضرین‌را به‌افطاردعوت نکرد ، زشت شماردم و باخود قرار گذاشتم که اگربه‌چنان مقامی دست یافتم، چنین نکنم ، صاحب درهنگام وزارت ، درهرشب ، هزارتن یابیشتررا درخانهٔ خود برای افطارنگاهمیداشت . (۱)

ابوحیان‌میگویددرشامگاهی ازماه‌رمضان باجمعی ازفقیهان و ابن‌شاذان‌قاضی درمجلس ابن‌عمید (دررری) ، حضور یافتم ؛ وقتی غروب آفتـاب نزدیك شد ، یکی‌ازحاجبان دربرابرجمع (علما) ایستاد واشاره کردکه بلند شوید و برویـد ، آنان، مسأله‌ای‌را که موردبحثشان بود رها کردند و به‌بیرون رفتن مبادرت جستند . درمیان جمع علما ، عالمی مازندرانی بود که جامهٔ کهنه‌ای دربرداشت ، او از جا برنخاست ، حاجب نزدیك رفت و گفت ای‌شیخ برخیز، و به‌یارانت ملحق شو ، چه‌امری باعث شدکه تو باآنها نروی ودرجای خود بمانی ؟ شیخ اظهارداشت که این سخن‌توزیادی است، من مردی‌غریبم‌و همین امروزازشهرخود به‌اینجا رسیده‌ام مقام علمی من دراین مجلس شریف و پرفائده معلوم شد ، اکنون وقت شام است و من روزه دارم ، (۲) اگراز اینجا بیرون بـروم ، دراین‌وقت شب‌راه به‌جایـی

۱ - یتیمةالدهر ج۳ صفحهٔ ۳۶ - صاحب بسیاردست‌ودل‌بازبود وازثروت سرشارخود که ازپدرش ارث برده بود (درضمن‌تاریخ وفاتش‌گفته‌شد) دیگران را بهره‌مندمیساخت .

۲ - این‌جمله قابل‌تأمل است، زیرا اگرهمان‌روز به‌ری رسیده بوده ، چطورروزه‌دار بوده است ؟

ندارم و سر گردان میمانم ، غریب همچون آدم نابیناست ، شب میمانم و بامدادان ، انشاءالله ، به‌راه خود میروم ، حاجب گفت تومردی مازندرانی هستی و درلابلای کلاهت ، پنبه یاچیزدیگری نیست (ظ ــ کنایه از نداشتن مقام است) سخن گفتن باتو ، باعث دردسراست ، آن گاه حاجب باحال خشم نزدیك رفت و دست‌شیخ را باشدت گرفت و بادشنام ، او را ازخانه بیرون انداخت ، رئیس‌ابن‌العمید ، در بالای مجلس ، بریك نهالی لمیده بود و این ماجرا را میدید و هیچ به‌روی خود نمی‌آورد . (۱)

باز ابوحیان گوید که ابن‌عمید ، هر گاه میدید که کسی درسخن خود الفاظ زیبا به‌کارمیبرد وروح بانشاطی داردو سخن او خوشایند دیگران است ، بااستهزا وتمسخربه‌اومیگفت: ای قس‌بن‌ساعده ، (۲) سخن بگوو ای‌سحبان‌بن وائل، (۳) به‌آوازت ، ادامه بده . (۴)

ظاهراً وزیران و رجال در آن‌وقت به‌ادای این گونه کنایات و استهزا کردن دیگران عادت داشته‌اند ، حتی از بکار بردن زشت‌ترین و رکیك‌ترین الفاظ نیز باکی نداشته‌اند. نمونه‌های بسیاری ازاین گونه الفاظرا درآثار آن‌روز، مخصوصاً کتابهای ابوحیان توحیدی و ابوالحسن صابی ، میتوان یافت .

درزمانهای جلوتر، مثل‌اینکه‌وضع‌بدترازاین بوده است : ابن‌الندیم‌میگوید که ابومعشربلخی ، بزرگترین منجم زمان خود (نیمهٔ دوم‌قرن سوم) چون امری

---

۱ ـ مثالب الوزیرین‌صفحهٔ ۳۶۲و۳۶۴و۳۶۵ ـ ابوحیان درمورد دیگر گفته است که ابن‌عمیددستورداد درغذای یکنفرپرخور که‌مرتب سرسفرهٔ اوحاضرمیشد ، خرده‌چرم ریختند واوازشکم‌درد ، مرد (صفحهٔ۳۵۱) .

۲ ـ قس (به‌ضمه قاف و تشدید سین) پسر ساعده معروفترین خطبا وحکمای عرب درزمان جاهلیت است .

۳ ــ سحبان (به‌فتح سین و سکون حا) ازسخنوران و فصحای عرب است ، که در فصاحت بنام اومثل زده میشد .

۴ ـ مثالب صفحهٔ ۳۶۲ .

را پیشگویی کرده و به‌وقوع پیوسته بود ، مستعین خلیفه به‌او تازیانه زد . (۱)

دستهٔ سوم از علما و ادبا

دستهٔ سوم کسانی بودند که هیچگونه رابطه‌ای با بزرگان و اعیان نداشتند ، عطا هم از هیچکس نمی‌پذیرفتند ، بانهایت سختی و تنگدستی میزیستند یا از کسب و کار خود نان‌بخور و نمیری بدست می‌آوردند و اگر از گرسنگی میمردند به‌کسی ابراز نمیداشتند.(۲)تعداد افراد این دسته، به‌مراتب از افراد دو دستهٔ دیگر زیادتر بود لیکن جزعدهٔ قلیلی از آنان که شهرتشان جهانگیر شده است ، بقیه در گمنامی به‌سر میبردند . چون موضوع سخن ، مربوط به‌عصر آل‌بویه یعنی « قرن چهارم و پنجم» است ،به‌ذکر چندتن از علما که جزو دستهٔ اخیر هستند و چگونگی گذران زندگی ایشان ، پرداخته میشود :

۱ - ابوسعید سیرافی ـ حسن بن عبدالله‌بن مرزبان ، متوفی درسال ۳۶۸ پدرش زردشتی بود ، وخود اوازادبا و فضلای اسلامی است ، درعلم لغت ونحو وقراآت و فرائض (ارث) وحساب وعلوم‌دیگر ، تبحرداشت . وی فقط‌از دسترنج خود زندگی میکرد : درهرروز ده ورقه مینوشت وبه ده‌درهم میفروخت . (۳)

۲ ابوبکر صبغی (رنگ‌فروش یارنگ‌کار) متوفی در سال ۳۴۴ ، از فقهای بزرگ‌شافعی، دکانش درنیشابور، مجمع حافظان قرآن وحدیث و محدثان بود ، خود اورنگ میساخت و دردکانش میفروخت . (۴)

---

۱ - الفهرست صفحهٔ ۳۸۶ .

۲ - درمیان این‌طبقه‌کسانی بودندکه ازوضع مالی خوبی برخوردار بودند و به‌کار تجارت میپرداختند ، ازجمله علی‌بن بابویه قمی (پدرشیخ‌صدوق) که درزمان خود رئیس علمای قم بود (واکنون قبرش درقم زیارتگاه است) طبق نوشتهٔ شیخ طوسی ، وی‌در بازارقم تجارتخانه داشت (کتاب‌الغیبه صفحهٔ ۲۴۸) .

۳ - ابن‌کثیر ج ۱۱ صفحهٔ ۲۹۴ .

۴ - طبقات‌الشافعیه ج ۳ صفحهٔ ۱۸۳ و۱۸۴ صبغ ، به‌کسر صاد و سکون با ، بمعنی رنگ است .

۳ـ ابوسهل صعلوکی (نیشابوری) متوفی درسال ۳۶۹ پیشوای زمان خود درفقه‌وتفسیرولغت وعروض‌وکلام وتصوف وانواع علوم دیگر که اورا دریای علم گفته‌اند ، وی جبه‌ای راکه درزمستان میپوشید ، به‌کسی بخشید ، و خود چون به مجلس‌درس میرفت، چون جبهٔ دیگری نداشت، جبه‌ای زنانه دربرمیکرد. هنگامی که نمایندگانی ازطرف علمای فارس برای دیدن و مناظره‌کردن بااو ، به‌نیشابور آمدند ، باهمان‌جبهٔ زنانه به‌استقبال ایشان رفت ، امیرسپاه به‌او گفت آیا بـرای من اهانت نیست که پیشوای شهردرجبهٔزنان‌به‌استقبال علما برود ؟ (۱)

۴ـ ابواسحاق حربی (ازمردم مرو وازعلمای نحو) ثروت بسیاری به‌ارث به‌اورسیده بود ، اما همهٔ آنرا درطلب حدیث صرف‌کرد . وی اگر بیمار میشد به خانواده‌اش اظهار نمیداشت ، درمدت سی‌سال فقط به‌روزی دو گردهٔ نان و درسی سال دوم ،به‌روزی‌یك گردهٔ نان قناعت میکرد ، این در صورتی بود کـه مادر و خواهرش ، آنرا برای اوببرند ، وگرنه‌گرسنه میماند وگاهی خوراکش درروز به‌نیمی نان وچهاردانه خرما منحصربود . (۲)

۵ـ ابوالعباس دیبلی ، (۳) خیاط فقیه زاهـد ، متوفـی درسال ۳۷۳ ، حتی یك‌جرعه آب از کسی قبول نکرد ، وی هرروز جمعه ، یك‌پیراهن میدوخت ویکدرهم و دودانگ (یك‌سوم درهم) میگرفت و بمصرف خوراك و لباس خـود میرسانید . (۴)

۶ ـ عبدالوهاب‌بن‌علی‌بغدادی ، فقیه واديب‌وشاعروکاتب ، متوفی درسال ۴۲۲ ، ازشدت فقروگرسنگی، ازبغداد بمصرکوچ‌کرد ، درروزحرکت او ،جمع کثیری ازاکابربغداد ، و اصحاب محابر ، (۵) به‌مشایعت اورفتند ، عبدالوهـاب به

---

۱ ـ طبقات سبکی ج ۳ صفحهٔ ۱۶۹و۱۷۰ .

۲ ـ انباه‌الرواة قفطی ج ۱ صفحهٔ ۱۵۶ .

۳ ـ دربارهٔ دیبل (به‌فتح دال و سکون یا و ضمه با ،) قبلا توضیح داده شده است .

۴ ـ طبقات سبکی ج ۳ صفحهٔ ۵۵ .

۵ ـ صاحبان دوات (محابرجمع محبره) کنایه ازافراد باسواد است .

آنها گفت اگردرمیان شماهربامداد وشام، بەدو گردهٔ نان دست می‌یافتم ، ازشهرتان بیرون نمیرفتم . (۱)

۷ ـ احمدبن محمدبن عبدالرحمن ابیوردی ،متوفی‌درسال۴۲۵ محدث‌و فقیه شافعی که درجامع منصوربغداد، حلقهٔ فتوا داشت و مردی فصیح و شاعربود. وی فقرخودرا نهان میداشت ، وبرآن شکیبا بود ، هرروز ، روزه میگرفت و بانان و نمك افطار میکرد ، درزمستانی چون جبه‌ای نداشت که دربرکند به‌اصحابش میگفت که بواسطهٔ ابتلا به‌نوعی بیماری ، ازپوشیدن لباس ضخیم که داخل آن را برای گرم کردن (ازپنبه یاچیزدیگر) پرکرده باشند ، ممنوع هستم ، مقصود او بیماری فقربود ، اما اصحابش ، آنرا نوعی مرض ، گمان میکردند . (۲)

۸ـ ابوالطیب، طاهربن عبدالله طبری ، ازمردم آمل مازندران ، متوفی در سال ۴۵۰ ، محدث و صاحب تصنیفات بسیار، خود و برادرش ، فقط یك‌عمامه ویك پیراهن داشتند ، که هرگاه یکی ازآن‌دو ، آنها را میپوشید ، دیگری ، در خانه میماند وهرگاه عمامه و پیراهن‌را می‌شستند ، هردودرخانه میماندند . (۳)

۹ـ ابوالعباس ، حسن‌بن‌سفیان شیبانی‌نسوی ، محدث خراسان ، زمانی که خود واصحابش برای طلب حدیث ، به‌مصر سفر کردند ، درراه ، از لحاظ خوراك ، سخت درمانده شدند، بطوری که تاسه‌روز، هیچ‌چیزبرای خوردن‌نیافتند، چیزی‌راهم که بفروشند دراختیارشان نبود ، ناگزیر به‌فکر سؤال کردن از مردم (گدایی) افتادند ، اما عزت‌نفسشان مانع ازاین‌کارمیشد ، سرانجام میان خود قرعه کشیدند و قرعه بنام شیخ اصابت کرد . (۴)

۱۰ ـ ابوالحسن علی‌بن‌احمدفالی ، از مردم فاله از توابع شهرایذه در خوزستان ، ازادبا و شعرای عصر آل‌بویه، یاقوت ازابوزکریای تبریزی نقل میکند

---

۱ ـ ابن‌خلکان ج ۲ صفحهٔ ۳۸۷ .

۲ ـ ابن‌الجوزی ج ۸ صفحهٔ ۸۰و۸۱ .

۳ ـ ابن کثیر ج ۱۲ صفحهٔ ۷۹و۸۰ .

۴ ـ ابن کثیر ج ۱۱ صفحهٔ ۱۲۴ .

که نسخه‌ای از کتاب جمهرهٔ ابن‌درید (جمهرةاللغه) را ابوالحسن فالی به‌قاضی ابوبکربن بدیل تبریزی به‌پنج‌دینارفروخت ، قاضی ابوبکر، آن‌را به‌تبریز برد و من ازروی آن، نسخه‌ای برای خودم‌نوشتم، درپاره‌ای ازمجلدات آن ، نوشته‌ای به‌خط فالی بود که این ابیات درآن نوشته شده بود :

انست بهاعشرین حولاوبعتها فقدطال شوقی بعدها وحنینی
و ماکان ظنی‌اننی‌سأبیعهـا ولوخلدتنی فی‌السجون دیونی
ولکن‌لضعف‌وافتقاروصبیة صغار علیهم یستهل‌شؤونی (۱)

(مدت بیست سال به‌این کتاب ، انس گرفتم ، عاقبت ، آن‌را فروختـم ، سپس علاقه و میل من نسبت به آن زمانی دراز ، باقی بود ، هرگز گمان نداشتم که به‌این‌زودی آن‌را خواهم فروخت، هرچند بواسطهٔ قرضهایی که به‌عهده دارم، جاودان در زندان بمانم،اما تنگدستی و بی‌چیزی و کودکانـی خردسال کـه همهٔ کارهای من برای خاطرآنها است ، مرا وادار‌بفروش کرد .)

ابن‌خلکان نیزهمین داستان را ازابوزکریاء تبریزی باتفاوتهایی نقل کـرده است وی گوید که ابوالحسن فالی ، نسخه‌ای درغایت نیکویی ازجمهرهٔابن درید دراختیار داشت ، از روی ناچاری آن‌را به‌شریف مرتضی (علم‌الهدی) به‌شصت دینار فروخت ، شریف ، چـون‌ابیات مذکور رابه‌خط فالی‌درآن‌دید ،کتاب‌رابه‌او برگردانیدوشصت‌دینار‌را هم ازاونگرفت . (۲)

این‌دسته ازعلما ، محرومیت و رنجشان ، منحصر به‌فقر وتنگـدستی نبـود ،

---

۱ ـ معجم الادبا ج ۵ صفحهٔ ۸۲و۸۳ ـ تعداد ابیات ، پنج بیت بود و دوبیت آخر حذف شد .

۲ ـ وفیات الاعیان ج ۳ صفحهٔ ۵و۶ـ پاره‌ای ازاین‌علمازندگیشان درکسب علم‌خلاصه میشدودرراه علم ازهمهٔ لذائذ دنیاوی‌صرفنظرمیکردند : ابن‌الانباری درشرح‌حال ابوبکربن بشار(ازعلمای قرن‌چهارم) گوید که‌وی ازبازاربرده‌فروشان میگذشت ، نظرش به‌کنیززیبایی افتاد و به‌اودل‌بست ، الراضی خلیفه ازاین‌امرآگاه شد و بدون اطلاع اودستورداد کنیزك را خریدندو به‌خانهٔ شیخ بردند ، وی به‌خانه‌رفت وکنیزرا دید ، درهمین‌وقت درصددیافتن مسأله‌ای برآمد اما دلش چنان درگروعشق‌کنیز بود که دریافتن مسأله توفیقی نیافت ، به خادمش گفت این‌را نزد برده‌فروشان برگردان، او، آن‌اندازه قیمت ندارد که مرا از علم بازدارد . (نزهةالالباء صفحهٔ ۲۰۰) .

با ناملایمات و گرفتاریهای دیگری هم دست به گریبان بودند، به داستان محمد بن جریر طبری (صاحب تاریخ) و رنجی که از حنبلیان به او رسید، قبلا اشاره شده است. ابن کثیر گفته است که احمد بن علی نسایی (صاحب صحیح نسایی ، یکی از صحاح سته) در راه سفرش به مکه ، در مسجد جامع رمله (واقع در شام) از او خواستند که در فضائل معاویه ، سخنی بگوید و چون در این باره چیزی نگفت (نبود که بگوید) بقدری اورا زدند که شدت ضرب باعث مرگش شد . (۱)

پاره‌ای از این علمای محروم ، بقدری از نااهلان ، رنجیده خاطر میشدند که کتابهای خودرا درزیر خاك دفن میکردند یا دردریا میریختند . (۲)

توجه به علما و کمك مالی به طالبان علم

قبل از اینکه نظام الملك به تأسیس نظامیه‌ها بپردازد، محلی که در آن به مدرسان و طلاب علوم ، از لحاظ مالی و مسکن و خوراك و کتاب به طور مرتب، توجه شود ، کمتر وجود داشت (یا اصلا وجود نداشت) اما پاره‌ای از سلاطین و رجال به تشکیل مجالس علمی و ترتیب مناظرات ادبی، اقدام میکردند وعلمای رشته‌های مختلف را در آن مجالس گرد می‌آوردند ووسائل آسایش آنان را فراهم میساختند . این گونه مجالس ، قبل از به‌وجود آمدن حکومت آل‌بویه ودرزمان حکومت آن خاندان ، بسیار تشکیل می‌یافته است. دربخش اول‌ودوم گفته شد که عزالدوله مجالس علمی درخانهٔ خود تشکیل میداد و برای هرجلسه ناظم یا مدیرجلسه انتخاب میکرد ، بازدربخش اول گفته شد ، که عضدالدوله در کاخ خود درجنب مجلس خاص ، خانه‌ای را به‌حکما و فلاسفه اختصاص داده بود که دوراز

---

۱ ـ البدایه و النهایه ج ۱۱ صفحهٔ ۱۲۴ .

۲ ـ ابن‌الجوزی درصیدالخاطر ج ۱ صفحهٔ ۶۰و ۶۱و ۶۲ و ۱۴۴ کتاب را باآب شستن ، گاهی ازروی خودخواهی و خودپسندی بود . مثلا علی‌بن‌عیسی ربعی‌نحوی (متوفی درسال ۴۲۰) به‌علت‌اینکه ، کسی در جواب یك مسأله‌نحوی‌بااو به مناقشه برخاسته بود ، خشمناك شد و کتابی راکه درشرح الکتاب سیبویه تألیف کرده بود ، درطشت آبی شست و آنرا پاره‌پاره کرد و قطعه‌های پاره‌شده را به‌دیوار کوبید . (ابن‌الانباری صفحهٔ ۲۴۹) .

غوغای عوام به‌نشینند و ببحث و تحقیق بپردازند . (۱)

بسیاری از رجال زمان آل‌بویه‌هم ازاین‌نوع مجالس ، تشکیل میدادنـد از جمله ابوالفتح‌بن‌العمید به‌هریك‌ازطبقات علما ، روزی‌را اختصاص داده بود که در مجلس اوبنشینند ودربارهٔ موضوعهای علمی و فلسفی و ادبـی ، بررسی و تحقیق بکنند. روزی برای فقها و روزدیگربرای متکلمان‌ویك‌روزبرای فلاسفه، الی‌آخره ودراین‌راه ، اموال‌گزافی به‌مصرف میرسانید . (۲)

توجه و کمك‌مالی به‌طالبان علم هم ، چه‌قبل‌از آل‌بویه وچه‌درزمان آنهـا ، کم‌وبیش معمول‌بوده است : طبق نوشتهٔ یاقوت علی‌بـن یحیی منجم (درنیمهٔ‌دوم قرن سوم) درناحیهٔ‌قفص (نزدیك بغداد) مزرعهٔ زیبایی داشت که درآن ، قصری و کتابخانهٔ عظیمی که آنرا خزانةالحکمه مینامیدند وجود داشت ، افرادی کـه از همه‌جا برای فراگرفتن علوم به‌آنجا میآمدند ، کتاب دراختیارشان قرارداده میشدو مخارجشان ازمال علی‌بن‌یحیی، تأمین میگردید. ازکسانی که به‌آنجا رسید ابومعشر منجم بلخی بود که به‌عزم سفرحج ازخراسان حرکت کرد و چون به‌آن‌محل وارد شد و کتابخانهٔ مزبوررا دید ، ازحج صرفنظر کردوبفراگرفتن علم نجوم پرداخت و این آخرین پیمان اوباحج بود . (۳)

بازدرمورد کمك مالی و قراردادن شهریه و مقرری ، ازطرف پاره‌ای ازعلما و رجال به‌طلاب علوم ، ابوحامد اسفراینی متوفـی در سال ۴۰۶ از محل زکـات و صدقاتی که برای اومیرسید، درهرماه یکصدوشصت دینارمیان شاگردان و اصحاب فقیرخود ، قسمت میکرد و همو درموردی، چهارده‌هزاردیناربه‌حج گزارندگان عطا کرد . (۴) همچنین محمدبن‌فضل رئیس شهر گرگـان ، متوفی درسال ۳۲۴ کـه

---

۱ ــ بنقل ازمسکویه ج ۶ صفحهٔ ۴۰۸ .

۲ ــ معجم‌الادبا ج۵ صفحه ۳۶۰ .

۳ ــ معجم‌الادبا ج۵صفحهٔ ۴۶۷ .

۴ ــ ابن‌الجوزی ج۷ صفحهٔ ۲۷۷ .

خانه‌اش مجمع علما بود ، به‌طالبان‌علم مال بسیارعطا میکرد (۱) و صاحب‌بن‌عباد، هرسال پنجهزاردیناربه‌بغداد میفرستاد ، تامیان فقها و ادبا تقسیم شود . (۲)

درآن‌زمان ، گاهی یك‌یاچندنفر، خرج تحصیل یك‌نفرطالب علم را به‌عهده میگرفتند ، تنوخی گوید که دونفرمتعهد شدند که به‌مردی که قریحه و ذوق‌خوبی برای تحصیل علم داشت، هریك ماهی پنجاه دیناربپردازند ، تابه‌کسب علم اشتغال ورزد . (۳) کمکهای دیگری‌هم به‌طالبان علم میشد ، ازجمله اینکه بازرگان ثروتمندی ، پنجاه‌عدد کسأ (نوعی عبا) فرستاد تا میان طلاب قسمت شود . (۴) خلفا وسلاطین ، گاهی‌برای‌علما، ماهانه‌قرارمیدادند،مثلامقتدرخلیفه،برای‌ابن‌درید ، (از علمای لغت درقرن چهارم و مؤلف کتاب معروف جمهرة‌اللغه ـ متوفی درسال ۳۲۸) درهرماه پنجاه‌دینارمقررداشته بود . (۵)

حلقه‌های درس و وظائف معید

درآن‌عصر ، درشهرهای بزرگ ، حلقه‌های درس ، (۶) مرکب ازصدهاتن ازطالبان علم تشکیل می‌یافت : درمجلس درس فقه ابوحامد اسفراینی مذکور، هفتصدتن طالب علم حاضر میشدند ، و درمجلس املای ابوالحسن محمدبن‌الحسین علوی نیشابوری

---

۱ ـ ابن‌کثیرج ۱۱ صفحهٔ ۱۸۷ .

۲ ـ ابن‌الجوزی ج ۷صفحهٔ ۱۸۰ .

۳ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۲۷۵ دربخش اول گفته شدکه عضدالدوله جوانان با استعداد را به‌تحصیل علم تشویق میکرد وهمه‌نوع کمکی به‌آنان مینمود .

۴ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۲۷۶ .

۵ ـ یافعی ج ۲ صفحهٔ ۲۸۳ ـ درباره اینکه آیا مبلغ معینی درماه به‌مدرسان‌وطلاب درآن زمان پرداخت میشد، نویسنده مطلبی نیافت، اما ازهنگام تأسیس نظامیه‌ها،کم و بیش مطالبی دراین خصوص یافته میشود، دریکی دوقرن بعد ازآل‌بویه دردرس تفسیری که در جامع دمشق تشکیل یافته بود، هریك از طلاب درماه ده‌درهم، معید بیست درهم ، متصدی عیبت شاگردان، بیست درهم، مدرس، هشتاد درهم ، دریافت میداشتند . (ابن‌کثیر ج ۱۴ صفحهٔ ۲۲۱) .

۶ ـ شاگردان حلقه‌واراطراف استاد می‌نشستند .

(متوفی درسال ۴۰۱) هزار دوات (۱) و درحلقهٔ املای سهل بن محمد صعلوکی (متوفی درسال ۳۶۸) بیشتر از پانصد دوات برای نوشتن درس حاضر میگردید ، (۲) اگر طالب علمی دوات همراه نداشت، برای نوشتن از دوات کسی که پهلوی او نشسته بود ، استفاده میکرد . (۳)

درحلقات بزرگ درس ، یك یا چندتن بودند که معید نامیده میشدند ، کار اصلی معید این بود که درس استادرا به شاگردان یاد دهد و به آنان تلقین نماید ، از این جهت، لازمهٔ کسی که این سمت را به عهده میگرفت این بود که به درس خوب وارد باشد تا بتواند به دیگران یاد دهد . هنگامی که استاد به سفری میرفت ، شاگردان را به معید میسپرد : خواجهٔ کبیر بخاری مدرس مدرسهٔ سرخس گفت که من درجوانی در مرو بودم ، پیش خواجه امام محمد سمعانی و بروی فقه تعلیق میکردم (یعنی او میگفت و من مینوشتم) اورا سفر قبله (حج) درافتاد و مرا به معیدی سپرد و برفت، چون بازآمد ، مرا میبایست که آنچ (آنچه) درغیبت او تعلیق کرده بودم ، بروی خوانم . (۴)

بعدازتأسیس مدارس نظامیه و بعدازآن ، مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد، درانتخاب معیدها ازمیان افراد بامعلومات دقت بیشتری میشد . مؤلف کتاب تاریخ علماء المستنصریه نام چهل تن ازمعیدهای مذاهب اربعه را ذکر کرده که همه ازعلما و فقها

---

۱ ـ ابن اثیر ج۷ ذیل صفحه ۲۵۶ .

۲ ـ الانساب سمعانی ورق ۲۵۳ ـ درآن وقت تهیهٔ کتاب برای طلاب علوم که عموماً ازافراد بی بضاعت بودند، بسیاردشواربود از این جهت مدرسان درس را املا میکردند و شاگردان مینوشتند وپس ازپایان یافتن یکدوره درس، شاگردان، مجموع آنچه نوشته بودند بنظر استاد میرسانیدند وهنگامی حق نقل مطالب را داشتند که استاد صحه گذاشته و اجازهٔ نقل آن را داده باشد، کتابهائی که امروز بنام امالی دررشته‌های مختلف دردست است، ازآثار همین رسم میباشد، وچون هرطالب علمی، دواتی برای نوشتن درحلقهٔ درس همراه خودمی‌آورد، تعداد دواتها ، کنایه ازتعداد شاگردان بود .

۳ ـ معجم الادبا ج۲ صفحهٔ ۱۰ .

۴ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۳۸۰ .

بوده‌اند . (۱)

درمدرسهٔ مستنصریه برای هریك ازچهارمذهب ، چهارمعید و جمعاً شانزده معید ، مقررشده بود . (۲) معید به‌مفهوم دیگری‌هم درمدارس آن‌روزوجود داشت که درحلقات بزرگ درس که صدای استاد به‌همهٔ شاگردان نمیرسید،طرف راست یا چپ استاد می‌ایستاد و هرچه اومیگفت باصدای بلند تکرارمیکرد . ابن‌بطوطه در وصف مدرسهٔمستنصریه گفته است که مدرس باوقارتمام درقبهٔ کوچکی که ازچوب برروی یك‌تخت نصب شده و فرشهایی به‌روی آن‌تخت گسترده‌اند ، می‌نشیند ، درطرف راست وچپ وی دومعید قراردارند و هرچه اواملا میکند ، آن‌دو معید ، تکرارمیکنند . (۳)

در بارهٔ مدرسهٔ مستنصریه

گویا، خلیفه‌المستنصربالله، مدرسهٔ مستنصریه‌را برای رقابت با نظامیهٔ بغداد بنا کرده است . شروع بنا در سال ۶۲۵ و تکمیل آن درسال ۶۳۱ بود ، تشریفات افتتاح آن درکتاب حوادث‌الجامعه منسوب به‌ابن‌الفوطی آمده است .

درشرایط‌مدرسه (اساسنامه به‌اصطلاح امروز) چنین ذکر شده بود که عدهٔ فقها (طلاب فقه) دویست‌وچهل‌وهشت‌تن باشد ، از هرفرقه‌ای (ازمذاهب اربعه) شصت‌ودوتن، این طالبان علم، ازشهریهٔوافروجیرهٔ دائرو گوشت مرتب و آشپزخانه و حلوا ومیوه وصابون وفرش ومواظبت‌های دیگربرخوردارشوند، درردارالحدیث مدرسه، یك‌شیخ عالی‌مقام ودوقاری وجود داشته باشندوده‌نفردرآنجا به‌فراگرفتن حدیث نبوی مشغول گردند ، درهفته سه‌روز، روزهای شنبه و دوشنبه و پنجشنبه ، به‌خواندن حدیث پرداخته شود ، یکنفرطبیب حاذق مسلمان درآنجا باشد و ده تن از مسلمانان ، به‌فراگرفتن طب بپردازند ، طبیب به‌مداوای کسانی که مفاد وقفنامهٔ

---

۱ ــ ج۱ ازصفحهٔ۲۲۹تاصفحهٔ ۲۶۰ ــ معیدبه‌این‌معنی؛تقریباًمعاون استادیا به‌اصطلاح امروز، دانشیار میشود .

۲ ــ الحوادث‌الجامعه صفحهٔ ۵۵ .

۳ ــ رحلهٔابن‌بطوطه ج ۱ صفحهٔ ۱۴۱و۱۴۲ .

مدرسه شامل حال آنها میشود ؛ قیام کند و هر دارویی تجویز میکند ، به‌بیمار داده شود . (۱)

بنا بگفتهٔ ابن‌بطوطه‌درداخل مدرسهٔ مزبورحمامی و وضوخانه‌ای مخصوص طلاب ، وجود داشت . (۲)

محلهای تدریس و مناظره

در آن‌زمان ، مکانهایی برای تشکیل حلقات درس ، به‌آن معنی که ازتأسیس نظامیه‌ها ببعد، ایجاد شد ، وجودنداشت واگرمکانی به‌این‌امراختصاص پیدا میکرد ، دارای شرایط مدارسی که‌دردوره سلجوقیان ودوره‌های بعد تأسیس یافت ، نبود ، درعصر آل‌بویه ، مجالس درس و مناظره گذشته‌ازاینکه مانند زمانهای قبل ، درمساجد تشکیل می‌یافت دریکی‌ازاین محلها نیزمنعقد میشد :

۱ ـ علمای بزرگ‌و متعین و رجال‌فاضل که احیاناً به‌تدریس‌هم میپرداختند، جلسهٔ‌درس‌رادرخانهٔ‌خود،تشکیل میدادند.ازجمله محمدبن‌محمدبن‌النعمان‌معروف‌به شیخ‌مفید یا ابن‌المعلم ، (۳) (ازبزرگترین علمای شیعه درقرن چهارم و پنجم،) درخانهٔ خود، جلسهٔ درس واظهارنظرتشکیل میداد وکافهٔ علما درمجلس او حضور می‌یافتند . (۴) دیگرابوعلی‌سینا که درهنگام اقامت درهمدان ، هرشب قبل‌ازطلوع فجر، طالبان فلسفه‌وطب درخانهٔ او گرد می‌آمدند و دردونوبت درس‌میداد ، دریك نوبت‌کتاب شفا و نوبتی دیگر، کتاب قانون . علت‌اینکه آن‌وقت (پیش‌ازطلوع) را به‌تدریس اختصاص داده بود ، این‌بود که درروز(بواسطهٔ اشتغال به‌امروزارت) فرصت درس دادن نداشت . (۵) علت دیگری که میتوان برای‌آن در نظر گرفت این است که چون درساعات نزدیك‌صبح و بین‌الطلوعین ، فکرانسان برای دریافت

---

۱ ـ الحوادث‌الجامعه ازصفحهٔ ۵۳ ببعد .

۲ ـ ابن‌بطوطه ج ۱ صفحهٔ ۱۴۲ .

۳ ـ مختصری ازشرح‌حال اودرضمن ذکروفاتش (دربخش اول) گفته شد .

۴ ـ ابن‌الجوزی ج ۸ صفحهٔ ۱۱ .

۵ ـ ابن‌ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۴۴۱ .

مطالب علمی آمادگی بیشتری دارد ، ازقدیم رسم بود که درهمین اوقات به کار تدریس و مطالعه بپردازند .

نظامی عروضی به‌جلسهٔ درس ابن‌سینا درهمدان درساعتی که ذکرشد، اشاره کرده و چندتن ازشاگردان او را ازقبیل کیا رئیس بهمنیار و ابومنصوربن زیله و عبدالواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی ، نام برده است .

صاحب‌بن عبادهم بعدازتأسیس دارالتوبه به‌شرحی که دربخش اول درضمن تاریخ وفاتش ذکر شد ، لباس علما را دربرکرد و در خانهٔ خود به املای حدیث پرداخت . (۱)

این رسم‌درزمانهای بعدتا قرن‌اخیربرقراربوده است. یکی‌ازمدرسان نظامیهٔ بغداد ، بنام ابوالحسن علی‌بن‌محمد فصیحی را چون از نظامیه بیرون کردند ، در خانهٔ خود به‌شاگردان درس می‌آموخت ، علت بیرون‌راندن او ، این‌بودکه پیرو مذهب تشیع بود (درمدارس نظامیه شرط بودکه استادو شاگرد ، شافعی مذهب باشند) وهنگامی که ازاو دربارهٔ انتسابش به‌مذهب شیعه ، سؤال کردند ، انکار نکرد و گفت من‌ازفرق سرتا به‌قدم، شیعه هستم . (۲)

۲ ــ کتابخانه‌هاهم‌ازمراکزتدریس و بحثهای علمی بود . (درهمین فصل‌از کتاب‌و کتابخانه سخن خواهدرفت) حریری (متوفی درسال ۵۱۱) اززبان‌حارث‌بن همام (قهرمان داستانهایش) گفته است که به‌دارالکتب حلوان (شهری درحدود خانقین فعلی) که مجمع بحث‌ادبا و محل ملاقات ساکنان شهر و غربا بود ، وارد شدم . (۳)

۳ ـ دکانهای وراقان (۴) نیزپایگاهی برای علما و ادبا بودکه درآن گرد

---

۱ ــ ابن‌الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۸۰ .

۲ ــ معجم‌الادبا ج ۵ صفحهٔ ۴۱۵ .

۳ ــ مقامات حریری درحاشیهٔ شرح شریشی ج ۱ صفحهٔ ۲۶ .

۴ ــ دربارهٔ شغل وراقی و بازار وراقان ، درفصل مربوط‌به وضع شهرها وبازارها (درهمین بخش) مطالب لازم گفته خواهد شد .

میآمدند و به‌بحث و مناظره میپرداختند ، علت‌اینکه علما به‌دکانهای وراقان روی می‌آوردند این‌بود که خود وراقها عموماً درعداد علما و ادبا بودند ، مثلا ابن‌الندیم مؤلف کتاب معروف الفهرست ازوراقان بنام قرن چهارم‌وازبزرگترین کتابشناسان آن‌عصربود .

۴ - درمنزل پاره‌ای از وزرا و اعیان که خود اهل فضل و ادب بودند ، مجالس بحث و مناظرات علمی و ادبی منعقد میشد . ابوحیان توحیدی مجلس مناظره‌ای‌را که درمنزل ابن‌الفرات‌وزیر، میان ابوسعید سیرافی وابوبشرمتی جریان یافت ، بتفصیل ذکر کرده است . (۱)

درمنزل ابن‌سعدان وزیرصمصام‌الدوله، هم، علما و ادبا دررشته‌های مختلف درشبها جمع میشدند و به‌بحث درموضوعهای مختلف میپرداختند . در آن مجلس کسانی همانند ابن‌زرعه فیلسوف مسیحی و ابوعلی مسکویه و ابوالوفاء مهندس (بوزجانی) و ابوسعد بهرام پسر اردشیر و از شاعران‌ابن‌الحجاج و ازکاتبان (مؤلفان و نویسندگان) ابوعبید خطیب و ابوحیان توحیدی ، حاضرمیشدند ، بواسطهٔ وجود همین افراد بود که ابن‌سعدان ، به‌مجلس خود درمقابل مجالس مهلبی وزیرو ابن‌عمید و صاحب‌بن عباد (که درآن‌زمان ازمجالس‌بنام علمی بودند) افتخارومباهات میکرد . (۲)

کتاب الامتاع و المؤانسه ابوحیان توحیدی، شرح مذاکرات چهل‌شب از مجلس ابن‌سعدان میباشدکه درسه مجلدتدوین یافته است . ابوحیان خود در آن مجلس حضورداشته و دربحثها و مناظرات شرکت میکرده است .

۵ - دیگرازمراکزتدریس، بیمارستانها بودکه‌اطبا درضمن پرداختن به‌درمان بیماران، مسائل‌مختلف‌پزشکی‌راهم به‌شاگردان خود می‌آموختندوشاگردان ، آنچه فرا میگرفتند ، درموردبیماران‌می‌آزمودند : دربیمارستان عضدی بغداد ، ابوالفرج بن‌الطیب، ازکسانی بودکه به‌این‌امرمیپرداخت و درهمان‌محل به‌تدریس‌طب‌اشتغال

۱ ـ الامتاع‌والمؤانسه ج ۱ ازصفحهٔ ۱۰۸ ببعد .

۲ ـ مقدمهٔ کتاب الامتاع صفحهٔ ط به‌نقل ازرسالهٔ الصداقه‌والصدیق ابوحیان .

میورزید ، یکی ازشاگردان او ، ابن‌بطلان معروف بود . (۱)

مسافرت برای مناظرهٔ علمی

درآن عصر ، در شهرهای بزرگ ، مباحثات و مناظرات علمی (مخصوصاً علوم دینی) در میان علما رواج داشت ، حتی اگرعلمای یك‌شهر، شهرت علمی یکی از علمای شهر دیگری‌را می‌شنیدند، چندتن‌را ازمیان‌خود انتخاب میکردند تابه‌آن‌شهرروند و با عالم موردنظر ، مباحثه و مناظره بکنند . یکی‌از موارد آن ، داستان علمای شیرازو ابوسهل صعلوکی نیشابوری (متوفی در سال ۳۶۹) است که چون‌شهرت‌صعلوکی درفقه‌و تفسیرونحووکلام وادب و علوم دیگر، بالاگرفت و به‌شیرازرسید، علمای این‌شهر، چندنفررا ازمیان خود برگزیدند و برای مناظره باصعلوکی به‌نیشابورفرستادند ، صعلوکی (همانطورکه قبلا گفته شده است باجبهٔ زنانه) به‌استقبال ایشان رفت . علمای شیراز درفنون مختلف با صعلوکی به‌بحث پرداختند و اوبرهمهٔ ایشان غلبه‌کرد . (۲)

خودنمائی درعلم و عبادت

ابن‌الجوزی گوید محدثی که‌در رقه (باغی دربغداد) ازشیخ واستاد خود ، حدیث شنیده بود ، درنوشته‌های خود چنین مینوشت : **حدثنی فلان و فلان بالرقه** ، تامردم گمان کنند که اوبرای فراگرفتن حدیث تارقهٔ شام رفته است ، محدثی دیگردربین نهرعیسی و نهرفرات می‌نشست و می گفت : **حدثنی فلان و فلان من وراءالنهر**، تا مردم‌پیش‌خود فکر کنند که‌وی برای طلب حدیث تا ماوراءالنهر، سفرکرده است . (۳) محدثانی بودند که پنجاه‌سال حدیث مینوشتند وکتاب جمع میکردند اما اگردربارهٔ نماز، مسأله‌ای پیش می‌آمد ، ناچار بودند ، جواب آن را ازبعضی ازشاگردان خود بپرسند . (۴)

---

۱ ــ ابن‌ابی‌اصیبعه ج ۲ صفحهٔ ۲۳۷ .
۲ ــ طبقات سبکی ج ۳ صفحهٔ ۱۶۹ .
۳ ــ تلبیس ابلیس صفحهٔ۱۱۶ .
۴ ــ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۱۱۵ .

تظاهر به‌عبادت‌هم گاهی دیده‌میشد، پاره‌ای‌ازمتعبدان، شب را تاصبح به‌عبادت میگذرانید اما فریضهٔ صبح ازاو فوت میگردید ، (۱) وحافظ قرآنی‌بود که ازشدت زهد ، خودرا اخته کرد. (۲) بدیع‌الزمان همدانی میگوید که درهمسایگی ما مردی بود مکنی به ابوالهول که ازبس درمسجد نمازمیخواند به‌اواستوانهٔ (ستون) مسجد میگفتند ، اما چون عموی او کـه فرزندی نداشت و ارثش به‌اومیرسید ، درپیری ، فرزندی پیدا کرد ، ابوالهول نمازخواندن‌را به‌کلی کنار گذاشت . (۳)

بعضی‌از متظاهرین به‌زهـد و عبادت ، به‌اینکـه مردم دستشان را ببوسند و تعظیمشان بکنند ، انس گرفته بودند و ازاینکه خود به‌بازار روند و چیزی بخرنـد عارداشتند ، به‌عیادت بیمارنمیرفتند و فقط به‌تشییع جنازهٔ بزرگان میرفتند . (۴)

احترامی که از علما میشد

هنگامی که عالمی وارد شهری میشد ، مردم به‌خاك پـای او تبرك میجستندو دربزرگداشت او نهایت کوشش را میکردند ونفیسترین اموال‌خودرابه‌پای‌اونثارمینمودند. شیخ‌ابواسحاق شیرازی (ازعلمای معروف‌قرن پنجم ـ متوفی درسال۴۷۶) چون‌ازبغدادبه‌ایران آمدبه‌هرشهری‌میرسید ، مردم‌به‌استقبال‌او میرفتند ومنتهای‌احترام را ازاومیکردند و خاك زیر سم قاطرسواری اورا برای تبرك برمیداشتند ، چـون به‌شهرساوه رسید ، ازمقابل هردکان میگذشت ، صاحب دکان بهترین اجناس‌خود را به‌پای تخت روانی که شیخ برآن نشسته بود ، میریخت . (۵)

سبکی ازابوالحسن‌همدانی نقل‌کرده است‌که چون‌شیخ ابواسحاق‌شیرازی به‌ایران رسید، مردوزن‌و کودك درشهرها به‌استقبال او می‌آمدند و دامن اورا برای تبرك ، لمس میکردنـد و خاك زیر پـای اورا برای شفا برمیداشتند . درهر شهـر

---

۱ ـ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۱۴۱ .
۲ ـ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۳۹۳ .
۳ ـ رسائل بدیع‌الزمان درحاشیهٔ خزانةالادب صفحهٔ ۸ .
۴ ـ صیدالخاطرابن‌الجوزی ج ۱ صفحهٔ ۹۱ .
۵ ـ ابن‌اثیر ج ۸ صفحهٔ ۱۳۱ .

صنعتگران‌وپیشه‌وران، هرچه داشتند جلو پای اونثارمیکردند، یکی حلوا وشیرینی، دیگری میوه و آن‌یکی لباس و پارچه و یکی‌دیگر پوستین و خلاصه ، هرکس هرچه داشت ، به‌پای شیخ میریخت و او ، آنهارا ازاین کار ، منع‌میکرد ، چون‌به بازارکفش‌دوزان‌رسید ،کفاشان شروع به‌ریختن انواع کفش درزیرپای اونمودند، و ازاین‌رهگذر ، لنگه کفش بسیاری به‌سوروی مردم خورد و شیخ از این کار ، غرق درتعجب بود . چون ازشهر(مقصود شهر ساوه است) بیرون آمد ، شیخ به همراهان خود روکرد و به‌شوخی گفت : نثاررا دیدید ؟ وآیا چیزی از آن نصیب شما شد ؟ سبکی بازدراین زمینه گوید که زنان صوفی شهربه‌استقبال شیخ رفتند و هریك، تسبیحی (سبحه) راکه دردست داشت، درتخت‌روان شیخ افکند، قصدشان این‌بود که دست‌شیخ به‌آنها بخورد و تبرك شود . چون به‌نیشابور رسید ، مردم به‌همین گونه به‌استقبال اوآمدند و امام‌الحرمین‌جوینی ، شیخ‌نیشابور (و ازعلمای بسیارمشهورآن‌زمان) درحالی‌که غاشیهٔ . (۱) اسب اورا بردست داشت ، جلو اسب وی درحرکت بود . (۲)

درسوگواری‌علما

تجلیلی که‌پس‌ازوفات شریف رضی‌وشیخ‌مفید ازجنازهٔ ایشان به‌عمل آمد ، دربخش اول ذکر شد . بعدازتأسیس مدارس بزرگ و تشکیل حلقات درس با تشریفات مخصوص ، کوشش مردم درتجلیل ازعلما چه‌درزمان حیات وچه‌پس‌ازوفات افزون شد .

درقرن پنجم رسم بود که چون عالم بزرگی از دنیا میرفت ، شاگردان او درمقام سوگواری دوات و قلم خودرا می‌شکستند و منبری راکه آن عالم دربالای آن می‌نشست و به تدریس میپرداخت ، نیز می‌شکستند : هنگامی که امام‌الحرمین جوینی وفات یافت (درسال ۴۷۸) چهارصد تن شاگردان او ، دوات‌وقلم خودرا

---

۱ ــ غاشیه ، پارچه‌ای رنگارنگ وزیباکه پس‌ازپیاده‌شدن یکی‌ازاعیان‌وبزرگان ، برروی زین اسب اومیکشیدند .

۲ ــ طبقات سبکی ج ۴ ازصفحهٔ ۲۲۰ تاصفحهٔ ۲۲۲ .

شکستند و تا یکسال بدون‌قلم ودوات و وسایل نوشتن ، گذراندند ، (۱) منبراورا درمسجد جامع منیعی درنیشابورشکستند ، شاگردانش دورشهرنیشابور میگردیدند و براو نوحه‌گری میکردند ، تایکسال‌سرها برهنه بود و هیچیك ازبزرگان و رؤسا (ازترس مردم و شاگردان امام‌الحرمین) جرئت‌پوشانیدن سرخودرا ، نداشت. (۲)

پس‌از درگذشت شیخ‌ابواسحاق شیرازی مذکور (درسال ۴۷۶) سه‌روز مجلس عزا درنظامیهٔ بغداد ، برپا داشتند و تمام مردم درعزای او شرکت کردند . بعدازاین‌سه‌روز، درس شروع شد ، چون نظام‌الملك اطلاع یافت که بعدازسه‌روز ازوفات او، درس شروع گردیده است آن‌راکاری زشت شمرد و گفت بعدازوفات شیخ میبایست تا یکسال درمدرسه بسته باشد . (۳)

واعظان

درقرنهای چهارم و پنجم ، واعظان ازعلمای بزرگ بودند، و بگفتهٔ ابن‌الجوزی وعاظ در قدیم ، علما و فقها بودند و بزرگان‌درمجلس ایشان حاضرمیشدند. (۴) ازعلمای بزرگ قرن چهارم که به‌وعظ میپرداخت ، شیخ صدوق علی‌بن بابویه قمی است که بقول شیخ عبدالجلیل‌رازی، هم‌کتاب تصنیف میکرد، هم‌وعظ مینمود ، هم‌درس میگفت و از ری تا ترکستان ، صیت علم او گسترده شده بود . (۵)

درمتون تاریخی مخصوصاً درکتاب المنتظم‌ابن‌الجوزی ، نام وشرح‌حال ، چندین‌نفرازواعظان دوقرن چهارم و پنجم که همه‌ازعلما وفضلای مشهوربوده‌اند ، ذکرشده است .

---

۱ ـ ابن‌خلکان ج ۱ صفحهٔ ۳۱۳ .

۲ ـ طبقات سبکی ج ۵ صفحهٔ ۱۸۱ .

۳ ـ ابن‌اثیر ج ۸ صفحهٔ ۱۳۴. احترام دیگری که پس‌ازوفات علما انجام می‌یافت این‌بود که درتشییع جنازهٔ ایشان افرادی دردنبال جنازه حرکت میکردند و باصدای بلند فضائل عالم درگذشته‌را برمیشمردند (طبقات سبکی ، شرح حال خطیب بغدادی) .

۴ ـ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۱۲۳ .

۵ ـ کتاب النقض صفحهٔ ۵۱ .

داستان عضدالدوله و یکی ازوعاظ

ابن‌الجوزی درضمن وقایع سال ۳۶۷ از قول شکر عضدی (یکی‌از خادمان عضدالدوله) گوید که هنگام ورود عضدالدوله‌ببغداد، فتنه‌وفسادو آتش‌سوزی‌و گرسنگی‌بواسطهٔ نزاعهای مداوم درمیان شیعه‌وسنی ، شهربغداد را به‌تباهی کشانیده بود . عضدالدوله گفت که این‌امور، ازفتنه‌انگیزی قصه‌خوانان است ،(۱) که‌مردم‌را دربرابرهمدیگرتحریك میکنندو آنان‌را به‌خونریزی و غارتگری تشویق مینمایند . دستورداد درشهرندا درادادند که‌هیچکس درمسجدجامع و کنار کوچه‌ها، به‌قصه‌خوانی نپردازد ،وهر که ازاین‌دستورسرپیچی کند،خونش‌هدراست(۲)بعداز این‌دستوربه‌اوخبردادند که‌ابوالحسین‌بن سمعون‌واعظ درروزجمعه‌درجامع‌منصور ، به‌کرسی خود نشسته (۳) و برای مردم سخن گفته است .

عضدالدوله، به‌من (شکرعضدی) فرمان داد بفرستم تاواعظرا حاضرسازند. وی‌را آوردند، مردی با هیئت و چهره‌ای نورانی و من بادیدن او، بی‌اختیار ازجا جستم ، و او را پهلوی خود نشانیدم ، واعظ بدون‌وحشت ، بی‌آنکه باکی داشته باشد ، نشست ، من‌ازآن بیم داشتم که مبادا امری پیش‌آید که من باعث آزار او بشوم و بدست من آسیبی به‌او وارد آید . گفتم ای شیخ ، عضدالدوله پادشاهی مقتدروبزرگ است و من به‌هیچوجه نمیتوانم از امراو سرپیچی بکنم ، اکنون تو را نزد وی میبرم ، همین که چشمت به‌اوافتاد ، به‌خاك بیفت و زمین را ببوس و در جواب به‌سخنان‌او ملاطفت و ملایمت‌کن وازخدا یاری بجوی باشدکه تورا ازاو رهایی بخشد . ابن‌سمعون درپاسخ گفت که امور مردمان و همهٔ‌کارها درقدرت خداوند است . سپس بایکدیگربه‌طرف حجره‌ای که عضدالدوله، تنها درآن نشسته

---

۱ ـ دربارهٔ قصاص یا قصه‌خوانان ، درعنوان بعدی ، سخن خواهد رفت .

۲ ـ منظورعضدالدوله این بودکه هیچکس نه‌به‌عنوان وعظ و نه‌به‌عنوان قصه‌خوانی، برای مردم سخن نگوید .

۳ ـ ازپاره‌ای قرائن معلوم میشودکه درمساجد بزرگ، واعظان متعددی برای‌مردم وعظ میکرده‌اند و هریك ، منبریا کرسی مخصوص به‌خود داشته است .

بود به‌راه افتادیم . علت تنها نشستن او این‌بود که مبادا ابن‌سمعون ، سخن درشتی بگوید و دیگران بشنوند و همه‌جا پخش شود . چون به‌حجره نزدیك شدیم به او گفتم درهمین‌جا درنگ کن و ازجای خود حرکت مکن تامن بروم و برگردم ، ومواظب‌باش که‌باخضوع سلام‌بکنی،من‌داخل‌شدم‌تابرای‌ورود‌واجازه‌بگیرم،ناگهان متوجه‌شدم که ابن‌سمعون پهلوی من‌ایستاده است . وی روی‌خود را بطرف خانهٔ عزالدوله(۱) کردواین آیه‌راتلاوت‌نمود: **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و کذلك‌اخذربك اذأخذالقری‌وهی ظالمة ان‌اخذه‌الیم شدید** . (۲) آن‌گاه روی خود را بطرف عضدالدوله برگردانید و این آیه‌را خواند : **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ثم‌جعلناکم خلائف‌فی‌الارض‌من‌بعدهم‌لننظر کیف تعملون،** (۳) بعداز آن‌باطرزی‌شگفت‌آور شروع به‌وعظ نمود ، اشك ازدیدگان عضدالدوله جاری شد و من هرگز چنین چیزی ندیده بودم، ابن‌سمعون به‌محل اول (بیرون حجره) بازگشت عضدالدوله به‌من گفت سه‌هزاردرهم ازبیت‌المال‌وده‌جامه ازخزانهٔ لباس برداروهمه را به‌اوبده ، اگرازپذیرفتن امتناع کرد به‌اوبگو، میان اصحاب فقیرت قسمت‌کن، درصورتی که قبول‌کرد ، سرش‌را برای من بیاور. من ترسم افزون شد و ازاین بیم داشتم که شیخ بدست من کشته شود، نزد او آمدم‌و گفتم : مولای من سلام میرساند ومیگوید این پول‌کمك‌خرجت باشد و این لباسهارا بپوش، ابن‌سمعون‌گفت این لباسی که اکنون دربردارم ، پدرم چهل‌سال پیش برایم بریده است ، چون از منزل بیرون می‌آیم آن‌را میپوشم و وقتی برمیگردم ، آن‌را می‌پیچم و کنارمیگذارم ، خرجم هم‌ازمال‌الاجارهٔ خانه‌ای است که از پدرم به‌ارث برده‌ام ، دیگر چه‌احتیاجی به‌این چیزها دارم ، گفتم بدستور پادشاه ، آنهاراصرف اصحاب فقیرت بکن ، گفت در میان اصحاب من فقیروجود ندارد. من‌باز گشتم وجریان‌امررا به‌عضدالدوله اطلاع

---

۱ ـ داستان عضدالدوله وعزالدوله دربخش اول شرح داده شده است .

۲ ـ آیهٔ ۱۰۲ ازسورهٔ ۱۱ (هود) .

۳ ـ آیهٔ ۱۴ ازسورهٔ ۱۰ (یونس) .

دادم ، گفت سپاس خدای را که اورا از ماو ماراازاوسالم نگاهداشت . (۱)

قصه‌خوانان و قوالان

دردنبالهٔ سخن ازواعظان، مناسب است که به‌وضع قصه‌خوانان یاقصاص (بر وزن تجار) و قوالان‌هم اشاره‌ای بشود : قصه‌خوانان‌نیزمانند وعاظ معمولا دریکی ازمساجد برکرسی می‌نشستند و به‌عنوان موعظه برای مردم سخن میگفتند ، تفاوت میان آنها و واعظان این بود که وعاظ همانطور که گفته شد ازعلمای بزرگ بودند و آنچه‌میگفتند مستند به کتاب و سنت‌وسیرهٔ پیغمبر(ص) وبزرگان دین‌بود، اما قصه‌خوانان اغلب دارای معلومات کافی نبودند و ازساختن داستانهایی از خود و جعل حدیث باکی نداشتند ، صدایشان گرم ، بیانشان بسیارفصیح و سخنانشان مسجع بود و آوازی خوش داشتند ، وچون مستمعین ایشان ، عوام‌الناس بودند ، برای سرگرم کردن وجلب‌توجه آنها تدابیربسیاری به‌کارمیبردند : صورتشان‌را با روغن زیتون و سیاه‌دانه یازیره بخور میدادند تا زرد شود (زردی رنگ علامت شب‌زنده‌داری وریاضت وعبادت است) بعضی ازآنان‌چیزهایی‌همراه خود داشتند که چون میبوییدند ، اشك ازچشمانشان جاری میشد ، بعضی‌دیگرازروی وجد و عشق،جامه‌های خودرامیدریدند(۲)جاحظ گوید:قصه گومیبایست‌ریشی‌انبوه وسفید داشته باشد،صدایی‌رسا وخوب ازحلقوم اوبرآید باهیئتی زیبا و پاکیزه و اشکی درآستین که‌دراختیاراو باشد . (۳) قصه خوانی ، درهنگامی‌تمام‌وکامل است که قصه‌گو (قاص) نابینا و صدایش طنین‌دارورسا باشد . (۴) قصه‌گو گاهی کوشش میکرد، مطالبی‌را که میگوید باحرکات خود برای مردم مجسم سازد . قصه‌گویی را دیدند که باتکان‌دادن‌دستهاو شانه‌ها، میخواست‌مهربانی خدارا نسبت به‌بندگان، نشان دهد . (۵)

---

۱ ــ المنتظم ج۷صفحهٔ۸۸و۸۹ .

۲ ـ القصص و القصاص صفحهٔ ۶۷ بنقل ازکتاب القصاص ابن‌الجوزی ورقهٔ ۱۱۱ .

۳ ـ اقتباس ازکتاب البخلاءجاحظ صفحهٔ ۴۹ .

۴ ــ البیان و التبیین ج ۱ صفحهٔ ۹۳ .

۵ ـ القصص والقصاص صفحهٔ ۶۸ بنقل‌ازکتاب‌القصاص ابن‌الجوزی ورقه ۱۰۲ .

ابن‌الجوزی گفته است که پاره‌ای ازقصه‌گویان ، احادیث ترغیب و ترهیب راجعل‌میکردندوتدابیری‌به‌کارمی‌بستندتا دلهارا بطرب‌آوردودرسخن تفنن و تنوع به‌کارمیبردند . (۱)

پاره‌ای از قصه‌خوانان ، درعداد محدثان وعلمابودند و از معلومات فراوان برخورداری داشتند که حساب آنان از دیگر افراد این طبقه جدا بود . جاحظ در فصلی ازکتاب البیان و التبیین که به‌قصه‌خوانان ، اختصاص داده ، به‌چندتن از این‌نوع اشاره‌کرده است ازجمله ، مردی بنام موسی‌بن‌سیار اسواری (۲) که از شگفتیهای روزگاربود ، فصاحت او درزبان فارسی ، همچون فصاحت او درزبان عربی بود ، درمجلس او، عرب‌زبانان درسمت‌راست و فارسی‌زبانان درطرف‌چپ می‌نشستند ، آیه‌ای ازقرآن را به‌عربی برای عربها تفسیر میکرد ، سپس رویش را به‌سوی فارسی‌زبانها برمیگردانید و به‌زبان فارسی تفسیر مینمود ، معلوم نمیشد که به‌کدام‌زبان‌بهترووواضحترتفسیرمیکند . (۳)

قصه‌خوانان ، گاهی درکنارکوچه‌وبازارمی‌نشستند و مردم‌را به فتنه‌گری و آشوب ودشمنی بایکدیگرسوق میدادند ، ازاین‌روی پاره‌ای ازفرمانروایان دستور جلوگیری ازآنان را میدادند . درسال ۲۷۹ بفرمان معتمد عباسی ، قصه‌خوانان و منجمان (۴) و فال‌بینان ، ازنشستن درراهها و درمسجد جامع ، منع شدند ، (۵) همچنین درسال ۳۶۷ همانطورکه‌گفته شد ، عضدالدوله ازقصه‌خوانی درمساجد و درراهها ، جلوگیری‌کرد . (۶)

---

۱ ـ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۱۲۴ .

۲ ـ اسواری ، یادرنسبت به‌اسواریه از قراء اصفهان یادرنسبت به‌اسوارمفرد اساوره است (اسب‌سواران ـ طبقه‌ای ازاشراف دورهٔ ساسانی) .

۳ ـ البیان والتبیین ج ۱ صفحهٔ ۳۶۷و۳۶۸ .

۴ ـ مقصودکسانی است که مدعی بودند ازروی ستارگان میتوانند پیشگوئی کنند .

۵ ـ ابن‌الجوزی ج ۵ صفحهٔ ۱۲۲ .

۶ ابن‌الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۸۸ ـ درمذمت قصه‌خوانان ، اخباری‌هم وارد شده است ←

قوال ظاهراً با قصه‌خوان تفاوت زیادی نداشته است جز اینکه مفهوم غزل‌خوانی هم در قوال وجود دارد ، در آن روزگار قول و غزل‌خواندن مخصوصاً از طرف صوفیه معمول بود و در اسرار التوحید مکرر به‌این امر اشاره شده است. از قوالان مشهور قرن چهارم (ظـ درنیشابور) مردی بود معروف به‌عین‌الزمان که ثعالبی ، اورا غیرموثق خوانده است . (۱)

سبکی، میان قصه‌گو و کرسی‌نشین تفاوت گذاشته است به‌این نحو که قصه‌گو کنار کوچه می‌ایستد یا برزمین می‌نشیند و آیات و اخبار و سرگذشت پیشینیان را ازحفظ برای مردم میگوید ، اما کرسی‌نشین درمسجد یا مدرسه یا خانقاهی برروی کرسی یا تختی می‌نشیند و ازروی کتاب برای مردم میخواند . (۲) قصه‌خوانان ، باهمدیگر، رقابت و دشمنی هم میکرده‌اند ، ازهمین جهت ازقدیم‌الایام این ضرب‌المثل ، برزبانها افتاده است که **القاص لایحب القاص** .

ادبا و شعرا

عصر آل‌بویه (دوقرن چهارم و پنجم هجری) را ازنظر وسعت ورواج علم وادب، شاید بتوان ممتازترین عصرهای اسلامی به‌شمار آورد . گذشته ازعلوم دینی ، عموم رشته‌های علمی از قبیل فنون ریاضی و نجوم و هیئت و هندسه و انواع پزشکی و طبیعیات و فلسفه ورشته‌های ادبی ازقبیل کتابت و انشاء و نحو و صرف و عروض و قافیه و دیگر فنون مربوط به‌شعر و علم لغت و اشتقاق و فنون دیگر ازقبیل تاریخ و مسالك و ممالك (جغرافیا)، درنهایت رونق ورواج بود ، که درخلال مطالب این کتاب کم‌وبیش به‌هریك ازآنها اشاره‌ای شده است .

← (به‌سفینة‌البحار ج ۲ صفحهٔ ۴۳۳ و شرح جامع‌الصغیر سیوطی ج ۱ صفحهٔ ۵ و ج ۲ صفحهٔ ۵۹ مراجعه فرمایید) ـ قصه‌خوانی‌از صدراسلام بوده‌است وازقدیمیترین قصه‌خوانان اسودبن سریع است که خدمت پیغمبر(ص) را هم درك کرده بود ، وی‌پس‌ازبنای مسجد بصره نخستین کسی است که درآن‌مسجد به‌قصه‌گویی پرداخت (الاستیعاب ج ۱ صفحهٔ ۷۲) .

۱ ـ یتیمة‌الدهر ج ۱ صفحهٔ ۲۰۶

۲ ـ معیدالنعم صفحهٔ ۱۱۳ و ۱۱۴ .

چون‌بنای‌این کتاب بر اختصار است، در این‌مورد، فقط به‌ذکر چندمطلب دربارهٔ کتابت‌وشعر که درزمان آل‌بویه دراوج ترقی بود وسلاطین این‌خاندان‌هم ، سخت به‌آن‌دوعلاقه داشتند ، پرداخته میشود :

تفنن‌های نویسندگان و ادیبان

تفنن و هنرنمایی درنویسندگی از سرگرمیهای عمدهٔ ادبا ، درآن روزگار محسوب میشد ، درمناظراتی که در میان نویسندگان بزرگ ترتیب می‌یافت ، بیشتربه‌اینگونه تفنن‌ها میپرداختند و کارهای دشواری را در نویسندگی بیکدیگر پیشنهاد میکردند، ازجمله‌اینکه ابوبکرخوارزمی (ازبزرگترین نویسندگان‌آن‌عصر وازمداحان آل‌بویه) بنابرپیشنهاد بدیع‌الزمان همدانی ، نامه‌ای نوشت که جواب نامه‌ازخود نامه خوانده میشد وقصیده‌ای انشا کرد که چون ازآخرخوانده شود دارای معنی صحیح باشد ونامهٔ دیگری که چون سطرهای آن‌را برعکس‌بخوانند ، جواب همان نامه باشد ، و نامه‌ای بدون الف ولام و نامه‌ای که تمام سطرهای آن بامیم شروع گردد و به‌حرف جیم خاتمه یابد ، ونامه‌ای که اگربه‌وجهی معنی‌شود، مدح وبه‌وجه دیگر، مذمت باشد ، (۱) صاحب‌بن عباد ، قصیده‌ای در هفتاد بیت ، درمدح اهل‌بیت پیغمبر (ص) سرود که بدون الف بود ، قصیدهٔ مزبور با این بیت شروع میشود :

قدظل یجرح صدری من‌لیس یعدوه فکری

وی بهمین‌ترتیب قصائدی ساخت که هریك‌ازآنهاازیکی‌ازحروف‌الفباخالی بودتا به‌حرف واو رسید ، دامادش ، ابوالحسین همدانی درمقام معارضه ، قصیدهٔ ، بدون واوی سرود ودرضمن آن ، صاحب‌را مدح گفت . (۲)

دیگرازتفننهای ادبا این بود که چندکلمه راکه از لحاظ صورت یکی بود و پس‌ازنقطه گذاری تفاوت پیدا میکرد درشعر یا نثرردیف میکردند یا قطعه شعری میساختند که‌ازکلمات‌بی‌نقطه ترکیب یافته بود . درمقامهٔ چهل‌وششم (مقامهٔ حلبیه)

۱ - رسائل ابوبکرخوارزمی صفحه‌های ۶۱و۶۲و۶۳ .

۲ - یتیمةالدهرج۳ صفحهٔ ۲۲۳ .

ازمقامات حریری ، نمونه‌هایی ازین گونه تفنن‌ها ارائه گردیده است . (۱)

نوعی دیگر این بود که نام کسی را بانام پدراو ،مخلوط ودرهم وبرهم مینوشتند وبه کسی که صحیح آنرا پیدا میکرد، جائزه میدادند . یکی ازموارد آن ، این بود که ابواحمدبن ابوبکر کاتب ، فرمانروای هرات و پوشنگ (در قرن چهارم ، از طرف امرای سامانی) نام مردی را که قسورة بن محمد نام داشت، به‌این صورت نوشت: **فی قشور هینم جمد**، خـود قسوره ، یك روز مهلت خواست تا صحیح آن را پیدا کند و ابواحمد ، یکسال به‌اومهلت داد ، یکصددینار هم ، جائزهٔ قرار داد ، قسوره بعداز گذشتن یکسال ازعهده برنیامد . (۲)

سجع گویی وحاضرجوابی نیز در آن زمان مطلوب بود ، یکی از حاضر ـ جوابان ، صاحب‌بن‌عباد بود که بدون درنگ در مقابل هرسخنی جوابـی مناسب میداد . ازجمله اینکه مردی بود معروف به‌مکی که بواسطهٔ خدمات طولانـی خود به‌صاحب، گاهی درحضوراو گستاخی میکرد، صاحب، درموردی به‌علت گستاخی که مکی کرده بود دستورداداورادردارالضرب گرگان که درمجاورت خانهٔ وی(صاحب) قرارداشت، زندانی کردند، روزی صاحب برای کاری به‌بام خانه رفت، وبه‌دارالضرب نگاه کرد،مکی اورادیدو باصدای بلندفریاد کشید که: **فاطلع فرآه فی سواء الجحیم** (۳) صاحب خندیدو گفت : **اخسئوا فیها ولا تکلمون** . (۴)ودستور آزادی اورا داد. (۵)

---

۱ ـ مقامات حریری درحاشیهٔ شرح شریشی ج ۲ ازصفحهٔ ۲۹۵ ببعد .

۲ ـ یتیمة‌الدهرج ۴ صفحهٔ ۴ .

۳ ـ آیهٔ ۵۵ ازسورهٔ صافات .

۴ ـ آیهٔ ۱۱۱ ازسورهٔ ۲۳ ـ (مؤمنون) .

۵ ـ یتیمة‌الدهرج۳ صفحهٔ۳۹ ـ ثعالبی قسمتی ازحاضرجوابیهای صاحب‌را ذکر کرده است . این‌قبیل تفنن‌ها وهنرنماییهایی که ذکرشد تازمان قاجاریه‌هم معمول بوده است ، از جمله مفسری بنام ابوالفیض‌فیضی تفسیر بی‌نقطه‌ای برای قرآن نوشته که درهند به‌چاپ‌رسیده ونام آن‌سواطع‌الالهام است، دیگری کتاب بی‌نقطه‌ای درعلم اصول فقه تألیف کرده ،همچنین قصیده‌های بدون‌نقطه یابدون الف، وکارهایی به‌مراتب‌دشوارتراز آنچه ذکرشد، که‌ازسخن ما خارج است .

شاعران

شعرا در آن‌زمان به‌چند دسته قسمت میشوند، یکدسته کسانی ازوزیران و اعیان (حتی سلاطین) که دارای معلومات وسیع وذوق سرشاری بودند وشعرمیسرودند ، نمونه‌های فراوانی ازاشعارو قصائدی که‌این‌دسته‌سروده‌اند،در آثارادبی که از آن عصر ، باقیمانده موجود است . (۱)

دستهٔ دیگر ، شاعران حرفه‌ای که از راه شعرار تزاق میکردند . آنها برای دریافت پول ، درمدح اعیان و اشراف شعرمیگفتند صله و جائزه دریافت میکردند و اگرصله مطابق میلشان نبود ، زبان به‌هجو وبدگویی میگشودند .

مبلغ صله و جائزه ، گاهی بسیار گزاف بود و گاهی بسیار ناچیز ، گویا گزاف ترین جائزه ها از طرف سلطان محمود غزنوی ، به‌فرخی و عنصری داده شده است . کمترین جائزه‌راهم یکی‌ازرجال آن‌زمان بنام ابن‌نصرویه ، داده است ، طبق نوشتهٔ تنوخی ، ابن‌نصرویه به‌شاعری که باقصیدهٔ خوبی او را مدح کرده بود ، سه‌درهم ، صله داد و چون شاعرازاین صلهٔ ناچیزناراحت شدوبه‌هجو او پرداخت ، ابن‌نصرویه ازاو دلجویی کرد وصددرهم به‌وی عطا نمود . (۲)

پاره‌ای ازرجال، چون شاعری درنتیجهٔ کم‌بودن یا نبودن صله ، زبان به‌هجو میگشود ، اورا به‌کیفر میرسانیدند ، پاره‌ای دیگر، چون میدانستند که شاعر آنچه دربارهٔ آنها گفته دروغ وصرفاً برای دریافت جائزه است ، به‌اوچیزی نمیدادند و درمواردی باوعدهٔ دروغ وی را خوشدل میکردند .

جاحظ ازقول محمدبن بشیر گفته است که روزی درمجلس والی فارس ، شاعری وارد شد ودرمدح والی، شعری خواند، پس‌ازتمام‌شدن قصیده، والی براو آفرین خواند و به‌کاتبش دستورداد ده‌هزاردرهم به‌او بدهد ، شاعراز خوشحالی (بواسطهٔ این جائزهٔ هنگفت) میخواست پرواز کند ، والی‌چون این‌حالت او را مشاهده کرد ، به‌کاتب گفت بیستهزاردرهم به‌او بدهد ، شادی شاعر دوبرابر شد ،

---

۱ - به‌یتیمةالدهروتتمةالیتیمهٔ ثعالبی و دمیةالقصرباخرزی مراجعه فرمایید .

۲ - نشوارالمحاضره ج ۳ صفحهٔ ۱۶۶ .

باز والی مبلغ جائزه‌را تاچهل‌هزاردرهم بالا برد ، شاعرنزدیك بود ازخوشحالی بمیرد . آن‌گاه شاعربه‌والی دعاکرد و بیرون‌رفت . کاتب باتعجب به‌والی گفت‌که این شاعربه چهل‌درهم دلخوش بود و توچهل‌هزاردرهم به‌او میدهی ؟ والی گفت مگرتو میخواهی چیزی به‌اوبدهی ؟ کاتب گفت مگرمیتوان امرتو را اجرا نکرد ؟ والی گفت ای مرد احمق ، این مرد مارا باسخنی چند دلخوش‌کرد ما نیزباسخنی اورا دلخوش کردیم، اووقتی گفت‌که من ازماه زیباتروازشیردلیرترم ، چیزی عاید من شد ؟ آیا من نمیدانم که این سخنان دروغ است ؟ او بادروغی مارا خوشحال ساخت مانیزبا دروغی اورا خوشحال ساختیم که‌دروغی‌دربرابردروغی است . (۱) شاعرانی‌هم بودند که ازکسب‌وکارخود زندگی میکردند و برای دریافت پول‌شعر نمی‌گفتند ، ازاین‌گروه افرادی به‌شهرت رسیدند ازجمله ابوالقاسم نصربن‌احمد خبزارزی (متوفی درسال ۳۳۰) که دربغداد ازراه‌پختن‌و فروش نان‌برنجی‌زندگی میکرد . (۲) وی با اینکه خواندن ونوشتن نمیدانست ، جزو شاعران نامدار قرار داشت ، مردم دردکانش جمع میشدند تا شعرش‌را بشنوند ، شاعردیگری بود بنام ابن‌لنگك که‌دردکان‌خبزارزی به‌او کمك میکرد وهروقت وی دردکان‌نبودبه‌جایش می‌نشست ، مقصودابن‌لنگك شنیدن شعر از خبزارزی‌و جمع‌آوری دیوان شعر او بود . (۳)

کسان دیگری‌هم وجود داشتند که دارای کسب‌وکاری بودند و چون در شاعری شهرتی می‌یافتند ، از کسب‌وکارخود دست میکشیدند و به شعرگویی و مدیحه‌سرایی میپرداختند . سری‌بن احمد رفاء (رفوگر) شاعرمعروف (متوفی در سال ۳۶۲) ازاین‌جمله بودکه قبلابه‌شغل رفوگری و مطرزکردن (۴) لباس اشتغال

۱ - کتاب‌البخلا، ج ۱ خلاصه ازصفحهٔ ۲۳و۲۴ - نظیراین داستان به‌کریمخان‌زند نیز نسبت داده شده است .

۲ - خبزارزیعنی نان برنج .

۳ ـ ابوالمحاسن ج ۳ صفحهٔ ۲۷۶ .

۴ - مقصود ازمطرزکردن لباس، آراستن وگلدوزی یا زردوزی اطراف آن است که به‌این‌عمل ، طرازهم گفته میشود .

داشت ، امازمانی که درشاعری مهارتی پیدا کرد ، کارش را کنار گذاشت ، وارتزاق خودرا، ازراه مدح گفتن و صله گرفتن قرارداد (۱) شاعران آن عصر ازنظر زبانی که با آن شعرمیسرودند به‌سه‌دسته قسمت میشوند ، یکی کسانی که فقط به‌عربی شعر میگفتند ، دیگر آنهایی که شعرشان منحصراً به‌فارسی بود سوم شاعرانی که به‌عربی وفارسی هردوشعرمیگفتند و به‌این‌دسته ذواللسانین گفته میشد .

شاعرانی بودند که‌هنرشان‌درهجو گفتن بود (۲)وشاعران‌دیگری که‌بواسطهٔ مقام شامخی که‌داشتند،خودنزدممدوح نمیرفتندبلکه‌شعرخودرابرای اومیفرستادند ، (۳) و شاعرانی که‌درمقام مدح ، به‌امور کفرآور زبان میگشودند (۴)

آل‌بویه وعلم وادب

سلاطین آل‌بویه که بعدازسه‌برادر(عمادالدوله، معزالدوله ، رکن‌الدوله) به‌حکومت رسیدند اغلب، خودوفرزندانشان ، کم و بیش دارای معلومات متنوعی بودند و به علم و علما توجه داشتند . در میان آنها ، عضدالدوله همانطور که در بخش اول گفته شد درعداد دانشمندان‌زمان خود محسوب میشد و درعلوم ادبی وریاضی تبحرداشت . شعرهم میسرود وچند قطعه ازاشعار اواکنون باقی است، عضدالدوله ازشعرشناسان زمان خود بود وجزشاعران درجه اول کس دیگری قدرت شعرخواندن درحضور اورا نداشت. یکی‌ازمظاهرشعرشناسی اواین است که‌چون بعدازکشته‌شدن ابن‌بقیه وزیرعضدالدوله ، ابن‌الانباری شاعروادیب معروف ، قصیدهٔ بسیار مشهورخود را که بااین‌بیت شروع میشود :

علؤ فی‌الحیات وفی‌الممات لحق انت احدی‌المعجزات

درمرثیه او گفت ، عضدالدوله آرزو کرد به‌جای ابن‌بقیه باشد و این‌قصیده

---

۱ ـ ابوالمحاسن ج ۴ صفحهٔ ۶۷ .

۲ یتیمةالدهر ج ۱ صفحهٔ ۳۴ .

۳ ـ یتیمةالدهر ج ۳ صفحهٔ ۳۲و۳۳ .

۴ ـ به‌یتیمةالدهرج ۱ صفحهٔ ۱۲۲و۱۲۳ـ اشعار کفرآمیزمتنبی درمدح عضدالدوله مراجعه فرمایید .

دربارهٔ او سروده شده باشد . (۱) عزالدوله نیز با اینکه به‌شرحی کـه دربخش اول ذکر شد ، اوقاتش‌را به‌لهو و لعب میگذرانید ، مجالس علمی تشکیـل میداد گاهـی شعرهم میسرود . ثعالبی گوید من‌ازعزالدوله شعری نشنیده بودم تا اینکه هارون‌بن احمد صیمری وارد نیشابور شد و کتاب خود راکـه حدیقةالحدق نام داشت به‌من نشان داد،وی درآن کتاب چند قطعه‌شعرازعزالدوله نقل کرده است، ثعالبی سه‌قطعه ازاشعارعزالدوله دا ذکرنموده . (۲)

باخرزی‌هم قطعه شعری ازاورا آورده است. (۳) ابوحیان توحیدی یکی‌از مجالس علمی‌راکه درماه رمضان سال ۳۶۰ درتالاروسیعی از قصرعزالدوله تشکیل یافته بوده و خود ابوحیان‌هم درآن مجلس حضور داشته ، وصف کرده و کیفیت بحث‌و مداخلهٔ عزالدوله‌را دربحث بطوراجمال ذکرنموده‌و گفته است نقیب (ناظم واداره‌کننده) مجلس ابوالوفـا ، مهندس (بوزجانـی از ریاضی‌دانـان بنام آن روز) بود . (۴)

ازسلاطین آل‌بویه ، شرف‌الدوله پسرعضدالدوله ، به‌هیئت و نجـوم علاقهٔ وافری داشت . وی بایاری جمعی از علمـای ریاضی و نجوم آن‌عصر ، دربغداد ، رصدخانهٔ معروف را بناکرد . از کسانی‌که درتأسیس آن رصدخانه شرکت مؤثر داشت ، ابوالوفای بوزجانی ، (۵) ریاضی‌دان‌ومنجم‌نامدارعصر آل‌بویه‌است،دیگر بیژن‌پسررستم کوهی‌است (مقصود کوهستان‌مازندران‌است) که درعلم‌هیئت‌همانندی نداشت،ودرساختن آلات‌رصدخانه‌وبنای‌رصد،ازشهرت‌بسیاری‌برخوردار بود . وی

۱ ـ ابن خلکان ج ۱ صفحهٔ۷۷ درحضورعضدالدوله مناظرات مفصلی درمیان ندیمان اوجریان می‌یافت‌که بیشترجنبه سرگرمی و تفنن داشت ، یکی‌از آنها مناظـره و مداعبه‌ای بودکه درمجلس اوبمیان ابوعلی‌هائم وابودلف خزرجی انجام شدکه‌نویسنده، مناظره‌مزبور رابه‌نقل‌ازلطائف‌المعارف ثعالبی(ازصفحهٔ ۲۲۴ ببعد) درکتاب عضدالدوله نقل‌کرده ودرهمین بخش درفصل مربوط به‌محصولات و صنایع ایـران و فصل مربوط به‌شهرهـا ، به‌آن اشاره خواهد شد .

۲ ـ یتیمةالدهر ج ۲ صفحهٔ۴ .

۳ ـ دمیةالقصر ج ۲ صفحهٔ ۵ .

۴ ـ مثالب‌الوزیرین‌صفحهٔ ۲۰۲

۵ ـ بوزجان ، ناحیه‌ای میان هرات و نیشابور (مراصدالاطلاع)

بدستورشرف‌الدوله دررصدخانهٔ مزبور، سیرسیارات‌سبعه‌وانتقال آنها را ازبرجی به‌برجی‌دیگررصد کرد.(۱)

ابواسحاق صابی و احمدبن محمدسامانی (۲) که درساختن اسطرلاب ، شهرت داشت،دراین‌امرشرکت داشتند. (۳)رصدخانهٔ مزبوردرسال ۳۷۸درانتهای باغی که درقصر سلطنتی قرار داشت ، بنا گردید و آلات نجومی لازم درآن‌قرار داده شد ، نتیجهٔ این کارشرف‌الدوله درضمن دوورقه استشهادثبت شد و جمعی‌از علمای ریاضی ونجوم و چندتن از قاضی‌هایی که دررصدخانه بودند آن را امضا کردند . (۴)

تاج‌الدوله ابوالحسین‌احمد پسردیگرعضدالدوله ، بگفتهٔ ثعالبی‌ادیب‌ترین و شاعرترین آل‌بویه بود، اوابتدافرمانروای اهواز بوداما چون به‌ادب پرداخت‌از کارحکومت بازماندو بوسیلهٔ برادرش ابوالفوارس به‌زندان‌افتاد، ثعالبی‌وباخرزی مقدارزیادی ازاشعاراورانقل کرده‌اند . (۵)

دیگر، خسروفیروزملقب‌به ملك‌عزیز پسرجلال‌الدوله که باخرزی چندقطعه ازاشعاراورا ذکر نموده است ، (۶) همچنین‌فناخسروپسرابوطاهربن‌بهاءالدوله که درحملهٔ طغرل ببغدادوارد دستگاه ابراهیم ینال (بروزن طبال،برادرطغرل) گردیدکه چندبیت ازاشعاراودردمیة القصرآمده است . (۷)

---

۱ ــ قفطی صفحهٔ ۷۹ و ۳۵۱

۲ ــ و بقول‌ابن العبری ، احمدبن محمد منطقی صاغانی متوفی در سال ۳۷۹ (تاریخ‌ابن‌العبری صفحهٔ ۱۷۶)

۳ ـ قفطی صفحهٔ ۷۹

۴ ــ متن‌آن‌دواستشهاد وامضاهایی که درآن شده ، در تاریخ‌الحکماء قفطی از صفحهٔ ۳۵۱ ببعد ذکر شده است .

۵ ــ یتیمة‌الدهر ج ۲ از صفحهٔ ۵ ببعد ودمیة‌القصرج ۱ صفحهٔ ۲۶۶

۶ ــ دمیة‌القصرج ۱ صفحهٔ ۲۶۱

۷ ــ ج۱ صفحهٔ ۲۶۸

کتاب و کتابخانه

عصر آل‌بویه ، ازنظر کتاب و کتابخانه‌هم ، نسبت به‌عصرهای دیگر، امتیازداشت ، در آن‌زمان ، درهررشته ازعلم و ادب، بهترین و نفیسترین کتابها نوشته شد و باشکوهترین و مهمترین کتابخانه‌ها به‌وجود آمد. درایران وعراق‌ومصر، کتابخانه‌هایی بود که درهیچ‌زمانی نظیری برای آنها پیدا نشد . باافسوس باید گفته شود که اغلب آن کتابخانه‌ها به سرنوشتهای بد و اندوهباری ، دچار گردید که به‌شمه‌ای از آن‌اشاره خواهد شد .

کتابخانهٔ عظیم عضدالدوله‌درشیراز

مقدسی ازعلمای مسالك‌وممالك قرن چهارم از کسانی است که کتابخانهٔ عضدالدوله‌را درشیرازمشاهده کرده و از کتابها وصورت‌ها(نقشها) ونفایس دیگر آن،بهره گرفته‌است . وی دربارهٔ کتابخانهٔ مزبورچنین گوید : درساختمان بزرگ عضدالدوله‌در شیرازمحلی‌به‌کتابخانه اختصاص دارد و چندتن از عدول‌وافرادمورد اعتمادشیرازبه‌عنوان وکیل‌وخازن،در آن‌به‌خدمت اشتغال‌دارند. هر کتابی که تازمان عضدالدوله‌دربارهٔ هرعلم‌یاهرچیزنوشته‌شده،دراین کتابخانه‌موجوداست.محل کتابخانه، بنایی طولانی است که درهرطرف آن مخزن‌هایی قرار دارد . کتابهای مربوط به هرعلم و فن درحجرهٔ جداگانه‌ای نهاده شده است ، فهرستهایی ترتیب داده‌اند که نام کتابها در آن‌فهرستها ثبت گردیده است، دربانهایی جلودرکتابخانه گماشته‌بودند که جزبه‌مردمان باعنوان به‌کس‌دیگری اجازه ورود نمیدادند . (۱)

تصویرها و مثالها

بازمقدسی میگوید که درکتابخانهٔ عضدالدوله و کتابخانهٔ صاحب‌بن‌عباد، صورت (نقشه) سرزمینها ودریاهاوچگونگی احاطهٔ دریا به‌خشکی که‌برروی کرباس رسم شده ، وجود دارد . من (مقدسی) چنین‌صورتهایی راکه برروی ورقهٔ کاغذ کشیده شده بود در نزد امیرخراسان (امیرسامانی) دیدم ودرنیشابور، صورتی که برروی کرباس رسم کرده بودند درنزد ابوالقاسم‌بن‌الانماطی مشاهده کردم . این‌صورت‌ها ، همه با یکدیگر اختلاف‌داشت . بعضی آن‌را به‌صورت طیلسانی درآورده‌اند که بلادچین

۱ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۴۹ بنابراین مردم عادی وطالبان علم که‌اغلب تنگدست وبالباس‌مندرس بودند به‌آن کتابخانه و شاید کتابخانه های دیگر ، راه نداشتند

و حبشه را دربر دارد و یکطرف آن به دریای قلزم (دریای سرخ) و طرف دیگر به‌عبادان (آبادان) است، ابوزید، آنرا به‌صورت مرغی کشیده که منقارش به‌طرف قلزم و گردنش به‌سوی عراق و دمش مابین حبشه وچین است . (۱)

غیرازرسمها و نقشه‌های جغرافیایی ، کتابهایی دربارهٔ خصوصیات و صفات و اخلاق مردم هرشهروناحیه و مختصات و اوضاع هرمحل از لحاظ محصولات و آب‌وهوا و گردشگاهها و مصنوعات واینگونه اموروجود داشته است . (۲)

نویسنده‌ازسرنوشت‌این کتابخانه‌اطلاعی‌نیافته است، گویا درجنگهاو فتنه‌ها و اختلافاتی که پس‌ازمرگ عضدالدوله درفارس ودرشیرازرخ داد وشمه‌ای ازآن دربخش اول ذکر شد ، کتابخانهٔ مزبور هم مثل بسیاری از چیزهای دیگر ازمیان رفته است .

کتابخانه‌های دیگر

از کتابخانه‌های معروف آن‌روز ، کتابخانهٔ صاحب‌بن عباد در ری بود که درهنگامی که نوح‌بن‌منصور سامانی درنهان‌از اودعوت کردبه‌خراسان‌رودودرخدمت اوباشد، یکی‌از عذر - هایی که آورد این‌بود که تنها برای حمل کتابهای علمی من ، چهارصدشتریا بیش‌از این لازم است . فهرست کتابخانهٔ مزبوردرده مجلدبود ، اما چون سلطان‌محمود غزنوی به‌شرحی که‌دربخش اول گفته شد وارد ری گردید به‌او گفتند که کتابهای‌این کتابخانه، کتابهای‌رافضیان وبدعتگذاران‌است،وی کتبی که درعلم کلام بود ازآن بیرون آورد ودستورسوزاندن آنهارا داد . (۳)

طبق گفتهٔ‌خودصاحب ، شمارهٔ کتابهای کتابخانهٔ او دویست و ششهزار مجلد

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم ، اقتباس‌از صفحهٔ ۱۰ ـ نمونه‌ای از این‌گونه صورتهاومثالها ، را در کتاب مسالك وممالك اصطخری‌وصورةالارض‌ابن حوقل و نزهةالمشتاق‌شریف ادریسی، میتوان مشاهده کرد .

۲ ـ به‌احسن‌التقاسیم صفحه‌های ۲۵۸ و۴۴۸ رجوع‌فرمایید .

۳ ـ معجم‌الادباج ۲ صفحهٔ ۳۱۵ ـ درداستان حملهٔ محمود به ری گفته شد تعداد بسیاری کتاب را در زیرچوبه‌های داری که برپا کرده ومردمانی را به عناوین مختلف از آنها آویخته بود ، سوزانید .

بوده است. (۱)

دیگراز کتابخانه‌های مهم آن‌وقت ، کتابخانهٔ ابوالفضل‌بن‌العمید دررری بود که بنا بر نوشتهٔ مسکویه خازن و کتابدار کتابخانهٔ مزبور ، درآن ، کتابهایی در خصوص هرعلم وهرنوع ازانواع حکمت‌وادب ، وجود داشته است و هنگامی که مجاهدان خراسانی (به‌شرحی که دربخش اول‌ذکرشد) خانهٔ ابن‌عمیدرا غارت کردند ووی ازاین امراطلاع یافت ، نخستین سؤالش این‌بود که کتابخانه چه شد ؟ وچون اطلاع‌یافت که به‌کتابها آسیبی نرسیده، به‌ازدست‌رفتن تمام اموالش اهمیتی نداد و گفت هرچیزی عوض داردجز کتاب . (۲)

حبشی پسرمعزالدوله هم کتابخانه‌ای داشت که پانزده‌هزار کتاب جلد شده درآن بود ، به‌غیرازکتابهای جلد نشده . (۳)

وزیران‌ورجال دستگاه آل‌بویه، عموماً دارای کتابخانه بودند : ابومنصوربن فنه وزیرابو کالیجار (نوادهٔ عضدالدوله) کتابخانه‌ای داشت مشتمل برنوزده‌هزار مجلد کتاب. دراین کتابخانه که آن‌را برطالبان علم وقف کرده بود، چهارهزارورقه به‌خط ابن‌مقله (خوشنویس معروف) وجود داشت . (۴)

شاپورپسراردشیروزیربهاء الدوله پسرعضدالدوله، درسال ۳۸۱ کتابخانه‌ای تأسیس کردکه کتابهای گوناگون ازهرعلم و فنی‌درآن یافته میشد ، ونام دارالعلم برآن‌نهاده‌شد،شمارهٔ کتابهای این کتابخانه متجاوزازده‌هزارمجلد ودارای موقوفات فراوان بود. (۵) ظاهراً به‌این‌علت‌به‌آن دارالعلم گفتند، که‌کتابهایی درعلوم ریاضی وهندسه وپزشکی درآن گردآوری میشدوعلمای علوم مزبور یك‌نسخه ازتصنیفات خودرا به‌آنجا میفرستادند . ابن‌ابی‌اصیبعه گفته است که جبرئیل (پسربختیشوع)

---

۱ ــ معجم‌الادبادرضمن شرح حال ابوالفرج اصفهانی

۲ ــ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۲۲۴

۳ ــ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۲۴۶

۴ ــ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ ۶۴

۵ ــ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ ۲۲

چون کناش کبیر خود را که بنام صاحب‌بن‌عباد تصنیف میکرد بپایان برد و بمناسبت لقب صاحب(کافی‌الکفاة) آنرا الکافی نام نهاد یك‌نسخه از آن را وقف‌دارالعلم کرد. (۱) کتابخانهٔ مزبوردرسال ۴۵۰ هنگام‌ورود طغرل سلجوقی‌ببغداد، سوخت وازمیان رفت . (۲)

گفته شد که وزیران و رجال در آن‌عصر، اغلب مخزن کتاب داشتند . آنها چون از کار بر کنارمیشدند به کتابخانه پناه میبردند. (۳) بهترین چیزی که ممکن‌بود کسی برای وزیری هدیه ببرد کتاب بود . جاحظ (نویسنده و ادیب معروف قرن سوم) برای محمدبن عبدالملك زیات وزیر، کتاب‌الکتاب سیبویه‌را هدیه بـرد ، وزیر گفت که بهترازاین، کسی تاکنون برای من‌هدیه نیاورده است ، کتاب‌مذکور به‌خط کسایی (نحوی) بود و فراء نحوی آنرا تصحیح کرده بود . (۴)

در کتابخانه‌ها گذشته از کتابهای گوناگون، اشیاء نفیس‌وظریف‌هم‌نگهداری میشد از قبیل صورت و نقشه (که قبلا گفته شد) و خطوط خوشنویسان بـزرگ و کتابهایی‌به‌خط‌مؤلفین آنهاوانواع کاغذهای مرغوب وقلمهای تراشیده وچیزهـای دیگرازاین قبیل، یاقوت گوید که در کتابخانهٔ بهاءالدوله پسرعضدالدوله انواع کاغذ سمرقندی و چینی‌و کاغذهای کهنه وظریف ، وجود داشت . (۵)

کتابخانهٔ‌مزبوررا بیست‌ونه جزو از قرآن مجید به‌خط ابن‌مقله، زینت‌میداد وجزو بـاقیمـانده را ، ابوالحسن علی‌بن هـلال معروف به‌ابن‌بواب خوشنویس معروف آن عصر که خازن کتابخانه‌مزبوربود ، چنان بامهارت نوشت که هیچکس نمیتوانست میان آن و۲۹جزو دیگرتفاوت بگذارد . (۶)

---

۱ ـ عیون‌الانبأ صفحهٔ ۲۱۲

۲ ـ ابن‌اثیرج ۷ صفحهٔ ۲۲۴

۳ ـ الفخری صفحهٔ ۳

۴ ـ معجم‌الادباج ۶ صفحهٔ ۸۵

۵ معجم‌الادباج ۶ صفحهٔ ۴۴۷

۶ ـ معجم‌الادباج۵ صفحهٔ ۴۴۶

تشکیلات کتابخانه

هر کتابخانه خازنی داشت که کتابها و دیگر نفایسی که در آن نگهداری میشد به‌او سپرده شده بود ، خازنها معمولا ازمیان افراد بامعلومات و فضلای بزرگ انتخاب میگردیدند، مثلا خازن کتابخانهٔ ابن‌عمید ، ابوعلی مسکویه ، مورخ و فیلسوف معروف بود . در کتابخانه‌های بزرگ، گاهی برای خازن یکنفرمعاون تعیین میکردند تادرکارها به‌او یاری کند . یکی‌ازموارد آن ، کتابخانه شاپورپسراردشیر مذکور است که پس‌از مرگ شاپور، امورکتابخانه دراختیارشریف مرتضی قرار گرفت و اومردی بنام ابوعبدالله‌بن حمدرا معین نمود تا درکارها به‌ابومنصور ، خازن کتابخانه ، کمك کند . (۱) غیراز خازن همانطورکه دروصف کتابخانه عضدی شیراز گفته شد ، چندتن ازعدول یا به‌اصطلاح امروز ، چندتن از معتمدان شهر، به‌عنوان وکیل و مشرف‌درکتابخانه به‌خدمت اشتغال‌داشتندودرجلودرکتابخانه، دربانان می‌ایستادند و فقط به‌افراد باعنوان اجازهٔ ورود میدادند .

درکتابخه‌های بزرگ چندتن وراق (۲) وجود داشتند که کتابهایی‌راکه در کتابخانه نبود از کسی که آن کتابها را داشت به‌عاریه میگرفتند و از روی آن نسخه‌برداری میکردند ، چندنفر صحاف برای دوختن و جلدکردن کتاب و نیز تذهیب‌کارانی برای تزیین وطلاکاری (زرکوبی) جلدها درخدمت کتابخانه‌بودند، ابن‌بواب مزبور ، گذشته از خوشنویسی و گذشته از خازنی کتابخانهٔ بهاءالدوله تذهیب‌کارهم بود . (۳)

درپاره‌ای ازکتابخانه‌ها، به‌کسانی‌که برای مطالعه یا نسخه‌برداری‌میرفتند ، پولی پرداخت‌میشد، ازجمله دررامهرمز(درقرن چهارم) کتابخانه‌ای‌بود که هر کس مرتب درآنجا مطالعه یا نسخه‌برداری میکرد یا درس میخواند ، پولی دریافت

---

۱ ــ الهفوات صفحهٔ ۱۴۳

۲ ــ درفصل مربوط به‌شهروبازار از وراقان سخن‌خواهد رفت

۳ ــ معجم‌الادباج۶ صفحهٔ ۴۴۷

میداشت . (۱) در کتابخانه‌های قبل‌از آل‌بویه مترجمانی‌هم بوده‌اند که کتابها را از زبانهای مختلف به‌عربی ترجمه میکرده‌اند . (۲) میتوان احتمال داد که این امردر زمان آل‌بویه نیزوجود داشته است .

ترتیب قراردادن کتاب در کتابخانه

ابن‌سینا دروصف کتابخانهٔ امیرخراسان گوید که چون داخل شدم ، سرایی دیدم که در آن اطاقهای بسیاری بود ، درهر اطاق صندوقهای کتاب (شاید چیزی شبیه قفسه‌های امروزی) مرتب چیده شده بود ، دریك اطاق کتابهای عربی و شعر ، دراطاق دیگر کتب فقه و بهمین‌ترتیب درهراطاق، کتابهای مخصوص به‌علمی قرار داشت . (۳) همانند این‌ترتیب در کتابخانهٔ عضدی شیرازهم برقرار بوده است که قبلا به‌آن اشاره شد .

گاهی کتابهای مربوط به‌علمی را بارنگ جلد کتاب مشخص میکردند ، به این‌نحو که جلد کلیهٔ کتبی که به‌علمی یا فنی تعلق داشت ، به‌رنگ معینی بود، مثلا جلد کتابهای مربوط به‌فلان علم ، به‌رنگ سرخ و کتابهای مربوط به‌علم دیگربه رنگ زرد بود الی‌آخره . (۴)

فهرست کتابها

نوشتن‌فهرست‌برای کتابهای‌هر کتابخانه‌در آن‌زمان‌معمول بوده است. گویافهرستهارا به‌ترتیب‌موضوع کتاب‌تهیه‌میکرده‌اند.

ابن‌سینا گوید که من‌در کتابخانهٔ امیرسامانی ، فهرست کتب اوایل (کتابهای حکمای قدیم یونان) را مطالعه کردم و آنچه مورد احتیاجم بود،

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۳

۲ ـ به‌عیون‌الانباء ابن‌ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۲۶۰ مراجعه فرمایید ابن‌ابی‌اصیبعه‌درهمین مورد گفته‌است که‌مأمون‌هموزن کتابهایی که‌حنین بن‌اسحاق‌ازیونانی به‌عربی ترجمه میکرد، طلابه اومیداد .

۳ ـ عیون الانباء صفحهٔ ۴۳۹

۴ ـ ابن‌الانباری صفحهٔ ۲۰۵

(از کتابداران) طلب نمودم. (۱) دربارهٔ فهرست کتابخانهٔ عضدی شیرازو کتابخانهٔ صاحب‌بن عباد ، قبلا سخن گفته شده است .

روزنامه و تذکره

درآن‌عصربه‌دفتری که حساب بیت‌المال درآن درج میشد و آنچه دریافت‌میگردیدیابمصرف‌میرسید درآن ثبت میگردید روزنامه‌میگفتند . (۲) روزنامه، به‌دفتری‌هم که وقایع‌روزانه

۱ ــ عیون‌الانباء صفحهٔ ۴۳۹ ــ درپایان سخن از کتاب و کتابخانه ، مناسب است که به‌کتابخانه‌ای که العزیز بالله‌خلیفهٔ فاطمی مصر در نیمهٔ دوم قرن چهارم درشهرجدید ـ الاحداث‌قاهره تأسیس کرد و سرنوشت رقت‌بار آن اشاره‌ای بشود : کتابخانه مزبور از بسیاری ازجهات در دنیای اسلام بی‌نظیر بود . سی‌وچنددوره از کتاب العین خلیل در آن وجود داشت که یکدوره به خط خود خلیل بوده‌المعزلدین‌الله یك‌دوره از تاریخ طبری را برای آن کتابخانه به صددینار خرید درحالی که بیست نسخه‌از کتاب مزبور که‌یکی از آنهابه‌خط‌خودطبری‌بود ، درکتابخانه وجود داشت ، یکصدنسخه از جمهرة‌اللغه‌ابن‌دریدهم درآن نگهداری میشد . کتابخانه دارای چهل‌مخزن کتاب هریك در باره یك‌نوع از علوم بوداز جمله هیجده‌هزار مجلد از علوم قدیم یونان دوهزاروچهارصدختم قرآن باخط وجلد طلا کاری ، صندوقهایی مملواز قلمهایی که به‌روش‌ابن مقله‌وابن بواب‌تراشیده شده بوددر آن‌وجود داشت (قلم ونحوه تراشیدن آن درآن وقت اهمیت‌به‌سزایی داشت ،حتی پادشاهان برای یکدیگرقلم‌تراشیده هدیه میفرستادند،یاقوت گوید که‌قابوس وشمگیر برای‌عضدالدوله، هفت قلم‌تراشیده فرستاد (ارشاد ــ شرح حال قابوس) .

کتابخانه مزبور بدرجه‌ای از عظمت رسید که تعداد کتابهای آن به‌هزارهزار ــ وششصدهزار (یك ملیون‌وششصدهزار) رسید وتنها از تاریخ طبری دوهزارو دویست‌نسخه درآن‌موجود بود . به‌غیراز اشیاء نفیس وخطهای‌عالی‌از قبیل‌خط‌ابن‌مقله‌وابن‌بواب‌وجلدهای طلاکوبی ونقره کاری شده که به‌حد وفور در آن وجود داشت .

این‌کتابخانه عظیم وبی‌مانند بعد از انقراض فاطمیها به یغما رفت ، سپاهیان ترك ، قسمتی از آن را درعوض مقرری‌خود ، غارت کردند وبه ثمن‌بخس فروختند ، قسمتی‌دیگر را به‌عنوان اینکه مخالف‌مذهبشان میباشد ، به‌آتش کشیدند ، قسمت زیادتر که‌باقی‌مانده‌بود، دراثر مرورزمان‌ووزش باد ونشستن گردوغبار برروی آنها وخراب شدن سقفها ودیوارها، بکلی از میان رفت وبه‌جای‌آن‌تلهایی‌به‌وجودآمد که‌درزمانهای بعدبه **تلال‌الکتب**،معروف گردید . (تفصیل‌مطلب دربارهٔ کتابخانهٔ مزبور ، درخطط مقریزی‌ج ۲ صفحه‌های ۲۵۳و ۲۵۴)

۲ ــ به‌مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۱۵۱ وابن‌الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۱۰۵ مراجعه‌فرمایید

یا مطالب متفرقه را در آن یادداشت میکردند، اطلاق میگردید. معروفترین روزنامه بمعنی دوم ، درقرن چهارم، روزنامهٔ صاحب بن عباد است که آنچه برای او جالب و با اهمیت بود در آن یادداشت میکرد. هرچند، عین روزنامهٔ صاحب، امروز در دست نیست،(۱) اما قطعه‌هایی از آن در متون ادبی و تاریخی مخصوصاً، یتیمة الدهر ثعالبی و ارشاد یاقوت ذکر شده که ازروی آنها میتوان به نوع مطالبی که در این قبیل روزنامه‌ها ثبت میشد، وقوف یافت . آنطور که معلوم میشود بیشتر این یاداشتها مربوط به مجالس انس و و عشرت و اینگونه امور بوده است .

چند نمونه ازروزنامهٔ صاحب بنقل از ثعالبی :

ماأخرج من کتاب الروزنامجه للصاحب الی ابن العمید مما یتعلق بملح اخبار المهلبی: فصل: وردت ـ ادام الله عز مولانا ـ العراق، فکان اول ما اتفق لی استدعاء، مولای الاستاذ ابی محمد ایده الله وجمعه بین ندمائه من اهل الفضل و بینی و کان الذی کلمنی منهم ،شیخ ظریف خفیف الروح ادیب متقعر فی کلامه، لطیف یعرف بالقاضی ابن قریعه .... (۲) (آنچه از روزنامهٔ صاحب در خطاب به ابن عمید درخصوص اخبار لطیف و نمکین مهلبی ، استخراج شده است ـ فصل- خداوند ، عزت مولای مارا (مقصود ابن عمید است ،) جاودانه سازد ، من وارد عراق شدم نخستین چیزی که برایم پیش آمد ، این بود که سرورم استاد ابومحمد (مقصود مهلبی است) که خداوند او را تأیید کند و یاری دهد ، از من دعوت کرد و مرا با ندیمان فاضل خود در یك مجلس نشانید ، از میان آن گروه، کسی که با من سخن گفت ، پیرو عالمی ظریف و سبکروح و ادیب و عمیق و لطیف بود که او را قاضی ابن قریعه مینامیدند ....)

وی در بارهٔ زنی آواز خوان بنام لحظهٔ طولونی ، در روزنامه یادداشت کرده است که : **سمعتها تقول یا جاریة علی بالقمیص المعمول فی النسیج**

---

۱ ـ یکی از فضلا و نویسندگان عراق بنام شیخ محمد حسن آل یاسین قسمتهایی از کتاب روزنامهٔ صاحب بن عباد را از خلال متون تاریخی و ادبی جمع آوری کرده و بنام **الروزنامجه** در بغداد به چاپ رسانیده است .

۲ ـ یتیمة الدهر ج ۲ صفحهٔ ۱۱

فقد آذانی ثقل الدروز . (۱) (شنیدم که آن زن میگفت ای کنیزك آن ، پیراهن مرا که بافت معمولی دارد بیاور که سنگینی درزهای پیراهنی کـه پوشیده‌ام مـرا آزار میدهد .)

دیگر : **کتبت من قاشان وقد قاسیت من خوف عقارب هاما یقاسیه شیخنا ابو عبدالله من عقارب الاصداغ.** (۲) (این را از کاشان مینویسم ، من در اینجا از ترس عقربها ، همان رنجی را میبرم که استاد ما ابوعبدالله از زلفهای بناگوش که مانند دم عقرب برگشته است ، میبرد .)

دیگر : **فصل من کتاب الروزنامجه . قد حضرنا حجرة تعرف بحجرة الریحان فیها حوض مستدیر ، ینصب الیه الماء من دجله بالدوالیب وقد مدت الستارة وفیها حسن العکبراوی فغنت...** (۳) (در حجره‌ای که ریحان نامیده میشد حاضر شدیم ، در آن حجره ، حوض گردی بود که با دولاب از دجله در آن آب میریخت درپشت پرده‌ای که آویخته شده بود ، حسن عکبراوی (زنی آوازخوان) شروع به آوازخوانی کرد.)

همانند روزنامه ، دفتر یادداشت دیگری بوده که آن را تذکره مینامیده‌اند درمتون تاریخی مکرر ازتذکره عضدالدوله. سخن رفته وجملاتی از آن نقل شده است .از جمله اینکه : **اذا فرغنا من حل اقلیدس کله فصدقت بعشرین الف درهم واذا فرغنا من کتاب ابی علی النحوی تصدقت بخمسین الف درهم وکل ابن یولد لنا کما نحب اتصدق بعشرة الاف درهم فان کان من فلانة فبخمسین الف درهم وکل بنت فبخمسة آلاف فان کان منها فبثلاثین الفاً .** (۴) (چون موفق به حل کتاب اقلیدس شدم بیستهزار درهم صدقه دهم وچون کتاب ابوعلی نحوی را (ابوعلی - فارسی) فرا گرفتم ، پنجاه‌هزار درهم به‌فقرا بپردازم، وهرپسری که به‌نحو دلخواه

---

۱ ـ یتیمة الدهر ج ۱ صفحهٔ ۱۱۶

۲ ـ ثعالبی در ثمار القلوب صفحهٔ ۴۳۰

۳ ـ یتیمة الدهر ج ۲ صفحهٔ ۱۳

۴ ـ المنتظم ج ۷ صفحهٔ ۱۱۵

من متولد شود ، ده‌هزاردرهم واگر ازفلان‌زن باشد، پنجاه‌هزار درهم‌وهردختری که بخوبی تولد یابد پنجهزار درهم واگر از آن زن باشد ، سی هزاردرهم صدقه دهم .)

تحولی درادب وفکر

یکی از مهمترین‌خصوصیات آن عصر ازلحاظ‌ادبی‌وفکری این‌بود که ادب عربی از حال رکودی که سالهای‌طولانی دامنگیر آن‌بود،رهایی یافت ونهضتی برای دگرگون کردن ادبی‌وفکری به‌وجود آمد .دراین‌زمان زمامداران‌ادب‌عربی، کسانی همانند ابن عمید وصاحب‌بن‌عباد وابن‌فارس همدانی قزوینی‌وبدیع‌الزمان همدانی وابوبکر خوارزمی بودند که هر یك دارای مکتب خاصی از لحاظ‌ادب وکتابت بود .

تاقرن چهارم ادب عربی ، گرفتار نوعی محافظه کاری بود هیچکس به خود حق نمیداد ، پای خود را از آنچه قدما گفته بودند ، فراترنهد ، حتی خودرا مجازنمیدانستند ، نظیرکاری راکه گذشتگان کرده بودند. انجام‌دهند . نصب‌العین شعراونویسندگان ، جمله معروف : **ماترك الاول للاخرشیئاً** بود (گذشتگان ، چیزی برای آیندگان باقی نگذاشتند) بهترین شعر را آنها سرودند و پرارزش ترین مضامین راکه ممکن است در نثری به‌کاررود ، آنان به‌کاربردند .

این سد را چندتن از نویسندگان وادبای بزرگ این دوره شکستند و کسانی پیدا شدندکه بااین رکود فکری ، سخت مبارزه کردند . یکی‌ازاین‌افراد، ابوالحسین‌بن‌فارس همدانی ، لغوی معروف (معاصر عضدالدوله) بود .بموجب نوشته ثعالبی‌یکی‌ازنویسندگان‌آن وقت ، بنام‌ابوالحسین عجلی ، کتابی درحماسه تألیف‌کرد نویسندهٔ دیگری که محمدبن سعیدکاتب نامیده میشد ، بـرابوالحسین عجلی ایرادگرفت که‌چون ابوتمام طایی ، قبل‌ازتوکتاب حماسه تألیف‌کرده‌بوده است ، توحق نداشتی دراین زمینه کتاب بنویسی . ابن فارس (چون‌از این امر اطلاع یافت) نامه‌ای به محمدبن سعید نوشت و سخن او را به شدت انکارکرد . ابن‌فارس ، در ضمن نامهٔ خود چنین نوشته است‌که :چه‌مانعی دارد که‌نویسنده‌ای

متأخر مانند نویسنده‌ای متقدم یا برخلاف سخن او چیزی بنویسد ، چرا جملهٔ **ماترك الاول للاخر شیاً** را در نظر گرفته‌ای و از جملهٔ ، **کم ترك الاول للاخر** (چه‌بسیار چیزها که گذشتگان برای آیندگان باقی گذاشته‌اند) غافل مانده‌ای ، مگر جزاین‌است که دنیا مجموعه زمانهااست و برای هرزمان مردانی‌متناسب همان زمان لازم است، دانشهای بشرازاصول مسلم که‌بگذریم، جزاین‌نیست که چیزهایی به‌خاطرانسانها گذشته‌است وعلوم درحقیقت نتیجهٔ عقل وشعوربشر است .هرگاه ما ، آداب وعلوم را به زمانی معین محدودکنیم فساد آن آشکار است ، چه زیان دارد که متأخر مثل متقدم فکرکند و مانند او بنویسد ، بلکه بهتر از او فکرکند و بنویسد ، اگر مردم این زمان به کتابهای قدمااکتفا کنند ، علم وادب فراوانی از میان میرود وذهنهای‌روشنی تاریك میشود . (۱)

ثعالبی در مقدمهٔ یتیمةالدهر ، شرح مفصلی دربارهٔ خصایص وامتیازات اشعارعصرخود(دوقرن‌چهارم‌وپنجم) ذکرکرده وچنین گفته‌است که‌آثاراین زمان‌از کلیهٔ آثار گذشتگان‌لطیفتروبدیعتر میباشد وبه‌منتهادرجهٔ‌زیبایی‌ونیکویی‌رسیده‌است، گویی روزگار ، این فکرهای لطیف و معانی تازه والفاظ کامل را برای مـا ، ذخیره نهاده‌بوده است . (۲)

---

۱ ــ یتیمةالدهرج ۳ صفحهٔ ۲۱۴ ــ ابن‌الجوزی در این زمینه چنین‌گویدکه اگر میتوانی ، ازهمه‌علماوزهاد (درعلم‌وزهد) سبقت‌بگیر ،آنان مردانی بودند ، توهم مردی هستی ، هیچکس‌از دیگران بازپس نمیماند مگرازکوتاهی وپستی همت خود ، آگاه‌باش‌که تودرمیدان مسابقه قرار داری ، هرچه از دستت برود درنتیجهٔ تنبلی تواست و هرچیزی‌که عایدکسی شود ، دراثرجدیت وارادهٔ خود اواست (صیدالخاطرج ۲ صفحهٔ ۲۲۷)

۲ ــ نویسنده ، قسمتی از تحولاتی راکه درادب وفکر در زمان‌آل‌بویه‌رخ داده ، درکتاب عضدالدوله ذکرکرده است ، یك نویسندهٔ ، مصری بنام‌محمود غناوی‌الزهیری در کتابی تحت عنوان (الادب‌فی ظل بنی‌بویه) در این‌زمینه بررسی نموده وحق‌مطلب را ادا کرده . کتاب مزبور درسال ۱۹۴۹ درقاهره به‌چاپ رسیده است .

فصل سوم از بخش سوم

زبانی که مردم ایران در آن زمان با آن سخن میگفتند

عامهٔ مردم بهزبان فارسی ، بالهجههای مختلف ، سخن میگفتهاند،علمای مسالك وممالك بهاین امر تصریح کردهاند . مقدسی دراحسن التقاسیم و ابن حوقل درصورة الارض درموارد گوناگون رواج زبان فارسی را درنواحی مختلف ایران، حتی در نقاطی خارج از ایران یاد آورشدهاند .

مقدسی گوید درهشت اقلیم (۱) مردم به زبان عجمی تکلم میکنند وبه مجموع اینزبانها ولهجهها ، فارسی گفته میشود . وبهبعضی ازآنها فارسی ـ دری میگویند وپارهای دیگر ، دشوار وپیچیده است . (۲)

باز مقدسی در خصوص اختلاف لهجهها (۳) گفته است که زبان مردم نیشابور فصیح ومفهوم است ؛ جز اینکه اول کلمات راکسره میدهند و یایی زیاد میکنند ، مثلا **بیگووبیشو** (بهجای بگو وبشو : برو) وبدون جهت وفائدهای در

---

۱ ـ هشت اقلیم بهشرحی که درفصل مربوط بهشهروشهرسازی گفتهخواهد شد ،شامل همهٔ ایران میشود .

۲ ـ احسن التقاسیم صفحهٔ ۲۵۹

۳ ـ مقصود از لهجه دراینجاطرز ادای کلمات وجملهاوآهنگ صدا میباشد .

کلمات حرف‌سین زیادمیکنندومثلا میگویند :**بخردستی**،**بگفتستی** ، **بخفتستی**(۱)

اهل طوس ونسا زبانشان بهتراست ، آهنگ زبان مردم سیستان ، خصمانه و ازروی ستیزه‌جویی ازسینه باصدای بلند بیرون می‌آورند ، مردم بست زبانشان بهتراز مردم شهرهای دیگر است ، اهل مرو ، صدا را درآخر کلمات میکشند ، می‌بینی که درنیشابور، به‌جای **من‌اجل‌هذا** (درعربی) میگویند : **برای‌این** و در مرو ، **بترون‌این** ، گفته میشود ، بهترین زبانها ، زبان اهل بلخ است جزاینکه الفاظ زشت ورکیك‌درآن وجود دارد .

اصول لهجه‌ها و کیفیت تلفظ مردم خراسان ، پنج است که در ضمن این نقل کوتاه به‌آن اشاره شده است :

یکی‌از ملوك خراسان به‌وزیرش دستور داد که از هریك‌از پنج شهرستان خراسان ، یکنفررابخواند چون حاضرشدند ، سیستانی سخن گفت ، وزیر اظهار داشت‌که این زبان برای جنگ مناسب است، نیشابوری به‌سخن گفتن پرداخت ، وزیر گفت این‌زبان برای‌قضاء و داوری خوب است ، مروزی تکلم‌کرد ، وزیر، آن‌را برای وزارت صالح دانست ، درمورد سخن بلخی وزیر گفت ، این‌زبان برای پیام‌رساندن (یا برای نامه‌نگاری) مناسب است ، چون هروی سخن‌گفت، وزیر، آن‌سخن‌را مناسب آبریزگاه دانست . این‌پنج‌لهجه در خراسان اصل است و بقیهٔ زبانها ولهجه‌ها درآن‌ناحیه ، فرع‌آنها و مشتق از آنها است : زبان مردم طوس ونسا نزدیك به‌زبان مردم نیشابوراست ، زبان سرخس و ابیوورد ، نزدیك به‌زبان‌مرواست،زبان‌غرجستان‌حدفاصل میان‌زبان‌هرات‌ومرواست،زبان‌جوزجانان، حدفاصل‌زبان مرووبلخ‌است، زبان بامیان وطخارستان نزدیك به‌زبان بلخی است ، جز اینکه نوعی دشواری دراین دو زبان وجود دارد .

زبان مردم خوارزم ، مفهوم نیست‌ودرزبان اهل بخارا ، تکراردیده‌میشود ، میگویند **یکی‌درمی** ، **یکی مردی** و درمیان سخن خود ، کلمهٔ **دانستی** ؟ زیاد

۱ ــ سین دراین‌گونه کلمه‌ها . زائدو بیفائده‌نیست ، بلکه‌جزو بنای‌فعل‌ربطی است‌که درآخر کلمه قراردارد .

به‌کارمیبرند . (۱)

این زبان را دری مینامند برای‌اینکه زبانی است که نامه‌هایی که ازطرف سلاطین ونامه‌هایی که برای سلاطین نوشته میشود ، با آن مینویسند . کلمهٔ دری ازدربه‌معنی باب (درعربی) گرفته شده است ،زیرا ، باآن زبان بردرخانهٔ (سلطان) سخن گفته میشود مردم سمرقند ، حرف کاف را بین کاف و قاف تلفظ میکنند و میگویند : **بکرق‌وکمق** و **بگفتکمق** (۲) زبان مردم چاچ بهترین زبانهای هیاطله است ، درصغدبزبانی غیراززبانهای دیگرتکلم میشود ، این زبان نزدیك به‌زبانهای مردم‌روستاهای بخاراست.

من کمترشهری دیدم که مردم روستاهای آن‌شهر ، زبان جداگانه‌ای نداشته باشند . (۳) زبان مردم قومس (درحدود دامغان) و گرگان بهم نزدیك است ودر جلو کلمات (فعلها)(ها) به‌کارمیبرندو(مثلا) میگویند : **هاده،هاکن**،زبان‌شیرینی است. زبان مردم طبرستان نزدیك به‌این زبان است، جزاینکه درسخن گفتن عجله میکنند (تند حرف میزنند) زبان دیلم، طوردیگری‌است وزبان دشواری میباشد، گیلها درزبانشان، خا، استعمال میکنند وزبان خزرها، سخت دشواراست . (۴)

دررحاب (۵)، مردم‌ارمنستان‌به‌زبان ارمنی سخن میگویندودرناحیهٔ ران (۶) به‌زبان رانی . زبان فارسی درناحیهٔ رحاب ، زبانی مفهوم وآسان است و به‌زبان مردم خراسان ، نزدیك میباشد . (۷)

---

۱ ــ مقصود این است که دربین سخن گفتن ، مرتب از طرف‌میپرسندکه دانستی ؟

۲ ــ مقدسی ، گاف‌فارسی را دربگفتکم ، کاف تصورکرده است .

۳ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۳۴ و۳۳۵ و ۳۳۶

۴ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۶۸

۵ ــ مقصود ازرحاب ، آذربایجان بمعنی‌وسیع کلمه‌است که شامل آذربایجان فعلی ودربندوارمنستان ونواحی دیگر میشده است .

۶ ــ ران شهری درمیان مراغه‌وزنجان . (ظ درحدودمیانهٔامروزی) که‌دارای‌معادنی بوده است (یاقوت) ران نام‌ناحیهٔ دیگری هم بوده است .

۷ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۷۸

زبان (لهجه) مردم جبال (تقریباً استان مرکزی امروزو اصفهان و همدان) مختلف است: دررى (درجلو فعلها) راء بکار میبرند و میگویند : **راده** ؛ **راکن** (به‌جای بده وبکن) اهل‌همدان میگویند **واتم واتو** (ظ ـ برای من و برای‌تو) در زبان مردم قزوین ، قاف زیاد استعمال میشود و به جید (نیکو) **نج** (نیك) میگویند،اصفهانیها ،زبانشان‌نامأنوس است‌و درهنگام‌سخن گفتن، صدا رامیکشند .

زبان اهل ری ازهمهٔ فارسی‌زبانان ، مفهوم‌تر است . (۱)

دراقالیم مردمان فارسی گوی ، فصیح‌تر از زبان مردم خوزستان نیست ، چه‌بسا کـه مردم این ناحیه ، فارسی را باعربی مخلوط میکنند و مثلا میگویند : **این کتاب وصلاکن واین کارقطعاًکن** ، در سخن‌مردم خوزستان طنین و مدی است (صدای خود را میکشند) و وقتی میخواهنـد بگویند بشنـو ، میگویند : ببخش. (۲)

زبان مردم کرمان مفهوم و نزدیك به‌زبان خراسانی است ، زبان روستاهای کرمان ، پیچیده و دشواراست، وزبان قفص‌ها و بلوچها ، نامفهوم است . (۳)

ابن‌حوقل گوید که‌درفارس،سه‌زبان معمول است ، یکی‌زبان‌فارسی کـه‌همه باآن سخن میگویندو آن‌رامیفهمند،دیگرزبان فارسی پهلوی که‌آثارباستانی‌وتاریخ ایران‌قدیم‌ونوشته‌های‌زردشتیان‌به‌این‌زبان‌است. مردم‌معمولی،این‌زبان‌رانمی‌فهمند ، افراد مخصوص هستند که میتوانند آن نوشته‌ها (ظ ـ کتیبه‌ها) را معنی کنند ودر بارهٔ آنها توضیح دهند ، (۴) سوم زبان عربی که نامه‌های سلطان و خلیفه‌ودیوانها

---

۱ ـ صفحهٔ ۳۹۸

۲ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۸

۳ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۷۱

۴ ـ از کتیبه‌هایی که‌ازعضدالدوله در تخت جمشید موجوداست معلوم میشود که‌درآن زمان کسانی‌بوده‌اند که‌خطوط قدیم ایرانی وازجمله ، کتیبه‌هایی‌راکه ازدوران باستان‌در تخت‌جمشیدو نقاط‌دیگر وجود دارد ، میخوانده‌اند. در کتیبه‌های‌عضدالدوله که در تاریخ۳۴۴ نوشته‌شده ، چنین آمده‌است که‌علی پسرسری کابت کرخی و مارسعند (یامارسمندر) قوید ←

و نامه‌های دیگرمردم باآن نوشته میشود . (۱)

متنبی درنخستین قصیده‌ای که درفارس درمدح عضدالدوله سروده است ، غریبی خودرا بواسطهٔ آشنانبودن مردم فارس بەزبان عربی و آشنانبودن خود او بەزبان فارسی ، اظهارداشته وچنین گفته است :

مغانی‌الشعب‌طیباًفی‌المغانی بمنزلة الربیع من الزمان
ولکن الفتی‌العربی فیها غریب‌الوجه‌والیدواللسان
ملاعب جنة لوسار فیها سلیمان لسار یترجمان

میگوید : سرزمین آباد و سرسبز شعب بوان (درهٔ بوانات در فارس) همانند بهار است نسبت بەفصول دیگر، اما یك‌جوان عرب درآن (مقصود خود اوست) احساس غربت میکند ، متنبی ، سپس غربت خود را در سه‌چیز بیان میکند ، یکی درچهره که او گندمگون و تیره‌رنگ و مردم فارس سفیدچهره‌اند ، دیگرغریب‌بودن دردست‌یعنی قدرت‌و توانگری که اودرآنجا ملك وثروتی‌ندارد ، یااینکه کتابت او بعربی و از ایرانیان بفارسی است ، سوم بەزبان که او بەعربی تکلم میکند و مردم ایران بفارسی ، زبان فارسی بنظرمتنبی آن‌قدردشوارآمده که دربیت‌سوم گفته است که اگر سلیمان نبی که بهمهٔ زبانها دانا بود ، دراینجا بیاید، باید بامترجم حرکت کند . (۲)

ازمسائل قابل ذکردرمورد زبان فارسی درقرن چهارم ، این است که چون

→

کازرونی ، کتیبه‌های تخت‌جمشید را برای عضدالدوله خوانده‌اند (متن کتیبهٔعضدالدوله‌را، نویسنده بنقل از کتاب‌اقلیم پارس درکتاب عضدالدوله ذکر کرده‌است) ابن حوقل دراین زمینه گفته‌است که کتیبهٔ آتشکدهٔ بارین‌را کسی که‌خط‌پهلوی‌میدانست خواند وگفت فلان مبلغ هزینهٔ آن‌شده‌است(صورةالارض صفحهٔ ۲۴۲) ابن‌الفقیه نظیراین‌مطلب‌را درخصوص کتیبه‌های اطراف همدان نوشته‌است (مختصرالبلدان صفحهٔ ۲۵۶)

۱ ــ صورةالارض صفحهٔ ۲۵۳

۲ ــ شرح دیوان متنبی ج ۴ صفحهٔ ۳۴۸ .

از قرون اولیهٔ هجری تعدادی از الفاظ فارسی وارد زبان عربی شده بود (۱) (همانطور که تعداد بیشتری ازالفاظ عربی وارد فارسی شده بود) علمای لغت درآثار خود به‌فارسی بودن این الفاظ اشاره میکردند . ابن‌دريد لغوی معروف (متوفی درسال ۳۲۸) درکتاب جمهرةاللغه الفاظ فارسی‌را که درعربی واردشده، معین کرده است .

حمزهٔ اصفهانی (اواسط قرن چهارم) ازکسانی است که به‌این‌امر توجه کرده و نسبت به‌آن تعصبی خاص به‌خرج داده، حتی الفاظی را هم که فارسی‌بودن آنها مسلم نیست ، فارسی دانسته است . (۲)

مطلب‌دیگر اینکه‌در قرن چهارم گذشته از کتب دینی‌وتاریخی واین گونه کتابها پاره‌ای ازکتب علمی‌هم به‌زبان فارسی نوشته شد وامروز میتوان بسیاری‌از اصطلاحات ریاضی و طبیعی وپزشکی را به زبان فارسی در این کتابها یافت . بعنوان مثال کتابهای الابنیه‌عن حقایق الادویه هروی وهدایةالمتعلمین‌ابوبکرخوینی در علم طب وکتاب التفهیم فارسی (۳) ابوریحان بیرونی در حساب‌و هندسه و نجوم ودورهٔ‌دانشنامهٔ‌علایی ابوعلی سینادرحکمت‌الهی وطبیعی و منطق‌وعلم‌النفس (وچند رسالهٔ دیگر به فارسی ، منسوب به‌ابن‌سینا) . این امر یعنی نوشته شدن کتابهای علمی به زبان فارسی درقرنهای‌دیگر:بعدازقرن چهارم ، ادامه یافت .

---

۱ ــ درمتون عربی قرنهای‌دوم‌وسوم ازقبیل کتاب النقائض ابی‌عبید و کتابهای‌جاحظ و ابن‌قتیبهٔ دینوری ، الفاظ فارسی حتی جمله و عبارت شعرفارسی ، کم‌وبیش دیده میشود که قسمتی‌ازآن‌ها درکتاب عضدالدوله آمده است .

۲ ــ به‌کتاب‌سنی‌ملوك‌الارض او که مکررچاپ‌شده وکتاب التنبیه علی‌حروف‌المصحف او که در سال ۱۹۶۷ دربغداد با عنوان **التنبیةعلی‌حدوث‌التصحیف** چاپ شده ، مراجعه فرمایید .

۳ ــ التفهیم دردونسخه موجود است یکی به‌فارسی که درتهران چاپ شده دیگربه عربی که درلندن به‌چاپ رسیده است و معلوم نیست که کدامیك اصل وکدامیك فرع است.

آل‌بویه و زبان فارسی

سه برادری که در آغاز کار آل‌بویه ، به سلطنت رسیدند،افراد درس خوانده‌ای نبودند بنابراین‌عربی‌هم نمیدانستند ،چون در آن زمان یکی از علائم مهم درس خواندگی وباکمال بودن عربی‌دانی‌بود ، به عربی‌حرف زدن‌هم نوعی کمال‌و امتیاز محسوب میشد .

معزالدوله ، هنگامی که وارد بغداد شد ، عربی نمیدانست و ابوجعفر صیمری ، مترجم او بود (۱) . گویاوی بعداً زبان عربی را فـرا گرفت اما بـا اطرافیانش ، همواره بازبان فارسی سخن میگفت .

سلاطین بعدی ، همه درس خوانده وبامعلومات بودند ، مرکز بسیاری از ایشان نیز شهر بغداد بود ، بغدادهم‌از مراکز عمدهٔ زبان عربی محسوب‌میشد، از اینروی آنان به باخلفا وبه طوررسمی‌به عربی وباخواص‌ونزدیکانشان به‌فارسی سخن‌میگفتند .

عضدالدوله خود از علمای عربیت بود و به عربی شعرمیگفت و شعرا بعربی در مدح او شعر میگفتند ، طبعاً به‌زبان عربی هم تکلم میکرد درمجالس‌ادبی ودرمجالس‌انس‌او نیز زبان‌معمولی‌زبان‌عربی‌بود ، اماخواصش بااو بفارسی‌حرف میزدند . بسیاری از مواقع ، سخن گفتن اطرافیان‌آل‌بویه باپادشاه یا پادشاه باآنان بزبان فارسی ، برای این‌بود که دیگران سخنشان رانفهمند . دربخش‌اول‌درشرح رفتن معزالدوله به‌قصر مطیع خلیفه ، به‌این‌امر اشاره شد .

در موقعی که عضدالدوله ، در سال ۳۶۹ ، نزد خلیفه رفت واحترام فراوانی نسبت به خلیفه معمول داشت ، یکی ازسرداران بزرگ اوبنام زیاد (ص- زیار) (از شدت غضب و ناراحتی) لرزه براندامش افتاد و بزبان فارسی گفت : پادشاها . این‌چه‌کاری است ، مگر این‌مرد خداست که‌تواین‌اندازه‌در بزرگداشت

---

۱ ــ همدانی صفحهٔ ۱۵۶ــ دستورهایی‌که معزالدوله‌میداد، به‌فارسی بود ، درموردی برای تعیین حقوق‌کسی بفارسی‌گفت : بیست‌درهم (تنوخی ج ۳ صفحهٔ ۲۶۶) .

او میکوشی ؟ (۱) .

گاهی ازشدت ناراحتی ، بی‌اختیارفارسی حرف میزدند : بهاءالدوله‌پسر عضدالدوله به‌سخریر، خادم‌شرف‌الدوله،اصرارمیکرد که بهمانگونه که‌امورشرف‌الدوله‌را به‌عهده‌داشت،اموراورانیزبه‌عهده گیرد،لیکن‌سخریر نمی‌پذیرفت،بهاءالدوله درحالی که‌چشمانش‌ازاشك‌پرشده بود، بفارسی گفت: برای‌خدااین‌کاررابپذیر.(۲)

از وزیران‌آل‌بویه ، آنها که ایرانی وادباوفضلای بزرگ‌آن زمان محسوب میشدند ، از قبیل ابن‌عمید وصاحب‌بن‌عباد ، ترجیح میدادند بعربی سخن گویند اما در مواردی سخنشان بفارسی بود ، حتی صاحب بن‌عباد که مخالفت او بازبان فارسی معروف است ، گاهی فارسی حرف میزد ابوحیان توحیدی به موردی‌از آن اشاره کرده است . (۳)

شعرا او را به فارسی مدح میگفته‌اند ، خود صاحب گفته‌است که صدهزار قصیده به‌عربی‌وفارسی درمدح من گفته شده است (۴) . دیوانهای شاعران‌فارسی زبان را بسیار مطالعه میکرد و ابیات فارسی ، بسیار از حفظ داشت . بنا براین موضوع مخالفت او بازبان فارسی ، معلوم نیست حقیقت داشته باشد .

عوفی میگوید که صاحب عباد ، پیوسته مطالعهٔ اشعار او **امتحان کردن‌صاحب** (منطقی رازی ازشعرای معروف‌فارسی‌و ازمداحان صاحب **بدیع‌الزمان‌همدانی‌را** عباد) کردی ، ودرآن وقت استادبدیع‌الزمان همدانی بـه خدمت اوپیوست ،دوازده‌ساله بود وشعرتازی ،سخت‌نیکو وخوب میگفت و طبعی فیاض داشت ، چون به‌خدمت صاحب در آمد ، صاحب او را گفت شعری بگوی گفت امتحان فرمای ، این‌سه‌بیت‌منطقی بخواند :

---

۱ ــ ابن‌الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۹۹ ــ ابن‌الجوزی مفهوم جمله‌هـای فارسی زیار را به‌عربی برگردانیده است .

۲ ــ ابوشجاع صفحهٔ ۱۵۴: **قال له باللغةالفارسیه وقددمعت‌عیناه: افعل‌لله .**

۳ ــ مثالب‌الوزیربن صفحهٔ ۳۰۶ .

۴ ــ معجم‌الادباج ۶ صفحهٔ ۲۶۳ .

یك‌موی بدزدیدم ازدوزلفت چـونزلـفزدی صنم بشانه
چونانش‌بسختی‌همی کشیدم چـون مور که کندم کشد بشانه
بامور بخانه‌شدم ، پدر گفت منصور کدام‌است‌ازاین‌دو گانه

و گفت این‌را بتازی ترجمه کن ، گفت بفرمای که به کدام قافیه ؟ گفت (طاء) گفت : بحرتعیین کن گفت : **اشر یا بدیع فی‌بحر السریع** . بی‌تأمل گفت :

سرقت من‌طرته شعرة حین غدأیمشطها بالمشاط
ثم تدلحت بها مثقلا تدلج الخمل بحب الحناط
قال‌ابی،من‌ولدی‌منکما؟ کلاکما یدخل‌سم‌الخیاط(۱)

رجال واعیان ایرانی از نظر سخن گفتن به‌زبان عربی به دو

کیفیت‌عربی حرف‌زدن دسته قسمت میشوند ، یکدسته کسانی‌که خود جزو ادبا و

رجال‌ایرانی‌در زمان دانشمندان بزرگ‌واز‌اساتیدادب‌عرب‌به‌حساب‌می‌آمدند که

آل‌بویه این‌دسته باکمال فصاحت وبارعایت کامل‌قواعد عربیت ، به عربی سخن میگفتند حتی سخنان و نوشته‌های آنان ، جزو اسنادزبان‌عربی،شمرده میشود. ابن‌عمید درکتابت‌به‌زبان‌عربی بقدری‌شهرت‌داشت که گفتند ،کتابت عربی به او خاتمه یافت (۲) . و رسائل صاحب‌بن‌عباد ، جزو بهترین نمونه‌های نوشته‌های عربی محسوب میشود .دربارهٔ این‌دسته‌مکرر،سخن گفته شده واحتیاجی به‌تکرار آن نیست . دسته دوم ، کسانی که‌ازعربیت‌اطلاع‌کافی نداشتند و از طرفی بواسطهٔ موقعیت وشغلشان ناچار بودند به‌عربی‌سخن‌بگویند . وپاره‌ای از آنها قصدشان فقط این‌بود که مقصودشان را به طرف بفهمانند و بفکر این‌نبودند که‌کلمات را ازلحاظ‌مخارج حروف یا اعراب وحرکات ، درست تلفظ بکنند واصلابه‌این امر ، اهمیتی نمیدادند ، در نتیجه ، حرف‌زدنشان از نظرقواعد زبان عربی درست نبود ومورد طنز نویسندگان آن‌عصر قرار میگرفتند . این افراد

---

۱ ـ لباب‌الالباب صفحهٔ ۲۵۵ .

۲ ـ **بدئت‌الکتابه‌بعبدالحمید وختمت بابن‌العمید .**

حتی گاهی جمله‌هایی به‌سیاق عربی میگفتند که الفاظش فارسی بود (۱) :

ابوالحسن محمدبن هلال صابی (متوفی در سال ۴۸۰) در کتاب الهفوات الغادرة مواردی را ذکر کرده که رجال ایرانی هنگام سخن گفتن به‌زبان عربی یـا درسخن‌خودالفاظفارسی‌به‌کاربرده‌اندیارعایت‌قواعدصرف‌ونحورانکرده‌اندیاحروف عربی را مانند حروف فارسی تلفظ‌نموده‌اند ، که‌چندمورد دراینجاذکرمیشود :

عبدالله‌بن احمدشیرازی‌با ابوسعیدبن‌میدان شیرازی ،یکی‌ازعمال‌عضدالدوله ویکی از قهرمانان شطرنج درآن وقت ، شطرنج میباخت ، عبدالله که به ابوسعید ضربه‌ای زده بود چنین گفت : **شاهك وسی کلاهك** (ودرنسخه‌ای)**اطل حـول مـاهك** (۲) .

محمدبن احمدرازی یکی از وزیران معزالدوله که چون از یك چشم نابینا بود ، به اوکوردویر (دبیر) میگفتند در توقیعات خود ، الفاظ فارسی به‌کارمیبرد، از جمله به‌یکی از عمال نوشت : **افعل مارسمة لك و باشبت بین** (پایت یـا پیش پایت را ببین)یعنی‌آنچه دستوردادم‌انجام ده وجلوپای خود را ببین(مواظب خود باش) در مورد دیگری نوشت : **اعمل‌الذی امرتك به بجهد و توان و عزل التقصیر انشاء اللهوتـوان قـدر تك** (۳) . که مقصود از بجهدوتوان وتوان قدرتك کوشش وتوانایی وبه‌قدر توانایی میباشد .

ابوالحسن‌احمدبن‌محمداهوازی ، در توقیعات خود کلمات عربی تحریف میکرد ومثلا **حررها** را مینوشت **حرحرها** وجمله‌هایی که میساخت نامفهوم بود یامعنی دیگری‌غیرازآنچه اواراده کرده بود، میداد(۴) . ابوالقاسم‌علاءبن‌الحسن،

---

۱ ــ اینگونه سخن گفتن‌آنها ازقبیل فارسیات ابونواس یا نوشته‌های پاره‌ای ازادبا ونویسندگان که برای تفنن گاهی الفاظ فارسی را درعبارات عربی می‌آوردند ، نبود ، بلکه معلول کمی اطلاع آنان نسبت به‌زبان عربـی یا اهمیت ندادن به‌رعایت قواعـد آن زبان بود .

۲ ــ الهفوات صفحهٔ ۳۰۴ .

۳ ــ الهفوات صفحهٔ ۳۰۱ و ۳۰۲ .

۴ ــ الهفوات صفحهٔ ۳۱۱و۳۱۲ .

از وزیران آل‌بویه ، چون دارای سبلتی سیاه بود ، دیلمیان به‌او سیاه سبال (سبیل یاسبلت) میگفتند ، یکی‌ازبزرگان دیلم روزی درسخنی که میانشان،جریان‌داشت به‌او گفت : **یاوزیر سیاه سبال ،بار خداه** (۱) .

ابوالحسن‌علی‌بن‌ابی‌الحسین‌قمی‌ازکاتبان‌زمان‌معزالدوله،حروف عربی‌رامثل حروف فارسی تلفظ میکرد والفاظ عربی را تغییر میداد ، مثلا صوت را سوت و فاطمه را فاتمه میگفت . در موردی خواست به خواننده‌ای پیشنهاد کند آهنگ مربوط به‌این‌بیت (امرالقیس) **أقاطم مهلا بعض هذاالتدلل** رابخواند، گفت: این‌سوت (۲) را بخوان **یا فاتمه بعط ذلول** . درمورد دیگری که قصدش‌این بود که‌خواننده آهنگ مربوط به‌بیت : **امن‌سمیةدمع‌العیئن مذروف** رابخواند، گفت : این سوت : **امن سمیته دموعك عینك ذرذف** (۳) ابوالحسن صابی داستانی در زمینهٔ کارهای ابوالحسن قمی ، ازکاتبی بنام‌ابوالحسین قمی نقل‌کرده است که معلوم نیست که‌وی همان ابوالحسن است کـه کنیهٔ او از روی اشتباه ابوالحسین نوشته شده ، یاکس دیگری است ، از قرائنی پیداست که باید کس دیگری باشد . این ابوالحسین‌ازکاتبان انشاء(ظ دیوان رسائل) درزمان‌عضدالدوله بود . ابوالحسن صابی از قول‌پدرش هلال صابی میگوید که من او را دیدم که در زمان صمصام‌الدوله نزد پدرم ابواسحاق (ابـراهیم صابی معروف مؤلف کتاب التاجی) به‌امر کتابت مشغول بود . روزی‌عثمان‌بن جنی (۴). در دیوان‌ابواسحاق صابی آمد ، وبه‌او به‌سخن پرداخت . عادت ابن‌جنی درموقع سخن گفتن این بود

---

۱ ـ الهفوات صفحهٔ ۳۴۷ .

۲ ـ مقصود ازسوت ، صوت است و صوت در موسیقی عربی تقریباً همـان آهنگ فارسی است .

۳ ـ الهفوات صفحهٔ ۳۳۱و۳۳۲ .

۴ ـ ازعلمای بزرگ صرف‌ونحو درزمان آل‌بویه‌که کتابی بنام **البشری‌والظفر** درپنجاه ورقه برای عضدالدوله تألیف کرده است . کتاب مزبور درشرح یك‌بیت از اشعار عضدالدوله است (معجم‌الادبا ج ۵ صفحهٔ ۳۱) .

که لبش‌را کج مینمود (یامیجوید) دستش را حرکت میداد ابوالحسین بادقت و از روی‌تعجب به او نگاه میکرد . ابن‌جنی‌ازاوپرسیدبرای چه با تعجب بمن چشم دوخته‌ای؟ ابوالحسین پاسخ داد که‌چون می‌بینم که‌مولای من‌چون سخن میگویدو پوزه ودست‌خود را حرکت‌میدهد . (۱) من به‌یادبوزینه‌ای می‌افتم که‌هنگام آمدن به‌اینجاآن را در کنار دجله دیده بودم . ابن‌جنی برآشفت‌و گفت : چه وقت دیده بودی که‌من مزاح وبیهوده گویی بکنم که تواکنون بامن به مزاح و بیهوده گویی پرداخته‌ای ؟ ابوالحسین چون غضب‌ابن‌جنی را دید معذرت خواست و گفت خداوند مولای من را از اینکه من او رابه بوزینه تشبیه کنم ، محفوظ داشته است همانا من‌بوزینه را به اوتشبیه کردم ابن‌جنی از این سخن خندید و گفت چه خوب عذرخواهی کردی وچون میدانست که این از نوادری‌است که‌شیوع خواهدیافت خود درهمه‌جا نقل میکرد (۲) .

۱ ــ جمله‌ای که ابوالحسین گفت‌این بود که : **یقول ببوزه کذاو بیه کذا** که کلمهٔ پوزهٔ فارسی‌را درجمله بکاربرده است .

۲ــ الهفوات صفحهٔ ۳۲۶ .

فصل چهارم از بخش سوم

طبقات مردم

آن‌طور که ازنوشتهٔ تنوخی معلوم میشود، مردم آن روزگار به طور کلی به سه‌طبقه قسمت‌میشدند طبقهٔ خاصه یاخواص ، طبقهٔ عامه یاعوام (۱) . طبقهٔ‌متوسط که هم باخواص ارتباط داشتند ، هم باعوام .

وزیران ، امیران ، والیان ، سرداران‌سپاه ، ثروتمندان ، بازرگانان بزرگ و کسان دیگری از این‌قبیل ، جزوخواص محسوب میگردیدند .

عموم مردم یعنی‌خادمان ، سپاهیان، بازاریان ازقبیل فروشندگان‌قماش‌ومیوه ویخ‌فروشان ونیز صنعتگران مانند خیاطان ، نجاران ، وراقان (۲) ، زرگران ، کوره‌پزان ، رویگران کشتی‌سازان ، دریانوردان ، کفاشان ومردم‌دیگر (وازجمله کشاورزان) طبقهٔ عامه را تشکیل میدادند. عیاران‌ودزدان‌و کسان‌دیگری‌ازاین‌نوع وبه‌طور کلی‌هر کسی که‌جزو دوطبقهٔ‌دیگر نباشد ، ازطبقهٔ‌عامه‌به‌حساب آمده‌است .

برعلماوادباوفقها ، متوسط‌اطلاق‌شده‌است . زیرا چون باطبقهٔ‌خاصه‌و طبقه

---

۱ ـ کلمهٔ عوام‌دراینجا به‌مفهوم افراد بیسواد نیست بلکه مقصود ازآن‌عامه یاعموم مردم میباشد یعنی مردمانی‌که نه‌جزو خواص هستند نه‌ازطبقهٔ متوسط .

۲ ـ مقصود از وراق دراینجا ، محتمل است بمعنی کاغذساز باشد زیرا در ردیف صنعتگران ذکرشده اما معنی شایع وراق ، نسخه‌برداریا فروشندهٔ کاغذ ودفتر بوده است .

عامه هر دو ارتبات داشتند ، بمنزلهٔ واسطه و رابطه میان آن دوطبقه بودند (۱) .
باید دانست که مقصود از علما وادبا دراین مورد ، کسانی است که بنوعی‌بدستگاه بزرگان و به‌طور کلی خواص نزدیك بودند وآن‌دسته از علما که‌کارشان منحصر به‌کسب‌علم وپرداختن به امرتألیف وتدریس بود واگر از گرسنگی‌تلف میشدند ، دست‌نیاز بسوی‌هیچکس دراز نمیکردندوبه‌هیچ‌عنوان به‌طبقهٔ‌خاصه‌نزدیك‌نمیشدند ودرفصل قبل به‌شمه‌ای از وضع آنان اشاره شد ، حسابشان از آن دسته که طبقهٔ متوسط بر آنها اطلاق شده جداست وباید تحت‌عنوان‌دیگری قرار گیرند .

درمیان طبقهٔ متوسط ، کسانی بودند که اززندگی وافکار مردم ، نیك آگاه بودند یا به‌این علت که خود بامردم معاشرت میکردند یابمناسبت اینکه به جمع آوری اخبارو آنچه‌به‌زندگی عامهٔ مردم تعلق دارد ، علاقه داشتند وآنچه در باره طرز زندگی طبقات مختلف می‌شنیدند ثبت وضبط میکردند ، مثال بارزبرای‌نوع اول ابوحیان توحیدی‌وبرای نوع دوم قاضی تنوخی است ، آثاراین دو نویسندهٔ قرن چهارم مشحون از مطالبی است که به‌زندگی عامه مربوط است (۲)

---

۱ ـ اقتباس از کتاب‌القاضی‌التنوخی و کتاب النشوار .

۲ ـ درآن‌زمانها نوشتن مطالبی دربارهٔ زندگی روزمرهٔ مردم معمولی، کار تازه‌ای بود که باروش نویسندگان و ادبای آن‌عصرمغایرت داشت، زیرا به‌عقیدهٔ آنان قلم‌را باید منحصراً در خصوص آنچه به خواص تعلق دارد ، به‌کارگرفت . ازاین جهت قاضی تنوخی درمقدمهٔ‌کتاب نشوارالمحاضره گفته است که من این‌سخنان را ازدهان‌مردم گرفته‌ام یا درجریان مجالس شنیده‌ام ، بیشترآنها چیزهایی است که از خاطره تجاوز نمیکندودر کتابها برای باقی‌ماندن ثبت نمیشود ، گمان ندارم کسی قبل‌ازمن به‌چنین‌کاری دست‌زده باشد ، ممکن‌است خوانندهٔ این‌آثار، چون آنهارا خارج‌ازسنت متداول در تدوین اخبارو آثار می‌بیند ، بنظرش حقیروناچیز بیاید ، الی آخر ... باید توجه داشت‌که توجه به‌زندگی مردم ازطرف توحیدی یا تنوخی و دیگران ، برای علاقه‌داشتن و اهمیت دادن به‌زندگی عامه ، نبوده است بلکه منظوراین بوده که گوشه‌هایی اززندگی طبقاتی راکه خواص ازجریان‌زندگی آنها اطلاعی نداشتند جمع‌آوری نمایند درمجالس انس آنها برای سرگرمی و تفریح خاطرخوانده یا نقل شود .

امثال ابوحیان وتنوخی بودند که چون وزیران میخواستند از نظر مردم نسبت به خود آگاه گردند از ایشان جویا میشدند. خود ابوحیان میگوید که وزیر (مقصود، ابن سعدان ، وزیر صمصام الدوله است) ازمن پرسید ، مردم راجع به ماچه میگویند، گفتم در محلهٔ باب الطاق (دربغداد) جمعی میگفتند که امروز ، مردم دراطراف شط (دجله) اجتماع کردند وچون وزیر ازخانه اش بیرون آمد تا سوار شود ، فریاد کشیدند وضجه کردند و گرانی موادخوراکی و کمی خوراك (نان) ودشواری کسب وکار وغلبهٔ فقروهتك نوامیس مردم را به او گوشزد کردند (۱) .

هریك از سه طبقهٔ مذکور به چنددسته تقسیم میشوند که مجموعاً ازصددسته متجاوز خواهد بود ودرمقدمهٔ کتاب نشوار المحاضره ، نام آنها ذکر شده است .

درخصوص طبقهٔ اول دربخش اول وبخش دوم ، ازجهات مختلف سخن گفته وضع طبقهٔ دوم ، (طبقهٔ متوسط) هم درفصل دوم از بخش سوم و درموارد دیگر از کتاب ، مورد بررسی قرار گرفته است . دربارهٔ دسته ها وصنوفی از طبقهٔ عامه نیز، درعنوانهای دیگر ، کم وبیش مطالبی آمده وباز درفصل مربوط به شهروبازار ، در خصوص آنها ، سخن خواهد رفت ، باقی میماند طبقه یا طبقاتی که چون دراجتماع شان وارجی نداشته اند ، نویسندگان ، کمتر به بررسی وضع آنها پرداخته اند که اینك به بررسی مختصری دربارهٔ آنها پرداخته میشود .

طبقات یا دسته هایی که مزاحم یا سربار جامعه بودند

دراین میان ، دسته ها یا طبقاتی بودند که گذشته از اینکه سودی از آنها بـه اجتماع نمیرسید ، از پاره ای از آنها مزاحمت ها وزیانهایی هم به مردم وارد میشد ، نام وکارهای این طبقات درآثار نثر ونظم قرنهای سوم وچهارم وپنجم فراوان آمده حتی کتابهای مستقلی هم دربارهٔ آنها تألیف یافته است، اما نویسندگان متأخر کمتر به آنها توجه کرده اند ، ودرهرحال عضوی از اجتماع آن روزمحسوب میشده اند وبمناسبات گوناگون ، نام واعمالشان بر سرزبانها بوده است ، بنابراین بمناسبت موضوع این فصل به بررسی وضع چند دسته از طبقهٔ مذکور ، پرداخته

۱ - کتاب الامتاع والمؤانسه ج ۲ صفحهٔ ۲۶ .

میشود ، باتذکراین معنی کـه آنچه نویسندگـان آن عصر در خصوص این طبقهٔ نوشته‌اند ، بیشتر مربوط است به افرادی از آن‌که دربغداد میزیسته‌أند (۱) .

۱ ـ طفیلی‌هاو دلقك‌ها

خیطب بغدادی گفته‌است که کسی که بدون دعوت‌برسرسفرهٔ دیگران حاضر گردد ، وارش وورودش‌نامیده میشود واطلاق کلمهٔ طفیلی برچنین‌طفیلی، از زبان عوام‌الناس است که‌آن را به‌مردی از اهل‌کوفه از قبیلهٔ غطفان (بنام طفیل)که بی آنکه از او دعوتی‌شده‌باشد ، درولیمهٔدیگران‌حضور می‌یافت، نسبت داده‌اند(۲). ایـن مـرد قبل از زمان جاحظ (۲۵۵) بوده زیرا جا حظ از او نام برده است . ثعالبی گوید که‌طفیل‌العرایس که‌طفیلی‌ها به‌او نسبت‌داده‌میشوند ، ازموالی‌عثمان‌بن عفان‌بود (۳) . درهرصورت چه نسبت طفیلی به طفیل‌العرایس ، صحیح باشد ، چه نباشد ، آنچه مسلم است این‌است که ازقرنهای سوم وچهارم تاامروزبه‌کسی که بی‌دعوت درمجلسی حاضر میشد یاحاضر بشود یاهمراه کسی که دعوت دارد می‌افتادیا بیفتد وبه‌مجلسی میرفت یا میرود ، طفیلی میگفتندومیگویند ، وامروزدر ایران ، کلمهٔ طفیلی ، درمعنی دوم به‌کار میرود .

علت پیدایش طفیلیگری

در بارهٔ ثروت‌ورفاهیت و انـواع خوشگذرانی و تجملات زندگی وحتی اسراف بیش‌از حدطبقهٔخاصه،درجای خوداز این کتاب ، بحث شده است . از طرف دیگر همانطورکه مصحح کتاب‌التطفیل خطیب‌بغدادی‌هم‌درمقدمهٔ کتاب‌مزبور اشاره کرده است ، افراد بسیاری از عامه مردم در شهرهای بزرگ ، مخصوصاً

---

۱ ـ اگروصفی‌که نویسندگان قرنهای چهارم وپنجم ازبغداد کرده‌اند ، درست‌باشد، باید آن‌شهررا بزرگترین و پرجمعیت‌ترین و آبادترین شهرهای دنیای آن‌روز به‌حساب آوریم که دنیایی‌را ازهمه‌رنگ درخود، جمع‌داشته وازهرنوع انسان و هرگونه ازهرچیز درآن یافته میشده است .

۲ ـ التطفیل صفحهٔ ۴و۵ .

۳ ـ یتیمةالدهر ج ۴ صفحهٔ ۲۹۴ .

شهر بغداد ، در نهایت تنگدستی وسختی زندگی میکردند ، این افراد ، یابواسطهٔ نداشتن سرمایهٔ کسب یادارا نبودن هیچگونه هنر وصنعتی یاتن به کارندادن ،ازداشتن نوعی زندگی مناسب وبرخورداری از لذائذ زندگی محروم بودند، آنها کیفیت زندگی طبقهٔ خاصه رامیدیدندو بوی طعامهای لذیذ به مشامشان میرسیدودر حسرت بسر میبردند. از این گروه ، کسانی که همتشان بلند بود و دارای عزت نفس بودند ، بهرسختی وجان کندنی بود ، گذران میکردند واظهار فقر و نیازمندی نمینمودند ، پاره‌ای دیگر از این عده ، بااینکه احیاناً از کمالاتی هم بهره‌مند بودند ، روی به گدایی می‌آوردند (۱) . دستهٔ سوم که مقصود دراینجا همین دسته است ، طفیلی‌ها هستند که بنابگفتهٔ خطیب ، درعموم طبقات وجود داشته‌اند (۲) . وی نام وسر گذشت طفیلی‌های معروف از طبقات مختلف را ذکر کرده است .

گرمی بازار طفیلی‌ها از اوایل خلافت بنی العباس ، آغاز میشود که طبقهٔ خاصه درمنتهای رفاهیت میزیستند واز انواع سرگرمیها لذت میبردند که از جملهٔ آنها اتفاقات خوشمزه‌ای بود که درمجالس آنان برای طفیلیها پیش‌می‌آمد یاخود آنها برای طفیلیها پیش می‌آوردند .

طفیلیها ، اغلب مردمانی باذوق وبانمك وحاضر جواب وخوش‌بیان بودند واز هیچ ناملائمی ناراحت نمیشدند (یااظهار ناراحتی نمیکردند) واگر از یك درراندە میشدند ، از دردیگروارد میگردیدند وبرای رسیدن به‌خوانهای طعام تدابیر بسیارلطیفی به‌کار میبردند (۳) .

۱ ـ درخصوص گدایان ، درعنوان دیگری ، سخن خواهد رفت .

۲ ـ ازسخن خطیب معلوم میشود که منشأ تطفیل ، منحصراً فقرولاعلاجی نبوده‌است .

۳ یکی‌ازچیزهایی که مورد علاقهٔ خلفا قرارداشت ، گوش دادن به‌نوادر مربوط به طفیلی‌هاوسفیهان وبیکاره‌هاودیوانگان وعشاق‌واینگونه‌افرادبود ، به این‌مناسبت پاره‌ای از نویسندگان و ادبا، داستانهای بسیاری درخصوص مردمان‌مذکورجمع‌آوری میکردند یا از خود میساختند و شبها برای خلیفه نقل مینمودند یا از روی‌کتابی که خود ساخته بودند میخواندند . ابن‌الندیم نام چندتن ازاین نویسندگان ونام چندین کتاب‌را که نویسندهٔ آنها شناخته نشده است ، دربارهٔ نوادرمربوط به‌این‌طبقه‌راذکر کرده است ازجمله نوا درجحاء نوادرابی‌ضمضم ، نوا درابن احمرو.. (الفهرست صفحهٔ ۴۳۵) .

خطیب بغدادی ، (متوفی‌درسال ۴۶۳) درخصوص طفیلیان وکارهای‌ایشان وآداب وسنن‌طفیلیگری وسرگذشت طفیلی‌های معروف ، کتاب‌التطفیل را تألیف کرده است . در بسیاری ازکتب‌ادب وتاریخ هم‌در بارهٔاین طبقه کم‌وبیش‌مطالبی نوشته شده است .

از طفیلیان معروف‌که خطیب درخصوص او وکارها وسخنانش ، بتفصیل ، پرداخته ، بنان طفیلی است (دراوایل قرن‌چهارم) که‌مردی ادیب وسخندان‌بوده است . از جمله‌اینکه به‌او گفتندتو که بی‌دعوت از طعام دیگران میخوری ، با دزد چه تفاوتی داری ؟ گفت آنچه‌من میخورم حلال است زیـرا میزبان هرگـاه‌صد میهمان داشته باشد ، میگوید برای صدوبیست نفر تهیه به‌بینید ، چون‌ممکن است افراد بی‌دعوت‌هم بیایند ومن جزو این عدهٔ (بی‌دعوتها) هستم . در این زمینه از طفیلی دیگری پرسیدند ، گفت که‌هرگز جزمال حلال‌نخورده‌ام ، علت‌را سئوال کردند ، پاسخ داد که من هنگامی که وارد خانه‌ای میشوم ، یك راست بطرف حرمسرا (باب‌النساء) میروم، میزبانان میگویند ،اینجا ، اینجا (یعنی‌محل‌مهمانها را نشان میدهند) وهمین‌سخن بمنزلهٔدعوت است (۱) .

حیله‌ای‌که‌یك‌طفیلی درمقابل‌همکارانش به‌کاربرد

یکنفرطفیلی‌بمناسبت شوهردادن‌دخترش ولیمه‌ای‌آماده‌کرد، همهٔ طفیلی‌ها بمنزل‌او آمدند ، طفیلی میزبان به‌آنهاخوشامد گفت وبوسیلهٔ نردبـانی ایشان را بـه اطاقی در طبقهٔ دوم فرستاد ، آن گاه نردبان را برداشت ، چون مهمانانش از صرف طعام فارغ شدند و کسی غذا نخورده باقی نماند ، نردبان را گذاشت تا همکارانش‌فرود آمدند، آن‌گاه همه را ازخانه‌بیرون‌راند(۲).

---

۱ ـ کتاب التطفیل صفحهٔ ۳۵ .

۲ ـ البصائروالذخائرابوحیان ج ۴ صفحهٔ ۲۲۷ .

طفیلی عزالدوله

یکی از نقیبان (۱)عزالدوله بنام علیکا، (۲) جزو طفیلیهای آن روز بود ، آوازهٔ طفیلیگری او بگوش‌عزالدوله‌رسید. وی‌که ازهرفرصتی برای تهیهٔوسیلهٔ سرگرمی و تفریح بهره میگرفت ، دستور داد علیکادر طفیلیگری برای خود جانشین‌تعیین کندو بفرمان‌او ، ابراهیم صابی (کاتب معروف آل‌بویه) عهد ووصیتی از طرف علیکابرای علی‌بن عرس موصلی که به‌جانشینی علیکا معین شده بود ، بطریق هزل و مطایبه نوشت . متن وصیت مزبور در شش صفحه از کتاب‌التطفیل آمده است (۳) ، و از روی آن میتوان‌به‌بسیاری از آداب تطفیل ، پی‌برد .

دلقکها

طفیلی گاهی درحکم دلقک قرار میگرفت وباحرکات‌خود ، اهل مجلس رامیخندانیدو گاهی‌دلقک‌بودن ، سمتی‌بود که به افراد معینی که‌دارای شرایط آن بودند ، داده میشد،درتاریخ خلفای عباسی از دلقکها وحرکات واعمالشان سخن رفته‌است و گاهی جزوحقوق بگیران دستگاه خلافت ، به‌حساب آمده‌اند (۴) .

درآثارآن روز از قبیل الفهرست ابن‌الندیم ونشوارالمحاضرهٔ تنوخی کلمهٔ مضحکین‌به‌کار رفته‌که گویامقصود از آن دلقک‌ها باشد . نام و شرح حال‌دلقکها به ندرت‌درآثارادبی‌وتاریخی‌ذکرشده‌است،دریک چاپ‌ازالبصائروالذخائرابوحیان از طلحةالمسخره نام برده شده است . (۵) ابن‌اثیرهم نام جعفرك مسخره (دلقك)

---

۱ ـ مقصود ، رئیس دسته‌ای ازسپاه است .

۲ ـ گویا این‌علیکا ، همان علیکان ازسرداران معزالدوله باشد و همو است‌که در سال ۳۳۷ به‌همراهی جمعی‌دیگرازسوی معزالدوله برای کمك به‌رکن‌الدوله درجنگ با سپاه خراسان ، فرستاده شد (به‌مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۱۷ مراجعه فرمایید) .

۳ ـ از صفحهٔ ۱۱۲ تا ۱۱۷

۴ ـ درفصل سوم از بخش‌دوم ، به‌این‌امراشاره شده است .

۵ ـ چاپ‌لجنةالتألیف‌والترجمه (قاهره) ۱۹۵۳ صفحهٔ ۲۳۶ودرنسخهٔ‌دیگر، فقط‌طلحه ذکرشده است .

ملکشاه سلجوقی را ذکر نموده است . (۱) شابشتی از مردی بنام احمدبن‌محمد لبادی نام میبرد که‌هم شاعروادیب بود، هم مسخرگی میکرد و به‌کارهای دلقکان میپرداخت . وی همواره برروی لباس خود ، لباده‌ای قرمز میپوشید و درمواردی به‌چهره‌اش ، گل (به‌کسر گاف فارسی) سرخ میمالید ، عمامهٔ سرخ‌هم به‌سرخود مینهاد ، عصای سرخی بردست میگرفت و کفشی‌سرخ به‌پا میکرد . (۲) لبادی در اوایل قرن چهارم میزیست .

۲ ـ عیاران (۳)

ازنخستین مواردی که نام‌عیاران واثروجودی ایشان ، دیده میشود، درجریان جنگ‌میان امین‌ومأمون و حملهٔ سپاه‌مأمون به‌بغداد است . طبری‌ومسعودی وضع آنهاو کیفیت جنگ‌کردنشان‌را بتفصیل نوشته‌اند و قسمتی‌ازاشعاری که دربارهٔ آنان سروده شده،ذکر کرده‌اند . آنچه‌ازفحوای نوشتهٔ این‌دونویسنده معلوم میشود این‌است که عیاران ، گروهی بیکاروبی‌هنرودلیروبی‌باك و باهوش بودند که جزایجاد مزاحمت برای مردم کاری نداشته‌اند و همواره گرد فتنه‌گری میگشته‌اند . فعالیت عیاران بیشتر درمواقعی بود که‌فتنه‌ای برخاسته‌و اوضاع درهم‌وبرهم وهرج‌ومرج برزندگی‌مردم حکمفرماوحکومت‌وقت ازتدبیرامور،ناتوان بود، درچنین‌مواقعی، انواع مزاحمتها را برای مردم ایجاد میکردند .

درجنگ میان امین‌ومأمون، عیاران‌بغداد طرفدارامین بودند وباسپاه‌طاهربن حسین ، سردار مأمون ، میجنگیدند ، دراین‌وقت شمارهٔ ایشان به‌پنجاه هزارتن

---

۱ ـ الکامل ج ۸ صفحهٔ ۱۳۱ .

۲ ـ الدیارات‌صفحهٔ ۱۹۹ـ درزمانهای بعدهم ،گاهی‌نام پاره‌ای ازدلقکها که درآن اوقات به‌آنها مسخره میگفتند ، دیده میشود : ابن الفوطی در ضمن وقایع سال ۶۷۷ گفته است که مرد مسخره‌ای دربغدادکه موصلی نامیده میشد، دربالای سرمحکوم به‌مرگی قرار دادند و اوبا لنگه‌کفش به‌سرمحکوم میزد و ..... (حوادث‌الجامعه منسوب به‌ابن‌الفوطی صفحهٔ ۴۰۲ .)

۳ـ کلمهٔ عیار درزبان عربی بمعنی آدم هوشیاری است که زیاد این‌طرف وآن‌طرف میدود (لسان‌العرب) .

میرسید، آنها تنشان‌برهنه بودوازاین‌جهت . عراة (برهنگان)هم نامیده میشدند(۱)، تنها پوشش آنها لنگ یا شلوار کوتاهی بود از برگ درخت خرما ، کلاه‌خود برای‌خود میساختند وازحصیرقیراندود، سپرتهیه میکردند ورؤسای‌خودرا به‌ترتیب اهمیت ، عریف و ازعریف بالاترنقیب وبالاترازنقیب‌را قائد و ازقائد بالاتررا امیر مینامیدند . سلاحشان سنگ‌و فلاخن بود ودرسنگ‌پرانی‌و فلاخن‌اندازی ، سخت مهارت داشتند ، معنی گریزرا نمیدانستند و بهمین‌جهت جمع کثیری ازآنها کشته شدند ، درموقع فتنه و آشوب ، بیکاره‌های دیگر و فروشندگان دوره گردهم به ایشان میپیوستند . (۲)

دروقایع مربوط‌به‌قرنهای‌چهارم و پنجم نام عیاران ومزاحمت‌های ایشان ، مرتب درمتون تاریخی ازقبیل المنتظم‌ابن الجوزی و الکامل‌ابن اثیردیده میشود . کارهای آنها درغارت خانه‌ها ، ربودن جیب‌ولباس مردم درکوچه وبازار تجاهر به‌شرب خمرورروزه‌خواری درماه رمضان و کارهایی ازاین‌قبیل خلاصه میشود .

دردوقرن مزبور، کار عیارها بالا گرفت به‌طوری‌که درجنگها و اختلافات گاهی‌امرازایشان‌یاری‌میخواستند،ازجمله‌ابوجعفربن شیرزادکه‌ازطرف‌ناصرالدولهٔ حمدان بامعزالدوله جنگ میکرد ، ازعیاران یاری خواست . (۳) ابن‌الجوزی گفته است که‌درسال ۳۶۴ عیاران دربازارچوب‌فروشها حریقی ایجادکردند. دراین حریق بیشتربازارمزبور و بازار گوشت‌فروشان ودکانهایی‌که ازبوریا ساخته شده بود ، سوخت . کارعیاران بالاگرفت ، سوارمیشدند و نام سرداران‌را روی خود میگذاشتند ، برکارها غلبه کردند و از بازاریان مالیات دریافت داشتند ، یکی از رؤسای ایشان مردی بود بنام‌اسودالزبدکه برهنه راه میرفت‌وبه‌نهب و غارت اموال

---

۱ ـ تاریخ طبری ج ۱۱صفحهٔ ۸۷۲ عیاران بغداد ، گاهی برهنهٔ مادرزاد بودند ، همدانی گوید که درزمان عزالدوله یکی‌از رؤسای عیاران که اسودالزبد نامیده میشد ، بدون‌هیچ لباس‌وپوششی ، در کوچه وبازارحرکت میکرد (تکمله صفحهٔ ۲۱۷) .

۲ ـ مروج‌الذهب ج ۳ صفحهٔ ۴۰۲ و ۴۰۳ .

۳ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۹۱ .

مردم میپرداخت . (۱)

عیاران دراختلافات مذهبی‌هم مداخله میکردند ، قبلا گفته شده است که دراختلاف میان سنی و شیعه ، عیاری دهنهٔ قاطرقاضی‌را گرفت وپرسید ای قاضی به‌ما بگوکه توفضلی (سنی) هستی یا مرعوشی (شیعه) ؟

درقرنهای‌سوم‌وچهارم،ظاهراً عیاران‌دومرکزعمده‌داشته‌اند،

تفاوت میان‌عیاران بغدادوعیاران‌خراسان یکی بغداد و دیگری خراسان . عیاران خراسان که‌بیشتر در سیستان و نیشابور میزیستند ، بکلی با عیاران بغداد تفاوت داشتند ، هرچند اطلاعی مفصل ودقیق‌ازوضع و تشکیلات آنها نداریم، لیکن آن‌طورکه ازتاریخ سیستان وبندرت درآثاردیگری که ازایشان یادکرده‌اند، بدست می‌آید، تشکیلات منظمی داشته‌اندوبه‌رؤسای خود سرهنگ و نقیب میگفته‌اند (۲) وجودشان دراختلاف مؤثربوده و به‌اصطلاح امروز ، روی آنها حساب میکرده‌اند . عیاران خراسان ، هنگام فتنه‌وآشوب وزدوخورد میان فرمانروایان ، به‌آزارمردم ، وربودن اموال وغارت دکانها و خانه‌ها نمیپرداختند ، مردمی بی‌سروپا و گرسنه نبودند . درجنگ دلیروورزیده‌بودند ، سلاحهای‌معمولی به‌کارمیبردند ، ازشهرهای خود به‌سختی دفاع میکردند ، طرفدارضعیفان بودند و بیشتر باکسانی که به‌مخالفت با خلفا برمیخاستند ، هماهنگی میکردند . درتاریخ سیستان نام چندتن ازرؤسای عیاران خراسان آمده است .

عیار درایران به‌نوعی دزد جوانمرد نیز اطلاق شده است و در این‌زمینه داستانهایی نقل کرده‌اند : زکریای قزوینی گفته است که (در ری) مرد توانگری، همسایهٔ عیاری بود ، وضع‌حمل زن مرد توانگر نزدیك شد ، رسم مردم ری این است که هنگام نزدیك‌شدن وضع‌حمل زن ، خانه‌ای را می‌آرایند و آنچه اثاثه وپارچه دارند، آشکارمیسازند ، توانگرهمسایهٔ عیارهم چنین‌رسمی‌را به‌جا آورد، وهرچه ازاشیاء قیمتی ونفیس داشت، درخانه‌ای گرد آورد اما اهل خانه درمحلی

۱ ــ المنتظم ج ۷ صفحهٔ ۷۵ .

۲ تاریخ سیستان صفحهٔ ۳۶۳ .

که زن زائو بود جمع شدند ، عیار ویارانش به‌خانه‌ای که اشیاء در آن قرارداشت رفتند و آنچه بود جمع کردند ، ناگهان صدای زنان بلندشد که مولود، پسراست ، عیاربه‌یارانش رو کرد و گفت : روا نیست که ما خوشی اینهارا به‌ناخوشی مبدل کنیم ، اموال را برای صاحبش بگذارید تاشادی خانوادهٔ او زیادترشود و بچه را خوش‌قدم بدانند . (۱) داستان یعقوب لیث صفارهم دراین بابت معروف است و نیازی به‌تکرار آن نیست .

تفاوت میان عیار و فتی (جوانمرد)

در آثار آن زمان نام فتی و فتیان (جمع فتی) زیاد دیده میشود ، آنطور که معلوم میشود ، در کلمهٔ فتی ، مفهوم نوعی تصوف‌وجود داشته برخلاف کلمهٔ عیار که این‌مفهوم در آن دیده نمیشود مگر در جایی که مقصود از آن ، فتی باشد .

ابن‌الجوزی گوید که جنید، ابومحمد رباطی مروزی (متوفی درسال ۲۹۰) را میستود و میگفت او در رأس فتیان (جوانمردان) خراسان است . (۲) سلمی گفته است که شاه پسرشجاع کرمانی، ازبزرگان‌و ازعلمای فتیان‌ودارای‌رساله‌هایی است. (۳) همچنین ابوعبدالله سیستانی ازمشایخ بزرگ‌وازفتیان خراسان‌بود.(۴)

۳ ـ صعالیك یا سالوکان

صعالیك جمع‌صعلوك است وصعلوك‌طبق نوشتهٔ‌لسان‌العرب، فقیری است که مالی ندارد ، اما این کلمه درمتون تاریخی گویا در معنی سائل به کف نیامده باشد و نام صعلوك یا صعالیك دربسیاری ازموارد بانام عیاران ذکر شده‌ودرمعنی

---

۱ ـ آثارالبلاد صفحهٔ ۳۷۶ .

۲ ـ ـ المنتظم ج ۶ صفحهٔ ۴۰ ـ معروف (کرخی) گفت در جوانمردی سه‌علامت است، وفای‌به‌عهد بدون‌خلافی ، ستودن بدون‌انتظار بخشش ، و بخشش بدون‌اینکه طرف ، درخواست کرده باشد ، (طبقات سلمی صفحهٔ ۸۹) ابوحفص‌نیشابوری گفت : فتوت به‌عمل است نه‌سخن وفتی کسی است که چون فتیان(جوانمردان)را به‌بیند، ازهیئت و اعمال خود شرمناك نشود (طبقات سلمی صفحهٔ ۱۱۸) .

۳ ـ طبقات الصوفیه صفحهٔ ۱۹۲ .

۴ ـ طبقات الصوفیه صفحهٔ ۲۵۴ .

طبقه‌ای مانند عیاران که فرمانروایان گاهی ازایشان یاری میخواسته‌اند ، به‌کار رفته است . مرحوم ملك‌الشعرای بهار، کلمهٔ سالوك راکه مکرردرتاریخ سیستان آمده مرادف و فارسی کلمهٔ صعلوك عربی دانسته و گفته است که آنطور کـه صاحب برهان (برهـان قاطع) پنداشته ، سالـوك ، دزد و خونی و راهزن نیست بلکـه سالوکان، فقرای خراسان‌بوده‌اند که گردهم آمده ، بنام اخذحق خود ازبیت‌المال، احیاناً به‌راهزنی‌و طغیان مشغول میشدند. (۱) درهرصورت ازتاریخ سیستان معلوم میشود که‌دستهٔ سالوکان‌هم درخراسان ، منشأ آثاری بوده‌اند .

شطار یا شاطران

شاطران مانند عیاران وصعلوکان ، مردمی فتنه جو وچابك بودند ولباس مخصوصی به تن داشتند . از مرثیه‌ای که یکی از شاطران در برابر قبر شاطردیگری برزبان راند میتوان‌تا حدی به وضع شاطر ها وقوف یافت : خدا تورا بیامرزد ، دکمهٔ لبـاست سرخ وکاردت تیز بود (دونشان شاطری) هنگام نقب زدن همچون موش بودی ، چون از دیوار بالا میرفتی به‌گربه میمانستی و دربودن اموال مردم به سان عقاب بودی . (۲)

۵ ـ گدایان

گدایی از حرفه‌های قدیمی است که آغازآن معلوم نیست . در هر گوشه از جهان ، گدایی وجود داشته (اکنون هم کم و بیش وجود دارد) ودر انجـام آن ، فنون و حیله هـای گوناگون ، به‌کار میرفته است و گدا هر اندازه بیشتر میتوانست فنون مـربوط به گدایی را به‌کار برد ، سود بیشتری عایدش میشد . گدایان درقرنهای سوم وچهارم وپنجم (ومسلماً در زمانهای دیگر) تشکیلاتی داشته‌اند و زیر نظـر سرپرستان و راهنمایانی که ایشان را برموزکارآشنا میساختند ،به‌کار گدایی میپرداخته‌اند ، ودر

۱ ـ پاورقی شمارهٔ ۳ ـ صفحهٔ ۲۲۴ تاریخ سیستان .

۲ ـ البصائروالذخائرابوحیان ج۴ صفحهٔ ۶۴ شاطردرزمانهای بعددرمعانی‌دیگری به‌کاررفت . این کلمه درهرمعنایی استعمال شود ، مفهوم چابکی درآن وجـود دارد . از اموری که دربارهٔ شاطران گفته شده است، صبروتحمل عجیب آنها درهنگام تازیانه‌خوردن بوده است. (به‌شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ج ۱۰ صفحهٔ ۲۰۷ مراجعه فرمایید .)

شهرهای بزرگ ،ازجمله‌ی سکوهایی برای نشستن گداها وجود داشته‌است.(۱)

در قرن چهارم که اختلافات و تعصبات مذهبی ونـزاع میان سنی وشیعه ، مخصوصاً در شهر بغداد ، بسیار شایع بود، گداها ازاین فرصت ، برای بیشترپول درآوردن‌ازمردم ، بهره میگرفتند، دو گدای‌نابینا دردوطرف جسربغداد می‌ایستادند یکی به امیرالمؤمنین علی (ع) توسل پیدا میکـرد دیگری به معاویه و مـردم از روی تعصب ،پول فراوان به‌آن دو میدادندو آن‌دو که با هم شریك بودند ، پولها را میان خود قسمت میکردند . (۲)

پاره‌ای از گدایان برای گدایی تاچین هم میرفتند : یکی ازبازرگانان، گدای خوش زبان وخوش بیانی را درجلو مسجد جامع ابله (نزدیك بصره) دید وچند درهم به اوداد ، پس از مدتی ،آن تاجر به چین رفت ، همان گـدا را دید که در بازار گدایی میکند. گدای‌مذکور به تاجر گفت که بار چهارمی است که برای کسب معیشت به چین می‌آیم . (۳)

خلفا ، گاهی کسانی‌رابه صورت گدای چلاق درمی‌آوردند تابرای‌جاسوسی به همه جا بروند وآنچه می بینند بـه خلیفه گزارش دهند ، این افـراد در مواقعی مأموریت‌پیدا میکردند که جریانهایی اززندگی خصوصی وزیران یا اطرافیان‌خلیفه را به اطلاع او برسانند . (۴)

صدقه‌دادن به گداها درآن روزگارمعمول بود وبعضی ازمردم برای‌سلامتی کودکانشان هرشب ، گردهٔ نانی زیربالش کودك خود میگذاشتند وبامدادان ،آن‌را

---

۱ ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۲۱۵ .

۲ـ نشوارالمحاضره ج ۲ صفحهٔ ۳۵۸ .

۳ـ نشوارالمحاضره‌ج۳صفحهٔ۷۸ ـ گویا گدایی که بابکاربردن گونه‌ای‌ازحیله‌گری همراه بود ، ازنظرخودگدایان ، نوعی هنربه‌حساب می‌آمد وازهمین‌جهت ، ادب و شعر مربوط به‌متکدیان وکدیه‌وفقر درادبیات‌وشعرآن‌زمان،راه‌یافته‌وفنونی که به‌کارمیبرده‌اند ، دراشعارآن‌عصر، ذکرشده است .

۴ ـ نشوارالمحاضره‌ج۳از صفحهٔ ۲۷۶تا۲۸۳ ـ درضمن داستان مفصلی مربوط به وزیر معتضد عباسی .

صدقه میدادند . (۱)

پاره‌ای از گداها که به درآمد کم قانع نبودند ،با مقدمه چینی‌های‌طولانی، اموال هنگفتی بدست می آوردند ، آنهـا برای این منظور شهرهایی را در نظـر میگرفتند که مردمش پولدار و ساده لوح باشند . تنوخی ، داستان مفصلی از یك گدای بغدادی که با زنش به شهر حمص (از شهرهای شام) رفت ، نقل میکند و شرح میدهد که گدای مزبوربا کمك زوجهٔ خود چه تدبیری به‌کاربرد وچه‌اموالی به چنگ آورد (۲)

درمیان گدایان ، افراد با معلوماتی هم بودند ، ازجمله مردی

گدای ادیب بود بنام ابوفرعون ساسی (۳) که درفصاحت وشعر ، مقام بلندی داشت و به حرفهٔ گـدایی میپرداخت ، ابـن المعتز نمونه‌هایی‌از اشعار اوراذکر کرده‌است . ازجمله این قطعه راکه در وصف کودکان بی‌نوای خود (و برای‌به‌رقت‌آوردن دلهای مردم) گفته است:

وصبیة مثل فراخ الذر — سود الوجوه کسواد القدر
جاء الشتاء و هم بشر — بغیـر قمص و بغیر ازر
حتی اذالاح عمودالفجر — وجاءنی‌الصبح‌غدوت‌اسری
و بعضهم ملتصق‌بصدری — و بعضهم منحجر بحجری
اسبقهم‌الی‌اصول‌الجدر(۴) — هذا جمیع قصتی وامری
فارحم عیالی و تول امری — کنیت نفسی‌کنیةفی‌شعری
انا ابوالفقر وام‌الفقر (۵)

---

۱ ــ نشوارالمحاضره ج ۳ صفحهٔ ۲۳۷ .

۲ ــ شرح دادستان درنشوارالمحاضره ج ۲ صفحهٔ ۳۵۱ .

۳ ــ دربارهٔ کلمهٔ ساسی واینکه چرا به‌گدایان ساسی و ساسانی میگفته‌اند در همین عنوان سخن گفته خواهد شد .

۴ ــ این کلمه به‌صورت جذر (باذال نقطه‌دار) هم ضبط‌شده که دراین‌صورت بمعنی ریشهٔ گیاهان خواهد بود .

۵ ــ طبقات الشعرا صفحهٔ ۳۷۶ ــ آن‌طورکه ازابیات‌مذکوربرمی‌آید،ابوفرعون، آنهارا درمقام‌گدایی و سؤال ازمردم میخوانده است .

(کـودکانی ، (درخـردی و کوچکی) همچون جوجه هـای مورچه ، با چهره‌هایی سیاه مانند سیاهی دیك ،) (زمستان فرارسید درحالی که آنهابابدبختی وبیچارگی دست به‌گریبانند ، نه پیراهنی دارند نه شلواری) (چون سپیده صبح بردمد وروز آغاز گردد ، من درتکاپوخواهم بود ، بعضی از آن کودکان به سینه‌ام) (چسبیده وپاره‌ای دیگر به دامنم آویخته‌اند ، من شتابان ، به پای دیوار ها میروم (یا برای یافتن) (ریشهٔ گیاهان‌شتاب میکنم .) (۱)

(همهٔ سرگذشت من همین بود ، به عیال ونان خورهـای من) (رحم کن و حاجت مرا برآور . من درشعر ، به خود کنیهٔ ابوالفقر وام‌الفقر داده‌ام .)

پاره‌ای ازادبا ونویسندگان آن عصر، دربارهٔ گدایان وانواع **حیله‌هایی که گدایان به‌کار میبردند** آنها وحیله‌هایی که به‌کار میبردند بتفصیل سخن گفته‌اند . ازجمله ابراهیم بن‌محمد بیهقی (از نویسندگـان نیمهٔ اول قرن چهارم) است کـه فصلی از کتاب خود (المحاسن والمساوی)را به گدایان‌اختصاص داده است .

ازشاعران معروف قرن چهارم ،ابودلف خزرجی ازنزدیکان صاحب‌بن‌عباد درضمن قصیده‌ای طولانی که در وصف گدایان سروده ، انواعی ازآنهـا را ذکر کرده است والمطیع‌لله خلیفه را هم گدا شمرده است .

قبل از ابودلف ، شاعـر دیگری بنام احنف عکبری اشعاری در خصوص گدایان انشاکرده ، واز این‌جهت به شاعر گدایان معروف شده است وممکن‌است قصیده ابودلف ، در معارضه با اشعار عکبری بوده باشد .

در مقامات بدیع‌الزمان همدانی ومقامات حریـری و بسیاری ازکتب ادب دیگرهم، از گدایان سخن رفته است .

اینك شمهٔای از آنچه نویسندگان و شاعران‌آن عصر درخصوص گـدایان گفته‌اند ذکر میشود، با توجه به این معنی که مقصود نویسندگان وشاعران‌مذکور

---

۱ ــ درصورتـی کـه به‌جای **اصول‌الجدر** ، **اصول‌الجذر** (باذال نقطه‌دار) خوانده شود .

از پرداختن با تفصیل تمام به وضع این گروه و شرح حیله های آنهـا ، تشویق و ترویج حرفهٔ گدایی نبوده است بلکه منظورشان این بوده که بزرگان در مجالس انس خود ، این داستانها وحیله گریهـا را بخوانند یا برای آنان خوانده شود تـا سر گرم‌شوند وتفریح خاطری برای‌ایشان حاصل گردد. بنابگفتهٔ ثعالبی ،صاحب‌بن عباد ، نسبت به قصیده هـای عکبری و خزرجی عـلاقهٔ وافـری داشت و آنها را از حفظ میکرد .

بیهقی چندین نوع ازاصناف گدایان ونحوهٔ کار آنها و تدابیری کـه به‌کار میبردند ونامی که درعراق به هرصنف ازآنها اطلاق میگردید ذکر کرده است که به بیان خلاصه‌ای ازآن پرداخته میشود :

۱ ـ مکی ـ این نوع گدا ، شلوار دبیقی گشادی که‌بند آن ساخت‌ارمنستان بود ، دربرمیکرد ، (۱) به مسجدی می آمد ومیگفت من پسر فلان تـاجر مصری هستم ، پدرم مرا برای تجارت به مروفرستاد ، مال التجارهٔ همراه من به ده هزار درهم بالـغ میشد ، راهزنان ، اموالم رابردند . اکنون نه‌کار وهنری از من ساخته است نه سرمایه‌ای دارم ، من غرق درنعمت بودم واینك درمانده شده ام .

۲ ـ شجوی ـ دردست راست و دوپای خود اثری به وجـود می آورد و هر کس میدید ، گمان میبرد که دست وپای او درغل وزنجیر قـرار داشته است و چنین وانمود میکرد که پنجاه سال درزندان بوده است .

۳ ـ ذراریحی ـ ذراریح نوعی حشرهٔ زهردار است ، بنوعی زهرهم گفته میشود ، گدای ذراریحی ، حشره مزبور را از اول شب به موضعی از بـدنش ، می‌بست . بامدادان ،عریان ازخانه بیرون می آمددرحالی که عضومورد نظر ملتهب وقرمز شده وچرك زرد رنگی ازآن جاری گردیده بود ، کمی خاکسترهم به پشت کمرخود میریخت ، هر کس اورا باآن هیبت میدید گمان میبرد که وی دچارآتش سوزی شده است .

---

۱ ـ بندشلوارساخت ارمنستان درآن‌زمان معروف بود .

۴ ـ حاجور ـ ورقهٔ نازکی ازریه‌گوسفند را به ران خودمی‌چسبانید و گیاه دم اخوین (که به رنگ قرمزاست) به روی‌آن میمالید (تامردم گمان برند که زخم دردناکی است) .

۵ ـ خاقانی ـچهره‌خود را باحیله‌گری همچون چهرهٔ خاقان ترك میکرد ، سپس با صبر و مرکب آن را سیاه مینمود تا بمردم بفهماند که صورتش ورم کرده است .

۶ زکیم‌المغالطه ـ با سکوت خود چنین جلوه میداد که قادر به سخن ـ گفتن نیست.

۷ ـ مفلفل ـ دو گدای همدست‌وارد شهری میشدندوبه‌مهمترین مسجدشهر میرفتند ، یکی درصف اول می‌ایستادودیگری‌درصف‌آخر، چون امام‌جماعت‌سلام میداد ، آنکه درصف‌آخر ایستاده بود فریاد میکشید و به‌آن دیگری که در صف اول بود میگفت : توبگو ، اوجواب میداد که نه ، توبگو ، اولی بازمیگفت تو بگو و خجالت مکش و بهمین‌ترتیب هریك‌ازدیگری میخواست که‌حال‌وروزشان را شرح دهد (وهردوتظاهربه‌شرمندگی میکردند) چون حس‌کنجکاوی مردم ، به‌قدرکافی تحریك میشد ، آن‌دو میگفتند : مادونفرشریك بودیم ، مال‌زیادی از فسطاط مصربه‌عراق آوردیم ، راهزنان ، هرچه داشتیم بردند وبه‌این‌حال افتادیم ، نه‌روی‌سؤال داریم، نه‌گدایی ازما ساخته است. این‌سخنان را طوری ادا میکردند که‌گویی ازشدت شرم درحال مردن هستند .

۸ ـ زکیم‌الحبشه ـ جامه‌ای پیش و پس‌چاك میپوشید و موزه (کفش ساقه‌دار) مخصوص مرزداران‌را به‌پا میکرد، گویی ازجنگجویان است .

۹ ـ زکیم‌المرحومه ـ پنج‌یاشش‌تن‌نابینا گردهم‌برمی‌آمدندوسرپرستشان که بینایی مختصری داشت و چشمان اومانند چشم خفاش بود (یعنی هیچ معلوم نبود) دعا میکردودیگران‌آمین میگفتند ـ

۱۰ ـ کاغانی ـ خودرا بدیوانگی میزدوچنان جلوه میدادکه‌مصروع‌است.

۱۱ ـ قرسی ـ به‌دوساق پا یا دوذراع خود ، بند محکمی می‌بست وشب‌را

با این‌حال به‌روز می‌آورد، محلی که بند به‌آن بسته بود ، متورم گردیده و خون در آن جمع شده‌بود، مقداری صابون و دم اخوین به‌آن میمالید و چندقطره‌روغن گاو برروی آن میریخت ، آن‌گاه پارچه‌ای به‌آن می‌بست و کمی از آن عضو را بیرون میگذاشت ،هر کس میدید، شك نمیکرد دراینکه او به‌بیماری آکله (خوره - جذام) مبتلا است .

۱۲ ـ مشعب ـ حیله‌ای به‌کارمیبرد تابچه او هنگام تولد ، زمینگیر یا نابینا شود ، و آن کودك را وسیلهٔ گدایی قرار میداد . یا کودك خود را به دیگری کرایه میداد .

۱۳ ـ عواءـ کسی که در فاصله‌میان‌مغرب و عشاء با آوازه خوانی گدایی میکرد .

۱۴ ـ اسطیل ـ گدایی که خود رانابیناجلوه میدادو گاهی چنان می‌نمایانید که چشمانش آب آورده است .

۱۵ ـ مزیدیـ مبلغ کمی پول در دست میگرفت و در اطراف میگشت و میگفت این پولها برای خریدن قطیفه جمع شده ، بقیهٔ آن را شما بدهید .

۱۶ـ کسی که‌با ظاهر آراسته و لباس فاخر، چنان نشان میداد که از گدایی‌کردن خجالت میکشد (و آبروداراست) و میترسد کسی او را بشناسد و آهسته طلب پول میکرد . (۱)

ابودلف خزرجی قصیده‌ای طولانی بنام قصیدهٔ ساسانیه در وصف گدایان سروده وازقول ایشان چنین گفته است که : ما گدایان ، ازچین تامصر و ازآنجا تا طنجه ، ازخلق خدا جزیه‌می‌ستانیم ، اسب ما در همهٔ سرزمینها ، گام‌برمیدارد ، هر گاه ناحیه‌ای برما تنگ گردد به‌ناحیه‌ای دیگر میرویم ، تمام دنیا ، چه اسلام و چه کفر، ازآن‌ماست ، تابستان به‌جایی کوچ میکنیم که درآنجا برف وجود دارد

۱ـ المحاسن‌والمساوی بیهقی ج ۲ ازصفحهٔ ۴۱۳ تا ۴۱۶ .

ودرزمستان به‌محلی میرویم که درخت خرما درآن میروید . (۱)

ابودلف نیزدرقصیده مذکور، نام‌دهانوع گدارا آورده است. ثعالبی ابیاتی ازآن‌قصیده را برگزیده و توضیحی‌را که خود ابودلف دربارهٔ هرنوع داده ذکر کرده است که به‌چند قسمت ازآن اشاره میشود :

۱ ـ **مکوز** ـ گدایی که درمجلس قصه‌خوانی حاضر میشد و قصه‌خوان از مستمعین میخواست که به‌او کمك کنند ، بعداز بهمخوردن مجلس، پولها را باهم قسمت میکردند .

۲ ـ گدایی که درزمستان دربازارها گریه میکرد تاپولی به‌او بدهند .

۳ ـ **کذابات** ـ کسانی که دستمال به‌پیشانی می‌بستند تا مردم آنهارا بیمار گمان کنند .

۴ ـ کسانی که عضوی ازتن‌خودرا میبریدند و میگفتند که اعراب واکراد ، این کار را به‌سرما آورده‌اند .

۵ ـ گدایی که به‌تن‌خودشیره میمالیدتا سیاه شود و چنین جلوه میداد که به او تازیانه زده‌اند یا جن‌ها درشب به‌اوسیلی زده‌اند .

۶ ـ گدایی که با گلاب‌پاش به‌مردم گلاب می‌پاشید .

۷ ـ **ذوالمکوی** ـ کسی که عود و کندر و این گونه چیزهارا دود میکرد .

۸ ـ **مصطبانیون**ـ میگفتند که ازبلاد روم آمده‌ایم ، زن وبچهٔ خود را نزد رومیان به‌گرو گذاشته‌ایم و اکنون درشهرها گردش میکنیم تا پولی بدست آریم وزن و بچه‌را رها سازیم .

---

۱ ـ ابیاتی که مضمون آنها ذکرشد ، اینها است :

اخذنا جزیة الخلق	**من‌الصین الی‌مصر**
الی‌طنجة‌بل‌فی‌کل‌ارض	**خیلناتســـری**
اذا ضاق بنا قطر	**نزل عنه الی‌قطر**
لنا الدنیا بما فیها	**من الاسلام والکفر**
فنصطاف علی الثلج	**و نشتو بلدالتمر**

۹ ـ مطراش ـ کسی که دست بریدهٔ خود را همراه داشت و بوسیلهٔ آن ازمردم سؤال میکرد .

۱۰ ـ قناء ـ گدایی که تورات و انجیل میخواند و میفهمانید که یهودی یا مسیحی بوده و مسلمان شده است .

۱۱ ـ گدایی که‌دربدنش‌سوراخی به‌وجود می‌آورد و در آن میدمیدتابدنش ورم کند .

۱۲ ـ گروهی که‌بین مغرب وعشاء به‌درخانه‌هامیرفتندو میگفتند خدارحمت کند کسی‌را که به‌غریب گرسنه‌ای شام بدهد و نعره میکشیدند تا قطعه‌نانی به آنها داده شود .

۱۳ ـ کسی که دستاری بگردنش می‌بست و آن‌را تاب میداد تا سرورویش متورم شود .

۱۴ ـ کسانی که به‌گلخن حمام میرفتند و خود را در خاکستر می‌انداختند وچون بیرون می‌آمدند چنین جلوه میدادند که ازشدت سرما و نداشتن لباس ، به خاکسترپناه برده‌اند .

۱۵ ـ فال‌بینان و منجمانی که قبلا به‌چندنفر پول میدادند تا نزد آنها بیایند وطالع خود را به‌بینند وهمان پول‌را بدهند . (تاسایرین گول بخورند) .

۱۶ ـ قنون ـ کسی که میگفت پدرم نصرانی ومادرم یهودی بود ، اما من پیغمبراسلام (ص) را درخواب دیدم و مسلمان شدم .

۱۷ ـ کسی که به‌صورت‌ودودست خود تا آرنج ، گل (به‌کسرلام) سرخ میمالید ودرمحلهای پرجمعیت بازار، شعرمیخواند .

۱۸ ـ مشقف ـ کسی که باآب نوشادر، رقعه‌هایی مینوشت و درمقابل خود قرارمیداد وچون مرد ساده‌لوحی ازبرابرش عبورمیکرد به‌اومیگفت : بخت را بیازمای ویکی‌ازاین رقعه‌هارا بردار، چون آن‌مردرقعه‌ای‌را برمیداشت، آن‌را ازدستش میگرفت ودرآتش می‌انداخت ، نوشته‌ای باخط سیاه آشکارمیگردید .

۱۹ ـ گدایی که پنبه‌ای آغشته‌به‌روغن‌چراغ‌همراه داشت‌وآن‌رابه‌چشمانش

میکشید تا اشك بریزد، ودرحال اشك‌ریختن به‌شرح‌حال خودو طلب‌پول از مردم، میپرداخت میگفت که راهزنان ، اموالم‌را بردند یا اینکه میگفت زورمندان هرچه داشتم ، غصب کردند .

۲۰ ـ آنکه چند بچه و زن را کرایـه میکرد وبوسیلهٔ آنهـا از مردم پول میطلبید .

۲۱ ـ کسانی که خودرا به‌کری میزدند .

۲۲ ـ **سمقون** ـ کودکی کـه دست نابینایی را میگرفت وخود را پسر او می‌پنداشت .

۲۳ ـ مارگیری که چندمار‌را درسبدهایی نگهداری میکرد (و بوسیلهٔ آنها ازمردم پول میگرفت) .

۲۴ ـ کسانی که بوسیلهٔ خرس وبوزینه‌و حیوانات درنده، گدایی‌میکردند .

۲۵ ـ کسانی کـه هستهٔ خرما وآهن و شیشه را با دستها و دندانهایشان ، نرم میکردند .

۲۶ ـ کسانی که دم اخوین وکتیرا و صمغ‌های مختلف به‌بدن خود میزدند ودراثرآن دانه‌هایی که ایشان‌را بیمار میساخت از تنشان بیرون میزد و بااین‌حال ، گدایی میکردند .

۲۷ ـ آنکه تنش چنان میلرزید (یا میلرزانید) کـه مفاصلش به‌حرکت در می‌آمد و دندانهایش بهم میخورد ومیگفت که گربه یاسگی‌را کشته و بدنبال‌آن، جن‌ها وی‌را آزارمیدهند و به‌اوضربه میزنند .

۲۸ ـ زنی که شوهرش، انگشتان اورا چنان جمع میکرد که گویی آنهارا بریده‌اند .

ابودلف گذشته ازانواع گدایان که قسمت عمدهٔ آن‌ذکرشد، کسان دیگری را جزو گدایان به‌حساب آورده است ازقبیل دعاو حرزنویسان ، خواب‌گزاران ، رمالان ، شوربافروشان‌به‌بیماران ، کسانی که سواره گردش میکردند و باکلبتین (وسیله‌ای برای کشیدن‌دندان) وشاخ حجامت به‌درمان مردم میپرداختند، کسانی

که به‌زنان داروی فربهی‌میدادند. (۱) ابودلف درپایان قصیدهٔ‌مذکوراز‌قول گدایان گفته است که ما همانند بزرگان و خواص از بندگـان خدا ، در غربت به‌سر میبریم . (۲)

ازقدیمترین کسانی که دربارهٔ گدایان‌و کارهای ایشان مطالب جالبی‌نوشته ، عمروبن‌بحرجاحظ ازبزرگترین ادبا و نویسندگان قرن سوم) است کـه درآثار خود مخصوصاً درکتاب البخلا جابجا از آنها یاد کرده است . ازجمله ، نوعـی گداکه **مخطرانی** نامیده میشد، مخطرانی کسی بود که جامهٔ پارسایان‌رادربرمیکرد و چنان میفهمانید که مؤذن بوده و زبانش را بریده‌اند ، آن‌گاه دهان خود را باز میکرد و زبانی درآن دیده نمیشد اما درحقیقت زبانی مانند زبان‌گاو دردهـان او قرارداشت . این‌نوع گدارا ، یابایدکسی همراهی کند و شرح‌حال او را بگوید یا شرح حال خـودرا روی تخته یاکاغذی بنویسد و به‌مردم نشان دهد . دیگر بنـام **مقدسی** که برای‌کفن میت پول جمع میکرد یا در راه مکه می‌ایستاد درحالی که لاشهٔ خر یا شتری دربرابر او قرار داشت و ادعا میکرد مال سواری او بـوده کـه مرده است .

این‌نوع گدا ، زبان خراسانی و لهجهٔ یمنی و زبان مردم شمـال افریقا را فراگرفته بود وهرگاه مصلحتش اقتضا میکرد ، خودرا به‌صورت یکی‌از مردم آن نواحی درمی‌آورد . (۳)

گدایانی‌هم بودندکه باسخن‌گفتن به‌زبانی دیگر، مردم را گـول میزدنـد ، مثلا مردی بود ، (دربغداد) که‌با تکلم بزبان سریانی، سرداران خلیفه وترکان‌را فریب میداد . (۴)

---

۱ ـ درآن‌زمان یکی‌از مظاهر زیبایی درزنان فربهی بود ، وزن هراندازه فربه‌تر بود ، زیباتربود .

۲ ـ یتیمةالدهرج ۳ خلاصه‌ازصفحهٔ ۱۷۶ تا ۱۹۳ .

۳ ـ کتاب‌البخلا ازصفحهٔ ۵۱ تاصفحهٔ ۵۳ .

۴ ـ القاضی‌التنوخی‌و کتاب‌النشوارصفحهٔ ۶۴ .

گداهای دیگری بودند که به‌درخانه‌ها میرفتندو لقمه نانی دریافت‌میداشتند ، سپس ساکت می‌ایستادند و مطالبهٔ خورش میکردند . (۱)

دراینجا مناسب است مضمون چند بیت از احنف‌عکبری) از قدیمی‌ترین شاعران متکدی)، که دروصف گدایان گفته ذکر گردد . وی که به شاعر گدایان معروف میباشد ، چنین گفته است : سپاس خدای را که من ازخاندان بزرگواری هستم ، بایاران خود از بنی‌ساسان که در کار خود کوشا و اندازه‌شناس هستند ، سرزمین خراسان و کاشان و هند تا روم و زنگبار تا بلغاروسند به‌ایشان تعلق‌دارد، هنگامی که راهها ازراهزنان عرب و کرد ناامن است‌وعبوربرای مسافران‌وسپاهیان دشوار، ما بدون شمشیروغلاف (مقصود اسلحه است) عبور میکنیم ، ثروتمندان و جوانمردان هر گاه دردست راهزنان اسیرشوند ، چون درصدد رهایی برآیند ، خود را گدا میخوانند ..... (۲)

ساسانی یا ساسی ؟

قصیده‌های احنف‌عکبری‌وابودلف خزرجی دربارهٔ گدایان ، ساسانیه نامیده شده است ، بدیع‌الزمان همدانی و حریری هم ، مقامهٔ مربوط به‌گدایان‌را ، ساسانیه نامیده‌اند، ازروی این قرائن و قرائن دیگر ، معلوم میشود که این اصطلاح در آن‌وقت ، معمول بوده است ، ازبررسی آثارقرنهای سوم و چهارم‌وپنجم ، چنین بدست می‌آید که به‌هر گدایی ، ساسانی نمیگفته‌اند ، این کلمه به گدایی اطلاق میشد که باحیله‌گری و لطایف‌الحیل ، و باتمهید مقدماتی از مردم پول درآورد . حاج‌خلیفه به‌فنونی که دراین‌نوع گدایی به‌کار میرفت ، عنوان علم داده و چنین گفته‌است که **علم‌الحیل الساسانیه**، ابوالخیر آن‌رااز فروع علم‌سحرشمرده‌وبدینگونه آن‌راتعریف کرده‌است که‌علمی‌است که بوسیلهٔ آن‌راه‌حیله‌گری‌برای‌جلب منفعت‌و تحصیل مال ، شناخته میشود ، دارندهٔ این‌علم درهرشهری به‌لباس کسانی درمی‌آید

۱ - البصائروالذخائر ج ۴ صفحهٔ ۶۳ به‌صفحه‌های ۴۲و۴۳ کتاب مزبور نیزرجوع فرمایید .

۲ - یتیمةالدهر ج ۲ صفحهٔ ۲۸۵و۲۸۶ .

که اهل آن‌شهر به‌آن کسان ، اعتقاد دارند .

صاحبان علم مزبور، در گول‌زدن مردم ، حیله‌هایی به‌کار میبرند که عقل‌از درك آن عاجزاست ازجمله‌اینکه درجامع بصره ، بوزینه‌ای‌را دیدند که براسبی که ازمراکب خاص ملوك است سوارشده و جامه‌های فاخردربردارد و گریه و شیون میکند، دراطراف اوخدمتکارانی بودند که درحال گریه چنین میگفتند : ای مردمی که‌ازسلامتی برخوردارید، ازمولای ما عبرت بگیرید ، اوشاهزاده‌ای بود که‌عاشق زن جادوگری شد، وآن زن ، اورابه‌این‌صورت درآورد و برای رهایی اوازاین حال وبرگرداندن وی به‌حال اول، مال بسیاری پیشنهاد کرده‌است . بوزینه دراین وقت بانالـه وفریاد میگریست، مردم عوام‌هم به‌حال‌او رقت مینمودند و میگریستند وپول برایش جمع میکردند الی‌آخره . (۱)

یکی ازنویسندگان بنام عبدالرحمن‌ابن ابی‌بکر جوبری درخصوص کشف دروغها وحیله‌گریهای گدایان مزبور، کتابی تألیف کرده است ، حاج‌خلیفه دربارهٔ کتاب مزبور میگوید : **المختارفی کشف‌الاسرار وهتك‌الاستارفی‌علم‌الحیل** تألیف شیخ امام، عبدالرحمن ابی‌بکرجوبری دمشقی ، مشتمل بر۲۶۶باب، کتاب غریبی است که درنوع خود مانندی ندارد و مؤلف درمقدمهٔ آن گفته است که در تهیهٔ آن ازحدود یکهزاروسیصدکتاب ازکتب اوایل ، بهره گرفته است .

وی با نوشتن این کتاب ، پردهٔ دروغگویان را دریده و رازهـای مدعیان دروغ‌پردازرا از هرطایفه و قومی ، فاش‌کرده ، (۲) ودرکشف اسرار گدایان ، سخت‌کوشش نموده است . (۳)

قلقشندی میگوید که به‌عموم کسانی که درکنار کوچه وبازاربالطایف الحیل ازمردم پول‌درمیاورند ازقبیل‌طالع‌بینان، بنی‌ساسان گفته میشد و به‌محتسبها سفارش میکردند که ازحیله گرانی که مال‌مردم را به‌باطل میخورند یعنی گدایان دوره گرد

۱ - کشف‌الظنون ج ۱ صفحهٔ ۶۹۴ و ۶۹۵ .
۲ - کشف‌الظنون ج ۲ صفحهٔ ۱۶۲۳ .
۳ - کشف‌الظنون ج ۱ صفحهٔ ۶۹۵ .

و اهل نجوم و دیگر کسانی که به بنی‌ساسان نسبت داده میشونـد ، جلو گیـری کند . (۱)

عضدالدولهٔ دیلمی از کسانی‌بود که جلو این گونه گداییهارا گرفت ودستور داد که هیچ گدایی از کسی‌سؤال نکند بلکه فقط قرآن بخواند تا هر کس مایل بود به‌او احسانی بکند، (۲) بعضی‌از آن گداها بااینکه‌در تمام‌شب‌قرآن تلاوت‌میکردند ، اما درروزهنگام سؤال ازمردم ، ابیاتی از شعرهای صوفیانه میخواندند و میگفتند ما قرآن‌را وسیلهٔ گدایی قرارنمیدهیم . (۳)

و اما اینکه چرا به‌این‌نوع گدایان ، بنی‌ساسان یاساسانـی گفته میشد ، در کتب ادب‌و لغت مطالبی ذکرشده است که مدارك تاریخی، آنهارا تأیید نمیکند ، ازجمله ابوالعباس شریشی درشرح مقامات حریری گوید که پس‌ازغلبهٔ مسلمانـان برایران و انقراض ساسانیان ، جمی‌از اهل اهوا، و بدعتگذاری، گدایی را حرفهٔ خود قراردادند ، آنها درشهر میگردیدند ومیگفتند از بنی‌ساسان هستیم که بازی روزگار، مارا ازاوج عزت به‌حضیض ذلت افکنده است ، آنان از مردم طلب مال میکردند، مردم‌هم به‌حالشان رقت مینمودند وپول ومالی به‌ایشان میدادند ، کم کم، مردم به‌مکروخدعهٔ آنها پی‌بردند و طردشان کردند، به گدایی که خود را به‌دروغ مسکین نشان میداد ، ساسانی گفتند ، به گمان بعضی ، ساسان ، اسم مردی بود که نخستین‌بارحرفهٔ گدایی‌را به‌وجود آورد . (۴)

دربرهان‌قاطع‌چنین آمده‌است که‌ساسان‌بروزن‌آسان، صاحب ترك‌و تجریدو تفرید باشدو گداو گدایی کننده‌را نیز گویند ونام‌پسر بهمن‌بن‌اسفندیارهم‌هست،چون بهمن،همای‌دخترخودرا ولیعهد گردانید،ساسان ازخوف‌جان به کوهستان گریخت، وسیاحت‌پیشه کرد،جمعی‌درویشان براو گردآمدند ودرهیچ مسکنی، منزل‌نساخت،

---

۱ - به‌صبح‌الاعشی ج ۱۱ صفحهٔ ۹۶و۲۱۵ رجوع فرمایید .

۲ - ابن کثیرج ۱۲صفحهٔ ۲۸۹ .

۳ - نشوارالمحاضره ج ۳صفحهٔ ۶۱ .

۴ - شرح مقامات (مقامهٔ ۴۹) ج ۱ صفحهٔ ۲۴ .

بدین‌معنی ، آن‌طایفه‌راکه ایشان به‌انواع کدیه و گدایی و اصناف سؤال ؛ جواهر ونقود ، ازدکان و کیسه‌های مردم ، استخراج میکردند ، ساسانیان خوانند .

صاحب انجمن آرا گوید: ساسان‌نام پسربهمن‌بن اسفندیاربود که به‌سیاحت و درویشی افتاد ، پسرخودرا نیزبنام خود موسوم کرد ، چنانکه فردوسی گفته:

براین‌هم نشان ، تاچهارم پسر همه‌نام ساسانش کردی پدر

به‌عقیدهٔ یزدانیان ، ساسان نخست تارك‌دنیا شد وبه‌پادشاهی نپرداخت وخود را درحکمت و ریاضت ،کامل ساخت ، چون به‌لباس درویشی درآمده به‌سیاحت برآمده بود ، بنابراین ، درویشان و گدایان‌را ساسی وساسانی گفته‌اند . (۱)

در دائرةالمعارف اسلامی ، در ذیل کلمهٔ ساسان ، چنین آمده است که رانده‌شدگان ودورازوطنان ازقبیل شعبده‌بازان و گدایان و مارگیران وکسانی که باحیواناتی مانند بز و خر و بوزینه درشهرها میگردند (و گدایی میکنند) یا خود را به‌راست یادروغ ، بیمارنشان میدهند و کولی‌ها و حیله‌گران ، برهمهٔ اینها نام بنی‌ساسان اطلاق میشود ، پاره‌ای ازروایات میگوید که شیخ ساسان ودوبرادرش، خمدان ورقبان که ازفرزندان قاقان هستند، صاحبان همه‌گونه حرفه‌ای میباشند. (۲)

همانطورکه اشاره شد ، این سخنان ونظائر آنها ، هیچگونه مأخذ اساسی وقابل اعتمادی ندارد ، ظاهراً وجه صحیح این باشد که کلمهٔ ساسان دراین مورد تحریف کلمهٔ ساسیان وساسیان ، جمع فارسی کلمهٔ ساسی است و کلمهٔ ساسی از قدیم بمعنی گدا آمده است ، قدیمترین مأخذی که درآن ساسی درمعنی گدا به کار رفته (تاآنجاکه نویسندهٔ این سطوراطلاع دارد) طبقات ابن‌المعز ، ازآثار قرن سوم است که درکتاب مزبور، شرح حال وقسمتی از اشعار ابوفرعون ساسی از گدایان معروف آن زمان، ذکرشده است . (۳)

---

۱ ـ درعموم فرهنگها ، در خصوص کلمهٔ ساسان ، کم‌وبیش ، چنین مطالبی ذکر شده است .

۲ ـ ج ۱۱ ترجمهٔ عربی .

۳ ـ طبقات‌الشعرا صفحهٔ ۳۸۵ ـ قبلا قطعه‌ای از ابوفرعون ساسی درهنگام طلب از مردم نقل‌شده است .

صاحب فرهنگ رشیدی گفته است که ساسی به کسر سین دوم بمعنی گدا ، سنایی گوید :

خاك پاشان دیگرند و باد پیمایان دگر
کی توان مر ساسیان را تخم ساسان داشتن

در انجمن آرا هم ، این بیت از سنایی نقل شده است :

چه خیزد زاول ملکی کـه درپیش دم آخر
بودساسی و بی‌سامان، چه‌ساسانی چه‌سامانی

وجه دیگر اینکه ساسان تحریف کلمهٔ سیسان باشد ، زبیدی گفته است کـه عوام ، به گدای سمج ، سیسانی میگویند . (۱)

۶ ـ دزدان ـ دزدی، وطراری (جیب بری) و کلاهبرداری ، نیـز از حرفه های قدیمی است، که در متون تاریخی وادبی ، دربارهٔ آنها ونحوهٔ کارشان ، بسیار سخن رفته است وجاحظ ، نویسنده وادیب معروف قرن سوم در خصوص دزدان وحیله هایی که به کارمیبردند ، کتابی بنام **حیل اللصوص** تألیف کرده بوده است(۲)

بنابراین مسلم است که دزدی (به مفهوم وسیع کلمه) در آن اوقات یعنی در قرنهای سوم وچهارم و پنجم رواج داشته و دزدان دارای تشکیلات وسر پرستانی بوده اند وبه انواع مختلف تقسیم میشده اند .

گذشته ازراهزنان (قطاع الطریق) که دائم درراهها مزاحم کاروانها بودند ، اموالشان راغارت میکردندوخودشان رامیکشتندیابه‌اسیری میبردند(۳)،دزدان شهری

---

۱ ـ تاج العروس درذیل کلمهٔ سیس، مرحوم دکترمعین ، اصل کلمهٔ ساسی را ، بربری (ساکنان اصلی مراکش وقسمتهای دیگری ازشمال افریقا) دانسته است .

۲ ـ عبدالقاهر بغدادی درضمن شرح عقاید جاحظیه در کتاب الفرق بین الفرق (جاحظ از نظر کلامی دارای مکتب خاصی بود) ازجاحظ بدگوبی کـرده و گفته است که وی در کتـاب حیل اللصوص راههای دزدی را به فاسقان یاد داده است . کتاب مزبور امروزدردست نیست.

۳ ـ درمیان سلاطین آل بویه ، عضدالدوله درقلع وقمع راهزنان کوشش بسیار کرد و امنیت کم‌سابقه‌ای ، به‌وجود آورد . قسمتی ازتدابیری که وی برای برانداختن راهزنان به کاربرد نویسنده درتاریخ عضدالدوله ذکر کرده است ، دراین کتاب‌هم دردنبالـهٔ همین مطلب مختصری ازاقدامات اودراین‌زمینه خواهد آمد .

نیز فراوان بودند، که دربسیاری ازموارد ، برای اینکه راحت تربه‌دزدی بپردازند ومال بیشترعایدشان شود . به حیله های عجیب دست میزدند . از جمله اینکه (در زمان آل بویه) دزدی رادستگیر کردند که قفل درخانه ها رابدون کلید باز میکرد ، این دزد ، خانه هایی رانشان میکرد که فقط یکنفر بی‌زن وبچه در آنها بسر میبرد ، وی چون داخل خانه میشد، گودال کوچکی که مربوط به گردو بازی است ، حفر میکردوچند عدد گردو درآن می‌انداخت،دستاری همراه داشت که درحدوددویست گردو درآن بود و آن رادر کنار گودال میگـذاشت ،آن گاه هرچه در خانه بود ، به مقداری که توانایی حمل آن راداشته باشد ، جمع میکرد ، اگر کسی متوجه او نمیشد ، ازخانه بیرون میرفت واموال راباخود میبرد ودر صورتی کـه صاحبخانه میرسید اثاثه را به زمین‌میگذاشت‌ودرصدد فراربرمی آمد، اما اگرصاحبخانه جلواو رامیگرفت وفریاد میکشید وهمسایگان جمع میشدند ، دزدر،وبه صاحبخانه میکرد ومیگفت توچه قدرخنك وبی مزه هستی ، چند ماه است که من وتو با گردو بردو باخت میکنیم ،هرچه داشته ام برده‌ای ومراتنگدست کرده ای، امامن فریادنکشیدم وتورا میان همسایگانت رسوا نساختم ، اکنون کـه من در قمار اثاث‌البیت تو را برده‌ام ، تهمت دزدی به من میزنی؟ ای‌آدم پست سرد قرارمن وتو در همان قمار خانه‌ای باشد که محل قمارمان است ، درآنجا ودربرابر حاضرین دراینجا ، اقرار کن ازپرداختن آنچه درقمارباخته‌ای ، امتناع داری تـا من اثاثـه منزلت را زمین بگذارم . بعدازسخنان دزد ، هرچه صاحبخانه میگفت که این مرد دزداست ، کسی باورنمیکرد ومیگفتند که اوقماربازی است که چون نمیخواهد رسوا شود ، تهمت دزدی به همبازی خود میزند ، دزدهم درحالی که صاحبخانه را رسواکـرده بود ، گردو هارا برمیداشت وازخانه بیرون میرفت .(۱)

دزد دیگری ، روزها داخل خانه‌ای میشد که مرد خانه برای کسب وکارخود بیرون رفته وفقط زن اودرخانه بود ، اگر کسی متوجه نمیشد که چیزی میدزدید و

---

۱ ــ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۱۵۶ .

میرفت و اگر صاحب‌خانه سرمیرسید، به اومیفهمانید که دوست زنش میباشد و او که قبا و لباس سپاهیان را در برداشت ، خودرا غلام یکی ازسرداران سپاه معرفی میکرد. مرد صاحبخانه‌ازترس آبروبه روی خود نمی آورد لیکن زن خودرا طلاق میداد و خانواده‌ای بباد میرفت .

دزد مزبور، روزی وارد خانه‌ای شد که زن سالخوردهٔای که سن او از نود سال متجاوزبود درآن خانه قرارداشت ودزد ازاین امر آگاه نبود، قضا را صاحب منزل دررسید، ودزد مطابق معمول ، خود را معشوق زن اومعرفی کرد، صاحبخانه گفت ای نامرد در این خانه جز مادرنود سالهٔ من که متجاوز ازپنجاه سال است که روزها روزه داردوشبها به‌عبادت میپردازد، کس دیگری نیست، آیا اومعشوقهٔتست یا تومعشوق اوهستی ؟ سپس به‌چانهٔ دزد زد و همسایگان جمع شدند و دزد همان سخن همیشگی‌را گفت، اماهمسایگان که ازپاکدامنی ودینداری زن اطلاع‌داشتند، حرف دزد را نپذیرفتند وی‌را بباد کتك گرفتند ، او ناگزیر به‌کارخود اقرار کرد و تسلیم حکومت شد . (۱)

یکی دیگرازدزدان، برای گول‌زدن صاحبخانه که پیرزنی دیندار بود،درحالی که به‌هیئت مخصوصی درآمده بود، خودرا جبرئیل نامید. لیکن صاحبخانه گول‌او را نخورد ودرصندوقخانهٔ منزل زندانیش کرد . (۲)

یکی دیگرازدزدان، چون خودرا گرفتاردید، ادعا کرد که جنی است(وبه‌صورت آدمیان درآمده است) . (۳)

پاره‌ای‌ازدزدان وراهزنان، علت دزدی‌وراهزنی خودرا، بی‌توجهی‌حکومت وتعدی عمال میدانستند، یکی‌ازراهزنان گفته بود که چون به‌حد جوانی رسیدم،جز به‌کاربردن‌سلاح،کاردیگری ازمن ساخته نبود، به‌بغدادآمدم تاشغلی دیوانی(مقصود دیوان سپاه است) بدست‌آرم، هیچکس مرا نپذیرفت، ناچار به‌این‌کار پرداختم ،

۱ ــ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۱۵۷ و۱۵۸ .
۲ ــ نشوارالمحاضره ج ۲ صفحهٔ ۳۳۹ .
۳ ـ نشوارالمحاضره ج ۲ صفحهٔ ۳۴۲ .

اگرسلطان انصاف میداد ومرا بەشغلی کەمناسب دلاوری من بود میگماشت‌تابتوانم زندگیم‌را اداره کنم، هرگزبەسوی راهزنی نمیرفتم .

راهزن دیگری بنام ابن‌حمدون گفت که نفرین برسلطان (خلیفه) بادکه ما را محتاج بەدزدی کرد، ارزاق ماراقطع نمود،ناگزیرما بدزدی دست زدیم‌ابن شیراز (ابن‌شیرزاد)دربغداد اموال مردم‌را مصادره میکندو آنان‌را بەفقرمیکشاند،همچنین بریدی (۱) درواسطوبصره ودیلم دراهواز، آنچه مردم دارا هستند، ازایشان می‌گیرند . این ابن حمدون بنا بگفتهٔ تنوخی دارای نوعی فتوت بود که در راهزنی متعرض افرادکم بضاعت‌که سرمایهٔ آنها، کمترازیکهزاردرهم بود، نمیشد و اگر احیاناً ازاین افراد مالی میگرفت، با خودشان نصف‌میکرد، متعرض زنان‌نمیشدوبه‌تفتیش آنها نمی‌پرداخت . (۲)

بعضی ازدزدان میگفتندکه ما درتصرف اموالی‌که بدزدی میبریم ازصاحبان مال، شایسته‌تریم، زیرا آنهادروغ میگویند وغش درمعامله میکنند،زکات‌نمیپردازند وامانتهای مردم‌را انکارمینمایند . (۳)

راهزنان قفص و بلوچ هم معتقد بودندکه فقط بەاموالی دست می‌یابند که صاحبان‌آنها،زکات آن اموال‌را نپرداخته‌اند وچنین اموالی حق‌مسلم‌آنان‌وبرایشان حلال است . (۴)

اقدامات عضدالدوله درمقابل دزدان وراهزنان

هنگام ورود عضدالدوله‌بەبغداد، تمام راههایی‌که بەآن شهر منتهی میشد ناامن بود وراهزنان، آنها را بسته بودند ، وی سپاهی فرستادتابنی‌شیبان‌را کەباعث‌ناامنی راهها‌شده‌بودند، قلع وقمع کردندوهشتصدتن‌ازایشان‌را بەاسیری گرفتند. (۵) دیگرازکارهای اودراین زمینه، رام‌کردن مردم ایراهستان از

۱ ـ دربارهٔ بریدی‌ها دربخش اول سخن‌گفته شده است .
۲ ـ الفرج‌بعدالشدة صفحهٔ ۳۳۲و۳۳۳ .
۳ ـ محاضرات راغب ج ۳ صفحهٔ ۱۹۱ .
۴ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۹۰ .
۵ ـ ابن‌الجوزی ج۷ صفحهٔ ۱۱۴ .

توابع سیراف بود، که بواسطهٔ موقعیت‌سرزمینشان، کسی نمیتوانست به‌آنان‌دست یابد وهمواره نافرمانی میکردندوبه‌راهزنی اشتغال داشتند، عضدالدوله برآنهاغلبه کرد وده‌هزارتن ازآنان‌را به‌عنوان سپاهی، درخدمت خود قرارداد .(۱)

مهمترین اقدام عضدالدوله دراین خصوص قلع وقمع راهزنان قفص بود ، مقدسی گوید که راههای کرمان وفارس ، بسیارترسناك است‌زیرا طایفه‌ای که‌به‌آنها قفص گویند از کوههـای کرمان به‌این راههـا سرازیرمیشوند ، مردمی بدخوی و وحشتناك با دلهایی چون سنگ وبی‌باك ودلیر ، به‌هیچکس ابقا نمیکنند . آنان در راهزنی، تنها به‌بردن مال اکتفا نمی‌نمایند بلکه صاحب مال‌را به‌طرزی رعب‌آور، به‌همانگونه که‌ماررامیکشند، بقتل میرسانند، سرمسافر را با سنگ میکوبند یا به ـ سنگ میزنند وآنقدرمیکوبند یا میزنند تا له شود، من (مقدسی) علت این کارراز خودآنها جویا شدم گفتندما به‌این علت‌اسیران‌را با سنگ میکشیم که‌شمشیرهایمان فاسد وزنگ‌زده نشود .

این راهزنان‌در کوهها، کمینگاههایی دارند که کسی‌را به‌آن‌دسترسی نیست ، اما عضدالدوله، آنهارا ازمیان برد وجمعی‌را به‌عنوان گرو گان گرفت که در فارس نگهداری میشوند وهرگاه آن جمع‌مرخص شوند، گروهی دیگربه‌جای آنها قرار میگیرند .

هرقافله‌ای که بدرقه‌ای (۲) ازطرف والی فارس همراه‌آن باشد از تعرض قفصان درامان است . این قوم بیشترازتمام خلق خدا در برابر گرسنگی و تشنگی قدرت تحمل دارند وخوراکشان مشتی بلوط است . (۳)

عجیب این است که با همهٔاین اقدامات کم‌سابقهٔ عضدالدوله‌برای‌جلوگیری ازدزدی وراهزنی، یکی از دزدان بغداد، جرئت فوق‌العاده‌ای به‌خرج داد و چیز

---

۱ ـ ابن‌بلخی (فارسنامه) صفحهٔ ۱۱۵ .

۲ ـ مقصودازبدرقه ، تعدادی از افراد سپاه است که برای جلوگیری از راهزنان ، همراه‌کاروان میکردند .

۳ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۸۸ .

گرانبهایی‌را ازقصراودزدید واین‌عمل،امرخارق‌العاده‌ای به‌حساب‌آمد وجزووقایع سال۳۷۱ به‌ثبت رسید . (۱)

ازتدبیرهای بسیارعاقلانه ومؤثرعضدالدوله درجلوگیری ازراهزنی‌این بود که جمعی ازبادیه‌نشینان (قبایل بیابانگرد)را که به‌راهزنی میپرداختند،درصحرای میان فارس و کرمان،سکونت‌داد(۲) .

بعد ازعضدالدوله، باز دزدی وراهزنی رواج یافت وکار گستاخی‌دزدان به‌جایی رسید که درسال۴۲۲به‌خانهٔ خلیفه نقب‌زدند وازیکی ازحجره‌هاسردرآوردند ومقداری جامه به‌دزدی بردند ازاین‌ببعد، شبها تا صبح، محافظانی دراطراف دار‌الخلافه، گردش میکردند . (۳)

قراردادی که‌میان یکی از دزدان وسردارخلیفه بسته‌شد

دربغداد دزدی که ابن‌حمدی نامیده میشد ، خلیفه را عاجز کرده بود . درماه صفرسال ۳۳۲ دزد مزبور،خودراآشکار ساخت‌وابن‌شیرزاد ، سردارخلیفه به‌اوخلعت بخشید و وی رادرسلك‌سپاهیان گماشت‌ومیان‌او وابن‌شیرزادقراردادی‌بسته شد،مبنی براینکه‌ابن حمدی‌ویارانش ، درهرماه پانزده هزار دینار ازاموال دزدی به‌ابن شیرزاد بپردازند و رسید بگیرند . ابن حمدی دراین خصوص ، نوشته‌ای‌هم به‌خط خود داد ،(۴) دزد مزبوربه‌اعتماد این قرارداد،شبها بامشعل و شمع به‌دزدی میرفت وخانه‌های مردم را خالی میکرد. (۵) درهمان‌سال ۳۳۲ ابوالعباس‌اشکورج ، صاحب شرطه بغداد، ابن‌حمدی‌راکه خواب‌وآرام از مردم دورساخته بود،دستگیرساخت واورا ازمیان به‌دونیم کرد . (۶)

---

۱ - به‌کتاب‌البدایه‌والنهایهٔ ابن‌کثیرج۱۱ صفحهٔ ۲۹۷ مراجعه فرمایید .

۲ - ابن‌الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۱۱۴ .

۳ - ابن‌الجوزی‌ج۸صفحهٔ ۵۴.

۴ - مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۸۴ .

۵ - تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۶۳ و ابوالمحاسن ج ۳ صفحهٔ ۲۸۱ .

۶ - مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۵۵ .

درزمان معزالدوله ، دزد دیگری دربغداد بنام فراتی بادزدیها و آدم کشیهای خود ، مردم‌را به‌ستوه آورده بود، جمعی ازدیلمیان ، اورا درباغی دستگیر کردند و تحویل ابومحمد مهلبی (وزیر معزالدولـه) دادند و او دزد را به‌صاحب شرطه سپرد . (۱)

مجازات دزدان

در زمان معزالدولـه ، ابوالحسن ابزاعجی صاحب شرطـهٔ بغداد (که نحوهٔ اقرار گرفتن اوازدزدان ، درعنوان صاحب شرطه ذکرشد) برای کیفردادن به‌دزدان ، نخست از پادشاه اجازه میگرفت ، سپس دروقت عصردزدان‌را از زندان بیرون می‌آوردنـد و به‌دار می‌آویختند (۲) و بامداد گردنشان‌را میزدند . (۳)

دراوقاتی که دزدی زیاد میشد ، هر گـاه دزدی‌را دستگیر میساختند ، قبل‌از اینکه نزد والی برسد ، مردم کوچه‌وبازار، اورا میکشتند . (۴) چه‌بسا که دزدان‌را درزندان نگاه میداشتند تا مردم از شرشان آسوده باشند ، دراین‌صورت ، مخارج ولباسشان ازبیت‌المال داده میشد و گاهی به‌علت‌اینکه محلی برای خرج دزدان در زندان معین نشده بود، آنهارا درحالی که دست‌وپایشان‌در کنده وزنجیربود، بیرون میفرستادند تاازمردم صدقه بگیرند . (۵)

سفارش یکی از رؤسای دزدان

عثمان خیاط (ازدزدان معروف قرن سوم) گفت که هر گز به‌خانـهٔ همسایهٔ دست‌برد نزدم اگرچه همسایه، دشمنم‌بود ، وی به‌یاران خود سفارش کرد که متعهد شوید سه‌کار انجام دهید ، من ضامن سلامتـی شمـا میشوم : از همسایـه دزدی

---

۱ ـ ـالهفوات صفحهٔ ۳۲۱ .

۲ ـ درآن زمان محکومین‌را حلق‌آویز نمیکردند بلکه آنهارا ازکتف وبـازومی‌آویختند ودرنتیجه زنده‌میماندند ورنج میبردند وداد وفریاد میکردند وبا التماس‌درخواست مینمودندکه گردنشان‌را بزنند تاخلاص شوند وگاهی به‌همان حال‌میماندند تا بمیرند.

۳ ـ نشوارج ۳ صفحهٔ ۲۱۴ .

۴ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۸۴.

۵ ـ کتاب‌الخراج ابویوسف صفحهٔ ۱۵۰ .

نکنید، متعرض حرم کسی نشوید ودراموال مردم، همچون شریك باانصافی باشید. علت اینکه به او خیاط گفتند این بود که به دیوار خانهٔ یکی از ماهرترین دزدان نقب زد و آنچه بود برد، سپس نقب را چنان گرفت که گویی آن را مانند پارچه‌ای دوخته است. (۱)

دزدان توبه‌کار

دزدانی بودند که از کار خود توبه میکردند و نام آنها در دفتری که مخصوص دزدان توبه‌کار بود، ثبت میشد. به دزدان توبه کرده، توابین میگفتند. (۲)

۱ ـ محاضرات راغب ج۳ صفحهٔ ۱۹۱.

۲ ـ مروج‌الذهب ج۴ صفحهٔ ۱۶۱.

فصل پنجم از بخش سوم

وضع شهرها و بازارها و راهها و وسائل ارتباط

با تفصیلاتی که‌ازچگونگی بنای شهرهایی ازقبیل بغداد و سامره و شهرکی که‌عضدالدوله درنزدیکی‌شیرازبنا کرد،دردست‌است، بخوبی معلوم میشود که‌در آن زمانهابه‌اصول شهرسازی ازنظر آب‌وهوا و مهندسی صحیح و ایجاد کوچه‌های وسیع و بازارهای متعدد ودرختکاری و گلکاری و میدانگاههای مناسب واموری ازاین‌قبیل ، توجه دقیق بوده است. برای مثال، کافی است که به‌شرحی که یعقوبی دربارهٔ کیفیت بنای شهر سامره (درقرن سوم) داده است ، اشاره شود . یعقوبی از هنگامی که فکربنای شهری بهتراز بغداد (مقصود سامره است) . درمعتصم خلیفه به‌وجود آمد و چگونگی انتخاب محل مناسب برای احداث چنین‌شهری و مهندسانی که دربنای شهرجدیددست‌اندرکاربودندو کیفیت بنای بازارها و محله‌ها وقصرخلیفه وجاری‌ساختن آب‌درشهرو انواع درختان‌و گلهایی که از دورونزدیك بدانجا آوردندوهنرمندان وصنعتگرانی‌راکه‌ازشهرهای مختلف درآن‌شهرسکونت دادندوبسیاری‌ازاینگونه مطالب‌را باجزئیات مربوط‌به‌هرمطلب‌ذکر کرده‌است. (۱)

---

۱ ـ کتاب‌البلدان، ضمیمهٔ‌الاعلاق‌النفیسه ازصفحهٔ ۲۵۵ ببعد .

شاهراههای عریض و دیگر تأسیسات شهری

یعقوبی درضمن شرح بنای مسجد جامع سامره گفته است که متوکل، مسجد را در محل وسیعی خارج از منازل مردم بنا کرد، (۱) بطوری که هیچ محله و بازاری بدان متصل نیست، فواره‌ای درحوض مسجد قرارداد که هرگز آب آن قطع نمیشود، سه‌راه بزرگ ومستقیم برای مسجد قرارداد، درطرفین آن سه‌راه دکانهایی بنا کردند که در آنها انواع تجارت و خرید و فروش و صنعتگری درجریان بود، عرض هر راه را یکصد ذراع (درحدود پنجاه‌متر به مقیاس امروزی) قرارداد تا هنگامی که خود (متوکل) باسپاه سواره و پیاده و حواشی و اطرافیان به‌مسجد می‌آید، راه‌تنگ نبا شد، درمیان این سه‌راه دروازه‌ها و کوچه‌ها و محله‌هایی احداث شد، دراثراین اقدامات برای مردم از جهت خانه ودکان، گشایش پیدا گردید.

یعقوبی کمی بعدازذکراین مطلب، درضمن شرح کارهای متوکل دربنای شهرجعفریه، (۲) درنزدیکی سامره گوید که وی (متوکل) شارع اعظم (شاهراه بزرگ) را به‌طول سه‌فرسنگ تا قصرهای خود، (۳) امتداد داد وبرای قصرها سه‌در بزرگ نصب کرد بلندی آن‌درها بقدری بود که اسب سوار بانیزهٔ خود میتوانست وارد آنها شود.

زمینهایی‌راکه دردوطرف این‌راه بزرگ، قرار داشت دراقطاع مردم قرار داد (یعنی به‌آنها اجازه داد درآن زمینها برای خود ساختمان بکنند) عرض آن شاهراه بزرگ را دویست‌ذراع (به‌حساب امروز تقریباً صدمتر) قرارداد و مقرر داشت که دردوطرف این‌راه بزرگ دونهرحفرشود و از نهربزرگی که برای شهر

۱ ـ آثاراین مسجد اکنون دربیرون‌شهرسامره نمایان است ومنارهٔ عظیمی که‌متوکل درنزدیکی مسجد ساخت به‌همان صورتی‌که بوده، موجود است وملویه نامیده می‌شود.

۲ ـ به‌مناسبت نام متوکل‌که جعفر بود، آن‌شهرجعفریه نامیده شد. امروز از شهر جعفریه اثری برجا نیست، اما شهرسامره که‌مدفن وزیارتگاه امام‌های دهم ویازدهم‌شیعه‌است پا برجا است وازشهرهای آباد، عراق محسوب می‌شود.

۳ ـ دربخش دوم گفته شدکه متوکل قصرهای متعدد وپرخرجی بنا کرد.

(ازدجله) کشیده بود، آب در آن دو نهر جاری گردد . (۱)

گویا این گونه شاهراهها (یا خیابانهای وسیع) درشهرهای قدیمی ترهم بوده‌است، ابن‌الفقیه دروصف ری گفته است که در آن‌شهر،راه‌وسیع ، (یاخیابانی) بودکه نهری از وسط آن جاری بود و درطرفین آن درختان بهم پیچیده‌ای قرار داشت‌و دروسط آن، بازارو دادوستد بود، این‌راه اززیباترین‌محلهای‌دنیا به‌حساب می‌آمده است . (۲)

ابن‌حوقل هم از کوچه‌های وسیعی (شبیه به‌خیابانهای امروزی) درفسا از شهرهای فارس ، یادکرده است . (۳)

آبادانی شهر،موجب گرانی زمین‌ورقابت در زمین‌داری شده بود

یعقوبی که خود درقرن سوم میزیسته و شهرهای سامره و جعفریه در زمان او بنا شده است در ضمن شرح اقدامات معتصم دربنای شهر سامره گوید که خلیفه ، آبادانی هر ناحیه‌ای‌را به‌عهدهٔ یکی‌ازسرداران سپاه ورجال دستگاه‌خود قرارداد، ازبغداد وبصره ودیگرنواحی عراق، درخت‌خرما، ازبلاد جزیره (۴) وشام و بلادالجبل (نواحی مرکزی‌ایران) وری وخراسان وسایر شهرها ، نهالهای گوناگون به‌آنجا برده شد، مردم به‌کاشتن انواع گل وریحان وسبزیجات ومیوه‌جات پرداختند، معتصم ازهرشهری کسانی را که درکار وصنعتی مهارت داشتند به‌سامره آورد : ازمصر،کاغذ سازان وصنعتگران دیگر، ازبصره، شیشه‌گر وسفالگر ، ازکوفه سفالگر وروغن‌کش وبهمین ترتیب ،

---

۱ ـ البلدان صفحهٔ ۲۶۵ و ۲۶۶ .

۲ ـ مختصرالبلدان صفحهٔ ۲۷۳ ـ با توجه به‌موکبهای‌عظیم وپرشکوه خلفا وسلاطین ووزرا واعیان که‌گاه وبیگاه درشهرها به‌حرکت درمیآمدند وجود چنین راههای بزرگ و وعریض ، ضرورت داشته است .

۳ ـ صورةالارض صفحهٔ۲۴۷ .

۴ ـ جزیره اراضی بین دجله و فرات در مجاورت سرزمین شام‌که شامل دیار مضر (به‌ضم‌میم وفتح ضاد) میشده است (یاقوت) .

صنعتگران را بازن وبچه بآنجا فراخواند وزمین به‌آنها واگذاشت وبرای‌هرصنف رسته بازاری معین کرد . معتصم همچنین درهرباغی قصری و استخری بنا نمود و میدانهایی تأسیس کرد . وجوه مردم علاقه پیدا کردندکه حتی زمین کوچکی در سامره مالك باشندوبا یکدیگردرزمین‌داری به‌رقابت برخاستند ودرنتیجه‌یك‌جریب زمین به‌مبلغ خیلی زیادی فروش میرفت . (۱)

شهرکی که‌عضدالدوله درنزدیکی شیراز بنا کرد

مقدسی گوید که عضدالدوله در نیم فرسنگی‌شیراز، شهرکی احداث‌نمودونام آن‌را **کرد فنا خسرو** ، نهاد(نام‌عضدالدوله فنا خسروبود) نهر بزرگی ازیك‌منزلی با مخارجی گزاف درآن جاری ساخت، این شهرازپایین منزلی که برای خود ساخته بود میگذرد .

در کنارشهرك مذکور ، باغ و بستانی به‌وجود آورد که مساحت آن یك فرسنگ بود .

وی، پشم‌ریسان (یا بافندگان پارچه‌های پشمی) وسازندگان خزودیبا وبه‌طورکلی بافندگان هرنوع پارچه‌ای که امروز(زمان مقدسی - نیمهٔ دوم‌قرن‌چهارم) درآن شهرك تهیه میشود، درآنجا گردآورد . نمی‌بینی که نام آن شهرك در کنار پارچه‌ها نقش شده است .

سرداران دستگاه عضدالدوله، درآنجا سراهای نیکووباغ وسبزه‌زارهای با شکوهی برای خود بنا کردند . عضدالدوله مقرر داشت که سالی یکبار، جشن و عیدی درآن شهرك‌برپا شودومردم، برای فسق وفجورولهو ولعب‌درآن‌جمع‌شوند واکنون که اوازجهان رفته است شهرك مزبور، روبه‌ویرانی است . (۲)

شهرکردفنا خسرو

زکریای قزوینی گفته است که عضدالدوله درروز۲۲ ربیع‌الاول سال ۳۵۴، را افتتاح نمود وهرسال دراین روزجشن میگرفتند . (۳)

۱ ـ البلدان صفحهٔ ۲۶۳ و۲۶۴ .
۲ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۳۱ .
۳ ـ آثارالبلاد صفحهٔ ۲۴۵ .

مستوفی گوید که در عهد عضدالدولهٔ دیلمی، شیراز چنان معمور شد که در اوجای لشکر نماند، درسمت قبلهٔ شیراز قصبه‌ای ساخت و لشکریان را دراو نشاند ، آن را **فنا خسرو کرد**، خواند وعوام، **سوق‌الامیر** خواندند واین قصبه به‌مرتبه‌ای رسید که بیستهزار دینار حاصل (درآمد) داشت، اما اکنون خراب است و داخل حومه شده است . (۱)

دربارهٔ علت احداث **سوق‌الامیر** ، مـافروخی گفته است که عضدالدوله در هنگام کودکی دراصفهان، همه‌ساله میدید که‌درایام‌عید نوروز، مردم ازخرد و کلان، زن ومرد با اثاثه ووسائل، دردروازهٔ خور، دربازارجرین، گرد می‌آیند و یکی دو ماه با خوشی ونشاط کامل وانواع تفریحات‌وشادکامیها، وقت میگذرانندوبازارهای گوناگون (وبه‌اصطلاح امروز، نمایشگاهها) همراه با سرور وشادی برپامیسازند عضدالدوله را این نشاط وپایکوبی بسیار خوش می‌آمد . چون به‌پادشاهی فارس رسید با خاطره‌ای که ازنوروزاصفهان داشت، دستور داد چنان محلی را در شیراز به‌وجودآورند تا مردم شیرازونواحی درایام نوروز، همان مراسمی که در اصفهان معمول بودبه‌پا دارند . (۲)

درنتیجه، **سوق‌الامیر** یا **کردفناخسرو** احداث شد .

ابن‌حوقل مدت بازاراصفهان وعیش ونوش مردم‌را درعید نوروز هفت روز نوشته است .(۳)

ابوریحان گوید که عضدالدوله دو عید برقرار ساخت که آن‌دو را **جشن**

---

۱ ــ نزهةالقلوب صفحهٔ ۱۳۷ مردم شیراز به‌عضدالدوله، امیر میگفتند، سوق‌الامیر و بند امیر از نشانه‌های آن‌است . به‌اوملک‌هم‌میگفتند، بنا بر نوشته مقدسی ویاقوت در مواقعی که عضدالدوله ازشیراز به‌شهر گور(جور) در بیست فرسنگی شیرازمیرفت، لطیفه‌گویان می‌گفتند : ملک به‌گوررفت، چون این سخن به‌سمع اورسید، نام شهرگور را به‌فیروز آباد تغییرداد . (احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۳۲ ومعجم‌البلدان در کلمهٔ جور)

۲ ــ محاسن اصفهان صفحهٔ۹۳.

۳ ــ صورةالارض صفحهٔ۳۱۰ .

کردفنا خسرو مینامیدند، یکی از آن دو عید روز سروش از فروردین ماه بود ، دیگری روز هرمز از آبان ماه و در هریك از آنها مدت هفت روز بازار به‌پا میشد و مردم به‌لهو و لعب می‌پرداختند . (۱)

کلیاتی درخصوص وضع شهرها

آن‌طور که از کتابهای مسالك وممالك بر می آید ، در آن ایام ، به‌نقطه‌ای شهر گفته میشد که دارای منبر باشد (۲) ونماز جمعه در آن به‌پاشود و خطبه ایراد گردد. خلفا هر قریهٔ یا ناحیه‌ای را که میخواستند به‌شهر تبدیل کنند، اجازه میدادند در مسجد آن‌محل، منبر گذاشته شود . درهر شهر از طرف خلیفه یا پادشاه، یك امیر ویك صاحب خراج (متصدی اموال ودریافت خراج) ویك سردار سپاه وچند تن دیگر از این قبیل. گماشته میشدند .

درعموم شهرها، (گذشته از پاره‌ای از شهرها که به‌شرحی که گفته شد، دارای شاهراههای طولانی وعریض بودند) کوچه‌ها اغلب باریك وپرپیچ وخم بود.(۳) بنا بگفتهٔ مقدسی، کوچه‌های شیراز بقدری تنگ بود که دوچارپا با هم نمیتوانستند عبور کنند ، از بسیاری از خانه‌ها پیشرفتگی‌هایی (به‌اصطلاح امروز، بالکن) در کوچه جلو آمده بود و آن پیشرفتگی‌ها آن اندازه کوتاه بود که سرعابرین، مرتب به‌آنها میخورد وناراحت میشدند. (۴) در اردشیرخره (۵) ساختمانها بیشتر چندطبقه بود . (۶) در آن شهر چون مردم از ثروت فراوانی برخورداری داشتند، در بنای خانه‌

---

۱ ــ آثارالباقیه صفحهٔ ۲۳۰ ــ درماه‌های شمسی ایرانی، هرروز از ماه هم نامی داشت .

۲ ــ علمای مسالك وممالك علامت شهر بودن را این می‌دانستند که در آن منبر باشد (به‌ابن حوقل صفحهٔ ۲۳۹ مراجعه فرمایید) .

۳ ــ تنگ بودن وپرپیچ وخم بودن کوچه‌ها برای این بود که در گرمای شدید تابستان آفتاب یکنواخت برعابران نتابد، وجه دیگری هم داشت وآن این بود که هنگام تصرف شهر از طرف دشمن ، مهاجمین نتوانند به‌آسانی به‌خانه‌ها دست یابند .

۴ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۲۹ .

۵ ــ به‌ضم خاء وتشدید راء از شهرهای قدیم فارس .

۶ ــ ابن حوقل صفحهٔ ۲۴۸ .

ها، سلیقه‌های گونـا گون به‌کارمیبردند وخانه‌هایی در آن وجود داشت که بیشتر از صد هزاردرهم به‌فروش میرفت .

شهراردشیرخره‌بندرتجاری چین ومخزن بازر گانی فارس‌وخراسان‌محسوب میشد . (۱)

پاره‌ای ازنواحی که‌مورد هجوم‌راهزنان ودشمنان قرارمیگرفت،ازدوقسمت تشکیل می‌یافت، یك‌قسمت برروی زمین که همه‌کس میتوانست در آن آمد ورفت کند، وقسمت دیگردرزیرزمین قرارداشت وجزمردم آن‌ناحیه‌کس دیگری به‌آن‌راه نمیبرد ، دراین قسمت هم‌کوچه وبازاروچهارراه ودیگرلوازم و احتیاجات وجود داشت،ومردم گاهی برای فرارازگرما به‌آن پناه‌میبردند . ناصرخسرودرضمن‌وصف ارجان (درحدود بهبهان فعلی) گوید که چندان‌که برروی زمین خانه ساخته‌اند ، درزیرزمین هم چندان دیگرباشد ودرهمه جا درزیرزمینها وسرایها، آب میگذرد و درتابستان مردم شهربواسطهٔ‌آن‌آب، درزیرزمینها آسایش باشد. (۲) یاقوت‌حموی دروصف تهران گفته است : طهران‌که اهالی‌آن‌را تهران تلفظ میکنند ، زیرا حرف ط درفارسی وجود ندارد، قریهٔ بزرگی است ازقراء ری، درفاصلهٔ‌یك فرسنگی از آن . این قریه درزیرزمین بنا شده وتا مردم نخواهند ، هیچکس راهی بداخل آن ندارد . درطهران ۱۲ محله‌است که‌همه با هم درحال جنگ هستند واهل‌هرمحله‌ای به‌محله‌های دیگرنمیروند . (۳)

زکریای قزوینی دربارهٔ ری گوید که خانه‌ها همه درزیرزمین و بسیار تاریك وصعب‌العبوراست . (۴)

---

۱ ـ مقدسی صفحهٔ ۴۲۶ .

۲ ـ سفرنامه صفحهٔ ۱۲۲ ـ محتمل‌است مقصود ازخانه‌های زیرزمینی دراین‌مورد، همان سردابهای عمیقی باشدکه دربسیاری‌ازآن‌ها قنات جاری بود وآثاری ازآن اکنون‌در کاشان وقزوین وجوددارد .

۳ ـ معجم‌البلدان‌ج۳ صفحهٔ ۵۶۴ .

۴ ـ آثارالبلاد صفحهٔ ۳۷۵ .

شهرهای بزرگ معمولا ازچند محله تشکیل می‌یافت و هر محله جداگانه برج وبارووودروازهٔ مخصوص داشت . (۱)

دروازه‌ها ومحله‌ها و کوچه‌ها، هریك نامی داشت که باآن نام‌شناخته‌میشد، کوچه‌ها اغلب‌بنام افراد مشخصی‌بود که در آن سکونت داشتند مثلا دربغداد کوچهٔ سرجس (ازپزشکان مسیحی) کوچهٔ حسین، کوچهٔ عباس، کوچهٔ ابوحنیفه ، کوچهٔ ربیع و . . . گاهی هم بنام صنفی که در آن‌ساکن‌بوده‌اندیابنام‌مردم‌شهری که جمعی ازآنان درشهرموردنظرمیزیسته‌اند نام گذاری شده‌بودازقبیل کوچهٔ‌پاسبانان، کوچهٔ سقایان، کوچهٔ مؤذنان، کوچهٔ‌مرورودیان . (۲)

درسیستان کوی‌میارو کوی کوشه(۳) و کوی فراه و کوی زنان یازیان‌و کوی رخ (۴)درطوس، کوی‌ترسایان، درنیشابور کوی حرب، کوی عدنی کوبان،درمیهنه کوی‌ناوسار(۵)دراصفهان. کوی‌فراز،(۶) درنیشابوردروازهٔ حیره ودروازهٔ‌شوحنان درهرات دروازهٔ درسره، درطوس دروازهٔ رودبار.(۷)

---

۱ ــ این طرزشهرسازی ازپیش ازاسلام درایران وجود داشته ، هنگامیکه مسلمانان شهرتیسفون را فتح کردند، آن‌شهرازهفت محلهٔ‌بزرگ تشکیل یافته بود که مسلمانان، آن‌ها را مدائن سبعه گفتند وبتدریج نام مدائن برآن اطلاق گردید، همچنین درموقعی که عربهای اشعری دراواخرقرن اول به‌قم آمدند ، آن شهر ازهفت قلعه یا محلهٔ جداگانه ترکیب مییافت . درعصرمورد سخن وزمان‌های بعد، ترکیب شهرها از محله‌های جداگانه ظاهراً به‌دومنظوربوده است،یکی دودستگی‌مردم‌ودشمنی‌میان اهالی محلات به‌علت اختلافات‌مذهبی یا اموردیگر که درفصل مربوط بمذهب به‌دسته‌های صدقی وسمکی وفضلی ومرعوشی اشاره شد، وبازازباب مثال، اختلاف‌ودشمنی میان‌دسته ربعی که شیعه بودند و سعدیون سنی‌مذهب دربصره (مقدسی صفحهٔ ۱۲۹) دیگردفاع ومحفوظ‌ماندن دربرابرمهاجمین که اگرمحله‌ای را گرفتند، مردم بمحله دیگرپناه برند .

۲ ــ کتاب البلدان صفحهٔ ۲۴۰ .

۳ ــ کوشه بمعنی قصرو کوشك وهمان است که درتعریب، جوسق شده است .

۴ ــ به‌تاریخ سیستان موارد مختلف مراجعه فرمایید .

۵ ــ به‌اسرارالتوحید مراجعه فرمایید .

۶ ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو .

۷ ــ اسرارالتوحید .

دربسیاری ازشهرها، ازجمله قم و کاشان و کرج ابودلف(درحدود اراك فعلی) وحلوان بناها، عموماً ازخشت و گل بوده است . (۱) درنقاطی که درخت وچوب زیاد بود، بناهارا از گل وچوب وسنگ برمی آوردند . همانطور که درسمرقند، در ساختمانها چوب وسنگ بکارمیبردند .(۲)

طرزبنا وبه‌کاربردن مسالح ساختمانی با گذشت زمان، تغییرمیکرد، می‌بینیم که چند قرن بعد ازاستخری، یاقوت حموی وضع ساختمانهارا طور دیگری ذکر کرده ومثلا ساختمانهای قم‌را ازآجرنوشته‌است(۳) خانه‌های‌ثروتمندان از چوب ساج وآجروبسیار گران بود . (۴) گفته‌شد که درسیراف مرکز ناحیهٔ اردشیر خره خانه‌ها بیشترازیکصدهزاردرهم قیمت داشت .

کوچه‌هارا معمولا سنگ‌فرش میکردند، درسمرقند کمتر کوچه‌ای‌بوده‌است که سنگ‌فرش نباشد . (۵) درحالی که درپاره‌ای از شهرهـا، نهرهای زیر زمینی جاری بود تاچاههارا پاك کند وفضولات‌را ببرد، (۶) دربعضی ازشهرهای دیگر،چاه مستراح خانه‌را درکوچه حفرمیکردند وهرچند یکبار کناسان، چاههاراپاك‌میکردند وکثافات‌را با خیك ازچاه بیرون میبردند ودرکنار کوچه میریختند . (۷)سپس به‌ـ بیرون شهرمیبردند .

درهمهٔ شهرها برای‌فرودآمدن‌کاروانها ومسافران،کاروانسراهای متعددوجود داشت . (۸)

---

۱ ـ اصطخری صفحه‌های ۱۱۷ و۱۱۹ .

۲ ـ اصطخری صفحهٔ۱۷۸ .

۳ ـ معجم‌البلدان ج۴ صفحهٔ۱۷۵ .

۴ ـ مقدسی صفحهٔ ۴۲۶ .

۵ ـ اصطخری صفحهٔ ۱۷۸ .

۶ ـ سفرنامهٔ ناصرخسروصفحهٔ ۸ .

۷ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ۲۷۸ .

۸ ـ تنها درکوچهٔ کوفرازاصفهان، پنجاه‌کاروانسرا وجود داشته است . (سفرنامهٔ ناصرخسروصفحهٔ۱۲۳).

پاره‌ای از کاروانسراها دو طبقه بود، طبقهٔ زیر و صحن کاروانسرا به چارپایان اختصاص داشت و در طبقهٔ دوم و در ایوانها، مسافرین استراحت میکردند، (این قسمت از کاروانسرا درحقیقت به‌جای هتل‌ها و مسافرخانه‌های امروزی بود .)

بسیاری از بازرگانان در کاروانسرا حجره داشتند تا به کالاهای وارداتی، بیشتر دسترسی داشته باشند و کالاهای صادراتی را، بهتر و راحت‌تر بتوانند، صادر کنند .

در هر کاروانسرا تعدادی قپان برای توزین کالاها وجود داشت، حتی در یکی از کاروانسراهای شهر کوچکی مانند میهنه، چهل قپان آویخته بوده است . (۱)

امنیت و ناامنی در شهرها

آسوده بودن یا آسوده نبودن مردم از دست دزدان و فتنه ـ گران و افراد شرور و مزاحم، معمولا به وضع وزیران و والیان و لیاقت یا عدم لیاقت آنها، بستگی داشت . هر گاه شهری از داشتن فرمانروایی شایسته و کاردان برخوردار بود، مردم در آسایش و آرامش و رفاه میزیستند . در بخش اول، درضمن شرح تاریخ آل بویه ، مواردی از اینکه چگونه وزیر یا امیری به وضع آشفته‌ای سرو سامان داد و با اقدامات او مردم در آسایش قرار گرفتند ، ذکر شده است یکی دیگر از موارد آن، این است که چون عمیدالجیوش، ابوعلی پسر استاد هرمز (متوفی در سال ۴۰۱) به وزارت بهاءالدوله، پسر عضدالدوله رسید وضع بغداد سخت آشفته بود و دزدان و عیاران، بیداد میکردند . وی با تدابیری که به کار برد، چنان آرامش و امنیتی در شهر برقرار ساخت که به یکی از غلامانش دستور داد، یك سینی پر از درهم ، بدون سرپوش ، از اول تا آخر بغداد و در تمام محله‌ها و کوچه‌ها به گرداند و هر کس متعرض او شود ، پول را به وی بدهد، اما هیچکس متعرض او نشد . (۲)

ناصرخسرو در وصف دیلم گوید که در آنجا عدل و ایمنی تمام بود ، چنانکه در ولایت او (امیر دیلم) هیچکس نمیتوانست از دیگری چیزی ستاند و مردمان در ولایت وی بمسجد آدینه میرفتند، همگی کفشها را بیرون مسجد میگذاردند و هیچکس

۱ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۷۱ .

۲ ـ ابن‌اثیر ج۷ صفحه ۳۵۴ و ابن کثیر ج۱۱ صفحهٔ ۳۴۴ .

کفش آن کسان، نمیبرد . (۱)

همچنین درشهرطبس که امیر آن گیلکی پسرمحمدنام داشت، مردم آنجاعظیم ایمن و آسوده بودند و به شب در سرایها نمی‌بستند و هیچ دزد و خونی ، نبوده است . (۲)

امنیت‌شهرها گاهی در نتیجهٔ عامل‌مهمترومؤثرتری بود و آن، برخورداری عامهٔ مردم ازتقوی وایمان واعتقاد راسخ به‌مبانی مذهبی واخلاقی بود که در فصل مربوط به‌اخلاق مردم ، مورد سخن قرارخواهد گرفت .

بناهای مجلل ولوله‌کشی آب

دربارهٔ قصرها وبناهای دارالخلافه وقصرهای با شکوه و پر خرج متوکل وقصرمعزیهٔ معزالدوله دربغداد وپاره‌ای‌ازبنا‌های دیگر، قبلا سخن رفته است ودراینجا به مناسبت مقام به‌بنای کم‌نظیری که عضدالدوله درشیراز احداث کرد اشاره می‌شود :

مقدسی گوید که‌عضدالدوله درشیراز، سرایی بنا نمود که من‌درمشرق‌ومغرب جهان، مانند آنرا ندیده‌ام، چون عامی‌درآن وارد شود، شیفته میگرددوچون‌عارف داخل‌آن گردد، وجود آن‌سرا را دلیل وجود بهشت قرارمیدهد ، نهرهایی در آن جاری ساخته وباغ‌وبستان، آنرا احاطه‌کرده است، حوضها واستخرهایی در آن حفرنموده وهمه‌گونه وسائل در آن سراآماده ساخته‌است . ازرئیس‌فراشان‌شنیدم که میگفت درسرای مزبور، سیصدوشصت اطاق وجوددارد که در هرروز از سال، عضدالدوله (هنگامی‌که درشیرازبود) مجلس خودرا دریکی ازآنها قرار میداد . ساختمانهای آن دو طبقه است ، طبقه بالا و طبقه پائین . مقدسی ، پس ازوصف کتابخانه‌ای که عضدالدوله درآن‌محل بنا کرده بود و شرح آن درعنوان کتاب و کتابخانه داده شد ، گوید که من‌درهمه‌جای آن‌خانه ، بالاوپایین ، گردش کردم ، درهراطاق و مجلسی آنچه‌لازم و مناسب‌آن بود از فرش‌وپرده و چیزهای دیگر ،

۱ ــ سفرنامه صفحهٔ ۵ .
۲ ــ سفرنامه صفحهٔ ۱۲۵ .

قرارداشت. درخیشخانه دیدم که آب ازلوله‌هایی که‌دراطراف خیشها جریان‌داشت، دائم ریزش میکرد ، درهمهٔ خانه‌ها ورواق‌ها آب ، وجود داشت . (۱)

درنسخهٔ دیگری از احسن‌التقاسیم چنین آمده است که عضدالدوله یکی از جباران روزگاربودو همتی بلند داشت ، درشیرازخانه‌ای بناکردکه من (مقدسی) درشرق‌وغرب زمین ، همانند آن‌را ندیده‌ام ، هنگامی که استاد ظریف (یاطریف) (الف) ، وارد شیرازشد ، عضدالدوله درباغ‌سرای مزبورمجلس میهمانی برای او ترتیب داد، سرای‌را مرتب‌ومفروش کردند، من همراه طریف وارد شدم ، سرایی دیدم که اگرعامی آن‌را میدید ، دلباخته میشد و اگرعاقل میدید ، به‌یاد قصرهای بهشت می‌افتاد، به‌گمان من‌عضدالدوله باتوجه به‌آنچه ازاوصاف بهشت‌میدانست، به‌بنای آن‌خانه پرداخته بود . خانه دارای دوطبقه پایین‌وبالا است ، نهر بزرگی که آب آن میتواند آسیایی‌را بگرداند وازیك‌منزلی (هرمنزل‌راه به‌طور متوسط، پنج‌فرسنگ بود) آورده‌اند درطبقه پایین جاری است این نهر داخل نهری که عضدالدوله احداث کرده است، میشود و درپاره‌ای ازخانه‌ها و رواق‌ها ، جریان تندی دارد . ازدوفرسنگی ساختمان مزبورآب دیگری بالوله ، (ب) تا طبقهٔ بالا کشیده‌اند که ازبام خیشخانه‌ها میگذردودائم آب درآنها ریزش میکند ودرنتیجه ، خیشها ، (ج) همیشه ترومرطوب است . اطاقها به‌رنگهای گوناگون است ، بعضی به‌رنگ چینی‌سبز، برخی سنگ گونه‌میباشد ، پاره‌ای ازآنها باسنگ مرمرمفروش است، بعضی طلاکاری شده و دارای نقش‌ونگار و تصویراست، (د) درآن‌بنا ، سیصدوشصت اطاق است که هیچیك درطرزساختمان و فرش وپرده و تخت شبیه دیگری نیست :

عضدالدوله درهرروزازایام سال دریکی ازآن‌خانه‌ها می‌نشست . وی درآن محل باغهای عظیم و شگرف احداث کرد و درختانی از میوه‌های کمیاب درآن باغها به‌عمل آورد . (۲)

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۴۹.

۲ ـ ذیل صفحهٔ ۴۵۰ ازاحسن‌التقاسیم .

چند توضیح

در زمینهٔ آنچه از مقدسی که خود شاهد و ناظرسرای عضدالدوله بوده ، نقل شد ، به چند مطلب باید توجه شود :

الف ـ مقصود از طریف که مقدسی همراه او وارد سرای عضدالدوله شده است به‌احتمال قریب به‌یقین ، طریف خادم مخصوص خلیفه الطائع است که به شرحی که دربخش اول گفته شد ، درملاقات اول و رسمی عضدالدوله با خلیفه ، همین طریف به‌دستورخلیفه تاج برسرعضدالدوله نهاد و به‌اوخلعت پوشانید . در ضمن شرح ملاقات مزبور اشاره شد که میان خلیفه و عضدالدوله ، از زمانی که عضدالدوله هنوز درشیراز بود سروسری وجود داشته و بایکدیگر دارای روابط دوستانه ، بوده‌اند ،که یکی‌از قرائن آن ، آمدن طریف به‌شیراز وپذیرایی مجلل عضدالدوله ازاوبود .

ب ـ معلوم میشود که از روزگاران قدیم ، آب را از فاصله‌های دور و از ارتفاعات به‌توسط لوله سفالین (تن‌پوشه) که تا این اواخرهم معمول بود ، به طبقات بالای ساختمان میبردند . لوله‌هارا درعمق‌زمین قرارمیدادند و سر لوله در انتهای لولهٔ دیگرداخل میشد وروی لوله‌را چنان ساروج میکردندکه دربرابرفشار زیاد آب مقاوم بود ، شاید لوله‌ای‌که شاه‌عباس صفوی به‌همین‌ترتیب ازکوه صفه به‌طبقهٔ بالای عمارت عالی‌قاپو کشیده ، هنوز در دل زمین ، موجود باشد . لوله آبی‌که بدستورعضدالدوله ازدوفرسنگی کشیده بودندکه آب ازروی بام‌خیشخانه عبورکند، بایدطوری تعبیه شده باشدکه آب ازآنها به‌خیشها ترشح وریزش‌کند، دراین‌صورت باید باشبکه‌های فلزی یا شیرهای‌کوچك به‌کاربرده باشند .

ج ـ درفصل مربوط به‌بهداشت وورزش گفته خواهد شد، که‌یکی از وسائل دفاع ازگرما ، تعبیهٔ خیش بود. خیش پرده‌ای بوداز کتان یاکرباس کلفت که‌مانند بادبان‌کشتی ازاطاقی‌که به‌آن خیشخانه میگفتند می‌آویختند و به‌وسائلی آن را مرطوب نگاه میداشتند و ریسمانی به‌آن بسته شده بودکه چون میکشیدند و پرده به‌حرکت درمی‌آمد ، هوای اطاق خنك میشد .

بیهقی گوید که سلطان مسعود دستورداد در کوشك باغ عدنانی برای خواب قیلوله ، لوله وشیر آب نصب کردند وخیشها آویختند . (۱)

د ـ نقش‌ونگاراطاقها و اماکن دیگر، و صورت کشی در آن‌اوقات معمول بوده است ، دربارهٔ نقوش و تصاویری که درقصرهای متوکل عباسی ، به‌کاررفته بود، درموارد گوناگون از کتاب الدیارات شابشتی سخن گفته شده است ، (۲) دربالای سردرحمام‌ها نیز صورت میکشیده‌اند ، (۳) وبردیوارحمامها ، صورت حیوانات را نقش میکردند . (۴) حتی ظروف غذاخوری ساخت اصفهان‌و کاشان هم دارای تصویروتمثال‌بود . (۵)

طرزجلوگیری‌از شن روان

شهرهایی که درمجاورت کویرها و شن‌زارها بود، مرتب در معرض شن‌روان قرار داشت که درمواقع طوفانی و وزش بادهای شدید ، زمینهایی که درزیر کشت وزرع بود و باغها و گاهی‌شهرها وروستاها درزیرشن‌نرم مدفون‌میشد.زکریای قزوینی میگوید که درناحیهٔ شهرستان ، میان نیشابوروخوارزم که درکنار بیابان (کویر) قرارداشت وجریان باد ، همواره شن نرم درآن میریخت ، موقوفاتی‌بود که درآمدآن،اجرت مردانی که‌خودآنها یا بوسیلهٔ گاو ، شنها را دور میکردند ، پرداخت میشد،بسابود که دریك‌روز، چندبرابرآنچه آن‌مردان درمدتی طولانی پاك کرده بودند ، درآن‌شهرشن فرود می‌آمد . مردم، آمدن شن‌را که مانندرودخانه‌ای

---

۱ ـ تاریخ بیهقی‌صفحهٔ ۱۲۱ - بیهقی درضمن همین مطلب گفته است که آب‌ازحوض روان شدی وبه‌طلسم بربام خانه شدی‌ودرمزقلها (لوله مسین وبرنجین - پاورقی) بگشتی‌و خیش‌هاراترکردی، معلوم می‌شود که درآن اوقات وسائلی برای جریان‌آب ازپایین به‌بالا بوده‌که چون بیهقی ازآن وسایل‌آگاه نبوده، آن‌را طلسمی دانسته است . ابن‌اثیر گوید که دراسلام نخستین کسی که دستورتهیهٔ خیش داد منصوردوانیقی بود . (ج ۵ صفحهٔ ۴۹)

۲ ـ ازجمله درصفحهٔ ۱۶۱ .

۳ ـ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۷ .

۴ ـ کیمیای سعادت صفحهٔ ۴۰۸ .

۵ ـ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۴۸ .

جریان داشت ، نگاه میکردند . (۱)

برای جلو گیری ازشن روان ، تدابیردیگری‌هم به‌کارمیبردند ، از جمله در سیستان که شدت جریان باد ، رمل (شن نرم) را از مکانی به‌مکانی دیگر منتقل میکرد ، جریان شن را برمیگردانیدند ، به‌این‌ترتیب که دراطراف تلهای شن ، دیواری ازهیزم‌وخاروچیزهای دیگرمیکشیدندواززیرراهی برای آن قرارمیدادند ، باد از زیرداخل میشد وشن‌ها را مانند گردباد به‌هوا میبرد و درنقاط دور پراکنده میساخت و اگرجزاین بود شدت باد وجریان شن ، شهرهارا نابود میکرد . (۲)

دربارهٔ آب آشامیدنی برای مردم درشهرها و نواحی و تدابیری که برای جلو گیری از گرما وسرما به‌کارمیبردند و وضع حمامهاواموری ازاین‌قبیل‌درفصل مربوط به‌بهداشت ، سخن گفته میشود .

اشاره‌ای به‌طرائف و خصوصیات پاره‌ای از شهرها و نواحی

در کتب ادب قرنهای سوم‌وچهارم‌وپنجم ازقبیل آثارابن‌قتیبه و ثعالبی طرائف و خصوصیات بسیاری ازشهرها و نواحی ذکرشده است (انواعی ازآن‌ها درخوبی‌یابدی ضرب‌المثل بوده است) که اینك به‌شمهٔای ازآن اشاره میشود : ثعالبی مطایبه و مناظره‌ای راکه درمجلس و درحضور عضدالدوله درمیان ابوعلی هائم و ابودلف خزرجی ، جریان یافته ، نقل کرده است . درضمن این مناظره ازپاره‌ای ازطرائف و خصوصیات تعدادی‌از شهرها و نواحی ، سخن رفته است ، از جمله : خز شوش ، کساء فارس ، حلهٔ اصفهان ، کتان توج (یاتوز، بروزن‌هوز ، محلی درفارس) حریرری ، پارچه‌های بافت نیشابور ، ملحم (نوعی پارچه) مرو ، جوراب قزوین ، فرش ارمنستان و دشت‌میشان حصیربغداد ، کنیزبخارایی و سمرقندی ، سیب شام ، خرمای عراق ، موز یمن ، گردوی هند، باقلای کوفه، شکراهواز، عسل اصفهان ، خرمای کرمان ، انجیرحلوان ، عناب گرگان ، گلابی بست ، انار ری ، امرود (نوعی گلابی)

۱ــ آثارالبلادصفحهٔ۳۹۸-دربارهٔنحوهٔجلوگیری‌ازشن‌روان‌بازهم‌سخن گفته‌خواهدشد .
۲ ــ آثارالبلاد صفحهٔ ۲۰۱ .

نهاوند ، به (باهای ملفوظ) نیشابور، زردآلوی طوس ، خربزهٔ خوارزم، بادرنگ طبرستان ، نارنج بصره ، نرگس گرگان ، زعفران قم ، اسپرغم سمرقند ، و از چیزهایی که انسان از آن‌نفرت دارد، طاعون شام، تب خیبر، بیماری طحال‌بحرین، دمل جزیره (قسمتی در شمال عراق) عرن‌النساء مدنی ، زخم و دمل بلخی ، کژدم‌شهرزور(در کردستان) و کژدم جراراهواز الی آخر . (۱)

طرائف‌هر شهری را همراه باخراج برای سلطان میفرستادند

تازمانی که‌خلفا دارای‌قدرت بودند، خراج هرشهری همراه با مقداری از محصولات که مخصوص آن‌شهر بود ، برای آنان فرستاده میشد، پس‌از آنکه با آمدن آل‌بویه درعراق ، قدرت خلیفه ازمیان‌رفت ، خراج و هرچه به‌همراه آن‌بود ، بدست سلاطین آل‌بویه میرسید ، از جمله درهرسال همراه باخراج اهواز که بیست‌وپنجهزاردرهم بود ، سی‌هزاررطل شکراهواز که درخوبی ضرب‌المثل بود برای سلطان فرستاده میشد ، همچنین از شهر جور (فیروزآباد بعدی) باخراج آن‌که بربیست‌وهفتهزار درهم بالغ میشد ، تعداد هزارشیشه گلاب آن‌جاکه بهترین گلاب دنیا بود ، وبیستهزار رطل کشمش سیاه و پانزده‌هزاررطل مرباجات ویکصدوپنجاه‌هزارعدد اناروبه ، پنجاه‌هزاررطل انجیرسیرافی، هزاررطل گلنگبین، یك‌رطل مومیا، ازاصفهان که خراج آن‌بیست‌و یکهزارهزار(بیست‌ویك‌ملیون)درهم‌بود ، بیست‌هزاررطل‌عسل،بیستهزاررطل‌شمع (موم)واز ری که‌خراج آن دوازده هزاردرهم‌بود،صدهزار دانه انار و هزار رطل شفتالوی خشك ، برای سلطان ، حمل میشد . (۲)

---

۱ ـ تفصیل مناظرهٔ مزبوردرلطائف‌المعارف‌ثعالبی ازصفحهٔ ۲۲۴ ببعد.درفصل‌مربوط به‌صنایع ومحصولات هم دراین زمینه، سخن خواهد رفت .

۲ ـ ثمارالقلوب ثعالبی خلاصه ازصفحهٔ۳۳۶ تا۳۳۹ ـ ظاهراً درمبلغ خراج اهواز وشهرجوروری، عددهزار باید تکرارشود .

یك نظر کلی به شهرها و نواحی ایران درزمان آل‌بویه

درمیان کتابهای مسالك‌وممالك که ازقرن چهارم باقی است، گویاهیچکدام ازلحاظ دقت‌وتوجه‌به‌جهات مختلف‌زندگی مردم ، مانند کتاب احسن‌التقاسیم مقدسی نباشد . (۱) مقدسی بشاری ، ازمردم فلسطین ، درنیمهٔ دوم قرن چهارم ، خود به‌ایران آمده و از نزدیك همه‌جا را دیده و با مردم معاشرت کرده و باهر گروهی دربارهٔ عقایدشان سخن گفته است، وی همانطور که درفصل مربوط‌به‌زبان گفته شد ، درخصوص زبان و لهجهٔ هرناحیه بررسی کرده و دربارهٔ نامهای مردمان که درهرناحیه بیشتر معمول بوده و وضع آب‌وهوا و محصولات واخلاق و آداب‌ورسوم ، دقت کافی نموده است .

وی ایران‌را به‌هشت اقلیم‌قسمت کرده و هراقلیم‌را جداگانه مورد بررسی قرارداده است، کتاب احسن‌التقاسیم، بردوقسم است، قسم اول به‌سرزمینهای‌عرب و شمال افریقا ، مربوط است و قسم دوم که ازصفحهٔ ۲۵۷ (چاپ هلند که امروز دردست است) آغازمیشود ، تا آخر کتاب مربوط‌به‌ایران میباشد . اکنون کلیاتی ازآنچه مقدسی درخصوص هراقلیم ذکر کرده دراینجا آورده میشود :

۱ ـ **خراسان** اقلیم خراسان سردسیراست ، جز سیستان و بست‌و طبس که این نواحی مانند گرمسیرهای شام میباشد (۲) درشهرهای خراسان هرجائیکه‌در زمستان سرما شدید باشد درتابستان گرما شدید است جز سمرقند و نیشابور که این دوشهر تابستانهای خوب و پاکیزه دارد . مردم خراسان شبهای تابستان برروی بام میخوابند . تعداد دانشمندان و فقیهان درخراسان ازهمه‌جا زیادتراست . از پیروان

---

۱ ـ خرده گیری که می‌توان برمقدسی واردآورد این است که دربرابرآل‌بویه ، از سامانیان طرفداری مینماید، ودرمواردی به آل‌بویه حمله میکند ، این امرشاید بواسطهٔ اختلاف مذهبی اوبا آل‌بویه بوده باشد .

۲ ـ مقدسی دراین مورد دولفظ جروم وصرودرا آورده که جروم جمع جرم عربی شده کلمهٔ گرم وصرود جمع صرد عربی شده کلمه سرد میباشد، مقصود وی از جرم نواحی گرمسیروازسرود، نقاط‌سردسیراست .

ادیان مختلف شمارهٔ یهودیان بسیارومسیحیان اندك است، اصناف زردشتی نیزدر آن وجود دارند . درخراسان جذامی یافته نمیشود و مردم اصلا نمیدانند جذام چیست . فرزندان علی (ع) درغایت احترامند ولی هاشمیان (یعنی آل عباس) در خراسان غریبند مقدسی در اینجا مذاهب مختلف مردم خراسان را شرح میدهد و بصادرات آن پرداخته چنین گوید ازنیشابورانواع جامه وپارچه بدیگرنواحی صادر میشود (۱) .

(در اینجا چندین نوع جامه که در آنزمان شهرت داشته ذکر کرده سپس مصنوعات وصادرات یك‌یك شهرهای خراسان را بتفصیل نوشته است(که درفصل مربوط به‌مصنوعات ذکرخواهد شد) .

مؤذنان درخراسان برروی تختی که مقابل منبرقراردارد با آهنگی خوش و نیکواذان میگویند . خطیب هنگام خطبه خواندن ردا بدوش نمیاندازد قبانیزنمی‌پوشد بلکه جبه‌ای دربردارد . درمسجد جامع ظرفهای بزرگ مسین برروی چهار پایه‌ای قرارداده‌اند وآب یخ درآنها میریزند تا روزهای جمعه مردم بیاشامند.اهل خراسان درزمستان وتابستان موزه بپا میکنند . فقیهان وبزرگان طیلسان میپوشند و تحت‌الحنك نمی‌اندازند . درنیشابور کوهی است که خاك آن سیاه است و با آن خاك نامه وکتاب مینویسند درسیستان آسیاهای بادی وجود دارد . در خراسان مشاهد بسیاری است از جمله مرقد علی‌بن موسی‌الرضا (ع) است درطوس ؛ و

۱ ــ نیشابوردرآن‌وقت یکی ازبزرگترین وآبادترین شهرهای جهان‌بودکه عظمت آن درشعروشربسیارستوده شدهٔ است.نویری گوید :

عمرولیث صفاردربارهٔ نیشابورمیگفت چگونه ازشهری دفاع نکندکه‌گیاه آن ریباس خاك‌آن نقل وسنگ‌آن فیروزه است، مقصود ازآن خاك یکنوع خاك سفید شیرین است که درنیشابوروپاره‌ای ازنواحی دیگرایران وجود داشت و بنقاط دورونزدیك صادر می‌شد و برای پادشاهان وخلفا بعنوان تحفه میبردند وگاهی یك‌رطل ازآن بیك دینارفروش میرفت معدن فیروزه به‌نیشابوراختصاص داشته است یك نگین ازفیروزهٔ نیشابور که وزنش به‌یك مثقال بالغ‌میشد، درصورتی که‌سبزوگرد بودودربرابرآتش وسوهان‌مقاومت‌می‌نمودوآب‌گرم آن‌را دگرگون نمی‌ساخت بدویست دینارفروش می‌رفت . (نهایةالارب‌ج۱ صفحهٔ۳۶۳).

عمیدالدوله فائق مسجدی نزد آن‌بنا کرده است که درخراسان مانند ندارد(مقدسی دراینجا دربارهٔ زبان ولهجه‌های مختلف مردم خراسان‌سخن گفته که قبلا شمه‌ای‌از آن ذکرشده است .)

درضمن شرح خراج خراسان‌میگوید : هرغلامی‌را که بخواهند ازجیحون عبوردهند باید ازسلطان جوازداشته باشد بعلاوه هفتاد تا صد درهم نیز بپردازند ؛ کنیزکان هم اگرترك باشند بهمین‌نحواست مقدسی ازاین پس فاصله میان‌شهرها و نواحی خراسان‌را ذکرکرده است (۱)

۲ ـ **دیلم** ساکنان نواحی دیلم شیعه وبیشترمردم گیلی اهل‌سنت‌هستند آنان چهره‌ومحاسنی‌زیبا دارند نام اغلب مردم گرگان (۲) ابوصادق؛ ابوالربیع،ابونعیم است . مردم دیلم درمیهمانی ووليمه آبگوشت و گوشت وبرنج درسفره‌حاضرمی‌کنند . چون برف ببارد به‌کوچه‌ها آب میبندند تا برفها شسته شود (آب گرگان غربارا میکشد، درمازندران چون‌سیرزیاد میخورند دهانشان دائم بوی‌سیرمیدهد، آنان چشمانی تیزبین دارند (در بارهٔ دیلم قبلا شرحی بنقل از مقدسی داده شده است (۳) .)

۳ ـ **اقلیم رحاب یعنی آذربایجان** شهرهای این اقلیم از با صفاترین شهرها است قیمتها ارزان‌است، درختان سربهم داده‌اند وازوسط آنها نهرهاجریان دارد، درکوهها عسل ودرصحراها گوسفند فراوان است آذربایجان چون حصاری استواردرمقام دوم قرار دارد (مقصود روم شرقی است که پایتخت آن قسطنطنیه بوده واین شهربعداًبدست سلطان‌محمد دوم (فاتح) پادشاه عثمانی فتح شد)قیمت یك بره دودرهم (درحدود دوریال‌امروزی) ونان چندمن بدانگی ازدرهم.مرکز

۱ ـ ازص ۳۲۲ تا صفحهٔ ۳۵۲ .

۲ ـ گفته شدکه مقصوداز گرگان (جرجان) همین شهری است که امروز گنبدقابوس نامیده می‌شود وگرگان فعلی، استرآباد سابق است، دربارهٔ گرگان و حشرات مخصوصاً پشه وکك آن درآثارقرن چهارم‌فراوان سخن گفته‌شده است، ازجمله درقصیده‌ای‌اززعفرانی که درمجلد سوم ازیتیمةالدهرازصفحهٔ ۱۷۲ ببعد ذکرگردیده است .

۳ ـ ازصفحهٔ ۳۶۵ تا ۳۷۱ .

آذربایجان اردبیل است که بیشترخانه‌های آن درزیرزمین بنا شده، آذربایجان‌سر-زمینی سرد وپربرف وباران است، مردم آن ریشهای بلند وپهنی دارند، فارسی که در آذربایجان بآن تکلم میشودشبیه بزبان مردم خراسان ومفهوم است .درمسجد جامع اردبیل سنگ بزرگی است که آهن در آن اثر نمیکند این سنگ در فاصله‌ای از شهر از آسمان فرود افتاد. ظریف خادم گفت من سقوط آنرا دیدم سپس سنگ مزبور را بمسجد حمل کردند . در آذربایجان کرم قرمزوجود دارد که زنان باشیئی مسین آنرا اززمین جمع میکنند ودرظرفی قرارمیدهند دراردبیل با هشت گاونر زمین‌را شخم میزنند، دردریاچهٔ ارومیه (رضاییه) کوههائیست که گروهی در آنها سکونت دارند آنان برای اینکه کودکان دردریاچه نیفتند بپای ایشان زنجیروریسمان میبندند (۱)

۴ ـ اقلیم جبال (عراق عجم) سرزمینی که گیاهش زعفران و آشامیدنی مردمش عسل وشیرودرختش گردووانجیراست ، نه گرمای شدید دارد نه حشرات موذی (مانند کیك ومگس)نه افعی نه عقرب، درتابستان از کثرت باغ وبستان همچون بهشت است، درزمستان هیزم وزغال رایگان است . دراین فصل هوا بشدت سرد میشود و از شدت سرما گونه‌های مردم شکاف بر میدارد ودست و پایشان کبود میشود . رنگ چهرهٔ آنان زرد و آب ازبینیهایشان جاری میگردد . طوفان و زلزله درآن بسیاررخ میدهد این اقلیم، سرد وپربرف ویخ است شمارهٔ یهود درآن بیش ازنصاری میباشد زردشتی نیزفراوان است، آب چاههای اصفهان ناسازگاراست ، نزدیك بیستون شکل عجیبی است که گمان میکنند صورت اسب کسری باشد. در تیره (نزدیك کرمانشاهان)معادن زروسیم ودراصفهان معدن سنگ سرمه‌وجود دارد مردم ری نامهارادرتلفظ تغییرمیدهند، مثلا بجای علی وحسن واحمد میگویندعلکا، حسکا، حمکا اهل همدان میگویند ، احمدلا ، محمدلا ، علیلا ، در ساوه میگویند ابوالعباسان، حسنان، جعفران، کنیه بیشترمردم قم ابوجعفرواز آن مردم اصفهان ابومسلم ودرقزوین ابوالحسن است. لهجه‌های مردم این شهرها مختلف است ، دررى جلو کلمات (را) میآورندمثلا میگویند: **راده‌راکن**. اصفهانیها درسخن گفتن کلمات‌رامد

۱ ــ ازصفحهٔ ۳۷۳ تا ۳۷۴ .

میدهند ، زبان مردم ری قریب‌المأخذ است و رنگ چهرهٔ آنان از دیگر ایرانیان زیباتر است . درقصر شیرین کاخ کسری و خانه خسروپرویز و نهرزیرزمینی بطول یك‌فرسنگ که در آن شیروشراب‌جریان داشته دیدنی است (۱) .

۵ ـ خوزستان ـزمین خوزستان مس ، گیاهش ، طلا است میوه‌فراوان ، حبوب، خرما،بادرنگ،انار، انگورودیگرمیوه‌هادر آن بسیار،و آن‌سرزمین باصفا و پاکیزه است نهرهای عجیب‌در آن جریان دارد ؛ پارچهٔ بافت خوزستان دیبا وخز وپارچه‌های نازك ازپنبه وابریشم است. خوزستان معدن‌شکروقند وحلوای‌مرغوب وعسل تصفیه‌شده میباشد . دراین‌سرزمین شهر شوشتر قرار دارد که درشرق‌وغرب جهان معروف است. درخوزستان معادن نفت وقیرو گل اسپرغم ، دولابهای‌عجیب آسیاهای دیدنی ، آب‌فراوان ، وسودسرشاروجود دارد مردم آن زردچهره‌هستند این اقلیم را قبلا اهواز مینامیدند ، عضدالدوله آنجا را **هفت شهرستان** مینامید مقصود او شهرستانهای شوش ، جندی‌شاپور، شوشتر، عسکرمکرم (دریك‌منزلی اهواز) اهواز ، رامهرمز ، ودورق بود . دراهوازپشه وکك بیداد میکند، بادگرم کشنده در آن میوزد . عقرب و مار و آب ناسازگار از آفات اهواز است . (۲) پائیز وزمستان خوبی دارد اگر مگس بگذارد ؛ بهار آنهم خوبست اگر کك امان دهد ، درنهراهواز (مقصود رودکارون است) پلی بود که‌عضدالدوله خراب کرد و ازنو بطرز عجیبی بنا نمود ، دراین نهر دولابهای بسیاری استکه آب،آنها را

۱ ـ ازصفحهٔ ۳۸۴ تا۴۰۲ مقصود ازنهرزیرزمینی اشاره بداستان آوردن شیراز یك فرسنگی شهر بوسیلهٔ این نهرسرپوشیده برای شیرین میباشد .

۲ ـ ثعالبی میگوید : ازخصوصیات شهراهوازتب دائم ولازم مردم آن است ، این تب غربارا می کشد ازقابله‌های اهوازنقل شده که چون طفل تازه به‌دنیاآمده‌را بوسیده‌اند ، احساس کرده‌اندکه اوتب دارد دراهوازچه در پسر بچه‌ها وچه دردختر بچه‌ها، گونه قرمز و شاداب دیده نمی‌شود درکوههای‌مشرف به‌سوق‌الاهواز (در حدود اهواز فعلی) افعی ودر خانه‌ها،عقرب جراره فراوان است،درپشت شهراهوازباتلاقها وگندابهایی است که آبی غلیظ درآنها جریان دارد ونهرهایی است که فاضلاب‌های مستراحها و آب باران و آب دستشویی به‌آن‌ها می‌رسد. همین‌هاست که هوای فاسدی‌را به‌وجود می‌آورد که هرچیزی را فاسد می‌سازد (ثمارالقلوب صفحهٔ ۵۵۰) .

میگرداند و ناعوره نامیده میشود ، آب ازاین دولابها وارد نهرمیگردد و شهرها و مزارع را سیراب مینماید .

سدشادروان

سد شادروان ازسنگ باکیفیتی شگفت ساخته شده که آب رودخانه درپشت آن جمع میشود ، از سد شادروان سه‌نهر جدا میگردد و اراضی و مزارع را مشروب میسازد ، میگویند اگرشادروان نبود اهوازآباد نمیشد ، دراین سد دریچه‌هائیست که چون آب زیاد شود آنهاررا بازمیکنند ، اگراین دریچه‌ها نبود اهوازغرق میشد ، آبی که ازآنها میریزد چنان صدائی‌دارد که مانع خواب انسان میشود ، کشتیها درنهر اهوازمثل نهردجله درآمدورفت‌میباشند. خوزستان سرزمین گرمی است ، مسیحی درآن کم ، یهودی وزرتشتی‌بسیاراست قبلهٔ خوزستان صحیح نیست وازاین‌جهت من‌چون به‌بصره بازگشتم دوستانم بشوخی گفتند نمازت‌را اعاده کن. خوزستانیان بسیارفصیح سخن میگویند ، گاهی الفاظ عربی وارد زبانشان میکنند مثلامیگویند این کارقطعا کن، این کتاب وصلا کن. درسخن آنان طنین و کشیدگی وجوددارد، وقتی میخواهند بگویند بشنو میگویند ببخش . (۱)

۶ ـ فارس

خاك فارس معدن‌و کوهش جنگل‌است، خارش عنزروت(۲) چشمه‌سارش مومیا است،تمام ایران‌را بفارس نسبت‌میدهند (یعنی بهمه ایران نیز فارس میگویند) در فارس نخل و زیتون‌وترنج (بادرنگ) و دیگرمیوه‌ها فراوان است . فرشهای‌خوب ، جامه‌های نفیس ، دیبا وحریر درآن بافته میشود ، درفارس مانند شام میوه‌های سردسیری و گرمسیری باهم وجود دارد ، آداب‌ورسوم ایرانیان قدیم درآن آشکار است . بندرسیراف (بندطاهری امروز) مرکز اردشیر خره‌که آنرا در آبادانی ازبصره مهمتر میدانستند جزو فارس محسوب میشود این بندردروازه چین و خزانهٔ فارس

---

۱ ـ ازصفحهٔ ۴۰۲ تا ۴۲۰ .

۲ ـ عنزروت یا انزروت نام صمغی است که‌ازدرختی خاردار گرفته میشود ودرطب قدیم مصارف بسیاری داشته است (تحفه حکیم مؤمن) .

وخراسان است ، من دربلاد اسلام زیباتر از ساختمانهای سیراف ندیده‌ام،خانه‌ها از چوب ساج و آجر ساخته شده ، بناهـا مرتفع است ، هرخانـه بمبلغی بیش‌از صدهزار درهم خریدو فروش میشود . کاریان، محلی کوچك است اما روستاهای آبادی دارد دراین قصبه آتشکده‌ایست که زردشتیان آنرا بزرگ میدانند و آتش آنرا بهمه‌جا میبرند .

دروسط شهردارا بجرد قبه‌ایست که در داخل آن مومیا وجود دارد،این‌قبه دری آهنین دارد و مردی مستحفظ آنست ، درمهرماه هرسال عامل شهروقاضی و صاحب برید وعدول شهر گرد میآیند ، درقبه‌را باز میکنند ، مردی عریـان داخل میشود ، مومیا که درتمام سال بوجود آمده است جمع میکند ، مقدار این مومیا ازیك رطل کمتراست آنرا درظرفی قرارمیدهند و مهرمیکنند و بهمراهی جمعی‌از بزرگان بشیراز میفرستند سپس جای آنـرا میشویند و آنچه دردست مردم دیـده میشود چیزی استکه بااین آب آمیخته شده والا مومیای خالص جـز درخزانـهٔ پادشاهان یافته نشود .

هوای شیرازمعتدلو اطراف آن کوهستان میباشد، این‌شهر کوچك دردیوان خراج،جزو استخر محسوب میگردد ، در شیراز ،کوچه‌ها تنگ است و بازارهـا پرجمعیت . زردشتیان غیار (علامت مخصوص اهل ذمه) ندارنـد،طیلسان پوشان دراین‌شهر بی‌مقدارند (مقصود ازطلیسان‌پوشان مردم دانشمند و بامعلومات‌است) ، بهمان نسبت که درمشرق (خراسان) به‌علما ارج مینهند ، درفارس کاتبان ودبیران گرامی هستند. نصرانیان‌هم‌طیلسان میپوشندرسوم زردشتیان درشیراز آشکاراست، در مساجد ازبس گداها فریاد میکشند صدای خطیب شنیده نمیشود ، غیرمسلمانان دراعیاد، بازارهارا زینت می کنند. هر کس میخواهد ازشهربیرون رود باید جواز بگیرد . خروجیهای منازل (بالکن‌ها) آنقدر کوتاه است که سرعابرین‌را میشکنند ، هوای شیراز درزمستان وتابستان معتدل است .

درفارس نقاط سردی است که میوه ازشدت سرما نمیرسد و نواحی گرمی است که درروز ازشدت گرمانمیتوان خفت، درمیان این‌دوقسمت ناحیهٔ معتدل قرار

دارد. درفارس، زردشتی بیشتر از یهودی و مسیحی وجوددارد. در تشییع جنازه، مردان جلو جنازه و زنان پشت جنازه حرکت میکنند. درمراسم عزاداری در گورستانها طبل میزنند. درایران، رفتن سرقبروختم قرآن مرسوم نیست بلکه معمول اینستکه سه‌روز درمساجد برای عزاداری بنشینند. درعیدهای نوروزومهرگان مردم همراه بازردشتیان جشن میگیرند، حسابشان مطابق ماههای ایرانیان قدیم است که اول آن فروردینماه است سپس اردیبهشت، خرداد، تیرماه، امرداد، شهریر (شهریور)، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند ارمذ. هرروزی ازماه نامی داردکه تاریخ دیوانها برآنست، آن نامها چنین میباشد: هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریر (شهریور) اسفندارمذ، خرداد، امرداد، دیباذر، آذر، آبان، خورماه، تیر، جوش، دیمهر، مهر، سروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باد، (۱).

درفارس انواع فرش، پرده، پارچه، حریر، چراغ، فانوس، چندین نوع روغن (درشهرشاپورده نوع روغن میسازند) وبسیاری چیزهای دیگرتهیه وصادر میشود همچنین انواع معادن درآن یافته میگردد درنیریزمعدن آهن و گل سفید که کودکان دردبستان لوح خودرا باآن مینویسندو گل‌سیاه برای مهرزدن وجوددارد. در ارجان آتشیست که شبها شعله میکشد و در روز دود ازآن برمیخیزد. در یك فرسخی استخر تفرجگاه سلیمان است که از پلکان سنگی زیبایی ببالای آن میروند، ستونهای سیاه و مجسمه‌های عجیب درآن دیده‌میشود (مقصودتخت‌جمشید است) درشاپور مجسمه‌ای از سنگ سیاه است که بر بازوی آن باخط فارسی چیزهایی نوشته شده است. دریك‌فرسنگی نوبندجان صورت شاپور جلو غاری وجود داردکه تاجی برسرنهاده همچنین درشاپور کوهی‌است که صورت هرپادشاه ومرزبان معروف ایرانی روی‌آن کشیده شده. درفارس‌سی‌وسه‌قبیله که پانصدهزار خانوارمیباشند سکونت دارند. (۲) درشرح اوزان ومکیال‌های فارس میگوید: قفیز درهرجنس با جنسهای دیگرتفاوت‌داردازسیاق سخن مقدسی معلوم میشوداختلاف

۱ ـ مقدسی نام وشمارهٔ روزهای هرماه‌را ناقص ذکر کرده است.

۲ ـ ابن حوقل نام قبایل فارس‌را ذکر کرده است. (صورةالارض صفحهٔ ۲۴۰)

وزن ومکیال در آنزمان بسیاربوده است . (۱)

۷ ـ کرمان این سرزمین از جهتی مانند فارس،از لحاظی مـانند بصره واز جهاتی دیگرچون خراسان است : همچون بصره دردریا پیش رفته، همانند فارس دارای گرمسیروسردسیرو گردووخرما میباشد ومثل خراسان پرمیوه وتره‌باراست. جیرفت درخوبی ضرب‌المثل‌است،خرمای‌خبیص پای راسست میکند (یعنی‌هر که دید وخورد دیگرنمیتواند از آن‌بگذرد) کرمانیان نرم‌خوهستند، زبانشان فصیح و تنشان‌نحیف است، مرکز کرمان بردسیرمیباشد که ابی‌علی‌بن‌العباس آنرابرای‌خود برگزید وبیست سال در آن ماند، دارای قلعهٔ بلند ومحکمی است که ابن الیاس با اسب‌های کوهستانی (یعنی اسبهایی که بکوه‌پیمایی عادت داشتند) بالای آن می‌رفت . جیرفت معدن میوه ومحل خوبی‌ها است . در آن، گردشگاهها و باغهـای بسیاروبازارها وحمامهای نیکو وجود دارد ، خربزه‌های جیرفت شیرین است اما گرمای شدید وحشرات موذی وپشه ومادر آن‌بسیاراست.درباغهای جیرفت‌خرما و گردوونارنج ودرختان‌سردسیری‌و گرمسیری یافته‌میشود. در کرمان‌نقاط گرم‌بیشتر ازنواحی سرد است. مردم آنجا گندمگون، لاغراندامند وبسیاربا ادب واغلب پیرو مذهب شافعی هستند، لباس زیبا میپوشند ودربسیاری از آداب ورسوم مـانند اهل فارسند.خرما در کرمان هرصد من بیك درهم است . ساربانان ، خرما از کرمان بخراسان حمل میکنند بطورنصفگی (هرچه فروختند نصف قیمت آنرا صـاحب خرما ببرد نصف دیگررا ساربانان) هر سال قریب صد هزارشتر برای حمل خرما وارد کرمان میشود وسلطان بمهترساربانان یك دینارعطا میکند، سنگ کرمان‌همان سنگ خراسان است (مقصود سنگ ترازومیباشد) در کرمان معدن آهن و نقره وجود دارد، کوهستان قفص وبلوچ در کرمان است، بلوچان‌را عضدالدوله‌پراکنده واسیر کرد ،آنان‌بسیارنیرومند ومتهوربودندبحدی که قفص‌ها ازایشان‌واهمه‌داشتند دارای‌خیمه‌های موئین‌و گوسفندو گاووچارپابودند. کرمان‌اکنون (درزمان‌مقدسی)

۱ ـ ازصفحهٔ ۴۲۰ تا ۴۵۹ .

درتصرف پادشاهان دیلمی است . (۱)

۸ ـ سند و بلوچستان سند-وبلوچستان سرزمین طلا و گیاهان‌طبی است، موز؛ نخل، فراوانی وارزانی، درآن وجود دارد اما رسیدن بـاین ناحیه دشوار ومستلزم خطرات بسیارمیباشد. بلوچستان مشتمل است برپنج شهرستان :

مکران، توران ، سند ، ویهند ، قنوج ، ملتان. مرکزمکران بنه پوروازشهر های‌آن مشکه، گیج،سرای ، شهربریور، خاش ، دمندان ، جالك ، دزك،دشت‌علی تیز، راسك، قصرقند، فهره ؛ وچند شهردیگراست .

دربنه‌پورمردم بلهجه بلوچی سخن میگویند این نواحی گرمسیر و محصول آن خرما، نارگیل وموزاست ، نقاط‌معتدلی نیزدراین اقلیم یافته میشود،اهل‌ملتان شیعه هستند ودراذان حی علی‌خیرالعمل میگویند (۱) ازسند وبلوچستان برنج ، جامه، فرش، نارگیل، کفش؛ عقاقیر(گیاهان طبی) صادر میشود . لیموی بسیـار ترش ازمحصولات مخصوص این نـاحیه است . شتربزرگ دو کوهـانه که جز پادشاهان کسی قدرت داشتن آنرا ندارد (چون بسیار گران است)درآنجاپرورش میبابد . مردم مکران گندمگون وموی‌درازند (موی سرخودرا بلندنگاه میدارند)و گوش‌خویش‌رامیشکافند؛ نهرمهران‌درشیرینی‌وپرآبی‌ووجودتمساح‌ازرودنیل،چیزی کم ندارد. درناحیه‌مکران بیشتر، بیابانهای خشك‌و گرمسیرهای وسیع وجوددارد. مردم درقحط سالی وتنگی‌معیشت بسرمیبرند.دراین نواحی خطبه بنام عضدالدوله می‌خواندند بعد ازفوت وی رسولانی‌نز د فرزندش درشیراز گسیل داشتند.

باید دانست که درمیان سرزمین ایران باستثنای آذربایجان‌و خوزستان، کویروسیعی است که‌درآن نه نهری جریان دارد نه دریاچه‌ای یافته‌میشود، نه روستایی و نه‌شهری . سـاکنان اندکی‌دارد وراهزنان بسیاری؛ در راههایی که ازآن میگذرد حوض‌ها وبرکه‌های فراوانی وجود دارد، دراین راهها فرسنگها بهم نزدیك است (یعنی مقدار هـر

کویر بزرك‌ایران

۱ ـ ازصفحهٔ ۴۵۹ تا ۴۷۴ .

۱ ـ گفتن حی‌علی خیرالعمل دراذان ازمختصات شیعه است .

فرسنگ ازفرسنگهای معمولی کمتراست) در نقاطی از کویر نمکزارهـایی است ، راهزنان کویرپس ازدزدی،بکر کس کوه یا سیاه کوه میگریزند وهیچ کس قدرت دسترسی بآنانرا ندارد،ما ازطبس تا فارس‌را ازراه کویر درهفتاد روز طی کردیم .

مقدسی دراینجا ازقفص‌ها سخن میگوید وادامه میدهد که آنان چون کسی را اسیر کنند اورا وادارمینمایند درحدود بیست فرسخ با پای برهنه و تشنه بدنبال ایشان برود،خودآنان نیزهمواره پیاده راه میروند و گاهی سوارشترجمازه‌میشوند.

مردی ازقاریان قرآن که دردست قفصان اسیرشده بود حکایت کرد که‌ایشان نامه‌ای یافتند کسی‌را میجستند که آنرا بخواند،من پیش‌رفتم چون نامه راخواندم، رئیسشان مرا نزد خود خواند وشروع کرد چیزهائی ازمن پرسیدن ازجمله‌پرسید: دربارهٔ ما چه میگویی؟ گفتم هر کس راهزنی کندوآدم بکشد مستوجب‌دشمنی‌خدا وعذاب الیم درآخرت است ، وی‌آهی دردناك ازسینه برآورد وبخاك افتاد و در حالیکه رنگ چهره‌اش زردشده بود مرا آزادکرد . من ازگروهی از بازرگـانان شنیدم که میگفتند:قفصان معتقدند که‌جزباموالی که صاحبان آن اموال زکات‌آنهارا نداده‌اند، دست‌نمییابند واینکه اموالی که ازکاروانیان می گیرند، حق مسلم آنـان است (۱) .

***

بازاروبازاریان

درشهرهای‌بزرگ، هرصنفی بازاری‌مخصوص‌به‌خودداشت (که هنوزهم درشهرهای بزرگ ایران،آثاری ازاین رسم دیده میشود) ازجمله‌دررسته‌بازارصرافان‌دراصفهان (درقرن پنجم) دویست دکان صرافی بود . (۲) وتنها دریك محلهٔ بغداد ، در بازار وراقان (درقرن سوم) بیشترازصد دکان وراقی وجود داشت . (۳) گذشته از بازارهای سرپوشیده وروباز، بازرگانان وپیشه‌وران، درکاروانسراها نیزحجره ودکان‌داشتند، بنابرنوشتهٔ ناصرخسرو، درکوچهٔ کوطرازاصفهان، پنجاه‌کاروانسرا بود که‌درهریك

۱ ـ ازصفحهٔ ۴۷۴ تا ۴۹۰ .

۲ ـ سفرنامهٔ ناصرخسروصفحهٔ ۱۲۳ .

۳ ـ البلدان یعقوبی ضمیمهٔ‌الاعلاق‌النفیسه صفحهٔ ۲۴۵ .

بیاعان (فروشندگان) وحجره‌داران نشسته (۱) (بودند) دربعضی از شهرها واز جمله شیراز، زمین زیربنای مستغلات بسلطان تعلق داشت که بازرگانان در آنزمین بازارودکان وحجره بنا کرده بودند . ساختمان،ملك بازرگانان بود و به‌سلطـان، حق‌الارض میپرداختند .(۲)

داد وستد دربازار،با درهم‌ودیناربود .(۳) وزن اشیاء هم با درهم و مثقال‌و من معین میگردید، هرده درهم، هفت‌مثقال وزن داشت . دونوع‌من‌دربازارمعمول بود : من بزرگ که یکهزاروچهل درهم بود ودرشهراردبیل به‌این من،رطل‌می‌گفتند . من کوچك‌درشیرازدویست وشصت درهم بود که این من گذشته‌از فارس، درعموم شهرهای اسلامی معمول .بود وزن یك‌من، در پاره‌ای‌ازنواحی بـا آنچه گفته شد، اختلاف داشت، مثلا دربیضا (ازشهرهای آنروزفارس) وزن یك من، هشتصد درهم‌ودراستخرچهارصد درهم ودرشاپور، سیصددرهم بود .(۴)

تجاروبازاریان، درایام هفته، غذای روزانه وناهار خودرا درمحل کارشـان صرف میکردند اما درروزجمعه، غذاصرف‌درمنزل بود.(۵)

فروشندگان موادغذایی (واحیاناً چیزهای‌دیگر) کاغذهای باطله دردسترس خود میگذاشتند وجنس‌را درقطعه‌ای ازآن‌کاغذها قرارمیدادند یا درآن‌می‌پیچیدند وتحویل مشتری میکردند . درمیان این اوراق، گاهی‌نامه‌هایی به خط‌بزرگان‌دیده میشد .(۶)

دربازارهای‌آن‌روزگار، دلالانی بودند که مطابق معمول زیاددروغ‌میگفتند، دروغگویی دلال ضرب‌المثل بود ومیگفتند هرکس سرمایه‌ای دارد و سرمایهٔ دلال

۱ ـ سفرنامه صفحهٔ ۱۲۳ .
۲ ـ ابن‌حوقل صفحهٔ ۲۶۴ .
۳ ـ دربارهٔ درهم ودیناردرفصل سوم ازبخش دوم، جداگانه بحث شده است.
۴ ـ ابن حوقل صفحهٔ۲۶۲ و۲۶۳ ـ این نویسنده وزنها ومکیالهای معمول درقرن چهارم‌را درایران، بطوردقیق نوشته است .
۵ ـ اقتباس ازنشوارالمحاضره ج ۲ صحفهٔ ۱۱۲ .
۶ ـ نشوارالمحاضره ج۳صفحهٔ ۲۷۱ .

دروغگویی است، در آنروز گذشته از دلالان، صنعتگران یعنی کسانی که بادست کار میکردند (واشیایی میساختند یا تعمیر میکردند) هم به‌دروغگویی شهره‌بوده‌اند(۱) (زیرا بمشتری قول میدادند وخلف وعده میکردند) .

سست پیمانی ودوستیهای ضعیف را نیز به‌دوستی بازاری تشبیه مینمودند.(۲) درآنزمان همانطور که امروزهم درشمال وبعضی‌دیگرازنواحی ایران معمول‌است درپاره‌ای ازنقاط بازارهایی درهریك ازروزهای هفته تشکیل می‌یافت، از جمله در عسکرمکرم (درنزدیکی اهواز) جمعه‌بازاروجود داشت وازعسکرتاخان طوق(در خوزستان) شش شهربود که درهریك ازآنها دریکی ازروزهای هفته بازارتشکیل میشد . (۳)

نظری به‌پاره‌ای از رسته بازارها

درمتون تاریخی وادبی، چندین نوع بازاریاد گردیده است که پاره‌ای ازآنها به‌صنف یارسته‌ای که درآن‌بازار به‌داد و ستد مشغول بوده‌اند ، نسبت داده شده است مانند بـازار عطاران(۴). بازارقصابان(جزارین)بازاربزازان،بازاروراقان، بازار برده فروشان . یا نسبت آن به چیزی است که درآن بفروش میرسیده مانند بازارمیوه، بازار ماهی‌یا به‌روزی که بازاردرآن تشکیل میشده، نسبت داده‌اند مانند بازارجمعه ، بازارسه‌شنبه یا به‌کسی که آن بازاررا احداث کـرده نسبت داده شده است مانند بازاریحیی‌بازارعبدالواحد .

گویا درزمان‌آل بویه، هیچ شهری ازلحاظ تنوع و کثرت بازارها ، مانند بغداد نبوده است .

---

۱ ـ ثمارالقلوب ثعالبی صفحهٔ۲۴۴ .

۲ ـ ثمارالقلوب صفحهٔ ۶۹۰ .

۳ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۰۵ و۴۰۶ .

۴ ـ عطاردراصل به‌معنی‌داروفروش‌است،علت اینکه به‌داروفروش‌عطار گفتنداین‌بود که‌گیاهان طبی‌که داروفروش آن‌هارا میفروخت،عموماً معطربودوازدکان داروفروش بوی عطرمخصوصی به‌شامه می‌رسید (امروزهم ازدکان فروشندگان گیاهان طبی این‌بوی خوش، استشمام‌می‌شود).

حتی دراین شهر بازاری وجود داشت، بنام سوق‌العروس ، که در زیبـایی ضرب‌المثل بود .

دربازارمزبور، کلیهٔ طرائف واشیاء کمیاب وتجملی (و به‌اصطلاح امروز ، لوکس) به‌فروش میرسید وجهیزیهٔ نوعروسان که معمولا طرفه ونفیس وزیبا بود ازاین بازارتهیه میشد .(۱) چون دراینجا مجالی برای ذکرخصوصیات همهٔ‌بازار-هایی که ذکرشد، نیست، تنها به‌شرح دورسته بازار که در کتب تاریخی وادبی، نام آندوبیشترازبازارهای دیگردیده میشود. پرداخته میگردد :

بازار وراقان یا کتابفروشان

وراق معمولا دردومعنی به‌کارمیرفت، یکی کسی که کاغذ و دفتر میفروخت دیگر کسی که کتاب استنساخ میکرد ومی ـ فروخت، یا برای‌نسخه‌برداری‌از کتابی‌مزد میگرفت.مقصود ما دراین مورد، معنی‌دوم‌است . وراقان به‌این معنی‌میبایست خود ازعلما وادبا باشند تا بتوانند، کتابی‌را به‌طورصحیح،استنساخ کنند، و بتوان به‌کتابی که آنها نسخه‌برداری کرده‌اند ، اعتمـاد نمود.(۲) همین امر (یعنی اینکه راقان عموماً ازعلما وادبا بودند) باعث شده بود که بازاروراقان ازمراکزاجتماع علما و ادبا و دکان هر وراق جزو محلهای بحث و مناظرات علمی و ادبی ، قرار داشته باشد .

رسم‌بود که‌اگر کسی کتابی‌لازم‌داشت که‌برای‌فروش‌موجودنبود،باوراقی قرار دادمی‌بست که‌او کتاب‌موردنظررادرمدتی که تعیین میشد دربرابردریافت‌مبلغ معینی بنویسد،اگرخودوراق‌نسخه‌ای‌از کتاب مورد قراردادرا در اختیارداشت ، از روی همان مینوشت واگرخود، آنرا نداشت، ازدیگری‌عاریه میگرفت.پاره‌ای‌از کسانی

---

۱ ـ ثمارالقلوب ثعالبی صفحهٔ ۳۱۸ .

۲ ـ درمیان وراقان کسانی بودندکه یا بواسطهٔ نداشتن معلومات‌کافی دربارهٔ‌موضوع کتابی‌که استنساخ میکردند یا به علت سهل‌انگاری وتوجه نداشتن به‌رعایت امانت،خوددر کتاب دخل‌وتصرف ومطالب را کم وزیاد میکردند واحیاناً کلمات وجمله‌هارا تغییرمیدادند که این امرامروزدر نسخه‌های‌متعدد خطی‌که ازیك‌کتاب باقی است بخوبی دیده میشود.

که نسخه‌ای منحصربه‌فرد از کتابی‌را داشتند، نسخهٔ خود را برای نسخه‌برداری به‌ـ وراقها نمیدادند : ابن‌سینا گفته است که درهمسایگی ما (دربخارا) مردی‌بودبنام ابوبکربرقی خوارزمی که درفقه وتفسیر، یگانه روزگاربود ، اوازمن خواست که دربیان علومی که ازمطالعهٔ کتب بدست‌آورده بودم کتابی بنویسم، من کتاب‌**حاصل ومحصول** را نزدیك به‌بیست مجلد برای اوتصنیف کردم، کتاب دیگری را هم در اخلاق که آنرا **البروالاثم** نامیدم ، برای وی نوشتم. این دو کتاب ، جز نزد او درجای دیگری یافته نمیشود، به کسی هم عاریه نمیدهد تا ازروی آن‌بنویسد .(۱)

علمای بزرگ کتابهای احادیث واخبار،حتی کتب تاریخ و کتابهایی از این قبیل‌را ازمؤلفان آن کتابها، روایت میکردندوصرفاً به‌اینکه نسخه‌ای از آنهارابدست آورند ، اکتفا نمینمودند، زیرا بعضی ازوراقان (همانطورکه اشاره شد)در کتابها دخل وتصرف میکردند . مسکویه میگوید که من تاریخ طبری را از احمدبن کامل قاضی شنیدم ، وی از دوستان طبری بود و آن کتاب را از خود طبری شنیده بود . (۲)

خلفا درمواردی ، وراقان‌را ازفروش پاره‌ای از کتابها ، منع میکردند ، از جمله درسال ۲۷۹ درزمان معتمد عباسی ، وراقان سوگند یادکردند (یعنی آنهارا سوگند دادند) که کتابهای مربوط به‌علم کلام وجدل‌وفلسفه را نفروشند . (۳)

دربازاروارقان ، دلالهایی بودند که کتاب حراج میکردند . ابن‌سینا میگوید که‌روزی هنگام عصربه‌بازاروراقان (دربخارا) رفتم، دلالی کتابی دردست داشت وبرای‌فروش آن.فریادمیکشید ، آن‌رابه‌من‌عرضه کردو گفت‌بخر که قیمت آن‌ارزان است وسه‌درهم بیش‌نیست زیرا صاحبش به‌قیمت‌آن احتیاج دارد . آن‌را خریدم ومتوجه شدم که ازکتابهای ابونصرفارابی است . (۴)

---

۱ ـ ابن ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۴۳۹ .
۲ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۱۸۴ .
۳ ـ ابن‌الجوزی ج ۵ صفحهٔ ۱۲۲ .
۴ ـ ابن ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۴۳۸ .

درقرنهای چهارم‌وپنجم برده‌فروشی معمول‌بود، ازاین‌جهت **بازاربرده‌فروشان** درشهرهای‌بزرگ بازاری‌وجود داشت‌که بازاربرده‌فروشان نامیده میشد و درعربی به‌آن **سوق‌النخاسین** میگفتند ، از قرارمعلوم درطرفین بازارمزبور، سکوهای مخصوصی تعبیه‌کرده بودندکه بردگان را برروی آنها می‌نشانیدند و مشتری پس‌از دیدن و معاینه‌کردن ، انتخاب میکرد و میخرید . میان بردگان ازنظرقیمت ، تفاوت بسیاربود ، از صدهزار دینار تاچند درهم . گرانترین بردگان‌کنیزکانی بودند بسیارزیبا که آنها را برای معاشرت با خلفا و سلاطین تربیت‌کرده بودند. این‌کنیزکان به‌فنون موردعلاقهٔ خلیفه یاسلطان، ازقبیل شعردانی و لطیفه‌گویی و آداب لازم و خنیاگری ، آشنایی کامل داشتند و ازآوازخوشی برخوردار‌بودند . درکتب ادب‌آن‌زمان مخصوصاً درکتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی‌درخصوص اینگونه‌کنیزان بتفصیل سخن رفته است . دربخش اول هنگام سخن از جنگ میان عضدالدوله و عزالدوله گفته شدکه عزالدوله دوکنیزداشت‌که قیمت هریك‌ازآنها ، صدهزاردینار‌بود .

بردگان کم‌بها (به‌قول بیهقی) کنیزان یا غلامان سیاه و سالخورده بودند که جز نظافت خانه وبازکردن در خانه بر روی مراجعین ، کار دیگری از آنها ساخته نبود .

مؤلف قابوسنامه ، صفات و خصوصیات انواع بردگانی که دربازارهای برده‌فروشی درمعرض فروش قرارمیگرفتند ذکرکرده وازنوشتهٔ اومعلوم میشودکه بردگان ترك اعم ازقپچاقی وغز که ازدیگربردگان بدخوتربوده‌اند وبردگان‌ختنی و خلخی و تبتی‌که ازدیگران خوشخوتر بوده‌اند و ترقای و تاتاری و یغمایی و جگلی ، و نیز بردگان هندی و سقلابی (اسلاوی) وروسی و آلانی و ارمنی و نوبه‌ای و حبشی ، بفروش میرسیده‌اند. مؤلف مزبورهمچنین گویدکه بنده (برده)

باید ازنخاس (برده‌فروش) چنان ترسد که خرازبیطار . (۱)

چگونگی برده‌خریدن

بازعنصرالمعالی در قابوسنامه ، دربارهٔ نحوهٔ خریدن برده ، گفته است : هنگام خریدن، غلام را بخوابان وهردوپهلوی او بمال و نیك بنگر تا هیچ دردی و آماس درآن دارد ؟ پس اگر دارد ، درد جگر و سپرز باشد ، علتهای آشکا را نیز بجوی ، از بوی دهان و بوی بینی و ناسور (زخم) و گرانی گوش و سستی گفتاروناهمواری سخن وسختی بن دندانها . (۲)

ابن‌الاخوه گوید که هر کس میخواهد غلامی‌را بخرد ، میتواند همهٔ بدن او را از ناف به‌بالا و از زانو به‌پایین به‌بیند ، و اگر قصد او خریدن کنیزی است ، میتواند به‌صورت ودو کف‌دست اونگاه کند ودرصورتی که بخواهد کنیزرادرمنزل خود ودرخلوت به‌بیند، برده‌فروش نباید اجازه دهد مگراینکه درخانهٔ وی زنانی باشند و آنها همهٔ بدن کنیزرا به‌بیند ، این‌امرمربوط به‌قبل‌ازعقد معامله است و اما بعدازعقدمعامله ، جائزاست به‌همهٔ بدن کنیزنگاه کند و خریدارحق ندارد میان کنیز و فرزند اوجدایی بیندازد . (۳) این‌دستورمحتسبها بود، اما درمراکزبرده‌فروشی بدان عمل نمیشد ، مثلا درعدن رسم بود که به‌کنیز عطرمیزدند و لنگی به‌کمراو می‌بستند ، منادی (کسی که برای فروش کالا فریاد میکشید ،) دست اورامیگرفت و دربازارمیگردانید ، بازرگانان برای‌خریدن می‌آمدند ، دست‌وپا و شکم وسینهٔ او را معاینه میکردند ، زبان و دندانها و موی اورا میدیدند و اگر جامه‌ای دربر داشت ، بیرون می‌آوردند ..... (۴)

---

۱ ـ قابوسنامه صفحهٔ ۸۲ و۸۴ ـ بیطاردراینجا بمعنی نعلبند است ، ـ دریك‌سفرنامه ازیك جهانگرد اسپانیایی درقرن پانزدهم چنین‌آمده است که مسیحیان ازپاپ‌فرمانی‌دارند مبنی براینکه مجازهستند، بردگان مسیحی‌را ازهرملتی باشند، خریداری نمایندتابااقتادن بدست مسلمانان، ازدین خود بازنگردند . (رحلهٔ طافورصفحهٔ ۱۳۴) .

۲ ـ قابوسنامه صفحهٔ۸۲ .

۳ ـ معالم‌القربه صفحهٔ ۱۵۲ و۱۵۳ .

۴ ـ تاریخ ثغرعدن (نخبةمن تاریخ‌المستنصر) صفحهٔ ۶۶ .

بردگی در اسلام

باید توجه داشت که بردگی در اسلام با بردگی در مناطق دیگر جهان و با آن نوع بردگی که در قرون وسطی در اروپا معمول بود و بعداً در آمریکا نیز معمول شد و به جنگ انفصال انجامید، بکلی متفاوت است: طبق دستورهای اسلامی، صاحب برده باید از بردهٔ خود مانند یکی از افراد خانواده نگهداری کند، و بموجب روایاتی از پیغمبر (ص) کاری که از طاقت برده بیرون است به او تحمیل نکنید، غذای او همان باشد که خود میخورید، به بردگان، عبد و امه نگویید بلکه فتی و فتاة بگویید.

برده آزاد کردن از کارهایی است که در دستورهای اسلامی، بسیار تأکید شده و کفارهٔ پاره‌ای از گناهان آزاد کردن برده است، کسی که برده‌ای را آزاد میکرد، مولای آن برده به‌حساب می‌آمد، و به‌این گونه بردگان، موالی میگفتند. برده میتوانست خود را از مولایش بخرد و اموری دیگر از این قبیل که در فقه اسلامی (کتاب العتق)(۱) بتفصیل بیان شده‌است. بی‌جهت نبود که بردگان در اسلام میتوانستند به‌بالاترین درجات علمی و مهمترین مقامات و مشاغل دیوانی دست یابند، می‌بینیم که بسیاری از مفسران و فقها و محدثان و ادیبان مشهور همچنین رجال بزرگ دستگاه خلفا و سلاطین و پاره‌ای از امیرالامراها، که در بخش اول، دربارهٔ تعدادی از آنان سخن گفته شده است، از همین بردگان آزاد شده هستند. حتی در دوره‌های بعد، ملاحظه میشود، که جمعی از آنها به‌سلطنت هم رسیده‌اند از جمله اتابکان در ایران و ممالیك در مصر.

مسلمانانی که مسلمانان دیگر را به‌بردگی میگرفتند

در آن عصر، بعضی از فرقه‌های اسلامی، پاره‌ای از فرقه‌های برده نگاه میداشتند، از جملهٔ این فرقه‌ها قرامطه بودند که چون در سال ۳۱۲ به‌قافلهٔ حج عراق حمله کردند، جمع کثیری را کشتند و جمعی دیگر را از زن و مرد و کودك اسیر

---

۱ ــ در فقه اسلامی به‌هر قسمت کتاب اطلاق میشود مثلا کتاب الصلوة و کتاب البیع و کتاب العتق.

نمودند و به‌عنوان برده میان خود قسمت کردند . محمدبن‌احمد ازهری (لغوی معروف، متوفی درسال ۳۷۰) درمقدمهٔ یکی از کتابهایش گفته است که من‌ازجملهٔ آن اسیران بودم ودرسهم گروهی ازاعراب بادیه قرار گرفتم . (۱) قبل‌ازقرمطیان ، صاحب‌الزنج ازجمله‌مظالمی که مرتکب شد ، این بود که زنان و دختران‌بنی‌هاشم و قریش را در بازار برده‌فروشان ، هریك را به دو درهم و سه درهم حراج میکرد . (۲)

دربارهٔ پاره‌ای از برده‌فروشان

درآن زمان ، بعضی ازبرده‌فروشان قوادی میکردند ازجمله (دربغداد) مردی بود ، بنام ابوالعباس شامی که کنیزکان خود را وادار میکرد با مردان به‌مزاح بپردازند و آمیزش کنند و از این‌راه پول دریافت مینمود . (۳) برده‌فروش دیگری بود که ابوعلی طبری نامیده میشد ، وی مردی بیسواد وعامی اما پولدار بود و دروزارت معزالدوله طمع بست و همانطور که جلوتر گفته شد (دربخش دوم) پول گزافی‌هم پرداخت ، لیکن معزالدوله‌وزارت خود را به‌ابومحمد مهلبی تفویض کرد . (۴)

فروشندگان دوره‌گرد و جارزدن آنها

درهمهٔ شهرهافروشندگانی‌بودند که دربازاریا کوچه ، محل معینی یا دکانی نداشتند ، کالای خود را بر روی سر یا دوششان حمل میکردند ، و دراطراف میگشتند یا درکنار دیواریامیدانی می‌نشستندوبرای معرفی متاع خود باصدای بلند چیزهایی میگفتند یا ابیاتی میخواندند . این گونه فروشندگان ، درآن‌وقت راهداری نامیده میشدند . (۵)

---

۱ ـ معجم‌الادبا ج۶ صفحهٔ ۲۹۹ .

۲ ـ مروج‌الذهب ج۴ صفحهٔ ۱۲۰ .

۳ ـ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۳۰۵ .

۴ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۲۴ .

۵ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۱۷ دکان‌دارها هم‌گاهی جارمیزدند .

تنوخی ازقول یکی ازیاران علی‌بن‌عیسی وزیر نقل میکند که سواره به‌دیدن وزیر میرفتم ، غلامی هریسه (هلیم) فروش که ظرفی گلین که درداخل آن هریسه بود ، بردست داشت ، دهنهٔ اسب مرا گرفت . او دربارهٔ هریسه فریـاد میکشید و میگفت: هم‌بادام است، هم گوشت بره. (۱) یکنفردیگر که خرمای آزادمیفروخت فریادمیزدودروصف‌خرمای‌خودمیگفت که‌فرزندان‌خلیفه‌را به‌بینید که‌درزیرپیراهنهای نازك خفته‌اند . (۲)

ابوحیان از قول مردی بنام جماز گفته است که خربزه‌فروشی جار میزد و میگفت این‌خربزه عسل و آن‌یکی شکروآن‌دیگری قند است ، من (جماز) نزدیك رفتم‌و گفتم بیماری دارم که هوس‌خوردن‌خربزه‌ترش کرده‌است‌خربزه‌فروش ، مرا به‌جانم قسم داد که به‌حرف قبلی او (که خربزه‌ها عسل وقند است) توجه نکنم و گفت که اینها مانندسرکه ، بسیارترش است . (۳)

ابوحیان همچنین میگوید که سه‌هریسه‌فروش در بغـداد بایکدیگـر رقابت میکردند ، یکی‌با کفگیرهریسه را ازظرف بیرون می‌آورد وبه‌آن خطاب میکرد و میگفت: فروریز تودرامانی ، دیگری‌فریاد میزدکه مردم بفریادم‌برسید من‌میخواهم هریسه‌را از ظرف بیرون بیاورم و اومرا به‌طرف خود میکشد ، سومی میگفت ای مردم من نمیدانم این دوتن چه‌میگویند، سپس اوهم‌دروصف‌هریسه خود، سخنانی برزبان میراند . (۴)

بعضی ازاین جار زنها ، در اثر مداومت درشعرگویی دروصف میوه‌ها یا کالاهای دیگر، بتدریج در شمار شاعران بزرگ درمی‌آمدند ، یکی‌ازاین افـراد مردی بودبنام ابوالفرج محمدبن‌احمد غسانی ملقب‌به وأواء که درمحلهٔ دارالبطیخ بغداد (محله‌خربزه یامیوه‌فروشان) ازبس برای میوه‌ها فریادکشید و شعرخواند ،

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۰۰ .

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۵۹ .

۳ ـ البصائروالذخائرج ۴ صفحهٔ ۵۵ .

۴ ـ البصائروالذخائرج۱ صفحهٔ ۱۲۸ .

جزو شاعران معروف قرار گرفت ، به‌طوری که دیوان او به‌عنوان یکی از طرائف ، ازبغداد به‌نیشابور حمل شد . (۱)

بازارهایی که عضدالدوله تأسیس کرد

مقدسی گوید که عضدالدوله دراطراف مسجدجامع رامهرمز بازارهایی درنهایت زیبایی بنا کرد کـه من بهتراز آنها در هیچ‌جا ندیده‌ام بازارهایی نظیف و ظریف ، با نقش‌ونگار و سنگ‌فرش وسایه‌دار(مسقف) . برای آن‌بازارها،در،تعبیه کرده‌اند کـه هرشب بسته میشود . رستهٔ بزازان و عطاران (داروفروشان) و حصیرفروشان درآن بازارهابه‌کار خودسرگرم هستند. دربازار بزازان ، قیسریه‌های نیکویی وجود دارد . (۲)

مهمانخانه

درپایان سخن ازوضع‌شهرها، اشاره به‌این‌امرضرورت‌دارد که درزمان آل‌بویه‌درشهرهای‌بزرگ،محلی‌بمعنی‌امروزی که کسی درآنجا غذا بخوردو پول بدهد ، وجود داشته‌است ، ازنوشتهٔ مقدسی معلوم میشود که درشیرازونیشابوربه‌چنین محلی شبستان‌میگفته‌اند و درآن،انواع‌هریسه(هلیم) وغذاهای نظیف موجود بوده و گوشت بریان‌وکباب آن خوب نبوده یا گوشت بریان درآن وجود نداشته است . (۳) مقدسی‌همچنین دروصف عراق گفته است که‌هریسه‌فروشان دربالای دکانهای خود محلهایی آماده کرده ودرآنها حصیر گسترده و خوان نهاده‌اندو خدمتکارانی درآنجا گماشته‌اند، طشت وآفتابه‌واشنان‌هم درآنجا موجود است تاکسانی که غذا خورده‌اند دست ودهان خودرا بشویند . هرکس از آنجا خارج میشود یکدانگ (یك‌ششم‌درهم) میپردازد . (۴)

درآن‌زمان، برای افرادتنگدست‌هم، مهمانخانه تأسیس میشد ، ابن‌الجوزی

---

۱ ـ یتیمةالدهرج۱ صفحهٔ ۲۰۵ و۲۰۶ .

۲ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۳ .

۳ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۳۰ .

۴ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۱۲۹ .

گوید که بحکم (امیرالامرای الراضی خلیفه و متوفی در سال ۳۲۹) در واسط (ازشهرهای عراق) برای مردمان ضعیف وفقیردارالضیافه ، بنا کرد . (۱)

وضع راهها و کیفیت مسافرت

یکی‌ازطرق خیردرآن‌عصرراهسازی بود و بسیاری ازافراد متمکن و خیرخواه راهسازی و بنای برکه و آب‌انبار و پل را درراهها ، جزو صدقات خود قرارمیدادند . کسانی که از همتی بلند برخوردار بودند ، درمحلهایی ، راهسازی میکردند که ساختن‌راه درآن بسیاردشواروپرخرج بود، یکی‌ازاین افراد ، بدربن‌حسنویهٔ کرد،ازفرمانروایان مقتدرو کاردان کردستان‌درزمان آل‌بویه بود که دربخش اول‌ودوم ، نام اووپدرش ، مکرر آمده است وی درکوهستانهای بلندوصعب‌العبور راه میساخت و بدینوسیله ، راههای دوررا ، نزدیك میکرد . (۲)

درآن‌وقت ، درشاهراهها ، علامتهایی قرادمیدادند تا مسافرراه راگم‌نکند ، درسر هردو هزار ذرع میله‌ای از سنگ میساختند تامسافر دریابد که چه‌مسافتی را پیموده است ونیزدرهنگام برف وطوفان ، که آثارجاده محو میشد ، مسافربادیدن آن به‌راه خود پی‌ببرد ، هرسه میل یك‌فرسنگ به حساب می‌آمد . (۳)

درراههای طولانی و گرم و طوفان‌خیز، برای آسایش مسافران همچنین برای‌اینکه‌راه‌را گم‌نکنند گنبدکها و آب‌انبارهایی میساخته‌اند، ناصرخسرو گوید : دربیابان کرمان و بلوچستان ، به‌هردوفرسنگ گنبدکها ساخته‌اند ومصانع (جمع مصنع بمعنی آب‌انباروبرکه) که آب باران درآنجا جمع شود ، به‌مواضعی که شورستان نباشد ، ساخته‌اند ، این گنبدکها بسبب‌آن است که تامردم راه را گم

---

۱ ــ المنتظم ج۶ صفحهٔ ۳۲۰ .

۲ ــ ابوشجاع صفحهٔ ۲۹۰ .

۳ ــ این میل‌که دراصل به‌معنی ستون سنگی یا آجری است‌که درراهها میساختند و چون بین هردومیل دوهزارذرع فاصله بود، بطورمجازبه هردوهزارذرع یك میل گفته‌میشد، با میل یا مایل‌که اززبان انگلیسی وارد زبان‌های دیگرشده و بردونوع زمینی و دریایی می‌باشد، نبابد اشتباه شود .

نکنند و نیز به گرما و سرما ، لحظه‌ای در آنجا آسایش کنند . (۱) در راههایی که برف ، زیاد میبارید ، چوبهایی را بافاصله، بزمین فرو میبردند تا مردم روز برف و دمه ، برهنجار آن چوب بروند . (۲)

برای محافظت شاهراهها از راهزنان و خطرات دیگر، کسانی را برمیگماشتند، درزمان بهاءالدوله پسر عضدالدوله ، حامی و محافظ راه خراسان ، (۳) مردی بنام قلیج بود که چون او درسال ۳۹۷ در گذشت ، ابوالفتح بن عناز به‌جای او ، راهبان راه خراسان شد . (۴) به‌این افراد درعربی ، حماة الطریق و در فارسی ، راهبان گفته میشد .

اقداماتی که پاره‌ای از جوانمردان برای آسایش مسافران معمول میداشتند

ابن‌حوقل درضمن ذکر خاندانهای قدیمی و معتبر فارس از آل مرزبان پسرداذبه نام میبرد وپس از ذکر سوابق ایشان با یعقوب لیث وعمرو لیث (صفاری) به‌ابوجعفر پسر سهل بن مرزبان میپردازد ومیگوید که او امروز (نیمهٔ اول یا اواسط قرن چهارم) زنده است و من وی را ملاقات کردم . ابن‌حوقل سپس به بیان فضائل او پرداخته و گفته است که دراملاك خود رباطهایی بنا کرده و آن املاك را وقف رباطها نموده است . در املاك مزبور ماده گاوهایی قرارداده تا شیر آنهارا مستخدمان او بامقادیری طعام برای مسافرانی که در رباطها فرود می‌آیند یا از آنجا عبور میکنند ، ببرند . شیر گاو به‌قدری که کفایت عابرین را بنماید ، موجود است ودر گرمای نیمروز ، شیر پاك خالص به رهگذران نوشانیده میشود .

درهرقریه وملکی که رباطی بنا کرده، به‌غیر ازماده گاوهایی که مربوط به‌خود

---

۱ ـ سفرنامه صفحهٔ ۱۲۵ .

۲ ـ سفرنامه صفحهٔ ۷ .

۳ ـ مقصود. راه بغداد به‌خراسان که‌ظاهراً ازخوزستان وناحیه بختیاری و اصفهان وری بوده است. راه دیگر بغداد به‌خراسان، از کرمانشاه وهمدان وساوه وری میگذشته است.

۴ ـ ابن‌اثیر ج ۷ صفحهٔ ۲۳۲ .

اوویارانش میباشد ، بیشتر از یکصد ماده‌گاو شیرده ، برای این منظور نگهداری میشود . (۱)

بنای رباط و کاروانسرا درراهها‌مخصوصاًدرراههایی که ازبیابان و کویرمی‌گذشت درآن اوقات معمول بود، ابن‌الجوزی گوید که اسماعیل‌بن احمدسامانی، رباطها وکاروانسراهایی‌دربیابانها وکویرها، بنا کرد که هریك ازآنها ، گنجایش هزارسوارداشت وموقوفاتی برای‌آنها قرارداد (۲) .

عضداوله هم ازکسانی بود که درراهسازی وساختن پل و آب‌انباردرراهها، اقدامات بسیاری مبذول داشت . برای‌آسایش مسافران‌دستور داد چاه حفر کردند وآب‌انبارساختند، گنجایش‌بعضی‌ازآن‌آب‌انبارها به‌اندازه‌ای‌بود که بخوبی کفاف مردم را درمدت یکسال میداد مثلا دراستخر(در حدود تخت جمشید و مرودشت امروزی)آب‌انباری بنا کرد که اگردریکسال درهرروزهزارمرد ازآن، آب‌برمی‌داشتند، یك‌پایه (یا یك‌پله) ازهفده پایهٔ آن تمام نمیشد (مبالغه‌آمیز بنظر میرسد) دیوارهای‌آن‌را با کرباس‌وقیروموم وساروج،چنان‌محکم کرده بودند که‌بهیچوجه، آب‌ازآن‌نمیتراوید، وسط‌آب‌انبارستونهاساخته‌وبرروی‌آنها،سقف‌زده بودندتاآب ازتغییرهوا سالم ماند . (۳)

راههای آبی

دربارهٔ راههای دریایی قبلا سخن گفته شده است. در اینجا مقصود، رودخانه‌های قابل‌کشتی‌رانی است.درآن زمان،در میان این‌نوع‌رودخانه‌ها،رودد‌جله‌ازاهمیت‌خاصی برخوردار بود، مخصوصاً درناحیهٔ بغداد، رودمزبورهمواره مشحون ازانواع کشتیهاوزورق ها وکشتیهای تشریفاتی مخصوص خلفا وسلاطین بود. گذشته ازدجلهٔ، بنا برنوشتهٔ مقدسی، در بیشترنقاط خوزستان ، درردخانه‌ها ، کشتی و زورق در جریان بوده

---

۱ ــ صورةالارض صفحهٔ ۲۵۶ .

۲ ــ المنتظم ج۶ صفحهٔ ۷۷ .

۳ ــ نزهةالقلوب صفحهٔ ۱۵۸ .

است . (۱)

در آن روزگار برای آوردن کشتی از رودخانه به‌خشکی روش خاصی معمول میداشته‌اند، ابن رسته گوید که شبها عبور کشتی در رودخانه ممنوع است و برای اینکه کشتیها نتوانند از رودخانه بگذرند درهریك از دوطرف رود، دو کشتی به‌ساحل می‌بستند، سپس از طرفی به‌طرف دیگر درعرض رود ، طنابهای مخصوص کشتی میکشیدند ودوسرطناب مزبوررا به‌آن دو کشتی متصل مینمودند(۲).

کیفیت سفر

معمولا کسی که‌میخواست به‌سفری رود همراه کاروان‌میرفت. زیرا درغیراین‌صورت خطرات بسیاری اورا تهدید میکرد ، وسیلهٔ مسافرت اسب وقاطروشتر ومحمل (کجاوه) و تخت روان واین گونه چیزها بود وپاره‌ای‌ازمسافرین پیاده‌راه می‌پیمودند. پیران‌وعلیلان وبیماران بوسیلهٔ محفه (تخت‌روان) حرکت میکردند . (۳) قبلا گفته شده‌است که ابن‌عمید وزیرر کن‌الدوله چون ازبیماری نقرس رنج میبرد و نمیتوانست بر روی زین‌اسب بنشیند، سوارتخت‌روان یا هودج‌وعماری‌میشد (۴).همچنین‌مهلبی وزیر معزالدوله، چون درراه سفرعمان مسموم شد وبه‌حال احتضارافتاد ، اورا بر روی تخت روانی که برروی دوش مردان حمل میشد، به‌منزل رسانیدند . (۵) معلوم

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۴ .

۲ ـ الاعلاق‌النفیسه صفحهٔ ۱۸۵ .

۳ ـ محفه یا تخت‌روان، تختی مستطیل شکل و سقفدار بود که چهاردسته داشت، دودسته درجلوودودسته درعقب،دودستهٔ جلورا به‌قاطریا شتری می‌بستند، دودستهٔ عقبی هم‌به‌قاطریا شتری بسته میشد و درموارد مخصوص، دسته‌ها برروی شانهٔ چند مرد قرار میگرفت محمل یا کجاوه تختی جعبه‌مانند ومسقف بود (اگرسقف نداشت پالکی نامیده میشد) که‌دو عددازآن مانند دو کفهٔ ترازو، دردوپهلوی قاطریاشتر بسته میشد ودردرون هریك یکنفرمی‌نشست واثاثهٔ سفررا درزیرپای خود می‌نهاد ـ هودج، محملی بود که برروی کمر شتریاقاطر می‌بستند ویکنفردرداخل‌آن قرارداشت .

۴ ـ مسکویه‌ج۶ صفحهٔ ۲۷۲ .

۵ ـ تکمله صفحهٔ ۱۸۴ .

است که این‌وسیله به‌اعیان واشراف اختصاص داشته است .

مسافرشترسوار، چیزی همانند مخده زیر بالای ران خود قرارمیداد ، (۱) پادشاهان، گذشته‌ازتخت‌روانو اسب، درمسافرت‌ازشترنیزاستفاده‌میکردند، ازجمله عضدالدوله‌شتری‌داشت‌بنام تروك(بروزن‌مکتب) که‌درراهواری نظیری‌نداشت،(۲)

مسافرین ، چون وارد شهری یا محلی میشدند ، درکاروانسرا یا رباط‌منزل میکردند ، حتی اعیان و فضلای بزرگ اگر درجایی مهمان نبودند یا دوست و آشنایی نداشتند که‌درخانهٔ او فرود آیند ، درحجره‌های کاروانسرا منزل‌میکردند. ثعالبی گوید که ابوالحسن لحام از شاعران بزرگ و پرنخوت آن‌زمان (زمان آل‌بویه) چون وارد نیشابورشد، درکاروانسرای وشمگیر فرود آمد . (۳)

جواز عبور

گاهی برای واردشدن به‌شهری یاخارج‌شدن ازآن ، اجازهٔ عبورلازم بود والا ازورود یاخروج مانع میشدند ، مقدسی درضمن وصف شیرازدرقرن‌چهارم ودرزمان‌عضدالدوله گفته است که‌مسافرین‌بدون‌ارائه جواز عبور نمیتوانند ازشهرخارج شوند و هرکه وارد شهرشود یابخواهد ازشهرعبورکند اورانگاهمیدارند . (۴)

قبلا درعنوان وحشت خلفا ازدیلمیان (دربخش اول) بنقل ازتنوخی گفته شد (۵) که معتضد خلیفه ، دستور داد در قزوین جواز عبورقرار دهند تاواردشدن به‌شهریا خارج‌شدن ازآن باارائه جوازباشد .

روابط اجتماعی

وقتی میخواستند،خبری یامطلبی‌را به‌اطلاع مردم برسانند ، جارچیان یا منادیگران درکوچه و بازارمیگشتند و باصدای بلندودرچند جملهٔ کوتاه ، آنچه‌را میبایست بگویندمیگفتند .

---

۱ و۲ ـ یتیمةالدهرج ۱ صفحهٔ ۱۶۳ .

۳ ـ یتیمةالدهرج۴ صفحهٔ ۴۵ .

۴ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۲۹ .

۵ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحه ۳۱۹ ـ طاهرذوالیمینین هم درهنگام جنگ باسپاه امین، سرحدات خراسان‌را بسته وجوازعبورقرارداده بود(به‌کامل ابن‌اثیر، داستان جنگ امین ومأمون مراجعه فرمایید) همچنین قحطبة‌بن‌مسلم، پس ازورود به‌ری (ازطرف‌ابو ـ مسلم خراسانی) جوازعبورقرارداد (ابن‌اثیرج۴ صفحهٔ ۳۱۸) .

گاهی برای آگاه کردن مردم ازمطلبی منادیگران درمناره‌ها، ندا در میدادند . (۱)

جارچیان دارای صدایی صاف و رسا بودند و از فریادکشیدن ، زود خسته نمیشدند و صدایشان نمیگرفت .

درقرون اولیه اسلامی ،هرگاه لازم بودمردم‌از امری آگهی یابند ، یا والی تازه‌ای وارد شده بود و میخواست برنامهٔ کار خـود را به‌اطلاع مردم برسانـد ، منادیگران ، مردم‌را به‌حضور درمسجد جامع ، (۲) دعوت میکردند و هنگامی‌که همه یا بیشتراهل شهر درمسجد گرد می‌آمدند ، والی به‌منبرمیرفت و آنچه درنظر داشت بگوید میگفت و این‌یك‌جریان عادی و معمولی بود .

برای ایجاد ارتباط میان شهرها و نواحی مختلف ازپیك (برید) و کبوتر نامه‌برومناره استفاده میشد، دربارهٔ بریدوپیکهای دونده و کبوترنامه‌بردربخش‌دوم، بتفصیل سخن گفته شده است ، ارسال خبر ازمناره به‌این‌نحو بود که درشاهراهها مناره‌هایی بنامیکردند ، ازهرمناره میبایست دومنارهٔ طرفین آن دیده شود .

هرمناره یکنفر یابیشتر مأمور داشت ، برای خبردادن ازوقوع حادثـه‌ای ، درروز دود برپا میکردند و درشب آتش شعله‌ور میساختند ، به‌این‌ترتیب که منارهٔ اولی، دود یا آتش برپا میکرد همچنین در منارهٔ بعدی تامحلی‌که خبرباید به‌آنجا برسد . بوسیلهٔ همین مناره‌ها بود که خبر مرگ منصور دوانیقی ، درچند روز از مکه ببغداد رسید . (۳)

علی‌القاعده ، علائمی درکار بوده است که ازآنها معلوم میشد حـادثـه‌ای که پیش آمده ، چه بوده است ؟

اخبار هرناحیه را صاحب برید یا منهی بـواسطهٔ پیکها یا افراد دیگـر به‌اطلاع خلیفه یا پادشاه یا وزیر میرسانید ، و این اخباربه‌اصطلاح امروز ، اخبار

---

۱ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۸۸ .

۲ ـ مسجد جامع بزرگترین مسجد شهربود ومسجد جمعه، مسجدی بودکه‌نمازجمعه درآن برپا میگردید .دربیشتراوقات‌مسجد جامع ومسجد جمعه، یکی بود .

۳ ـ ابن‌اثیرج۵ صفحهٔ ۵۰ .

رسمی بود . اما عامهٔ مردم در بی‌خبری به‌سر میبردند مگراینکـه ازاخبار صاحب برید به‌وسیله‌ای مطلع شوند یا ازمسافری یا پیکی چیزی بشنوند ، خبرهایی کـه به‌این‌ترتیب شایع میشد ، زیاد قابل اعتمـاد نبود ، زیـرا بسیاری‌ازجهاندیدگان‌به اعتماداینکه کمتر کسی به‌سرزمینهایی که آنان‌رفته‌اند،سفرمیکند،دروغ‌بسیارمیگفتند، درآن‌زمان دروغ گفتن وشایعه ساختن و گرد اراجیف گشتن ، رواج داشت ودر بخش اول به‌چندمورد ازآن اشاره شده است .

فصل ششم از بخش سوم

چگونگی زندگی مردم از خاصه و عامه از جهات مختلف

در آن عصر، اقوام گوناگون در ایران و عراق میزیستند که هریك دارای آداب و رسوم و طرز زندگی مخصوص به خود بودند، نه از جهت لباس و خانه و اثاث البیت و امور دیگری از این قبیل با یکدیگر هماهنگی داشتند نه از حیث چهره و قیافه و اخلاق و صفات و این گونه چیزها، شهرنشینان با ساکنان قریه‌ها و روستاها و همهٔ آنها از شهری و روستایی با قبائل چادرنشین و خانه بردوش، بکلی تفاوت داشتند.(۱) حتی صنوف و رسته‌های مختلف شهرنشین هم از جهات مختلف، وضعشان با یکدیگر متفاوت بود، بنابراین

---

۱ ـ ابن حوقل و مقدسی نام بسیاری از قبایل فارس را برشمرده‌اند، ابن‌حوقل گوید که در فارس متجاوز از صد قبیله زیست میکنند، و نام سی و چند قبیله را ذکر کرده است از جمله: کرمانیان، رامانیان، بنداذمهریان، صباحیان، اسحاقیان، آذرکانیان، زیادیان، خسرویان، زنگیان، صفریان، شهیاریان، مهرکیان، مبارکیان. شاهویان، سلمونیان، آزاددختیان، مطلبیان ممالیان. لاریان، شاهکانیان، جلیلیان. به‌همه این قبائل، نام اکراد اطلاق شده است، ظاهراً در آن زمان، همهٔ عشایر چادرنشین را (به‌غیر از عشائری از عرب که به‌ایران کوچ کرده بودند) کرد میدانسته‌اند. ابن‌حوقل باز میگوید که این قبائل یا عشائر بیشتر از پانصدهزار خانوارند و از هر قبیله، هزار سوار جنگی بیرون می‌آید، آن‌ها در زمستان و تابستان در چراگاه‌ها، قشلاق و ییلاق می‌کنند. آمادگی و دلاوری و نیرومندی و قدرت مالی آنان طوری است که کارایشان را با سلطان دشوار ساخته‌است. (به‌صورة الارض صفحهٔ ۲۴۰ مراجعه فرمایید).

باید گفته شود که پرداختن به وضع زندگی مردم آن زمان با توجه به تفاوتهایی که از جهات مختلف درمیان آنها وجود داشته کار بسیار دشواری است و به زحمت میتوان از خلال مدارك تاریخی مطلبی در این زمینه ها یافت و آنچه در این فصل نوشته میشود تقریباً مربوط به زندگی شهرنشینان و قسمتی از آن به طبقهٔ خاصه تعلق دارد :

چهره و قیافه

از آنچه در کتب تاریخ و ادب دربارهٔ خصوصیات چهره و هیکل و قامت پارهٔای ازعلما و خلفا وسلاطین و رجال ذکر شده ، چنین معلوم میشود که مردم آن روزگار از جهت چهره و قیافه و قامت و اینگونه امور، بامردم امروز تفاوتی نداشته اند یعنی امروزهم ، افراد بسیاری باهمان خصوصیات ، دیده میشوند :

محمدبن جریرطبری (صاحب تاریخ ، متوفی درسال ۳۱۰) گندم گون و سبزه رو ، سیاه چشم و بلندقامت بود و عضلات پیچیده ای داشت . (۱) الراضی خلیفه (متوفی در سال ۳۲۹) کوتاه قامت ، لاغراندام و کمی گندم گون بود ، صورتی دراز مروارید گون و مویی سیاه و صاف داشت که در اطراف صورتش میریخت . (۲) متقی خلیفه (متوفی درسال ۳۳۳) دارای چهره ای زیبا ، وتناسب اعضا با بینی کوتاه وچهره ای سفید متمایل به سرخی و مویی سرخ مایل به زردی ومجعد بود ، ریشی انبوه داشت و چشمانش تااندازه ای کبود بود . (۳)

مکتفی خلیفه (متوفی درسال ۲۹۵) چهارشانه بودو چهره ای زیباوصاف و ریشی پهن وپرپشت داشت . (۴)

ابوعبدالرحمن عتبی ازادبا وشعرای قرن سوم، مردی خوش صورت بود و چهره ای سرخ داشت، محاسن خودراخضاب میکرد وطیلسان کبود میپوشید.(۵)

---

۱ - ابن الجوزی ج۶ صفحهٔ ۱۷۰ .

۲ - ابن الجوزی ج۶صفحهٔ ۲۶۵ .

۳ - ابن الجوزی ج۶ صفحهٔ ۳۱۶ .

۴ - ابن الجوزی ج۶ صفحهٔ ۳۱ .

۵ - مرزبانی درمعجم الشعرا صفحهٔ ۳۵۶ .

مهلبی وزیرمعزالدوله، مردی سنگین وزن بود که لباسهای تشریفاتی او را سنگین‌تر میکرد، به‌طوری که یکبار از سنگینی بسیار و شدت گرما ، در دارالخلافه مطیع، از پشت به‌زمین افتاد . (۱)

عضدالدوله، چشمانی کبود و چهره‌ای سرخ متمایل به‌زردی داشت .(۲)

ابوعبدالله محمدبن حسن‌بن قاسم ، نقیب‌النقباء بغداد ازطرف معزالدوله، و متوفی درسال۳۵۹، ازنظرخلقت وقیافه مانند امیرالمؤمنین علی (ع) بود: چهره‌ای گندمگون، چشمانی گشادوسیاه که به‌سرمه کشیده میمانست، محاسنی مجعدوپرمو، پیشانی وسیع داشت . چهارشانه نه‌بلند ونه‌کوتاه بود، دربیشتراوقات‌لبخندی‌به‌لب داشت، پیشانیش پینه بسته بود، ابروانی پرپشت داشت جلوسرش مونبودو گونه‌هایش عریض وصورتش نیکوبود . (۳)

حریری، (قاسم‌بن علی‌صاحب مقامات معروف) بسیاربد قیافه بود ، حتی مردی که برای فراگرفتن ادب، به‌مسجدی که حریری درس میگفت ، رفت ، چون چهرهٔ زشت اورا دید، ابتدا باورنکرد که وی حریری باشد . (۴)

علمای مسالك وممالك، در خصوص چهره و قیافهٔ مردم نواحی مختلف هم مطالبی نوشته‌اند . ابن‌حوقل گوید که مردم خوزستان، اغلب زردرنگ‌ولاغراندام وریش آنها کم‌مومیباشد که‌این‌اموراز‌خصوصیات مردم گرمسیری است.(۵)دربارهٔ مردم گرمسیرفارس گفته است که لاغزاندام و کم موو گندمگون هستند ، اما اهل سردسیر، بدنهاشان فربه‌ترومویشان زیادتروسفیدی‌رنگ چهره‌شان بیشتراست.(۶) دربارهٔ مردم دیلم مقدسی گفته است که زیباچهره ونیکومحاسنند . (۷)

---

۱ ـ همدانی صفحهٔ ۱۶۳ .
۲ ـ ابن‌خلکان ج ۲ صفحهٔ ۱۷۶ .
۳ ـ عمدةالطالب صفحهٔ ۸۵ و۸۶ .
۴ ـ ابن‌الانباری صفحهٔ ۲۸۰ .
۵ ـ صورةالارض صفحهٔ ۲۲۹.
۶ ـ صورةالارض صفحهٔ ۲۵۳ .
۷ ـ احسن‌التقاسیم‌صفحهٔ۳۶۸.

لباس

لباس همهٔ مردم درایران وعراق یکنواخت نبود ودرنواحی مختلف وضع کلاه‌وعمامه ولباس به‌نوعی بودامابه‌طورکلی لباس مردان پیراهنی بود که قبایی برروی آن دربرمیکردند، این قبا آستینهای گشاد داشت که گشادی آن معمولا به‌سه‌وجب میرسید، آستین‌ها بمنزلهٔ جیب‌لباس بود که ظاهراً جیبهای کوچکی درداخل آن قرارداشته واشیاء سبك وارزشمندرا دوآن مینهاده‌اند .

قبلا معتصم خلیفه به‌رسم مردم‌ایران، آستینهارا تنگ کرد و کلاه‌چهار گوشه برسرنهاد، مردم هم ازاوتبعیت کردند ، اما مستعین خلیفه دستورداد، آستینها را تا سه‌وجب گشاد و کلاههارا کوچك‌و کوتاه کنند ، (۱)دیگراز لباسهای‌مردان،سراویل یا شلواربود، گویابه شلوار کوتاه تبان (تنبان) میگفته‌اند . (۲) جوراب‌پوشیدن‌هم معمول بوده و جوراب ساخت قزوین شهرت داشته و به نقاط دیگر صادر میشده است . (۳)

علما و فقها برروی لباس خود، طیلسانی (که دامن و آستینهای بلند داشت) دربرمیکردندوعمامه باتحت‌الحنك‌برسرمینهادند (۴) واگرغیرازعلما کس دیگری ، طلیسان میپوشید براوعیب میگرفتند . (۵)

ابن‌خلکان گوید که نخستین کسی که لباس علمارا به‌این‌صورت در آورد (تا میان آنان و دیگران تفاوت باشد) ابویوسف قاضی بود . (۶) در نیمهٔ دوم قرن دوم) .

---

۱ ــ مشاکلةالناس لزمانهم صفحهٔ ۳۱ و۳۴ .

۲ ــ به کتاب‌الاغانی ج۳ شرح حال بشاربن برد مراجعه فرمایید .

۳ ــ مقدسی صفحهٔ ۳۹۶ .

۴ ــ ابن ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۴۳۹ .

۵ ــ احس‌التقاسیم صفحهٔ ۲۴۹ جلوتراشاره‌شده است که تجاربزرگ هم‌حق‌طلیسان پوشیدن داشتند .

۶ ــ وفیات‌الاعیان ج ۲ صفحهٔ ۴۶۲ چاپ تهران .

کاتبان دیوان‌رسائل دراعه که جبهٔ جلوبازی بود ، دربر میکردنـد . (۱) قباهای سرداران سپاه (و سپاهیان) از قباهای معمولی کوتاهتر بود و گذشته از سپاهیان، پاره‌ای ازمردم دیگرنیزلباس کوتاه میپوشیده‌اند . (۲)

پیراهن وعمامهٔ مردم اصفهان ازپارچه‌ای بود که درخانه‌های خود میبافتند . دوطرف عمامهٔ آنهـا از دوسوی صورت فرو می‌افتاد و گوشهـا را میپوشانید ، جوانهای اصفهانی، بردی (پارچه‌ای‌مخصوص) برروی شانه می‌انداختند وعمامه‌ای ازپنبه، به‌رنگ سرمه‌ای که ازاطراف آن، نخهای سبزوقرمز آویزان بود برسرمیگذاشتند ، (۳) در بسیاری از نواحی از جمله فارس و کرمان درانتخاب و تناسب لباس، سلیقه به‌کارمیبردند . (۴)

درخوزستان، عامهٔ مردم، شالی به‌سرولنگی به‌کمرمی‌بستند .(۵)

لباس پادشاهان ووزیران‌وقضات

ابن‌حوقل گوید که سلطان .(۶) قبا در برمیکند و گاهی مانند عربها، دراعه میپوشد، درزیرعمامه، کلاه بلندی بر سرمی ـ گذارد، کمربندی به‌کمر می‌بندد و شمشیر حمایل میکند ، کفشهای کوچك (ساخت فارس) بپا مینماید، درزمـان ما (ابن حوقل) لباس سلطان واصحابش تغییر کرده وبیشتراوقات، لباس مردم دیلم را در برمیکنند (۷) از شعری از ابوالحسن سلامی (از شاعران معروف زمان آل

---

۱ ـ معجم‌الادبا ج۱۳ صفحهٔ ۱۳۷ (چاپ بیست‌جلدی) .

۲ ـ ابوالمحاسن ج۴ صفحهٔ ۱۲۸ .

۳ ـ به‌کتاب حکایة ابی‌القاسم‌البغدادی صفحهٔ ۳۷ و۳۸ مراجعه فرمایید .

۴ ـ مقدسی صفحهٔ ۴۶۹ .

۵ ـ مقدسی صفحهٔ ۴۱۶ .

۶ ـ مقصود سلطانی است که درفارس فرمانفرما ومقیم بودکه در زمان ابن حوقل عمادالدوله یا عضدالدوله بوده است .

۷ ـ صورةالارض صفحهٔ۲۵۳ ـ لباس مردم‌دیلم قباوکساءمخصوصی بود ، هنگامی که عضدالدوله به‌ولیعهدی رکن‌الدوله انتخاب شد، همین لباس را به‌مردم خلعت داد (ابن‌اثیر ج۷ صفحهٔ ۸۰ .)

بویه وازمدح گویان عضدالدوله) معلوم میشود که اطراف عمامه سلطان مطرز بوده وآن‌رابه‌طرززیبایی گلدوزی میکرده‌اند .(۱) استخری گفته است که‌طیلسان‌وعمامه وموزهٔساکنان اصلی فارس وتجاروپادشاهان، به‌یك نحواست،تفاوت در مرغوبی جنس پارچه ودوخت لباس است . (۲)

لباس معمولی وزیران در بیرون از خانه ، عمامهٔ تحت‌الحنك‌داربود و دو پیراهن دربرمیکردند که درمیان آن دوپیراهن، جامه‌ای ضخیم که وسط آن از پنبه انباشته شده بود (مبطن بود) قرارداشت و دراعه‌ای برروی لباس‌ها میپوشیدند و موزه‌ای(کفش ساقه‌دار) به‌پا میکردند ، لیکن درخانه و هنگام استراحت ، شال نازکی بسرمی‌بستند وپیراهن وشلواری بندار، دربرمیکردند .

کم اتفاق می‌افتاد که کسی، وزیررا با این هیئت ببیند . (۳) اما لباس خاص وزیر که علامت وزارت محسوب میشد، جامه‌ای سیاه بود با کمربندی مخصوص که شمشیری ازآن‌آویخته بود . (۴)

قاضیان فارس ، کلاههای خمره مانند یا کلاههای دیگری که گوششان را نپوشاند برسرمیگذاشتندطیلسان وپیراهن دربرمیکردند و کلاهی که گوشهایشان را بپوشاند سرنمیگذاشتند . (۵) باید دانست که کلاه مخصوص قاضیان ، چون شبیه به‌خمره بود به‌آن دنیه (دن بروزن جن بمعنی‌خمره) میگفتند. این کلاه درحدود دووجب طول داشت وبه‌وضع خاصی آن‌را میاراستند . (۶)

---

۱ ـ شعرسلامی دریتیمةالدهرج ۲ صفحهٔ۱۷۹ .

۲ ـ المسالك والممالك‌صفحهٔ ۸۳ ـ ابن‌حوقل، بیشترمطالب کتاب خودراازاستخری گرفته است .

۳ ـ الهفوات صفحهٔ ۲۹۴ .

۴ ـ مسکویه ج ۵ صفحهٔ ۲۷۳ .

۵ ـ صورةالارض صفحهٔ ۲۵۳ .

۶ ـ مأخوذ ازپاورقی صفحهٔ ۱۸۸ شابشتی .

جهشیاری گفته است که رسم سلاطین ایران بر این مقرربود

افراد هرصنفی لباسی مخصوص‌بخود داشته‌اند

که هرطبقه وصنفی لباس مخصوص به‌خودرا بپوشند تاهرگاه افرادی ازاین صنف به‌حضورسلطان میرسند ، سلطان‌از لباس آنها متوجه شود که چه شغل و صنعتی دارند ، (۱) میتوان احتمال‌داد که‌درزمان آل‌بویه هم، چنین رسمی‌برقرار بوده است .

وضع‌ظاهروآرایش

خضاب کردن سروریش با وسمه معمول بود . (۲)ابونعیم اصفهانی گوید که ابراهیم عنبری سروریشش راخضاب می‌کرد . (۳) ابوعبدالرحمن‌عتبی (ازادبا وشعرای قرن‌سوم) خیلی خوب به‌خضاب کردن میپرداخت . (۴)

نفطویه نحوی (مترفی درسال ۳۲۳) نیزبه‌خضاب کردن سر و ریش علاقه داشت . (۵)

اگرجلوسر کسی مونداشت، موی بالای سرخودرا بلند نگاهمیداشت‌وآن‌را به‌طرف پیشانی برمیگردانید و عمامه بر روی آن می‌بست ، یکی از کسانی که چنین‌کاری میکرد، ابوسهل‌بن نوبخت، (ازمتکلمین بزرگ شیعه بود).(۶)

گاهی ازظاهرپاره‌ای‌ازافراد،دربارهٔ حرفه مناسب به‌حال او، حکم‌میکردند، معزالدوله، خود گفت که من چون ابن‌شیرزاد (کاتب‌مستکفی‌خلیفه که بعداًعهده‌دار کتابت معزالدوله شد) وریش اورا دیدم، پیش خود گفتم که این مرد اگر پنبه‌زن باشد، مناسبترازآن است که‌کاتب باشد .(۷)

---

۱ ــ الوزراء والکتاب‌صفحهٔ ۳ درپایان عنوان مربوط به‌لباس میتوان گفت که‌لباس امروزمردم‌روستاهای خراسان‌وخوزستان، نشانی ازلباس مردم‌آن روزاین نواحی رادارد .

۲ ــ الارشاد یاقوت ج۱ صفحه ۳۰۸ .

۳ ــ اخباراصبهان (اصفهان) ج۱ صفحهٔ ۱۷۳ .

۴ ــ انباه‌الرواة ج۱ صفحهٔ ۱۷۸ .

۵ ــ ابن‌الانباری صفحهٔ ۱۹۶ .

۶ ــ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۶۱ .

۷ ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۸۹ .

غلامان ونوجوانان وجوانان. موی بنا گوش ودوطرف پیشانی را به‌صورت دم عقرب درمی‌آوردند یعنی آن‌را می‌پیچیدند وبرمیگرداندند . ازاین‌جهت،شعرا اینگونه زلف‌را به‌دم عقرب تشبیه میکردند وبه‌آن معقرب میگفتند .

قبل اززمان آل بویه، پاره‌ای ازمردم، برای‌زیبایی واستحکام دندانها،رشته‌های طلا درآنها به‌کارمیبردند ، مرزبانی درشرح حال ابوعمروبن‌العلا میگوید که وی گندمگون وبلند قامت بود، ودودندان جلوخود را با طلا به‌هم بسته بود. (۱) همچنین، معاذین مسلم (متوفی درسال ۱۹۰) دندانهای خودرا باطلا محکم کرده بود. (۲) مسلماً چنین امری درزمان آل بویه هم وجودداشته است .

هیئت علویان هنگام قیام دربرابرخلیفه

علویانی که دربرابرعباسیان قیام‌میکردند،هیئت ولباس‌ایشان چنین بود : جبه‌ای پشمین به‌رنگ سفید،(۳) در برمینمودند، قرآنی که بازبود، ازسینه می‌آویختند، شمشیری هم که حمایل آن‌را بگردن بسته بودند، همراه داشتند . (۴)

وضع ظاهروقیافه پهلوانان

جوانانی که درسلك جوانمردان وپهلوانان بودندوسنگهای گران اززمین بلند میکردند، آستین‌های لباس راتنگ می‌گرفتند، دکمه‌های پیراهن وجامه‌های‌دیگررا بازمیگذاشتند، سبیلها (سبلت) را تاب میدادند، با سنگینی راه میرفتند و سخن گفتنشان با صولت وخشونت بود . (۵)

---

۱ ـ نورالقبس صفحهٔ ۲۵ .

۲ ـ نورالقبس صفحهٔ ۲۷۷ .

۳ ـ گفته شدکه رنگ سفید ازشعارهای علویان وشیعه بود .

۴ ـ عمدةالطالب صفحهٔ ۸۶ .

۵ ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ۲۹۳ دربارهٔ ورزش درآن عصر، درفصل نهم ازبخش‌سوم (بهداشت وورزش) سخن‌خواهدرفت.

منزل واثاثهٔ آن

نویسندگان آن عصر درخصوص خانه واثاثهٔ خانهٔ خلفا و پادشاهان ورجال وتجملاتی که درقصرها ومنازل آنها به‌کار میرفت، مطالب فراوانی نوشته‌اند که قسمت‌هایی از آن در فصلهای گذشتهٔ این کتاب ذکرشده است . (۱) اما در خصوص وضع مسکن عامهٔ مردم وچگونگی اثاثهٔ منزل آنان، بندرت میتوان در آثار آن زمان، مطلبی یافت، زیرا نویسندگان مقصود ومنظورشان، طبقهٔ خاصه بودوبه‌زندگی عامه توجهی نداشتند. طبق آنچه درفصل پنجم گفته‌شد، افرادی‌ازاین طبقه که ازثروت فراوانی برخوردار بودند، منزلهای مجلل برای خود تهیه میکردند، وافراد دیگر که بضاعتی نداشتند خانه‌هایشان ازخشت و گل‌بود، درنقاط گرمسیر، دربسیاری ازخانه‌ها سرداب‌وجود داشت که درروزهای تابستان ، از گرما ، به‌آنجا پناه میبردند، در پاره‌ای از این سرداب‌ها، آب‌هم جاری بود .

خانه‌ها، یك‌طبقه ودوطبقه بوده است ، درعنوان مربوط به‌طفیلیان، گفته شد که یك طفیلی درولیمهٔ عروسی دخترخود، طفیلیان دیگررا به‌طبقهٔ دوم‌خانه‌فرستاد.

دربارهٔ اثاثهٔ منزل عامهٔ مردم،درکتاب حکایة ابی‌القاسم، آمده است که‌فرش عموم مردم اصفهان گلیم وزیلوی بافت رویدشت‌ونمدکردی‌بوده ودراطراف‌اطاق مخده‌میگذاشته‌اند.(۲)

---

۱ ــ دراینجا مناسب است که قسمتی ازاثاثهٔمنزل ولباس هارون‌الرشید که بعدازمرگ او، مطابق معمول صورت‌برداری‌شد، ذکر گردد : چهارهزار جبهٔ گلدوزی شده، چهارهزار جبه ازپوست خز با آستراز پوست سمور، ده‌هزارپیراهن، چهارهزارعمامه، هزار طیلسان ، هزارقالی بافت ارمنستان، چهارهزارپرده، پنجهزارفرش، پنجهزار پشتی (مخده) سیصد قالی بافت دشت میشان، پانصد قالی‌بافت مازندران، هزارقالی بافت دارابجرد، هزارطشت سیصد منقل، دوهزارظرف مسین ، هزارکمربند. چهارهزارجفت جوراب.صورت برداری این اشیاء بوسیلهٔ‌کاتبان وخزانه‌داران چهارماه طول‌کشید . (الذخائروالتحف از صفحهٔ ۲۱۴ ببعد)

۲ ــ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۳۷ .

در آن روزگار، چه طبقهٔ خاصه و چه‌عامه، تفریحات و سرگرمیهایی داشتند .

تفریحات

مسلم است که وسائل سرگرمی خاصه بیشتر و متنوع تر از سرگرمیهای عامه بود، ودرپاره‌ای ازسرگرمیها، هردوطبقه مشترك بودند ، ازجمله وقت گذرانی درشب بود که عامه درشبهای دراز گردهم برمی آمدند وباسخن گفتن با یکدیگروخواندن کتابهایی درخصوص وقایع جنگی وداستانهای مختلف، وقت خودرا میگذراندند . این افراد(که بایدآنها را جزو بیکارها به‌حساب آورد) در روزهای بلند تابستان نیزبا خواب پیش ازظهروقدم‌زدن دراطراف دجله (مقصود، وصف مردم بغداد است) ودربازارها، اوقات‌را تلف میکردند .(۱)

طبقهٔ خاصه هم درشبها مجالس انس تشکیل میدادند، انواع وسائل تفریح درآن مجالس فراهم بود ازجمله اینکه افراد معینی داستانهای خوشمزه وخنده‌دار مربوط به‌طفلیان، احمقان، دزدان ، دیوانگان ، گدایان و اینگونه صنوف را برای ایشان نقل کنند یا ازروی کتاب بخوانند .

کتاب البصائروالذخائرابوحیان توحیدی که درچهارمجلد بزرگ میباشد، مجموعه‌ای ازاین داستانها است . دراین کتاب درخصوص حماقتهای جحا(همان‌ها که بعداً به‌ملانصرالدین نسبت داده شد) داستانهای فراوانی ذکرشده است.

وسائل سرگرمی وتفریح مردم، درآن عصر، متعدد بود که در اینجا به‌ذکر چند قسمت پرداخته میشود :

۱ ـ جمع آوری مجموعه‌ها(کلکسیون)

کسانی بودند که‌برای‌تفنن وسرگرمی، مجموعه‌ای‌ازچیزی را گرد می‌آوردند، یکی ازاین افراد، مردی بود که‌به‌هاون علاقه داشت ودویست عدد از آن‌را جمع کرده بود ، مرد دیگری مجموعه‌ای ازلباس‌های گوناگون، گردآورده بودو هرنوع‌ازآن‌را،درچندصندوق‌نگاهمیداشت،ازجمله،چند صندوق‌به‌جامه‌دبیقی(۲)،

۱ ـ ابن‌الجوزی درصیدالخاطرج۱ صفحهٔ ۲۰۲ .

۲ ـ دبیقی، نوعی پارچهٔ زیبا ونیکوبود که دردبیق، ازشهرهای مصر، بافته می‌شد.

و چند صندوق دیگر به جامه‌های دیبا ، وصندوقهای دیگری به انواع پیراهن و شلواروجبه طیلسان وعمامه، اختصاص داده بود . (۱)

پاره‌ای ازرجال، علاقهٔ شدیدی به‌جمع‌آوری تعداد زیادی لباس داشتند و خیلی بیشتر ازلزوم از انواع لباس ، تهیه میکردند : علی‌بن محمدبن‌الفرات (از وزیران معروف آل عباس دراواخرقرن‌سوم واوایل قرن چهارم) یکهزارودویست طیلسان وهزار کساء یکهزارودویست عمامه ، هزارشلوار، هزار دستمال کوچك و اشیاء دیگرازقبیل فرش ووسائل‌زندگی به‌تعداد زیاد دراختیارداشت .(۲)همچنین بختیشوع طبیب (دراواسطقرن سوم) دارای چهارهزارشلواردیقی بودبابندهایی ازابریشم، ساخت ارمنستان . (۳)

پاره‌ای ازافراد،درحکایت صدا وقیافهٔ دیگران،سخت‌مهارت داشتند وبا سخن‌گفتن وحرکات خود، باعث تفریح وخندهٔ سایرین میشدند، ازجمله مردی بودبنام ابوالوردکه‌درانواع مطایبات وحکایت صدای افراد، ازعجایب روزگاربود، وی درمجلس انس مهلبی (وزیرمعزالدوله) قیافه وصدای‌دیگران را به‌نحوی حکایت میکرد،که با خود آن افراد، هیچ‌گونه تفاوتی نداشت وهرکس چهرهٔ اورا درآن‌حال میدید یا صدایش‌را می‌شنید، دچار شگفتی میشد واگـرزن بچه مرده بود، به‌خنده می‌افتاد . (۴)

۲ ـ کسانیکه حکایت صداوقیافهٔدیگران‌را مینمودند یا مانند حیوانات صدامیکردند

مرد دیگری بودکه ابن‌المغازلی نامیده میشد، اودرمیدانها و کنارکوچه‌هـا می‌نشست وضمن‌داستان‌گویی‌وذکرنوادرومطایبات، لهجهٔ اعراب وترکان ونبطیان وزنگیان ومردم سند وخادمان‌را طوری حکایت‌می‌کرد که‌ممکن‌نبود کسی به‌سخن‌او

---

۱ ـ اقتباس ازنشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ۱۶۷ و ۱۶۸ .

۲ ـ الذخائروالتحف صفحهٔ ۲۲۹ .

۳ ـ ابن‌ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۲۰۶ .

۴ ـ یتیمةالدهرج ۲ صفحهٔ ۱۴۱ و۱۴۲ .

گوش فرا دهد ونخندد . (۱)

کسان دیگری هم بودند که (برای تفریح خاطر دیگران) با لهجهٔ مردم یمن ومغرب وخراسان واهوازو سند وزنگبار، بهتر ازخود آن مردم حرف میزدند. (۲)

همچنین مردی بود بنام ابراهیم (درنیمهٔ اول قرن چهارم) که مانند آواز خوانان معروف آن زمان، آواز میخواند . (۳) وافرادی بودند که خود را بدانگونه ازنظر حالت چشم ودیگر اعضا، به‌صورت نابینایان درمی آوردند که ازهزار نابینا ، یکی هم درنابینایی به‌این کاملی نبود . (۴)

کسانی هم بودند که مثل حیوانات صدا میکردند، ازجمله مردی بود که در دروازهٔ کرخ (بغداد) درمحل توقف چهارپاداران می ایستاد وچنان صدای خرمی‌کرد که همهٔ خرها به‌صدا درمی آمدند . (۵)

۳ - تماشای حرکات بوزینگان

ازروزگار قدیم ، یکی از تفریحات مردم ، تماشای حرکات بوزینگان بوده‌وبوزینه‌داری، حرفه‌ای (ازحرفه‌های مربوط به گدایی)به‌حساب می آمده‌است. این سرگرمی هم درقرنهای چهارم وپنجم معمول بوده‌است وکسانی که به آنها قرادیابوزینه دارمیگفتند به‌این کار اشتغال داشتند. مردم درچهارراهها یامیدانها وکوچه‌ها جمع میشدند وحرکاتی را که بوزینه‌دار بوزینه‌را به‌انجام آن وامیداشت، تماشامیکردندو پول مختصری به‌اومیپرداختند. یکی ازمقامه‌های بدیع الزمان همدانی، ازادبای بزرگ عصر آل‌بویه، در بارهٔ همین سرگرمی است . (۶)

تنوخی داستانی مربوط به‌این نوع بوزینگان نقل کرده، (۷) و درعنوان

۱ ــ مروج‌الذهب ج۴ صفحهٔ ۱۶۳ .
۲ ــ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۱
۳ ــ کتاب‌الدیارات صفحهٔ ۱۲ .
۴ ــ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ۲ .
۵ ــ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۲ .
۶ ــ مقامات بدیع‌الزمان صفحهٔ ۱۱۱ (المقامة‌القردیه) .
۷ ــ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۲۳۲ .

مربوط‌به گدایی دراین‌زمینه داستانی نقل شد .

۴ ـ حیوانات را بایکدیگر به‌جنگ انداختن

حیوانات‌را برای تفریح خاطر، به‌جنگ یکدیگر انداختن ، گویا یك‌عادت‌قدیمی است که درقرنهای‌سوم وچهارم‌وپنجم هم معمول بوده و تا امروزهم معمول است . ازحیواناتی که آنهارا به‌جنگ باهمدیگر وادار میکردند، سگ و قوچ وخروس بود . (۱) خلفا گاهی ، حیوانات بزرگ را باهم به‌جنگ می‌انداختند ، از جمله‌المعتز، روزی ، شیری و فیلی را به‌جان یکدیگر انداخت . (۲)

۵ ـ نگهداری و تربیت حیوانات وحشی

دستگیری ورام کردن حیوانات وحشی ودرندگان، همچنین اختصاص‌دادن محلهایی‌شبیه به‌باغ‌وحشهای امروزی به‌آنها، ازقدیم معمول بوده است. پاره‌ای ازخلفای بنی‌امیه(ازجمله یزیدبن معاویه) وبسیاری ازخلفای بنی‌العباس و سلاطین و امرای ، معاصرآنها ، در قصرهای خود ، حیوانات وحشی‌را نگاهمیداشته‌اند ، به‌همین‌علت، درخصوص نحوهٔ دستگیر کردن آن‌گونه حیوانات وطرزنگاهداری و کیفیت معالجهٔ آنها درهنگام بیماری، واموری ازاین‌قبیل، کتابهای متعددی تألیف یافته است که یکی‌از معروفترین آن کتابها ، کتاب المصاید و المطارد تألیف محمودبن‌حسن کاتب ملقب‌به کشاجم ،ازنویسندگان قرن چهارم است .

تربیت کردن پرندگان وحیواناتی ازقبیل‌بازوشاهین و یوزوحیوانات‌دیگر، برای‌اینکه بوسیلهٔ آنها، به‌صید دیگرحیوانات بپردازند ، ازقدیم رسم بوده‌است. دردستگاه خلفا وپادشاهان کسانی بودند که درتربیت بازوشاهین و درمان آنها در موقع بیماری ، مهارت وبه‌اصطلاح امروز، تخصص داشتند که درفارسی به‌حرفهٔ آنان بازیاری گفته میشد ودرزبان عربی از ترکیب بازیار ، فعل و مصدرساختند و به‌چنین کاری‌بیزره (بروزن میکده) گفتند و کتابهایی بهمین‌نام نوشته شد که پاره‌ای

۱ ـ اقتباس ازمروج‌الذهب ج۴ صفحهٔ۱۹۳ .
۲ ـ شابشتی صفحهٔ ۱۱۱ .

از آنها ، امروز در دست است .

به‌غیر از بازیاران، کسان دیگری‌هم بودند که برای درمان حیوانات تدابیری به‌کار میبردند و داروهایی به‌آنها میخورانیدند که به‌این افراد ، بیطار گفته میشد . ابن‌الجوزی درضمن وقایع سال ۴۳۸ گفته است که دراین‌سال ، چهارپایان شروع به‌مردن کردند و روزی صدیا بیشتر از آنها میمرد و لاشه‌ها را دردجله می‌افکندند و ازاین‌جهت بسیاری‌ازمردم از آشامیدن آب خودداری میکردند ، گروهی ازمردم برای معالجهٔ حیوانات خود ، طبیب می‌آوردند و اطبا برای درمان ، آبی را که جو در آن خیسانیده بودند (ماءالشعیر) به‌آنها مینوشانیدند . (۱)

درهرحال،درزمان آل‌بویه، نگهداری‌وتربیت حیوانات وحشی به‌منظورهای مختلف و بیشتربرای تفنن‌وتفریح، معمول بود . عضدالدوله دیلمی ، چون‌برتخت می‌نشست ، تعدادی شیروفیل وپلنگ باقلاده وزنجیر،دراطراف مجلس خود قرار میداد تامردم و مراجعین بترسند ورعب اودردلها جا گیرد . (۲)

درسال ۳۱۵ سپاه سواره، شورش کردند و به‌قصرمعروف به‌ثریا حمله‌بردند و آن‌را غارت کردند وحیوانات وحشی‌را که درمحل مطمأنی نگهداری میشدند ، سربریدند . (۳)

خلفا و سلاطین ، حیوانات‌وحشی‌راوسیلهٔ‌شکوه خود قرار میدادند

خلفا و پادشاهان ، درمواردی ، حیوانات وحشی ودرندگان را وسیلهٔ شکوه وعظمت خود درنظر فرستادگان سلاطین دورونزدیك، قرارمیدادند ، دراوایل قرن‌چهارم، هنگامی که دوتن از سوی پادشاه روم (روم شرقی) در بغداد نزد خلیفه‌المقتدر آمدند ، ازجمله تشریفات باشکوهی که انجام یافت این‌بود که درکنار راه عبور فرستادگان پادشاه روم ، چند فیل ، دوزرافه و تعدادی شیر و پلنگ و دیگرحیوانات وحشی کمیاب قرار

۱ ـ المنتظم ج۸ صفحهٔ ۱۲۹ .
۲ ـ الفخری صفحهٔ ۲۴ .
۳ ـ مسکویه ج۵ صفحهٔ ۱۵۹ .

دادند . (۱) درسال ۳۲۷ فرستادگانی از طرف پادشاه چین (در بخارا ،نزد) نصربن‌احمد سامانی آمدند و از اومطالبهٔ خراج بیست‌وهفت‌ساله کردند و تهدید نمودند که اگرندهد ، سپاهی به‌جنگ او خواهد آمد که ابتدای آن ماوراءالنهر و انتهای آن چینی‌خواهد بود. نصرچنان عظمتی ازخود نشان داد که آن فرستادگان بی‌چون‌وچرابه‌دیارخودباز گشتند:ازجمله‌اینکه‌چهل‌جاجب درسرراه‌آنها قرار داده بود که درمقابل هرحاجب ، هزار غلام ترك باخفتانهایی ازدیبا و کلاههایی از پوست سمورایستاده بودند ، پنجاه قلاده شیربا شیربانانی‌که روپوشهایی ازنمد سیاه دربر داشتند ، درکنار راه قرار گرفته بودند ، در زیرتخت امیر ، دوحیوان درنده (شیر) بود که سرشان را از زیرتخت بیرون می‌آوردند ، و روی زانوی امیرمیگذاشتند ، اینها شیران تربیت شده بودند . (۲)

باغ وحش

پس‌ازآنکه معتصم به‌احداث شهر سامره همت گماشت ، جزو بناهایی که در آنجا به‌وجود آورد ، محلی‌راهم به نگاهداری حیوانات اختصاص داد ، دراین محل‌حیواناتی ازقبیل‌آهوو گورخرو گوزن‌وخر گوش‌وشترمرغ‌نگهداری‌میشدند . محل مزبور را به‌صورت صحرای زیبایی (متناسب بامحیط‌طبیعی آن حیوانات) درآورده‌بودند که دورتادورآن دیواری قرارداشت . (۳)

در سامره ، در دستگاه خلیفه، ، محلهایی برای حیوانات درنده‌هم وجود داشته است ، طبق نوشتهٔ شیخ مفید ، (عالم بزرگ شیعه درقرنهای چهارم‌وپنجم) حضرت امام‌حسن عسکری (ع) را درشهرسامره وبه‌دستورخلیفه درمیان درندگان افکندند اما آنها آسیبی به‌آن‌حضرت نرسانیدند . (۴)

---

۱ ـ الذخائروالتحف صفحهٔ ۱۳۹ وبقولی یکصد حیوان درنده (شیر)در کناراه قراردادند (سیوطی صفحهٔ ۲۵۳) .

۲ ـ تفصیل داستان درکتاب‌الذخائروالتحف (ازآثارقرن پنجم) ازصفحهٔ ۱۳۹ تا صفحهٔ ۱۵۰ .

۳ ـ کتاب‌البلدان یعقوبی صفحهٔ ۲۶۳ .

۴ ـ کتاب‌الارشاد مفید صفحهٔ ۳۲۴ .

ازکسان دیگری که درآن‌زمان باغ‌وحش احداث کردند ، ابوعلی‌بن مقله خوشنویس معروف ، (متوفی درسال ۳۲۸) است که در باغی (در بغداد) به‌مساحت چندین جریب ، تعدادی آهو و گاو وحشی وشترمرغ وشترو گورخر، نگهداری میکرد. وی انواع پرندگان‌راهم درآن باغ گرد آورده بود، روزی‌به‌او مژده‌دادند که‌یك‌مرغ‌دریایی‌ویك‌مرغ‌صحرایی‌بایکدیگر جفت‌شده‌وتخم گذاشته‌اند، ابن‌مقله‌به کسی که‌این‌خبررا آورده بودصددینار مژدگانی داد . (۱)

حیوانات‌وحشی‌مربیانی‌داشتند که‌آنهارا تربیت‌میکردند. (۲)

حیوانات وحشی که به اهلی و تربیت‌شده بودند

در قصر مقتدر خلیفه ، راهروها و دهلیزهایی بود که محل‌های‌نگهداری حیوانات وحشی منتهی میشد ، دراین محلها انواع‌وحوش که بامردم‌انس گرفته‌بودندوجودداشتند، آنها به‌انسان نزدیك میشدند و ازاوبو میکشیدند وازدستش غذا میخوردند . (۳)

دردستگاه سلطان‌محمود غزنوی‌هم، حیوانات‌وحشی تربیت‌شده، نگهداری میشدند ، ابوالعباس طوسی که ازطرف القادربالله‌خلیفه درغزنین نزد سلطان‌محمود رفته بود ، گفت :

درداخل شهرتعداد زیادی فیل دیدم که درحدود سی‌هزارمرد هندی آنها را احاطه کرده بودند، (۴)چون‌به‌درقصررسیدم‌دواژدهای بسیاربزرگ دیدم که آنهارا با زنجیر آهنین بسته بودند ، و هریك دربرابریك‌لنگه از در ورودی قرارداشت ، چون وارد شدم ،دهلیزها وراه‌روها را مملو ازدرندگان (شیران) دیدم که درمقابل همدیگر قرارگرفته و با زنجیر بسته شده بودند ، ازآنجا گذشتم و تعداد بسیاری

---

۱ ـ المنتظم‌ج ۶ صفحهٔ ۳۱۰ .

۲ ـ دربخش دوم درعنوان پاره‌ای ازهزینه‌های جاری به‌مقرری مربیان حیوانات اشاره شد .

۳ ـ الذخائروالتحف صفحهٔ ۱۳۵ .

۴ ـ این عدد مبالغه‌آمیز بنظرمی‌رسد، شاید سیصد نفرصحیح باشدمؤلف کتاب‌الذخائر والتحف هم‌گویا تردید داشته وگفته است: بطوری که گفته‌اند (علی‌ماقیل) .

یوزپلنگ وپلنگ باهمان حال مشاهده کردم . ابوالعباس سپس میگوید کـه وقتی نامهٔ خلیفه‌را به‌محمود تسلیم کردم ، ازمن خواست که همراه او بروم ، وی سوار اسب شد وچون بمیان حیوانات وحشی رسید ، همه‌باهم نعره کشیدندوصورتهای خودرا به‌خاك مالیدند (درمقابل اوبه‌خاك افتادند) دوازدهای مذکور (مقصود دو ماربزرگ است که درجلو در ورودی قرارداشتند) ازخود اضطراب نشان دادند ، مردان فریاد برآوردند (وبا فریاد آنها) فیلان به‌خاك افتادند و پیشانـی خود را درمقابل سلطان به‌خاك مالیدند و اسبان شیهه کشیدند . (۱) مردم عادی‌هم گاهـی به‌تربیت حیوانات اقدام میکردند ، از جمله درشیراز خرسی را دیدند کـه دردم آهنگری میدمید، وخرس دیگری که باپتك‌روی سندان میکوبید، این خرس‌روزی اشتباه کرد وپتك‌را برمغزآهنگر کوفت واورا کشت . (۲)

هدیه‌دادن‌مرغان وحیوانات‌به‌یکدیگر

فرمانروایان ، برای یکدیگر ، حیوانات وحشی و مرغـان کمیاب‌را هدیه میفرستادند ، درسال ۳۵۹ ، فرمانروای یمن، برای عزالدوله هدایایی فرستادکه درجزوآنها طوطی سفید رنگ بزرگی که منقارودوپای آن ، سیاه بود ، قرارداشت، دیگر گورخرعظیم‌الجثه‌ای به‌اندازهٔ یك‌قاطرباکفلی مدورو گوشهایی مانند گـوش قاطر که تمام‌بدن آن مخطط بود (مقصود گورخرافریقایی است) میگفتند کـه آن حیوان درحبشه زندگی میکند . (۳)

قبلا از کرمان هم برای معزالدوله گوره خری مخطط آورده بودند ، (۴) میتوان احتمال داد که درآن‌زمان ، گورخر خط دار ، مانند گورخرهای افریقا ، در کویرهای ایران ، میزیسته است .

---

۱ ـ الذخائروالتحف صفحهٔ ۱۵۱ و۱۵۲ .

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۲۰۳ .

۳ ـ الذخائروالتحف صفحهٔ ۶۶ .

۴ ـ ابن ابی اصیبعه صفحهٔ ۲۱۰ .

کیفیت شکار و دستگیری شیر و حیوانات وحشی

کسانی بودند که کارشان صیدودستگیر کردن درندگان بود، این افراد نمد میپوشیدند و حربه بدست میگرفتند و سوار برقاطر ، برای دستگیر کردن شیر یا حیوان درندهٔ دیگری میرفتندوپس‌ازغلبه برحیوان باتدابیرمخصوص، آنرا داخل قفس میکردند و قفس را برروی شتری قوی‌هیکل می‌بستند وبه‌شهرمیبردند . (۱)

باتوجه به‌متون تاریخی وادبی ، مسلم میگردد که درزمان آل‌بویه ، درایران وعراق، شیرفراوان بوده وظاهراً هردونوع شیرجنگلی وشیرکوهی دراین‌نواحی وجود داشته است و شکارچیان مخصوص در دستگیری آنها تدابیر گوناگون به‌کارمیبرده‌اند . (۲)

طبق نوشتهٔ کشاجم (محمدبن حسن کاتب ، از نویسندگان قرن چهارم) مردم کوهستان نهاوند وآن‌نواحی ، شیررا باوهق (کمند) که طناب بسیار محکمی است ، میگیرند ، دریکی‌ازدوطرف آن‌طناب گرهی است که زودبازمیشود وچون درگردن حیوان بیفتد محکم میگردد وشکارچیان دراین کارخود به‌خطا نمیروند . صید حیوان به‌روش مزبورچنین است که‌مردی ریسمانی‌را که ازموی دم اسب بافته شده دردست میگیردودر کناراه‌یادره(یعنی‌محلی که‌جای عبورحیوان‌است) کمین میکند ، مرد دیگری نیزبهمان حال درسمت مقابل قرارمیگیرد ، چون شیر نزدیك میشود، هردو مرد دریك‌لحظه و باهم، ریسمان‌را به‌سوی گردن آن پرتاب‌میکنند، سپس هریك ، ریسمان را به‌طرف خود میکشد و به‌این‌ترتیب ، حیوان را دستگیر میسازند . عربها به‌طرزدیگری به‌شکارشیرمیپردازند ، آنها گودالی درزمین‌مرتفعی

---

۱ ــ مروج‌الذهب ج۳ صفحهٔ ۳۹۴ .

۲ ــ به‌شکارشیررفتن‌پاره‌ای‌ازسلاطین، درعنوان‌جداگانه ذکرخواهد شد . غیرازشیر حیوانات کمیاب دیگری هم درایران وجودداشته است . مقدسی می‌گوید که نهر مهران در بلوچستان درشیرینی وزیادی‌آب ووجودتمساح‌ها، ازرود نیل چیزی کم ندارد(احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۸۲) گویا هنوزهم درپاره‌ای ازرودخانه‌های بلوچستان، تمساح یافته می‌شود.

به‌وجود می‌آورند ، روی گودال را میپوشانند و در داخل یانزدیك آن ، سگی یا حیوان دیگری را قرار میدهند ، شیر ، (به‌هوای آن حیوان) می‌آید و در گودال سقوط میکند . (۱)

برای شکار آهو ، درشب آتش می‌افروختند تا حیوان چشمش خیره شود و نتواند بگریزد ، آن گاه اورا دستگیرمیساختند . (۲)

گریختن حیوان از قفس

به‌این‌ترتیب، حیوانات‌وحشی‌را درقفسهایامحلهای‌مخصوص که درعراق به‌آن برکةالسباع میگفتند، نگهداری‌میکردند وکسانی بودند که درمواظبت ازآن حیوانات و رام‌کردن آنها ، مهارت خاصی داشتند . از میان حیوانـات وحشی ، شیرمراقبت بیشتری لازم داشت و ازاین‌جهت، برای هرشیریك‌مراقب‌میگماشتند، معهذا گاهی شیرازقفس میگریخت ، از جمله خلفای عباسی ، که به‌نگهداری شیر علاقه داشتند، معتضد بودکه همواره دراطراف تخت اوچند قلادهٔ شیرقرارداشت، روزی یکی‌ازآن‌شیرها ازدست شیربان گریخت ، همه‌گریختند ، تنها خود معتضد (کـه بسیار نیرومند بود) باقـی ماند تا شیربـان دوبـاره شیر فـراری را به‌بند کشید . (۳)

گاهی ، خود ، حیوانی وحشی را رها میساختند که باعث زحمت مردم و و حیوانات اهلی میشد ، ازجمله در زمان الطائع‌خلیفه (همان کسی که اختیارات خودرا به‌عضدالدوله تفویض‌کرد) گوزن عظیمی ازآن‌نوع گوزنهای قوی‌هیکلی که شاخهای بزرگ‌وشاخه‌شاخه دارد، در دارالخلافه‌رها ساخته بودند . این گوزن به‌مردم حمله میکرد وباشاخش ، چهارپایان‌را میکشت‌وهیچکس قدرت‌نزدیك‌شدن به‌آن را نداشت ، روزی خود طایع در دارالخلافه به‌آن‌حیوان برخورد ، استری که خلیفه برآن‌سواربود گریخت و گوزن اورا تعقیب‌کرد ، خلیفه به‌خادمان گفت

۱ ــ کتاب‌المصاید والمطاردصفحهٔ ۱۷۸ و۱۷۹ .

۲ ــ ثعالبی درثمارالقلوب صفحهٔ ۵۸ .

۳ ــ رسوم دارالخلافه صفحهٔ ۴۸ .

آنرا بگیرند اما کسی ازترس ، نزدیك حیوان نرفت ، فقط به‌دنبال آن میدویدند، تا حیوان درتنگنایی قرار گرفت خلیفه (که‌ازقدرت بدنی زیادی برخوردار بود) به‌سرعت نزدیك رفت و شاخهای حیوان را گرفت و هرقدرحیوان دست‌وپا زد ، خلیفه شاخهایش را رها نساخت و دستور داد نجاری آمد و شاخهـای گوزن را با اره برید . (۱)

دربارهٔ حیوانـات و خصوصیات زندگـی آنها ، از قدیـم **چند مطلب‌وداستان درخصوص حیوانات** بررسی و توجه میشده است و گذشته‌ازاینکه درخلال کتب ادب و تاریخ ، مطالب زیـادی دراین زمینه میتوان یافت ، کتابهای‌مستقلی‌هم‌درخصوص‌حیوانات‌تألیف‌یافته‌است، گویا درعصرموردنظردراین کتاب، مفصلترین‌وبهترین‌تألیف‌دراین باره ، کتاب‌الحیوان جاحظ باشد که درهفت مجلد به‌چاپ رسیده و از کتابهای مهم ادبی نیز به‌شمـار میرود ، شاید علت توجه نویسندگان به‌زندگی حیوانات ، علاقه‌ای بودکـه خلفا و امرا ازقدیم به‌نگهداری آنها داشته‌اند ، معلوم است کـه نویسندگـان و ادبای آن‌عصر، بیشتربه‌اموری میپرداختندکه مورد علاقهٔ بزرگان بود .

درهرحال‌ازجمله،حیوانات وحشی‌که سلاطین برای‌تفنن‌یا منظورهای دیگر نگاه میداشتند ، فیل بود ، ازاین حیوان درجنگ‌هم استفاده میشد ، وسیلهٔ اعدام محکومین‌هم قرارمیگرفت . (۲)

دربخش اول گفته شد که عضدالدوله چگونه ابن‌بقیه را به‌زیردست‌وپـای فیلان افکند . همچنین مردی بنام عبدالعزیز کراعی را که نسبت به‌او زبان‌درازی کرده بود به‌زیردست‌وپای فیلان (فیلانی‌که برای این‌منظورتربیت شده بودند) انداخت تا تنش را نرم‌کردند . (۳)

---

۱ ـ ابن‌الکازرونی صفحهٔ ۱۹۱ .

۲ ـ داستان‌خسروپرویزوانداختن‌نعمان‌بن‌المنذرامیرحیره را به‌زیردست وپای‌فیلان معروف است .

۳ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۴۱۴ .

عضدالدوله برای خراب کردن دیوارها و تسطیح زمین ، هم ازفیل استفاده میکرد. (۱)

ازپادشاهان دیگری که بداشتن فیل علاقهٔ زیاد داشت، سلطان‌محمودغزنوی است که دارای چهارصد فیل جنگی بود . (۲)

درآن‌زمان کسانی‌بودند که با شیردرمی‌آویختند وآن‌را ازپا درمی‌آوردند، یکی ازاین افراد، عزالدوله بود که دربخش اول گفته شد، دیگری مردی بود به‌نام ابن‌شیراز که ابن‌حجاج (شاعرمعروف نیمهٔ دوم قرن چهارم) در قطعه شعری که برایش فرستاد ، اورا ازاین‌کارنهی‌کرد و یاد آور شدکه شیر کشی‌کار خطرناکی است، بهتراست که به‌جای آن به‌خوشگذرانی ومیگساری و کارهایی از این قبیل بپردازد . (۳)

درسرای ام جعفر(زوجهٔ هارون‌الرشید) بوزینه‌ای بود که **بوزینه‌ای که‌ازاحترام** که بنا برنوشتهٔ ابن اسفندیار : سی مردحشم (و خدمتکار) **زیادی‌برخورداربود** اوبودند . اورا کمرشمشیربرمیان بربستندی وسواران با او برنشستندی، هرکس که به‌خدمت درگاه اورفتی فرمودندی که آن‌بوزنه را دستبوس کند وخدمت، وچنین‌شنیدم که آن بوزنه ، چند دختربکر را ،بکارت برداشته وکنیت بوزنه ابوخلف بود . فی‌الجمله روزی یزیدبن مرثد بعداز وداع رشید ، (خدا حافظی با هارون‌الرشید) به درگاه ام جعفر رفت تا خدمت وداع کند (ظ ـ خدمت و وداع) بوزنه را پیش آوردند که دست او را ببوس (**وسلم علی ابی‌خلف**) (به‌ابی‌خلف سلام کن) (یزبدبن مرثد) شمشیر برکشید (بوزینه را) به‌دونیم زد و به خشم بازگشت ، این حال برهارون عرض کردند ، او را بخواند و گفت : **ماحملك‌علی مراغمةام‌جعفر** ؟ (چرا برخلاف میل ام‌جعفر رفتار کردی ؟) جواب‌داد که‌آیا بعدازآنکه به‌خلفا خدمت کردم ، به

۱ ـ خطیب درتاریخ بغداد ج۱ صفحهٔ ۱۰۷.
۲ ـ ابن کثیرج ۱۲ صفحهٔ ۳۰ .
۳ ـ یتیمةالدهر ج۲ صفحهٔ ۲۵۴ .

بوزینگان خدمت کنم ؟ به‌خدا سوگند که چنین چیزی نخواهد شد . (۱)

علاقه به‌مرغان زیبا و نگهداری آنها

درآثارادبی قرنهای سوم وچهارم و پنجم ، به‌وصف مرغان زیبا وخوش‌آهنگ ازقبیل بلبل ، طاوس ، طوطی، قمری و کبوتر ، زیاد پرداخته شده است که این امر دلیلی است برعلاقهٔ فراوان مردم آن‌روزگاربه‌این گونه مرغان. در مورد نگهداری حیوانات وحشی‌و درنده، میتوان گفت که تقریباً به‌خلفاوسلاطین ورجال قدرتمند ، اختصاص داشت ، اما علاقه به‌طیور و نگهداری آنها عمومیت داشت وهمه کس قدرت‌داشتن ونگهداری آنهارا دارا بود .

مؤلف تاریخ قدیم قم (از آثار نیمه‌دوم قرن چهارم) گوید که عباس‌بن عبدالله علوی (درخانهٔ خود درقم) نشسته بود و گرداگرد او قفسهای قمریان و مرغان ، نهاده بودند . (۲)

گفته شد که ابن‌مقله ازوزیران معروف خلفای عباسی مقارن به‌قدرت‌رسیدن آل‌بویه باغ بزرگی را به‌نگهداری و پرورش و تکثیرمرغان زیبا ، اختصاص داده بود. بدستوراوشبکه‌ای ازابریشم درآن باغ ساخته بودند تامرغانی که جزبرروی درخت درجای دیگری تخم گذاری نمیکنند ، مانند قمری و هزاردستان و طوطی و انواع‌بلبل درآنها تخم بریزند . (۳)

به‌پاره‌ای ازمرغان ازقبیل طوطی، سخن‌یادادن‌هم‌ازقدیم معمول بوده‌است، و فرمانروایان این‌نوع مرغان‌را به‌عنوان یك‌هدیهٔ نفیس برای همدیگرمیفرستادند. درسال ۳۰۵ امیرعمان هدایایی برای خلیفه فرستادکه ازجملهٔ آنها، مرغ‌سیاه‌رنگی بودکه به‌زبانهای فارسی وهندی ، روشنتروبهترازطوطی ، سخن میگفت . (۴)

---

۱ ــ تاریخ طبرستان ج۱ صفحهٔ ۹۲ ــ هرچند این داستان مربوط به‌پیش از آل بویه است اما برای اطلاع بیشترازوضع دستگاه خلافت ذکرآن مناسب بنظر رسید .

۲ ــ تاریخ قم صفحهٔ ۲۱۷ اصل عربی این‌کتاب امروزدردست نیست، فقط ترجمهٔ فارسی قسمتی ازآن‌که دراوایل قرن نهم انجام یافته دردست می‌باشد .

۳ ــ ابن‌الجوزی ج۶ صفحهٔ ۳۱۰ ،

۴ ــ تاریخ‌الخلفاصفحهٔ ۲۵۳ .

درآن‌وقت محلهای مخصوصی برای نگاهداری مرغان وجود داشت . (۱) شاید تماشای آنها برای عموم ، میسربوده است .

۶ ـ رفتن به‌شکار حیوانات وحشی برای تفـریح

به‌شکارحیوانات‌رفتن، یکی‌ازتفریحات‌عمدهٔ‌سلاطین‌ورجال‌و احیاناًافرادمعمولی‌ازعامهٔ‌مردم‌بوده‌است.عضدالدوله‌هنگامی که‌درشیرازبود برای‌شکار شیروحیوانات‌دیگر به‌دشت‌ارژن میرفت و بقول ثعالبی ، دشت ارژن صید گاه عضدالدولـه بود ، دریك‌نوبت که اوبه‌دشت ارژن‌رفته بود ، متنبی شاعر معروف عرب همراه او بود و در وصف آن مکـان ابیاتی به این مضمون سرود : سرزمین وسیع ارژن ، آبادباد ، در میـان دشتهـا و مراتـع آن ، دره‌ها وبیشه‌های پردرخت وجود دارد ، خوك (مقصودگرازاست) باشیرهمسایه است ، بچهٔ‌خوك با بچه‌شیرنزدیك‌هم‌هستند،خرس به‌غزال نگاه میکند، این‌سرزمین، اضداد واشکال مختلف‌را درخود گردکرده است . (۲)

یاقوت گوید که ارژن‌محلی است درفارس، نزدیك شیراز که عصای معروف منسوب به‌آنجا است (چوب ارژن ازقدیم معروف بوده است) مکانی باصفاست که از انبوهی درختان نمیتوان ازآن‌عبور کرد ، عضدالدوله برای گردش و صید به‌آنجا رفت ، متنبی هم همراهش بود . (۳)

دیگرازسلاطین که به‌شکارشیر، سخت علاقه داشت ، سلطان مسعودغزنوی است که بنا بگفتهٔ بیهقی چون به‌شکار شیر میرفت ، تنها میرفت ، و اجازه نمیداد کسی از غلامان و اطرافیان ، همراهش برود و اورا یاری کند ، علت ، این بـود که آن‌اندازه زور و قوت داشت ، که اگر سلاح به‌شیر میزد و کارگرنمیشد ، با مردانگی وستیزه‌جویی ، شیررا میگرفت و میکشت ، بیهقی داستانهایی عجیب از

---

۱ ـ همدانی صفحهٔ ۱۶۴ .

۲ ـ یتیمةالدهرج۱ صفحهٔ ۹۶ .

۳ ـ معجم‌البلدان ج۱ صفحهٔ ۲۹۶ .

شیرکشی مسعودذکر کرده است . (۱)

درخصوص به‌شکارشیررفتن عزالدوله، دربخش اول اشاره شده است.

در آن زمان بازیگری به‌صورتهـای مختلف معمـول بود ،

۷ ـ نمایش و بازیگری بیشتر بازیگریها در مجالس انس خلفا و سلاطین و رجال و بندرت درمیدان‌ها و کوچه‌ها ، انجام می‌یافت ، مقصود از نمایش در آن‌اوقات ، خنداندن تماشاگران بود و گاهی جنبهٔ انتقادی‌هم داشت ، به‌این‌نوع نمایشها ، **سماجه** و به‌بازیگران ، **اصحاب‌السماجه** میگفتند . (۲)

دراین نمایش ، بازیگران، صورت یا به‌اصطلاح امروز ، ماسکهای عجیب وغریب و مضحك و زشت به‌صورت خود میزدند و حرکات خنده‌دار میکردند . شابشتی گوید که درعید نوروز، اصحاب سماجه، درحضورمتوکل عباسی، نمایش دادند ، بازیگران برای ربودن درهمهایی که نثارمیشد ، به‌متوکل نزدیك شدند و دامنش‌را گرفتند. (۳) طبری گفته است که درخانهٔ افشین ، صورتهای (ماسکهای) سماجه یافتند . (۴)

نمایش سماجه در زمان آل‌بویه‌هم اجرا میشده است ، ابوحیـان توحیـدی دروصف مردی گوید که اوجزواصحاب سماجات بیرون‌می‌آید .(۵) وی‌درموردی دیگر گفته است که ابوالعلاء منقری برجنازهٔ احمدبن یوسف کاتب میگریست ، چون سرمه کشیده بود ، سرمه بااشك ازچهره‌اش جاری شد ، زنی به‌او گفت تـو همچون مطبخی هستی که آب ازسقفش میچکد ، این سماجه چیست ؟ (۶) (یعنی

۱ ـ تاریخ بیهقی صفحهٔ ۱۲۶ و۱۲۷ ـ درفصل مربوط به‌بهداشت‌وورزش، ازسلطان مسعود، سخن خواهد رفت .

۲ ـ گویا به‌این علت به‌آن نمایش‌هاسماجه می گفتند که‌بازیکنان، چهره‌های‌خودرا، به‌صورت بسیارزشتی‌درمی‌آوردند.

سمج درعربی بمعنی قبح وزشتی است .

۳ ـ الدیارات صفحهٔ۳۹ و۴۰.

۴ ـ تاریخ طبری ج۱۱ صفحهٔ ۱۳۱۸ .

۵ ـ الامتاع والمؤانسه ج۱ صفحهٔ ۵۹ .

۶ ـ البصائروالذخائرج۳ صفحهٔ ۶۴۷ .

خودرا به‌صورت مردان نمایش درآورده‌ای) .

نمایش دیگری بنام کره بود (کره بمعنی کـره اسب) که کسانـی مجسمه‌های چوبی ازاسب ، باز ین‌وبرگ دراطراف لباس می‌آویختند و با حمله و فرار، راه‌رفتن اسب‌را نمایش میدادند ، این نوع نمایش درجشن‌ها و عروسیها وروزهای عید ومجالس لهوولعب ، معمول بود . (۱)

نوعی دیگرازنمایشهای آن‌روز، خیال‌الظل نامیده میشد که شبیه‌به‌خیمه‌شب‌بازی امروزی بود ، این نمایش درقرنهای سوم و چهارم و زمانهـای بعد ، معمول بوده است . شابشتی گوید که دعبل (۲) به‌عباده (عبادةالمخنث) گفت تورا هجو خواهم کرد ، عباده گفت اگر چنین کنی مادرت را دربازی خیال (خیال‌الظل) درخواهم آورد . (۳)

تغییر چهره‌دادن (به‌اصطلاح امروز، گریم کردن) وریش مصنوعی گذاشتن هم درآن‌زمان وجود داشته است . (۴)

از زمان بنی‌امیه ، (ازنیمهٔاول قرن‌دوم ببعد) نمایشی معمول شده بود کـه بازیگران درآن ، لباسهای رنگی و مضحکی میپوشیدند و الفاظ‌نامفهوم‌راباآهنگ خاصی تکرارمیکردند ، به‌این نمایش‌داربازی گفته میشد . (۵)

۸ـ نمایشهای‌سیار

ازشرحی که ابن‌الجوزی درضمن وقایع سال ۴۸۸ دربارهٔ یکی‌ازنمایشهای سیارذکرکرده ، معلوم میشود که این گونه نمایشها که شبیه به‌کارنوالهای امروزی بوده ، درآن زمان درموارد خاصی برپا میشده است . وی چنین گفته است که درهجدهم ربیع‌الآخر سال مذکور، عمیدالدوله ابومنصوروزیربا گروهی از مساحتگران (ظ ـ مقصود

---

۱ ـ ابن خلدون ج ۱ (مقدمه) صفحهٔ ۳۵۷ .

۲ ـ دعبل‌بن علی خزاعی، شاعرمعروف متوفی درسال ۲۴۶ ـ دعبل بروزن فلفل .

۳ ـ الدیارات صفحهٔ ۱۸۷ .

۴ ـ به‌کتاب‌المنتظم ابن‌الجوزی ج۵ صفحه ۱۷۲ مراجعه فرمایید .

۵ ـ المحاسن والمساوی بیهقی ج۲ صفحهٔ ۲۳۹ .

طراحان بنا وساختمان است) بیرون آمد تا بنای دیوار حریم (ظ ـ حریم‌دار ـ الخلافه) را پی‌ریزی کند وبه‌مردم اجازه داد که هم تفریح وتفرج بکنند، هم به‌کار بپردازند، مردم محله‌ها (محله‌های بغداد) با اسلحه (ظ ـ مقصود وسائل تفریح‌و وسائل کاراست) وعلم وبوق وطبل وبیل ودیگروسائل کاروانواع وسائل‌لهووولعب ازقبیل نی ونمایشهای حکایتی (ادای دیگران را درآوردن) ونمایشهای خیالی (خیال‌الظل،به‌شرحی که گفته شد) با خود حمل میکردند. اهل محلهٔ باب‌المراتب، ازبوریای قیراندود، صورت فیلی‌درست کرده بودند که‌جمعی‌درزیرآن‌قرارداشتند وآنرا حمل میکردند (شبیه به‌اژدهای چینی) صورت زرافه‌ای‌را هم به‌همین‌نحو حرکت میدادند، مردم محلهٔ قصرعیسی، کشتی بزرگی را درحالی که کشتی بانان سکان آنرا دردست داشتند، به‌حرکت‌آورده بودند، اهل محلهٔ سوق‌یحیی،دولابی (وسیلهٔ بالاکشیدن آب ازرودخانه که درعربی به‌آن ناعوره گویند) که در گردش بود، با خود حمل مینمودند، درمحلهٔ سوق‌مدرسه، قلعه‌ای چوبین ساخته‌بودند که با چرخ حرکت میکرد وغلامان وکودکان درداخل آن با کمانهای مخصوص. به بندق (۱) اندازی وتیراندازی اشتغال داشتند .

جمعی دیگرچاهی (ظ ـ چاهك مخصوص بافندگی ـ پاچال) برروی‌چرخ حرکت میدادند وپیرمردی درآن سرگرم بافندگی بود ، نانواها تنوری بـا خود حمل میکردند که نان پز (شاطر به‌اصطلاح امروز) در آن نان میپخت و به مردم میداد . (۲)

شبیه به‌این‌نوع نمایشهای سیار که عامهٔ مردم آنرا تماشا میکردند، بموجب قرائنی درزمانهای قبل وبعد از تاریخ مذکور ، به‌صورتهای مختلف وجود داشته است . ابن‌الفوطی درضمن وقایع سال ۶۴۰ گوید که اهل محلهٔ سوق‌المدرسه (در بغداد) بیرون‌آمدند درحالی که بازیگران، (کسانی که خود را برای تفریح شبیه

۱ ـ قبلاگفته شده است که بندق نوعی‌گلوله از فلز یا گل بودکه برای‌تفریح با کمانی‌مخصوص(یا کمان‌گروهه) پرتاب می‌کردند وبعداً جزوآداب فتوت قرارگرفت .

۲ ـ المنتظم ج ۹ صفحهٔ ۸۵ .

به‌دیگران کرده بودند) وخنیاگران همراهشان بودند، مردم محلهٔ قراح ظفر مردی را سوار بر گاو کرده بودند واورا امیرمی‌نامیدند، جمع کثیری شمشیر بدست گرداگرد اوحرکت میکردند، درراه مردم به‌اونامه میدادند واودرنامه‌ها تأملی مینمود و با الفاظ مضحکی جواب میداد ، اهل محلهٔ سوق‌السلطان ، به‌همین نحو دسته‌ای راه انداخته بودند ، کار بالا گرفت و به‌نزاع دسته جمعی اهالی محله‌ها انجامید و جمعی کشته شدند . (۱)

۹ ـ شعبده‌بازی و ترهستی وجن‌گیری وجادوگری

یکی ازوسائل سرگرمی مردم ازخاصه و عامه ، درزمان آل بویه، تماشای عملیات شعبده بازان بود . (۲) در بارهٔ این طبقه، در کتب ادب وتاریخ مطالبی نوشته شده است ویکی از کتاب‌های فارسی منسوب به‌ابوعلی سینا ، کتاب کنوز ـ المعزمین است که درآن از عملیات مربوط به‌شعبده بازی و افسونگری واین گونه امورسخن گفته شده است . (۳) فن دوم ازمقالهٔهشتم کتاب الفهرست ابن‌الندیم مخصوص همین طبقه‌و کتابهایی است که درزمینهٔکارشان‌نوشته شده است .

ابن‌ندیم این اموررا قدیمی میداند ومیگوید نخستین کسان درایران که به‌ـ طریقهٔ پسندیده‌ای (۴) ازعزائم (افسونگریها) پرداختند ، جمشید پسر اونجهان و هرمزان پسر کردول، بودند. درقرن سوم، درزمان معتضد عباسی، افسونگری‌بنام، ابن الامام‌وجودداشت که با ذکرنامهای‌خدا، افسونگری میکرد .

درقرن چهارم، مردی بنام ابوعمروعثمان‌بن ابی‌رصاصه، به‌افسونگری‌می ـ پرداخت، روزی من (ابن‌الندیم) به‌او گفتم که‌تورااز اینکه‌به‌این گونه‌کارها بپردازی

۱ ـ حوادث‌الجامعه منسوب به‌ابن‌الفوطی‌صفحهٔ ۱۷۶ و۱۷۷ .

۲ ـ شعبده بازان جزو گدایان محسوب می‌شدند .

۳ ـ این کتاب دردست است به‌چاپ هم رسیده است .

۴ ـ مقصود طریقه‌ای است که به‌نفع مردم‌ازآن بهره گیری‌می‌شد . ابن‌الندیم،عزائم را به‌دوطریقهٔ پسندیده و ناپسند وزشت قسمت کرده وسحروجادورا ازطریقهٔ ناپسند وزشت دانسته است .

پاك میدانم ، گفت سبحان‌الله، من هشتاد وچند سال عمر کرده‌ام، اگردراین مدت، کارم را امری به‌ناحق میدانستم، آنرا ترك کرده بودم . وی کتابهای بسیاری (در زمینهٔ افسونگری) تألیف کرده وکارهای پسندیده‌ای انجام داده و افسونگران این زمان به‌برتری وحق تقدم اومعترفند .

درهمین زمان مرد دیگری بود که احمدبن جعفر نامیده میشد او (مردم را سرطاس می‌نشانید) واززیرطشت (طاس) صدا بیرون‌می‌آورد . (۱) دیگر، ابن یوسف دشت میشانی بود که دراین باره کتابهایی هم نوشته بود .

دیگرازجادوگران و افسونگران قرن چهارم مردی بود که احمدبن‌الحسین نام داشت وتا نیمهٔ دوم قرن چهارم زنده بود .

ازتردستان وسبك دستان زمان آل بویه، منصوربوالعجب بود که در صد و پانزده سالگی درگذشت ومیگفت دربرابر معتمد عباسی، بازی کردم . ابن‌الندیم همچنین میگوید که نخستین کسان که دراسلام به‌شعبده بازی پرداختند، یکی مردی بنام عبیدالکیس و دیگری بنام قطب‌الرحا بودند ، آن‌دو ، کتابهایی در خصوص تردستی وشعبده بازی نوشتند ازجمله کتابی ازقطب‌الرحا دربارهٔ سبك‌دستی (خفت) وکتابی دربارهٔ چگونگی بلعیدن شمشیروچوب وسنگریزه و سنگ شبه و خوردن صابون وشیشه واینکه برای هریك ازاین‌کارها چه حیله‌ای باید بکاربرد .(۲)

باید توجه داشت که درآن اوقات به‌هرکسی که از راه شعبده بازی کارهای عجیب میکرد، بوالعجب میگفتند (۳) به‌همین مناسبت به‌منصور، شعبده باززمان آل‌بویه، بوالعجب گفته میشد نه‌اینکه کنیهٔ اوبوالعجب باشد .

درآن روزگار گروهی ازمردم، به‌جادوگران وطالع‌بینان و منجمان اعتقاد

---

۱ ــ جن‌گیرها برای احضارجن، با پرگاردائره‌ای دورخود رسم می‌کردند ووسط آن می‌نشستند(الهفوات صفحهٔ ۱۷۹ .)

۲ ــ الفهرست‌ازصفحهٔ ۴۲۹ تا صفحهٔ ۴۳۴ ـ معلوم می‌شود که درآن‌زمان کسانی بوده‌اند که شمشیرمی‌بلعیده وشیشه می‌خورده‌اند وکارهایی ازاین قبیل را نمایش می‌داده‌اند.

۳ ــ ثمارالقلوب ثعالبی صفحهٔ ۲۵۰ .

داشتند و نزد آنها میرفتند، وحل مشکلات خودرا ازایشان میخواستند،در بخش اول درضمن شرح ابتدای کار آل بویه داستان منجم وطالع‌بینی که آیندهٔ پسران بویه را پیش‌بینی کرد، ذکر شد .

افراد بسیاری برای سفر کردن وجامه بریدن وحجامت، به‌منجم مراجعه‌می‌کردند ، (۱) اعیان ورجال هم گاهی ازطالع‌بینها میخواستند، طالعشان را به‌بینند، تنوخی گفته است که مردی طالع متولی خراسان (مقصود متصدی امور مربوط‌به‌خراسان است) را دید . (۲)

زنان ازجادو گران، نسخهٔ محبت وزبان‌بندی میگرفتند و گاهی باکمك آنان بچه‌ای را که درشکم داشتند، سقط میکردند . (۳)

درخصوص اعتقاد سلاطین واعیان‌به‌منجمان ووضع منجم‌هایی که دردربار آنها وجود داشتند ،مطالب بسیاری در کتب تاریخ ذکرشده است که مجال ذکر آن نیست، مقالهٔ سوم ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی دراین زمینه میباشد .

کسانی بودند که برای انجام‌کارهای خارق‌العاده،شرط‌بندی

۱۰ ـ کسانی که کارهای عجیب وخارق‌العاده میکردند، مثلا دو نفر به‌نامهای عافیت باقلانی وخالدحذاء، شرط بستند ، (در مقابل مبلغی) که بر روی دری آهنین که ازحرارت آتش، سرخ شده بود، راه بروند و این‌کاررا کردند ومن (تنوخی) مردی‌بنام ابوالحسن تنوخی‌رادیدم

---

۱ ـ تلبیس ابلیس ابن‌الجوزی صفحهٔ ۳۹۸ .

۲ ـ القاضی‌التنوخی‌و کتاب‌النشوارصفحهٔ ۶۳ ـ طالع‌بینان‌آن‌زمان هم مثل‌طالع‌بینان زمان‌های دیگر با تمهیدمقدماتی، الفاظ بی‌سروتهی بهم می‌بافتند که پاره‌ای ازآن‌ها اتفاقاً درست درمی‌آمد وباعث گول خوردن افراد ساده‌لوح می‌شد وگاهی سخنان طالع‌بین با نیت کسی که طالع اورا می‌دید، هیچ مناسبتی نداشت ودرنتیجه رسوا می‌شد، شابشتی از مردی ادیب وشاعریاد می کند بنام ابوعلی قمی که گاهی ازروی تفنن طالع می‌دید، روزی طالع زنی آوازه‌خوان که زادمهر نامیده می‌شد دیدو با الفاظ فریبنده‌ای گفت منظورتو مردی‌است بیماردل، دائم‌الفکرو . . . آن زن خندید وگفت نیت من پارچه‌ای بود از حریر یکدست (الدیارات‌صفحهٔ۲۶۸).

۳ ـ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۴۰۰ و ۴۰۱ .

که شمع روشنی را بارها داخل دهانش میبرد ودرحالی که شمع روشن بود ، از دهانش بیرون می آورد . (۱)

مردی بود ازاهل قصر که عمرنام داشت، اومردم را موعظه میکرد ومیگفت هر که خدا را اطاعت کند تمام موجودات ازاوفرمان میبرند، وی دست خودرادر روغن جوشان فرومیبرد،وزیانی نمیدید، یکباردرصحن مسجدجامع اجاق، ودیگدانی نصب کردند وروغن در آن جوش آوردند، مردمذکور، به‌سرعت دستش‌رادردیك فروبرد ودرحالی که با صدای بلند **لااله الاالله** میگفت،سنگهایی را که درته‌دیگ انداخته بود، بیرون آورد وبا روغن آب‌شدهٔ جوشان سینه ودوذراع خودراشست، پیوسته فریاد میکشید که بنظرمن (تنوخی) این فریادها ازشدت درد ورنج بود ، وی آن گاه روبمردم کرد و گفت تا چند روزدیگر، گوش درندگان وشیران بیشه‌را می گیرم وبا خود می آورم . بعد ازچند روزجمعی ازمردم انبار(۲) آمدندو گفتند ما نیزمانند آن‌مرددستمان را درروغن جوشان فرومیبریم وقیررا درحال جوشیدن، با دست ازدیگ بیرون می آوریم واین کاررا در حضور آن مرد کردند و او متحیر ماند واظهارداشت که این کارشما ازبرکات من است وروزدیگرپا به فرار نهاد . من (تنوخی) ازکسانی که این اعمال‌را انجام میدادند، چگونگی آن‌را پرسیدم گفتند با تمرین وتجربه وشکیبایی میتوان چنین کارهایی‌را انجام داد . مرددیگری‌دستش را دردیگ داغ شکروارد میکرد وبه‌مقداری که می‌خواست، در ظرفها میریخت ، شبلی صوفی دستش‌را درظرف فالوده‌ای که درحال جوشیدن بود فرو میبرد و از همان فالوده‌ها میخورد، روزی یکنفرصوفی‌حاضربود واین کارشبلی را میدید گفت مگردردست انگشتانه وحلقت‌را ساروج کرده‌ای ؟ (۳)

---

۱ ــ نشوارالمحاضرهٔ ج۱صفحهٔ ۱۴۹و۱۵۰ .

۲ ــ انبارشهری بوده است درده فرسنگی بغداد .

۳ ــ نشوارالمحاضره ج۲ ازصفحهٔ ۱۲۶ ـ مرضی‌بن علی طرطوسی (قرن ششم) در کتاب خود بنام تبصرةاربابالالباب که درخصوص محفوظ ماندن در جنگ از شردشمن تألیف کرده برای اینکه دست وتن انسان درآتش نسوزد، چند دستورذکر کرده است.

کسان دیگری بودند که روغن طلق به‌خود میمالیدند و در تنور پر از آتش می‌رفتند، بعضی دیگر و از جمله، مردی بنام ابن‌شباس و پدرش کبوتران نامه برداشتند(۱). در نواحی دیگر ، هم ، چند تن با آنان همدست بودند و هر پیشامدی را بوسیلهٔ کبوتر به‌اطلاع ایشان میرسانیدند و آن پدر و پسر، با آب و تاب به‌عنوان غیبگویی، آن پیشامدرا به‌مردم میگفتند و به‌این ترتیب آنها را گول میزدند .

ابن شباس و پدرش که ابوالحسن علی‌بن‌الحسین بغدادی نام داشت، در نیمهٔ دوم قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم میزیستند(وفات ابن‌شباس درسال ۴۴۴ بود) این مرد با حیله گری کارهای عجیب میکرد یکی از کارهای او این بود که جمعی بمهمانی نزد او رفتند ، بزغالهٔ بریانی از تنور بیرون آورد و گفت بخورید اما استخوانهایش را نشکنید ، چون مهمانان از خوردن فارغ شدند ، دستورداد اسکلت بزغاله را به تنور بر گردانیدند و طبقی بر روی تنور قرار دادند ، بعد از ساعتی طبق را برداشتند، مهمانان مشاهده کردند که بزغالهٔ زنده‌ای، سر گرم علف خوردن است و از آتش و خاکستر خبری نیست . رمز کار او چنین بود که تنور برروی سردابی قرارداشت و میان سرداب و تنور طبقی مسین که دارای لوله‌ای بود تعبیه کرده بودند، هروقت مایل بودند آتش نباشد، طبق را کنار میکشیدند و راه به‌سرداب بازمیشد و هر گاه میخواستند تنور آتش باشد ، طبق‌را به دهانهٔ سرداب برمیگردانیدند و مردم گمان میکردند تنوراست . ابن‌الجوزی در دنبالهٔ نقل داستان ابن شباس میگوید که درزمان ما (قرن ششم) مردی درابریق‌نوی عسل ریخت و پس ازمدتی عسل به‌خورد ابریق رفت و ابریق طعم عسل پیدا کرد، مرد مذکور ابریق را درسفر همراه خود برد، چون به‌نهر آبی میرسیدند، آن‌را از آب پرمیکرد و به‌اصحابش میداد تا بیاشامند و آن‌ها از آن طعم عسل می‌یافتند، (۲) و از کرامت آن مرد میدانستند .

---

۱ ــ در آن‌وقت افراد معمولی بندرت از کبوتر نامه‌بر استفاده می کردند.

۲ ــ ابن‌الجوزی درتلبیس ابلیس صفحه‌های ۳۸۵ و۳۸۶ و ۳۸۷ ــ این عنوان با عنوان قبلی و با عنوان مربوط به‌تقلب و تزویر که در فصل هشتم ازاین بخش ذکر خواهدشد متناسب است .

گذشته ازطبقهٔ خاصه ووابستگان به‌آنها که قسمتی یا بیشتر

۱۱ ـ خوشگذرانی ولهوولعب

از اوقات خود را صرف انواع خوشگذرانی و لهو ولعب میکردند وبخش عمده‌ای‌ازکتب ادبی آن‌روزبه‌شرح‌خوشی‌های این‌طبقه اختصاص دارد، بسیاری ازافراد طبقهٔ عامه هم به‌لهوولعب وانواع‌خوشگذرانی میپرداختند .

این افراد اغلب ازکسانی بودندکه یا خود از ثروت هنگفتی برخورداری داشتند، یا دارای پدری توانگربودند ، یا اموال فراوانی بعنوان ارث بآنها رسیده بود، یا ازراههای نامشروع پول بدست می‌آوردند .

درآن‌وقت گویا درهیچ شهری مانند بغداد وسائل عیش ونوش فراهم‌نبود، دراوائل قرن چهارم (درسال ۳۰۶)تنها دریك محلهٔ بغداد، چهارصد وشصت‌کنیز وده زن آزاد وهفتاد وپنج پسربچه به‌شغل خوانندگی و نوازندگی اشتغال‌داشتند.

به‌بعضی ازآنان اصرارمیکردند بخواند واونازمیکرد . (۱)

بعضی ازمردم، چنان شیفتهٔ موسیقی وآوازبودند، که درهنگام شنیدن آواز پاره‌ای ازخوانندگان ازخود بیخود میشدند، ازجمله ابوعبدالله مرزبانی، چون به آوازخواننده‌ای بنام خلوب گوش‌میداد، ازحال عادی بیرون میرفت، بخاك‌میغلطید ونعره میکشید وسیلی به‌صورت خود میزد ومردی بنام ابن‌خیرون، درموقع شنیدن آوازخواننده‌ای‌که علم نام‌داشت، لباسهای خودرا پاره میکرد وهمچون‌دیوانگان میگردید وسرش را بدیوارمیکوفت . (۲)

زنی بودکه عود مینواخت، چون وارد مجلس میشد، کنیزکان دامنهای‌لباس اورا گرفته بودند، آن‌زن پارچه‌ای نازك ابریشمین (قصب) برروی چهره‌افکنده بود، هنگامی‌که شروع به‌نواختن میکرد، بعضی‌ازحاضران فریاد میکشیدندوجامه‌

---

۱ ـ حکایة ابی‌القاسم‌البغدادی‌صفحهٔ۸۷ـدراین کتاب‌نام‌جمعی‌ازآنها ازقبیل زادمهر، قهوه،صلفه، خلوب، دره ، درهٔ بصری،فتوت‌قصری، ریحانه،اقهوان(یااقحوان)،ابن بهلول غلام‌الامرا ، غلام ابن‌عرس، آمده است .

۲ ـ تفصیل مطلب حکایةابی‌القاسم صفحه‌های ۷۱ و۷۸ و۷۹ و۸۴ و۸۵ و۸۷ .

های خودرا میدریدند . (۱)

مردی بنام قاسم‌بن‌الحسین، کنیز آوازخوانی داشت که چون آواز میخواند ، آن‌مرد لباس خودرا پاره میکرد . (۲)

در کتاب حکایة ابی‌القاسم از آوازخوانی اصفهانی نام‌برده شده که بیتی بلهجه اصفهانی میخواند . (۳)

گاه زنان مطربه، روی گشاده و آراسته ببازارمی آمدند، یکی ازاین زنان ، دربازارنیشابور به شیخ‌ابوسعید ابوالخیر، برخورد کرد . (۴) درمجالس لهو ولعب به‌پیشانی آوازخوانها پول میچسبانیدند ، (۵)

گذشته ازخلفاوسلاطین بسیاری‌ازرجال هم‌به‌موسیقی علاقه داشتند،همچنین سماع درمیان صوفیان رایج بود . توجه به‌موسیقی نظری که ظاهراً آغاز آن از زمان مهدی عباسی است ،در قرن چهارم ، توسعه پیدا کرد .دراین‌زمان ازلحاظ ادبی کتاب‌الاغانی ابوالفرج‌اصفهانی تألیف یافت که‌مفصلترین کتاب درنوع خود میباشد، وازنظرعلمی کتاب‌الموسیقی‌الکبیرابونصرفارابی تصنیف شد . (۶)

سلاطین آل‌بویه درمجالس انس خود، آوازخوانها ونوازندگان مخصوص داشتند ، درمجلس عضدالدولـه دوتن به‌نامهای مشغلهٔ ثقلی وظلوم شهرامی آواز

---

۱ ــ حکایة ابی‌القاسم، صفحه‌های ۵۳ و۵۴ و۵۷ .

۲ ــ البصائروالذخائرج۱ صفحهٔ ۶۹ .

۳ ــ صفحهٔ ۶۵ .

۴ ــ اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۴۶ .

۵ ــ صیدالخاطرج۳ صفحهٔ ۵۶۹ خوانندگان درآن‌زمان، برای خواندن درهرشب مبلغ معینی دریافت می‌داشتند، خنیاگری در بصره ملقب به‌خیط‌البراده درهرشب پنج دینار میگرفت، وی در مجالس مربوط به‌ختنهٔ اطفال و عروسی هم آواز می‌خواند (الهفوات صفحهٔ ۲۰ و۲۱) .

۶ ــ کتاب مذکوردرسال ۱۹۶۷ با تحقیق وتصحیح دونفرازاساتید مصری در قاهره در۱۲۰۸ صفحهٔ بوسیله دارالکتب‌العربی چاپ شده است .

میخواندند . (۱) عضدالدوله، علاقه داشت که آوازخوانها درهنگام خوانندگی ، ازاشعارخوداو بخوانند، برای انجام این‌منظور، مردی بنام ابوعلی ندیم‌را مأمور کرده بود که اشعاراورا ازحفظ کند تاآوازخوانان آنهارا بخوانند . (۲)

وی درسفرهم که بود ، مجلس انس ترتیب میداد ، از جمله در نهاوند در مجلس انسی که تشکیل داده بود ، محمدبن کالـهٔ طنبوری، شعری را بـاآهنگ مخصوصی خواندکه جلب‌توجه اورا نمود . (۳)

میگساری و قمار بیشترازطرف طبقهٔ خاصه انجام می‌یافت .

میگساری و قمار آثارادبی (چه‌نثر، چه‌شعر) وتاریخی قرنهای سوم وچهارم وپنجم ، مشحون از شرح مجالس میخوارگـی و کیفیت میگساری خلفا وامرا ورجال است ، درمیان شاعران دربارخلفای عباسی ، گویـا هیچکس مانند ابونواس دراشعارخود به‌وصف خمرنپرداخته و خمریات یاقصائد خمریهٔ اوقسمت مهمی ازدیوان وی را تشکیل میدهند .

در زمان آل‌بویـه ، چه‌خلفا ، چه‌سلاطین آل‌بویه ، چه رجال دستگاهشان ، اغلب به‌شرب خمروقمارمخصوصاً شطرنج و نرد میپرداخته‌اند . ثعالبی گوید که چندتن از مردان صاحب‌مقام‌ازقبیل ابن‌قریعه وابن‌معروف و تنوخی ، جزو ندیمان مهلبی (وزیرمعزالدوله) بودند ، هرهفته دوشب دورهمدیگرجمع میشدند وحشمت و وقار را کنار میگذاشتند و به‌خوشگذرانی میپرداختند ، همهٔ آنهـا ریشی سفید و بلند داشتند، ریش خود مهلبی‌هم سفیدوبلند بود، چون درنتیجهٔ شنیدن‌آهنگهای موسیقی‌و نوشیدن شراب سرشان گرم میشد و طرب برایشان غلبه میکرد ، به‌انواع خوشی وعیش میپرداختند ، مهلبی به‌دست هریك جامی از طلا میداد که ازشراب قطربلی‌وعکبری(۴)پربود، آنان ریش‌خودرا درجام‌فرومیبردندوچون‌خوب‌ازشراب

۱ ـ الهفوات صفحهٔ ۱۴ .

۲ ـ بغیةالوعاة ج۲ صفحهٔ ۲۴۸ .

۳ ـ ارشاد یاقوت ج۶ صفحهٔ ۲۵۴ .

۴ ـ ضبط ومحل دوناحیهٔ قطربل وعکبرا دربخش‌اول ذکرشده، شراب این‌دومحل معروف بوده است .

تر میشد ، بیرون می‌آوردند و باریش آغشته‌به‌شراب ، بیکدیگرشراب می‌پاشیدند و همه‌باهم در حالی که جامه‌های رنگی دربر داشتند به‌رقص و پایکوبی مشغـول میگردیدند ، چون صبح فرا میرسید ، به‌همان هیبت و وقار و حشمتی که شایستهٔ شغل ایشان بود ، باز میگشتند . (۱)

عضدالدوله دراوقات فراغت به‌بازی شطرنج میپرداخت (۲) و ظاهراً در میگساری حد اعتدال‌را رعایت میکرد .

درمجالس شرب ساقیان مخصوصی، باترتیب خاصی برای حاضران‌شراب میبردند رسم بوده است که ندیمان صاحب منزل، انعامی به‌ساقی میپرداختند و اگر یکی ازندیمان یاهم‌پیاله‌های خلیفه دراحسان به‌ساقی کوتاهی میکرد ، ساقی شراب ناصاف و بدمزه برای اومیبرد . (۳)

خلفا گاهی برای ابرازعنایت به‌کسی ، مقادیر زیادی شراب کهنه بـرای او میفرستادند ، درسال ۳۲۸الراضی خلیفه درجزواموال هنگفتی که برای‌ابوالحسن‌بجکم (امیرالامرا) فرستاد، هزار خم شراب کهنه قرارداشت . (۴)

گاه اتفاق می‌افتادکـه خلیفه‌ای ازشرب خمر و کارهای دیگرنهی میکرد و خود مرتکب میشد ، مثلا خلیفه‌القاهردرسال ۳۲۱ دستورجلوگیری ازآوازخوانی و موسیقی و میگساری را صادر کرد ، و آلات لهوولعب را شکست اما خـود او همواره درحال مستی بود و ازگوش‌دادن به‌آهنگهای موسیقی بازنمی‌ایستاد. (۵)

---

۱ ــ یتیمةالدهرج ۲ صفحهٔ ۱۰۶ و۱۰۷ .

۲ ــ الهفوات صفحهٔ ۱۴ و۵۸ و۱۴۵ .

۳ ــ عیون‌الانباء صفحهٔ ۲۴۶ .

۴ ــ الذخائروالتحف صفحهٔ ۴۶ــدرآن‌وقت،افرادی دربادهٔ گساری افراطمی‌کردند به‌حدی‌که موجب مرگشان می‌شد، همدانی‌گوید‌که(منصور) پسرقراتکین‌علام امیرسامانی که دررری به‌جنگ رکن‌الدوله آمده بود (به‌بخش اول مراجعه فرمایید) به‌دنبال‌چند روز میگساری سکته‌کرد ومرد (تکمله صفحهٔ۱۶۵) .

۵ ــ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۵۷ .

میخوارگی وقماردرمیان افرادی ازطبقهٔعامه نیزمعمول بود، دراسرارالتوحید آمده است کـه روزی شیخ (شیخ ابوسعید) دربازارنیشابور ، میرفت ، برنایان می آمدند برهنه ، هریکی ایزار پای (شلوار) چرمین پوشیده و یکی را بر گردن گرفته می آوردند ، چون پیش شیخ رسیدند ، شیخ پرسید کی (که) این کیست ؟ گفتند . امیر مقامران است . (۱)(سردستهٔ قماربازان است) ، باز مؤلف اسرار التوحید گوید کـه در شهر طوس مردی حمزه نام بود که چهل شبانروز به فساد مشغول بود وصبوح برصبوح میکرد(یعنی ازصبح هرروزمیگساری میکرد تاصبح روز دیگریااینکه صبحش راباشراب شروع میکرد.) وغلامان وکنیزکان راخمرمیداد، الی آخره . (۲)

باده گساران ، گاهی قبرستان را برای کـار خود انتخاب میکردند ، شیخ ابوسعید روزی به گورستان حیره (درنیشابور، درهمین جاکه اکنون قبرخیام است) میرفت ، چون به سرخاك مشایخ رسید ، جمعی را دید کـه خمر میخوردنـد و چیزی میزدند . (۳)

بعضی ازجوانان باده گسار، توبه میکردند ودراین صورت ، موی سرخودرا میزدند یا میتراشیدند . (۴)

---

۱ ــ صفحهٔ ۲۳۱ ـ دربارهٔ جاهلان وعیاران قبلا سخن گفته شده است .

۲ ــ صفحهٔ ۲۲۲ .

۳ ــ اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۵۰ ــ گاهی ازباده گساران درحال مستی کارهای عجیبی سرمیزد ازجمله مرد مستی درکوچه قاضی شهررا دیدکه پیاده وپابرهنه بهمسجد می رود ، درخطاب بهقاضی گفت زنم طلاق داده شده باد اگرتورا بردوش نگیرم، قاضی باهمهٔ کراهتی که ازاین کارداشت، ناگزیر بردوش اوقرارگرفت، مرد مست سرش رابلندکرد وگفت تند بروم یاآهسته ؟ قاضی پاسخ دادکه ای خبیث، بینابین، نه تند ونه آهسته ومواظب باش پایت نلغزد وازکناردیواررراه برو. چون بهمسجد رسیدند، قاضی دستورزندانی شدن اورا داد ، مردگفت آیا پاداش من این است ؟ قاضی لبخندزد واورا رها ساخت (البصائروالذخائر ج۴ صفحهٔ ۱۴۷) .

۴ ــ اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۴۵ .

شهوترانی

در مورد شهوترانی به اشاره‌ای اکتفا میشود ، در آن‌وقت طبقهٔ‌متعین و مرفه به‌این‌امر توجه زیادی مبذول میداشتند و برای تحریك قوای جنسی تدابیری به‌کار میبردند ، که از جملهٔ آنها ، تصاویر و داستانهای تحریك کننده بود که به کتابهایی مشتمل برآن تصاویر و داستانها ، الفیه و شلفیه میگفتند . داستان‌های الفیه‌وشلفیه به‌صورت نثر ونظم هردوبودوبرخلاف آنچه شهرت دارد، مبتکر آن، ازرقی هروی (ازشاعران قرن پنجم‌و متوفی درحدود سال ۴۷۶) نیست . (۱)

زیرا ابن‌الندیم ، درحدود صدسال پیش‌از ازرقی ، درکتاب الفهرست ، درضمن ذکر کتابهای مربوط به‌باه ، از دو کتاب بنام الفیهٔ‌کبیر و الفیهٔ صغیر نام برده است . (۲)

همچنین، بیهقی داستانی ازخوشگذرانی مسعود غزنوی درجوانی (درزمان پدرش محمود) یعنی سالها پیش‌از ازرقی ، ذکر کرده و درضمن چنین گفته است که مسعود بروزگار جوانی که درهرات بود ، پنهان از پدرش ، شراب میخورد ، در کوشك باغ عدنانی فرمود تا برای خواب قیلولهٔ اوخانه‌ای (اطاقی) بنا کردند و این خانه را از سقف تا بزمین صورت کردند ، صورتهای الفیه ... الی‌آخره . (۳)

در زمینهٔ فوق موارد دیگری نیز ازجمله میل به‌همجنس ، در آثار آن زمان مطالبی دیده میشود ، حتی ابوحیان توحیدی چنداستان درخصوص انحرافات جنسی نقل‌کرده است ، (۴) که ذکر آنها ، لزومی ندارد .

---

۱ ـ حاج خلیفه گفته است که ازرقی شاعر کتابی مشتمل برحکایتی ساختگی در بارهٔ زنی، برای طغانشاه پسرخواهرطغرل سلجوقی که به‌ضعف قوهٔ باه مبتلا شده بود نوشت‌وآن را الفیه‌وشلفیه نام‌کرد .

۲ ـ ابن‌الندیم، تحت‌عنوان:اسماءالکتب‌المؤلفه فی‌الباه ـ الفارسی‌والهندی‌والرومی والعربی، نام چندین کتاب‌را دراین‌باره ذکر کرده ومعلوم میدارد که طبقهٔ خاصه به‌این‌امر توجه بسیاری داشته‌اند .

۳ ـ تاریخ بیهقی صفحهٔ ۱۲۱ .

۴ ـ البصائروالذخائرج۱ ازصفحهٔ ۱۰۸ ببعد .

تفریحات وخوشگذرانی‌هاتقریباً، به‌افراد خاصی از اجتماع تعلق داشت ، اما مصائب‌و پیشامدهای ناگوار ، عمومی‌بود و رنج آن به‌همهٔ افراد جامعه میرسید ، این پیشامدها در هرزمانی ومکانی ، وجود داشته اکنون‌هم کم‌وبیش وجود دارد، لیکن تأثیر آن درجوامع مختلف وزمانهای مختلف ، متفاوت است .

پیشامدهای ناگوار و ناملایمات

قسمتی از مصائبی که درآن اوقات دامنگیر مردم میشد ، عبارت بود از : قحطی ، شیوع بیماریهای خطرناك از قبیل طاعون ووبا و آبله ، سیل ، زلزله ، قتل‌عام ، تخریب ، حملهٔ‌راهزنان، هرج‌ومرجها و آشوبها ، قتل‌وغارت‌هایی که مرتب درشهرها ونواحی مختلف رخ میداد .

به‌پاره‌ای ازاین‌امور، درخلال تاریخ آل‌بویه (دربخش اول) اشاره شده است و دراینجا به‌مناسبت‌عنوان‌سخن به‌ذکر چندمورد که قبلا ازآنها کمترسخن رفته است ، پرداخته میشود :

قحطی

شاید بتوان گفت که قحطی سرآمد مصائبی بود که مردم آن عصر گرفتار آن بودند، انسان گرسنه حتی عالیترین عواطف بشری یعنی مادروفرزندی‌را فراموش میکرد ومادربچهٔ‌خود را بریان میکرد ومیخورد . مورخان معروف کیفیت قحطی‌هایی‌را که درآن‌اوقات رخ میداد، با شرح وبسط نوشته‌اند، که به‌نقل قسمتی ازآن اکتفا میشود :

ابوالمحاسن گفته است که‌درسال ۳۳۰ دربغدادقحطی عظیمی رخ‌دادبه‌طوری که هر کر(۱) گندم ، به‌دویست وده دینارفروخته میشد،(۲) مردم، مردگان را می‌ـ

---

۱ ـ کروزنی بوده است که مقدارآن جلوترشرح‌داده شده است . (هر کر ۳۴ کاره وهر کاره پنجاه رطل دمشقی) .

۲ ـ درآن‌زمان ممکن بوددرحالی که درنقطه‌ای، قحط وغلا به‌شدت وجودداشت، در نقطه‌ای یا نقطه‌های دیگری گندم فراوان وارزان باشد، مشکل بزرگ کیفیت حمل و نقل خواروبارازمحلی به‌محل دیگری بود .

خوردند وبسیاری ازاموات در راهها افتاده بودند ، در ربیع‌الآخر آن سال ، زنان حرم ازقصررصافه بیرون‌آمدند وفریادشان‌را درکوچه‌ها به‌الجوع ، الجوع ، بلند کردند. چندی بعد شدت قحطی زیادترشد وهرکرگندم به‌سیصد و شانزده دینار فروش رفت . (۱)

تنوخی گفته است که درسال۳۳۴ دربغداد، زنی فرزند خود را بریان‌کرد و شروع به‌خوردن اونمود، مردم فهمیدند، زن‌را دستگیرکردند ونزد سلطان بردند ، سلطان دستورقتل اورا داد . (۲)

قحط وغلایی که دراین سالها (۳۳۴ و۳۳۵) جریان داشت.نتیجهٔ‌جنگهای مستمری بودکه میان معزالدوله دیلمی با ناصرالدوله حمدان ودیگرامرای اطراف برقراربود، (۳)کار به‌جایی رسید که معزالدوله یك‌کر آرد را به‌بیستهزار درهم خرید . (۴)

درآن مواقع ازطرف حکومت جاسوسانی قرارمیدادند تا تفحص کنند و بدست آرندکه درخانهٔ چه‌کسانی چیزی از مواد خوراکی یافته میشود تا از او بگیرند . درهمین قحطی سال۳۳۴ دوجاسوس بنامهای هاروت وماروت‌معین شده بودند تا ببینند اگرکسی برای تأمین خوراك زن و بچه‌اش چیزی اندوخته است اطلاع دهند . (۵)

کم‌کم غله بدست می‌آمد، سپاهیان برغلات مردم تسلط یافته بودند، خود درومیکردند ومیکوبیدند وبه‌لشکرگاه حمل مینمودند . ناصرالدوله حمدان (که با معزالدوله درحال جنگ بود) عبور از قسمت غربی بغدادرا به‌قسمت شرقی و بالعکس، منع کرده بود، ازاین جهت، درجانب شرقی، نان ارزان وفراوان بود و

---

۱ ــ النجوم‌الزاهره ج۳ صفحهٔ ۲۷۳ و۲۷۵ .
۲ ــ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۳۵۱ .
۳ ــ به‌بخش اول مراجعه فرمایید .
۴ ــ مسکویه‌ج ۶ صفحهٔ ۹۱ .
۵ ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۸۳ .

هرپنج رطل به‌یك درهم فروخته میشد، علت، این بود که آرد بازورق ازموصل به جانب شرقی حمل میشد، اما چون راه جانب غربی بسته بود، امکان حمل آردبه‌آن اطراف نبود وبا اینکه غلات بدست آمده بود، گرانی وجود داشت وهررطل نان اگرپیدا میشد، بیك درهم وربع درهم فروش میرفت واین امر به دوعلتی بود که ذکرشد یکی غلبهٔ سپاهیان برغلات مردم، دیگری بسته‌بودن راه .

مسکویه دردنبالهٔ شرح جنگهای معزالدوله و ناصرالدوله، گفته است که در این سال (۳۳۴)کارقحطی بالا گرفت، دیگرنان بدست نمی‌آمد، مردم ، مردگان وعلف صحرا ولاشهٔحیوانات‌را میخوردند، هر گاه چهارپایی، سرگین‌می‌انداخت، گروهی برآن هجوم می‌آوردند وتفحص میکردند تا باشد که دانه‌های جو ازآن بیابند وبخورند، بیشترمردم مردند وآنها که زنده بودند به‌مردگان میمانستند،دیده میشد که مرد یا زن یا کودك، درکناراه‌می‌ایستادند وفریاد میزدند الجوع،الجوع تا زمین میخوردند ومیمردند، اگر کسی کمی‌نان بدست می‌آورد، آن‌رازیرلباسش پنهان میداشت وگرنه از او میربودند ، شمارهٔ مردگان آنقدر زیاد بود که فرصت دفنشان نبودوسگان گوشت آنهارا می‌خوردند، زنی هاشمی (مقصود آل عباس است) کودکی را دزدید ودرحالی که کودك زنده بود، اورا درتنور بریان کرد و قسمتی ازتنش را خورد، هنگامی برآن زن‌دست یافتند که مشغول خوردن‌باقیماندهٔ کودك بود . گردن آن زن بچه‌دزد وبچه خوررا زدند .

خانه ومزرعه وباغ به‌چند گردهٔ نان فروخته میشد و دلالان بابت حق خود کمی ازآن نان‌را میگرفتند . زنی دیده‌شد که کودکان را میکشت ومیخورد، کودك دزدی کم کم آشکارشد، جمعی اززنان بچه‌دزد را، به قتل رسانیدند . این اوضاع باقی بود تا زمانی که فتنه فرو نشست (یعنی معزالدوله برناصرالدوله و دیگر مخالفانش پیروزشد) آن گاه غلات جدید وارد شد وقیمت آن‌پایین آمد . (۱)

بدیع‌الزمان همدانی (متوفی درسال ۳۹۳) قحطی‌هرات‌را که خود درآنجا اقامت داشته وشاهد بوده دریکی ازنامه‌هایش شرح داده و گفته است : لاشه‌ها

۱ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۹۵ و۹۶ .

خورده شد، استخوانهای اموات را کوبیدند وخوردند، پول بود، غذانبود،عبادت ترك شد، فریادها به‌خاموشی گرایید ، جنازه‌ها در کوچه و بازار افتاده است، من دیروزداخل مسجد جامع شدم، زیرهرستونی انسان علیلی قرارداشت ، بایکی از آنها سخن گفتم، سخن مرا کمترفهمید . . (۱)

ناصرخسرو هم چند قحطی از جمله قحطی قزوین و اصفهان را ذکر کرده است . (۲)

قحطی نیشابور

درسال ۴۰۱ درنیشابور، قحطی شد، قحطی مزبور که عتبی وابن‌اثیرومورخان دیگر آنرا ذکر کرده‌اند، یکی‌ازدلخراش‌ترین ودردناکترین مصائبی بود که دامنگیربشرشده است و دراینجا خلاصه‌ای ازآنچه‌را که محمدبن عبدالجبارعتبی (متوفی در سال ۴۲۷) که خود درآن‌وقت درخراسان میزیسته، در خصوص آن قحطی در کتاب تـاریخ یمینی ذکر کرده، نوشته میشود :

درسال ۴۰۱ درتمام بلاد خراسان، خاصه نیشابور، قحطی رخ داد، تنها در نیشابورواطرافش افزون ازصدهزارتن مردند . (۳) چه بسیار کسان که‌بالباسهایشان دفن شدند که کفن برای آنها پیدا نمیشد، مردم ازنوجوان وپیرو دخترجوان وپیر زن فریادگرسنه‌ام، گرسنه‌ام، میزدند تا تنشان آب وچشمانشان خشك میگردیدوبه‌مرگ پهلو میدادند ، آنچه اززمین روییده بود تمام شد ، نوبت به استخوان‌های پوسیده‌ای که درمزبله‌ها پیدا میشد، رسید ، هنگامی که قصابی حیوانی را میکشت مردم گروه گروه می آمدند وخون‌های سیاه‌شدهٔ حیوان‌را میان خودقسمت‌میکردند اما خوردن همان ومردن همان بود.یاد دارم که مردم سرگین اسب وخرراجستجو میکردند به‌این امید که دانه‌ای جو وسط آن بیابند، اما وقتی انسان به حبه‌ای جو

---

۱ ــ رسائل بدیع‌الزمان صفحهٔ ۲۱۶ .

۲ ــ سفرنامه، صفحهٔ ۴ وصفحهٔ ۱۲۴ .

۳ ــ ابن‌اثیر گوید که دراین قحطی مردم همدیگررا می‌خوردند وانسان فریادمیزد نان، نان، آنگاه میمرد (ج ۷ صفحهٔ ۲۵۴).

دسترسی نداشته باشد، چگونه ممکن است ، حیوانی به‌آن دست یافته باشد؟کار به‌جایی‌رسید که مادرفرزندش‌را، وبرادربرادرش را، وشوهرزنش‌را خورد، کم کم مردم همدیگر را درکوچه‌ها و خرابه‌ها میربودند و از گوشت یکدیگر غذا تهیه میکردند، روغن برمردم حرام شد زیرا بسیار اتفاق میافتاد که آن‌را با گوشت و روغن انسان مخلوط میکردند ودربازارها میفروختند، جمع بیشماری‌ازآدم‌ربایان را که روغن انسان‌ها را آب میکردند، دستگیرساختند، درخانه‌های این جماعت، سرهای زیادی ازانسان‌ها یافتند که تنشان را خورده وروغنشان‌را، آب کرده‌بودند. دیگر ، سگ و گربه بندرت دیده میشد ، مردم متوسط وکاسبکاران ، بعد از وقت غروب، جرئت نمیکردند درمحله‌های دورازمرکزشهر، آمدورفت بکنند، مگرآنکه جمعی افراد مسلح با آن‌ها باشند .

گفته میشد که یکی ازفقها ازاصحاب حدیث،نزد ابوالطیب، سهل‌بن محمد صعلوکی رفت، صعلوکی ازاین که چرا آن مرد فقیه مدتی است نزد او نرفته ، جویا شد، فقیه گفت حادثهٔ عجیبی برای من رخ دادکه با فضل بزرگ خداوند ، جانم به‌من بازگشت، حادثه این بودکه شبی، تنها درکوچهٔ فلان (نام کوچه‌رابرد) میگذشتم، ناگهان زه تابیده‌ای بگردنم پیچیده شد، نزدیك آمد که خفه شوم، در حالی که میخواستم به‌کسی که زه‌را بگردنم افکنده بود نزدیك شوم، زنی ازیکی ازکوچه‌ها به‌طرف من جستن کرد وبا زانوهای خود چنان ضربه‌ای به‌بیضه‌هایم واردآوردکه ازهوش رفتم ودیگرندانستم چه شد ؟

دراثرپاشیده شدن‌آب به‌صورتم به‌هوش‌آمدم، گروهی که‌آنهارانمیشناختم، دراطراف خوددیدم، معلوم‌شدکه‌آنان‌زمان وقوع حادثه، سررسیده‌اند وآدم‌ربایان گریخته‌اند . من‌نیمه‌جان به‌خانه رفتم‌وازوحشت این پیشامد، تابیست روز،دهشتناك ومبهوت دربسترافتادم، چون‌نیروی خودرا بازیافتم، سپیده‌دمی به‌مسجد رفتم وبه‌مأذنه برآمدم تا مطابق معمول اذان بگویم ، ناگهان کمندی بسویم پرتاب شد و عمامه‌ام را ربود، شك نکردم که مقصود گردن من‌بوده وکمندانداز‌خطاکرده‌است، به‌جای اذان شروع به‌فریادکشیدن نمودم وبا خدانذرکردم که تا این‌فتنه‌وگرفتاری

باقی است، تا روز روشن نشود، از خانه بیرون نیایم و تا هنوز کمی از روز باقی‌مانده به‌خانه بر گردم .

این قحط و غلا به‌حال خود بود تا محصول سال۴۰۲ بدست آمد و مردم با فضل خداوند ازاین گرفتاری رها شدند .

مردم دربارهٔ این‌قحطی، سخن(ظ ـ مقصود شعراست) بسیار گفتند،ازجمله ابونصوزاوهی(۱)کاتب گفت :

قد اصبح‌الناس فی‌غلاء و فی بلاء تدا ولو
من یلزم‌البیت یودجوعاً او یشهدالناس یاکلوه

(مردم درقحط وغلاء وبلابی‌طولانی قرار گرفتند، هرکه درخانه بماند ، از گرسنگی خواهد مرد واگردرمیان مردم بیاید، اورا میخورند)

ابومحمد عبد لکانی زوزنی، گوید:

لاتخرجن من‌البیوت لحاجه اوغیر حاجه
والباب اغلقه علیك موثقا منه رتاجه
لایقتنصك الجائعون فیطبخونك شورباجه (۲)

(خواه‌کارداشته‌باشی‌خواه‌نداشته،باشی‌مبادا ازخانه‌بیرون آیی ، درخانه‌را) (بروی خود ببند وازبسته بودن آن ، اطمینان حاصل‌کن ، تـا گرسنگان ، تو را نیابند وازتو، شوربا نپزند)

سیل وزلزله

درسال ۳۴۶ درزمستان بارندگی نشد، دریانوردان گفتند که آب‌دریابه‌مقدارهشتادباع(۳)، پایین رفت وکوهها وجزیره‌هایی آشکارشدکه قبلاکسی آنهارا ندیده ونشنیده بود،آب دجله خیلی‌کم بالاآمد، دررى و اطراف‌آن، زلزله‌های عظیمی رخ داد و بسیاری ازمردم، زیر آواررفتند ، درسال بعد نیززلزله دربغداد و حلوان (نزدیك خانقین) وبلاد جبل (اصفهان، همدان، ری.کاشان، قم، قزوین ونواحی دیگر دراین حدود)

۱ ـ زاوهی درنسبت به‌زاوه، دهی دراطراف نیشابور(ازشرح منینی) .
۲ ـ تاریخ یمینی (یا تاریخ عتبی) درحاشیهٔ شرح منینی ازصفحهٔ ۱۲۵ تا۱۲۸.
۳ ـ باع نوعی واحد طول بود ازسرانگشت (وسطی) دست راست تـا سرانگشت دست چپ،آنگاه‌که دستهارا افقی به‌طرفین بازکنند (ازفرهنگ معین) .

دوام یافت، مخصوصاً دربلاد جبل کارزلزله بالا گرفت، ساختمانها ویران شدومردم کشته شدند . (۱)

درسال۳۷۸ بدنبال باریدن بـارانهای پی درپی ورعد و برق و فرو ریختن تگر گهای شدید، دردره‌ها ورودخانه‌ها سیل جاری گردید، نهرها و چاهها از آب پرشد، دربلادالجبل، خانه‌ها ویران وقناتها از گل ولای انباشته گردید و راهها (در اثرخراب شدن ازسیل وبارندگی) بسته شد (۲)

درسال ۳۹۸ درناحیه دینور (نزدیکی کرمانشاهان) زلزلهٔ شدیدی رخ داد که باعث ازمیان رفتن گروه کثیری ازمردم گردید، تعداد کسانی‌را که دفن کردند ، شانزده هزارتن بود ، (۳)

درسال۴۳۴ زلزلهٔ عظیمی شهرتبریزرالرزانید،دراثربروزآن، قلعه‌وباروهای شهروخانه‌ها وحمامها وبازارها، خراب شد ، نزدیك به پنجاه هزار تن زیر آوار ماندند وجان دادند، امیرشهر که چون دریکی ازباغهای اطراف بسرمیبرد، درامان مانده‌بودبه‌رسم‌سو گواری (به‌اصطلاح‌امروز، عزای ملی) لباس سیاه پوشیدو(به‌رسم آن‌روز) برروی نمدپاره نشست . (۴)

درسال ۴۶۴ آب دجله، سی‌ذراع بالا آمد و بیشترازصد هزار خانه ویران شد، ودردونوبت نمازجمعه را درزورقها خواندند، (۵)

بیماری وبا هرچند یکبار، شیوع می‌یافت و هزاران تن را **وباو بیماریهای‌دیگر** میکشت‌وخیلی زود ازنقطه‌ای بنقطه‌ای دیگر،سرایت‌میکرد، هیچ راه علاج مؤثری هم نداشت .

درسال ۳۴۴ (درزمان حکومت رکن‌الدوله) دررری بیماری وبـا پیدا شد

---

۱ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۶۷ و۱۶۸ .
۲ ـ ابن اثیرج ۷ صفحهٔ ۱۳۶ .
۳ ـ ابن اثیرج۷ صفحهٔ ۲۴۰.
۴ ـ ابن‌الجوزی ج۸ صفحهٔ ۱۱۴.
۵ ـ سیوطی درتاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۷۹ .

از کسانی که ازاین بیماری مردند ، ابوعلی بن محتاج (سردار خراسانی) وپسرش بودند . (۱)

درسال ۴۴۹ نامه‌ای ازبازرگانان ماوراءالنهر (نواحی سمت شرق رود جیحون تقریباً تاجیکستان فعلی) به‌این مضمون رسید که دراین دیار وبای وحشتناکی رخ داده که بیش ازا ندازه وحساب درکشتن مردم اسراف کرده است، کار به جـایی کشیده که دریك روز، هجده هزارجنازه ازاین سرزمین برداشته‌اند، تاهنگام نوشته شدن این نامه، احصائیهٔ مردگان به‌هزارهزار (یك‌ملیون) وششصد هزارتن رسیده است، هرکس دراینجا بیاید، جزبازارها وکوچه‌های خالی ازسکنه ودرهای بسته چیزدیگری نمی‌بیند . ازآذربایجان هم خبر رسید که وبای شدیدی بروز کرده و به‌غیرازعدهٔ قلیلی، بقیهٔ مردم را ازمیان برده است . بروز وبا در اهواز وچند جای دیگرنیز اطلاع داده شد . (۲)

بیماریهای دیگرهم گاهی شیوع پیدا میکرد، درسال ۳۴۶ در بغداد بیماری ورم حلق شایع شد، وبسیاری ازمردم، ازاین بیماری مردند، درهمین‌سال ، مرگ دراثر سکته وفجأه نیززیاد اتفاق افتاد. همچنین درسال مزبور، هرکس رگ‌میزد، دردست اوماده‌ای حاد و بزرگ پدید می‌آمد که تب شدیدی همراه داشت ،کم کسی بودکه رگ بزند وسالم بماند . (۳)

آبله هم ازبیماریهای خطرناکی بود که عموم کودکان وگاهی سالخوردگان به‌آن مبتلا میشدند واگرانسان‌را نمیکشت، عضوی مخصوصاً چشم‌راناقص‌میکرد یا ازمیان میبرد. (۴)

---

۱ ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۶۱ ــ داستان رکن‌الدوله وابن محتاج در بخش اول ذکرشد .

۲ ــ ابن‌الجوزی ج۸صفحهٔ ۱۷۹ و ۱۸۰ .

۳ ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۶۷ .

۴ ــ محمدبن زکریای رازی، درباره دوبیماری بسیارخطرناك آن‌زمان، یعنی حصبه وآبله، کتاب‌الحصبه والجدری را نوشته است .

خودکشی

در آن روزگار گاهی افرادی ازشدت ناراحتی وفشارزندگی یا دراثرمبتلا بودن به‌نوعی بیماری صعب‌العلاج یا بواسطهٔ عشق، واموری ازاین قبیل، دست به‌خودکشی میزدند . از کسان معروفی که درزمان آل بویه ، خودکشی کردند یکی مطهربن عبدالله وزیر عضدالدوله بود که چون در جنگ با عمران‌بن شاهین شکست خورد ، (از ترس عضدالدوله) با گشودن رگهای بازوانش، خودرا کشت . (۱) دیگر ابوالفضل شیرازی وزیر عزالدوله بود (که مورد غضب عزالدوله قرار گرفت) و دستگیر شد وپس ازدستگیری، اورا نزد ابوالحسن شریف علوی درکوفه فرستادند واودر آنجا با خوردن زهرخودکشی کرد. (۲)

همچنین طبیبی بود بنام ابن‌غسان بصری که دراثرتنگدستی وبدحالی‌ومبتلا بودن به‌بیماری خوره (جذام) ونیزبواسطهٔ عشقی که به‌پسربچه‌ای در محلهٔ باب‌الطاق (بغداد) داشت، خود را درگرداب کلواذی (محلی در حومهٔ بغداد) غرق کرد . (۳)

گاهی کسانی که قصد خودکشی داشتند، ضمن نوشتن شرح حال خود ، ازعلما استفتامیکردند که آیا میتوانند دست به‌خودکشی بزنند ؟ از جمله در سال ۳۷۵ ازابوبکرخوارزمی فقیه به‌این‌مضمون فتوایی خواسته شد که شیخ چه‌میگوید دربارهٔ مردی که طلبکاران از او مطالبه طلب خودرا میکنند و تحت تعقیب است و زندگی چنان براوتنگ شده که‌مرگ را بروی‌آسان کرده است، آیا میتواندخود را بکشد وازاین زندگی رها شود؟ شیخ درپاسخ نوشت که چنین‌کاری نه جائز

---

۱ ــ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۴۱۱.

۲ ــ ابن‌الجوزی ج۷ صفحهٔ ۶۰ .

۳ ــ الامتاع والمؤانسه ج۲ صفحهٔ ۱۶۹ .

است، نه حلال و شکیبایی در برابر این ناراحتی موجب فزونی ثواب و کم شدن گناه است . (۱)

۱ ـ ابوشجاع صفحهٔ ۱۱۸ ـ سرانجام، این مرد که ابوالعباس پسر شاپور نام داشت، واموال دیوانی ازاومطالبه میشد، درزیر فشاروشکنجه ازجهان رفت این ابوبکرخوارزمی مورد سؤال که درعداد فقها بود، نباید با ابوبکر خوارزمی ادیب و نویسندهٔ معروف که همزمان او بود، اشتباه شود .

فصل هفتم از بخش سوم

وصف مجالس انس ومیهمانی وفهرستی ازانواع خوراکیها

مجالس انس

ازوصفی که در آثار آن زمان چه شعروچه نثر ازمجالس انس شده چنین برمیآید که‌پادشاهان‌ووزیران ورجال بزرگ‌علاقهٔ بسیاری‌به‌تشکیل این نوع‌مجلسهاداشته‌اند ودرنحوهٔ‌بپاداشتن آنها ، همچنین دربارهٔ صفات ندیمـان و کسانیکه اجازه داشتند در مجلس انس پادشاه یاوزیرشرکت کنند ونیزدرخصوص خدمتکاران‌وساقیان‌در کتب ادب آن‌روز خواه بفـارسی خواه بعربی مبسوطـاً دادسخن داده شده است حتی دراین زمینه کتابهایی تألیف گردیده است .

آل‌بویه ووزیرانشان دونوع مجلس داشتند یکی مجلس بحث که جمعی از دانشمندان وادیبان گرد میآمدند ودرحضور پادشاه یاوزیر ببحثهای گوناگون علمی و ادبی میپرداختند ، خود پادشاه نیز در بحث وارد میشد : دراین مجلسهـا یکنفر بعنوان نقیب (یاناظم) ازطرف پادشاه معین میشد تا ادارهٔ مجلس‌را بعهده گیرد(۱) دیگری مجلس انس که برای رفع خستگی روزانه و انبساط‌خاطر تشکیل میدادند این‌چنین‌مجلسها بکیفیت خاصی‌جریان می‌یافت‌و تنها افراد معینی که سمت منادمت

---

۱ ـ مثالب‌الوزیرین ابوحیان توحیدی ص۲۰۴ .

پادشاه یاوزیررا داشتند ؛ میتوانستند درآنها شرکت کنند ، ندیمان باحاضرجوابی ولطیفه‌گویی مجلس‌را گرم میکردند، برنامه‌های دیگری نیزاجرا میشد که ازجملهٔ آنها نمایشهائی شبیه بخیمه‌شب‌بازی بود که در پاره‌ای از اشعار شاعران آن‌زمان ازقبیل متنبی و مهیاردیلمی اشاراتی باین‌نوع نمایشها دیده میشود ، دیگر حرکات دلقکها (یا دلخکها) وهنرنمائیهای مختلف بود . (۱)

صفات ندیمان

مؤلف قابوسنامه درخصوص‌شرایط‌ندیمی پادشاه چنین گفته است : باید حواس پنجگانهٔ ندیم دراختیاروبفرمان اوباشد دیگرآنکه سیمای ندیم کریه و زشت وزننده نباشد تا پادشاه ازدیدن او ملول وخسته نشود، بتواند مانند یك دبیر بفارسی و عربی بخواند و بنویسد تا اگردرخلوت ، پادشاه حاجت بخواندن یا نوشتن چیزی پیدا کرد و دبیرحاضرنبود ندیم ازعهده برآید ، اشعارفارسی‌وعربی بقدر کافی بخاطر داشته باشد ، طب و نجوم نیزبداند ، نوادر حکایات و مطایبات و قصه‌های خنده‌آور زیاد ازحفظ داشته باشد .

اطلاع ازقرآن و تفسیر و فقه و احادیث و اخباروعلوم دین هم برای ندیم ضرورت دارد ، سیرت پادشاهان گذشته‌را بسیارمطالعه‌کرده باشد تا درموقع لزوم و مناسب با مجلس بنقل مطلبی دراین‌خصوص بپردازد ، موارد شوخی و جدی را ازیکدیگر تشخیص دهد . (۲)

کسیکه بندیمی پادشاه برگزیده میشد ، رجال باسابقه و دانشمند دراین خصوص باو دستورالعمل‌هایی میدادند چنانکه عضدالدوله چون ابوعبدالله طبری را بمنادمت‌خود انتخاب کرد، ابن‌عمید نامه‌ای بابوعبدالله نوشت و دربارهٔشرایط ندیمی، سفارشهایی‌بوی کرد ازجمله‌اینکه مواظب باش این‌وظیفهٔ خطیررا بخوبی انجام دهی‌وبدان‌که اگرترا ازدورچندباربخوانند بهترازاین‌است که‌یکبارازنزدیك

---

۱ ــ دربارهٔ دلقکها وطفیلی‌ها وانواع نمایشها جلوترسخن‌گفته شده است.

۲ ــ قابوسنامه صفحهٔ ۱۴۹ .

برانند، سخنی که در پاسخ میگویی از فساد دور باشد، دراز و خسته کننده هم نباشد. (۱)

درمجلس پادشاه یا وزیر هرگاه ندیم ازحد خود خارج میشد و گستاخی میکرد بشدت تنبیه میگردید : یکی از ندیمان صاحب‌بن عباد که بواسطهٔ سابقهٔ ممتدی که در ندیمی او داشت ، بخود حق داد در حضوروی زبان درازی کند؛ بدستور صاحب زندانی شد . در این مورد اگر ندیم بعنوان مطایبه جواب بجا وقانع کننده‌ای میداد ، مورد اعتراض قرار نمیگرفت . (۲)

خواجه‌نظام‌الملك گوید: ندیم نباید جزندیمی کاری وشغلی ازطرف‌پادشاه باوسپرده شود زیرا ممکن است باتکاء انبساطی که درحضورپادشاه دارد در شغل خود درازدستی کند وبمردم آزاربرساند. مجالس انس و نشستن باندیمان‌منحصر بامورهزل‌آمیزنبود بلکه دربسیاری ازموارد، پادشاه درکشورداری و تدبیر شؤون مملکت با ندیمان سالخورده و جهاندیده و آزموده و خردمند و مطلع ، مشورت میکردو گاهی طبیبان و منجمان درسلك ندیمان درمیآمدند .

هرندیمی در خدمت پادشاه مرتبه‌ای داشته است ، بعضی مجاز بوده‌اند که به‌نشینند بعضی‌دیگر حق نشستن نداشته‌اند ، عدهٔ ندیمان مختلف بوده ، سامانیان و غزنویان معمولا بیست‌ندیم داشته‌اند ، ده نشسته و ده ایستاده ، ندیمان باید بقدر کافی مواجب دریافت کنند و درمیان حشم دارای احترام باشند . (۳)

در میان ندیمان کسانی بوده‌اند که باحرکات و اعمالشان اهل مجلس را بنشاط میآوردند و وسیلهٔ تفریح‌خاطر آنان میشدند ، درباره این‌افراد چه‌درمجالس خلفا چه پادشاهان داستانها و پیش‌آمدهای جالبی درکتب تاریخ و ادب ذکرشده که درفصل ششم به‌شمه‌ای از آن اشاره گردیده است .

دراین‌مجالس بالبدیهه‌دربارهٔ موضوعی‌شعر گفتن یاچیزی‌را درشعربصورت معمی یالغزدرآوردن نیز معمول بوده است .

---

۱ ـ جمع‌الجواهر‌ازآثارقرن پنجم ص۱۲ .

۲ ـ جوامع‌الحکایات عوفی چاپ عکسی ص۳۰۶ .

۳ ـ سیاستنامه ص۱۱۳ و۱۱۴ و۱۱۵ .

میهمانی و پذیرایی از میهمانان

مردم ایران از قدیم بسفره‌داری و مهمان نوازی معروف بوده‌اند ازاین‌جهت در آثارنویسندگان بزرگ ایران‌درباره آداب مهمانی کردن و مهمان‌شدن و طرز پذیرایی و مراسم مربوط بسفره‌انداختن و خوان گستردن بتفصیل تمام سخن رفته است ، همچنین انواع‌خوراکی‌وتفنن درطبخ و اینگونه اموررا بطورمبسوط درآثارخودذکر کرده‌اند. ابن‌حوقل درخصوص مهمان‌نوازی آل‌بویه واطرافیانشان چنین گفته است :پادشاهانو رجال فارس دارای لباسی زیبا و هیئتی نیکو هستند وبا کسانیکه بحضورشان برسند باکمال جوانمردی و خوشرویی رفتار میکنند در مهمان‌نوازی‌ودستورتهیه طعامهای گوناگون برای‌واردین، کوشا هستند، سفره‌های خودرا باخوراکیهای‌رنگین‌و فراوان میآرایند ، دستورمیدهند قبل‌ازخوان گستردن شیرینی و میوه برای میهمانان آورده شود، مجالس آنان ازسخنان سبك‌وحرکات ناشایسته واخلاق پست بکلی منزه است ؛ درآرایش و سفره ولباس مبالغه میکنند و درمیان بزرگان فارس رقابت و همچشمی دراینگونه امورحکمفرما میباشد. (۱)

دربارهٔ مردم‌ماوراءالنهر گوید دربیشتر این نواحی مثل‌اینکه همهٔ مردم ازیك خانواده‌اند و دریك‌خانه زیست میکنند ، افراد بی‌آنکه میانشان سابقه آشنائی باشد بخانه‌های‌یکدیگرمیروند وباکمال گرمی ازهمدیگرپذیرایی میکنندهرصاحب ملکی کوشش دارد خانه وسیعی تهیه‌کند تا بتواند ازمیهمانان بهتر پذیرایی نماید، درتمام‌روزها وسائل میهمانی فراهم میکنند باشد که میهمانی برسد ، گاهی در مورداینکه کدامیك‌ازآنان‌ازمیهمان تازه‌رسیده،پذیرایی کند میانشان‌نزاع‌برمیخیزد ؛ درخانهٔ آنان همواره بروی میهمانان باز است ، من (ابن‌حوقل) در سغد خانه‌ای دیدم که جلودرآن‌را میخکوب کرده بودند تاهیچگاه بسته نشود ، ازآثار و علائم پیدا بود که بیشترازصدسال است درآن‌خانه بسته نشده است .

گاه اتفاق‌می‌افتد که‌صدنفریا دویست‌نفروبیشتربدون‌سابقه‌بکسی واردمیشوند و آنچه ازخوراك ووسائل وعلوفه لازم دارند آماده می‌بینند بی‌آنکه میزبان کمتر

۱ ــ صورةالارض ص۲۵۴ .

زحمتی متحمل شود ، زیرا این امر جزو کارهای عادی ایشان میباشد ؛ در آنجا ثروتمندان، مازاد اموال خودراصرف راهسازی و بنای رباط و ساختن پل وامور بریهٔ دیگرمیکنند، ازاینجهت درماوراءالنهر زیادت ازده‌هزار رباط است که هر که وارد آنها شود ، احتیاجات خود و اسبش را دراختیاروی میگذارند ، درسمرقند بیشترازدوهزارنقطه است که در آنها درتابستان آب‌یخ بمردم میدهند . (۱)

در آن‌زمان دعوت افراد برای میهمانی و پذیرائیهای باشکوه و احترام زیاد ازمیهمانان کردن‌معمول بوده است، اگر کسی قدرت نداشت درهرمیهمانی‌پذیرایی شایسته بعمل آورد میبایست بجای چندبار یکبار میهمانی کند ولی پذیرایی خوب باشد .

مؤلف قابوسنامه بفرزندش سفارش میکند که درماه بجای چندبار مهمانی کردن یکباربکن اما خوب از عهده برآی ، چون میهانان بدرخانه رسند باستقبال ایشان بفرست وهر کس را بفراخورحالش احترام کن، تا میهمانان چند باراصرار نکنند درحضور آنان منشین وچون نشستی پایین‌تر از همه بنشین، اما اگر میهمان بزرگ ومحترم باشد ، نشستن جائزنیست از میهمانان در بارهٔ (کوتاهی خود در پذیرایی) عذرمخواه و هرلحظه بمیهمان مگوی که نیك بخور و چرا نمیخوری ؟ این کارعوام‌الناس است ومیهمان را ناراحت میکند . مؤلف قابوسنامه سپس می‌گوید، ما در گیلان رسم خوبی داریم که چون خوان می‌نهند و کوزه‌های آب حاضرمیسازند، میزبان وبستگان اوهمه بیرون میروند تا میهمان هرچه میخواهد و هرطورمیخواهد آزادانه غذا صرف کند فقط یکنفرازدور مراقبت مینماید تا اگر چیزی یا ظرف طعامی لازم است حاضرسازد. چون میهمانان دست خودرا شستند بفرمای تا گلاب وعطرواسپرغم بسیاردرمجلس حاضر آرند ، چاکران و غلامان مهمان را نیز گرامی دار . دربارهٔ ادب مهمان‌شدن گویدمهمان همه‌کس مشووچون بمهمانی‌میروی نه‌سیرباش نه‌گرسنه ، چون وارد مجلس شوی جایی که مناسب حالت میباشد بنشین ؛ درخانهٔ میزبان اگرچه ازآشنایان توبود ، درکار مستخدمان

۱ -- صورةالارض صفحهٔ ۳۸۵ .

مجلس وطرزسفره چیدن مداخله مکن وازمهمانان فضول مباش . (۱)

خوان‌نهادن ووسایل سفره

خوان بردوقسم بود، بزرگ و کوچك که بآن خوانچه‌می‌گفتند وآن؛ چه بزرگ وچه کوچك ازتخته ومس و گاهی ازنقره ساخته میشده ومدوربوده است ازاین جهت پاره‌ای ازشعرا آنرا به‌ماه شب چهاردهم مانند کرده‌اند (۲) نوعی دیگرخوان پایه‌دار(قوائمی) بود (۳) که گویا اختصاص ببزرگان داشته است و برروی آن ظروف‌طعام را قرارمیداده‌اند، درکنارخوان دستاری میگذاشتند که‌بآن دستارخوان میگفته‌اند (این‌اصطلاح هنوزدرپاره‌ای ازنواحی ایران معمول‌است) نمکدان نیزدرهرخوان میگذاشته‌اند ؛ چند نوع قاشق کوچك و بزرگ اطراف سفره میچیده‌اند، کاسه‌های کوچك و بزرگ باشکال گوناگون برای کشیدن غذا در آن‌ها بکارمی‌رفته است .

این کاسه‌ها را ازسنگ یا چوب یا سفال میساخته‌اند (۴) . غزالی گوید : بهتر است نخست میوه آورده شود سپس گوشت وبعد از آن حلوا از پاره‌ای از جوانمردان نقل کرده‌اند که وی قبلا صورت‌غذاهارادرورقه‌ای مینوشت ودراختیار میهمانان میگذاشت . (۵)

درمیهمانیهای عمومی سفره‌های بزرگ کرباسی گازرشست پهن‌میکردند و ظروف طعام را روی آن‌میچیدند (۶) درضمن گلاب بسرووروی میهمانان‌میریختند وعود میسوزانیدند ، برای زینت سفره انواع سبزی و شیرینی اطراف آن می‌گذاشته‌اند (۷) .

---

۱ -- ص ۵۱ و۵۲ .

۲ ــ زهرالآداب ازآثارقرن پنجم ج۱ص۲۸۹ .

۳ ــ حکایة ابی‌القاسم ص ۳۸ .

۴ ــ اقتباس ازمقدمةالادب زمخشری .

۵ ــ احیاء علوم‌الدین ج۲ص ۱۶ و۱۷ .ـ رسم این بود که حلوارا بعد ازغذاهای دیگر میآوردند (بخاص‌الخاص ثعالبی ص۲۲۸ رجوع شود) .

۶ ــ اسرارالتوحید .

۷ ــ ثمارالقلوب ص۴۸۷ .

درسر سفرهٔ محتشمان هرروزعده‌ای طعام میخوردند، صاحب منزل میبایست بملایمت غذا بخورد وسربزیرافکند یعنی بلقمهٔ میهمانان نگاه نکند اما پیوسته با آنان سخن گوید . در اینگونه مجالس گاهی ابتدا کاسه‌ای که اختصاص بصاحب منزل داشت میآوردند، سپس از آن دیگرانرا گاهی بعکس اول ظرفهای میهمانان را می‌آوردند، دستور این بود که طعام ترش درظرفی وشیرین در ظرف دیگری کشیده شود، تا هر کس هرچه را مایل است تناول کند . صاحب منزل در حضور مهمانان نباید با خوانسالارستیزه کند یا روی ترش نماید . (۱)

بعد ازصرف غذا خادمی با جامه‌های نظیف وشمایلی نیکو، خلال سلطانی، تراشیده وصاف یا خلال مأمونی معطربه‌میهمانان میدهد واشنان سفید، آمیخته با مواد معطر به کف دست میهمانها میریزد ، آنگاه طشت و آفتابه آورده میشود ، مهمانان دستشان‌را بشویند، بعد ازآن دستمالی‌دبیقی ازمخمل با طول وعرض کافی به‌آنان میدهند تا دستهایشان را خشك کنند . (۲) این مربوط بمیهمانیهای اعیان و رجال بود، امامردم عادی آنطور که درحکایة ابی‌القاسم آمده دراصفهان ظرف‌غذا را برروی‌سفرهٔ بافت رویدشت‌می‌چیدندودراطراف‌سفره‌پیاز،سیر،بادنجان، شلغم، خیار، قرارمیدادند . بعد ازغذا انگورسیاه وشیرینی که با دست درست شده بود، صرف میکردند . خلال ازشاخه‌های معمولی بود وبرای شستن دست، کنارحوض میرفتند . (۳) که‌این‌رامیتوان‌نمونه‌ای‌ازطرزغذاخوردن مردم متوسط قرارداد.

وسائل روشنایی

درمیهمانیهای شبانه انواع چراغ می‌افروختند. چراغها پایه داشت تا مجلس‌را بهترروشن کند،هرچراغ برفتیله وروغن‌دان مشتمل بود (۴) (برای چراغ اغلب از روغن کرچك

۱ ــ قابوسنامه ص۴۶ .

۲ ــ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۴۱ و۴۲ .

۳ ــ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۴۲ و۴۳ .

۴ ــ درآن عصر نوعی چراغ بزرگ وجود داشته که دارای پنج فتیله بوده است ودر کتاب حکایة ابی‌القاسم وصف شده است . در کتاب مزبور وصف چند نوع چراغ و شمع آمده است .

استفاده میکردند) فتیله‌را ازپنبهٔ نسوز که درآن‌زمان به‌آن ، سنگ فتیله میگفتند تهیه میکردند، هر گاه روغن چراغ تمام میشد، فتیله‌به‌حال خود باقی میماندوچون چرك میشد، آنرا در آتش می‌افکندند،پاك میگردید. بدخشان یکی‌ازمراکزپنبهٔنسوز بود . (۱)

این چراغها،بیشتر، ازسفال تهیه میشد ، نوعی چراغ نیز بودکه معمولا از مس میساختند وبآن پیه سوز میگفتند زیرا با پیه میسوخت ، و مشاهد متبرکه و مساجدومجالس بزرگ ازقندیل استفاده میکردند، قندیل را ازسقف آویزان‌می‌نمودند ودرساختن آن دقت بسیاربکارمیبردند، چنانکه علی‌بن عبدالله ناشی‌ازادیبان وهنرمندان معاصرعضدالدوله،قندیلی‌برای‌مشهد حضرت موسی‌بن جعفر(ع)ساخت که درمنتهای زیبایی بود (۲). انواع شمعهای بزرگ‌وکوچك نیزروشن‌میکردند. درمجالس بزرگ ازمشعل استفاده میشده وآن فتیلهٔ بزرگی بودکه بمخزن روغن اتصال داشت وشعلهٔ بلندی ازآن زبانه میکشید . مشعل دستهٔ بلندی داشت و گاهی آنرا درراهها جلوبزرگان حرکت میدادند (۳) ازنوشتهٔ ناصرخسرومعلوم میشود که برای چراغ محفظهٔ بزرگ شیشه‌ای درآن‌زمان وجود داشته است،وی‌میگوید دریکی از سواحل خلیج فارس (بین آبادان وبوشهر) برجی عظیم بارتفاع چهل گزازروی آب وجودداشت ودرآن‌چراغ سوزنددرآبگینه چنانکه بادبرآن‌نتواند زد ومردم ازدوربه‌بینند واحتیاط‌کنند وکشتی ازآنجا بگردانند (۴) برای روشنایی ازشمع نیزاستفاده میشد، شمع را با مواد معطرآمیخته میکردند تا بوی آن باعث ناراحتی‌نشود،مصرف‌شمع‌برای‌روشن کردن مجالس بسیارزیاد بود ، چنانکه‌جزو مقرری ابن بقیه وزیرعزالدوله درماه یکهزارمن شمع بود .(۵)

---

۱ ـ آثارالبلاد قزوینی‌صفحهٔ ۳۰۶ .
۲ ـ معجم‌الادبا درشرح حال ناشی .
۳ ـ اقتباس ازمقدمةالادب زمخشری .
۴ ـ سفرنامه ص۱۲۰ . این همان است‌که درقرن اخیرمردنگی نامیده میشد .
۵ ـ ابن‌خلکان درشرح حال عزالدوله .

شمع های بزرگ را که گاهی وزن هریك از آنها به بیست من میرسید در وسط مجلس در شمعدانهای بزرگ نصب میکردند و شمعهای کوچك را در اطراف آنها قرار میدادند.

مردم در آن وقت اعتقاد داشتند که هر گاه شمع سالها بماند و کهنه شود، وقتی آنرا روشن کنند، به این زودی تمام نمیشود. (۱)

شمعی را که با عنبر آمیخته میکردند، معنبر و شمعی که با کافور آمیخته میشد، مکفر مینامیدند، شمع دیگری بود بنام منارهٔ ملوکیه که پنج فتیله داشت. (۲)

کیفیت خوردن و آشامیدن

کیفیت طعام خوردن در طبقات مختلف متفاوت بوده اوقات آن نیز فرق میکرده است، بازاریها غذای عمدهٔ خود را درشب صرف میکرده‌اند، مردم با عنوان و رجال بزرگ درشبانه‌روز بیشتر از یکبار غذا نمیخورده‌اند (۳) که وقت آن معمولا بعد از نماز ظهر بوده است، مقصود این استکه غذای اصلی وعمده در هر شبانه‌روز یکبار صرف میشد امادرخلال اوقات خود، میوه وتنقلات صرف میکردند و درفاصله‌های گوناگون تغییر ذائقه میدادند. پاره‌ای ازطبقات، غذا خوردنشان وقت معین نداشته است.

اما آداب غذا خوردن، موضوعی است که بسیاری از مردم نسبت بآن عنایت داشته‌اند، در تعالیم مقدس اسلامی هم در این باره دستورهای دقیق ومفصلی وارد شده که در کتب اخبار واحادیث و ادب و اخلاق ذکر گردیده است ومردم مقید به‌بکاربردن آنها بوده‌اند که اینك شمه‌ای از آن بنقل ازغزالی در کتاب احیاء علوم‌الدین نوشته میشود: دستهارا قبل ازصرف غذا باید شست، زیرا دست دراثر کاروتماس با اشیاء مختلف آلوده‌است وباید بنظافت آن پرداخته‌شود، هنگام غذا خوردن باید لقمهٔ کوچك گرفت و آنرا بخوبی جوید، تا لقمه‌ای بلع

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۱۳۰.

۲ ـ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۴۵.

۳ ـ قابوسنامه ص۴۵.

نشده، نبایددست بلقمه‌ای دیگردراز کرد. میهمان باید از آنچه در برابر او نهاده‌اند بخورد ودست باطراف سفره درازنکند مگر برای برداشتن میوه چون ظرف میوه بیش ازیکی نیست، اگرغذا داغ بود بآن فوت‌نکند، کمی درنگ نمایدتاسردشود، دراثنای طعام آب کمتر بنوشد مگراینکه لقمه در گلوی او گیر کرده یا واقعاً تشنه باشد؛ قبل ازاینکه کاملا سیرشود؛ دست ازخوردن بکشد ؛ تا بزرگتر مجلس یعنی کسیکه سن یا علمش بیشتراست دست بطعام درازنکرده؛ سایرین شروع نکنند آن‌کس که بواسطهٔ سن یا مقام اجتماعی، مقدم بردیگران است؛ زودترشروع نمایدتا سایرین منتظرنمانند وبزرگ مجلس بغذاخوردن دیگران نگاه نکند . هنگام‌طعام خوردن رعایت‌نظافت لازم است نبایدانسان‌طوری غذا بخورد که دیگران‌ناراحت ومشمئزبشوند؛ ازقبیل اینکه دست خودرا درظرف غذا داخل‌کند؛ یا موقع لقمه دردهان گذاشتن سرخودرا روی ظرف غذا بگیرد؛ یا چیزی‌ازدهان بیرون‌بیاورد . وظیفهٔ میزبان این استکه غذا بقدرکافی تهیه به‌بیند . . . (۱)

کسانیکه‌غذا خوردنشان نفرت‌آور بود

رسم‌بود که پاره‌ای ازادبا وفضلا درسرسفرهٔ بعضی‌ازوزیران وبزرگان غذا صرف میکردند اما گاهی‌طرزغذاخوردن‌ادیبی یا شاعری به‌قدری‌زننده‌ودورازادب بود که‌دیگران‌راناراحت میکرد . ازجمله‌مردی‌بودبنام ابن‌ریاش که‌روزی درسر سفرهٔ مهلبی وزیـر(با نظافت وظرافتی که درسفرهٔ اوبه‌کارمیرفت) بینی‌را دردستار سر سفره خالی کرد، سپس یکدانه زیتون برداشت ودانه‌های آن‌را با شدت از دهـان بیرون افکند به‌طوری که به‌صورت وزیرخورد . (۲)

دیگرابوالفرج علی‌بن‌الحسین اصفهانی صاحب کتاب‌الاغانی بود که با همهٔ فضل ومعلوماتی که داشت لباس‌پوشیدن وغذا خوردن او طوری دور از ظرافت و نظافت بود که موجب نفرت میشد . مهلبی وزیر او را درسرسفرهٔ خود،مینشانید و

---

۱ ــ ج ۲ ازابتدای کتاب .

۲ ــ یتیمةالدهرج۲ صفحهٔ ۱۲۰ .

وضع نفرت آور او را تحمل میکرد(۱) کسانی هم بودند که گوشت کفتار و دیگر درندگان و گوشت خرس و این گونه گوشتها را با میل و رغبت میخوردند . (۲)

وصف خوان نهادن یکی از وزیران

هلال صابی گوید ابوالحسن علی بن الفرات در وزارت دوم خود (در اوایل قرن چهارم) دستوو داده بود نه نفر از نزدیکان و یارانش که چهار نفر از آنان مسیحی بودند (صابی اسامی آن نه نفر را ذکر کرده است) در هر روز سر سفرهٔ او حاضر شوند، این افراد در طرفین و مقابل روی او قرار میگرفتند، نخست در مقابل هر یك طبقی مشتمل بر مرغوبترین انواع میوه‌های موجود؛ میگذاشتند، سپس طبق بزرگی مشحون از میوه‌های گوناگون در وسط می‌نهادند ؛ در کنار هر طبقی کاردی گذاشته بودند تا میهمان هر میوه‌ای که مایل است با آن قطعه قطعه کند و تناول نماید و نیز یك طشت از شیشه بود تا تفاله‌ها در آن ریخته شود ، چون میوه بقدر کافی صرف میشد، آن طبق‌ها را برمیداشتند و طشت و آفتابه میآوردند میهمانان دستهارا می ـ شستند آنگاه خوان طعام آورده میشد، خوان سرپوش داشت و روی آن دستاری دبیقی انداخته بودند، در زیر خوان سفره‌ای از پوست می‌انداختند؛ در اطراف خوان دستمالهایی قرار میدادند تا میهمانان در موقع لزوم دست و دهن خودرا با آنها پاك کنند، چون سرپوشها را از روی آن برمیداشتند؛ میهمانان بخوردن میپرداختند ، ابن الفرات دوستانه و از روی لطف با آنان سخن میگفت، انواع طعام پشت سر هم گذاشته و برداشته میشد؛ این جریان بیش از دو ساعت طول میکشید . سپس از جا برمیخاستند و باطاق مجاور میرفتند ؛ خادمان مخصوص آب برای دست‌شستن می ـ آوردند و بر روی دست میهمانان میریختند خادمان دیگری حوله بدست آنان می ـ دادند تا دستشان را خشك کنند و نیز بدست و صورت میهمانان گلاب میزدند . (۳)

گرچه این جریان مربوط بچند سال پیش از روی کار آمدن آل بویه است

---

۱ ـ معجم الادبا ج۵ صفحهٔ ۱۵۳ .

۲ ـ نشوار ج۱ ص۲۰۴ ،

۳ ـ کتاب الوزراء ص۲۶۱ .

لیکن ازروی آن میتوان حدس زد که درزمان‌آل بویه نیز تجمل و ترتیب میهمانی بهمین نحویا مفصلتربوده است‌زیرا میدانیم که‌آنان به‌تجمل درپذیرایی‌ازمیهمانان توجه بسیارداشته‌اند ودراین مورد قبلا مطلبی ازابن حوقل نقل شده است .

درمیهمانیهای اعیان واشراف بعد از صرف غذا و برچیدن سفره خدمتکاران خوشرووخوش لباس می‌آمدند ، نخست‌چوبهای تراشیده ومعطربرای‌خلال‌کردن بدست میهمانان می‌دادند، سپس‌اشنان سفیدکه آرد برنج و گل خراسانی‌و گلاب واشیایی دیگربا آن مخلوط شده بود روی دست آنان میریختند بعد از آن طشت وابریق برای شستن دستها وحوله برای خشك‌کردن دست دراختیار میهمانان قرار میدادند . (۱)

بعضی‌ازرجال‌بدانگونه‌درغذا خوردن رعایت نظافت را میکردند که‌هرقاشق را بیش ازیکباردردهان نمیبردند از جمله مهلبی وزیر معروف معزالدوله هنگام صرف غذایی که با قاشق باید خورده شود ازقبیل‌برنج، دوغلام در طرفین او قرار میگرفتند، آنکه سمت راست ایستاده‌بود درحدود سی قاشق شیشه‌ای‌دست‌نخورده دردست داشت که یك یك به‌دست وزیرمیداد ووزیرپس از بیرون آوردن قاشق از دهان، آنرا بغلام دست چپی میدادوقاشق دست نخورده‌ای را میگرفت . (۲)

میهمانیهای باشکوه

ابوالفضل شیرازی از وزیران‌معزالدوله درسال ۳۵۴درخانهٔ خود دربغداد که بیش ازصد هزار دینارخرج بنای آن کرده بود، دعوتی ازمعزالدوله کرد که ازحیث‌شکوه وتجمل کمتر نظیرداشت . ازجمله دروسط سفره قصرهایی ازشکر قرارداده بود که خنیاگران و رقاصان درآنها بدون اینکه دیده شوند بخوانندگی ونوازندگی و رقص سر گرم بودند وقسمتی ازدجله را که بدارالخلافه متصل بود، غرق در گل کرد ، در بغداد ازاهل طرب هر که بود، برای سرگرمی میهمانان باین مجلس دعوت کرد.

معزالدوله درسال بعد،ازاوپرسید که آیا آن‌دعوت همان‌یکباربود؟ابوالفضل

۱ ــ حکایة ابی‌القاسم ص ۴۱ .

۲ ــ معجم‌الادبا ج ۵ صفحهٔ ۱۵۳ وفوات‌الوفیات ج۱ صفحهٔ ۲۵۷ .

پاسخ داد که همه‌ساله خواهد بود . ابوالفضل دعوت دیگری کرد که دو هزارهزار (دومیلیون) درهم هزینه آن شد . (۱)

وصف پاره‌ای از خوراکیها و فهرستی ازآنها(۲)

آنطور که ازمقدمةالادب زمخشری معلوم میشود، خوراکیها بر دو نوع بوده است یك قسمت خوراکیهای مخصوص بزرگان واعیان که بنوع معروف آن ، زماورد میگفته‌اند . قسمت دیگر غذاهای عامه مردم و هر قسمت دارای انواعی بوده است که اینك بعضی‌ازآنها که ازبررسی آثارقرن‌سوم وچهارم وپنجم بدست‌آمده دراینجا ذکرمیشود :

۱ ـ نان مرغوب ومعمول‌نان گرد بوده که‌شعرا آنرا ببدرمانند کرده‌اند(۳)، دیگرنانی بوده است ازمغز گندم‌سفید وبنان سفید شهرت داشته ودرعربی بآن‌سمید گفته ودروصف آن اشعاری‌سروده‌اند، گاهی برای تفنن درروی‌نان دانه‌های کنجد وشاهدانه میریخته‌اند، یکنوع نان نازك هم معمول بوده که شاعران آنرا وصف کرده‌اند (۴) ازجونیزنان می‌پخته‌اند، هنگامی که ناصرخسروواردقزوین‌شد؛قحط

---

۱ ـ تکملهٔ تاریخ طبری ج۱ ص۲۰۴ وص۲۰۵ . در بارهٔ این میهمانی جلوتر هم سخن گفته شده است .

۲ ـ درآن‌زمان طبقه متعین ورجال‌واشراف به‌غذا وانواع‌آن بسیاراهمیت میدادند و دردستگاه آنان طباخ‌های زبردستی‌وجود داشتند که‌درتهیهٔ غذا تفنن‌های بسیاری‌بکارمیبردند. نویسندگانی هم بودند که دربارهٔ طبخ غذا درکیفیت وانواع‌آن کتاب مینوشتند . در کتاب الفهرست ابن‌الندیم ده کتاب بنام‌الطبیخ ذکرشده است (صفحهٔ ۴۴۰) در قرن‌های بعد هم نوشتن کتابهایی به‌این نام ودربارهٔ همین موضوع معمول بوده است ازجمله کتابی است‌بنام کتاب‌الطبیخ تألیف محمدبن‌الحسن‌کاتب‌بغدادی، دراوایل قرن هفتم که درسال ۱۹۶۴ در دارالکتب بیروت چاپ شده است، دراین‌کتاب نام دهها نوع غذا وشیرینی و کیفیت تهیهٔ آنها ذکرشده است . درزبان فارسی هم دردیوان بسحق (ابواسحاق) اطعمه و در ضمن پاره‌ای ازاشعارشاعران دیگر نام چندین نوع‌غذا آمده است . ازدورهٔ قاجاریه‌نیز کتابهایی دراین موضوع باقی است .

۳ ـ زهرالآداب ج۱ ص۲۹۰ وخاص‌الخاص ص۵۶ .

۴ ـ یتیمةالدهرج ۴ص ۱۰۳ .

بود، زیرا یك‌من نان جوبدودرهم میدادند (۱) .

۲ ـ انواع گوشت ازقبیل گوشت بزغاله، بره،ماهی بمصرف میرسید ولی برهٔ بریان وسرومغزبره مرغوبیت مخصوصی داشت .

۳ ـ تباهه ـ ازتخم مرغ و گوشت تهیه میشد (۲) پیاز نیز جزو آن می ـ کردند (۳)

۴ ـ هریسه ـ از گندم نیم‌کوبیده و گوشت، (هلیم امروزی) .

۵ ـ سکبا ـ دراصل‌سرکه با بوده، گوشتی که‌با سرکه‌طبخ شده باشد (۴).

۶ ـ زیربا ـ آش دوشاب با زیره (۵) .

۷ ـ سفیدبا ـ آش اسفناج با ماست (۶) .

۸ ـ ناربا ـ آش انار(۷) .

۹ ـ پالوده ـ ازمغز گندم با عسل خالص وروغن پاك،شبیه به‌حلوا (۸).

۱۰ ـ زلوبیا یا زلابی یا زلیبیا ـ خمیری که با روغن بریان سپس با شیره مخلوط میشد (۹).

۱۱ ـ زماورد یا بزم آورد ـ نوالهٔ بزرگان (۱۰) ، خوراکی ازتخم مرغ

---

۱ ـ سفرنامه ص ۴ . ـ در خوزستان از برنج هم نان تهیه میکرده و بخوردن آن عادت داشته‌اند (ابن‌حوقل صفحهٔ ۲۲۹) نان ازبرنج تهیه‌کردن، درپاره‌ای ازنقاط‌دیگر ازجمله مازندران‌وگیل ودیلم، نیزمعمول بوده است.

۲ ـ مقدمةالادب .

۳ ـ ادی‌شیر.

۴ ـ ثمارالقلوب ص۴۹۰ .

۵ ـ زمخشری .

۶ ـ زمخشری .

۷ ـ زمخشری .

۸ ـ عیون‌الاخبارج۲ ص۲۰۳

۹ ـ ادی شیرص۷۹ .

۱۰ ـ زمخشری.

و گوشت (۱) .

۱۲ ـ تبرزد ـ شکر سفید که دانه‌های آن بهم استوار شده شبیه بقندامروزی که چون با تبر آنرا میشکسته‌اند (کنایه از محکمی آن است) باین نام معروف شده است، یك‌نوع نمك هم بنام تبرزد وجود داشته (۲) که شاید نمك‌سنگ باشد. در آنزمان بمایعی که از نیشکر بیرون می‌آمد سپس خشك میشد قندمی گفتند و از وصفی که مأمونی یکی ازشعرای قرن چهارم مقیم بخارا (که بوصفهای تازه شهرت دارد) ازقند کرده برمی‌آید که از آن‌مثل کله‌قندهای امروزی درست میکرده‌اند ؛(۳) در هرحال ، تبرزد، یك نوع خوراکی مخصوص نبوده‌بلکه آنرا بپاره‌ای طعامهای دیگرمیزده‌اند، مثلا برنج سفید را با روغن می‌پختند وبآن تبرزد میزدند.(۴)

۱۳ ـ گوذآب یا جوذآب ـ برنج درزیربریان (برنجی که زیر آن بریان باشد) .تەچین(۵) ، یا غذایی که ازشکروبرنج و گوشت تهیه میشد (۶)

۱۴ ـ جوزابه ـ نانی که درتنورقرارمیدادندوبرروی آن‌قطعه گوشتی یامرغی آویزان‌میکردند و آبی که از آن گوشت بیرون میآمد بروی آن می‌ریخت (۷)وطعم لذیذی پیدا میکرد .

۱۵ ـ بریان ـ گوشت بریان وخوراك مخصوص بنام بریانی .

۱۶ ـ شوربا ـ ازروغن وسبزی ونمك .

۱۷ ـ لوزینه ـ یکنوع شیرینی‌ازبادام‌یا روغن‌بادام وشکرتهیه میشده‌وداخل آنرا که لذیذ تراز ظاهرش بود؛ حشولوزینه مینامیده‌اند (۸) حشولوزینه بطور

---

۱ ـ ادی‌شیرص ۷۹ .

۲ ـ ادی شیرص۱۱۱ .

۳ ـ یتیمةالدهرج ۴ ص ۱۰۰ .

۴ ـ عیون‌الاخبار(کتاب‌الطعام) ص۲۰۰ .

۵ ـ مقدمةالادب ج ۱ ص۳۴۵ .

۶ ـ ذیل اقرب‌الموارد .

۷ ـ ذیل اقرب‌الموارد .

۸ ـ ثمارالقلوب ص۴۸۸ .

مجازدرشعروادب راه یافته است .

۱۸ ـ ترهاله یا حلوا وباصطلاح امروزترحلوا (ترحلوا تحریف شدهٔ کلمهٔ ترهاله است) ازآرد وشکرو گلاب تهیه میشده است . (۱)

۱۹ ـ کشکینه ـ آب جو ، یا طعامی از گندم وجو وسرشیر و گاهی کمی گوشت . (۲)

۲۰ ـ دست افشار ـ عسلی که آتش بآن نرسیده یعنی بدون کمك آتش تهیه شده است . (۳)

۲۱ ـ سربریان شدهٔ گوسفند ـ ازغذاهای مرغوب آن‌زمان‌بود، که درطبخ آن تفنن میکرده‌اند ودرمیهمانیها گاهی برای اینکه پذیرایی کامل باشد ، جلو هر یکنفریك سربریان گوسفند میگذاشتند وبرروی مغزآن شکرمیریختند (۴) .

۲۲ ـ بحته ـ بفتح با وتشدید تا ـ برنجی که بجای‌آب با روغن‌وشیرطبخ شود (شیربرنج) بحته‌یا بحطه‌را عضدالدوله درشعری وصف کرده است،صاحب لسان‌العرب درضمن ماده : بحت گوید : این کلمه سندی یا عربی شده کلمهٔ بتای فارسی میباشد .

۲۳ ـ کاك ـ یکنوع نان‌شیرینی قدیمی که‌هنوزهم معروف است وسابقاً کنجد ومغزپسته روی‌آن می‌نشانیده‌اند . بمعنی نان خشك هم‌آمده است .(۵)

۲۴ ـ گلنگبین ـ شیرینی از گل وعسل (۶) مانند گل قند امروزی .

۲۵ ـ پانید (۷) نوعی حلوا ازشکروآرد جووترنجبین .

---

۱ ـ زمخشری .

۲ ـ عیون‌الاخبارج۲ (کتاب‌الطعام) ص۱۹۴ .

۳ ـ عیون‌الاخبار ج ۲ ص۲۰۵ .

۴ ـ اسرارالتوحید .صفحهٔ۷۸

۵ ـ مقدمةالادب زمخشری .

۶ ـ لطائف‌المعارف ص۱۷۹ .

۷ ـ لطائف‌المعارف ص ۱۷۹ .

۲۶ ـ خاگینه ـ از تخم مرغ و روغن، مأمونی بخارایی از شاعران وصف‌گوی قرن چهارم خاگینه و تخم مرغ جوشانده را وصف کرده است . (۱)

۲۷ ـ جوزینه ـ شیرینی از گردو و شکر.

۲۸ ـ انگشت زینب ـ از شعری از مأمونی بخارایی معلوم میشود که نوعی شیرینی بود، شبیه بانگشت‌زنان و گویا همان است که درقرون‌بعد بانگشت‌عروسان شهرت یافته است .

۲۹ ـ انبه‌جات ـ مربایی که‌ازانبه (میوهٔ درختی درهند) و شکرتهیه می ـ کرده‌اند، گاهی بمطلق مربا انبه‌جات می گفتند ؛ بطور کلی یعنی مربایی که یك جزو آن انبه باشد .

۳۰ ـ دوغبا ـ طعامی از شیرترش شده (ماست) .

۳۱ ـ نیم‌برشت ـ گوشت نیمه بریان .

۳۲ ـ می‌پخته ـ مقصود شیرهٔ انگوراست .

۳۳ ـ انواع مربا ـ که با کیفیت وتفنن خاصی تهیه میشده ووصف‌انواعی از آن دراشعار آن زمان آمده است .

۳۴ ـ شکربیزه یا قطاع ـ قطاب امروزی ـ ازبادام و شکر، به‌آن سنبوسه نیزمیگفته‌اند . (۲)

۳۵ ـ گلاب یاجلاب ـ آب گل که با عسل یا شکر آمیخته گردد، جلاب‌باین معنی یك اصطلاح طبی است ودرعرف مردم بهمین معنی امروزی بوده است .

۳۶ ـ سکنگبین ـ مخفف سرکه‌وانگبین، آشامیدنی مرکب ازآب‌وسرکه وعسل ؛ بهرمشروب ترش وشیرین نیزسکنگبین میگفته‌اند .

---

۱ ـ یتیمةالدهر ۴ج ص ۱۰۴ .

۲ ـ زمخشری . ازشعری که درمروج‌الذهب (۴ج ـ صفحهٔ ۲۷۴) در وصف قطائف ذکرشده، این‌طورمعلوم میشود که قطائف باید همین قطاب امروزی باشد ، وصف محمدبن حسن بغدادی در کتاب الطبیخ (صفحهٔ ۸۰) ازقطائف ، هم این نظر راتأیید می‌کند .

۳۷ ـ تنقلات ـ میوه‌های‌خشك‌ازقبیل بادام، گردو، پسته، زردآلو وشفتالوی خشك. انجیریا شفتالوی خشك که دروسط آن مغزبادام یا مغز گردوباشد، کشمش پاك‌کرده ودانه گرفته که به‌آن منقا میگفته‌اند («منقابروزن مصفا» بابادام‌پوست گرفته نیزاطلاق میشده است)

۳۸ ـ مازیاری ـ نوعی شیرینی (۱)

۳۹ ـ کلوچه ـ نوعی‌نان‌شکری

۴۰ ـ آفروشه ـ نوعی شیرینی که ابتدا آردرا با روغن خمیر کنند وآنقدر با دست بمالند تا دانه دانه شود سپس با عسل بیامیزند وبپزند .

۴۱ ـ کبری ـ آش کبر (کبربروزن قلم) .

۴۲ ـ کرنبی ـ آش کلم .

۴۳ ـ کشلی ـ آش‌رشته .

۴۴ ـ آردهاله ـ آشی مانندکاچی .

۴۵ ـ تتماج ـ آش آرد .

۴۶ ـ آبکامه ـ خورشی ازماست، شیرتخمهٔ اسفند ، خمیرخشك وسرکه.

۴۷ ـ آچار ـ پیازترشی، سبزی ترشی، درعربی ریصار .

۴۸ ـ ترخینه ـ آب کشگ .

۴۹ ـ حریره ـ حلوای آردی .

۵۰ ـ خزیره ـ ازآرد و شیوروروغن .

۵۱ ـ خشکار ـ نان درشت، نان سپوسین (۲) .

---

۱ ـ زمخشری .

۲ ـ ازعدد ۴۱ تا ۵۱ ازمقدمةالادب زمخشری نقل شده،این‌ده‌نوع غذا ازغذاهای مخصوص‌مستمندان بوده‌است . گذشته‌ازانواعی که‌ذکرشد، دهها نوع دیگر نیزوجودداشته که نام آنها در کتب‌ادب قرن‌چهارم بخصوص کتاب‌حکایةابی‌القاسم(ازصفحهٔ۳۸ ببعد) آمده‌است . همانطور که‌درپاورقی‌چندصفحهٔقبل‌اشاره‌شد درآن‌زمان نسبت بغذاچه‌از نظرموادغذایی‌لازم‌چه‌از

←

۵۲ ـ چون گوسفند داری مخصوصاً در بلادالجبل (۱) رواج داشته، غذای عمدهٔ مردم این نواحی، شیر یا چیزهایی بوده که ازشیر گرفته میشود . پنیر از بلاد الجبل، بهمهٔ آفاق صادرمیشد . (۲)

گذشته ازانواع خوراکی که شمه‌ای ازآن ذکر شد، بهترین نوع ازهرمیوه بحد وفوردرایران بعمل میآمده که زینت بخش سفرهٔ اعیان بوده است وبفراوانی دردسترس همهٔ مردم قرارداشته وبا وسایل مخصوص، بسرزمینهای مجاورمخصوصاً دربغداد برای خلفا میبرده‌اند .

بعنوان نمونه پاره‌ای از میوه‌های ایران در زمان آل بویه و مرکز بهترین نوع ازهرمیوه دراینجا ذکرمیگردد :

→

جهت‌لذیذ ومطبوع‌بودن‌آن‌توجه بسیارمیشد ودراین زمینه کتابهای متعددی‌تألیف‌شده‌است. در آثاری ازقبیل فهرست ابن‌الندیم وکشف‌الظنون‌کتب ورسائل بسیاری دربارهٔ انواع غذا و کیفیت طبخ ذکرگردیده است وچندین کتاب بنام طبیخ (درکیفیت بدست‌آوردن و پختن طعام . طبیخ یعنی غذای پخته) وجودداشته است . یکی ازپزشکان‌قرن سوم بنام شاپورپسر سهل‌که ریاست بیمارستان جندیشاپوررا عهده‌دار بوده کتابی درخصوص نیروی مربوط بهر طعام ومنافع ومضارغذاهای گوناگون تألیف‌کرده است .

درفهرست‌کتب محمد زکریای رازی نیز دراین باره چند کتاب ومقاله یافته‌می‌شود، درکتابهای ادبی قرن‌سوم‌وچهارم‌وپنجم مطالب فراوانی‌مربوط‌بانواع‌خوراکی‌هاوچگونگی تهیهٔ آنهاوجوددارد،درکتاب‌الطبیخ‌مذکورمتجاوزازیکصد وپنجاه نوع‌خوراکی‌وکیفیت‌طبخ‌و موادلازم‌درهر نوع‌واموری که‌طباخ بایدرعایت کندوصفات‌طباخ بتفصیل‌ذکرشده‌است . ازاین‌مطالب میتوان دریافت‌که طبقه‌ای‌ازمردم ایران وعراق درآن عصردررفاهیت‌کامل بسرمیبرده ودر تهیهٔ مواد خوراکی تفنن‌های‌گوناگون میکرده‌اند وبسیار خوش‌سلیقه بوده‌اند و دستور آشپزی وشرایط وصفات‌آشپزهمانند آنچه امروزمعمول می‌باشد وجود داشته است .

۱ ـ مکرر گفته شده است‌که مقصود ازبلادالجبل تقریباً شهرهای مرکزی و قسمتی ازغرب ایران است .

۲ ـ اصطخری صفحهٔ ۱۲۰ تهیه‌کشك وماست وکره وخامه وروغن ازشیر ، در آن اوقات‌معمول بوده‌است.امالفظ ماست‌به‌احتمال قوی‌درآن زمان‌به‌کارمیرفته‌است، این لفظ در مقدمةالادب‌زمخشری وکتاب النقض‌شیخ عبدالجلیل‌رازی وکتاب کلیله ودمنه، دیده میشود .

۱ ـ سیب امیری که به‌آن ژاله میگفته‌اند که درشیرینی ولطافت نظیر نداشته وبهترین نوع آن درغزنین بعمل‌میآمده‌است . (۱)

۲ ـ سیب استخر که نیمی ازآن بسیارشیرین ونیمی دیگربسیار ترش بوده است . (۲)

۳ ـ خربزهٔ خوارزم که ازخوارزم با کیفیت خاصی برای‌خلفا ببغدادحمل میشد و هرخربزه که سالم ببغداد میرسید هفتصد درهم قیمت داشت . (۳) این خربزه‌ها را درقالبهای مسی قرارمیدادند واطراف آن قالبها را برف یا یخ می‌ریختند وبرای خلفا ببغداد حمل میکردند . (۴) نوعی دیگرخربزه در مرو به‌عمل میآمد که خشك میکردند وبنواحی دوردست حمل مینمودند . (۵)

خربزهٔ خراسانی به‌رنگهای قرمزوسیاه، به‌اندازه‌ای بزرگ بود که یك مرد با زحمت میتوانست‌یکی ازآنهارا برداردو ازعسل وقند شیرینتربود . (۶)

۴ ـ شکرخوزستان ـ خوزستان‌یکی ازبهترین مراکزشکردردنیا،بوده‌است، وازنواحی مختلف خوزستان، شکرعسکرمکرم (نزدیك اهواز) امتیازی خاص داشته که دردنیا شکری بهترازآن نبوده وهرسال جزوخراجی که ازخوزستان‌برای سلطان میبردند، پنجاه هزاررطل ازاین شکرضمیمه میکردند . (۷)

۵ ـ انارملس ـ یعنی بزرگ وبی‌هسته . بهترین نوعش دررى‌بعمل‌میآمده است . (۸)

---

۱ ـ لطائف‌المعارف ثعالبی ص۲۰۸ .

۲ ـ ابن‌حوقل ص ۳۵۹ .

۳ ـ لطائف‌المعارف ص ۲۴۶ .

۴ ـ نهایةالارب ج ۱ ص ۳۷۸ .

۵ ـ ابن‌حوقل ص۳۶۵ ابن حوقل میگوید در هیچ کجای دنیا سراغ ندارم چنین خربزه‌ای بعمل‌آید .

۶ ـ حکایةابی‌القاسم صفحهٔ ۴۵ .

۷ ـ لطائف‌المعارف‌ص ۱۷۴ .

۸ ـ لطائف‌المعارف ص۱۸۴ .

۶ ـ شفتالوی ری که آنرا خشك میکردند وبنقاط دیگرصادر مینمودند .

۷ ـ ترنج (بادرنگ) و نارنج گرگان ومازندران . نارنج وترنج‌وزیتون دربسیاری ازنواحی شمالی وجنوبی‌ایران بحد وفور بعمل میآمده است.

۸ ـ اناروعناب گرگان که درجهان نظیرنداشته است .

۹ ـ گلابی وانجیربست .

۱۰ ـ انواع انگورکه تنها دراطراف هرات یکصد وبیست نوع ازآن‌بعمل میآمده ودونوع آن بنام کلنجری و پرنیـان درجهان بی‌مانند بوده است . (۱) در خسروجرد نیزانواع انگوربدست میآمده که‌نام بعضی ازآنها چنین است: رئیسی، سپیدشی، طائفی، خسروانی، پرنیانی ، ملاحی ، زورابدی، کیدکانی: کاولستـانی ، سپید بلخی، سیالشی، کرمهٔ کنارزی، فانید انگور، هریوه، سیاه هریوه ، سلیمـانی، رازقی . (۲)

۱۱ ـ پسته وفندق وزعفران قم که در عموم کتب مسالك و ممالك توصیف شده است .

۱۲ ـ بهترین نوع به (آبی) درریوند واطراف سبزوار .

۱۳ ـ چندنوع مرغوب‌زردآلوبنامهای‌پارسی، سرخ‌وسپید، بلبلی،سعیدی، گرمه؛ بوعمری؛ میوی؛ فضلوی؛ درخسروجرد بیهق (۳) .

۱۴ ـ دستنبو ـ انواع توت ـ انواع آلو ، در بیشتر نواحی ایران به‌عمل میآمده است .

۱۵ ـ انواع خرما که درنواحی مختلف ایران‌بعمل میآمده وبعضی‌ازانواع آن درهیچ‌جا نظیرنداشته است . درتمام نواحی ایران انواع میوهٔ مرغوب بعمل میآمده ولی مرغوبترین هرنوع بنواحی معینی اختصاص داشته است ، گذشته ، ازمیوه؛بهترین سبزیهای معطروخوش‌طعم که‌ضمن طعام صرف میکرده‌اند؛همچنین

---

۱ ـ چهارمقاله ص ۵۰ .

۲ ـ تاریخ بیهق ص ۲۷۹ .

۳ ـ تاریخ بیهق‌ص ۲۷۹ .

انواع خیاروبادنجان واینگونه چیزهارا درهمه جای ایران میکاشته‌اند .

انواع گل

ازروزگارقدیم‌درایران گل‌موردتوجه بوده است ، حتی نام فارسی چند نوع گل در اشعار زمان جاهلیت دیده میشود . نویسندگان وشاعران‌اسلامی هم‌درآثارخود به‌وصف‌انواع گل پرداخته‌اند .

درزمان آل‌بویه همانطورکه گفته شد، تحولی در شعروادب رخ داد،وشعرا به‌وصف چیزهایی میپرداختندکه قبلا کمتربه‌آنها پرداخته میشد ، ازجمله چیزهایی که به‌وصف‌آن، بسیارتوجه‌کردند، گل بود ، زیرا خلفا و پادشاهان و رجال زمان ایشان، به‌گل علاقه داشتند ومکرر گفته شده است‌که عموم نویسندگان و شاعران آن‌زمان، درآثارخود به اموری توجه میکردندکه مورد علاقهٔ بزرگان‌واعیان‌بود، به‌زندگی وعلاقهٔ مردم عادی، زیادکاری نداشتند .

عضدالدوله دستورداد انواع گل ازنواحی مختلف ایران ببغداد ببرند و در باغها وباغچه‌ها بکارند . درآن عصر، باغهای عظیم وزیبایی درایران و عراق‌وجود داشت‌که بعضی ازآنها، مخصوص گلهای گوناگون بود. گل برای زیبایی ، برای عطرگرفتن، برای پخش درمجالس انس ومیهمانی واین‌گونه اموربه‌کارمیرفت.

درآثارشعرونثرقرنهای چهارم وپنجم، نام این چند نوع گل،بیشتراز گلهای دیگربه‌چشم میخورد :

خیری، خزامی، بنفشه (درعربی بنفسج) نرگس یا نرجس ، نیلوفر، شاه سپرم یا اسپرهم (ریحان، ریحان بمعنی مطلق گل هم‌آمده است) بستان افروز یا پودنهٔ بستانی، (درعربی حماحم) بابونه ، یاسمن ، سوسن ، نسترن ، پنجگشت (ظ ـ پنج‌انگشت ـ قرنفل) سوسنبر، (نوعی‌ریحان) زنبق، گل ارغوانی ، ورد (گل سوری ـ گل سرخ ـ گل محمدی) اقحوان، شقایق .

درآن وقت به‌عطرهم علاقهٔ فراوان داشتند و درهنگام بیرون آمدن از خانه سر وروی و لباس خود را، معطرمیکردند ، نام انواعی ازعطرهایی که درآن‌زمان معمول‌بود،درکتاب‌های ادب‌آمده است . (۱)

۱ ــ درکتاب حکایة ابی‌القاسم نام چندین نوع عطر که درقرن چهارم معمول‌بوده ذکرشده است.(صفحهٔ ۳۶) ــ درخصوص گل وباغ وگلاب واین‌گونه چیزها درمواردی ازبخش اول ودر فصل پنجم ازبخش سوم.سخن رفته است ودراینجا بمناسبت سیـاق سخن به‌ذکراین مختصرپرداخته شد.

فصل هشتم از بخش سوم

اخلاق وعادات و صفات مردم از خاصه وعامه درزمان آل بویه

کلیاتی دربارهٔ اخلاق مردم

تنوخی گفته است که حسن منجم عامل معزالدوله دراهواز، مایل بود که درروياروی، اورا بستایند، به‌این‌سبب گروهی به‌مدح اوزبان گشودند و کوشش اورا در آباد کردن رقبات موقوفه وروان‌ساختن آب در زمینهای پایین نهرمسرقان (۱) وپخش اموال صدقه وزکات درمیان مستحقین، مورد ستایش قراردادند . (روزی) حسن منجم به‌من که‌درمجلس‌اوبودم وهنوزجوان‌به‌حساب می‌آمدم، گفت ای‌فرزند، متصدیان اموردراین دولت (دولت‌آل‌بویه) چون ازاین اعمال من سخن میرود ، میگویند، منجم برای خودنمایی این‌کارها را انجام میدهد، در صورتی که کارهای من، منحصراً برای رضای‌خدای تعالی است، اگرریا باشد، هم ریای‌خوبی‌است، چراآنهابراین‌نوع‌ریاها،اقدام نمیکنند ؟ چه‌میتوان کرد، طبایع‌دراین‌زمان، به‌پستی گراییده حتی درحسدبردن هم، پستی‌به‌کارمیبرند،قبل ازاین‌زمان، هرگاه درثروت

---

۱ ــ مسرقان، به‌فتح میم وسکون سین وضم راء ، نهری است درخوزستان که‌شهرها وروستاها و نخلستان‌های‌اطراف‌خودرامشروب‌میسازد ومبدء آن ازشوشتراست (معجم‌البلدان درهمین کلمه) مقصود، نهرکارون‌امروزی‌است که‌ازشوشترمیگذردنه‌اینکه شوشترمبدءآن باشد.

کسی براوحسد میبردند ،کوشش میکردند آن مقدارمال بدست آرندتا از لحاظ ثروت، همانندکسی بشوندکه براو حسد میبرند، همچنین اگربرعلم کسی حسادت میورزیدند، درپی کسب علم میرفتند ، تـا درعلم همپایهٔ او گردند وچون جود و جوانمردی کسی مورد حسد واقع میشد، آن اندازه بذل وبخشش میکردندتامردم جود وعطای‌ایشان‌رازیادتر‌ازجودوعطای‌آن‌کسی‌که براوحسد برده بودند،بدانند. منجم، مثالهای زیادی ازاین قبیل ذکر کرد، (سپس گفت) اکنون طبایع ضعیف گشته وجانها کوچك شده، وازاینکه بتوانند خودرا همانندکسی بکنند که بروی حسد برده‌اند، ناتوان شده‌اند، ازاین روی درصدد برآمده‌اند ، فرد مورد حسد را کوچك جلوه دهند، اگرفقیراست، اورا به‌علت فقرسرزنش کنند واگرعالم است، نسبت خطابه‌او بدهند ، بخشندگی‌را، نوعی‌تجارت میشمارند (که سودش به مرد بخشنده بازمیگردد) وروی این حساب، بخشندگی را بخل به‌حساب می‌آورند ، کارهای خیررا هم ریا میشمارند . (۱)

مردم‌آن روزگار، گاهی درقضادت، (۲) عجله میکردند وازکسی‌که متصدی کاری میشد، بدون اینکه اورا شناخته وطرزکارش را دیده باشند ، بدگویی می ـ کردند .(۳)

اگرمرد فقیری به‌ثروت میرسید، یا کسی دارای مقامی میشد، گذشتهٔ او را (به‌عنوان سرزنش) برزبان میراندند ، مثلا از مردی تهی دست‌که ثروت ومقامی پیدا کرده بود، درمجلسی، سخن به‌میان‌آمد، یکی ازحاضران اظهارداشت‌که‌این آدم پست‌کیست ؟

دیروزمیدیدم‌که لباس پاره‌ای پوشیده بود و گدایی میکرد . (۴)

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۲۱ .

۲ ـ کلمهٔ قضاوت ازنظرصرفی ولغوی صحیح نیست اما استعمال آن در ایران بسیار شایع است ودیگرنمی‌توان آن‌را کلمهٔ ناصحیحی دانست .

۳ـ نشوارالمحاضره ج۱ صحفهٔ ۲۴۰ .

۴ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحه ۱۰۱ .

ثعالبی قطعه شعری از شاعری اصفهانی بنام عبدان در بارهٔ تحقیرمردی که پدرش حلاج بود وخود به‌مقامی رسیده بود، نقل کرده است . (۱)

گاهی گذشتهٔ دوستی را که به‌مقامی رسیده ودوست قدیمی خود را از یاد برده بود، به‌رخ اومیکشیدند، از جمله، جحظهٔ برمکی (از شاعران نیمهٔ اول قرن چهارم) که قبل ازوزارت ابوعلی‌بن مقله، با اودوست‌بود، خواست نزدوی‌برود، ابن مقله بارنداد، جحظه دوبیت به‌این مضمون گفت :

به‌وزیر(که خداوند، دولتش را جاودان سازد) بگو: همنشینی ودوستی با من‌را، درآن‌زمان که با همدیگر، نان خشك میخوردیم، یادآر، درآن‌وقت که نه‌بر درخانه‌ات، قاطرنوبتی بود، نه درازگوشی ونه درروی دجله، زورقی‌داشتی . (۲)

آن‌طورکه معلوم میشود ، بعضی ازکسبهٔ بازار وفروشندگان ، میان والی و عامل وسایرارباب نفوذ، با مردم معمولی‌تفاوت میگذاشته وازمتنفذان ملاحظه‌می‌کرده‌اند وجنس را به‌آن‌ها ارزانترمیفروخته‌اند .

اما مردم خوزستان، درفروش جنس، میان هیچکس با دیگران فرقی‌نمی‌گذاشتند وبه‌همه با یك‌چشم نگاه میکردند . (۳)

تعارف با یکدیگر و تواضع دربرابر همدیگر

چون مرد محترمی وارد مجلس میشد ، صاحب مجلس (و حضار)در مقابل پای او می‌ایستادند، گاهی صاحب مجلس تظاهربه‌ایستادن‌میکرد، اما نمی‌ایستاد ومواردی‌پیش‌می‌آمد که این‌امر،تازه‌واردرا ناراحت میکرد، ازجمله‌اینکه‌ابوبکر احمدبن عبدالله اصفهانی‌کاتب ، در شهر سوق‌الاهواز ،(۴) وارد مجلس ابوعبدالله خومینی (۵) عامل معزالدوله شد، ابوعبدالله چنین وانمود

۱ ــ یتیمةالدهرج۳ صفحهٔ ۱۲۸ .

۲ ــ المنتظم ج۶ صفحهٔ ۳۱۰ ــ دوبیت جحظه دراین‌کتاب ذکرشده است .

۳ ــ به‌نشوارالمحاضره ج۲صفحه‌های۹و۲۲ مراجعه فرمایید .

۴ ــ درآن زمان به‌شهراهواز(درحدود اهوازفعلی) سوق‌الاهوازو به‌همهٔ خوزستان اهوازمیگفتند . (به‌معجم‌البلدان کلمهٔ اهواز،مراجعه فرمایید) .

۵ ــ خومین قریه‌ای ازتوابع ری (یاقوت) .

کرد که میخواهد به‌ایستد لیکن ازجا بلند نمیشد، قصدش این بود که قبل ازاینکه او به‌ایستد، ابوبکر به‌نشیند، ابوبکربه‌این‌امرتوجه‌پیدا کرد ودرنقطهٔ دوری‌ازمجلس ایستاد ودرخطاب به‌ابوعبدالله گفت : ازجا برخیزتا نزدیك‌بیایم و گرنه برمیگردم، ابوعبدالله خندید وبا تمام قامت درمقابل اوایستاد . (۱)

هر گاه دونفرمیخواستند با هم وارد مجلسی بشوند، دربارهٔ اینکه کدامیك زودترقدم به‌مجلس بگذارد، با همدیگر تعارف میکردند، مثلا شیخ محمد جوینی واستاد اسماعیل صابونی ، در نیشابور ، چون به درخانقاه شیخ ابوسعید رسیدند یکدیگررا مراعات میکردند وهریکی آن‌دیگررا میگفت که توپیش رو، تا آخرهر هردو، دست همدیگررا گرفتند و دررفتند، (۲) (داخـل شدند) چون از حضور بزرگی مرخص میشدند، به‌طورقهقرا (پس‌پس رفتن) راه میرفتند تا آن بزرگ ازنظرشان، ناپدید گردد، همچنین زیردستان،دست‌بزرگتران‌را میبوسیدندوبزرگتر سرکوچکتررا میبوسید . (۳)

واردین به‌مجلس توقع داشتند که صاحب مجلس، آنان را درصدر مجلس جای دهد واگرآنها را فروترمی‌نشانید، ناراحت می‌شدند . (۴)

بسیاری ازمردم، ازخود بالفظ(بنده) تعبیرمیکردند وشیخ‌ابوسعیدابوالخیر دربارهٔ خود (ایشان) میگفت (۵) ولفظ (دعاگو) را هم به‌کارمیبرد . (۶)

سربرهنه بودن برخلاف ادب بود

کسانی که مقید به‌رعایت‌ادب بودند، حتی جلوکودکان‌خرد سال هم سرشان‌را برهنه نمیکردند : ابوالحسن‌بن ابیطالب (ازقاضیان معروف قرن چهارم) گفت که من طفل دوازده ساله بودم وهرگزاتفاق نیفتاد که به‌حضور جدم، ابن بهلول

۱ ـ نشوارالمحاضره ج ۱صفحهٔ ۲۴۸ .

۲ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۶۰ و۱۶۱ .

۳ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۶۵ .

۴ ـ اقتباس ازاسرارالتوحید صفحهٔ ۲۳۱ .

۵ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۵ مقصود این است که وقتی می‌خواست بگوید (من) می‌گفت (ایشان) .

۶ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۸ و۳۵۸ و۳۵۹ .

برسم واوسربرهنه باشد (وبا دیدن من) کلاه برسرخود نگذارد .

میدیدم که چون من ازحضورش، دورمیشوم، باز کلاه ازسربرمیدارد. (۱)

کلاه ازسربرداشتن، درکوچه وبازارودرمجالس، نوعی بی ادبی محسوب میشد، واگرکسی درمجلس پادشاه، کلاه ازسربرمیداشت، مجازات میگردید ، در فصل اول‌ازبخش‌دوم گفته‌شد که مردی بنام‌ابوالهیثم، روزی درمجلس عضدالدوله، عمامه ازسربرداشت وبه‌انواع‌مجازات‌وزندان محکوم شد تا معلوم گردید که‌عمامه ازسربرداشتن اوبرای‌عمل‌نکردن به‌آداب‌نبوده‌است، بلکه‌چون‌حرارت سرش زیاد است، نمیتواند درمدتی‌طولانی سرش را بپوشاند وپس از ثبوت این امر،اززندان آزاد شد .

نزاعها و مناقشات جاهلانه

انواع مناقشات که در نتیجهٔ بیکاری ونادانی جمعی از مردم بود ، درآن روزگار، جریان داشت ، موضوع مناقشات و نزاعها اغلب ازاین‌قبیل بود که آیا بغداد بهتراست‌یا بصره، هوای اطراف بصره، ازهوای بیرون کوفه پاکیزه‌تراست ، انگوررازقی ازانگوربارقی بهتراست، انگورسیاه قریهٔ سونا (درنزدیکی بغداد) ازانگورناحیهٔ کرخ‌شیرینتراست، یا اینکه شهرسامره ازارم ذات‌العماد، (۲) زیباتر وبا صفاتراست ودرخصوص طرفداری ازفضل‌ومرعوش ،(۳) و این گونه چیزها به‌نزاع وزدوخورد میپرداختند . این اختلافات ومشاجرات،درموردترجیح‌شاعری برشاعری دیگروقصه‌خوانی برقصه‌خوانی‌دیگرنیزرخ میداد . (۴)

بارها اشاره شده‌است که میان مردم محله‌های مختلف،دریك‌شهر،دربسیاری ازاوقات زدوخورد وقتل وغارت برقراربود که منشأ این اختلافات، دربیشترموارد

---

۱ ــ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۴۷ .

۲ ــ آیهٔ ۷ ازسورهٔ ۸۹ (فجر)**ارم‌ذات‌العماد (التی‌لم‌یخلق مثلهافی‌البلاد)**

۳ ــ دربارهٔ فضل ومرعوش، مکررسخن رفته است بازهم درفصل مربوط به‌ورزش از ازآن دوسخن خواهد رفت .

۴ ــ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۲۹۴ .

جزتعصبهای جاهلانه وقدرت خودرا به‌رخ یکدیگر کشیدن، چیزدیگری نبود . در نیشابورمیان محلهٔ مینشك وحیره، در مرومحله‌های مدنی وبازارکهنه، در نسا میان دومحلهٔ خنه وسربازاردرابیورد بین‌محلهٔ کرداری وبالاشهر، عصبیت ونزاع برقرار بود وکمترشهری درآن‌زمان وجودداشت که ازاین تعصبات واختلافات(بی‌اساس) برکناربماند . (۱)

ظاهراً درگرگان برسرشترقربانی،درروزعید قربان، میان دودسته نزاع‌در ـ میگرفته است وجمعی مجروح ومضروب میشده‌اند . (۲)

اخلاق صنوف مختلف

بنان طفیلی (که درعنوان مربوط به‌طفیلیها از او سخن گفته شد) دربارهٔ اخلاق اصنافی که با مردم سروکاردارند،چنین گفته است : حجام (حجامت کن) از وقتی به‌نشیند تا بلند شودوبرود، غیبت مردم‌میکند ومیگوید فلان کس‌راحجامت کردیم یکدرهم داد وفلانی نیم درهم، موی سرفلان کس‌را بازکردم، نصف‌درهم داد ، فلانی سخی وآن یکی بخیل است . خیاط هم ازموقع نشستن تا بلند شدن ازمردم بدگویی میکند ومیگوید که فلان مرد، فلان زن‌را دوست دارد وفلان زن، فلان مردرا، برای فلان زن‌آوازخوان که فلان مرد عـاشق اوست ، جامه بریدم ، دلالان ومکاریان (چارپادار) و بافندگان نیز همین طورند ، با این اصناف معاشرت نکنید، اما معاشرت با بزازوعطاروعلاف‌وفرش‌فروش وپنبه‌زن و گازرودارووفروش خوب است . (۳)

---

۱ ـ مقدسی صفحهٔ ۳۳۶ ـ تا قرن‌ها بعدازآل بویه هم چنین مناقشاتی ودرهرزمان به‌نوعی بهانه، درعموم شهرها، برقراربود .

۲ ـ مقدسی‌صفحهٔ۳۵۸ -**وتراهم‌علی‌رأس‌الجمل‌یوم‌النحر،حزبان‌فمجروح و مضروب و حیران** ازسیاق سخن مقدسی معلوم می‌شود که دو دسته، دیلمی‌ها و ترکان بوده‌اند .

۳ ـ کتاب‌التطفیل صفحهٔ ۹۲ و۹۳ .

صلاح و دینداری

بیشتر مردم، صالح و دیندار و از فساد و کارهای ناشایسته بر کنار بودند، در پاره‌ای از شهرها، فساد و معصیت به‌هیچوجه راه نداشت، از جمله اغلب مردم شهر بغشور،(۱) از پیشوایان دین واهل تقوی بودند وسیصد مرد مفتی ومتدین در آن میزیستند و جمله عوام شهر مصلح بودند، وقتی یکی از عمال سلطان خواست در آن شهر فسادی بکند، عام و خاص آن شهر از صغار و کبار جمع آمدند و گفتند البته ما تن در آن ندهیم که کسی در شهر ما قاعدهٔ فساد نهد یا ارتکاب معصیتی کند و یا فرزندان ما بدانند که فسادمی‌توانند کرد، و آن خصومت بجای دور برسید وعاقبت تن در ندادند ونگذاشتند.(۲)

در بسیاری از شهرها و از جمله شهر قزداریا قصدار(۳) ، شب‌ها در دکان هارا نمی‌بستند و برای جلوگیری از داخل شدن سگ وحیوانات دیگر، پرده‌هایی از نی درجلو دکانها میکشیدند . (۴)

وهر گاه کالایی یا متاعی در یك محل عمومی میماند، هیچکس به‌آن دست نمیزد تا صاحبش بیاید و آن‌را ببرد و اگر صاحبش نمی‌آمد، آنقدر میماند تا پوسیده شود و از بین برود (۵)

در آن وقت در هریك از شهرهای بزرگ از قبیل اصفهان وری و نیشابور و همدان و قم و قزوین و شیراز و عموم شهرهای دیگر، صدها بلکه هزارها، فقیه ومحدث ومفسر وجود داشت ودرنتیجه مردم از مبانی وتعالیم دینی آگاه بودند وهمانطور که قبلا گفته شده است، حتی عوام‌الناس هم ، در مسائل کلامی با یکدیگر مناظره و

---

۱ ـ بغشور، به‌ضم باء ، شهر کوچکی مابین هرات ومرو الرود (مراصدالاطلاع) .

۲ ـ اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۵۰ و۲۵۱ .

۳ ـ قزداریا قصدار ، به‌ضم قاف وسکون زا ، یا صاد ، شهری درحدود مرزخراسان و هند .

۴ ـ این رسم دردیگرشهرهای ایران هم وجود داشته است وتا این اواخر نمونه‌هایی ازاین پرده‌ها درپاره‌ای ازدکان‌های واقع درمحله‌های قدیمی قم، دیده می‌شد و به آن چخ(بروزن دل) می گفتند .(نی‌هارا با نخ به‌هم، بسته بودند)

۵ ـ نشوارالمحاضره ج۳ صفحهٔ ۸۸ .

مباحثه میکردند .

بسیاری ازمردم چه عامه وچه خاصه حافظ قرآن بودند، یا قرآن را با خط خود مینوشتند ووقف میکردند . ابن‌الابار گفته است که علی‌بن عیسی وزیر خلیفه المقتدر حافظ قرآن بود ودرمدتی که درزندان بود، چند قرآن نوشت . (۱)

جوانمردی

مهمان‌نوازی‌وکمك به‌نوع‌و امانت‌داری‌وتوجه‌به مستمندان واین گونه صفات نیك، درآن اوقات‌شیوع داشت، درفصل مربوط به‌مجالس‌انس‌ومیهمانی گفته شد که‌دردیارماوراءالنهر هرصاحب ملکی کوشش میکرد خانهٔ وسیعی تهیه کند تا بتواند ازمیهمانان بیشتری پذیرایی کند وهمواره وسائل‌میهمانی‌را آماده میکردند که درهروقت مهمان میرسد، آمادگی داشته باشند . گاهی دربارهٔ اینکه کدامیك از مهمان تازه رسیده پذیرایی کند، با یکدیگربه‌نزاع ورقابت برمیخاستند، در خانه‌ها همواره بروی مهمان باز بود، درمواردی صدیا دویست مهمان برکسی وارد میشد، همهٔ وسایل‌برای‌پذیرایی ازآنان‌وچارپاهاشان‌مهیابود،ثروتمندان، مازاد اموال خود را ، صرف راهسازی و بنای رباط‌وساختن‌پل‌وامورخیردیگری میکردند، مردم نیکوکار ، در آن سرزمین، افزون ازده‌هزارارباط ساخته بودند وهرکسی وارد آنها میشد، احتیاجات خود و اسبش‌را دراختیارش‌قرارمیدادند،درسمرقند؛ بیش ازدوهزارمحل بود که‌درتابستان درآنها آب یخ به‌مردم میدادند . (۲)

بازدرفصل مربوط به‌وضع شهرها وراهها ازاقدامات ابو جعفرپسر سهل‌بن مرزبان ازاعیان فارس درقرن چهارم برای‌آسایش مسافران، اشاره گردید وبنقل از ابن‌حوقل(۳) گفته شد که وی به‌بنای رباطها پرداخت و املاك فراوانی وقف آن‌ها نمود وچگونه دراملاك خود، ماده‌گاوهای بسیاری نگهداری میکرد تا هرکس از آن‌حدودعبورمیکند، شیرتازهٔ خنك به‌او نوشانیده شود .

---

۱ ـ اعتاب‌الکتاب‌صفحهٔ۱۸۶ .

۲ ـ ابن حوقل صفحهٔ ۳۸۵ و۳۸۶ .

۳ ـ صورةالارض صفحهٔ ۲۵۶ .

زکریای‌قزوینی درخصوص مردم‌جیرفت کرمان گوید که رسم باغداران آنجا این است که هرمقدارمیوه که باد بزمین بریزد، خود برنمیدارند، بلکه آنرا برای افراد ضعیف (ضعیف ازنظرمالی) باقی میگذارند، چه بسا که دربعضی از سالها، بادهای شدید میوزد ودراین صورت، نصیب‌ضعفا ازمالکین زیادترمیشود .(۱)

دربارهٔ مردم عموم شهرها ونواحی، اینگونه جوانمردی ها واخلاق حسنه، درکتب مسالك وممالك ذکرشده است .

فساد اخلاق

گروهی هم گرفتارفساد اخلاق وتقلب وتزویروانواع‌صفات رذیله بودند، به‌رباخواری میپرداختند، زکات اموال خود را نمیدادند، جنس پست را به‌جای جنس مرغوب میفروختند پاره‌ای ازافراد درپرداخت زکات‌تقلب میکردند به‌این معنی که پیش از فرا رسیدن سال جدید، اموال خودرا به‌دیگری هبه میکردند و بعداً به‌خود برمیگردانیدند ، بعضی‌دیگر لباسی‌رابافقیری ده‌دینارحساب میکردند،درحالی که‌بیشترازدودینارقیمت نداشت،بعضی از بازرگانان ، روغن زیتون را احتکارمینمودند ، وبه قیمت زیاد میفروختند . (۲)

رشوه گیری نیز کم وبیش معمول بود. بدیع‌الزمان همدانی دریکی ازنامه‌های خود، ازیك قاضی نالایق ورشوه گیربنام ابوبکرحیری و چگونگی رشوه‌گیری او، یادکرده است . (۳)

پاره‌ای ازکسانی که‌به‌رجال‌واعیان بستگی داشتند، به‌مردم‌آزاری‌میپرداختند ومتعرض نوامیس مردم میشدند . (۴)

---

۱ ـ آثارالبلاد صفحهٔ ۱۸۱ .

۲ ـ القاضی‌التنوخی وکتاب‌النشوارصفحهٔ ۵۶ .

۳ ـ رسائل‌بدیع‌الزمان ازصفحهٔ ۱۲۰ ببعد .

۴ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۱۸۴ باید توجه داشت که درهرزمانی و درهر مکانی افرادی معدود وانگشت‌شمار ازمیان جمع کثیری افراد صالح و پاکدامن ،گرد نوعی فساد اخلاق گردیده‌اند اما رسم براین بوده که‌کاراین گروه معدودرا به‌حساب عموم افراد می‌گذاشته‌اند ، بقول سعدی :

چو درقومی یکی بیدانشی کرد نه‌که را منزلت ماند نه‌مه‌را

تقلب و تزویر

انواع تزویرها وتقلبات در آن روزگار از طرف پاره‌ای از افراد اعمال میشد، کسانی‌بودند که‌ازطرف دیگران، نامه‌جعل میکردند وخط وزیریا کس دیگری را چنان مثل خود اومینوشتند که گاهی امربر آن کس که خط اورا جعل کرده بودند مشتبه میشد :

مسکویه گوید که در آنزمان دربغداد کسانی یافته میشدند که به‌طرز شگفت ـ آوری درخط‌نویسی تزویر میکردند یعنی خط هر کس را عیناً مانند خود او می‌ـ نوشتند، یکی از آن افراد، ضمانتی به‌خط مردی بنام ابن قرابه نوشت که‌چون‌ابن قرابه آن‌را دیـد، گفت : شك ندارم که این ، خط من است ، امـا خود ، آن را ننوشته‌ام . (۱)

مرد دیگری که محمدبن‌احدب نام داشت ، میتوانست‌خط هر کسی‌را مانند خوداوبنویسد، همانطور که درذکرسیرهٔ عضدالدوله اشاره‌شد، وی هر گاه‌احساس میکرد که چند رئیس قبیله یا چند فرمانرواومتنفذ، برای‌فتنه‌جویی به‌یکدیگرنزدیك شده‌اند، به‌وسایلی، میانشان اختلاف ایجاد میکرد، یکی ازتدبیرهایش این بود که به‌ابن احدب دستورمیداد نامه‌هایی‌ازطرف و به‌خط (شبیه به‌خط) هر یك از آنها برای دیگری یا دیگران بنویسد، مضمون نامه‌ها را طوری قرارمیداد ، که بـاعث اختلاف میان آنان میشد . (۲)

تنوخی از ابوالحسین‌بن عباس قاضی نقل‌کرده است کـه یکی ازدوستان خودرا دیدم که‌دریکی‌اززورق های‌جسربغداد (۳)،درروزی که بادی‌شدیدمیوزید ، نشسته ونامه‌ای مینویسد ، ازروی‌عتاب به‌او گفتم درچنین روزی وچنین مکانی نامه مینویسی ؟ گفت قصدم‌این‌است که‌ازطرف کسی که دستش رعشه دارد ، نامه‌ای تزویر کنم ، اگرمیخواستم به‌طور عادی بنویسم ، دستم برای‌نوشتن آن‌گونه‌خط مساعدت نمیکرد ، دراینجا آمدم تا زورق باوزیدن‌بادشدید ، حرکت کند ، وخط

---

۱ ـ تجارب‌الامم ج۶ صفحهٔ ۱۱۶ .

۲ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۱۰۶ .

۳ ـ ظ ـ مقصود، زورقهایی است که جسر برروی آن‌ها قرارداشته است .

من مانند خط کسی که دستش رعشه دارد ، بشود (۱)

مردانی که در مواردی مزور را رسوا نمی کردند

مواردی پیش می آمد که کسی از شدت استیصال نامه‌ای از طرف دیگری جعل میکرد تا به نوایی برسد ، گاه اتفاق می افتاد که آن کس که نامه از طرف او جعل شده بود ، از این امر آگاه میشد و چون در می یافت که این کار از روی تنگدستی و فشار زندگی انجام یافته ، به روی خود نمی آورد ، حتی آن را خط خود میدانست . یکی از موارد آن ، این است که مردی مدت درازی بیکار مانده بود ، (از شدت استیصال) نامه‌ای از طرف علی بن محمد بن الفرات (وزیر معروف که بارها در این کتاب از او سخن گفته شده است) در خطاب به ابو زنبور عامل مصر جعل کرد و خود ، آن را به مصر برد ، ابو زنبور ، نسبت به نامه شك کرد و آن را نزد ابن الفرات فرستاد ، وی با اصحاب خود در این باره مشورت کرد . هریك از آنها به نوعی شکنجه و مجازات مرد مزور ، رای داد . ابن الفرات ، نخست طبیعت پست یاران خود را مورد نکوهش قرار داد ، آن گاه گفت : مردی به ما توسل پیدا کرده و رنج سفر به مصر را بر خود هموار ساخته ، باشد که روزی خود را در آنجا بدست آرد .

سپس ابن الفرات بر پشت آن نامه به خط خود توقیع کرد که این ، نامهٔ من است و نمیدانم تو بچه علت ، منکر آن شدی و به آن شك بردی ، و به ابن زنبور دستور داد عطای آن مرد را زیاد و پیوسته کند . (۲)

باز ، مردی از شدت فقر ، نامه‌ای از طرف ابو عمر قاضی برای ابو القاسم بن حواری (از رجال دستگاه خلیفه المقتدر در اوایل قرن چهارم) جعل کرد ، و خود نزد ابن حواری برد ، اتفاقاً در همین وقت ، ابو عمر قاضی که با ابن حواری دوستی داشت، بدیدن او آمد ، نامه‌ای را شبیه به خط خود در آنجا دید ، ابن حواری به او گفت هم اکنون این نامه بدست من رسید و آنچه درباره آن مرد خواسته بودی انجام میدهم ،

۱ ـ نشوار المحاضره ج ۱ صفحهٔ ۶۳ .

۲ ـ نشوار المحاضره ج ۱ صفحهٔ ۵۷ و ۵۸ .

قاضی‌ازاو سپاسگزاری کردوطوری باوی‌سخن گفت مثل‌اینکه نامه‌ازطرف اوست امااین راآشکارا نگفت (یعنی‌دوپهلو حرف‌زد) واظهارداشت که‌اگر آورندهٔ نامه دراینجاست ، به‌داخل حجره‌بیاید . مرد‌داخل‌شد ، قاضی‌اورا دیدو گفت نهانی نزد من‌بیا ، چون‌مرد نزداورفت ، قاضی به‌او گفت من‌قاضی هستم ، و خطم در مال و جان وناموس‌مردم نافذ است ، میخواهی کار تو را به ابوالقاسم (ابن‌الحواری) بگویم وتورا عقوبت‌کند ؟

مرد گریست و گفت گرسنکی وشدت‌فقرواطمینان به‌کرم‌تو باعث‌شد که‌من چنین‌کاری بکنم ، برابوعمر هم‌ازدرماندگی واستیصال آن‌مرد ، گریه‌عارض‌شد و صددینار وشش‌قطعه جامه‌به‌او اعطاکرد و گفت که‌سفارشت رابه‌ابوالقاسم میکنم ، وتوبرای من‌سوگند یادکن که‌دیگر خطمرا تزویرنکنی . (۱)

ابن‌اثیر گفته است که‌زمانی که‌خاقانی ازوزارت مقتدر خلیفه (درسال ۳۰۰) معزول‌شد و علی‌بن‌عیسی درجای اوقرار گرفت ، مردم نامه‌هایی کـه مضمون آنها بخشودگی از آنچه به‌عهده داشتندیابرقراری مقرری‌بود ، ازروی خط خاقانی‌جعل میکردند ونزدعلی‌بن‌عیسی‌میبردند ، علی‌دریافت که‌آن نامه‌ها تزویراست وازطرفی ازاین بیم‌داشت که‌اگرهمهٔ آنهارا ردکند ، گرفتار بدگویی مردم شود ، بـه‌این علت ، نامه‌هارانزدخاقانی فرستاد تاصحیح‌رااز سقیم‌جداکند ، خاقانی‌اظهارداشت که‌همهٔ آنهابه‌خط ودستورمن‌است ، امابه‌پسرش گفت که این‌نامه‌ها به‌خطمن‌نیست ومنظور علی‌بن‌عیسی این‌است که‌من‌آنهارا منکرشوم تا دشمنی مردم نسبت به‌من برانگیخته‌شود (۲)

ابوعبدالله ، برادرابن‌مقله (وزیروخطاط معروف) نیزازطرف برادرش‌نامه

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج۱ خلاصه ازصفحهٔ ۶۰ تا ۶۲ ـ تنوخی داستان مزبوررا در سال ۳۴۹ دربغداد ازابواحمدبن‌ابی‌وردواوازپدرش که ازدوستان وخواص ابو عمر قـاضی بوده، شنیده است .

۲ ـ الکامل ج ۶ صفحهٔ ۱۴۱ .

وتوقیع جعل‌میکرد (۱) بدیع‌الزمان همدانی هم‌نامه‌هایی بنام‌پدرش انشاء میکرد تا مردم ، پدراورا اهل‌فضل بدانند . (۲)

کسانی که پول میگرفتند تاکسی رابه‌کاری بگمارند

هلال صابی گوید که دربغدادمردی اهوازی‌بود که‌به‌گرفتن اموال مردم باتزویر وحیله‌گری ، عادت داشت ،کسی نزد اورفت ودرخواست تصدی ناحیه‌ای را کرد ، مرد اهوازی چندروز اورا منتظر گذاشت سپس‌نامه وحکمی که‌دلالت‌بر تصدی اومیکرد ، بدستش‌داد ، و گفت وزیـر ، ابوالحسن علی بن‌الفرات با تصدی‌تو، به‌این شرط موافقت‌کرده است که پنجاه هزار درهم بپردازی ، مرد ، حکم‌را گرفت ومبلغ مزبوررا قرض‌کرد وداد و قرارشد که‌صبح فرداهردوباهم برای‌ملاقات وزیر وخدا حافظی بااو بروند ، مرد گول خورده به ـ سراغ مردمزور رفت ، اورا نیافت ، خودرهسپار خانه‌وزیرشدوپیش‌رفت ودست وزیررابوسید ، آن‌گاه از او اجازه حرکت خواست ، وزیر گفت به‌کجا ؟ گفت به‌همانجا که تصدی آن‌را بـه‌عهدهٔ من قرار داده‌ای ، وزیر گفت من چنین کاری نکرده‌ام ، مرد ، نامه‌وحکم رانشان دادونام‌آن‌مردوپرداخت پنجاه‌هزاردرهم‌رابنام وزیرذکر کرد ، وزیردستور احضارمرد مزوررا صادر کرد اما هرچه جستند ، اورا نیافتند . (۳)

جعل کتاب‌ودفتر قدیمی و کهنه

ازتزویرها وتقلبهای نادرالوقوع ، که مسکویه بتفصیل ذکر کرده ، جعل‌نوشته‌ای است که‌دراثر آن ، یکی‌از رجال‌که ازبیم خلیفه‌المقتدر ،درنهان میزیست ، ازنهانگاه‌بیرون‌آمد وبه‌وزارت خلیفه‌رسید . مسکویه درضمن و قایع سال ۳۱۹ ازقول مردی بنام ابوالقاسم بن‌زنگی ، چنین گفته‌است که‌حسین‌بن‌قاسم (ازرجال دستگاه‌خلیفه‌المقتدر که‌مورد غضب‌خلیفه قرار گرفته ونهان‌شده بود) بامن دوست

---

۱ ـ نشوارالمحاضره‌ج۱ صفحهٔ ۶۴ .

۲ ـ رسائل بدیع‌الزمان صفحهٔ ۲۷۱ وتاریخ بغداد خطیب ج۱۱ صفحهٔ ۶۳ .

۳ ـ کتاب‌الوزرا ، صفحهٔ ۲۸۲ .

بود ومرابه‌نهانگاه خوددعوت میکرد ، من‌بدانجا میرفتم وبه‌او دلداری میدادم ، و بسیار کوشش میکردم که‌اوبه‌وزارت برسد ، وبرای این‌منظور دست‌بـه‌اقداماتی میزدم ؛ ازجمله اینکه مردی‌بود بنام دانیالی که‌نزدمن می آمد و رازهایش را بمن میگفت ، یکی‌از سخنان اواین‌بود که‌میگفت من‌نوشته‌هایی‌باخطوط قدیمی‌دارم که به‌دانیال‌نبی‌نسبت میدهم ، ازاین‌نوشته‌هانام‌جمعی ازرجال حکومت‌ومردان‌عالیمقام باحروف مقطع بدست‌می آید .

دانیالی ازاین‌راه ، درمیان رجال‌واعیان ، بازاری گرم وجاه و مقامـی پیدا کرده‌بود ، وی‌به مفلح (ازنزدیکان خلیفه) گفته‌بود که‌من‌در کتابها چنین یافته‌ام که تو از اولاد جعفر بن‌ابیطالب هستی و مفلح از ایـن بـابت احسان زیـادی بـه او میکرد .

ابوالقاسم بن‌زنگی ، سپس‌چنین گفت که‌به‌فکر من‌رسید به‌دانیالی پیشنهاد کنم ، فصلی‌در کتاب خوددرباره آنچه‌من میگویم ، بازکند واوپیشنهادمراپذیرفت من خصوصیات حسین‌بن‌قاسم رابرای اوذکر کردم ودر وصف‌او گفتم که قامتش چنان‌است وآثار آبله درچهرهٔ اودیده‌میشود ، درلب بالاعلامتی دارد ودرروی‌آن کمی موی‌روییده‌است و (گفتم درآن فصل بنویسد) که اگر چنین‌کسی بـااین صفات به‌وزارت خلیفه دوازدهم ازآل عباس برسد ، تمام‌کارهادرست‌میشود ،(۱) بردشمنان غلبه‌میکند وشهرهایی بدست اوفتح‌میگردد وتمام‌جهان آبادخواهد شد . کار براین قرار گرفت که دانیالی این‌مطالب رادر کتاب خودبگنجاند . وی مراکه درآماده کردن آن‌عجله میکردم ، متوجه ساخت که تااین نوشته به‌صورت اوراقی کهنه‌درآید ، مدتی‌طول میکشد ، بایدبگونه‌ای درآید که‌هیچکس در کهنه بودن آن ، شك‌نکند ، دست‌کم ، بیست روز وقت لازم‌است :

میبایست‌چندروز اوراق‌رادرکاه‌نهان کرد، بعدازاین آنهارادرته کفش گذاشت وچندروزراه‌رفت ، دراین‌صورت زردو کهنه بنظرمی آید .،دانیالی‌پس‌ازاین کارها

۱ ــ مقصود ازخلیفهٔ دوازهم، مقتدرخلیفه است .

اوراق رانزدمن آورد ، چنان کهنه بنظرمیرسید که اگر ازسابقه امـر آگاه نبودم ، برای اثبات کهنگی آن ، سوگند میخوردم . دانیالی ، پس‌از آن نزدمفلح‌رفت ودر ضمن‌پیشگویی‌هایی، آن‌قسمت‌رانیز برای او خواند ، مفلح به خلیفه اطلاع داد ، خلیفه به‌مفلح گفت چه‌کسی راباین اوصاف میشناسی ؟ مفلح گفت جز حسین‌بن قاسم کس‌دیگری را بااین‌صفات نمی‌شناسم ، خلاصهٔ مطلب اینکه خلیفه وزارت خودرا به‌حسین‌بن‌قاسم تفویض کرد واومحتسبی بغداد را به پاداش این خدمت به دانیالی‌داد وماهی دویست‌دینار برای اومقرر داشت . (۱)

درمورد دیگری ، حسن بن‌هارون(ازرجال دستگاه خلافت درنیمه اول‌قرن چهارم) باخلیفه‌القاهر دشمنی داشت ، به‌منجمی دویست‌دینار داد تابه‌سیما (یکی‌از سرداران بانفوذ خلیفه) تلقین کند که‌خلیفه ، قصدجان اورادارد . (۲)

مردی‌که خود را شبیه‌دیلمیان کرد

مردی اهوازی معروف به‌پسر جان بخش ، موی سرخود را مانند دیلمیان کردومثل آنها زوبین‌بست و خود راحلوزبن باعلی که از نامهای دیلم‌و گیل‌است ، نامید وباخوردن‌سیر، دهان‌خودرا (مانندديلميها) بدبو کردودر بصره‌نزدابوالقاسم بریدی ، دشمن‌معزالدوله‌رفت . (۳) قصدش‌این‌بود که خودرا رانده شده دستگاه معزالدوله معرفی کند .

مرد اصفهانی‌و ابوطاهر قرمطی

مسکویه گوید کـه ابن‌سنبر (وزیر بزرگ قرامطه ، آنها هفت وزیرداشتند (۴)) بامردی معروف به‌ابوحفص شریك دشمنی داشت وبه‌فکرحیله‌ای‌بود تاابوحفص راازمیان‌ببرد ، قرامطه اسراری داشتند که‌هرکس ازآن اسرار واقف‌بود ،

---

۱ ـ تجارب‌الامم ج۵ خلاصه ازصفحهٔ ۲۱۵ تا ۲۱۷ .

۲ ـ مسکویه ج ۵صفحهٔ۲۸۶ .

۳ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۷۵ .

۴ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۵۶ .

اورا به‌پیشوایی برمیداشتند ، ابن‌سنبر که‌از آن اسرار آگاهی داشت ، بـا مردی اصفهانی قرار گذاشت که‌وی‌اسرارمذکوررا برای‌او فاش‌سازدو آن‌مرد نزدابوطاهر قرمطی برود وبگوید که‌من همان‌کس‌هستم که‌تووپدرت به‌اودعوت میکردید وبه وی گفت که‌چون ابوطاهر ازعلامات ونشانه‌ها بپرسد ، تواین اسراررا اظهارکن ، ابن‌سنبر ازمرداصفهانی خواست که‌چون‌به‌قدرت‌رسید ، ابوحفص‌را بقتل‌رساند . سرانجام ، مرداصفهانی قدرت‌یافت وحکمرواشد ، نخست حکم قتل ابوحفص را صادر کرد ، بعدازآن جمع کثیری ازبزرگان‌قرامطه‌راازمیان‌برد ، روش‌اودر کشتن افراداین‌بود که‌به‌کسی نگاه‌میکرد ومیگفت‌این ، بیماراست یعنی‌دردین شك کرده وهمین‌جمله فرمان‌قتل‌بود ، هیچکس‌از امراوسرپیچی نمیکرد ، برادر ، بـرادر را میکشت‌وفرزند ، پدرراوپدرفرزندرا ، عاقبةالامر ، ابوطاهربه‌اوشك‌بردوباتدبیری که‌به‌کاربست ، فهمید که‌او دروغ‌میگوید ووی رابقتل‌رسانید (۱)

تقلب در مواد غذایی

فروشندگان‌موادغذایی ، گاه‌اتفاق‌می‌افتاد که‌چون‌خریداران راناچارازخریدمیدیدند ، گذشته‌ازاینکه‌قیمت‌رابالامیبردند، انواع‌تقلبات هم به‌کار میبردند ، ابن‌عمید گفت هنگامی که رکن‌الدوله وابن‌قراتکین درخان‌لنجان (ازتوابع‌اصفهان) درنبردبودند ، (۲) من‌ورکن‌الدوله وسپاهیان ازجهت‌خوراك خودوعلوفـه‌اسبان ، سخت‌درمضیقه‌بودیم ، زیرا راه‌رسیدن‌غذا برروی‌ما بسته‌بود ، خوراك ما و علوفه اسبهایمان ، منحصربودبه‌آنچه کردان، (۳)می‌آوردندوبه گرانترین‌قیمت‌میفروختند نحوه‌فروش آنها این‌بود که‌یکنفر انبانی یاتوبره‌ای یاظرف‌دیگری که درآن آرد بودمی‌آورد ، بهرقیمتی‌میگفت ازاومیخریدیم ، چون‌ظرف رابازمیکردیم،میدیدیم که‌آرد درآن‌بهمان مقداری‌است که‌درسر ظرف‌دیده‌بودیم وهرچه درزیر آن‌قرار

---

۱ ــ تجارب‌الامم ج۶ خلاصه ازصفحهٔ ۵۵ و۵۶ .

۲ ــ به‌بخش اول مراجعه فرمایید .

۳ ــ مقصود ازکردان ، قبایل اطراف است، درفصل ششم گفته شدکه درآن‌وقت به‌عموم قبایل، کرد می گفتند.

دارد ، خاك‌است ، درنتیجه آن‌مقدار کم آردهم باخاك مخلوط میشد وقابل‌استفاده نبود ، درمورد جو و گندم نیزهمین‌کار رامیکردند ، تقلبهای دیگری‌هم ازاین قبیل به‌کارمیبردند . (۱)

چاقو کشی و کارد بندی

درآن‌وقت ، مخصوصاً درشهربغداد ، افرادی وجودداشتند که‌کارد بکمر می‌بستندوچاقو کشی میکردند و باعث فساد و ناامنی درشهرها میشدند . این‌افراد ، گاهی‌برای یکدیگر چاقومیکشیدند واعضای‌بدن همدیگر راقطع مینمودند (۲)

پس‌از استقرار معزالدوله دربغداد ، بازهم فتنه‌گران و اشرار و کاردکشان، به کار خود ادامه میدادند و شهر را نا آرام کرده بودند ، ابومحمد مهلبی (وزیرمعزالدوله) دستور داد تمام اشرار و طرفداران و حامیان (۳) ایشان را دستگیر ساختند وبعضی ازمتنفذان راکه ازاشرار حمایت میکردند ، تبعیدکردوفتنه خاموش شد . (۴)

درمورد دیگری ، مهلبی جمعی‌از کاردبندان وعیاران وفتنه‌گران را بازورق های رو بسته به یکی از نواحی اطراف اهواز تبعید کرد و آنها در آنجا زندانی شدند . (۵)

---

۱ ــ مسکویه ج۶صفحهٔ ۱۴۰ .

۲ ــ البصائروالذخائرج۴ صفحهٔ ۱۶۷ .

۳ ــ پاره‌ای ازمتنفذین ازاشرارحمایت می‌کردند .

۴ ــ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۸۶ .

۵ ــ نشوارالمحاضرهٔ ج۳صفحهٔ ۱۴۴ ــ زکریای قزوینی گفته است که دورقستان جزیره‌ای است بین دریای فارس‌ونهرعسکرمکرم (ظ ــ محل دورقستان درحدود خرمشهر وآبادان امروزی بوده است) که‌مساحت آن پنج فرسخ درپنج فرسخ است ، در وسط آن قلعه‌ای است‌که درایام خلفا، تبعیدشدگان‌را ازبغدادبه‌آنجا می‌بردند، هرکس‌جرمش‌بزرگ بود، درقلعه زندانی می‌شد وگرنه در جزیرهٔ مزبور رهایش می‌ساختند (آثارالبلاد صفحهٔ ۱۹۵) .

هلال‌صابی در این‌باره ، گفته است که ابومحمد مهلبی ، جمعی از وجوه آل‌عباس وبسیاری ازعیاران ونیز گروهی از قاضیان و شهود (شهوددارالقضا)را دستگیرساخت وباآنان به‌مناظره نشست وشرط رهایی آنهارا چنین‌قرارداد که‌عیار ها وکاردبندان رامعرفی کنند تافقط آنان‌را دستگیرسازدودیگران‌را رها کند ،قاضی ابوالحسن‌هاشمی‌باسخنان ملایمی ، شروع به‌جلب مهربانی وزیررانمود ، امایکی دیگر ازآن جمع که ابوبکربن‌عبدالعزیزنامیده‌میشد وازبستگان خلیفه بود،سخنان تشددآمیزی برزبان‌راند ، مهلبی ، سخت‌به‌او پرخاش‌کرد وبه‌وی‌دشنام‌داد و گفت تو گمان میکنی ، اکنون‌مقتدرخلیفه برتخت‌نشسته‌است وتویکی‌ازوزیران‌اوهستی درحالی که‌چنین‌نیست ، امروز ، سلطان ، معزالدوله‌است که‌ریختن خون تورا ، قربةالی‌الله ، میداند وتودرنظر او همچون سگی هستی ، آن‌گاه مهلبی به غلامان خودفریادزد پای‌اورابگیرندوبیرون‌بکشند، سپس‌دستوردادوی‌را به‌عمان‌تبعیدکنند، حاضرین درمجلس دست وزیر را بوسیدند و درخواست کردند ، گذشت کند ، مطیع‌خلیفه‌هم چندنامه به‌وزیر نوشت تاازتبعیدآن‌مردصرفنظر نماید مهلبی‌پذیرفت مشروط براینکه ازخانه بیرون‌نیاید پس‌ازآن جمعی‌ازجوانان آل‌عباس ، ازافرادی که‌عیار وفتنه‌جو بودند و گروهی دیگراز این‌گونه افرادرا درزورقهای سرپوشیده که‌اطراف آنهارا میخ‌کوب کرده‌بودند ، نشانید و به‌ناحیهٔ بیروذوبسنی فرستاد تا درآنجا ، درخانه‌هایی که‌درحکم‌قلعه‌وبمنزلهٔ زندانهای‌زیرزمینی بود ، حبس‌شوند بسیاری ازآنان درآنجامردندوبقیه‌بعدازچندسال ازمرگ‌مهلبی ، آزادشدندوبه‌این ترتیب ، فتنه‌هاوشرارتها درآن‌روزگار خاموش گشت. (۱)

بدگوئی و تهمت و فتنه‌گری

بدگوئی پشت‌سریکدیگروحتی‌تهمت زدن درمواقعی که‌نفع خودرا دراین‌میدیدند که‌دیگری رابدنام کنند یاصرفاً برای حسدبردن به‌جاه ومقام‌کسی ، کم‌وبیش بخصوص در میان اطرافیان خلیفه یا سلطان ووزیر ، رواج داشت که درخلال

۱ ــ کتاب‌الوزراء صفحهٔ ۳۵۸ و۳۵۹ - بیروذ، به‌فتح با وبسنی یابصنی یا بصنا، به‌فتح باء وتشدید سین یا صادوالف‌آخر، دوشهرکوچك درخوزستان حدود اهواز (مأخوذ ازمعجم‌البلدان) .

مطالب این کتاب‌به‌چندمورد از آن اشاره شده‌است .

ابوالحسن صابی از مناقشات ورقابتها وکارشکنیهایی که محمدبن‌منصور ، قاضی‌اهواز وعمربن‌فرج‌رخجی ، (۱) متصدی خراج آن‌ناحیه ، بایکدیگرداشتند، داستان مفصلی‌ذکر کرده است . (۲)

ثعالبی گوید که‌چون ابوطالب‌مأمونی ، شاعروادیب‌معروف ، واردری‌شد ، صاحب‌بن‌عباداورا گرامی‌داشت‌ووعده‌های‌نیکو به‌اوداد ، اطرافیان‌صاحب‌برمأمونی حسد بردند وشروع به‌بدگوئی ازوی‌نمودند ، یکبار گفتند برای دعوت به خلفای عباسی آمده ، باردیگر اورا ناصبی دانستند ، و گفتند که‌در نصب خودغلومیکند. وبه‌کفر شیعه ومعتزله اعتقاددارد ، همچنین‌اشعاری که‌برهجو صاحب‌دلالت‌میکرد، ساختند وبه‌مأمونی نسبت دادند وبرای صاحب سوگند یاد کردند که اشعاری که مأمونی درمدح‌او گفته ، ازخودوی نیست ، این‌سخنان فتنه‌انگیز باعث پایین آمدن مقام مأمونی درنزدصاحب‌وکدورت خاطرصاحب ازوی ، گردید که درنتیجه آن مأمونی ازری‌به‌نیشابوررفت . (۳)

گاهی‌فتنه‌گری بدینگونه‌بود که‌کلمه یاجمله‌ای راکه‌کسی گفته‌بود،طوری معنی و توجیه میکردند که فتنه‌ای بپا میشد ، از جمله‌اینکه کاتب بنجاسب یکی از سرداران دیلمی‌دراهواز ، درزمان معزالدوله ، کلمهٔ قناع‌را که‌ابوعبدالله شیرازی صاحب‌دیوان معزالدوله دراهواز درجمله‌ای که در بارهٔبنجاسب برزبان رانده واز آن معنی شمشیر را اراده‌کرده بود ، به‌مقنعه معنی کردو به‌بنجاسب گفت مقصود ابوعبدالله شیرازی این‌بوده که‌تو مخنث هستی وباید مقنعه‌به‌بندی . بنجاسب‌بدون اطلاع ازحقیقت امر (وازشدت‌خشم) به‌قصدکشتن ابوعبدالله حرکت کردوپس ازماجراهایی اورا متوجه ساختند که کاتبش ، مطلب‌را اشتباهی (واز روی‌غرض

---

۱ ـ رخج (بروزن رستم) شهرستان وشهری نزدیک‌کابل (یاقوت) .

۲ ـ الهفوات ازصفحهٔ ۱۵۱ ببعد .

۳ ـ یتیمةالدهرج۴ صفحهٔ ۸۴ ـ به‌داستان مأمونی، پس ازرفتن به‌نیشابور، در بخش اول درعنوان (قیام خلیفه‌زادگان درمقابل خلفا) اشاره شده است .

ورزی) به‌او گفته‌است . (۱)

مکانهای فساد

دربغداد و پاره‌ای از نواحی دیگر ، مراکز فساد و فحشا و میخوارگی وجود داشت . زنانی که درآن مکانها بودند ، زیرنظر زنی‌قرار داشتند که به او (ست) گفته میشد . (۲) بعضی‌ازصاحبان مکانهای مزبور ، بساط‌مجللی میگستردند وانواع وسائل تفریح و خوشگذرانی برای مراجعین فراهم میساختند و در نتیجه پـول بیشتری دریافت میکردند . (۳)

هر گاه‌سلطان‌ازوضع‌چنین کسانی آ گاه میشد،دستور میداد ایشان‌را دستگیر مینمودند، سروریششان رامیتراشیدندو آنهارا درکوچه وبازار میگردانیدند وبه‌مردم معرفی‌میکردند . (۴)

پاره‌ای ازصاحبان مراکز فساد ، درهرماه مبلغی‌معین به‌یکی از ارباب نفوذ میدادند وآزادانه به‌فسق‌وفجور میپرداختند . تتوخی گفته‌است که در بغداد مردی بـود بنام ابـن‌الحراصه کـه خانـهٔ او محل قمار و فسق و میخوارگی‌وپناهگـاه دزدان بود .

این‌مرد بایکی ازسرداران دیلمی که ابوالحسن شیرمردی پسربلعباس‌نامیده میشد ، قراردادبسته بودکه ماهی دوهزاردرهم بپردازد وتحت حمایت وی باشد . درنتیجهٔ این‌کار ، هیچکس ازبیم‌آن سرداردیلمی ، متعرض ابن‌الحراصه نمیشد و درخانهٔاو ، آشکارا بدون‌پرده‌پوشی به‌فسق‌وفجور میپرداختند ومیخوارگی‌میکردند ودزدان به‌آن‌جا پناه میبردند .

کار ، آنقدربالا گرفت که‌به‌گوش معزالدوله رسید وزشتی‌کار ابن‌الحراصه مکرربه او گوشزد شد ، سرانجام ، دستور داد به‌آن خانه هجوم بردند ،ابن

---

۱ ـ الهفوات صفحهٔ ۲۹۸ .

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۷۹ .

۳ ـ به‌داستان ۹۰ ازج۲ نشوارمراجعه فرمایید .

۴ ـ نشوارالمحاضره ج ۲ صفحهٔ ۱۷۹ .

الحراصه گریخت وجمع‌او پراکنده‌شد . (۱)

به‌کار بردن الفاظ زشت و رکیك

آن‌طور که‌از آثار نثر ونظم آن‌اوقات معلوم‌میشود ، گویا به‌کاربردن الفاظ رکیك و زشت و پرداختن به موضوعهای مستهجن مخصوصاًدرشعر ، قبح‌زیادی نداشته است زیرا ادبا ونویسندگان معروف ، آنهارانقل کرده‌اند . در بسیاری از دیوانهای شعرا ، الفاظ رکیك ، کم‌وبیش‌یافته‌میشود ، درمیان‌شاعران‌فارسی گوی، سوزنی سمرقندی ، در بکار بردن الفاظ زشت ، شهره است . حتی ثعالبی از زنی شاعره (در قرن چهارم) بنام حنظلیه همدانی نام برده است و شعری بی پرده از او نقل کرده که در جواب کسی که از او خواستگاری نموده بود ، سروده است . (۲)

صاحب‌بن‌عباد وابراهیم‌صابی باهمه مراتب فضلی که‌داشتند گاهی در شعر و نثر خود ، سخن زشت استعمال میکردند که در یتیمة الدهر و معجم‌الادبا ، مواردی ازآن ذکرشده است .

همچنین در رسائل بدیع‌الزمان‌همدانی ، سخنان زشت‌دیده‌میشود .(۳)

پاره‌ای از وزیران در حضور خلیفه سخنان رکیك بر زبان جاری میساختند (۴)

مهلبی وزیرهم درموردی که معزالدوله از او خواسته بود برای قصر معزیه پول تهیه کند ، لفظ رکیکی گفت که قبلا (در بخش اول) به آن اشاره شده است .

درآثارابوحیان‌توحیدی‌وتنوخی ، پاره‌ای‌ازسخنان زشتی که‌به‌عنوان‌شوخی یاجدی گفته‌میشد ، ذکر گردیده است .

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج ۱ خلاصه ازصفحهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ .

۲ ـ یتیمةالدهرج ۳ صفحهٔ ۸۵ .

۳ ـ ازجمله درصفحهٔ ۱۶۹ و۲۹۶ و۲۹۸ .

۴ ـ صلة تاریخ‌الطبری صفحهٔ ۱۶۱ .

مردم آزاری ، برای تفریح ، گاهی اتفاق می‌افتاد که این‌را

اذیت کردن برای تفریح وخوشمزگی بایدنوعی سبکروحی یاازخود راضی بودن به‌حساب‌آورد. تنوخی گفته‌است که‌روزی خلیفه ، قاضی را برای مشاوره به‌حضور طلبید ، قاضی قامتی کوتاه داشت وبه‌رسم‌قاضیان زمان ، کلاه‌خمره‌ای مخصوص قضات برسرنهاده بود . (۱) هنگام عبور ازمحل خلوتی، یکی‌ازغلامان دائم‌الخمرخلیفه ، برروی کلاه قاضی فشارآورد تاتمام سر او درکلاه فرورفت ، وی‌ناگزیر ، همانجا برروی زمین‌نشست تاغلامش فرارسید وسراو راازکلاه بیرون‌آورد (۲) .

پاره‌ای از امرای آل‌بویه برای تفریح ، به وزیران و اطرافیان خود ، کتك میزدند ، ازجمله ابوالفوارس پسر بهاءالدوله (ونوادهٔ عضدالدوله) هنگام‌مستی به‌اطرافیان خود میزد ، روزی به وزیرش دویست تازیانه زد و قبل از زدن او را به طلاق‌زنش قسم داد که‌درموقع تازیانه‌خـوردن‌آه‌نکشد و به‌کسی هم در این‌باره سخنی‌نگوید . (۳)

مردم‌آزاری برای‌تفریح خاطر ، گاهی‌ازافراد بامعلومات‌وفضلاهم‌سرمیزد : محمدبن‌علی بن‌اسماعیل‌عسکری ، معروف به مبرمان ، از علمای نحو(متوفی در سال ۳۴۵) هرگاه میخواست به‌راه‌دوری برود ، برطبق‌حمالی سوارمیشدوحمال او را میبرد ، در مواردی در همان حال خرما میخورد و هسته آن را به سرعابرین میزد و گاهی برسر حمال بول میکرد و چون مورد اعتراض قرار میگرفت ، عذر میخواست . (۴)

کسانی‌بودندکه ازحافظه‌ای قوی برخوردار بودند به‌طوری‌که یك قصیدهٔ

---

۱ ـ به‌فصل ششم ازبخش سوم، عنوان (لباس پادشاهان ووزیران وقضات) مراجعه فرمایید .

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۲۶ .

۳ ـ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ۲۳۳ .

۴ ـ بغیةالوعاة سیوطی ج۱ صفحهٔ ۱۷۶ .

پنجاه بیتی یاصدبیتی وبیشتر رابایکبار شنیدن ازحفظ میکردند ، آنها گاهی برای تفریح‌خاطر وتفنن ، قصیده‌ای راکه شاعری درمدح یکی از بزرگان سروده و در مجلس آن‌بزرگ باحضور این‌افراد خوانده‌بود ، ادعامیکردند که‌قصیده از شاعر دیگری است و این شاعر ، آن را دزدیده است ، یا میگفتند ما این قصیده را در مکتب از معلم خودفرا گرفته‌ایم و برای‌اثبات مدعای خود ، قصیده‌راباکم‌وکاست میخواندند . (۱)

لقب ساختن برای رجال‌ومعاریف

درآن زمان (مانند زمانهای دیگر) رسم بودکه به‌مناسبتی، خواه مربوط به خصوصیات بدنی کسی باشد یا اخلاق یا جهات دیگر ، برای‌پاره‌ای از افراد و معمولا برای بعضی ازرجال ومعاریف ،لقب میساختند ، درآثار ادبی‌وتاریخی آن‌روز بسیاری ازاین القاب دیده‌میشود ، مثلا به‌یکی ازسرداران سپاه معزالدوله بورریش (۲) و به‌مرد دیگری از وجوه دستگاه آل‌بویه بنام علاء بن‌حسن ، سپاه سبیل یاسپاه سبال میگفتند . (۳)

دیگر ، ابن‌عباس دیلمی ملقب به‌کوسه بود (۴) و به‌یکی از سرداران سپاه یاقوت فرمانروای فارس ازطرف‌خلیفه (جنگ او باعمادالدوله دربخش‌اول‌شرح داده‌شد) که‌مردی خراسانی (و ازیك چشم نابینا بود) کور مرد خراسانی گفته میشد (۵) پدریکی ازراویان حدیث درقرن چهارم سیاه‌پوش لقب داشت ، (۶) و یکی‌دیگر ازراویان حدیث به‌مه‌چنار ، ملقب‌بود (۷)

به‌ابوبکرخوارزمی نویسنده‌وشاعرمعروف‌قرن‌چهارم، چون‌ازپدرخوارزمی وازمادرطبرستانی بود، طبرخزی گفته میشد، (۸)

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۱۴۵ ـ معروف‌است که انوری شاعرمعروف‌ایران درقرن ششم، دراوایل‌کارخود دچارچنین افرادی شده است .

۲ ـ مسکویه‌ج ۶ صفحهٔ ۱۱۸ .

۳ ـ الهفوات صفحهٔ ۳۴۷.

۴ ـ نشوارالمحاضره ج۳ صفحهٔ ۱۳۰ .

۵ ـ مسکویه ج۵ صفحهٔ ۲۸۱ .

۶ ـ نوابغ‌الرواة فی‌رابعةالمئآت صفحهٔ ۴۹ .

۷ ـ نوابغ‌الرواة صفحهٔ ۱۵۳ .

۸ ـ نوابغ‌الرواة صفحهٔ۲۷۴ .

ابوبکر خوارزمی مذکوربه‌ابوجعفرکاتب (ازاطرافیان ابوالفتح‌بن‌العمید) که‌درقم تولد یافته‌ودربغداد پرورش پیداکرده بود ، قمغدی میگفت . (۱) یکی‌از رجال در زمان معزالدوله ، ارسلان کور نامیده میشد ، (۲) و ابن‌ملك دیلمی را ، سیاه‌چشم میخواندند (۳) وبه‌مردی بنام اسحاق‌بن‌ابراهیم . بیض‌البغل (بیضهٔقاطر) لقب داده‌بودند .(۴)

درآن‌وقت ، گاهی‌کنیهٔ (۵) بعضی‌ازافراد رامخفف‌میکردند ومثلا ابونصر را بنص وابوعلی ، بعل وابوالحسن را ، بحس ، میگفتند . (۶)

کسانی که گرفتار وسواس بودند

گرفتار وسواس بودن (به صورتهای گوناگون) گویا در بسیاری اززمانها مصداق داشته ودرآثار تاریخی مربوط به زمانهای‌مختلف ، کم‌وبیش‌به‌افرادوسواسی اشاره‌شده‌است ابن‌الجوزی گفته‌است که‌کسانی بودند جامهٔ پاك‌را چندبار می‌شستند واگریك‌قطره آب‌به‌لباسشان میچکید ، همهٔ‌آن‌راآب‌میکشیدند وجامه‌ای راکه مسلمانی به‌آن دست‌زده بود ، می‌شستند ، بعضی‌دیگر میگفتند شستن لباس‌در خانه‌کفایت نمیکندوباید آن‌رادردجله شست ، شستن لباس ، گاهی‌مانع‌ازشرکت درنماز جماعت میشد وزمانی که‌باران خفیفی میبارید ، پاره‌ای ازاین وسواسی‌ها نماز جماعت‌را ترك‌میکردند تامبادا قطره‌های باران به‌آنها بریزد .

وسواس بعضی‌دیگر درنماز بودکه نیت نمازی‌را میکرد و بالفظهم برزبان جاری‌میساخت سپس نیت رامی‌شکست والفاظی راکه دلالت برنیت‌میکرد ،تکرار

---

۱ ـ یتیمةالدهرج۳ صفحهٔ ۲۵ .

۲ ـ مسکویه ج۶ صفحهٔ ۱۱۱ .

۳ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۷۰ .

۴ ـ ابن ابی‌اصیبعه صفحهٔ ۲۴۷ .

۵ ـ عموم افراد درآن روزگار کنیه داشتندو کسی را به‌کنیه خواندن، نوعی‌احترام محسوب می‌شد .

۶ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۹۵ ـ سه لفظ بعض و بعل وبحس ، به کسرحرف اول است .

مینمود . یاوسواس درتکبیرة الاحرام بود که‌میگفت ومی‌شکست وبازمیگفت‌تاامام به‌رکوع میرفت ، پاره‌ای از وسواسیها به‌خدا سوگند میخورد و مال خود را از ملکیت وزنش‌رااز زوجیت خود ، خارج میساخت ، اگر غیر از ایـن یکبار باز تکبیرةالاحرام‌بگوید .

ابن‌الجوزی در دنباله سخن میگوید که بعضی از مشایخ از قول ابن‌عقیل برای من‌نقل کرد که‌مردی گفت : من‌عضوی رامیشویم ، سپس میگویم که‌نشسته‌امو تکبیرةالاحرام میگویم ، سپس‌میگویم نگفته‌ام . ابن‌عقیل حکم‌به‌دیوانگی او کردو گفت نمازبرتو واجب‌نیست .

بعضی ازوسواسیها به‌نیت‌کردن وتکبیرةالاحرام گفتن (به‌کیفیتی که گفته شد)اکتفامیکردند وبه‌بقیه‌نمازنمی‌پرداختند، گویی‌مقصودازنمازهمان‌تکبیرةالاحرام است .

پاره‌ای ازنماز گزاران ، در مخارج حروف وسواس داشتند و پشت سرهم میگفتند : الحمد ، الحمد ، یادر درست اداکردن تشدید وصحیح تلفظ کردن‌ضاد مغضوب ، شك‌میکردند ، من (ابن‌الجوزی) کسی‌رادیدم که وقتی کلمه مغضوب رامیگفت ، آب‌دهنش بیرون میجست ، پرداختن‌به‌این امور باعث میشود که نماز گزار ازتوجه بمعنی غفلت ورزد . (۱)

از افراد معروفی که درآن اوقات به وسواس مبتلا شده بود شیخ ابوسعید ابوالخیر ، صوفی‌معروف است‌که : اوراوسواسی عظیم پدیدآمدچنانك(چنانکه) درودیوار شستی ودروضو چندین‌آفتابه بریختی وبهر نماز غسلی کردی و هرگز به‌هیچ درودیوار تکیه‌نکردی و پهلو برهیچ فراش‌ننهادی و در این مدت پیراهنی تنهاداشتی بهروقتی‌کی (که) بدریدی ، پاره‌ای بروی دوختی تاچنان‌شدکی(که) آن‌پیراهن ، بیست‌من گشته‌بود . (۲)

---

۱ ــ تلبیس ابلیس صفحه‌های ۱۳۷ و۱۳۸ و۱۳۹ .

۲ ــ اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۸ ــ عبارات عیناً نقل شد .

اعتیادات

در هر زمان و مکانی ، پاره‌ای ازمردم گرفتار اعتیادات یـا عادتهایی بوده‌اند یا دست کم به مصرف کردن چیزهـایی علاقه و عادت داشته‌اند ، مردم زمان آل‌بویه هم از این امر مستثنی نبوده‌اند .

آنچه در آن اوقات مسلم‌است ، اعتیاد به‌شرابخوارگی است که‌بسیاری‌از مردم ، چه‌از طبقه خاصه ، چـه از طبقه عامه و بیشتر از طبقه خاصه ، گرفتار آن بودند ، (۱) بعضی ازافراد ، چنان دراین اعتیاد غرق شده‌بودند که‌نمی‌توانستند دمی‌از شرب باز ایستند وپاره‌ای ازآنها ، جان خودرا در این‌راه از دست میدادند که در فصل ششم ازبخش سوم درعنوان جداگانه‌ای (میگساری وقمار) موردی ازآن ذکر شده‌است .

اعتیاد دیگری که به‌احتمال قوی درآن‌وقت وجـود داشته، به‌کاربردن بنگ و حشیش است، احتمال مزبوربه‌این دلیل‌است که‌هم‌پیش‌ازآل‌بویه ، بنگ‌مصرف میشده ، هم بعدازآنها ، پس علی‌القاعده ، درآن‌زمـان هم ، به‌نحوی ، استعمـال میگردیده‌است .

آن‌طور که معلوم میشود، مصرف‌شدن بنگ به‌صورت خوردن یا آشامیدن بوده است و اگرازحد معینی تجاوز میکـرد ، باعث بیهوشی میشد کـه علاج آن شربت مخصوصی بود. (۲) بنگ، شخص‌را ازخود بیخود میکردو اثرش بمراتب ازشراب زیادتر بود .

ابوالحسن صابی درضمن داستان مفصلی گفته است کـه هارون‌الرشید ، قدحی آب که درآن بنگ ریخته بودند به‌جوانی نوشانید و او ازخود بی‌خود شد

۱ ـ ناگفته نماندکه مقصود ازقهوه درآثارادبی آن اوقات، شراب است ابن‌سیناهم درقانون، شراب را بقهوه معنی‌کرده است (قانون ج ۱ صفحهٔ ۴۴۲) .

۲ ـ درعملیات جراحی درآن زمانها که یا استخوان را اره میکردند ، یا آهن سرخ شده درآتش را روی زخم می‌گذاشتند یا عضوی را میبریدند، مریض را با خوراندن دارویی، بی‌هوش می‌کردند (به‌اصطلاح آن‌روز، مرقد « بروزن مکمل » به‌او میدادند) ظاهراً داروی بیهوشی همین بنگ بوده است .

ودرهمین‌حال اورادر گلیمی گذاشتند، وبه‌محلی بردند ، سپس دارویی که اثربنگ را ازبین میبرد به‌او خورانیدند تا حال عادی خودرا بازیافت . (۱)

درزمانهای بعدازآل‌بویه ، استعمال حشیش شیوع یافته بود و پاره‌ای از افراد معروف که به‌آن رو می‌آوردند ، مورد سرزنش قرار میگرفتند . ابن کثیر درشرح‌حال علم‌الدین ، احمدبن‌یوسف (متوفی درسال ۶۸۸) گوید که ازخاندان علم و ریاست بود ، اما روش رجاله وجاهلان‌را درپیش گرفت و مانند آنها لباس پوشید وحشیش استعمال کرد فرزندان فاضلی داشت که اورا ازاین کارمنع‌میکردند لیکن او گوش نمیداد . ابن کثیر، چندبیت درمدح‌حشیش ازاونقل کرده است.(۲)

ابن‌شاکر درضمن شرح‌حال ابن‌خلکان (مؤلف وفیات الاعیان ، متوفی در سال ۶۸۱) گفته است که وی ازبعضی از اصحابش پرسید که مردم دربارهٔ من چه میگویند گفت میگویند که تو در اینکه خود را از اولاد برامکه میدانی ، دروغ میگویی ، حشیش‌هم ، میخوری . (۳)

در کتب طب مربوط به‌قرنهای چهارم و پنجم از بنگ و خصوصیات آن سخن رفته است ، از جمله ابوعلی‌سینا گوید که بنگ برسه‌نوع است‌سیاه،سرخ ، سفید ، بهترین نوعش سفید و بدترین آن ، سیاه است ، عصارهٔ شاخه‌های بنگ سیاه ، به‌جای افیون استعمال میشود ... الی‌آخر . (۴)

ازچیزهای دیگری که مردم آن‌زمان برای تفنن میخوردند یا در دهان نگاه میداشتند ، یکی گل خوردن (طین‌الاکل یا بقول ابن‌سینا ، طین‌ماکول) بود که

---

۱ ــ الهفوات ازصفحهٔ ۱۷۶ تا صفحهٔ ۱۸۲ با توجه به‌این داستان می‌توان گفت که نوشتهٔ مارکوپولودربارهٔ فدائیان اسماعیلیه واینکه چگونه با نوشانیدن حشیش به‌آن‌ها ،در روحشان تصرف می کردند، ممکن است صحیح باشد ــ باید دانست که اصطلاح حشیشیون ظاهراً مربوط به‌اسماعیلیه شام است نه‌ایران .

۲ ــ البدایة والنهایه ج ۱۳ صفحهٔ ۳۱۴ .

۳ ــ فوات‌الوفیات ج۱ صفحهٔ ۱۰۲ .

۴ ــ قانون ج۱ صفحهٔ ۲۷۳.

قبلا گفته شده است که بهترین آن‌درنیشابوربود و ازنویری نقل شد که از آن به‌نقل تعبیر کرده است . ابن‌سینا گفته است که من دوست ندارم این گل خورده شود اما کسانی که‌شوق خوردن آن‌را دارند، ادعا میکنند که‌روح‌را تروتازه میکند. (۱)

دیگربرگ‌درخت تنبول که‌مرکز آن هندوستان‌بود ، وهندیها آن‌را با آهك و فلفل مخلوط میکردند و دربیشتراوقات دردهان و دربن دندانها ، نگاه‌میداشتند، (ظاهراً این رسم یاشبیه به‌آن‌هنوزهم درهند برقرارباشد) ، ابن‌سینا خصوصیات تنبول‌را ، ذکر کرده است . (۲)

وی از افیون و خصوصیات و خواص آن و اینکه ازعصارهٔ خشخاش سیاه گرفته میشود ، سخن گفته است . (۳)

دراینکه ، این ماده دردستورهای طبی‌به‌کارمیرفته ، تردیدی نیست و اما در خصوص استعمال آن درآن‌زمان به‌عنوان یك مادهٔ مخدر ، نویسندهٔ این سطور ، مطلبی بدست نیاورد .

درآن‌زمان‌هم مانند زمانهای دیگر کسانی بودند که عادت یا **نمونه‌هایی از عادات** حالتی مخصوص به‌خود داشتند ، از جمله قاسم‌بن‌علی **و حالات پاره‌ای‌ازافراد** حریری، (صاحب کتاب مقامات معروف به‌مقامات حریری متوفی در۵۱۵) سخت عادت داشت باریش خود بازی کند و این عادت ، کاری زشت بنظرمی‌آمد ، امیری که حریری با او مجالست داشت ، (۴) اورا ازاین کارنهی کرد، و درصورت ترك‌نکردن آن، تهدیدش‌نمود ،

---

۱ ــ قانون ج۱ صفحهٔ ۳۲۹ .

۲ ــ قانون ج ۱ صفحهٔ ۴۴۵ .

۳ ــ قانون ج ۱ صفحهٔ ۲۵۶ .

۴ ــ مقصود ازامیرمزبورمحتمل است شرف‌الدین انوشیروان کاشانی وزیرمستر شد خلیفه باشد که مقامات را هم بنام او نوشته است اما ابن‌خلکان گفته است که من دریك‌نسخه ازمقامات به‌خط حریری دیدم که درآن به‌خط خود نوشته است که آن‌را بنام جمال‌الدین ابوعلی حسن وزیردیگرالمسترشد، انشا کرده است . (ج۳ صفحهٔ ۲۲۸) .

حریری‌مانند کسی شد که دست‌وپایش درزنجیراست‌وجرئت نمیکرددست به‌ریشش بگذارد . روزی سخنی گفت که امیررا خوش آمد و به‌او گفت هرچه میخواهی بگو تا بتوعطا کنم ، حریری گفت تنها چیزی که میخواهم این است که ریشم رادر اقطاعم قراردهی و امیرپذیرفت (۱) و او را دربازی کردن باریشش آزاد گذاشت . همچنین یکی ازعلمای نحو بنام علی‌بن‌عیسی ربعی (متوفی در سال ۴۲۰) عادت داشت که درهرجا سگی را می‌بیند ، آن را بکشد ، روزی با ابوالفتح‌بن‌جنی (نحوی معروف) از جلو خرابه‌ای میگذشت ، سگی در آنجا بود ، به ابن‌جنی گفت توقف کن تا من این‌سگ‌را بکشم ، اما سگ گریخت . (۲)

دراین عنوان ذکراین مطلب مربوط به‌اسماعیل‌بن حماد جوهری (صاحب صحاح‌اللغه‌و متوفی درحدود سال ۴۰۰) بی‌مناسبت نیست که وی گرفتار وسوسه و اختلال درعقل شد ، ببام مسجد جامع قدیم نیشابور برآمد و گفت ای مردم من دردنیا چیزهایی را فراگرفتم که هیچکس درفراگرفتن آنها با من برابری نتواند کرد ، برای رفتن به‌آخرت‌هم کاری میکنم که قبل‌ازمن کسی نکرده است، آن‌گاه دولنگهٔ دررا به‌دوپهلوی خود چسبانید و آنها را بانخ بست و به‌محل بلندی رفت وچنین گمان کرد که پروازمیکند، پروازهمان و فرو افتادن و مردن همان بود. (۳)

یادگارنوشتن بردرو دیوار

جمله‌ها وابیاتی به‌عنوان یادگاری به‌درودیواروم‌حلهای‌دیگر نوشتن ، سابقهٔ طولانی دارد . (۴) کلمهٔ یادگار، ازقرن‌دوم هجری ببعد ، حتی دراشعار عربی دیده میشود و تقریباً در معنی به‌یاد چیزی، کاری‌را انجام‌دادن استعمال شده است ، محمدبن‌حازم باهلی ، ازشاعران قرن دوم و سوم گفته است :

---

۱ ــ ابن‌الانباری صفحهٔ ۲۸۰ .

۲ ــ ابن‌الانباری صفحه ۲۵۰ .

۳ ــ ابن‌الانباری صفحهٔ ۲۵۲ .

۴ ــ کتیبه‌ها وسنگ نبشته‌هایی که ازقرون متمادی تا به‌امروز باقی است ، یادگار محسوب می‌شود .

بعمر کسکر طاب اللهو والطرب والیاد کارات والادوار والنخب(۱)

محمدبن قاسم نمیری ازشعرای قرن سوم نیز گوید :

و اذا ماذکر العقل شربنا یادکاره (۲)

درقرنهای سوم و چهارم، یادگارنویسی چنان رایج بوده و یادگارنویسان، به‌اندازه‌ای به دیواربناهای قدیمی یادگار مینوشته‌اند ، که ابوالفرج اصفهانی ، نویسندهٔ زبردست قرن چهارم و صاحب کتاب معروف الاغانی ، ازبرگزیده‌ای از این یادگاری‌ها کتابی گرد آورده و آن را ادب الغربا نام کرده است ، ابوالفرج در کتاب مزبورازقول ابوالحسن صوفی نقل کرده است که من هنوز ثلث منارهٔ سامره را نرفته بودم که از کثرت خطوط بردرو دیوار آن تعجب کردم . (۳)

باز گوید که درمسجد جامع متوث ، (۴) درخوزستان ، نوشته شده بود که درماه‌رمضان‌سال ۳۲۷ مؤمل‌بن‌جعفربندنیجی، دراینجا حاضرشدو گفت که دوستان را در وطن از دست‌دادن ، غربت است پس در غربت بدون دوست ، چه‌خواهد گذشت ؟

بدنبال این سخن ، چند بیت هم نوشته شده بود ، کس دیگری در زیر آن ابیات ، دوبیت دیگرنوشته و مضمون ابیات قبلی‌را تصدیق کرده بود . (۵)

همچنین ازقول کسی که واردنیشابورشده بود، گفته است که درمسجدجامع آن، جوانی‌رادیدم که آثاربدبختی و غربت دراوآشکاربود ، هرچه‌اصرار کردم‌به او کسکی بکنم نپذیرفت ، برای کاری بیرون رفتم چون‌باز گشتم ، جوان مزبور رفته بود اما چندبیت به‌این‌مضمون به‌دیوارمسجد نوشته بود که اگر از گرسنگی بمیرم به کسی شکایت‌نمیکنم ، درآن ابیات یادی‌هم ازاهل‌و وطن کرده بود . (۶)

---

۱ ـ شابشتی صفحهٔ ۲۷۵ .

۲ ـ شابشتی صفحهٔ ۷۳ .

۳ ـ ادب‌الغربا صفحهٔ ۷۲ .

۴ ـ متوث (بروزن معلوم) قلعهٔ استواری میان اهوازوواسط(یاقوت).

۵ ـ ادب‌الغربا صفحهٔ ۳۲ .

۶ ـ ادب‌الغربا صفحهٔ ۶۱ و۶۲ .

یادگارنویسی منحصربه کودکان‌وجهال‌نبود ، افرادی‌سالخورده‌ومتعین هم‌در مواردی ، یادگاری مینوشتند ، خودابوالفرج میگوید که دربصره حجره‌ای را در کاروانسرایی برای‌سکونت‌چندروزه ، گرفتم ، هنگامی که‌خواستم ازآنجا کوچ بکنم ، چندبیت (به‌عنوان یادگاری) به‌دیوارآن‌حجره نوشتم ، (۱) مهلبی وزیر معزالدوله‌هم چون‌درسفری ازبصره به‌اهوازرفت ،دراطاقی که‌سکونت داشت،دو بیت‌یادگاری نوشته‌بود . (۲)

سالها قبل‌ازآل‌بویه هم یادگار نویسی به‌این معنی وجود داشته است ، باز ابوالفرج نقل کرده است که صالح‌بن‌علی‌بن‌عبدالله بن‌العباس ، بردیوار کنیسه‌ای دردمشق نوشته‌بود که من‌درفلان روز ازفلان ماه‌سال ۱۱۸ دراین کنیسه فرود آمدم در حالی که دست وپایم را با غل و زنجیر بسته بودندو مرا نزد هشام‌بن‌عبدالملك میبردند . (۳)

---

۱ ـ ادب‌الغربا صفحهٔ ۳۷ و۳۸ .
۲ ـ ادب‌الغربا صفحهٔ ۷۶ .
۳ ـ ادب‌الغربا صفحه ۷۸ .

فصل نهم از بخش سوم

بهداشت وورزش در زمان آل‌بویه

درزمان آل‌بویه علم‌پزشکی مانند بسیاری ازعلوم دیگر ، پیشرفته و توسعه یافته‌بودو پزشکان بزرگی‌در آن عصر وجودداشتند که‌درعصرهای دیگر ، نظائر آنان کمتردیده‌میشد ، بنابراین به‌امربهداشت و احداث بیمارستانهای مختلف هم نسبت به‌زمانهای دیگر توجه بیشتری‌وجودداشت . در آن‌زمان ، پزشکان به‌طب پیشگیری (به‌اصطلاح امروز) نیزتوجه داشتند و میگفتند میبایست مواد و موجبات بیماری راازمیان برد و گرنه‌یك نفربیمار رامعالجه کردن درحالی که عوامل بیماری باقی است چه‌سودی دارد ؟

ابن‌ابی‌اصیبعه ازقول‌عبدالله‌بن‌جبرئیل گفته‌است که‌سنان‌حرانی به‌عضدالدوله گفت وظیفهٔماحفظ تندرستی‌است نه‌درمان‌بیماریها . (۱)

ابن‌سینا ازموجبات بیماری بتفصیل‌سخن گفته وهوارا یکی ازاسباب‌بیماری دانسته ودرباره لزوم استنشاق هوای‌پاك و زیانهای تنفس در هوای آلوده به‌بحث پرداخته ویادآورشده است که هرهوائی که چون آفتاب غروب کند ، زود خنك

---

۱ ـ عیون‌الانباه صفحهٔ ۳۰۸ ـ اطبای آن‌زمان‌ها، ازقسمنامه بقراط و ازوصیتنامهٔ اواطلاع داشتند، (ترجمهٔ عربی قسمنامه همچنین وصیتنامهٔ بقراط درعیون‌الانباء ابن‌اصیبعه صفحهٔ ۴۵ و۴۶ ازچاپ مکتبةالحیاة بیروت‌آمده است)

میشود وچون آفتاب طلوع کند زود گرم میگردد ، هوای خوب و لطیفی است ، بدترین هواها آن‌است که‌باتنفس آن ، دل‌میگیرد ونفس تنگ‌میشود . (۱)

آن گاه به‌مسکن وانواع آن وخصوصیات هرنوع‌مسکن از نظر بهداشتی و به‌بیان‌عوارضی که‌ازمسکن غیربهداشتی دامنگیر انسان میشود ، پرداخته (۲) و از حرکت‌وسکون‌وخواب‌وبیداری وغذاهای‌مناسب‌ونامناسب ، سخن گفته است(۳) بعدازاینها از آب واهمیت آن‌درزندگی بشر وآب‌قابل‌شرب وغیرقابل شرب‌واینکه منشأ بسیاری ازبیماریها ، آب‌آلوده و سنگین است ، بحث کرده و نام تعدادی از بیماریهایی‌راکه ازآب‌آلوده عارض‌میشود برده ودستورهایی برای‌تصفیه آب واز میان بردن آلودگی آن ، بیان داشته ، (۴) که در عنوان مربوط بـه آب ذکـر خواهدشد .

توجه به بهداشت طبقه عامه

بااینکه درآن‌زمان ، ، معمولا طبقه‌خاصه ازهر امتیازومزیتی برخورداری داشتند وکسی‌به‌طبقه‌عامه توجهی‌نداشت‌لیکن درامور مربوط به‌پزشکی ، گاهی به‌عامه مردم‌هم ، پرداخته میشد ودربیمارستانها ، به‌مردم معمولی نیز توجه میکردند .

ابن ابی اصیبعه گوید که‌درزمان مقتدرخلیفه (درنیمه اول‌قرن‌چهارم)سنان بن‌ثابت رئیس‌تمام‌بیمارستانهای‌بغدادونواحی‌دیگر(۵) ، فرمانی‌از علی‌بن‌عیسی وزیر به این مضمون دریافت‌داشت که‌شماره زندانیان ، بسیاروزندگی آنهادشوار است ، بیم آن‌میرود که به‌انواع‌بیماری مبتلاشوند ، درحالی که آنان‌ازرفتن نزدطبیب یاکسی که‌درخصوص بیماری‌خود بااومشورت کنند ، محرومند ، شایسته و لازم‌است که پزشکانی رامعین کنی تاهرروز به‌زندان‌ها بروند وجز این‌، کار دیگری‌نداشته باشند

---

۱ ـ قانون ج۱ ازصفحهٔ ۸۰ تا ۹۱ چاپ بولاق .
۲ ـ قانون ج۱ ازصفحهٔ ۹۱ تا ۹۳
۳ ـ قانون ج۱ ازصفحهٔ ۹۳ تا ۹۸
۴ ـ قانون ازصفحهٔ ۹۸ تا ۱۰۱ .
۵ ـ به‌اصطلاح امروز، رئیس‌کل بهداری یا وزیر بهداری .

هردارو وشربتی‌هم که‌ممکن‌است مورداحتیاج زندانیان بیمار باشد با آن پزشکان بفرست ، پزشکان مزبور درهمهٔ زندانها گردش نمایند وبه‌درمان بیماران بپردازند. درفرمان دیگری ازسنان خواسته شد که‌چند طبیب با مخزنی از دارو و شربت به روستاها بفرستدتادرهرناحیه‌ای درمدتی که‌ضرورت‌دارد ، بمانندوبیماران‌رامعالجه کنند ، درآن‌فرمان گفته شده‌است که‌درروستاهابیمارانی هستند که‌به‌طبیب‌دسترسی ندارند .

این‌پزشکان درضمن‌رسیدگی به‌وضع بیماران روستایی به‌دهی رسیدند بنام سورا که‌بیشتر مردمش یهودی‌بودند ، پزشکان درتردیدماندند که آیا دستور وزیر شامل‌غیر مسلمانان هم‌میشودیانه ؟ نامه‌ای‌نوشتند وازاوکسب تکلیف کردند و در ضمن آن‌نامه یادآورشدند که‌رسم‌بیمارستان این‌است که‌هرانسانی بایددرآن‌معالجه شود ، چه‌مسلمان وچه‌ذمی ، وزیردرجواب نوشت که‌دردرست بودن معالجه اهل ذمه‌سخنی‌نیست امامعالجه‌مسلمانان رابراهل‌ذمه ، مقدم‌بدار . (۱)

امتحان کردن پزشکان و داروسازان

یکی‌ازعلائم بارزتوجه‌به‌بهداشت‌وسلامتی‌مردم ، دقت‌درکار اطبا وداروفروشان است ، آن‌طورکه ابن ابی‌اصیبعه نوشته است درزمان اطبای‌بزرگ‌یونان ازقبیل جالینوس،ازپزشکان امتحان‌دقیق ودشوارمیشده است مثلاشکم حیوانی‌را پاره میکردند و احشأ و امعاء آن‌رابیرون می‌آوردند ، آن‌گاه ازکسی که بایدامتحان‌بدهد میخواستند که هریك ازاحشأ وامعاء رابه‌جای خودبرگرداند وشکم‌حیوان رابدوزد (۲)

درعصراسلام‌هم ، پس‌ازآنکه کتب‌پزشکی ازیونانی به‌عربی ترجمه شد و علم‌طب توسعه‌یافت وشماره‌اطبا بسیار گشت ، امتحان‌کردن پزشکان وداروفروشان معمول‌گشت ، یکی‌از نحوه‌های امتحان داروفروشان این‌بودکه یك‌لفظ بی‌معنی‌یا نام‌یکی‌ازمکانهای دورازذهن‌را به‌عنوان‌اینکه نام‌دارویی‌است بوسیلهٔ خدمتکاری نزد داروفروش میفرستادند ، اگرازآن اظهاربی‌اطلاعی‌میکرد ، حق‌دارو فروشی‌داشت

۱ ـ عیون‌الانباء صفحهٔ ۳۰۱ .

۲ ـ عیون‌الانباء صفحهٔ ۱۲۱ .

و اگر آن را می‌پذیرفت و در مقابل آن گیاهی یا چیز دیگری بنام اینکه همان دارو است ، بـه خـدمتکار میداد و پـولش را میگـرفت ، از دارو فـروشی منع میشد . (۱)

قلقشندی گوید که یکی‌از وظایف محتسبها این‌بود که‌مواظب دارو فروشان باشند تا آنها داروهای‌ناشناخته‌شده یاداروی مشکوکی‌رانفروشند . همچنین‌فروش دارو بایدطبق‌دستخط (نسخه) طبیبی ماهربرای بیمارمعینی‌باشد . (۲)

درسال ۳۱۹ به‌خلیفه‌المقتدر ، خبررسید که یکی‌ازپزشکان در درمان بیماری اشتباه کرده وبیماردر گذشته است . (۳) خلیفه‌به‌ابراهیم‌بن‌محمد دستورداد که‌همهٔ پزشکان راازمعالجه بیماران منع کند مگر کسانی که سنان‌بن‌ثابت آنان را امتحان کرده وورقه‌ای به‌خط‌خود بدست‌آنها داده‌باشد ، درآن‌ورقه‌باید ، معین شده باشد که‌طبیب صاحب‌ورقه ، حق‌چه‌نوع معالجاتی رادارد ؟ بموجب‌این دستور ، همهٔ پزشکان برای‌امتحان حاضرشدند وسنان پس ازامتحان هر یك ، ورقه‌ای بدست او میداد که حدودکاراودرآن معین‌شده‌بود . شماره‌این‌پزشکان دردوسوی شرقی‌وغربی بغدادبه‌هشتصدوشصت‌وچندتن‌میرسید. اطبایی‌هم‌بودند که ازغایت‌شهرت‌احتیاجی به‌امتحان نداشتند که‌آنهاجزو این‌جمع نبودند، همچنین‌اطبایی که‌درخدمت‌سلطان (خلیفه) بودند . (۴)

گاهی‌درجریان امتحان پیشامدهای خوشمزه‌ای رخ میداد ، ابن‌العبری گفته است که قاهر خلیفه از سنان‌بن‌ثابت (متوفی در سال ۳۳۱) خواست که اطبا را امتحان‌کند ، مردی‌باوقار و باهیئتی نیکووخوشرو برای امتحان دادن نزداو آمد ، سنان وی‌را گرامی‌داشت وبه‌او گفت میل‌دارم ازشیخ‌چیزی بشنوم تاآن‌را به‌خاطر بسپارم وبنام‌او نقل‌کنم ونیزمایل‌هستم که‌شیخ نام‌استادش را درامر پزشکی به‌من

۱ ــ اقتباس ازعیون‌الانباء صفحهٔ ۲۲۴ .

۲ ــ صبح‌الاعشی ج۱۱ صفحهٔ ۹۶ و۲۱۵ .

۳ ــ دربخش دوم‌درعنوان محتسب گفته شدکه اگرثابت میشدکه مرگ بیماری‌دراثر اشتباه طبیب بوده، دیه به‌اوتعلق میگرفت .

۴ ــ عیون‌الانباء صفحهٔ ۳۰۲ .

بگوید . (۱) پیرمرد ، کاغذی‌را که چنددینار مرغوب‌در آن‌بود ، از آستین در آورد ونزد سنان گذاشت وسو گندیاد کرد که‌خواندن ونوشتن نمیداند واینکه خرج زن وبچه‌اش ازاین‌شغل است واز سنان درخواست‌نمود که‌نانش راقطع نکند ، سنان خندیدو گفت به‌این‌شرط که‌درچیزی که‌نمیدانی ، مداخله نکنی‌ودستور رگ‌زدن ومسهل خوردن راندهی وداروهای بی‌خطر تجویز کنی ، مردقسم‌یاد کرد که‌ازابتدا روش‌من همین‌بوده وداروهای من‌ازسکنجبین و جلاب (۲) تجاوز نمیکند . روز دیگرجوانی‌خوش‌لباس ونمکین وباهوش ،برای‌امتحان‌دادن‌آمد . سنان‌ازاوپرسید طب‌را نزدچه‌کسی خوانده‌ای ؟ گفت‌نزدپدرم ، سنان پرسید پدرت کیست ؟ گفت مردی که‌دیروز نزدتو آمد . سنان‌بازپرسید که‌روش‌توهم مانندا‌وست ؟ گفت آری سنان‌به‌او گفت که‌ازاین روش‌تجاوزنکند . (۳)

پاره‌ای از موارد توجه به بهداشت

تنوخی گفته‌است که‌مرد سقایی وقتی‌خواست آب بـه مرد محترمی‌بدهد ، لب‌کوزه راشکست و گفت‌قبل‌ازتو، کسانی ازاین ظرف ، آب‌نوشیده‌اند که‌من نمیخواهم‌لب‌تودرجای لب‌آنها قرار گیرد ، لب‌ظرف راشکستم تاتو از محلی آب بنوشی که پیش‌ازتو لب کس‌دیگری‌به‌آن نرسیده‌باشد . (۴)

از اقدامات مهمی که در آن‌زمان‌ها (درقرن‌پنجم) درراه بهداشت‌مردم انجام یافت‌این‌بود که‌مقتدی‌خلیفه (متوفی‌درسال ۴۸۷)دستورداد‌فاضل آب‌حمامهادر دجله ریخته‌نشود وبرای‌آن چاه‌حفر گردد ، زیراباریخته شدن‌فاضل آبها دردجله ، آب آن آلوده میگردد ومردم گرفتار بیماری‌میشوند . (۵)

۱ ــ معلوم میشود که روش امتحان کردن سنان، چنین بوده است .

۲ ــ جلاب عربی شدهٔ گلاب، شربتی آمیخته از عسل یا شکر با گلاب .

۳ ــ تاریخ مختصرالدول صفحهٔ ۱۶۲ .

۴ ــ نشوارالمحاضره ج۳ صفحهٔ ۶۷ و۶۸ .

۵ ــ ابن کثیر ج ۱۲ صفحهٔ ۱۱۱ - چند قرن قبل ازاین تاریخ ، منصوردوانیقی چون دیدکه ازبازارها دود برمیخیزد ودرودیواررا سیاه می‌کند وبوی آن مردم را آزار می‌دهد، دستورداد بازارهارا ازداحل شهر به‌خارج ، درمحلهٔ کرخ منتقل کردند . (یاقوت در کلمهٔ کرخ)

آب آشامیدنی و کیفیت تصفیه آن

آب ازدونظر باید مورد بررسی قرار گیرد ، یکی از لحاظ آشامیدن که اکنون موردسخن ما است ، دیگری از جهت آبیاری در کشاورزی که درفصل یازدهم از بخش سوم ، از آن ، سخن خواهد رفت .

ابوعلی سینا گفته است که آب‌ها مختلف است امانه در آب بودن بلکه بواسطه موادی که ازخارج داخل آن میشود و کیفیاتی که بر آن غلبه میکند . بهترین آبها (برای نوشیدن) آب چشمه است ، امانه هرچشمه‌ای ، چشمه‌ای که خاك آن از احوال و کیفیات خارجی آزاد و آب آن جاری ودرمعرض آفتاب وهواباشد . صفت دیگر آب ، سبك‌بودن آن‌است ، سبکی وسنگینی آب با پیمودن و وزن کردن ، معلوم میشود ، راه‌دیگر تشخیص سبکی و سنگینی آن، این است که‌دوقطعه‌پارچه‌یادوقسمت پنبه‌را که‌هموزن باشند ، دردو آب مختلف فروبرندسپس خوب‌خشك نمایندووزن کنند ، آنچه‌سبکتر باشد ، آب آن بهتراست و اگر این‌کار میسر نشد ، آب را بجوشانند که‌دراین‌صورت موادزائد وزیان‌آور ، ته‌نشین میشود .

یکی‌دیگراز آبهای‌خوب ، آب‌باران‌است ، مشروط‌براینکه ازابری که‌دارای باداست ، نباشد که‌دراینصورت کدرمیشود ، بایددانست که‌آب باران زود متعفن میگردد .

آب‌چاه وقنات ،بامقایسه باآب‌چشمه ، آب‌خوبی‌نیست ، آب‌راکدوروباز بدوسنگین است وبرای معده مناسب نیست ، آبهایی‌هم که‌یکی از مواد معدنی با آن‌مخلوط میگردد یادارای زالو میباشد ، بداست . (۱)

ابن‌سینا درجای دیگراز کتاب قانون گفته‌است که اختلاف آبها در هنگام سفر،مسافررابه‌بیماری‌های گونا گون،مبتلامیکند ، لازم‌است درمسافرت‌درخصوص آب‌دقت‌شود ، آب‌باید ازظرف سفالین زیاد بتراود یاجوشانیده شود و آسانتراز همه‌این‌است که‌فتیله‌ای ازپشم تهیه گردد ، یك‌سر آن درظرفی پرآب وسردیگرش در ظرفی خالی قرارداده شود ، آب از سرفتیله‌ای که در ظرف خالی است ،قطره

۱ ـ قانون ج۱ ازصفحهٔ ۹۸ تا ۱۰۱ .

قطره میچکد ، این ، آب‌پاك‌خوبی‌است ، ابن‌سینا ، تدبیر نوشیدن‌آب‌شور وتلخ را نیز ارائه کرده است . (۱)

تشخیص آب‌خوب وسبك ، ازآب‌بد و سنگین

مقدسی جهانگرد معروف قرن‌چهارم ، همانطور که قبلا گفته شده‌است به‌اموری اززندگی مردم توجه کرده که دیگران به‌فکر آنهانبوده‌اند ازجمله مسأله آب آشامیدنی است که آب پاره‌ای از نقاط را خوب و پاره‌ای دیگر را بددانسته است .

وی‌میگوید که اگر کسی از من بپرسد ، سبکی و سنگینی آب‌را چگونه تشخیص میدهی ؟ پاسخ‌میدهم ازچهارراه ، **اول** اینکه هرآبی که‌زود خنك شود سبك‌است واین دراثر تجربه زیاد ، برمن ثابت شده‌است . **دوم** اینکه آب‌سبك زود دفع‌نمیشود وآب سنگین ، زودبه‌صورت بول‌دفع‌میگردد ، **سوم** ، آب‌سبك اشتهاآور است وغذاراهضم میکند ، **چهارم** اگرخواستی خوبی‌وبدی‌آب‌شهری رابدانی ، به‌بازار بزازان وعطاران برو ، وبه‌چهره افرادآن‌دوصنف نگاه‌کن ،اگر درخشنده وشفاف‌بود ، بدان‌که‌آب‌آن‌شهر به‌نسبت‌کمی‌یازیادی شفافیت وشادابی چهره‌دوصنف‌مزبور ، سبك‌است واگردیدی چهره‌ها مانند چهرهٔ‌مرده‌است وسرها به‌زیرافکنده‌شده ، زودازآن‌شهر بگریز . (۲)

حاسب‌کرخی (ازعلمای ریاضی وطبیعی قرن‌پنجم) دراین‌باره گفته است که آبی‌که رنگش تغییر کرده و بوی بدی ازآن به‌مشام میرسد وطعم آن خوب

---

۱ ـ قانون ج۱ صفحهٔ ۱۸۶ ـ ابن‌سینا گذشته ازآب وامورديگری که به‌سلامتی انسان بستگی دارد، برای‌حفظ تندرستی دستورهای‌دقیق‌ورزشی هم می‌دهدکه درعنوان ورزش ذکرخواهد شد، دلك (ماساژومالش، به‌اصطلاح امروز) را هم توصیه‌کرده ودر خصوص انواع حمام برای فربهی یا لاغری ودرمواردی با کیفیتی مخصوص ازحمام آب‌گرم‌وارد آب سردشدن (شبیه به‌حمامهای سونای امروزی) دستورهای مفصلی داده است، (قانون ج۱ صفحهٔ ۱۶۲) .

۲ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۱۰۱ .

نیست ، قابلیت آشامیدن راندارد و اگـر به‌سرعت قبول حرارت یا برودت بکند ، نیکواست ، هر آبی که درحفره‌ها و چشمه‌ها ، زیاد مانده باشد ، بد است ،هر گاه دو آب وجود داشت که باعلائم ظاهری، تشخیص خوب و بد آن‌دو ، ممکن‌نبود، دومقدارمساوی ازهریك را وزن میکنی ، آنکه سبکتر است ، اختیار کن ، یااینکه دو کوزهٔ نو که ازهرجهت مانند یکدیگرهستند، تهیه کن و هریك‌ازآن‌دورا ازیکی ازدو آب ، پر کن سپس کوزه‌ها رادرمحل بلندی قرار داده و ظرفی درزیر هریك بگذار ، هر آبی که بیشترازکوزه تراوش بکند ، خوب است و اگرممکن‌است ، دومقدارمساوی ازدو آب‌را دردوظرف ازیك‌جنس که‌ازجهت شکل مساوی باشند ، بریز، آن گـاه هردو ظـرف‌را بـا گل نرم غربـال شده ، دریك زمـان، کدر و تیره بکن ، مقدار گل باید مساوی باشد، آبی که زودترصاف شود، خوب‌است و نیزمیتوانی دومقدار مساوی از گل نرم و غربال شده را بادومقدار متساوی آب ، مخلوط بکنی و آنها را درسایه یا آفتاب ، خشك‌نمایی ، بعدازاین وزن کنـی ، آنکه سبکتراست ، سازگارتراست . (۱)

آب آشامیدنی عامهٔ مردم

درشهرهای کوهستانی و پر آب ، که ازهرطرف چشمه‌ها و کاریزها جاری‌بود، مردم از آب‌چشمه یا قنات‌برای آشامیدن برمیداشتند ،که این امرتا به امروزنیزدربسیاری ازروستاهای ایران معمول است. مردم نقاط کم آب وخشك و گرم وعموم سرزمینهایی که درحاشیهٔ کویروبیابان قرار داشت ، آب آشامیدنی آنها ، بیشتراز چاه و آب‌انبار بـود ، چاههـا را سنگ بست میکردند و در زمستان به‌آنهـا آب می‌بستند و تابستان آب‌خنك برمیداشتند ، اصطخری (نیمهٔ اول قـرن چهـارم) در وصف قم گفته است که آب آشامیدنی مردم این‌شهراز چاه است ، دربعضی از نسخه‌های المسالك والممالك اصطخری آمده‌است که‌افرادموردا‌عتمادبه‌من(اصطخری)

۱ ـ انباط‌المیاه‌الخفیه صفحهٔ ۱۷و۱۸ حاسب کرخی مصنف کتاب‌انباط‌المیاه‌الخفیه برای نحوهٔ استفاده ازآب دریا برای نوشیدن واینکه چگونه میتوان ، ازعمق دریا، آب شیرین بدست‌آورد، دستوری داده است (درصفحهٔ ۱۰) .

خبردادند که آب چاههای قم شوراست اما چون چاهی‌را حفرمینمایند ، ته‌آن را وسعت میدهند و به‌صورت چهار گوش درمی‌آورند، آن گاه ازقعرچاه تا بالای آن را سنگ‌چین میکنند ، هنگام زمستان و فصل بارندگی آب شیرین رودخانه را در تمام طول فصل ، به‌چاه می‌بندند ، نتیجهٔ این کار درتابستان عاید میشود که آب گوارای خنك ازآن بیرون میکشند . (۱)

یاقوت‌هم همین مطلب‌را نوشته (۲) و ظاهراً ازاصطخری گرفته است . این رسم تا سی‌وچندسال قبل درقم معمول بود .

درتاریخ قدیم قم‌ازآثارنیمهٔ دوم قرن چهارم چنین آمده است که بعضی از آن آب (آب قناتها و رودخانه) درجویهای کوچك روانه گردانیده بودند تا بقصبهٔممجان یعنی نفس شهرقم، ازبرای باغات و بساتین‌و ازبرای آنکه درزمستان در چاههای محجر (سنگ‌بست یا سنگ‌چین) نهند و دیگر منافع و مصالح .... وبعضی ازآن درزیرزمین به‌گنگها (نهرزیرزمینی ، این کلمه هنوزهم درهمین‌معنی درقم معمول است) و گوها (زمین‌های پست و گود) روان‌کرده بودند وازبرای کارخانه‌ها و حوضهای بزرگ و جایها که آب ازآن کشند و انبارات (مقصود آب‌انبارها است) یعنی برکه‌ها تاهرکس میخواهد ازآن جویها ، بباغچه‌ها و بستانها و حمامات وسایرمصلحتها ازعمارات وغیرآن میبرد بآسانی و بسهولت ، بی‌مشقتی و زحمتی و مانعی وازآن جویها ، انواع حیوانات ، آب میخوردند ، تا ثواب آن به‌روح صاحبش واصل میشد . (۳)

درشهرها برای خنك‌کردن آب ، یخ درآن می‌انداختند ، از قرار معلوم ، یخ گران بوده و همه‌کس توانایی تهیه آن‌را نداشته است ، دربخش دوم درضمن

---

۱ ـ المسالك والممالك صفحهٔ ۱۱۸ وذیل همین صفحه .

۲ ـ معجم‌البلدان ج۴ صفحهٔ ۱۷۵ .

۳ ـ ازترجمهٔای که دراوایل قرن نهم ازتاریخ قدیم قم شده است، صفحهٔ ۴۲ـمردم پاره‌ای ازشهرها به‌پاك‌بودن آب اهمیت بسیاری میدادند، مقدسی گوید که شهری پاکیزه ترازدینور(درحدود کرمانشاهان)نمی‌بینی، درآن‌شهردرجلودهانهٔ چشمه‌های‌آب،شیرقرار داده‌اند تا آب ازآن‌ها برداشته شود (احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۹۴) .

سخن از ولخرجی و اسراف گفته شد که عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر برای کنیزخود چهار رطل یخ به‌پنجاه‌هزاردرهم خرید. افراد خیرخواه و توانگر برای خیرات و مبرات ، آب‌یخ به‌مردم میدادند و به‌اصطلاح ، آب‌را سبیل میکردند (یعنی‌درراه خدا دراختیار مردم میگذاشتند) مقدسی گوید که در مسجدهای جامع خراسان ، دیگهای مسین بزرگی برروی چهارپایه قرارداده شده ودرروزهای جمعه ، درآنها آب یخ ریخته میشود تا مردم بیاشامند . (۱)

توجه به‌آب سالم

بعضی ازسلاطین و امرا درهنگام سفر، برای اینکه مبادا در راه، آب سالم پیدا نکنند ، به‌مقدارلازم ، آب باخودحمل میکردند ،ابن‌رسته گفته است که ابواحمدالموفق‌بالله (برادر المعتمد خلیفه ـ نیمهٔ دوم قرن سوم) چون وارد اصفهان شد ، ازآب دجله باخود همراه داشت اما چون‌ازآب اصفهان نوشید ، آن را برآب دجله ترجیح داد . (۲)

وهمین موفق، هنگامی که ازحکومت اصفهان برکنارشد و به‌بغدادباز گشت تازمانی که ازجهان رفت ، ازآب زرین‌رود (زاینده‌رود) اصفهان ، میجوشانیدند و برای اوازاصفهان به‌بغداد میبردند . (۳)

مافرخی گوید هنگامی که‌عضدالدوله به‌اصفهان آمد تا ازپدرش‌رکن‌الدوله دیدن کندوبابرادرانش،فخرالدوله‌ومؤیدالدوله،تجدیدعهدنماید،برای‌اینکه قدرتش رابه‌رخ ایشان بکشد،دستورداده بودکلیهٔ موادمورد احتیاج‌ازخوراکی وآشامیدنی و بوییدنی‌و پوشیدنی حتی آب مصرفی او رابه‌طورروزانه‌ازبغداد به‌اصفهان‌حمل کنند ، لیکن چون درکنار زاینده‌رود جامی ازآب فرات بدستش دادند ، آن را به‌زمین‌ریخت و گفت بابودن آب زاینده‌رود ، این‌آب قابل شرب نیست . (۴)

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۲۷ .

۲ ـ الاعلاق‌النفیسه صفحهٔ ۱۵۵ .

۳ ـ اخباراصفهان ابونعیم ج۱ صفحهٔ ۳۵ و۳۶ .

۴ ـ محاسن اصفهان صفحهٔ ۱۰ .

ابویوسف (قاضی) گفته است که هر کس مالك چشمه یا

همگانی بودن آب برای آشامیدن

چاه و یا قناتی است ، حق ندارد رهگذران را از آشامیدن آب مانع‌شود، همچنین حق جلو گیری از آب‌خوردن‌اسب وشترو گوسفندمتعلق به‌عابرین‌را ندارد ، هیچکس‌نمیتواند، آبی‌را که‌شرب آن‌از لب‌ودهان‌است‌یعنی آبی که‌انسان‌وچهارپایان‌مینوشند، بفروشد ، اما میتواند ازمشروب‌ساختن زمین و زراعت و درخت ، از آبی که به‌او تعلق‌دارد، جلو گیری کند . فروختن آبی که‌درظرف‌است‌اشکالی‌نداردزیراصاحب ظرف آنرا احراز کرده است (۱)

آب رودخانه‌های بزرگ متعلق‌به‌همهٔ مردم است که هم‌خود از آن بیاشامند وهم مواشی وچهارپایان خودرا سیراب نمایند . (۲)

بیمارستان

قبل‌از حکومت آل‌بویه ، دربغداد و پاره‌ای ازنواحی دیگر بیمارستانهایی وجود داشت بیمارستان معروف جندیشاپور (درخوزستان) هم تا نیمهٔدوم قرن سوم هنوزبرپا بوده است زیرا ابن‌الندیم درشرح‌حال شاپورپسرسهل‌متوفی درسال ۲۵۵ ، گفته است که او صاحب (رئیس) بیمارستان جندیشاپور بود و کتابهایی تصنیف کرده بود ازجمله کتابی دراقربادین (۳) (داروهای مرکب) .

گویا نخستین بیمارستان عمومی به‌تقلید ازبیمارستان جندیشاپور ، بدستور هارون‌الرشید، دربغداد بنا شد، بیمارستان دیگری‌هم به‌همت برامکه تأسیس‌یافت، ابن‌ابی‌اصیبعه گوید که دهشتك ، رئیس بیمارستان جندیشاپور ، ازطرف هارون احضارشد تا تصدی بیمارستانی‌را که‌قراربود بنا کند به‌او بسپارد، امادهشتك امتناع کرد و گفت سلطان برای تصدی بیمارستان به‌من ، مقرری نمی‌پردازد و من و پسر برادرم میخائیل بروجه حسبت (قربةالی‌الله ـ حساب کردن مزد کاری باخدا) به

---

۱ ـ کتاب‌الخراج صفحهٔ ۹۵ .

۲ ـ کتاب‌الخراج صفحهٔ ۹۷ ،

۳ ـ الفهرست صفحهٔ ۴۱۳ .

کارهای بیمارستان جندیشاپور میپردازیم . (۱)

ازاین پس ، بیمارستانهای عمومی مجهزی احداث شد که در آنها برای هر نوع بیماری ،پزشکان متخصصی(به اصطلاح امروز) وجود داشتند ، ازاین گذشته ، بیمارستانهای بزرگ ، بمنزلهٔ مدرسهٔ طب هم بود زیرا شاگردان ، مسائل مربوط به علم پزشکی رادرحلقات درسی که در آنجا تشکیل می یافت ، به طور نظری فرا میگرفتند ودربالین بیماران هم به طور عملی مشاهده میکردند که با وصفی که از بیمارستان عضدی خواهدشد ، این کیفیات ونظائر آنها ، ملاحظه خواهد گردید :

بیمارستان عضدی

بیمارستان عضدی در بغداد (در نسبت به عضدالدوله) از بزرگترین بیمارستانهای اسلامی محسوب میشده است که امروز به هیچوجه از آن بنای عظیم ، اثری برجانیست. بیمارستان مذکور را عضدالدوله در سال ۳۷۱بنا کرد . و در ماه صفر سال ۳۷۲ (در حدود هفت ماه پیش از وفاتش) افتتاح نمود (۲) ابن جوزی دراین باره گوید روز پنجشنبه سوم ماه صفر و بقولی در شب دوم ربیع الآخر سال ۳۷۲ بیمارستانی که عضدالدوله آنرا درسمت مغرب بغداد بنا کرده بود افتتاح شد؛ پادشاه در این بیمارستان عده‌ای پزشك وخزانه‌دار و در بان و پیشکار و ناظر قرار

---

۱ ــ عیون الانباء صفحهٔ ۲۴۵ ــ ظاهراً درمدرسهٔ جندیشاپور، پزشکان متخصص تربیت میشده‌اند، ابوالفرج اصفهانی درضمن شرح حال حضرت امیرالؤمنین علی (ع) گفته است که پس ازضربت خوردن آن حضرت، تمام اطبای کوفه را حاضر کردند، هیچیك از آنها دراطلاع اززخم سرعلی(ع)مانند اثیربن عمروسکونی نبود وی طبیبی بودصاحب کرسی که جراحات رادرمان میکرد وازچهل غلامی بود که خالدبن الولید، درعین التمر اسیر کرده بود (مقاتل الطالبیین صفحهٔ ۳۸) با توجه به اینکه عین التمر درسمت غربی کوفه واقع بوده (معجم البلدان) وجزو ایران به حساب می آمده، میتوان گفت که اثیر معلومات طبی خود را دررشتهٔ جراحی درمدرسهٔ جندیشاپور فرا گرفته بوده است. مقصود ازصاحب کرسی بودن، درست برنویسنده معلوم نشد، بعید بنظرمیرسد که به مفهوم دانشگاهی امروزی بوده باشد

۲ ــ ابن کثیر ج ۱۱ ص ۲۹۹ .

داد و آنچه از دارو و شربت و فرش و وسائل دیگر لازم داشت دستور داد در آن فراهم سازند و بزرگترین پزشکان آنزمان را برای تصدی و اداره آن‌معین نمود . (۱)

بهتر این‌است گفته‌شود که‌بیمارستان عضدی بیمارستانی‌بوده که قبلادربغداد وجودداشته(مقتدرومکتفی‌ازخلفای‌عباسی هریك‌دربغداد بیمارستانی بنا کرده‌بودند) وعضدالدوله آنراتعمیر یاتجدید بنا کرده است دلیل‌این‌امر مندرجات کتاب تاریخ الحکماء قفطی‌است که‌درچندین مورد میگوید بیمارستانیکه عضدالدوله بتجدید آن‌یاتعمیر آن همت گماشت،ازجمله‌میگوید عضدالدوله در بیمارستانیکه تجدید بنا کردجبرئیل‌بن‌عبیدالله‌رابکار گماشت . (۲)

درجای‌دیگر گوید که‌چون عضدالدوله بیمارستان بغدادراتعمیر کرد،پزشکان راازاطراف جمع کرد ، بیست‌وچهار طبیب گرد آمدند که از آن جمله ابوالحسن علی بن‌ابراهیم بود که در این بیمارستان بتدریس طب برای دانشجویان اشتغال میورزید . (۳)

درشرح‌حال نظیف‌النفس‌رومی میگوید که‌وی‌از زبان‌یونانی بعربی ترجمه میکرد وعضدالدوله‌اورا جزوبیست‌وچهار طبیبی قرارداد که بخدمت در بیمارستان بغدادمعین‌شده بودند تابمعالجه بیماران‌بپردازند . (۴) ونیز گوید چون‌عضدالدوله بیمارستانیرا که‌باومنسوب‌است دربغدادتعمیر کرد جمعی‌ازپزشکان راکه‌ازآن‌جمله ابوالحسین‌بن کشکرایا بوددرآن قرارداد . (۵) باز میگوید عضدالدوله ابوالخیر جرائحی‌رابرای‌خدمت‌دربیمارستانی که‌دربغدادد‌ر کنارجسر سمت‌غربی‌تعمیر کرد انتخاب‌نمود (۶) و باز گوید ابو یعقوب اهوازی از جمله اطبائیستکه عضدالدوله

۱ ـ المنتظم ج۷ ص ۱۱۲ .
۲ ـ اخبارالحکما ص۱۴۸ .
۳ ـ ص ۲۳۵ .
۴ ـ ص ۳۳۷ و۳۳۸ .
۵ ـ ص۴۰۳ .
۶ ـ ص۴۰۷ .

هنگامیکه بآبادانی بیمارستان بغداد همت گماشت آنان را گرد آورد . (۱)

درهرصورت بموجب آنچه نویسندگان معاصر عضدالدوله یانزدیك بزمان او نوشته‌اند عضدالدوله نسبت باین بیمارستان علاقهٔ وافری داشت ازاین جهت بیست وچهار نفر ازبهترین پزشکان آن زمان را ازنواحی مختلف گرد آورد وبرای خدمت درآن ومعالجهٔ بیماران تعیین کرد که از آنجمله ابن مندویه اصفهانی و جبرئیل بن عبیدالله و ابوالحسن علی بن ابراهیم نظیف النفس(۲) رومی وابوالحسین بن کشکرایاو ابوالخیر جرائحی و ابویعقوب اهوازی و ابوالفرج بن طیب و ابوعیسی بقیه میباشند دراین بیمارستان مجلس درسی نیز ترتیب داد تا شاگردان طب مسائل مربوط باین علم رافرا گیرند وباکار دربیمارستان معلومات خودرا باعمل توأم نمایند همانطور که گفته شد ابوالحسن علی بن ابراهیم مدرس طب بود ، همچنین ابوالفرج بن الطیب هم بدرمان بیماران میپرداخت هم کتب طب را نزد او میخواندند یکی از شاگردان او ابن بطلان معروف است (۳) دیگر از مدرسان طب در بیمارستان عضدی ابراهیم بن بکس است .

محمد زکریا و بیمارستان عضدی

ابن ابی اصیبعه ازقول بعضی ازراویان چنین گوید که محمد زکریا از کسانی بود که بیمارستان عضدی بارأی ایشان بناشد عضدالدوله با او مشورت کرد که کدام نقطه برای بنای بیمارستان مناسب است رازی بیکی از غلامان خود دستور داد درهریك ازدوطرف بغداد قطعه گوشتی آویزان نمایدسپس ناحیه‌ای را که گوشت دیرتردر آن فاسدشد برای بنای بیمارستان مناسب تشخیص داد کمال الدین ابوالقاسم بغدادی کاتب بمن (بابن ابی اصیبعه) گفت که چون عضدالدوله بیمارستان عضدی راکه بوی منسوب است بنا کرد درنظر گرفت جمعی ازبزرگترین پزشکان را در آن بخدمت بگمارد ، درآنوقت دربغداد واطراف بیش ازصد طبیب مشهور بودازمیان

---

۱ ــ ص ۴۳۶ .

۲ ــ درعیون الانباء نظیف القس آمده است.

۳ ــ عیون الانباء ج۲ ص ۲۳۷ و۲۳۸ .

آنان پنجاه‌نفر انتخاب کردند که رازی جزو آنان بود سپس از آن پنجاه‌نفر ده‌نفر برگزیدند که‌باز رازی‌جزو آنان بودازبین آن‌ده‌نفر سه‌نفر انتخاب شد که باز هم رازی‌جزو آن‌سه‌نفر بود ،عضدالدوله رازی را از آن سه‌نفر فاضلتر یافت و او را برياست بیمارستان برگزید . (۱) ابن‌ابی‌اصیبعه‌دراینجا گوید آنچه‌بنظرمن‌صحیح میآیداینست که‌رازی‌قبل ازعضدالدوله میزیسته ورفت‌وآمد اودربیمارستان جلوتر از زمانی بوده که‌عضدالدوله ، آن‌را تجدید بناکرده است . رازی کتابی دربارهٔ صفات بیمارستان دارد . (۲)

مؤید نظرابن‌ابی‌اصیبعه این‌است کـه‌رازی درسال ۳۲۰ (یعنی چهار سال پیش‌از تولدعضدالدوله) وفات‌یافته‌است ، بنابراین خدمت‌او دربیمارستان‌عضدی معقول‌نیست ، مگراینکه گفته‌شود که رازی رئیس بیمارستانی بوده کـه ، قبل از عضدالدوله وجودداشته ووی آن‌را تعمیریاتجدیدبنا کرده و از این پس به عضدی معروف گردیده‌است . محتمل‌است که همان‌بیمارستانی بوده‌باشد که‌هارون‌الرشید همانطورکه جلوتراشاره‌شد ، بناکرده‌بود .

ابن‌ابی‌اصیبعه بازدراین معنی گفته‌است که‌چون عضدالدوله وارد بغدادشدو بیمارستان راتجدیدبناکرد ، برای‌جبرائیل (پسر بختیشوع) دو نوع مقرری پابر جاکرد : سیصددرهم‌شجاعی (۳) برای‌اینکه طبیب‌مخصوص خوداو بود وسیصد درهم‌شجاعی برای‌کاردربیمارستان‌واودرهفته‌دوروز نوبت‌داشت . (۴)ابن‌الجوزی گوید که بجکم‌ترك (متوفی در سال ۳۲۹ ـ امیرالامراء الراضی‌خلیفه) بیمارستان بغدادرا پی‌افکند وعضدالدوله آن‌راتجدید کرد . (۵) این‌بیمارستان باید بیمارستان

---

۱ ـ ابن‌العبری گفته است که محمد زکریا نخست به‌تدبیرامور بیمارستان‌ری ، سپس مدتی هم به‌بیمارستان بغداد پرداخت .

۲ ـ عیون‌الانباء ج۲ صفحهٔ ۲۳۷ و۲۳۸ .

۳ ـ مقصود ازدرهم شجاعی قبلاگفته شده است.

۴ ـ عیون‌الانباء صفحهٔ ۲۱۱ چاپ مطبعةالحیاة بیروت

۵ ـ المنتظم ج۶ صفحهٔ ۳۲۰ .

دیگری باشد ، زیـرا اصل بنای آن بعد از رازی اتفاق افتاده است در حالی کـه بیمارستان موصوف باید بیمارستانی باشد کـه از سالها قبل وجود داشته و محمد زکریاریاست آنرا عهده‌داربوده ، سپس به‌ویرانی گرائیده و عضدالدوله دوباره آنرا بناکرده است .

سخن ابن ابی اصیبعه درباره پزشکان بیمارستان عضدی

عبدالله پسر جبرئیل گفت که چون عضدالدوله ، بیمارستان جدیدرا که‌درسمت غربی‌جسر بغداداست ، احداث کرد،از هرسوی ، پزشکان رابرای خدمت در آن ، گرد آورد ، از میان آنها ، بیست و چهـار طبیب معین نمود کـه مرتب در بیمارستان‌باشند،از آن‌جمله ، ابوالحسن‌علی‌بن‌ابراهیم‌بکس بود ، وی‌به‌علت نابینا بودن ، دربیمارستان ، به‌تدریس علم‌طب اشتغال میورزید . دیگر ازاطبا ابوالحسن بن کشکرایا معروف به شاگرد سنان و ابویعقوب اهوازی و ابوعیسی بقیه وقس‌رومی وبنوحسون ، وچندتن کحال (چشم‌پزشك) حاذق از ازقبیل ابونصر دحلی و چندنفر جراح مانند ابوالخیر و ابوالحسن‌بن نقاح ، و از شکسته بند هـای مشهور ، ابوالصلت ، در آن بیمارستان ، بـه درمـان بیماران میپوداختند . (۱)

بیمارستان عضدی بعد ازعضدالدوله

بیمارستان‌عضدی تاچندقرن‌بعداز عضدالدوله برپابود ، ابن ابی‌اصیبعه گوید کـه ابوالحسن هبةالله‌بن‌صاعد ملقب بـه امین‌الدوله معروف به‌ابن‌تلمیذ (متوفی درسال ۵۶۰)رئیس پزشکان بیمارستان عضدی دربغداد بود ، وی به‌زبان سریانی وفارسی به‌خوبی آشنایی‌داشت ودرزبان عربی متبحربود ، ازجوانمردیهای اواین بود که چون‌یکی ازطلاب نظامیهٔ ، بیمارمیشد ، اورا به‌خانه‌خود که‌وصل به‌نظامیه بودمیبرد وبه‌معالجه اومیپرداخت ، چون‌بهبودی حاصل‌میکرد ، دودینار به‌او میداد وبه‌مدرسه بازش‌میگردانید . (۲)

---

۱ ــ عیون‌الانباء ج۲ صفحهٔ ۳۴۴ .

۲ ــ عیون‌الانباء صفحهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ چاپ مطبعةالحیاة بیروت .

ابن‌جبیر که‌درسال ۵۸۰ ازبغداددیدن‌کرده ، گفته‌است که‌میان محله‌شارع وباب‌البصره ، بازار بیمارستان است . بیمارستان‌مشهور (مقصودبیمارستان‌عضدی است که‌بازار « بازار بیمارستان » به‌آن نسبت داده‌شده زیرااین بیمارستان در آن زمان‌ازهمهٔ بیمارستانهای بغداد ونقاط‌دیگرمشهورتر بوده‌است) دراین‌محل‌میباشد بیمارستان درساحل دجله است پزشکان روزهای دوشنبه وپنجشنبه از بیماران دیدن میکنند وپس‌ازرسیدگی ودقت درحال هربیمار دستورلازم‌دربارهٔ هریك‌به‌پرستاران میدهند ، دربیمارستان کسانی‌هستند که‌تهیهٔ دارووغذای بیماران را برعهده دارند ، آب‌ازدجله دربیمارستان جریان‌دارد . (۱)

در موقع حملهٔ مغولان ببغداد (در سال ۶۵۶) بیمارستان عضدی برپابوده است . (۲)

ابن خلکان بیمارستان عضدی راطوری وصف‌میکند که‌معلوم میداردرزمان او (نیمه‌دوم قرن‌هفتم) وجود داشته است . وی‌چنین گوید :

بیمارستان عضدی‌در بغدادبدو (بعضدالدوله) منسوب است این‌بیمارستان درسمت مغرب بغداد قراردارد ؛عضدالدوله برای‌بنای آن‌پول گزافی خرج کرد . بیمارستان عضدی ازلحاظ نظم‌وترتیب دردنیا نظیر ندارد عضدالدوله درسال ۳۶۸ ازساختن آن‌فارغ‌شد (درسال‌بنای‌آن اختلاف‌است) آلات ووسائل‌کاربراندازه‌ای درآن فراهم‌کرد که‌قلم ازوصفش عاجزاست . (۳) ابن‌بطوطه که درنیمهٔ اول قرن هشتم‌بغدادرادیده چنین گفته‌است : بیمارستان واقع درمیان محله‌شارع‌وباب‌البصره کاخ‌بزرگی است که ویران‌شده وآثاری ازآن باقی‌مانده است . (۴)

دارالمجانین

درآن‌وقت ، درشهرهای بزرگ ، در محلهای مخصوصی ، برای‌نگاهداری ودرمان‌دیوانگان ، مکانهایی‌اختصاص‌داشت که به‌آنها دارالشفا و بیمارستان و مارستان و دارالمرضی و

۱ ــ سفرنامهٔ ابن‌جبیرچاپ بغداد ص ۱۷۹ .

۲ ــ جهانگشای جوینی ج۳ص۲۸۸ (ذیل خواجه نصیرطوسی برجهانگشا) .

۳ ــ وفیات الاعیان ج۱ ص۴۵۷ .

۴ ــ رحلهٔ ابن‌بطوطه ج۱ صفحهٔ ۱۴۱ .

دارالمجانین اطلاق شده است . از معروفترین محلها برای نگهداری دیوانگان ، دارالمرضی وبیمارستانی دربغدادبود . (۱)

دیگر دارالمجانین موصل (۲) و بیمارستان و دارالمجانین بصره (۳) و دارالمجانین نیشابور (۴) و دارالشفایی کـه عضدالدوله به این منظور در بغداد ساخت ، (۵)

محلهایی‌هم مخصوص دیوانگان خطرناك وزنجیری‌بود ، از جمله ، محلی بنام دیرهزقل (بروزن‌قلفل ، بین‌بصره و عسکرمکرم درحدود اهوازفعلی که سالها قبل‌از آل‌بویه وجودداشته) ودعبل‌خزاعی (شاعرمعروف نیمه‌اول قرن سوم) در شعرخود به‌وضع دیوانگان آنجا اشاره کرده است . (۶)

دیوانگان‌بامعلومات و اهل معرفت

ابن‌اثیر ازابوالفضل‌عبدالواحد بن‌عبدالعزیز (متوفی‌درسال ۴۰۹) نقل‌میکند که او ازابوالحسن قصاب صوفی ، شنیده بوده‌است که دربیمارستان بغداد ، جوانی دیوانه نگهداری میشد ، مابااو به‌شوخی‌پرداختیم واو بازبانی فصیح جواب داد و گفت : موهای‌آراسته‌وبدنهای معطر رابه‌بینیدکه لهوولعب رابازیچه‌وسرمایه خود ، قرارداده‌اندوبکلی ازکسب‌علم‌دوری‌جسته‌اند ، من‌به‌او گفتم معلوماتی‌داری تاازتو سؤالی‌بکنیم ؟ گفت علم‌فراوانی‌دارم ، آنچه میخواهید بپرسید ، یکی‌ازما پرسید که‌کریم حقیقی‌کیست ؟

جوان پاسخ‌داد ، کریم‌حقیقی کسی‌است که‌به‌امثال شما که‌به‌قدریك‌پیازهم،

---

۱ ـ عقلاءالمجانین تألیف حسن‌بن محمد نیشابوری (متوفی درسال۴۰۶) ـ صفحهٔ ۱۶۱ و۱۶۲ .

۲ ـ عقلاءالمجانین صفحهٔ ۱۶۲ .

۳ ـ عقلاءالمجانین صفحهٔ ۱۵۷ و۱۶۳ .

۴ ـ عقلاءالمجانین صفحهٔ ۱۷۶ .

۵ ـ تاریخ گزیده صفحهٔ ۴۱۵ .

۶ ـ ثعالبی درثمارالقلوب صفحهٔ۵۲۸-در کتاب‌عقلاء لمجانین هم ذکرآن آمده‌است (صفحهٔ ۱۶۶ و۱۶۹)

ارزش ندارید ، روزی میدهد . (۱)

ابوبکر بن‌الانباری‌هم‌دربیمارستان باب‌المحول (بغداد) دیوانه‌ای‌رادید که درعلم‌قراآت نظیری‌نداشت . (۲)

و نیزدردارالمجانین‌نیشابور ، جوانی‌باکمال‌وشعردان ، نگهداری‌میشد .(۳) همچنین در روزی که عضدالدوله بدیدن دارالشفایی کـه خود برای دیوانگان بنا کرده بود ، رفت ، میان‌او ویکی‌از دیوانگان که دربند بود ، بحث و گفت‌وشنود پرمعنایی‌رخ‌داد. (۴)

از افراد معروفی که بواسطه اختلال حواس در تیمارستان از آنها مواظبت میشد ، احمد بن‌یحیی‌بلاذری ، مورخ معروف (نویسندهٔ کتابهای فتوح‌البلدان و انساب‌الاشراف) است که دراواخرعمر به‌نوعی جنون مبتلاشد وتاآخر عمر در بیمارستان بسربرد . (۵)

مؤلف کتاب عقلاءالمجانین گوید که درعبادان(آبادان) زنی گرفتارجنون بود ، وی‌روزها دیده‌نمیشد وشبها بربام میرفت وتاصبح فریادمیکشید ومیگفت ای سیدومولای من ، مراازعقلم دور کردی وازمخلوقانت‌دروحشت افکندی‌وبایادخود مأنوسم نمودی ، از مخلوقان تـو رانده شدم ، وای بـر من ، اگر از تو رانـده شوم . (۶)

بیمارستان‌خصوصی

ظاهراً بیمارستانهای خصوصی‌نیزدر آن روزگاروجودداشته است ، تنوخی ازطبیبی بنام قطیعی نام‌میبرد که‌چون طبیب مشهوری بود وهمه طبقات به‌او مراجعه میکردند ، درهرماه

---

۱ ـ الکامل ج۷ صفحهٔ ۳۰۳ ،

۲ ـ نزهةالالبأ صفحهٔ ۲۰۱ .

۳ ـ عقلاءالمجانین صفحهٔ ۱۷۶ .

۴ ـ تاریخ گزیده‌صفحهٔ ۴۱۵ .

۵ ـ ابن‌الندیم صفحهٔ ۱۶۴ .

۶ ـ عقلاءالمجانین صفحهٔ ۱۵۱ .

هزار دینار درآمدداشت ، وی‌درخانهٔ خود بیمارستان گونه‌ای ترتیب داده بود که بیماران ضعیف وفقیر رادرآنجا بستری میکرد وخرج دوا وغذا وپذیرایی ازآنها رااز جیب‌خود میپرداخت . هم‌اوبود که یك‌مرد سکته کرده‌را باضربه های تازیانه به‌هوش‌آورد واوزندگی رااز سر گرفت . (۱)

هزینه بیمارستانها

مخارج بیمارستانها ، معمولا ازدرآمد موقوفاتی‌بود که‌برای آنها قرارداده‌بودند ، گاهی‌هم‌بانیان‌بیمارستان ، خودمبلغی رامعین میکردندتاهرماه به‌متصدی بیمارستان پرداخته شود، مثلا هزینه بیمارستان‌سیده (مادرخلیفه‌المقتدر) که درمحله‌سوق یحیی (دربغداد) درسال ۳۰۶ بناشده‌بود ، در هرماه ششصد دینار بود و هزینه بیمارستانی که مقتدر خلیفه در باب‌الشام(دروازهٔ شام‌دربغداد) بناکرد درهرماه دویست‌دینار بود که‌خود میپرداخت . (۲) این‌نوع بیمارستانها ، در زمانهای بعد یا از طرف حکومت های وقت اداره‌میشد ، یا از میان‌میرفت.

وضع اطباواشاره به توجه ایشان به حساسیت‌و درمان از راه روانی

پاره‌ای‌ازپزشکان بزرگ از قبیل محمد زکریا و ابوعلی‌سینا بیماریهای مزمن و صعب‌العلاج را از راه روانی معالجه میکردند که‌نظامی عروضی چندمورد آن را در مقاله چهارم ازچهار مقاله (مقاله‌طب) ذکر کرده‌است‌نمونه‌های‌دیگری هم درآثار ادبی وتاریخی آن زمانها یافته میشود ، از موارد توجه‌طبیب‌به‌حساسیت‌بیمار،داستانی‌است که‌ابن‌ابی‌اصیبعه‌از جبرئیل بن‌عبیدالله بن‌بختیشوع (طبیب معاصر عضدالدوله) نقل کرده که یکی از زنان حسام‌الدوله ، (فرمانروای موصل) به‌بیماری حادی مبتلا شد وبیم‌آن‌میرفت که بمیرد ، جبرئیل مزبورتشخیص‌داد که‌بیماری‌آن زن دراثر حساس‌بودن‌او نسبت به‌خضاب کردن باحنااست . (۳)

---

۱ ــ نشوارالمحاضره ج۳ صفحهٔ ۱۵۲ .

۲ ــ عیون‌الانباء صفحهٔ ۳۰۲ .

۳ ــ عیون‌الانباء صفحهٔ ۲۱۳ .

خلفا و فرمانروایان ، هرکدام ، یك یا چند طبیب مخصوص داشت ، طبیب مخصوص رکن‌الدوله ابوالحسن‌احمدبن محمد طبری نام داشت و شماره طبیبان خسروشاه پسرمبادر، فرمانروای دیلم (درقرن چهارم) به‌شش‌تن‌میرسید که ازاهل ری‌وشهرهای دیگربودند، (۱) وطبیب مخصوص‌بهاءالدوله پسرعضدالدوله، حسن‌فسوی (درنسبت به‌فسا) از پزشکان معروف فارس بود ، وی درسفر نیز ، بهاءالدوله‌را همراهی میکرد، (۲) دربارهٔ طبیبان مخصوص عضدالدوله ، دربخش اول سخن گفته شده است .

پاره‌ای ازاطبا وداروسازان ، اصلا درس، نخوانده بودند و خواندن و نوشتن نمیدانستند ، اما دراثر تجربه و هوشیاری ، جزو پزشکان بزرگ به‌شمار می‌آمدند ، بموجب نوشتهٔ ابن‌ابی اصیبعه ، ماسویه پدریوحنا (ازطبیبان معروف عصرعباسیان) دربیمارستان‌جندیشاپورداروسازبود (داروهارا میکوبید و مخلوط میکرد) درحالی‌که هیچ‌سواد نداشت و به‌هیچ‌زبانی نمیتوانست چیزی بخواند ، وی درمدت سی‌سال درآن بیمارستان خدمت کرد (به‌اصطلاح آن‌زمان شاگرد بیمارستان بود) آن‌گاه ببغداد رفت و درانواع بیماریها ، مخصوصاً کحالی (چشم‌پزشکی) درعداد اطبای بزرگ قرار گرفت . (۳)

دیگرآنکه پاره‌ای ازپزشکان، چون ازدرمان بیماری عاجز میشدند یا درحل مسأله‌ای درمیماندند ، دست به‌دعا برمیداشتند و شفای بیماریا حل مسأله را ازخدا میخواستند ، ابوعلی‌سینا ، خود گفته است‌که هرزمان درحل مسأله‌ای سرگردان میشدم ، به‌مسجد جامع میرفتم ونمازمیگزاردم و بدرگاه خدا تضرع میکردم تاآن مسألهٔ مشکل حل‌میشد،وی درمورد دیگر گوید که‌چون اغراض کتاب ما بعدالطبیعهٔ

---

۱ ـ عیون‌الانباء صفحهٔ ۲۱۲ .

۲ ـ عیون‌الانباء صفحهٔ ۴۳۵ .

۳ ـ عیون‌الانباء صفحهٔ ۲۴۲ .

فارابی را درك کردم ، مسرور شدم و اموال زیادی به‌فقرا صدقه دادم . (۱)

در مقالهٔ چهارم از چهار مقاله (مقاله طب) درضمن داستانی ذکر شده است که طبیبی چون از بهبودی بیماری که مبتلا به قولنج بود ، مأیوس شد ، دو رکعت نماز گزارد و آیهٔ شفا (۲) را خواند و به‌بیمار دعا کرد، و از قضا ، بیمار شفا یافت .

پاره‌ای از اموری که باسلامتی مردم مربوط میشد (حمام)

دربارهٔ حمام قبلا اشاره‌ای شده است و اکنون به‌مناسبت اینکه حمام باسلامتی مردم ارتباط کامل دارد، باز مختصری دربارهٔ آن سخن گفته خواهد شد . حمام عمومی در شهرها و به احتمال قوی در روستاها ، به تعداد کافی وجود داشته است . (۳)

گاهی گرمخان حمام را بقدری گرم میکردند که کسی نمیتوانست از شدت حرارت در آن مکث کند ، زیر کف این حمامها آتش می‌افروختند . (۴)

حمامهای عمومی را در مواقعی برای بزرگان قرق میکردند . (۵)

دیوار داخل حمام را رنگ مینمودند و به آن صورت میکشیدند، صورت کشیدن بالای سردر حمام نیز معمول بود . (۶)

درجلو حمامها توده‌ای از خار انباشته میکردند تا آب حمام را با آن گرم کنند . (۷)

---

۱ ــ عیون الانباء صفحهٔ ۴۳۸ ـ این مربوط به آغاز جوانی ابن‌سینا وهنگامی است که بتحصیل علم اشتغال داشته است .

۲ ــ **ونُنزل من القرآن ماهو شفأ للمؤمنین** (آیهٔ ۸۲ از سورهٔ ۱۷ ــ اسراء)

۳ ــ طبق نوشته هلال صابی در آن وقت متجاوز از پنجهزار حمام در بغداد وجود داشته که درحدود سی‌هزار کارگر در آنها کار می کرده‌اند . (رسوم دارالخلافه صفحهٔ ۲۰) .

۴ ــ مقدسی صفحهٔ ۴۴۰ درضمن وصف شیراز .

۵ ــ یتیمة الدهر ج ۱ صفحهٔ ۳۴۵ .

۶ ــ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۷ .

۷ ــ مروج الذهب ج ۴ صفحهٔ ۱۶۲ ،

در آن‌وقت لنگ‌بستن‌درحمام درپاره‌ای از نواحی معمول نبوده است . (۱)

درهمان اوقات دربعضی ازشهرها حمامی به‌مشتریان لنگ میداد تا ببندند ، هنگامی که شیخ ابوسعید ابوالخیردرنیشابوربه‌حمام‌رفت ، حمامی لنگ‌پاکیزه‌ای برای بستن به‌وی داد . (۲)

از خلفای عباسی مقتدی (نیمهٔ دوم قرن پنجم) دستور داد کسی بی‌لنگ وارد حمام نشود . (۳)

چندقرن بعد ، درزمان ابن‌بطوطه ، حمامهای بغداد درهیچ‌جا نظیری‌نداشته است ، هر کس داخل میشد ، سه‌عدد لنگ به‌اوداده میشد که یکی‌را هنگام ورود به گرمخان ودیگری‌را موقع بیرون‌آمدن ببندد و باسومی بدن خودرا خشك کند. هرحمامی ، دارای خلوتهایی (به‌اصطلاح امروز ، نمرهٔ خصوصی) در نهایت پاکیزگی بود درهریك ازآنها حوضی ازمرمر ودرهرحوض دوشیر که دریکی آب گرم و دیگری آب سرد جاری بود قرار داشت و هر خلوت مخصوص به یکنفربود . (۴)

حمام خصوصی

درکاخهاو سراهای خلفا وپادشاهان و اعیان حمام‌خصوصی بنا میکردند ، در سال ۳۲۲ قاهر خلیفه دستور داد برای حرمسرای او ، حمامهایی به‌سبك حمامهای رومی (مقصود حمامهای‌معروف‌قسطنطنیه یا اسلامبول بعدی است) ساخته شود . (۵)

قبلا معتصم خلیفه‌هم درقصر خود حمام خصوصی بنا کرده بود که به‌آن

---

۱ ــ به‌احسن‌التقاسیم صفحهٔ۴۱۶ و۴۴۰ مراجعه فرمایید .

۲ ــ اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۴۳ ــ درهمین‌کتاب‌آمده است‌که قیمها (و به‌اصطلاح امروزدلاك‌ها) چرك تن مشتری را می‌گرفتند ودرروی بازوی اوجمع می‌کردند تاکارخود را نشان داده باشند .

۳ ــ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۸۰ .

۴ ــ رحله‌ابن بطوطه ج۱ صفحهٔ ۱۴۱ .

۵ ــ مسکویه ج۵ صفحهٔ ۲۸۷

حجرةالحمام میگفتند ، در این حمامها دلك (مشت‌مال کردن) معمول بود . (۱)

حمام وسیلهٔ سرشماری

یکی ازوسایل‌عمدهٔ تعیین‌جمعیت هرشهر، حمام‌های آن‌شهر بود که تعداد آنها را بدست می‌آوردند و حدس میزدند که درهرحمام ، ساکنان چندخانه استحمام میکنند و درهرخانه به‌طور متوسط چندتن سکونت دارند ؟ مجموع آنها ، جمعیت تقریبی آن‌شهر بود . (۲)

وسیلهٔ جلوگیری از گرما و سرما

برای جلوگیری از گرما ، سه‌نوع وسیله ، بیشترمورد بهره‌برداری قرارمیگرفت یکی اینکه به‌رسم سلاطین ساسانی ، درهرروز، اطاقی را گل اندود (یا کاهگل) میکردند و در شدت گرما در آن به‌استراحت میپرداختند خلفای بنی‌امیه‌هم چنین کاری میکردند . (۳)

دیگربه‌کاربستن خیش بود که درفصل پنجم شرح داده شد . این دووسیله، تقریباً به‌سلاطین‌و اعیان اختصاص داشت، طبقات متوسط، همانطورکه بازدرفصل پنجم گفته شد هنگام گرمابه‌زیرزمین‌و سرداب پناه میبردند، درمواقعی‌هم که‌استفاده ازاین وسائل میسرنبود ، بادزن (مروحه) دستی به‌کار گرفته میشد .

برای‌دفع سرماهم‌آن‌طورکه از آثارادبی و پاره‌ای ازاشعاری‌که از آن‌زمان باقی مانده ، معلوم میشود ، درمنقل‌های بزرگ (کانون) یا در آتشدانهایی‌که در کناراطاق تعبیه شده بود ، هیزم می‌افروختند .

---

۱ ـ تاریخ طبری ج۱۱ صفحهٔ ۱۳۲۷ .

۲ ـ به‌کتاب رسوم دارالخلافه صفحهٔ ۲۰ مراجعه فرمایید.

۳ ـ ابن‌اثیرج ۵ صفحهٔ ۴۹ ـ معلوم است‌که خلفا در بسیاری ازامورزندگی از ساسانیان پیروی می‌کردند .

جاحظ گفته است که اسدبن‌جانی، چون تابستان‌فرا میرسید، کف اطاق خودرا به‌عمق یك بیل، می‌کند ودرآن آب میریخت تا بازمین برابرشود، تا زمانی که‌کف اطاق تربود، هوای آن‌هم خنك بود، (البخلاصفحهٔ ۱۰۲) .

ازمطلبی که ابن‌ابی‌اصیبعه درضمن سرگذشت بختیشوع طبیب ، همزمان با متوکل عباسی و شرح میهمانی که وی از متوکل کرد ، بیان داشته ، معلوم میشود که درآن‌زمان برای‌خنك‌کردن هوای اطاق درتابستان و گرم‌کردن آن درزمستان، همچنین برای طرد مگس و معطرساختن فضا ، تدابیرخاصی ،غیرازتدابیرمعمولی به‌کارمیرفته است . (۱)

طب عامیانه و افسون

درآن‌عصرهم مثل عصرهای دیگر، نوعی معالجات، درمیان مردم رواج داشت که به‌آن پایبند بودند و به‌اثر آن اعتقاد داشتند ، این گونه معالجات ، گاهی با افسونگری و تکرار الفاظی نامفهوم همراه بود . از جمله‌اینکه در درمان عقرب ـ گزیدگی ، قطعه آهنی‌را ازبالای محل گزیدگی‌تا محل زخم میکشیدندومیگفتند : بسم‌الله ـ لومر ـ سرلومر ـ بهل‌بتی ـ تنبه ـ تنبه ـ کرورابا ـ ابتتهح‌ـابتتهح ـ بهشترم‌ـ بهوداله ـ مهراشترم ـ لوته ـ قرقر ـ سفاهه. این الفاظرا تکرارمیکردند وقطعه‌آهن را میکشیدند تا عقرب‌گزیده ، احساس کند که زهر به‌محل گزیدگی سرازیر شده است ، دراین‌وقت با سرسوزنی ، محل‌گزیدگی را باز میکردند و فشار میدادند ، زهرخارج میشد و درد فوری ساکن‌میگردید .

یکی از افسونگران ، در حالی‌که قطعه آهن را به محل عقرب زدگی ، میکشید ، این الفاظ را برزبان جاری میساخت : بسم‌الله ـ اوم‌سرا ـ و مربهل ـ بنی‌تعبه‌ـ کرواری‌ـ انهج ـانهج ـ بهشتن ـ یهوذا ـ له‌مهر ـ استروم ـ قرقر ـ سعلهه .

هرگاه زنبور، کسی‌را میگزید ، یکنفر ، درست ، دربرابراو می‌ایستاد و کوزه‌ای آب به‌پیشانی و بالای سر او میریخت ، درد ساکن میشد . مردی ، پسر بچه‌ای را که سرش دانه زده بود ، به‌این طریق معالجه کرد که ابتدا به‌سر او نوره کشید ، سپس آن‌را شست و مدفوع تازه به‌آن مالید و ساعتی درآفتاب نگاهداشت ، آن‌گاه ، شست و دوایی را که با خود همراه داشت به‌آن مالید .

---

۱ ـ به‌عیون‌الانباء ازصفحهٔ ۲۰۳ ببعد مراجعه فرمایید ،

همین مرد ، میگفت که اگرمدفوع خشك‌شده گنجشك را بکوبند ونرم بکنند و با روغن‌چراغ مخلوط بنمایند و جای‌زخم آکله (خوره و جذام) را با آن پر کنند ، زخم ازبین میرود .

مرد مذکورهمچنین ، کسی‌را که به‌قولنج‌شدیدی مبتلا شده بود، به‌این‌نحو درمان کرد که بول راجوشانید وجندبیدستر (بیضه سك‌آبی) در آن افکند و چند داروی دیگرهم باآن مخلوط نمود (معلوم نیست کـه این دارو را به‌او خورانید یا درمحل قولنج مالید) قولنج آن‌مرد فوری باز شد . دیگراینکه پیرزنی ، بثور (دانه‌ها) ساق‌پای مردی را بامدتی طولانی ، افسون خواندن و بستن گیاه آس و روغن برروی آن ، معالجه کرد . (۱)

برای بیرون‌راندن مگس، سنگی‌را میشناختند که هر گاه درمکانی قرارداده میشد ، مگسان میگریختند ، سلاطین ، سنگ مزبوررا درروی خوان یاسفرهٔ طعام مینهادند. مردی، یك‌قطعه‌ازسنگ‌مزبوررا به نصربن‌احمد (سامانی) امیرخراسان، به ده‌هزاردرهم فروخت . (۲)

هنگامی که‌خلیفه الراضی، دست ابن‌مقله‌را قطع کرد، ثابت (طبیب معروف آن‌زمان) را نزد اوفرستاد تازخم‌را علاج کند : ثابت گوید که ابن‌مقله را درحالی سخت دیدم ، بازویش به‌شدت ورم کرده بود ، درجـای زخم پارچهٔ کلفتی بسته بودند ، پارچه را باز کردم دیـدم برروی زخم (محل قطع) سر گین چهارپایان گذاشته‌اند ، گفتم راه علاج این است که به‌جای سر گین ، کافور قرار داده شود و به‌بازوی اوصندل و گلاب و کافور ، بمالند . (۳)

درعلاج بیهوشی ، کافورو گلاب به‌کارمیبردند . (۴)

---

۱ ـ این‌چند مورد از کتاب‌نشوارالمحاضره ج۲ ازصفحهٔ ۹۰ تا۹۴وج۳ صفحهٔ ۲۰۰ نقل شده است .

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۲ صفحهٔ ۱۶۱ و۱۶۲ و۲۸۰ .

۳ ـ مسکویه ج۵ صفحهٔ ۲۸۷ .

۴ ـ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۸۱ .

تنوخی در کتابهای نشوارالمحاضره والفرج بعدالشدة ، چندموردرا ذکر کرده است که مریض مبتلا به‌استسقا چگونه باخوردن ملخ یا گوشت بریان افعی، بهبودی یافت ، یا کسی بامالیدن عطروغالیه به‌خود ، چطورخودرا ازسرما محفوظ داشت و اموری ازاین‌قبیل که ذکرآنها لزومی ندارد .

مخالفت با علم‌طب

کسانی بودند که باعلوم مربوط‌به پزشکی مخالفت میکردند وآنرا رد مینمودند ، حتی درقرن چهارم جمعیتی تشکیل یافت که مرام آن ، مخالفت با طب و طبیب بود ، پیشوای این جمعیت با ابوالخیرخمار(حسن پسرسوارپسر بابا پسربهنام- پزشك‌وفیلسوف قرن چهارم) دشمنی میورزید ومردم عوام‌را برای‌آزاررساندن به‌اوبرمی‌انگیخت، آن مردکتابی‌هم ، در رد علم طب نوشته بود ، ازقضا ، مرد مزبور به‌سردرد مبتلا شد ، وازابوالخیرداروبی خواست، ابوالخیرنپذیرفت و گفت‌خوب بود، کتابی‌را که در رد علم طب نوشته ، زیرسرش بگذارد ، تا بهبودی یابد . (۱)

ورزش درعصر آل‌بویه

درآثار مربوط به‌زمان آل‌بویه ، از دونوع ورزش نام برده شده است ، یکی ورزشهایی که برای نیرومندی تن انجام می‌یافت‌وجزوسرگرمیهایی محسوب میشد که مورد علاقهٔ جمع کثیری از طبقات مختلف بود ، دیگری ورزشهایی که ازطرف پزشکان دستورداده میشدکه باتوجه به‌وضع بدنی و سن به‌آن پرداخته شود .

گوی و چوگان

اکنون به‌قسمتهایی ازهریك از این‌دونوع به‌طور اختصار پرداخته میشود : ورزش یا بازی باگوی وچوگان ، درایران سابقهٔ طولانی دارد و درزمان ساسانیان به‌کسی که خوب بازی میکرد ، جائزه داده میشد ، دینوری گفته است که خسروپرویزدستور

۱ ـ عیون‌الانباء صفحهٔ ۴۲۹ .

داد قبه‌ای درمیدان (میدان چوگان) برای او به‌پا دارند تا بازی را تماشا کند ، شیرزاد پسربهبوذان ، خوب گوی میزد ، درهرنوبت که گوی‌زدن او موردپسند پادشاه قرارمیگرفت میگفت : زه‌سوار ، این لفظرا صدبار تکرار کرد و درمقابل هربارچهارهزاردرهم،جمعاً چهارصد هزاردرهم ، به‌بندویه (دایی خسرو و یکی از سرداران سپاه او) حواله دادتا به‌شیرزادبدهد . (۱)

درعصراسلام ، خلفا و سلاطین ورجال به چوگان‌بازی میپرداختند ، طبق نوشتهٔ یعقوبی ، نخستین خلیفه‌ای که به‌چوگان پرداخت ، هارون‌الرشید بود . (۲)

پاره‌ای از رجال درخانه‌های خود ، میدان مخصوص چوگان داشتند ، ابوالمحاسن درضمن وقایع سال ۲۶۳ میگوید : دراین سال عبیدالله‌بن‌یحیی‌بن خاقان (ازرجال دستگاه خلافت عباسی) درگذشت ، علت مرگ وی این بودکه درروزجمعه دهم ذیقعده ، به‌میدانی که درخانه‌اش بود رفت تا چوگان بزند ، در اسب‌راندن کندی کرد ، غلامش رشیق باوی تصادم نمود و دراثر آن ، از اسب افتاد و مرد . (۳)

طبری ازقول ابوالحسین اسحاق‌بن ابراهیم‌نقل میکندکه معتصم خلیفه‌روزی مرا دعوت کرد ، نزد وی رفتم ، سینه‌بندی گلدوزی شده پوشیده و کمربندی از طلا بسته بود و موزهٔ قرمزی بپاداشت ، به‌من گفت میخواهم باتو چوگان بزنم ، تورا به‌جان من‌که همچون من لباس بپوشی، آن‌گاه اسبی بازین‌وبرگ آوردند ، خلیفه سوار شد ، ساعتی چوگان زد ، سپس به‌حجرهٔ حمام رفتیم و همدیگر را مشت‌ومال دادیم . (۴)

سیوطی گفته است که مقتدر خلیفه ، (درنیمهٔ اول قرن چهارم) سرگرم

---

۱ ــ اخبارالطوال، ازآثارقرن سوم، صفحهٔ ۲۵۳ .

۲ ــ مشاکةالناس لزمانهم صفحهٔ ۲۵ .

۳ ــ النجوم‌الزاهره ج۳صفحهٔ ۳۸ .

۴ ــ تاریخ طبری ج۱۱ صفحهٔ ۱۳۲۷ .

چوگان‌بازی بود که دشمنانش به‌او حمله‌ورشدند . (۱)

بنا به‌نوشتهٔ ثعالبی ، نصربن‌احمد (سامانی) روزی برای زدن چوگان ، سوارشد ، باران شروع به‌ریزش کرد وصحرا ترشد ، امیرپس‌ازتمام‌شدن بازی ، به‌خانه برگشت،ابوالحسین‌مرادی (شاعربخارا) سه‌بیت درمدح‌وی ووصف‌ریزش باران ، برای اوخواند و سه‌هزاردرهم ، صله دریافت کرد . (۲)

کشتی

کشتی گیری هم ازورزشهای‌قدیمی‌است(۳) که گویا درهر ناحیه‌ای باکیفیتی خاص انجام‌می‌یافته است ، ازکشتی‌های معروف در ایران ، کشتی دیلمی است که از زمانهای قدیم میان جوانان دیلم و گیل ، معمول بوده و به‌کشتی گیر، **زورور** میگفته‌اند .

جوانان کشتی گیر، روغن‌به‌تن خود میمالیدند و آسوده میزیستند وطعامهای لذیذ ، ازقبیل گوشت و روغن و عسل ، صرف میکردند برای اینکه قوی گردند و زورشان زیادترشود تاچون با دیگری درآویزند، وکشتی گیرند ، مقاومت توانند کرد و آن را **داشت** مینامیدند . (۴)

جایزه برای کشتی گیران

ازسلاطین آل‌بویه ، معزالدوله به‌انواعی ازورزش وازجمله کشتی ، بسیار علاقمند بودوهمه‌گونه تشویق ازورزشکاران بعمل‌می‌آورد ومیان‌آنها مسابقه ترتیب میداد.وی‌درقصرخود محلی‌یامیدانی‌رابه‌کشتی گیری‌اختصاص‌داده‌بود ، درروزی که‌میبایست درآن‌روز ، میان‌کشتی گیران مسابقه انجام‌یابد ، درخت‌خشکی را در میدان‌مزبور ، نصب‌میکردند وبرروی آن‌جامه‌هایی ازدیبا وعتابی ومروزی ، (نام دونوع پارچه) قرارمیدادند ودرزیر درخت‌مزبور ، کیسه های درهم میگذاشتند ، دربالای‌دیوارمیدان ، گروهی طبل‌میزدند ونی مینواختند ، جلو درمیدان هم طبل

---

۱ ــ تاریخ‌الخلفا صفحهٔ ۲۵۲ .

۲ ــ یتیمةالدهرج ۴ صفحهٔ۱۲ .

۳ ــ درچند مورد ازشاهنامهٔ فردوسی به‌کشتی گرفتن اشاره شده است.

۴ ــ تاریخ گیلان ودیلمستان سید ظهیرالدین صفحهٔ ۳۸۹ .

نواخته‌میشد ، همه‌مردم برای آمدن به‌میدان کشتی ، آزادبودند ، هر کشتی گیری که‌برحریفان خود پیروزمیشد ، آن جامه‌ها و پولهارا بر میداشت ، (درنتیجه این تشویقها)نوجوانان‌وجوانان بغداد ، به‌کشتی‌روآوردند ، ودرهر گوشه‌ای‌به‌تمرین این‌ورزش میپرداختند، هر گاه یکی‌ازآنها ، به‌قدرکافی‌پیشرفت‌میکرد ، میتوانست درحضور معزالدوله ، کشتی‌بگیرد واگر درحضور او ، مسابقه را میبرد ، بدستور پادشاه ، برای‌اوحقوق ومقرری ، تعیین‌میشد . (۱)

شنا

شناهم ازورزشهای‌بسیارقدیمی است که‌مورد تاییداسلام‌هم قرار گرفته است . آن‌طورکه معلوم‌میشود ، در قرون اولیه هجری ، شناگران وغواصان ماهروورزیده‌ای درایران وجود داشته‌اند ، مسعودی درضمن‌شرح حمله طاهربن‌الحسین ، سردارمأمون ، ببغدادچنین گفته‌است که‌یکی ازامرای سپاه‌طاهر ، نهانی به‌امین وعده‌داد که‌اورا باقایق ازمهلکه بیرون‌برد،طاهر که‌دردستگاه‌امین ، جاسوسانی داشت ، ازاین‌امر، آگاه‌شد . درشبی که‌معین‌شده بود ، هواداران امین ، او را سوار قایقی کردند تابگریزد ، طاهر جمعی از یاران خود را ، ازمردم‌هرات ونقاط‌دیگر فرستاد تاباشنابه زیرقایقی که‌امین درآن نشسته بودرفتند وناگهان‌آن‌را واژگون ساختند .(۲)معلوم‌است که‌این‌کار،جزباورزیدگی ومهارت‌کامل درشناگری ، میسر نمیشود .

ازهنگامی که‌معزالدوله واردبغداد شد ، شناگری درآن شهر رواج یافت ، ظاهراً مردم‌بغداد ، قبلا آشنایی‌زیادی به‌فنون شناندانشته‌اند ، و انواع شناگری را ازهمراهان معزالدوله که‌درکناردریای خزر بزرگ‌شده و همواره سرو کارشان با دریاوشنا بوده‌است ، فراگرفته‌اند . ابن‌الجوزی گوید که بعضی‌ازیاران‌معزالدوله شیفتهٔشناگری‌بودند ، اهل‌بغداد ، شنا راازایشان فراگرفتند ، وخود تفنن‌هایی‌درآن

---

۱ ــ ابن‌الجوزی ج۶ صفحهٔ۳۴۱ درضمن وقایع‌سال۳۳۴ ــ وی به‌دنبال‌ذکرجریان مزبور ،گفته است که چه چشمهایی‌که با یك مشت ، درکشتی از میان رفت و چه پاهایی که شکست .

۲ ــ مروج‌الذهب‌ج۳ صفحهٔ ۴۱۱ و۴۱۲ .

به‌کاربردند ، مثلاجوانی شنای ایستاده‌میکرد ، در حالی‌که منقلی پرازآتش را در دست‌داشت ودیگی برروی منقل‌بود وآن‌قدر بهمین حال میماند تاغذا پخته شود ، سپس از همان غذا شروع به خوردن میکرد و شنا کنان تا مقابل خانـهٔ سلطان ، میرفت . (۱)

درکتاب حکایةابی‌القاسم البغدادی ، نام‌سیزده نوع‌شنا ازانواع‌شنایی که‌در آن‌زمان ، معمول بوده ، ذکرشده است ازجمله غمر (زیرآبی) استلقا (باپشت روی‌آب قرارگرفتن) ، طاوسی ، عقربی ، درآن کتاب‌همچنین از ، ابن‌الطوا و زنابیری‌دواستاد ومربی شنا نام‌برده شده‌است . (۲)

دوندگی

معزالدوله ، پس‌از استقرار دربغداد ، دوندگانی لازم داشت تابعنوان پیك ، میان اووبرادرش رکن‌الدوله دررری ، آمدو رفت کنند واین‌راه دراز رادرمدتی کوتاه به‌پیمایند ، وی‌به‌هردونده‌ای که‌خوب‌و سریع میدوید ، جوائززیادی‌عطامیکرد . آن‌عده ازجوانان‌بغداد که ازخانواده‌های فقیروتنگدست بودند ، به‌ممارست‌وتمرین دردوندگی‌پرداختند تادراین کارورزیده شدند وپدران فرزندان خودرا که‌به‌خوبی دردوندگی ورزیدگی پیدا کرده‌بودند ، به‌معزالدوله‌معرفی‌میکردند . ازمیان‌آنها ، دوجوان به‌عنوان دوندهٔ رکابی‌معزالدوله انتخاب گردیدند ، یکی‌بنام مرعوش‌دیگری بنام فضل که‌هریك‌ازآن‌دو ، ازطلوع آفتاب تاوقت‌غروب ، سی‌وچندفرسنگ میدوید . آن‌ها (برای‌تمرین) میان‌بغداد وناحیهٔ‌عکبرا (در ده‌فرسنگی بغداد) آمدو رفت میکردند ، بدستور معزالدوله در سرهرفرسنگ ، گروهی ایستاده بودند وآن‌دورا تشویق مینمودند ، آن‌دوجوان ، پیشوای دوندگان بغداد گردیدند ، به‌این‌معنی که دوندگان بغداد دو دسته شدند ، یك‌دسته خودرا به‌مرعوش نسبت‌میداد ، دسته‌ای‌دیگر خود را به‌فضل وابسته کرده بود واین‌امر آغاز تعصباتی واقعشد ، (۳) که‌درفصل های مربوطبه برید واوضاع

۱ ــ المنتظم ج۶ صفحهٔ ۳۴۱ .
۲ ــ حکایة ابی‌القاسم صفحهٔ ۱۰۷ .
۳ ــ ابن‌الجوزی ج۶ صفحهٔ ۳۴۱ .

مذهبی ، از آن سخن رفته است .

شهرت مرعوش و فضل باعث شد که جوانان برای اینکه مردم ، آنان را در زمره دوندگان به حساب آرند ، به تمرین وممارست در دوندگی بپردازند .

وزنه برداری

وزنهٔ سنگین اززمین بلند کردن و وزنه پرتاب کردن جزو ورزش‌های معمول آن زمان بوده‌است .

قبلا درعنوان مربوط به‌لباس وهیئت‌پهلوانان گفته‌شد (۱) که جوانانی که‌درسلك جوانمردان‌وپهلوانان بودند ، سنگهای گران ازجابلندمیکردند بیهقی هم گفته‌است که‌مسعود (پسرمحمود غزنوی) در روزگارجوانی‌و کودکی خویشتن‌را ریاضت ها (ورزش ها) کردی ، چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن ، الی آخر . (۲) ابن‌سینا نیز به‌شرحی که‌درعنوان ورزش سالخوردگان گفته خواهدشد ، به‌سنگ پرتاب کردن اشاره نموده است .

شمشیربازی

کسانی بودند که‌بازی با شمشیر و نیزه را درحضور مردم نمایش میدادند ، یکی‌از این افراد که‌غلامی بود ، درمقابل صاحب‌بن‌عباد ، شمشیر بازی کرد و صاحب دروصف خود اووطرز بازیش ، دوبیت انشاکرد . (۳)

اسب دوانی

مسابقات اسبدوانی ازقدیم معمول بوده ، اسلام هم آن را تایید کرده‌است . (۴) این‌مسابقه در همهٔ عصرها و از جمله عصر آل‌بویه ، انجام‌می‌یافته‌است،ابوالفرج‌اصفهانی گوید که برروی‌دواسب ازاسبان عزالدوله ، شرط‌بندی شده‌بود . (۵)

---

۱ ــ بنقل ازمثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۲۹۳ .

۲ ــ تاریخ بیهقی صفحهٔ ۱۲۵ .

۳ ــ یتیمةالدهرج ۳ صفحهٔ ۴۴ .

۴ ــ مسابقهٔ اسب‌دوانی‌وتیراندازی‌درفقه‌اسلامی. عنوانی دارد(کتاب‌السبق‌والرمایه)

۵ ــ ادب‌الغربا صفحهٔ ۸۳ .

خودنمایی در ورزش

خودنمایی درهرچیزی که‌مورد توجه مردم قرار دارد ، همواره بوده‌است ، ازجمله درامر ورزش هم کسانی‌بودند که علاقه داشتند مردم ، آنها را ورزشکار بدانند ، این افراد به‌شکار شیر میپرداختندو ازایوان‌مدائن‌بالامیرفتندوسی‌فرسنگ پیاده‌روی میکردند ، تادرنظر مردم ، شاطرجلوه کنند . (۱)

ورزش‌درآن‌عصر ازنظر پزشکان

ابوعلی‌سینا ، ورزش (ریاضت) راچنین‌تعریف کرده‌است ورزش حرکت ارادی است که‌موجب‌تنفس زیاد وپی‌درپی میشود ، که‌اگر بطور اعتدال و دروقتی معین ، انجام‌گیرد موجب‌علاج بیماریهای مزاجی میگردد ، به‌این توضیح که غذاهایی که‌انسان ، مصرف‌میکند ، فضولاتی ازآنها ، بعداز هرهضم ، در مزاج باقی میماند که‌ناگزیر باید دفع‌شود وگرنه موجب بیماریهای گوناگون میگردد . این‌فضولات(که‌به‌صورتهای‌مختلف دربدن خواهدبود) ممکن‌است بـا دارو دفع گردد ، اما (بایددانست که) دارو درحالی که فضولات را دفع میکند ، خود ، موجب ناراحتیهایی برای مزاج میشود ، بنابراین بهترین وسیله ، بـرای برطرف کردن فضولات ، ورزش است که حرارت غریزی را ، معتدل میسازد ، بدن‌راسبك وراحت‌میکند . ورزش مداوم باعث میشود که‌مواد زائد ومسموم‌کننده ، درمزاج باقی‌نماند ونیزموجب‌محکم‌شدن مفاصل ورگها وپی‌های بدن میگردد ، قوه جاذبه مزاج رازیاد واعضای بدن‌را ازیکدیگر بازمیکند .

چه‌بسا که دراثر ورزش‌نکردن ، قوای انسان ، ضعیف گردد وتب دق (سل) عارض‌شود . (۲)ابن‌سینا ، سپس‌به‌ذکرچندنوع ورزش که گویا درآن زمان‌معمول بوده پرداخته که‌خلاصه‌ای ازآن دراینجا ذکرمیگردد :

---

۱ ــ ابن‌الجوزی در صیدالخاطرج۳ صفحهٔ ۶۰۸ ــ در آن زمان ، پهلوانان و ورزشکاران، لباس وهیئت مخصوصی نیز داشته‌اندکه در فصل ششم در عنوان لباس ، ذکر شده است .

۲ ــ قانون ج۱ خلاصه ازصفحهٔ ۱۵۸ .

۱ ــ کشتی که‌چند نوع بوده وشدیدترین و خشن‌ترین آن ، مباطشه نامیده میشده است . این‌نوع کشتی ، شبیه بکشتی کج امروز بوده است که دوحریف بسختی بیکدیگرحمله‌میکردند . نوع دیگراین بودکه هریك ازدوطرف دست‌خود رادورکمر دیگری حلقه‌میکرد و کسی برنده‌بود که‌بتواند خود را رها سازد یـا حریف را بزانو درآورد . دیگر آنکه طرفین باسینه زورآزمایی میکردند ، دیگر آنکه یکی گردن دیگری رامیگرفت و بپائین میکشید یکی دیگر آنکه هریك پای خودرا درپای حریف می‌پیچید .

۲ ـ راه‌پیمائی وتندروی (یادویدن)

۳ ـ تیراندازی وزوبین‌افکنی .

۴ ـ چوبی یاچیزدیگری رادرارتفاع معین قرارمیدادند و در حال جستن بآن آویزان میشدند .

۵ ـ جست‌وخیز بادوپا .

۶ ـ بر روی دو پـا ایستادن و دو دست را بجلو و عقب کشیدن و بسرعت حرکت‌دادن .

۷ ـ شمشیر بـازی ، همچنین بـازی با نیزه (بـاین نحو کـه نیزه را بـا پرتاب از حلقه‌ای بگذرانند ، یا نیزه‌دار در حال تاخت با اسب ، حلقه را با نیزه برباید). (۱)

۸ ـ اسب وشترسواری وبرعماری وچرخ برآمدن .

۹ ـ ورزش میدانی باین ترتیب که ورزشکار در میدانی تاآخر میدان بدود سپس بسرعت بعقب‌برگردد وهمواره مسافت را کوتاه‌کند تا در دورآخر دروسط میدان قرارگیرد .

۱۰ ـ چوگان‌بازی باگوی بزرگ وکوچك .

۱۱ ـ ورزش باطبطاب یاتبتاب که‌نوعی چوب پهن بوده وباآن گـوی را

---

۱ ــ زمخشری .

میزده‌اند . (پهنه بازی که بعداً شرح داده میشود) ،

۱۲ ـ اسب دوانی(اسب‌دوانی همانطور که گفته‌شدازورزشهای‌قدیمی‌است ونیزازورزشهایی است که‌موردتأئید اسلام قرار گرفته است) .

۱۳ ـ جاعوض کردن باین نحو که دونفرباسرعت وجست وخیزبطرف‌عقب وجلو، جای خودرا با یکدیگرعوض کنند .

۱۴ ـ ورزش با سوزن، باین ترتیب که ورزشکاردوسوزن بزرگ در طرف راست وچپ خود بفاصلهٔ یك وجب بزمین فروبرد ، سپس با سرعت بسیار زیاد سوزن سمت راست را درجای سوزن سمت چپ و سوزن سمت چپ را درجای سوزن سمت راست فروبرد .

۱۵ ـ ورزشهایی که برای تقویت دست وپا معمول بوده است .

۱۶ ـ تقویت سینه واعضاء تنفس‌بوسیلهٔ فریادکشیدن یاتندحرف زدن‌یاهردو عمل‌را با هم انجام‌دادن که این ورزش برای تقویت دهان وزبان و گردن نیز مفید محسوب میشده است ابن‌سینا دراینجا تذکرمیدهدکه درمدت طولانی صدارابلند کردن‌خطرداردباید نخست‌صداملایم‌باشد سپس بتدریج بلند شود.ابن‌سینادرضمن این فصل گوید : برای‌هرطبیعتی یك نوع ورزش مناسب است و برای تقویت هر عضوی یك‌نحوورزش لازم میباشدواینکه ورزش‌باید در اوقات معینی (که ؛ آنها را ذکرکرده است) انجام گیرد . (۱)

ابوبکر اخوینی (ازپزشکان قرن‌چهارم) نیز انواع‌ورزشهایی را که به‌حال بدن ، سودمنداست ذکرکرده ، ازجمله : تند راه‌رفتن ، دویدن ، سنگ گرفتن ، کمان‌کشیدن ، گوی‌زدن ، تیراندازی ، پهنه‌باختن ، (۲) شمشیربازی‌وکارهایی‌مثل

---

۱ ـ قانون ج۱ ازصفحهٔ ۱۶۲ ببعد .

۲ ـ پهنه بازی، چوگان بازی وگوی‌بازی باشد و نوعی از چوگان را نیزگویند که سرآن‌را مانند کفچه (نوعی قاشق ـ چمچه) سازند وگوی‌را در آن نهاده در هوا اندازند وچون نزدیك به‌زمین رسد بازبه‌همان پهنه می‌زنند ونگذارندکه برزمین آید تا به‌مقصد رسد (برهان قاطع) .

آن ، کشتی گرفتن ، سکندرزدن ، کنده جستن و انواعی دیگر . (۱)

ابن سینا برای افراد سالخورده هم دستور ورزش داده و **ورزش سالخوردگان** وچنین گفته است که‌ورزش این‌افراد باید متناسب باوضع بدنی ومزاجی آنان‌باشد :

اگربرسرشان ، دوران (سرگیجه) وصرع‌عارض‌میشود ، لازم‌است‌ورزش به‌نوعی باشد ، که‌سرشان به حرکت در نیاید ، ازقبیل پیاده روی و دویدن و اسب سواری واگر پایشان ناراحت است ، ورزشهایی بکنند که به‌پامربوط نیست مانند بازی بانیزه وسنگ پرتاب‌کردن و سنگ ازجا برداشتن ، و اگر ناراحتی مربوط به‌وسط بدن ازقبیل طحال وکبد ومعده وامعاء باشد ، ورزشهای مناسب با طرفین بدن خوب است . (۲)

---

۱ ــ هدایةالمتعلمین صفحهٔ ۱۷۲ .

۲ ــ قانون ج۱ صفحهٔ ۱۷۹ ــ درمقدمةالادب زمخشری قسمتی ازاصطلاحات ورزشی توضیح داده شده است .

فصل دهم از بخش سوم

مصنوعات و محصولات و معادن

مصنوعات

در آن‌زمان ، کارگاههای پارچه‌بافی و فرش‌بافی و کارخانه های‌مربوط به‌تهیهٔ‌اجناس فلزی وچوبی و کارخانهٔ‌کاغذسازی وکارگاهها و کارخانه‌های گوناگون دیگر ، درایران‌وجود داشت وانواع اجناس‌واشیاء مرغوب‌درآنها تهیه‌میگردید طبق‌نوشتهٔ علمای‌مسالك وممالك آن‌روز ، مصنوعات ایران مخصوصاً پارچه‌وفرش و اشیاء چوبی و اشیاء فلزی از جمله انواع اسلحه ، گذشته از مصرف داخلی ، بـه نقاط خارج و دور دست نیز صادر میشده است . ازجمله پارچه‌های ابریشمین بافت گرگان را بیمن صادر میکردند درحالیکه‌یمن خودازمراکز عمدهٔ تهیه‌پارچه بود . همچنین‌طیلسان وجامهٔ مازندران را بهمهٔ آفاق ازجمله‌مکه حمل مینمودند ، وخزهای‌ساخت‌شوش به‌همهٔ آفاق حمل‌میشد . (۱)

در حاشیه پارچه های بافت ایران نـام محل بافتن آن را مینوشتند چنانکه در کنارهٔ پرده‌هایی کـه در بسنی (در خوزستان) بافته میشد ، نـام بسنی نوشته شده‌بود (۲) .

---

۱ ــ ابن حوقل ص۲۱ .

۲ ــ اصطخری ص۶۴ وابن حوقل صفحهٔ ۲۳۱ . دربارهٔ کلمهٔ بسنی وضبط آن قبلا توضیح داده شده است .

و در شهر صنعتی که عضدالدوله نزدیك شیراز بنانمود نام آن‌محل را در کنارهٔ پارچه‌های پشمی وخز ودیبای‌بافت آنجا نقش میکردند (۱) . ازقرارمعلوم درآن‌عصر مردم ایران‌بلباس خود ازنظر نوع‌پارچه‌ودوخت اهمیت‌بسیارمیدادند ، مقدسی درموارد گوناگون مردم‌ایران رابخوش لباسی ستوده است .

دربیشتر شهرهای ایران کارگاه پارچه‌بافی وتهیه‌انواع فرش‌وجودداشت و پاره‌ای از شهرها ازاین‌حیث شهرت بیشتری دارابود .

اینك فهرست‌قسمتی‌ازانواع پارچه وفرش‌واشیاء دیگر که‌درعهد آل‌بویه‌درنواحی مختلف ایران تهیه‌میشد :

۱ - دیبای شوشتر که‌شهرت جهانی داشته وهمطراز دیبای روم بلکه‌ازآن مرغوبتر بوده‌است . این دیبا بتمام جهان حمل میشد و پوشش خانهٔ کعبه هرسال ازهمین‌دیبای‌شوشترتهیه‌و بمکه‌حمل‌میگردید. (۲) (بنابه‌نوشته‌مسکویه‌درتجارب‌الامم عضدالدوله ، کسوهٔ کعبه رامیفرستاده است . (۳))طراز خلفا(یاجامه های مطرز آنان) نیز بهر نحو میخواستند از دیبای شوشتر در همان شهر تهیه و ببغداد حمل میکردند (۴) توضیح‌داده‌میشود که‌کلمهٔ طراز عربی‌شدهٔ‌ترازفارسی است‌وبیکنوع جامهٔ حاشیه‌دار گلدوزی‌شده‌اطلاق میگردید ، که‌پادشاهان‌ساسانی در بر میکردند وخلفا ازآنان اقتباس نمودند

آن‌طور که‌معلوم‌میشود ، دیبابدونوع‌پارچه‌اطلاق‌میشده‌است ،یکی‌پارچه‌ای که‌ازگیاهی که‌آن‌راقلبلب مینامیده‌اندبدست‌میآمد ، بوتهٔ‌این گیاه که‌جزومحصولات عمده خوزستان بود ، ببوتهٔ کرچك شباهت داشت و ثمرهٔ آن بغوزه پنبه‌میماند ،

---

۱ ــ مقدسی ص ۴۳۱ .

۲ ــ اصطخری ص۶۴ .

۳ ــ ج۶ ص ۴۰۷ .

۴ ــ ابن حوقل‌ص ۲۳۱ .

وآنچه از داخل غوزه‌بیرون میآوردندمانند ابریشم نرم‌وشفاف بود. (۱) نوع‌دیگر دیبا پارچه‌ای که‌تاروپود آن ازابریشم خالص‌بود. (۲)

۲ - جامه‌های کتانی‌توزی - توز بفتح‌تاء وتشدید واو بروزن‌هوز، دراصل نام‌قبیله‌ای بوده که‌ببافتن این‌نوع‌پارچه‌شهرت‌داشته‌اند. درقرن چهارم شهرکازرون ببافت کتان‌توزی که‌بسیار ممتاز و برنگهای‌مختلف بود و جزو بهترین پارچه‌های آن‌روز محسوب‌میشد، معروفیت بسزایی داشت. هرسال‌پنجهزاردست‌ازاین کتان برای‌پادشاهان وخلفا میفرستادند، بمناسبت بافت کتان‌توزی‌وانواع‌دیگرپارچه، بکازرون دمیاط عجم‌میگفته‌اند، زیرا دمیاط مصر درآن‌روز ازمهمترین‌مراکزپارچه بافی بوده‌است.

۳ - درشوش‌خزی‌بافته‌میشد، باطرازهای شاهانه. خزدرآن‌زمان‌بنوعی‌جامهٔ ابریشمی میگفته‌اند. (۳)

۴ - پارچه‌های بافت شهرری که‌مانند بردیمانی شهرت‌داشته و عدنی نامیده میشده است (۴) عدنی بنوعی‌فرش (ظ - نوعی حصیر) هم میگفته‌اند، بموجب نوشته اسرارالتوحید، عدنی کوبان درنیشابور رسته‌بازاری داشته‌اند.

در ری پارچه‌دیگری ازابریشم میبافته‌اند که آن‌را منیره مینامیده‌اند.

---

۱ ــ سیدعبداللطیف‌شوشتری درتحفةالعالم (ص ۱۷) گوید:

دیبای شوشتری ازپنبهٔ جوزق قلبلب بعمل می‌آید و قلبلب درختی است که بهندی‌آنرا آگهه می‌گویند. مشهوراست که‌پنبه قلبلب رارومیان‌بابعضی ادویه طبخ می‌دادند که‌برشتن میآمد واکنون (درحدود یکصدوهفتاد سال‌قبل) آن‌نیز منسوخ(شده)و کسی‌علاج رشتن‌آنرا نمی‌داند اما دیباپارچه‌ای بود که ازحریر خالص بمراتب نرمتر وبهتر، آن‌رابزروسیم‌و نقوش بدیعهٔ دلکش می‌بافتند و درآن زمان (گویا مقصود دورهٔ ساسانیان است) مخصوص دستار ملوك وسلاطین‌بود.

۲ ــ زمخشری.

۳ ــ ابن‌اثیرگویدکه خزجامه‌ای است که ازپشم و ابریشم بافته میشود نوع‌دیگری ازخز، تمام آن‌از ابریشم است. (النهایه ج ۲ صفحه ۲۸).

۴ ــ لطائف‌المعارف ص ۱۸۴.

۵ - درمازندران کساء و دستار وسربندهای مرغوب ، و نیز از درختی بنام خلنج ظروف‌ووسایل دیگر وطبق وکاسه میساختند وبه‌ری حمل‌میکردند،صنعتگران ری باردیگر آنهارا خراطی میکردند تالطیفتر و صاف‌تر میشد ، آن‌گاه آنهارا به شهرهای دیگرحمل‌مینمودند . (۱)

۶ - در گرگان پارچه هـای سیاه رنگ و دو نـوع پـارچه بنامهای مبرم و خشخاش.

۷ - درنیشابور چندین نوع پارچه بنامهای حفیه و اصیریه و تاخته و راخته و مصمت و عتابی و سقلاطون‌و سابری که بعضی از آنها از حیث ظرافت‌ولطافت درهیچ‌جا نظیر نداشته است . (۲) و نیز دراین شهر جامه‌های فاخر از حریر وپنبه درکارخانه‌ها بافته‌میشد . (۳)

۸ - درمرو شاهجهان جامه‌های‌نازك که‌بآن شاهجهانی میگفته‌اند .

۹ - جامه‌ای بنام ملحم (بروزن‌محکم) که تارش ابریشم و پودش نخ غیر ابریشم بوده است و از معروفترین جامه‌های آن‌روزمحسوب میگردیده‌است .

۱۰ - درسیستان‌فرش‌ابریشمین (۴)

۱۱ - درخوارزم پارچه‌ای بنام بارنگ ونیز نوعی کرباس بنام‌آرنگ.

۱۲ - دراصفهان انواع جامه ونیز نوعی معروف بدیواری که گویا درنقاط دیگر نیزبافته میشده است .

۱۳ - انواع فرشهای نفیس ازقالی ومحفوری همچنین پرده های گوناگون رنگارنگ . (۵)

---

۱ ـ آثارالبلاد ص ۴۰۴ .

۲ ـ لطائف‌المعارف ص ۱۹۴ .

۳ ـ آکام‌المرجان ازآثار قرن پنجم ص ۱۷ .

۴ ـ لطائف المعارف ص ۲۱۳ .

۵ ـ تاریخ بیهقی ص ۴۱۸ مقصود ازمحفوری بنا بنوشتهٔ زمخشری نوعی‌قالی‌بزرگ بودهٔ است .

۱۴ ـ یکنوع طیلسان که پارچهٔ آن برنگ آسمان بوده است بنام آسمانگون. (۱)

۱۵ ـ زندپیچی . پارچه‌ای‌برای آستر لباس که‌بهترین‌نوع آن‌دربخارابافته میشده است .

۱۶ ـ فرشهای فاخر بافت ارمنستان (۲) .

۱۷ ـ همچنین فرشهای گرانبهای دشت‌میشان (۳) .

انواع پارچه وفرشهایی که درذیل نوشته میشود، مطابق‌نوشتهٔ‌علماءمسالك‌و ممالك قرن چهارم مخصوصاً مقدسی و ابن حوقل ، در شهرهایی که ذکر میگردد میبافته‌اند وبنواحی اطراف صادر میکرده‌اند :

۱۸ ـ ازنیشابور پارچه‌هایی بنامهای راخته و تاخته‌ومقنعه و ملحم‌ابریشمی‌و مصمت وعتابی وسعیدی وظرائفی ومشطی وجامه‌های موئین .

۱۹ ـ ازابیورد ، جامه‌ای بنام زنبفت .

۲۰ ـ ازنسا جامه‌ای بنام بنبوزی .

۲۱ ـ ازقهستان‌خراسان فرش وسجاده .

۲۲ ـ از غرجستان فرشهای مرغوب .

۲۳ ـ از بخارا نیز فرشهای مرغوب .

۲۴ ـ ازسمرقند جامه‌های سیمگون و سمرقندی .

۲۵ ـ درآمل وساری نوعی جامه‌زیبا .

۲۶ ـ درقومس (دامغان) دستارهای‌سفید ازپنبهٔ معلم (۴) (بروزن‌محکم) ساده‌وحاشیه‌دار که گاه قیمت یکی‌ازآنها بدوهزار درهم‌میرسید ونیز کساءوطیلسان وجامه‌های پشمی نازك .

---

۱ ـ آسمانگون بنابگفتهٔ ابوریحان درکتاب الجماهر فی‌معرفةالجواهر ، نام‌یکی ازسنگهای قیمتی شبیه بفیروزه نیز بوده است .

۲و۳ ثمارالقلوب ص ۲۴۸ ،

۴ ـ مقصود ازمعلم پارچه وجامهٔ نشاندار است .

۲۷ ــ ازمازندران، طیلسان و پارچه‌های کتانی بهمهٔ جهان وازجمله شهرمکه حمل میشده است .

۲۸ ــ دردبیل واقع در (آذربایجان) پارچه‌های پشمی و انواع فرش .

۲۹ ــ ازعسکرمکرم (نزدیك اهواز) مفصله‌های ابریشمین که ببغداد حمل میکرده‌اند .

۳۰ ــ درارجان (واقع درفارس) جامه‌های کندکی وبربهاری .

۳۱ ــ دردارابجرد، حصیرهایی مانند حصیرهای آبادان، (حصیر که در آن زمان جزوفرشهای معمولی ایران قرارداشته و دربسیاری ازنقاط تهیه میشده، فرشی لطیف و زیبا بوده که گویا از الیاف پاره‌ای گیاهان بافته میشده است و بهترین نوع آن را در عبادان « آبادان امروزی » می‌بافته‌اند) و نیز فرش‌های‌نیکوو انواع پرده .

۳۲ ــ درجهرم فرش وپرده .

۳۳ ــ درشیرازکساء وجامهٔ منیر(بروزن مدبر) وبردوخزودیبا .

۳۴ ــ ازفساجامه وپردهٔابریشمین گرانقیمت وفرشهای‌نفیس‌ومنیرودستارهای شرابی وطرازهای رنگین وطلادوزی‌که درتمام جهان نظیرنداشته است ودرآنجا برای سلطان، پرده‌های مخصوص معلم (نشاندار) می‌بافته‌اند .

۳۵ ــ از کازرون حریر نازك (قصب) دبیقی و مخمل بهمه نواحی ایران صادرمیشد .

۳۶ ــ درجهرم، انواع فرش وسجاده‌وفرشهای معروف به نخاخ وزلالی‌که بی‌نظیربوده است .

۳۷ ــ درروبدشت فرش وپردهٔ بسیارمرغوب .

۳۸ ــ درقم یکنوع پارچه مرغوب .

۳۹ ــ درهمدان نیزیکنوع پارچهٔ زیبا .

گذشته از آنچه ذکرشد دهها نوع دیگر پارچه وفرش ازقبیل برنگان(نوعی گلیم) خیش (کتان کلفت) اطلس (دیبایی که تارو پودش ابریشم باشد) مندیل (دستار ریشه‌دار) بستر آهنگ که‌درعربی مقرم ومقرمه‌نامند(مندیلی گلدار که‌بستر رابدان‌پوشند) درایران‌تهیه‌میشده که این‌مختصر گنجایش‌ذکر آنهارا ندارد،برای تفصیل مطلب‌باید بمتون‌فارسی که‌درقرنهای چهارم‌وپنجم‌وششم تألیف‌یافته‌و کتب ادب وتاریخ ومسالك وممالك ولغت‌آن زمان‌مراجعه کرد .

از مصنوعات دیگر ایـران غیر از پـارچه و فرش نیز نمونـه هایی ذکـر میشود :

۱ - در ری مقراض وشانهٔ بسیار مرغوب وانواع کاسه .

۲ - درطوس انواع ظرف و دیگ ومجمر ازسنگهای اطراف (۱) ، بهمین نحو که امروز درمشهد معمول‌است .

۳ - درهرات‌انواع‌ظرفهای مسین.

۴ - دربلخ‌وترمذوارجان صابون‌مرغوب

۵ - در سمرقند ، کاغذ و یکنوع پوست که بر روی آن مینوشته‌اند (۲) . کاغذیان‌یاکاغذسازان سمرقندشهرت‌داشته‌اند (۳) . ونیزدیگهای بزرگ‌مسی‌دراین شهر میساخته‌اند .

۶ - درخوارزم ، شمع‌وکلاه وشمشیروزره .

۷ - دربیار مازندران گل‌ساختمان که‌باآن‌بناهایی‌میساخته‌اند که‌دردنیا نظیر نداشته‌است (۴) .

۸ - از قم انواع کرسی و تخت و زین وبرگ باطراف‌صادر میشده‌است . ازوصفی که مأمونی بخارایی شاعر وصف گوی قرن چهارم از کرسی کرده‌چنین

---

۱ ـ لطائف‌المعارف ص ۱۹۷ .

۲ ـ لطائف‌المعارف ص ۲۱۸ .

۳ ـ درخصوص کارخانهٔ کاغذسازی سمرقند درهمین عنوان ، سخن گفته‌خواهدشد .

۴ ـ مقدسی ص ۳۶۷ .

برمی‌آید که‌شبیه بمبلهای امروزی‌بوده ، پایه‌های بلند آهنین وجای نشستنی وسیع داشته‌وازچرم بوده‌است (۱) .

۹ ـ در همدان کفش ، در قـزوین نیز کارگاههای کفاشی فـراوان بوده است (۲) .

۱۰ ـ درخوی ، خوان وخرگاه .

۱۱ ـ دربم مانندقم کرسی وتخت واینگونه چیزها .

۱۲ ـ گلاب شهر جور (فیروزآباد)درجهان نظیرنداشته وبتمام‌دنیاازجمله مغرب (مراکش) وروم (روم‌شرقی) واندلس ورومیه (ایتالیا) وفرنگستان‌ومصر ویمن وهند وبلادچین ، صادر میشده است (۳)

۱۳ ـ درمازندران کاسه وطبق ازچوب که‌بسیار محکم‌بوده است .

۱۴ ـ دربیهق نوعی کفش سیم‌دوزمردانه‌وزنانه که‌درنواحی نیشابورمثل آن یافته نمیشده‌است .

۱۵ ـ ساختن وسایل بسیاردقیق علمی‌ازقبیل‌استرلاب‌وکره (دربارهٔ‌استرلاب و کره‌ای که بعضدالدوله تقدیم گردیـد قبلا اشاره شده است) پر گاروبیکات (ساعتی که بکمك آب وقت‌را دقیق نشان میداد) در آن عصر معمول بوده‌است و شاعران آن زمان دروصف این اشیاء شعرهای نغزی سروده‌اند از جمله کشاجم شاعر معروف قرن چهارم قصیدهٔ غرائی در توصیف وسائل مذکور انشا کرده است . (۴) کشاجم شعر دیگری در وصف تخت دارد (۵) (مقصود از آن تختی خاك‌است که‌برروی آن اعمال حساب را بوسیلهٔ اعداد هندی « اعدادی که امروز هم‌معمول است » انجام میدادنـد) .

---

۱ ـ به‌یتیمةالدهر ج ۳ شرح‌حال مأمونی‌رجوع فرمایید .

۲ ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۳ .

۳ ـ ابن‌حوقل ص ۲۶۰ .

۴ ـ قصیدهٔ کشاجم درزهرالآداب ج ۲ ص ۲۸۹ آمده‌است .

۵ ـ این‌شعر نیزدر زهرالآداب درهمان صفحه وجلد ذکرشده‌است .

ذوب آهن

از نوشتهٔ ابن‌الفقیه ، معلوم میشود که برای ذوب فلزات به خصوص آهن ، غیراز کوره‌های آهنگری معمول ، وسائل دیگری نیزوجود داشته است ، وی‌چنین گوید که‌مردم‌فارس مهارت عجیبی درساختن آلات واشیاء ظریف‌ازآهن دارند ، مثل اینکه خداوند ، این‌جسم سخت‌را دردست آن‌مردم ، نرم کرده است که‌باآن میتوانندهرچه‌بخواهند بسازند . (۱)

کارخانه کاغذ سازی

ثعالبی گفته است که از خصایص سمرقند ، کاغذآن‌است که موجب رکود کاغـذهای ساخت مصر شدوپوستهایی‌راکه مردم قدیم ، برآن مینوشتند ، از رونق انداخت ، این نوع کاغذ ، جز درسمرقندوچین ، درجای دیگری‌یافته‌نمیشود ، صاحب مسالك وممالك گفته‌است که‌درمیان اسیرانی که زیا دبن‌صالح از چین به سمرقند آورد کسی بودکه صنعت کاغذسازی رامیدانست وبوسیله اواین صنعت درسمرقند توسعه یافت به‌حدی که‌از ارقام صادراتی مهم‌این شهربه‌حساب آمد و بهمهٔ‌جهان حمل‌میشد . (۲)

محصولات کشاورزی

درفصل‌هفتم ازبخش‌سوم ، به‌محصولات کشاورزی‌وانواعی ازمیوه و سبزی و گل ، اشاره‌ای شد ، در اینجا به مناسبت موضوع این فصل بـه ذکر مختصری دیگر از محصولات کشاوزی پرداخته میشود :

درکتب مسالك و ممالك که ازآن‌عصر باقی‌مانده ، ازکثرت باغهاومزارع و فراوانی میوه که‌بعضی از اقسام آن ، بقدری وافربوده که‌خریدوفروش نمیشده‌و مجانی‌دراختیارهمه‌کس قرارمیگرفته واینکه‌بسیاری ازمحصولات کشاورزی ایران به‌نقاط‌دیگرصادر میگردیده واموری ازاین‌قبیل ، سخن‌رفته‌است .

ابن‌حوقل گفته است که‌ازهردروازه شهرجور (فیروزآبادبعدی)درفارس

---

۱ ــ مختصرالبلدان صفحهٔ ۲۵۴ .

۲ ــ ثمارالقلوب صفحهٔ ۵۴۳ ،

بیرون بروی تاحدود یك‌فرسنگ باغ‌وبستان‌وسبزه‌می‌بینی که‌درنهایت صفاوزیبایی است ، (۱) اصطخری هم‌دروصف محلی در آذربایجان میگوید که‌دراین موضع درمسافت یك‌روز راه (مقصود یك‌منزل ازهرطرف است هرمنزل به طور متوسط پنج یاشش‌فرسنگ میشود) باغ‌وبستان سایه افکنده ، (مسافر از زیر شبکه‌ای از درختان عبورمیکند) وهمهٔ آنها درخت میوه‌است ، در آنجا فندقی بدست می‌آید که‌ازفندق سمرقندبهتر وشاه‌بلوطی‌وجوددارد که‌ازشاه‌بلوط شام‌مرغوبتراست،(۲) درشعب بوان (بوانات) در فارس درختان بدانگونه انبوه بود که روی خانه و آبادیها راپوشانیده بود و تا انسان وارد قریه‌ای نمیشد ، از کثرت اشجار ، آن را نمیدید . (۳) انبوهی جنگل‌ودرخت در گرگان ومازندران‌و گیل ودیلم نیزدر کتب مسالك‌وممالك وصف شده‌است .

اینك‌فهرستی ازمحصولات عمده زراعی پاره‌ای‌از نواحی‌ایران که بسیاری ازآنها به‌نقاط دیگر هم‌صادر میشده‌است :

ازبلخ کنجد و برنج و گردو وبـادام وکشمش وشیرهٔ‌انگور وانجیر ، از ولوالج (درخراسان نزدیك‌بلخ) کنجد وروغن‌آن ، (۴) و گردو وبادام وفندق‌و برنج ونخود واز واشجرد زعفران ، (۵) از گرگان انواع میوه و زیتون و انار و خربزه وبادنجان ونارنج وبادرنگ وعناب ، نخل‌هم دراین ناحیه وجود دارد اما

---

۱ ـ صورة‌الارض صفحهٔ ۲۴۶ ـ یاقوت‌ازاصطخری نقل‌کرده است که دردو فرسنگی ری قریه‌ای است بنام سد، گویندکه کلید باغهای آن‌به‌دوهزارعدد، بالغ میشود، ودراین ده درهرروزصدوبیست بره ودوازده‌گاوذبح‌می‌شود . (معجم‌البلدان ج۳ صفحهٔ ۵۳) اما این قسمت درکتاب المسالك والممالك اصطخری چاپ مصردر۱۹۶۱ که مورد استفادهٔ نویسنده بوده موجود نیست .

۲ ـ المسالك والممالك صفحهٔ ۱۰۹ .

۳ ـ ابن حوقل صفحهٔ ۲۴۸ .

۴ ـ روغن‌کنجدرا که درایران به‌آن اردەگفته می‌شود با شیره انگورمخلوطمی‌کنند وجزوعذاهای خوب ولذیذ است .

۵ ـ مقدسی صفحهٔ ۳۲۴ و۳۲۶ .

سرما رطب های آنرا فاسد میکند . (۱) ازاصفهان زعفران وانواع میوه به‌عراق و نواحی دیگر صادرمیشود (۲)

این رسته گفته است که دراصفهان میوه‌هایی ازقبیل انگور بالطافت پوستش وسیب و به وانار ، تایك سال سالم باقی میماندو بعداز آنکه محصول سال جدید بدست آمد ، بازمحصول سال قبل تامدتی باقی است . (۳)

میوه از بروجرد به کرج ابی دلف (درنزدیکی اراك فعلی) حمل میشود (در کرج باغ وبستان نبوده است) در بروجرد زعفران هم بدست می آید ، میوه های نهاوند بقدری مرغوب است که به‌عراق صادر میشود ، درنهاوند نیز زعفران کاشته میشود ، درهیچ نقطه‌ای از جبال مانند روستای رودراور ، (۴) زعفران بعمل نمی آید که‌هم فراوان است ، هم مرغوب وازاین جهت به‌عراق وسایر نواحی صادرمیگردد . انگور ودیگر محصولات قزوین به آفاق دیگر حمل میشود . درقم انواع میوه ودرختان پسته وفندق وجود دارد . (۵)

در ناحیه استخر فارس ، سیبی به‌عمل می آمد که‌قسمتی ازهرسیب ، درغایت شیرینی وقسمتی دیگر درنهایت ترشی بود ، (۶) همانطور که گفته شد گلابی که‌از گل سرخ شهرجور (فیروزآباد) تهیه‌میشد ، بهترین گلاب درهمه نواحی بودوبه نقاط دور دست از جمله بلاد مغرب (مراکش) و روم (روم شرقی) و اندلس (اسپانیا) وبلاد فرنگ و مصر ویمن وهندوچین ، صادر میگردید . (۷)

---

۱ ـ مقدسی صفحهٔ ۴۵۷ .

۲ ـ اصطخری صفحهٔ ۱۱۷ .

۳ ـ الاعلاق النفیسه صفحهٔ ۱۵۶ .

۴ ـ رودراور ، روستایی ازتوابع نهاوند دارای ۹۳ قریه که‌درختان انبوه‌همهٔ آنها سر بهم داده است ، هرنوع میوه‌ای درآن یافته‌میشود وازمراکز عمدهٔ زعفران است که‌مقادیر زیادی ازآن به‌بلاد دیگر صادرمیشود . (معجم البلدان ج ۲ صفحهٔ ۸۳۲) .

۵ ـ اصطخری صفحهٔ ۱۱۸ .

۶ ـ ابن حوقل صفحهٔ ۲۵۹ .

۷ ـ ابن حوقل صفحهٔ ۲۶۰ .

درهرمز ، ذرت بیشتراز محصولات دیگر کاشتهٔ میشد ، در کرمان ، نیشکر فراوان بود ونانشان رااغلب ازذرت تهیه‌میکردند ، خرمابقدری فراوان بود که‌هر صدمن به‌یك‌درهم فروش میرفت . (۱) ابن‌حوقل فارس‌را ازنظرمحصولات‌زراعی به‌سه قسمت گرمسیر وسردسیر وحدفاصل میان‌آن‌دو ، قسمت کرده‌است که‌دراین قسمت اخیر که شامل فسا و جور وشیراز وشاپور و نوبندجان و کازرون میشود ، درختان گرمسیری ازقبیل خرما ودرختان سردسیری ازقبیل گردو هردو به‌عمل می آمده‌است ، (۲)این‌خصوصیت درباره چندناحیه‌دیگر ، ازجمله درقسمتی‌از کرمان و درمحلی اطراف‌نهاوند ذکرشده‌است .

ازمحصولات عمدهٔ ایران انواع‌غلات وپنبه و گیاهان‌طبی وبرگ توت‌برای پرورش کرم‌ابریشم بوده که نویسندگان کتابهای مسالك و ممالك در آثار خود ذکر کرده‌اند .

این‌نمونه‌ای بوداز محصولات عمدهٔ کشاورزی ایران در زمان آل‌بویه ، محصولات آن‌قسمت ازنواحی ایران‌که نامی ازآنهابرده نشده‌است به‌همین‌قیاس بوده وطول‌سخن دراین‌مورد ، بیش‌ازاین لزومی‌ندارد .

درپایان این عنوان ، اشاره به این مطلب مناسب است که ، در آن وقت ، درختانی‌ازقبیل بادام وپسته‌وفندق‌وسماق دردره‌ها و کوهها به‌طورخودرو ، فراوان وجودداشته ومردم محصولات‌آنهارا برای‌خود ذخیره‌میکرده‌اند . (۳)

معادن

مسلم‌است که‌بشر ازروزگاران قدیم ، به‌وجود بسیاری از معادن وطرزاستخراج وبهره گیری‌ازآنها، پی‌برده‌بوده‌است وعلمای معدن‌شناس درباره هرنوع معدن و قسمت مرغوب

---

۱ ـ ابن حوقل صفحهٔ ۲۷۱ .

۲ ـ صورةالارض صفحهٔ ۲۵۲ ـ اکنون هم درباغهای شیراز، درخت خرما وگردو ودرختان مرکبات وچنار، با هم دیده می‌شود .

۳ ـ ابویعلی دراحکام‌السلطانیه صفحهٔ ۱۲۲ ـ امروزهم ازاین نوع درختان در کوهستانهای ایران دیده میشود .

وناموغوب آن و کیفیت تشخیص هریك وچگونکی به‌عمل آوردن فرآورده های معدنی و تبدیل آن به‌اشیاء ضروری زندگی یابه صورت وسائل زینتی و چیزهای دیگر ، بررسی فراوان کرده‌اند . بهترین کتابی که دراین زمینه در زمان آل‌بویه تألیف یافته و بنظر نویسندهٔ این سطور رسیده ، کتاب پرارج الجماهر فی‌معرفة الجواهر ، تصنیف ابوریحان‌بیرونی عالم‌بزرگ ریاضی وطبیعی قرن‌چهارم‌وپنجم (متوفی درسال ۴۳۰) میباشد ، (۱) ابوریحان‌در کتاب مزبوردربارهٔ یکایك‌اجسام معدنی واقسام وخصوصیات هرجسم ، به‌بررسی پرداخته ودر هرمورد ، آنرا با نوعی چاشنی ادبی همراه ساخته‌است .

مقصود مادراینجا اشاره‌ای است به‌چند مطلب مربوط به‌پاره‌ای ازمعادن که نویسندگان آن عصر درآثار خود ذکر کرده‌اند نه‌استدلال برای بهره گیری مردم آن زمان ازمعادن ، زیرا این امر جزوبدیهیات است ووجود دینار ودرهم واشیاء فلزی وسلاحهای جنگی وسنگهای قیمتی ونفط وقیر ومومیا وامثال اینها که در آن اوقات به‌حد وفور وجودداشته برای‌اثبات این‌معنی کافی‌است .

معدن‌آهن ، گویا دربسیاری از نواحی یافته‌میشده ، مقدسی جزو صادرات نیشابور ، آهن‌را ذکر کرده است . (۲) (ابوریحان گوید که‌آهن دونوع معدن دارد که ازیکی ، آهن‌نرم که‌آنرا نرماهن (نرم‌آهن) مینامند ، استخراج‌میشود وازدیگری ، آهن سخت که به‌آن شابرقان میگویند ، بیرون می‌آورند ، اولی را مؤنث و دومی رامذکر خوانند . (۳))

ابن‌حوقل گوید : درفارس‌عموم‌معادن ازقبیل نقره ، آهن ، سرب ، کبریت (گوگرد) ، نفط ومانند آنهاوجود دارد ، نقره‌درآن کم است ، معدن‌طلاوروی

---

۱ ـ کتاب الجماهردرسال ۱۳۵۵ ه درمطبعهٔ دائرةالمعارف‌عثمانی‌درحیدرآباددکن چاپ‌شده است .

۲ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۲۴ .

۳ ـ الجماهر صفحهٔ ۲۴۸ .

هم‌دراین‌ناحیه ، هست ، روی‌ازفارس به‌بصره ونقاط‌دیگرصادرمیشود ، معدن‌آهن در کوههای استخر است در دارابجرد (نزدیك استخر) معدن جیوه وجوددارد ، درشیراز مرکب‌سیاه برای دوات‌نویسندگان ورنگ کاری‌تهیه‌میشود ، این‌مرکب که گذشته از مرکب چینی بهترین مرکب دنیاست از دودهٔ پاك شده بزرگترین آتشکده‌های زردشتیان بدست‌می‌آید . (۱) در بدخشان (و بعضی نواحی دیگر) معدن پنبه‌نسوز یاسنگ فتیله بوده است . (۲)

در نیشابور در روستای ریوند ، معدن فیروزه ، در بیهق (حدود سبزوار) معدن سنگ‌مرمر ودرنواحی دیگر خراسان معدنهای گل (به‌کسر گاف)خوراکی (که قبلا ازآن سخن گفته‌شده است) ونقره وطلا و جیوه و نفت و قیر و زفت ، وجود داشته ، (و مورد استفاده بوده است) در قبادیان معدن نفت و فیروزه یافته میشده‌واما‌ازآن‌نمیتوانستندبهره‌بگیرنددرآنجاقیروزفت هم‌وجودداشته است . (۳)

اصطخری ازمعدن‌نفت درباکو ، خبرداده (۴) ونیز گفته‌است که‌من‌درهمهٔ بلادالجبال ، معدن طلا ونقره سراغ ندارم ، اما در نزدیکی اصفهان ، معدن‌سنگ سرمه‌است . (۵)

در ناحیه‌ران ، میان مراغه وزنجان ، معدن‌طلا و سرب بوده‌است . (۶)

درسال ۳۹۰ درسیستان معدن طلاکشف‌شد ، مردم ، خاك‌را میکندندوطلای

---

۱ ـ صورةالارض صفحهٔ۲۶۲ ـ میتوان احتمال داد که پاره‌ای از آتشکده‌هابرروی چشمهٔ نفت بناشده بوده‌است .

۲ ـ آثارالبلاد صفحه ۳۰۶ .

۳ ـ مقدسی صفحهٔ ۳۲۶ ـ مقدسی میگوید که جیوه از چشمه‌ای فوران می‌کند و معدن ندارد .

۴ ـ المسالك والممالك صفحهٔ ۱۱۲ .

۵ ـ المسالك و الممالك صفحهٔ ۱۲۰ ، اما ابونعیم همانطورکه گفته‌خواهد شد ، ازوجود معدن نقره و طلا دراصفهان ، خبر داده است .

۶ ـ معجم‌البلدان ج ۲ صفحهٔ ۷۳۹ ـ ران دراینجا نباید باران یا اران که‌شهری در ارمنستان بوده اشتباه شود .

سرخ از آن ، خارج میساختند . (۱)درنیمهٔ اول‌قرن چهارم دراطراف اصفهان‌معادن نقره ومس وطلا ، برای‌همهٔ مردم آشکار بوده‌است ، (۲) درنزدیکی موصل‌چشمهٔ قیر وجودداشته که‌باترتیبات خاصی آن‌را به‌صورت‌قطعه‌های منجمدی درمیاوردند وبرای قیراندود کردن کشتیها وحمامها به‌اطراف حمل‌میکردند . (۳)

۱ ــ ابن‌اثیرج۷ صفحهٔ ۲۰۷ .
۲ ــ اخباراصفهان ابی‌نعیم ج۱ صفحهٔ ۳۲.
۳ ــ شابشتی صفحهٔ ۳۰۲ .

فصل یازدهم از بخش سوم

آبیاری و زراعت

درخصوص توجه‌معزالدوله و عضدالدوله به‌امر زراعت‌و سدبندی‌ودرخت کاری و گلکاری ، دربخش اول‌سخن‌رفته و گفته‌شده‌است که‌معزالدوله تاآن‌اندازه به‌سدبندی علاقه‌داشت که‌برای تشویق سپاهیان ، خود دردامنش خاك میریخت و جلوسد میبرد و نیز اقدامات عضدالدوله دراین زمینه واینکه وی چگونه صاحبان املاك راوادار کرد درآبادانی ملك‌وباغ خودبکوشند وهرکدام که استطاعت مالی نداشت ، ازخزانه وبیت‌المال به‌او قرض‌داد ، نهرهایی راکه‌پرشده ومجاری آنها محو گردیده بود ، دستورداد پاك کردند ودرزمینهای‌بی‌حاصل وبی‌صاحب درخت نشاندند وبادیه نشینان رامجبور کرد دریك محل ساکن شونـد و بـه‌امر زراعت بپردازند ، واموری ازاین‌قبیل ، ذکر گردیده‌است .

در این فصل ، منظور این است که درخصوص منابع آب و کیفیت‌آبیاری و سد بندی و نحوه تقسیم آب زراعی و نیز به چگونگی زراعت ، یـك اشاره اجمالی‌بشود :

منابع آب

منابع عمده آب ، چه‌برای زراعت ، چه‌برای شرب وامور دیگر ، دردرجه اول رودخانه‌ها وچشمه سارها بود ، سپس قنات ومحلهایی بنام برکه یاآب‌انبار که ازآب رودخانه یا

آب‌باران پرمیشد، دربسیاری ازنقاط‌ازچاه‌هم‌استفاده میکردند ، به‌این‌نحو که اگر مقصود مقدار کمی آب برای شرب‌انسان یااحتیاجات دیگربود ، خودمردم‌بادلو و طناب آب‌ازچاه بالا میکشیدند واگربه‌منظورآب‌دادن به‌زمینهای‌زراعی‌بود ،دلوی بزرگ به‌طنابی محکم می‌بستند وسردیگر طناب به شتر یااسب یاخر بسته میشد ، سپس‌حیوان‌رابه‌حرکت‌درمی‌آوردند وباحرکت حیوان ، دلوازچاه بیرون‌می‌آمد و یکنفر آماده‌بود تاآن‌را درنهری سرازیرکند ، خوارزمی گفته‌است که شترهای آب‌کش سوانی نامیده میشوند (۱) .

آب رودخانه‌های بزرگ‌معمولا از سه‌راه مورداستفاده قرار میگرفت :یکی برای شرب یاموارد‌ی‌که به‌مقدار کمی‌آب احتیاج بود ، دراین‌صورت ازراههای مخصوصی که به‌کنار رودخانه منتهی میشد میرفتند وباظرف آب بر میداشتند یـا حیوانات رابرای آب‌خوردن به‌کناررودخانه میبردند . (۲)

دیگری‌برای آب‌دادن به اراصی و باغهای اطراف رودخانه که با دولابهای مخصوص آب‌راازرودخانه بالامیکشیدند ودرنهرمیریختند ، طریقه‌استفاده‌ازدولاب که‌اکنون نیزدراطراف کارون ودجله وفرات ورودنیل ، کم‌وبیش معمول است ، این‌بود که‌چندین ظرف یاسطل رادراطراف دائره بزرگی تعبیه میکردند ، دائـره مزبورکه قسمتی ازآن درآب قرارداشت بوسیله‌دولاب بزرگی میگردید و سطلها که‌مرتب ازآب رودخانه پرمیشد باگردش‌آن در نهری میریخت .

مقدسی دروصف نهراهواز گفته‌است که برروی این‌نهر دولابهای متعددی تعبیه‌شده که‌آب ، آنهارامیگرداند ، دولابهای مزبور راناعوره مینامند و آبی کـه

۱ ــ مفاتیح‌العلوم صفحهٔ ۷۲ ــ بوسیله حیوان، آب ازچاه کشیدن هنوزدرپاره‌ای از نواحی معمول است .

۲ ــ برای‌آب خوردن حیوانات ازرودخانه‌های بزرگ، دوراه قرارمی‌دادند، یکی برای رفتن حیوان که به‌آن مورد می‌گفتند ، دیگری برای بیرون‌آمدن حیوان، پس از نوشیدن‌آب، که‌این‌راه‌خروجی‌مصدر نامیده‌میشد، ومحلی‌ازرودخانه‌را که‌انسان‌یاحیوان‌درآنجا آب می‌نوشیدند،درعربی‌مشرعه ودرفارسی آبشخورمی‌نامیدند.

بوسیلهٔ آنها بالامی آید ، درنهرهای زیرزمینی که در بالای رودخانه قرار گرفته، جاری میشود ، قسمتی از آن آب درحوضها وبرکه‌هایی که داخل شهراست میریزد (برای استفاده مردم) وقسمتی دیگر دربستانها وباغها جریان می‌یابد . (۱)

درمواردی که مقصود ، بردن آب رودخانه به نقاط دوردست ومشروب ساختن اراضی ومزارع بزرگ ومتعدد بود ، طریقه سوم یعنی سدبندی رابکارمیبردند .

بستن سدبرروی رودخانه‌های بزرگ برای برگـرداندن آب ، ازروزگار قدیم معمول بوده‌است ، هم‌اکنون بقایای سدی که درزمان ساسانیان درناحیه شوشتر برروی رودکارون بسته‌شده (۲) وآثارسدهای دیگری ازپیش از اسلام ، دراطراف ساوه وپاره‌ای نقاط دیگر باقی است .

سد بندی درزمان آل‌بویه

در زمان آل‌بویه ، دونوع سدبندی وجودداشته‌است ، یکی سدبندی موقتی که باخاك وخاشاك درزمان کوتاهی، مقداری ازآب رودخانه‌هارابرمیگردانیدند این نوع سدبا طغیان آب سوراخ میشدیا آب آن‌رامیبرد ، سدهایی که معزالدوله می‌بست یابرای حمله به‌عمران‌بن‌شاهین ، برروی دجله احداث میکردندوقبلا (در بخش اول) به‌آنها اشاره‌شده‌است ، ازهمین قبیل بوده‌است .

دیگرنوعی سدیابندی که باطرزی اساسی و بااستفاده ازمهندسی ومعماری صحیح ، وبامسالح مناسب ازقبیل سنگ وآجر وآهك وساروج ، حتی زرده‌تخم مرغ وشیره‌انگور وکرباسهای مخصوص برای گرفتن منفذها ؛ بنامیگردید کـه‌در زمان آل بویه ، درچندنقطه ازایران ، چنین سدهایی بنا شد و یکی از آنها که از حسن‌اتفاق هنوزباقی‌است ، بندامیر درفارس (درنزدیکی مرودشت بطرف‌شیراز) ازبناهای ، عضدالدوله‌است :

---

۱ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۱ وابن‌الانباری صفحهٔ ۱۸۶.

۲ ــ درخصوص سد مزبور که شادروان نامیده می‌شد درضمن وصف شهرهای ایران ازنظرمقدسی، درفصل پنجم ازبخش سوم، شرحی داده شده است .

بند امیر

ابن بلخی گفته‌است که‌بندعضدی ، همان‌است که درجهان مانندآن ، نیست وصفش آن‌است که‌نواحی کربال‌پیش‌از این‌بند،صحرابود بی‌آب ، عضدالدوله تقدیر کرد که‌چون این‌بند میساخت آب‌رودکر برآن صحرای‌عظیم میگرفت پس‌مقدران را وصانعان رابیاورد ومالهای بسیار بذل‌کرد تامصرفهای آب‌بساختند ازچپ و راست رودکر پس‌شادروانی عظیم کردازسنگ وصهروج (ساروج) درپیش‌وپس بند وآنگه‌این بند برآورد ازمعجون صهروج وریگ‌ریزه چنانکه آهن برآن کار نکند و هرگز خللی برآن نرسد . (۱) یاقوت حموی درعنوان سکرفناخسره ، (بند فنا خسرو) گفته که‌آن ازاعمال فارس‌است که‌عضدالدوله برروی نهرکر دره‌فرسنگی‌شیراز بست وآب‌آن‌را براراضی موات‌وسیعی،جاری‌ساخت ودرنتیجه‌آن‌سد ، قریه‌های بسیاری احداث‌کرد واراضی وقراء مذکوررا ، به‌روستایی پردرآمد ، تبدیل‌نمود ونام خودرا برآن نهاد . (۲)

حمدالله‌مستوفی دراین‌باره گوید:بندامیر که‌عضدالدوله برآب کر بسته‌است ازسدیکه شاپور ، قیصرروم راملزم‌کرد درشوشتر ببندد عظیم‌تراست ، بند امیررا عضدالدوله برروی رودخانه‌کر بست‌تا بلوك‌کربال رامشروب نماید (۳) (کربضم کاف نام‌رودخانه و بال نام‌قراء ومزارعی است که‌درطرفین‌رود قراردارد)درنتیجه بسته شدن این سد در زمان عضدالدوله هر سال هفتصد هزار خروار غله از بلوك کربال برداشت‌می‌شد (۴) مؤلف فارس نامه ناصری در این خصوص‌چنین گفته است :

ازعجایب بناهای فارس بندامیر است که پادشاه زمان امیرعضدالدولـه فنا خسرودیلمی درحدود سال ۳۶۵براین رودخانه سدی ازسنك وساروج‌بسته‌است که

---

۱ ـ فارسنامه صفحهٔ ۱۲۳ ـ مقصود ازمقدران، اندازه‌گیران ومهندسان است .

۲ ـ معجم‌البلدان ج۳ صفحهٔ ۱۰۳ .

۳ ـ نزهةالقلوب‌ص ۱۳۰ .

۴ ـ تاریخ وصاف ص ۴۴۵ .

قلم از تعریف وزبان از تقریر پهنا ودرازا وبلندی واستواری آن عاجز است با آنکه چندین صدسال اززمان بنای آن گذشته است هنوز (درحدود نودسال قبل) رخنه و شکستگی در اصل بند نشده و گاهی از کنار این بند رخنه‌ای شود ومبالغی وجه نقد وچندین هزار عمله ازدهات جمع نموده تا آنرا سد کنند واز پهنای این بند است که خانه نشیمن کلانتر وجمعی دیگر بر آن ساخته‌اند . (۱)

بلوك کربال که از بندامیر مشروب میشود درهفت فرسخی شمال (۲) شیراز واقع شده بطول سیزده فرسخ وعرض دوفرسخ ونیم وحدود آن ازشمال ارسنجان و نواحی مرودشت ازمغرب حومه شیراز ازجنوب سروستان ازمشرق دریاچه بختگان است . دربارهٔ بندامیر گفته شده است کوهی رادر دریا تعبیه کرده ، یاجزیره‌ای در دریا بنانهاده است .

مؤلف مجالس المؤمنین دوجملهٔ مزبور رادربارهٔ عظمت بندامیر ازعلامهٔ دوانی دررساله عرض لشکر نقل کرده است .

بندامیر همانطور که گفته شد هنوزهم برجاست و گویا تنها اثرمسلمی است از عضدالدوله که تقریباً سالم به‌جا مانده است.

سد مرو و نقاط دیگر

مقدسی درمورد سدی که درمرو بناشده بود ، گفته است که رود مروین از زیر (کوهستان) غور جاری میشود وتا مرو علیا ، جریان می‌یابد واز آنجا متوجه مروسفلی میشود ، در یك منزلی ، رودخانهٔ عظیمی به آن میرسد که باهیزم وچوب سدی عجیب درطرفین آن بسته‌اند که آب درپشت آن حبس شده و تـامصب رود بالا آمده وبه‌طرف مرو کشیده شده است ، متصدی این سد امیری است که ازامیرشهر نیرومندتر است وده‌هزارتن زیرنظر او کارمیکنند ومقرری دریافت میدارند .

افرادی ، همواره ازسد مـواظبت مینمایند، مبادا سوراخ شود ، چهارصد نفر

---

۱ ـ ج۲ صفحهٔ ۲۵۷ .

۲ ـ قبلا به‌نقل ازیاقوت، گفته شد که فاصلهٔ بند امیر تا شیرازده فرسنگ است، امـا هفت فرسنگ که دراینجا ذکرشد، گویا صحیح‌تر باشد .

غواص ، شب‌وروز ، مراقب‌سد هستند ؛ گاهی‌ضرورت پیدامیکند کـه در سرمای شدید ، داخل‌آب شوند دراین صورت موم به‌تن خودمیمالند . هریك ازآنهاباید درهرروز ، مقدارمعین چوب وخارجمع کند وآماده‌نگاهدارد تاوقت حاجت بکار آید . من (مقدسی) درنیشابور بودم که‌سدشکافی‌برداشت ، مردم‌قصدجلای وطن داشتند ، واموال‌بسیاری خسارت‌بارآورد .

ازاین‌سد ، چهارنهر جدامیشود ؛ یکی‌نهرکبود (ازرق) که ازباروی شهر داخل‌میشود ووارد حوضها وآب انبار های‌عمیق ، میگردد ؛ دیگری نهر اسعدی ، که‌اهل محلهٔ دروازه سنگان ومیرماهان ازآن‌مشروب میشوند ، سوم ، نهرهرمزفره که‌به‌سوی سرخس جاری است وقسمتی ازشهر ومزارع ، ازآن بهره‌ور میگردند، چهارم نهرماجان که‌ازوسط شهروبازار میگذرد و به‌آن‌طرف شهرمیرسد وبه‌دره‌ها میریزد . درشهر برروی این‌نهر پلهایی‌است که مردم‌ازروی آنهاعبور میکنند ، در خانه‌ها حوضهای روباز وسرپوشیده هست که از نهر مزبور بواسطهٔ راه آبهایی ؛ بقدرحاجت ، آب‌وارد آنهامیشود . در مورد لزوم ، دریچه نهررا به طرف حوض بازمیکنند وهر گاه احتیاج‌نباشد ؛ دریچه‌رامی‌بندند .

مقدسی‌درخصوص ؛ نهرصغد گوید که (باکشیدن‌سدی) آب‌را درآن‌جمع کرده ومنفذی وسیع بادری ازچوب برای آن قرارداده‌اند ، درهنگام پرآبی ؛ در چوبی‌رابتدریج‌بقدراحتیاج، وبه‌اندازه‌زیادشدن آب ، بالامیکشند تاحدی که‌بیشتر آب‌ازآن منفذ بیرون‌میریزد واگرچنین نمیکردند ؛ آب‌درشهر مـی‌افتاد . آب‌از نهرمذکور داخل شهر میشود واز بازار میگذرد و درنهرهای کوچك از کوچه‌ها عبور میکند .

درشهر حوضهای وسیع وروبازی است که‌درکنار آنها ، اطاقکهای‌چوبی قراردارد‌ومردم‌درداخل‌آن‌اطاقکها ، استحمام‌میکنند . (۱)

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۳۰ و ۳۳۱ .

کاریز یا قنات

حفر قنات با اصول صحیح و با گمانه‌هایی که مقنیها برای اطمینان از وجود آب و مقدار آن ، میزدند و تدابیری که برای ریزش نکردن چاه‌های قنات بکار میبردند و این گونه امور ، از قدیم در ایران معمول بوده‌است .

گویا این نوع حفر قنات ، اختصاص به ایران داشته باشد و مسلماً خشکی و کم آبی در ایران ؛ عامل عمده توجه دقیق به تهیه قنات بوده است . در زمان ساسانیان و قبل از آنها ، در عموم شهرها و روستاهای ایران ، قناتهای پر آب و متعدد وجود داشته است ، اما چون هر قناتی احتیاج به مراقبت دائم و لاروبی در مواقع لازم دارد و هر گاه در مراقبت و نگهداری آن کوتاهی شود ، ممکن است ، جریان یك سیل یا وجود یك طوفان و دیگر عوامل مختلف ، قنات و چاههای آن را کور کند ، از این جهت است که می‌بینیم در متون تاریخی ، از مسدود شدن قناتها و حفر یا پاك کردن دوبارهٔ آنها در موارد گوناگون ، سخن رفته‌است .

نویسندهٔ تاریخ قم (از آثار نیمه دوم قرن چهارم) گفته‌است که در ایام عجم (مقصود پیش از اسلام است) به قم ، کاریز ها بسیار بوده‌اند و خراب شده‌اند و فرود آمده و آثار آن ناپدید شده ، چون عرب به قم آمدند (در اواخر قرن اول ، مقصود عربهای اشعری است) زیاده بر بیست کاریز ، آب بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند . (۱) این قناتها هم بتدریج محو شد و آبی که از آنها جاری بود ، قطع گردید و بقولی نوعی تدبیر در قطع آنها به کار برده بودند که برای هیچکس مقدور نبود که آب از آنها بیرون آرد ، پس آب به شهر قم ، مدتی نمی‌یافتند و بغایت عزیز الوجود می‌بود تا غایت (به حدی که) آنمقدار آب که بنجشکی (گنجشکی) بدان سیراب شود ، متعذر بود و دشخوار (دشوار) بدست می‌آمد تا آنگاه که مؤید الدوله رحمه‌الله باستعانت و مدد و عنایت صاحب الجلیل ، کافی الکفاة ، ابی القاسم اسمعیل بن عباد ، ایده‌الله از برای ابی العباس احمد بن علی شادی ، که عامل قم بود ،

---

۱ ــ از ترجمه‌ای که از قسمتی از تاریخ قم در اوایل قرن نهم شده، صفحهٔ ۴۰ و ۴۱ .

به‌بیرون‌آوردن آب بعضی‌ازاین کاریزها قیام‌نمود وقناءان (مقنیها وچاه‌کن‌ها)را برآن‌داشت ومالی‌بسیار برآن‌خرج کرد تاآنگاه که آب سه کاریز بگشاد و روان کرد . (۱)

در کتب مسالك وممالك به‌قناتهایی که درنواحی مختلف‌ایران درقرن‌چهارم وجودداشته ، کم‌وبیش‌اشاره کرده‌اند ، ازجمله ، ابن‌حوقل گوید که‌آب‌سیرجان مانند نیشابور ، ازقناتهااست ، اماشرب روستاییان ازچاه‌میباشد . (۲) وی‌همچنین گفته‌است که‌درناحیه برخواراصفهان ، درحدود صدمزرعه وجـوددارد وآب آن ناحیه از قناتهایی است که به مصرف آبیاری مزارع پنبه و کنجد و انواع غله و ارزن میرسد . (۳)

نحوهٔ تشخیص وجود آب درزیر زمین

مقنی‌ها ازایام قدیم ازروی‌علائم وآثاری و باآزمایشهایی ، تشخیص میدادند که‌زمینی برای‌حفر قنات مناسب‌است یانه گذشته ازاین پاره‌ای‌ازعلمای ریاضی و زمین‌شناس وآب شناس ، علائمی برای وجودآب در زیرزمین ذکرمیکردند یکی‌از علمای بزرگ‌ریاضی قرن‌پنجم بنام محمدبن‌الحسن حاسب‌کرخی درکتاب خودکه آن‌را **انباط المیاه الخفیه** نامیده و شایـد بتوان گفت که‌درنوع‌خود ، منحصربه‌فرد میباشد ، درباره‌آب وحفرقنات ونحوه‌استفاده ازآب دریا برای‌آشامیدن وکیفیت جاری‌ساختن آب‌ازعمق چاه‌برروی زمین ، و بسیاری ازاین‌امور ، بتفصیل سخن گفته‌وهریك رامورد بررسی قرارداده‌است.وی برای‌تشخیص اینکه درزیر چه‌زمینی آب‌وجوددارد مطالب فراوانی ذکرکرده‌واز

---

۱ ــ ترجمهٔ تاریخ قم صفحهٔ ۴۲ .

۲ ــ صورةالارض صفحهٔ ۲۷۱ .

۳ ــ صورةالارض‌صفحهٔ ۳۱۲ ــ اصطخری گفته‌است که‌آب‌مردم‌ری‌ازچاه‌است قناتهایی هم دارند، درشهردونهربرای شرب مردم جاری است که یکی ازآن‌دو، سورقنی نام دارد و درمحلهٔ روده جاری است ودیگری بنام نهرگیلانی است ودرمحلهٔ ساربانان جریان دارد . (المسالك والممالك‌صفحهٔ ۱۲۲ .)

جمله چنین گفته‌است : هرزمینی که درپایین کوهی باشد ، دارای آب است ، و هر زمینی که گیاهان خودرو داشته ومخصوصاً درهنگام بامداد، گیاهان آن ، مرطوب بوده‌وشبنم برروی آنها نشسته‌باشد ، نیزدارای آب است . با این نشانه‌ها هم میتوان به‌بودن آب درزیر زمین پی‌برد : هرزمینی که صبحگاهان بخار و رطوبت برروی گیاهان آن‌دیده‌شود .

هرشکافی که‌دردرهٔ کوهی است‌وازجوف آن‌صدایی‌همچون‌صدای بادشنیده شود ، درصورتی که درزمین آن ، رطوبت‌و گیاه‌باشد .

قدما گفته‌اند که‌هرزمین گودوپستی که‌در آن گل (به‌کسرلام) سیاهی‌باشد دارای آب است ، درنزدیکی نهاوند ، درپایین کوهی ، ریگزاری است ، بعضی‌از اوقات ، صدایی‌مانند صدای‌باد ، ازآن‌بگوش میخورد وپس از آن ، آبی از آن جریان پیدامیکند که‌زمینهای مزروعی‌را سیراب میسازد ، این امر هر دو یا سه روز اتفاق‌می‌افتد و گاهی در یك روز ، چندبار تکرار میشود ، حاسب کرخی همچنین میگوید که گیاهانی‌ازقبیل خرفه ونوعی نی که بردی نامیده میشود ، وعنب‌الثعلب (تاجریزی) و کرفس‌آبی و گیاهی خوشبو شبیه به بنفشه و گاوزبان‌وپرسیاوشان ونی‌بوریا وپنج‌انگشت وهویج‌صحرایی ، هر گاه به‌طور خودرو درزمین بروید ، علامت وجودآب است . (۱)

چگونگی حفر قنات و چاه

حاسب کرخی ، درباره جزئیات مربوط به‌حفرقنات دستور های‌لازم راداده‌است ازجمله اینکه اگرمانعی درراه حفرچاه پیش‌آید ، چه‌باید کرد ؟ومیگوید که موانع‌حفرچاه‌واحداث قنات ، چهار چیز است : برخوردبه‌سنگ،وجود بخار ودم (به‌اصطلاح‌امروز ، گاز) ، سستی‌خاك،فشارآب . سپس تدبیر ازمیان بردن این موانع‌رابه‌این گونه‌میدهد که‌بایدسنگ‌راباچکشهای‌بزرگ وبیل(تیشه)سنگ‌تراشان شکست ودرموقع‌لزوم ، سنگ‌را باید بابرافروختن آتشی‌قوی ازقبیل هیزم‌بلوط ، نرم‌وسست کرد . وی‌سستی‌زمین‌رابه‌چندقسم کرده وبرای‌هریك دستوری‌داده‌است

۱ ـ انباط‌المیاه الخفیه‌صفحهٔ ۱۳ و۱۴ .

درمورد بخارمیکوید که‌عوامل واسباب وجودبخاری که‌مانع از حفر چاه و قنات میشود ، سه‌چیزاست ، یکی‌طول وعمق‌چاه دیگری طول نقب (راه زیر زمین از چاهی‌به‌چاهی دیگر درقنات) سومی، فسادخاك بواسطهٔوجود گوگرد ونفط ومنبع قیردرآن. بطورکلی هرچاه یانقبی که چراغ درآن خاموش میشود ، دارای بخار است وفشار بخار درنیمروز ، قویترازاوقات دیگرمیباشد . مقاومترین چراغها در برابربخار ، آن‌است که‌مادهٔآن شمع(موم) یاپیه‌خوك باشد . هرگاه‌مقنی‌احساس بخاری‌ضعیف (درعمق چاه‌بکند) هنگام‌حفر ، سرکه و خربزه پهلوی خود قرار دهدواگر ثمری‌نداد ، چاه‌دیگری درجنب چاهی که‌دارای بخاراست ، حفرکندو منفذی ، میان‌دوچاه قراردهد ، در قناتهایی که برای جلوگیری از خرابی ، روی چاههای آن‌مسدود شده ، درموقع لاروبی ، تاچندروز درچاههارا بایدباز گذاشت (تابخار آن بیرون‌رود) ، هرمقنی که‌درخاکهای بخاردار ، کارمیکند ، بایدغذایش سبك‌ولطیف باشد وازخوردن چیزهای بدبو مانندسیروپیاز ، خودداری کند .

هرگاه‌مانع‌حفر ،فشارمنبع آب وریزش آب ازاطراف‌باشد ، مقنی،پیراهنی ازپوست دباغی‌شده گاونر که‌روغن آب شدهٔ گاو به‌خورد آن‌داده‌باشند ، دربر کندو کلاهی که ازریزش آب به‌صورت وپشت‌جلوگیری کند ، برسرنهد .

دستور ساروج حاسب کرخی سپس دستور تهیه ونصب تنپوشه رامیدهد و میگوید که‌برای متصل کردن تنپوشه‌ها به‌یکدیگر و به‌طور کلی‌برای گرفتن‌شکاف‌ظرف یاهرچیزدیگر وشکاف آب‌انبارها وحوضها ، به‌سنگ آهکی که‌بطور معتدل پخته‌شده باشد ، کمی آب ریخته‌شود ، چون‌ازهم‌باز گردد آن‌را باغربالی که‌دانه‌های آن ریزاست ، غربال‌کنند وبه‌هردوازده من آهك‌غربال شده ، یك‌من روغن زیتون (یا روغن‌چراغ، ظ روغن کرچك) بریزند و اگر آهك‌را باشیر ،خمیرکنند بهتراست ، بعدازآن ،باهاونی سنگی آن‌رابه‌طوردقیق وملایم بکوبند وکم کم روغن‌زیتون به‌آن بزنند ، سپس‌بلافاصله آن‌را به‌کاربندند وگرنه‌ممکن است محکم‌وفاسد گردد ، واگر آهك باتخم‌مرغ خمیر شود ، قوی

خواهدشد و هرقدر روغن آن زیادتر باشد ، قویتر میشود ، بعضی از قدما گفته‌اند اگر باآبی که‌به‌آهك برای بازشدن آن ریخته میشود، مقداری‌سر که‌مخلوط گردد، بهتراست . (۱)

دیوان الماء یا ادارهٔ آبیاری

آن‌طور که از کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی معلوم میشود ، برای رسیدگی به‌وضع رودخانه‌ها وسدها وطرزتقسیم آب وخریدوفروش آب واینگونه امور ، دستگاهی‌یابه‌اصطلاح امروز اداره‌ای بنام دیوان‌الماء یادیوان النهر وجـود داشته است ، وباز آن‌طور که از کتاب مذکور و کتاب احسن‌التقاسیم مقدسی بنظر میرسد این است که توجه به‌آنچه‌به‌آب‌تعلق‌داردوخصوصیات‌مربوط‌به‌سدوقسمت کردن‌آب ، ظاهراً در ناحیه‌مرو وماوراءالنهر ، بیش‌از نقاط‌دیگر بوده‌است ، لیکن باید گفت که‌ازاین نواحی اطلاع‌بیشتری دردست‌است‌و گرنه ، بادرنظر گرفتن کمی آب در ایران ، به احتمال قـوی ، در نقاط دیگر هـم چنین توجه و دقتی بـوده است ، دلیل این احتمال ، مندرجات کتاب تاریخ قدیم قـم است کـه با تفصیل تمام ازآب رودخانه و کیفیت تقسیم آب آن‌ووضع‌قناتها واراضی واینگونه‌امور ، سخن‌رفته‌است .

خوارزمی‌درخصوص‌پاره‌ای‌ازاصطلاحات‌مربوط‌به‌آبیاری چنین گفته است :فصل‌هفتم‌درباره‌الفاظی که‌در**دیوان الماء**به‌کارمیرود، به‌سدمروانقله گفته میشود . **کسبتزود**،معرب(یامخفف) کاست‌افزود یعنی‌نقصان‌وزیادی آب،مقصوداز آن،دیوانی است که‌خراج‌هریك‌ازمالکان‌آب،در آن‌ثبت‌میگردد،همچنین‌زیادو کم‌شدن‌سهم‌هریك وانتقال‌ازمالکی‌به‌مالك‌دیگری،در آن‌نگاهداری‌میشود. امادیوان آب‌درمرو، دیوانی است که هرمقدار آب هر کس‌مالك‌است وهرمقدار که‌فروش وخریدمیشود در آن ثبت شده‌است . **مفرغه** ، جایی که‌آبهای مازادبراحتیاج در آن جمع‌میشود ،ملاح،

۱ ـ انباط‌المیاه‌الخفیه خلاصه و اقتباس ازصفحهٔ۲۹ تا۳۵ .

متصدی‌نهر ، (۱) بمعنی صاحب کشتی هم میباشد ، **طراز** ، مقسم آب در نهر ، **شادروان** ، پایهٔ اطراف‌پلها ، **مأصر** ، زنجیریاریسمان‌وطنابی که‌درعرض‌رودخانه بسته‌میشد ، تاکشتیها نتوانند عبورکنند ، آبی که درروی زمین‌بود وبدون وسیله ، موردبهره‌برداری قرارمیگرفت ، **سیح** مینامیدند وبرای کشیدن آب از رودخانه ، جهت زراعت از وسائـلی از قبیل **دولاب** ، **دالیه** ، **غرافه** ، **زرنوق** ، **ناعوره منجنون** ، استفاده میشد . (۲)

کیفیت تقسیم آب

درمحلهایی که‌آب بقدر کافی‌وجود نداشت ودرنقاطی که‌با احداث سد ازآب برای‌زراعت بهره میگرفتند ، ودرنظائر چنین محلهایی ، قسمت‌کردن آب میان‌مالکین مسأله بسیار دشواری بود ودربسیاری ازموارد ، برسرتقسیم آب ، اختلافات شدید ، حتی‌زدو خوردهایی رخ میداد ، مخصوصاً درمورد رودخانه‌هایی که‌درمسیرخود،روستاها و آبادیهای متعددی را مشروب میساخت از قبیل رودخانه زاینده رود یا زرین رود اصفهان ورودخانه زرینه‌رود یا اناربار قم . اختلاف‌میان مالکین اراضی وباغهای قم بامالکین اراضی وباغهای بالای رودخانه ، از پیش‌از آل‌بویه وجود داشته در زمان این خاندان وبعدازآنها هم تاسی‌چهل‌سال پیش کم‌وبیش‌برقرار بوده‌است، چندنامه ازصاحب بن‌عباد باقی‌است که‌درآنها به‌عمال آن شهر سفارش شده که‌در رفع‌اختلاف بکوشند . (۳) درطول این‌مدت بارها برای طرح‌تقسیمی کـه مورد رضایت‌همهٔ مالکان‌باشد ، اقدام شده‌است . درزمان آل‌بویه که‌باز اختلاف آغاز گشته بود پس‌از مناقشات ونزاعهایی که میان طرفین جریان‌یافت ، به‌نوعی‌توافق منتهی‌شد که درزمانهای بعد پایهٔ‌کار قرار گرفت . (۴)

---

۱ ــ همان است‌که درقم (وشاید شهرهای دیگر بلادالجبل) **جوی بذ** میگفته‌اند . (به‌رسائل صاحب‌بن عباد صفحه ۵۴ و۵۵ مراجعه فرمایید) .

۲ ــ مفاتیح‌العلوم خلاصه واقتباس ازصفحهٔ ۶۸ تا۷۲ .

۳ ــ به‌رسائل صاحب‌بن عباد مراجعه‌فرمایید .

۴ ــ بصفحهٔ ۴۸ ترجمهٔ تاریخ قم مراجعه فرمایید .

طرز تقسیم آب میان مالکین اراضی قم

صاحب تاریخ قم چنین گوید که تقسیم آب درمیان کشاورزان قم بوسیلهٔ مستقه (وسیلهٔ سیراب‌شدن)بود و مستقه عبارت از آهنی است مانند ذراع که بر آن علامات و نشانهاانـد ، (نشانه‌ها هستند) که بدان آب قسمت میکنند ، هرعلامتی دلیل است برمقدار مستقه و بعضی‌دیگر گویند که مراد ازمستقه جزویست ازاجزای این آب، (یعنی هرقسمت‌را مستقه مینامند) و ناوقه (ظـ ناوه) عبارت از آن‌مقدار آب که شخصی درمیان آب رود و به‌مقداریک گز ، هردو پـای بگشاید و آب به‌زیرهردوزانوی اوبرسد ، آن‌مقدار آب را ناوقه گویندو گویند که ناوقه، عبارت از آن‌است که مردی درمیان آب‌رودخانه رود و هردوسرزانو برزمین نهد و به‌مقداریك گزمیان آن گشاده دارد و هر دوالیهٔ (بروزن حرفه ، بالای‌ران) خودرا اززمین بردارد و آن‌مقدار که از آن فرجه (شکاف) بیرون رود ، آن را ناوقه گویندبشرط آنکه میان هردوزانو از آنجا که زانو برزمین نهاده‌باشد، نشیب‌تر و فروترنباشد . (۱)

محلی‌راکه درآنجا به‌تقسیم آب میپرداختند ، سروز میگفتند ، وز (بروزن سر) چوبی‌بود که بدان ، قسمت‌آب میکردند و آن‌را برای قسمت نصیبهای دیه‌ها از آب ، نصب میکردند . (۲)

در کتاب‌مزبور،درخصوص تقسیم آب کاریزها،پس‌ازذکرچندین کاریزچنین آمده است کـه مجموع هفتصدوهشت مستقه و دانگی‌ونیـم مستقه ، از آن جمله دانگی‌ونیم که عبارت ازصدوهفتادوهفت مستقه است و دوحبه و دانگی‌ونیـم از حبه است ، درروخانه روان گردانیده‌اند ازبرای کافهٔ مردم که بباغات و بساتین و

---

۱ ــ ترجمهٔ تاریخ قم صفحهٔ ۴۳ ــ مبنای تقسیم آب رودخانه دراین زمان،خروار است، یعنی کلیهٔ آب رودخانه سی‌وسه هزارخروارمیباشدکه به‌نسبت، میان نهرهای مزارع تقسیم می‌شود.

۲ ــ ترجمه تاریخ قم صفحهٔ ۳۳ ــ اصطلاح وز، در آبیاری‌وتقسیم آب. هنوزدرقم معمول است.

مزارع و منافع خود ببرند ، بی‌مانعی و منازعی و باقی پانصدوسی‌ویك مستقه و چهاردانگ‌ونیم‌حبه ،نصیب صاحب‌ومالکش . (۱)

صاحب‌بن‌عباد دریکی از نامه‌های خود به‌عامل قم سفارش کرده است که تقسیم آب به‌همان‌گونه باشد که قرارداده شده و معمول گردیده است بانظر جوی بذها (رئیس یا محافظ جویها ـ به‌اصطلاح امروز مردم قم ، جوی پا) رعایت شود و کسی به‌کسی تعدی ننماید و اگریکی اززارعین جرئت تعدی پیدا کرد ، به‌کیفرشدید برسد ، اگرچه مربوط به‌مزارع خاص ما باشد . (۲)

تقسیم آب در سد مرو

از سد مرو درعنوان جداگانه‌ای‌سخن رفته است ، درمورد تقسیم آب درسد مزبور، مقدسی گفته است‌که هیچ تقسیم آبی ازتقسیم آب این‌سد ، بهتر ومتقن‌ترنیست از کسی که به‌قسمت‌کردن آب آن سد ، پرداخته چنین نقل شده است که درتقسیم آب‌ازبکاربردن هیچ‌کارعادلانه‌ای فرو گذارنکردم ، مگرچیزهایی را که ازتوانایی من خارج بود . (طرز تقسیم بدینگونه بودکه) تخته‌ای‌که درطول آن شکافی ایجاد شده بود و درعرض جوی قرار داشت ، به‌پا داشته بودند . (۳)

درهرسالی‌که آب تاشصت‌جو بالا بیاید ، سال فراوانی و رفاهیت است ، بمردم بشارت میدهند و احتیاجی به‌قسمت‌کردن آب ، نیست ، و سالی‌که آب ، فقط شش جو بالا بیاید ، سال قحطی و نایابی خواهد بود ، محل اندازه‌گیری آب ، دریك‌فرسنگی شهر است و آن ، حوض‌مانندی است به‌صورت دائره که چون آب به‌اندازهٔ معین رسید ، متولی ، (متصدی آب) پیك دونده‌ای را به دیوان نهرمیفرستد، سپس فرستادگانی‌نزدمتصدیان شعبه‌هایی که ازنهرجدامیگردد، فرستاده میشوند و آب‌را بهمان اندازه‌ای‌که هست ، قسمت میکنند . (۴)

---

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ قم صفحهٔ ۴۴ .

۲ ـ رسائل صاحب‌بن عباد صفحهٔ ۵۴ و۵۵ .

۳ ـ منظوراز آن برنویسنده، درست معلوم نشد .

۴ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۳۰ .

ابن‌حوقل گفته‌است که از مقسم آب مرو ، برای هرمحله و کوچه‌ای برروی تخته‌ای چوبین که دارای سوراخهای معینی است سهمی قرارداده شده که‌هیچکس نمیتواند ، ازسهم‌خود زیادتریا کمتر ببرد، اگر آب زیاد باشد، سهم همه‌زیادمیشود، اگر کم باشد ، سهم کم میگردد . (۱)

طرجهاره یاطرجهاله‌در لغت بمعنی ظرفی است شبیه به‌فنجان، (۲)

طرجهاره و دراصطلاح آبیاری، ظرفی بوده که درتقسیم آب ، به‌کار میرفته است ، خوارزمی ، طرجهاره را جزو آلات مربوط‌به ساعت‌ذکر کرده است . (۳) باتوجه به‌این‌معنی و اینکه اکنون‌هم درپاره‌ای از نقاط ظرفی همانند پیاله‌وفنجان درتقسیم آب ،به‌خصوص آبی که درسلخ یااستخر جمع میشود، به‌کارمیرود، میتوان گفت که طرجهاره ، پیاله یا فنجان بزرگی بوده است که درته آن سوراخ ریزی وجود داشته است ، و معین بوده که ظرف مزبور از آبی که از سوراخ وارد آن ، میگردد در چه مدتی پر میشود ،میتوان گفت که طرجهاره درحقیقت نوعی ساعت بوده است ، وازروی آن ، به‌هر کس هرمقدار ساعت که ازآب مالك بود ، داده میشد .

مقدسی گوید که درارجان (حدود بهبهان) و بیار (درخراسان) تقسیم آب بوسیلهٔ طرجهاره است . (۴)

---

۱ ــ صورةالارض صفحهٔ ۳۶۵ ــ محل قسمت آب درمرو، دهی در نیم فرسنگی مرو بوده وپخش‌آب نام داشته است.

۲ ــ لسان‌العرب.

۳ ــ مفاتیح‌العلوم صفحهٔ ۲۳۵.

۴ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۳۵۷ ـ درفرهنگ معین چنین آمده است که پنگان (که همان طرجهاره باشد) طاسی باشد ازمس وامثال‌آن که دربن‌آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون‌آن طاس را برروی آب ایستاده نهند، بقدرآن‌زمان معین پر شودو بته‌آب نشیند وبیشترآبیاران ومزارعان دارند، وبمعنی ظرف‌آبی که درقدیم باآن پاسها و ساعتهای شبانروزرا معین میکرده‌اند.

ابویعلی، ازنویسندگان قرن پنجم ، دربارهٔ تقسیم آب چنین

نوعی دیگر تقسیم آب اظهارنظر کرده است که اگرعدهٔ شرکاء کم باشد ، نوبت‌را (نوبت گرفتن آب‌را) درروزها قراردهند (یعنی درهرروز آب به‌یکی از آنها ، تعلق داشته باشد) و اگر تعدادشان زیاد باشد ، نوبت را ، درساعت معین کنند (یعنی تعیین کنند که هرکس درهفته حق گرفتن چند ساعت آب‌را دارد) یا اینکه دردهانهٔ نهر ودرعرض آن ، تخته‌ای قرار داده شود و درآن تخته به‌مقدارسهم هریك‌ازشرکا منفذهای متناسب به‌وجود آورند ، تاهرکس‌بقدر استحقاق خود ، ازآب بهره بگیرد . (۱)

نحوهٔ آبیاری زمینهای زراعی

زمینهای زراعی‌بایکی ازاین‌چند نوع مشروب میشد : **اول،** ازآب نهرهایی که ازرودخانه‌های کوچك یا از آب قنات و چشمه یا ازآبی که درپشت‌سدی که درروددخانه‌های بزرگ بسته بودند ، یا ازآبی کـه بوسیلهٔ دولابها ، کشیده میشد ، درمزارع و اراضی ، جریان داشت . **دوم** ، ازآبی که درنقاطی که آب کم بود در سلخ ها یا استخرهای مخصوصی جمع میشد و درشبانه روز ، یکبار یا چندبار ، ته‌کش آب‌را میکشیدند و هرکس طبق حساب طرجهاره (به‌شرحی که گفته شد) سهم خودرا میبرد . دردیوان‌الماء به‌این‌نوع آب **غیل** ، گفته میشد . (۲)

سوم ، زمینهایی که از آب باران ، مشروب میشد (کـه امروز دیـم نامیده میشود) مقدسی گفته است که شرب مزارع مردم خوزستان ، از باران است . **(۳)**

خوارزمی گوید زمینهایی راکه درآنها زراعت میشود اما از زمین سیراب نمیشود و آسمان آنرا سیراب میسازد، **عذی‌وعشری‌و بعل‌و بخس** مینامند. **(۴)**

---

۱ ـ الاحکام‌السلطانیه صفحهٔ ۲۱۶ .

۲ ـ مفاتیح‌العلوم صفحهٔ ۷۱ .

۳ ـ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۱۴ .

۴ ـ مفاتیح‌العلوم صفحهٔ ۷۱ .

دربارهٔ نحوهٔ زراعت

ازاینکه در آن اوقات، انواع میوه و دیگر محصولات کشاورزی به‌حد وفور و مرغوب درایران به‌عمل می‌آمده (به‌غیر از سالهای خشکسالی و آفت‌زدگی) ، حتی به‌بلاد دیگر هم صادر میشده وقبلا به‌این‌امر اشاره‌شده است ، وباتوجه به‌اینکه کار های مربوط به زراعت باوسائل ابتدایی انجام‌می‌یافته ، مسلم‌میگردد که‌اکثر مردم به‌کار کشاورزی میپرداخته‌اند و درامور مربوط به‌این‌امر ، مهارت کافی‌داشته و تدابیری برای بهتر شدن‌محصول به‌کار میبرده‌اند . یکی‌از تدابیر ایشان این‌بود که‌درزمینهای کم‌آب برای مقاومت محصول دربرابر کم‌آبی یادوام‌آن بابی‌آبی ومرغوبتر شدن جنس محصول ازبوته‌های خاراستفاده‌میکردند،ازجمله‌نوعی‌خاربود که‌درعربی ، حاج نامیده‌میشود،حاسب کرخی گفته‌است که‌من‌ازفرد مورداعتمادی شنیدم که‌میگفت‌در زمینی که این گیاه خاردار درآن‌بود ، چاهی‌حفر کردم ، ریشه‌های آن‌درعمق پنجاه ذراعی ، خودرا به‌آب رسانیده‌بود ، کشاورزان ، ریشه بوتهٔ حاج راکه در زیر خاك‌است بیرون می‌آورند و میشکافند ودرجوف آن ، تخم‌خربزه می‌نشانند ودر زیرخاك پنهان‌میکنند ، بوتهٔ‌خربزه ، خیلی قویتراز کاشت‌معمولی ، میروید ، چیز های‌دیگری هم‌به‌همین‌طریق ، میکارند . (۱)

بیل زدن یا شخم کردن زمین

درآن روزگار، زمین‌رابابیل‌زدن یاشخم‌کردن ، آمادهٔ‌کشت میکردند ، درعموم‌نواحی‌ایران ، شخم‌کردن باگاو،معمول بود ، مقدسی میگوید که‌درروستاهای اردبیل ، زمین را با هشت‌گاو شخم میزنند وهردو گاو را ، یکنفر میراند ، من پرسیدم که‌آیا این‌کار ازصلابت ومحکمی زمین‌است ؟ گفتند نه‌لیکن برای برف است ، (۲)مقصودمقدسی‌درست‌معلوم‌نشد،اگرمقصود،هنگام آمدن‌برف ویخ‌بندان است که‌درآن اوقات، بندرت اتفاق‌می‌افتد که‌زمین شخم‌زده شود ، درغیر موقع

---

۱ ــ انباط‌المیاه‌الخفیه صفحهٔ ۱۴ .

۲ ــ احسن‌التقاسیم صفحه ۳۸۱

یخ‌بندان هم که‌زمین‌سست است . چه‌درایام قدیم‌وچه‌امروز ظاهراً درهیچ‌ناحیه‌ای باهشت گاوی که‌به‌یك گاو آهن بسته‌شود ، زمین‌را شخم نمیزدند ونمیزنند ، مگر اینکه‌بگوئیم درهنگامی که مقدسی‌در آنجابوده ؛ به‌علتی ، درسرما وبرف ویخ‌بسته بودن‌زمین ، به‌این‌نحو ، شخم میزده‌اند .

درپاره‌ای ازنقاط طبق یك‌سنت‌قدیمی ، ازماده گاو برای‌شخم زمین‌استفاده نمیکرده‌اند ، بموجب نوشته یاقوت‌حموی ، مردم‌ابرقو ، (۱) معتقد بودند که حضرت ابراهیم (ع) وارد ابرقو شد و مردم آن‌را از به‌کار بردن ماده گاو در زراعت ، نهی کرد ، ازاین‌جهت بااینکه ، گاوماده‌دربلادشان ، بسیاراست ، آن‌را درامورزراعت به‌کار نمیبرند . (۲)

چند سفارش در بارهٔ امور مربوط به‌زراعت

مؤلف قابوسنامه (قابوسنامه‌ازآثار قرن پنجم‌است)درضمن سفارشهایی که‌به‌پسرش کرده ، چنین گفته است : بدان‌ای پسر که اگر دهقان‌باشی ، شناسنده وقت‌باش وهرچیزی که خواهی کشت ، مگذار که ازوقت خویش ، بگذرد ، اگرده روز ، پیش‌از وقت ، کاری (تخم‌در زمین‌بکاری) بهتر که یك‌روز پس‌ازوقت ، کاری . وآلت (وسیله)وجفت گاوساخته‌دار و گاوان‌نیك‌خر وبعلف نیکودار وبایدکه جفتی گاوخوب ؛ همیشه ، زیادتی (زیادتر ازاحتیاج) درگلهٔ توباشد ، تا اگر گاوی را علتی (بیماری) رسد ، تو در وقت ، از کار فرو نمانی وکشت تواز وقت نگذرد ، چون وقت درودن (دروکردن) وکشتن‌باشد، پیوسته از زمین شکافتن غافل مباش ، و تدبیر کشت سال دیگر ، امسال میکن . (۳)

---

۱ ـ ابرقو (ابرکوه= بالای‌کوه) شهری‌درفارس ازتوابع‌اصطخر . (یاقوت)

۲ ـ معجم‌البلدان ج۱ صفحه۸۶

۳ ـ قابوسنامه صفحهٔ ۱۷۷

درفصل مربوط به‌شهرها و راهها . تدابیری که برای هجوم

جلوگیری از شن روان

شن به‌شهرها ، به‌کارمیبردند ، شرح‌داده‌شد،دراینجابه‌مناسبت سخن‌از زراعت به‌نوعی دیگر ازتدبیرهایی که در این‌باره درپاره‌ای ازنواحی معمول‌بود ، اشاره میشود : ابن‌حوقل در ضمن وصف سیستان گفته‌است که‌زمین آن ، شوره‌زار و شنزار است و جزوبلاد حاره محسوب‌میشود وخرما درآن به‌عمل می‌آید ، برف‌درآنجا نمیبارد ، بیابان‌صافی است که کوهی درآن دیده‌نمیشود ، وزش‌باد،شدیدودائمی است ، آن‌قدر شدیداست که‌آسیاهایی که گندم رامیکوبد وتبدیل‌به‌آرد میکند ، ازبادمیگردد ، رمل‌ازمکانی به‌مکانی‌دیگر منتقل میشود ، اگرروش‌ها وتدابیری که مبتنی براصول هندسی‌است و مـردم آن ناحیه ازپدران‌خود به‌ارث برده‌اند ، نبود ، رمل تمام‌قریه‌ها وشهرهارامیپوشانید . هرگاه‌بخواهند ، شن‌روان رااز محلی‌که ریزش‌شن درآن زیان‌دارد ، بگردانند ، دیواری‌ازچوب وخار وجزآنها ، دراطراف رمل‌میکشندودری‌اززیرآن ، دربرابر بادقرار میدهند ، بادداخل میشود ومانند گردبادی ، شن‌را بالامیبرد ، در سال ۶۰ (۳۶۰) یکی‌ازکسانی که‌ازآنجا آمده‌بود ودرراه‌همسفربودیم ، میگفت که‌درسال گذشته ، بادپشت‌سرهم وبه‌نحوی که‌سابقه نداشت ، وزیدن‌گرفت ، رملی که باد باخود می‌آورد ، موجب‌آزار مردم وهمچون‌بلایی بود ، مردم ، ازکسانی که در جلوگیری وپاك‌کردن شن ، مهارت‌داشتند (به‌اصطلاح‌امروز ، تخصصشان دراین کاربود) خواستند که‌تدبیری بیندیشند ، امااکثرآنها ، اظهارعجز کردندو گفتند که چون‌باد شدید ومضطرب است (یعنی جهت‌وزیدن آن‌معلوم نیست) مـانمیدانیم که‌چگونه میتوان جلورمل راگرفت . جوان‌کم‌سن وسالی گفت ، تدبیر این کار نزدمن‌است ، بیست‌هزاردرهم بدهید تاجلو رمل‌را بگیرم ، جوان پول را دریافت داشت وبا یاران‌خود ، به‌هیجده‌فرسنگی درمخالف جهت‌باد رفت وباتدابیری که میدانست بادرا به‌سمتی که‌وزش آن درآن سمت زیانی نداشت ، برگردانید . از

این‌پس ، جوان‌مزبور ،دررأس گروهی‌قرار گرفت که کارشان جلو گیری‌ازحرکت شن‌بود (باصطلاح امروز ، مهارکنندگان شن‌روان) وی‌شن‌موجود درشهرراهم باتدبیر دیگری ازمیان‌برد . (۱)

۱ ـ صورةالارض صفحهٔ ۳۵۰و۳۵۱

فصل‌دوازدهم ازبخش سوم

کلیاتی از آداب و رسوم

درخلال‌فصلهای گذشته ، درمواردمختلف‌بسیاری ازآداب‌ورسوم وعادات ذکر شده‌است ، دراین‌فصل ، به‌قسمتهایی ازآداب ورسوم پـرداخته‌میشود که در فصول گذشته ، عنوانی‌نداشته است :

۱ ـ سوگند یادکردن بنام افراد یااشیاء پرارزش ومورد علاقـه ، یك رسم قدیمی است ، نوعی‌سوگند است‌که ازروزگار قدیم‌تابه‌امروز ، درمیان عامه‌مردم معمول بوده‌است ، ازقبیل اینکه بنابر نوشته ابوحیان توحیدی ، زنی درماه شعبان ازمردی چیزی‌خرید که‌درماه رمضان ، پولش‌را بپردازد ، آن‌زن ، برای فروشنده چنین‌قسم یادکرد که‌به‌خدایی که‌مهرش (مهر به‌ضم‌میم) به‌دهانم خورده ،(یعنی‌در ماه‌رمضان خواهد خورد . مقصود روزه داشتن است) در پرداخت طلبت درنگ نمیکنم . (۱)

۲ ـ گاهی پاره‌ای ازاجناس ، بنام یکی از معاریف شهرت می‌یافت ، مثلا میگفتند :

جمشك‌عمیدی ، رکاب‌صاحبی(۲)جمشك کفش‌مخصوص‌بوده که‌ظاهراً نوع

---

۱ ـ البصائروالذخائر ج۱ صفحهٔ ۱۶۶

۲ ـ مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۴۹۰

مرغوب آنرا ، ابن‌عمید میپوشیده است ، و رکابهایی‌هم بدستور صاحب بن‌عباد میساخته‌اند که‌شهرت‌داشته‌است .

۳ ـ اگرامیری میخواست باکسی اظهارخصوصیت‌وعنایت بکند ، دستور میدادبرای‌او کرسی (صندلی) بگذارند . (۱)

۴ ـ چون‌ولیعهدان خلفا ، حرکت میکردند ، گروهی ، حربه‌بدست ، جلو آنها میدویدند . (۲)

۵ ـ برای‌سفارتهای مهم ، وبقول ثعالبی ، سفارات‌کبیره ، افراد شایسته‌ای معین‌بودند ازجمله ابوعبدالله محمد بن‌حامد خوارزمی ، ازطرف سلاطین‌خوارزم به‌سفارتهای بزرگ‌میرفت ، که‌یکی ازآنها ، سفارت‌در دربارسلطان‌محمودغزنوی بود ، آن‌مردبه‌تمام لوازم شغل‌سفارت ، عمل‌میکرد . (۳)

اگر موضوع‌پیغام ، اهمیت‌زیادی داشت ، رسول‌از میان دانشمندان‌ورجال بزرگ انتخاب میشد ، مثلارسول وقاصدسلطان محمودغزنوی درنزد خوارزمشاه خواجه‌حسین‌بن‌علی بن‌میکال بود که‌بنابگفته نظامی‌عروضی ، یکی‌ازافاضل و اماثل عصرواعجوبه‌ای بوداز رجال‌زمانه .

۶ ـ درباره رسم اعانه فرستادن و کمك مالی کردن حکومتها به یکدیگر در مواقع‌ضروری ، اززمان آل‌بویه مطلبی بنظرنویسنده این سطور نرسیده ، اما در

---

۱ ـ نشوارالمحاضره ج۱ صفحهٔ ۱۷۶

۲ ـ ابن‌اثیر ج ۵ صفحهٔ ۷۷

۳ ـ یتیمةالدهر ج ۴ صفحهٔ ۱۶۰ ـ چون‌قاصد یاسفیری‌ازسوی‌خلیفه یاپادشاه ، بر یکی ازفرمانروایان وارد میشد ، برای‌توقف‌اومحل‌مناسبی معین‌بود وپذیرایی کاملی‌ازوی میشد (قبلابه‌این امراشاره شده‌است) وبنابرگفته بیهقی ، رسولدار (به‌اصطلاح امروز ، مهماندار) به‌اواختصاص می‌یافت (تاریخ‌بیهقی‌صفحهٔ۴۵) اگرقاصدازطرف فرمانروایان غیرمسلمان بود ، مهماندار وظیفه‌داشت اورا ازشکوه ونیرومندی واتحادمسلمانان و اینکه چگونه ازسرزمینشان دفاع‌میکنند ، بترساند ، شایسته‌میدانستند که‌پادشاه‌واطرافیان‌او ، در حضورقاصدان بیگانه مراسم‌باشکوه وعظیم‌تشکیل‌دهند ونیرومندی ووضع‌سپاه واستعدادخود رابه‌قاصدان ، نشان‌دهند (سبکی‌درمعیدالنعم صفحهٔ ۳۱ و ۳۲)

حدود یکصدو پنجاه‌سال بعداز آل‌بویه ؛ چنین رسمی بوده‌است :

ابن کثیر درضمن وقایع سال ۶۰۱ گفته‌است که دراین سال حریق عظیمی در دارالخلافه درمخزن اسلحه‌رخ‌داد ومقادیر زیادی از سلاحها و متاعهای دیگر و قسمتی‌ازساختمانها ،سوخت‌ونزدیك‌به‌چهارهزارهزار (چهارملیون) دینارخسارت واردآمد ، پس‌از انتشار این‌خبر ، پادشاهان سایر اقطار به‌جبران این‌خسارت ، اسلحه بسیار در عوض سلاحهای سوخته شده و اموال دیگری ، بیشتر از اموال سوخته‌شده وازمیان رفته ، برای‌خلیفه فرستادند . (۱)

محتمل است ، این‌رسم ، قبلاودرزمان آل‌بویه‌هم ، بوده‌باشد .

۷ - بموجب‌بیتی درقصیده‌ای‌ازابوحنیفه‌اسکافی ، مادران برای‌ازشیر گرفتن کودکان‌خود ، پستانشان راسیاه میکردند :

چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز

سیاه کردن پستان نباشد از پیکار . (۲)

۸ - برای اینکه زیبایی‌های عروس ، بهتر جلوه‌گر شود ، کنیز سیاهی را همراه اوقرار میدادند . (۳)

۹ - مادر برای‌اینکه فرزندش رااز کاری باز دارد ، (آخرین تدبیرش این بود) که‌پستانها رابرهنه میکرد ومیگریست . (۴)

۱۰ - چون‌مژدهٔ فتحی‌میرسید ، بدستورپادشاه ،چندنفر بابوق ودهل‌درشهر میگردیدندوبه‌مردم بشارت میدادند . (۵)

---

۱ – البدایه والنهایه ج ۱۳ صفحهٔ ۴۱

۲ – قصیده‌در تاریخ بیهقی صفحهٔ ۲۷۹

۳ – ثمارالقلوب ثعالبی صفحهٔ ۳۱۹

۴ - عریب‌قرطبی صفحهٔ ۱۷۶

۵ – تاریخ‌بیهقی صفحهٔ ۴۴

درقرنهای چهارم وپنجم درپاره‌ای ازنواحی ایران وازجمله

۱۱ - چندرسم در سوگواری

درخراسان برسم سوگواری ،لباس سفید دربرمیکردند.(۱) در همان زمان ، این رسم در اندلس نیز برقرار بوده است . (۲)

درعراق وبسیاری ازنواحی دیگربرعکس خراسان ، ازقرون اولیه هجری، لباس سیاه‌علامت ماتم بوده‌است :

مرزبانی گفته‌است که فضل بن‌عبدالرحمن ، شیخ‌بنی‌هاشم درزمان خود ، درسوگ زیدبن‌علی (دراوایل قرن‌دوم) لباس سیاه پوشیده . (۳) بموجب این رسم ، سلاطین آل‌بویه درهنگام سوگواری ، جامه‌سیاه دربر میکردند : جلوتر گفته‌شد که‌صمصام‌الدوله درماتم‌پدرش عضدالدوله ، لباس سیاه دربر کرد ، ونیز صمصام‌الدوله ، چون‌درسال ۳۸۸ ، در حالی که نابینا بود (به‌بخش اول مراجعه فرمایید) فرزندش ابوشجاع رااز دست داد ، تمام مردم‌شیراز درسوگ او ، سیاه پوشیدند وصمصام‌الدوله که به‌چشمانش میل کشیده بودند ، از گوشهایش اشك میربخت که این‌از عجایب روزگار بود . (۴)

راغب اصفهانی گوید که اوزاعی لباس سیاه را زشت میداشت و میگفت که لباس ماتم‌است . (۵)

---

۱ - تاریخ بیهقی صفحه ۱۵

۲ - ابن‌خلکان ج ۱ صفحهٔ ۳۷۲ چاپ‌تهران - ابوالحسن‌قیروانی دربارهٔ اینکه‌لباس سفید ، علامت‌حزن وسوگواری‌است ، چنین گفته :

اذا کان البیاض لباس حزن — باندلس وذاك من الصواب

الم‌ترنی لبست بیاض شیبی — لانی قد حزنت علی الشباب

۳ - معجم‌الشعرا صفحهٔ ۱۷۹

۴ - صفدی‌درنکت الهمیان صفحهٔ ۲۸۹

۵ - محاضرات ج ۴ صفحهٔ ۳۷۲

معمولا ، پس از در گذشت ، کسی ، مخصوصاً علما (۱) و بزرگان ، سه روز به‌عزاداری می‌نشستند .

بعداز وفات شیخ ابواسحاق شیرازی ، سه‌روز در نظامیهٔ بغداد ، مجلس عزا بپاداشتند وعموم مردم درمجلس عزای اوشرکت کردند . (۲) مقدسی گفته است که درشیراز رسم است که چون کسی ازدنیا برود ، بستگان او سه‌روز در مسجد ، تعزیه (مجلس ختم) بپا میدارند . (۳)

ابوسهل صعلوکی ، (از علمای قرن چهارم که قبلا دربارهٔ او سخن گفته شده است ،) درمرگ عمویش ، درنیشابور سه‌روز به‌تعزیه‌نشست . (۴)

درقرن ششم نیز سه‌روز به‌سوگواری می‌نشستند وهر کس وارد مجلس‌ختم میشد ، یك‌چهارم از یك‌جزو قرآن (مقصود یك حزب است که امروز هم معمول میباشد) راتلاوت میکرد وعلما دراین‌مجالس به‌وعظ میپرداختند . بعداز سه روز یکنفر ازطرف خلیفه یاپادشاه می‌آمد ومجلس ختم رابرمیچید . پس‌از در گذشت خلیفه‌المستضیی‌بالله‌درسال ۵۷۷ ، جانشین‌او الناصرلدین الله ، برای مقبره او چند فراش ودربان ، معین کرد ومقرر گشت که‌هیچکس بدون اجازه ، وارد مقبرهٔ‌نشود برای بقعهٔ محل‌دفن‌او ، موقوفاتی ، قرارداد و برای مصرف شمع و وظایف دیگر مالی تعیین‌نمود ، دستورداد ، صندوقی ازچوب صندل برای روی‌قبر اوساختندو ازاین‌بابت، خرج‌زیادی متحمل شد . ازتشریفات‌دیگری که‌هنگام در گذشت خلیفهٔ مزبور انجام یافت ، این‌بود که پس‌از به خاك سپردن او ربعات (حزب یا صدو بیست پاره‌به‌اصطلاح امروز) قرآن در سرخاکش حاضر کردند ، مردم ، مرتب تلاوت مینمودندوعلما به‌نوبت به‌وعظ‌میپرداختند ، بعداز سه‌شبانه‌روز ،عمادالدین

---

۱ ــ قسمتی از مراسمی که بعداز وفات علما معمول‌بود ، در فصل دوم از بخش‌سوم ذکر شد .

۲ ــ ابن‌اثیر ج ۸ صفحهٔ ۱۳۴

۳ ــ احسن‌التقاسیم صفحهٔ ۴۴۰

۴ ــ طبقات‌الشافعیه ج ۳ صفحهٔ ۱۶۸

صندل ، خادم مخصوص خلیفه آمد و به مردم پیشنهاد کرد ، به سوگواری خاتمه دهند . (۱)

درقرن چهارم گاهی برای مرگ کسی تاسه‌روز بازارها را می‌بستند ، یکی ازموارد آن درسال ۳۶۷ در کوفه بود . (۲)

پس‌ازدرگذشت کسی گاهی بستگان یادوستان نزدیك اوتایکسال با مردم معاشرت‌نمیکردند ، ازجمله نفطویه ، پس‌ازدرگذشت ابوبکربن‌داود ، تایکسال‌در هیچ‌مجلسی حضورنیافت . (۳)

دربعضی از نواحی درسوگ مردگان ، مدت‌ششماه و گاهی‌یکسال ، لباس کهنه میپوشیدند ودرروی بام‌نمیخوابیدند (۴)

نوحه‌گرانی بودند که به‌دنبال‌جنازه به‌نوحه‌گری میپرداختند ، درسال۳۵۵ چون‌مردی بنام ابن‌الجعانی از جهان‌رفت ، نوحه‌گری‌در دنبال جنازهٔاونوحه‌گری میکرد . (۵)

ازوصیتنامه بدیع‌الزمان همدانی چنین معلوم میشود که‌درآن زمان ، چون کسی ازدنیا میرفت ، برای‌او مجلس‌نوحه‌گری بپامیداشتند ، ودرسوگ مردگان سیلی به‌صورت میزدند وروی خودرامیخراشیدند ، موی سررا پریشان میکردند ، جامه‌های خودرا میدریدند و گریبان چاك میزدند ، خاك به‌هوا میریختند و فریاد میکشیدند و واویلا میگفتند ، به‌رسم عزادرخانه را سیاه میکردند ، اثاث البیت را می‌شکستند، نهالها را ازجامیکندند ، بناها راویران میساختند . بدیع‌الزمان‌وصیت

---

۱ ـ مضمارالحقایق‌ازآثارقرن‌ششم ، صفحهٔ ۵۷ و ۵۸ ـ معلوم‌است که‌این‌تشریفات مربوط به‌مرگ اعیان ورجال بوده‌است

۲ ـ ابوالمحاسن ج ۴ صفحهٔ ۱۲۹

۳ ـ معجم‌الادبا ج ۱ صفحهٔ ۳۰۹

۴ ـ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۴۰۰

۵ ـ ابن‌الجوزی ج ۷ صفحهٔ ۳۸

میکند که درمرگ او این اعمال انجام نیابد . (۱)

در تشییع جنازه علما و بزرگان ، افرادی در دنبال جنازه حرکت میکردند و فضایل صاحب جنازه را باصدای بلند برمیشمردند . (۲)

بعضی از فرمانروایان و توانگران ، در ایام حیات ، برای خود بقعه و مقبره تهیه میکردند ، یا پس از مرگشان ، بازماندگان بـرای آنها بقعه تهیه مینمودند ، معزالدوله همانطور که گفته شده است درمقبره‌ای کـه درمقابر قریش (کاظمیه) برای او آماده گردیده بود ، به‌خاك سپرده شد ، نصربن‌احمد سامانی ، بیست سال پیش‌از مرگ مقبره‌ای برای‌خود آماده کرده‌بود ، (۳) وچون احمدبن محمدتاجر یزدی نیشابوری ، درسال ۳۷۳ درنیشابور وفات یافت ، درزیر قبه‌ای که‌برای دفن خودبنا کرده بود ، به‌خاك سپرده‌شد . (۴)

درشیراز رسم‌بود که‌درتشییع جنازه ، مردان درجلو جنازه وزنان به دنبال جنازه ، حرکت میکردند ،و درمجالس سوگواری ودرگورستان‌طبل‌ونی میزدند، درآن وقت رفتن‌سرقبروختم قرآن درایران‌معمول نبود بلکه‌سه‌روز برای عزاداری درمساجد می‌نشستند ، (۵) وچون بزرگی وارد مجلس سوگواری میشد کسانـی بودند که باصدای بلند وباذکر صفات و القاب ، اورا معرفی میکردند . (۶)

---

۱ ــ رسائل‌بدیع‌الزمان درحاشیهٔ خزانةالادب ابن‌الحجه صفحهٔ ۳۰۸ و ۳۰۹

۲ ــ طبقات‌الشافعیه ج ۴ صفحهٔ ۳۷ ـ درمرگ‌بستگان امراواعیان‌بزرگ،زیردستان آنها پابرهنه میشدند وپس‌از تمام شدن ایام سوگواری ، صاحب‌عزا برای آنان کفش میفرستاد به بخش اول (شرح حال صاحب بن‌عباد)مراجعه فرمایید گویا دیلمیها چنین رسمی داشته‌اند .

۳ ــ معجم‌الادبا ج ۳ صفحهٔ ۴۵۱

۴ ــ الانساب‌سمعانی ورق ۵۹۹

۵ ــ مقدسی صفحهٔ ۴۴۰ ـ اما کمی بعداز زمان‌مقدسی ، رسم‌ختم قرآن در سرقبور معمول‌شده بوده‌است (به‌اسرارالتوحید صفحهٔ ۳۵۹ مراجعه‌فرمایید)

۶ ــ اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۷۸ .

تشییع جنازه‌ای که نصر بن احمد سامانی ، در زمانی که هنوز زنده بوده برای خود ، ترتیب داد . (۱) چنین بود :

کیفیت تشییع جنازه

چند هزار غلام امرد ترک، جامه سیاه پوشیده و گریبان چاك داده و خاك بر سر ریزان ، در جلو او و به دنبال آنها ، در حدود دو هزار کنیز از نژادها و زبانهای مختلف به همان هیئت ، در حرکت بودند در دنبال آن غلامان و کنیزان ، عموم سپاهیان و رؤسایشان ، در حالی که اسبهای خود را ، یدك میکشیدند و زینهای آنها را (به رسم عزا) وارونه گذاشته و پیشانی آنها را سیاه کرده بودند و خود خاك به سر میریختند ، حرکت میکردند ، پشت سر ایشان افراد رعیت (به اصطلاح امروز ، ملت) و بازرگانان درحال غم و اندوه و با گریه‌ای شدید و شیون کنان درحالی که اولاد و زنانشان در جلوشان بودند ، قدم برمیداشتند ، به دنبال آنها ، نوکرها و مکاری‌ها ، (چارپاداران) و شترداران (یا حمال‌ها ، احتمال هر دو معنی هست ، امامعنی اول ، بقرینه ، صحیحتر است) بودند و گروهی از ایشان ، لباس خود را دگرگون ساخته و جامهٔ انگشت نما در برداشتند .

بعداز همه اینها ، پسرانش ، پابرهنه و سربرهنه و خاك بر سر کنان درحالی که وجوه کاتبان و خادمان بزرگ و سرداران سپاه ، با آنان بودند ، حرکت میکردند ، بعداز آن قاضیان و عدول دارالقضا ، و علما ، باحزن و اندوه ، بااو حرکت میکردند الی آخر . (۲)

درمراسم سوگواری ، گاهی ماجراهایی رخ میداد که باعث خنده حضار میشد و مجلس به هم میخورد ، یکی از موارد آن ، این بود که ابوالفرج محمد بن العباس (از رجال آل بویه) به مناسبت فوت پدرش در شیراز ، مجلس عزا ترتیب داده بود ، مردی بنام ابوالعباس درستویه ، واردشد و پس از طلب مغفرت برای مرد متوفی ، به ابوالفرج رو کرد و پرسید که آیا خبر مرگ پدرت صحیح است ؟ ابوالفرج جواب

---

۱ - نصر بن احمد به شرحی که یاقوت ذکر کرده (معجم البلدان ج ۳ صفحهٔ ۴۵۱) مرگ خودرا پیش بینی نموده بود، ازاین جهت برای خود مراسم تشییع جنازه برپا کرد .

۲ - معجم البلدان ج ۳ صفحهٔ ۴۵۲ - یاقوت خوددر درستی این داستان (پیش بینی مرگ نصر) تردید کرده است ، ودراینجا به این مناسبت نقل شد که میتوان از آن به پاره‌ای از رسوم معمول در تشییع جنازه سلاطین در آن وقت ، پی برد

داد نامه‌هاوخبرهایی دراین‌باره ، ازشیراز بمن‌رسیده که‌جای‌شکی دراین‌خصوص باقی‌نمیگذارد ، ابوالعباس گفت ، این‌سخنان راکناربگذار ، آیاپدرت باخط‌خود مردنش‌را بتواطلاع داده‌است ؟

ابوالفرج ، پاسخ داد که اگر با خط خود نوشته بود ، ما دراینجا بـه عزا نه‌نشسته بودیم .

حاضران درمجلس (پس‌از شنیدن این‌سؤال و جواب) دیگر نتوانستند از خنده خودداری کنند ، وچندتن ازشدت‌خنده به‌بیرون دویدند ، ابوالفرج‌هـم بر خاست‌ومجلس به‌هم‌خورد . (۱)

نوشتن ابیات وجمله‌هایی‌برروی‌قبورهم ،معمول‌بوده‌است، توحیدی،نوشتهٔ روی‌قبر یعقوب‌لیث‌صفاری (درجندیشاپور) ونوشتهٔ روی‌چند قبر دیگر را ذکر کرده‌است .(۲)

شبه مومیایی

ازپاره‌ای ازقرائن بدست‌می‌آید که‌پاره‌ای ازاوقات ،برای باقی‌ماندن جسد تدابیری به کار میبرده‌اند : . یعقوبی گوید کـه ابوالعباس(سفاح ، نخستین‌خلیفه‌عباسی)به (عمویش) عبدالله‌بن‌علی نوشت که انتقام‌خودرااز بنی‌امیه بگیر .

ازکارهایی که‌عبدالله‌انجام‌داد ، این‌بود که‌قبرهای‌بنی‌امیه‌راشکافت وباقیمانده جسدهایشان راسوزانید ، جسدهشام‌بن‌عبدالملك در مغاره‌ای بـرروی تخت قرار داشت ، چیزی‌به‌آن مالیده بودند که‌باعث‌باقی‌ماندنش میشد ، عمودی به‌صورتش نواخت ، صد و بیست ضربه تازیانه هم بـه او زد تا اعضای تنش ، از یکدیگر

---

۱ ـ الهفوات صفحهٔ ۳۲۷

۲ ـ البصائروالذخائر ج ۱ صفحهٔ ۵۰۴

بـاز شد سپس او را در آتش سوزانید . (۱) ممکن است مـوارد دیگری هـم بوده باشد .

۱۲ - بعضی از رجال و اعیان ، تکیه کلامی داشتند که درمیان سخن گفتن ، آن را تکرار میکردند .

مثلا تکیه کلام ابن الفرات وزیر ، جمله **یابارك‌الله علیك** بود (۲) و کاتبی دیلمی در همدان ، درهنگام سخن ، مرتب میگفت : **ای بابا** (یابابا.) (۳)

۱۳ - یکی از رسوم ، به‌خاك‌افتادن درمقابل فرمانروایان بود ، در بخش دوم گفته‌شد که چه‌طبقاتی ازاین کارمعاف بودند ، مقدسی گفته است که سامانیان به‌اهل علم چنین تکلیفی نمیکنند . (۴)

۱۴ - سلاطین سامانی ، چون میخواستند ، مقام کسی را بالا ببرند ، اورا درسر خوان خود می نشانیدند ، رسم دیگرشان این بود که درشبهای جمعه‌ماه رمضان ، مجلس مناظره تشکیل میدادند ، خود پادشاه مسأله‌ای را مطرح میکرد و دیگران در اطراف آن به‌بحث میپرداختند ، میل سامانیان ، به‌مذهب ابوحنیفه بود . (۵)

۱۵ - رجال و اعیان ، هنگام نزدیك شدن عیدفطر ، برای دوستان خود ، عطری میفرستادند که به‌آن **عطرالفطر** میگفتند . (۶)

---

۱ ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ صفحهٔ ۳۵۶ و ۳۵۷ - درپایان این قسمت ، نقل چند مطلب از کتاب اسرارالتوحید درزمینه رسوم سوگواری مناسب است که قاریان درجلوجنازه ، آیه‌هایی ازقرآن راتلاوت میکردند و بر گور میت آیه‌هایی ازقبیل شهدالله (شهدالله انه لااله الاهو ... آیه ۱۸ ازسوره آل‌عمران) وآیة‌الکرسی ویاسورهٔ تبارك ، رامینوشتند (صفحهٔ ۳۵۶) و درسرقبر ، نمازمیخواندند وختم قرآن میکردند وشمع وقاری قرارمیدادند (صفحهٔ ۳۵۹)

۲ ــ نشوارالمحاضره ج ۱ صفحهٔ ۵۹ - وکتاب الوزرا ، صفحه ۱۳۰ - دراین کتاب لفظ (یا) درجلواین جمله نیست

۳ ــ الهفوات صفحهٔ ۲۲۳

۴ ــ احسن‌التقاسیم صفحه ۳۳۹

۵ ــ احسن‌التقاسیم صفحه ۳۳۹

۶ ــ به‌یتیمة‌الدهر ج ۳ صفحهٔ ۴۰ مراجعه‌فرمایید

۱۶ - در مواقعی که خلیفه برای کسی خلعت‌میفرستاد ، درجلوخلعت‌رسم نثاربه‌جا میآوردند (۱)

۱۷ - یکی از طرق مجازات ، این بود که ریش کسی راکه بایدتنبیه شود میتراشیدند (۲)واوبه‌این‌ترتیب ، مورداستهزاقرارمیگرفت .

دیگر اینکه لباس های رنگی به او میپوشانیدنـد و در کوچه و بـازار ، میگردانیدند ، صمصام‌الدوله باابوالعلا ، ازسرداران بهاءالدوله ، دراهواز ، چنین رفتاری کرد . (۳)

۱۸ـ اسیران‌راچون‌واردشهری‌میکردند ،مخنث‌ها ، دف‌زنان ، درجلوآنها حرکت میکردند ، (۴) ونیز آنهارا باکلاهی دراز وجامه‌های رنگارنگ،دورشهر میگردانیدند . (۵)

۱۹ - درمیان دیلمیان‌رسم بودکه‌چون‌پادشاه (یاامیر) حرکت‌میکرد،سپری زرین باطرزی‌خاص ، درجلواو کشیده‌میشد . (۶) مسکویه گویدکه سپرشان را ، غلامی‌همراهشان حمل‌میکرد . (۷)

۲۰ - رسم‌بود که‌چون تعهدی میکردند یابه‌کسی پناه‌میدادند ، کلاه‌خودرا اززیر عمامه ، بیرون‌می‌آوردند ودراختیارآن‌کس میگذاشتند (۸)

۲۱ - در روز عید (عید قربان) رسم بود کـه بـه هریـك از سرداران و دلاوران و غلامان حجریـهٔ و پیادگان و خادمان و درباریان و فـراشان ونامـه نگاران و پیکان و وجوه کاتبان و خزانـه داران دیوانها ، (بـه عنوان عیدی) از

---

۱ ـ یتیمةالدهر ج ۳ صفحهٔ ۴۱

۲ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۳۱

۳ ـ ابن‌اثیر ج ۷ صفحهٔ ۱۶۰

۴ ـ تاریخ عتبی‌درحاشیهٔ شرح منینی ج ۱ صفحهٔ ۱۳۹

۵ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۳۹۹

۶ ـ به‌خاص‌الخاص‌ثعالبی‌صفحهٔ ۶۶ مراجعه‌فرمایید .

۷ ـ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۱۵۲

۸ ـ ابن‌الجوزی ج ۸ صفحهٔ ۱۹۳

یك بزغاله تا چندشتر ، (از طرف خلیفه) داده میشد ودر مصلی ، هفتاد ناقه ، نحر میکردند . (۱)

۲۲ - در بعضی از شهرها و از جمله اصفهان ، کسانی بودند که از غربا پول معینی میگرفتند ، و درمدت یکسال خرج و پذیرایی از پول دهنده راعهده‌دار میشدند . (۲)

۲۳ - پاره‌ای از افراد ، در ماه رمضان ، جز به‌آیه های قرآن به‌چیزدیگری دهان نمیگشودند ، و اگر میخواستند مطلبی را به کسی بفهمانند ، آیه‌ای مناسب با آن مطلب ، برزبان جاری میساختند ، از جمله ابو اسحاق خراز بود که وقتی میخواست به‌پسرش بگوید که خیاروسبزی بخرد ، میگفت : **من بقلها وقثائها** (۳)

۲۴ - مردم خراسان ، سه‌ماه تابستان ، شبها برروی بام میخوابیدند . (۴) این رسم درنقاط دیگر هم معمول بود .

۲۵ - مؤذنان اذان را با آهنگ میگفتند ودرضمن اذان ذکر وتسبیح برزبان جاری میساختند ومردم راموعظه میکردند ، ابن‌الجوزی گفته‌است که کسانی هستند که‌شب بالای مناره‌میروند ووعظ میکنند وذکر میگویند وسوره‌هایی از قرآن رابا صدای بلندقرائت میکنند ومانع خواب مردم‌میشوند وحواس کسانی راکه‌به‌عبادت مشغولند ، پرت‌میکنند . (۵)

گروهی‌دیگر بالای‌مناره میرفتند ودسته‌جمعی باصدای‌بلند ، یك‌جز و یادو

---

۱ ـ کتاب‌الوزراءصفحهٔ ۲۸۹

۲ ـ به‌اخبار اصفهان ابونعیم ، ج ۱ صفحهٔ ۳۰۵ مراجعه فرمایید (این‌همان‌رسمی است که امروز به آن پانسیون گفته‌میشود ، گویادر زبان‌فارسی ، لفظی که‌مرادف‌پانسیون باشد وجودندارد)

۳ ـ تلبیس‌ابلیس‌ابن‌الجوزی صفحهٔ ۱۵۷ ـ **من بقلها و قثائها** قسمتی ازآیهٔ ۵۹ ازسورهٔ بقره‌است .

۴ ـ مقدسی صفحهٔ ۳۲۲

۵ ـ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۱۳۷

جزو از قرآن را تلاوت مینمودند . (۱) درخراسان و گرگان هم اذان را با آوازی خوش گفتن ، معمول بود (۲)

۲۶ - رسم مردم ایران ، به‌خصوص دیلمیان ، این بود که برای تهنیت به بزرگی شاخه‌ای ریحان به او تقدیم میداشتند و درهنگام دادن شاخهٔ ریحان، جملهٔ **عمرك الله** را برزبان جاری میساختند . (۳) در آن وقت که عضدالدوله به ولیعهدی رکن‌الدوله انتخاب شد ، به‌مردم ، قباو کسای مخصوص دیلمیان راخلعت داد ، آنان‌نیز به‌رسم دیلم ، باتقدیم شاخه‌ای ریحان به‌او تهنیت گفتند . (۴)

پایان کتاب

۱ ــ تلبیس ابلیس صفحهٔ ۱۴۳

۲ ــ مقدسی صفحهٔ ۳۵۷

۳ ــ مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۸۲ وتاج‌العروس ودیگر کتب‌لغت ، مادهٔ عمر

۴ ــ ابن‌اثیر ج ۷ صفحهٔ ۸۰

اسناد و مدارك كتاب

قبل ازاینکه به‌ذکر فهرستی از مدارك و مآخذ عمده‌ای که درتهیه‌این کتاب مورد استناد بوده‌است ، پرداخته گردد ، یادآور میشود که‌تعدادی از مآخذاولیه و اصلی‌مربوط‌به‌تاریخ آل‌بویه،امروزدردست‌نیست اما مورخان‌ونویسندگان‌همزمان‌با اواخر این خاندان‌یانزدیك‌به‌زمان ایشان،ازپاره‌ای‌ازآن‌مآخذنام‌برده ودرآثارخود، از آنها ، بهره گرفته‌اند که‌دراینجا به‌ذکر چندکتاب ازاین‌نوع ، مبادرت‌میشود :

۱ ـ کتابی در مختصر اخبار آل‌بویه ، تألیف ابـومحمد حسن‌بـن‌علی بن‌نانا . (۱)

۲ ـ کتاب تاریخ ثابت‌بن‌سنان بن‌ثابت ، طبیب معروف در زمان معزالدوله و رئیس‌بیمارستان بغداد ، که‌بنابر نوشتهٔ ابن‌العبری ، وی‌شهرهٔ‌آفاق بودووقایع‌از سال‌دویست و نودو چند هجری را تا سال ۳۶۳ که سال درگذشت خود اوست ، بتفصیل تمام نوشته‌بوده است و پسرخواهرش ، هلال ، ذیلی برآن نوشته که اگر کتاب مزبور و ذیلش نبود ، بسیاری از وقایع آن زمـان ، از نظر مـردم ، نهان مانده‌بود . (۲)

۳ ـ کتاب التاجی‌فی‌اخبار بنی‌بویه ، که‌دربخش اول درعنوان کتابهایی که بنام‌عضدالدوله‌تألیف یافته ، موردسخن‌قرار گرفته‌است .

---

۱ ـ ابوریحان درآثارالباقیه صفحه ۳۸

۲ ـ مختصرالدول صفحه ۱۷۰

۴ ـ ابن‌الفوطی گوید که ابو عبدالله حسین بن‌محمود بن ابی‌الفوارس حاتمی ادیب ، از مشاوران آل‌بویه ، از احوال پادشاهان خاندان بویه ودیلم آگاه بود و از اسرار ایشان ؛ اطلاع داشت و ابوالحسین هلال صابی در تاریخ‌خود ، ازاونقل کرده‌است.(۱)

۵ ـ تاریخ هلال صابی ، که قطعه‌ای از آن مشتمل بر وقایع سال های ۳۸۹ تا ۳۹۳ در دنبالهٔ ذیل تجارب الامم ، چاپ شده است ، و بقیهٔ آن ، ظاهراً در دست نیست .

۶ ـ مجلد دوم ازکتاب تکملة تاریخ‌الطبری ، تألیف محمدبن‌عبدالملك همدانی . مجلد اول این کتاب که وقایع ازسال ۲۹۶ تاسال ۳۶۷ را در بر دارد ، دردست میباشد و چاپ‌خوبی هم ازآن شده‌است ، در انتهای مجلد مزبور چنین آمده است : **آخرالجزء الاول ویتلوه‌فی‌الثانی مملکة عضدالدوله‌ابی‌شجاع** مصحح مجلد اول ، البرت یوسف کنعان ، گفته است که هرچند تفحص کردم ، نشانی از جزء دوم نیافتم و اظهار امیدواری کرده که روزی ، این کتاب‌پرارزش بدست آید .

۱ ـ تلخیص مجمع‌الآداب فی‌معجم‌الالقاب ج ۴ ـ قسم سوم صفحه ۲۳

فهرست مدارك و مآخذی که در تهیه و تدو ن این کتاب مورداستنادقرار گرفته است(به ترتیب زمان مؤلف، به طور تقریبی)

کتاب الخراج ابویوسف یعقوب متوفی درسال ۱۸۲ - چاپ بولاق (مصر) ۱۳۰۲ ه

کتاب البلدان - احمدبن ابی‌یعقوب یعقوبی ، متوفی در سال ۲۷۴ یا ۲۸۴ چاپ لیدن (هلند) درسال ۱۸۹۲ م همراه با کتاب الاعلاق النفیسه ابن رسته . ازصفحه ۲۳۲ تا آخر کتاب .

تاریخ الیعقوبی - تألیف یعقوبی مذکور ، چاپ بیروت ، دارصادردرسال ۱۹۶۰ - دردومجلد

مشاکلة الناس لزمانهم - تألیف دیگری ازیعقوبی ، چاپ بیروت درسال ۱۹۶۲

اخبارالطوال - ابوحنیفه ، احمدبن داود دینوری ، منوفی در سال ۲۸۱ - چاپ قاهره در سال ۱۹۶۰

عیون الاخبار - ابومحمدعبدالله بن مسلم دینوری معروف به ابن قتیبه، متوفی درسال ۲۷۱ یا ۲۷۶ . چاپ دارالکتب مصر درچهار مجلد

بغدادفی تاریخ الخلافة العباسیه - احمد بن طاهر ، معروف به ابن طیفور ، متوفی درسال ۲۸۰ - مصر ۱۹۶۸

البیان والتبیین - عمرو بن بحر جاحظ ، متوفی درسال ۲۵۵ ، مصر درسال ۱۹۶۰ باتحقیق عبدالسلام هارون درچهار مجلد

البخلا - تألیف دیگری از جاحظ . چاپ دارالمعارف مصر : تحقیق طه الحاجری

رسائل الجاحظ - قاهره ۱۹۶۴ تحقیق عبدالسلام هارون . در دومجلد .

فتوح البلدان - احمدبن یحیی بلاذری ، متوفی در سال ۲۷۹ - چاپ مصر درسال ۱۹۵۶ - تصحیح صلاح الدین المنجد

کتاب النقود - بلاذری مذکور . چاپ قاهره درسال ۱۹۳۹ . همراه با کتاب النقود العربیه و علم النمیات

کتاب الوزراء والکتاب - محمدبن عبدوس جهشیاری . درحدود قرن سوم و چهارم . چاپ قاهره در ۱۹۳۸

کتاب المسالك والممالك - ابوالقاسم . عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه . اواخر قرن سوم . چاپ هلند ۱۸۸۹

طبقات الشعرا عبدالله بن المعتز . مقتول در ۲۹۶ - چاپ مصر ، دارالمعارف تحقیق عبدالستار احمدفراج .

تاریخ الامم والملوك - معروف به تاریخ طبری، محمدبن جریر طبری، متوفی درسال ۳۱۰ ، چاپ لیدن (هلند) درسال ۱۸۹۷ در شانزده مجلد ، ۱۳ مجلد ، متن یك مجلد فهرست ، یك مجلد، لغات و اصطلاحات ، مجلد شانزدهم:

کتاب صلة تاریخ الطبری - تألیف عریب بن سعد قرطبی است .

عجائب الهند ، بره و بحره و جزائره - بزرگ بن شهریار، ناخدای رامهرمزی تألیف در اوایل قرن چهارم ، چاپ هلند در سال ۱۸۸۶ - ۱۸۸۳ ، به ضمیمه ترجمه فرانسه آن .

المحاسن والمساوی - ابراهیم بن محمد بیهقی ، درنیمه اول قرن چهارم - چاپ مکتبة نهضة مصر ۱۹۶۱ - در دو مجلد .

کتاب الخراج - قدامة بن جعفر ، اوایل قرن چهارم قسمتی از آن ، ضمیمه کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه ، از صفحهٔ ۱۸۵ تا ۲۶۶ در سال ۱۸۸۹ در هلند چاپ شده است .

مختصر البلدان - احمدبن محمدهمدانی ، معروف به ابن الفقیه ، نیمه اول قرن چهارم ، چاپ لیدن (هلند) ۱۳۰۲ ه

المسالك والممالك - ابراهیم بن محمد اصطخری ، نیمه اول قرن چهارم، چاپ مصر در سال ۱۹۶۱

مروج الذهب - علی بن الحسین مسعودی، متوفی در سال ۳۴۵، چاپ دار الاندلس بیروت در چهار مجلد

کتاب التنبیه والاشراف- تألیف دیگری از مسعودی، چاپ بیروت مکتبة خیاط در سال ۱۹۶۵

کتاب الاغانی - ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی ، متوفی در سال ۳۵۶ (یا چند سال دیرتر) چاپ بولاق (مصر) در ۲۰ مجلد

مقاتل الطالبیین - تألیف ابوالفرج مذکور ، چاپ مصر ، در ۱۹۴۹ تحقیق سید احمد صقر

ادب الغربا - تألیف دیگری از ابوالفرج ، چاپ بیروت در سال ۱۹۷۲ ، به تصحیح صلاح الدین المنجد

صورة الارض - ابوالقاسم ، محمدبن علی موصلی بغدادی ، از بازرگانان و جهانگردان قرن چهارم چاپ بیروت ، دار المکتبة الحیاة ، اهم مطالب صورة الارض از کتاب المسالك والممالك اصطخری گرفته شده است .

الاعلاق النفیسه - احمد بن عمر بن رستهٔ اصفهانی (ابن رسته) از علمای مسالك وممالك اواخر قرن سوم چاپ لیدن ۱۸۹۱

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - مقدسی بشاری ، قرن چهارم ، چاپ لیدن در سال ۱۹۰۶

حدود العالم من المشرق الی المغرب- مؤلف نا معلوم ، قدیمی ترین کتاب

جغرافیا به‌زبان‌فارسی تألیف‌درسال ۳۷۲ چاپ‌تهران

مثالب‌الوزیرین‌یااخلاق‌الوزیرین -علی‌بن‌محمد-ابوحیان‌توحیدی،متوفی درسال۳۸۰چاپ‌دمشق‌درسال ۱۹۶۵

کتاب‌الامتاع والمؤانسه - یکی‌دیگر ازآثار ابوحیان ، چاپ‌قاهره‌در۱۹۵۳ درسه‌مجلد

کتاب‌البصائر والذخائر - کتاب‌دیگری ازابوحیان ، چاپ‌دمشق باتصحیح دکترابراهیم کیلانی درچهارمجلد

کتاب الفهرست - محمدبن‌اسحق معروف‌به‌ابن‌الندیم ، متوفی‌درسال۳۷۸ مطبعةالرحمانیه ، مصر

کتاب النشوار و المحاضره - قاضی‌ابوعلی ، محسن (بروزن معلم) بن علی ، تنوخی ، متوفی‌درسال ۳۸۴

اصل‌کتاب دریازده مجلدبوده ، اماآنچه دراختیار نویسنده این‌سطور قرار داشته شش مجلد است که‌باتحقیق عبودشالچی در سال ۱۳۹۱ ه در بیروت چاپ شده‌است ، ازاین شش مجلد ، سه‌مجلد ازاصل کتاب و بقیه ، داستانها و مطالبی است که‌درکتابهایی ازقبیل المنتظم‌ابن‌الجوزی ومعجم‌الادباء یاقوت ازاین‌کتاب نقل‌شده ومصحح آنهاراجمع‌آوری کرده وبه‌صورت‌چندمجلد، چاپ‌کرده‌است. یك‌نویسندهٔ عرب‌بنام بدری‌محمدفهد ، تجزیه‌وتحلیلی ازکتاب نشوارالمحاضره‌به عمل‌آورده وفهرست گونه‌ای‌ازمطالب آن‌بدست‌داده ، وبنام **القاضی‌التنوخی‌و کتاب‌النشوار** در مطبعةالارشاد بغداد درسال ۱۹۶۶ به‌چاپ رسیده است .

الفرج‌بعدالشدة - کتاب دیگری از تنوخی ، چاپ دارالطباعة المحمدیه ، قاهره دردومجلد

المختارمن‌رسائل ابی‌اسحق‌الصابی - ابراهیم بن هلال صابی ، متوفی در سال ۳۸۴ ، چاپ دارالنهضة الحدیثه ، بیروت ، با تصحیحات و حواشی امیر شکیب‌ارسلان

رسائل صاحب بن عباد - ابو القاسم اسماعیل بن عباد طالقانی ، متوفی در ۳۸۵ چاپ مصر در سال ۱۳۶۶ ه باتصحیح عبدالوهاب عزام

رسائل ابی بکر الخوارزمی - محمد بن العباس خوارزمی، متوفی در سال ۳۸۳ چاپ دار مکتبة الحیاة بیروت ۱۹۷۰

رسائل بدیع الزمان الهمدانی - ابو الفضل ، احمد بن الحسین ، متوفی در سال ۳۹۸ ، چاپ مصر در سال ۱۳۰۴ ه در مطبعهٔ خیریه ، در حاشیه خزانة الادب ابن الحجه حموی .

الکشف عن مساوی شعر المتنبی - تألیف صاحب بن عباد ، چاپ بغداد ، مکتبة النهضة ، تحقیق شیخ محمد حسن آل یاسین

الروز نامجه - قسمتهایی از روزنامهٔ صاحب بن عباد ، چاپ بغداد در ۱۹۶۵ تحقیق آل یاسین

نور القبس المختصر من المقتبس - ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی ، متوفی در سال ۳۸۴ چاپ ویسبادن (از شهرهای آلمان) در سال ۱۹۶۴ با تحقیق رودلف زلهایم .

معجم الشعرا - تألیف دیگر مرزبانی مذکور ، چاپ مصر ، در ۱۹۶۰ دار احیاء الکتب العربیه

کتاب الدیارات - علی بن محمد شابشتی ، متوفی در سال ۳۸۸ چاپ بغداد ۱۹۶۶ تحقیق گور گیس عواد

تاریخ بخارا - ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی متوفی در سال ۳۴۸. در اوایل قرن ششم احمد بن محمد قباوی آنرا به فارسی ترجمه کرده و در اواخر قرن ششم محمد بن زفر ، این ترجمه را تلخیص کرده وهمین است که باتصحیح آقای مدرس رضوی در سال ۱۳۱۷ شمسی در تهران چاپ شده است

التنبیه علی حدوث التصحیف - حمزة بن حسن اصفهانی متوفی در حدود ۳۶۰ چاپ بغداد در ۱۹۶۷

هدایة المتعلمین - ابوبکر اخوینی ، ازعلمای طب درقرن چهارم ، چاپ دانشگاه مشهد

مفاتیح العلوم - محمد بن احمد خوارزمی ، متوفی در سال ۳۸۷ ، لیدن ۱۸۹۵

دیوان متنبی و (شرح آن)-ابو الطیب احمد بن الحسین معروف به متنبی، مقتول درسال ۳۵۴ چاپ مصر در ۱۹۳۸ درچهار مجلد

حکایة ابی القاسم البغدادی - محمد بن احمد ازدی ، قرن چهارم ، چاپ هایدلبرگ (آلمان) در سال ۱۹۰۲ با تصحیح آدام متز ، مستشرق معروف

المصایدو المطارد - محمود بن الحسن . معروف به کشاجم ، متوفی در نیمهٔ دوم قرن چهارم ، بغداد مطبعة دار المعرفه

عیون اخبار الرضا - محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به صدوق ، از بزرگتربن علمای شیعه متوفی در سال ۳۸۱ ، چاپ قم در سال ۱۳۷۷ ه در دو مجلد .

اکمال الدین یا کمال الدین - یکی دیگر از کتابهای شیخ صدوق ، چاپ تهران

تاریخ قم - حسن بن محمد قمی ، تألیف درسال ۳۷۸ به عربی ، در بیست باب ، که امروز در دست نیست اما ترجمهٔ پنج باب از آن به فارسی که در اوایل قرن نهم انجام یافته ، موجود است چاپ مطبعه مجلس - تهران باتصحیح و تحشیه سید جلال الدین تهرانی

کتاب ذکر اخبار اصفهان - ابی نعیم (بر وزن زبیر) احمد بن عبدالله اصفهانی ، متوفی در اوایل قرن پنجم ، چاپ لیدن مطبعهٔ بریل ، در سال ۱۹۳۴ دردو مجلد

کتاب الارشاد - محمد بن محمد ، ملقب به مفید ، از بزرگترین علمای شیعه ، متوفی درسال ۴۱۳ ، چاپ تهران دار الکتب الاسلامیه

تجارب الامم - احمدبن‌محمد بن‌یعقوب معروف به‌مسکویه ، متوفی درسال ۴۲۱ مجلد پنجم وششم این کتاب مشتمل بروقایع از سال ۲۹۵ تا ۳۶۹ با همت و تصحیح ه - ف - آمدروز،درسالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ قمری درمصرچاپ شده است که‌همین چاپ دردسترس‌نویسندهٔ این‌سطور بوده است . (درچاپی که اخیراً ازکتاب مزبور بطریقهٔ افست بعمل آمده ، به‌مجلد پنجم ، عنوان مجلداول وبه‌مجلد ششم ، عنوان مجلد دوم ، داده شده است) تجارب‌الامم ، ذیلی هم دارد که‌بعداً ذکرخواهدشد

منتقلة الطالبیه - ابواسماعیل ابراهیم‌بن‌ناصربن‌طباطبا ، ازاعلام‌قرن‌پنجم چاپ‌نجف مطبعهٔ حیدریه ۱۳۸۸ ه

کتاب‌الوزرا - یا تحفةالامراءفی تاریخ الوزرا ، هلال‌بن‌محسن بن ابراهیم صابی ، متوفی در سال ۴۴۸ چاپ مصر در سال ۱۹۵۸ با تحقیق ومقدمهٔ عبدالستار احمدفراج

رسوم‌دارالخلافه - یکی دیگر از تألیفات هلال صابی‌است ، چاپ‌بغداددر سال ۱۹۶۴ باتحقیق میخائیل‌عواد

تاریخ‌عتبی یا تاریخ‌یمینی -محمد بن‌عبدالجبار عتبی ، متوفی در سال ۴۳۱ ، همراه باشرح منینی(احمدبن‌علی ، متوفی‌درسال ۱۱۱۱) چاپ مطبعهٔ‌وهبیه درمصر سال ۱۲۸۶ ه در دومجلد

یتیمةالدهر - ابومنصور ، عبدالملك بن‌محمد نیشابوری، معروف‌به‌ثعالبی متوفی درسال ۴۲۹ . چاپ مطبعهٔ حنفیه دمشق سال ۱۲۸۲ ه ، این‌چاپ گذشته‌از درستی وکم‌غلطی امتیازدیگری هم‌دارد وآن فهرست مفصلی است که‌یکی ازادبا واعیان هند بنام احمدالحق‌القرشی در ۷۷۲ صفحه برمبنای این چاپ نوشته و در کلکته چاپ کرده‌است. یتیمةالدهر ذیلی هم‌دارد بنام تتمةالیتیمة ، دردو مجلد که باهمت مرحوم‌عباس‌اقبال آشتیانی‌درتهران چاپ‌شده‌است .

ثمارالقلوب‌فی‌المضاف والمنسوب - تألیف‌دیگری ازثعالبی چاپ مصر در سال ۱۳۸۴ ه باتصحیح محمدابوالفضل ابراهیم

لطائف المعارف - تألیف‌دیگر ثعالبی ، چاپ احیاءالکتب العربیه باتحقیق ابراهیم‌ابیاری در ۱۹۶۰

خاص‌الخاص - تألیف دیگری ازثعالبی مذکور چاپ‌بیروت ۱۹۶۶

الهفوات النادره - ابوالحسن محمدبن‌هلال صابی معروف به غرس‌النعمه متوفی‌در سال ۴۸۰ چاپ‌دمشق درسال ۱۹۶۷

طبقات الصوفیة - ابوعبدالرحمن سلمی‌متوفی‌درسال۴۱۲چاپ‌دارالکتاب عربی‌مصر ۱۳۷۲ ه

آثارالباقیه‌عن‌القرون‌الخالیه - ابوالریحان محمدبن‌احمدبیرونی متوفی‌در سال۴۴۰ لایپزیك ۱۹۲۳

الجماهرفی معرفة الجواهر - کتاب دیگری از ابـوریحان چاپ دائرة المعارف عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۳۵۵ ه

انباط المیاه الخفیه - محمدبن حاسب کرخی‌درقرن‌پنجم‌چاپ‌دائرةالمعارف عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۳۵۹ ه

سفرنامه - ناصرخسروقبادیانی متوفی درسال ۴۸۱ چاپ‌تهراندر ۱۳۳۵ ش باتصحیح آقای‌محمد دبیرسیاقی

الاحکام‌السلطانیه والولایات‌الدینیه - ابوالحسن‌علی‌بن‌محمد ماوردی‌قرن پنجم چاپ‌مصر ۱۹۶۰

الاحکام‌السلطانیه - قاضی ابویعلی محمد بن‌الحسین‌الفراء متوفی در ۴۵۸ چاپ‌مصر ۱۳۸۶ ه

طبقات‌الفقهاء - شیخ‌ابواسحق شیرازی‌متوفی‌درسال۴۷۶ چاپ‌لبنان۱۹۷۰ تحقیق دکتراحسان‌عباس

سیرالملوك‌یاسیاستنامه - حسن‌بن‌علی معروف به‌نظام‌الملك طوسی مقتول در سال ۴۸۵ چاپ‌تهران بنگاه ترجمه‌ونشرکتاب

تاریخ‌سیستان - مؤلف‌نامعلوم تألیف ازاواسط قرن‌پنجم‌تااوایل قرن‌هشتم چاپ تهران با تصحیح مرحوم ملك‌الشعرای بهار .

زین الاخبار - عبدالحی گردیزی تألیف درنیمه اول قرن پنجم بامقابله و تصحیح و تحشیه آقای عبدالحی حبیبی (از دانشمندان افغانی) از روی دو نسخه موجود در انگلستان

قابوسنامه - عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر تألیف درنیمه دوم قرن پنجم چاپ تهران ۱۳۴۲ ش

کتاب محاسن اصفهان - مفضل بن سعد مافرخی اصفهانی، قرن پنجم ، چاپ تهران مطبعهٔ مجلس

تاریخ بغداد - احمد بن علی معروف به خطیب بغدادی متوفی درسال ۴۶۳ چاپ دارالکتاب العربیه بیروت در چهارده مجلد

کتاب التطفیل - تألیف دیگری از خطیب بغدادی چاپ مکتبة الحیدریه نجف درسال ۱۳۸۶ ه

کتاب الغیبه - ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی معروف به شیخ طوسی از علمای بزرگ شیعه در قرن پنجم ، متوفی درسال ۴۶۰ چاپ نجف در ۱۳۸۵ ه

دمیة القصر و عصرة اهل العصر - علی بن الحسن الباخرزی متوفی در سال ۴۶۷ چاپ قاهره ۱۳۸۸ ه

تاریخ بیهقی - ابوالفضل بیهقی ازدبیران زمان سلطان مسعود غزنوی ، در قرن پنجم چاپ تهران ۱۳۲۴ ش

کتاب القانون فی الطب - ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا معروف به ابن سینا متوفی درسال ۴۲۸ - افست در بیروت ازروی چاپ بولاق درچهار مجلد

الاکمال فی دفع الارتیاب عن المؤتلف و المختلف من الاسماء و الکنی و الانساب امیر ابی نصر علی بن هبة الله معروف به ابن ماکولا متوفی درسال ۴۷۵ چاپ دائرة المعارف عثمانی حیدرآباد دکن در ۱۹۶۲ شش مجلد آن دراختیار نویسنده بوده است.

عقلاء المجانین - حسن بن محمد نیشابوری متوفی در سال ۴۰۶ - چاپ نجف ۱۹۶۸

کتاب الذخائر والتحف ـ قاضی رشیدالدین بن الزبیر قرن پنجم چاپ کویت در ۱۹۵۹ باتصحیح صلاح الدین المنجد

ذیل تجارب الامم ـ ابوشجاع وزیر المقتدی خلیفه .درقرن پنجم ،چاپ مصر باتصحیح ه ـ ف ـ آمدروز

زهر الآداب وجمع الجواهر ـ ابواسحق ابراهیم بن علی قیروانی قرن پنجم اصل کتاب دردو مجلد وذیل آن بنام جمع الجواهر در سال ۱۹۵۳ با تصحیح علی محمدالبجاوی درمصر چاپ شده است

فارسنامه ـ ابن بلخی دراوایل قرن ششم، چاپ تهران

احیاء علوم الدین ـ ابوحامد محمد بن محمد غزالی متوفی درسال ۵۰۵ چاپ مصر مکتبة التجاریه ، درپنج مجلد که چهار مجلد متن کتاب و مجلد پنجم مشتمل بر چندرساله وبمنزله ذیل کتاب است

کیمیای سعادت ـ اثردیگری ازابوحامد غزالی که بمنزلهٔ ترجمه وتلخیص ازاحیاء علوم الدین است چاپ تهران ۱۳۴۵ ش

تکملة تاریخ الطبری ـ محمد بن عبدالملك همدانی متوفی در سال ۵۲۱ چاپ مطبعهٔ کاتولیکیه بیروت ۱۹۶۱

الانساب ـ عبدالکریم بن محمد سمعانی متوفی در سال ۵۶۲ چاپ عکسی درلندن ازروی نسخه‌ای کامل بوسیله مرگلیوث مستشرق انکلیسی

مقدمة الادب ـ محمود بن عمر زمخشری متوفی در سال ۴۶۷ از قدیمی ترین فرهنگهای عربی به فارسی است مجلد اول آن که دربارهٔ اسم است ، با تصحیح آقای سید محمد کاظم امام در سال ۱۳۴۲ ش جزو انتشارات دانشکاه تهران چاپ شده است

کتاب المقامات ـ قاسم بن علی حریری متوفی در سال ۵۱۱ چاپ مصر در حاشیه شرح شریشی

نزهة الالباء فی طبقات الادبا ـ عبدالرحمن بن محمد معروف به ابن الانباری

متوفی درسال ۵۷۷ چاپ بغداد درسال ۱۹۷۰

محاضرات الادبا - ابوالقاسم حسین بن محمد معروف به راغب اصفهانی متوفی درسال ۵۰۲ چاپ بیروت درچهارمجلد

تبصرة ارباب الالباب فی کیفیة النجاة فی الحروب من الاسواء - مرضی بن علی طرطوسی که بنام صلاح الدین ایوبی درقرن ششم تألیف یافته است چاپ بیروت درسال ۱۹۴۸ به تصحیح کلود کاهن

چهار مقاله - نظامی عروضی سمرقندی ، اواسط قرن ششم ، چاپ تهران باتصحیح مرحوم دکتر معین همراه باتعلیقات مرحوم علامه قزوینی

کتاب النقض - شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی اواسط قرن ششم چاپ تهران تصحیح وتحقیق آقای محدث ارموی

المنتظم فی تاریخ الملوك والامم - ابوالفرج عبدالرحمن بن علی معروف به ابن الجوزی متوفی در سال ۵۹۷ چاپ دائرة المعارف عثمانیه حیدر آباد دکن (هند) درسال ۱۳۵۸ ه ازمجلد پنجم تادهم (وقایع از سال ۲۵۷ تا ۵۷۴)

کتاب الاذکیاء - تألیف دیگر ابن الجوزی ، چاپ بیروت المکتب التجاری للطباعة والتوزیع والنشر

تلبیس ابلیس - تألیف ابن الجوزی مذکور چاپ مصر در سال ۱۳۴۷ ه ادارة الطباعة المنیریه

صید الخاطر - یکی دیگر ازتألیفات ابن الجوزی چاپ دمشق دار الفکر ، در سه مجلد

قانون دیوان الرسائل - علی بن منجب صیرفی معروف به ابن الصیرفی متوفی در ۵۴۲ چاپ قاهره

الاشارة الی من نال الوزارة - تألیف ابن الصیرفی مذکور چاپ مصر

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید - محمد بن المنور تألیف در نیمه دوم قرن ششم چاپ تهران به اهتمام آقای دکتر صفا

لباب‌الالباب - سدیدالدین محمد عوفی تألیف در اوایل قرن هفتم چاپ تهران باتصحیح آقای سعیدنفیسی

تاریخ طبرستان - محمد بن‌حسن‌بن‌اسفندیار معروف‌به ابن‌اسفندیار تاریخ تالیف سال ۶۱۳ چاپ تهران با تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی دردومجلد

مضمار الحقایق - محمدبن‌تقی‌الدین‌از امرای‌آل‌ایوب متوفی‌درسال ۶۱۷ چاپ قاهره عالم‌الکتب تحقیق دکتر حسن‌حبشی

معجم‌البلدان - شهاب‌الدین یاقوت بن‌عبدالله‌رومی حمومی بغدادی‌متوفی در سال ۶۲۶ افست از روی‌چاپ لایپزیك (آلمان) درسال ۱۸۷۳ در شش مجلد بزرگ چهارمجلد متن کتاب یك‌مجلد تصحیحات و تعلیقات یك‌مجلدفهرست

ارشادالاریب‌الی معرفةالادیب معروف‌به‌معجم‌الادبا -تألیف‌یاقوت‌مزبور، دوچاپ که‌هردو در مصر شده مورد استفاده نویسنده بوده است ، یکی در هفت مجلد به همت مرگلیوث مستشرق انگلیسی ، دیگری در بیست مجلد باکوشش و تصحیح‌احمد رفاعی .

تاریخ المستبصر - ابن‌المجاور (ظ - نیمهٔ اول‌قرن هفتم) - ضمیمهٔ تاریخ ثغر عدن چاپ‌لیدن (هلند) در ۱۹۳۶

الکامل فی‌التاریخ - ابوالحسن علی‌بن محمد شیبانی جزری معروف به ابن‌الاثیر ، متوفی در سال ۶۳۰ ، چاپ مصر درسال ۱۳۵۳ ادارة الطباعة المنیریه درنه مجلد

رحلة ابن جبیر - محمد بن‌احمدبن‌جبیراندلسی ، متوفی‌درسال۶۱۴چاپ بغداد درسال ۱۳۵۶ - مکتبةالعربیه

اخبار العلماء باخبارالحکماء - جمال‌الدین علی بن یوسف قفطی معروف به قفطی متوفی در سال ۶۴۶ ، کتاب مزبور را زوزنی منتخب و خلاصه کرده و نام‌آن رااخبارالحکما گذاشته وهمین‌است که‌امروز دردست‌میباشد ودرسال۱۹۰۳ درلیدن (هلند) چاپ‌شده‌است .

انباه الرواة علی انباه النحاة - تألیف دیگری از قفطی ، چاپ دار الکتب مصر در سال ۱۳۶۹ ه در سه مجلد

شرح نهج البلاغه - عز الدین عبد الحمید بن محمد ، معروف به ابن ابی الحدید متوفی در سال ۶۵۶ ، چاپ مصر در سال ۱۳۸۰ دار احیاء الکتب العربیه ، در بیست مجلد

عیون الانباء فی طبقات الاطباء - موفق الدین احمد بن القاسم ، معروف به ابن ابی اصیبعه متوفی در سال ۶۶۸ چاپ دار الفکر بیروت در ۱۹۶۰ در سه مجلد و چاپ مکتبة الحیاة بیروت در یك مجلد بزرگ با تحقیق دکتر نزار رضا

اعتاب الکتاب - ابو بکر قضاعی معروف به ابن الابار متوفی در سال ۶۵۸ چاپ دمشق در سال ۱۹۶۱

تاریخ مختصر الدول - گریگوریوس ملطی معروف به ابن العبری متوفی در سال ۶۸۵ چاپ مطبعهٔ کاتولیك بیروت در سال ۱۹۵۸

عقد الفرید للملك السعید - محمد بن طلحه وزیر متوفی در سال ۶۵۲ چاپ مصر ۱۲۸۳ ه

وفیات الاعیان - احمد بن محمد برمکی شافعی معروف به ابن خلکان، متوفی در سال ۶۸۱ چاپ سنگی تهران در دو مجلد بزرگ و چاپ مصر در شش مجلد با تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید

فرحة الغری - عبد الکریم بن احمد بن طاوس متوفی در سال ۶۹۳ چاپ نجف مطبعهٔ حیدریه

الفخری فی الآداب السلطانیه - محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن طقطقی متوفی در سال ۶۸۰ چاپ مصر ۱۹۲۷ مطبعهٔ رحمانیه

مختصر التاریخ - ظهیر الدین علی بن محمد بغدادی معروف به ابن الکازرونی متوفی در سال ۶۹۷ چاپ بغداد در سال ۱۳۹۰ ه با تحقیق دکتر مصطفی جواد

آثار البلاد و اخبار العباد - زکریا بن محمد قزوینی متوفی در سال ۶۸۲

چاپ بیروت ۱۳۸۰ ه دار صادر

طبقات ناصری - قاضی ابو عمرو منهاج‌الدین عثمان جوزجانی ، معروف به‌منهاج‌سراج تألیف درسال ۶۵۸ ه چاپ کابل‌درسال ۱۳۴۲ ش باتصحیح‌وتحشیه عبدالحی‌حبیبی‌قندهاری دردومجلد

معالم‌القربه فی‌احکام الحسبه - محمد بن‌محمدقرشی‌معروف به‌ابن‌الاخوه نیمهٔ‌دوم‌قرن‌هفتم واوایل‌قرن‌هشتم، چاپ‌مطبعهٔ‌دارالفنون کمبریج‌در سال ۱۹۳۷ ، با تصحیح روبن‌لیوی

تلخیص‌مجمع‌الآداب فی‌معجم‌الالقاب - کمال‌الدین عبدالرزاق بن احمد معروف به‌ابن‌الفوطی ، (فوط بروزن صرد) متوفی درسال ۷۲۳ ه تمام کتاب در دست نیست، جزو چهارم آن که‌درچهارمجلدیاچهارقسم میباشددر دارالکتب‌ظاهریه دمشق موجوداست وسه‌مجلد ازاین چهارمجلد که‌باتحقیق‌دکترمصطفی‌جوادبه‌چاپ رسیده دراختیارنویسنده این‌سطور بوده است

حوادث‌الجامعه - منسوب به ابن‌الفوطی مذکور ، چاپ بغداد ، المکتبة العربیه .

فوات الوفیات - محمدبن‌شاکر کتبی ، متوفی در سال ۷۶۴ ذیلی است بر وفیات الاعیان ابن خلکان ، چاپ مصر با تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید دردو مجلد

کتاب‌المختصر فی‌اخبارالبشر - معروف‌به تاریخ ابوالفدا اسماعیل‌بن‌ملك افضل نورالدین مکنی به‌ابوالفداء متوفی در سال ۷۳۲ ه چاپ بیروت دارالکتب اللبنانی هفت‌جزو دردومجلد

مختار الاغانی‌فی‌الاخبارو‌التهانی - محمد بن‌مکرم معروف به ابن‌منظور متوفی در سال ۷۱۱ چاپ مصر در سال ۱۹۶۵ تحقیق ابراهیم الابیاری در هشت مجلد

العبرفی‌خبرمن‌غبر - محمد بن‌احمد ذهبی‌متوفی‌درسال ۷۴۸چاپ کویت درچهار مجلد

دول الاسلام - تألیف دیگر ذهبی که مختصر تاریخ الاسلام اوست چاپ حیدرآباد هند دردومجلد

تاریخ گزیده - حمدالله‌مستوفی قزوینی متوفی درسال ۷۵۰ چاپ تهران ۱۳۳۶ ش

تاریخ ابن‌الوردی - زین‌الدین عمر بن مظفر معروف به ابن‌الوردی متوفی درسال ۷۴۹ - این کتاب خلاصه ومتمم‌تاریخ ابوالفدامیباشد ، چاپ نجف‌درسال ۱۹۶۹ دردومجلد

البدایه‌والنهایه - ابوالفداءاسماعیل بن‌عمرمعروف به‌ابن کثیرمتوفی‌درسال ۷۷۴ چاپ مکبتةالمعارف‌بیروت‌درسال ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ درچهارده مجلد این‌چاپ علی‌الظاهر ازروی چاپ‌مصر شده‌است

تحفةالنظارفی‌غرائب‌الامصار - معروف‌به‌رحلةابن‌بطوطه ، محمدبن‌بطوطه طنجی ، متوفی در سال ۷۷۹ ه چاپ مصر در سال ۱۹۳۸ در دو مجلد (این کتاب تقریر ابن بطوطه و به انشای مردی ادیب بنام ابن‌جزی « به‌ضم جیم وفتح زاء » میباشد .)

مرآةالجنان - عبدالله بن‌اسعد یافعی متوفی در سال ۷۶۸ چاپ حیدر آباد هند ۱۳۳۸ ه درچهارمجلد

طبقات‌الشافعیه - تاج‌الدین عبدالوهاب بن‌علی معروف به سبکی متوفی در سال ۷۷۱ چاپ‌مصر ۱۳۸۴ مطبعه عیسی‌البابی‌الحلبی‌و شرکاه ، ۹ مجلد ازده‌مجلد این‌چاپ دردسترس نویسنده بوده‌است

معیدالنعم‌ومبیدالنقم - تألیف سبکی مذکور چاپ دارالکتاب العربی‌در قاهره سال ۱۹۴۸

نهایةالارب فی‌فنون الادب - شهاب‌الدین احمد بن‌عبدالوهاب نویری ، متوفی در سال ۷۳۲ چاپ مصر به‌طریقه افست ازروی‌چاپ دارالکتب ، ۱۸ مجلد از ۳۰ مجلد

کتاب‌العبر‌ودیوان المبتداءوالخبر - عبدالرحمن بن‌محمد معروف به‌ابن

خلدون متوفی درسال ۸۰۶ چاپ بیروت درسال ۱۳۹۱ ه درهفت مجلد. بیشتر شهرت این کتاب بواسطه مجلداول آن معروف به مقدمهٔ ابن خلدون است

صبح الاعشی فی صناعة الانشاء - ابوالعباس احمدبن علی قلقشندی ؛ متوفی در سال ۸۲۱ چاپ مصر بطریقه افست از روی چاپ دارالکتب در سال ۱۹۲۰ در چهارده مجلد

مآثر الانافه فی معالم الخلافه - یکی دیگر از تألیفات قلقشندی مزبور چاپ کویت در ۱۹۶۴ (مجلداول)

کتاب المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والآثار - معروف به خطط مقریزی تقی الدین احمدبن علی مقریزی متوفی در سال ۸۴۵ چاپ لبنان در سه مجلد

اتعاظ الحنفا - تألیف دیگری از مقریزی چاپ قاهره در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ درسه مجلد

السلوك لمعرفة دول الملوك - تألیف مقریزی مذکور چاپ دارالکتب مصر باتصحیح مصطفی زیاده سه جزو از آن دراختیار نویسنده بوده است

کتاب النقود القدیمة الاسلامیه - یکی دیگر از آثار مقریزی چاپ قاهره درسال ۱۹۳۹ باکوشش انستاس کرملی

عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب - سید جمال الدین احمدبن علی حسینی متوفی درسال ۸۲۸ ه چاپ نجف مطبعهٔ حیدریه درسال ۱۳۸۰

النجوم الزاهره فی ملوك مصر والقاهره - جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی اتابکی متوفی درسال ۸۷۴ - افست از روی چاپ دارالکتب مصر در ۱۲ مجلد

تاریخ طبرستان و رویان مازندران - میرسیدظهیرالدین بن سیدنصیر- الدین مرعشی ، متوفی در اواخر قرن نهم چاپ تهران در سال ۱۳۴۵ ش مؤسسه مطبوعاتی شرق

تاریخ گیلان و دیلمستان - تألیف دیگر سیدظهیرالدین ، چاپ تهران ، بنیاد فرهنگ ایران ، تصحیح آقای دکتر ستوده

روضة الصفا - محمد بن برهان الدین خاوند شاه ، متوفی در سال ۹۰۳ ، چاپ تهران مؤسسه خیام در ده‌مجلد ، (سه‌مجلد آخررا رضاقلیخان هدایت به‌آن ملحق کرده‌است)

بغیةالوعاةفی طبقات‌اللغویین‌والنحاة -جلاالدین‌سیوطی،متوفی در سال ۹۱۱ ، چاپ‌مصر درسال ۱۹۶۵ دردومجلد باتحقیق ابوالفضل ابراهیم

تاریخ الخلفا- تألیف دیگری از سیوطی ، چاپ مصر ، درسال ۱۳۵۱ ه

حبیب السیر - غیاث‌الدین خواندمیر ، متوفی درسال ۹۴۲ چاپ تهران مؤسسه‌خیام درچهار مجلد

کشف الظنون‌عن اسامی‌الکتب والفنون - مصطفی بن عبدالله ، معروف به‌کاتب چلبی متوفی در ۱۰۶۷ چاپ ترکیه درسال ۱۹۴۱ دردو مجلد بزرگ متن ودومجلد ملحقات

شذرات الذهب فی‌اخبار من‌ذهب - عبدالحی بن عماد حنبلی معروف به ابن عماد متوفی در سال ۱۰۸۹ - چاپ بیروت ، المکتب‌التجاری للطباعة والنشر .

احسن‌التواریخ - حسن‌روملو ، نیمهٔدوم‌قرن‌دهم، آکسفورد ، باهمت‌سدون انگلیسی ، درسال ۱۹۳۱ ، مجلد دوازدهم

کتاب‌های دیگری نیز کم‌وبیش مورداستفاده بوده که درذیل صفحات کتاب به‌آنها اشاره شده است .

(فهرستها)

۱ـ نام کسان
۲ـ نام شهرها ومکان‌ها
۳ـ نام مذاهب و تیره‌ها
۴- نام کتب ورسایل
۵- اعلام جغرافیایی که در پاورقی‌ها توضیح داده شده است
۶ـ لغات و اصطلاحاتی که در پاورقی‌ها توضیح داده‌شده است

تذکر : فهرست مطالب در مقدمه کتاب آمده است

۱ـ نام کسان

آزاد زن اسودعنسی ۵۵
آقا بزرگ تهرانی ۴۶۲
ابراهیم آوازه خوان ۶۴۵
ابراهیم بن ابی عون ۴۴۴
ابراهیم بن احمد ۱۴۵
ابراهیم بن اسماعیل ۲۰۴
ابراهیم بن ایوب ۳۵۷
ابراهیم بن بکس ۷۴۸، ۷۵۰
ابراهیم خلیل(ع) ۸۰۳
ابراهیم دیلمی ۱۳۳
ابراهیم سالار ۴۱۹
ابراهیم بن سیمجور ۱۰۸، ۱۴۵
ابراهیم صابی = ابواسحاق صابی
۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۷۶، ۲۳۶، ۲۳۷
۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷
۲۸۲، ۲۸۳، ۳۳۱، ۳۷۸، ۴۸۸
۵۵۴، ۵۶۲، ۷۲۴
ابراهیم عنبری ۶۴۰
ابراهیم بن کاسك ۱۰۵
ابراهیم بن مالك اشتر ۵۳
ابراهیم بن محمد ۷۳۸
ابراهیم بن محمد = بیهقی ۵۷۰، ۵۷۱
ابراهیم مسمعی ۴۰۵
ابراهیم بن المطوق ۱۴۷
ابراهیم بن معز الدوله ۱۷۴
ابراهیم بن مقتدر = المتقی ۱۱۲
ابراهیم موصلی ۴۵۴
ابراهیم مؤید ۴۱۵
ابراهیم ینال ۵۳۲
ابن الابار ۷۱۱
ابن ابی الحدید ۸۸، ۱۲۴، ۴۸۱
ابن ابی شرف ۱۳۸
ابن ابی اصیبعه ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۹۲
۴۴۱، ۴۹۶، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۳۵
۵۳۸، ۶۲۰، ۶۳۷، ۶۴۴، ۶۵۰
۷۲۷، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۵
۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۴، ۷۵۵
۷۵۹
ابن ابی العزاقر ۴۴۴
ابن ابی عقیل ۲۱۵

ابن‌ابی عمرو ۱۴۳
ابن‌ابی‌عوف مروزی ۳۴۰
ابن‌ابی مریم مدنی ۴۵۴
ابن‌اثیر ۶۲، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۴
۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
۱۵۴، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۸
۲۳۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۶۲
۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰
۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰
۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷
۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۱۴
۳۱۵، ۳۲۶، ۳۷۷، ۴۴۴، ۴۴۴
۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۲
۴۷۵، ۴۸۰، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۰
۵۳۶، ۵۶۲، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۳۱
۶۳۲، ۶۳۸، ۶۷۴، ۶۷۷، ۷۱۳
۷۱۵، ۷۲۵، ۷۳۹، ۷۵۲، ۷۵۸
۷۷۳، ۷۸۵، ۸۰۷، ۸۱۰، ۸۱۶
۸۱۸
ابن‌الاخوة ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۶۲۲
ابن اسفندیار ۲۵۳، ۲۶۰، ۶۵۴
ابن‌اصدق ۴۶۰
ابن‌الاکفانی ۴۴۴
ابن‌الامام افسونگر ۶۶۰
ابن‌الیاس ۶۱۴
ابن الانباری ۴۳۸، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۰۹
۵۳۰، ۵۳۸، ۶۳۶، ۶۴۰، ۷۳۲
۷۸۸
ابن بسام ۸۴
ابن بطلان ۷۴۸
ابن بطوطه ۳۵۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۷۵۱
۷۵۷
ابن بقیه ۸۳، ۳۸۴، ۵۳۰، ۶۵۳، ۶۸۸
ابن بلخی ۵۸۶، ۷۸۹
ابن بهلول ۳۴۰، ۷۰۷
ابن بواب ۵۳۹
ابن‌التعاویزی ۴۸۲
ابن‌تیمیه ۴۴۸
ابن جامع سهمی ۴۵۴
ابن جبیر ۷۵۱
ابن‌الجصاص ۳۴۹، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱
۴۰۵، ۴۰۶
ابن‌الجعانی ۸۱۱
ابن‌الجعد ۷۲، ۷۳
ابن‌الجوزی ۸۹، ۱۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
۲۳۴، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۸۹
۲۹۶، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳
۳۲۶، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۶۲
۳۶۷، ۳۹۹، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷
۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۳
۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲
۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۶، ۵۰۷
۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۷
۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۳۹
۵۴۳، ۵۵۱، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۸۵
۵۸۷، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۵
۶۴۳، ۶۴۷، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۴
۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۲۷، ۷۲۸
۷۴۹، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۷، ۸۱۱
۸۱۶، ۸۱۷

ابن الحجاج ۵۱۶
ابن حجاج شاعر ۶۵۴
ابن الحراصه ۷۰۳
ابن حرنبار ۳۴۳
ابن حزم ۶۲
ابن حمدی ۳۷۳،۵۸۵،۵۸۷
ابن الحواری ۴۰۵
ابن حوقل ۳۴۰،۳۷۹،۳۸۰،۳۹۲
۳۹۷،۴۳۳، ۴۴۱، ۵۴۴،۵۴۷
۵۴۸،۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۵،۶۱۳
۶۱۷،۶۲۸، ۶۳۴،۶۳۶، ۶۳۸
۶۳۹،۶۸۴،۶۹۴، ۷۰۰، ۷۱۱،
۷۷۱، ۷۷۲،۷۷۵،۷۷۸، ۷۷۹
۷۸۰،۷۸۱،۷۸۲،۷۸۳، ۷۹۳،
۸۰۰،۸۰۴
ابن الخال ۸۰،۸۱
ابن خرداذبه ۴۲۹،۴۳۱
ابن خرکوش ۹۶
ابن خلاد رامهرمزی ۲۵۹
ابن خلدون ۸۶،۱۳۷،۱۳۸،۳۲۶
۳۴۴،۳۷۳، ۴۷۳، ۳۸۹،۴۲۶
۴۵۸،۶۵۸
ابن خلکان ۲۳۸،۲۵۶،۲۷۳،۳۰۰
۲۲۵،۳۹۹، ۴۴۴، ۵۰۷،۵۰۸
۵۲۰،۵۳۱، ۶۳۶، ۶۳۷،۶۸۸
۷۳۰،۷۳۱،۷۵۱،۸۰۹
ابن خیرون ۶۶۵
ابن دکینی ۴۱۳
ابن درید ۵۱۱،۵۴۹
ابن رائق ۱۵۱،۲۳۵
ابن رزق نصرانی ۴۸۸
ابن رسته ۱۵۸،۶۳۰،۷۴۴،۷۸۱
ابن ریاش ۶۹۰
ابن زرعه ۵۱۶
ابن زیاد ۴۴
ابن سعد ۴۴
ابن سعدان ۵۱۶،۵۵۸
ابن سکره شاعر ۴۶۵
ابن سکیت ۴۶۰
ابن سلاسل ۱۱۱
ابن سنبر ۷۱۸،۷۱۹
ابن سینا ۲۵۸،۲۹۶،۳۰۰،۳۰۱
۴۴۱،۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹،۵۱۵
۵۳۸،۶۲۰، ۷۲۹، ۷۳۰،۷۳۱
۷۳۵،۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶،۷۶۶
۷۶۹،۷۷۰
ابن شاذان ۵۰۳
ابن شاکر ۷۳۰
ابن شاهویه ۳۴۳
ابن شباس ۶۶۴
ابن شیراز ۶۵۴
ابن شیرزاد ۱۳۵،۱۳۶،۳۷۳،۳۷۴
۵۸۵،۵۸۷،۶۴۰
ابن الصیرفی ۳۵۴،۳۵۵
ابن طاوس ۸۹
ابن طباطبا ۲۵۰
ابن الطوا ۷۶۵
ابن طیفور ۴۶۶
ابن عباس دیلمی ۷۲۵
ابن عبدالبر ۴۱،۶۴،۳۳۳
ابن عبدالرزاق طوسی ۸۶

ابن عبدوس ۴۴۴
ابن العبری ۱۱۲،۵۳۲،۷۳۸،۷۴۹
ابن عقیل ۷۲۷
ابن علاف شیرازی ۲۵۹
ابن علان قزوینی ۷۰،۷۱
ابن عمید = ابوالفضل ۱۵۰،۳۸۴
۳۸۸،۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴،۵۱۶
۵۳۵،۵۴۰، ۵۴۲، ۵۵۱،۵۵۲
۶۳۰،۶۸۲،۷۱۹،۸۰۷
ابن غسان بصری ۶۷۹
ابن فارس لغوی ۴۳۸
ابن فارس همدانی ۵۴۲
ابن الفرات ۱۱۳،۱۱۶،۱۷۸،۴۰۲
۵۱۶،۸۱۵
ابن‌الفقیه ۳۹،۴۰،۵۷،۴۲۹،۵۴۸
۵۹۲،۷۷۹
ابن الفوطی ۶۶،۳۸۸،۵۶۳،۶۵۹
ابن قتیبه ۴۱،۵۴۹،۶۰۴
ابن قرابه ۷۱۳
ابن قراتکین ۲۱۹،۷۱۹
ابن قریعه ۵۴۰،۶۶۷
ابن الکازرونی ۲۶۰،۴۲۰،۶۵۳
ابن کثیر ۲۴۰،۲۹۶،۳۱۳،۳۱۴
۳۱۵،۳۶۱، ۳۶۷، ۴۰۶،۴۰۷
۴۶۷،۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳،۴۷۹
۴۸۳،۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷،۵۰۹
۵۱۱،۵۸۰، ۵۹۹، ۶۵۴،۷۳۰
۷۴۶،۸۰۸
ابن کلبی ۴۱
ابن کولان ۴۶۱
ابن لنکك ۵۲۹
ابن مابنداد ۱۱۱
ابن ماکولا ۸۵،۱۳۷،۳۰۹،۳۲۱
ابن محتاج (علی) ۱۴۵
ابن مرداس ۱۰۴
ابن مشاد ۷۰،۷۱
ابن‌المعز ۵۶۹
ابن معروف ۴۷۸،۶۶۷
ابن‌المغازلی ۶۴۴
ابن مقله = ابوعلی ۱۱۶،۵۳۵،۵۳۶
۵۳۹،۶۵۵،۷۶۰
ابن ملك ۷۲۷
ابن مندویه ۷۴۸
ابن المهدی ۱۱۲
ابن نباته ۸۶،۲۵۹
ابن الندیم ۲۵۵،۲۸۳،۳۰۶،۳۱۷
۴۴۴،۵۰۴، ۵۱۶، ۵۶۰،۵۶۲
۶۶۰،۶۶۱، ۶۷۰،۷۴۵،۷۵۳
ابن نصرویه ۵۲۸
ابن‌الوردی ۷۵،۱۲۳،۱۵۰
ابن وهبان ۷۱
ابن یوسف دشت میشانی ۶۶۰
ابواحمدبن ابوبکر کاتب ۵۲۷
ابواحمدبن ابی‌ورد ۷۱۵
ابواحمد شیرازی ۱۳۶،۱۴۱،۲۲۹
ابواحمد عبدالواحد پسرالمقتدر ۳۴۰
ابواحمد پسرمکتفی ۱۱۵
ابواحمد موسوی (حسین بن‌موسی)
۲۶۴،۲۷۱،۴۴۳
ابواسحاق حربی ۵۰۶

ابواسحاق خراز ۸۱۷
ابواسحاق شیرازی ۴۴۰، ۵۱۸، ۵۲۰
۸۱۰
ابواسحاق‌صابی (ابراهیم‌بن‌هلال صابی
۸۵ ، ۱۹۳ ، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۵۹
۲۸۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۵۳۲
ابواسحاق قراریطی ۴۰۶
ابواسحاق پسر معزالدوله ۲۰۰
ابوامیه بصری ۱۱۳
ابوبشرمتی ۵۱۶
ابوبکر بن ابوسعید ۱۸۰
ابوبکر بن‌ابی‌قحافه ۴۵۵، ۶۷۰، ۶۷۱
ابوبکر اصفهانی (احمدبن‌عبدالله کاتب)
۲۰۲، ۴۰۳، ۷۰۶، ۷۰۷
ابوبکر بن‌الانباری ۷۵۳
ابوبکر بن بدیل تبریزی ۵۰۸
ابوبکر برقانی ۶۵
ابوبکر بن بشار ۵۰۸
ابوبکر حیری ۷۱۲
ابوبکر خالدی ۴۶۱
ابوبکر خوارزمی ادیب ۸۴، ۱۳۲
۱۳۸، ۲۸۵، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۲۶
۵۴۲، ۶۲۰، ۶۸۰، ۷۲۵، ۷۲۷
ابوبکر خوارزمی فقیه ۶۷۹، ۶۸۰
ابوبکر خویفی ۵۴۹، ۷۶۹
ابوبکر بن‌داود ۸۱۱
ابوبکر رازی ۱۹۹
ابوبکر بن رافع ۴۰۳
ابوبکر بن شاهویه ۴۸۲
ابوبکرصبغی ۵۰۵
ابوبکر بن عبدالعزیز ۷۲۱
ابوبکر بن قریعه = ابن‌قریعه ۲۱۵
ابوبکرپسریاقوت ۹۵
ابوتغلب حمدان ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۲۲
۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۴۲۴
ابوتمام طائی ۵۴۲
ابوجعفر استاد هرمز ۱۶۹، ۲۹۵
ابوجعفر خازن ۱۵۴
ابوجعفر پسرروزمان ۱۸۱
ابوجعفر سمنانی ۳۰۸
ابوجعفر بن‌سهل بن‌مرزبان ۳۷۹، ۶۲۸
ابوجعفر بن‌شیرزاد = ابن‌شیرزاد
۱۴۱، ۵۶۴
ابوجعفر صیمری ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۱
۱۴۹، ۱۵۲، ۴۰۲، ۴۰۳، ۵۵۰
ابوجعفرقمی ۳۵۷
ابوجعفر کاتب ۷۲۷
ابوجعفر کاکویه (دشمنزیار) ۲۹۸
۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱
ابوحازم ۱۱۴
ابوحامد اسفراینی ۴۴۴، ۵۱۰، ۵۱۱
ابوحرمله مزین ۴۱۷
ابوالحسن ابزاعجی ۳۷۴، ۵۸۸
ابوالحسن بن‌ابیطالب ۷۰۷
ابوالحسن بن‌ابی‌مقله ۱۰۳
ابوالحسن بصری ۲۲۷
ابوالحسن بغدادی ۳۶۰
ابوالحسن تنوخی ۶۶۲
ابوالحسن جرجانی ۲۸۵
ابوالحسن جزری ۴۸۰

ابوالحسن بن‌حاجب ۴۴۸
ابوالحسن دامغانی ۱۲۶
ابوالحسن بن‌دبش ۲۶۴
ابوالحسن سلامی ۲۸۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۷، ۶۳۸، ۶۳۹
ابوالحسن سیرافی ۴۳۴
ابوالحسن شیرمردی ۴۳، ۷۲۳
ابوالحسن صابی (محمدبن‌هلال) ۱۷۸، ۳۲۷، ۵۰۴، ۵۵۳، ۵۵۴، ۷۲۲، ۷۲۹
ابوالحسن علوی ۳۶۱، ۳۶۲، ۶۷۹
ابوالحسن قصاب صوفی ۷۵۲
ابوالحسن قزوینی ۱۲۵
ابوالحسن قیروانی ۸۰۹
ابوالحسن کوکبی ۱۵۹
ابوالحسن هاشمی ۷۲۱
ابوالحسن لحام ۶۳۱
ابوالحسن مافرخی ۱۴۵، ۱۴۶
ابوالحسن بن‌المعلم ۲۹۳
ابوالحسن نقاح ۷۵۰
ابوالحسن همدانی ۵۱۸
ابوالحسین بریدی ۱۱۱
ابوالحسین بن‌الرفاء ۴۷۶
ابوالحسین بن‌سمعون ۵۲۱، ۵۲۲
ابوالحسین پسرشیرکو ۸۹، ۹۱
ابوالحسین صوفی (عبدالرحمن بن محمد رازی) ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۴۷، ۷۳۳
ابوالحسین بن‌عباس ۷۱۳
ابوالحسین عتبی ۲۰۱
ابوالحسین عجلی ۵۴۲
ابوالحسین بن‌عضدالدوله ۲۱۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸
ابوالحسین بن‌فارس ۴۹۵
ابوالحسین قمی ۵۵۴، ۵۵۵
ابوالحسین کشکرایا ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۰
ابوالحسین مرادی ۷۶۳
ابوالحسین همدانی ۵۲۶
ابوحفص‌شریك ۷۱۸، ۷۱۹
ابوحفص نیشابوری ۵۶۶
ابوحنیفه ۴۴۲، ۴۴۳، ۸۱۵
ابوحنیفه اسکافی ۸۰۸
ابوحیان توحیدی ۳۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۷۵، ۳۹۹، ۴۴۴، ۴۷۸، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۲، ۶۲۵، ۶۴۳، ۶۵۷، ۶۷۰، ۷۲۴، ۸۰۶، ۸۱۴
ابوالخیر ۵۷۸
ابوالخیر جراح ۷۵۰
ابوالخیر جرائحی ۷۴۷، ۷۴۸
ابوالخیرخمار (حسن‌پسرسوار) ۷۶۱
ابودلف خزرجی ۲۸۵، ۳۹۳، ۵۳۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۰۴
ابودلف قاسم عجلی ۶۰، ۷۴
ابودلف پسرمجدالدوله ۳۱۱، ۳۱۵
ابوریحان بیرونی ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۴۲۶، ۴۵۹، ۵۴۹، ۵۹۴، ۷۷۵، ۷۸۳

ابوزکریای تبریزی ۵۰۷،۵۰۸
ابوزنبور(عامل مصر) ۷۱۴
ابوزهر برختی سیرافی ۴۳۴
ابوالسائب ۳۶۷
ابوسعد رستمی ۲۸۵
ابوسعد(کاتب نصرانی) ۴۸۸
ابوسعید ابوالخیر ۴۸۵،۴۸۶،۶۶۶
۶۶۹،۷۰۷،۷۲۸،۷۵۷
ابوسعید اصطخری ۴۹۹
ابوسعید بلوچ ۱۸۸
ابوسعید سیرافی (حسن بن عبدالله بن
مرزبان) ۵۱۶
ابوسعید بن میدان شیرازی ۵۵۳
ابوسعید صعلوکی نیشابوری ۵۰۶
۵۱۷،۸۱۰
ابوسهل (وزیر مرداویج) ۱۷۹
ابوسهل بن نوبخت ۶۴۰
ابوشجاع ۱۶۹،۲۴۸،۲۵۱،۲۵۵
۲۵۶،۲۶۲، ۲۸۳، ۲۶۴،۲۷۳
۲۷۵،۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۵،۲۹۰
۳۱۰،۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶،۳۵۳
۳۸۱،۴۰۳، ۴۲۱، ۴۲۵،۴۲۶
۵۵۱،۶۲۷،۶۸۰
ابوشجاع پسر صمصام‌الدوله ۸۰۹
ابوالصلت شکسته بند ۷۵۰
ابوطالب رستم= (مجدالدوله پسر
فخرالدوله) ۲۹۵،۲۹۶،۲۹۷
ابوطالب مأمونی ۱۲۱،۷۲۲
ابوطالب مناقبی ۴۵۴
ابوطالب نوبندجانی ۹۶
ابوطالب نوبندجانی ۹۶،۱۰۰
ابوطاهر ۲۹۶
ابوطاهر جلال‌الدوله ۳۰۷،۳۰۹
ابوطاهرجنابی قرمطی ۶۶،۱۲۷،۷۱۹
ابوطاهر پسرعضدالدوله ۲۶۷،۲۶۹
۲۷۴
ابوطاهر فیروزشاه ۲۶۴
ابوالعباس بن‌ابی‌الشوارب ۱۴۰
ابوالعباس اشکورج ۵۸۷
ابوالعباس بغدادی ۴۱۱
ابوالعباس بن‌بندار ۲۱۲
ابوالعباس تاش «حاجب» ۲۰۱
ابوالعباس تمیمی رازی ۱۳۳
ابوالعباس حناط ۱۷۸
ابوالعباس خصیبی ۳۸۳،۴۲۱
ابوالعباس درستویه ۸۱۳،۸۱۴
ابوالعباس دیبا ۵۰۶
ابوالعباس بن رکن‌الدوله ۲۱۷،۴۱۹
ابوالعباس ریکایی ۴۸۴
ابوالعباس سفاح ۸۱۴
ابوالعباس پسرشاپور ۶۸۰
ابوالعباس شامی ۶۲۴
ابوالعباس شریشی ۵۸۰
ابوالعباس ضبی ۲۸۴،۲۸۵،۲۹۶
۳۸۱،۴۰۳
ابوالعباس طوسی ۶۴۹،۶۵۰
ابوالعباس کاتب اصفهانی ۱۱۳
ابوعبدالله ۵۴۱
ابوعبدالله بن ابوموسی‌هاشمی ۱۲۹
ابوعبدالله «برادرابن‌مقله» ۷۱۵

ابوعبدالله بریدی ۱۱۰،۱۱۱
ابوعبدالله بصری ۱۷۳،۲۶۱
ابوعبدالله بن بهلول ۴۷۶
ابوعبدالله بن حمد ۵۳۷
ابوعبدالله خومینی ۷۰۶
ابوعبدالله بن‌الد جاجی ۴۷۶
ابوعبدالله سیستانی ۵۶۶
ابوعبدالله شیرازی ۷۲۲
ابوعبدالله طبری ۶۸۲
ابوعبدالرحمن عتبی ۶۳۵،۶۴۰
ابوعبدالله مرزبانی ۶۶۵
ابوعبدالله موسوی ۲۳۹
ابوعبدالله بن‌المهلوس علوی ۲۹۹
ابوعبید خطیب ۵۱۶
ابوعبیدالله مرزبانی ۴۶۱
ابوعبیده ۳۷۵
ابوالعلاء(سردار بهاءالدوله) ۸۱۶
ابوالعلاء بن‌سهلویه ۲۶۶
ابوالعلاءبن‌فضل ۲۸۰
ابوالعلاء معری ۲۷۳
ابوالعلاء منقری ۶۵۷
ابوعلی پسر ابوالفضل کاشانی ۱۶۱
ابوعلی پسر استاد هرمز ۲۹۲،۲۹۵
۴۴۳،۴۷۳،۵۹۹
ابوعلی بریدی ۱۲۶
ابوعلی پسر حموله ۳۸۱،۴۰۳
ابوعلی بن‌حازم ۴۳۵
ابوعلی خازن ۱۶۵،۱۶۶
ابوعلی بن‌سینا=ابن‌سینا ۳۰۰،۵۱۴
۵۴۹، ۶۶۰، ۷۴۰، ۷۴۱،۷۶۷
ابوعلی پسر شرف الدوله ۲۷۴،۲۸۴
ابوعلی طبری ۱۶۸،۶۲۴
ابوعلی بن‌العباس ۶۱۴
ابوعلی بن‌علی‌بن‌قاسم ۲۹۶
ابوعلی فارسی ۲۴۰،۲۵۳،۲۵۴
۳۴۷،۴۹۵
ابوعلی (برادرفولادستون) ۳۲۸
ابوعلی قمی ۶۶۲
ابوعلی بن‌محتاج=ابن‌محتاج ۹۲
۱۳۲،۱۵۴،۶۷۸
ابوعلی مسکویه=مسکویه ۵۳۶
ابوعلی بن‌مقله=ابن‌مقله ۱۰۳،۱۱۱
۳۵۷،۳۹۹، ۵۰۲، ۶۴۹،۷۰۶
ابوعلی ندیم ۲۶۲
ابوعلی نحوی=ابوعلی فارسی ۵۴۱
ابوعلی هائم ۵۳۱،۶۰۴
ابوعمر بسطامی ۳۱۸
ابوعمرقاضی ۷۱۴،۷۱۵
ابوعمروبن العلا ۶۴۱
ابوعمروبن عمر(کاتب‌سبکتکین) ۴۱۳
ابوعیسی بازیگر ۳۹۷
ابوعیسی بقیه ۷۴۸،۷۵۰
ابوغالب ورادی ۳۰۶
ابوالغنائم بن‌مهلبی ۱۶۸
ابوالفتح بن‌ابوالفرج ۲۹۰
ابوالفتح بن‌جنی ۷۳۲
ابوالفتح بن‌العمید
۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۵،۲۰۷
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،۲۱۴
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰،۲۲۱
۲۲۷، ۲۵۰، ۴۹۵، ۵۱۰

ابوالفتح بن‌عناز ۶۲۸
ابوالفتح مظفر بن یاقوت ۹۴، ۱۰۰
ابوالفدا ۴۹۶
ابوالفرج اصفهانی ۴۴، ۵۹، ۱۶۷، ۳۳۷، ۴۱۱، ۴۵۷، ۶۲۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۴۶، ۷۶۶
ابوالفرج بن‌الطیب ۵۱۶، ۷۴۸
ابوالفرج بن‌فسا ۳۸۴
ابوفرعون ساسی ۵۶۹، ۵۸۱
ابوالفضل سلمی ۵۰۰
ابوالفضل شیرازی ۸۸، ۸۹، ۲۲۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۶۷۹، ۶۹۲، ۶۹۳
ابوالفضل «عباس بن‌حسین کاتب» ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶
ابوالفضل بن‌عمید = ابن‌عمید ۴۳
۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۵۳، ۳۱۰، ۳۵۳، ۴۹۵
ابوالفوارس ۳۰۵
ابوالفوارس پسر بهاءالدوله ۲۹۸
۳، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۷۲۵
ابوالفوارس پسر عضدالدوله ۲۶۴، ۵۳۲
ابن‌الفوطی ۴۳
ابوالفیض فیضی ۵۲۷
ابوالقاسم بن‌ابوالعلاء ۲۸۵
ابوالقاسم پسر ابومحمد بن‌المکرم ۳۰۳
ابوالقاسم اسبام ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴
ابوالقاسم بن‌التفاط ۳۵۷
ابوالقاسم بن‌الانماطی ۵۳۳
ابوالقاسم بریدی ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۲، ۴۱۱، ۷۱۸
ابوالقاسم بغدادی کاتب ۷۴۸
ابوالقاسم حواری ۷۱۴، ۷۱۵
ابوالقاسم خاقانی ۴۴۵
ابوالقاسم دارکی ۱۹۹
ابوالقاسم زعفرانی ۲۵۹، ۲۸۵
ابوالقاسم بن‌زنگی ۷۱۶، ۷۱۷
ابوالقاسم سلیمان (وزیر الراضی) ۱۱۲
ابوالقاسم بن‌شاهین ۳۳۴
ابوالقاسم صوفی ۳۴۷
ابوالقاسم پسر میشکی ۴۱۹
ابوالقاسم واسطی ۱۷۳
ابوکالیجار ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶
ابوکالیجار پسر سلطان‌الدوله ۲۳۴
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
ابوکالیجار (نوادهٔ عضدالدوله) ۴۶۲، ۵۳۵
ابوکالیجار مرزبان (صمصام‌الدوله) ۲۴۷، ۲۴۸
ابوکالیجار مرزبان پسر شهپیروز ۲۸۱
ابوالکرادیس پسر علی ۷۰
ابن‌کردم اهوازی ۱۷۶، ۱۷۷
ابوالمحاسن ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۹۹، ۲۱۷، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۲۹، ۵۳۰، ۶۳۸، ۶۷۱، ۷۶۲، ۸۱۱

ابومحمد ۶۲
ابومحمد= حسن اطروش ۴۷۹
ابومحمد خازن ۲۸۴،۲۸۵
ابومحمد رباطی مروزی ۵۶۶
ابومحمد بن‌روح ۳۵۷
ابومحمد صفار ۲۸۸،۲۸۹
ابومحمد صیمری ۱۴۳
ابومحمد عبدلکانی زوزنی ۶۷۶
ابومحمد بن‌عمران بن شاهین ۲۰۴
ابومحمد مزنی هروی ۵۰۰
ابومحمدبن معروف ۲۶۴
ابومحمد بن مکرم ۳۰۲،۳۰۳
ابومحمد موسوی «حسین بن‌موسی» ۲۳۹
ابومحمد مهلبی ۷۹،۱۳۵،۱۴۰،۱۵۰ ۱۵۸،۱۶۳، ۱۶۸، ۳۵۳،۳۵۴ ۳۶۲،۳۸۱، ۴۰۶، ۴۱۱،۵۸۸ ۶۲۴،۷۲۰،۷۲۱
ابومحمد واثقی ۱۲۱
ابومخلد ۱۶۵
ابوالمرجی بن‌ناصرالدوله ۱۶۱
ابومروان ۴۳۳
ابومزاحم صندل خادم ۳۰۳
ابومسعود ۵۲
ابومسلم خراسانی ۲۶۱،۶۳۱
ابومعشر بلخی ۵۰۴،۵۱۰
ابومنصور ۵۳۷
ابومنصور خطیب ۴۴۷،۴۵۸
ابومنصور بویه پسر رکن‌الدوله ۱۵۹ ۱۶۱،۱۶۳،۱۷۴
ابومنصور بن‌زیله ۵۱۵
ابومنصور بن صالحان ۲۷۶
ابومنصور پسر علاءالدوله کاکویه ۳۲۶
ابومنصور بن فند ۵۳۵
ابومنصور فولادستون ۳۲۷
ابومنصور ملک‌عزیز ۳۲۵
ابوموسی سیاهگل ۲۹۵
ابونصر بن بهرام ۲۹۸
ابونصر خسروفیروز ملک‌رحیم ۳۲۶ ۳۲۷
ابونصر سراج ۲ ۵
ابونصر شهفیروز ۲۹۰،۲۹۱،۲۹۲ ۲۹۴،۲۹۵
ابونصر خواشاذه ۱۶۹،۲۶۴،۲۸۶ ۴۸۸
ابونصر دحلی ۷۵۰
ابونصر زاوهی ۶۷۶
ابونصر فارابی ۶۲۰
ابونعیم اصفهانی ۶۴۰،۷۸۴
ابونواس ۱۱۷،۵۵۳،۶۶۷
ابوالهول ۵۱۸
ابوالهیثم ۷۰۸
ابوواقد کرابیسی ۳۵۸
ابوالورد ۶۴۴
ابوالوفا بوزجانی ۲۴۵،۳۴۴،۵۱۶ ۵۳۱
ابووهب ۶۴
ابووهب جیشانی ۶۴
ابویعقوب اهوازی ۷۴۷،۷۴۸
ابویعلی ۳۵۱،۳۶۷،۴۹۹،۷۸۲،۸۰۱

ابویوسف ۳۵۷
ابویوسف بزازقاضی سیستان ۲۷۹
ابویوسف بریدی ۱۱۱
ابویوسف قاضی ۶۳۷،۷۴۵
اثیربن عمروسکونی ۷۴۶
احمد آرام ۲۵۷
احمدبن ابی‌دلف عجلی ۷۸
احمدبن اسحاق بن‌المقتدر«القادربالله» ۲۹۳
احمدبن اسماعیل ۶۲،۶۳،۴۵۵
احمدبن بکر ۲۵۵
احمدبن بویه=معزالدوله ۸۸،۸۹ ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰ ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸
احمدبن جعفرافسونگر ۶۶۱
احمد پسرجعفرسیرافی ۴۳۵
احمد،حاجب‌علی بن‌بویه ۹۹
احمدبن حسین افسونگر ۶۶۱
احمد خوارزمی ۲۰۱
احمدبن زیرك ۱۱۵
احمد زینی دحلان ۸۴
احمدبن سلیمان ۴۳۶
احمدبن سهل بلخی ۴۹۴
احمد صراف ۱۶۵
احمدبن القاسم ۳۷۸
احمدبن کیغلغ ۸۰،۸۱
احمد بن‌عبدالجلیل ۲۵۸
احمدبن عبدالعزیز ۷۴
احمد پسرعضدالدوله=ابوالحسین ۲۴۷
احمدبن‌علی شادی ۷۹۲
احمدبن‌علی ناخدای سیرافی ۴۳۴
احمدبن‌علی نسائی ۵۰۹
احمدبن‌عمرطالقانی ۴۸۹
احمدبن‌عمر بن‌یحیی‌علوی ۳۷۸
احمدبن کامل قاضی ۶۲۰
احمدبن ماجدنجدی ۴۳۶
احمدبن محمد ۳۰۶
احمدبن محمداهوازی ۵۵۳
احمدبن محمد (تاجریزدی) ۸۱۲
احمدبن محمد رازی ۱۰۸
احمدبن محمد سامانی ۵۳۲
احمدبن محمد طبرسی ۷۵۵
احمدبن محمدبن عبدالرحمن ۵۰۷
احمدبن محمدقمی«حناط» ۱۰۳،۱۰۷ ۱۰۹
احمد مسکویه‌رازی اصفهانی = ابوعلی ۳۱۰
احمدبن محمدلبادی ۵۶۳
احمدبن محمدنیشابوری ۴۸۳
احمد مستوفی ۳۲۷
احمدبن یحیی بلاذری ۷۵۳
احمدبن یحیی نحوی ثعلب ۴۹۵
احمدبن یوسف کاتب ۶۵۷
احمدبن یوسف ۷۳۰
احنف عکبری ۵۷۰،۵۷۱
احوص‌اشعری ۵۷
ادی شیر ۶۹۴،۶۹۵
ارسطاطالیس ۱۹۲
ارسطو ۱۹۳

ارسلان کور ۷۲۷،۲۲۶،۱۶۰
ازرقی هروی ۶۷۰
استاد هرمز ۲۸۳،۲۸۰،۲۷۹،۲۶۷
۲۹۱،۲۹۰
استخری (اصطخری) ۴۵،۴۱،۳۹
۴۳۳،۴۳۲ ،۴۳۰ ،۴۰۵،۳۸۰
۶۹۹،۶۳۹ ،۵۹۸ ،۴۸۵،۴۴۰
۷۸۰،۷۷۲ ،۷۷۱ ،۷۴۳،۷۴۲
۷۹۳،۷۸۴،۷۸۱
اسحاق‌بن ابراهیم ۷۶۲،۷۲۷،۳۷۵
اسحاق‌بن اسماعیل ۱۱۵
اسرائیل‌بن موسی ابوسعد ۱۰۳
۱۰۷،۱۰۶
اسفارشیرویه ۹۱،۸۰،۶۹،۶۸،۶۷
اسفارپسر وندا خورشیددیلمی ۱۶۰
اسفورپسر ابراهیم ۱۷۰
اسکندر ۱۹۳
اسکورج دیلمی ۳۷۴،۳۷۳
اسماعیل بن‌ابراهیم ۸۷
اسماعیل بن‌احمدسامانی ۶۳۹
اسماعیل‌بن احمدبن محمد نیشابوری
۴۸۳
اسماعیل‌بن حماد جوهری ۷۳۲
اسماعیل صابونی ۷۰۷
اسماعیل صفوی (شاه) ۴۵۸
اسماعیل‌بن عباد = صاحب‌بن عباد
۷۹۹،۷۹۲،۱۶۱
اسماعیل‌گیل ۱۰۴
اسماعیل بن‌مره همدانی ۵۶
اسوارپسر کردویه ۲۶۸،۲۶۷
اسود الزبد ۵۶۴
اسودبن سریع ۵۲۵
اسودعنسی ۶۴،۵۶،۵۵،۵۴
اطروش = حسن‌بن‌علی ۶۷،۶۳،۶۲
افشین ۶۵۷
الب‌ارسلان سلجوقی ۴۸۱
البتکین ۲۲۸،۲۰۷،۲۰۶،۱۸۲
الغ‌بیك گورکان ۲۵۷
امام‌الحرمین جوینی ۵۲۰،۵۱۹
ام جعفر (زوجه‌هارون‌الرشید) ۶۵۴
ام‌حبیبه دخترابی‌سفیان ۴۶۹
ام‌کلثوم دخترعلی«ع» ۱۷۳
ام‌موسی ۴۰۵
امرؤالقیس ۵۵۴
امین‌پسرهارون‌الرشید ۳۶۳،۱۱۷،۶۵
۷۶۴،۶۳۱،۴۶۳
انوری ۷۲۵
انوشیروان ۱۳۸،۷۱،۵۳،۵۱
انوشیروان کاشانی ۷۳۱
اوزاعی ۸۰۹

ب

بابك پسرساسان ۸۵
باخرزی ۵۳۲،۵۳۱
بادکرددیلمی ۲۶۷
باذام دیلمی ۵۴
بارس حاجب ۱۵۵
باسل بن‌ضبه ۴۱
باسیل رومی ۲۶۹
باعلی پسرترکی ۹۱

بانو دختر عمرولیث ۱۸۹
بجکم ترک «امیرالامراء» ۷۸، ۸۰
۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶
۱۵۱، ۳۷۹، ۳۹۱، ۴۰۶، ۴۰۷
۴۴۵، ۶۲۶، ۶۶۸، ۷۴۹
بختیار = عزالدوله ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۴
بختگین آزادروی ۱۹۴، ۱۹۷
بختیشوع طبیب ۶۴۴، ۷۵۹
بدر پسر حسنویه کرد ۲۷۷، ۲۹۴، ۲۹۷
۴۲۱، ۶۲۷
بدر خرشنی ۴۴۹
بدر شرابی «صاحب شرطه» ۴۰۰
بدیع‌الزمان همدانی ۵۱۸، ۵۲۶
۵۴۲، ۵۵۱، ۵۷۸، ۶۴۵، ۶۷۳
۷۱۲، ۷۱۶، ۸۱۱
براءبن عازب ۵۶
بربهاری ۳۷۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۶۰
۴۶۲
برصومازامر ۴۵۴
بشاربن برد ۶۳۷
بشربن‌الحسین ۲۳۹، ۳۶۴
بشر خادم ۳۲۱
بطلمیوس ۱۹۳
بغراخان ۱۲۱
بقراط ۳۷۰، ۷۳۵
بکاربن عبدالله زبیری ۴۵۴
بکتجور غلام معزالدوله ۱۹۴
بکران «سردار مرداویج» ۱۰۴
بکربن‌الیسع ۱۸۸
بلکا پسر وندا خورشید دیلمی ۱۶۰
بلاذری ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶
بنان طفیلی ۷۰۹
بنجاسب سرداردیلمی ۷۲۲
بنداری رازی ۲۶۰
بندویه‌دائی خسروپرویز ۷۶۲
بورریش «سردار معزالدوله» ۱۴۷
بوالعمید مناقبی ۴۵۴
بویه پسر فناخسرو ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
بونصر خواشاذه ۱۴۳
بهاءالدوله پسر عضدالدوله ۱۶۶، ۱۷۸
۲۴۱، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۶
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۱۸
۳۵۲، ۳۷۷، ۴۴۳، ۴۷۳، ۵۳۵
۵۵۱، ۵۹۹، ۶۲۸، ۷۵۵
بهرام ۴۹
بهرام پسر اردشیر ۲۲۴، ۵۱۶
بهرام چوبینه ۸۷
بهرام گور ۸۶، ۳۵۶
بهمن بن‌اسفندیار ۵۸۰
بیژن کوهی ۲۸۲، ۵۳۱
بیهقی ۵۹، ۴۱۹، ۶۰۳، ۶۲۱، ۶۵۶
۷۶۶، ۷۷۰، ۸۰۷

پ

پسرجان بخش ۷۱۸
پسرماکان ۱۵۹، ۱۶۰
پولادذ ماندار ۲۸۰
تاج‌الدوله احمد پسر عضدالدوله ۵۳۲
تاج‌الدوله پسر شمس‌الدوله ۳۰۱
تاج‌الدین حسینی ۸۵، ۸۷

تاش (سردارسامانیان) ۳۶۱
تالجین ۴۲
تجنی کنیزمهلبی ۱۶۸
تقی‌الدین عارف‌الدوری ۱۵۱
تکیدارپسرسلیمان قائدگیلی ۴۳
تکین جامه‌دار ۱۷۶
تکین شیرازی ۱۶۲
تکین غلام عزالدوله ۲۲۳
تنوخی ۴۳، ۴۸، ۸۹، ۱۱۳، ۱۱۶
۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۷۶
۱۷۷، ۲۰۲، ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۷۵
۳۷۹، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۸۳، ۵۱۱، ۵۲۸
۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۹
۵۸۵، ۶۲۵، ۶۳۱، ۶۶۱، ۶۶۲
۶۶۷، ۶۷۲، ۷۰۴، ۷۱۳، ۷۱۵
۷۲۳، ۷۲۵، ۷۵۳، ۷۶۱، ۸۳۹
توزون ترکی ۷۸، ۸۰، ۱۳۳، ۱۳۵
۱۵۱، ۱۸۹

ث

ثابت طبیب ۱۳۳، ۷۶۰
ثعالبی ۸۴، ۱۱۲، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۳
۲۲۰، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸
۲۹۸، ۳۵۲، ۳۹۳، ۴۱۰، ۴۵۷
۴۶۰، ۴۶۱، ۴۹۳، ۵۲۷، ۵۳۱
۵۳۲، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳
۵۵۹، ۵۷۱، ۵۷۴، ۶۰۴، ۶۱۰
۶۳۱، ۶۵۲، ۶۶۷، ۷۰۶، ۷۲۲
۷۲۴، ۷۵۲، ۷۶۳، ۷۷۹، ۸۰۷

ج

جاحظ ۳۷، ۴۴، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۲۳
۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۶، ۵۴۹، ۵۵۹
۵۸۲، ۷۵۸
جاماسب ۵۱
جالینوس ۷۳۷
جبرئیل(ع) ۵۸۴
جبرئیل‌بن عبدالله ۳۴۷، ۳۹۲، ۵۳۵
۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۴
جحظهٔ شاعر ۳۹۳، ۷۰۶
جریربن عبدالله بجلی ۵۴
جستان پسرتیرمزن ۱۵۷
جعفربن ابیطالب ۷۱۷
جعفرالتومی حنبلی ۶۱
جعفرمتوکل ۴۵۴
جعفربن محمدقولویه ۳۰۶، ۳۰۷
جعفرپسر منصور ۴۶۹
جعفربن ورقا ۴۰۰
جعفرك مسخره ۵۶۲
جلال‌الدوله ۳۰۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱
۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۴۶۳
جلال‌الدین ابوطاهر ۳۰۱
جلال همائی ۸۳
جماز«راوی» ۶۲۵
جمال ترابی طباطبائی ۳۹۲
جمال‌الدین ابوعلی حسن ۷۳۱
جمشید پسراونجهان ۶۶۰
جوهرپسراحمد ۴۳۴
جهانشاه قره‌قوینلو ۳۷۸
جهنی ۳۷۸

ح

حاج خلیفه ۶۷۰،۵۷۹،۵۷۸،۲۵۸
حاسب کرخی ۷۹۴،۷۴۱
حامدبن‌العباس ۳۸۲،۳۸۱،۳۴۹
۴۰۵،۴۰۲،۳۸۴
حباب خوشنما ۵۸
حبشی‌بن‌معزالدوله ۱۸۵،۱۸۴،۱۷۴
۵۳۵
حجاج‌بن یوسف ۴۳۹،۵۷،۵۶
حریری ۵۷۸،۵۱۵
حسام‌الدوله تاش ۷۵۴،۲۴۷،۲۴۶
حسن‌بن ابی‌الحسن دیلمی ۶۶
حسن‌بن‌احمد فارسی = ابوعلی‌فارسی
۲۷۳،۲۷۲
حسن اطروش‌علوی = اطروش ۶۱
حسن‌بن بویه = رکن‌الدوله ۸۸،۷۸
۱۳۸،۱۳۶،۱۰۸،۹۲،۹۱
حسن بیک‌روملو ۴۵۸
حسن‌بن زید ۶۲،۴۵
حسن‌بن سفیان شیبانی ۵۰۷
حسن‌بن سهلان ۳۰۲،۳۰۱
حسن شیرازی ۱۳۵
حسن‌بن‌عبدالله بن مرزبان = ابوسعید
سیرافی ۵۰۵
حسن عکبراوی ۵۴۱
حسن‌بن‌علی‌بن ابیطالب(ع) ۴۱۵،۳۷۷
حسن بن‌علی = بربهاری ۴۴۹
حسن بن‌علی بن‌الحسن ۵۹
حسن بن‌علی عسکری ۶۴۸
حسن‌بن‌علی فسوی ابومنصور ۳۰۳
حسن بن‌علی بن‌محمد ۶۱
حسن بن عمران بن شاهین ۲۳۹،۲۰۴
حسن فسوی طبیب ۷۵۵
حسن بن‌فناخسرو ۱۰۰
حسن پسرفیروزان ۲۱۲،۱۸۱
حسن‌بن قاسم داعی ۴۵۳
حسن بن محمددیلمی ۴۸۱
حسن بن محمد طبری ۴۰۳،۳۸۱
حسن بن محمدقمی ۴۵۰
حسن بن محمد نیشابوری ۷۵۲
حسن بن مخلد ۱۱۶
حسن منجم ۷۰۴
حسن بن موسی‌بن بنداردیلمی ۶۵
حسن بن هارون ۷۸
حسن بن‌هارون ۷۱۸،۴۶۶،۷۸
حسنك وزیر ۳۱۴،۳۱۳
حسنویه‌کرد ۲۴۳،۲۲۹،۲۲۲،۱۸۹
۳۸۸،۲۴۵،۲۴۴
حسنی پاشا ۱۳۷
حسین بن‌احمد ۳۵۷
حسین بن‌احمد = ابن‌الحجاج
۳۶۴،۸۳
حسین بن‌احمدمادرائی ۴۰۵
حسین بن احمدکوکبی ۶۰
حسین بن‌علی‌بن‌ابیطالب«ع» ۳۷۷،۴۴
۴۶۱،۴۶۰، ۴۵۹، ۴۴۹،۴۱۵
۴۷۰،۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۵،۴۶۲
۴۷۳،۴۷۲،۴۷۱
حسین بن علی بن‌میکال ۸۰۷

حسین بن‌قاسم ۷۱۶،۷۱۷،۷۱۸
حسین کریمان ۱۵۴
حسین بن محمد (عمید) ۹۲،۹۳
حسین بن موسی (موسوی) ۱۹۳
۱۹۴،۱۹۹، ۲۲۴، ۲۲۵،۲۹۸
۳۷۷،۳۷۸،۴۶۳
حسین بن‌الیسع ۱۸۸
حشیش بن دیلمی ۵۵،۵۶
حلوزپسرباعلی ۴۳،۷۱۸
حمادبن ابی‌لیلی = شاپوردیلمی ۶۵
حمدالله مستوفی ۷۱،۸۷،۹۱،۳۲۸
۷۸۹
حمزهٔ اصفهانی ۲۵۹،۵۴۹
حمزهٔ طوسی ۶۶۹
حمزةبن عبدالعزیزدیلمی«سلار» ۶۵
حنظلیه همدانی ۷۲۴
حنین‌بن اسحاق ۵۳۸

خ

خالد حذاء ۶۶۲
خالد بن ولید ۷۴۶
خاقانی ۳۶،۴۸
خدیجه ۴۵۴
خربنداد ابرشتجانی ۵۷،۵۸
خسروپرویز ۵۱،۵۲،۱۵۲،۳۳۳
۶۵۳،۷۶۱
خسروشاه پسرمبادر ۷۵۵
خسروفیروزملك عزیز (جلال‌الدوله)
۵۳۲
خصبی وزیرخلیفه‌الراضی ۹۶
خطلخ ،حاجب‌علی‌بن بویه ۱۰۶،۱۰۷
۱۰۹
خطیب بغدادی ۱۴۳،۲۰۳،۴۸۸
۵۲۰،۵۵۹،۵۶۰،۵۶۱
خلب نوحه‌گر ۴۴۹،۴۶۰
خلف‌بن‌ابوجعفر«خلف بانو»
۱۸۸،۱۸۹
خلوب خواننده ۶۶۵
خلیل نحوی ۵۳۹
خمار صاحب شرطه ۱۹۸
خواجه نصیرطوسی ۳۱۰،۴۹۸
خواجه نظام‌الملك ۳۱۷،۳۷۶
خوارزمشاه ۸۰۷
خوارزمی ۷۸۷،۷۹۶،۸۰۰،۸۰۱
خواشاذه ابونصر ۲۴۵،۳۳۲
خورشید پسریزدیار ۲۴۳
خیط‌البراده خنیاگر ۶۶۶

د

دادویه دیلمی ۵۴،۵۵
داعی علوی ۲۴۴
دانیالی ۷۱۷،۷۱۸
داود اصفهانی ۴۳۸
داود بن علی ظاهری ۴۴۰
دبیس بن‌صدقه ۴۷۳
دبیس بن عفیف‌اسدی ۲۷۷
دبیس بن مزید ۳۲۵
دختربهستون ۲۴۱
دعبل‌بن علی خزاعی ۶۵۸،۷۵۲

دشت علی ۶۱۵
دقیقی طوسی ۸۲
دکتر معین ۲۵۸، ۵۸۲
دهشتك طبیب ۷۴۵
دیلم بن‌ابی دیلم ۶۴
دیلم بن‌فیروزحمیری ۶۴
دیلم بن هوشع ۶۴
دینوری ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۷۶۱
دیواره مرد «مسته‌مرد» ۲۶۰

ذ

ذهبی ۸۳، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۷، ۴۰۷

ر

راسبی ۴۰۵
الراضی(خلیفه)
۷۸، ۸۰، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۸۶، ۲۳۵، ۳۴۸، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۵۰۸، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۶۸، ۷۴۹، ۷۶۰
راغب اصفهانی ۸۰۹
رامهرمزی (بزرگ‌پسرشهریار) ۴۳۴
ربیع بن خثیم ۵۶
رستم فرخزاد ۵۲
رشیدالدین بن‌الزبیر ۳۴۳
رشیق غلام عبیدالله‌بن یحیی ۷۶۲
روزبهان ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱
رضی=سید=شریف ۶۱، ۶۶، ۱۲۴
رکن الدوله ۴۳، ۴۵، ۹۷، ۱۲۶
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۲
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۳
۲۴۹، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۵۸
۳۶۳، ۳۸۸، ۴۱۹، ۴۵۰، ۴۶۲
۴۸۰، ۴۸۱، ۵۰۳، ۵۳۰، ۵۶۲
۶۳۰، ۶۳۸، ۶۶۸، ۶۷۷، ۶۷۸
۷۱۹، ۷۴۴، ۷۵۴، ۷۶۵، ۸۱۸
رهام اردبیلی ۴۹

ز

زادمهر آوازه‌خوان ۶۶۲
زبیده زن هارون‌الرشید ۱۱۷
زبیر بن بکار ۳۷۶
زبیر بن‌العوام ۴۶۷، ۴۶۸
زبیدی ۵۸۲
زجاج نحوی ۴۹۶، ۴۹۷
زرزربازیگر ۴۵۴
زعفرانی شاعر ۵۰۲
زکریای قزوینی ۵۰۰، ۵۶۵، ۵۹۳
۵۹۶، ۶۰۳، ۷۱۲، ۷۲۰
زلزل‌ضارب ۴۵۴

زمخشری«محمودبن عمر» ۶۹۴،۶۹۶
۷۶۸،۷۷۳،۷۷۴
زنابیری شناور ۷۶۵
زیادبن ابیه ۵۲
زیادبن صالح ۷۷۹
زیاربن شهراکویه ۲۶۷
زیار«سردارمعزالدوله» ۵۵۰
زیدبن علی‌بن حسین ۶۳،۸۰۹
زیدبن علی ۱۰۴
زیدبن علی نوبندجانی ۹۵

س

ساسان‌بن بهمن بن‌اسفندیار ۵۸۰،۵۸۱
ساکن دواتدار ۳۵۶
سالارپسراسوار ۶۸
سالاردیلمی ۱۲۰،۳۰۶،۳۰۷
سالارپسرعزالدوله ۱۹۴
سبکتکین حاجب ۱۲۲،۱۴۷،۱۵۳
۱۵۵،۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۳،۱۸۱
۱۸۲،۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷،۱۹۴
۱۹۵،۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲،۲۰۳
۲۰۶،۲۱۵،۴۷۷
سبکتکین پدرسلطان محمود ۲۰۶
سبکی ۴۹۵،۵۱۸،۵۱۹،۵۲۵،۸۰۷
سپهدوست دیلمی ۱۰۹،۱۴۱
سحبان بن وائل ۵۰۴
سدیف شاعر ۴۵۹
سرخاب پسربلوس ۹۱
سری بن‌احمد رفاء ۵۲۹
سعد وقاص ۵۲،۵۶
سعدی ۴۹۲،۷۱۲
سعیدبن العاص ۵۶
سلام (عامل طبرستان) ۶۳
سلامی ۲۱۸
سلطان‌الدوله ۲۳۴،۳۰۱،۳۰۲،۳۰۳
۳۰۴،۳۰۵
سلطان سلیم عثمانی ۳۳۹
سلیمی ۵۶۶
سلیمان بن داود(ع) ۵۴۸
سلیمان دمشقی ۵۱۵
سلیمان پسرسرکله ۹۲
سلیمان بن محمدبن‌الیاس ۱۸۸
سماءالدوله پسرشمس‌الدوله ۳۰۰
سمعانی ۶۴،۶۵
سنان بن ثابت ۲۵۳،۷۳۶،۷۳۹
سنان حرافی ۷۳۵
سنایی ۵۸۳
سوریل دیلمی ۴۳
سوزنی سمرقندی ۷۲۴
سهل بن‌بشر ۱۹۷،۴۸۹
سهل بن‌مرزبان ۴۶۰،۷۱۱
سهل بن‌محمد صعلوکی ۵۱۲،۶۷۵
سهلان بن مسافر ۳۴۲
سهل بن‌هارون ۲۱۰
سیبویه ۳۸۰
سید تاج‌الدین نقیب ۲۴۸،۲۵۶
سیدرضی = رضی = شریف ۱۹۹
۳۰۶،۳۰۷
سیدبن طاوس ۴۷۹

سیدمرتضی = شریف ۳۰۶،۳۰۷
سیده مادرمقتدر ۱۱۸،۴۰۶
سیف بن ذی یزن ۵۱،۵۳
سیف‌الدوله حمدان ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۲
سیما «سردارالقاهر» ۷۱۸
سیوطی ۱۱۴، ۲۳۴، ۲۵۱، ۳۶۱، ۴۰۹
۴۱۵، ۶۴۸، ۶۶۲، ۶۷۷

ش

شابشتی ۱۰۴
۱۶۴، ۴۱۴، ۴۱۷، ۵۶۳، ۶۲۹
۶۴۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۲، ۷۳۳
۷۸۵
شاپور پسر اردشیر ۵۳۵
شاپور پسر سهل ۶۹۹، ۷۴۵
شاپور گیلی ۴۹
شاهباز ۲۴۰
شاه پسر شجاع کرمانی ۵۶۶
شاه زنان ۲۴۰
شاهك غلام مطیع ۱۴۳
شاه ناز دخترعزالدوله ۲۱۵، ۲۴۰
شبلی صوفی ۶۶۲
شرف الدوله ۱۶۹، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۶۸
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ۵۳۱، ۵۳۲
۵۵۱
شریف بن الاعلم ۲۵۳
شریف رضی = رضی = سیدرضی ۲۸۳
۳۲۵، ۳۷۷، ۵۱۹
شریف مرتضی = سید مرتضی ۳۰۰
۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵
۳۷۷، ۵۰۸، ۵۳۷
شفیع خادم مقتدی ۴۰۰
شکرعضدی ۵۲۱
شکیب ارسلان ۲۸۳
شمس‌الدوله ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۵
شهر بن باذام ۵۵
شهپیروز پسر کردویه ۱۵۷
شیخ صدوق = صدوق ۳۰۶
شیخ طوسی ۳۰۷
شیرج بن لیلی ۱۰۴
شیردل پسر عضدالدوله ۱۸۸
شیرزاد دیلمی ۹۴
شیرزاد پسر بهبوذان ۷۶۲
شیرزاد پسر سرخاب ۱۸۴
شیرزیل پسر سلار ۹۱
شیرین (معشوقه خسرو) ۶۱۰
شیرویه پسر شهردار دیلمی ۶۶
شیرنجبین ۱۴۸، ۱۴۹

ص

صابی ۳۴۴
صاحب انجمن آراء ۵۸۱
صاحب الزنج ۶۲۴
صاحب بن عباد ۱۶۹، ۱۹۳، ۲۲۰
۲۴۴، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵
۲۸۶، ۲۸۹، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۸

۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۷۹، ۳۹۰
۳۹۳، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۹۳، ۵۰۱
۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶
۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۴، ۵۴۰، ۵۴۲
۵۵۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۸۳، ۷۲۲
۷۲۴، ۷۶۶، ۷۹۹، ۸۰۷، ۸۱۲
صاحب فرهنگ رشیدی ۵۸۲
صاحب‌لسان‌العرب ۲۳۱
صاعدبن ثابت ۱۸۰
صالح بن علی ۷۳۴
صدوق = شیخ صدوق ۲۱۹، ۴۶۲
۴۸۰، ۵۰۵
صدیق فضائلی ۴۵۶
صفدی ۸۰۹
صمصام‌الدوله ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۸۹، ۲۳۵
۲۳۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳
۳۵۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲
۲۹۳، ۴۲۶، ۴۸۲، ۵۱۶، ۵۵۴
۸۰۹، ۸۱۶
صیمری = ابومحمد ۱۵۸، ۳۵۲، ۳۶۲
۳۸۱

ض

ضبته بن‌محمد اسدی ۴۶۴
ضحاك ۴۰
ضحاك بن فیروزدیلمی ۶۴

ط

طاهر بن‌الحسین ۳۶۳، ۳۷۵، ۵۶۳
۶۳۱، ۷۶۴
طاهرخراسانی ۲۶۰
طاهرپسرخلف بن‌احمد ۲۸۰
طاهر دودمانی ۲۹۲
طاهرصفاری ۴۴۲
طاهربن عبدالله طبری ۵۰۷
طاهرك پسرموسی ۱۷۵
الطایع(خلیفه) ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۹
۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰
۲۴۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۹۲
۲۹۳، ۴۲۰، ۴۴۳، ۶۵۱
طبری = محمدبن جریر ۵۵، ۳۶۳
۵۳۹، ۵۶۳، ۶۲۰، ۶۵۷
طریف(استاد) ۲۳۲، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۹
طغان ترك ۲۸۱
طغان شاه ۶۷۰
طغرل سلجوقی ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷
۴۵۸، ۵۳۲، ۵۳۶
طفیل غطفانی ۵۵۹
طلحه ۴۶۷، ۴۶۸
طلحةالمسخرة ۵۶۲
طوسی شیخ = محمدبن حسن ۵۰۵

ظ

ظهیرالدین (سید) ۵۱، ۴۶۶

ع

عابدبن‌علی ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۲
عافیت باقلانی ۶۶۲
عایشه ۴۶۷، ۴۶۸
عبادة‌المخنث ۶۵۸
عباس اقبال ۴۷
عباس بن‌الحسن ۴۰۵، ۴۱۰
عباس صفوی ۶۰۲
عباس بن عبدالله‌علوی ۶۵۵
عباس بن عبدالمطلب ۴۶۵، ۴۷۵
عباس بن‌فسانجس ۱۰۴، ۴۰۴
عبدالله بن احمد شیرازی ۵۵۳
عبدالله جب ۱۶۸
عبدالله بن‌جبرئیل ۷۳۵
عبدالله بن‌جعفر بن‌الحسین ۴۶۲
عبدالله بن‌حسن بن‌ابوالشوارب ۳۸۰
عبدالله بن‌زبیر ۳۸۹، ۶۷۰
عبدالله‌سفاح ۳۳۸، ۴۱۰، ۴۵۹
عبدالله بن‌علی ۸۱۴
عبدالله بن‌فیروز ۶۴
عبدالله بن‌محمد بن‌الاکفانی ۲۳۹
عبدالله بن‌محمد بن نوح ۶۲، ۶۳
عبدالله بن‌مصعب‌زبیری ۴۵۴
عبدالله بن‌معتز ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷
عبدالله بن‌المقفع ۳۸۰
عبدالله بن‌مکتفی (المستکفی خلیفه) ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸
عبدالله بن‌یحیی ۱۷۹
عبدالجبار بن احمد همدانی قاضی‌القضاة ۲۸۶، ۳۰۶، ۳۶۴، ۴۸۰
عبدالجلیل رازی ۴۵۲ ، ۴۵۶، ۴۶۵، ۵۲۰
عبدالحمید کاتب ۱۹۰، ۵۵۲
عبدالحمید بن یحیی ۳۸۰
عبدالرحمن بن‌ابی‌بکر ۵۷۹
عبدالرحیم پسر جعفرسیرافی ۴۳۵
عبدالرحمن عمادی ۴۲
عبدالرحمن بن‌محمد بن‌الاشعث ۵۶، ۵۷
عبدالرحمن بن‌محمد ۲۳۹
عبدالرحمن بن‌محمدطائی (ابوسعید) ۳۰۴
عبدالصمد بن بابك ۲۸۵
عبدالصمد پسرجعفرسیرافی ۴۳۵
عبدالعزیز بن احمد ۲۳۹
عبدالعزیز کاتب ۲۷۶
عبدالعزیز کراعی ۲۵۰، ۶۵۳
عبدالعزیز بن‌یوسف ۱۶۹، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۹، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۴
عبدالقادر بن‌سماك ۳۲۴
عبدالقاهر بغدادی ۵۸۲
عبدالکریم بن‌المطیع (الطائع‌خلیفه) ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷
عبداللطیف شوشتری ۷۷۳
عبدالملك بن‌قریب‌اصمعی ۴۵۴
عبدالملك بن‌مروان ۵۶، ۵۷، ۳۸۹، ۶۷۰
عبدالملك بن نوح ۱۶۰، ۳۴۲
عبدان اصفهانی ۷۰۶
عبدالواحد جوزجانی ۵۱۵

عبدالواحدبن عبدالعزیز ۷۵۲
عبدالواحد فسایی ۴۳۴
عبدالوهاب بن‌حسن ۳۵۷
عبدالوهاب بن‌علی بغدادی ۵۰۶
عبهرهٔ کرمانی ۴۳۴
عبیدالله بن‌احمد ۲۳۹
عبیدالله بن‌زیاد = ابن‌زیاد ۵۳
عبیدالله بن‌سلیمان ۱۱۹، ۳۴۰
عبیدالله بن عبدالله بن‌طاهر ۴۱۱، ۷۴۴
عبیدالله بن‌محمدبن حمدویه ۲۴۵
عبیدالله بن‌محمدبن‌عمر ۴۸۲
عبیدالله بن‌یحیی بن خاقان ۷۶۲
عبیدالکیس شعیده‌باز ۶۶۱
عتبی‌محمدبن‌عبدالجبار ۶۷۴
عثمان بن‌ابی‌رصاصه ۶۶۰
عثمان بن‌جنی ۵۵۴، ۵۵۵
عثمان بن‌حسن دیلمی ۶۵
عثمان خیاط ۵۸۸
عثمان بن‌عفان ۵۶، ۴۵۲، ۵۵۹
عثمان مختاری ۸۲
عروة بن زیدالخیل ۳۹، ۵۶
عریب‌قرطبی ۳۴۰، ۸۰۸
عزالدوله
۱۵۱، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۰
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸
۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸
۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۷۳، ۲۹۰
۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۳۱
۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۶۷، ۳۸۲
۳۸۴، ۴۶۳، ۴۷۷، ۴۸۲، ۵۲۲
۵۳۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۶۲۰، ۶۵۰
۶۵۴، ۶۵۷، ۶۷۹، ۶۸۸، ۷۶۶
العزیز بالله ۵۳۹
عضدالدوله‌دیلمی ۸۲، ۸۳، ۸۵
۸۷، ۸۸، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۲۹
۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۶۸
۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱
۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
۲۳۷، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱
۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
۲۴۷–۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷
۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۱
۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱
۲۹۲، ۳۰۶، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۲
۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲
۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷
۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۱
۳۶۴، ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۳
۴۰۷، ۴۲۰، ۴۴۰، ۴۶۱، ۴۶۳
۴۶۴، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰
۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۵،

۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴
۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۴، ۴۳۹، ۵۴۲
۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۸۰
۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۳
۵۹۴، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۴
۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۶
۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۶، ۶۳۸
۶۳۹، ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۴
۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۸
۷۰۲، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۲۵، ۷۳۵
۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۵۰، ۷۵۳
۷۵۴، ۷۵۵، ۷۷۲، ۷۷۸، ۷۸۶
۷۸۸، ۷۸۹، ۸۰۹، ۸۱۸

علاء بن حسن ۲۷۳، ۲۷۴، ۵۵۳، ۷۲۵
علاءالدوله کاکویه ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۱۵
علامه دوانی ۷۹۰
علامهٔ قزوینی ۲۵۸
علم = حسن شیرازی ۱۴۱، ۱۴۲
علم خواننده ۶۶۵
علیکا (سردار عزالدوله) ۵۶۲
علی بن ابراهیم ۷۴۷، ۷۴۸
علی بن ابی‌الحسین قمی ۵۵۴
علی بن ابی‌طالب «ع» ۵۶، ۱۲۴، ۲۲۲
۲۴۸، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۳
۳۲۴، ۳۴۱، ۳۷۷، ۴۴۶، ۴۴۷
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲،
۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴
۴۷۵، ۴۸۱، ۶۰۷، ۶۳۶
۷۴۶
علی بن ابی‌موسی هاشمی ۱۴۱
علی بن احمد بن اسحاق علوی ۲۴۸، ۳۷۸
علی بن احمد بن الخراسانی ۱۴۳
علی بن احمد راسبی ۳۹۷
علی بن احمد فالی ۵۰۷، ۵۰۸
علی بن اسماعیل ۲۹۵
علی اصغر فقیهی ۳۵
علی بن بابویه ۵۰۵، ۵۲۰
علی بن بویه = عمادالدوله ۷۵، ۷۸
۸۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۱۰
۱۳۶، ۱۳۸
علی پیروزه ۲۶۰
علی حاجب ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶
علی بن حسان انباری ۸۹، ۹۱
علی بن الحسین اصفهانی = ابوالفرج
۶۹۰
علی بن الحسین بغدادی ۶۶۴
علی بن حسین موسوی ۳۲۴
علی بن حماد ۸۹
علی بن خلف ۹۶، ۱۰۴
علی بن زنگی ۱۰۸، ۱۰۹
علی پسر سرخاب ۱۴۷
علی پسر سری کاتب ۵۴۷
علی بن سلیمان نحوی اخفش صغیر ۵۰۲
علی بن عباس اهوازی ۲۵۸
علی بن عبدالله ناشی ۶۸۸
علی بن عرس موصلی ۵۶۲
علی بن عیسی نحوی ۱۹۹، ۳۳۹، ۵۰۹
۵۳۲
علی بن عیسی وزیر ۱۱۱، ۳۵۶، ۳۶۷
۳۸۳، ۴۰۵، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۴۹

۶۲۵،۵۰۲، ۷۱۱، ۷۱۵،۷۳۶
علی‌بن الفرات = ابوالحسن بن‌الفرات
= ابن‌الفرات ۶۹۱،۷۱۶
علی‌بن الفضل ۱۵۷
علی‌بن کامه ۱۵۰،۱۷۱
علی‌بن کلویه ۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰
علی‌بن محتاج = ابن‌محتاج ۱۴۴
علی‌بن‌محمد بن‌الفرات ۴۰۴،۶۴۴
۷۱۴
علی‌بن محمد فصیحی ۵۱۵
علی‌بن محمد کوکبی ۴۷۳
علی‌بن موسی‌الرضا «ع» ۴۶۲
علی بن‌موسی‌زرار ۱۴۴
علی‌نسائی ۴۱
علی‌پسروهسودان ۶۸
علی‌بن‌هلال ۵۳۶،۵۳۷
علی‌بن یحیی منجم ۵۱۰
علی‌بن یلبق ۱۱۵،۴۶۶
عمادالدوله = علی‌بن بویه ۷۴،۸۷
۸۸، ۹۰،۹۱، ۱۲۲،۱۲۳،۱۲۴
۱۲۵،۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۴،۱۴۵
۱۴۶،۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،۱۵۲
۱۵۳،۱۸۷، ۲۴۸، ۲۶۶،۳۵۵
۳۵۶،۴۰۳، ۴۸۸، ۵۳۰،۶۳۸
۷۲۵
عمادالدین صندل ۸۱۰
عماریاسر ۳۹،۵۶
عمربن‌الخطاب ۳۹،۵۶،۱۷۳،۴۵۵
عمربن فرج رخجی ۷۲۲
عمرقصری ۶۶۳
عمران بن‌شاهین ۱۵۲،۱۵۳،۱۵۹
۱۷۳،۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶،۱۹۷
۲۰۴،۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۳،۲۲۹
۳۰۵،۶۷۹،۷۸۸
عمروبن بائهٔ بازیگر ۴۵۴
عمروبن‌بحر = جاحظ ۵۷۷
عمروبن لیث ۱۰۴،۲۷۹،۳۷۹،۶۰۷
۶۲۸
عمروبن هانی ۵۶
عمرویه خراسانی ۸۴
عمیدالدوله ابومنصوروزیر ۶۵۸
عمیدالدوله فائق ۶۰۸
عمیدالملك کندری ۳۲۷
عنصرالمعالی ۶۲۲
عنصری ۵۲۸
عوفی ۵۵۱
عیسی «ع» ۴۸۶،۴۸۹
عیسی بن‌حسن ابزونا ۴۸۸
عیسی بن‌المکتفی‌بالله ۱۲۰،۱۲۱
عین‌الزمان ۵۲۵

غ

غزالی ۴۹۸،۴۹۹،۶۸۶،۶۸۹
غیاث‌الدین جمشید کاشانی ۲۵۷
غضائری رازی ۲۶۰

ف

فاطمه علیهاالسلام ۳۱۳،۴۵۴
فاطمه دودمانی ۲۹۲،۲۹۴

فایق (سردارخراسانی) ۲۴۶
فتح‌بن خاقان ۴۱۵،۴۱۶،۷۱۵
فتح‌لشکری ۱۶۰
فخرالدوله (پسر رکن‌الدوله) ۲۱۷
۲۲۱،۲۲۲، ۲۴۳، ۲۴۴،۲۴۵
۲۴۶،۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷،۲۶۸
۲۷۰،۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۴،۲۸۶
۲۸۷،۲۹۵، ۲۹۶، ۳۴۲،۳۵۲
۳۵۳،۳۷۹،۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۱
۴۰۳،۴۰۴،۴۳۸،۴۹۵،۷۴۴
فخرالملك ۲۹۹،۳۰۱،۳۱۸،۴۷۳
فراتی دزد ۵۸۸
فرج خادم ۱۶۶،۱۶۷
فرخی ۳۱۱،۳۳۳،۵۲۸
فردوسی ۵۸۱
فرهاد میرزا(حاج) ۲۵۷
فرهاد پسرمرداویج دیلمی ۳۰۰
فریدون ۴۰
فضل‌بن جعفر ۳۵۷
فضل دونده ۳۶۳،۴۴۲،۴۷۷،۴۷۸
۷۰۸،۷۶۵،۷۶۶
فضل بن‌سهل ۳۶۳
فضل‌بن عبدالرحمن شیرازی ۱۳۵
۳۵۴،۸۰۹
فضل‌بن مقتدر = المطیع‌لله ۱۴۲،۱۴۳
فضل‌بن یحیی برمکی ۵۹
فضلویه شبانکاره ۳۲۷
فناخسرو ۱۰۰
فناخسروپسرابوطاهربن بهاءالدوله ۵۳۲
فناخسرو = عضدالدوله ۱۴۸،۱۴۹
۱۵۰،۱۶۱
فولادزماندار ۲۶۸
فیروزپسربلاش ۳۲۲
فیروز پزشك ۱۶۶
فیروزبن دیلمی ۵۴،۵۵،۵۶،۶۶
فیروزان مجوسی ۲۸۹

ق

قابوس وشمگیر ۸۷،۲۴۱،۲۴۳،۲۴۵
۲۴۶،۲۴۷،۵۳۹
القادربالله‌خلیفه۲۹۶،۳۰۸،۳۰۹،۳۱۳
۳۱۵،۳۱۹، ۴۴۴، ۴۴۷،۴۴۸
۶۴۹
قاسم بن حسین ۶۶۶
قاسم بن زرزر ۳۹۶
قاسم بن علی ۶۳۶،۷۳۱،۷۳۲
قاهر خلیفه ۷۴،۱۱۴،۱۱۵،۱۱۶
۱۱۷،۱۲۹، ۲۵۰، ۲۵۷،۴۱۰
۶۶۸،۷۱۸،۷۳۸،۷۵۷
القائم بامرالله ۳۱۹،۴۷۳،۴۸۷
قبیحه مادر معتز ۴۱۶
قحطبة بن مسلم ۶۳۱
قراریطی ۳۷۹
قرطبی ۳۸۲،۴۰۰،۴۰۱،۴۰۲
قزدار ۷۱۰
قس بن‌ساعده ۵۰۴
قسورة بن‌محمد ۵۲۷
قطب‌الرحا شعبده‌باز ۶۶۱
قطیعی طبیب ۷۵۳

قفال ۱۷۱
قفطی ۵۳۲،۳۴۷،۲۸۲،۲۵۹،۲۲۷
قلقشندی ۷۳۸،۵۷۹،۲۳۸،۱۵۱،۸۵
قلیج راهبان ۶۲۸
قنبرغلام علی «ع» ۴۱۵
قهرمانه ۱۱۴
قیس‌بن هبیره مکشوح ۵۴
قیصرروم ۷۸۹

ك

کافوراخشیدی ۱۸۶
کردك نقیب دیلمی ۱۶۸،۴۳
کرمانی ۲۳۷
کریمخان‌زند ۵۲۹،۲۶۷،۱۶۷،۱۲۹
کسائی نحوی ۵۳۶
کشپ دیلمی ۴۹
کشاجم ۷۷۸
کعب‌بن زهیر ۳۳۸،۳۳۷
کعکی بغدادی ۴۴۶،۴۴۵
کلوذانی (محمدبن احمد) ۳۵۷
کمال‌الدوله= ابوسنان ۳۲۰
کنستانتین ۲۶۹
کنکهٔ هندی منجم ۱۲۴
کورتکین دیلمی ۱۵۱
کورکرپسرجستان ۱۸۸
کورمردخراسانی ۹۶
کوشیار دیلمی‌گیلی ۶۶
کیا رئیس بهمنیار ۵۱۵
کیکاوس پسردسمر ۶۶

گ

گاو باره ۵۱
گردیزی ۳۱۵،۳۱۱،۱۲۲
گیلکی پسرمحمد ۶۰۰

ل

لحظهٔ طولونی ۵۴۰
لشکرستان ۲۹۲،۲۸۱
لشکری پسرمردی ۹۲،۸۱،۸۰
لیلی بن‌نعمان ۱۳۲،۶۷

م

مارسمند مؤبدکازرونی ۵۴۷
مارکوپولو ۷۳۰
ماروت جاسوس ۶۷۲
ماسویه پدریوحنا ۷۵۵
ما فروخی ۷۴۴،۵۹۴،۲۶۶،۱۸۰
ماکان‌کاکی ۱۰۰،۹۲،۹۱،۶۷،۴۲
۳۶۱،۱۹۳،۱۰۴
ماکرد دیلمی ۲۳۵
مالك اشتر ۲۲۲
مأمون خلیفه ۷۶۴،۶۳۱،۵۶۳،۴۶۶
۴۱۸،۱۲۱،۷۴،۶۵،۶۰
مأمونی ۷۷۷،۶۹۷،۶۹۵
مانادر دیلمی ۲۶۴،۲۴۱
ماوردی قاضی ۳۷۶،۳۲۳،۳۲۱
ماهك پسربندارازی ۴۸۸

مبرد «محمدبن یزید» ۲۷۲، ۴۹۶
مبارکشاه «فخرمدبر» ۳۸۸
المتقی‌خلیفه ۸۰، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰
۱۴۱، ۱۵۱، ۳۷۹، ۴۰۶، ۶۳۵
متنبی ۱۹۲، ۲۵۹، ۲۸۸، ۵۳۰، ۵۴۸
۶۵۶، ۶۸۲
متوکل‌خلیفه ۶۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷
۴۱۸، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۶
۵۹۱، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۵۷، ۷۵۹
مجدالدوله ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۲
۳۱۳، ۳۱۵، ۴۸۷
محسن بن‌علی = تنوخی ۲۴۰، ۲۴۱
محمدبن ابراهیم سیمجور ۱۸۱
محمدبن ابراهیم صعلوك ۶۳
محمدبن ابراهیم والی نیشابور ۴۵۳
محمدبن احدب ۷۱۳
محمدبن احمد ازهری ۶۲۴
محمدبن احمد رازی ۵۵۳
محمدبن احمد غسانی ۶۲۵
محمدبن احمد قلنسوه ۳۵۷
محمدبن اسماعیل ۴۴۶
محمدبن اسماعیل عسکری ۴۹۷
محمدبن الیاس ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
۱۲۶، ۱۸۱، ۴۰۸
محمد اولجایتو ۵۸
محمدبن بابشاد ناخدای‌سیرافی ۴۳۴
محمدبن بشیر ۵۲۸
محمدبن بقیه ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۵۱، ۴۶۳
محمدبن جریرطبری ۴۴۸، ۵۰۹
۶۳۵
محمدبن جعفرقاری ۴۷۶
محمدبن جنی ۳۵۷
محمدالجوادامام«ع» ۴۶۹
محمد جوینی ۷۰۷
محمد حاجب ۳۶۷
محمد حازم باهلی ۷۳۲
محمدبن حامد خوارزمی ۸۰۷
محمدبن حجاج ۵۷
محمدبن الحسن حاسب‌کرخی ۷۹۳
محمدبن حسن زیدی حسنی ۴۷۹
محمدبن حسن طوسی ۲۷۸
محمدبن حسن علوی ۱۷۴
محمدبن حسن‌بن قاسم ۶۳۶
محمدبن‌حسن کاتب‌بغدادی ۶۹۳، ۶۹۷
محمدبن‌حسن کشاجم ۶۵۱
محمدحسین‌آل یاسین ۵۴۰
محمدبن حسین = شریف رضی
۲۹۸، ۲۹۹
محمدبن‌الحسین علوی نیشابوری ۵۱۱
محمدبن خلف ۷۸
محمدبن خفیف شیرازی = ابن‌خفیف
۴۸۳
محمد دوم سلطان ۶۰۸
محمد دیلمی ۴۵
محمدبن رائق ۱۱۰، ۱۲۷
محمدپسر ریدوم سیرافی ۴۳۴
محمدبن زکریای رازی ۶۷۸، ۶۹۹
۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۴
محمدبن زید ۶۲، ۴۵۳

محمدبن سعید کاتب ۵۴۲
محمد سمعانی ۵۱۲
محمد شهرازی ۲۷۴
محمدبن صالح هاشمی ۳۸۲
محمدبن طغج ۱۲۶
محمدبن‌عباس ۱۶۵،۱۸۲،۸۱۳،۸۱۴
محمدبن عباس فسانجس ۴۰۳
محمدبن عبدالله بن‌صبر ۲۳۹
محمدبن عبدالله سلامی ۲۵۹
محمدبن عبدالله بن طاهر ۴۹۵،۴۹۶
محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب پیغمبر «ص» ۵۴،۵۶،۸۷، ۳۴۱،۳۹۲
محمدبن عبدالله قائم ۱۸۵،۱۸۷
محمدبن‌عبدالرزاق ۱۴۷،۱۵۸،۳۸۳
محمدبن عبدالصمد ۳۸۱
محمدبن عبدالملك زیات ۵۳۶
محمدبن علی‌بن اسماعیل عسکری «مبرمان» ۷۲۵
محمدبن علی‌بن بابویه = شیخ صدوق ۲۷۸،۲۷۹
محمدبن علی خراسانی ۱۱۷
محمدبن علی شلمغانی ۴۴۴
محمدعلی هبةالدین شهرستانی ۲۴۸
محمدبن عمرعلوی ۲۱۵،۲۳۰،۲۳۹، ۲۶۴،۲۷۱،۲۷۳،۴۶۳
محمدبن عیسی ۳۵۷:۳۸۳
محمدبن فضل ۴۴۳،۵۱۰
محمدبن‌القاسم کرخی ۹۶
محمدبن قاسم‌نمیری ۷۳۳
محمدبن کردم ۴۴۳
محمدبن محمدبن نعمان = شیخ‌مفید ۳۰۶،۵۱۴
محمدبن مسافر ۱۴۶،۱۵۷
محمدبن مسلم سیرافی ۴۳۴
محمدبن مظفر ۲۴۵
محمدبن منصور ۷۲۲
محمدبن هندوشاه ۱۳۷
محمدبن یاقوت ۷۴،۷۵،۲۳۴
محمدبن یحیی علوی ۱۳۰
محمدبن یعقوب کلینی ۲۷۸
محمود غزنوی(سلطان) ۱۳۹،۳۰۴، ۳۰۵،۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳،۳۱۸، ۳۴۵،۴۰۴، ۴۸۷، ۵۲۸،۵۳۴، ۶۴۹،۶۵۰، ۶۷۰،۸۰۷
محمودبن حسن کشاجم ۶۴۶
محمود غناوی ۵۴۳
محیی‌الدین بن‌عبدالظاهر ۳۶۰
مختاربن‌ابی‌عبیده ۵۳
مدرس‌تبریزی ۲۹۹،۳۰۶،۳۱۰،۳۲۵
مرتضی‌سید = شریف ۶۱،۲۸۳،۲۸۸،۲۹۹
مردان بن‌الیاس ۱۸۷
مردانشاه سیرافی ۴۳۴
مرداویج ۶۸،۶۹،۷۰،۷۱،۷۲،۷۳، ۷۴،۷۵،۷۶،۷۷،۷۸،۷۹،۸۰، ۸۱،۹۱،۹۲،۹۳،۹۴،۹۵،۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵،۱۳۳، ۱۳۶،۱۵۱، ۱۷۶، ۱۷۸،۱۷۹، ۲۱۹،۳۸۴،۳۹۱
مردویه ۴۳۴

مرزبان پسرخسروگیلی ۱۱۰
مرزبان بن‌عزالدوله ۱۸۵، ۱۹۴
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۸
مرزبان بن‌محمد ۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
مرزبانه زن اسودعنسی ۵۴
مرزبانی ۱۳۲، ۶۴۱، ۸۰۹
مرضی‌بن علی طرطوسی ۶۶۳
مرغوش‌دونده ۳۶۳، ۴۴۲، ۴۷۷، ۴۷۸
۷۰۸، ۷۶۵، ۷۶۶
مروان بن‌ابی حفصه ۴۵۴
مروان حمار ۳۳۷
مریم (علیهاالسلام) ۴۸۶
مزدك خرمه(زن‌مزدك) ۳۱۷
المسترشدبالله ۷۳۱
المستضی‌بالله ۸۱۰
المستعین‌بالله ۵۰۵، ۶۳۷
المستکفی ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۹
۶۴۰
المستنصربالله ۵۱۳
مستوفی ۳۱۵، ۵۹۴
مسعربن مهلهل ۴۳۱
مسعود (سلطان) ۳۱۴، ۳۱۵، ۶۰۳
۶۵۶، ۶۵۷، ۶۷۰، ۷۶۶
مسعودی ۴۲، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰
۷۱، ۷۸، ۱۱۷، ۱۴۰، ۳۳۷
۳۹۱، ۴۰۸، ۴۳۴، ۵۶۳، ۷۶۴
مسکویه = ابوعلی ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۶۶، ۶۷
۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹
۸۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶
۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸
۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵
۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴
۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳
۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴
۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۱۱
۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۷، ۳۷۴
۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۰۴
۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۹
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۴، ۴۴۹
۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۷۶
۴۸۸، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۳۵
۵۳۹، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۷، ۵۸۸
۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۹، ۶۴۰
۶۴۷، ۶۵۳، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۷
۶۷۸، ۶۷۹، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۸

۷۲۰، ۷۲۵، ۷۵۷، ۷۶۰، ۷۷۲
۸۱۶، ۸۱۸
مشرف‌الدوله پسر بهاءالدوله ۳۰۰
۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۷
مشیزدیلمی ۴۲
مصعب بن زبیر ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵
۴۸۲
مصطفی کمال آتاترك ۳۳۹
مطهر بن عبدالله ۲۳۲، ۲۵۱، ۳۵۲، ۶۷۹
المطیع خلیفه
۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۸۷، ۱۹۷
۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۳۳
۲۳۷، ۳۷۸، ۳۸۲، ۴۰۸، ۴۸۲
۵۵۰، ۵۷۰، ۶۳۶، ۷۲۱
معاذبن مسلم ۶۴۱
معاویة بن ابی‌سفیان ۵۲، ۵۶، ۴۶۶
۴۶۹، ۴۷۸، ۵۰۹، ۵۶۸
المعتز ۶۰، ۴۵۴، ۶۴۶
معتصم خلیفه ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۳۷
۶۴۸، ۷۵۷، ۷۶۲
معتضد خلیفه ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۸۶، ۲۵۰
۲۷۹، ۳۳۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۵
۴۱۰، ۴۶۶، ۵۶۸، ۶۳۱، ۶۵۱
۶۶۰
معتمد خلیفه ۵۲۴، ۶۶۱، ۷۴۴
معروف کرخی ۵۶۶
معزالدوله ۸۳، ۸۵، ۹۱۰، ۱۱۲، ۱۲۲
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹
۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۷
۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۳۷
۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۸۱
۲۸۲، ۲۹۳، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۵۴
۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۸
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۸
۴۰۶، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۸
۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹
۴۷۰، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲
۴۸۸، ۵۳۰، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۴
۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۸، ۶۰۰، ۶۲۴
۶۳۰، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۶۷، ۶۷۲
۶۷۳، ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۱۸
۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴
۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۴، ۷۶۳، ۷۶۵
۷۸۶، ۷۸۸، ۸۱۲
المعزلدین‌الله ۱۳۰، ۵۳۹
معزی ۴۸
مغیرة بن شعبه ۵۲
مفضل پسرمهلبی وزیر ۱۸۵
مفلح ۷۱۷، ۷۱۸
مفید (شیخ) ۶۵، ۳۰۷، ۴۴۳، ۴۸۰
۴۸۱، ۵۱۹، ۶۴۸
المقتدرخلیفه ۳۷، ۷۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
۱۱۸، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۳۱۹

۳۴۰،۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶،۳۵۷
۳۶۷،۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳،۳۹۷
۳۹۹،۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۹،۴۱۰
۴۱۱،۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۱،۴۴۶
۴۴۷،۴۸۷، ۴۹۹، ۵۱۱،۶۲۷
۶۴۹،۷۱۱،۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶
۷۱۷،۷۲۱،۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۷
۷۵۴،۷۶۲
مقتدی‌خلیفه ۷۳۹،۷۵۷
مقدسی ۳۸،۴۳،۴۶،۴۷،۶۱،۱۱۱
۱۳۸،۱۳۹، ۴۳۱، ۴۳۵،۴۳۹
۴۴۰،۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۲،۴۷۸
۴۷۹،۴۸۳، ۴۸۴، ۵۳۳،۵۴۴
۵۴۶،۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۴،۵۹۵
۵۹۶،۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰،۶۰۱
۶۰۲،۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۳،۶۱۴
۶۱۶،۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۱،۶۳۴
۶۳۶،۶۳۷،۶۳۸، ۶۵۱، ۷۰۹
۷۴۰،۷۴۳،۷۴۴، ۷۵۶، ۷۷۲
۷۷۵،۷۷۷،۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۳
۷۸۴،۷۸۷،۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۹
۸۰۰،۸۰۱،۸۰۲، ۸۰۳، ۸۱۰
۸۱۲،۸۱۵،۸۱۷
مقریزی ۶۲،۸۶،۱۴۹،۳۹۰،۴۶۸
مکتفی‌خلیفه ۱۱۲،۱۱۴،۱۳۸،۳۳۲
۴۰۸،۴۰۹،۴۱۰،۶۳۵،۷۴۷
مکرم (بانی عسکرمکرم) ۱۰۵
ملانصرالدین ۶۴۳
ملکشاه سلجوقی ۴۸۱،۴۶۳
ملك‌الشعرای بهار ۵۶۷
منتجب الدین ۶۶
منصوربوالعجب ۶۶۱
منصور دیلمی ۶۶
منصوردوانقی ۳۳۱،۴۱۰،۴۵۹،۴۶۹
۶۰۳،۶۳۲،۷۳۹
منصوربن قراتکین ۱۴۵،۱۴۷،۱۵۳
۱۵۴،۶۶۸
منصوربن نوح ۲۰۲
منطقی رازی ۲۶۰،۵۵۱
منوچهر ۸۶
منینی ۲۳۷
موسی‌بن احمد ۴۶۲
موسی بن‌بغا ۶۰
موسی‌بن‌جعفرامام‌ع ۳۰۷،۳۰۸،۴۷۶
موسی بن‌سلیمان ۱۳۵
موسی فیاذه ۱۰۷
الموفق‌بالله ۷۴۴
مؤلف چهار مقاله ۲۶۰
مؤمل بن‌جعفر ۷۳۳
مونس خادم ۱۰۵،۳۴۰
مونس فضلی ۲۳۱
مؤیدالدوله ۱۹۰،۲۱۷،۲۲۰،۲۴۲
۲۴۴،۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،۲۶۵
۲۶۶،۲۶۷، ۲۸۵، ۲۸۶،۲۸۷
۳۶۴،۷۴۴،۷۹۲
مؤیدالملك رخجی ۳۰۲
مهدی‌عباسی ۳۷۶،۴۱۰،۴۵۹،۶۶۶
مهذب‌الدوله ۳۰۵

مهلب بن ابی صفره ۱۵۸
مهلبی ۸۳،۸۵،۸۷،۱۵۳،۱۶۰،۱۶۸
۱۷۶،۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
۲۸۲،۳۵۲، ۳۶۷، ۴۶۶،۴۸۸
۵۱۶،۵۴۰، ۶۳۰، ۶۳۶،۶۴۴
۶۶۷،۶۹۰،۶۹۲،۷۲۴،۷۳۴
مهیار بن مرزویه دیلمی ۶۶،۸۶،۳۰۷
۶۸۲
میخائیل طبیب ۷۴۵

ن

ناصرخسرو ۴۱،۴۹،۴۲۲،۵۹۶
۵۹۹،۶۱۶، ۶۲۷، ۶۷۴،۶۸۸
۶۹۳
ناصرالدوله حمدان ۱۴۲،۱۴۵،۱۶۱
۱۶۲،۵۶۴،۶۷۲،۶۷۳
الناصرلدین‌الله عباسی ۳۶۰،۸۱۰
ناصرالدین عبدالرحیم محتشم ۳۱۰
نافع‌امیرعمان ۱۶۸
نافع دیلمی ۶۵
نجاشی صاحب رجال ۳۰۷
نحریرخادم ۲۷۴
نصربن احمد خبزارزی ۵۲۹
نصربن احمد سامانی ۶۷،۱۲۷،۱۳۲
۱۴۸،۱۴۹، ۳۴۳،۴۳۱،۴۳۲
۶۴۸،۷۶۰،۷۶۳،۸۱۲،۸۱۳
نصرحاجب ۳۸۱
نصرحمدان (ابوالسرایا) ۱۱۵
نصربن هارون ۲۳۸،۲۶۴،۳۵۲
۴۸۸
نظام‌الملک = خواجه ۲۵۱،۳۸۷،۵۰۹
۵۲۰،۶۸۳
نظامی عروضی ۵۱۵،۷۵۴،۸۰۷
نظیف‌النفس رومی ۷۴۷،۷۴۸
نعمان بن‌المنذر ۶۵۳
نفطویه نحوی ۴۹۶،۶۴۰،۸۱۱
نوح‌بن منصورسامانی ۵۳۴
نوح‌بن نصرسامانی ۱۳۲،۱۴۴،۱۴۵
۱۵۴،۱۹۳،۲۰۱،۲۴۶
نویری ۶۰۷،۷۳۱

و

الواثق‌بالله خلیفه ۱۲۱،۳۴۸،۴۵۴
وبرپسریحنس ۵۵
وراد بازیگر ۳۹۷
وردرومی ۲۶۸
وردیس ۲۶۹
وشمگیر ۷۲،۷۴،۸۰،۹۲،۹۳،۹۵
۹۷، ۹۹، ۱۲۵، ۱۲۶،۱۴۷،
۱۵۰،۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۱،۱۸۲
۲۱۲
ولیدبن عقبه ۵۶
وهب بن وهب‌بحتری ۴۵۴
وهرزدیلمی ۵۱،۵۳
وهسودان بن‌محمددیلمی ۴۵،۱۴۷
۱۵۵

ه

هادی عباسی ۵۹

هاروت جاسوس ۶۷۲
هارون‌بن‌احمد صیمری ۵۳۱
هارون‌الرشید ۵۹،۱۲۴،۲۳۷،۳۳۷
۴۱۹،۶۴۲، ۶۵۴، ۷۲۹،۷۴۵
۷۴۹،۷۶۲
هارون بن غریب ۷۳
هارون بن‌المطلب ۲۳۵
هبةالله‌بن‌صاعد ۷۵۰
هبةالله‌بن ناصرالدوله ۱۶۱
هرمزان پسر کردول ۶۶۰
هشام بن‌عبدالملك ۳۴۸،۴۱۶،۷۳۴
۸۱۴
هلال صابی ۱۳۷،۲۳۱،۳۳۳،۳۸۳
۳۸۵،۳۹۴، ۴۳۰، ۵۵۴،۶۹۰
۷۱۶،۷۲۱،۷۵۶
همای دختر بهمن ۵۸۰
همدانی (محمدبن عبدالملك) ۱۱۲
۱۲۷،۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۹،۱۴۰
۱۶۸،۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷،۱۸۲
۱۹۲،۱۹۴، ۲۱۷، ۲۲۸،۲۲۹
۳۴۲،۳۶۲، ۳۸۱، ۳۸۳،۳۸۴
۳۹۰،۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۲،۴۶۳
۴۶۷،۴۶۹، ۴۸۸، ۴۹۵،۵۴۲
۵۵۰،۵۶۴،۶۳۶،۶۵۶،۶۶۸

ی

یافث بن‌نوح ۴۱
یافعی ۴۶۷،۵۱۱
یاقوت (حاکم فارس) ۹۴،۹۵،۹۶
۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱،۱۰۲
۱۰۵،۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۳،۱۲۵
۴۸۸،۷۲۵
یاقوت حموی ۳۸،۱۰۵،۱۱۱
۱۳۳،۱۳۵،۱۷۵، ۱۹۷،۲۱۴
۲۲۰،۲۲۱، ۲۸۵، ۲۸۸،۳۰۲
۳۱۰،۳۱۱، ۳۳۲، ۳۹۳،۴۰۵
۴۲۳،۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۰،۴۴۵
۴۴۷،۴۵۱، ۴۶۹، ۵۰۷،۵۱۰
۵۳۶،۵۳۹، ۵۴۶، ۵۹۲،۵۹۴
۵۹۶،۵۹۸، ۶۵۶، ۷۳۳،۷۳۹
۷۴۳،۷۸۰، ۷۸۹، ۷۹۰،۸۰۳
۸۱۳
یانس موفقی ۴۰۶
یحیی‌بن ابراهیم ۱۰۳
یحیی‌بن زیاد «فراء» ۶۵
یحیی‌بن عبدالله‌بن‌الحسن ۵۹
یزدگرد ۵۱،۸۵
یزیدبن مرثد ۶۵۴
یزیدبن معاویه ۶۴۶
الیسع پسره‌محمدبن‌الیاس ۱۸۷،۱۸۸
۴۰۸
یعقوب بن‌السکیت ۴۱۵
یعقوب‌بن‌لیث ۱۰۴،۳۷۹،۴۴۲،۴۵۳
۵۶۶،۶۲۸،۸۱۴
یعقوبی ۳۳۷، ۵۹۰،۵۹۱،۵۹۲،۷۶۲
۸۱۴
ینال (برادرطغرل) ۳۲۵
یوسف بن‌الوجیه ۱۷۸
یونس پسرمهران ۴۳۴

۲ـ نام شهرها و جای‌ها

آبادان ۴۴۰، ۵۳۴، ۶۸۸، ۷۲۰، ۷۵۳، ۷۷۶
آتشکدهٔ بارین ۵۴۸
آذربایجان ۳۸، ۳۹، ۴۹، ۱۲۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۲، ۳۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۳۹، ۵۴۶، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۷۸، ۷۷۶، ۷۸۰
آسیای صغیر ۲۸۱، ۴۳۰
آمریکا ۶۲۳
آمل ۴۰، ۶۲، ۶۳، ۹۱، ۱۴۷، ۵۰۷، ۷۷۵
آوه ۳۱۲، ۴۵۱
ابرقو ۸۰۳
ابلام (قلعه) ۶۰
ابله ۱۶۷، ۳۴۹، ۴۳۰
ابهر ۶۹، ۱۵۵، ۳۱۴
ابیورد ۴۴۰، ۵۴۵، ۷۰۹، ۷۷۵
اراك ۶۹، ۷۴، ۸۰، ۹۲، ۴۵۱، ۵۹۸، ۷۸۱
اران ۴۷، ۷۸۴
اربل ۱۵۹
ارجان «بهبهان» ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰
۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۷۷
۲۶۴، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۲
۴۴۰، ۷۷۶، ۸۰۰
اردبیل ۱۵۷، ۶۰۹، ۶۱۷، ۸۰۲
ارزنةالروم ۴۲۲
ارسنجان ۷۹۰
اردشیرخره ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۱۱
ارم ۴۵۱
ارم‌ذات‌العماد ۷۰۸
ارمنستان ۱۲۰، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۷
۴۰۰، ۴۲۹، ۵۴۶، ۵۷۱، ۶۰۴
۶۴۲، ۷۷۵، ۷۸۴
اسپانیا ۱۲۷، ۷۸۱
استخر ۹۷، ۱۱۰، ۱۸۱، ۳۰۴، ۶۱۲
۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۹، ۷۸۱، ۷۸۴
۸۰۳
استرآباد ۳۸، ۲۲۲، ۲۴۶، ۴۰۳
۶۰۸

اسفراین ۴۴۰
اسکوریال ۲۲۵
اسلامبول ۱۷۰، ۲۵۵، ۲۶۹، ۳۳۹
۴۲۹، ۴۳۱، ۷۵۷
اصفهان ۴۹، ۵۸، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۵
۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵
۹۶، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۶
۱۲۸، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۸
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۶۰، ۲۶۶
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۹۸
۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۱۷
۳۲۶، ۳۶۳، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۵۲
۴۵۷، ۴۸۱، ۵۴۷، ۵۹۴، ۵۹۷
۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۶
۶۲۸، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۷۴، ۶۷۶
۶۸۷، ۷۱۰، ۷۱۹، ۷۴۴، ۷۷۴
۷۸۱، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۹۷، ۸۱۷
افریقا ۴۲۹، ۵۷۷، ۵۸۲، ۶۰۶
افریقیه ۱۲۷
اقلیم رحاب = رحاب ۶۰۸
اقلیسم (قلعه) ۶۰
اقیانوس هند ۴۳۴
انبار ۶۶۲
انداق (قلعه) ۶۰
اندلس ۱۲۷، ۱۳۸، ۴۲۹، ۷۷۸
انطاکیه ۴۳۰
اهواز ۷۱، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵
۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴
۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۷
۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۶۷
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۱
۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۱
۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۷۸، ۳۹۰
۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۴۲
۴۵۴، ۴۷۸، ۴۸۹، ۴۹۷، ۵۳۲
۵۸۵، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۱
۶۱۸، ۶۴۵، ۶۷۸، ۷۰۰، ۷۰۴
۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۳، ۷۵۲
۷۷۶، ۸۱۶
ایذه ۱۰۴، ۵۰۷
ایران ۳۷، ۴۱، ۴۹، ۵۲، ۵۷، ۶۰
۸۵، ۸۷، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱
۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۹۲، ۲۱۷
۲۴۳، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۳
۳۵۵، ۳۷۷، ۳۹۲، ۴۲۷، ۴۲۹
۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۸
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۷
۴۹۳، ۵۱۸، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۴
۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۹، ۵۶۵، ۵۸۰
۵۹۲، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۱
۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۳، ۶۳۴
۶۳۷، ۶۴۰، ۶۵۱، ۶۶۰، ۶۶۸
۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۲
۷۰۵، ۷۱۰، ۷۳۰، ۷۴۲، ۷۴۶
۷۶۳، ۷۶۴، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۶
۷۷۷، ۷۸۰، ۷۸۲، ۷۸۸، ۷۹۲

۷۹۳، ۷۹۶، ۸۰۲، ۸۰۹، ۸۱۲
۸۱۸
ایراهستان (ازتوابع سیراف) ۵۸۵
ایلاق ۴۴۰
ایوان مدائن ۷۱، ۷۶۷

ب

باب‌البصره ۴۶۵
باب‌الشام ۷۵۴
باب‌الطاق ۱۴۱، ۴۰۱، ۴۶۳، ۴۶۴
۴۷۰، ۴۷۳، ۵۵۸
بابل ۳۶
باجسرا ۱۳۵
بادبین ۲۰۷
بازاریحیی ۴۰۰
باغ ضیمری ۱۶۴
باکو ۷۸۴
بامیان ۵۴۵
بحرخزر = دریای خزر ۴۷
بحرین ۱۲۷، ۶۰۵
بخارا ۱۲۱، ۱۹۳، ۲۴۶، ۴۳۱، ۴۴۰
۴۹۶، ۶۰۴، ۶۲۰، ۶۴۸، ۶۹۵
۷۷۵
بدخشان ۶۸۸، ۷۸۴
برج ۶۹
برخوار اصفهان ۷۹۳
بردسیر ۴۸، ۲۸۰، ۶۱۴
بردعه ۱۰۲
برکوار «قصرمتوکل» ۴۱۵، ۴۱۷
بروجرد ۳۰۰، ۷۸۱
بریور (شهر) ۶۱۵
بست ۵۴۵، ۶۰۴، ۶۰۶
بسفور (تنگه) ۳۳۹
بسنی ۷۲۱، ۷۷۱
بصره ۵۳، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۵
۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۷
۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵
۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۵
۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۱
۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۶، ۳۴۳
۳۴۹، ۳۶۱، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۱۲
۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۵۲
۴۸۴، ۴۹۳، ۵۶۸، ۵۸۵، ۵۹۳
۵۹۷، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۶۶
۶۷۰، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۳۴، ۷۵۲
۷۸۴
بطایح ۱۹۶
بطیحه ۱۵۲
بغداد ۳۴، ۳۵، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۵، ۷۱
۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۴، ۸۹، ۹۶، ۱۰۰
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱
۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۱
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷
۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱
۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵
۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷

۲۶۱،۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۱
۲۷۹،۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۶
۲۹۹،۲۸۸، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸
۳۱۳،۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۲
۳۲۵،۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲
۳۳۸،۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳
۳۴۹،۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۱
۳۶۳،۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۳
۳۷۸،۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲
۳۹۲،۳۸۳، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۱
۴۱۳،۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۷
۴۳۰،۴۲۹، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶
۴۴۹،۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۷
۴۶۴،۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷
۴۶۹،۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲
۴۷۷،۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲
۴۸۷،۴۸۵، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۶
۵۱۱،۵۱۰، ۵۱۸،۵۱۷، ۵۲۱
۵۳۲،۵۳۱،۵۲۹، ۵۳۶، ۵۵۹
۵۶۵،۵۶۳،۵۶۰، ۵۶۸، ۵۷۷
۵۸۶،۵۸۵،۵۸۴، ۵۸۷، ۵۸۸
۵۹۹،۵۹۶،۵۹۰، ۶۰۰، ۶۰۴
۶۲۴،۶۱۸،۶۱۶، ۶۲۶، ۶۲۸
۶۳۶،۶۳۲،۶۲۹، ۶۴۳، ۶۴۵
۶۶۵،۶۴۹،۶۴۷، ۶۷۱، ۶۷۲
۶۷۹،۶۷۸، ۶۹۲، ۷۰۰، ۷۰۲
۷۱۳،۷۰۸، ۷۱۵، ۷۲۳، ۷۳۶
۷۴۵،۷۴۴، ۷۴۶، ۷۵۱، ۷۵۲
۷۵۶،۷۵۵، ۷۵۷، ۷۶۴، ۷۶۵
۷۶۶
بغشور ۷۱۰
بقیع ۴۶۱
بلادتیز ۱۸۸
بلادجبل ۵۸،۷۴،۷۸،۹۲،۱۲۶،۱۵۳
۱۷۰،۲۴۳، ۳۱۴، ۴۵۴،۵۹۲
۶۷۶،۶۷۷، ۶۹۹، ۷۸۴،۷۹۷
بلادجزیره ۵۹۲
بلاد دیلم=دیلم ۲۴۴،۲۴۵،۳۱۷
بلادربیعه ۱۲۶
بلخ ۴۴۳،۵۴۵،۷۷۷،۷۸۰
بلغار ۵۷۸
بلکا ۱۶۱
بلوچستان ۱۸۸،۶۱۵،۶۲۷،۶۵۱
بم ۱۰۸،۱۵۸
بندامیر ۵۹۴،۷۸۸،۷۸۹،۷۹۰
بندردیلم ۳۷
بندرسیراف ۱۶۸،۲۷۴،۴۳۴،۶۱۱
۶۱۲
بندرطاهری ۱۶۸،۴۳۲،۶۱۱
بند فناخسرو ۷۸۹
بنه‌پور ۶۱۵
بوانات ۲۸۰، ۷۸
بوزجان ۵۳۱
بوشهر ۶۸۸
بومج ۶۰
بهبهان ۱۷۷،۵۹۶،۸۰۰
بیارمازندران ۷۷۷
بیمارستان باب‌المحول ۷۵۳
بیمارستان جندیشاپور ۷۴۵،۷۴۶
۷۵۵
بیمارستان ودارالمجانین بصره ۷۵۲
بیمارستان‌ری ۷۴۹
بیمارستان سیده ۷۵۴

بیمارستان عضدی بغداد ۷۴۶،۵۱۶
۷۵۲،۷۵۱،۷۴۸،۷۴۷
بیروذ ۷۲۱
بیضا ۶۱۷،۳۰۴،۱۰۰،۹۷
بیهق ۷۸۴،۷۷۸

پ

پل هندوان ۱۷۷
پوشنگ ۵۲۷

ت

تاجیکستان ۶۷۸،۴۴۰
تاشکند ۴۴۰
تبریز ۶۷۷
تخارستان ۵۴۵
تخت‌جمشید ۶۲۹،۵۴۸،۵۴۷،۹۷
ترکستان ۵۲۰،۱۲۱،۳۶
ترکیه ۱۹۷،۱۶۲،۱۲۶
تفرش ۴۵۱
تفلیس ۴۲۲
تکریت ۲۱۰،۲۰۸
تلخه رود ۵۹
توران ۶۱۵
توز (توج) ۶۰۴،۲۵۲
تونس ۱۲۷
تهران ۵۹۶،۵۴۹،۴۸۰
تیره ۶۰۹
تیسفون ۵۹۷

ج

جالك ۶۱۵
جامده ۱۵۲
جامع بصره ۵۷۹
جامع دمشق ۵۱۱
جامع الکبیر صنعاء ۲۵۷
جامع منصور بغداد ۵۲۱،۵۰۷
جبال ۹۱،۳۸
جرجان = گرگان ۴۳۰،۹۱،۶۷
جرجرایا ۱۷۸
الجزائر ۱۲۷
جزیره ۶۰۵
جزیره خارك ۱۵۸
جزیره هرمز ۱۸۸
جسر بغداد ۷۱۳،۱۶۰
جعفریه ۵۹۱
جندیشاپور ۶۱۰،۴۳۹،۴۲۲،۱۱۱
جور «فیروزآباد» ۷۸۲،۶۰۵،۵۹۴
جوزجانان ۵۴۵
جهرم ۷۷۶،۴۴۰
جیحون ۶۷۸،۶۰۸
جیرفت ۲۹۵،۲۸۰،۱۸۸،۱۰۹،۱۰۸
۷۱۲،۴۱۴،۴۳۹

چ

چاچ «شاش» ۴۴۰
چالوس ۱۵۰،۶۳،۵۰،۴۰
چین ۵۳۳،۴۳۵،۴۳۴،۴۳۰،۴۲۹
۵۹۶،۵۷۴ ،۵۷۳ ،۵۶۸،۵۳۴
۷۷۹،۷۷۸،۶۴۸

ح

حبشه ۵۱، ۶۵، ۵۳۴
حجاز ۴۵۴
حران ۲۸۱
حلب ۱۷۰، ۴۳۰
حلوان ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۷۶
حله ۳۲۰، ۴۵۲
حمص ۵۶۹
حیدرآباد ۲۵۵، ۲۵۷، ۷۸۳

خ

خاش ۶۱۵
خان طوق ۶۱۸
خانقاه ابوسعید ۷۰۷
خانقین ۵۱۵، ۶۷۶
خان‌لنجان ۱۵۹، ۲۱۹، ۷۱۹
خانهٔ ابوجعفر طوسی ۴۷۲
خانهٔ خسروپرویز ۶۱۰
خراسان ۳۸، ۴۹، ۶۹، ۹۰، ۹۲، ۱۰۴
۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۵
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴
۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷
۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۴۶
۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۱۳، ۳۱۴
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۸۵
۴۰۸، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۸
۴۴۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۱
۴۶۲، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۳، ۵۳۴
۵۴۵، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۶
۵۶۷، ۵۷۷، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۶
۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۱۴
۶۲۷، ۶۳۱، ۶۴۰، ۶۴۵، ۶۶۲
۶۷۴، ۷۱۰، ۷۴۴، ۷۶۰، ۷۸۰
۷۸۴، ۸۰۰، ۸۰۹، ۸۱۷، ۸۱۸
خرمشهر ۷۲۰
خزانة‌الحکمة ۵۱۰
خزانة‌الرؤوس ۱۲۳
خزانه مصر ۲۵۵
خزر (دریای) ۳۹
خزر (شهر) ۴۳۰
خلیج فارس ۱۵۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵
۶۸۸
خوارزم ۴۴۱، ۵۴۵، ۶۰۳، ۶۰۵
۷۰۰، ۷۷۴، ۷۷۷، ۸۰۷
خوزستان ۷۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۴۵
۱۷۷، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۱
۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۷
۳۱۷، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۸۴، ۳۹۷
۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۸۵، ۵۰۷
۵۴۷، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۸
۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۰
۶۹۴، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۲۱
۷۳۳، ۷۴۵، ۷۷۱، ۷۷۲
خوی ۷۷۸
خیبر ۶۰۵

د

دارابجرد ۳۰۴، ۶۱۲، ۶۴۲، ۷۷۶
۷۸۴

دارالشجره ۳۱۹
دارالشفای بغداد ۷۵۲
دارالعلم، کتابخانه‌شاپور پسر اردشیر، ۵۳۵، ۵۳۶
دارالکتب بیروت ۶۹۳
دارالکتب حلوان ۵۱۵
دارالکتب العربی ۶۶۶
دارالکتب المصریه ۲۵۷
دارالمجانین موصل ۷۵۲
دارالمجانین نیشابور ۷۵۲، ۷۵۳
الدارالمعزیه ۱۶۴
دانشکده اصول‌دین بغداد ۲۵۷
دامغان ۳۸، ۱۴۷، ۳۱۶، ۴۳۹، ۵۴۶، ۷۷۵
دبیق ۶۴۳
دبیل ۴۳۹، ۷۷۶
دجله ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۷۲، ۳۰۸، ۴۰۰، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۷۵، ۴۸۲، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۹۲، ۶۱۱، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۴۷، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۹۲، ۷۰۶، ۷۲۷، ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۸۷، ۷۸۸
دجلةالاهواز ۲۷۷
دربند ۵۴۶
درسفید ۹۷
دروازهٔ ابرذه ۳۸۰
دروازهٔ استخر ۱۰۱، ۱۵۰
دروازه حیره (درنیشابور) ۵۹۷
دروازهٔ درسره ۵۹۷
دروازهٔ رودبار ۵۹۷
دروازهٔ ری (درهمدان) ۶۹، ۱۴۷
دروازهٔ شماسیه ۱۳۵، ۱۶۴، ۲۰۷
دروازهٔ شوحنان ۵۹۷
دروازهٔ شوش ۲۹۴
دروازهٔ شیر ۶۹
دروازهٔ شیراز ۲۹۱
دروازهٔ محول (ربغداد) ۴۴۵
دریاچه ارومیه ۶۰۹
دریاچه بختگان ۷۹۰
دریاچه خزر ۳۸
دریای احمر ۴۳۰، ۴۳۵
دریای خزر = خزر ۴۹۲، ۷۶۴
دریای سرخ ۵۳۴
دریای عمان ۴۳۴
دریای قلزم ۴۳۰
دریای گرگان ۴۲۹
دریای هند ۴۳۴
دزت ۶۱۵
دشت ارژن ۶۵۶
دشتبی ۳۹، ۵۶
دشت علی ۶۱۵
دشت میشان ۶۰۴، ۶۴۲، ۷۷۵
دماوند ۹۲، ۲۹۷
دمشق ۵۶، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۶، ۷۳۴
دمندان ۶۱۵
دمیاط ۷۷۳
دودمان ۲۹۲، ۲۹۴
دورق ۱۱۱، ۶۱۰
دوره (دورق) ۴۳۹
دروقستان ۷۲۰
دیاربکر ۱۲۶، ۱۶۲، ۱۹۷

دیار ربیعة ۱۹۷
دیار مضر ۵۹۲،۲۸۱
دیالی ۲۲۸،۲۰۷
دیبل ۵۰۶
دیردرمالس ۱۶۴
دیرحزقل ۷۵۲
دیلم ۴۲،۴۱،۴۰،۳۹،۳۸،۳۷
۵۷،۵۶،۵۳، ۵۲، ۵۱،۵۰،۴۹
۶۷،۶۶،۶۳، ۶۲، ۶۱،۶۰،۵۹
۱۱۹،۹۸، ۹۶، ۹۲، ۹۱، ۸۸
۱۸۱،۱۵۵، ۱۲۴، ۱۲۳،۱۲۰
۵۸۵،۲۹۵، ۲۶۲، ۱۸۹،۱۸۷
۷۶۳،۷۵۵، ۶۹۴، ۶۰۸،۵۹۹
۷۸۰
دیلمان ۸۹،۴۹،۴۷،۳۸،۳۷
دیلمقان ۳۸
دیلمستان ۴۰،۳۸،۳۷
دینکان ۱۰۱،۹۹
دینور ۲۲۲،۲۱۷،۱۴۷،۸۱،۷۳،۷۰
۷۴۳،۶۷۷،۳۰۰،۲۴۵،۲۴۳

ر

راسك ۶۱۵
رامهرمز ۴۳۹،۱۸۵،۱۰۵،۱۰۴،۹۵
۶۱۰،۵۳۷
ران ۷۸۴،۵۴۶،۳۹
رحاب ۵۴۶
رخج ۷۲۲،۳۰۲
رستم‌کواد ۴۳۹،۱۰۵
رشت ۴۰،۳۸
رصافیه بغداد ۲۸۶
رضاییه ۶۰۹
رقه ۵۱۷،۱۳۵
رودبار ۳۸
رودبارالموت ۴۰
رودبارخان‌لنجان ۱۵۴
رودبار زیتون ۴۰
رودبارگیلان ۴۵
رودخانهٔ اربق ۱۰۵،۱۰۴
رودخانهٔ زرینه رودقم ۷۹۷
رود راور ۷۸۱
رود کارون ۶۱۰،۲۷۷
رود کر ۷۸۹
رودمروین ۷۹۰
رودنیل ۶۵۱،۶۱۵
روس ۲۶۹،۱۰۲
روم شرقی ۴۳۱،۴۱۴،۲۶۹،۱۷۰
۷۷۸،۶۴۷، ۶۰۸، ۵۷۸،۴۸۱
۷۸۱
رومیة ۷۷۸
رویان ۵۱
رویدشت ۷۷۶،۶۸۷،۶۴۲
ری ۶۹،۶۷،۵۹،۵۶،۴۹،۳۹،۳۸
۱۰۳،۹۹،۹۴،۹۲،۹۱،۸۰،۷۴
۱۵۳،۱۵۰، ۱۴۵، ۱۴۴،۱۲۶
۱۷۰،۱۵۹، ۱۵۶، ۱۵۵،۱۵۴
۱۸۹،۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۸،۱۷۲
۲۰۷،۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۳،۱۹۲
۲۱۸،۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۴،۲۱۲
۲۷۹،۲۷۸، ۲۶۸، ۲۴۵،۲۲۰
۲۹۷،۲۹۶، ۲۹۵، ۲۸۸،۲۸۴

۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳
۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۸، ۴۱۹، ۴۲۷
۴۳۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۵۱
۴۶۲، ۴۷۲، ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۰۱
۵۰۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۷، ۵۶۵
۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۹
۶۱۰، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۶۸، ۶۷۶
۶۷۷، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۲۲
۷۵۵، ۷۶۵، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۷
۷۸۰، ۷۹۳

ریکاد ۴۸۴
ریوند ۷۰۱، ۷۸۴

ز

زاینده رود ۷۵، ۷۹۷
زرقان ۹۹، ۱۰۱
زنجان ۱۵۵، ۳۱۴، ۳۶۴، ۷۸۴
زندان قلعه شیراز ۱۲۹
زنگبار ۵۷۸، ۶۴۵

س

ساری ۴۵۱، ۷۷۵
سامره ۳۲۲، ۴۱۷، ۴۹۶، ۵۹۰، ۵۹۲
۵۹۳، ۶۴۸، ۷۰۸
ساوه ۵۸، ۳۱۳، ۳۶۴، ۴۵۱، ۴۵۲
۴۵۷، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۱۹، ۶۰۹
۶۲۸، ۷۸۸
سبزوار ۷۰۱، ۷۸۴
سد شاپور ۷۸۹
سدشادروان ۶۱۱
سد مرو ۷۹۹
سرای ۶۱۵
سرخس ۴۴۳، ۵۴۵
سرق ۱۱۱
سروستان ۷۹۰
سغد ۶۸۴
سفید رود ۶۳
سلماس ۳۸
سمرقند ۲۵۷، ۴۳۱، ۵۴۶، ۵۹۸، ۶۰۴
۶۰۵، ۶۰۶، ۶۸۵، ۷۱۱، ۷۷۵
۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۰
سمنان ۴۱
سنجار ۴۳۴
سند ۲۸۳، ۴۲۹، ۵۷۸، ۶۱۵، ۶۴۵
سودان ۳۹۴
سورا ۷۳۷
سوق‌الامیر ۵۹۴
سوق‌الاهواز ۱۱۴، ۶۱۰، ۷۰۶
سونار ۷۰۸
سهرورد«قره‌قوش» ۳۶۴
سه‌شنبه‌بازارشیراز ۱۶۶
سیراف ۳۴۴، ۴۳۲، ۴۴۰، ۵۸۶، ۵۹۸
سیرجان ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۹۵، ۷۹۳
سیستان ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۵۸، ۲۸۰، ۳۰۴
۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۵۴۵، ۵۶۵
۵۹۷، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۷، ۷۷۴
۷۸۴، ۸۰۴

ش

شاهپور ۱۰۰،۱۸۵،۳۲۲،۶۱۳،۶۱۷
۷۸۲
شاپورخواست ۳۰۰
شادروان ۷۸۸
شام ۵۲،۱۲۶،۱۶۲،۱۹۷،۲۲۶
۲۲۸،۲۸۱، ۴۳۰، ۴۵۴،۵۰۹
۵۱۷،۵۶۹، ۵۹۲، ۶۰۴،۶۰۵
۶۰۶،۶۱۱،۷۸۰
شاه پسند ۳۱۶
شاهرود ۳۱۶
شط‌العرب ۳۴۹
شعب‌بوان ۳۰۳،۳۰۴،۵۴۸،۷۸۰
شماسیه (قصر) ۲۳۳،۴۰۸،۴۱۴
شوش ۱۱۱،۲۸۱،۲۹۴،۴۳۹،۴۴۲
۴۸۴،۶۰۴،۶۱۰،۷۷۱،۷۷۳
شوشتر ۱۱۱،۳۰۲،۴۴۳،۶۱۰،۷۰۴
۷۷۳،۷۸۸،۷۸۹
شهرزور ۱۵۹،۳۹۷،۶۰۵
شهرستان ۶۰۳
شیراز ۴۹،۷۸،۹۴،۹۵،۹۷،۹۹
۱۰۰،۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،۱۰۴
۱۲۵،۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۷،۱۴۸
۱۴۹،۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳،۱۶۰
۱۶۱،۱۸۱، ۱۹۱، ۲۰۳،۲۰۶
۲۱۰،۲۱۶، ۲۲۹، ۲۳۸،۲۳۹
۲۴۰،۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸،۲۵۸
۲۵۹،۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۳،۲۷۴
۲۸۰،۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸،۲۹۱
۲۹۲،۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۴،۳۲۷
۳۳۲،۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۹،۳۶۴
۳۷۹،۳۸۰، ۳۹۲، ۴۰۳،۴۴۱
۴۴۳،۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۸،۵۱۷
۵۳۳،۵۳۴، ۵۳۸، ۵۹۰،۵۹۳
۵۹۴،۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۱،۶۰۲
۶۱۲،۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۶،۶۳۱
۶۵۰،۶۵۶، ۷۱۰، ۷۷۲،۷۷۶
۷۸۲،۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۸،۷۸۹
۷۹۰،۸۱۰،۸۱۲،۸۱۳،۸۱۴

ص

صیمره ۲۸۷

ط

طارم ۱۵۷
طاق کسری ۷۱
طالقان ۴۵۵
طالقان قزوین ۳۹
طبرستان ۳۸،۳۹،۵۱،۶۰،۶۱،۶۲،۶۳
۹۱ ، ۹۹ ، ۱۲۷، ۱۴۷،۲۱۸
۲۴۴،۴۰۰، ۴۵۳، ۵۴۶،۶۰۵
طبرك ری ۳۲۷
طبس ۶۰۰،۶۰۶،۶۱۶
طخرود ۵۸
طراز ۴۴۰
طرم(تارم) ۳۹،۶۸
طنجه ۴۲۹،۵۷۳،۵۷۴
طوس ۴۴۰،۴۸۵،۵۴۵،۵۹۷،۵۹۸
۶۰۵،۶۰۷،۶۶۹،۷۷۷

ع

عالی قاپوی اصفهای ۶۰۲
عدن ۶۲۲
عراق ۳۴،۳۵،۵۲،۵۷،۸۰،۱۱۰
۱۱۲،۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۶،۱۳۳
۱۳۵،۳۶ ، ۱۴۲، ۱۴۹،۱۵۹
۱۶۱،۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۱،۲۰۵
۲۰۶، ۲۰۷،۲۰۸،۲۰۹، ۲۱۰
۲۱۱،۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴،۲۲۲
۲۲۹،۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳،۲۶۸
۲۷۰،۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷،۲۸۰
۲۹۶،۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸،۳۱۹
۳۵۰،۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۴،۳۷۷
۳۹۹،۴۰۳، ۴۱۵، ۴۲۳،۴۲۴
۴۲۷،۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۳،۴۵۰
۴۵۱،۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۱،۴۶۲
۴۷۳،۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۵،۴۹۳
۵۰۱،۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۰،۵۷۱
۵۷۲،۵۹۱، ۶۰۴، ۶۰۵،۶۲۳
۶۲۶،۶۲۷، ۶۳۴، ۶۳۷،۶۵۱
۶۵۴،۷۰۲،۷۸۰،۸۰۹
عراق عجم ۳۸،۵۸،۷۸،۱۲۶،۳۱۵
۶۰۹
عسکرابی جعفر ۱۳۳
عسکرمکرم ۱۰۵،۴۳۹،۴۹۷،۶۱۰
۶۱۸،۷۰۰،۷۵۲،۷۷۶
عکبرا ۲۷۰،۳۱۹،۳۲۰،۶۶۷،۷۶۵
عمان ۱۶۶،۱۷۸،۱۸۸،۲۰۶،۲۶۷
۴۲۹،۴۳۳، ۴۳۴، ۶۳۰،۶۵۵
۷۲۱
عین‌التمر ۷۴۶

غ

غارثور ۶۷۰،۶۷۱
غرجستان ۵۴۵،۷۷۵
غزنین ۳۱۴،۳۱۵،۷۰۰

ف

فارس ۹۰،۹۴،۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳،۱۰۷
۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۶،۱۴۶
۱۴۸، ۱۵۰، ۱۸۵، ۲۰۶،۲۰۸
۲۱۱،۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷،۲۱۸
۲۳۷،۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۲،۲۶۱
۲۶۳،۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱،۲۷۴
۲۸۰،۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲،۲۹۴
۲۹۵،۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳،۳۰۴
۳۲۲،۳۲۷،۳۲۸، ۳۴۱، ۳۵۷
۳۵۹،۳۷۹،۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۸
۴۰۵،۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۲،۴۳۹
۴۴۰،۴۸۵، ۵۰۶، ۵۲۸،۵۳۴
۵۴۷،۵۴۸، ۵۸۶، ۵۸۷،۵۹۲
۵۹۴،۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۴،۶۱۱
۶۱۳،۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۷،۶۲۸
۶۳۴،۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹،۶۵۶
۶۸۴،۷۱۱، ۷۲۰، ۷۵۵،۷۸۲
۷۸۳،۷۸۴،۷۸۸،۷۸۹،۸۰۳
فاله ۵۰۷
فخ ۵۹
فرانسه ۴۲۹،۴۳۰
فرات ۱۳۵،۵۹۲،۷۸۷

فراهان ۴۵۱
فرخ‌آباد ۱۱۲
فرنگ ۴۸۱،۷۸۱
فرنگستان ۷۷۸
فسا ۲۷۲،۲۹۰،۲۹۱،۳۰۳،۴۳۲
۵۹۲،۷۵۵،۷۸۲
فسطاط مصر ۵۷۲
فلسطین ۶۰۶
فهره ۶۱۵
فیروزآباد = جور ۵۹۴،۷۷۸،۷۷۹
۷۸۱

ق

قادسیه ۵۲:۴۱۵
قاهره ۵۳۹،۵۴۳،۵۶۲،۶۶۶
قبادیان ۷۸۴
قبرامام حسین(ع) ۴۵۴،۴۵۹،۴۶۰
۴۶۴
قبرامام موسی الکاظم(ع) ۴۶۹
قبرخیام ۶۶۹
قبرعبیدالله بن‌محمد ۴۸۲
قزوین ۳۸،۳۹،۴۰،۴۴،۴۷،۴۹
۵۰،۵۶،۵۷،۵۹،۶۳،۶۷،۶۸
۷۳ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰،۱۵۶،۳۱۳
۳۶۴،۴۴۲ ، ۴۵۱ ، ۴۵۵،۵۴۲
۵۴۷،۵۹۶ ، ۶۰۴ ، ۶۰۹،۶۳۱
۶۳۷،۶۷۴ ، ۶۷۶ ، ۶۹۳،۷۱۰
۷۷۸،۷۸۱
قسطنطنیه ۱۷۰،۲۶۹،۳۶۱،۴۲۹
۴۳۱،۶۰۸،۷۵۷
قصربرج ۴۱۷
قصرتوپ قاپی ۳۳۹
قصرثریا ۶۴۷
قصرجعفری ۴۱۷
قصررصافه ۶۷۲
قصرشیرین ۲۷۷،۶۱۰
قصرقند ۶۱۵
قصرمعزیه ۱۶۶،۳۹۸،۶۰۰
قطربل ۱۶۴،۱۷۵،۶۶۷
قفص (ناحیه) ۵۱۰
قفقاز ۳۹
قلعه برجین ۲۹۸
قلعه بردسیر = بردسیر ۱۱۰،۱۸۷
قلعه طبرك = طبرك ۱۵۴،۲۹۵
۲۹۷
قلعهٔ سمیرم ۱۵۶،۱۵۷
قلعهٔ مهدی ۱۸۵
قم ۵۷،۵۸،۵۹،۶۹،۹۶،۱۹۳،۱۹۴
۲۷۸،۲۸۸ ، ۳۱۳ ، ۳۶۴،۴۵۰
۴۵۱،۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۴۸۰،۵۰۵
۵۹۷،۵۹۸ ، ۶۰۵ ، ۶۵۵،۶۷۶
۷۰۱،۷۱۰ ، ۷۲۷ ، ۷۴۲،۷۴۳
۷۷۶،۷۷۷ ، ۷۸۱ ، ۷۹۲،۷۹۷
۷۹۹
قنوج ۶۱۵
قومس ۳۸،۴۳۹،۵۴۶،۷۷۵
قهستان ۷۷۵

ك

کابل ۳۰۲
کاخ کسری ۶۱۰
کاروانسرای وشمگیر ۶۳۱

کارون=رود ۷۸۸،۷۸۷
کازرون ۴۳۲،۳۲۲،۱۰۰،۹۷
۷۸۲،۷۷۶،۷۷۳
کاشان ۵۷۸،۵۶۱،۵۴۱،۴۶۵،۴۵۱
۶۷۶،۶۰۳،۵۹۸،۵۹۶
کاظمیین ۴۶۳،۴۵۸،۳۲۴،۲۹۹
۴۷۵،۴۷۴، ۴۷۳، ۴۶۹،۴۶۵
۸۱۲،۴۸۱
کام فیروز ۳۷۹
کتابخانهٔ ابن عمید ۵۳۶،۵۳۵
کتابخانه امیرخراسان ۵۳۸
کتابخانهٔ بهاءالدوله ۵۳۷،۵۳۶
کتابخانه جامع عربیه ۲۵۷
کتابخانه شاپور ۵۳۷
کتابخانه صاحب بن عباد ۵۳۴،۵۳۳
۵۳۹
کتابخانه عضدالدوله ۵۳۷،۵۳۳
۵۳۹،۵۳۸
کربال ۷۹۰،۷۸۹
کربلا ۴۶۱،۴۵۹،۴۵۲،۴۴۹،۴۴
۴۶۷،۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۳،۴۶۲
۴۸۱،۴۷۴،۴۶۸
کرج ۹۹،۹۴،۹۳،۹۲،۸۱،۷۴،۶۹
۷۸۱،۵۹۸،۴۶۵،۴۵۱،۴۰۱
کرخ بغداد ۴۴۵،۲۱۵،۲۰۳،۱۹۹
۴۶۸،۴۶۵، ۴۵۸، ۴۵۶،۴۵۱
۴۷۴،۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱،۴۷۰
۷۳۹،۷۰۸،۴۸۲،۴۷۶،۴۷۵
کرخ سامره ۳۲۲
کردستان ۶۰۵،۴۲۱،۳۹۷،۱۵۹
۶۲۷
کردفناخسرو ۵۹۵،۵۹۴،۵۹۳
کرکس کوه ۶۱۶
کرمان ۱۱۰،۱۰۸،۱۰۴،۱۰۰،۹۷
۱۸۹،۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۱،۱۲۶
۲۷۹،۲۶۴، ۲۶۱، ۲۱۸،۲۱۷
۳۰۱،۲۹۵، ۲۹۰، ۲۸۳،۲۸۰
۳۰۷،۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳،۳۰۲
۵۸۶،۵۴۷، ۴۳۹، ۴۲۹،۳۵۷
۶۳۸،۶۲۷، ۶۱۴، ۶۰۴،۵۸۷
۷۸۲
کرمانشاهان ۱۵۳،۱۴۷،۷۳،۷۰
۲۸۷،۲۷۷، ۲۷۰، ۲۴۳،۲۲۳
۶۲۸،۶۰۹، ۳۲۸، ۳۱۴،۲۹۶
۷۴۳،۶۷۷
کعبه ۷۷۲
کوچهٔ ابوحنیفه ۵۹۷
کوچهٔ پاسبانان ۵۹۷
کوچهٔ حسین ۵۹۷
کوچهٔ دارالرقیق ۴۷۴
کوچه ربیع ۵۹۷
کوچهٔ سرجس ۵۹۶
کوچه سقایان ۵۹۷
کوچهٔ کوطراز ۵۹۸
کوچهٔ مؤذنان ۵۹۷
کوچهٔ مرورودیان ۵۹۷
کوفه ۱۱۲،۶۵،۵۶،۵۳،۵۲،۳۹
۳۶۲،۳۶۱، ۲۶۸، ۱۹۷،۱۳۳
۴۶۲،۴۵۱، ۴۲۹، ۴۱۵،۳۷۸
۶۰۴،۵۹۲، ۵۵۹، ۴۶۴،۴۶۳
۸۱۱،۷۴۶، ۷۰۸،۶۷۹
کوهستان البرز ۴۷

کوهستان غور ۷۹۰
کوهستان مازندران ۵۳۱
کوه صفه ۶۰۲
کویت ۲۸۳
کوی ترسایان ۵۹۷
کوی حرب ۵۹۷
کوی رخ ۵۹۷
کوی زنان ۵۹۷
کوی عدنی کوبان ۵۹۷
کوی طراز ۵۹۷
کوی فراه ۵۹۷
کوی کوشه ۵۹۷
کوی میار ۵۹۷
کوی ناوسار ۵۹۷
کیاکلیش ۸۸

گ

گرداب کلواذی ۶۷۹
گرگان ۳۸، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۹۲، ۱۲۷
۱۵۰، ۱۵۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۵
۲۸۵، ۲۸۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۲۹
۴۵۲، ۵۱۰، ۵۲۷، ۵۴۶، ۶۰۴
۶۰۵، ۶۰۸، ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۷۱
۷۷۴، ۷۸۰، ۸۱۸
گلپایگان ۹۴
گنبدقابوس ۳۸، ۳۱۶، ۶۰۸
گورستان حیره ۶۶۹
گیج ۶۱۵
گیل (ناحیه) ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۵، ۶۳
۶۹۴، ۷۶۳، ۷۸۰
گیلان ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۷۲، ۸۸
۶۸۵

ل

لاهور ۲۵۸
لبنان ۲۸۳
لندن ۵۴۹
لیبی ۱۲۷
لیدن ۲۵۸

م

مازندران ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۶۲، ۹۲، ۱۵۳
۱۵۵، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۷۹
۵۰۷، ۶۰۸، ۶۴۲، ۶۹۴، ۷۰۱
۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۰
ماوراءالنهر ۱۲۷، ۳۱۸، ۴۴۰، ۵۱۷
۶۴۸، ۶۷۸، ۶۸۴، ۶۸۵، ۷۱۱
۷۹۶
ماءالکوفه ۷۳
ماه البصره ۹۶
محلهٔ باب‌الشام ۴۷۴
محلهٔ باب‌شعیر ۴۷۵
محلهٔ باب‌الطاق ۴۷۸، ۶۷۹
محلهٔ باب‌المراتب ۴۷۶، ۶۵۹
محلهٔ بازارکهنه درمرو ۷۰۹
محله بالاشهر«ابیورد» ۷۰۹
محلهٔ حیره«درنیشابور» ۷۰۹
محلهٔ خنهٔ درنسا ۷۰۹
محله دارالبطیخ ۶۲۵

محلهٔ دروازه‌سنگان درشیراز ۷۹۱
محلهٔ رصافه دربغداد ۱۷۵،۳۳۷
۴۶۳
محلهٔ روده دررى ۷۹۳
محله ساربانان ۷۹۳
محله سربازار درنسا ۷۰۹
محلهٔ سوق یحیی ۶۵۹،۷۵۴
محله سوق‌السلطان ۶۶۰
محلهٔ سوق‌الطعام ۴۶۸
محله سوق مدرسه دربغداد ۶۵۹
محله شارع ۷۵۱
محله قراح ظفردربغداد ۶۶۰
محلهٔ قصرعیسی دربغداد ۶۵۹
محلهٔ قطیعه دربغداد ۴۵۸
محله قلایین ۴۷۵
محلهٔ کرداری درابیورد ۷۰۹
محله مدنی درمرو ۷۰۹
محله مسلحگاه ۴۵۱
محلهٔ میرهامان ۷۹۱
محلهٔ مینشك درنیشابور ۷۰۹
محلهٔ نهرالد جاج دربغداد ۴۷۴
مدائن ۱۲۶،۲۰۷،۳۱۸،۵۹۷
مدرسه جندیشاپور ۷۴۶
مدرسه سرخس ۵۱۲
مدرسه مستنصریه ۴۹۷،۵۱۲،۵۱۳
مدرسه نظامیه ۴۹۷
مدینه ۶۴،۲۰۱
مدینه منصور ۲۳۹
مراغه ۵۴۶،۷۸۴
مراکش ۵۸۲
مرقدامام‌حسین(ع) ۴۸۱
مرقدعلی‌بن موسی‌الرضا(ع) ۶۰۷
مرو ۳۶۳،۵۱۲،۵۴۵،۵۷۱،۶۰۴
۷۰۰،۷۰۹،۷۹۰،۷۹۶،۸۰۰
مرودشت ۹۷،۱۵۰،۶۲۹،۷۸۸،۷۹۰
۷۹۶
مروالرود ۷۱۰
مروسفلی ۷۹۰
مروشاهجهان ۷۷۴
مروعلیا ۷۹۰
مزدگان ۳۸۰
مسجد براثا ۴۴۵،۴۴۶،۴۴۷،۴۵۸
۴۷۵
مسجدبصره ۵۲۵
مسجدجامع‌ابله ۵۶۸
مسجدجامع اهواز ۱۱۴
مسجدجامع رصافه ۲۳۵
مسجد جامع‌رمله ۵۰۹
مسجدجامع رامهرمز ۶۲۶
مسجدجامع سامره ۵۹۱
مسجدجامع‌شهرمنصور ۱۲۹
مسجدجامع قاهره ۴۶۸
مسجد جامع متوث ۷۳۳
مسجدالحرام ۶۶
مسجد سلیمان ۴۳۹
مسرقان ۷۰۴
مسکن ۶۷۰
مشکه ۶۱۵
مشهد ۷۷۷

مشهدامام‌حسین(ع) ۴۷۳
مشهدامیرالمؤمنین(ع) ۴۶۳،۲۷۳
مشهدعلی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) ۴۶۱،۲۷۸
مشهدکلثوم ۴۶۸
مشهدکوفه ۴۷۴
مشهدموسی‌بن‌جعفر(ع) ۴۶۳،۲۹۹
۶۸۸،۴۶۵
مشهدنفیسه ۴۶۸
مصر ۳۱۰،۱۸۶،۱۳۹،۱۲۶،۶۴
۳۱۴،۳۱۳، ۳۳۹، ۳۸۲،۳۶۱
۴۲۹،۳۹۴، ۴۵۴، ۴۶۸،۴۵۷
۵۰۷،۵۰۶، ۵۳۳، ۵۷۴،۵۷۳
۶۲۲،۵۹۲، ۶۴۳، ۷۷۸،۷۱۳
۷۸۱،۷۷۹
مطبعه‌دائرةالمعارف‌عثمانی ۷۸۳،۲۵۷
معزیه=قصرمعزیه ۲۳۳
مغرب ۷۸۱،۷۷۸،۶۴۵،۱۲۷
مقابرقریش ۴۷۰،۴۶۹،۴۶۵،۴۶۳
۸۱۲
مقبره‌آل‌بویه ۲۹۴،۲۹۳
مکتبةالحیاةبیروت ۷۳۵
مکتبةالمتوکلیه ۲۵۷
مکران ۶۱۵،۱۸۸،۱۰۴
مکه ۵۰۹،۳۹۴،۲۰۱،۱۱۵،۶۶
۶۳۲،۵۷۷، ۶۷۰، ۷۷۲،۷۷۱
۷۷۶
ملتان ۶۱۵
ممجان ۷۴۳
منارهٔ سامره ۷۳۳
موزه ایران باستان ۳۹۲
موزهٔ بریتانیه‌لندن ۲۵۸
موزه توپ قاپی‌اسلامبول ۲۳۱
موصل ۱۶۲،۱۶۱،۱۴۵،۱۳۵،۱۲۶
۱۸۱،۱۶۴، ۱۹۷، ۲۲۶،۲۰۸
۲۲۹،۲۲۸، ۲۴۴، ۲۷۰،۲۶۷
۳۲۵،۲۸۱، ۴۱۲، ۶۷۳،۴۷۳
۷۸۵،۷۵۴
موقان ۲۱۲
مهروبان ۴۴۰
میافارقین ۳۲۵،۱۷۲،۱۶۲
میدان اشنان ۳۰۷
میهنه ۵۹۹،۵۹۷

ن

ناتل ۴۰
ناحیه بختیاری ۶۲۸
نجف ۴۶۱،۴۵۱،۲۴۹،۲۴۸،۱۹۷
۴۸۱،۴۷۴،۴۶۴،۴۶۳،۴۶۲
نسا ۷۷۵،۷۰۹،۵۴۵،۴۴۰
نصیبین ۱۹۷،۱۶۲
نظامیهٔ بغداد ۷۵۰،۵۲۰،۵۱۵،۵۱۳
۸۱۰
نعمانیه(ناحیه) ۳۲۵،۱۹۶،۱۹۵
نوبندجان ۳۰۳،۲۸۰،۱۰۰،۹۷،۹۵
۷۸۲،۶۱۳،۳۲۸،۳۲۲
نوبه ۳۹۴
نوروز ۶۳
نهاوند ۳۰۰،۲۴۵،۲۴۳،۹۶،۸۰،۷۳
۷۹۴،۷۸۲،۷۸۱،۶۵۱،۶۰۵
نهراهواز ۷۸۷

نهر بادوریا ۱۷۵
نهر رفیل ۱۷۵
نهر السعدی ۷۹۱
نهر سورقنی ۷۹۳
نهر صعند ۷۹۱
نهر عسکرمکرم ۷۲۰
نهر عیسی ۴۷۵، ۵۱۷
نهر فرات ۵۱۷
نهر کبود ۷۹۱
نهر گیلانی ۷۹۲
نهر ماجان ۷۹۱
نهر مران ۶۱۵
نهر مسرقان ۱۰۵، ۷۰۴
نهر ملك ۱۱۲
نهر مهران ۶۵۱
نهر وان ۱۷۵
نهر هرمزفره ۷۹۱
نیشابور ۹۲، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۷، ۲۴۶
۲۴۷، ۲۶۵، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۲
۴۵۳، ۴۸۶، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۷
۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۳
۵۴۴، ۵۴۵، ۵۶۵، ۵۹۷، ۶۰۳
۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۲۶
۶۳۱، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۷۶
۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۲۲، ۷۳۱
۷۳۲، ۷۳۳، ۷۵۷، ۷۷۳، ۷۷۴
۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۹۱
۷۹۳، ۸۱۰، ۸۱۲
نیل «رود» ۷۸۷

و

وادی‌السلام ۲۴۸
واسط ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۵۲
۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۰۰
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵
۲۲۳، ۲۲۵، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۲۵
۳۷۸، ۳۹۷، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۸۹
۵۸۵، ۶۲۷، ۷۳۳
ولوالج ۷۸۰
ویهند ۶۱۵

ه

هرات ۴۳۹، ۴۸۴، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۴۵
۵۹۷، ۶۷۰، ۶۷۳، ۷۱۰
هرمز ۷۶۴، ۷۷۷، ۷۸۱
هفت شهرستان ۶۱۰
هلند ۶۰۶
همدان ۳۹، ۵۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳
۸۱، ۹۲، ۹۶، ۱۵۹، ۱۲۶
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۹۰، ۲۱۷
۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵
۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۶، ۲۹۷
۳۰۰، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۴۲
۳۵۵، ۴۳۹، ۴۵۷، ۵۱۴، ۵۱۵
۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۶۲۸، ۶۷۶
۷۱۰، ۷۷۶، ۷۷۸، ۸۱۵

هند ۱۴۴،۲۵۸،۳۱۸،۳۴۵،۳۵۹
۴۲۹،۴۳۴، ۴۴۱،۵۲۷،۵۷۸
۶۰۴،۷۱۰،۷۳۱،۷۷۸
هندوچین ۷۸۱
هوسم ۲۴۴

ی

یمامه ۱۲۷
یمن ۵۱،۵۳،۵۴،۶۰،۶۴،۶۰۴
۶۴۵، ۶۵۰، ۷۷۱،۷۷۸،۷۸۱
یونان ۳۱۰،۵۳۸،۵۳۹،۷۳۷

۳ ـ مذهب‌ها و تیره‌ها

آل ابی‌طالب ۶۰، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۹
۱۷۴، ۱۹۹، ۲۹۸، ۳۲۴، ۴۵۴
۴۸۲
آل برمك = برامکه ۵۹
آل بویه ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۱، ۴۴
۴۵، ۴۹، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۸۰، ۸۲
۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱
۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۸
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹
۱۴۰، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۱
۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۵
۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۸
۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۳
۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۸، ۳۱۰
۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۵
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۸
۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۰
۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹
۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۷۴
۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹
۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۸
۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷
۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷
۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶
۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۰
۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸
۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ، ۴۷۷
۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵
۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۰
۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰
۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۰
۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۸
۵۴۳، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۶۲
۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۰۶
۶۱۸، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۹
۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۵۵
۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۶
۶۶۷، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۴

۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۴
۷۰۹، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۴
۷۳۵، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۶۱، ۷۶۳
۷۶۶، ۷۷۲، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۸
۷۹۷، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۳
آل جستان ۴۵
آل حمدان ۱۲۶، ۱۷۶، ۲۲۸
آل سامان = سامانیان ۱۲۱
آل‌عباس = عباسیان ۶۱، ۷۱، ۷۳، ۷۴
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۲
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۸۵، ۲۳۷، ۳۱۴
۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۷۶
۳۷۷، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۵۳، ۴۶۵
۶۰۷، ۶۴۴، ۶۷۳، ۷۱۷، ۷۲۱
آل‌علی ۶۰، ۱۳۱، ۱۸۰، ۳۷۶، ۳۷۸
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۵
آل عمید ۱۹۰
آل‌مرداشاد ۳۸۰
آل مرزبان ۶۲۸
اثناعشری (شیعه) ۴۵۹، ۴۷۹
اسلام ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۳، ۵۷، ۶۰
۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۱۱۹
۱۳۱، ۱۸۵
اسماعیلیه ۴۴۵، ۴۵۰
اشاعره ۴۷۲
امویان ۱۲۷
اولاد فاطمه ۴۵۴

ب

بلوچ ۱۸۸، ۵۸۵، ۶۱۴
بنی‌الاحرار ۵۳
بنی امیه ۵۳، ۶۵، ۱۱۶، ۳۴۸، ۴۱۰
۴۱۶، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۸
۴۵۹، ۴۶۱، ۷۵۸، ۸۱۴
بنی تمیم ۱۲۷
بنوحسون ۷۵۰
بنی شیبان ۵۸۵
بنوضبه ۴۱
بنی‌العباس = آل عباس ۶۰، ۷۳
۱۱۶، ۴۱۵، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۹
۵۶۰، ۶۴۶
بنی هاشم ۳۱۴، ۳۳۴، ۸۰۹

ح

حنبلیان ۴۴۸، ۴۴۹
حمراعدیلم ۵۲

خ

خاندان ابی‌صفیه ۳۷۹
خاندان حبیب ۳۷۹
خاندان مرزبان ۳۸۹
خرم دینان ۹۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۴۸۷
خلفای فاطمی مصر ۱۳۹
خوارج ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶

د

دهریان ۴۵۳

دیلم ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۱۳۶
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۲۷
۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۴۱
۳۵۳، ۴۲۶، ۵۴۶، ۶۳۶، ۶۳۸
دیلمیان ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۵۰
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۹۴
۲۰۳، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۷۱، ۲۷۶
۳۰۲، ۵۵۴، ۵۸۸، ۶۳۱، ۸۱۶
۸۱۸
رافضیان ۴۴۵
ربیعته ۲۲۳

ز

زنادقه ۴۴۰
زیدیة ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۷۹

س

سادات کیایی ۳۷
سامانیان = آل‌سامان ۵۰، ۵۱، ۵۲
۸۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۰۱
۲۰۲، ۴۵۳، ۵۸۰، ۶۰۶، ۶۸۲
۷۵۸، ۷۶۱، ۷۷۳، ۷۸۸، ۷۹۲
۸۱۵
سلاجقه ۴۶۴
سلجوقیان ۱۳۹، ۳۰۰، ۳۲۷، ۴۴۶
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۳، ۵۱۴
سمکیه ۴۴۳
سوفسطاییان ۴۵۳

ش

شهدای کربلا ۴۶۰
شیعه ۶۱، ۶۳، ۱۶۸، ۱۸۶، ۴۴۱، ۴۴۳
۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷
۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴
۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹
۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵
۴۷۸، ۴۸۹، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۶۸
۶۰۸، ۶۱۵، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۸
۶۵۶
شیعه‌اثناعشری ۶۵

ص

صابئین ۲۸۱
صدقی ۴۴۳
صفویه ۱۳۷، ۴۲۷
صوفیه ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۲۵

ظ

ظاهریه ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۷۹
عباسیان = آل‌عباس ۷۳، ۴۶۴، ۴۶۵
۶۴۱
عربهای اشعری ۵۷، ۵۹
علویان ۴۵۳
غزنویان ۱۳۹، ۶۸۳

غطفان ۵۵۹
فضائلیان ۴۵۴
قاجاریه ۶۹۳،۵۲۷
قدری ۴۴۰
قرامطه ۱۶۸،۲۶۸،۳۶۱،۴۴۶،۴۸۲
۶۳۲،۷۱۸
قرمطیان ۴۴۵،۶۲۴
قریش ۲۹۸،۶۲۴
قفص ۱۸۸،۵۸۵،۵۸۶

ك

کرامیه ۴۴۳
گیل ۳۷،۴۷

م

مذهب ابوحنیفه ۴۴۰،۴۶۵
مذهب اسماعیلی = اسماعیلیه ۴۴۵
مذهب اهل‌حدیث ۴۳۹
مذهب شافعی ۴۳۹،۴۴۰
مذهب حنبلی ۶۱
مذهب مالکی ۴۳۹
مزدکیان ۳۱۷،۴۸۷
مضر (قبیله) ۴۱،۲۲۳
معتزله ۲۸۷،۴۳۹،۴۴۴
مناقبیان ۴۵۴
منوجانی ۱۸۸
موبدان ۸۵

و

وهابیان ۴۴۸

۴. کتابها و رسایل

آثارالباقیه ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۲۴، ۱۳۷
۱۴۰، ۴۵۹، ۵۹۵
آثارالبلاد ۲۳۹، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۵
۵۶۶، ۵۹۳، ۵۹۶، ۶۰۴، ۶۸۸
۷۱۲، ۷۲۰، ۷۷۴، ۷۸۴
آداب‌الحرب والشجاعة ۳۸۸
آداب السلطانیه = الفخری ۲۵۰
۲۵۱، ۳۷۷
آکام‌المرجان ۷۷۴
الابنیةعن حقائق‌الادویه ۵۴۹
اتعاظ‌الحنفا ۴۶۸
احسن التقاسیم ۳۸، ۴۳، ۴۷، ۶۱
۱۳۹، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۹
۴۴۰، ۴۵۲، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۴
۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۴۶
۵۴۷، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۴
۶۰۱، ۶۰۶، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۳۰
۶۳۱، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۵۱، ۷۴۱
۷۴۳، ۷۴۴، ۷۵۷، ۷۸۳، ۷۸۸
۷۹۱، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۲
۸۱۰، ۸۱۵
احسن‌التواریخ ۴۵۸
احکام اهل‌الذمه ۴۸۷
احکام‌السلطانیه ۳۵۱، ۳۶۷، ۴۹۹
۷۸۲، ۸۰۱
احوال‌نصاری بغداد ۴۸۷
احیاء علوم‌الدین ۴۹۸، ۶۸۶، ۶۸۹
اخبار اصفهان ۶۴۰، ۷۴۴، ۷۸۵
۸۱۷
اخبارالحکماء ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸
۲۸۲، ۲۸۳، ۳۴۷، ۷۴۷
اخبارالدولة البویهیة ۲۵۵
اخبارالطوال ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۷۶۲
اخلاق ناصری ۳۱۰، ۴۹۸
اخلاق‌الوزیرین = مثالب‌الوزیرین
۲۸۵، ۲۸۸
ادب‌الطف ۴۶۱، ۴۸۲
ادب‌الغربا ۷۲۳، ۷۶۷
الادب‌فی‌ظل‌بنی‌بویه ۵۴۳
الاذکیا ۲۵۱

ارشادالقلوب ٦٦،٤٨١
الارشاد مفيد ٦٤٨
ارشاد ياقوت = معجم الادبا ٨٤،١٣٨
٢٤١،٢٦٧، ٢٨٦، ٢٨٨،٣٩١
٤٤٨،٥٣٩، ٥٤٠، ٦٤٠،٦٦٧
الاسبتصار ٢٧٨
الاستيعاب ٦٣،٥٢٥
اسرارالتوحيد ٣٧٢،٤٨٤،٤٨٥،٤٨٦
٤٩٤،٥١٢، ٥٢٥، ٥٩٧،٥٩٨
٥٩٩ ، ٦٣٢ ، ٦٦٦ ، ٦٦٩
٦٨٦،٦٩٦، ٧٠٧، ٧١٠،٧٢٨
٧٥٧،٧٧٣، ٨١٢،٨١٥
الاشارةالى من نال الوزارة ١٣٩
٣٨٨
الاصابة ٥٦،٦٤
اعتاب الكتاب ٧١١
اعلاق النفيسه ١٥٨،٣٣١، ٦٣٠،٧٤٤
٧٨١
الاعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ ٢٥٥
الاغانى ٣٣٧،٤١١، ٤٥٨،٦٢١،٦٣٧
٦٦٦،٦٩٠، ٧٣٣
اقليم پارس ٥٤٨
الاكمال ٨٣،٨٥، ١٣٧،٢٧٨،٤٨٠
الفيه وشلفيه ٦٧٠
الفيه صغير ٦٧٠
الفيه كبير ٦٧٠
الالقاب الاسلاميه ١٣٧
الالمام ٤٤٣
الامتاع والموانسه ٣٤٣،٤٧٩، ٥٠٢
٥١٦،٥٥٨، ٦٥٧،٦٧٩
الاموال ابن سلام ٤٨٧
انباط المياه الخفيه ٧٤٢،٧٩٣، ٧٩٤
٧٩٦، ٨٠٢
انباه الرواة ٥٠٦، ٦٤٠
انساب الاشراف ٤٤،٦٤، ٦٥،٥١٢
٧٥٣، ٨١٢
انس الفريد ٣١٠
اوراق صولى ٧٨
الايجاز ولااعجاز ٨٤
ايضاح ٢٤٠،٢٥٤، ٢٥٥،٢٧٢

ب

البخلاء ٥٢٣،٥٢٩، ٥٧٧
البلدان ابن الفقيه ٣٣١، ٤٣١
البلدان يعقوبى ٣٣١،٥٩٠، ٥٩٢
٥٩٣،٥٩٧، ٦١٦،٦٤٨
البداية والنهاية ٣١٣،٤٧١، ٤٧٩
٥٠٠،٥٠٩، ٥٨٧،٧٣٠، ٨٠٨
البر والاثم ٦٢٠
برهان قاطع ٥٦٧،٥٨٠، ٧٦٩
البشرى والظفر ٥٥٤
البصائر والذخائر ٣٧٦،٣٩٩، ٤٤٤
٤٩٣،٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٧،٥٧٨
٦٢٥،٦٤٣، ٦٥٧، ٦٦٦،٦٦٩
٦٧٠،٧٢٠، ٨٠٦،٨١٤
بغية الوعاة ٢٥١،٢٦٢، ٤٩٧،٦٦٧
٧٢٥
البيان والتبيين ٤٩٤،٥٢٣، ٥٢٤

ت

تاج‌العروس ۳۶، ۴۱، ۵۸۲
التاجی ۸۵، ۱۷۶، ۱۹۳، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۳، ۵۵۴
تاریخ آل بویه ۳۱۰
تاریخ ابن خلدون ۷۶، ۱۵۱، ۳۰۵، ۳۲۷
تاریخ ابن خلکان = وفیات الاعیان ۱۲۵
تاریخ بخارا ۴۵۲
تاریخ بغداد ۱۱۴، ۱۴۳، ۲۰۳، ۳۹۰، ۴۸۲، ۴۸۸، ۶۵۶، ۷۱۶
تاریخ بیهق ۷۰۱
تاریخ بیهقی ۶۰، ۳۴۰، ۶۰۳، ۶۵۷، ۶۷۰، ۷۶۷، ۷۷۴، ۸۰۸، ۸۰۹
تاریخ ثغر عدن ۶۲۲
تاریخ الحکماء ۵۳۲
تاریخ الخلفاء ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۳۴، ۳۴۹، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۸۷، ۵۸۷، ۶۵۵، ۶۶۸، ۷۵۷
تاریخ الخمیس ۱۴۲
تاریخ سیستان ۴۴۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۹۷
تاریخ طبرستان ۵۱، ۲۵۲، ۲۶۰، ۶۵۵
تاریخ طبری ۵۶، ۳۱۱، ۳۶۳، ۴۶۶، ۵۳۹، ۵۶۴، ۶۲۰، ۶۵۷، ۷۵۸، ۷۶۲
تاریخ عتبی ۲۰۲، ۳۰۵، ۳۴۰، ۸۱۶
تاریخ عضدالدوله ۲۳۱، ۲۳۵، ۳۲۴، ۵۸۲، ۵۸۵
تاریخ علماء المستنصریه ۵۱۲
تاریخ قم ۵۷، ۵۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۶۵۵، ۷۴۳، ۷۹۲، ۷۹۶، ۷۹۸
تاریخ الکامل ۴۲۶، ۷۱۵
تاریخ گزیده ۷۱، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۸۱، ۷۵۲، ۷۵۳
تاریخ گیلان و دیلمستان ۳۷، ۴۶۶، ۷۶۳
تاریخ مذهبی قم ۵۷، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۵۱، ۴۶۵
تاریخ وصاف ۷۸۹
تاریخ یعقوبی ۴۱۷، ۸۱۵
تاریخ یمینی = عتبی ۲۰۱، ۳۹۳، ۶۷۴
تبصرة ارباب الالباب ۳۷۶، ۶۶۳
تتمة الیتیمه ۵۲۸
تجارب الامم ۴۲، ۴۹، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۲، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۱۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۴۹، ۴۷۹، ۵۳۵، ۶۲۰، ۶۷۳، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۷۲

تذکره عضدالدوله ۵۴۱
تذکرة الملوك ۱۳۷
تذکرة النوادر ۲۵۵
ترتیب العادات ۳۱۰
ترجمه تاریخ قم ۵۸، ۵۹، ۷۹۳، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹
التطفیل ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲
التفهیم ۵۴۹
تکملة تاریخ الطبری ۸۳، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۷۳، ۳۶۲، ۳۸۰، ۴۰۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۶۴، ۶۳۰، ۶۶۸، ۶۹۳
تلبیس ابلیس ۳۷۷، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۶۶۲، ۶۶۴، ۷۲۸، ۸۱۱، ۸۱۷، ۸۱۸
تلخیص مجمع الآداب ۱۳۷
التنبیه والاشراف ۱۴۰
التنبیه علی حدوث التصحیف ۵۴۹
تهذیب الاحکام ۲۷۸

ث

ثمار القلوب ۴۱۰، ۴۸۳، ۴۹۳، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۵۲، ۶۶۱، ۶۸۶، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۵۲، ۷۷۵، ۷۷۹، ۸۰۸

ج

جامع التواریخ رشیدی ۱۳۷
جامع شاهی ۲۵۸
جاودان خرد ۳۱۰
الجماهر فی معرفة الجواهر ۷۷۵، ۷۸۳
جمهرة اللغة ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۳۹، ۵۴۹
جمهرة نسب قریش ۳۷۶
جمع الجواهر ۶۸۳
جوامع الحکایات عوفی ۶۸۳
جوامع السیرة ۶۲
جهانگشای جوینی ۷۵۱

چ

چهارمقاله نظامی ۳۰۰، ۳۳۳، ۳۵۵، ۳۶۱، ۶۶۲، ۷۰۱، ۷۵۴، ۷۵۵

ح

حاصل ومحصول ۶۲۰
حبیب السیر ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۶
حدود العالم ۳۸، ۴۲
حدیقة الحدق ۵۳۱
حکایة ابی القاسم البغدادی ۴۳۳، ۴۳۴
۴۹۲، ۴۹۳، ۶۰۳، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۵۶، ۷۶۰، ۷۶۵
حماسة ابی تمام ۳۲۹
الحوادث الجامعه ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۶۳، ۶۶۰
الحیوان جاحظ ۶۵۳

خ

خاص‌الخاص ۸۴،۳۴۷،۶۸۶،۶۹۳
۸۱۶
خراج ابویوسف ۳۷۶،۵۸۸
خراج قدامة‌بن جعفر ۳۹
خزانةالادب ۴۹۸،۵۱۸،۸۱۲
خطط مقریزی ۴۶۸،۴۶۹،۵۳۹

د

دانشنامه علائی ۵۴۹
دائرةالمعارف اسلامی ۵۸۱
دستور الکاتب ۱۳۷،۳۵۵
دمیةالقصر ۵۲۸،۵۳۱،۵۳۲
الدیارات ۱۶۴،۴۱۵،۴۱۷،۴۱۸
۴۸۶،۵۶۳، ۶۰۳، ۶۵۷،۶۵۸
۶۶۲
دیوان بسحق ۶۹۳
دیوان عثمان مختاری ۸۳

ذ

الذخائروالتحف ۳۴۳،۳۹۱،۴۰۸
۴۲۵،۴۹۶، ۶۴۲، ۶۴۴،۶۴۸
۶۴۹،۶۵۰،۶۵۴،۶۶۸
الذریعةالی‌تصانیف‌الشیعة ۴۶۲
ذیل اقرب‌الموارد ۶۹۵
ذیل تجارب‌الامم ۲۳۱،۲۴۷،۲۴۸
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵،۲۵۶
۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۰،۲۸۶
۲۹۲،۲۹۴، ۲۹۶، ۳۴۷،۴۳۱

ر

رحلةابن بطوطه ۵۱۳،۷۵۱،۷۵۷
رحلة بنیامین ۴۸۶
رحلة طافور ۶۲۲
الروزنامجه ۵۴۰
روضات الجنات ۲۷۹،۳۰۶
روضةالصفا ۱۳۰،۳۱۱،۳۲۸،۴۸۱
ریحانةالادب ۶۱،۶۵،۶۶،۲۹۹،۳۰۷
۳۱۰،۳۲۵
رسالة ابی‌دلف ۴۳۱
رسالة فی‌الاسطرلاب ۲۵۸
رسالةالغفران ۲۷۳
رسالةالکشف عن‌مساوی شعرالمتنبی
۲۸۸
رسائل ابی‌بکرالخوارزمی ۴۵۵،۵۲۶
رسائل بدیع الزمان‌الهمدانی ۳۹۳
۴۶۱،۴۹۳، ۴۹۸، ۵۱۸،۶۷۴
۷۱۶،۷۲۴،۸۱۲
رسائل جاحظ ۳۷
رسائل صابی ۲۳۸،۳۷۸
رسائل صاحب بن‌عباد ۴۵۰،۵۵۲
۷۹۷
رسوم دارالخلافه ۴۲،۱۳۷،۲۳۱
۲۳۳،۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸،۲۴۰
۲۸۲،۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۸،۳۵۹

۷۵۸،۷۵۶،۶۵۲
رستم‌التواریخ ۱۲۹

ز

زنبیل ۲۵۷
زهرالآداب ۷۷۸،۶۹۳،۶۸۶
زیج الغ‌بیگی ۲۵۷
زیج الصفایح ۱۵۴
زین‌الاخبار ۳۱۵،۳۱۱

س

سفرنامه‌ابن جبیر ۷۵۱
سفرنامه‌ابن فضلان ۴۳۱
سفرنامه ابودلف ۴۳۱
سفرنامه ناصرخسرو ۴۲۳،۴۲۲،۴۱
۵۱۶،۴۵۲، ۶۰۰،۵۹۸،۵۹۷
۶۸۸،۶۷۴،۶۲۸، ۶۱۷،۶۱۶
۷۷۸،۶۹۴
سفینةالبحار ۵۲۵
سکه‌های شاهان اسلامی ایران ۳۹۲
السلوك لمعرفة دول‌الملوك ۸۶،۶۲
۳۶۱،۲۳۸،۱۴۲
سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیا ۵۴۹
سواطع‌الالهام ۵۳۷
سیاستنامه ۳۷۶،۲۵۱،۱۳۹،۱۳۷
۶۸۳،۳۸۷

ش

شاهنامه ابومنصوری ۳۸۳،۸۶
شاهنامه فردوسی ۸۶۳،۳۱۱
شاهنشاهی عضدالدوله = تاریخ
عضدالدوله ۲۵۲
شرح تاریخ عتبی ۲۳۷
شرح جامع‌الصغیر ۵۲۵
شرح دیوان متنبی ۵۴۸،۱۹۳
شرح شریشی ۶۲۷،۵۱۵
شرح مقامات حریری ۵۸۰
شرح منینی ۶۷۶،۳۰۵
شرح‌نهج‌البلاغه ۴۸۱،۱۲۴،۸۸
۵۶۷
شفا ۵۱۴

ص

صبح‌الاعشی ۱۴۰،۱۳۹،۱۳۷،۸۵
۷۳۸،۵۸۰،۳۶۱، ۳۳۵،۲۳۸
صحاح‌اللغه ۷۳۲
صحیح نسائی ۵۰۹
الصداقة والصدیق ۵۱۶
صلة تاریخ الطبری ۳۸۲،۳۴۱،۱۱۱
۷۲۴،۴۰۶،۴۰۲،۴۰۰
صورةالارض ۴۳۲،۳۹۷،۳۸۰،۳۴۱
۵۹۲،۵۴۸، ۵۳۴،۴۴۱
۶۳۶،۶۳۴، ۶۱۳،۵۹۴
۷۸۲،۷۸۰، ۶۸۴،۶۳۸
۸۱۶،۸۰۰،۷۹۳،۷۸۴
صورالکواکب ۲۵۸،۲۵۷
صیدالخاطر ۶۴۳،۵۴۳،۵۱۸،۵۰۹
۷۶۷،۶۶۶

ط

طبقات ابن‌المعتز ۵۸۱
طبقات اعلام الشیعة ۴۶۲
طبقات سبکی ۳۹۰،۵۰۵،۵۰۶،۵۱۷
۵۱۹،۵۲۰،۸۱۰،۸۱۲
طبقات الشعراء ۵۶۹
طبقات الصوفیه‌سلمی ۴۴۳،۴۸۵،۵۶۶
طبقات الفقهاء ۴۴۰
طبقات ناصری ۲۵۲

ع

العبرودیوان المبتداء والخبر = تاریخ ابن خلدون ۳۷۳،۳۸۹
العبر ذهبی ۲۳۴
عجائب الهند ۴۳۴
عصرامرة‌الامراء فی‌العراق ۱۵۱
عقلاء المجانین ۷۵۲،۷۵۳
عقدالعلی ۴۸
عقدالفرید ۳۳۳،۳۶۷،۳۹۰
عمدة‌الطالب ۶۱،۴۷۹،۶۳۶،۶۴۱
العمدة المهریه ۴۳۵
عنوان‌المعارف ۳۳۸
العین‌خلیل ۵۲۹
عیون اخبارالرضا ۲۷۸،۲۷۹،۴۶۲
۴۸۰،۶۹۴،۶۹۵،۶۹۶
عیون‌الانباء ۷۵،۳۱۱،۳۹۲،۵۳۶
۵۳۸،۵۳۹، ۶۶۷، ۷۳۵،۷۳۷
۷۳۸،۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹،۷۵۴
۷۵۵،۷۵۶،۷۵۹،۷۶۱

غ

غایة‌الاختصار ۸۵،۲۴۸،۲۵۶،۴۸۱
غایة‌المرام ۳۳۲
غررو درر ۳۲۵

ف

فارسنامه ۵۸۶،۷۸۹
الفتوحات‌الاسلامیه ۸۴
فتوح‌البلدان ۳۹،۵۱،۵۲،۵۳،۵۴،۵۶
۶۰،۷۵۲
فرحة‌الغری ۴۶۴
الفخری = الآداب‌السلطانیه ۷۱،۸۵
۱۲۱،۵۳۶،۶۴۷
الفرج بعدالشدة ۵۸۵،۷۶۱
فرج‌المهموم ۹۱،۴۷۹
الفرق بین‌الفرق ۵۸۲
فرهنگ معین ۳۶،۳۸،۱۶۵،۲۴۴
۴۸۷،۶۷۶، ۸۰
فوزالاصغر ۳۱۰
فوزالاکبر ۳۱۰
فوات الوفیات ۶۹۲،۷۳۰
الفوائدفی‌اصول علم‌البحر والقواعد ۴۳۶
الفهرست‌ابن‌الندیم ۲۵۵،۲۸۳،۳۰۶،۵۰۵
۵۱۶، ۵۶۰، ۵۶۲، ۶۶۰،۶۶۱
۶۷۰،۶۹۳،۶۹۹،۷۴۵

ق

قابوسنامه ۳۴۸، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۸۲
۶۸۵، ۶۸۷، ۶۸۹، ۸۰۳
القاضی التنوخی و کتاب النشوار ۳۴۰
۴۰۲، ۴۱۱، ۵۵۷، ۵۷۷، ۶۶۲
۷۱۲، ۸۱۰
قانون ابن سینا ۲۵۸، ۴۹۸، ۵۱۴، ۷۲۹
۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۱
۷۶۷، ۷۶۹
قانون مسعودی ۴۲۷
قرآن مجید ۷۰، ۷۱، ۲۹۸، ۳۴۱، ۳۴۹
۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۹۹، ۴۴۲
۴۴۸، ۴۵۴، ۴۷۶، ۴۹۱، ۴۹۲
۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۲۴
۵۲۷، ۵۳۶، ۵۲۹، ۵۸۰، ۶۱۳
۶۱۶، ۶۸۲، ۷۱۱، ۸۱۰، ۸۱۲
۸۱۵، ۸۱۷، ۸۱۸
القصد والامم ۴۱
القصاص ابن الجوزی ۵۲۳
القصص والقصاص ۵۲۳

ك

الکامل فی التاریخ ۶۳، ۶۷، ۷۴، ۱۳۰
۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۶، ۲۱۹
۲۲۷، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۴۶۶
۴۶۸، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۵۶۳
۵۶۴، ۶۳۱، ۷۵۳
کامل الصناعة ۲۵۸
کامل مبرد ۲۷۲
الکافی ۲۷۸، ۵۳۶
کتاب الاشربة ۳۱۰
کتاب اقلیدس ۲۵۳، ۵۴۱
کتاب التطفیل ۷۰۹
کتاب الحصبه والجدری ۶۷۸
کتاب الخراج ۷۴۵
کتاب الدیارات = الدیارات ۶۴۵
الکتاب سیبویه ۴۹۷، ۵۰۹، ۵۳۶
کتاب الطبیخ ۳۱۰، ۶۹۳، ۶۹۷
کتاب الطهارة ۳۱۰، ۴۹۸
کتاب عضد الدوله = شاهنشاهی
عضد الدوله ۵۴۹
کتاب الغیبة ۵۰۵
کتاب الولاة ۴۲۳
کتاب وهابیان = وهابیان ۴۴۰
۴۴۸
کشف الظنون ۲۵۵، ۲۷۳، ۵۷۹، ۶۹۹
کلیله ودمنه ۶۹۹
کنوز المعزمین ۶۶۰
کیمیای سعادت ۴۴۹، ۶۰۳

گ

گلستان سعدی ۴۹۲

ل

لباب الالباب ۵۵۲
لسان العرب ۳۶، ۱۵۹، ۵۶۳، ۵۶۶، ۸۰۰
لسان المیزان ۳۰۶

لطائف‌المعارف ۵۳۱،۶۰۵،۶۹۶
۷۰۰،۷۷۳،۷۷۴،۷۷۷

م

مآثرالانافه ۱۵۱
مابعدالطبیةفارابی ۷۵۶
مثالب الوزیرین ۳۹،۱۹۳،۱۹۴
۲۸۹،۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۸،۳۹۳
۴۸۸،۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۲،۵۰۴
۵۳۱،۵۵۱، ۵۶۸، ۶۴۱،۶۸۱
۷۰۸،۷۶۷،۸۰۶
مجالس المؤمنین ۷۹۰
مجلهٔاعتدال ۲۴۸
مجلهٔ راهنمای کتاب ۲۵۷
مجلهٔ رسالةالاسلام ۲۵۷
مجلهٔ یادگار ۴۸
مجمع‌الامثال ۳۶۲
مجموعه ورام ۴۲۳
محاسن اصفهان ۲۶۱،۲۶۷،۵۹۴
۷۴۴
المحاسن والمساوی‌بیهقی ۴۲۳،۵۷۳
۵۷۰،۶۵۸
محاضرات راغب ۵۸۵،۵۸۹،۸۰۹
مختارالاغانی ۱۱۷
المختارفی کشف‌الاسرار ۵۷۹
المختارمن رسائل الصابی ۲۸۲
۳۷۸
مختصرالبلدان ۳۹،۴۰،۴۱،۵۴۸
۵۹۲،۷۷۹
مختصرالتاریخ ۴۲۰
مرآةالجنان ۴۶۷
مرآةالزمان ۲۶۴
مراصدالاطلاع ۳۹،۵۳۱،۷۱۰
مروج الذهب ۴۲،۶۰،۶۲،۶۸،۷۱
۷۸ ، ۸۴ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸،۳۳۸
۳۸۸،۳۹۱، ۴۰۸، ۴۳۵،۵۶۴
۵۸۹،۶۲۴، ۶۴۵، ۶۴۶،۶۵۱
۶۹۷،۷۵۶
المسالك والممالك ۴۱،۴۶،۳۸۰
۴۳۱،۴۳۳، ۴۳۹، ۴۸۵،۵۳۴
۶۳۹،۷۴۲، ۷۴۳، ۷۸۰،۷۸۴
۷۹۳
مشاکلةالناس‌لزمانهم ۲۳۷،۴۱۸،۶۳۷
۷۶۲
المشتبه‌من الرجال ۸۳،۸۴
المصایدوالمطارد ۶۴۶،۶۵۲
مصحف عثمان ۲۳۱،۳۳۷
مضمارالحقائق ۸۱۱
المعارف‌ابن‌قتیبه ۴۱،۵۱
معارف‌الرجال ۳۴۹
معالم القربة ۳۶۹،۳۷۲،۶۲۲
معجم‌الادباء ۴۲،۸۳،۲۷۳،۲۹۰
۳۱۰،۳۱۱، ۳۳۹، ۳۴۷،۳۹۳
۴۶۹،۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶،۵۰۸
۵۱۰،۵۱۲، ۵۱۵، ۵۳۴،۵۳۵
۵۳۶،۵۳۷، ۵۵۱، ۵۵۴،۶۲۴
۶۸۸،۶۹۱، ۶۹۲، ۷۲۴،۸۱۱
۸۱۲
معجم‌الالقاب ۴۳،۶۶،۳۸۸
معجم‌البلدان ۳۸،۵۱،۷۳،۹۵،۹۶،۹۷۰

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۸۸، ۲۰۷
۲۰۸، ۲۴۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۲
۳۹۷، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۳
۴۴۶، ۴۵۱، ۴۸۶، ۴۹۴، ۵۹۶
۵۹۸، ۶۵۶، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۲۱
۷۴۳، ۷۴۶، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۴
۷۸۹، ۸۰۳، ۸۱۳
معجم‌الشعراء ۱۳۲، ۴۶۱، ۶۳۵، ۸۰۹
معیدالنعم ۴۹۵، ۵۲۵، ۸۰۷
مفاتیح‌العلوم ۷۸۷، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۰، ۸۰۱
مقاتل‌الطالبیین ۴۴، ۵۹، ۴۵۹، ۷۴۶
مقامات بدیع‌الزمان همدانی ۵۷۰، ۶۴۵
مقامات حریری ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۷۰، ۷۳۱
مقدمة‌الادب زمخشری ۶۸۶، ۶۸۸
۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۸
۶۹۹، ۷۷۰
المنتظم ۹۱، ۱۸۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰
۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۰
۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۹۰، ۲۹۶
۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۵۹
۴۰۸، ۴۲۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸
۴۵۶، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۵
۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۷، ۵۲۰، ۵۲۲
۵۴۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۶۲۷
۶۲۹، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۸، ۶۵۹
۶۷۰، ۷۰۶، ۷۴۷، ۷۶۵
من لایحضره‌الفقیه ۲۷۸
المنهاج الفاخر ۴۳۶
مواردالاتحاف ۲۲۷
الموازنة‌بین‌العربی والعجمی ۲۵۹
الموسیقی‌الکبیر ابونصرفارابی ۶۶۶

ن

النجوم الزاهرة ۱۳۶، ۲۰۰، ۲۱۷
۴۶۸، ۴۷۶، ۴۷۹، ۶۷۲
نزهة‌الالباء ۵۰۸، ۷۵۳
نزهة‌القلوب ۵۹۴، ۶۲۹، ۷۸۹
نزهة‌المشتاق ۵۲۴
نشوارالمحاضره ۴۳، ۴۹، ۸۹، ۱۱۴
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶
۱۴۰، ۱۴۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۱
۲۰۳، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۴
۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۰۰
۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۱
۴۱۳، ۴۲۲، ۴۴۹، ۴۵۸، ۴۶۰
۴۸۳، ۴۹۷، ۵۱۱، ۵۲۸، ۵۵۷
۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۸۰
۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۸، ۶۱۷، ۶۲۴
۶۲۵، ۶۳۱، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۴۵
۶۵۰، ۶۶۲، ۶۷۲، ۶۸۹، ۶۹۱
۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰
۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۳
۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۹، ۷۶۰
۷۶۲، ۷۵۴، ۸۰۷، ۸۱۵
النقائض ابی‌عبید ۵۴۹

النقض (کتاب) ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷
۴۶۵، ۵۲۰، ۶۹۹
النقود الاسلامیة القدیمة ۳۹۰، ۴۲۳
النقود بلاذری ۳۹۰
النقود العربیة ۴۲۲
نکت الهمیان ۲۴۱، ۸۰۹
نوابغ الرواة ۷۲۶
نوادر ابن احمر ۵۶۰
نوادر ابی ضمضم ۵۶۰
نوادر جحا ۵۶۰
نور القبس ۶۴۱
النهایة ابن اثیر ۷۷۳
نهایة الارب ۶۰۷، ۷۰۰
نهج البلاغة ۱۲۴، ۳۲۴، ۳۲۵

و

الوزراء (کتاب) ۱۳۷، ۳۴۰، ۳۴۴
۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۸۲، ۳۸۳
۳۸۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۶۴۰، ۶۹۱
۷۱۶، ۷۲۱، ۸۱۵، ۸۱۷
وفیات الاعیان = تاریخ ابن خلکان
۶۵، ۲۳۸، ۲۵۴، ۳۰۱، ۳۲۵
۴۴۰، ۵۰۸، ۶۳۷، ۷۳۰، ۷۵۱
وهابیان ۲۳۱، ۳۳۹
ویس ورامین ۴۹

ه

هدایة المتعلمین ۵۴۹، ۷۷۰
الهفوات ۱۷۸، ۲۸۹
۳۲۷، ۳۵۶، ۳۹۹، ۴۱۳، ۴۸۸
۴۸۹، ۵۳۷، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵
۵۸۸، ۶۳۹، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۶۷
۶۶۸، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۰
۸۱۴، ۸۱۵

ی

یتیمة الدهر ۱۲۱، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۹
۱۷۶، ۱۹۴، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱
۲۵۴، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷
۲۹۸، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۷
۳۵۲، ۳۵۴، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۵۷
۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۰۳، ۵۲۸
۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۰، ۵۴۱
۵۵۹، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۰۸، ۶۲۶
۶۳۱، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۵۴، ۶۵۶
۶۶۸، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۷
۷۰۶، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۵۶
۷۶۳، ۷۶۷، ۷۷۸، ۸۰۷، ۸۱۵
۸۱۶

دهاقان ۱۳۵۷/۸/۳۰ اسدالله اسماعیلیان .

آن قسمت از اعلام جغرافیایی که در پاورقی ها نسبت به آنها ، توضیحی داده شده است :

ابرقو ۸۰۳
ابله ۱۶۷، ۳۴۹
اران ۷۷۴
اربق ۱۰۴
ارجان ۹۵
استخر ۹۷
انبار ۶۶۳
اندلس ۱۲۷، ۴۲۹
انطاکیه ۴۳۰
اهواز ۱۰۵، ۷۰۶

ب

باب‌البصره ۴۶۵
باجسرا ۱۳۵
بادوریا ۱۷۵
برج ۴۱۷
برجان ۴۳۰
برکوار(قصر) ۴۱۵
بسنی یا بصنا ۷۲۱
بطیحه ۱۵۲
بغشور ۷۱۰
بلادالجبل ۵۸
بوزجان ۵۳۱
بیروذ ۷۲۱
بیضا ۹۷

ت

تکریت ۲۰۸
تلال‌الکتب ۵۳۹
تیز ۱۸۸

ج

جرجرایا ۱۷۵
جزیره ۵۹۲
جعفریهٔ ۵۹۱
جور (شهرجور) ۵۹۴

چ

چاچ ۴۴۰

ح

حران ۲۸۱
حلب ۱۶۲

خ

خراسان قدیم ۴۳۱
خومین ۷۰۶

د

دارالخلافه ۱۴۳
دارالشجره ۳۱۹
دارالمعزیه ۱۶۴
دبیل ۴۳۹
دشتبی ۳۹
دوره یا دورق ۴۳۹
دورقستان ۷۲۰
دینور ۱۴۷، ۲۴۳

ر

ران ۵۴۶
رحاب ۵۴۶
رخج ۷۲۲
رصافه ۳۳۷، ۴۶۳
رفیل ۱۷۵
رقه ۱۳۵
رودآور ۷۸۱
روم شرقی ۱۷۰
رویان ۵۱

ز

زاوه ۶۷۶

س

سد ۷۸۰
سرق ۱۱۱
سهرورد ۳۶۴
سوق‌الاهواز ۷۰۶
سیراف ۴۳۲

ش

شاپور خواست ۳۰۰
شادروان ۷۸۸
شاش (چاچ) ۴۴۰
شماسیه ۲۰۷
شهرزور ۱۵۹

ط

طبرك ۱۵۴

ع

عسکرمکرم ۴۳۹
عکبرا ۲۷۰

غ

غارثور ۴۰۷

ف

فخ ۵۹
فرما ۴۳۰

ق

قزدار یاقصدار ۷۱۰
قصرجعفری ۴۱۷
قطربل ۱۶۴

ك

کرج ۶۹
کر(رود) ۳۰۲
کرخ سامرا ۳۲۲
کلواذی ۱۷۵

گ

گرگان (جرجان) ۶۰۸،۳۱۶

م

ماءالبصره ۹۶
ماءالکوفه ۷۳
متوث ۷۳۳
مدائن سبعه ۵۹۷
مسرقان ۷۰۴،۱۰۵
مقابرقریش ۴۶۹
مهروبان ۴۴۰
میافارقین ۱۶۲

ن

نصیبین ۱۶۲
نعمانیه ۱۹۵
نهروانات ۱۷۵

ه

هندوان ۱۷۷
هوسم ۲۴۴

و

واسط ۱۳۳

آن قسمت ازلغات واصطلاحات که در پاورقیها ، نسبت به آنها توضیحی داده شده است :

آبشخور ۷۸۷
ادارةالبرید ۳۵۸
استاد ۴۰۳
اسکدار ۳۴۴
آسمانگون ۷۷۵
اسواری ۵۲۴
اصحاب حدیث ۴۳۹
اطروش ۶۳
افرنج ۴۲۹
اقطاع ۱۸۳
اقطع ۱۰۹
الفیه‌شلفیه ۶۷۰
امالی ۵۱۲
انزروت (عذروت) ۶۱۱

ب

باع ۶۷۶
بدرقه ۶۶
برده ۳۳۷
برکه ۴۳۳
بندق ۳۳۷
بیطار ۶۲۲

پ

پالکی ۶۳۰
پنگان ۸۰۰
پهنه بازی ۷۶۹

ت

تازیانهٔ عدلی ۲۶۲
تحت‌الحنك ۲۸۹
تخت‌خلفا ۳۳۳
تخت روان ۲۹۲

ث

ثمانینی ۳۲۵

ج

جامع وجمعه (مسجد) ۶۳۲

جبایات ۴۲۶
جروم ۶۰۶
جلاب ۷۳۹
جوانمردی ۵۶۶
جوی بذ ۷۹۷
چخ (بروزن‌دل ، نوعی‌پرده‌ازنی) ۷۱۰

ح

حاجب ۳۳۵
حقوق ۳۸۲
حمراء ۵۲

خ

خرایط ۳۵۹
خربنده ۵۸
خروار (درتقسیم‌آب) ۷۹۹
خفتان ۳۴۰
خواجه ۷۰
خیش ۱۶۷،۳۹۶

د

داغی (مکواة) ۴۵۵
دبیقی ۶۴۳
دبوس ۱۰۶
دست دادن ۳۳۳
دراعه ۳۴۱
درهم عدل ۴۲۲
دلك ۷۴۱
دیبای شوشتری ۷۷۳
دینارشاپوری ۳۲۲
دیوان ازمه ۱۱۶

ذ

ذوالفقار ۳۴۱

ر

رافضی ۴۴۵
رصافیه ۲۷۶
رطل ۳۸۴،۴۰۰،۴۲۲
رعیت ۴۲۶
روزنامه ۳۵۷

ز

زوبین ۳۵۶

س

ساج ۱۶۵
ساسی ۵۶۹،۵۸۲
سدلی ۲۳۱
سرادق ۳۰۹
سماجه ۶۵۷

ش

شاطر ۵۶۷
شرتا (شرته) ۴۳۴
شریف ۳۷۷
شهود ۳۶۵

ص

صبغ ۵۰۵
صرود ۶۰۶

ط

طرجهاره ۸۰۰
طیلسان پوشان ۴۰۱

ع

عامل ۹۹
عراده ۱۵۹
عزائم ۶۳۰
عطار ۶۱۸
غزروت (انزروت) ۶۱۱
عهد ۳۶۴
عوام ۵۵۶
عیار ۵۶۳،۴۷۸

غ

غاشیه ۵۱۹
غژاگند ۳۴۰
غیار ۴۸۷

ف

فرنگی ۴۲۹

ق

قسمنامه بقراط ۷۳۵
قطائف یاقطاب ۶۹۷
قلبلب ۷۷۳
قهوه ۷۲۹
قیم ۷۵۷

ك

کاتب ۱۰۶
کاکویه ۲۹۹
کتب اربعه ۲۷۸
کتاب (بروزن تجار) ۴۹۲
کتیبه ۵۴۷
کجاوه ۶۳۰
کر (نوعی وزن) ۶۷۱
کردان (به‌معنی مطلق قبایل) ۷۱۹
کوشه (جوسق) ۵۹۷
گل‌سرخ (گل بروزن دل) ۳۴۴

ل

لهجه ۵۴۴
لواء ۱۴۶
لیترغس ۲۴۴

م

ماست ۶۹۹

مثله ۲۲۰
محفه ۶۳۰
محفوری ۷۷۴
محمل ۶۳۰
مرابطین ۵۰
مردنگی ۶۸۸
مرقد ۷۲۹
مزکی ۳۶۵
مسالك وممالك ۳۸
مسوده ۶۱
مشرعه ۷۸۷
مصدر ۷۸۷
مطرز ۲۰۱،۵۲۹
معلم (بروزن‌مرتب) ۲۰۱
مقدران ۷۸۹
ملحد ۴۸۰
منجم ۵۲۴
منجنیق ۳۸۶،۴۷۱
من یزید ۴۲۳
مؤدب (بروزن‌مفسر) ۴۹۱
مورد ۷۸۷
میل ۶۲۷

ن

نفاطین ۳۸۶
نقابین ۳۸۷
نقره ۳۲۲
نقیب ۴۲۸
نوروزمعتضدی ۱۸۶

ه

هریسه ۴۶۶
هودج ۶۳۰

و

وراق ۳۳۴،۵۰۱،۵۵۶
وز ۷۹۹
وصیتنامه بقراط ۷۳۵
ویه ۸۳

اشاره

در کتابی که چندی قبل ، منتشر شد ، مواردی از کتاب تاریخ عضدالدولهٔ دیلمی، تألیف نویسندهٔ این کتاب با ذکر مأخذ نقل شده است ، موارد متعددی هم باعین عبارت و بدون تفاوت حتی یك کلمه ، نقل گردیده و به جای مأخذ که همان کتاب عضدالدوله باشد ، سند مأخذ بهمان گونه که در پاورقی آمده ، عیناً بدست داده شده است .

یاد آوری

چاپ دوم کتاب وهابیان تألیف نویسندهٔ این کتاب، با اضافات بسیار (در حدود دوبرابر چاپ اول) به‌زودی منتشر میشود.